

قال سأل المطالب العلم ورغبة كل مسلم

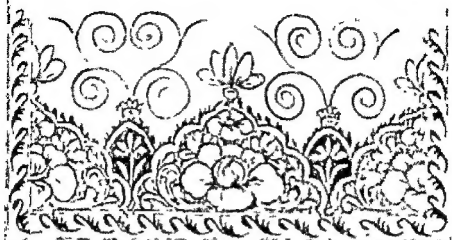
الحمد لله المتعال كدبرين زمان بركت اشمال كتاب مستطاب رح مقبول في باب

الحوال

اصول الكافي

مصنفه سلامه سر آه مخبرين ما خيل رحه لندما بجليل صحيفه الاقال لوكي تصديق

و طبع في مطبعه مشي في سنة ١٢٥٠ و طبع في مطبعه



بسم الله الرحمن الرحيم

فتح خیمه شاهی شریف و در پیشگاه ارباب انجمن کثرت یافتی که به سرک نیست لغات شاه بدلات
 گویند و ما که آن سال است و آن قدر مصلحت او که می بینیم آن سال است که به سرک نیست لغات شاه بدلات
 ارباب غیب و ما که آن سال است و آن قدر مصلحت او که می بینیم آن سال است که به سرک نیست لغات شاه بدلات
 و امتیاز کس که نکند و در شایسته محتاج حکم آتی و کتاب مساوی باشند و نیز اینها کتاب با نیا و
 اینها محتاج بودی فانی از حق و ما بود و هیچکدام در آن انکار و رو بیت رب العالمین نکنند یعنی شکر کس
 و در کتاب صاحب کل اختیار بر کس و هر چیز ننمایند و بود ای و لولا کلمه سبقت من ربک لکنی بمنهم فانی که مصلحت
 و رعایت امتیاز با نام محصور و مفسر من الطامه در هر زمانی نمود و اکثر احکام خود را اینها که قرآن صریح نداشت
 به خود را و افتد از آن بانی گذاشت و بعد از جمع آنها و بعد از توخت تا شکیان زلال اعیان را عیان
 شروط و این که به نام و انوار من تمام در احوال خود استفاخه از کلمات مشکل کشائی شده اما عشر طبع و انوار
 مسلامه الی یوم آخرت می رود و در اندل خود را و هر وی انا و در و آنا و ایشان به نیت و نیت نایب بر من و انبیا
 فتح و عطا اوی من و با نیت من است و عاقل و ارس طبع ما میان است و میان خود و در قرآن از اکل انهم و ان
 تم انهم بین محمد بن و بعد از مدتی و فیض قرآن و از لیل شکایت کشان مبهات را از در حیرت منتهی صفت میگردان
 و فیضی نموده اند یعنی گوشت انگریزی است و اندک البایه المومنین علی این مطالب و جمیع او میا و آمده بی که با نوار
 مسامحه و ایت مسامحه و عطا را و در حق و در ایت و با نوار و ایت و با نوار و ایت و با نوار و ایت و با نوار و ایت
 با نوار و ایت و با نوار و ایت و با نوار و ایت و با نوار و ایت و با نوار و ایت و با نوار و ایت و با نوار و ایت
 و در قرآن و در قرآن و در قرآن و در قرآن و در قرآن و در قرآن و در قرآن و در قرآن و در قرآن و در قرآن
 و در قرآن و در قرآن و در قرآن و در قرآن و در قرآن و در قرآن و در قرآن و در قرآن و در قرآن و در قرآن

مجله علمی

و چار سبیری بغیر ذی و اقبال ایست با و اجلال علی حضرت پادشاه زمان نور و نور شیعیان نور و بقیه اهل ایمان
 غلام با خالص صاحب زمان برگزیده فاندان مصطفی شمسوار اولاد مرتضی آنکه کجلاال جهاست در جمیع ممالک
 محروسه عدل گسترد و کجالت عدالت در میان قومی و ضعیف رعیت پروردگار اناری ابوالمظفر السلطان بن
 السلطان الملوکیه بالنسبه لربانی السلطان محمد الملقب بشاه عباس افغانی الحسینی الموسوی السقوی فخره الله علیه و آله
 و افاض علی العالمین برده و عدله و احسانه و بیدار فتنه دار اقرار و ادبار بخلافان و گوناوار در دار السلطنت قزوین
 صیانت عن کید الحاسدین نزول اجلال نمود و چون این بلده فخره موله و مظہر لطافت است که بود انبساطی تمام دین
 مکان حاصل نموده با وجود تلاوت قرآن و دعا و روزه و زیارتی گرامی قلب لاسه هر روزه تجوید نظم و نسق عسکر
 منفور و پرده اذیت و در ماه رمضان المبارک قصد ثواب فکار و روزه داران اهل اسلام و ترویج دین کرده
 شده بد و ازده انام با حضار علمائی که در باب سیرت علی حاضر بودند فرمان داد تا مجلس اشرف اعلیٰ علمای نامدار
 و احرار ذوی الاقتدار و اکابر دین قرار گرفت و چنانچه عادت آفتاب عالمتاب است که در پنهان ظاهر
 سازد بعد از تحقیق علمای کتب امدادیه صحیح دوازده امامت باقیات باین جمیع کرده شرح کافی کلمتی سببی شانی
 معلوم ساخت پس بالمشافه العالمیه فرمان واجب الاذعان شریف صدور یافت شرح دیگر بر کافی زبان فارسی
 ابان تاج جمیع ظلالی از حراق و غیر طریق امدادیه ائمه معصومین صلوات الله علیهم جمعین سهولت در بیان و ثوابان
 برو نگار فرخنده آثار اعلیٰ حضرت پادشاه دین پناه و دیگر نگاران خاندان ولایت نشان غانم کرد و دعا و طاعت
 گفته چون اوصاف و شامل علی حضرت پادشاه اسلام موافق روایت که مذکور میشود دید بعرض رسانید که
 شیخ ابو جعفر موسی که مصنف کتاب تهذیب الاحکام و کتاب استبصار است کتابی در احادیث غیبت صاحب زمان
 علیه صلوات الرحمن تصنیف کرده و در آن کتاب و حدیث از حضرت رسول نقیضین صلوات الله علیهم روایت کرده موافق این کتابین
 مبین که واقع شده روز بروز و تزیید باشد یکی آنکه گفته روی عن النبی صلوات الله علیهم قال یخرج بقرون ثلاث اسماء سمی
 تسرع الناس لی طاعته المومنین و الاخیال خود فایعنی منقول است از پیغمبر صلوات الله علیه گفته ظاهر میشود در قزوین
 مردی که نامش موافق نام غیر بی باشد شیتا بنده مردم بسوی طاعتش خواه مردم شرک خواه مومن بر میکند آنرا و بار
 از ترسی یعنی بحال مهابت و شوکت خواهد رسید دیگری آنکه گفته عن النبی صلوات الله علیهم قال یخرج رجل من الیه و الاخیال
 و اسهل و الوعور و فاد و مایه تسرع الناس لی طاعته البر و الفاجر و یؤید هذا الدین یعنی منقول است از حضرت
 رسول صلوات الله علیه گفته بیرون می آید مردی از دلم که بر میکند آن مرد که ها و صحابای هموار و صحراهای نا هموار
 از ترس و محبت و شیتا بنده مردم بسوی طاعتش خواه مردم نیکو کار خواه بدکار و بد میکند دین را و چون لفظ
 دلم مشترک است میان محنتی از محلات قزوین که دولت خانه مبارک آنرا بخانه است و الحال بدلیه کویچه مشهور
 است و میان طائفه یا موضع که قزوین که مرحد است می تواند بود که این حدیث شریف بیان کویچه باشد
 و امید هست که مددگار این پادشاه دین پناه باشد انشاء الله تعالی و بعرض رسانید که تا بحکم بشارت اسلام

مشرب شده اند و پس از ایشان در منبر کوفته اند و حق کتاب در حق همه و کتاب عادیست اهل بیت
 علیه السلام است و حضرت آن ابو جعفر محمد بن یعقوب بن ابراهیم را از وی گفتی که مخالفان نیز از اهل بیت
 خفیه است و او در انداز روی متیلاً تا ما را در سبب سال القیامت کرده در زمان قیامت مغفای حضرت
 صاحب الزمان علیه و آله تا به سلوات الله الرحمن که حضرت و نه سال بوده در آن زمان و منان در حق طلب
 می کرده اند و به سبب مغفای قریب و در میان آن حضرت و ایشان چهار کس بوده اند بر خیب ایشان و کوفای
 بسیار بوده اند که اموال به خیدامایه میگرفتند و میرسانند و آنده و همین یعقوب در بغداد نزدیک سفر بوده
 و در سال فوت آخر سفر ابو الحسن علی بن محمد السمری رحمه الله علیه که سال سه صد و هشت و نه هجری باشد نوشته
 شده و یک سال قبل از آن پس می تواند بود که این کتاب بهار که بنظر اسلام آن حجت خدای تعالی رسیده
 باشد و الله اعلم الغیبه و آنکه اگر ترجمه همه با موافق لفظ عربی باشد فارسی ابان نمیشود و اگر لفظ بضم باشد
 نیست و الله اعلم الغیبه و آنکه اگر عربی چه معنی دارد پس مایه اندی گویند و من و در باید داشت به بیان قصد و اتمام
 مدعیه و مطلب است بزرگ نه باز نیچه و ترک فتوی در آن بقدر وسع استیلائی است که از هر طرفه بداند که آیات
 قرآن و دو قسم است اول خطبات آیاتی است که دلالت آنها بر معنی توحید باشد و احتمال نسخ شدن در آنها نباشد
 و غیر آنها مشابهاست و اما آنچه در ترجمه بعضی مشابهاست میگویم با نقل است یا مثل اظهار احتمال آنها به تفسیر آنها
 این پیش خود با تو نیست این است شروع در شرح حاصل جسم الله و چون از حرم شریع با براسه است حاجت
 است و ام که هر قدر آن بوسل افتاده بعضی وقت و عظمت است و اخذ است از سوره بسم الله و تفسیر
 و او بیان آنها می آید در شرح حدیث اول باب شانزدهم یعنی مددی خود ابراهیم که خود بر فتنه و عظمت
 آن مستحق عبادت که نشانیده است بهر چه هر چه میرسد و اگر لایق آنست مهربانست بخلاف خصوصاً مومنان
 بفرستادن رسل پیغمبرین حج نماز حیرت و حضرت اختلاط در مشروبات خلاص شوند اگر تاج شوند حاصل
 الحمد لله الحسب نعمته العبد خلقه لادته للطاع لست الله و علی لاله الموعود علی خیر اعز الناس
 باقر خلقه شرح الحمد تودون و نیکی کسی گفتن در کاری که توانائی ترک آنکار نیز داشت باشد عبادت تعظیم کردن شخص
 را بقصد عاقبت بخیر است بی رخصت بزرگ تر از آن شخص و این تعظیم پس تعظیم کعبه عبادت است تعظیم باشد و تعظیم است
 عبادت بت یا فرمانده آن باشد و پیروی فتوای اهل حق عبادت است تعظیم باشد بنایشان پیروی فتوای
 اهل اهل عبادت ایشان و شکیان شرک باشد الله تعالی توانائی بر هر یک از کردن چیزی و نکردن آن چیز را
 فرمان برداری السلطان غالب بودن و تعلیمی است بهر چه ترسان بخلایف نمائی بودن از نقصان بدی و الرقبه توجیه
 بسوی چیزی کردن الفتوای را امر و الله تعالی که معنی کافی که عقد به باشد و صیغه افعال و مانند آنرا می نامند
 برای آنکه خلق می آید بکاری که عقد به باشد و پیروان صاحب است چه شاه است بآیه سوره که می آید امر و اذا
 امراد شیان این قول که کن فیکون بحق تعظیم و تکریم گران شده و در اینجا به صاحب است یعنی شایسته بر خدای تعالی

که شاید عجز شوند است از آنها پس شیخی خداست شونده در مخالفت آنها بواسطه آنکه مخصوص ایشان اراده کرده و
 که بسته شود در پیروی ظن بر خلاف اصل احدی از شیخی المنفرد بی علم خدا و خودی مسکون و مصلحت
 من سوا الله العباد و جزای که از او و جلیل البلاء شمر آنست که شیخی است که کسی کند آن حمد و ثناء و بر سر
 آن حمدی که از او است یا آنکه را بداند است که راضی شود از ما بنسب آن می آورد آن حمد و ثناء را که
 رسیده و آنکه فراخمای نعمت باشد و بزرگ نعمتها باشد و خوش آیند نعمت باشد اصل و اشهاد آن که الله
 و حدیث که شریک الله العباد احدی از شیخی است که کعبه و کافران و اشهاد آن محمد صلی الله علیه و آله
 عبد الله و رسول الله شمر آنست که گوای میباید که نیست سخن عبادت مگر از او یا تنهایی او که نباشد شریکی
 او را در استحقاق عبادت و نخواهد بود این قول آنی را که گفته است در خلق عالم و او کند ما جهات گرفته برای خود
 زنی و نه فرزندی و گوای میباید که خود صلی الله علیه و آله و سلم بنده او است که برگزیده او را از غلانی و فرستاده است
 که فرستاده او را از او است خلائق اصل عمل خود از او است و طول عبادت من که هم و انبساط من
 الجمل و اعتنا من الفتنة و انتقام من البر و رومی من الحق و اعتنا من الجور و انتقام من الظلم
 شمر آنست که باریت خواهد آمد در کلام امیر المؤمنین علیه السلام در حدیث مفترم باب است و کرم فی العقل العفو هستی و دیر
 آمدن آنچه خواب از اول شب مراد آنجا گفت است تمام جمع است گروه های مردم از انبساط پران و وفات شدن
 آنجا نماندانی و نافرمانی بخود را می در آنچه یکبار در اختلاف در آن در دلیل آن و در آنچه هر دو مناسب است از آن
 پس شدن آفتنة اختلاف مردم بسبب پیروی ظن و انتقام شدن ایمان تابیده و مانند آن که بر رسیان که سخت
 تابیده باشند و مانند آن که کوری و غفلت آنجا که آمدنی مثل علمت بی چیزی کسی که علم یقینی در او است آنجا است که
 در کتاب های خود فرستاده خلائق الاعتساف اندازد بدقت و از آنجا و زکون آنجا حکم بغیر کردن الانتقام و خود
 بر طرف شدن از آنجا پس از آنکه خلائق را بآن تکلیف کرده و آن قرار یکجا است و استیغنی در وقت دیدن رسولان
 که مدعی ایسا بود که دین الهی تازه نشده بود بر رسولی و در آنجا غفلت خلائق که هیچ کس ایشان را تادیب نکرده بود
 و فاش شدن جمل و پس شدن فتنه و پند شدن رسیان های که از او است بومی بر رسولان تابیده بود و این
 اشارت است با آنست که مردم نیکه بد را بقتل خود قرار داده بودند و کوری مردم انانام آن زمان که و می نسی باشد هیچ
 زمانی از ابتدای خلق انسان تا آخر الزمان بی نام معصوم بوده و خواهد بود خواه ظاهر و خواه پنهان خواه رسول و
 خواه و می رسول چه آنکه نباشد خلائق آن زمان در فتنه که حرام است در همه شرعی و بدتر از کشتن است خدا خواهی
 خواهند کرد و غالب خواهند شد بر او است خلائق و این محال است و بدقت خود را از خود و بر طرف شدن
 دین از او است اصل و انزاله لیه الکتاب فیہ البیان النبیلان قرآن و غیره فی عوم لعلهم یتقون قل
 بیننا و بینکم فی عجم قد فضلنا من قدامنا و هو فی قدامنا و امور قد کشف الخلقه تلخیصا فیها
 که در آنجا و معالمت و عول الله علیه و آله فی قدامنا و اول به صدد و امرادی یا من اشغال النبیل و صبر

و بی روی ظن و خود رانی و مانند آنها صریح و مکرر شده و ذکر اسامی و خصوصیات بعد از تقسیم هست زیرا که آنها از جمله قرائین است
 العلم جمع معلوم بفتح سین و سکون عین بی نقطه و فتح لام علامتهای که نه با آنها چیزی معلوم شود آنگاه خوانندگی
 بسوی چیزیست نهاده میتواند بود که بتامع با دی باشد و تخمین براسه نظم باشد و میتواند که بصیر را ج باشد
 باشد الهدی راستی و راه راست الصبیح کوفتن چیزیست که کفایت شود و شگاش بهی نمی خوانند آمد و مرد
 اینجا کوفتن خصاست بکلام صریح که آنرا اول دیگر نخواهد کرد الا انتقال جمع نقل باهای گران و مراد اینجا جفا است
 که حضرت رسول علیه السلام سیکشیده از منکران و منافقان مانند استیزاد نسبت او بدیوگی و جنادا
 الذبوة خبر او بودن آدنی سخن از دلقای را بهیواسطه ادبی آدمی دیگر و سموت دو طرف دارد یک بالاتر از
 نبوتست و مرتبه خداست و آن دانستن چیزیست که میکار به اختلاف دران و در دلیل آن و در بی احتیاج
 بدانستن سخن کسی در بیان آنچه و بی احتیاج بهیدن چشم باشندیدن گوش و مانند آنها و دیگری پائین نزار نبوت
 و نزدیک نبوتست و مرتبه آنکه معصومین علیهم السلام و مانند ایشان است و در فاطمه علیها السلام و سلمان
 رحمة الله علیه نقل شده و آن بیاد آمدن چیزیست بسبب سخن فرشته در وقت حاجت بآن بیاد آمدن آن بیاد
 انداختن فرشته را حدیث می گویند و می آیند که کتاب الحجه در احادیث باب چهل و یکم که باب فی شان انا انزلناه
 فی لیل القدر است این که هر سال در شب قدر فرشته از زمان می آیند و بیاد او چیزی چند می مانند
 که قائم کند او را در دانستن احوال آینده از قرآن تا شب قدر دیگر و پائین تر از مرتبه حدیث مرتبه الهام است
 که مرتبه حاضر جواب آن و نزدیک است و آن انداختن الله تعالی است چیزی را بیاد که در وقت حاجت
 آکس بیاد آنچه بیواسطه سخن کسی دیگر از تالاج جمع منبع را بهای کشاده ظاهر و مراد اینجا محکات قرآنست که
 عبارت های گوناگون دارد و هر یک راه شناخت امام مغضی الطاعة است در هر زمان الهام و جمع و غیر
 چیزیست چند که خوانند کسی را بسوی چیزی و مراد اینجا تشابهات قرآن که چون یکباره اختلاف در می آید
 و بخوانند مردم را با قریب احتیاج با امام مغضی الطاعة در هر زمان و الا همان شد که بود انیس استوار کردن
 اصل دیوار اساس اصل دیوار و مراد اینجا محکات است چه آنها اصل تشابهات است انما اثر تبع منار
 جاباسه که بر بالاسه بلند است مثل کوه و مانند آن که دران جا با آتش می افروخته اند شبها تا راه
 گم راه گان راه یابند یا بادی و مسافران محتاج نیابند بهمانی و مراد اینجا گفتار با و کردار باهسته رسول
 علیه السلام است که هر یک دلالت بر امامت امیر المومنین علیها السلام می کند یعنی اسد نقاس
 فرو فرستاد بسوی محمد علیه السلام کتابی را که دران بیان و بیان است چه دران آیات محکات
 هست و در بعضی آنها که مضمون آن مکرر نیست بیان بعضی چیزهاست ضرورت است و در بعضی دیگر که
 مضمون آن مکرر است مثل نبی از اختلاف اندر و سه ظن بر میان همه چیز است چه دلالت بر و شرف
 و آشکارا بر امام هر زمانی می کند و بواسطه امام میتوان معنی تشابهات قرآن را هر چه ملایم بدانستن آن

فی الجواهر معلوم کرد و در آنی که آن کتاب قرآن زبان طرفی است که هیچ ترجمه زبان نیست بی آنکه سبب
 یکی باشد یعنی که در او دانستن معانی قرآن اشتباهی اسلامیت این فرد فرستادن بی اشتباه
 کردن بواسطه آنست که شاید مردم قریب نمای قدامت در نزد دلیل بر عدم اشتباه در او قرآن است
 که بیان تحقیقی کرده است معنی مشابهاست قرآن را برای غلاتی و کلی هر ساخت را در انش تشابهات
 قرآن را بسبب محکمی که معنوی آنها را بسیار گفته بسیار همای گو تاگون و در میان آنها تشابهات را
 با داده و بسبب این اسلامی که آشکار کرده آخر او طلبیده از غلاتی چه آن بین منافات دارد با توجیه قرآن
 از روی ظن و بسبب تکلیفهای مریخ بچند چنانکه لازم ساخت آنها را بسبب کارهای همه از جمله
 فرایض پرده از آنها را برداشت به است غلاتی در روشن ساخت آنها را چه در آنها و غلاتی بسوس
 نباتات از عذاب هست و نشانهاست که بخواند غلاتی را بسوی پادیان و ایشان را بسوی راه راست
 الله تعالی که پیروی امام حق و انجیل مشابهاست و می آید بیان این در شرح و خطبه کرب تا آخر
 خطبه پس بدینسانید که الله علیه و آله و سلم هر چه را که فرستاده شده بود بآن و مریخ هر چه را که فرموده شده بود
 و بجا آورد هر چه را که بجا آورده شده بود از تکلیفهاست پیغمبری و تبرک برای رهنمای صاحب کل اقتیاد خود
 و جهاد کرد با مشرکان در راه او و وصیت کرد دست خود را خواند ایشان را بسوی چیزیکه نباتات دران است
 و حرم فرمود ایشان را بیا آوردی رو بیت رب العالمین که امام عالم انجیل احکام باشد و سرزمانی یا بر قرآن
 وضو ایشان را با داد اسلام بعد از خود که علی علیه السلام باشد و یا زود فرزندش بر ایهامی آشکارا که آیات
 مریخ باشد و بزرگانهای که استوار کرد برای بنندگان پادشاهان را و آتشگاههای که بلند ساخت برای
 بنندگان که بهای آنها را که تا همه کس بینند و دانند نیمه کرد تا بنندگان گمراه نشوند بعد از او و بدینسان
 علیه و آله و سلم بنندگان مشفق مهربان چه بیان می کرد از برای ایشان چیزی را که اصل بر این است که ایشان
 را بن تقییم فایده گذاشته با عمت ایفاد خون ریزی شود اصل فلما انقضت مدته و استكملت
 ایامه توخاه الله فجنه الیه و هو عند الله مرضی و له وافر حظا عظیم حشره فجنه الله علیه و آله و سلم
 مختلف و اتمت کتاب الله و وصیه امیر المؤمنین و امام المؤمنین حمله مت الله علیه و آله و سلم
 بشیء کل خلده منه اللهم حببه بالتهدیه شرح بیچون بر آمد مراد و بآئید و زکا و او میرانید او را الله تعالی
 بجنس و او بسوی مرست کرده و او درین حال نیز دستهای انکار و پر ثواب ایشان بود پس رفت آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم از دنیا و او پس گذاشت در استخرد قرآن را و جای نشین خود پادشاه مومنان پیشوای پر بیزگار و ان
 سلوات الله علیه و آله و سلم که قرآن و بجای نشین با هم بوده انعت تمام داشتند چه گوایی میداد هر یک ازین دو
 برای دیگر است بسبب راست کردن هر یک دیگر را با معنی که اگر امام فری علی علیه السلام و یا زود فرزندش
 علیه السلام باشد قرآن باطل خواهد بود و در آیات قرآن نمی تواناخت است از روی ظن بسیار مریخ شده و بزرگان

امامی معصوم عالم کبیر احکام نباشد علاوه بر اختلاف و پیروی ظن خود و قرآن باطل میشود و اگر قرآن نمی
بود علی و اولادش علیهم السلام عاجز میشدند از ماست و حکم از روی علم در هر چه یکا بره اختلافات در آن درویش
آن رود و بیانش نیست که می آید اصل بنطق که ما که عن الله فی الکتاب بما اوجب الله فیہ علی العباد
من طاعتهم و طاعتنا که ما که و کلا یتوا و اوجب حق الله فی ما من استکمال دین و اظهار امر و کذا و کذا
بنحی و کلا استصفا و بنحی کلا معادن اصل صفت اهل خیر و شمر از الولاية بفتح و کذا و
دو تنی و نزدیکی حق چیزیکه کسی از دیگری طلبیدنی باشد و می آید کتاب العقل در حدیث مخفی باینکه از هر یک از این
بر بنده گشت نیست که گویند آنچه آمده و نگویند آنچه نماند الاستکمال کامل کردن چیزیست و در و اول الامر کاری که
معتقد به باشد و مراد اینجا کتاب الهی است لا احتیاج تحت آوردن بر حجم کتب جمع محبت و مراد اینجا رسولانند لا تضاده
کسب روشنی کردن با همگی انوار روشنی و مراد اینجا کتاب استقامت است اتقوا الله فان الله مع الصالحین
ظلال و مانند آن گناشت و مراد اینجا جانشین رسول است که رسول هر چه بوی الهی دانسته با و سپرده اصفوه
افتح و کذا و غیره مصادیق نقطه فالص مراد اینجا چیزیست که رسول میداند از الواسی بیکس از انسان اسطه نیست
و اهل صفوت رسولانند المصطفی برگزیده و مراد اینجا کسی است که رسول هم در ابا و اجداد برگزیده بجا نشینی الخیرة
بکسر خای با نقطه و سکون و فتح یای و نقطه هر چه اگر اختیار یعنی برگزیدن و مراد اینجا برگزیدن است و است
کس را از جمیع فلائق و اهل خیره محمد است مسلم یعنی بیان تصدیقی بر که ام دیگر بریا نیست که گویا میشود امام حق
میان فلائق در هر چه بی مسکا بره اختلافات در آن درویش آن رود و بنحی عقل خود بلکه از پیشتر است بعد نیاید و ش
که در دل و علم و افتد و الا یتغیر خواهد بود بلکه معلومات امام از جانب است و در قرآن و وحی رسول
علیه السلام شده و او تعلیم امام کرده و این گویای امام بی شرط نیست بلکه در آن شرط است چیزیست که ذهاب
ساخته است و آنرا بر بنده گان که اگر بکنند امام گویا خواهد بود خواه ظاهر باشد و خواه پنهان و با وجود این چون نصیر
از بنده گان است که شرط بجا نیاورده اند و خواهی ایشان در روز قیامت بواسطه اختلافات از روی ظن
مقبول نخواهد بود آن واجب که شرط است این است که فرمان بر بند رعیت است و در فرمان بر بنده نام او و دومی
است و در زند و آنچه را که واجب و عهده است از جمله حق است و که ترک اختلافات از روی ظن باشد بجا آوردند
و این ترک اختلافات تقدیر عهده است که نیست مطلوب اصل است و قایل با تکلیف با حق دین خود که اسلام است
بوحی محمد علیه السلام و در روز و از قیاس هر ساقین مضمون کتاب خود بوحی بهر سولی و تجدیدت در شهرهاست
قدرو از حجت گرفتن است و در فلائق غیر ستان رسولان تا راه غدر عاصیان که اهل اختلاف مانند بستی شود
و از روشنی دل بکتاب است و در سینه های امان که خزینهای رسولان اند و در سینه امیر المؤمنین که برگزیده
بهترین رسولان است اگر گوید شرط گویانی امام اگر فرمان برداری کل خلایق است میبایست که هیچ امامی
گویا نشود و اگر فرمانبردار بعضی میبایست که صاحب الزمان علیه السلام ظاهر باشد چه شیعیه و از ده امام

در میان مردم بسیار اندک گویند که شرطان قرآن بیداری نیست که توانائی دارد و سواد دنیا برایشان و بیداری
بر قسم انسان اول جمعی که با بخت و شانس اند و در کردار حق تعالی میکنند و دوم جمعی که از فضل و کرم او سواد
و آموخته قرآن می دانند که اگر ظاهر هر دو نیست می کنند سوم غفلت اند و این که اندک و ضعیف اند و سکوته ایشان را آنچه
نی می کارد و اعتماد در آن رود پس آن که در دینا بسته نشود و در دنیا توانا نشود و نام علیه اسلام ظاهر شود
میشود و اولی دارد دنیا بسته شود اصل خدا و خدای تعالی جاتمه الهی من اهل بیت نبی صانع دینا
جای بجز عرش سبلی ساجد و خجسته عین باطن بیایم علی جمیع مساکین و معزین و معالمان و بندگان
بیت مصطفی خلقه و انبیا علی مع رفقا و شرفاء شرح بعضین بعد ازین می آید در حدیث دوم این که
آنرا بجهت آیینناح ظاهر نشان الابلج بیایک فقط قیم روشن ساختن اسبیل و او مراد اینجا باشد که اکنون
بودن عبارات محکات قرآن و مناسبت هر یک بمقام خود راست با وجود آنکه مطلب از اکثری که است که دلالت
بر امتیاج با امام منقول الحاقه است در هر زمانی للسان جمع منبع راههاست ظاهر و مراد اینجا آیات محکات
قرآن است آیتان جمع فی جمل چشمهای آب و مراد اینجا شایهات قرآن است التفرقة شافق مراد اینجا
شناختن اسد قلعه است باینصفت که ناگزیر زامی است و مالک هر چیز است العالم جمع معلوم نشانهای که از
آنها پیرا معلوم میشود و اینجا بضم مای به نقطه و تشدید بر جمع واجب در بیان یعنی چون هر یک از قرآن و می
اگر نباشد دیگر باطل میشود پس دانسته شد اسد قلعه است که از شناخته و پرده برداشته شده با امان استی
از ناخواند و پیغمبر که دوازده امام غنا دین اسلام و از راه روشن محکات قرآن و از درون چشمهای علم خود
چیز معنی همه شایهات قرآن را ایشان میدادند پس گردانید ایشان را راههاست شناخت خود و نشانهای اسلام
که اگر یکی از ایشان نباشد اسلام بر طرف است و در میان میان و دو میان مردم و درمی که رسانند مردم
را بسوی شناخت حق و آنکه میان شده شرح فیض الا اقام آخر احصل طالعهم علی المکنون من عیب
سر کل احدی خود لکد لکد بخلق من عقبه اماما کینا و هکذا و اما کما فی کید من بالحق و
باید بداند شرح المکنون آنچه در پس پرده گناه نهان خفا مان بران مطلع نشوند انیس چیز یکبار در جهان
دران و در دلیل آن رود و چشم و گوش و مانند آنها دانسته نشده باشد اسرار معلوم هر کس نباشد و بیان این است
که معلومات اسرار در دو قسم است اول آنچه از راههاست فکریت و انداخته و بکنش عقل مثل نیک و نفع چهار
است و خواه باطنی چون چشم و گوش و مانند آنها مثل نیک و نفع است و از طریق می یابند و منور می و بوی
نیز می نامند دوم آنچه از راههاست فکریت و انداخته است با آنرا سر می نامند و سر دو قسم است اول
آنچه علم بآن از بنیات بفکر و کسب شده و آنرا معلوم نظری مینامند و دوم آنچه علم بآن از بنیات کسب
نشده و از غیب می نامند و توفیق نیز مینامند و غیب بر دو قسم است اول آنچه در محکات قرآن است که هر
زبان عربی فهم آنرا معلوم می تواند کرد از قرآن مثل نیکه قیامت می آید و دوم آنچه در شایهات قرآن است

که آنرا غیر رسول و انبیا پیغمبر اسلام که اسد تعالی ایشان را بوسیله تحدیث ملائکه شرب قدر و اندازه آن مطلع ساخته
بر جمیع محتاج الیها زسی قرآن کسی نمیداند از قرآن مگر آنکه از ایشان بشنود و آن کمون غیب است الا امام کبر چهره
پادشاه همه کس را امام بفتح همزه آنچه پیش از چیزی دیگر باشد امین ظاهر و مشهور و انقیاد یکیک که در واریدن کبریه
ایستادگی کند تا حق بکار آمدنی مثل داستان چیزی که در قرآن است العدل طرف گیری نکردن و معالمتی دیده
در کرده اسد تعالی امان را حتی را بر کمون از جمله غیب از جمله سر خود هر وقت که از دنیا رفت از ایشان باو پناهی
تعیین کرد اسد تعالی برای مردم از پی او کسی که پیش از رفتن او بمرد رسیده مشهور باشد و راه نانی تابان
باشد و پادشاه ایستادگی کننده در کار قرآن و رعیت باشد و اینها فی سکنه طمان دانی غنائی را بسبب تنویر شایسته
قرآن را و هدایت قرآن عدالت دیوان میکنند **حاصل** حج الله و دعائهم علی خلقه بعد از رحلتهم علیهم السلام
و یستعمل بنورهم البیاد جعلهم الله حیة لا یاموت مع کبیر الظلام و معافیة للحیة و دعائهم لا یسکون
و جعل نظام طاعتهم و تمام فرضه التسلیم فیما علم والد الیم فیما جعل شرح انتظام رشته که در آن مردم را و
و مانند آن کنند که هرگز نشود و تمام بی اقصان بودن یعنی امان را حتی مجتبهای اسد تعالی بر مردم چه اگر یکیک از ایشان
در زمان نباشد و بجای او بر وطن باشد اهل اختلاف که مشرکانی مایسانند غالب و مشهور اسد تعالی در وقت و گوی
اسد تعالی از ایشان نقل کرده در سوره انعام که گفته سیتقول الذین اشرکوا و اشرکاء اسد ایشان را و ابا و ابا و ابا و ابا
من شیء تخافونهم گفت تبی که بچانه نشمرده اند اسد تعالی را و پیروی نم کرده اند که اگر اشد تعالی تعلیم می کرده
ما را بر که پیروی نمی در مسائل فروعی بایست که جمیع مسائل و محکات قرآن بیان کنند از محکات قرآن
را بهمانی کنند اما در جمیع مسائل تا با پیروی نفس کنیم و نه پیشوایان پیمان ما و حرام کنیم نفس خود هیچ چیز را
چنانچه جمیع میگویند که طریقه اخبار من در شرع حرام است زیرا که واجب است اجتهاد یا تعلیل مجتهدی و
طریق ایشان شش ثالث است و امان را حتی خوانندگان او نیند مردم را با اسلام و شبانان او نیند مردم
که شیطان چون گرگ ایشان را بر باید بدین اسلام می آیند بر بهمانی ایشان بندگان و کشاده روی شود
بر دشمنی ایشان شهر اگر داند اسد تعالی ایشان را آن زندگی مردم چنانچه می آید در کتاب الحجة در بعض
انادیت با بجهت که باب ان الارض لا تخلو من حجة است انیکه اگر یکیک از ایشان در زمان نباشد چون بقول
خود غیر ماند و گردانید ایشان را بر احوال ای تاریکی و کید با برائے گفتگو چه یکسب علم از ایشان گفتگو در چیست که
بیمکاره اختلاف در آن در و دلیل آن در دو در محکات قرآن و ضروریات دین نباشد باز نیست و می آید
در باب الصمت و حفظ اللسان از کتاب لایمان و الکفر که امام محمد باقر گفته که میسند شیعیان ما که لا لان شیعه
در زمان مظلومی ایشان و گردانید ایشان را استوهای اسلام چه چنانچه خمیه میسندون میسند است اسلام بی یک
از ایشان بے اعتبار است و گردانید اسد تعالی رشته طاعت مردم و تمامی نماز و روزه و مانند آنرا
اجابات را و دوزخیز که قبول سخن ایشان در مشکله که علوم باشد سخن ایشان در آن خواه بخواه بخواه آن مثل جواز

طائفه دیگران را افزایند و مذهب پادشاه و پدیدار و اول شهر اعتماد پیشاید گفتم خلاص بسیار آسان است
بر صاحب انصاف آيا گمان میری که اسد تعالی نیز آخر الزمان رو کج خلایق فرستاده و کتابی با و فرستاده که درین
کتاب بیان واضح همه چیز شده و بی گبی است و مع نمایان مسئله را که مدارش شکلات است و شکال گشته
این حال است گفت من ماه خلاصی نمیدانم اگر هست بیان کن گفتم اسد تعالی خود طریق خلاصی را بیان کرده
دو سوره آل عمران که گفته بود الذی انزل علیک الکتاب منه آیات حکمت بر نام الکتاب آخر تشابهات اسد تعالی
آن کس است که فرو فرستاده بتو ای محمد قرآن را و دعائی که بعضی این قرآن آیت های محکم است هر که منت غرب
میفهم میداند معنی آنها را می آنگاه احتیاج داشته باشد بمعلی که حجت باشد و احتمال فرخ شدن در آنها نیست
این محکات مادر قرآنند کسی که آنها را فهمد بواسطه فهمیدن آن و کل بآن باقی قرآن را میتواند فهمید و بعضی دیگر
قرآن آیت های تشابه است که ممکن است که در معنی آنها اشتباه و غلط واقع شود و این سبب است نام است
در هر زمان بعد از پیغمبر تا روز قیامت گفت چون سبب میشود چون معلوم میشود معنی تشابهات از حکمت
گفتم سبب شدن آنست که از جمله آیات حکمت آیات بسیار هست که در انهای از اختلافات از پیروی ظن در
احکام واقع شده و در آیات حکمت بیان شده که هیچ رسولان بواسطه آن فرستاده شده اند که کم اسد تعالی
با در آنچه بیکباره اختلاف در آن و در دلیل کن رود و خلایق برسانند تا اختلاف کنند و تو سیدانی که دو طائفه که
تزلزل در امانت با هم دارند نهایت دعوی سلسله امامان یک طایفه برای خود و نهایت دعوی تابان ایشان
برای ایشان آنست که در احکام اتسی پیروی ظن میکردند و اختلاف را با نثر می شمردند مثل آن سه طایفه و
و خلفای نبی اسید و مانند ایشان و دعوی سلسله امامان طائفه دیگر و تابان ایشان آنست که اختلاف از
پیروی ظن جائز نیست بلکه هر مسئله را و هر آیه تشابه را می باید بقلم تقی بنی باز خدا و رسولش دانست تا حکم جائز باشد
و ازین معلوم میشود تا روز قیامت که حق با کدام امام و کدام طایفه است و کدام امام و کدام طایفه رسولان
اسد تعالی را بدو رخ نسبت داده اند و حکمت کتاب خدا را شنیده انگاشته تا ویلات نامعقول را و او بدو
کرده اند معلوم شدن معنی تشابهات سبب حکمت بواسطه آنست که آنکس که حکمت دلالت میکند بر امانت
و حجت او در هر زمانی تا روز قیامت عالمست بجمع تا ویلات تشابهات قرآن و قول او و تاویل آنها حجت است
پس حکمت بیان امام می کند و امام بیان تاویل تشابهات می کند اگر بحکمت عمل نموده اطاعت کنند
و پرسند چنانچه در حدیث واقع شده که هر که عمل کند با آنچه میداند میدهد اسد تعالی او را دانش
آنچه ندانسته و بیان کننده چیز است بیان کننده آن چیز است و این مضمون صریح است نزد
هوشمند صاحب انصاف در آیه سوره بقره شهر رمضان الذی انزل فی القرآن هدی للناس
و بینات من الهی و الفرقان زیرا که هدی هر دو جا بمعنی هادیست و تعالیه در اسم فاعل
بر اے مبالغه است و در دوم عبارت است از امام عالم بجمع تشابهات قرآن بینات یعنی آیات انصاف است

و من برای بیعت است و قرآن مجید است از کلمه قرآن پس هیچ آیات قرآن و احکامات است
بسیار ازین گفت آنچه گفتی حق است لیکن طائفه که بخواهند از این آیات و کلام پیش منیاید است و این میگفتند
بر این آیات قرآن اگر چنان آیات مشابهات است کلام است بعد از رسول علیه السلام چهار طائفه
شده اند اول پیشوایان اهل بدعت و فتنه که بنابر عقاید و اصول مشابهات نهاده اند دوم اهل
تفرقه یعنی کعبه ان که پیروان پیشوایان شده اند و من گفته ام آن پیشوایان در تاویل مشابهه کردند و بسبب
میل دل ایشان باختلاف آراء و وجهات ادات و بسبب میل دل ایشان بتاویلات آن پیشوایان
که بر دو چون کشش که در پاست کج حجوم و اسماخ و در عالم چهارم و اولوالالباب و اسد تعالی برای
ایضال طایفه طائفه اول و دوم و همچنین آیت سوره آل عمران بعد از آنکه خوانده شد گفتند

فاما الذين كفروا هم زنج يفتيعون ما تشاء من ادبنا، الفتنه واجتبا، تاويله وما يعلم تاويله الا الله
پس اما ظانفتم که در دل ایشان مجی هست پس تابع میشوند آنچه را که غلط از پیشوایان واقع شده
در تاویل آن از جمله قرآن بسبب میل دل ایشان باختلاف آراء و اجتهادات که منافی پیروی حق است
و تمسک بفرع با وجود اصل نامعقول است و بسبب میل دل ایشان بتاویلی که پیشوایان ایشان بر آن
تتشاب کرده اند و مالی ناکه علم تاویل تشابه نمیدارد در وقت نزول آن مگر الله تعالی و انزال الیک الذی

و در پیش در شب قدم مانند آن بر آید بیان مشاهدات است چنانچه گفته در صورت دقیقه فاذا اقراناد فاستمع
از آنکه ثم ان علی بن ابی طالب گفت این که گفتی ظاهر است و محال نشد و بودم بیان و وظائف دیگر اسباب می آید
و در حدیث او از درم کتاب العقل در شرح و قال الامامون فی العلم تا آخر و توضیح بسیار می آید و در حدیث و در باب
بست و دوم و حدیث چهارم در باب عمده و فخر که بی الحجه و در حدیث اول باب هفتم که کتاب الایمان و کفر
بیان اینکه فرقان مبارک از ذکر قرآن است می آید و در کتاب فضل القرآن و حدیث بیاض در باب چهارم که می آید و در باب

[illegible]

شده ایشان ازین ان اصل را مابعد فقد خصمت یا کافی ساسکوت من ام طاجه اصل دهرنا
طاجه الجواله تو از دهر و مستقیم فی عماره طرقتا صلیت زوال علی و اصل خوسر و علم امیر و بان کمال
منظم مواد کمالا قد خیر و ان مستند و الی الجبل لیس و دع و علم و علم الطیر که شرح و تفسیر است از بار و تکیه
بماله شیخ حرر دانی و فرمودندی و مراد اینجا پیروی گویند از سید تقی که یکبار بود از حقان و دانی و دلیل آن

رو مثل معنیهای آیات تشابه خواهد انگیزد با کز آن و دعوی علم بریاضت و معنای اطن باشد خواه نه خواهد از روی ظن باشد چنانچه الله تعالی نقل کرده در سوره یونس از اکثر مشرکان و خواه پیروی اعتقادی که از نو از تس نفس باشد و خواه حکم کننده و پیروی کننده یک کس باشد و خواه متعدد اتوا از بتجیم برای بانقطه برای بی نقطه بدیم کردن بتی آلا و بتجیم های بی نقطه برزای بانقطه از باب نصر و ضرب و علم کو یک پنهان شدن برآ و موعنی شکایت کرده نزد شیخ کلینی رحمه الله تعالی از پیشوایان و بزرگان در آن زمان که محکات قرآن را دیده و فهمیده مخالفت کرده اند از روی ظن در عبارت خود و بعد از آن دو چیز پرسیده بود و چون شیخ کلینی نزدیک مکان صاحب الزمان علیه السلام بوده و مجاور در سفر بوده و آن برادر در رسته یار و بجائی دیگر در بوده و التماس تصنیف کتاب کافی و تا کید آن التماس کرده بود چنانچه سیریک کوشید و یعنی آنچه بعد از حمد الله تعالی و بر رسول علیه السلام است این است که تحقیق و استماری برادر در این آنچه را شکایت کردی و آن اتفاق شهید را نزد ما شاست بر اختلاف از روی ظن و مشتیم هم کردن ایشان چند ایشان در آبادانی راههای آن که مردم بآن راههای آسان روند و بیجا نگی ایشان علمی را که حاصل میشود از محکات قرآن باینکه اختلاف از روی ظن حرام است و ظنی را که محکات قرآن دلالت بر حاجت رعیت میکند بایشان در هر زمانی تا آنکه نزدیک شده که علمی از محکات قرآن حاصل میشود و بسبب این جا بان پنهان شود بگویی و بریده شود از نظر التفات خلایق اسلمای آن علم که آن اصلها محکات قرآن است و چند مسئله از اصول فقه که تو آنرا اندام زمان غیبت امام علیه السلام میر باقی زمانه تا ظهور مام چنانچه می آید در حدیث سوم باب هشتاد و نهم حدیث سیزدهم و هشتاد و نهم کتاب الحج که کافی العلم های را که کل محله تنفظم مواحد که چه را ضعیف نه شده بلکه اعتماد نمایند بر ظن و خواهد از بعضی را که از محکات قرآن حاصل میشود و اهل علم را که انهم هم می باشند چه مبالغه کدی رسانیده اند گفته اند بینات مثل آنکه نماز واجب است داخل فقه نیست چون اعتماد بر ظن در اینها نشسته پیش عالم جمیع احکام پیش ایشان فقیه نیست و کار و نیاز انس میکنند با عقدا خود و قیلا احتیاج بامامی گویا هر یک از ایشان امام خود اند و حضرت امیر المومنین علیه السلام این شکایت کرد از اهل زمانه خود و در پنج البلاغه مذکور است در خطبه که او ایش نیست اما اجدقان اسلام پیشتر جاری دهر را بعد عمید و رفا اصل و سالت هل یسمع الناس للمقام علی لمحاله فالتداین بغیر علم او کانوا اذ اخلای و الدین مقرین جمیع امور علی وجه الاستسکان الشوع علیها لتقلید الایاد و کما کافی و انکباده و انکال علی عقولهم فی رفیق الاشیاء و حلیه لاشیاء و اوسع کفایش معنی بی اتحقاق مذا سب آخرت بودن در کاری الناس مردم و مراد از جامعیت انداز شیعه را میسر که محکات قرآن مانعید از اهل پیشوایان شد و اندر اختلاف از روی ظن انداز شکایت کرده این برادر بهی اهل سر و شک کرده در بهی ناس چه حال اهل دهر بسیار سواست چنانچه ظاهر میشود از کتاب الامان و انکفر و اسب فی علامه المعاد و خلافت حال ناس المقام

صافی شرح اصول کافی

تکلیف الله تعالى واما استبحال ایشان میدانند که اگر قبول در بنمایند از وی بخواهیم خود
 خداوند نیستند و انکذاشت تکلیف ما از اهل عیب در خود تحقیق آفریده ایشان را نمی آن آفریده که
 اب ندارد ادب و آموختن ادب را در این منافات ندارد با آنکه ایشان تاب مروی غیر الله تعالی داشته
 باشند در بعضی چیزها و اگر دانید الله تعالی بافت زندگی اهل عیب در خود در دنیا بایعینان در خود گردانید
 زندگی بایعینان در خود را بسبب ادب و آموختن آن بایعنی که اگر آموختن الله تعالی ادب را بر
 رسولان و رسانیدن رسولان و بردها نشینان ایشان نمیشود آدمی زاده زنده نماید و این منافات
 ندارد با آنکه بعضی بایعینان در خود فرمان برادری غیر این یا امان نکنند و ادب یا دیگرند و با وجود این
 زندگی کنند اصل ملوکات الهی جانش اهل العی و السکامه لجا زد و ضم التکلیف بضمهم
 وفي جوار ذلك بطلان المكتبة الرسول واکاد ادب دفع المكتبة الرسول واکاد ادب مضاد است
 فالمرجع الى قول اهل الدهر شراح فانما جاء بيان مست نه برای فریختن ادب بفتح همزه و الف و ال
 بی نقطه و الف جمع ادب و شهای برگزیده و التمهید رعایت مصلحت و فعل یا ترک خود است از دیگر و ال
 ضم یا معنی دنیا یا اعتبار در رعایت مصلحت عاقبت اندیشی می باشد و آنرا غلق نیز می نامند مثل و لنس الخ
 خاتم ليقول الله فانی یوکلون و بیان میشود در شرح و قد قال سعد و علی الاصل شهابی تا آخر و طلب آنرا
 اختیار نیز می نمایند بیان این تا که اگر بایستی بود جهالت بایعینان در خود را بر آینه باز نمی بود الله تعالی را
 و اگر داشتن تکلیف تحصیل علم از وی و می آتی از ایشان چه فرادی در آن متصور نیست غیر آنکه پیروی هم الله
 غیر الله تعالی در مسئله که اخلاق در آن و در دلیل آن مدد افکار ربوبیت رب العالمین است خواهد در
 یک مسئله و خود در پنج مسائل و حال آنکه در بان بود آن بر الله تعالی لازم می آید عیث بودن
 کتاب های الله تعالی و رسولان الله تعالی و ربه های که ایشان تعلیم کرده اند و حال آنکه در بزرگ کردن
 کتاب ها و رسولان و ادب لازم می آید بر طرف بودن تدریس الله تعالی در فعل آسمانها و زمین و آدمیان و
 مانند آنها و باز گشت بسوی گفته و هر یک که فاضل بنیوان مدانی اختیار میسر نه بنا بر رزم ایشان که تخلف
 معلول از علت تامه محال است و میگویند که مای الا حیوة تا ال دنیا موت و نجی و ما یملکنا الا الله هر چنانچه در
 سورة الباقیه است و منقول آن نیست که نیست فعل که زنده ای که دنیا است میسریم و زنده میشویم و نمی میریم باز
 گرفته و بطلان این ضروری دین اسلام است بمقتضی آنکه در کتاب التوحید و حدیث اولی ابوال
 در شرح ان الذین یدعون الیه من المذنبین انه الله عز و جل حکایت تصالی اُغت مجرت محمد و نبوت او پیش از نبوت
 نیست و اعتمادی بر نقل شایع اندریم که اگر جودی باشد این سخن گوید چه خواهد گفت جوابها همانست پس غیر
 است آدم علیه السلام کسی را لایق نیست که این سخن بگوید و اگر ایشان گویند جواب آنست که غیاب بتمام
 عمل اختیار می که عادل تکبیر باشد نیست و اگر عار بر اقلات و پیروی ظن باشد چنانچه شهادت هر که غیر شیعیه

مافی شرع اصول کافی

آنکه که گمان ایشان بر این نیست از آن معاد و مستند فرموده شد که آن چنین حق نیست داد نشدند بلکه
ایشان و مانند آن بر جهات که اقامت و پیروی حق باشد چه امر تعالی حق و سزاوارت و استقامت
آن در فرد معذور و نداشتند و جهات اگر در ایشان و سایر سیدان آنچه ساخته بطلب طلب برسانند و جهات
تعالی میان این نیست که گفته و برود توبه و امان المؤمنین یعنی روانه فلول و انفس و میرش و دیگر مومنان که است
باین معنی حرکت کنند از وطنهای خود و یکی از غلبت بآن میشد پس چرا از قندهار اهل سرزمینی که غلظت و
است از بزم احزاب جمعی که حرکت از وطن خود از ایشان و طالب علم بسیار کنند و میراث است تعالی و اما اعلام
مسائل کنند بعنوان ترسانیدن از عذاب است تعالی بر مخالفت جماعت باقی خود و اوقتی که برگردند بوی
ایشان تا شاید آن احزاب چه نند کنند از تعالی که است تعالی قرار داده در روز قیامت بر است تعالی
نشدن آن از طلب علم دین حق تا ندانند این آیه دلالت میکند بر این که هر که ترک طلب علم کند معذور
و دعوی بپای ایشان بر بوی رب العالمین باطلست چنانچه می باید در کتاب العقل در حدیث هشتم و هشتم باب
دوم و در کتاب الایمان و الکفر در باب چهارم و است تعالی در سوره نمل و سوره انبیاء هر استی گفته که پس بعد
از توبه خود پرسید با تشبیه از اهل کتاب است تعالی اند با معنی که و اما هیچ کتاب است تعالی از خود بحکمت
و خود تشابهات اگر نمی دانسته باشد چه بر این اختلاف و پیروی حق در آن بدو و داشتن جمیع پیغمبر است
و استلال باین آیه می باید در حدیث و در باب هفتم در کتاب العقل حق تا ندانند که از بنیاطا هر میشود که هر که از
بسیار از خود اقرار کنند که است تعالی را رسول یا امامی که پیروی حق نمکند است مومن نیست خواه آوازه
آن رسول یا امام گوش او رسیده باشد و خواه نه و خواه قدرت بر طلب آن رسول یا امام داشته باشد
و خواه معذور باشد و یا عیاد صریح کرده یا خود را با بازی داده الحق از آدمیان می آید که خود را
بازی دهند و گنیمت اندازند چنانچه تجربه شده و است تعالی در سوره انعام گفته در میان حال جمعی از اهل
عذاب که عذر خواهی می کنند در جهنم بنده است حق بنده عالم ما که از انجمن حق قبل نور و العاد و المانوا
منه بلکه صریح شده ایشان را آنچه همان میگردند از خود در دنیا و اگر گردانیده شوند بدینا باز میگردند آن
بدنی که میگردند پس رند است مقبول نیست اصل فلول کان یست اصل الحق و الکلمة المقطوعه علی الجحش علی
ارحم بالسؤال و کم یجایح الی بعثة الرسل بالکتاب و الا حجاج کما فاعا لیکونون عند ذلک بمنزلة الیهام
و منة اصل الفهم و التوکل و لا کما کذاک بالحق و طرقتین شرح منم و ان فی فترت می آید در حدیث اول باب
آنکه آنچه میگویند بعینه معلوم است و مراد با حق بوی بر سر و بوی است با اعتبار و بوی بایت عقل
و حق اخرا از خود و این نفس نیست در است تعالی چنانچه در سوره نسا گفته رسلا بشرین و منذرین لئلا یکن
تسلسل استحیة بعد الرسل و کان است عزیزا لیکما فرستادیم رسولان را بشارت و هشدارت گمان انسان خدا را
یا و میای خود که و اما هیچ آداب باشند ترسانندگان از مخالفت او میایان نبوده باشد و در است تعالی

عن خبر واحد بشروا مقدره زیرا که برهان دال بر جواز آن اناده علم بر اوست ذمت بآن میکند و این حتر از است
 از تادیبه بطن به بر اوست ذمت شش تادیبه فرقیته چنانم شهر رمضان بی صیام یوم الشک و بهر بیله از
 غایب که دلالت بر مجبزی بودن کند شش پیرونی یک از ذکوس که دعوی امامت کنند بعلوم باینکه و خصوصیت
 امام مفسر من الطائفة و شاهد یکی است و مردان یقین استقرار و طمانینت خاطر است بر چیزیست و ذکوت یقین
 بعد از ذکر علم اشارت است باینکه گاهی علم مستعمل میشود در اعم از یقین و آن شامل ظن می باشد و اینجا
 آن مراد نیست و آن بجای نفویست اگر چه موافق اصطلاح منطقیین است و مراد بصیرت دیده و در
 و ذکر بصیرت بعد از ذکر یقین اشارت است باینکه یقین گاهی مستعمل میشود در آنچه صاحبش اعتراض انتقضا
 آن می کند مثل آیت سوره نحل و محمد و بهر ادا و استیقتها القسم مراد اینجا آن نیست و از آنچه گفته شد ظاهر
 میشود که عطف در یقین و بصیرت از قبیل عطف تفسیر است یعنی و لازم کرده شده از جانب استدلال
 در آنچه بندی فرموده بآن آفریدگان خود را که توحید او در ربوبیت و تقدیم ثواب و عقاب در روز
 قیامت است این است که بسوی او رسا نه جمع مفروضات او و از روست علم بر اوست ذمت
 و قرار خاطر دیده و درستی تا باشد رساننده آنها پس دیده نزد صاحب کل اختیار خود و سزاوار باشد
 ثواب او و بزرگ جزای او و اصل کائنات الذی یوحی بفرع علم و بصیرت که کلامی
 می آید و و کلامی می آید تا ذاکان جاهل کلام یکی ثلثه مادی الاصله فاکان المصدق کلام
 یکون مصداق کلامی یکون عامه فاما مصداق بیه غیر شاک و کلامی الا ان الشاک کلامی بیه
 الشبهة والوجه بالتحقیق والتعرب مثل ما یکون من العالم المستفیق شرح در استدلال است پس
 عقل بر شریک که نه که رشد و این دلیل عقلی راجع میشود بآنچه استدلالی آتجاج بآن کرده در آیات بسیار مثل آیه دره
 الم سجده که الله الذی خلق السموات والارض ما بینهما فی ستة ايام ثم استوی علی العرش الکرم من و نه من ولی
 ولا شفیع افلاته کردن بنابر اینکه ولی یعنی پیشوا و امام است و شفیع بمعنی جنت شوند و پیر و است و ثلثه
 سوره زخرف و لیکن ما التهم من تلغی لبقول الله فانی یوکلون یعنی این شرط برای آنست که آنکس که میرساند
 فریفته نبیانش و دیده و می نماید که چه میرساند باعث بر اوست ذمت از فرقیته یا غیر آن و نبیا الله بسو
 که میرساند الله تعالی یا کسی که بخیاال و معبود است و خیر الله تعالی است و وحدانیت و ربوبیت را در
 و چون نه اندازد و در آنجا بود و فطر جمعی از آنچه رسانیده و نخواهد بود و دیده خواب و عقاب روز
 قیامت و بوحده انیر الله تعالی در ربوبیت بمعنی صاحب کل اختیار هر کس و هر چیزی بودن زیرا که گردیدن
 بآن نمی باشد گردیده بآن مگر وقتی که بوده باشد شش سبب است که گردیده بآن بیشک و بی شبهه زیرا که
 کسی که شک داشته باشد در ثواب و عقاب روز قیامت و و نه انیت الله تعالی در ربوبیت
 نمی باشد و از امیث ثواب و عقاب است و بیم غذا رسد و در قیامت نه امری بر سببش است و ترس

[illegible]

احوال باطل خواه امصدربا باشد خواه موصول باشد اشهاد خود را در آن ندوی و یقین افراد در من شهد
 اشارت است باینکه این شاهد یقین است که با شهادت اگر چه هیچ زانی را نماند که شاهدان در یقین است باینکه برای شهادت
 است آنجا که آمدنی و مرد از آنجا عایت مصلحت است در شهادت و اشارت است باینکه شهادت در موضع وجوب
 تقیید مثل بر نوعی از باطل است و او در حکم مالیه است و ضمیر راجع بشهادت است که مفهوم است از لفظ الشفاعة
 و ایضا مفعول به دعوت است که نزد وقت است برای افراد و ضمیر راجع بالذین است برای اشارت باینکه
 ایشان سیباید که شهادت بدهند و آن باشند و جانشین است که داعیان باشند و در اول علم نیست که آن دعوت شهادت
 حق است و از روی ظن نیست و بیجا نیز نیست یقینی فاما که این آیه دلالت میکند بر اینکه هر کسی بقوتی دیگر
 بر قسم است اول آنکه آن فتوی اندوی یقین حکم واقعی باشد دوم آنکه از روی یقین حکم واقعی باشد اما آنکس
 توبیخ کند سوم آنکه از روی یقین حکم واقعی باشد و آنکس داند این که آن از روی یقین حکم واقعی است و در
 دو قسم اول آن فتوی مقبول نیست و عمل بان جائز نیست و در قسم سوم مقبول است و عمل بان جائز است
 و این است حاصل کلام مصنف در تفسیر این آیه دوم جمله مفسر ضمه است میان معطوف و معطوف علیه برای
 تقویت سابق باینکه عقلی و حاصل دلیل عقلی این است که تا دیه فرایضی علی علم شهادت شاهد منافات دارد
 با تقدیر بر وحدانیت است تعالی در ربوبیت و اشارت باین میشود در کتاب التوحید و در حدیث دو از دویم
 باب شانزدهم که باب معانی الاسماء و اشتقاقها است که سالت اباجعفر علیه السلام ما یعقل الواحدا فقال
 اسما کلا نس علیه ما لوحدا نية كقوله ولان سالتهم عن خلقه هل يقولون الله وبيان شيوخه وضمير صوب الستم
 رابع بقوله است یا راجع بالذین یا دعوت است یا راجع به رب و است و حاصل هر یک است و مردان از افعال است
 جمله نسو بان باسلام است بقرنیه آنکه در غیر ایشان در هر چه هست چنانچه می آید در کتاب التوحید و در حدیث اول
 باب اول ان الذین یلهبون الیه ویظنون انه الله و الله تا آخر و در هر چه دو مصنف چنانچه می آید در کتاب الایمان
 و الکفر و باب صد شصت و ششم که باب بیجه الکفر است و در هر چه اقرار باینکه است تعالی فانی ایشان است
 نمیکند پس تقدیر بر وحدانیت است تعالی در ربوبیت ندانند و قبله در آیت سوم در قرات عام و حمزه مجرور
 بلفظ بر آن است که در آیت اول است و در قرات این کثیر و این عام و نافع و کسانی و ابو عمر و منصوب و
 مفعول معه است و در قرات شاذه مرفوع و مبتدا است و جمله یا رب بنا بر اول دوم مفعول قبله است و
 بنا بر سوم خبر مبتدا است و جمله مرکب از مبتدا و خبر معطوف است به جمله هم یطوون حاصل همه یک است و بر تقدیر
 ضمیر راجع بمن موصول است و مردان این است که چون شهادت آنکس در موضع وجوب تقیید از مخالفان نیست
 در آن موضع خود خواهی میکنند بقوله است تعالی باینکه ایشان مومن نباشند و عتاس ادای شهادت نزد ایشان
 نیز کنم پس متار الیه و اولاد اهل صلوات عدم ایمانست مادام که اصل داشته باشند از جمله این است یا مطلق
 خطاب در فاصح متوجه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است باعتبار اینکه اهل ضلالت در محاسبه بوده اند

نفس ندارد و معنی های دیگر برای این آیه گفته اند در این حدیث اشارت بآن هست که آنها خوب نیست
اصل فذکران امور مناقشات علیها که نعمه حق آنها اختلاف الوافیه و اولیای علم است
 اختلاف الزامیه و اختلاف علیها و اسبابها و المناکح و اختلاف در مقام مرتب و اگرچه و تفاوت در بعضی تنقیح
 عمل فیهما کثیر چون فایض شریف و غیره از جوابی از جواب سوال اول که مذکور شد چنانچه باید و ثانیاً شروع
 کرد در بیان سوال دوم که آن را در کرده تا جواب آن نیز گوید و این سوال در باب عمل انگشت است با حادیه
 که بعضی آنها را بعضی دیگر مناقشات دارد و در باب عبادات و مانند آنها واقع شده چه اگر فتوی بمضمون آن
 ایا ویش باشد بآن احادیث در باب دیوان میان مردم باشد جوابی که مصنف خواهد گفت موافق نیست
 متن مذکور عبارت از سفرای صاحب الزمان است که مصنف رحمه الله تعالی مجاور ایشان بوده و در جواب
 و حوالی آن متن در متن شریف ابتدائیه است متن شریف عبارت از صاحب الزمان علیه السلام است که مصنف
 رحمه الله تعالی در جواب تعیین از وی آن امام علیه السلام میگوید یعنی گفتی باین کار که کاری چند که همه به شکل
 شد بر تو نمیدانی بکارهای آنها را بواسطه مناقشات حدیث باز در آورده امام علیه السلام در آن کار
 و این را که میدانی که مناقشات حدیثی در آن کارها برای مناقشات و با عشا و سببها آن حدیثها است مثل
 تقیه بیان و آنچه نه برای آنکه بعضی از در آورده امام علیه السلام پیروی ظن کرده باشند و فتوای و آنرا
 نمی توانی پیش خودی را که در باب آن کارها گفتگو کنی یا دیگر آن را جوابی که خاطر جمع می باشی بدانانی او در آن
 کار را که چه باید کرد **اصل** و قلت انک تعبدان بکون عندنا کما کفایت بجمیع من جمیع فتوی علم
 الناس ما یکفی به المتعلم و یرحم الله المسترشده و یفلح من یرید علم الدین العمل به و لا کمال الصیحة
 عن الصلاحین علیه و السلام و السنن القاطنه القی علیها العمل و کما فی خبر عن علی بن سنانیه
 صلی الله علیه و آله شریح الفنون جمع فنون قسام چیزی علم الدین استنق مسألی است که بیشتر مردم را در متن آن یا
 گردیدن بآن برای روز جزا بکار آید و آن مسائل بر سه قسم است اول مسائل اصولی و آن مسئله چند است که
 آنها بعضی آن کارها فرست و همیشه در عذاب جهنم است مثل آنکه الله تعالی بپایانست دوم مسائل فقه
 و آن مسئله چند است که در آنها بیواسطه بیان حلال و حرام افعال شخصیه شده است و آن اصول بنیست پس
 مسئله یکی با ذراتها بعضی آن کارها فرست اگرچه که فرست و بواسطه آن که آن از ضروریات دین باشد و انکار آن
 لازم داشته باشد انکار یکی از اصول دین مثل آنکه حج واجب است بر هر که استطاعت داشته باشد سوم
 مسائل اصول فقه و آن مسئله چند است که در آنها بیان حلال و حرام افعال کلیه شده باشد تا بواسطه آن بیان
 حلال و حرام افعال شخصیه شود مثل آنکه واجب است در مسئله فقه نه است عمل کردن بظاهر قرآن میقتضی
 و قنای عمل کردن بظاهر قرآن فعلی است کلی و باین مسئله میتوانیم دانست هر فعلی که در میان آن ظاهر
 قرآن میبینیم و بیان این سه قسم فقهی دیگر نمی آید و حدیث اول باب مصنفه العلم از کتاب العقل به آنکه اگر

هر وقت که سوالی باشد که کسی از مسعودی خود که مل و انجا هر قرآن و در تفسیر و احادیث
 شرط و بیانی باشد که در توانی برینند خود گرفته و منصف بر مسائل و جواب سوال اول بیان
 آن شرط کرد و این حق و طریقت و بیعت بست و اگر حاصل نشد باشد مخالفت آن شرط خواهد بود و
 مسأله را که ازین قسم بود باشد مطلق داشت باشد مسائل فقهی که شریعی باشد مثل اینکه فقهی
 ازین شرط است کدام که است و مثل اینکه فقهی که مخالف است باشد و مانند اینها از مسائل که غیر شرعی
 است استیجاب پذیر نیست و اختلاف و پیروی ظن در محل حکم شرعی باز است نه در نفس حکم شرعی و اگر
 مع اکثر ائمه هر دو موضع گنای سه فقط خطی باشد و بی شکی که این و بی حسیب باشد یا غرضی که در غرض و در وقت
 آزار و کمین و در ملائجه هر یک است که شیعیه و از دین امام بطل آن عمل میبود باشد از زمان ظهور و از دین امام
 در آن میگرد باشد هر چند که باشد که البته است است و خبر و قسم است یکی خبری که بسیار نقل کنند
 آن که می باشد مثل حاصل با نذر و دروغ بودن آنرا مثل اینکه که موجود است آنرا استوار سازند و هم خبری که
 بسیار نقل کنند آن این که فرموده باشد آنرا خبر وادی نامند و خبر صحیح از هر قسمی باشد و همیشه
 میگویند که خبر وادی بقرینا معلوم میشود که دروغ نیست و انجیل اشکال است و شیخ طوسی سیطره
 و اما ما سه تعالی این اعتبار انداختن جمع سنت داده و دروشای چیز و مراد از اینها مسائل اصول فقه است
 انعام کسی که قوی باشد و کار سازی خستینان کند و مراد از اینها قاطع مسأله است که دانسته شده و بکار
 می آید در مسائل نه است آن فرض برین چیز و حسن کردن و مراد از اینها مسائل فقهی است یعنی و فقهی
 دوست میداری که بود باشد خود تو که گاهی رسا که فرو گرفته باشد از همه قسمهای دانستن مسائل و فقهی که
 فضا است کنند آنکه کسی که بوی دانش باشد برای عمل خود نه برای منصب فتوی و فضا در میان مردم
 چه آن دانش منظور از اینها علم فقهی نیست و از گشت کند بآنکه کسی که جویای راه راست باشد بران
 عمل خود فرایر دانان قدر کسی که نخواهد دانستن مسائل در و احوال خود را بآن سبب چیزهای بی عیب نقل
 شده از امانان راست گو و بسبب مسائل اصول فقه که آن مسائل کار سازی در مسائل فقهی که میتوان
 دانست میکنند انجمن مسائل اصول فقهی که بر آنهاست حل شیعیه و از دین امام اندازان ظهور و امانان و
 بسبب علم باین مسائل بکار آورده میشود قرار داد است تعالی در مثال و حرام و بیان پیغمبرش از اینها
 با مشرتا مسائل موافقت شرط است تعالی و در سلسله و اصل با عاریت صحیح حاصل میشود چنانچه مذکور شد
 الحاق مخفی نه آنکه ازین شرح که در کلام هر شیوه که کلامی که میگوید لفظا بالاتر از آنچه است میگوید لفظا
 بر غیرش که در کتاب کافی است البته است است یعنی که ما را در آن علم هر یک که از امام صادر شده خوب
 نیست و این ظاهر تر خواهد شد از شرح فیه من تغییر تا آخر و طلبه اگر گوئی اینها باین مسائل اصول
 فقه که در کتاب کافی است دانسته میشود چه خواهد است و گفتی که بدانستن آنها عمل باز نیست

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

نویسم یک مسئله از مسائل اصول فقه که ملکی است بر باقی مسائل آن است میشود و بخواهیم بدانیم که تتبع احادیث و آن
مسئله است که بنابر قرآن و بحکم صحیح عمل میتوان کرد در مسائل اصول فقه و دستن این بجای دستن یافته
مسئله اول فقه است که علمیه دانسته نشده باشد و این است معنی حکم بودن این مسئله اصل و قلت
او کانی آن حیثیت آن بگوید که سیاست را خدا تعالی بخواست و توقیفه را خدا تعالی بخواست و تقیید بحال را خدا تعالی
نشر کرده و گفتی اگر باشد کتاب کافی امید دارم که بوده باشد این کتاب فی سبیل نجات شیعه و از ده امام از حیرانی در زمان
حیثیت صاحب الزمان چه درمی یابید و مالی بعد خود و توفیق خود برادران ما و در چه زمان ما را و چه میگردانند ایشان
را بسوی چیزهای که بجای راستی ایشان است بمعنی اینکه ایشان از زمان غیبت امام در حیرانی نفس نمیکند و پس
کتاب تو وسیله باشد بر استحقاقی نماند که این تقریر منی بر این است که بجهت تدارک استیفات بیانی سابق باشد
و می تواند بود که دعای باشد از آن برادر برای شیعه و از ده امام بمعنی اینکه در باب اداست تعالی برادران ما را
در و او گرداند ایشان را و می تواند بود که هفت سبب باشد معنی آنکه نمی بمعونه راجع بسبب باشد وجود آنکه
ضمیر توفیق راجع باشد است اصل فاعلم یا خدا شد لعن الله انکه اذیم احدا تعالی شئی ما اختلاف
الشرایع فی عن لعن الله علیه و آله و سلم و لا یزالنا کما علمنا ما اطلقه العالم بقوله اعزوه و ما علمنا ان الله فی کماله
کماله مدجل و عزه فخذ و لا و ما خالف کتاب الله خیره و قول عونا و افاق القوم فان الله فی کماله
و قول علیه السلام و لا یجمع علیه فان الجمع علیه ریب فی و فی نفع من جمیع خلق الله اقله و الحمد لله
احوط لک اوسع من د علم خلق الله العالم علیه السلام و قبول ما و سمع من کلامه بقرینه بقوله باخا اذین من
ما قبل تسلیم و مع کما شمر ح اطلقه فبات است و اذین العالم برای عهد فارسیست و مراد بالعالم هر دو با
صاحب الزمان علیه السلام است که در نقل سوال آن برادر تعبیر از و با نظر من متوجه شد که اطلاق را گردان از ایشان
از بند و این شارح است باینکه سیغه امر را عرض و ما و نظر آن درین سه قول که منقول از صاحب الزمان علیه السلام
شد برای بحث تجزیه است مثل اذین فاصطاد و پس منافات ندارد با کمره بودن طلبان سه وجه ترجیح درمی که اند
قبیل عبادات و مانند آنها باشد یا بمعنی که در اینجا میان دو کس نزاعی که دفع آن بجا که قاضی است نباشد و شاید
که این سه قول را مصنف رحمه الله تعالی خود از صاحب الزمان علیه السلام شنیده باشد و این قصد را معلوم کرده
باشد و ظاهر هر سیاق کلام مصنف در کتاب احیایم در آخر باب شجیه و چهارم که باب ارجل و جامع المذنب فی السفر
اولیقه من سفوفی شهر رمضان است نیست که مصنف رحمه الله تعالی در کتاب احیایم رسیده باشد و می تواند بود که سفر
صاحب الزمان علیه السلام این سفر قول را مصنف رسانیده باشد و این قصد را در و نیز رسانیده باشد و نظیر
این گفتگو از مصنف رحمه الله تعالی می آید در کتاب الطهارة و در ذیل حدیث نیم باب عهد که باب محبة الله و است
که با دلیل آن بودند انما هو مرة ما قول و کول و لولم اطلق علیه السلام فی المزمین لکان سبیلنا سبیل النمل ازیرا که
آن فقرات براس بیان کرده بودن شستن اعضا و نشود و بار است و در آن با استعمال طسلاق

در وقت ادراک شده و مستحق و طهر و نیک کردن شد و نمی چون سحر و دم گزوی پس باین جواب
 آن ای برادر ما بود که غایت مستحق آن که نمیدرسد کن را انتخاب یعنی از آنچه مختلف است و نقل در آن مذکور است باین
 معنی وین گفته بود و در دو مقام مسلم اسلام باشد به پیروی سخن خود چه برای سخن دیگری گفتی نمند که این سخن
 - صفت بنا باین است که گفته اند که آن برادر رسول دم تو بر گردان باشد که نقل باین در اینجا مانده عمل
 بکن در محل مکر شری باشد و نقل در جهاد و ایم باشد لیکن میرسد و را انتخابی که بنا بر آن باشد که بانی از
 بنام او از صاحب الزمان علیه السلام بگفته و علیه السلام که بگوید آن دو نقل مختلف با با قرآن پس باین
 که و ان قرآن باشد قبول کنید تا از او بگوید که مخالفت قرآن باشد و کنید آنرا و بگفته و علیه السلام که
 و اگر آیه بیانین و نقل مختلف آنرا که و ان فیه مخرجان شیعیه امامیه باشد چه بدستی که ای مخالفت قرآن
 مخالف است و بگفته و علیه السلام که آنرا که بد و بپسید ازین دو نقل مختلف با آنچه نقل کنند آن بیشتر است
 چه بدستی که آنچه نقل کنند آن بیشتر است شکی در آن نیست که بیشتر است و اما که در زمان غیبت با بیشتر باشد
 از پیش سو آن سه وجه ترجیح گرفته آنرا با بعضی که بسی خود معلوم میشود آنچه که در دیگر نقل اختلاف روا شده است
 و مخالفت قرآن را زیرا که حکما در آنجا بنایت نادر است و علم بنا بر مشابهاست بنایت شکی است و نقل
 تفسیر بنی از طلب آن هست و اینها علم بر مخالفت و مخالفت مخالفان او وجود گرفتار اختلافات میان ایشان بنای است
 نادر است مع بنای نه از ایشان غلطی حکم دارد و خود و قوح در باب اختلاف ایشان را نادر است چنانچه
 ای آیه در کتاب العقل در حدیث هفتم باب بحث العلم و نقل العلماء و اینها علم باین غلبه در محل اختلاف است
 روایات بنای نادر است درین زمان که سند اکثر روایات طول بپرسانیده و لهذا مختلف است و نقل
 گفته و بنی باین چیز که امتیاز در آن بیشتر باشد و نه چیز که فراموشی در آن بیشتر باشد و از آنکه شکی است
 در تمامی اشکال این برادر که سورتای اختلاف روایات در غیر محل تنازع دو کس در دین و میراث و مانند
 آنهاست بسوی صاحب الزمان علیه السلام و قبول فراخ کردن و پاره و کار در آن در زمان بگفته و علیه السلام که
 بر کلام از آن نقل مختلف که بپسید و آنرا که از غیر بدیده شده نیست شمار اگر آن فراموشی از قبول سخن امام مفسر
 الهام باشد شمار است باینکه اگر در انتخاب یکی از آن سه وجه ترجیح سابق باشد کرده و با و غده نمیشود و از ترجیحات
 دیگر باشد تمام میشود محقق بنام که چون این چیز جدا است و نه آنهاست منافات ندارد باینکه بعضی این ترجیحات
 ضرور باشد و منافات چنانچه آید در کتاب العقل در حدیث آخر باب اختلافات الحادیث و اینها درین تمیز منافات
 ندارد با آنچه آید در حدیث دهم و یازدهم باب اختلافات الحادیث که در صورت اختلافات دور و اینها از و اینها نقل
 بقول امام خیر را نتجت میاید و ادواتی با وید در کتاب من ابیخیر النقیه در باب اولین بر معنی است و فی نفسه و کفی
 و از مناجات است که در سند بنای ترجیح شده زیرا که این تمیز منقول از امام دوازدهم است که آخر نامه است و در آن
 نمیکند بر اینکه این ترجیح در زمان احتمال بقای قضیه بقای دولت خاتم الزمان امام آید است و در زمان غیبت

امام دوازدهم علیه السلام جاری نیست و اشد علم اصل و قد بیل الله و الحمد لله تألیف مناسبت و ادعای
 آن یکون بحیثیة توجیه شرح این در مقابل سخن برادر است که گشت و در حق قاضی است که آخر تحقیق میکرد
 استدعای او را است و بنسبتانش این توفیق با برشتاشی بهم آوردن کتاب کافی را که طلبیدی و امید
 بیدارم که بوده باشد بر پایه که خواستی و دوست داشتی مخفی نماند که این عبارت دلالته بر آن میکند که مصنف
 رحمه الله تعالی خطبه را بعد از تمام تصنیف کافی نوشته است **اصل** در مسکنان قیصر تقصیف فی تعصیر بنیتنا
 و الله اعلم بالصواب اذ کان واجباً لا خواند اهل ملت مع ما رجوان نکلون مشارکین لکل من اقتبس من
 و عمل بما فیهم فدر نامه اوفی غایب الی المقصود الدنیا اذ الی جعل و عن واحد الرسول محمد صلعم الی
 خاتمه النبیین و الشریعة و احل لا **شرح** التفسیر و ادن بر خیر سیس کار نیامنی و ترک کاری ضروری معنی اول
 آنچه ما نسبت بر است چه غالب است که آن در معنی دوم با معنی می باشد و نیز اگر معنی دوم مراد شود و بجای کانت و اجبتا و
 کانی اجابا نسبت بر تو یعنی پس بر چه باشد در کتاب کافی از تفسیر گناهان نیست چه تفسیر کرد خیریت و قد در فرستادن
 خالص گفتگو بسوی دوستان مراد نیست که آن تفسیر اگر از ما است از روی خطا واقع شده و اگر از او بیان پیش از
 ما است یا که تان پس از ما است ما را تفسیر نیست چه بوده خالص گفتگو واجب بنمایا هر که از او آید بر او برادران
 ما و اهل دین که شیعیهان دوازده امام باشند پس خود داری از خالص گفتگو حرام و باعث خداست با خود اگر
 امید دارم که باشیم شیرینان در ثواب با بر کس که کسب نور حق کند ازین کتاب عمل کند با آنچه حق است و در این
 کتاب است در زمان ما که حاضر است و در گذشته آن تا سیر آمدن دنیا و ابرامید بنا بر این است که حق تغییر نمی یابد
 چه صاحب کل اختیار عالم بل و خیر است که اگر دوسر و ممکن بود که خلاف شریعت محمدی حق شود و برعل کجاست
 سلی السعید و آله و غیر است که اگر غیر دیگری آمد ممکن بود که خلاف شریعت محمدی حق شود و شریعت محمدی
 کانی است که اگر تند بود و واقع گفته بعضی اهل اجتهاد که ایشان را مصوبه بنامند ممکن بود که خلاف این شریعت حق شود
 خالص که هرگاه در ترک نصیحت بهم عذاب آخرت باشد و در کردن نصیحت امید یافتن ثواب باشد پس تفسیر که واقع
 شده باشد دانسته نخواهد بود مخفی نماند که این عبارات دلالته میکنند بر اینکه دعوی علم مضمون هر حدیث کتاب
 کافی خوب نیست مگر اینکه مراد از تفسیر معنی دوم باشد **اصل** و کمال محمد حلال الحرام و الله اعلم بالصواب **شرح**
 مانند این عبارت می آید در حدیث نور در باب البیعت از کتاب العقل یعنی و آنچه محمد علیه السلام در بیان است خود بیان
 حلال بودن آن کرده طلال است و آنچه بیان حرام بودن آن کرده تمام است تا در قیاس است حتی مخالفت آن دو
 نخواهد بود و در این هم باعث امید نیست که مذکور شد **اصل** و وسخا قلیا لک لبالحجة و ان لکم علیها استحقاقه
 لا انکر من ان تنحی حنا کلها و احول یسیر و حلال مضاعف ما قدامنا من النبی ان تلحق کل لیل صنفنا
 کتابا فی الحج و اوسع و احکم منه نوفیه حقوق کلها ان شاء الله تعالی و بما الحول و بالحق و الیه العشیة و ان زیاده
 و المعونة و التوفیق و الصلوٰة علی سیدنا محمد و آله الطاهرین و علی ائمه اشرافهم و علی کل نفع فای منین و کونوا

نمونه عقل را و برعکس را و بفتح سیم معنی محض مفرد از تقدیم ظن در نتیجه یا اعتبار از تجلج است پس منافات
 ندارد با آنچه می آید در حدیث دوازدهم باب اول کتاب العقل که یا هشام ان لد علی الناس حجتین تا آخر کتب بصیغه
 مجهول است بدانکه حق ضد باطل است و مرد و حق بکار آمدنی است و مرد باطل بکار نیامدنی است و آنچه
 استدلال میکند حق مثل آفریدن آسمان و زمین و ثواب و لعاب و عذاب این معصیت و آنچه اهل معصیت
 میکنند باطل است و علم و دین حق است و علمای دیگر و ظن و اعتقاد مبتدا باطل است و بیان این آنست که
 اعتقاد بر سه قسم است علم و ظن و اعتقاد مبتدا و ظن بر سه قسم است اول ظنی که صاحبش اقرار میکند که علم نیست
 و آنرا ظن صریح می نامند و دوم ظنی که صاحبش اقرار نمیکند که علم نیست و آن ظن ضلالت واقع است و آنرا جهل
 مرکب می نامند و سوم ظنی که صاحبش اقرار نمیکند و آن ظن موافق واقع است و آن را تقلید می نامند و در هر قسم
 ظن داخل باطل است چنانچه الله تعالی در سوره یونس و سوره انعام گفته اند ان الظن بالینی من الشیء یا مدعی که
 ظن جای بکار آمدنی نمیگیرد و اصولا اعتقادی که از وی خواش طبع باشد مثل اعتقاد هر کس از عوام الناس از آنکه
 دین پدرش حق است آنرا اعتقاد مبتدا میگویند و آن نیز داخل باطل است بطریق اولی و آن نیز مانند ظن بر سه
 قسم و اعتقاد مبتدا بصریح و جهل مرکب و تقلید و گاهی بر اعتقاد مبتدا ظن اطلاق می کنند مثل ذوالنون اذ
 ذهب بغضا فکفر ان لم یقدم علیه و یا دکن یونس را وقتی که بیرون رفت از میان قوم خود و خشنها ک
 بر ایشان و بسبب غضب همان کرد که با بقضا و قدر بر سر او نخواهیم آورد آنچه را که او بر یکم برگشتن بمیان قوم
 خود و بسبب قبول توبه و ایمان قوم باشد مراد نیست که چون بسبب غضب این گمان خطا کرد قصد سفر بسیار و
 دور و مجبور اندر یا کرد و میرش نشد یعنی و اول چیزی که ابتدایان میکنند و کشاد میدهند آن این کتاب کافی خدا
 کتابی است که در آن بیان میشود و حقیماس علم و دینی مرتبه بر و آن علم و دینی باید ایشان و بیان بدی و الی
 مثل ظن و زبونی بر و آن ظن و مرتبه ایشان است ابتدا به بیان خود و آنچه نسبت بآن دارد و بواسطه آنست که
 همیشه بود خرد اندیش آسیا که بر آنست که دشواری فکر برای تحصیل علوم عقلیه و تقلید یا آسیای تکلیف سوار
 اشتیاق یا آسیای جهان که مرکب اند از زمین آسمانست زیرا که همه بنفیل خرد فلق شمه و بحر و دلیس حجت گرفته میشود و اول
 بر میانگان برای صاحب آنست ثواب اگر مقتضای آن کند و بر صاحب آنست عذاب اگر مقتضای آن کند

اصل کتاب العقل

شرح کتاب کافی مثل پیشی سه کتاب است اگر کتاب را در وضع نیز از کافی باشد ظن بر سه و چهار کتاب است و این
 کتاب اول آنهاست و در بیان مختصاری شده تقریر و اول مبتدا و تا آخر سیم را و کتاب العقل و مضائل العلم
 و ارتقاء در مرتبه اول و علو قدر و فصل الجمل و خاسته اله و مقوط مترتیم است در این کتاب است و سه باب است
 اول باب العقل و الجهل دوم باب فرض العلم و وجوب طلب العلم علیهم سوم باب صفه العلم و فضله
 و فضائل العلم چهارم باب صفات الناس پنجم باب ثواب العلم و للمتعلم ششم باب صفه العلم هفتم

دوایم گفت که در کتب معتبره است که هر کس گفت یا خداوندی و شهادت بر او است پس گفت
 آدم علیه السلام تحقیق می کرد که یا خداوندی یا پس گفت جبریل شهادت داد که بر اوید و دیگران را که
 را یا خداوندی یا پس گفت تحقیق امام و دیگران را یا خداوندی یا پس گفت جبریل شهادت داد که بر اوید و دیگران را که
 بر اوید یا پس گفت تحقیق امام و دیگران را یا خداوندی یا پس گفت جبریل شهادت داد که بر اوید و دیگران را که
 است که فرمودی پس است شهادت می آید که یا خداوندی یا پس گفت جبریل شهادت داد که بر اوید و دیگران را که
 قلت له ما عقل من کعبه و غیره حق که سببها اینست که خداوندی گفت که یا خداوندی یا پس گفت جبریل شهادت داد که بر اوید و دیگران را که
 قلت له ما عقل من کعبه و غیره حق که سببها اینست که خداوندی گفت که یا خداوندی یا پس گفت جبریل شهادت داد که بر اوید و دیگران را که
 و الف ممدوده از زبان ابیه گرفت یعنی با هم در روی سر و حدیث را امام و جبریل شهادت داد که بر اوید و دیگران را که
 امام با پیست خودی که هر است از خود مندی نیز میانه گفت که پیستش کرده شده است
 بان است تعالی و بهر ساینده است بان با همانی بهشت گفت راوی که گفتم پس آنچه بود در مسویه و پیوسته
 امام علیه السلام آن را بود آن به شواهی بود و آن نماند فرمودی بود و چه پیروی حق می کرد
 و نیز که بنیاد میست اصل صحت عن الرضا علیه السلام بقول من یقول الله یقول الله
 بعد از آنکه جبریل شهادت شنیدم از امام علیه السلام که می گفت دوست هر کس خود مندی است و در کس
 هر کس تا خود مندی است یا اگر خود مندی را و پیروی حق دارد و دشمنی هیچ کس را و فریضه ساینده دوستان دیگر
 بهشت ندارد تا خود مندی را و پیروی باطل دارد و دشمنی هیچ کس را و نفع نیرساند و دشمنان دیگر به کار آید
 اصل قلت له ما عقل من کعبه و غیره حق که سببها اینست که خداوندی گفت که یا خداوندی یا پس گفت جبریل شهادت داد که بر اوید و دیگران را که
 نقل علی علیه السلام پس او را من شهادت داد که یا خداوندی یا پس گفت جبریل شهادت داد که بر اوید و دیگران را که
 علیه السلام که تحقیق نزد ما می هستند که ایشان را دوستی با شما هست و نیست ایشان را آن جد که میاید و دوستی
 چنین بود و از انکسالات قرآن بطریق بصیرت فراتر که شهادت می کنند با آنچه از اقران کثیر آریا آن مؤمن شوند
 یا نه پس گفت امام علیه السلام می بیند این قوم از خود مندی که ادب سوزی کرده ایشان را خداوند تعالی چه است تعالی
 باین آدم خطاب کردند و بفرمودن خطاب کرده که گفته در سوره و شمس عبرت گیر ای صاحبان دیده و ده
 هر دانیست که این قوم را ان مؤمنان حقیقی نیستند بلکه ای شکند و کار ایشان با خداوند تعالی است چنانچه گفتم
 در شرح و الا امری انک تا خود خطاب اصل قال ابو عبد الله علیه السلام من کان عاقلاً کان له دین
 دخل الجنة شرح الدین کبر الدال غاری و فروشی نزد کسی و مراد آنجا فروشی نزد خداوند تعالی است
 باقیان را داد که مذکور شد در حدیث اول این باب است ایمان حقیقی یعنی گفت امام جعفر صادق
 علیه السلام هر که هست خداوند است و ایمان حقیقی داخل بهشت میشود چه غیر مؤمن حقیقی که شهادت
 است چنانچه بیان شد در شرح و الا امری انک تا خود خطاب اصل قال ابو عبد الله علیه السلام من کان عاقلاً کان له دین

و این سخن را در کتب معتبره

العباد فی الحساب بعد انقیادهم من انکسار العقول فی الامکانیا شرح یق بال فی نقطه و تشدید
 بعینه ضایع معلوم غائب باب مفاعله است عقل خرد و خرد مندی و انجام و مناسب است یعنی
 روایت است از امام محمد باقر علیه السلام گفت خرد میگرداند و توانی ندانان را و در قیامت اگر بگوید آنچه
 در دنیا با ایشان داده از خرد باشد خودشان که چرا با وجود دانیکه فهم خوب داشتند راه باطل گزیدید یا از
 خردمند بیایست خردمندان که با وجود دانیکه سران حتی در میان شما بودند مثل رسولان و امامان و تابعان
 ایشان فرمان برداری نکردید و پیروی باطل کردید پس ربانی که بپوشانان بیشتر باشند بکاران و منافقان
 آنجا خرد گیری بیشتر میشود و آنچه غایب زبان غیر علیه السلام در باقرانی و در بر غایب ندان دیگر است
 اصل قلته که بعد از الله علیه السلام فرمود من عبادته و خیر و فضل و کینه عقل و عقلت که ادری فقال
 ان الثواب علی هذا العقل ان ذکا من بنی اسرائیل کان بعد الله فی خیر من جبرائیل الخیر من انظره
 کثیر الشیر طاهر الماء فان ملک من الملک مهرب مقال یارب ارباب منی ثواب عبدک هذه افلاک اهل ذک
 فاستقله الملک فاحمل الله الیه ان اصحابه فاما کالمات فی صوخر منی فقال لول من انت فقال انما جبر
 عاد بلع مکنک و عبادتک فی هذا المکان فانتیک که بعد الله معان مکنک مع یومانی که فاما
 قال له الملائک ان مکنک لا نزل و ما یصلک الی العباد فقال له العباد ان مکنک بنا هذا عیبا فقال الیه ما
 صوفال لبس لیه باجمیة فلو کان له حمار عینا فی هذا الموضع فان هذا الخیش یضیع فقال للملائک
 و ما لیک حمار فقال لو کان له حمار کان یضیع مثل هذا الخیش فاحمل الله الیه الملائک انما ائیمه عاقل
 عقل شرح فلان بتداسمتن بفتح میم و تشدید لون مرفوع و غیر مقدم بر مبتدأست عبادت مرفوع و مبتدأ
 دوم است و جمله من عبادت غیر مبتدأ و اول است انما انعام و مراد از بجا میرست که سبب انعام و توفیق الهی
 است یا شمی که در مرتبه کمال است و میتوان که من کیسم و سکون نون جری برای تمیض باشد و ظرف خبر
 مبتدأست نون باشد بقدر که از او کند این جمله خبر مبتدأست اول باشد الدین بکسر دال بر مزیاری از
 معاصی انفس بفتح فاء و سکون ضاد با نقطه بخشش مال و مانند آن لفظ بفتح نون و کسر ضاد با نقطه و یا بی نقطه
 است بمعنی تازه و خرم آن شیخ همزه و سکون نون که کسور شده بر وی اتقای ساکنین مفسره است زیرا که او حی
 متضمن معنی قاست فیج و اول جمیع معلوم باب فزی نیست در دوم بعینه معلوم باب تفیل و یا ضربیه تواند بود
 گفتیم امام جعفر صادق را که فلان کس کامل است طاعتش بریز گار و شکرش گفت چونست خرد مندی و پیروی حقش
 گفتیم کمید انم گفت تحقیق ثواب آخرت بقدر خرد مندی و پیروی حقیت و طاعت ظاهر بر اعتباری ندارد
 بیان این آنکه مردی از فرزندان یعقوب که بر دین وی عیسی و طاعت میکرد و خدا در جزیره ای بر سر آب دریا که
 سبزه و خوش سبزه بسیار درخت پاکیزه آب بود فرشته از فرشته ها گذشت بر او پس گفت فرشته آمد که
 ای صاحب کل اختیار من تا بمن ثواب این بنده ات پس نمود از خدا تعالی با و آن ثواب را پس که شمر فرشته

بنازه تعالی بپیر وی قرآن و رسول یا امامی که پیر وی ظن نکنند و می آید در کتاب الموضعه بعد از حدیث
 علی بن الحسین مع زید لعن الله که گذشتن غیر از این که بر جای قوم و طاعت است که در خواندن قرآن روز و شب
 بجایست قوم و طاعت پس ایشان تیر باید که عبرت گیرند حاصل و قال النضر بن عیاض عن اهل هذه القرية رجلا
 من السجاء كان كالحوايفسعون و لقد تركنا من اية بيتة تقوم يقولون يا نضار ان للعقل مع العلم فقال
 و تارك الاشارة بنظرها للناس في ما يعلقها الا اله المولى شمس و الله تعالی حکایت سخن فرشتگان را و طاعت کرده
 و گفت در سوره عنکبوت بدستیکه مافرد آورده ام بر مردم این شهر داده که سدوم باشد و ایشان قوم و طاعت بود
 عنابی از سامان سبب آنکه سرش میگرداند از حکم الله تعالی و رسول و کتاب و خود را از سخن فرشتگان است هرگز
 و گذشتیم از انجا دلیل ظاهر بر ربوبیت و بیگانگی خود برای جمعی که خردمندی میکنند چه ایشان سبب آنها
 اقرار میکنند باینکه سهل بخاری نمی باید کرد پیر وی رسول و برکاست و در هر یکی از اینها پوچ اعتقاد نباید
 کرد و ای هشام بدستیکه خردمندی بپیر وی علم است نه بپیر وی ظن چنانکه از آن آیه گذشت در سوره
 عنکبوت و مانند آن شهرهای لایق است نیز شیم آنها را برای مردم بر و ظن که خود رستی و مانند رستی میکنند و خود
 فرای گیران شهرها را که هر جمعی که بر و ظن نیستند چه جمعی که خود را ندانند که ترک پیر وی ظن کنند این شهرها
 را و مانند اینها را علی بر مذمت است در شان ظاهر میکنند حاصل یا ستاد محمد بن اذین که بپقولون فقال
 اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا عليه باطنا و كانوا لا يعلمون شيئا و لا
 يعقلون و قال مثل الذين كفروا و كمثل الذي ينعق بما لا يسمع الا دعاء و نداء و هو يحكم على نفسه
 ان يعقلون شمس ای هشام الله تعالی انکتابت برسانیدن از عذاب خود نیز کرد بلکه بعد از آن سرزنش کردن
 جمعی را که خردمندی میکنند باین روش که در سوره بقره ایشان را دو قسم کرد تابعان و پیشوایان در میان
 تابعان گفته و گفته شود بایشان که تابع شود یا نه که الله تعالی فرو فرستاده در حکمت قرآن که نبی از
 اختلاف پیر وی ظن باشد گویند بلکه تابع میشود پیشوایان پدران خود را یا تابع میشود پیشوایان پدران
 هر چند که آن پیشوایان پدران خردمندی نکرده باشند اصلا یا مردانست که بخردمندی فرا گرفته باشند چیز را
 و حاصل هر دو یکی است و ما نیافته باشند آن پیشوایان پدران علم نیک بدور از تعلیمات و پیر وی ظن ندانند
 و در میان پیشوایان گفته و صفت آن جماعت که کافر شده از تابعان رسول قرآن نشده مردم را بر اهل باطن خوانده
 اند و گفت کسی است که فرادیند بگو سفندانی که راه سلاح خانه میروند و نشینوند و مگر طلبیدن فریادند را چه
 نمی فهمند سخن را که او آنکس سرزنند و حج باشد که این راه سلاح خانه است و اینها را یک شتمن بیسم این تابعان پیشوایان
 مانند کران لالان کوران پس ایشان خردمندی نمی کنند حاصل و قال من سمع من سمع المياك فانت
 سمع المسموع و لو كانوا لا يعقلون شمس در مقامی که در حضرت رسول علیه السلام غمخیز و روه که پیر و ظن
 و ناخردمندان گشتن نمیدانند تا بهر این که انخابت از حکمت قرآن و غیر آنها بر آید الله تعالی جهت

سازش رسول گمانی

برقرار نماند هر که در آسمانها و زمین باشد از اندک و است بجز این که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است
 این سخن غیب است و نیست و نمی تواند بود که در صورتی که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است
 کتاب الحجة در حدیث دوم باب بیست و ششم که باب بیست و ششم در حدیث دوم باب بیست و ششم که باب بیست و ششم
 حدیث سوم باب بیست و ششم در حدیث دوم باب بیست و ششم که باب بیست و ششم در حدیث دوم باب بیست و ششم
 به الا حقی من اجل موته ایقول الله علی محمد بن عبد الله انکم لا یقولون شتمی گفت در سوره عنکبوت همت
 سرزنش بیشتر مردم و هر آنکه اگر کسی می گوید که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است
 فرستاد از بالا آبی پس رفته کرد آن آب بین رابعه و امرون زمین هر آنکه میگوید که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است
 است قدر است که بی عذاب نمیکند بلکه بیشتر از این من با وجود این سخن این مردمی میکنند باطل میگردد و برای آنکه
 مستحق عذاب میشود اصل یا عذاب شود بداح الفلک فقال و قلیل من عباد الله الشک و قال و قلیل من عباد الله
 و قال و قال جلی من من ال فرعون یکتم ایمانه انقلبت رجلا ان یقول و قال و قال و من من عباد الله
 معه الا قلیل شتمی ای هشام است قدر القیاس بر نفس بیشتر از آن که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است
 مخالف خود را دلیل بطلان ایشان میکنند تا بگوید که دعوی اجتماع میکنند بواسطه این که بی اعتباری نواز اول حق
 کرد یکی ایشان باین روش گفت در سوره سبا و یکی از بندگان من شکر گذار است و گفت در سوره ص که کم اند ایشان
 ایمان و عمل صالح دارند گفت در سوره مومن گفت مردی مومن از خویشان فرعون که از تن پوشیده میداشت
 ایمان خود را آیساکشید مردی را فرمودی است بهین گفته که یک صاحب کل انبیاء من اند قدر است و پس مراد نیست
 که در تفسیر که باینکه با این لوح و بر روی است و بر روی فلن شکر که نمیتواند شد و کم و گفت در حکایت لوح و در سوره
 بنمود و بر روی لوح در شکی هر که ایمان آورده از غیر است زیرا ایمان نیاید و با لوح مگر جمع اند که گفته اند غیر
 این سخن گفتاد و در حدیث دوم باب بیست و ششم که باب بیست و ششم در حدیث دوم باب بیست و ششم که باب بیست و ششم
 و لکن اکثرهم که هیف لوح قال اکثرهم که یعقلون شتمی انما نام بر سر ایمان حال بیشتر مردم رفته فرمود و گفت اند
 در سوره دخان نیا فریده که آسمانها و زمین را و آنچه میان آنهاست بر خالی باز گیرایم تا مردم بیارند چه شغل بود
 بر روی فلن کنند و بگویم نیا فریده ایم آنها را اگر نمی توانیم که مردم بر روی علم کنند و لیکن بیشتر مردم بر روی زمین بر
 فلن کرده نمیدانند آنچه را که می کنند و می گویند و مانند این آیه در سوره یونس سوره قصص بیشتر است و
 گفت برای مذبح بر روی شهید ایمان مردم باینکه نمی از اند تعویذ و در آن معلوم باشد و در سوره
 نانه و لکن الذين کفروا یقرعون علی الله الذکر اکثرهم لا یعقلون وجه شهرت بعضی قواعد میان مردم نص الی است
 ولیکن منکران افرا می کنند بر الله تعالی دروغ را با تمیعی که لیکن خود حکمی کنند چنانچه بیان میشود در کتاب
 الانبیاء و الکفر در حدیث دوم باب بیست و ششم که باب بیست و ششم در حدیث دوم باب بیست و ششم که باب بیست و ششم
 مردم خردمند می کنند که نمی کنند افرا را از غیر افرا پس بر آنها مشهور میشود و بنها مشهور میشود چنانچه

صالحی در اصول کافی

آن جمعه که نمیدانند و منبعها خود مندانند **اصل** و قال کتابنا قلنا الله العليم الخبير انما اتيناكم به كبريا
اولها الالباب **شرح** و گفت در سوره مؤمنین قرآن کتابی است بر قائمه که فرو فرستاده ایم آن را
بسوی تو ای محمد تا مردم فکر کنند آیتهای آنرا و بگویم آنرا از مشایخ جلاله و تا بخاطر خود یاد دهند فرق میان
آن آیتها را با احسان خود مندیها چنانچه ایشان قرار میکنند باینکه اول قرآنی حکمات می باید رفت تا امام
حق معلوم شود و بعد از آن متشابهاست را از روی باید پرسید و بیرون نماند که **اصل** و قال لقمان
موسى اهدى داود بنى اسرائيل الكتاب هدى ذكوى **شرح** و قال ذكوى انما ذكوى فموسى
شرح گفت در سوره مؤمنین است علی بن علی علیه السلام تا هر کس بگوید آنرا خود مندان آیتها را اسفل شمرند و
هر آینه تحقیق دادیم بسبب وحی موسی را ای شی که آداب الهی باشد و دادیم بعد از امتهای پیغمبران سابق بر
موسى فرزندان یعقوب که است موسی بودند کتاب که تورات ایشان دادن برای راه خودن بخت و بباد
انداختن حق در صحنان خود مندی را بود مراد نیست که جمعی که ایمان نمی آورند تا خود مندان و نزد الله تعالی
اعتباری ندارند و الله تعالی گفته در سوره ذاریات و بیاد انداز مردم را حق چه بدستی که بیاد انداختن حق
قائده میرساند و دنگان بخند و رسول را مراد نیست که مؤمنین درین آیه ذوالالباب آیه سابق بگویند
و غیر ایشان بی اعتبار اند نزد الله تعالی **اصل** یا هشام الله يقول فی کتابه ان فی ذلک لعلک تعلم کل
حلب یعنی عقل **شرح** ای هشام بدینیکه الله تعالی میگوید در کتاب خود در سوره قاف بدینیکه در بیان احوال
اهل بهشت و اهل جهنم هر آینه یاد انداختن حق است برای کسیکه بود و باشد و ادلی امام گفتند منی خود مندی
چه تا خود مندی مانند کسی است که دل ندارد **اصل** قال و لقمان انما اتينا القرآن الحكمة قال المرام والعقل **شرح**
و گفت در سوره لقمان هر آینه تحقیق دادیم لقمان را که است امام فرمود و مراد از حکمت هوشمندی و خود مندیست
نه پیغمبری **اصل** یا هشام ان لقمان قال لا یبذلوا نعم الله فی ذلک ان الله انما یؤتی من یشاء و یشاء
منها لا ینالها لعلکم تفرق فیهما عالم کثیر فلتکسی سفینتک و ینالک فی الله و حشوها الایمان و شرا علیها
التوکل و قیهما اسفل و دلیلهما العلم و سکاها الصبر **شرح** ای بکار آمدنی پس باطل بکار نیامنی است و
هر جا که حق و باطل است و احوال گوناگون در معنی منظور است و مراد از بکار نیامنی او آنست که الله تعالی در کتاب خود به پیغمبر
زمانی فرستاد آنسکان بنیم بین بی نقطه و تشدید یکا بنیم ساکنی مراد از بکار نیامنی آنست که مانند جلوه است بر آن
کشتی باعتبار اینکه هر کشتی که آنرا انداز و مسافران دریا در آن سناکن نیست و بدین معنی ای هشام بدینیکه لقمان حکیم گفت
پیشتر را که تو می کن برای اسکا که گماند تمام باشی خود مندی تو مردم بدینیکه خود مندی نزد حکیم حق کم است پیشتر
مردم کتاب آتی را که داشته اند از پیوسته اند و نمای هر یک کس دنیا داری تا در بهت تحقیق فرو رفته و هلاک
شده اند و دنیا داری بسیار پس باید که باشند کشتی نجات تو ازین دنیا پر شر و شور ترس الله تعالی و بااستد
ستل کشتی تو گردان بخت و او رسولش باشد و بایان کشتی تو را که داشتن کار خود بخدای تعالی که آنچه او گوید

مناهی عقل و اصول کلامی

بطول اوله و طاعت حکمت بقبول کافه اطفال و غیره تا به شهور و انفسه حکما تا آنکه هوای عقله و عقله
 من جمله عقله انفسه علیه دینیه و دنیا به شرح ای هشام هر که سلاطین و سیر بر سر چیز پس گویا خود را کرده
 بر خرابی خردمندی خود بیان آن که هر که تادیک کرده و شتی فکر خود را بسبب رازی آرزوی خود بظن کرد و سخنها
 خوش آینه را که از روی خواهش نفس نباشد بسبب شغفه بجنهای زیادتی پوچ و خاموش کرد چه سراج
 راقبت اندیشی خود را بسبب خواهشهای نفس خود پس گویا مد کرده خواهش نفس خود را بر خراب کردن خردمندی
 خود و هر که خراب کرد خردمندی خود را صانع کرد بر خود آخرت و دنیا را اصل یا هشام که گفتند که عیال و امانت
 قد شغلت قلبک عن امر ربک و اطاعت هدا علی غلبه عقلک بشرح ای هشام اگر خردمندی کنی چون
 پسندیده و گاه آبی شود طاعت تو و حال نگردد ایندی ل خود را از انکاد صاحب اختیار خود که قرآن باشد طیب
 علم مشکلات بسبب قرآن در رسول یا امام مگردی و الله تعالی گفته بیاخیز و طلب علم بسوی الله تعالی و رسولش
 پس از رسول بسوی دانایان بپنج قرآن که و از ده امام باشند و فرمان بردی خواهش نفس خود را بر خراب کردن
 خردمندی خود اصل یا هشام الحمد للہ الواحد لا اله الا هو العزیز العقیل فمن عقی عن الله اعتزل اهل الدنیا
 و الرغبین فیها و رغب فیما عند الله و کان الله انفسه فی الوحشة و صاحبها الواحد و صانعها و خالقها و رزقها
 عشیة بشرح ای هشام مبر کردن بر تنهایی نشان توانائی خردمندیت پس هر که خردمندی فرا گیرد علم را از استقامت
 بسبب قرآن و رسول و امام گنبد میگرداند و دنیا داران و دل بستگان بدینا و دل می بندد با آنچه نزد الله تعالی
 است که بهشت باشد و مستند تعالی دل خوشی و اور وقت بیگانی و از مردم و رفیق و اور وقت تنهایی و مالدار
 و در وقت مخاسی و عورت او بی حجت بخوش و قوم اصل یا هشام نصیحتی لطیفه الله و لا یحیا الا بالحق
 و الطاعت العلم و العلم بالتعلم و العلم بالعقل و معرفه العلم بالعقل بشرح ای هشام صاحب
 کل اختیار هر چیزی و استعمال آن در غیر الله تعالی نمیکند مگر اقلیدی و مجاز است و ربانی منسوب رب است
 بزیا دة اعت و چون برای مبالغه و مراد کسی است که تمام دل گردیده باشد بر یوبیت رب یا علمین یعنی آنکه در سلاطین
 که بی مکاره اختلاف در آن و در دلیل آن و در خود حکم کنند خواه از علما باشد و خواه از متعلمین بیان این می آید
 در شرح حدیث اول باب باز دهم که باب بنیال علم است یعنی ای هشام و داشته شده بکار آ معنی که آن
 قرآن باشد میان مردم تا فرمان برداری الله تعالی کنند و نمیشا سفلای صی مردم از مذاب آبی مگر باین فرمان برداری
 و این فرمان برداری بدانش است نه بظن و دانستن چیزی که بکار به اختلاف در آن و در دلیل آن و در
 یاد گرفتن آن کسی هم میرسد نه بر ریاضت یا فکر و یاد گرفتن خردمندی تمیز کرده میشود از طلب جمل مگر بیان
 این آخر است که دانش چیزه که بکار به اختلاف در آن و در دلیل آن و در دینی باشد مگر دانشه که بکس
 رسد از دانائی که آن دانا الله تعالی را رب العلمین دانند تمام دل و خود را می نباشد اصلا مثل رسول د
 و می رسول چه وسیله دیگر آن شبهه هم میرسد نه بر آن چنانچه الله تعالی در سوره مؤمنون گفته دمن یدرع

والسلامة في الدنيا قلتم نعم ع الا الله في مسئلة ما ان كل عقل فحق عقلي قلتم بيا كيد ومن قلتم بيا كيد
استعج ومن لم يقع بيا كيد لم يدرك الفناء والاشهر اى هشام هر كه خواهى بيا نيزى بيا بى نال و ناله
دل ارجو و اوباقى ما زه حقيقت اسلام را پس بايد كه اى كند بسوى اسد تعالى در خواستن حاجتهاى خود
باين روش كه اسد تعالى كامل كند خردمندى او و آنچه هر كه خردمندى كند قناعت مى كند با آنچه او را پس است
بى نيازى بى مال دارد و هر كه قناعت كند با آنچه او را پس است چشم بر مال مردم ندارد پس خلاصى دل ارجو
دارد و هر كه قناعت كند با آنچه او را پس است در نى بيا بى نيازى هر كه چه هر چه مى رسد بالا تر از آن خواهد
اصل بيا كه اسد تعالى الله حكيم عن قوم صالحين فحقوا لوارثها لا تخلفوا قلبها بعد الا ذهبتا و هب لنا من
لداك رحمة انك انت علامك حين علموا ان القلوب تزيغ وتعود الى علمها و حها انهم لم ينجوا من العلم
شهر مراد بيقه صاحبين اول الالباب است در قول اسد تعالى و ما يدرك الا اول الالباب ربا لا تخلف قلوبنا و عبارات از
سلطان و ابو ذر و مقدار و امثال ايشانست قالوا بل حفظ ما تحصى منى بر قلبك زمان فضل بر زمان منقول است
چون كه در حفظ مضاف است و بر با بقية بقاء ثلثين بناست و حال است از فاعل منكر پس انيقول ان روقت وقت
رسول عليه السلام است كه نسبت بر زمان نزول آيه مستقبل است و نسبت بر زمان نفل نام عليه السلام ماضى است
الا ترا غيرة گر اندك دل رايمان با وجود بقاى زمان بر دعوى بيا نال در ظن است عبارت از زمان حيوه رسول
صلعم است و مضاف است به بد يتنا چه از زمان نسبت بر زمان قول ماضى است و متع عبارات از امام حق از جمله
ابن البسب است چنانچه مى آيد در كتاب الحجة در حديث هشام و شمر باب حدود و فتر كه باب فيكيت و ثقت من التزل
في الولاية است تعيين ظرف قالوا است علموا البصيرة معلوم مجرد است العلم الام القلوب براى عهد فاهيست مراد
دلهاى جمعى را صاحب است كه اير المؤمنين بى ما امام اول شمر در پس تزيغ و تعود بمعنى ما است نه استقبال يعنى
اى هشام باقى ما بدين حقيقت اسلام تا آخر عمر مطلبه بزرگ است چه بدست كه اسد تعالى در مورد فاعل كثران
بعد از آنچه بيان شد در اين حديث در شرح و قال المر اخون تا آخر نقل كرد از جماعته صاحبان اينكه
ايشان گفته اند در اى بسوى اسد تعالى اى صاحب كل اختيار ما كثران دلهاى ما را از حقيقت
اسلام بعد از زمانى كه راه نمودى ما را بسبب رسول و بخشش با از جانب خود در حجت بدرستيكه
تو بى ايت بخشند و اين گفتن ايشان و قته بود كه دانستند كه دلهاى جمعى را بى سبب بى توفيقى
ميگردند و ايمان و با نيز ميگردند بسوى كورى شان و زشته شان با وجود دعوى ايمان بربان بدرسته
كه شان انيست كه نرسيد و ان بى توفيقى اسد تعالى كسى كه بخردمندى فرا گرفته اند اسد تعالى احكام
او را و خود را بى كراهه يا فرا گرفته مراد او را در امثال ايرى ايات حاصل مى تواند بود كه اين علم حاصل شده
باشد براى قوم ما كثران در زمان حيات رسول عليه السلام پس تزيغ و تعود بواسطه استقبال باشد
و برين تقدير مى تواند بود كه علموا البصيرة محمول باب التفصيل باشد و مخالفان اعتراف بانه مضمون كرده اند

دکتران مع الصادقین عندئذ مرع که شمرند آن را است گوشت و دامید و داری از الله تعالی تو اب فرمان
بر داری را و عوض از آن را و میدان نا امید تو اب و عوض بودنت و عدالت و عدل آن ظلم است و دشمنی
بودن بقضای الله تعالی و عدل آن ناخدا مندی بقضاست و تکریمت و خدا آن یکا فرمشی است و چشم درشت
بجشن از الله تعالی زیاده بر تو اب فرمان بر داری و عوض آن از او و عدل چشم بخشند است و کلا را می
خود بخند از دشمن و عدل آن جملیس بودنت در جمع اسباب کار سازی و تویم آلی و عدل آن سخت دلی است و
کذا شتن از از از کسی و عدل آن آند اگر گشت و دشمنی خدا آن نادانی است و قیامت نهی و عدل آن
کو قیامت و پوره بر عیب خود پوشیدن و عدل آن پوره خود در بدن است و قیامت نهی و عدل آن یکس و عدل
آن میل دنیا و دشمنی نهی تا نماند که استادی شیخ بهاء الدین محمد رحمه الله گفته که رجاء طبع که در این
پانزده است یکی است و گفته که فخر درین پانزده است و فخر که در پانزده سوم است یکی است و گفته که کرامت
که در پانزده سوم است و مافیت که در پانزده چهارم است یکی است و گفته که کاتبان غلط کرده اند اصل
دار فقه و عدل آن الحرق و الله بهت و عدل آن الجوراة و التواضع و عدل آن الذکر التوادة و عدل آن التسبیح
و الحلم و عدل آن السقا و الصمت و عدل آن الخذر و عدل آن استسلا و عدل آن الاستکبار التسلیم و عدل آن
التبک و عدل آن العبر و عدل آن الجنح و الصفح و عدل آن استغفار العنا و عدل آن الفقر و عدل آن السهر
و الحفظ و عدل آن النسیان و النبط و عدل آن القطیعة و القنوع و عدل آن الخرج شرح و خوش
با مردم و عدل آن بدغوی است و توبیخ بدی و عدل آن کمال است و فوقی و عدل آن عوی نمر گشت و آهستگی در
نگار و سخن و عدل آن شتاب است و توبیخ داری و عدل آن دشتام است و غماوشی و عدل آن هرزه گوئی هست و پانزده
نگار داشتند و عدل آن بر سریت و آقرار با بی محکات کتابی و دالت بر آن کند مثل امانت دوازده
امام چنانچه که شد در شرح حج است است آخر و خطبه و عدل آن شک انداختن در آنست و قیامت و درون و بلاط
و عدل آن بنایست و چشم پوشانیدن از گناه کسی و عدل آن باز یافت گناه است و قیامت نهی از آنچه در دست مردم
است و عدل آن مامت بان است و در نظر داشتن چیزی و عدل آن غافل شدن است و قیامت نهی از دشمنی چیزی و عدل
آن فراموشی است و توبیخ از کردن یا خوشی از دوستان و عدل آن وری از ایشان است و قیامت نهی از بیست و عدل
آن زیاده طلبی است اصل و الواساة و عدل آن المنع و المودة و عدل آن العداوة و الوفا و عدل آن الغدر
و الطاعة و عدل آن المعصية و الخشوع و عدل آن الطاول و السکامة و عدل آن البلاء و الخب و عدل آن البصر
و الصداق و عدل آن الکذب و الحق و عدل آن الباطل و الامانة و عدل آن الخيانة و کلاه حق و عدل آن التوب
و استسکنة و عدل آن البلافة و الفهم و عدل آن الضميمة و المعرفه و عدل آن الاحکام و عدل آن الامانة و عدل آن الکافرة
مترجم آن در آن مختار جان جان مانند آن عدل آن بلای چیزی کسی است و قیامت نهی از هر دو دل باشد شتن و عدل آن دشمنی
در دل که فتن است و در دست و بیان بودن و عدل آن بیان دشمنی است و قیامت نهی از هر دو دل باشد شتن و عدل آن دشمنی

والعلم و بالعقل بكل وهو دليله صميم كرمه فالحا كان تائيد عقله النور كل علما حافظا اذا كثر اظلاله
 فحين انقلب اليه النور لم يبق له من نفسه من نفسه فذا غرق ذلك عرق مجله وهو موصوفه بالخالص
 الوجه انية لله تعالى ان يختار ارباب الطاعة فادخل ذلك مكانه سده كالمخات وادخله اعلا ما كملت به
 ملكه وخلقها واكله سى هو لم يبق من اين باقية الى ما هو صوابه وذلك كله من تائيد العقل فشرح
 امام جعفر صادق عليه السلام ستون خبر بها آدمي خرد مندى است و خرد مندى چيست كه ان هم چار چيز اول
 لي برون يعيب امان باطل بسبب محكمات قرآن دوم فهمیدن پايا امان حق سوم نگاه داشتن حد و در شتاب
 قرآن و مانند آن چهارم ياد گرفتن مسائل دين از امان حق و خرد مندى کامل ميشود آدمي و اين خرد مندى ها تنها
 آدمي است و چنانچه است كه است ديده و دري اوست و كليد كار بسته اوست پس اگر شده دگاري خرد مندى
 آدمي از جانب برهان شل شواهد بر بريت و محكمات قرآن كه هر يك دست بر حاجت در هر زمان با مای كه پيروي
 ظن نكند چنانچه گذشت در شرح خطبه شده انا مسائل دين نگاه دارنده حد و خود شتاب گوي امان حق يعيب گوي
 امان باطل فهم نكند پايه امان حق پس شده انا بسبب آن صفات باينكه چون شده حال بن است بعد از تميز
 عليه السلام و اينكه چارچين شده كه ماه باطل ميشود گرفته مراد انيست كه بسبب ايتا زنيات دنيا برا آخرت شده
 چنانچه اسد تعالى خبر از آن داده در سورة الاعلى يا بسبب غفاق منافقان شده چنانچه پريان ميشود در حد بريت
 اول باب است و دوم كه باب اختلاف الحديث است و دلالت بر آن مي كند آنچه منقول است در صحيح مسلم
 از عماره از مديف از رسول صله اسد عليه و آله و سلم در اوائل عشر دوم در باب صفات المنافقين اينكه اما است
 بحق در جاسه و كسي است كه محكمات قرآن دلالت بر امان است او كم و شناخت امانى را كه راه حق
 بنهايه او را و امانى را كه راه باطل مينمايد و ابرس قتي كه آدمي شناخت آنها را كه گفته شده شناخت سلوك خود را و
 كس را كه باو بايد دوست و كسي را كه از و جدايى بايد كرد و خالص كرد چنانگي را بر اسد تعالى بسبب ترك
 پيروي ظن در احكام الهى چه اكن ترك قرار دادست براى اسد تعالى در كم و خالص كرد اقرار فرمان برادره
 خود را بر اسد تعالى و رسولش و دانشن رسولش بسبب ترك پيروي ظن بدين قتي كه آدمي بجا آورد اين
 اخلاص را باشد تلاقي كنده آنچه بر طوط شده از ميان اكثر حروم و آن اتباع محكمات قرآنست و مراد
 گيرنده بر دشمنى كه در كار آمدست بر سر و آن دشمن شيطان و تابعان او از مخالفان است چه ميتا اسد
 آن آدمي نمي را كه او دوست و ميتا سدين را كه براى او چه دران مذموب است مراد انيست كه بركات
 شواهد بر بريت و محكمات قرآنست و ميتا سدين را كه از كجا و كدام راه اند شمن مي آيد او را و ميتا سدين
 را كه باز گشتند آن دشمن بيوى چيست از شبهات و اينها كه مذكور شد همه بسبب دگاري خرد مندى است
 او را يا مراد است كه بسبب مذكوره محكمات قرآن است خرد مندى را اصل عا ابر عبد الله
 عليه السلام قال العقل دليل الوحى فشرح روايت است از امام جعفر صادق عليه السلام كه گفت خرد مندى

حد و در شتاب گوي امان حق يعيب گوي

منقول بن عمر از امام جعفر صادق که گفت ای شغل نجات از عذاب است نمی باید کسی که خردمندی نمیکند و خردمندی
نمیکند کسی که بیروی خلق میکند و طلب علم دین از علمای که دوازده امام باشند نمیکند یا مردان است که از حکمت
قرآن که در آنهاست بیرونی خلق است نمیکند علم حاصل کند بهمن آنجا چون در زمان حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم پیش از شش اهل اسلام کافران و منافقان مسلمانان را از اول و ذلیلان و نامند
بیگفتند که مسلمانان را دگر تاراند و خوانند و خود را نجیب و عزیز میباشند و چنانچه الله تعالی و قرآن مجید را
مخالف میباشند و دوازده امام نیز بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کافران و منافقان کرده اند و اول و ذلیلان
می نامند و خود را نجیب و عزیز میباشند و شیعه علم شنیده و میگویند از زمان ظهور صاحب علیه السلام پس امام
علیه السلام اشارت بآن کرده و خبر داد و از ظهور صاحب ارکان برین روش که گفت و خواهم که بعد از بن برمانی
بسیار زمانی که از دگر و نجات به برساند با قرآن مخالفان هر که می نمود حکمت قرآن امامان حق را و ظلم بر دشمنان
یا کسی که میگویند بوجوه و آثار دشمنان را بعد از ان اشارت کرد و امام علیه السلام بجا این پوچا می
مخالفان و گفت دانستن حکمت قرآن که در آنهاست بیرونی خلق و جواب پوچای مخالفان و منافقان
است سریت که بآن دوج مشبهت های مخالفان و غیر دشمنان میشود و راست گوئی کسی که کسی از احکام الهی
پنهان کرد و این شوند از شرطی و عرست شهرگی دنیا این اشارت است بجا می که الله تعالی منافقان را دوازده و
گفته در سوره منافقین و الله الاخرة و الرسول و المؤمنین و لکن المنافقین لا یعلمون نیز که امام و الله بر سر
ملکیت است و در او بدین است چنانچه می آید در کتاب کجی در حدیث بهم مولد ابی محمد حسن بن علی
سلیمان السلام و در این است که عزت مردی محکوم الله تعالی است و پس ثبات جنت بلوی رسولش و بر سر
این کنندگان با و ان الله تعالی لظفر قل اللهم انک الملک تولى الملک من تشاء و لیکن منافقان کائنات نیست
که گوش نجات نمیکند تا دوازده خردمندی خوار نیست نبی اعتباری دنیا و همین امام و امام زکیست و
مرد و ادب بنگار چاکری امام نادان بلوی بر سر دنیا و این امام علیه السلام اشارت کو باینکه
مخالفان گوش بگفتن قرآن اگر گفته و قیام باید که برین روش که گفت و بخشش مال بطلب رسیدن
به بآن و فرزند دشمنان مبتدای کرد و خوش خوی جاس که کشش بسیار است دوستی با ستم را اجعل العالم
زمانه لا تلحق علیه اللوابس شرح و در انجا احوال زمانه خود و درمی آمد و بر دشمنان اشارت بجا میگویند
مخالفان است که میگویند چون میشود که اصحاب رسول علیه السلام که در جنگها بهر بی باکره باشند و شب و روز
در خدمت باشند یکبار حرکت گفته اند و کرده اند و درین احوال و در خدمت خود و صبی او نمیکند مگر هفت که جواب
آنست که کسی دشمنان را مصلح را از اهل زمانه خود می بیند که چون دنیا بایشان رو کند بی تاب شده
از حال خود و یکبارگی از زمانه این دشمنان دور و در گشتن است را مگر جماعت کمی دور نمی نماند و در میان
کتاب الزمعه بنی از حدیث نوح و الله ما عجیب من ملک کیف ملک و لکن عجیب من کیف نجا نجات

مرا دانست که هر کس طلب علم لازم است و مسلمان خوان بر داری میکند آگاه باشد بدین شی که الله تعالی دوست
 میدارد و طالبان علم دین را در دو اصل است ای عبد الله علیه السلام قال طلب العلم فله منه نذر جهنم و انت آ
 از امام جعفر صادق علیه السلام گفت طلب علم دین لازم ساخته الله تعالی است در حکمات قرآن بر هر کس موصوفه اصل
 سئل ابو الحسن علیه السلام هل یستحب للناس ترک المسئلة عما یتکفی الله به فقال نعم چه پرسیده شد ما می گوئیم
 که اگر آنکه پیش و اندر مردم را در پرسیدن علم بپزیرد که حاجت می افتد ایستاد از آنکه میسر می آید علیه السلام گفت نه چنانچه
 اصل است احتیاج را و نه یقین ایضا الناس علموا ان کمال الدین طلب العلم و العمل به الا اذا کان الطالب و جیبه یک
 من طلب العلم ان المال مقسوم مضون لک و قد اجمعوا دل بید نکو و ضمنه و سبقت لک و العلم و فزون عدا اهل
 و قد امرت به بطریق علم و طلبه شتر شندیم از امیر المؤمنین علیه السلام می گفت ای مردم بدانید که است
 خودی نزد الله تعالی طلب علم با حکام آنکه علم است آگاه باشد بدینکه طلب علم با حکام آنکه واجب
 است بر شما از طلب رزق چه بدین که رزق قسمت کرده شد میان شما و این که رزق شده است برای شما این و این
 که تحقیق قسمت کرده رزق را فادای که الله تعالی باشد و علم و فزون و قسمت نمیکند فزون شما این
 رزق را در قرآن و البتة و فبغضانی خود و میکند و علم نه چنین است بآیه و جزا که سینه های ما را بگفتن جا داده شد
 است در تحقیق شما ما مرید بطلب علم از ان امان کسی برای شما غافل نشود و چنانچه در سوره انعام گفته و اما
 علیکم بحفید سبب بطلبیدن علم را چنانچه اصل قال رسول الله علیه السلام طلب العلم فیه نذر جهنم و انت رسول الله
 علیه السلام که طلب علم دین لازم کرده الله تعالی است بر مردم در حکمات قرآن شمس طرقت اصل قال رسول الله علیه
 طلب العلم امر مینه علی کل مسلم الا وان الله یحب بقاء العلم شتر شندیم از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم طلب
 علم دین لازم کرده الله تعالی است در حکمات قرآن بر هر مسلمان آگاه باشد بدین که الله تعالی دوست میدارد طالبان
 علم دین را حفظ و اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول الله تعالی و انی لادین فانه من احب الله و رسوله
 فی الدین فهو احب الی الله یقول ان کتابه یتفقون فی الدین یعاقبهم اذ ارجعوا الیه لعلهم یحذروا
 شتر شندیم از امام جعفر صادق علیه السلام می گفت و یاد گیرید مسائل را در فرمان و امری الله تعالی بویست که بدین شی
 که نشان نیست که هر یک را در جمله شما مسائل را در فرمان و امری الله تعالی را پس ای مائمه اکثر از باری شعیان
 عرب است که طلب علم دین زیاد و اندر بدین که الله تعالی بگوید و حق ایشان در سوره براءه فوالا نفر من کل
 فرقة منهم طائفة یتفقوا بربان این آیه گذشت در شرح و گفته اند که این آیه در سوره براءه است
 عبد الله علیه السلام یقول بعلیکم بالتفق فی الدین الله و لا یکنوا اعزبا فانه من لم یتفق فی الدین الله من کل
 فرقة من کل فرقة یتفقون فی الدین الله و لا یکنوا اعزبا فانه من لم یتفق فی الدین الله من کل
 الله تعالی و بنایند اکثر از باری شعیان عرب که طلب علم دین زیاد و اندر بدین که الله تعالی بگوید و حق ایشان در سوره براءه
 شتران بر داری الله تعالی را فخر رحمت نمیکند الله تعالی بسوے او در روز قیامت و قبول نمیکند بر آ

[illegible]

صداقت و باور

بجمله است قبول میکنم پس وقتی که محتاج باشند آهسته آهسته داخل میسازند و مانند آن اهل و گریه ای ایشان
 و امید اند که داخل آن در شده و او بدو برگردی پیروی سخن بهت چنان در داخل همه گرامی با میشود و پندار
 که هنوز از شید است شش فقر اصل قال رسول الله صلعم لا خیر فی العیش الا بتطیع عالم استطاع از شمع
 و این فقهی حرج گفت رسول الله علیه السلام سیت خوبی در زندگانی مگر و کس و دانی که شش را نشنودند عمل کنند
 یا نشنوده از آن دانا که خوب در دل خود چادرم آنچه که شش فقر اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال عالم یتفکر بعلمه
 افضل من سبعین الن عابد شمس ح روایت است از امام محمد باقر علیه السلام گفت انما که نماند برده شود
 بدانای او و بنیست نزد الله تعالی از بقا و دهر عبادت کنند و که نماند از بنیست و درین همه اصل قلت لا ینا
 عبد الله علیه السلام حیل را و یه حیل و یکه یکتا است ذلک فی الناس لیست فی قلوبهم و قلوب شیعته و لعل عابدا
 لیست له هذی الروایة ایضا الفضل قال الروایة علی بن ائینا شیدا به قلوب شیعتنا افضل من لعل عابدا شمس ح گفت
 امام جعفر صادق علیه السلام از مردمی است بسیار روایت کننده حدیث شما که شمس میگوید حدیث شما از مردم
 و و امینا راستی حدیث شما از مردمی مخالفان و در دلهای شیعیان شما و مردمی دیگر است عبادت کننده
 شما این قسم روایت بسیار و و نمودن درستی حدیث شما در دلهای شما داشته باشد کلام امین و در دهر بهتر است نزد
 الله تعالی گفت بسیار روایت کننده حدیث ما بر حال که پابرجا میکند حدیث ما دلهای شیعیان را از بهتر است نزد
 الله تعالی از دهر عبادت کننده چنان مخفی نماید که تفاوت میان این حدیث و حدیث هم که در اندامها و دهر از بود
 آنست که عابد در حدیث هم روایت حدیث نمیکند اصلا و عابد در حدیث روایت میکند اما ذلک در دهر
 آنچنان که کفر میکند و در این جواب اشراقی است باینکه با مخالفان گفتگو کردن در زمان تقیه خوب نیست
 چه در جواب انقباهای شیعه کرده و دلهای مردم دیگر گفت

باب چهارم اصل اصناف الناس

نشر این باب بیان میسازد مردم است بعد از رسول علیه السلام و درین باب چهار حدیث است
 اول اصل سمعت ائمه المؤمنین علیه السلام قول ان الناس اربعة اربع رسول الله صلی الله علیه و آله
 الی ثلثة الموالی عا علی هدی من الله قد غناه الله بما علم من عاجل و آجل صلعم لا یستعمل علی ما یستحب
 عند لا قد قلته الدینا و ذی غیره و متعل من عالم علی سبیل هدی من الله و یجاءة الله فذلک من ادعی
 و خاب من افتری و نشر ح المعبود ختم بهم و سکون عین فی نقطه و فتحیم کس که خوش آمده و از چیز
 یعنی شنیدیم از امیر المؤمنین علیه السلام میگوید بدستی که مردم با گذشت کردن در زمان بعد از رسول الله
 صلی الله علیه و آله بیفایا و بسوی سه قسم یعنی یکم نیرین سه قسم قرار یافتند اول دانی که بر راستی است
 که از جانب حق است تعالی با و رسیده چه محصور است از هیچ کس دانی که نیاید کرده و الله تعالی بپوشیده
 که او را انداخته دیگران چه صیح احکام الهی را بجا نمیآید میداند این حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

قیب والله عدد و کثیر علم و تحقیق و سید یار گفت این مانند اول گفتیم آیا خود این در دعوی اینکه ایشان است
 را دوست میدارند و هیچ کس مثل ایشان دوست نمیدارد و دنیاچه است و عالمی در سوره حمده حکایت کرده
 راست نمیکند با غرض اهل اسلام یا دروغ گفت و دروغ گفتیم شمار دعوی زیادی در دوستی باشند ایشان
 با عقاید شیعه و علی زیاد و بر رسول و جمیع اصحابش نیست که از دشمنان گرفتند و بنا بر گذشت از حد میسر
 چون کفار سر راه گرفته و زیاد و بر الله تعالی نیست که مردم احکام او را نماند و آنچه گفته انواع بی ادبی میکنند
 و میکنند از تار و زهر و این خبر بگویند که دروغی را که در حق علی علیه السلام از حضرت عثمان در وقت گذشته
 شدن او ساخته اند بخاطر چه کاره اصل عن جمیل عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعت رسول الله يقول ان الله
 اهل ثلاث اصناف عالم و متعلم و غناء فمن العلماء و شیعتنا المتعلمون و سائر الناس غناء فمنهم من حرروا و است
 در جمیل از امام جعفر صادق علیه السلام گفت شنیدم از او که میگفت هر صبیح بیدار شد مردم برتر قسم دانه
 مسائل این و یاد گیرند و بهره کار بیان این است که یا خاندان پیغمبر علیه السلام آن انبیایم هر یکی از ما را از انبیایان
 یا دیگران گذرانده باقی مردم هر زده کارند

باب پنجم اصل ثواب العلم والتعلم

مفسر این باب بیان ثواب اناسی مسائل دین و ثواب یاد گیرنده مسائل دین است درین باب شش حدیث
 است اول اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله من سلك طريقا يطلب فيه علما اسلك الله
 به طريقا الى الجنة فان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به وانما يتقرب الطالب العلم من نوا السماء ومن
 الارض حتى الحوت في البحر فتنسج له ثوبا من الجنة و در روایت دیگر که هر کس طلب کند دانه علم
 و این را میسر باشد تعالی او را برای سیوی بخت و در دستگیر فرشتگان هر آنچه میسر باشد بادهای خود را برای طالب علم دین
 تا قدم بران بالمانند از بس که رضای خدا و بانی که دوست میدارند او را در دستگیر از اسد تعالی آفرینش میخواهد
 برای طالب علم دین هر که در میان است از فرشتگان و ارواح انبیاء و اوصیا و هر که در زمین است از
 آدمیان و جنیان و جمندگان تا مانی از دریا مخفی نمائند که استغفار باری و مانند کن مثل آنست که از
 هر چه و مورچه صادر شدند از سلیمان یا در بان است و مراد آنست که برکت و فائز که طالب علم دین یا ایشان
 میسر شد و این باعث آفرینش علم دین میشود پس گویند ایشان استغفار باری او میکنند اصل و فضل الله تعالی
 العابد کفضل القم علیه سائر النجوم لعل الله ان الله و ان التلک و در نزد انبیاء و اولاد انبیاء و اولاد
 لکن و در فتوا العلم فمن اخذ منه اخل بجنه و افر شمس و زیاده و خوبی و انما یسأل من من که مردم نفع از دانش
 و بر نه بخوبی بدانت کننده که فلفلس نمودن و بسط مانند زیادتی روشنی ماه است بر روشنیهای ستاره
 و غیره و غیب چه در پس مام غایت اند آفتاب و در چه علمای که کسب نرزد و کرده اند ما غیب چه در
 اند و عابدان را حق ما غیب ستاد باری و نیز از درون شب باقی مردم رویا و انوار باقی آسمان و زمین و

سازش سلسله

[illegible]

منہج تدریس و امتحان

حدیث سابق و مراد فی الزیروی انما غلات و ابل فلن یست اگاه باشد نیست فوی در مدت بر روش خود
 که نیست ایجاب آن معاصی در ان اشارت است بقول الله تعالی و یوتون الزکوة که نکر رشده و شرح حدیث
 سابق و مراد نیست که مراد است بر ظاهر نه به شیعیه امامیه و از کتاب فتوا از روی فخر که ضایع است زکوة است
 خوب نیست پنجوا اصل عن ابی الحسن الرضا قال ان من علامات الفقه العلم والصمت فمن شروا
 است از امام رضا علیه السلام که گفت بدو تنبیه نشانه ای علم دین چیز است یکی بر داری یعنی گذراندن
 بی اولی انفر وایتر از خود و دوم خاموشی یعنی هر چند ندانید و دانسته را تا فرود نشوید و گویند **غشتم اصل**
 امیر المؤمنین علیه السلام که لا یكون المستفاد الفرة فی قلب العالم **غشتم** الفرة کسرتین بالقلم و تشدید
 رای بی نقطه غفلت و بازی خوردن یعنی گفت ای المؤمنین علی السلام ایضا شد یکی و دانی خوردن از شیطان بخورید
 و دانی علم دین پس روز جزا و دانی آید و زود جواب هر چه پرسند میگوید **غشتم اصل** قال عیسی بن مریم
 علیهما السلام یا معشر الخوارج ان لیکم حاجة انظروا لی قالوا قضیت حاجتک یا روح الله فقام فمس
 اذناهم فقالوا انما نحن الحق بهذا یا روح الله فقال ان الحق انما من بالجنة و اما العالم فاما انا و اهل
 لکیم انما انا اهل البیوت انما نحن الحق بهذا یا روح الله فقال ان الحق انما من بالجنة و اما العالم فاما انا و اهل
 السؤل نهت الردع کافی الجلی **غشتم** گفت عیسی بن مریم علیه السلام ای جماعت ما صان من المریم و شما حاجتی
 را و اکید از گفتند و او که شده با حاجت تو ای جان فدای تعالی که بخلاف داده ویران شایسته آنکه هر کدام از شما
 آتی و رسول ایام حق جان فلان است که اگر نباشد هم میرند و یکدم پس عیسی برخاست پیش است با ای ایشان را از
 گرو راه پس گفتند بودیم باز و از ترور دم بخورد و انا است تا دوم تو اضع یا گویند که دوم تو اضع چنین اگر برای آنکه
 تو اضع کنید بعد از جدا شدن از من در میان مردم مانند تو اضع کنی شما بعد از ان گفت عیسی تو اضع آیا میشوید و گفتند
 خود واری از خواش نفس بشکر و همچنین در زمین چو از نرم میرود آنچه بگذرد و او که **غشتم اصل** کان
 امیر المؤمنین علیه السلام بقول طالب العلم ان لا یحکم الا بالعلم و لا یحکم الا بالعلم و لا یحکم الا بالصمت و لا یحکم الا
 علامات نیاز من فونه بالمعصیه و یظلمون و به بالغیبه و یظلمون **غشتم** ای المؤمنین علیه السلام
 میگفت ای طلب علم کننده حین بدو تنبیه بر ای علم دین با نذر می توان گرفت نشانه است اولی استن و دومی
 نذر و انا تر از خود و دوم بر داری یعنی گذراندن بی اولی انفر وایتر از خود و سوم خاموشی یعنی هر چند ندانید و دانسته را تا فرود نشوید و گویند
 و دانسته را نیز تا فرود نشوید و دانستی را که دانش علم دین بر خود بسته نشانه است اولی آنکه در ذراع در جایی
 یا بالاتر از دینی دینی و دوم آنکه ظلم میکند بر تو و دایره تر از خود بسته می و دشتی سوم آنکه مدد میکند مخالفی را
 که ظلم بر تو و دایره تر از خود و دومی آنکه مدد میکند مخالفی را که ظلم بر تو و دایره تر از خود بسته می و دشتی سوم آنکه مدد میکند مخالفی را

عاشق حیات اصل کافی

باب هفتم اصل باب حق العالم

شرح این باب بیان عایت حق و اناسا این دین است و دین باب یکمیش است و اصل کان امیر المؤمنین

دهم اصل سمعت ابا جعفر علیه السلام يقول تذكر العلم الدوام والانتقام من الله صلى الله عليه وسلم
 امام محمد باقر علیه السلام که می گفت بیا هم درون دانش بکار گیریم ثواب درس گفتن آن وارد ثواب درس
 گفتن آن ثواب نماز است که قبول درگاه الهی باشد اشارت بر دایره است که هر که یک نماز را قبول شود
 معذب نمی شود چنانچه می آید در کتاب الصلوة در حدیث یازدهم

باب یازدهم اصل باب بیل العلم

شرح این باب بیان حال آموختن علم است بر دو درین باب چهار حدیث است اول اصل
 عن ابي عبد الله عليه السلام قال قرأت في كتاب علي عليه السلام ان الله لو تأخذ على الجبال عسل
 لطلب العلم حتى أخذ على العلماء عهدا ببل العلم للجبال ان العلم كان قبل الجبال ثم حرك الجبال
 اهل اختلاف و مسائل بسبب پیروی ثقیل الف لام العلم براسه عهد خارجی است مثل الف لام العلم
 در قول الله تعالی در سوره آل عمران ان الذين عندك الاسلام وما اتخافت الذين ذلوا الكتاب لان بعد
 ما جاءهم العلم این اشارت است بعلوم فایم بقسط که در آیت سابقه مذکور است و اولو العلم قائما بالقسط بنا بر این که
 حال از صفات الهیه باشد و عداوت قسط حکماقی باشد که در کتابی از اختلاف و پیروی ثقیل شده و مراد بقیام بقسط
 این باشد که بر صاحب این علم عهد گرفته شده که اگر تمکین یابد و سوال کنند چنانچه تعلیم دهد که هیچ کس را اعتیاد
 با اختلاف و پیروی نکن باشد الف لام الجمل نیز برای عهد خارجیت و مراد بان اختلاف نیست که مذکور شد
 در آیت آل عمران که شد حقیقت اسلام است پس خلاصه حدیثی است یعنی روایت است از امام جعفر صادق
 علیه السلام که گفت خواندم در کتابی که علی بن ابیطالب علیه السلام بخط خود نوشته از گفتار پیغمبر حق و از امام
 زمان می باشد چنانچه می آید در حدیث چهارم باب سیم در سبب الله تعالی بفرقه برای اختلاف در
 مسائل بیان را بطالب دانش بگذاشت که گرفته بر اثر که دانایان بسیار با موضوع و دانش خود آن را
 چه علم فایم بقسط همیشه در شریعت بود و پیش از آن اختلاف در مسائل که خلاصه حدیثی است از حاکم
 دوم اصل عن ابي عبد الله في هذا الحديث فلا تعمدوا للناس في العلم و لا في العلم و لا في العلم
 روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام در حدیث دوم که بیان می کند که هر کس را که بخواهد در ظاهر هر کس
 برای مردم امام گفت مراد اینست که می باید مردم خود را در آموختن برابر باشند چنان نشود که از بعضی
 روگردانی و یاد دهنده و آن بعضی اصل باشند چنانچه می آید در حدیث چهارم سوم اصل عن ابي جعفر
 علیه السلام قال كونه العالم ان تعلم عباد الله شرح روایت است از امام محمد باقر علیه السلام که گفت
 چنانچه زطلان و فقره و مانند آن زکوة دارد و دانش مسائل دین نیز زکوة دارد و زکوة آن آنست که آموزی
 از زایندگان الله به چنانچه اصل عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال عيسى بن مريم خطيبا في ذي النحل
 اتخذوا الحجال بالحكمة فلا تمنعوا اهلها ثم روایت است از جعفر صادق گفت ایستاد عیسی بن مریم

باب چهارم در اصل باب استعمال العلم

فترحم این باب بیان کار فرمودن دانش است درین باب بهشت حدیث است اول اصل
 سمعت امیرالمؤمنین علیه السلام یحیی بن ابی عمیر علیه السلام ان قال فی کلامه العلاء سر جلال رجل عالم اخذ له هذا
 و قال له لعل هذا اهلک و ان اهل الذل انما یأخذون من غیر العالم انما یرک لعل ان اسما اهل النار فانه حصره رجل عالم عابد
 ان الله ما یستجیب له و قبل منه فاعلم الله فاحذله الله الجنة و ادخل الذی الداعی الداعی لعل و اتباعه الهوی و یملون الناس
 اما اتباع الهوی فیصله عن الحق و طول الامی بنسی الاخرة فترحم شیدم از امیرالمؤمنین علیه السلام
 که حکایت میکرد از پیغمبر صلی الله علیه و آله اینکه گفت پیغمبر درگفت و گوئی که می گیر و دانایان دو قسمند اول
 دانایان کار فرمای دانش خود پس این مرد نجات دارد و قیامت و دوم دانائی و تبرک کننده عمل بدانش خود پس
 این مرد جهنمی است بدستی که اهل آتش جهنم برآیند در آزارند از بوی بدترک کننده عمل بدانش خود بدستی که
 سخت ترین اهل آتش جهنم از روی پشیمانی در سرت مرویت که خوانده بنده را بسوسه فرمانبرداری
 الله تعالی پس قبول کرد آن بنده گفته او را و فرمان برداری کرد پس داخل کرد الله تعالی آن بنده را
 بهشت و داخل کرد آن خواننده را با آتش جهنم برای ترک او دانش خود را و پیروی او خواستش نفس را
 و درازی آرد وی او اما ضرر پیروی خواستش نفس پس آنست که باز میدارد از کار آمدنی که پیروی
 محکمت قرآن باشد و پیروی فلن میفرماید و ضرر درازی آرد آنست که فراموش میسازد آخرت را و از تعلیم الهی
 الهی غافل میگردد دوم اصل من ان عبد الله قال العلم مفرق فی العلم فمن علم عمل من علم العلم یقتضی
 باطنی خلفه اجاب و الاکمال عقل عنه فترحم روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت دانشی که نزد شماست
 تعالی اعتبار دارد و دانشی است که با عمل بآن همراه باشد چنانچه گذشت در حدیث دوم باب منفعة العلم پس
 هر که آن دانش دارد و عمل بآن می کند و هر که عمل بدانش میکند آن دانش داند و دانش مردی طلبد عمل را
 پس اگر عمل آمد دانش آن مرد صاحب اعتبار شد و اگر نه دانش رفت از آن مرد باین معنی که دانش بی اعتبار شد
 سوم اصل من ان عبد الله علیه السلام قال ان العلم اذا لم یعمل به لم یزده صاحب الاکمال و له من دمن
 فترحم روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت بدستی که دانایان وقتی که عمل نکنند بدانش خود میشوند
 نصیحت او در دلها چنانچه بنده نمیشود باین در سرنگ هموار چهارم اصل جلاء رجل لی علی بن الحسین
 علیه السلام فسأله عن مسائل فاجاب ثم قال لیسا ل عن مثلها فقال علی بن الحسین علیه السلام مکتوب
 فی الاخیل لا تطلبوا العلم الا بطون و لا تعلموا با علم فان العلم اذا لم یعمل به لم یزده صاحب الاکمال و له من دمن
 الله الا بعدا فترحم آمد مردی یسوی امام زین العابدین علیه السلام پس پیغمبر او را از
 سلسله چند پس امام جواب اینها گفت آن مرد بعد از رفتن برگشت تا سلسله چند دیگر پرسید پس امام علیه السلام
 گفت برخی الهی نوشته شده در اخیل میسلیه اینکه میطلبد دانش چیز را که نگیرد عقید برحالی که بنویزد عمل مکروه

در آنچه دانسته شده از حکمت قرآن که آخر تک میکنید و آن باین معنی که سود را با نسی میید و تک کنید
 در آن که کار میثوبید و در خست میکنید نفسهای خود را بخوابش اختلات و پیروی که آخر سهل انکار میثوبید
 در آنچه در حکمت قرآن است و سهل انکار میثوبید را آنچه در حکمت قرآن است که در آنجا ذکر میثوبید و بدستی
 که از جمله آنچه بکار آمد نیست و در حکمت قرآن است این است که دانایان مسائل دین شوید و از جمله انش بمانند
 نیست که با نسی بخورید از آنکه زانیدن الله تعالی بدای شما آورد و یا چنانچه الله تعالی گفته در سوره اعراف
 فَاَيُّهَا يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هٰؤُلَاءِ فَيُحْضِرُوْا فَاِخْرَاجُكُمْ مِنْ دِيْنِهِمْ يَتَّبِعُوْنَكُمْ اَنْ تَكُوْنُوْا كَالْغَنَمِ لَا تَعْلَمُ اِلٰهًا غَيْرَ رَبِّهَا فَاِنْ رَاٰهُمْ فَجَاوِزْهُمْ سَوَاءً
 و همت مکن زانکاران و بدستی که اخلاص مند تر شما با خود کسی است که فرمان بردار تر است صاحب
 کل اختیار خود را نه کسی که بملت باسی حرام مشغول شود و آخر خود را بعد از آنی گرفتار نکند و بی اخلاص
 تر شما با خود کسی است که نافرمانی و صاحب کل اختیار خود را بدست میزند و خود را بعد از آنی گرفتار نکند
 که ترک لذتهای حرام کرده فرمان برداری صاحب کل اختیار خود کند و آخر خود را بعد از آنی گرفتار نکند و هر که
 فرمان بردار الله تعالی را قاطع می شود از عذاب الله تعالی و خوشحالی داخل شدن بهشت با و میرسد
 و در وقت مردن و هر که نافرمانی کند الله تعالی را بی مراد و پشیمان میشود **فهم اصل** معصیت ایا جعفر
 يقول اذا سمعتم العلم فاستمعوا ولا تتبعوا قلوبكم فان العلم اذا اكثر في قلب رجل لا يحتمل قتل الشيطان عليه
 نازنا امك الشيطان فاقبل عليه بامر تون فان كيد الشيطان كان خفي فافلت والذی تفرقه قال
 خاسم من بعدا ظهر لکون قدره الله عز وجل فشرح شنیدم اذا امام محمد باقر ع که میگفت
 وقتی که بشنودید احادیث را و بدانید مسائل را پس کافر مایید آن دانش را و باید که فراخ باشد دلهای شما
 و صاحب حوصله باشید چه دانش وقتی که بسیار شود و دل مردی که حوصله ندارد شیطان دست برد می یابد
 و او را بگوید ستالی بیخود پس اگر دشمنی کند با شما شیطان جهاد کنید با او یا آنچه که میشناسید آنچه بدستی
 که جلیت شیطان همیشه ضعیف بوده چنانچه در سوره نساء است راوی گفت که پس گفتیم چیست آنچه که میشناسم
 آنرا امام گفت دشمنی کنید و جواب گوید شیطان را یا آنچه معلوم شده شما را و آن قدر نیست که الله تعالی
 نموده در آفریدن محدود و از امام علیه السلام که دانایانند بهر جمیع قرآن و جمیع مسائل دین باین معنی که دانش
 خود را با دانش ایشان قیاس کنید که دانش شما در نظر شما سهل نماید و خود ستالی نکنید

باب یازدهم اصل باب المستاكل بعلمه والمباهي به

شرح این باب سرزنش کسی است که دانش احادیث را و سبل خوردن مال مردم کرده و کسی که
 می نازد بدانشن خود احادیث را این باب و به رحمة الله تعالی در کتاب معانی الاخبار روایت کرده از امام
 جعفر صادق علیه السلام که گفته انما المستاكل بعلمه الذي يمتي بغير علم ولا هأسن الله عز وجل ليطيل به الموقوف
 لمعاني خطام الدنيا نشان کسی که دانش را و سبل خوردن مال مردم کرده آنست که فتوی میید بربطان

شش سر و گفت ارم نام و در میان آنچه گذشت دمی فرستادند تا علی بن موسی و او را پیغمبر علیه السلام که بگردان
 واسطه میان من و میان خودت و انا فی ما که گرفتار بدینا باشد تا خش کند ترا از راه دوستی من چه ایشان
 راه زنان بندگان من اند که قصد ثواب من دارند بر دست که سهل ترین چیزی که من میکنم بایشان این است
 که بر میدارم لذت کشاوی خود را از دلهای ایشان یا التفات بحکامات کتاب من نمی کنند پیروی ظن و فتنی
 ای نمایند باینی که ایشان لذت خواهش طلبها نزد من بصرع ندارند اصل قال رسول الله صلعم و الله الفقهاء
 و منکره الرسول ا لم یدخلوا فی الدنیا قبل ان یصلوا لده و ما قد خولهم فی الدنیا کما کان اتبع السلطان فاعلوا ذلک فاحذروهم
 و یکم شمس گفت رسول الله صلعم و اما بیان با حادیث ایمان پیغمبر این اند در اهتمامی ایشان با دایمی که داخل در
 دوستی دنیا نشود گفته شد نزد پیغمبر علیه السلام که ای رسول الله چیست نشان داخل شدن ایشان در دوستی
 و نگفت همراه پادشاه غیر عادل بودن پس اگر کردند این همراهی را چه چیز بداند ایشان که سبب ادا دین شماراضای
 کند بقوتهای نافع از روی پیروی ظن چه غیر این قسم مردی بآن پادشاه همراهی نمیزداند کرد و ششم اصل
 عن ابي جعفر هم قال من طلب العلم لیساهی به العلماء او یادی به السفهاء او یعرف به وجوه الناس السوء
 فلیتوب أم قد من الناس ان الربا یستلکم فی الدنیا کما کان اتبع السلطان فاعلوا ذلک فاحذروهم
 و انش کند تا بنزد بآن در مجلس دانا یان یا بحث کند بآن در مجلس پوچ گو یان یا آنکه بگرداند بآن رو به
 مردم بسوی خود بسبب منصب فتوی یا قضایس او و قرانگیر در جای خود از جایهای آتش جهم مرا و این است که البته
 بجهنم میرود چه پدرستی که سرگردگی باعث اهل اسلام خوب نیست برای کسی مگر کسی که دانا بجهنم مسائل دین باشد
 پیروی ظن پس کسی که دانا با حادیث باشد و اصل مسائل را نداند سرگردگی را نمی شاید

حاشیة
 کتاب استیلا بر ممالک

باب شانزدهم اصل باب لزوم الحجة علی العالم و تشدید الامر علیه

شمس سر این باب بیان پاینده بودن حجت الله تعالی است بر دانا و بیان سخت گیری الله تعالی کار را
 بر دانا باینی که هر که داند و عید الهی را بر نفس مصیبتی و وعده او را بر ترک آن و وعه بآن مصیبت را کند
 عمل او جز تر است از حال کسی که نداند کند اگر چه میداند که مصیبتی است یا یا ضعیفی که هر که داند حکامات قرآن را
 که دکان نمی از اختلاف و پیروی ظن هست و علل یا نهان کنند حال و قیامت بدتر است از حال کسی که آنها را
 نداند و پیروی ظن کند اگر چه هر دو خوب نیستند چنانچه مصنف بیان کرد و در خطبه در جواب سوال اول درین
 باب چهار حدیث است اول اصل عن حفص بن غیاث عن ابي عبد الله علیه السلام قال قال یا حفص
 بن غیاث اهل سبوزن با تیل ان یغیرن بنه احد شهرهم روایت است از حفص بن غیاث از امام جعفر صادق علیه السلام
 که امام گفت ای حفص بخشیده ای نشود برای نادان بقا و گناه پیش از آن که بخشیده نشود برای دانا که
 گناه دوم اصل قال عیسی بن مریم علیه السلام و ایل الله لا یسکف تافلی علیهم النساء شمس سر
 گفت عیسی ابن مریم علیه السلام و ای بر دانا یان بدیون اخر و خضره خواهد شد بر ایشان شمس در ذریع

مشرح تفسیر این آیت بی آنکه در حدیث اول باب پنجم کتاب الایمان تا گفتند و خبر آن میگویی و غیره میفرمود
هم راجع به مجموع منیر فکلیه او غادوس است و هم عبارت از قوم خود علیه السلام است که تشریش
یا اصحاب یا است اجابت باشد الوصف شناختن حال چیزه العدل توسط میان افراط و تفریط و مراد
اینجا حکمات کتاب الهی است چه آن در سهراتی میزان عدل است که هر علمی و هر حکمی را بآن باید بنحویه است
فصل مدلل است و اشارت باینکه آن مدلل قرآن است یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام
در گفته الله تعالی در سوره شورا در بیان حال جمعی از قریق که بنی حق امامت و حکومت یافتند و حال
جمعی دیگر که با جمعی تابع ایشان شدند و عبادت ایشان کردند پس انداخته شدند سرشتی در جهنم آن
معبودان و گمراهان که پرستش ایشان کردند. امام گفت آن سرشتی انداخته شده که آن تشریش آنکه
شناختن حکمات قرآنی از کتاب های الهی را که زبان بای ایشان است و بعد از آن مخالفت کردند
و بوسیله پیروی ظن رفتند با وجود آنکه حکمانی که در آنها نبی از اخلاف و پیروزی ظن نیست مگر را
مشرحاً بنظر ایشان رسید

باب هفدهم اصل باب النواذر

مشرح این باب احادیث خوش آئیده و مفرقه است که نسبتی بکتاب عقل دارد درین باب پانزده
حدیث است اول اصل کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول لا یجوز انفسکم سدا ثم الملكة فانها تکل ما تکل الاکل ان
مشرح میگفت امیر المؤمنین علیه السلام راحت فرمایید بدوهای خود را با عبادت خوش آئیده و تفرقه
روجا مانده میشوند از کارهای دور و دراز چنانچه بدو مانده میشوند از کار و ادوم اصل کان امیر المؤمنین
علیه السلام یقول لا طالب العلم و فضائل کثیره فلاب التواضع و علیه البواعة من الجسد و اذنه الفهم لسانه
الصلابة و حفظ الفهم و قلبه حسیس النیة و عقله معرفه الاشیاء و الا موی و دله الوحمة و رجله خا بارة العلماء
و عریة السان و مد و حکمة الیوم و مستقره الخبا و ذایل و العافیة و مکیه الرفاء و بلا و یمن و کلک و وسیفه الوضو و ترویه الماراة و
جلسه عبادة الدواد و کذا لادب ذخیره جاذبات الذنوب راده المعروف و اذله الملواد و قبحه لیله اللالی رفیعته محبة الاحیاء و شرح
میگفت امیر المؤمنین علیه السلام اسی طلب کنند که دانش بدرستی که دانشی که بکار صاحبش آید است که باین
صفت خوب باشند تا بی عیب باشد و تفصیل این است که سوادش فرقی است بر اسی حق که حکمات قرآن
باشد و گذشت در شرح یا هشام بن عثمان قال لایله تواضع للحق یکن عقل الناس و در حدیث دو از دو هم
باب اول و چشم دانش بی رشک بودن بر اهل حق است که حکمات قرآن دلالت بر وجوب پیروی ایشان میکند
و ایشان درین است و دوازده امام اند علیهم السلام چنانچه الله تعالی گفته در سوره شوری در سوره بقره
ام یحسدون الله من علی ما آتاهم من فضله بلکه رشک سیرند مردم را بنا بر آنچه بخشید الله تعالی ایشان را که نفس
الهی باشد بیان این آیه در کتاب الحج در حدیث باب شانزدهم که باب و ان الاله علیهم السلام

و انصتو اورا یہ سورہ اعراف و اذقرو القرآن فاستمعوا له و انصتوا عظمت بجز انجا شد بلکه عطف بر جملہ مرکبہ
از شرط و جزا باشد و مراد امر بیکوت یا شکر بپاسے کہ ارادہ قرات قرآن یا شد تا ندو شروع در آن شود
و منقطع نشود یعنی آمد مروی بسوی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم پس گفت ای پیغمبر خدا چه چیز است
کہ باید کرد تا دانش حاصل شود و قائمہ دہ گفت خاموشی و در مجلس علم بقصد اگر گفتن گفت بعد از آن
چہ چیز است گفت گوش انداختن سخن و آن گفت بعد از آن چہ چیز است گفت نگاہ داشتن آن سخن و در خاطر
یا در کتاب چنانکہ از موش و ضایع نشود گفت بعد از آن چہ چیز است گفت بجا آوردن آنچه یاد گرفتہ
شدہ گفت بعد از آن چہ چیز است ای پیغمبر خدا گفت پراگندہ کردن آن دانستہ شدہ در میان فلانی
تا مردم بگیرد و بر نمائند **اصول** علی بن ابی حمزہ رضی اللہ عنہ قال علیہ السلام قال طلیحہ العلم ثلاثہ
فاحفظہم باعیانہم صفا تہم صفا یطلب للجهل للامراء و صفا یطلب الاستطالہ و الجبل و صفا یطلبہ بالحق
و العقل **شرح** روایت کرد علی ابن ابراہیم بسندی کہ بالا بروہ از امام جعفر صادق علیہ السلام
کہ گفت ظاہر آن علم بر ستم اندیشاس آن استقام را بقصد ہای کہ در دل ندارد و جفت ہای کہ در ایشان
ظاہر میشود و قسطل طلب علم میکنند بقصد روشی و جبل کردن با مردم در بحث و قسطل علم می کنند بقصد تکبر
و قریب دادن تا مردم در بحث رد بایشان کنند در فتوی یا فتاوی مانند آنما قسطل طلب میکنند بقصد دانش برادر
خود و بقصد خرد مندی چہ علم بیان میکنند و داخل و صفت این دو قسم اول میشود **اصول** فصاحب
الجهل بالامراء مودع و متعرض للفتال فی اند و متارحال متارک العلم صفا تہم صفا یطلب بالحق و قسطل و قسطل
للمدینہ من هذا امیثوہ و قسطل من هذا مفسد **شرح** اندیشہ صحیح ندی بفتح نون و کسر زال بے نقطہ و تشدید یا
مجاہدا اند کہ ساقطی کردن در ستایش الصفۃ ثنائی چیزے گفتن احکم کلمہ عامی الی نقطہ و سکون لام
یزید مندی و گندمانیدن بدی کسی و برو و اینجا مناسب است الخ و مفتح عامی الی نقطہ و سکون یا ی دو نقطہ
در پائین و صتم نای با نقطہ اسپ تنگ بستہ کہ برای جنگ ہما باشد و در اینجا نایست کہ سرکہ گبر باشد یعنی
قسم اول کہ قصد روشی و جبل دارد و حال نامہ اول اکثرا آزار کند و عمل کندہ است در مجلس ہای
غیبتہ مردان دانای کامل دوم اکثر بر سر گفتوای پوچ خودی آید و در مجلس ہای مردان و فاسد کامل
بناختی در ستایش علم آن مردان کامل پیش از شروع و در پوچ خود بہ ثنائی علم آن مردان کامل تا پوچ او را
قبول کنند تا بمروی او بگویند کہ پوچ است تحقیق لباس بر خود پوشید بفرستی و در مجلس ایشان و خالی شدہ
از ترس آنہی و بر پیرگاری پس کوفت اللہ تعالی بسبب این ساختگی و پوچ گفتن او در مجلس و مردان
کامل و ملغ ادرا و برید بسبب این ساختگی و پوچ گفتن زبان سرکہ گیر و صاحب آن مردان کامل و سوا میکنند
در او قبول ساختگی او و نگاہ باطل میکنند پوچ ہای او را **اصول** و صاحب الاستطالہ و صاحب الحق و
حقیق علی مثلین امیثوہ و متارحال متارک العلم صفا تہم صفا یطلب بالحق و قسطل و قسطل
للمدینہ من هذا امیثوہ و قسطل من هذا مفسد

از امام جعفر صادق علیه السلام می گفت بد رستی که راویان قرآن بسیارند و بد رستی که تا بهمان قرآن کم اند
و بسیار خاص شمرده حدیث که غیر خاص می شمرده قرآن را چه آن حدیث مخالف حکامات قرآن است پس نگاربی
اندازد و انانیان را ترک رعایت قرآن و نظر در آن می کنند و بسبب آن می پندند مخالفان را پس تا به
تاوان را نگاهداشته قرآن و نظر در آن می کنند و بسبب آن می پندند مخالفان را پس تا به
برود و ششم است یکی تابع میشود باعث زندگی یا و دانی خود را و از پی قرآن میرود و دیگری تابع میشود
باعث جانی بودن خود را و از پی حدیث مخالف قرآن میرود پس نزد تحقیق الصیوة و هلاک جیاه میشود از هم
آن دو تابع و ضدهم میشوند آن دو طائفه که علمای اهل باشد یکی پیشت میرود و دیگری پیشت هفتم اصل
عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا یصلح من لم یکن له من الله فی نفسه طایفه ما شجر روایت است
از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت که هر که حفظ کند از حدیث های ما مان حق پس حدیث را باین معنی
که مشهور کند آنها را تا فراموش مردم نشود و استوار کند یا نهادها می شبیه را چنانچه گذشت و نه حدیث
ششم و دهم باب سوم برمی انگیزد او را الله تعالی در روز قیامت و اما بحکامات قرآن و اما بحادیث ما
هفتم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله تبارک و تعالی فینظر الانسان فی طعامه قل الله اعلم
قال علیه السلام بل الله اعلم من یبصر من الله فی نفسه ما شجر روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام می گفت که اندک تبارک
تعالی در سوره عبس پس باید که نظر کند آدمی بسوی طعام خود که از کجا است و آدمی گفت لقمه چه چیز مراد
است از طعام او امام گفت مراد دانش اوست بعد میشد پیغمبر علیه السلام که فرامی گیرد و غذای رحمت باید
نظر کند که از کجا فرامی گیرد چه حدیث را از مایه پذیرا گرفت یا بسواطه یا بواسطه اعتقادی اشارت است باینکه
اصحاب پیغمبر علیه السلام در حدیث انشا و بسایر کرده اند چنانچه می آید در حدیث اول باب بیست و دوم فیهم
اصل فی الجحیم علیه السلام قل لا توف عن المشبهه خیر من الاغنام و الا لک و تروک حدیث ما شجر روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام
حدیثی که اختصاصش می شود بر توبه برای با نقطه بیست و معلوم مقابل مثل امین و ای یقول الامام یابی باب
حزب است الزمانی یعنی زمانی شنید یابی دور کردن الاغصار شمردن و مراد اینها فرود رفتن علم است همچنین
از برای چیزی مثل اصل کل شیء محدث یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام که گفت باز ایستادن
از کردار و گفتن از دشمنان و عیب کردن آن بهتر است از ناکاه و اهل شدن و دان و بجهتم رفتن برای نفع
دنیا و ترک کردن توفیق گفتگوی را که فراموش در و در خود نکرده باشی آنرا بهتر است از نقل گفتگوی که از اهل
تواضع و بیخبر اجزای آن بگردد باشد مراد نیست که گاهی حدیثی از علویان در کرب از نقلی می باشد که با یکدیگر روایتند
بسیکدام را علیه نقل نمیتوان کرد و بعض فقرت بخواهر کسی می آید بعضی نمی ماند و درین صورت و گاه اشتن
نقل آنچه فراموش شده بر آدمی سنگینی می باشد و حال آنکه و اگر داشت آن بهتر است از نقل مجموعی که بعض
آن فراموش شده برای حفظ نفس و نفع دنیا و هفتم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام لیس حکم فیما یقول بکلمه

امام جعفر صادق علیه السلام را بدستی که من می‌شوم سخن را از پس می‌خواهم که نقل کنم بدیگران چنانچه شنیدم
 آنرا از توبی که کم و زیاد در لفظ پس بیاد من نمی‌آید گفت پس ظاهر خوب یا ظن بد می‌گویی سخن را با اینستی که مردم
 را بجان می‌اندازی که لفظ آنچه نقل میکنی لفظ مستقیم نیست گفت از دو جمع منتهی سخن میکنی بی‌کم
 و زیاد گفتم آری گفت پس یابی نیست چها هم اصل قلت لانی عبدالله عم الحدیث اسمعه منك
 و ربه عن امیک او اسمعه من امیک امر به عک قال سواء الا انک ترويه عن ابی احسان و قال ابو
 عبد الله علیه السلام یحیی ما سمعت منی فامره عن ابی مشرح گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را
 می‌شنویم از تو روایت میکنم از پدر تو یا بر عکس آیا مطابق واقع است یا نه گفت مطابق است لیکن این
 روایت کنی از پدرم بخوبی تو هست بسوی من برای تفسیر چه بر امام رفته گرفت دیگری نیست و گفت امام
 جعفر صادق علیه السلام را جمیل را که آنچه را که شنیدی از من نقل کن از پدر من برای تفسیر آنچه اصل
 قلت لانی عبدالله علیه السلام یحیی ما سمعت منی حدیثکم فانما نقله عن علیهم السلام و من سطر حدیثا
 و من سطر حدیثا من حدیثی فامره عن ابی مشرح گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را می‌آیند نزد من حاجت شیعی می‌شنوند
 از من کتاب حدیث شما را پس از بسیاری عدد در من یاد رازی آن دگر و بی قوت می‌شوم گفت کتاب را
 سرحد کن بخوان بر ایشان الاول کتاب درسی از حدیث و از میان کتاب درسی از حدیث و از آخر کتاب
 درسی از حدیث چه اگر دگر گویی از بسیاری عدد درس است راحت بهم میرسد الکی آن و اگر از دراز است
 راحت بهم میرسد که از این انگشتی آن چنانچه گذشت در حدیث اول باب النوادر شد بشم اصل قلت
 لانی الحسن الرضا علیه السلام الرجل من اصحابنا یطیئ المکتاب لا یقول امره من حدیثی انما ربه عنه قال
 فقال له اعلت انک الکتاب له فامره عنه مشرح گفتم امام رضا علیه السلام را مدعی از یا ران ما مدعی
 ما کتاب حدیث و منی گوید نقل کن آنرا بدیگران آیا تا آنکه است خرا اینکه نقل کنم آنرا از بدیگران را وی
 گفت پس امام گفت وقتی که دانی که این کتاب از دست و نقل از دست از امام پس نقل کن کتاب را
 بدیگران از و مخفی ننماید که این حدیث دلالت میکند بر آنکه سخن جمعی که اجازت در خصت را اختیار
 میکنند در نقل کتابی که دانسته شده باشد که از فلان مصنف است بی اختیار است هفتم اصل
 قال ابوالموین علیه السلام اخذتم بعدیثا من حدیثی فاسندناه الی الذی حدیثکم فانما نقله عن علیهم السلام و من سطر حدیثا
 چون منافقان در زمان رسول علیه السلام و بعد از حدیث های دروغ موافق مطالبهای ناحق خود برادر
 لبند چنانچه می‌آید تفصیل در حدیث اول باب اختلاف الحدیث امیر المومنین علیه السلام فرارش
 کرد شیعه خود را و گفت وقتی که نقل کنید حدیثی را از رسول نسبت دهید آنرا بکسی که آنرا بشناخت نقل کرده از رسول
 و بگوید از فلان شنیدیم که گفت که رسول علیه السلام چنین گفته چه اگر ظاهر شود که حدیث موافق واقع است
 برای شما فامره آن خواهد بود و اگر ظاهر شود که دروغ و مخالف حکمات قرآن است پس ضرر آن بر او خواهد بود

مراد این است که حدیث مراد از کلام که خواهی نقل میتوانی کرد و احتیاج بذکر واسطه نیست چه حدیث ما نحن
نقل است و خود را نقلی در آن نیست **پانزدهم اصل** قلت لا بی جعفر الاثنی عشر جعلت فداک ان مشائخنا
و دواصن ابی جعفر و ابی عبد الله علیهم السلام کانت التعلیم شدیده و مکتوباتهم فله و قوه عنهم فلما قوه صارت للکتاب
الینا فقال حدیثنا بها فاما حوت **مشرحت** شدت تعلیه باعتبار زمان امام محمد باقر علیه السلام نیست
بلکه باعتبار زمان بعد از آن است بنا بر ظاهر آنچه می آید در کتاب الحجۃ در حدیث اول باب شخصت و یکم
که باب ان الایام علیهم السلام لم یفعلوا شیئا تا آخر است و در کتاب الصلوة در حدیث باب سنه و یکم
که باب القنوت فی الفریضه تا آخر است یعنی گفتیم امام محمد تقی را علیه السلام قرأ ثلث شوم بدرستی که جمعی که
از ایشان حدیث بهار سیده نقل کرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام و بدو تعلیه در زمان
ایشان سخت چنان کرده اند که باب های حدیث خود را پس نقل کرده شده و آن کتاب با از ایشان پس وقتی
که مردند رسید که با همی ایشان بیا که نقل کنیم آن کتاب را از ایشان یا نه پس امام گفت نقل کنید آنها را
از ایشان چه آنها بکار آمد نیست یعنی آنکه عمل یا نه و واجب است هر چند که حدیث ما تعلیه یا نقل را وی یا دروغ
او باشد چون معلوم نشا شد که خط ایشان و نقل ایشان است از امامان

باب نوزدهم اصل باب التقلید

مشرحت این باب بیان حال عمل کردن بقوی دیگری است به بیان اینکه اگر بنای فتوی بر پیروی ظن
است عمل کردن بآن جائز نیست و اگر بنای آن بر پیروی علم است عمل کردن بآن جائز است خواه آن فتوی
بواسطه بهار سیده و خواه بواسطه راوی اعتمادی درین باب سر حدیث است **اول اصل** عن ابی عبد الله
علیه السلام قال قلت له لعلنا و احبهم و هم با من و من الله فقال ما و الله ما دعوهم الی عبادته و انفسهم
و دعوهم لکمالهم و لکن لعلنا و احبهم و هم با من و من الله فقال ما و الله ما دعوهم الی عبادته و انفسهم
الاحرام جبر کسرو نفع حامی بی نقطه و سکون بی کینه و دانایان را برسان بقیم های بی نقطه صحت یا نیست گفتن
میمنه روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت گفتیم او را که سر زدن کرده اند و تقاضا
در سوره توبه ترمایا ترا بیکه شرک شده و اند برای خود علمای خود را و در یا صحت گفتن خود را و اخذ ایان غصیر
ند تلیل پس گفت امام در بیان اینکه این شرک پیروی ظن علمای و در یا صحت گفتن است نه چیزی دیگر آگاه
باشی بخدا قسم که علماء در یا صحت گفتن نخواهند و اند ترمایا ترا بوسی پرستش صریح خود و اگر می خواندند ترمایا
تا بسوسه پرستش صریح قبول نمی کردند و لیکن علماء و در یا صحت گفتن علماء حلال کردند
برای ایشان حرامی را مثل تقلید اهل ظن و حرام کردند بر ایشان حلال را مثل سوال اهل الذکر
معصومین و عمل بقول ایشان و جواز اخذ بجهت کلام از روایات مختلفه در عبادات از باب تسلیم
نزد باب ترجیح یا مراد است که بفتوی از روی ظن حلال کردند بر ایشان حرامی را و تا آنچه متعارف یا صحت

این باب بیان حرام بودن پیروی به عطا و پیروی ظننا و پیروی سبعا قیاس است بدانکه می آید در کتاب اهل
در آخر باب الهی به نصیبه الدم و المدة که عن محمد بن ابان قال کتب الی الرجل علیه السلام بل یجری دم البقی
مجری دم البیغیث و بل یجری ذلک احدان یقیس بدم البقی علی البقیث فیصلی فیہ و آن یقیس علی الحق بقیث یصل
نوع علیه السلام که ذلک المدة و قیود الطهر منه انقض محضی نماید که ظاهر این حدیث بخوبی بعض افراد قیاس
یا وجود کر است اما برای عمل خود و برای فتوی یا قضا مثل اینکه کسی از امام شنید که جائز است نماز
چهاره که خون یک در آن بسیار باشد و قیاس دانست که ظاهر این حدیث این است که ذکر یک یک بعنوان مثال است
پس در چهاره که خون پشه در آن بسیار است نماز کرد تا بر اینکه مستعمل فیہ الفاظ قرآن و حدیث بزود قسم است
اول شطوق دوم مفهوم و قیاس جائز است در استنباط ششم دوم برای عمل خود و جائز نیست برای فتوی
یا قضا چنانچه جائز نیست در الحاق غیر مستعمل فیہ مستعمل فیہ درین باب است و در حدیث است اول اصل
حط ابد المؤمنین هم الناس بمقال ایها الناس فاید و قیوم العن اهل و انتم احکام تبتدا یختلف فیها کلام الله یقول
هر حال محال آنکه الماثل خلص لم یخفف علی ذی حنی و لو ان الحق حاصل لم یکن اختلاف و لکن یوحی
من هذا الضفت و من هذا الضفت یعنی حایان بمحیثان بعدا هم الماثل استمخود الشیطان علی اولیائه
و بخلاف الدین سفت لهم من الله الحنی بشرح الفتن یکسر قای و فتح تابع فتا خلاف با در میان مردم
از پیروی پیروی ظن و هر یک از کلامی و مکره کردن و کفر از مود را نیز فتنه می نامند البقی یکسر قای بی نقطه و فتح مجیم
و العتق و العتق یکسر شد و یا نقطه سکون غین یا نقطه و شای سه نقطه دست گیاد و یا واحد آن یعنی شبعیت
کرد و در پیروان المؤمنین علیا السلام مردم را بیان روش که گفت ای مردم نیست سبب طاع شدن فتنات با
در اول کار بخیر او بهش بای نفس که پیروی کرده میشود و حکمهای که بسبب آن خواهش اختراع کرده میشود
مخالفت کرده میشود در آن حکمها حکمات قرآن که در آنها پیروی ظن است بخدا میگیرند
و آن حکمها مراد اینکه تابع میشوند مردانی را که آن حکمهای کنند چنانچه گذشت در حدیث اول باب
توزدهم بیان این سخن است که اگر اینکه حکمهای باطل که بنابر پیروی ظن باشد و خالص میشود
از مد و خواهش نفس چنانچه را ند بر صاحب قهر و صبر کس خود را با زنی بنیداد است و ایل حکمات
نسمان بر فتنات تابع و اگر اینکه حکمات قرآن که در آنها پیروی از اختلاف و پیروی ظن است خالص
میشود از کم مدی خواهش نفس نمی شود اختلاف و پیروی ظن و میان اهل قبله در هیچ مسئله و لیکن
در چنین است بلکه گرفته میشود بسبب خواهش نفس از باطل دست و از حق دست پس بهم داخل کرده میشود
پس می آید باطل و حق با هم در دین مغلقت پس در اینجا میسوزی میشود شیطان بر دوستان خود از بی
باطل و خواهش نفس میروند چنانچه در سوره مجادله است و نجات می یابند از بند شیطان از خواهش نفس پیروی
باطل معی در شیت انکه تعالی گذر شسته برای ایشان بهترین منزله که جنت باشد چنانچه در سوره انبیاء است

که از جمله بدترین خلایق نزد الله عزوجل برآید و دو مرد است اول صوفی میگوید آن مردیست که او را گفته
کار او را الله تعالی بخودش یا نمایی که توفیق نماده او را که دانش مسائلی را گویی مکار بره اخلافت در آن
و در دلیل آن روایت رسول و قرآن و امام حق کسب کند بخیرالش افتاده که هر تاملی که در ذهنش
افتد و نفس خیشش قبول کند مقول است و راه کسب علم چیزیکه بی مکار بره اخلافت در آن و در دلیل
آن بود بستم و مانند آن دانسته نشده یا شاید بیعت و صفای ذهن است پس آن مرد و دانسته
از راه راست که الله تعالی در حکمات کتاب خود برای خلایق قرار داده که گفته فاسلوا اهل الذکر ان کثرت
لا تقبلون بالبنات والربوب بیان شده در حدیث و هم باب النوادر پیش حال است بمعنی بدعت مراد
سفر است پس که در شعرهای بنده و طبع جانان را خوش می آید و بجای برهان و قرآن میگذازند و خیش
حریفان شده بروند و نماز یا مراد این است که سخن روزه و نماز بسیار بزیان میگوید و دلش خسته و دهن
پایین سبب او بازی و بنده است کسی را که بازی خورده از او کم شده است از راستی و دینی پیشوا ایمان
وین چه اعتقادش نیست که راستی آنست که در ذهن او می افتد نگاره گفته است کسی را که مراد شود
در زندگی خود و بعد از مردن خود برگردن خود گرفته گناهان بخیر یا با و طرد آنگاه در گرو گناه خود است اصل
در اصل شریفی که جمال انسان با غبار الفتنه قلماسه است و استیلا انسان را و درین فتنه و کاسه کمالا شرح
و دو دم پیردی تل است و احکام شرع شریف قاضی و فقی و آخر دی است که منع کرده اند بر مری جمل مرکبی
چند در میان همکاران خود که مباحیان جمل مرکب اند از مردم و دست از تائیک های اختلاف است مراد
دلیل های است که در مقدمات آنها بی مکار بره اخلافت می رود پس دلیل نیست در حقیقت بلکه شبهه و تائیکی
است پس او تائیکی روشنی میطلبد تحقیق تمام نماده اند او را جمعی از عوام الناس که بدو می نامند و مردم
نیستند و نادان و پائید بوده در دانش یکروزه و بیخبر چه آنچه کسب کرده جمل مرکب است نه دانش اصل
که در آنکه و فانی منجد و ماکر و خلی و الهی من احد و اکثر و غر و طمانی حلس و بی انسان فسیا عا منا لخطیب و اللہ بی
علی بل و دان خالفة احبنا سبقت و ایمان بنقض حکم بلیاتی مدد و کفعله عن کان قبله شرح
ماصول مقول است که چشم قات و تشدید لام مرفوع و مقید است یعنی کمتر چیزه و غیره
راجع به موصول است تیر مرفوع و خبر مقید است یعنی بیان حج کردن او جمل مرکب را این است که زود
بدرس و زود پس بسیار که کمتر میر است اذ آنچه بسیار شده از آن مراد نیست که آن چیزه است
چه در عورت چیزی را که نمی خواند می گویند بر چند کمتر میر تائیکی که میراث از آب گنده جمل مرکب و پستند
از لاطائل بیفاده نشست در میان مردم و حالتی که قاضی و مفتی شده است که خامن شده خالص کردن
هر چه را که در پنده مانده بر غیر او از مخالفت کنند قاضی دیگر را که پیش از او بوده یا تیر و شش که حکم او را نشکند
و گوید حکم من بهتر است خاطر جمع نیست ازینکه بشکند حکم این قاضی را نیز کسی که بعد از او آید و قاضی شود

در جواب ما و حکم کردن بنابر آن دعوی و از هر صلح و جمعیت بعد از آنکه علیه السلام یقول ان اخصاصا للملای
 طبر العلم بالمقانیس فلهذا هم المقانیس من تحت الابدال و لا یزالون فی شفیق من اقسام جعفر صادق علیه السلام
 بدستی که پیر و ان آتشی قیاس مسلطه است بمسلطه جعفر و دانش را بیان آتشی از ان آتشی را
 ایشان نکرد و در وی را یکبار آمدنی چه کسی که راه باطل اختیار کرده و بر تریاخی آید آن کسی که هنوز راهی افتی
 نکرده و بدستی که فرموده الله تعالی و ریافته نمیشود و آتشی قیاس اصل عن ابی جعفر ابی عبد الله علیه
 السلام حال کلی مد اعتضاد و کل ضلالت مسلطه الی الناس شرح روایت است از امام محمد باقر و امام جعفر
 صادق علیه السلام که گفتند که هر مکی که در زمان رسول علیه السلام نبوده و بعد از آن شده گمراهی است
 و هر گمراهی را پس بسوی آتش جهنم است **سیر در صلح** عن محمد بن حکیم قال قلت لابی الحسن موسی
 علیه السلام حدثنا ذلك فقهنا فی الدین و اغنا الله بک عن الناس حتی ان الجلفه من المذکون فی المجلس ما یسألون
 صاحبهم تحضر المسبلة و یحضر جوابها فامر الله علیه بکفر و فرغ علیه الشیء و انما فی عینک و لا عینا بک
 فظننا انی احسن ما یحضرنا و اوافق الایضاء ما جاءنا عنکم فتلخذ بفقال هیجات جعلت فی ذلك و الله هلاک من
 هلاک یا ابن حکیم قال ثم قال ان الله الی الحلیه کان یقول قال علی و قلت قال محمد بن حکیم لیس فیهم من یحکم
 و الله ما ارجح الا ان حتی فی الناس شرح روایت است از محمد بن حکیم که گفت گفتیم امام موسی کاظم علیه السلام را که از او پرسیدیم
 و انا شدیم شیعیان و در فرموده آنی دینی میاز کرد و ما را الله تعالی بسبب دانش شافنا و از او رسول علم از دانش فاشنا
 تا حدیکه یحاجت ما بر فتنه می باشند و علی هر چه از ان می پرسیدیم وی را آن مجاب می نمود و ما بخاطر سیر در فتنه را که آن کلام
 مسلطه است و بخاطر سیر در او را و ابی در جواب چیزی که داده الله تعالی ما را بسبب شما و آنچه سیر است که از شما شنیده
 گاه باشد که در شود و بر ما مسلطه که نرسیده ما داران مسلطه از خود و از پدران و خویشی پس نظر کنیم بسوی بهترین جوابهای
 که بخاطر ازیم از شما را مناسب ترین جوابها یا مقام است و نظر کنیم بسوی موافق ترین فتوی آن مسلطه یا آنکه از شما
 شنیده ایم پس فکر کنیم آن شی را عمل بیان کنیم آیا این جایز است یا نه پس گفت امام مورد و راست آن عمل از حق
 چه درین عمل پس گفتیم که هلاک شما هر که هلاک شما می پر حکیم بیان این می آید و حدیث سید هم را وی گفت که بعد
 ازین ما هم گفت لعنت لنا و الله تعالی الی جعفر را چه گفت گفت علی و من هم گفتیم و دانش اینست این فکری که من که از
 در باب قیاس بخاطر علی نرسیده و فکر من بهتر است گفت محمد بن حکیم هشام بن حکم را بجا گفتیم که خواستم از آنچه گفتیم
 با امام نکریم که امام رخصت دهد و مرا قیاس کردن مسلطه است بر مسلطه و البته بواسطه موافقت در آن
 قیاس چنانچه **صلح** اصل عن یونس بن عبد الرحمن قال قلت لابی الحسن الاول علیه السلام یا اجد الله عز وجل
 یقال ما یکنس الی کون یبطله عانظ فی لایه هلاک و من ترک اهل بیت نبی صلعم و اکل صل و من ترک کلام الله و قول الله که شرح
 روایت است از یونس بن عبد الرحمن گفت که گفتیم امام موسی کاظم علیه السلام اینست آنکه اگر باشد سبب
 شناخت اینکس الله تعالی را یکبارگی در ربوبیت میشود و اگر نباشد اینکس که فرستاده میشود پس امام علیه السلام

که الله تعالی دانسته که خداوند گفت چون حج احکام آتی در محکات قرآن صریح گفته پس علی ای نذیر بفرمایید که
 ظن کنیم در بعض احکام آتی که لک کذب الذین من قبله حتی فاقوا یا ساچنین در پرده بدروغ نسبت و اوند محکات
 کتاب آتی و پیغمبران مشرکان که پیش از ایشان بودند پیشند عذاب ما را بعد از ان امام علیه السلام
 گفت وقتی که آید شما را چیزی که میداند جواب آنرا پس جواب آنرا بگوید اگر چه آید چیزی که نماند پس فرنگه آن را
 و اشارت کرد و بدست خود بسوی دین خود و مراد اینست که جواب آنرا از دین من بشنویید و بعد از ان گوید
 بعد از ان امام گفت لعنت کناد الله تعالی ابوحنیفه را چه میگفت که گفت علی و من هم گفتیم و گفتند اصحاب
 رسول علیه السلام و من هم گفتیم مرادش این است که فکری چند که من در باب قیاس کرده ام نه بخاطر فطری رسیده
 و نه بخاطر باقی اصحاب رسول و فکر من بهتر از فکر ایشان است بعد از ان امام گفت مرا برای ششستی یا ابوحنیفه
 پس گفت نه و لیکن میدانم که این قسم گفت که سخن اوست **هیچید حاصل** نقلت اصلح الله انی رسول
 الله صلوات الله علیه و آله و سلم انی کنت فی عهدنا قال نعم ما یجاءوا لعل الی الله لایعین فقلت فلیعین الله انی کنت فی عهدنا
 اهلله فشرح پس گفتیم که با او ترا الله تعالی آید او رسول الله صلوات الله علیه و آله و سلم مرادش اینست که قناعت کنند با ان بیان
 و در زمان خود و ان تا امتیاز بگوید خود ندانسته باشد گفت آری داد آنرا و در بیان هر چه احتیاج به رساند
 ایشان بسوی آن تا روز قیامت پس گفتیم پس تعاف شد از ان بیان چیزی که کسی ندارد پس گفت نه همه
 آن بیان نزد ما مبش است که امام زمان باشد از و از و امام و مردم دیگر را حواله برسدند او شده و منی از
 عمل کردن به یزید و دشمنه **نوزدهم فصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول فی علم ابرشید مراد من عند الجماعة
 اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام یسئلون عن الامور کلها ما یسألهم عن العلم و الحلال
 و الاحوال القیاس طلبه العلم القیاس طلبه و امر الجنب الا بعد ان یدر الله لایصاح بالقیاس **شرح**
 ابن شریر بضم شین بالقطر و سکون پامی یک نقطه و منم را می بی نقطه قاضی بوده از جانب خلفای بنی القیاس
 و در قیاس دستی داشته چنانچه آید در کتاب الوصایا و در باب من عقی و علیه من که در مسئله باین ابی ایلی گفتگو
 کرده و بر این ابی ایلی غالب شده و بسبب قیاس مباح کتابی است که آن صریح شد معنیهای آیات قضایات
 که در احکام آتی است و نزد امام زمان و و از و امام می بوده و هست و بیان میشود در کتاب الحج و در احادیث باب
 جهنم که باب فیه ذکر الصیفة و الجعفر و الجماعة و معصیة فاطمة علیها السلام است الا انک کسی چیزی گویند تا دیگری
 نویسد یعنی شنیدیم از امام جعفر صادق ع که می گفت گمراه شده است دانش این شهریه نزد کتاب مجامع که امامی
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است عظیم الامور من است چه بدستی که با و گمراه شده برای کسی را سخنی گوید علی ای
 نیست بقیه قیاس و پیروی ظن بخمال اینکه احکام آتی همه در محکات قرآن صریح نشده و از پیغمبر متواتر نیست و اگر
 کسی گوید من میدانم دعوی پیغمبری کرده و آن کفر است بعد از پیغمبر یا هر چه جامه دانش همه ظلال و حرام است و
 و احتیاج قیاس و پیروی ظن و پیغمبری تا ده نیست بذرستی که صاحبان قیاس جمیع دانش مسائل دین القیاس

در کتاب ای ای آلوده بودند و بی راهی ستم و بر طرف شدن فرموده الهی از میان مردم دنیا کشیدند آنش
 بنگار در میان مردم علی حین اصغر ازین راهش خجالت الدنیا پیش من اعضا نما و پشیمان در قبا و باس من
 شمراد و اعراس من ما بها قد درست اعلام الهی و ظهرت اعلام الودی یعنی فرشتا و محمد علیه السلام را در وقت
 فرو شدن سبزه دار برای و باغهای دنیا و خشک شدن شاخهای درختان آن باغها و برگانده شدن برگهای درختان
 آن باغها و نا امید می از میوه آن باغها و فرو رفتن آب آن باغها در کار تیره با و چشمها و با ما مراد ذکر خشکی
 سال نیست بلکه مراد تشبیه مجالس علمای دین است با غدا و تشبیه ویرانی آن مجالس بکل باغها و کمر باز کردن
 زمستان و لهذا گفت بیان این است که ویران شده بودند نشان راستی که مجالس علمای دین با تشبیه کسی از
 سستوران گوش بسن امام آفرینان نمی کرد و غالب شده بودند نشان های روشنی که مجالس پیروان ظن باشند
 در صحن اصل الدنیا مستحبه و در وجه اهلها مکه و مدینه غیر مقلید غریبا القنند طامها المجد و شعاعها لاف
 و ذراها لایف من ذم کل لاف و قد تحت عین لاهلها و اظلمت اهلها ایامها و قد قطعو الزحام هم مکه و ادباء هم و
 و قوافی المزا ابله و قد بینهم من اولادهم بختار و منهم طیب العیش و راحه حفر المذیبا لا یخرج من الله فلو ادا
 لا یخافون الله مستعدا با حرمهم لعمری و منتهی حفر النار مملوس شجر البقرم بکسری شده و در پیش
 الکفر بکسری و تشبیه برای بی نقطه در هم کشیده در و سپرد و شک معنی مراجع میشود و القنند خزان
 مردم باعتبار پیروی ظن البغیة مرور و مراد اینجا خوردنی حرام است بشمار کسب فریب با نقطه لباسی که در زیر
 لباس ای دیگر پوشند شش پیراهن و الدنیا که کمر دال بی نقطه لباسی که بالای شاربوشن فرق و الفرق تفرق
 برای بی نقطه شده پاره پاره که درون چیز را و مراد اینجا برگانده کردن مردم است در مسائل یعنی اختلاف
 انداختن در میان ایشان الاعلام تاریک شدن تاریک کردن و در و اینجا مناسب است الایام جمع یوم
 روزها در و در ظاهر آفتاب است تا مغرب آن و چون روز بروشی خود باعث دیدن و دانستن چیزهاست
 پنهان و امان حق را که باعث دیده و روی مروتند در حکام الهی ایام می گویند بنا بر تشبیه چنانچه الله تعالی
 گفته در توره ابراهیم و ذکر هم بایام اندر و بیا دنیا را مست خود را حق بسبب بیان پنهان و امان حق که اندر
 تعالی تعیین کرده برای خلافت در هر زمان و این با یوم در کتاب معانی الاخبار حدیث لا تقادوا الا بامتناع و کبر
 روایت کرده که معنی اینجندیش این است که با امان حق دشمنی نکنید که باعث آن میشود که ایشان یاد دشمنی کنند
 المودة و خستی که او را زنده در گو میکرده اند الا لافیا که زمین چیزی برای خود مراد اینجا اندون الله تعالی
 چیز را یکسره الرفاهیه بفتح رای بی نقطه در باین محقق تر آسای نفس بفتح ای یک نقطه بکسر خای با نقطه
 و سین بی نقطه تنگ را لباس بضم میم و سکون ای یک نقطه بکسر لام و سین بی نقطه نا امید پس بسبب ویرانی مجالس
 علم دین و آبادی مجالس جهالت دنیا پیش روی و بی نگاه در روی مردم دنیا می کرد و در هم کشیده بود پشت
 با ایشان داشت که اصلا روی ایشان نمی کرد و میوه دنیا اختلاف باعتبار ظن بود چنانچه مردم جاهل دل با خوش

نیز رسد و احتیاج دانسته در افتادن آنها به بیان امام زمان از دوازده امام و در قرآن هست، دیوان هر
 نزاعی که میان شما شود و بیان آنچه نسبت دارد بمسائل شما در آن شده اید اهل اختلافات در این زمان
 که بعد از گذشته و پیش از آینده است و مراد این است که در زمان پیغمبر اختلاف نمی گردید و این زمان
 می کنید پس اگر می پرسیدید مرا از آنچه گفتم هر آئینه یاد میدادم شما را مراد این است که مراد از اختلاف
 دانی امامان ضلالت و عقید و همان شد که بود و از هر صلح است با محمد الله علیه السلام بقول قد ملا فی
 رسول الله صلی الله علیه و آله و آله و انما علم کلک الله و فی هذا الحق بما هو کایس لا یومر القیمة و فی خبر السماء و خبر الارض
 و خبر الجن و خبر الانا و خبر کلان و ما هو کایس علم کلک الله که انظر الی کفی ان الله یقول فی تبیان کل شیء شرح
 مضمون این می آید در کتاب الایمان و الکفر در حدیث پنجم باب الکتان که باب دوازدهم و لدنی بلیغه
 ماضی معلوم باب تعلیل است التولید بشارت بولادت کسی در زمان آینده اشارت است باشغال آنچه می آید
 در کتاب الحج در حدیث دوم باب ما جاری فی الاثنا عشر والنص علیهم السلام بحدیث قدسی که سیلک
 المراتبون فی جعفر از علیه السلام که اراد علی البدر بفتح بای یک نقطه و سکون دال بی نقطه و همزه ابتدا که در چیز
 و مراد اینجا هر چیز است که گذشته باشد مثلاً دالیه ذلک مجموع چیزهای است که مذکور شده علم بعض
 آن مجموع که حوادث آینده است یا این روش است که علم بحدیث هر سال در شب قدری که اجتهادی
 سال است مثلاً بهم میرسد باستنباط از قرآن و در استنباط بحدیث آن سال که پیش از آن شب قدریم رسیده
 باشد بامیر و چون پیش از استنباط از قرآن است چنانچه می آید در کتاب التوحید در باب سبست و چهارم که
 باب البیاد است و سوره نخل چنین است و نیزنا علیک الکتاب تبیاناً لکل شیء پس تبیان مضمون مضاف
 بر کل است و فی معلق به بقول است و تبیان کل قرآن مشهور است در تبیاناً لکل در سوره نخل اقل مضمون است
 و می تواند بود که تبیان مرفوع مبتدا باشد و فی خبرش باشد و نقل مضمون باشد برای اشارت باینکه تبیان
 حال نیست بلکه مضمون است یعنی شنیدیم از امام جعفر صادق علیه السلام که می گفت تحقیق مرده
 بولادت من داده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا یحیی که ادا و سیاهی اویم من میدانم قرآن را
 در قرآن هست هر چه شنیده و گذشته و هر چه میشود تا روز قیامت و در قرآن هست حکایت هر چه در آسمان است
 و حکایت هر چه در زمین است و حکایت احوال بهشت و احوال آتش چه حکایت آنچه شده در بهشت و جهنم و
 آنچه میشود در آن و میدانم مع آنها و بعد از استنباط از قرآن بیشک دهم چنانچه نگوی کم بدست خود و در آن
 نقلی غارم بیان این است که الله تعالی میگوید در قرآن که تنزیل قرآن تو برای بیان بیشک هر چه هست سید
 اصل عن ابی عبد الله عم قال کذب الله فی ما قبلکم و خبر ما بعدکم و فضل ما بینکم و نخی فلیکم شرح روایت است از امام جعفر
 صادق علیه السلام که گفت در قرآن هست حکایت آنچه نسبت دارد بچیزی که پیش از شما شده و حکایت آنچه نسبت
 دارد بچیزی که بعد از شما می شود و دیوان هر نزاعی که میان شماست و ما خود او را چه غیر میدانیم معنیهای قرآن را

بیست و تفسیر و حدیث بکار نیامدنی و بکار نیامدنی و آن پنج باعث دارد یکی آنکه بعضی حدیث راستست
و بعضی دروغ و آنست و باین سبب این بعضی بکار نیامد نیست و دوم آنکه بعضی حدیث بطرفت کننده
حکم حدیث دیگر است و بعضی بطرفت کرده شده بحدیث دیگر و باین سبب این بعضی بکار نیامد نیست سوم
آنکه بعضی تفسیر است است که در همه است است مثل وصیای الانسان در سوره لقمان و عنکبوت یا در همه
اوقات است مثل لا یعلم الغیب الا الله و بعضی تفسیر این آیتی است که در بعضی است مثل لا یعلم
الانسان در سوره احقاف چنانچه می آید در کتاب الحج و در ابواب التاریخ در مولد حسین بن علی علیه السلام
که مراد باینسان اینجا امام حسین است علیه السلام یا در بعض اوقات است مثل و ما یعلم تاویل الا الله
که برای نفی در حال نزول است و مردم غافل میشوند و برای همه تفسیر میکنند و باین سبب بکار نیامدنی
است چهارم آنکه بعضی تفسیر حکم قرآن است و بعضی تفسیر مقام قرآنست و مردم بطن خود گفته اند
و باین سبب بکار نیامد نیست پنجم آنکه بعضی حدیثی است که راوی آن چنانچه رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم گفته شنیده و بخاطر نگاه داشته و بعضی حدیثی است که راوی خوب بخاطر نگاه داشته و
باین سبب بکار نیامد نیست چون از سوال سلیم تمیمی مفهوم میشود و مایه که کسی دروغی در التنبیه بر پیغمبر
بنده حضرت گفت و تحقیق که افترا کرده شد بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در زمانش تا یکدیگر ایتاد
بر مالی که نصیحت کنند و پس گفت ای مردم تحقیق بسیار شده اند بر من افتر کنند بگن و آنست پس هر که
افتر کند بر من و آنست پس گو فرنگی در ربای نشستن خود از جای پای آتش جهنم که البتة آتش جهنم میزد و بگوید
آنکه باز افتر کرده شده بر پیغمبر باین سفارش چهارم اصل آنکه خداوند ایشان را بر تلبیس لهم خاص
چهار مانع از اظهار ایمان متضمن بالاسلام لایتنافوا بحدیثی ان یکذب علی رسول الله صلی الله علیه و آله مستدا
طو علم الناس ان معانی کذاب لم یقبلوا عند الله لیس قوه و لکنهم قالوا هذا قد صحبت رسول الله علیه و آله و سلم و را
و سمع منه فاخذوا عندهم لایعرفون حاله و قد اخبر الله عن المنافقین باخوانه و وصعهم ما و صفهم
عقل غمرا و جلا و اخبرهم تجمیع اجسامهم ان یقولوا اسمهم لیس لهم ثمر یقوعدن و فقر یلج الی الله الضلاله و الدعا
الی الله بالزور و الذکر البهتان فلو علموا کمال اعمال و حملوهم علی بر قابل الناس و اکلوا بهم الدینا و اغا الناس
الملوک و الدینا الا امر علی الله فخذوا الحدیث لایعرفون شهر چون سوال سلیم در تفسیر قرآن و در نقل لفظ حدیث
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوده نه در حدیث غیر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و نه در نقل معنی
حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و آنرا از آن پنج باعث که مذکور شد اول و پنجم در نقل لفظ حدیث
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میرود و در تفسیر قرآن و دوم در نقل لفظ حدیث رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم میرود و در تفسیر قرآن نیز اگر چه میرود اما متادی ندارد چه تا سخ و در تفسیر آن هیچ سخ
در آن مذکور است و سوم و چهارم در تفسیر قرآن میرود و در نقل لفظ حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله

و مستحق پناه خود نباشد چنانچه گفته در سوره نحل بعد از مباح بیعتی که گفتند علی الله الذب بنا یا ایکم
لام برای عاقبت و اشارت باشد باینکه اصرار کسی در فتوی از روی ظن در حلال و حرام چنانچه
کذب است اقتضای کذب بر الله تعالی نیز هست و چون منی بر چیز نیست که بحکم زبان است و دل
سرافق آن نیست خواه آن فتوی موافق واقع افتد خواه مخالف یعنی و نیامده شمار نقل لفظ
حدیث از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بگوید چهار قسم مادی نیست ایشان را قسم پنجم اول مردی متعلق
که از آنها نکاح فرمان برداری خدا و رسول میکند و حال آنکه او ساختگی کننده است بدوی کردن بر او نیست
الله تعالی مراد این است که چون در باطن مشرک است در اسلام نیز داخل نشده چه جایی ایمان خود را
از نگاه نگاه نماید و پنج مضائقه میگذارد و غ گفتن بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دانسته
پس اگر سیدانستند مردم که او منافق بنیاد دروغ گو است قبول نیکو دند از روی ایش را در اشک
منی نمودند و او را فیکین با خود گفتند این مرد بجهت همراه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوده و دیده و او را
اورا شنیده از او احکام الهی را پس فراموش اند آن مرد و او ایش را برحالی که نمیدانستند حال آن
مرد را تحقیق الله تعالی خبر داد و رسول را از حال منافقان با آنچه خبر داده او را در قرآن و صفت
کرد ایشان را با آنچه صفت کرد ایشان را در قرآن باین روش گفته در سوره منافقین و تخی که بعد
منافقان را خوش آمد ترا بدینا و مجموع اعضای ایشان و اگر گویند سخن می اندازی برای
سخن ایشان مراد نیست که ظاهر زبان ایشان بیادوست بعد از آن ماند عیان منافقان بعد
از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس نزدیکی هستند بنوی که پیشوایان همراه اند و خوا زندگان
مردم بنوی آتش جهنم اند و اندن بتزوی و فتوی از روی ظن و افتاد و روح بر الله تعالی این اشارت
است باینکه آن پیشوایان نیز در قسم اول داخلند و سرگروه ایشان اند و متو اند بود که بالزور متعلق بتقریر
باشد لیکن خالی از این اشارت میشود پس آن پیشوایان گمراهی کار با باین منافقان فرمودند و حکومتها
دادند بایشان و سوار کردند آن منافقان را بر گرد نهانی مردم و خود را بر سر سلیه آن منافقان مال
دنیا را و این باعث رولج و دکان آن پیشوایان و این منافقان شد چه مردم همه به پهلوسه پادشاهان
و دنیا و امان می افتند گری که نگاه داشته باشند و الله تعالی از این اکوگی پس این قسم که مذکور شد
که مجموع پیشوایان گمراهی و عالمان ایشان باشد یکی از آن چهار قسم راوی است مخفی نماید که این
نکرار برای آن شده که کسی خیال نکند که پیشوایان گمراهان داخل این قسم نیستند پنجم اصل در جعل
من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لایستحیال که حفظ علی وجه دو طرفه و لم یعد کن با فیه و فیه یقول به و یسمل
به و یوید فیقول اناس سمعته من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فلو علم المسلمون انهم لم یقیوه
ولو علموا انه لم یقضه شمس و قسم دوم راوی لفظ حدیث بنو سیر مردی است که سینه از

بود و بعضی بر طاعت شعله و بعضی در بعضی است بود و بعضی در جمیع است و بعضی در بعضی در بعضی
بود و بعضی محل استیفاء بیان این است که تحقیق گاهی واقع میشد از رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم سنی که در معنی آن در راه دو احتمال بود و واقع میشد از سنی که در جمیع است بود و بعضی
که در بعضی بود و اما در قرآن و این بر حالی بود که الله تعالی گفته بود در کتاب خود در سوره شجره
و آنچه که داد و بشما پیغمبر من فرستید از آنچه نمانده و من کرده شمار از انان پس خود را از انان نگاه دارید
مراد آنچه داده چیز نیست که گفته بایشان و منصرف شده خواه در امر خواه در حق و خواه در غیر آنست
مراد از آنچه منع کرد انان چیزیست که گفته بایشان و تعبیر انان باینکه عمن برای اشاعت است بنی از
کثرت سوال است چنانچه گذشت در حدیث پنجم باب سابق و مخالفان نیز اقرار باین دارند چنانچه
در کتاب مسلم نقل شده از پیغمبر علیه السلام که گفت ما نهیتم عمن فاجتنبوه و اما امرتکم به فاعلموا انهم لا یمنعونکم
فانما اهلک الذین من قبلکم کثروا سلیم و اخلاص علی انبیایم آنچه منی کردم شمار از انان پس دوری کنید
از انان و آنچه امر کردم شمار باین پس بجا آورید از انان آنچه خوانید و بسیار سیرید چه چندی نگزیده استانی را
که پیش از شما بوده اند مگر بسیار بر پرسیدن ایشان و انفرای ایشان بر پیغمبران خود پس بنا بر آنکه
منه قرآن و حدیث و دو احتمال و امت و احتمال قصد جمیع و قصد بعضی در آنها بود و پیغمبر
منع کرده اصحاب خود را از بعضی پرسیدن باینکه میماند بر کسی که نمی شناخت و نمی دانست حقیقت
سوی را آنچه مراد الله تعالی از قرآن و آنچه مراد پیغمبر او بود صلی الله علیه و آله و سلم از حدیث مراد نیست
که بنا بر اینها دو قسم تفسیر قرآن بکار نیامدنی بهم رسیده و دو قسم نقل سنی حدیث بکار نیامدنی بهم
رسیده پنجم اصل طایفه کل اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و الکاتبه و الکتبه و الکتبه و الکتبه و الکتبه
حقان کافران و انحراف و الطاهر و النبی سال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و الکتبه و الکتبه و الکتبه و الکتبه و الکتبه
علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و الکتبه و الکتبه و الکتبه و الکتبه و الکتبه و الکتبه و الکتبه و الکتبه و الکتبه و الکتبه
چون جای تعجب است اینکه پیغمبر علیه السلام فرستاده شده یا شد جمیع خلائق برای بیان احکام الهی منع کنند
خلائق را از پرسیدن بعضی مسائل از خودش خواست که بیانی کند تعجب بر طرف شود و معلوم شود
که چنانچه الله تعالی هیچ آیات قرآن را احکامات ساخت بلکه بعضی را مقایسه با مقایسه با حاجت تا حاجت بر پیغمبر
در زمانش و حاجت بکار نشین پیغمبر بعد از آن زمان تا روز قیامت ظاهر شود پیغمبر علیه السلام نیز جمیع
احکام را در حکم ساخت و تربیت کرد و باینکه خود را و ظاهر ساخت مرتبه عالم او را در میان
خلائق و منع کرد خلائق را از پرسیدن پیغمبر تا خلائق آن مسائل را از باینکه خود پرسند و درین دو
فائده است اول آنکه خلائق را بشناختند و حاجتیشی او ظاهر شود بر هر کس و بر هر خاندان
در حاجت تمام شود دوم آنکه مباد ایسا رود از این مسائل درین شوند پس اگر دعوی حاجتیشی کنند مردم باینکه

غیر من در وقتی که پیغمبری آمد نزد من برای خلوت کردن بزمی خیزانید فاطمه را علیهما السلام روانه
یکی از فرزندانم را و عادت این بود که وقتی که می پرسیدم او را از چیزی جواب می گفت و دست
که خاموش می شدم و تمام میشد سوال های من خود سر سخن و امیکه و از بسیا رنه جدا و در تربت من
یازده هم اصل فائز که علی رسول الله آیت من القرآن الا اقترباها و املاها علی فکتهها یخطفی شرح
الا قرار درس گفتن الا ما خواندن چیزی بر کسی تا نویسد و مراد له نیجی است آیات قرآنست که تا نوشته
شود یعنی پس تا برین سلوک پیغمبر با من و جدا و تربت من فرو نیاید بر رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم هیچ آیتی از قرآن مگر آنکه درس گفت پیغمبر مرا آن آیه و خود در شامی درس گفتن هر چه را
نسبت بآن آیه داشت بر من تا من نویسم پس نوشتم آنها را بخط خود گذاشت در حدیث چهارم باب
بستم که کتاب جاسه از آنجا است و از آنجمله اصل علی تا بدیها و تفسیرها را نسخها و منسوخها و
تکلیها و منشاها و خاصها و عامها و عاقله بن یعیسی فهمها و حفظها تا نسبت آیه من کتاب الله و لا
علما املا علی فکته من ذی عاقله بن یعیسی شیا علم الله من حلال و کحرام و لا امر و لا نهی
او شی کان ادبکون و لا کتاب منزل علی احد قبله من طاعة او معصية الا علیة و حفظه فسلم
انس حرفا واحد اشرح الامر و انهی فرمودن و منع کردن و مراد اینجا ابدت ایام حق است
در زمان استقلال او یکوقت ضمیر کان و ضمیر یکون بمجرع من حیث المجرع امر و نهی راجع است
چه تعبیر از ان با استقلال در حکومت میتوان کرد مراد کتاب در و لا کتاب چیز نیست که بقضای میرم آتی
بر سر مردم آمده از راجعها و فقها من در من طاعة برای پیست است الطاعة و المصیة قرآنبرداری
و تفسیر مانی مراد اینجا طاعة و المصیة امم سابقه است رسل سابقه را المحرک کناره و مراد اینجا
چیز پس است چه کتاب و چیزه سهل ترمی باشد از میانش یعنی قاصد و موخت مراشته و در آیتها و معنی
تزدیک آیتها و آموخت مرا بر طرقت کننده از جمله آیتها و بر طرقت شده از جمله آیتها و آموخت مرا
معنیهای آیت صریح از جمله آیتها و معنیهای آیت غیر صریح از جمله آیتها چه می تواند بود که آیت صریح
در یک معنی باشد چندین معنی دیگر داشته باشد که در آنها غیر صریح باشد و آموخت مرا آیتهای مخصوص
بعض است و آیتهای که در هیچ است و طلبیدنا نشد تعالی که در همه مرا فهمیدن بخاطر
داشتند آنها را و فهمیدن آنها که تصور کنند آنچه را که گفت در معنی آنها و تصور کنند این را که چون
آن سینهها بالغانها موافق است پس فراموش نکردم هیچ آیتی را از کتاب خدا هیچ علی را بجزیر که نسبت
بآیت ها داشت که پیغمبر خوانده بود بر من تا نویسم و من نوشته بودم از آن وقت که دعا کرد
بر این آنچه دعا کرد و مذکور شد الحال و دانگداشت پیغمبر چه چیز را که آموخته بود او را الله تعالی رنه
از حلال برای اینکس و نه از حرام برای اینکس و نه امر دیگران با عیب و نه از منع دیگران از حرام

که بعد از آن رسیده اند و در اصل قلت کانی عبد الله علیه السلام ما بالی اسأله عن المسئلة فتجیب فیها
 بالجواب نعم یحییئک فیروز فتجیب فیها الجواب فی آخر قال یحییئک الناس علی الریادة واللقصان قال قلت ناخونی عن اصحاب رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم ان علی بن ابی طالب قال لی صدقوا قال قلت ما بالهم اختلفوا فقال ما تعلم ان الرجل کان یاوی رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم فیسأله عن المسئلة فیجیب فیها بالجواب ثم یحییئک بعد ذلك ما ینسخر ذلك الجواب فنسخت
 الاحادیث بعضها بعضها مشهور گفتم امام جعفر صادق راعلیه السلام چه وجه دارد
 ایندی پرسم ترا از مسئله پس جواب میگوئی مراد آن مسئله بجوابی بعد از آن می آید نزد تو غیر من
 پس جواب میگوئی او را در همان مسئله جواب دیگر که متافی جوابی است که بمن گفتی پس امام گفت
 بدوئی که با شماست پیغمبر جواب میگویم مردم را گاهی بزبان حق از آنچه پیغمبر گفته و گاهی بکلی از آنچه
 پیغمبر گفته مراد این است که ما تقییه گاهی میکنیم اما پیغمبر هرگز جواب از روی تقییه گفته و زیاد و کم نگفته اند و
 نگفته را وی گفت گفتم پس بنابر آنکه پیغمبر زیاد و کم نگفته خبر و مراد از اصحاب رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم که بعد از آن رسیده اند راست گفته بر محمد لفظ حدیثی که از او نقل کرده اند یا دروغ گفته
 اند گفت دروغ گفته اند بلکه راست گفته را وی گفت گفتم پس بنابر اینکه در حدیث پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم تقییه نمی باشد چه وجه دارد اختلاف کرده اند در نقل حدیث های پیغمبر و هر طرف بعد
 از آنکه گفت آیا میدانی که مروی می آید نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس میسر سید او را از مسئله
 پس جواب میگفت او را در آن مسئله بجوابی بعد از آن می آید از باب الله تعالی نسبت بزمان بعد
 از آن جواب حکمی تازه که نسخ می کرد آن جواب اول را پس سبب آن اختلاف تقییه نیست بلکه نسخ کرده
 احادیث پیغمبر بعضی از این بعض دیگر را شما ننوذه و اصل عن ابی عبیده عن ابی جعفر علیه السلام
 قال قال لی یا زید ما تقولوا انی را رجلا من یمن کان ابشی من النقیه قال قلت لانا انما علم جملت فذالك قال بان
 اخذ به فهو خیر لیسوا یظهر احوا مشهور روایت است از ابو عبیده که اسن زیاد بود از امام محمد باقر
 علیه السلام گفت که گفت برای زیاد چه میگوئی اگر فتوی دهیم باجاشندان پیغمبر مروی را از دو مستدار
 خود بجز که در آن تقییه باشد و از گفته پیغمبر کمی یا زیادتی داشته باشد گفت گفتم امام را تو بهتر میدانی قربان
 شوم گفت اگر عمل کنی آن فتوی پس آن بهتر است برای تو بزرگ تر است از روی تو اب از عمل
 اصحاب پیغمبر بقتوای او که احتمال تقییه در آن نبود و چه شیطان در اینجا و سوسه بسیار میکند و در آن جا
 انقدر را بکند و هه هه اصل فی مایه اخوان اخذ بلو جواز فک الله اشهر مشهور در روایت دیگر
 آخر حدیث چنین است که اگر عمل کنی با فتوای تقییه مزد و او ده میشود و اگر عمل کنی بعد از شتم که گفتم
 بشود و هه هه اصل عن زمره بن اعین عن ابی جعفر علیه السلام قال بسألت عن مسأله
 انما جانیتم شرعا فیه ما جعل فیسأله عنها فاجاب بخیلاف ما جانیتم شرعا فاجاب بخیلاف

پس داور بی خبر ده مگر بسوی شیطان صفت و اینکه حکم میکند آن شیطان صفت برای او دیگر چیز را از نفس خود
پس نگرفته مگر حرام هر چند که آن گرفته شد ظاهری ثابت و دست خود خصم باشد برای او چه گرفته آنرا بسوی
و حکم شیطان صفت و تحقیق امر کرده الله تعالی باینکه دروغ گو شود آن شیطان صفت راجع گفته الله تعالی
در سوره انشا الله تعالی الذین یزعمون انهم آمنوا با انزل الیک و انزل من قبلک یریدون آیاتنا
مکرری بسوی آنکه دعوی میکنند که گردیده اند بقرآنی که قرو و شرشاده شده بسوی تو و هر کتابی که فرو فرستاده
شد پیش از تو می خواهند که داور بی خبرند بسوی شیطان صفت و حال آنکه تحقیق در قرآن و هر کتاب الهی امر
کرده شده اند باینکه دروغ گو شمرند آن شیطان صفت و امر او آیت های است که در آیه های از پیروی حق
است و میان اراده ایشان گذشت در شرح حدیث دو و از هم باب اول در شرح و قال من یؤقت تا آخر
گفتم پس چون می باید که آن دو مرد گفت می باید که نظر کنند در معادله مردی را که چهار صفت
داشته باشد اول آنکه از عدل موافقین باشد و باین اشارت کرد که گفت من کان مثکم و دوم
آنکه رواست کرده باشد در آن قضیه جزئیة اما مانع حق را و باین اشارت کرد که گفت من قدر وی حدیثنا
دی توانم که در این باشد که در هر سلسله که پیش آید در محکمت قرآن نباشد و بی مکاره افغان و آن
و در دلیل آن رد و نقل حدیث آنکه و پیروی حق نکنند اصلاً چنانچه گذشت در حدیث سیزدهم باب مغنی
سوم آنکه نگردد باشد در منتهای اعدایت ماکه در حلال و حرام است مراد این است که بدانند این قضیه
که در آن نزاع است در تحت کدام حدیث داخل است چه اشتباه در آن بسیار میشود و بسبب فکر کردن در
منتهای اعدایت و باین اشارت کرد که گفت و لظری حلالاً و حراماً چنانچه گذشت باشد حکمای را یا یا یعنی که
دانش آنچه روایت کرد در آن قضیه جزئیة از روی تحقیق نیست و باین اشارت کرد که گفت و عرفان ما مناس با یکدیگر
میشود با و که داور باشد میان ایشان چه بدیهی که من تحقیق گردانیدم او را بر شما فرمان فرامی قبول الیه
در نقل فرمان مادران قضیه جزئیة پس وقتی که فرمان فرموده بفرمان پس قبول نکردند از او آنکس که موافق مطلب
جست پس سبک نموده فرمان الله تعالی را و بر زبان آوردند سخن را و در حقیقت خبر آن مرد و بر گردانده
بها بر گردانیده سخن است بر الله تعالی در تحقیق خبر او بر گردانیده سخن بر الله تعالی یا لای مرتبه شریک گشت
کسی را باند تعالی چه مشرک قبول دارد حکم الله تعالی را باینکه بگوید خیر و قبول ندارد و می آید که تا باینکه باند
در حدیث دوم باب آنکه که کفر یعنی ترک نام الله از روی استکبار است و از شرک و حتی تواند بود که مراد
این باشد که برگردانده سخن بر الله تعالی در مرتبه شریک گشت اصل گفتن کان کل واحد اختار جلاله
الله که انفسنا انکر ان لا یفرق فی حقه و اختلافنا فی احکامه و اختلاف فی حد تکلم کل الحکم با حکم اعدائهم و ادفعنا و
اصد تعالی الحدیث و ادفعنا و ایا ما یلتزم الی ما یکدر به الا نحن بشر و در اینجا بیان چهار روش ترجیح کی
از دو حدیث ضعیف تمایز است بر دیگری و در اینجا نزاع بترتیب یعنی تفسیرم اگر هر یک از آن دو در

نماز ظهر بر زید باطل چون معلوم میشود از حکم آتی که بر هر عاقل باطن نماز ظهر واجبست و امام هم برای
تبیان و توضیح همین گفت نیست کار با مگر بر قسم اول کاری که گفتنهای که معلوم اینکس شده اند
الله تعالی یا رسول الله یا امام معلوم باشد که راستی است مثل اینکه نماز ظهر واجبست بر زید باطل عاقل
پس پیروی آن باید کرد پس سید علیخده در کافیت دوم کاری که از آن گفتن معلوم باشد که دیگر آبی است
مثل اینکه جائز است ترک نماز ظهر بر روی باطل پس اجتناب از آن باید کرد و بر سید علیخده در کافیت
سوم کاری که مشکل است و از گفتنهای که با یکس رسیده معلوم نمیشود پس باید که گذاشت و استین
از ابوسبی الله تعالی و رسولش صلی الله علیه و آله و سلم باین معنی که علیخده می باید پرسید از اهل الفکر و فقه که
در حدیث دهم باب هفتم بیان این آنکه گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در ماه شمس است اول حلالی که معلوم
است که حلال است دوم حرامی که معلوم است که حرام است سوم شبهه که میان حلال و حرام است بجز این
و آنست که از کدام است پس باید ترک کردن تا پرسیده شود حکم آن چه هر که ترک کند شبهه را نجات می یابد
از هر اماند و هر که عمل کند شبهه را کار امر تکب میشود و حرام را راجب نمی شود از راهی که نمی دانند چه کردن چه نکرند
داخل حرام است و باعث جهنم است اصل نان کان الخبیران عنک مشهورین فلهذا یحکم الشافعیون
حلال یظن با و ان حکم حکم الکتاب السنه و خالف العاصه فینوخذ به و یقول ما خالف حکم حکم
الکتاب السنه و ان خالف العاصه فینوخذ به و یقول ما خالف حکم حکم الکتاب السنه و ان خالف
و السنه و وجدنا احاد الخیرین موافقا للعاصه و لا خلافنا الله بهای الخبیرین یوخذ قال الخلف
العاصه لعنیه الربیعا و شرح اینجا بیان ترجیح نیم شده و اعتراف باین بی نقطه و زانی با نقطه و فای
منع کردن کسی از کسی یعنی گفتن پس اگر باشد آن دو حدیث از شما بر او شهرت و عدد راوی آنها که
و زیاده باشد و در دست معتقیه کرده باشد آن دو حدیث را و بیان اعتمادی که در چهار صفت که بیان شده با این
چه باید کرد گفت باید که نگاه کرده شود آن معامله بیکسانی مخالفان با پس آن حدیث که موافق بود با حکم
با حکم قرآن و سنت پیگیری این روش که مخالفت باشد حکم آن با حکم مخالفان با پس عمل کرده میشود و آن حدیث
و ترک کرده میشود عمل بخدیثی که مخالفت باشد حکم آن با حکم قرآن و سنت پیگیری این روش که موافق باشد حکم آن با حکم
مخالفان با مخفی نماید که مراد بوافقت قرآن و سنت پیگیری این نیست که مخالفت حکم مخالفان باشد و مراد
بمخالفت قرآن و سنت نیز پیگیری این نیست که موافق حکم مخالفان باشد چه مخالفان بر حکمی که می کنند در مسأله
خلافی از روی پیروی ظن است و آن مخالفت قرآن و سنت پیگیری است بر چند که موافق واقع اند پس مراد
موافقت و مخالفت بواسطه است چه اگر مراد این باشد که حکم آن حدیث بیواسطه موافق با مخالفت مضمون
آتی باشد لاین عبارت بیگانانین معین میشود چه هرگاه موافقت و مخالفت قرآن یا معنی که در باطن معلوم شود بخیر و اوصاف
که مخالفت آن باشد عمل نمیتوان کرد پس علاوه احادیث درین باب مخالفت هم باشد و خواه ندانیم چهار وجه

بر عت اهل سنت در حقیقت شیعه و دوازده امام اند و بس و حکایت در مدینه مشرفه در مجلس سادات عت
 یکی از علمای مخالفان بود مقتضای مجلس سخنان هموار میگفت تا آنکه خیال کرده ام که از شیعه است گفت علمای این
 کتابی نوشته بعلی که مدینه و دیباچه چند سوال کرده اند یکی آنکه شما تابع چه مرتبه شده آید و زیاده بر آن
 را بجز نمیکنید اگر درین باب حدیثی از حضرت رسول علیه اسلام بشمار رسیده بنویسید که راوی آن کیست و در کدام
 کتاب است و اگر بسیر خود قرار داده آید بدعت است و دیگر آنکه در مسجد الحرام چهار خراب ساخته آید هر محرابی از تابان
 مجتهدی و میگوید هر که را که محرابی از این چهار نیست از اهل اسلام اگر تیر زدن باب حدیثی است بنویسید و الا
 بدعت است دیگر آنکه خود را از اهل سنت می نامید و دیگر آنکه اهل بدعت اگر این نام برای شما از حضرت رسول
 صلعم نقل شده بنویسید که راوی آن کیست و در کدام کتاب است و الا دیگر آن چهار نام برای دیگر می نامند
 گفتم چه جواب نوشتند گفت تفاضل کردند این در دست که دو اند و یعنی این باب بیان آنست که تابع سنت
 حضرت رسول صلعم کسی است که تابع حکمت کتاب الهی است کلماتی که در این باب آمده منی از اختلاف مجتهدان پیروی
 میجویم که تابع احادیث و روایات تابع مشایخ و تکرار بی سوال اهل الذکر شده اند درین باب و دوازده حدیث است
 اول اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان علی بن ابی طالب حق حقیقه و علی کل صواب و نور الانوار و کتاب الله
 فخذوا به و کفایه و کتاب الله و بشیر الحق و یار آدمی و مراد اینجا ایمان است که باز هست آن می شود و قیامت
 خدا حق ظاهر میشود و از نقل منصب این فقره را در کتاب الایمان و الکفر و باب حقیقه الایمان الیقین الحقیقه اصلی که
 بان بازگشت شود مثل علم و شکرگاه و مانع آن و مراد اینجا گوایه یقینی است از اعمال صالحه الصواب که در دست
 انور روشنی و مراد اینجا دلیل روشن است بر درستی کردار از حکمت قرآن یعنی گفت رسول الله صلعم بدستی
 که بر هر کس از علمای است از اعمال صالحی روشنی است از حکمت قرآن پیش آنچه از ایمان و اگر در راه مواضع
 حکمت الهی است خواه بیواسطه مثل وجوب رکوع و خواه بواسطه مثل وجوب عمل بخیر و امتناع منی فتوی و قضا
 پیروی آن کنید آنچه مخالف حکمت کتاب الهی است و گذارید از مراد این است که در حکمت قرآن منی از اختلاف
 پیروی من و امر بی سوال اهل الذکر در مسائل غایبه است پس اگر دعوی ایمان و عمل صالح و همچنین دعوی است
 و دعوی اهل سنت پیروی و نقل احادیث و روایات اثبات دعوی خود و دشمنی و دشمنی فتوی و قضا منی
 بدستی من و تجویز اختلاف نیست حق و صواب است و اگر نه باطل و خطاست و در اصل سالت ابا عبد الله
 علیه السلام من عن اختلاف الحدیث بیده من نث و منهم من لا ینق به قال او ارجع علیکم حدیث خود
 نقل شد که من کتاب الله و من قول رسول الله صلی الله علیه و آله و الا لا الذی جاءکم به اولی به بشرح
 پیروی امام جعفر صادق ع را از اختلاف حدیث که نقل میکنند اهل مذاهب مختلفه و امانت از حضرت رسول
 صلعم روایت میکنند حدیث مختص را باجمعی که اعتماد بر ایشان داریم و بعضی از راویان آن حدیث کسی است که اعتماد
 بر او نداریم آیا در صورتی که راویان اعتمادی مختلف نقل کنند احادیثی است را می باید کرد و گفت و نقلی

یاد بیاورد و در حدیث فقهی از حدیثی که در کتاب الواعظین فی الاخرة المتصلک بسنة النبی صلی الله علیه
 و آله مشهور است روایت است از امام محمد باقر که پرسیده شد ای مسئله در جواب گفت در آن مسئله را وی گفت اگر گشت
 آنکه که پرسیده بودید بدین درستی که داناتایان مخالفان نمی گویند این را پس امام گفت ای نزد تو آیه ای که
 تو میگوئی داناتایان نیستند و بدین درستی داناتا در میان مخالفان ما هرگز هیچ بدین درستی که داناتای که بگاید نیست میان
 داناتایان کسی است که بی رعایت در دنیا باشد و رعایت و ساقط داشته باشد دست زده باشد بر راه و روشی
 که پیغمبر صام از جانب الله تعالی آورده در حکمات قرآن که در آنها منی انپیروی ظنی از رسول اهل الذکر است
 و الله است نه کسی که از بایست کند و خود را اهل سنت نام کند و هم اصل قال رسول الله صلی الله علیه
 و آله لا یقبل الا قول ولا عمل الا بینه الا باصلیهم بنشرهم گفت رسول الله صلی الله علیه و آله قبول
 نیست گفتار مگر با کردار و قبول نیست گفتار مگر با کردار که با قصد رضای الله تعالی و قبول نیست گفتار مگر با
 بقصد رضای الله تعالی مگر با موافقت راه و روشی که پیغمبر از جانب الله تعالی آورده در حکمات قرآن که
 آنها منی انپیروی ظنی از رسول اهل الذکر است و هم اصل عن جابر عن ابی جعفر علیه السلام قال
 قال ما من احد الا لا یشره و فاته فی کانت فتوه الی سنة فقد اعتدی و من کانت فاته الی ما اعتقد غوی مشهور
 است و فتح شین با فقه و فتح رای بی نقطه محقق و با حرص و تیرا و متواضع بود که کبر شین و تشدید را دانا باشد
 یعنی نیست در عبادت چنانچه می آید در کتاب الایمان که در باب پنجم چهارم که بعد از باب التیة است انفرقه
 بفتح فاء میگویند و رای بی نقطه در رای بی نقطه و تاسی تا شین بی رعایتی در دنیا و هستی یعنی رعایت است
 از عباد را امام محمد باقر می پرسید که امام گفت فتح کسی نیست مگر آنکه گاهی حرص و تیرا و متواضع بود که کبر شین و تشدید را دانا باشد
 بین همه کس سیدانه و گاهی هستی در طلب دنیا و در مشی آنچه همه کس را در وقت ملاحظاتی اعتباری نیاید و در غیر این
 میباشد پس هر که بدیده باشد هستی در طلب دنیا با موافقت راه و روشی که پیغمبر آورده از جانب الله تعالی در
 حکمات قرآن که در آنها منی انپیروی ظنی از رسول اهل الذکر است در مسائل کبی مکایره اختلافات داناتا و
 در دلیل آنها روز پس راه بجن برده و نجابت می یابد و هر که ترک حرص و تیرا کرده با موافقت بدین که در زمان
 رسول نبوده و بهم رسید پیش ریاضت کشتن دعوی مکاشفه می کنند و خیر از غیب سید بند یا نزد هم اصل
 عن ابی جعفر علیه السلام قال کل من تعدی السنة رد الی السنة مشهور روایت است از امام محمد باقر
 که گفت هر که در گذرد از راه و روشی که پیغمبر علیه السلام از جانب الله تعالی آورده در حکمات قرآن که داناتا
 منی انپیروی ظنی از رسول اهل الذکر است در مسائل کبی مکایره اختلافات داناتا و در دلیل آنها روز پس راه بجن برده و نجابت می یابد و هر که ترک حرص و تیرا کرده با موافقت بدین که در زمان
 رسول نبوده و بهم رسید پیش ریاضت کشتن دعوی مکاشفه می کنند و خیر از غیب سید بند یا نزد هم اصل
 عن ابی جعفر علیه السلام قال کل من تعدی السنة رد الی السنة مشهور روایت است از امام محمد باقر
 که گفت هر که در گذرد از راه و روشی که پیغمبر علیه السلام از جانب الله تعالی آورده در حکمات قرآن که داناتا
 منی انپیروی ظنی از رسول اهل الذکر است در مسائل کبی مکایره اختلافات داناتا و در دلیل آنها روز پس راه بجن برده و نجابت می یابد و هر که ترک حرص و تیرا کرده با موافقت بدین که در زمان
 رسول نبوده و بهم رسید پیش ریاضت کشتن دعوی مکاشفه می کنند و خیر از غیب سید بند یا نزد هم اصل

قال رسول الله ﷺ طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة

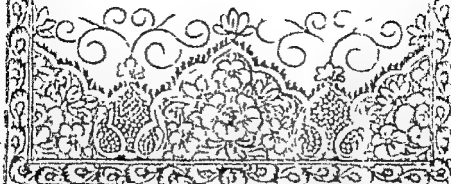
الحمد لله تعالى کہ درین زمان برکت اشغال کتاب مستطاب شرح مقبول و نایاب مینے

السلامة

شيخ
 أسرار القلب

محقق علامہ سرآمد محمد بن لاغیلا رحمہ اللہ الجلیل شیعہ مولوی۔ تصدیق حسین صاحب بنوری

در مطبع فیض بیع مشی لک شوق واقع لکھنؤ مطبع گرد



بسم الله الرحمن الرحيم

هو الله ولی کل نعمة یا هو یا من لا هو الا هو صل علی محمد و آلہ الصادقین و انصرنا علی القوم المکذبین و بعد
چون داعی دولت قاهر و خلیل بن غازی القزوینی مامور شد بشرح کافی کلینی بزبان فارسی و فارغ
شد از شرح کتاب الفرائد فی سنی و سنیاس و مدار کتاب که جزو کافی است شروع کرد و شرح کتاب التوحید
بنام حضرت سال نیز از مدققیت و بیخ سحرست و علی الدال النکول

اصل کتاب التوحید

فشرح این کتابی است که بیان اما پیش مذکور میشود که نسبت دارد باقرار یکی انگلی کردگار و تدبیر عالم
در صفات ربوبیت مراد بر ربوبیت صاحب کل اختیار هر کس و بر جز نبوت و می آید در حدیث سوم باب
هفتم که باب النسبة است اینکه در صفات ربوبیت صفاتی است که در سوره قل هو الله احد و هفت آیه از
اول سوره صمد است و درین کتاب بیست و پنج باب است اول باب حدوث العالم و اثبات
المحدث دوم باب اطالات القول بانه تعالی شئی معلوم بانه تعالی یعرف الایة چهارم باب
ادنی المنة پنجم باب المعبود ششم باب الکوون و الحان هفتم باب النسبة هشتم باب النظم و الخلام
فی الکشفه نهم باب فی ابطال الردیه دهم باب النظم عن العنة بقدر ما و صفیه تفهیل دهم باب نهم
باب النظم عن الجسم و الصورة و انزدهم باب صفات اللغات سیزدهم باب اخر و هو من الباب الاول
چهاردهم باب الارادة انهام من صفات الفعل و سائر صفات الفعل پانزدهم باب حدوث الاسماء
شانزدهم باب معانی الاسماء و اشتقاقها هفدهم باب اخر و هو من الباب الاول الا ان فيه زیاده
و هو الفرق ما بین المعانی التي اسماء الله تعالی و اسماء الخلقین هجدهم باب تاویل الصدق نوزدهم
باب الحکمة لا تعالی بیستم باب العرش و کرسی بیست و یکم باب المرح بیست و دوم باب جواب التوحید

یست و سوم باب النواذر یست و چهارم باب البید البست و پنجم باب فانی لایکون شی
فی الارض ولا فی السماء الا بسبب البست و ششم باب المشیته والامارة البست و هفتم باب
الابتلاء والاختیار یست و هشتم باب السعادة والشقاوة یست و نهم باب الخیر والشر یست
یاب الجبر والقدر و الاخرین سی و یکم باب الاستطاعة سی و دوم باب البیان
والتعریف و لزوم الحجة سی و سوم باب سی و چهارم باب حج الله علی خلقه سی و پنجم
باب الهدایة انهامن الله

باب اول اصل باب حدوث العالم واثبات المحدث

مشیح المحدث اینک چیزے بمزود باشد و میرسد یعنی اینکه زمان وجود اینخیز در باب گذشتہ ابتدا و شسته
باشد العالم بنوع لام آلت و النسخ چیزی و مراد اینجا آلت الهی است که مجرد باشد بدانکه آن آلت قد
مستترک جسمانی است که فاعل بنا در ایجاد آنها مکتبی برای تحریک آلتی باعضوے مثلاً مکرده مثل برگ گل و
مثل رنگ برگ گل و بعضی علل در بیان آن آلت قد مستترک میان ممکنات گفته اند و این مبنی بر دو چیز است
اول افتاد بر اینکه نزد اهل اسلام ممکن مجرد نمی باشد دوم تقیم آلت و الهی بر مبنی که شامل آلت یا واسطه
نیز باشد مثل آثار آدمی که دال است بر وجود آدمی و آن دال است بر وجود فاعل که مجرد باشد لاف لام العالم
برای جنس است و حدوث جنس یعنی حدوث کل و امراد از آنست الاشیات بیان وجود چیزی و آلتی چیزی
پس آنچه باید و معنی دوم اینجا مناسب تر است چه مراد اینجا نیز است در احوال عالم یعنی رعایت مصلحت که
قد اینجا است پس اضافه و اثبات المحدث اضافه مصدر فاعل است نه مفعول و اگر مراد اثبات بیان خود
چیزے می بود او لے آن بود که گوید باب اثبات حدوث العالم و اثبات المحدث المحدث یکسر و ال ابتدا کنند العالم و این
لازم ندارد و آنرا که او فاعل و ممکن بی واسطه باشد یعنی این باب بیان حدوث هر یک از افراد عالم است و بیان بدین
ابتدا کنند آلتی مخفی نماید که جمیع فاعلند یا تمام مختلف مطلق از علت نامرئی است و هم جزو از بودن جمیع موقوف
علیه چیزی یا بودن آنخیز و طائفه شده اند یک طائفه میگویند عالم قدیم است و قول مصنف رحمه الله تعالی
حدوث العالم بر لے البطل گفته ایشان است و طائفه دیگر میگویند عالم حادث است اما اختصاص حدوث
برق آلت پیش از آن نشده پس اسطه آنست که پیش از آن زمان و یقین نیست پس بدین ترتیب و قول مصنف
رحمه الله تعالی و اثبات المحدث بر لے البطل گفته ایشان است بدانکه فاعل مدق مولانا محمد امین
استزادے رحمه الله تعالی درین مقام اعراض بر مصنف رحمه الله تعالی کرد که این عنوان باب مناسب
عادیث این باب نیست چه از عادیث این باب هیچ کدام ظاهر نمی شود و لیل بر حدوث همه عالم جواب
آنست که هر یک از عادیث این باب استلال نیست بر وجود قادرے که تدبیر او بعیض از ملکوت باشد
اینست که چون گفته باشد چیزے ما که بشود شده باشد بی ماعت بجهت بنامیدن خود بر لے کار فسر بودن

[illegible]

مصطفیٰ شہیدؐ کی

ششم باب است دوم که و شهادت و توحید و اثبات الاله المتعین من الازل تا تعین و بگویند که این برسانى التالى
 زمانه نیز هست دوم اینکه واجب الوجود بالذات است و لا فصل و مقدمه را و نخواهد بود مسموم اینکه شریک
 در وجود بالذات ندارد و الا شریک او مقدمه نخواهد بود چهارم اینکه رب العالمین بمغنی صاحب کل اختیار
 هر کس و هر چیز است باین معنی که کسی را نیرسد که خود را نی کند و ملک او بلکه می باید که بر حق کند بر رسول او و
 شایسته او نیز ای کسب علم بحسن و قبح افعال و ترک و تکبیر آنکه شریک در ملکوت ندارد و الا او نیز قوی و قادر بر کشتن
 خواهد بود چنانچه مذکور میشود در حدیث پنجم این باب و باین اشارت شده در آیه سوره اعراف اللاله الخلق
 و الامر تبارک الله رب العالمین بنابر اینکه امر بیسته فعل المعنویان کن فیکون است چنانچه گفته در سوره یس انما
 امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون پس بحدیث دیگر که ممکن الوجود باشد و قادر باشد نمی باشد نبی بدن و این
 ظاهر است و در پایه نیز که تصرف آن در بین بعضی نفوذ دارد و نخواهد بود و تصریح باین میشود در حدیث سوم
 این باب که اذا اجترت حراسنا من اوراک ان یقتلنا الذین یختلفون الیه و در حدیث دوم باب پا نردم
 که قدر متناهی ششم اینکه تحلف مطول از طاعت نامه واقع است به مقتضای اینکه کامل من جمیع الوجوه است و نقص
 به او محال است پس عدم قدرت او و عدم علم او و سایر صفات کمال و طلال و باین معلوم میشود چنانچه گفته
 در سوره طلاق یقتل الامر فیمن یقتل ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد اطاع کل شیء علما و بیان این آیه
 میشود در کتاب لایمان و الکفر و در شرح حدیث بیستم باب اول بدانکه مولانا محمد بن استرآدی رحمه الله تعالی
 در جواب ازین اعراض خود گفته و عبارت او این است فان قلت لم یذكر فی هذا الكتاب و لیس علی حدیث
 العالم کلاماً قلت فعله یشاهد فی حقایق البصائر و القدر فی تعالی و یقال قصده حدیث العالم المشاهد و نه که انما متفق
 من حال الی حال و انما سخره ترجمه اش اینست اگر گوئی ذکر کرد مصنف درین باب دلیل بر حدوث عالم کریم فعل
 بحدیث که صریح است و را اینکه قدیم نیست مگر الله تعالی با گفته میشود در جواب که قصده مصنف بیان حدوث
 عالم است که و دیشود تحقیق ذکر کرد مصنف که آن غیر شاید از حال بحالی و اینکه آن در تحت و تصرف دیگر است
 محقق نماید که این جزایها عالی از خلل نیست زیرا که آنچه ذکر کرده بالکلیه رفع شبهه نمی کند چه می بایست که
 جمیع احادیث این باب چنان باشد و الا فیکان امر احادیث این باب بر برهان عقلی محض است نه بر آنکه گفتگو با
 زندقه است و جواب او اشارت است با آنچه در حدیث پنجم این باب است که ان می توانم بین قوین تا آنکه در آن
 دوم اشارت است با آنچه در حدیث سوم است که علمت ان که از مقدمه و نشاء و صبح که از این برهان نامشروع
 اگر انعام آنکه این تدبیر معنویان ملکوت است چنانچه گفتیم و با انعام این حاجت نیز که مشاهد نیست بلکه
 زمانه توفیق اقرار بحدوث عالم نیافته اند با وجود وضوح برهان و مردم را گمراهی کند به شبهه ما اند
 شیطان چنانچه الله تعالی در بیان حال ایشان گفته در سوره کاف انهم هم علی سموات و الارض و لا یخضعون
 انفسهم و انکنت مخذة المضلین عیضه توفیق تدبیر امام آن ظالمان را که گمراهی و هدایت نبند بر اسنان باورین در

حاشی بر اصل کمالی

گوید که اختلاف بی مکابر و مشد میان ما و شما درین مسئله و در دلیل این مسئله پس داخل غیب باشد که بی رسول و کتاب
 آتی نمیتوان دانست با متفاد شما و این خلاف محکمات قرآن و احادیث است که شما اعتقاد راستی نهادارید
 چه استدلال بر وجه و آفریدگار بید بر دلیل عقلی محض در آنجا بسیار است بلکه چون دلائل تجربی بمانند بر دست
 ایشان موقوف است بر دهنش آفریدگار بید بر استدلال بر دلیل عقلی ممکن نیست چه در لازم می آید تحقیق نماید
 که این ترقی باطل است چنانچه بیان شده در شرح عنوان این باب با اسم لفظی که دلائل بر معین کند و در
 اول آن باب یا این نباشد و مع یادم نیز در آن منظور نباشد العبد منده و غلام و هر دو اینجا مناسب است
 و کاشی بضم کاف و سکون نون و فتح یای و دو نقطه در پالین لفظی که دلائل بر معین میکند و در اول آن باب
 یا این باشد امس ملوک الارض استقام انکار نیست ام منقطع بر اسم استفهامی دیگر است که اهل کلام است
 پس مراد اثبات شق ثالث است که مذکور نیست و بر این قیاس است عبدالله السام و عبدالله الارض مخفم
 چهار با نقطه و صاوی نقطه یعنی مضارع محمول مخاطب باب ضرب مجزوم است انضم غالب شدن بر کسی
 در گفتگوی پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام زین الدین را که بپست نام زد گفت ام من ملوک است
 یعنی بنده یا غلام یا شاه مشهور گفت و چیست گفت تو گفت کنیت ابو عبدالله است یعنی پدر بنده
 یا غلام مستحق پرستش مشهور و چون زین الدین بحسب ظاهر این اسم و کنیت را فرموده و تغییر نکرده و این تفریق
 او را است باینکه منتهی اصل تناقض است امام علیه السلام گفت او را در اشعار باینکه مکابر و یکی پس بپست
 این بادشاه مشهور که بنده یا غلام ادنی یا از بادشاهان ساکن در زمین است اما از بادشاهان ساکن
 در آسمان است و غیره مراد از پست که آید بنده یا غلام مستحق پرستش ساکن در آسمان است بلکه آید بنده یا غلام
 مستحق پرستش ساکن در زمین است بگو در جواب هر چه خواستی از شقوق مذکوره ما مقلوب و ملزم بشوی شام این حکم
 گفت زین الدین بفر فرزند و جوابی نگفت پس گفت زین الدین را آیا بر میگردانی بر امام جوابی را اینکه جواب
 نمی گویی شام گفت پس زین الدین این سخن را فروشی نکرد و پدرش آمد پس امام علیه السلام چون دوشامی را پیش
 بود گفت وقتی که فارغ شوم از طواف پس میانزد ای محقق نمائید که یا اهل مکابر و زیاد باینکه مکابر و یکی سخن لازم
 نیست و مطلب ام ازین سخن بیان قرینه اقرار زین الدین است یعنی اصل نام و کنیت خود را مکابر او ظاهر تر شود
 نه استدلال عقلی بر اقرار یا بر اثبات آفریدگار بید بر لیس و اخیر مد که گوید در اسم و کنیت سهل انکار و
 بر انقیاد عرف و عادت میشود چنانچه یکی از اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله که پدر اشم و پسر قصی است مناف
 نام داشته چنانچه فرزدی گفت و در تم قبایه الملک غیر کلامی این مناف میزد شمس و دوشام و مشهور بعد مناف
 شده باعتبار اینکه مناف نیز اسم تبی است پس الحاقی با این اسم تا موافق عادت میشود تا با لفظ اصل
 فلان فرج ابو عبدالله علیه السلام آتاه الزنادیق ففقدوا بن یحیی بن عبد الله علیه السلام و جمعی
 مجتمعون عنده فقال ابو عبدالله علیه السلام للزنادیق انتم انتم لا لارضعتما و فو تا قال انتم قال دخلت

که بر میگردد و بر همان باسی و قطبی که حرکت در بران داشته اند تحقیق بچاره کرده شده اید از مدبرین چه نیست
 ایشان را اینکه باشند و بر جای مگر ما که آنکس ایشان را بآن باینه و میبرد و از آنست که میسر نیست
 ایشان را در بیلوس حرکت کنند که در بقطب شمالی وارد و در بیلوس که در بقطب جنوبی وارد و اما کن و است شمر
 یا عکس آن حرکت کنند و نه اینکه در میان و دیگر از فلک خود داشته باشند و اما کن و است شمر در حقیقت
 و ذات پس اگر توانائی دارند که از راه آن و خط آن ببرد و تا میخست که محکوم حکم دیگری نباشند پس
 بر این میگردد و بر همان خط حرکت می کنند و اگر بچاره دیگری نیست پس چه اشکال در مقابل میهای خود و از فلک خود نیستند
 تا شب روز شود و روز و شب شود و بچاره کرده شده اند آفتاب و ماه و غیره و اسمی برادر و در مدبرین
 مانند آن بر این حال که دارند و آنکه ایشان را بچاره کرده عاکم تر از ایشان نیست و بر رگه سنت از فلک بود
 در آنچه صاحب ملکوت و آسمانها و زمین دانند آنها در رب العالمین است پس گفت زنده کن که راست
 گفتی اقرار کرد زنده کن باینکه هر فکر کننده در حال حرکت آفتاب و فلک و کواکب و غیره باشد حکایه میکند از فلک
 بهر او هر ص و در صورت نفس شیطانی اصل ثم قال ابو عبد الله علیه السلام یا اخا اهل الذنوب
 الذی یلیقون الله و یظنون انه الذی یحکم انکان الذی یلیقون الله الذی یحکم انکان الذی یلیقون الله الذی یحکم انکان
 لم لا یذهب بهم القوم من طرود نفس حرامین بیان دلیل دوم است بر وجود کواکب و غیره و اشارت بقول
 انما فی الارض صور کثیره و من در البر و ظاهرا ساختن این دلیل محتاج است بر بیان سه مقدمه اول آنکه
 مجال نیست که عدل و حق خیرتی با اعتبار و بر و نه نفس و در خارج یاد زدن فی ارجاء و افعال و اخیر را
 شود و خلاف و بود و غیره چه عدل و ایجاد و مانند آن با احتیاج با ایجاد دیگر دارد و دوم آنکه در افعال و احوال
 در احوال نیست یکی آنکه مدبر باشد و دیگری آنکه مدبر نباشد و مطلوب این دلیل ابطال احوال و هم است
 سوم آنکه زنده شود چون مختلف معاد و از علت تامه را متعین نشود چاره اندازند و از آنکه برای اختصاص بکار
 برقت خود نیز از غیر علت یا مدبر خود پس میگویند آن خبر را غیر مقدار معین کمتر
 جسم است که آن دهر است یعنی زمانه و جزا غیر علت تامه مقدار معین دیگر حرکت و دیگر است که فی الزمان
 و افعال می کنند از آنچه معلوم همه کس است و حوادث عالم مثل باریدن باران و در زمین باران و مانند آن
 نیز بر است و از زمان نیست تفصیل آن نیست که اجسام متغیر میشوند در صفات خارجی و تغییر بر توهم
 است یکی و فی مثل اینکه سفید سفید شود و دیگری تدریجی و از حرکت قیامند و راه آنرا مساویت مینامند
 و صفت خارجی نیز بر دو قسم است اول آنچه وجود فی انفسه متغیر در وجود و فی است مثل روحیه و این قسم را
 بر اعتباری مینامند و متکلمان خصوصیت که با اعتبار وجود فی انفسه و نیز می باشد کیف و اخیر که هیئت
 نیز مینامند و فلاسف قسم اول را بر دو قسم قرار داده اند و هر یکی را مقوله مینامند اول کم و آنکه است و دوم
 کیف و آن حرارت و مانند آنست معلوم اتفاق و آن پذیر و پسری و مانند آنست چهارم این بقیع هم

حقنا صلیس بطع خود آشی را کشند و آشی دیگر کشند با وجود موافقت آن دو آتش در جمیع صفات سوا می نماید
یکی ملک زید است و دیگری ملک عمرو است یا مقاطیس بطع خود آتش را کشند و کاه را با طبع خود کاه را کشند
بعضی میگویند که آتش ملک زید است و کاه ملک عمرو است یا که آتش و کاه اختلاف با هم در حقیقت یا در قسم
اول صفت داشته باشند و این محال است یعنی بعد از آن امام جعفر صادق علیه السلام گفت ای عمری
بر منی که آنچه درین زمانه بآتش رفت که جزو آخرت نامه سواد است و گمان میبردند که آن زمانه باشد غلط
است. اگر شکار بایست سبب مردن و برگشتن بر دنیا باشد چنانچه زنادقه میگویند و الله تعالی گفته در سوره
همایش و قالو اما هی الا میدون الله نیا موت و نجبا و ایدلکنا الله هر گفته که زنادقه که نیست زندگی گمزه تنگی
و نجبا میرسیم و زنده میشویم و نمی میرند اما گمزه زنده پس چرا در وقت میرانیدن برگردانیدن بر دنیا در عرض
آن نمی شود و چرا در وقت برگردانیدن بر دنیا مردن نمی شود با وجود آنکه در دنیا و افراد آن حرکت در آن
پیش و برآمده اختلاف در حقیقت یا در قسم اول صفت ندارد آنجا است زنادقه و در هر دو در زنده شدن
صفتها بصواب قدرت و تدریج بر آنکه بهر آنکه این بحث معرکه آرای است و آثار بطاعت و بقدریم
می نامند و مثل نزاع اهل اسلام و فلاسفه در نجاشل نزاع شهری در دستاخی است و مجلس قاضی که در ستانی
القرار میکنند و پندارند که هر چه فلاسفه این دلیل اهل اسلام را اشکال می شمارند و اشتراط صریح میکنند پس
در دستاخیان که در مشکلات از بشر آمده و فی العلم و علی بابا خبر میگیرند در کتاب شفا گفته در اول مقال الختم است
که اگر در کتابی غیر شفا باشد که پیش از هر یک از آنها حرکتی دیگر باشد در پلوی آن الی غیر الخاتمه نمی بود و هر آینه
پیش این اشکال بر ما و از تقریری که در کتب ظاهر شده که حرکت بفریاد ایشان نمی و حاصل یا احوال صریح
السلام و فوخته و اکثر من موضوعه در همین بیان دلیل سوم است بر وجود در کار تدریس و اثبات است بقول الله
در سوره الرعد و علی السحاب النقال مراد کسبار ابراست و او و اعیان است و عاقله نیز ممکن است یعنی ای حرکت
و ابراهیم سنگینی بالا برده شده بر حال که زمین زراعت و مانند آن نیز بر ابر گذاشته شده و مراد اینست که طوفان
است که بتدریج بر کوه رزاق است و بقضای طبع ابر و آن زمین و مانند آن مخفی مانند که ممکن است مخرج این
بروش دیگر و ظاهر ساختن آن محتاج است به بیان چهار مقدمه اول آنکه آدمی و مانند آنرا نقش جانب است
بالا و پایین پیش و پس و راست و چپ و امتیاز بالا و پایین از هم باعتبار سنگینی آدمی و مانند آنست پس نظر
که اگر راجع نباشد یا نظر میرود پایین است و مقابل آن بالا دوم آنکه نسبت بر ابر و مانند آن بالاست
در زمین پایین است سوم آنکه در اختصاص جسمی بملکی بی مصلحت نیستی که همین پس نیست که آن جسم
بهم مختلف باشند و حقیقت و ذات بلکه می باید که آن دو جانب نیز با هم مختلف باشند و حقیقت و ذات حرام
آنکه بجانب بالا و جانب پایین با هم مختلف نیستند و حقیقت و ذات بلکه متحد در ذات متغایر در اعتبارند و اگر سنگ
در حالتی باشد و آنرا بالا بر نه تغییر در هیچ فرع همین پنج ذلوع نسبت با آن سنگ بالا بود و بعد از تمیز بقدر مات

و سکون یا بی دو نقطه در پائین و انحصار در مکان است و غیر متحرک یعنی جسمی که در دو نقطه در بالا و در
 دو نقطه در پایین و در میان آن نسبت به اجزای است ایستاده و در میان آن نسبت به اجزای است ایستاده و در میان آن نسبت به اجزای است ایستاده
 در آن بر شیبین بیاید و مانند آنست که مستقیم آن فعل و آن اثر در هر دو است که آن فعل و آن اثر
 از غیر است و حرکت در چار نقطه را چهار جز کرده اند و آنرا این نوع و کیف و کم است و اگر حرکت در یک نقطه
 گمان چهار وجهی و بی نقطه اند در قاع و معده حرکت در آنرا همیشه و یا این سبب هر یک از این دو حالت
 متکلیف بوده اند و این دانستند که انحصار غیر متحرک را از حرکت اول باشد بین الحاضر من غایت است
 است پس متکلیف اگر که از این میگویند که نسبت حرکت در نقطه این و جمع حرکت از اجزای است و غیر متحرک
 متناهی است و در هر باب اول ابطال غیر لا یتجزی است که بر این گفته و فلاسف در غیر این میگویند متحرک
 در نقطه این در انشای حرکت مکان ندارد و اطلاق مکان آن بالقوه قریب بالفعل است و حرکت در هر
 مثلا در انشای حرکت حرارت ندارد و اطلاق پس میگویند که در صورت حرکت تغییر واقع است و نیز از این
 دیگر و اینها بکار است و با این است که علم از جمیع خدای علی السلام که می آید در حدیث پنجم باب
 شانزدهم و پنجم از کتابهای بر دو حالت و میگویند که حرکت در قسم اول صفت متحرک است و غیر است
 در اینها فعل است و در بعضی صورتها میگویند که قاصد آنست که متحرک شده و حرکت در این و وضع
 واقع است به طوره محال است اما از این قسم دوم صفت آنست که اول اگر حرکت در آن از این قسم اول است
 پس آنچه می آید در حدیث اول باب و چهاردهم و در شرح آن حرکت صفت مبدء بالفعل و انحصار غیر متحرک
 العدد و افراد حقیقی که از قسم دوم باشد بین الحاضر من غایت است و نظیر این آنست که انحصار از اجزای
 اجزای جسم متصل واحد که غیر متحرک است و در میان دو سطح آن واقع است بنا بر ابطال نیز و لا یتجزی به
 اگر نسبت آن اجزای بکل اختراعی محض باشد نسبت وضع جسم با مقول فرایه بود و نسبت حرکت و وضع
 جسم با مقول نیز فرایه بود و این منافات ندارد با تمام بودن بر این ابطال پس نسبت و عدد و
 متناهی صفت که از قسم دوم باشد مبدء انقصور است و لا یتجزی و اینها از این قسم دوم صفت است که ایجاد
 دیگر از غیر المتناهی نخواهد بود و تصور را غیر متناهی العدد لا یتجزی است یعنی آنکه بجای قراینی که در غیر متناهی
 العدد بالفعل و ظاهر میشود از این گفتگو که تقریر دلیل بر اینکه مقدار حرکت چنانچه غیر متناهی است و متناهی
 بود و در دوش ممکن است اول آنکه الزامی باشد بر آنکه در غیر متناهی باشد و در آنکه در متناهی
 احتیاج بر آن ندارد و اگر بنا بر این که نظیر متناهی بر اینها باشد میتوانیم که در دنیا بر این غیر میگویند که در
 حرکت و حال صفت و عدد و حقیقی دیگر باشد هر چه در آن حرکت است نسبت به آنست که در اول و متناهی بر این
 جزا بر علت تمام بیشتر متحقق بوده بی معلول دوم آنکه بر این باشد و بنا بر این تقریر میگویند که فاعل غیر
 محال است که تیز و دیر و وقتی را از وقتی برای حادثی محض امور اعتباری و الا بیاید که فعل تجرد کند که

صافی شرح الحقائق

خود پس گفت امام علیه السلام ای بشام بن الحکم بگیر او را یا خود پس تعلیم کرد او را احکام و منشاءم بود تعلیم کننده
 اهل شام و اهل مصر احکام اعمی را که عمل با آنها علامت ایمان است و نیکو باشد پاکیزگی آنرا من در اکثر تن
 و عمل کردن با احکام اعمی تا می رسد که راضی شد آن پاکیزگی او امام علیه السلام با معنی که دوست داشت آخر
 دوم اصل اخباری چنانچه اصحابی قال گفت انا و ابن ابی العوجا هر دو عبد الله بن المقفع فی المسجد
 الحرام فقال ابن المقفع قروا هذا الخلق و اوما یذکره الی موضع الطواف ما منهم احد و جب له
 باسم الاکثامیه الا ذلك التبیح الحیا السن یعنی اباع عبد الله جعفر بن محمد علیها السلام فاما الباقون
 قرع و ریهایم فقال ابن العوجا و کیف ابوجبت هذا الاسم هذا الشیخ ذون حوله قال کفی رایت عنده
 ما لا یعدهم فقال له ابن ابی العوجا لا بد من اختیار ما قلت فیه من قال فقال له ابن المقفع
 لا تفعل فانی اخاف ان یفسد علیک ما فی یدک فقال لیس ذار یدک و لکن تخاف ان یضغ
 لرا یدک عبدی فی احلالک ایاها المحل الذی وصفت فقال ابن المقفع اما اذا تهمت علی هذا
 فقم الیه و تحفظ ما استجلبت من الزلل بشرح بنقل استیع که عبد الکرم بن ابی العوجا و از
 شاگردان حسن بصری بود و ابی الیس که اقوال مختلفه از حسن بن بکر بن بکر بن شد و عبد البدر بن المقفع بن مسم
 رفیع قاف و رشید فهای مفتوحه و عین بن نقیطه و کسی است که و شهر با ای اسلام کتاب های مطلق از
 سطور را برای منصور و دانیقی و از بان بونانی و بنان عربی نقل کرد و الابحاث ثابته ساختن چیزی مثل
 قرار دادن نامی برای کسی الرطلی بن نقیطه و دو عین بن نقیطه جمعی نسبت کرد برای ابنان خدمت هرا که گشت
 الافساد باطل کردن چیزی و برگردانیدن آنچه بر لبها جیش الا حلالی حمای بن نقیطه حامی و مرتبه براسه
 کسی قرار دادن المایح هزه و تشدید میم برای نقیض است و تحقیف میم برای تشبیه است و انجا هر دو
 مناسب است یعنی مکاتبت کرد با من نزدی از یاران من بودم من و ابن ابی العوجا هر دو عبد الله بن المقفع و در حدیث
 پس گفت ابن المقفع می بیند انچه مراد اشارت کرد چه است خود بجای که مردم طواف میکردند و در آن پر دور
 که مراد اینست که اشارت باطل طواف کرد نیست از ایشان یک کس که ثابته کنیم برای او نام آدمی بودن
 را اگر نزد بزرگتر بنشیند مرادش امام جعفر صادق علیه السلام اما باقی مردم پس چه بنویسد و سنان و سوزانند گفت
 ابن ابی العوجا هر چه بن ثابت کردی این نام را برای این مرد بزرگ و برای ایشان ثابته نکوی موش نیست
 که هر یکسازند و او هم لائق این نام نیست گفت برای اینکه ویدم و در او چیزی که ندیدم در ایشان پس گفت او را ابن
 ابی العوجا چهاره نیست از آن مردن آنچه گفتی و در آن بزرگ از مردش مرادش نیست که میباید برای خودش
 سخن گویم تا بیاورایم راوی گفت پس گفت او را ابن المقفع این کار کن چه من می ترسم که باطل کنند و برگردان
 بر تو آنچه را که در دست داری و آن میبازد اگر گفتگو با پس گفت ابن ابی العوجا هر چه نیست این را استفاده می
 زنیکن نمی ترسم که اگر او سخن گویم نیست شود اعتقاد نو یا نزد من در آنکه قرار دادی او را و با یکی

حاشی شرح اصحابی

1940



... ..

[illegible]

مفتی محمد رفیع

خود پس گفت امام علیه السلام ای جناب من الکلم بگیر و ایا خود پس تعلیم کرد و او را احکام و مناسبات بود تعلیم کنند
 اهل شام و اهل مصر احکام الهی را که عمل با آنها علامت ایمان است و نیکو باشد پاکیزگی آنومن در ادب گرفتار
 و عمل کردن با احکام الهی تا بحیثی که راضی شدند بآن پاکیزگی او امام علیه السلام با این معنی که دوست داشت آنرا
 دوم اصل اخبرنی جری من اصحابی قال گفت انا و ابن ابی العوجا ر و عبد الله بن المقفع فی المسجد
 الحرام فقال ابن المقفع ترون هذا الخلق و او ما یبیده الی الموضع الطواف ما منهم احدا و جب له
 باسم الانبیاء الا اولیاء ذلك الشیخ الحجا السیسی یعنی اباعبد الله جعفر بن محمد علیه السلام فاما الذین یفرون
 فزعای ربهم فقال ابن العوجا و کیف اوجبت هذا الاسم صلا الشیخ و من حوله قال لا ذی رأیت عنده
 ما لا یجوز عندهم فقال له ابن ابی العوجا لا بد من اختیار ما قلت فیه منه قال فقال له ابن المقفع
 لا تفعل فانی اخاف ان یفسد علیک ما فی یدک فقال لیس ذار یدک و لکن تخوات ان یضعف
 لرا یدک عیدی فی احلالك انما الی المحل الذی وصفت فقال ابن المقفع اما اذا توجعت علی هذا
 فقم الیه و تحفظه الاستحباب من الزلل بشرح بنقل استیع که عبد الکریم بن ابی العوجا با و
 شاکر و ان حسن بصری بود و ابی الس که احوال مختلفه از حسن بنفید زنی می شد و عبد العبدین المقفع بنیمیم
 رفیع ثاب و تشدید قاضی مفتوحه و عین بنی فسطاط و کسی است که در شهر بای سلام کتاب بای منطق از
 سطر ابرامی منصور و فی انقی با و زبان ابی نانی بر بان عربی نقل کرد و الا بحباب ثابت ساعتی چیزی مثل
 قرار دادن نامی برای کسی الرعای بنی فسطاط و دو عین بنی فسطاط جمعی نیست که برای ایشان خدمت بزرگداشت
 الانساب باطل کردن چیزی و برگردانیدن آنچه بر لبها جیش الا حلال سمای بنی فسطاط جای در مرتبه براس
 کسی قرار دادن انا بلخ هز و تشدید میم برای تفصیل است و تحقیق میم برای تنبیه است و انجا هر دو
 مناسب است یعنی حکایت کرد با من فرزندی از یاران من بودم من و ابن ابی العوجا و عبد العبدین المقفع و عین
 پس گفت ابن المقفع می بیند انبرد مراد اشارت کرد پذیر است خود بجای که مردم طواف میکردند و در آن پرورد
 که مراد اینست که اشارت باطل طواف کرد نیست از ایشان یک کس که ثابت کنیم برای او نام آدمی بودن
 را اگر آنرا بزرگ بشماردش امام جعفر صادق علیه السلام اما باقی مردم پس بیخود سوسان و سوراخند گفت
 ابن ابی العوجا هر چه ثابت کردی این نام را برای این مرد بزرگ و برای ایشان ثابت نکردی الموش نیست
 که به کیسانند و او هم لائق این نام نیست گفت برای اینکه ویدم و او چیزی که ندمم در ایشان پس گفت او را ابن
 ابی العوجا و چاره نیست از آن مردن آنچه گفتی و در آن بزرگ از خودش مرادش نیست که بنیاید برای خودش
 سخن گوئیم تا بیاوریم راوی گفت پس گفت او را ابن المقفع این کار کن چه من می ترسم که باطل اند و برگردان
 بر تو آنچه را که در دست داری و بآن میانه ای از گفتگو با پس گفت ابن ابی العوجا بحیثی است این استفادی نو
 و لیکن می ترسم که اگر با او سخن گویم نیست شود اعتقاد و نوای و نزد من خراش که قرار دادی او را و با یکدیگر

پس تحقیق برابر شد و شما و ایشان سجد کردند و بچشم میروید و بهر پشت مراد آنست که ایشان کار راه و سبیل
 را عمل اختلاف شما و ایشان نیست بهتر از شما کرده اند پس ایشان بنیام باشند و شما انسان فاسق و فاجر
 اند است و سرور انعام قاضی الفرقین است با من ان کنتم تعلمون اصل نقلت له ترجمه
 الله وای شے نفول وای شے یقولون و قولي و قولهم الا و احدا فقال و كيف يكون
 قولك و قولهم و احدا و هم یقولون ان لهم معاد و قوا و عقابا و یدینون بان
 فی السماء الهاء و انها عراب و انتم ترمون ان السماء خراب لیس فیها احد نشیر
 عراب بضم عین بی نقط و سکون میم در اصل مصدر است مستعمل شد یعنی منزله که ابلش و ران باشند
 الخراب بفتح خاء و بی نقط ضد عراب یعنی لیس گفتم او را بنابر عادت مردم تحت کند و ترا بید تعالی و چه چیز
 میگویم او چه چیز میگوید ایشان نیست گفت من و گفت ایشان مگر یک چیز لیس گفت و چون بیاید گفت
 و گفت ایشان یک چیز در حال آنکه ایشان نمی گویند که ایشان از گذشته هست و در آن بازگشت ثوابی و عذاب
 هست و اعتقاد دارند باینکه در همان مستحق پستی است یا چینی که آسمان آید است بلکه که هر شے مستحق پستی را
 از کرم و سجود و قیام و شما و ملازمی نمیکند که آسمان غریب است یا چینی که در آنجا کسی از ملائکه نیست که پستی کند
 و بالآیه و در پائین آید این اشارت بقول زنادقه است که می گویند ایجاد عالم برای تکلیف پستی و در آنجا
 عمل نیست بلکه لازم ذات ایجاد کننده هست نمی توانست که ایجاد کند بنابر آنکه مخلوق مطلق از علت است
 فعال غیر از پستی هیچ فاعل ندارد ایشان مستحق حمد نیست هر جای پستی و در آنجا پستی که می گویند
 آسمان سکون و حرکت مستقیم نمی باشد پس آسمان مسکن لما که که پستی کند و بالآیه و در پستی نیست
 و باین سبب است که فاعله با آنکه آسمان قابل شکافه شدن و بهم آمدن نیست اصل قابل شکافه شدن
 منه نقلت له ما منعه ان کان الامر كما یقولون ان یظهر خلقه و یدعوا الی عبادته حتی لا یختلف
 منهن انسان و لما احتجب عنهم و ارسل الیهم الرسل و لو انتم هم بنفسه کان اقرب الی الملائکة نشیر
 این آیه العوام گفت پس نصبت شرم این که از وی و انکشاف بود کرد و گار شد بزرگ و بلکه تکلیف و در
 و از گشت و قریب و عقاب نیز کرد پس گفتم او را چه چیز منع کرده است مستحق عبادت را اگر کار باشد که اول
 طواف می گویند که تکلیف و از گشت و قریب و عقاب نیست از آنکه ظاهر شود او برای مخلوقین خود و بزرگ ایشان را
 بسوی پستی خود اختلاف نکنند از آن مخلوقین و تکلیف یابم و به قابل شرم و تکلیف و از گشت و قریب
 عقاب از جانب کردگار بزرگ نیست و جلوه برده شده و فرستاده بالیشان پس او را از ظاهر میشد بخود و
 نزد دیگر و به آن مردم باو حقی نمی آید که عذابان این سخن را از زنادقه یاد گرفته اند و می گویند که اگر علی السلام
 امام و واسطه بود از جانب خدا و رسول خدا و حکمت قرآن صریح نشده امامت او را غافل شده و آنرا برین
 حکمت که در آن تصریح نبی از اختلاف و پیروی من نیست اصل فقال لی دیک و کذا احتجک

حاجان کمال

من اصابه قدره فی نفسه شذوذاً و قد تمسک به صریحاً و لو توفقت علی جملة ما وضع قلبه بها فتمسک به
 شریحاً ما مل به ایضا نیست اگر مراد از این هر شذوذاً و شذوذاً است براب است که در این باب ما هم نیست
 تأویله شود و از این نفع و دلیل است و نیز خبری برای آنست که اصحاب و ارباب شده و همچنین که افستند که
 اهل کفایت می گشتند از روی و کما بهر است و نیز از این نفع نیست و مثل این میگویم در باب ارباب و دلیل
 معجزات و تعیین ایراد محکات افند و توانی بر فعل و ترک و این قوی می باشد که جمیع اصحاب فیل جمیع اصحاب
 ترک جمیع باشد مثلاً با حکم و یکدیگر از فعل و ترک و ترک ذات قادر نباشد شذوذاً و اسطه و نیز از این نفع
 بضم نون و ضم شین با نقطه و سکون و او و نیز بهر رسیدن چیزیست یعنی پس گفت مرا پیش بینی و چون در پرده
 شده باشد از آنکه که نموده و بر افعال از روی توانائی خود را در ذات و تفصیل این است که نمون و نیز
 رسیدن خود بر شکی باور را در مالی که پیشتر خبری و نیز برگشتن خود و شکم دارد و بعد از آنرا از هر یکی که
 و قوت را در ذاتی بعد از بی قوتی در در ظرفیت و بی قوتی تراد بر بی بعد از قوت در در ذاتی قوتی این
 دلیل ما به بیان سه مقدم است اول آنکه چیزیکه نموده باشد و بهر رسد با اعتبار و بعد از آنکه شذوذاً و
 و نه ادر در این محال است که قائل نباشد باشد و خود بخود بهر رسد و دوم آنکه چیزیکه بهر رسد بقاعلی که
 محال است که لازم ذات قاعلیش باشد خواهی واسطه و خواه بر واسطه حرکت به ایجاد لازم میسر و این تفصیل
 حاصل و مانند ایجاد و اصحاب الوجود و بالذات است در محال بودن پس بهر رسیدن هر حادثی از روی توانائی
 قاعلیش تراد بر و صوم آنکه این احوال که بر سر آدمی می آید یا اختیار کسی صاحب آلت باشد نیست
 پس اختیار صاحب ملکوت و نفوذ از اراده خواهد بود باطل می شود و این نه هیچ زمانه حاصل است
 بعد محنتك بعد استغفارك بعد غفبتك و غفبتك بعد توبتك و توبتك بعد توبتك و توبتك
 بعد حزنك و حزنك بعد بغضك و بغضك بعد حبك و غمك بعد اناك و اناك بعد حزنك
 و شهوتك بعد كراهتك و كراهتك بعد شهوتك و شهوتك بعد رجبتك بعد رجبتك
 و رجاءك بعد یأسك و یأسك بعد رجاءك و خاطلك بعد الحیك فی و حلك و غمك و
 ما انت معتقد به می ذهنتك و ما نزل میا و علی قدره التي هی فی نفسی التي اذا تفهمها فظننت
 انه سیظهر قیامیتی و بنیه فمشرحه هر من فارغ شد از بیان احوال که بحسب عادت است نظام
 دارد در آدمی شروع کرد در احوال که بحسب عادت انتظام ندارد و اختیار می آدمی نیست استم یقین
 و سکون قاف بیمار است بکسر صاوت و رستی از فاکس زای و قادر با نقطه و آلت نمیشود از آنکه و آن
 شد فقیست الحزن بضم مای با نقطه و سکون زای با نقطه اندوه و آن ضد فرح است الحب بضم
 مای در دست داشتن کسی را و آن ضد بغض است الغرم بفتح عین بی نقطه و سکون زای با نقطه بهر بود
 در کار می آید و قدر کرده و نیز بهر بعد از این و در ادای بجا بر تالیست از استغفار یعنی رحمت و در قدرت

از حق است که آن مرتبه نباشد مگر با فضل و آن اعتقادی آدمی نیست چنانچه می باید و در حدیث سوم بایستی که بایسته طاعت است الالهة یعنی مجزوه و چون والف و ای تائید شد غرض الشیوة توأمش خوردن و مانند آن اگر کسی بفتح کاف نفرت از خوردن و مانند آن رغبت بفتح را و سکون عین مشوق واقع شدن پیوسته الربیة تیرس از چیزی که می آید واقع بشود الریاء بفتح رای بی نقطه و سیم والف سده و دامید و در حدیث تا امیدوی الخاطر آنچه در ذهن دور آید از تصورات و آن گاهی مشتعل می باشد بر چیز که هرگز مثل از آن در ذهن نیامده و چون میان بزر و کل مصاحبت می باشد پس باور عالم کین برای مصاحبت هستا الوهم بفتح واد و سکون با چیز که گاهی در ذهن در آید و چون بخرد و کل می باشد پس فی در فی و یکبارگی نفرت است العزوب بفتح عین بی نقطه و ضم زای یا نقطه غایب شدن الاغتدا و بستن چیزی بر دل تا فراموش نشود یعنی و بنمود بیماری تر اید از شدت می شود و تند رستی تر اید از بیماری تو و غشودی تر اید از تابش و دیر تو و تابش و دیر تر اید از غشودی تو دانه و تر اید از خوشحالی تو و خوشحالی تر اید از اندوه تو و دوستی تر اید از دشمنی تو و دشمنی تر اید از دوستی تو و نشاط تر اید از سستی تو و سستی تر اید از نشاط تو و اشتیاقی تر اید از بی اشتیاقی تو و بی اشتیاقی تر اید از اشتیاقی تو و شوق تر اید از ترسیدن تو و ترسیدن تر اید از شوق تو و امید تر اید از ناامیدی تو و ناامیدی تر اید از امید تو و آنچه را که در دل تو است تا چیزی که هرگز نود و در جلد چیزی را که هرگز در جلد نباشد غایب شدنی چیزی که در آغز بدول است اول تو و پیوسته می شود بر من تا قدرت کردگار بتدبیر را که آید در و ان نیست چیزی چندیست که نمی توانم که رفع کنم آثارا تا آنکه گمان کردم که ظاهر خواهد کرد کار بتدبیر در میان من و میان او اصل جاء رجل من الزنادقة علی الحسن علیه السلام و عند جماعة فقال ابو الحسن علیه السلام ایها الرجل ارایت ایاك ان القول قولکم و الیس هو کا تقولون السبابة و ایاکم یشرع اسوا و لا یضرنا ما صلینا و صفا و زکینا و اقرنا فافسکت الرجل ثم قال ابو الحسن علیه السلام و ایاك ان القول قولنا و هو قولنا الستم قد هلكتم و نجونا ثم یشرع الشرع بفتح شین بی نقطه و سکون و فتح را بی نقطه و عین بی نقطه برابر یعنی داخل شدن می از زنادقه بر امام رضا علیه السلام و نزد امام جماعتی بود ندانم گفت ایام علیه السلام ای مرد دیر و در اگر سخن را باشد و در واقع نیست سخن چنانچه شما میگوئید یا نیستیم یا شما را بر که نمی شنید یا را ناز کردن و روزه داشتن یا و زکوة دادن یا و اقرار کردن یا با وجود کردن بتدبیر پس سالت بشما و بعد از آن گفت امام و اگر بود باشد سخن من با وجود واقع سخن من یا هست آیا نیست اینکه شما چنین می شنیدید و انما یتصل اصل فقال جملک الله و لم احدی فی کیف یسوء و این هو قال و ذلك ان الذي یذهب الیه غلط هو ان الایس و کیف الکیف بلا کیف فلا یعرف بالکیف و ینفیه و لا یامونه و لا یدرک بحاسته و لا یقاس بشیء فتوح الایما کسی را در بانیه چیزی کردن یعنی تعلیم کردن که بفتح کاف و سکون ای می و فتح فای را که از الیما که چیزی نیست این بفتح مجزوه و سکون

پای و دفع خون برای سول کبائی چیز است یعنی حالتی که چیز را باشد باعتبار نسبت آن چیز به چیز دیگر در
 مکان مثل این است که یک کبائی که نسبت به چیز یا نزدیک یا دور و در میان و بی یا در میان و دانه اینها
 الشان چیز را صاحب کبائی کردن الاین بفتح هزه و تشدید یای کسره صاحب کبائی الکلیه چیز را صاحب
 بگوئی کردن خواه با ایجاد بگوئی در آن چیز باشد خواه با ایجاد آن چیز باشد که آن صاحب بگوئی میشود بفعل
 خود یا بفعل دیگری پس ازین لازم نمی آید که چندگان فاعل حرکات خود نباشند الکیف بفتح کاف و تشدید یای
 کسره صاحب بگوئی الکلیه بفتح کاف و سکون یای و الکلیه بگوئی چیز یعنی نه و حیث که موجود است
 نفس باشد در چیزی خواه آن وجودی نفس خارجی باشد مثل وجود و سیاهی در فلفل و خواه در چیزی باشد مثل
 وجود صورتی در خرمن و خواه آن خود صیغه عارضی آن چیز باشد مثل این دو مثال و خواه ذاتی مثل حقیقت
 انسان در رید مراد اینجا عارضی است و شق ذاتی مراد است در آنچه می آید در حدیث پنجم باب دوم در
 و لکن لای من اثبات ان لا تعالی کثیفه تا آخر پس علم و قدرت و حکم و ایجاد عالم و دانه بگوئی الله تعالی اثبات
 به بچندام موجودی نفس آنها صغیر است و موجود در اذن بالکیف و نه بفتح کاف و سکون یای و فلفل
 در پائین قسم فاعل سکون و او و کسره و تشدید یای و دو نقطه در پائین و یای نیست بیان بگوئی چیزی الکیف
 بفتح هزه و سکون یای و دو نقطه در پائین و قسم خون و سکون و او و کسره خون و تشدید یای و دو نقطه در پائین و یای
 نیست بیان کبائی چیز را دراک دریافتن لایه و کبیه مفارغ مجبول است و ممکن است که معلوم باشد که
 باشد بدین قوتی که بآن می بینند یا می شنوند یا می بینند یا می شنوند یا می بینند یا می شنوند یا می بینند یا می شنوند
 و مانند آنها القیاس باشد شدن چیز به چیز دیگر یعنی پس آن می گفت بنابر ادوات که تا در الله
 تعالی در بیان را که چگونه است که در کار بتدبیر و کجاست او امام رضا علیه السلام گفت باین معنی بدین که اگر
 تو آن راه رفتی که اگر کردگار بتدبیر باشد بگوئی و کبائی خواه داشت خلط است او کبائی داده هر صاحب کبائی را
 و بگوئی داده هر صاحب بگوئی را بی آنکه خودش بگوئی داشته باشد حقیقی مانند ذکر تا این در اینجا که
 برای اشارت باشد این کیف را لازم دارد و پس نفی کیف است لازم نفی این است یا اینکه نفی این نیز اشکال
 ندارد و پس شناخته نمی شود به بیان بگوئی و در بیان کبائی و الا او نیز مخلوق خواه بود در صاحب بگوئی
 عاجز و محتاج در کمال خود بعوارض است و ناقص خالق عالم بحض نفوذ اراده نمی تواند بود چنانچه
 مشط بیان میشود در حدیث ششم باب چهاردهم و توضیح آن بیشتر میشود در حدیث ششم باب بیست و سوم که
 که ابی انزاد است در شرح و لو کان یصل الی الله الاصف و الشجره تا آخر و نهایت صاحب کبائی تا هر است
 در دریافت نمی شود و مانند آن تا در غده کیف باین شود و قیاس کرده نمی شود بچیز مثل غلامی دیگر
 تا در غده کیف شود بخیال و هر میان میان مطلوبات بصورت بدیهه بعلیه را و چه علم و کمال شری است
 و نه نفسی اصل فقال الرجل فاذ لا شئ الا المردک بحاصله من الحواس فقال ابو الحسن علیه السلام

و لکن لای من اثبات ان لا تعالی کثیفه تا آخر پس علم و قدرت و حکم و ایجاد عالم و دانه بگوئی الله تعالی اثبات به بچندام موجودی نفس آنها صغیر است و موجود در اذن بالکیف و نه بفتح کاف و سکون یای و فلفل در پائین قسم فاعل سکون و او و کسره و تشدید یای و دو نقطه در پائین و یای نیست بیان بگوئی چیزی الکیف بفتح هزه و سکون یای و دو نقطه در پائین و قسم خون و سکون و او و کسره خون و تشدید یای و دو نقطه در پائین و یای نیست بیان کبائی چیز را دراک دریافتن لایه و کبیه مفارغ مجبول است و ممکن است که معلوم باشد که

و بدانکه لما عجزت حواسک عن ادراک انکرت ربوبیت و حقنا عجزت حواسنا عن ادراک الله انما عجزت حواسک عن ادراک انکرت ربوبیت و حقنا عجزت حواسنا عن ادراک الله انما عجزت حواسک عن ادراک انکرت ربوبیت و حقنا عجزت حواسنا عن ادراک الله
 است و هر دو اینجا مناسبت اندیکسر سبزه و تشدید تو نیست و ضمیر رابع کبر و گار تیدیه است لا تشبه برقع توین
 است الربوبیه بضم راء بی نقطه و ضم بائی یک نقطه و سکون و او و کسر بائی یک نقطه و تشدید یاء بی نقطه
 در پایان و تاء بی نقطه صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن خلاف یکسر تا مصدر یا به فاعله مشتعل بر
 نفی پس شئی تکرار در سنای نفی است و عموم و اورد الف لام الاشیاء برای عموم فاعلیت یعنی اشیاء بی غیر
 او یا یعنی اشیاء بی مسببه یعنی پس گفت آنرا پس وقتی که چنین باشد بدستی که او را بود است چون یا
 نمی شود بجاست از حواشی بچکان پس گفت امام رضا علیه السلام آیا یعنی وقتی که عاجز شد حواس ترا از درافتن
 او انکار کردی صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن او را و وقتی که عاجز شد حواس ترا از درافتن او بقیان
 کردیم که او صاحب کل اختیار است بی شرکت چیزی از چیزهای دیگر مخفی نمائند که این صریح است و اینکه
 قادر بر چیزی غیر از الله تعالی نمی باشد اصل قال الرجل فاحبرنی متى کان قال ابو الحسن علیه السلام
 انی لما نظرت الی جبلک ی و لم یکن فیهِ نهاده و لا نقصان فی العرض و الطول و دفع الکاهنه و جهر
 المنفعه الیه علمت ان لهذا البنیان یا نیا فاقربت به مع ارباب من دور الی ملک بقدرته و
 النشأ السحاب و تصریف الریاح و جری الشمس و القمر و النجوم و غیر ذلك من الایات العجیبات
 المبینات علمت ان لهذا اسقدر و ملتصقا فاشح می تواند بود که در اینجا از کتابان کافی سهوی شده باشد
 به در میان اخبار الرضا علیه السلام چنین است قال الرجل می کان قال ابو الحسن علیه السلام اخبرنی متى لم یکن فایز کتبه
 کان قال الرجل فال دلیل علیه قال ابو الحسن علیه السلام انی تا آخر و این بهتر است و اما این را شرح می کنیم
 البیان بضم بائی یک نقطه و سکون تون چیزیکه بنا کرده شود مثل فاد و مراد اینجا بدین آدمی است طرف
 درج ماوری متعلق بعلت است اری بفتح سبزه و فتح رای بی نقطه و الف منقلب را یا بصیغه مضارع حکم
 و معده از باب منع است الفکال بفتح قامی و فتح لام مصدر یا علم حرکت دوریه مثل آیه سوره یس کل فی فکال
 بسکون و مصدر در اینجا بدین معنی اسم فاعل است پس مراد حرکت دوریه است مثل آفتاب و ماه و سایر نجوم و
 می تواند بود که بضم فاد تشدید لام مقفیه جمع فکال باشد و حاصل هر دو یکی است و هر تقدیر در نقره مع ما
 تا آخر اشارت به و استلال است اول استدلال باصل حرکت دوریه که مقتضای طبع شمس و ماه است آن نمی تواند بود
 چنانچه ظاهر است از مقدماتی که مذکور شد و در شرح حدیث اول این باب و در شرح الماتر علی الشمس و القمر تا آخر
 دوم استدلال بخصو صیت مجری و مدار هر کدام آنها و آن نیز ظاهر شد از مقامات مذکوره به انک اگر مراد بلفک
 اینجا آسمان باشد چنانچه موافق اصطلاح فلاسفه است منافات بهم میرسد میان این حدیث و آنچه مذکور می شود
 در کتاب الایمان و الکفر در شرح حدیث مقدم باب اول که آسمان حرکت ندارد و احلا و حرکت محسوسه در سائر اشیاء

بائنات و انشاء فرموده که حرکت آسمان مرئی باشد و العالم مرئی بفتح میم و سکون نون و زمره راء می باشد
و الف شائب از این معنی میست یعنی روش یا اتم مکانست یعنی راه تلبین یا بینه و اسم فاعلی یا فاعلان
یا یا یا فیل ظاهر و بعینه اسم مشغول یا یا فیفعل ظاهر کرده شده و بعد از این از سبب است این گفت اگر در
شد آن کرد و کار بندیر گفت امام رضا علیه السلام خبر داده مرا که کی خبر دانی من خبر دهم ترا که کی شد گفت آن در
پس چیست دلیل بر وجود او گفت امام رضا علیه السلام پیوستی که من چون نظر کردم بسوی بدن خود و گفتم
نبودم اگر در آن جزئی نریا و گفتم در آنجا که گفتم در بینا و در رازی و گفتم نبودم و دفع گفتم نه زمین نه خبر باست
سفر او گفتم جز برای نافع را بسوی آن جن دانستم که آن بدن را بنا کنند بزرگی چیست اگر او را درم بود آن
بنا کنند و بسبب اینکه مذکور شد از احوال بدن یا آنچه می بینم از گردش گردان جوانانی آن بانی و بزرگترین
و تیر باد و هر قدری می باشد و حرکت یا راه حرکت آفتاب و ماه و ستارگان که هر کدام را پس در روشی در آن راه و در
یا آنکه نسبت آنها بر شمای دیگر و راههای دیگر بر اینست بیان این شد در شرح حدیث اول و خبر آنچه
مذکور شد از علامتهای زبیب ظاهر مثل معدن و کوه و انتم که این عالم را در گذار بهتر بزرگ چیست
چهارم اصل آن عبد الله الدیقانی سال هشتم بن الحاکم فقال له اللارب فقال لی قال فقال
هو قال نعم قادر قادر قال فقال له قد راى یدخل الدنیا کلها البیضاء لا یکل البیضاء ولا یصغر الدنیا
قال هشام النضره فقال له قد انظر تک هو لا تخرج عنه فربک هشام الی ابی عبد الله
علیه السلام فاستاذن علیه فاذا لم فقال له یابین رسول الله صلعم اتانی عبد الله الدیقانی بمسئله
لیس المول فیها الا علی الله وعلیک فقال له ابو عبد الله علیه السلام عاذاک فقال لی کیت و کیت
بشرح الدیقانی بفتح وال لی نقطه و فتح بای و نقطه در این کسی که از راه راست بر رفته باشد و در اینجا
از نینقی است و او در بیدار و است که فایلهند باینکه واجب الوجود چیست و او با وجود آنکه شرکست در
وجود آنکه شرکست در وجود و او را فرید کار بندیر نیست بلکه خبر از خدا در شده خواهی واسطه فراه او
لازم ذات اوست فراهی درمط و فراه یا و اسطه پس بنا بر آنکه تخلف ملل است تا سه و احوال شمر بهانه فاعلی تقدیر
واجب الوجود نشده اند و شمرستانی در کتاب مل و عمل گفت از جمله تنبیه که فایلهند بقدم در و خلقت و بیفایته اند
می آید در حدیث دوم و از دهم باب نوزدهم النظاره بفتح نون و کسر ظای با نقطه صامت و آن کسی را رسول انیم می
دفعیم دفع بین لی نقطه و نشدیده و او مشغول است و کیت بفتح کاف و سکون بای و دو نقطه یا در بین و فتح کیت
و نقطه در بالا چنین یعنی بدستی که عبد الله بن جعفر هشام بن الحاکم را بیان و روش که گفت آیات را صاحب
کل دنیا می هست پس هشام گفت بلی گفت آیات را او است گفت آری که از آن است مستقل است و در آن
بر هر چیز گفت قرآنی دارد که داخل کند اجسام همه را در تخم مرغی در حالی که بزرگ نمک تخم مرغ را در کوکب کند
اجسام را هشام گفت صلت ده مرا جواب گویم پس گفت او را که تحقیق صلت دادم ترا یک مثل لیلان

شاید در این کتاب

۳۵

بیرون رفت از نزد ایشان پس سوار شد مشام متوجه شد بسوی امام جعفر صادق علیه السلام پس فرست
 کرد داخل شدند پس خیمت داد و او را پس گفت امام را ای فرزند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و آرد دست
 بر من خیمه الله زندق نسوا لی که نیست اعتماد در بر ایشان مگر بر الله تعالی و بر تو پس گفت او را امام جعفر
 صادق علیه السلام از چه چیز سوال کرد تو را پس گفت مرا چنین و چنین فراداد نیست که نقل کرد ملکیتی را
 که گذشته بود میان ایشان **اصل** فقال ابو عبد الله علیه السلام یا هشام کم حواسک قال خمس
 قال ایها الصغیر قال الناظر قال و کم قد را الناظر قال مثل الحدیث و اقل منها فقال له یا هشام
 فانظر امامک و موتک و اخبرنی بما تری فقال امری سماء وارضاء و دورا و قصورا و براری و عبالا
 و انهارا فقال له ابو عبد الله علیه السلام ان الذی قد سرائن یدخل الذی تراه العداسته
 او اقل منها فادرا ان یدخل الدنيا کلها البقیة لا یصغر الذنبا ولا یکبر البقیة فانک
 هشام علیه و قیل یدید و اسم و رجبیه و قال حبسی یا بن رسول الله و انصرف الی منزله بشرح
 پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام ای هشام چند است حواس تو گفت پنج گفت که ام آن پنج که چک تر
 است گفت فرزند دید و گفت و چند است مقدار مردک دید و گفت مانند یک مرچک یا کمتر از آن پس گفت
 او را ای هشام پس نگاه کن آنچه را پیش تست و بالای تست و خرد و ما آنچه می بینی پس هشام بعد از نگاه
 گفت می بینم از آسمان و زمین و خانه و کوشک و صحرایا و کوهها و دریا و اقیانوس گفت او را امام علیه السلام
 پدر منی که آنکس که تواناست که داخل کند آنچه را می بینی در مقدار یک مرچک یا کمتر از آن تواناست که داخل
 کند اجسام همه را در حجم فرغی ابر عالی که کوچک کند اجسام را و بزرگ کند حجم مرغ را پس بر و افاد هشام بر
 امام علیه السلام و پسید و دو سه است او را و سرش را و دو پای او را و گفت پس است مرا آنچه پای فرزند
 پیغمبر خدا و برگشت بمنزلش فرادادش نیست که دانستم باین اشارت حقیقت جواب را که بعد از نزدیک
 گفت یدر آنکه و برین گفت که ای امام علیه السلام اشکالی مشهور نیست و آن آنست که آنچه اب صبح نمی نماید چه
 سوالی در محال است جواب در ممکن است و قدرت بر ممکن لازم ندارد و قدرت بر محال را جواب
 این است که لا نسلم که سوال در محال باشد که از حال خارجی است نمیتواند بود که سوالی در داخل
 بقید فارسی و ذی سینه باشد و آن ممکنست و توضیح این بدو فصل میشود **فصل اول** اگر سوال
 آن مفهوم از حال خارجی و دنیا در طبیعه بیکیز و تصغیر است جواب نیست که این محال نیست
 و بقدر است و الله تعالی آنرا ایجاد کرده در بعضی اذیان و خیر از آن میتوان داد و در طبیعه
 که اهل فن منطبق آنرا طبیعتی بنامند و اگر سوال از فرد مفهوم از حال خارجی و دنیا در طبیعه و بیکیز و تصغیر
 مستحق جوابی نیست مگر ضرورت جواب و از این جهت که این صورت سوال است و حقیقت ندارد زیرا که
 خبر از آن مفهوم نمیتوان داد و بجز قیاس طبیعه چه بدق میتوان محال بر فردی ممکن نیست تا قیاس بر طبیعه از آن

منقذ تواند شد خواه موجب و خواه سالیه لطیف آنچه مشهور است در قول منطقیان که الجموع الی المطلق
 لایحتمل زیرا که قضیه طبیعی است و مشتمل بر هم امکان خبر از جمیع مطلق و در قضیه غیر طبیعی است پس الی
 نقالی نه عاجز است از آن و نه عاجز نیست و نه قادر است بر آن و نه قادر نیست چنانچه روایت شده در
 کتاب توهمه این باب و در باب القدره که قیل و قال میگردانند علیه السلام هر قدر و یک آن به مثل الدنیا فی مقیده
 من غیر ان یغیر الدنیا و یکبر البیضاء قال ان الله تبارک و تعالی لا ینسب الی العجز و الذی سالتنی لایکون
 نظیر این نیست که اگر کسی در مقام شبهه گوید که و ابی الوجودی که فوق خالق اجسام با شریک و باشد
 موجود است یا موجود نیست بنا بر شق اول کثیر با اشراک لازم می آید و بنا بر شق دوم مختلف و جدا از دوزخ
 بالذات لازم می آید و ابی و اینست که اگر مراد توهم دوم فوق با شریک الله تعالی است میگویم موجود است
 و را از بان و کثیر با اشراک لازم نمی آید و اگر مراد فردا نیست میگویم نه موجود است و نه موجود نیست چه فایز از
 نمیتوان داد هیچ صفت نه ثبوت و نه سلب چنانچه می آید در هر یک سی و چهارم باب آخر کتاب الهامی که پاس
 لیس لعالم توهمه و شاید که اشارت باین باشد در مورد رد و جعل الله شرکا و قد علمم ام تمیثون به بالعلم
 فی الارض نظیر دیگر اینکه اگر کسی در مقام شبهه گوید که آنچه بر یک از وجود و عدم آن بستلزم اجتماع تفسیق
 باشد موجود است یا موجود نیست و بنا بر شق اجتماع تفسیقین لازم می آید و ابی و این است که اگر مراد
 مفهوم است گوئیم موجود است و را از بان و نفسیه لازم نمی آید و اگر مراد فردا است گوئیم نه موجود است
 و نه موجود نیست چه قضیه منعقد نمیشود بی موضوع و بجای موضوع اینجا نقلی است و مفهومی است که میگویم
 موضوع نیست فصل دوم اسالیب سخن مختلف میشود باختلاف اقتضای مقام و از بان مخاطبین و
 در این مقام امام علیه السلام حل سوال بر ممکن کرده و جواب امام علیه السلام مبنی بر سه مقدمه است اول اینکه جمیع
 از بان جسمانی است نه مجرد چنانچه خیال فلاسفه است و دوم اینکه اشیای با نفسها در ذهن درمی آید نه بی
 و نه مثال پس اگر ذهنی تصور مجموع دنیا و تراضی اجزای آن و مقدار و کمات و صفات آنها کتب جمیع دنیا
 در ذهن او متبقی در می آید یکبارگی بکلی در ذهن او و تصور دنیا معلوم اینکه هر که قادر باشد بر ادخال این در دنیا
 در مدسه نفوذ اراده دارد و قدرت او نفس ذات اوست و چنانچه ذات او مختلف نمیشود با اختلاف نسبت
 او با شیا قدرت او نیز مختلف نمیشود پس قادر است بر کل شئی چنانچه مذکور شد در شرح عنوان باب و از جمله
 اشیای ذبیه است که در مقدار بقیه باشد و مثلا و جمیع دنیا را بتفصیل اجزا و مقادیر اجزا
 و صفات اجزا در یک وقت تصور کند و شاید که اشارت باشد به من قایم آل محمد علیه السلام در زمان
 او و اغترال ملائکه و روح بر او ام الکتاب را که لوح محفوظ عبارت از آنست و مذکور است در
 سورة رعد و بیان میشود در شرح حدیث سوم باب الهیة اصل و علما علیه الذی صاتی تعالی له بالحق
 انی جئتک مسلما و امرتک بتقاضیا الخواب فقال احشام کن کنت جئت متقاضیا فهاک الجواب فتوح

[illegible]

فصل اول

ایجاد کند و قدیم یا واجب الوجود بالذات مست یا لازم واجب الوجود بالذات و لازم چیزیست احتیاج و اینجا
آن چیز آنرا اندازد القوی بسیار قدرت و مراد اینجا کسی است که هر چه خواهد شد خواه و دیگری خلاف آنرا نخواهد
استد و خواه و نه الضعیف کم قدرت العجز بقدرتی الظاهر چیزی که در دنیا یا ن باشد مثل کوه و مراد اینجا
چیز نیست که معلوم باشد که آخر کار بآن میرسد یعنی روایت است از مشام بن الحکم در حکایت زندیق
که آمد نزد امام محضر صادق علیه السلام در وقتی که امام بایکی از اهل مجلس خود سخن می گفت و از جمله سخن امام
علیه السلام سه دلیل بود بر اینکه کردگار بنده گان عالم فعل بعنوان کن فیکون یکی است و شریک
ندارد در فعل بعنوان کن فیکون مثل آفریدن جسم و بارانیدن و رویانیدن و دادن
از راق و مانند اینها و دلیل اول آنکه غالی نیست سخن تو که ایشان دو اند از نیکه بوده باشند و قدیم
چه حادث و در وجود محتاج است بفاعل و احتیاج بفاعل اصل هر نقیصه است و کردگار تدبیر عالم ناقص نمی باشد
و درین وقت یا هر دو صاحب قوت و قدرت اند بر همه چیز یا هر دو ضعیف و قدرت اند و بعضی چیزها یکی از
ایشان صاحب قوت است و دیگری ضعیف پس اگر باشند هر دو صاحب قوت پس چرا حق نمیکند هر کدام
از آن و در غیره را که تنها میشود و بکار دیگری و قدیر عالم را و اینست که البته دفع میکند چه معنی قوت یکی نیست که
قادر بر کشش باشد و از جمله اشیا آن و دیگر است پس وجود قدرت و تدبیر اولی است و قادر بر دل نیست و این منافات
دارد با قوت و دیگری و ایضا لازم قوت یکی نیست که هر چه خواهد شد خواه و دیگری خلاف آنرا خواهد و خواه و نه این
منافات دارد با قوت دیگری و اگر گوئی که یکی از آن دو قویست و دیگری ضعیف ثابت میشود و کردگار
تدبیر عالم کمیت چنانچه مامی گویم برای بی قدرتی که نمایانست و در دو م چه تفاوت میان قوتی ضعیف
آنست که آنرا ضعیف عاجز میشود و از کاری که قوی از آن عاجز نیست و عاجز قابل کردگاری و تدبیر عالم نیست
حققی نماد که شق ضعف بر دو را از کردار بواسطه آنکه ظاهر میشود از شق ضعیفی که لازم می آید که هیچ کدام که کردگار تدبیر
نماید بواسطه عجز ظاهر و هر دو اصل و آن قلت اثنهما انسان لم یحل من یكونا شقیقین من کل جهة
الشمس و القمر دل صحت الامر و التدبیر و استلاف الامر علی ان التدبیر واحد و التدبیر
این دلیل دوم بر یگانگی کردگار تدبیر عالم است بعنوان کن فیکون المتفق مساوی الجمه جانب و مراد
اینجا احداث بعض اجزای عالم است که بعنوان کن فیکون حادث و از فاعل شده مثل اجسام و بعضی عوالم
خواص آنها الفلك بضم فاء و سکون لام کشتی و اینجا استعاره شده برای معاش آدمیان و سایر حیوانات
بنابر تشبیه و نیاید با چنانچه گذشت در کتاب العقل در حدیث دوم از دهم باب اول که الدنیا بحر عمیق تغشیه
گذاشتن معاش آدمیان مثلا باعتبار ماکول و مشروب و مطبوس و مانند آنها گذشتن کشتی در دریا
و عذاب تدبیر آبی در حصول اسباب معاش نبات ظاهر است مثل آنکه اگر در دانه زرق بر کس در ملکیتی است شود

حاجه خراج اصل الحقی

دری دیگر در مطلق و غیره می گویند و میگویند که در این صورت اولی است
 بی غیره و در این قیاس است ماضی سیاق معنی یعنی آنکه هر چه در عالم باشد
 کس آنه غالی نیست از دوش اولی آنکه با هم باشند در گردن هر جزو از جزای عالم یا یعنی که هر یک
 انان و کس آنه باشد و دیگر به غیره ترا کرده باشد و دوم آنکه در هم جدا باشد و گردن به غیره ترا
 عالم یا یعنی که هر یک از ان دو کس گریه باشند و دیگری از ان گریه باشد و غیره ترا کرده باشد
 که در اینجا شق ثالث بنابر ماضی سیاق معنی است که متعلق باشند از جهت و شق اولی باشند از جهت و شق
 باشند از جهت دیگر یا یعنی که با هم باشند در گردن بعضی که اجزای عالم و آن هم جدا باشند و گردن
 دیگر لیکن چون این شق مشتمل است بر منسبه و هر دو شق مذکور در این است بطریق اولی لهذا
 مشتمل بر آن نشده و چنانچه تشریف ایشان شق اول نیز نشود چه بسیارند آنکه یک اصل را در دو عالم
 مستقل بحال الصدور است و در بیان بطان شق دوم گفت پس چون دیدیم مخلوقات زمین هر یک جدا
 خود چون مردارید و در رشته کشیده و یا در خاک و گره و معدن و بیابان و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا
 گذشت در شرح و دلیل مسوم از حدیث اول که اینجهان مانند خانه است آنچه آن یا یعنی آن است و
 دیدیم که کشی معاش را در ان بروشی که از ان ظاهر میشود که سرشته در دست یک کس است و دیدیم که در این
 معصومت زمین و آسمان را یکی یا یعنی که هر کدام بروشی مخلوق شده نسبت به دیگری از در غیب و بعد از ان
 که معلوم است از ان اینکه در خلق هر کدام خلق دیگری منظور است چنانچه گفته و دیدیم شب و روز را و آنکه
 را هر یک آن نیست مقرر برای اهل زمین را همانانی که در امداد رستی کار آفرین کار عالم و در رشتی تدبیر آفرین
 عالم و دست کردن هم داشتن آنکار بر اینکه تدبیر کننده عالم می است بیان این است که اگر در
 بود هر یکی نادان می بود بفعل و ترک دیگری پس هر جزو از اجزای عالم انسانی و بی انسی می شد و اگر
 و اما باشد از دوش خالی نیست و هر دو باطل است اول آنکه اما باشد که اگر خودش چیزی از شدن را کند و دوم
 آنرا می کند پس کردن او صفت نموده بود چه منظور فاعل عالم نفع خود شریعت بلکه محقق صحت است
 دوم آنکه اما باشد که اگر خودش چیزی از شدن را کند و دیگری نیز نخواهد بود پس آن دیگری میگوید
 نخواهد بود و هر یک میگویند غیر از موافق صحت است و دیگری نگردد و خلاف صحت و فاعل عالم ناقص
 و محال است و انانی منظم نمی باشد در اصل اشیا نظیر اینکه دو کس شریعت قصبه شیخ گویند و معنی که نام از
 گشته و گریه غیره داشته باشد چه جای عظم اشیا که رعایت صحت زمین و آسمان است اصل خود را از صحت
 این صحت انیس ترجمه مینویسد یعنی یگانه داشتن فصاحت الزحیه فالنا یبینه ما قد عاده یا یزک من شدة
 فان اذ صحت ذلک لزمک ما قلت فی الاثنین حتی یكون یقینان فیکونوا خمسة
 شریعتی فی بعد الی ما لا ینال فی الکثرة موضح این دلیل مسوم بر یگانگی کردگار

صافی شرح اصول کافی

بتدبیر عالم است یعنی آن کن فیکون و شریک است باو کیل دوم در دو شق و تفریق این است که درین
 دلیل ابطال شق دوم شده بوجهی دیگر پس تمیز که عطف است بر فلان را یا تا آخر الفجر بضم فاء و سکون یا
 فی نقطه شکاف دیوار و مراد اینجاست که است که بدانکه بعضی اجزای عالم را برای مدبری که توان
 بکن و بعضی دیگر را برای مدبری دیگر که توان اینک یعنی بعد از آن لازم می شود ترا که دعوی کنی دو
 مدبر را که از هم جدا باشند و از آفریدن هر چیزی از آنست عالم جدا کننده هر که باشد میان آن دو مدبر
 تواند بود که دو مدبر باشند مراد اینست که لازم می آید بر تو درین شق زیاد از عبث و بی نیستی عالم اینک
 خلاف فرض واقع باشد و اختصاص هر یکی با بخشی کنی جدا کننده تر و بی مزاحم است بمعنی کردن
 قادر بر چیزی با بخشی که باعتبار آن باعث کردن او این چیز را بهتر از ترک او آفر باشد و این ترجیح بلامرغ
 محال است پس گردید آن جدا کننده مدبر مسموم در میان ایشان قدیم با ایشان پس لازم می آید که
 مدبر باشد و این خلاف فرض است پس اگر دعوی کنی مدبر را یعنی اینکه التزام کنی که سه است لازم می آید بر
 آنچه گفتیم در دو مدبر یعنی اینکه باز جدا کننده میان هر دو ایشان می باید پس جدا کننده می باید یکی را از ششم
 پس دو جدا کننده و زیاد و مشق و مجموع مدبران پنج شدند بعد ازین باز نقل کلام میکنیم و مدبر سه مدبر در دو
 بعد از آنکه که نهایت ندارد و در بسیاری مراد اینست که چنانچه خلاف فرض لازم می آید تا مناسل نیز لازم می آید
 پس دو محال لازم می آید اصل قابل هشتم فکان من سوال الزم قد یقال قال قال لیل علیه فقال
 ابو عبد الله علیه السلام رجوعا لا ما عجلت علی صانعها صنعتها الا ترى انک اذا نظرت الی
 هذا و مشید مبنی علی ان الله بابتیاء و ان کست لم تر البانی و له تشاهده و مشیوم الافاعیل جمع افعل یعنی هر
 و سکون فای کارهای عجیب که در آنرا رعایت حکمت شده باشد لشدید یعنی در هر شیئی بالقطر و تشدید باشد
 مفتوحه و الی جنبه یعنی گفت هشام که چون حضرت امام علیه السلام این را بکاربرد بر تو حید مدبر عالم با احباب
 خود گفت ازین مشرّع در بر ستش کرد پس بود از جمله پرستی زعیق اینک گفت پس چیست دلیل بر وجود
 مدبر عالم و این است که چرا خوانده بود که قائل عالم واجب الوجود باشد و موجب باشد بفتح جیم یا یعنی که آنچه کرده
 لازم داشت باشد نه بواسطه رعایت حکمت پس در جواب گفت امام علیه السلام دلیل آن وجود چیزهای عجیب است
 در عالم مثل انسان و تشریح بین او و حرا و کره ها و معدنها و امثال آنها که در هر کدام رعایت حکمت شده و بعضی
 آنها در دلیل دوم برهانگی مدبر مذکور شده و معلوم است که نسبت ذات قائل عالم قطع نظر از رعایت صحت
 آنها و مثل آنها که بر صفت هه آنها نسبت مساویست و دلالت می کند این کارها بر آنکه مدبری برای هدایت
 حکمت مدبر آنها را کرده آیا نمی بینی این را که وقتی که نظر کنی بسوی عمارتی یا بنه که خوش طرح نباشد یا باشد و یا
 که آنرا بنا کنند و مدبری هست هر چند ندیده باشی آن بنا کننده را و چشمت بر او بیندازد ما شده اصل قال
 ما هو قال شیء بخلاف الاشیاء و مرجع بقول الی اثبات معنی و انتهای بحقیقه الشیء غیر له لا جسم ولا

ابرهای سنگین و آبشاران آنها میان آسمان و زمین و صدف ادا و قفیر آنها از جانب دیگر و انکشاف
 ربع مسکون از آب برای تعیش حیوانات و امثال اینها دوم پادشاهی صاحب کل اختیار در انجاء امم
 و مفالی خواجها ساکن و خواجها محرم که هر یک اختصاص یافته بمقدوری و مکانی چه معلوم است که مقدار هر یک
 مثل مندرج در حقیقت پس اختصاص از راه اقتضای طبع نیست بلکه بحسب تدبیر و مکر است موصوم بجلال
 و بی نقصان و موجب بودن صاحب کل اختیار که ظاهر است نزد همه کس حتی زناد قدس و ارباب الهی و است
 و قابل عالم است و معلوم است و بعد در اثر روی لزوم و ایجاب نقص است نسبت بصد و اقدار و اما
 قدرت و تدبیر چه دوم دلیل استحقاق هم و عبادت و اول دلیل عدم استحقاق چه سوم نور صاحب کل
 اختیار که تا به نسبت باطنی که بعضی از اقسام قابل عالم جدا ساخته از بانی با دیده آنرا تابان کرده مثل آفتاب
 و ماه و ستارگان و این از راه اقتضای طبع آسمان و مانند آن است که در یک گوشه خاص انجم تابان
 از بانی جدا نشود بلکه بحسب تدبیر است چه عظیم بر مان صاحب کل اختیار که راست گوشت معنی امام هر زمان
 که حجت است و حکم او از روی علم است ذهن چنانچه گفته در سوره قلوب و کونوا مع العادین و گذشت در
 کتاب الحقد و در حدیث معتم باب یا بنترجم که بایستغال العلم است که خاصه با ظاهر حکم من قدرت الله و جل
 ششم آنچه که یاد کرده ایم از باب الهی عبادت که تا مثل منجیه و خارج حروف و آلات لفظ و کیف و کیفیت و
 ناگوش سامع چه اثر حکمت و تدبیر در آنها ظاهر است معتم عجزانی که غارق عادت و مقارن دوسه و مسل
 صادر چه معلوم است که از راه اقتضای طبع اجسام نیست بلکه بحسب تدبیر فاعل عالم نیست تا در لازم آید و این
 ظاهر میشود که دلالت معجز بر صدق رسول در دعوی موقوف بر علم تدبیر فاعل عالم نیست تا در لازم آید و این
 است حاصل آنچه الله تعالی گفته در سوره الشعراء قال لمن اتخذ الآخرة میلا جلاک من المسجدین قال
 اولو صریک یستعین قال فاث یان کنت من الصادقین یستعین فخر و فرستاده بر بندها که مثل آنچه که شد
 در حدیث دوم این باب که و کیف متجسس من اراک قدرتی فکسک ما آخر و مثل فایده ای که بر بندها که
 در سل واقع شده مثل اصحاب الفیل چه معلوم است که از راه اقتضای اجسام نیست بلکه بحسب تدبیر فاعل عالم است پس
 است اینها در دلیل بر وجود صاحب کل اختیار بر کس و هر چیز عز و جل که قادر بر همه است و بر هر فعلی و در هر مرتبه

و اینها در دلیل بر وجود صاحب کل اختیار بر کس و هر چیز عز و جل که قادر بر همه است و بر هر فعلی و در هر مرتبه

باب دوم اصل باطلات القول یا نه تعالی

الاطلاق بر داشتن قید بریزه و مراد اینجا باینتر شمردن چیز نیست یا مراد عدم بیان خصوصیت ذات بجز
 الشیء بجز مراد اینجا برمودن فی نفسه در خارج است و متوین آن بر روی وجه است بمعنی چه معین که آنرا بر
 حقیقی می نامند یعنی این باب بیان خصصت گفتن است که در عالم شکی نیست یا وجود آنکه لغزشی در اسمای
 اندک مشهوره مذکور نیست یا باب بیان مقید کردن گفتن است که در عالم شکی نیست یا وجود آنکه لغزشی در اسمای
 معلوم نیست بجز خودش درین باب به حدیث است اول اصل سالت الیها جضر علیه السلام عن التوحید

تفقت انهم شینا نقل نشد غیر معقول و لا محذور و لا وقع و عین مله من شیا
نقد خلافت و لا یشهد شی و لا تد سرکه الا در حمام و کیف تد سرکه الا در حمام و در حمام
مبا یفعل و خلاف مایستور فی الاحاطه غایب شیا غیر معقول و لا محذور و لا وقع و عین مله من شیا
استفهام و میزند مضارع مخاطب باب تفاعل مخفی یک نای است یا میزند مضارع مشکلم یا یقین و تقدیر استفهام
است شینا معقول است و اگر میزند استفهام و هم نای دو نقطه در بالا و سکون دارد و تحقیف است
مفتوح و بعینه مضارع مجزول موش غائب باب ضربت مشار تفرضیر موش مستدر در تفریم رابع بذات الف
تعالی که مذکور شده در سوال و جوابی که اینجا نقل نشده التوهم والتوهم چیز برادر دل خوردن را نیدن
المفعول بعین بی نقطه و قاف یضیف اسم مفعول باب ضربت بسته شده و آن ضد مطلق است و مراد اینجا
اقصو کرده شده یا سم جاده محض است و آن است که مشتق است و دانسته مشتق و مراد با هم اینجا قدر
مشترک میان لفظ و معلوم آنست و بیان میشود در شرح عنوان باب مدح و الاسما و اسم جاده محض البتة و آن
افراد خود است چنانچه اسم مشتق دانسته آن البتة خارج از افراد خود است و آنچه اهل فن منطق در مثال بعضی
ذاتیات ذکر کرده اند از مشتقات از قبیل مسامحه و مثال است بنابر اعتقاد دیگران یک مناقضه و مثال و اب
محصلین نیست یا غلط کرده اند و از اینجا است که اهل فن عربیت گفته اند که ذات و مشتقات دانسته اند
مطلق و مجزول است و در باب محض مقید و معلوم است الحد و محای بی نقطه و دو ال بی نقطه یضیف اسم
مفعول باب تفرضیر کرده شده است از ترکیب و اسم جاده محض عبارتی مثل مقدار و المراف و دانسته اند
از لوازم محصور در خارج فی نفسها یا مراد تفریم کرده شده است از عبارتی خود و بنابر دوم مراد تفریم است
آن بعضی ذات خود یا نیست که فاعل بعنوان کن فیکون نیست بلکه مثل او میان دانسته ایشان است و بر هر
تفریم و لا محذور و داخل مقصود بالذات نیست بلکه در مقام استلال است غیر معقول و موضع این استلال
می آید در حدیث پنجم باب جوامع التوهم که باب سبت دوم است که ثمن وصف الذنقه مد و من مد و نقد
مد و من مد و نقد البطل از بنابر یک مراد بود وصف بیان یزیری یا سم جاده محض آنست و احتمال
و وصف چیزی با اعتبار احتمال عقل آن چیز است فارق ناظر است بفرض قول و لا یشهد ناظر است بلامحدود و انانی
مانند بودن چیزی غیر کنونی دیگر در اسم جاده و لا بد که الا و ام اعاده یعنی است که غیر معقول باشد برای استلال
و دیگر بر آن اگر گوئی که این استلال سعاد و بر مطلوب است گویم مراد بداراک او نام که در می است
او را که بعنوان ناظر است بنابر اینکه عدم ادراک بعنوان ضرورت احتیاج به دلیل ندارد و مراد با عقل
و تصور سفله الا و ام که در دلیل سبت آنست که بعنوان ضرورت باشد اگر گوئی مراد شما بفرزرت
اگر ضروری بودن و دانستن سبب عقل است مسلم است اینکه هم ضرورت احتیاج به دلیل ندارد لیکن این لازم
ندارد عدم معقولیست نزد بعضی مثلاً و اگر مراد بفرزرت اعم از ضروری بودن نزد جمیع نقلا و ضروری بودن

نزد بعض است ممنوع باینکه عدم ضرورت احتیاج به دلیل ندارد بنا بر قول صوفیه که می گویند که ریاضت و صفا
 بالکن باعث ضروری شدن جمیع علوم می شود و فلاسفه نیز قریب باین گفته اند و محبت تقسیم مراتب نفس
 بالحقه بچهار قسم اول عقل سهولانی دوم عقل بالملك سوم عقل بالاستفاد چهارم عقل بالفعل گوئیم هر چه
 ضرور است نزد بعض عقلانیت ضروری نزد جمیع عقلانست و تفاوت میان فیم و کورن بحیست باعثها ر
 سرعت حرکت ذهن فیم از مجولات نظریه بسوی مبادی ضروری که مناسبه اند است و سرعت حدود
 و بطاوی حرکت ذهن کردن با عدم آن و گاهی سرعت و حرکت ذهن فیم بحدی میرسد که مشبه میشود
 بعدم حاجت محرکه پس باطلان خیالی میکنند که باطل است به دلیل آیات محکات بسیار که دلالت میکنند بر اینکه
 عیب معلوم کسی غیر الله تعالی نیست و این حدیث و حدیث اول باب اول کتاب العقل و انجمی آید در حدیث
 اول باب اول کتاب الحجة و لم یجز ان یثابره خلقه ولا یلا مسوره موافق محکات قرآنست که موافق قول صوفیه
 بر عقیده فلاسفه تفاوت و تابعان ایشان مباش خلاف بکسر و اوجده باب مفاعله است و در اینجا مخالفت است
 یعنی چیزی که میان آن و چیزی دیگر اسم با هم محض مشترک نباشد یعنی پرسیدیم امام محمد باقر علیه السلام
 از ترمذی که در عالم باین روش گفتیم یا در مقام تو حیدر در دل میکند رانی چیزی را پس گفت آری چیزی که معقول
 نباشد و محدود و نیاست پس هر چه اویم تو بران واقع شده باشا از چیزی پس الله تعالی خلاف است و می ماند
 یا الله تعالی چیزی و در نمی یابد ذات او را تصور با وجود در یابد ذات او را تصور با وجود حال آنکه الله تعالی خلاف
 هر چیزی نیست که معقول میشود و بی فکر و خلاف هر چیزی نیست که تصور کرده می شود در و جنبه های فکر اشارت
 باین است که کسب نمی توان کرد بلکه ذات چیزی را که میان آنچه چیزی دیگر که معقول باشد اسم با هم محض
 مشترک نباشد پس ثابت شد که تصور کرده نمی شود در مقام معرفت ذات الله تعالی مگر چیزی که غیر معقول و غیر
 محدود باشد **دوم اصل** سئل ابو جعفر الثاني علیه السلام بحور ان یقال لله تعالی انه فی قال هم
 یخرج من الخلدین حد التعلیل و حد التشبیه و حدیثی بحججی بحججی یا فقط و رای بی فقط هم بعینه
 مضارع غائب معلوم باب افعال است و جمله عالیست و غیر مستتر رابع فاعل است و ضمیر امارع یعنی
 است الحدیثی بی فقط و تشدید ال بی فقط ظرف اضافه حد هر دو با بیانیه است تعطیل خالی کردن کسی را از
 سلاح یا از نیرو و او اینجا خالی شدن مفهوم است از فرد حقیقی که موجود در خارج باشد مثل قول کسی که می گوید
 استعمال عالم و قادر دانند آنها در الله تعالی یعنی عالم تا کم بنفس خود و قدرت تا کم بنفس خود و مانند آنست
 و می گوید که این مجاز لغوی نیست زیرا که عالم مثلاً در لغت بمعنی ما قلم به العلم است اسم از قیام حقیقی و قیام
 مجازی و قیام علم بنفس خود اگر چه قیام حقیقی نیست الا قیام مجازی هست و مجازی بودن قیام علم بچیز
 مستلزم این نیست که استعمال عالم در این چیز مجاز لغوی شود مخفی نماید که این تعطیل است زیرا که عالم مثلاً مشاغل است
 و در مشاغل خارج است از فرد حقیقی خود و علم با هم محض است و هر چه محض ذاتی فرد حقیقی خود است پس آن مشی ذهنی

علاقی است

گفتی مدبر عالم کرده اند اگر بپویی واجب الوجود که قائل مومنین باشند کرده اند مگر آنکه شئی را بخلقش نمی بینیم
چنانچه می آید در حدیث دوم باب هفتم هم که لاشی شئ در او انحاء آن نیست و نظیر آن نیست کسی گویند شئی را
کسی بخیر نیست یا بدی نیست که تو فیصل نیستی هرگز که هر صفت تو باشد غیث نیست و او است و پس شئی را می بینا
شود این و چنانکه دیگران نسبت ما به سبع است و لهذا جسم دور ما می بیند یا کو یک می بیند و او را در درگاه شئون
یاد بر و فیضی می شنوند پنجم اصل این جعفر علیه السلام قال ان الله خلق من خلقه
و خلقه خلوقه و کل ما وقع علیه اسم شئی ما خلا الله تعالی فهو مخلوق والله خالق کل شئی شرح
یعنی این بیان شد الحال ششیم اصل عیسی علیه السلام انه قال للزنادیق جیسا له
ما هو قال عی جی خلاق الاشیاء و ارجع بقول الی اثبات معنی و انه شئی بحقیقه التیمة غیر الله لا جسم
و لا موزن و لا یجس و لا یحس و لا یدرک بالحواس الخمس لا تدركه الا و حام و لا تنقص بالدهور
و لا تنفرد الا کمات شریع معنی این بیان شد در شرح حدیث نهم باب اول و ما یحدث تمدن آن حدیث است
و هم دیگر نیز دارد و می آید در حدیث اول باب اول کتاب الحیة اصل فقال له السائل فنقول انه سمیع
تصیر قال هو سمیع بصیر سمیع بصیر خارجة و یصیر بغير آلة بل یسمع بـ غـضه و یبصر بنفسه لیس
قول الله سمیع الیسع یتفسر و یبصر بنفسه شئی و النفس شئی آخر و لکن اوردت عبارة عن نفسی اذ
كنت حسو کلا و افهاما لئلا اذ كنت یسألنا ما قول الله سمیع کجمله لان الکلی متدله بعض و لکن اوردت
افهاما لهذا التعلیل عن نفسی و لیس مرجعی فی ذلك الا الی انه السمیع البصیر العالم الخبیر بـ لا
اختلاف الذات و لا اختلاف المعنی شرح این فقرات می آید در حدیث دوم باب پنجم و هم استقام
شد و لان الکلی متدله نفس او اما قد لان الکلی لئلا بعض لیدر از ان و ظاهر اینست که من بعضی می باشد و
خیرت راجع الی الله تعالی باشد و خیرت را می بیند بکن باشد نه الی الله تعالی یعنی پس گفت امام را تو نیز می پرسند که آیا
پس با وجود آنکه احساس بر من می کند میگوئی که در سستی که او شئ را می بیند نسبت مراد حق نیست که ما بر من می بیند
که شنوا و بینا نباشد اما گفت او شنوا الی امتیاست شنوا است نه بفسو که گوش باشد اما حساس لازم آید
می دانستند بالقی که پیشتر باشد تا از احساس لازم آید بلکه میشود بذرات خود و می بیند بذرات خود نیست مراد بـ
من بعضی که او شنوا است میشود بذرات خود و می دانستند فی می بیند بذرات خود و اینکه شخص او بعضی می باشد و از نفس می
و غیر چنانچه در متعارف حق است که مانند نفس باشد و در می دانستند نفس می دانستند و می گویند فلان در نفس
است و فلان به نفس است ولیکن از ماده گرفته ام القهار چیز را که در او است چون بر شنیده شده ام و در
خبر ترا چون پرسید می پرس میگویم بعبادت دیگران بعضی که او شنوا است به خود نه اینکه خبر در او خبر است
باشد چنانچه در متعارف لفظ کل و هم مراد مرکب از اجزا استعمال میکنند ولیکن مراد ماده که در او نهاده
شده اما القهار را نیز ترا که در او نیست و نیست باز گشتن درین سخن مگر آنکه او شنوا بینا و عالمی خبر است

برای ابطال نهیب حروفیان استعاره یا دیگر چنانچه در وقت گفتن لفظ الله رب العالمین معدوم شد و چنان
در وقت گفتن هر حرف از حروف لفظ الله باقی آن معدوم است پس نیاید از سبب ایشان هرگز فاعل عالم موجود
نخواهد بود زیرا که عدم جزو لازم دارد عدم کل را المعنی بفتح میم و سکون و کسر نون و تشدید یا و آنچه
مقصود بالذات باشد و مراد اینجا مقصود بالذات نیست که تغییر از آن نمی توان کرد مگر بجزئی که مقصود بالعرض
باشد مرادیشی موجودی نیست در خارج است و ذکر معنی برای بیان جز اول هو الله است و هو است و ذکر
شبه خالق تا اثر برای بیان جز دوم است که جزو اول مقصود لفظ الله است چنانچه و هو الله و در آخر این
قوله برای ذکر جزو سوم است که جزو دوم لفظ الله است خالق مرفوع و خبر مبتدای کند و قست بقدر بر عهد
خالق و جمله صفت شئی است و نمیتواند بود که خالق مجرد در صفت شئی باشد زیرا که اضافه خالق اینجا اضافه
اسم فاعل بمحلولش نیست چه عمل اسم فاعل در وقت است که معنی حال یا استقبال باشد و اینجا بصفه
حال یا استقبال باشد و اینجا معنی ماضی است پس معرفه هست و موصوف آن میباید که معرفه باشد لفظ الحمد لله
رب العالمین و الحمد لله فاعل السموات الف لام الاشیاء برای عهد خارجیت و مراد اجسام و مانند آنها
است در اینجا که بعنوان کن فیکون موجود شده و صانع اینجا معنی فاعل است و لغت مرفوع و خبر مقدم بر مبتدای
هو او و حالیه است نمیتواند بود که برای بطف بر جمله خالق الاشیاء باشد زیرا که خالی است از عائد بر موصوف
آن و نمیتواند بود که برای مطلق بر جمله ارجع الی معنی باشد زیرا که و هو الله و مطلق بر جمله خالق الاشیاء است
پس این در میان می افتد مثل اینکه کسی گوید غربت من بهو لیکم و قننت و تخمیل و مراد بنعت اینجا جزو نیست
که آلت ملا حظ میزنی دیگر باشد این روش که مشتق یا مانند مشتق باشد که مقدم آن خارج است البتة از فرد و حقیق
نموده نمیدانست الحروف صفت مبتدا است و مشار الیه نه و الحروف حروف خالق الاشیاء و ما لهما آ
مراد مرکب از این حروف است و او در دو محاطه بر جمله حالیه است چون نمیدانست المعنی خبر مبتدای است جمله
بسی یا مستثنای بیانی است و ضمیر نه رابع بعثت الله ربنا است من اسما خبر مبتدای است و جمله استثنای قیامیه
استثنای سابق است یعنی گفت امام را سائل که پس چه اسم قائم مقام حقیقت است گفت امام معز عاص
علیه السلام ان هو الله است و آن هو الله است و آن هو الله است و معیت حمل من الله را بر او و اینجا
این حرف برای او که الف و لام و واو است بر حال کنیست را و نیست یا و لیکن باز گشت میکنم و ران حمل
بسبب مقصود بالذاتی و موجودی که آن موجود دیگر کنند این چیز را فاعل آید است بر حال که آلت ملا حظ است این
خرفه های خالق الاشیاء و ما لهما و او است مقصود بالذات بیان این آنکه او نام کرده شده است بالذات
ملاحظه بیان این آنکه الله و الرحمن و الرحیم و العزیز و مانند بای چنانچه کور شد که از آنجمله خالق الاشیاء و
ما لهما است از جمله اسامی است یا معنی که از ثنائی است و خبر راوست با اعتبار لفظ و باعتبار مفهوم
و کن بر هر دو منفرد با استحقاق میاید تستعمل و غرض اصل قال له المناهل فانما انجل موهوما الا

کتاب التمهید
باب دوم

مخلوق قال اوحى اليه السلام لو كان ذلك كما تقول لكان التوحيد عز من قضا لاننا نكلمك غير
 موجود ولكن نقول ان كل موجود بالحواس يدرك به تجلده الحواس وتعلمه فهو مخلوق اذا كان الشيء هو
 الامطال والعدم والجهة الثانية التشبيه اذا كان التشبيه هو مستند الخلق والظن ان التركيب والتأليف
 الشيء هو الوجود بان كسر واو والوجه انهم واودر يا فتن چیزی را وادرا وابتداء السن سبب الموهوم تصور کرده شد
 خواه بکس است وخواه بوجوهي الخلق آفریده شده بتدبیر بعد از غیبتی التوحید قرار یگانگی آفریده کار عالم و صفات
 بر بویست تکلف بفتح فون و سکون کاف و فتح لام بعینه متضارب متکلم مع الغیر با علم است الکاف بفتح کاف
 و سکون لام سبلی که بعنوان حرص باشد الادراک در یافتن چیزی با سبب جاده محض و در برگ بفتح راست و سبب
 راجع بوجه است که در ضمن موهوم فهمیده می شود الجذب یعنی ذرات چیزی است التخیل یعنی صورت چیزی بقرار
 دادن مقدار آن و اذرا و اول برای تحلیل الکاف بقول مخلوق قیست موهوم بخواس است یعنی عدم قول مخلوق قیست
 موهوم ببقول باسم مشتق و مانند آن که غیر فرد حقیقه خود است و مراد ضم مقدمات دیگر است مراد بقی تعطیل است
 که بیان شده در شرح حدیث دوم این باب البعدم بفتح عین و سکون و ضم دال و بفتح عین و فتح دال انداختن
 چیزی را از ردوم برای تعطیل عدم قول تشبیه است یعنی گفت امام رازندانی هر سینه چون صنایع عالم هست
 نیست که تصور کرده می شود با سبب او مثل موهوم رب و مانند آن پس مخلوقی است چه بدیستی که مانند است ایم
 معنی تصور کرده شده را اگر باین صفت که آفریده شده باشد بتدبیر بعد غیبتی گفت امام علیه السلام اگر آنقدر بدی که
 می گوئی چنان پیوسته که میگوئی هر آینه مشقت بیان حقیقت ترجید برای مردم از این طرف می بود چه با بر میل
 نداشتیم غیر موهوم را که بیان مخلوق قیست آن و توحید خالق آن کنیم مراد این است که کار برادر و بر بیان توحید
 آسان تر می بود چه یکقدمه از مقدمات دلیل را که بر آن ایستد لالی می کنیم و آن حدیث عالم و اشیا شده
 است بدیهی پیشه برای اینکه عالم غیر موهوم نیست پس ضم مقدمات دیگر می کنیم و توحید ثابت می شود که بعد از آن
 ظاهر شود که بعضی موهوم مخلوق نیست ولیکن با ایستد لالی می کنیم برای مقدمه ضم مقدمات دیگر می کنیم توحید
 خالق عالم ثابت شود و میگوئیم هر چیزی که تصور کرده شده باشد بسبب یکی از حواس پنج گانه یا حصره و سبب عدم
 دلالت و دلت و شامه در یافتن باشد بان تصور بعضی مشقتات ذرات قرار میدهد برای آن حواس و صورتی
 قرار میدهد برای آن پس آنچه مخلوق است بتدبیر بدیستی برای اینکه بود حکم بقی آن در برابر اهل شریعت
 او و نه السن او اصل یعنی اینکه حکم است باینکه اجسام خالق باشد و نه و بود بجانب دوم توحید حکم
 باینکه آن در برابر ما نباشد و راسم جاده محض بر این است باینکه بود این حکم باینکه بود در میان سالان
 مخلوق که ظاهر است که دیگری آنرا بهم آورده از حیاتی و آن معانی را با هم الفت داده و این ظاهر الباطن
 است حاصل کلام این است که اگر فاعل مانع واسطه که گفتیم نشود لازم می آید رفتن بجانب تعطیل یافتن
 بجانب تشبیه چنانچه بیان شده در شرح حدیث دوم این باب و در دو باطل است اصل فاعل بدیستی

امیات الصانع لوجود المصنوع و الاصل اریههم انهم مصبوعون و انما صانعهم غیرهم و لیس
 مثلهم احد کان مثلهم یتبع افعالهم فی طاهر الترتیب و التالیف و لیس یجری علیهم من حلاوتهم
 بعد از آنکه بگویند و تنقلهم من صغیر کبر و سوا جالی بیاض و قوۃ الی ضعیف و احوال موجوده
 لاحاطه بها الی تفسیرها البیادها و مودها لشمس این فقره بیان تفرقات سابقه است بر وجه
 تفریح و اول برای تبیین سهو و انزاع برای طرفیت است التقلیل مصدر یا بقلل گذشته شد و را
 بحالی البیان نشانستن چیز را بچیز دیگر و التفتن چیز را یعنی بلیس نبود چاره و بدوئی از اقرار بود
 آفریده که باینجه عالم بدلیل وجود و الی و انسان و ایند آن از اجسام که آفریده شده اند و مضطر بودند
 بسودی آن آفرید بسوی اینک آن را و حادث جبر آفریده کاراند و اینکه آفریده کاران را از انچه ایشان
 بعضی اینک مضنوع نیست و این توفیع بطلان جانب اول است از دو جانب ترک توحید و نیست مانند
 ایشان در اسم جامع محض چه نیست مانند ایشان در اسم جامع محض مانند ایشان در آنکه ظاهر است که دیگری
 آفریده آورده از معانی و آن معانی را با هم الفت داده و آنرا اجزا یا خشنه و خواه مشغوض و این توفیع
 بطلان جانب دوم است از دو جانب ترک توحید و این تمام شد توفیع بر این و نیست مانند ایشان در
 آنچه ماری میشود بر ایشان بی اختیار ایشان آن حادث شدن ایشان است بعد از وقتی که نبوده اند و اگر
 ایشان است از کبر یکی بظهور است بزرگ جراتی و از بسبب سی مولی سفیدی آن و از نفرت جوانی بصف سیری و
 حال نیز دیگر معلوم است عایت نیست بار که تفصیل آنها کنیم نیز هر کس آنها را بشناسد و میداند حقیقی نماید که این
 احوال مثالی است برای تفصیل مخلوقات بعضی معلوم که در هر مخلوق نیست و بعضی معلوم نیست و چون بعد از
 تمام توفیع بر اینست مناقشه در آن بعضی موافق آوای نیست اصل قال المتألی فقد حدثنا حدیث
 و چو در قال ابو عبد الله علیه السلام احدی و لکنی ائبته اذ لم یکن یبسی النقی و الاکبات منوله **لشیر**
 الخ نیز چیز است از چیزی دیگر که بان یا بشد مثل نیز معروض از عارض یعنی گفت زنده یق پرستند پس تحقیق
 که هر کردی ضائع عالم را از وجودش چه حکم کردی بوجود وجود مرادش بیان این است که و ایضا لوجود
 نفس او وجود است یعنی که موجود باشد گفت امام علیه السلام در مقام منع جدا نکردم او را از وجود در
 خارج ذهن یا اینکه حکم بوجود و جود او در خارج نکردم و لیکن من حکم بوجود او کردم چون نیز بیان
 حکم بکردم بوجود و حکم اینکه در مرتبه دیگر و حکم بکردم مفهیده و اشتب چنانچه بیان شد در ابطال جانب اول
 از دو جانب که مذکور شد اصل **قال له المتألی** فله ائبته و مانیه قال نعم لانتد السی الا یا نیه
 و مانیه **لشیر** الا نیه بکسر همزه کسرتن میشده و تشدید یای دو نقطه در پایین هستی و مراد انجام مشتق
 و مانند آنست مثل نادره شیل من خلق الیائیه کسر همزه بعد از الف و تشدید یای دو نقطه در پایین ذرات
 که البته اسم عین از جابر محض است یا یعنی که معلوم است نزد الله تعالی که اگر تفسیر از آن لفظی ممکن می بود در انگاه

که ماخذ او در اسم جاد محض نیست هیچ پیکر یعنی بدن آدمی و مانند آن از مجوف و لوراک کرده نمیشود و بخوبی
 چنگان و نیاس اسما و صفات او با سماء و صفات مردم نمیتوان کرد و نزدیکست با زبان در وقت اعتقاد
 دوری او از قیاس بخلاقین دور است از زبان در وقت اعتقاد نزدیک او چنانچه بیان میشود در
 حدیث دوم باب پنجم که قریب و دانا بعد بالای هر چیز نیست و قدرت و گفته نمیشود که چیزی بالای او است
 یعنی اینکه گفتن این با اثر نیست باینکه دل همه کس اقرار داند که چیزی بالای او نیست اگر چه فطرت بگوید
 بربا میگویند که ماعل اجسام معلول واجب الوجود است پیش از هر چیز است و گفته نمی شود که او را پیش
 نیست داخل همه چیز است بعلم نه بر روش متعارف که جسمی بیرون باشد از جسمی منزه است از شریک
 در ربوبیت و در حکم هست که او مست چنین نیست چنین غیرو برتری هر چیزی که عده باشد ابتدای است که تمهید
 مقدمه آنست مراد این است که بدون اینها را پیش از اخذ رسول دانستم باعث این شد که دانستم که اسما
 و صفات دیگر او را که اختلاف بیکباره در آنها میرود پیوسید و می آید بر رسول نمی توان دانست پس
 خود را می نگردم و از رسول افزد کردم تا باین بر تبه معرفت الله رسیدم سووم اصل قلت لا یعمل الله
 علیه السلام انی تا خلت قوما عقلت لهم ان الله جل جلاله ایل و اکرم من ان یعرف بجلاله بل العباد یعرفون جل الله
 عقل جلاله الله شریح معنویان بعدیث با کلامی دیگر که تمهید این است و بان ثابت میشود که در هر زمانی کسی که
 امام معصوم رحمت باشد لازم می آید در هر پیش دوم باب اول کتاب الحی جل جلاله متعرض است مابعد افعال
 البصیر است با غرض از حال بینی بزرگی یعرفون بصیرت معلوم باب ضرر نیست یعنی گفتن امام جعفر صادق علیه السلام
 را بر رستی که من مناصت کردم با چنانچه پس گفتن ایشان را که بدستی که الله جل جلاله عظیم تر و گرامی تر است از این
 که شناخته شود اسما و صفات او چنانچه باید بقیاس مخلوق او با استنباط از مخلوق او بلکه بنده گان خاص
 که عباد الرحمن اند میشناسند اسما و صفات او را بر سبیل و می آید بانبیا و رسل پس امام در مقام تحسین گفت
 رحمت کند و تر الله تعالی

باب چهارم اصل باب ادنی المعرفة

شریح این باب بیان آنست که نزدیکتر مراتب شناخت الله تعالی که امام است مراد نزدیک تر آنست
 که الله تعالی بشواید بر بریت آنرا هر مکلفی و او در حاجت بخواهی و بان محبت میکرد و بر تکافل کننده گان
 که از پی رسول و کتاب و وحی رسول ترفقه خود را می در تسلسل که بی مکابره اختلاف در آن و در دلیل آن
 میرود میگویند درین باب چهار مرتبه است اول اصل عننا القم بنی یزید عن ابی الحسن علیه السلام قال سألته
 عن ادنی المعرفة فقال لا اقر اربا له الا غیره ولا شبهه له ولا نظیره و انه قدیم مثبت موجود غیر مقلد و انه
 لیکن کشفه شلی و شریح این باب یزید را از اصحاب ابی الحسن ثانی امام علیه السلام شمرده و ما و کتب شرف
 القم و از اصحاب ابی الحسن ثالث امام علی نقی علیه السلام شمرده مثبت ثانی سه نقطه و های یک نقطه و تالی

و فقط در بالا بعینه اسم فاعل باب افعال یا باب افعال است و مراد اینجا مثبت گفته هر حادث شد نیست نور
وقت اعدا آن که اول حوادث و ماده بانی حوادث است یعنی دروایت است از فتح بن یزید از ابو الحسن ثانی یا ثانی
گفت پرسیدم امام مرا از نزد یک ترمز به شناسخت الله تعالی که عقلی محض است و پیش از طلب کلیف بطلب
رسول و کتاب و وصی رسول است و گفت آن افراد است با اینکه مستحق عبادتی نیست غیر الله تعالی و مانند ندارد و در حق
باینجه که هیچ کدام اسم جامع محض مشترک نیست میان او و غیر او و هم پیشم ندارد و فعل وند میر با یخنه که قادر است بر
نافذ الاراده نیست بلکه محتاج است بعباده نین خود برای کار فرمودن الهی یا عضوی چنانچه بیان شد و بشرح
عنوان باب اول یا مراد است که پیشم ندارد و در حکم و مختلف قید و ایضا او همیشه بوده خواننده هر واقع است یافته
شده است نزد حاجت و محقق ناپیدا نیست نزد حاجتی و محقق با یخنه که غافل نیست و در گذشته هر حاجت بر وقت
حکمت و فائده ذکر این دفع تو هم اینست که موجود باشد نزد بعضی حاجات و مفقود باشد نزد بعضی دیگر و اینکه نیست
مانند چنین کسی که آفریننده بی الت و حرکت باشد چیزی مراد مانند بودن شر یک بود نیست در اسم جامع محض
و مقصود از ذکر این بعد از ذکر لاشبیه بیان این است که نفی شبیه مستند با و را که و است و نیست بلکه مستند
با و را که اثر قدرت است و بیان این شد به شرح حدیث چهارم باب دوم دوم اصل عن ظاهرین
حاکم فی حال استقامت اید کتب الالوه الذی لا یجتزئ فی معرفه الخالق بدونه فکتب الله له
یزل عالما و سامعا و بصیرا و هو البع الایرید شرح لا یتجزئ بعینه محمول است و فاعل محذوف الله
است یعنی روایت است از ظاهر بن حاتم فردی در وقت راستی او پیش از اتمام غل و در آنکه علیه السلام انیک
نوشته با هر که امام رضا علیه السلام باشد که پیوسته شناسختی که گفتا که در نمی شود بغیر آن در شناخت روایت و در
مرتب آفریننده آسمان و زمین که پیش از تکلیف بطلب رسول است پس امام علیه السلام در جواب نوشت با
ای که میشد بوده و اما و شنود و اینا و است و پس گفته بکمال قدرت هر چه را که اراده می کند مراد اینست که
اینهمه نما از شواهد روایت بر هر کلفی ظاهر است و صریح است در صدق لاله الا اله و در بطلان خود را
در مختلف قید چه آن شر یک شدن با الله تعالی در حکم است بدینوم اصل و سئل ابو جعفر علیه السلام
عن الذی لا یجتزئ بدون ذلك من معرفه الخالق فقال المنس کله شیء لا یشبیه شیء منزل عالما سمع بصیرا و قد
و پرسیده شد امام محمد تقی علیه السلام از چیزی که گفتا که در نمی شود بغیر آن از جمله شناخت بزرگ مرتبه آفریننده
پیش از تکلیف بطلب رسول پس در جواب گفت اینکه نیست مانند آن قسم کسی که در اسم جامع محض چیزی و مانند یثا
او را در اسم جامع محض چیزی نه در حالت در استقبال چه همیشه بوده و اما می شنوای بیان این شده
در حدیث سابق چهارم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ان امر الله کل عیب الا انه قد اجمع
علیک بما قد عرفک من نفسه شرح درین حدیث تعیین ادنی المعرفه نشده پس مناسب آن بیان باب اینست که
در آن تفسیر ادنی المعرفه میشود یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می گفت بدرستی که کار

دیگر و مثل کسی که فقط الله را محقق بخشد و چون اسم را تو هم می کشد خیال می کند که کسی را تو هم
 و آن ترسم کرده شده را عبادت می کند پس تحقیق کا فر شده چه عبادت نکرد، مگر بیست برابر که در وقت
 که در آن زمان ملائکه و آن معبود بحق نیست و هم کسی که عبادت کرد اسم را نه معنی را پس کا فر شده را کسی
 که اگر چه دانند که هیچ یک از اسمای الله تعالی عین معنی نیست و بجهت غایت امانت در اسمی از اسماء که
 از معنی اسمی که در محکات هست مثل اکثر متکلمین که سلوک طریق خلاصه می کنند پس در اسمی
 تنها ساکت نمی باشند و غلط اگر خدا بشوند و اسم غلط بر او داخل اسمی دیگر اوی کنند و او را بعنوان
 آنها تصور می کنند و حال آنکه مجموع بر پنج چیز عاقل نیست چه بعد از عدم صدق جز عدم صدق جمیع
 میث المجموع لازم است مثل کسی که با اسم عالم گفتا نمی کند و تحقیق در فکر میگردید عالم بعلم اجمالیست یا
 معنیهای اسمی معلوم نمیکند و میگردید می است معنی پس عبادت کرد اسم را معنی آنها را پانزده
 نده و اسمی بی معنی معلوم کسی که عبادت کرد اسم معنی را پس تحقیق مشرک شده را کسی هست که شده
 اسمی از اسماء موجود در خارج فی نفسه و قدیم می شمارد مثل اشاره و معلوم است که کمالی بیروانی که
 موجود در کمالیه دارد و بی نهایت صفت است پس عبادت اسم کرد و عبادت معنی نیز کرد بدانکه این قسم
 نیست پس بهتر آن بود که یک کس در هر دو قسم داخل باشد چه اجتماع متقابلین از جنتین یا اگر است چه
 کسی که عبادت کرد معنی را بفرود آوردن اسماء بر او یا رعایت صفات او که الله تعالی ستوده یا خواص
 را انوار بی واسطه مثل علم و وسیع و جبر که در محکات صریح شده و خواه ترا وسط قبر رسول و او صیای او
 که اهل الله کردند و در محکات قرآن امر بسؤال ایشان صریح شده مثل دست سبوح پس پشت دل خرا
 برای فرود آوردن و گو یا شده این زبان او در میدان کار خود که کار دل باشد و این متعلق است
 و در آن کارهای کار خود که کار زبان باشد و این متعلق است بخلق پس اجتماع چهارم شیعیان المومنین
 علیه السلام آنست معاف دیگران اگر چه خود را شیعه گویند و انما یند شیعه او نیستند بقرین و پیروی من و
 آنی میکنند و آن یا عیسی است چنانچه می آید در حدیث مسوم باب یقین دوم اصل فی حدیث
 اول شام المومنون حقا شریح در روایت دیگر در بین مدینه بجای امیر المومنین هم المومنون واقع
 و حاصل هر دو یکی است چه غیر شیعه حقیقی امیر المومنین مومن حقیقی نیستند و مشرکند معنی پیروی من
 شرکست مسوم اصل عن شام بن الحکیم مثل ابا عبد الله علیه السلام عن اسمعيل
 و اشتقاقها الله ما هو مشتق قال فقال لي يا حشام الله مشتق من الله و الا لا يقتضی ما لو
 شریح مراد باشتقاق اینجا مشتق از من است و عطف از ان قبیل عطف مقصود بالذات است بر چه بگوید
 مثل العیسی بر چه بگوید یعنی علم زید در لغت الله اختلاف ذایب بسیار شده و ما بعد تا من گفت که
 نیست قرآن است واضح آنها آنست که علمست و مشتق نیست و آنچه می ابطال انصح اوی کند آنرا در

فقال است بمعنی فاعل پس مراد از آن مستحق عبادت غیر است یا سزاوار چه آن یا خود است از آن بزرگوار تر
که فعل باضی متعدیست پس مفعول الیه می تواند خواہ آن مفعول و لفظه کوز باشد و خواہ مخوف و آن مفعول
و اما لوه می نامند بمعنی مستحق عبادت یعنی بای چنانچه در صحت کلمه در دعای یوم عرفه است و اکمل بالود
می آید در حدیث چهارم باینست او دو دم در شرح قال له السائل فایہونا آخر و لکن ما نعلم شدة در متعالی
و من لفان لرم کرده اند که علم نیست حقیقت یعنی روایت است از هشام بن الحکم کہ پرسید امام جعفر صادق
علیہ السلام را از مشتق از اسمای اللہ تعالی تا ظاہر نشود کہ چون ہر یک مشتق است و میج کہ نام از اسمای
و از اعلام و مانند آنہا نیست از حدیث رسول آن نیز در لفظ اللہ از اصل مشتق است هشام گفت پس امام
علیہ السلام در جواب گفت غیر از اسمی ہشام لفظ اللہ مشتق است از آل و آن تعاضی کند بالود را مراد
اینست کہ متعدی نیست و ہر اسم مشتق کہ متعدی باشد اتفاق است کہ محال است کہ عین مسمی باشد غیر آن
تسبیح بفرماید و می شود برای ذات پس عین ذات نیست اصل و الاسم غیر المسمی
عبد الاسم ذون المعنی فقد کفر بالعبید مثلاً و عبد الاسم والمعنی فقد کفر و عبد الشیخ و عبد الخ
دون الاسم قد الذ النوحید مثلاً چون قاری شد از بیان حق در لفظ اللہ شروع کرد و بر بیان
حق در جمیع اسمای الہی و بیان چهار قسم نمایند و اینکه کدام اہل عقیدہ چہ مضمون این فقرات با مضمون تعد
اول یکست المسمی بصیغہ اسم مفعول یا بتقییل فرد حقیقہ اسم تفسیر اسم یعنی گذشتہ در شرح حدیث اول ابن
باب قباہ و در متن برای تفریع است یعنی و ہر اسمی از اسمای الہی غیر مستحق است مراد اینست کہ مفهوم مشتق
یا مانند مشتق است و آن نیز ذاتی است کہ معنی مقصود اصل آنست و این ذات جوہم خلایق و آید و این اشارت
است بطلان ہمہ سب اول از چهار بند ہم کہ در شرح حدیث اول گذشت پس ہر کلمات کہ در اویم و اندہ مسمی
پس تحقیق کا فر شد و حیادت نکرد و نیز بر این اشارت بطلان ہمہ سب دوم است از چهار بند ہم کہ عبادت
کردیم را و معنی و این تحقیق کا فر شد و عبادت و دیگر کرد پس مراد بکفر اینجا اینست کہ عبادت معبود بحق
نکردن و این اشارت بہ بطلان ہمہ سب سوم از چهار بند ہم کہ عبادت کرد یعنی راہ اسم را پس گاہ
او توحید است نہ کار دیگران و این اشارت بہ حقیقت ہمہ سب چهارم از چهار بند ہم کہ در اینجا
اعتراض و جوابی بظاهر میرسد اعتراض اینکہ منافات است میان لم یعبثوا و میانی عبدترین چنانکہ دلالت می کند بر اینکہ
اسم چیزی نمی باشد و دوم دلالت میکند بر اینکہ اسم چیزی یا بشیء ہر یک لم یعبثوا دلالت نمیکند بر اینکہ اسم
چیزی نہ باشد بلکہ دلالت بر این میکند کہ مقصود ما عبد ہمہ سب دوم عبادت بمعنی تہ لسم و چون اسمی کہ او
نمودہ آن کہ وہی مسمی است چنانچہ توفیق الی گذشتہ در شرح حدیث اول لازم می آید بر اینکہ عبادت و اسم
منصرف شود نہ بمعنی تو یا من اعتبار ہمہ سب دوم یا اعتقاد ہمہ سب نہ یا اعتبار صریح قصد و پس مراد از لم یعبثوا
شیء این است کہ مقصود و عبادت او کہ معنی یا بشیء غیر می نیست و این منافات ندارد با آنکہ اسم ہمہ سب می باشد

اصل افهت یا هشتم قال قلت نردی قال ان لك تسعة وتسعين اسما نذركا واسم هو
 من كل اسم منه الا نذرتك لکن الله في ذل عليه بهذا الاسماء وكذا غيره يا هشتم
 ثلث اسم لما كول والماء اسم للشرب والثوب اسم للملبوس والنار اسم للحرق بشرح
 چون در اینکه برای اسمی از اسمی یعنی غرضی است مخالفت را احتیاج بسیار شده امام علیه السلام گفت
 آیا نمیدی ای هشتم گفت هشتم که پس گفتم زیاد کن برای من توضیح سخن را مرادش اینست که دلیل
 عقلی برین می سوزانم تا بنابر نصیده شود امام گفت بدستی که الله تعالی را زود و نه نام است بنابر
 روایتی که مخالفان نیز تصدیق آنها کرده اند مراد اینست که چیکدام از ان نامها را در آن نام نیست
 پس اگر می بود اسمای الهی عین می بود و هر اسمی از زود و نه نام که عین می است چنانچه مخالفان قرار
 داده اند در مثل عالم و قادر که بعضی علم قایم بنفس قیام مجازی و قدرت قایم بنفس قیام مجازی می دانند
 آن لازم می آید چه معلوم است که معلوم علم غیر معلوم قدر حست و چیکدام عرضی نزد خود نیست و منکر این حکایه
 میکند محضی نمائند که این تشریح بر اینست که مقصود ابطال غیبه می باشد که دانی اقتضایان کرده
 در اینکه اسم عین می است و اگر مقصود اسم از ان باشد فهم می کنیم با آنچه گفتیم بر آن و اگر یک اسم عین می است لازم
 می آید که آن اسم آله باشد و باقی لغوت بطلال و صفات کمال اسما و آن اسم باشد که حقیقت در ذهن در آمده و
 این باطل است بدیهه و تنبیه بر آن که نشئت در حدیث اول باب دوم در شرح و در خلاف با عقل و آفرود
 لیکن چون این باطل است تعالی ذات خارج از اسم است بیان این آنکه دلالت کرده می شود بر و باین اسم
 و هر یک از آنها نیز دست ای مشابه آنچه از لفظ خبر در دهن آمد آید اسم آن غرض نیست و ما و اسم آن
 آشامیدن نیست ثوب اسم آن پوشیدن نیست و ما را اسم آن سوزاننده است مراد اینست که درین سرائع اسم
 عین می است و لهذا هر یک اسمی صادق نمی آید و خبر را غایب و ما را ما و ثوب را ثوب و ما را ما را نام نیز نتوان
 گفت بخلاف اینکه تمام مجازی پس است در اطلاق مشتق پس اسمای الهی باشد اینها نیستند و هر یک
 اسمی صادق می آید محضی نمائند که ازین شرح ظاهر شده کالف لام در لک کول و المشرب و للملبوس و الحرق برای
 عهد فارحیت اصل افهت یا هشتم فها تکلف چه و تکلف به اعدا و الما و المحدثین مع الله عز وجل
 تفسیره قلت ثم قال فقال تفعلك الله ببر و قد تكت يا هشتم قال فوالله ما فهمت يا هشتم
 حتى قلت اقامي حد الشرح التام فله من و فاد بالقط تیراندازی با یک چشم الحاد میل از من باطل و در
 اینجا از شر است یعنی آیا نمیدی آنچه را که گفتیم ای هشتم نصیده می کردی کنی یا نه و بخار کنی یا نه بخار
 ما را و کسانی که شریک قرار داده اند بالله در غرض گفتیم بله محضی نمائند که عطف و المحدثین از قبیل معاضد
 صفتی بر صفتی دیگر است برای یک ذات و بیع مخالفان شیعه تا میسب این دو صفت را دارند هشتم گفت
 پس امام علیه السلام گفت فاقبه رسا و جتر الله تعالی بآن و با هر ما کند خدای هشتم گفت هشتم پس

بجز قسم که غالب نشد بر من یک کس در گفتگوی توحیدنا ایستادم در اینجا مراد اینست که تا امر و ذکر در اینجا
 ایستاده ام و انجیدیت را بشناختل میکنم یا اینکه تا باین مرتبه علم رسیده ام بیکت دعای حضرت امام علیه السلام و بیکت
 بیان واضح او و انجیدیت نمی آید یا اینکه تغییراتی در باب شانزدهم که باب معانی الاسماء و اشتقاقهاست
چهارم اصل عن عبد الرحمن بن ابی نجران قال كنت الى ابي جعفر عليه السلام
 او قلت لجعلني الله قدك فتعبد الرحمن الواحد الاحد الصمد قال فقال ان من عبد
 الاسم دون المسمى بالاسماء وقد اشرك وكفر ومحمد ولم يعبد تنديا بل عبد الله الواحد
 الاحد الصمد المسمى بهذا الاسماء ودون الاسماء صفات وصف بها نفسه تعالى في قوله
 الواحد بنى شريك در صفات ربوبیت و بی مانند در اسم ما بحرف لام غیر منقسم صلا الصمد کسی که در جانبها
 رو با و آرند و تفسیر اسم و صفت گذشت در شرح حدیث اول این باب و مراد بمسئله خود حقیقی اسم و صفات
 و مراد باینکه اسم صفات است نیست که اسم و صفات متحد بالذات و متغایر بالاعتبار است پس جمیع اسمها
 مشتقات یا در حکم مشتقات است و تارصبت از خود حقیقی خود ذکر آن الاسماء صفات برای ابطال مذسب جمعی
 است که می گویند که لفظ الصمد بالفظ الرحمن نیز علمست مثل صاحب قاموس که گفته اند الاله و المویته عبادة
 و منه لفظ الجلاله و افسافه فی علی عشرین قولاً ذکرته فی الهاسطه مما علم غیر مشتق مثل ابن هشام که در کتاب
 معنی اللبیب و در باب رابع در سمیت الما فرق فی الحال و التیمر و ما جمعا گفته که الحق قول العالم و ابن مالک ان الرحمن
 ليس بصفة بل علم و ذکر و صفت بهما نفس برای ابطالی مذسب جمعی که می گویند که اسمای الهی صفات است اما ذاتی
 که خبر آنها باشد ندارد و صاحبان انجیدیه و ده طائفه اند اول جمیع که می گویند که عالم مثلاً بیست علم قائم بنفس است
 ایقام مجامدی چنانچه مذکور شد در شرح حدیث دوم باب اول و دوم حروفیان که می گویند مقرر در بیان همین
 الفاظ نیست چنانچه مذکور میشود در حدیث بیستم باب شانزدهم و موافق آنست انجیدیه که در حدیث سوم باب
 شانزدهم که سالت عن الاسم ما هو قال صفة لموصوف الاشرک بنیز بر الله تعالی شریک کردن در عبادت و مراد اینجا
 چند چیز را عبادت کردن است یعنی روایت است از عبد الرحمن بن ابی نجران که گفت نوشتم با امام محمد تقی علیه السلام
 یا گفتند اورا اشک از چشمت روا است است الله تعالی مرا قربان و گستاخا عبادت کنیم این اسمها را که در حق ربیم واحد
 ادرصد باشد مرادش اینست که اسم آغا عین مسمی است را و می گفت که پس ام علیه السلام گفت در میان اینک اسم
 عبرتین مسمی نیست بدرستی که هر که عبادت کرد و اسم را مسمی با سارا پس متعدد در عبادت کرده متعدد و اسم و ترک
 عبادت معبود بحق کرده و منکر معبود بحق شده و عبادت نکرده بنیز مرادش نیست که مقصود او عبادت
 موجود خارجی است یا بمعنی که اسم را نه از ان حیثیت عبادت میکند که در ذهن است بلکه از ان حیثیت که
 خیال کرده که در خارج است پس اعراضی و حوالی که در شرح حدیث سوم گفتیم در شرح و الاسم جبر الهی تا آخر
 از مجازات نیست بلکه عبادت کن آن ذاتی را که مستحق عبادت است و احد احد است مسمی باین چهار

هم هست یعنی سزاوارستی که این امر مستحقش چند است که بیان کرده است تا خود را سزاوارتر از این بداند
که هر چه که نام من صفات انفس او نیست

باب ششم فی اصول باب الکون والمکان

شرح الکون شدن و وجود و کما فی اعتبار اصل وجود باشد و قریب باعتبار مرتبه بزرگی مکان و زمان
بزرگی یعنی این باب بیان این است که نسبت کون و نسبت مکان بالله تعالی چه معنی میتوان کرد
در این باب نه بحث است **اول اصل** مسائل فایده من الاثر و قیاسا جعفر علیه السلام فقال
اخباری میانه معنی کان فقال معنی لم یکن حتی استبرک معنی کان صبیحان من لم یزل ولا یزال
و اصله لم یکن صاحب و لا ولد الله شرح هر سیدنا علی بن ادریس که پیشوای جمیع تفرقه افکار نبی است و در این
مبدأ که بن مردان بوده و ایشان را از اله می نامند و نام محمد باقر علیه السلام باین روش گفت هر چه
مرا از اله نقل است کی شد پس امام گفت کی نبود تا خبر دهیم ترا که کی شد تنزه از هر نقصان و قیاس میکنم تنزه
کسی که همیشه بوده و همیشه غایب نبوده یکسانی نمی بیند در بزرگی مرتبه او آورده شده با دور رعایت اینست
خدا و معنی بر او اگر کن اگر طریقی ما معنی باشد و این منافات ندارد و اینکه اهل عبادت تدبیر نباشد بزرگ
هرگز برای خود معنی و نه فرقه می دهد آنها با معنی فقیر در مرتبه بزرگی است **دو اصل** حاد و جمل
الی ابی الحسن الرضا علیه السلام من وراء ظهری فقال انی استلک من مسئلة فان لم یکن فی قبضه
بما عندی قلت یا ما منک فقال ابی الحسن عسل ما شئت فقال اخبرنی من ربک معنی کان
و کیف کان و علی ای شی کان اعتماد فقال ابی الحسن علیه السلام ان الله تبارک و تعالی
این الاین بلا این و کیف انکیف بلا کیف و کان اعتماد و علی قدره فقام الیه الرجل فقبل راسه
و قال اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا و من رسول الله و القیم بعده و انهم با
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و انکم الائمة الصادقون و انک الخلف من بعدهم بشوخی نیز می بیند و علی
بکنار آنست در طرف فراسان و در طرف دیگر بنیاد است و بر کناران میتوان بود که در اینجا از کاتبان کافی نقل
شده باشد و بجای معنی کان این کان پایدار و میتوان بود که درست باشد و بهر حال آنچه را اینجا است شرح
میکنیم عند ظرف مستعمل میشود و غیر ظرف نیز مستعمل میشود یعنی مفعول و آنجا بر دو سنا هست آیت فعل
اضی معلوم با تفصیل است بمعنی اینکه صاحب گمانی کرد چیزی را فایز یعنی جزو و نشاء به بای دو نقطه در این
مستوره و سکون و نیز با کثر است صاحب گمانی آیتین یعنی جزو و سکون با و گمانی بمعنی نسبت چیزی بچیز
دیگر و استعاره و کنایه و کیف فعل اضی معلوم با تفصیل است بمعنی اینکه صاحب چگونگی کرد و کیف یعنی کاف
و سکون با و چگونگی یعنی خصوصیتی که موجودی نفس باشد و عارضی جزو شود مثل صورت و بنیاد یعنی آنکه
نزد امام رضا علیه السلام از پس بفرماید که آخر با و را و الله ربنا الله پس گفت میسر است نزد او مسئله پس

اگر جواب گفتی مراد از این مسئله با وجود آنچه نزد هست و شنیده ام از علما که در این مسئله گفتند این چیز است
 که آن منقول من بشود یعنی اینکه باعث دفع شبهه من شود ایمان آوردن باینکه تو و اولاد تو پس امام
 علیه السلام گفت پرس از هر چه خواستی پس آن مرد گفت خبر ده مرا از صاحب کل اختیار تو که که صاحب کل اختیار
 شد و چگونه شد؟ پیش از خلق عالم و بر هر چه سبب بود اعتماد او بخشی اینکه بچه سبب خلق عالم که بود پدر از آن
 امام گفت پدری که الله تعالی صاحب گنجائی کرد هر صاحب گنجائی را باین گنجائی که خودش داشته باشد
 مراد نیست که پس همیشه صاحب کل اختیار بوده صاحب بگنجائی که در هر صاحب بگنجائی که خودش داشته باشد
 و اعتماد او بر سببی نبوده بلکه بر قدرش خود بود چه احتیاج بسبب تازه بنا بر ضعف و مجربست و بنا بر
 و صنایع مختلف معلول از علت نامه محقق مانند که از این ظاهر میشود که قدرت و سایر صفات الله تعالی
 پیش از خلق عالم موجود فی نفسه نبوده پس صفت نیز نبوده و الا چگونه میبود و موجود فی نفسه در
 خارج نبود و بنا بر اینکه دینی هنوز نبود و این منافات ندارد باینکه در وقت حکم باین کلام پس از آن حادث
 موجود اند و قدرت او بی باشد و صفت او باشد در از آن پس تعبیر از آن بشی به و صفت درین وقت
 پذیران کرد چون انبرد با علای ان زمان گفتگو کرده بود و از اینکه لم چنین چرایی منقولی شنیده بود و داشت
 که این جواب از فکر خود نیست بلکه از راه و جبهه رسول در رسانیدن رسول با و میاست که ایشان
 بمؤمنان برسانند چه اشعار می گویند همیشه کف داشت و خلاصه میگفتند عالم قدیم هست چه در حدوث
 حادث اعتماد بر سببی تازه پیدا پس بر خواست لیسوی بام رفت آن مرد پس بر سید سرش را و گفت گوایم
 میهمم اینکه مستحق عبادت نیست مگر الله تعالی و اینکه محمد فرستاده الله تعالی است بخلاف آن و اینکه علی و جبه
 رسول الله تعالی است و او است پس ایستادگی کننده بعد از آن بآن کاری که و او داشت او را بآن
 کار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اینکه شما خاندان رسول امان را راست گوید که هم چنان
 شما و اینکه تر پس جانشین بعد از شما مان را راست گویند این را شد و گفت بقول الله تعالی در سورة توبه
 یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وكونوا على العادقين ای جماعت ایمان آورده نرسید از الله تعالی و با شهادت
 یا امان را راست گرد و حکم ایشان در دیکر به پیروی من نیست بسوم اصل جاء رجل الى ابی جعفر
 فقال له اخبرني عن ربك من كان فقال وملك انما يقال لشيء لم يكن من كان ان ربك تبارك و تعالی و قال و ليزل
 حيا بلا كيف ولم يكن له ولا كان لكونه كيف ولا كان له اين ولا كان في شيء ولا كان على شيء ولا كان
 لكانه مكانه فوی بعد ما كون الاشياء ولا كان ضعيفا قبل ان يكون شيئا ولا كان مستوحشا قبل
 ان يتهدد شيئا ولا يشبه بشيء ما كور ولا كان خلوا من الملك قبل التشاء ولا يكون من خلوا بعد دهايه شعير
 لم يزل حيا معارف مست بر كان که از افعال نامه است فقط کان در لم يكن لكان است و ان اسمی است
 که افزود است از فعل لكان از افعال نامه است و نظیر قبل و قال است که نه کور شد و کتاب الغفل

در حدیث پنجم آیه الرادالی است که بایب نیست و نیم هست و اینجاست که بایب و نه در حدیث
در چندی آیه در کتب ایله در حدیث هم که بنی سلسله است و آله و سلم از عید الله علیه و آله و سلم
که در آیه کان الخلق کان و المکان می گویند بود که بعد از خلق از افعال تمام باشد بر سبب اینست
و به بر تقدیر مراد اینست که چون هر یک م حادث است پس کان نیز حادث شده المکان بفتح هم برای کردن
در مرتبه بزرگ یعنی اول انجیا مناسب تر است پس ذکر و اول ابتداء المکان میکانا باشد و اینست باینکه هر یک
م حادث است و هر یک محتاج به و کس که یکی مشکلم باشد و دیگری مخاطب باشد پس خلق کان بی خلق ممکن
نیباشد زیرا که هر چه غیر از الله تعالی است مکان و امر و متناهی بیان شده در شرح عنوان بایب اول
با اشارت است باینکه کلام لفظ است و لفظ قدیم می باشد مثل بنی آدم و هم میکان نمی باشد پس می
میشود که چون الله تعالی مشکلم یا مخاطب شود در مکان باشد و این توهم باطل است از کور شسته بزرگ
که در بزرگ مشهور باشد الخلق یکسر خای با لفظ و سکون دم قال الملک لضم میم و سکون لام بادشاهی و ضمیر
الانشاء راجع بشیء مذکور است و همچنین ضمیر ذایه یعنی آدم مردی نزد امام محمد باقر علیه السلام پس گفت
او را که خبر ده مرا از صاحب کل اختیار تو که کی شده یا نیشته که کی یا مرتبه بزرگی را از صاحب که صاحب کل
شد پس امام علیه السلام گفت وای بزرگ جز این نیست که گفته می شود برای چیزی که بزرگ
نیباشد که بزرگ شده بدین معنی که صاحب کل اختیار بزرگ و تعالی بود و همیشه بود در نهانی بجا آمدن این معنی
که در شرح در پیش دوم گذشت و نبود برای او وقت گرفتن بعد از او و وقت کمال قوت نفس عالم کند یا در
اینست که مضمون این خبر نبود و تحقیق خبر نمیباشد مگر در ذهن و هر ذهن حادث است و نبود در بدن
او را بگویندگی یا یعنی که بود او یا زندگی بسبب حادث نشسته تا پیرمید و شود که بگویند و بگویم سبب شد
و نبود برای او بگفته و نبود در چیز که احاطه کند با و مثل سطح که احاطه میسزم می کند و نبود برای او
چیز پس پناه پادشاهان دنیا برای تخت می نشینند و البته انکار برای حصول مرتبه بزرگی خود که
ربوبیت باشد مرتبه بزرگی بزرگتر از او قوت گرفت بعد از گرفتن مخلوقات و نبود ضعیف پیش از کردن
او بخلاف او نبود و لکن از تنهایی پیش از ابتدای مخلوق نمی ماند و در اسم یا بعضی یا در بزرگی مرتبه بزرگتر
که مشهور باشد در بزرگی مرتبه یا یعنی که قیاس ربوبیت او بپادشاهی اهل دنیای ایران کرد تا شریک
یا از آن شد در ملک در مسکنی که بیکباره اختلاف در آن دور دلیل آن رود و نبود و خال از سلطنت
ربوبیت پیش از احداث مخلوق که مشهور باشد در مرتبه بزرگی اصل امر احیایا بلاحیاء و ملک
فادر اقبل ان یعنی شیدا و ملکا جبارا بعد انشاء الله لكون فليس للكونه كيف ولا له این
ولا له حلا ولا يعرف بشیء لیشهور ولا یهرم لطول البقاء ولا یصغى للشیء بل لخوافة تعقیق
الاشیاء کما فی التفسیر الحالیا و التعلیم و تشدید با و فاعل یعنی ان کن فیکون و نگاه دارند از زوال

هر چه را که باقی است ادا می کند باقی است مثل سموات و ارضین و آنچه در میان آنهاست و بنا بر بعضی دوم
 درین آیه هم از اسمای الهی ابشارت است یا محتاج هر مخلوقی از تقیای بنگاه دارنده که بر نور نگاه دارد و اگر
 نگاه ندارد خود بخود زایل میشود یعنی بیان آنچه گفته ام این است که همیشه بوده زنده می بود زندگی فی نفسه
 و این بیان اینست که او را استداد نبوده و همیشه بوده پادشاهی که قاعده کن یعنی آن لیکن نیست یا فقط
 هر مخلوقی باقی است از زوالی بعد از ابتدا کردن او و بر بودن مخلوقات را یا یعنی که بعد از انشای جباریت
 از تنفک نشدنی پس معلوم میشود که نیست بسبب بودن او و ما حسیان صفات مگوئی برای او معلوم میشود
 که نیست بر این او کجائی و معلوم می شود که نیست برای و تمیز از شرکیا و در هم جاد محض یا سطحی که ماط
 او کند و معلوم می شود که شناخت نمی شود بر بیهوشی او یا بلیقاس مخلوقی که او بان مخلوق مانند در اسم جاد محض یا در
 مرتبه بزرگ معلوم می شود که برگذرنمی شود بسبب درازی ماندن چنانچه پادشایان اهل بنیامی شوند
 و معلوم می شود که مضطرب نمیشود از چیز بیکه از ترس مصاحبا و در دنیا و عذابا و در عقبی مضطرب میشوند
 چیز امراد هر کس است اصل کان حیاء بالاحیوة حادثه و لا کون و صوف و لا کیف محلا و لا اید
 و موصوف فوق و علی و لا مکان جاد و شینا بل حی یعرف و هلاک لم یزل له القدرة و الملك انشاء
 یا ابتداء حیث یستتبعه و لا یجد و لا یغض و لا یفنی کان اولا بلا کیف و یكون آخر الابلان بشیخ
 حیوة حادثه الا قبیل وضع لازم و در موضع لزوم است و مراد نیست که حیوة می بود و فی نفسها در خارج نداشت
 زیرا که اگر داشته نمی بود صیات او حادث می بود هیچ عارض واجب الوجود بالذات نمی تواند بود و می شود ممکن بلکه
 حادث است زیرا که بتاثیر فاعل است و تعلق بتاثیر یازنی معقول نیست چنانچه بیان می شود و در حدیث ششم و هفتم
 بسبب دوم در شرح و مشاهداتما جمیعاً بالتشئیه المتعین مشر الا تزل کون فی تنوین مضاد است و مراد از مراد
 بودن چیز فی نفسه در خارج است الموصوف بیان کرده شده با اسم جاد محض مثل جسم و بلور کیفی تنوین مضاد
 است و معطوف است بر موصوف و مراد عرض می بود فی نفسه در خارج است مثل سواد و یا قرص المجد و غیر
 کرده شده از شریک از هر یک جاد محض کیف و مانند این مثل بدن فو شن اندام این در اول الفتح تیره یعنی کجائی
 است و آن بی تنوین و مضایف است معطوف است بر موصوف و مراد از نفسی از نفس است که حاصل میشود جسم
 و یا اعتبار مکان آن الموصوف لفاق و فاما محض علیه معروض این است و ذکر موقوف علیها است و اینکه
 از جمله اراض است و متعین است افعال در موقوف بر موصوف و دیگر مکان با تنوین معطوف بر موقوف است
 هاد و کیم و راسه بی نقطه الصیفا ضی معلوم از این افعاله تحت مکان نیست المجردة بودن اخیر یا چیزی دیگر یا که لزومی
 میان آنها باشد شینا عبارت است از جسمی که در مکان مذکور باشد و ذکر موقوف علیها اشارت است بفرق
 میان مکان و این باینکه مکان از جمله اراض جسم ممکن نیست و ممکن نیست جدا شدن مکان از جسمی که ممکن است

آن که بپس برودن چیزی در کمال تبهیر و تنقیر است چنانچه بیان شد و باب اول در معرفت اول
 و شرح اتمای نفس و القدر و مقدر و غیره بی نقص و در او و در بعضی مضامین غایب
 معلوم است و باب اول فی نفس است تا معلوم شود که کمال و مانند آن شامل معین است
 نیست و استدلال بر آنست که در الله تعالی که او را در هر حد و در هر باب آنگاه که عارف با محمول است ملک
 بفتح هم و کسر و سکون هم تبهیر است و تبهیر است بر تبهیر و تبهیر است بر تبهیر و تبهیر است بر تبهیر
 بر و ملک معلوف بر می باشد هم نیز لفظ از آن صفت ملک است و نیز تبهیر است القدر و الکسب هم
 هم نیز است تا بعد بجا بی نقص و تشدید ال بی نقص یعنی خارج غایب محمول است با تبهیر است
 کردن کسی از آنچه اراده کند یعنی در نسخ و تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است
 محمول است با تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است
 بی نقص یعنی محمول است با تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است
 مضامین غایب معلوم است با تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است
 و تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است
 اول بود و آمده من کینه است که و از سحران و بعد فناء الدنیا و بعد الدنیا و بعد الدنیا و بعد الدنیا
 اکنون بعد فناء الدنیا و بعد الدنیا و بعد الدنیا و بعد الدنیا و بعد الدنیا و بعد الدنیا
 سابق نیست که پیشتر بوده زندگی بی زندگی که عارف باشد و بی بودن چیزی که بیان کرده شده با هم باشد
 محمول دبی بودن چگونگی چیز که تبهیر کرده باشد از شریک خود و در هم باشد محمول دبی بودن کمالی چیزی که
 آن کمالی بی آنچه ممکن نباشد و بی بودن مکانی که جمع شده باشد با تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است
 که می شناسد هر چیزی را و او را بداند و او را بداند و او را بداند و او را بداند و او را بداند
 و ملک مستبعد است به متعارف و او را بداند و او را بداند و او را بداند و او را بداند و او را بداند
 بعضی نراستن نه لیکن و حرکت لغو و منع کرده نباشد و از آنچه خواهد بعد از خلق عالم نیز و بعضی نمی شود
 در خواست که پیش از این فعل آید و بعضی فعل خیار چون پادشاهان اهل دنیا و نیز نباشد و بعضی از
 پس قیاس نمی توان کرد با پادشاهی او را بر پادشاهی اهل دنیا که تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است
 پادشاهان نیستند بر اسط آنکه وجود رعیت و ملک تبهیر نراستن ایشان نباشد و بعضی از دایم ایشان
 فعل نمی آید و تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است
 تبهیر بی چگونگی و میباشد باقی بعد از قایم دنیای وقتی که طرف متغیری باشد اصل و کلش حاکم الا
 وجهه از خلق و از سحران و از سحران و از سحران و از سحران و از سحران و از سحران
 متضمن و آیه یکی از سحران که تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است و تبهیر است

و
 تبهیر

و در آن بیان دلیل ربوبیت و محوم ربوبیت است و اما بکار نیاید فی الواقع که هر دو هستند و در
 بان راه و در نام و در بر و با ملکیت مست تقدیم ظرف برای حضرت و این حضرت قاضی است در باب آیت تبارک و تعالی
 احسن الخالقین یغیر قل اللهم الملك قرتي الملك من اختيار الامر حکم بادشاه در محل اختلاف التبارک
 بسیار کامل شدن و دفع بسیار رسا شدن و انجا هر دو مناسب است الرب صاحب کل اختیار چیزی یعنی و هر برای
 باطل است که برای که از او داده بسوی خود چنانچه در مورد بعضی است و بیان میشود در حدیث اول و دوم
 باب است و محوم ملوک است و پس تدبیر و فرمان و مختلف فیها یعنی که غیر مستقل در قدرت یا در
 حکومت نیست بسیار کامل بسیار خردمند است حق تعالی که صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز است چنانچه
 در مورد که اعراف است اصل و تلك ايها السائل ان ربي لا تشاء الا دحام ولا تنزل بالاشهاد
 ولا يجامه شي ولا يجا وزه شي ولا تنزل به الاحداث ولا يسأل عن شيء ولا يسند
 على شيء ولا يأخذ بمسئلة و لا نوم له ما في السموات وما في الارض وما بينهما وما تحت الثرى
 اللهم خذ من هذا في بيان صفات ربوبیت است انشیاں فر و گرفتن الاوامر جمع و هم غلظها و رسا و انشد
 آن الترتول فرد و آیدن الشهادت بهم مشین و ضم و فتح و سکون یا جمع شده بفتح مشین و ساکن بادشاه که کسی
 را با هم برسد در قول و بدی چیزی و آن سبب ترک آن میکند و لا یجاء بفتح یا و وای بی لفظ و الف است
 بفتح معلوم یا با هم از بر شایسته آنکه و در کار پیش آید یکی را البته باید کرد معلوم نباشد که کدام بهتر است بجا برضم
 و فتح مجهول الله است بفتح مجهول یا با فعال از اجاره یعنی پناه وادن یا بفتح یا و سکون جم و فتح مجهول الله است بفتح
 معلوم یا بفتح از بر الف جم یعنی تصریح و لا یجاء و یا بفتح وای یا بفتح است از مجاوزة یعنی در گذشتن چیزی
 از کسی بعنوان غلبت آن کسی از آن چیز بگویم و وای بی لفظ است از مجاوزة یعنی مسایکی الا عدا جمع ص و ش بفتح
 عا و و فتح دال بلاهای که در زمانه عادت میشود اسوال مساب چیزی طلبیدن و اعراض کردن و هر دو و انجا
 مناسب است لا تأخذ بمسئلة و لا نوم از آیه الکس است و در مورد بقره الا فذ باز گرفتن کسی از کاری السنه مانده گی
 است و غلبت از کاری میشود و پیش که در او انجا یعنی اول است چنانچه می آید در کتاب الحشره و در حدیث دوم و چنانکه
 یا با جلاوس و بیان دفع میشود اشکال خصیصه که چرا نوم را بعد از سنه ذکر کرد الخیرة تخنة از زمین کوز میان است
 در طرف مقابل است و لفظ تحت الثری در مورد طه اشارت بانست که مرکز ثقل عالم در زمین نیست
 بلکه پایین زمین و مرکز ثقل عالم فاصل است که در داخل زمین است و نه داخل میان زمین و آسمان
 به و عرف آن لفظ را در دایره لای زمین استعمال میکنند پس زمین کوه نیست بلکه زمین است و روی آن لایکل
 روی کره خشنی است یعنی وانی بر توای هر سنه بدین شئی که صاحب کل اختیار من فرد و بگیرد او را
 اقسام غلظها و فرد و نمی آید یا و شکما و زمین چیزی که نمی آید در حدیث اول باب است و دوم و لا شبهه
 و غلظها یا به تمام حقیقت و بر آن نمی شود از چیزی که نه اندک باید کرد یا پناه داده نمی شود از تلباس یا تفرغ

یک پیش از این باشد و بی معنی که عرف وجود او یا حالتی برای او باشد و آن وجود پیش از آن
 مدت بعد از آن مدت نباشد و بی معنی که وجود رب یا حالت لوازان تجاود و کثرت نوازه طرف اول و نوازه
 طرف آخر برود است و رب من دره را و طرف سر در تست یعنی مانیکه بی تغییر است و ازلی و ابدیت
 پس گفته را بن الیالموت بخود دان و دانسته بشود با ما چه او را تا از ما است که گفته می شود در تعریف
 دائمی او پنجم اصل حاو خبر من الاحیاء الی امیر المومنین علیه السلام فقال یا امیر المومنین
 کان ربک فقال لا شکک لک ملک و متی یک حتی یقال متی کان کان ربی قبل القبل بلا قبل و بعد
 الی بعد لا بعد و لا غایت و لا منتهی لا غایت لا قطع الغایات عنده فهو منتهی کل غایت منشی الحرف می
 بی لفظ و ساکن و یا یک نقطه و اما و اکثر در مورد استعمال میشود و شکل فرمودن با و بر بی فرزند غایت از بعد پیش
 به هم چای معنی است و غایات جمع آنست و لا در و لا غایت برای تاکید نفی است و لا در و لا منتهی منشی باشد و نیول
 غایت و از این مناسب تر نیست ینا قی ا بادیث این باب و لام در لغایت برای تعلیل است چنانچه می آید
 در حدیث هم این باب و لا قی غایت یعنی غایت پس بر تقدیری که در و لا منتهی برای نفی منشی باشد لغایت
 خبر لا ینک یک صفت منشی است چنانچه در حدیث و تقدیر کلام این است که و لا منتهی لغایت یعنی آمدن
 از و اما این جمود ان نسو الی المومنین علیه السلام پس گفت ای امیر المومنین کی شد صاحب کل اختیار
 از بعضی اینکه کی صاحب کل اختیار شد آیا پیش از حدوث عالم یا وقت حدوث عالم پس امیر المومنین علیه السلام
 گفت او را تو برای برگ برگ کن و او را می بینی که نبود تا گفته شده بود صاحب کل اختیار من و پیش از این
 بی استثنای یک پیش از این باشد و خواهر بود در پس بر پس بی استثنای یک پس که پس از او باشد و این
 اشیاء پابن است که هر چیز فانی تر از خود و غیر الله تعالی چیزی باقی نماند و بعد از آن باز و خود
 چنانچه از خبر الی المومنین علیه السلام و در حدیث او لبش نیست ما و مدد من گفته می آید و اینست
 که طرف و جزو حالتی برای او باشد و انما است پیش از آن امتداد و بعد از آن امتداد و نباشد و بی یک طرف
 برای حصول لذت او باشد چنانچه که زمان وجود او یا حالتی برای او یک طرف ندارد و تمامت بهر ساند
 چه جایی دو طرف که برای حصول لذت او باشد یا نیستی که زمان وجود او یا حالتی برای او یک طرف ندارد
 تمامت بهر ساند چه جایی دو طرف و تحقیق لذت بالفعل یا مراد نیست که قیست طرفی که باشد حصول لذت
 از او باشد من اول و حاصل نیست که زمان وجود او یا حالتی برای او نیست من در اینجا اول و در زمان
 آخر پس اوله بت بعد از اصلا بر این فاشده مرتبه و اول پس و طرف هر است اصل فقال یا امیر المومنین
 ابنتی انت ذلک انما انت عید محمد صلی الله علیه و آله شمس پس دانسته جمود
 گفته یا امیر المومنین آیا بنا برین میانی که کردی پیغمبر است که این مضروب و نابری و کبی بنور رسد باشد
 بی واسطه امیر المومنین علیه السلام گفته و ای یزید جز این نیست که من غلامم از غلامان محمد صلی الله علیه

و در مسلم مراد این است که این مبرحی معلوم شده و او تعلیم من کرده فاشتم اصل در بیان شبلی
 علیه السلام این کان ربنا اقبل ان یخاق سما وارضنا فقال علیه السلام این سوال عن مکان وکافی اند
 وکافی کان شمس وروایت کرده بنده که پرسیده شد امیر المؤمنین علیه السلام که گویا بود صاحب کمال اعتبار
 پیش از آنکه از بنده آسمانی را در زمین را پیش گفت که کیا سوال است از برای و بود الله تعالی و جاس نبود
 هفتم اصل قال راس المجالوت للیهود ان السلیمن یزعون ان عایا من اجل الناس
 و اعلمتم ان حبیبنا الیه لیس ا سألکم من مسئلة و اعطیتم فیها فاقالا فقال یا امیر
 المؤمنین لئن ارید ان اسئلك عن مسئلة قال علیه السلام یسئل عما شئت فشرح
 گفت سر در طائفه بالوت هر دو ان را بر رستی که مسلمانان و موسی می کنند که ملی از قبله صاحب وقوف
 ترین مردم در کشت و داناتر ایشان است روانه شوی یا با یسوی یا و شاید پرسم او از مسئله خطای او را
 ظاهر سازم در ان مسئله پس آمد یا یهودان نزد علی علیه السلام پس گفت ای امیر المؤمنین بدقتی که من می خواهم
 که پرسیم ترا از مسئله علی علیه السلام گفت پرس من از هر چه خواهی اصل قال یا امیر المؤمنین منی
 کان ربنا قال له یا یهودی انما یقال حتی کان لمن لم یکن نکان حتی کان هو کافین بلا کین و یقین
 کافین کان بلا کیف یكون بلی یا یهودی بشرط یا یهودی که کاف یا کون له قبل هو قبل
 القبل بلا غایه و لا منتهی غایه و لا غایه الیه انقطع الغایات عند ه و غایه کافین
 فقال اشهد ان دیننا باطل و انما خالفه باطل فشرح منی کان در اول و دوم برای استفهام محض است
 و غیر کان رابع بر ب است در اول و دوم ضمیری نیست چه مراد از ان محض لفظ است و منی کان در سوم برای
 شرط است و افاده نم می کند ضمیر کان رابع بمن است یا برای استفهام انکار است و ضمیر کان رابع است
 بمشروعون لم یکن نکان کافین در اول یعنی چیز بزرگ است و در دوم یعنی چیز موجود است بکون یعنی یا یهودی
 کاف و تشدید و او که سوره است علی الباطل انی است که مفهومی از لم یکن است و تکرار آن با عطف هم که وال
 بر فاعله است برای دلالت بر این است که الباطل لم یکن در اول زمان فکر و بعد از طول فکر نیز حق است
 کیفه در اول برای استفهام محض است و در دوم برای استفهام انکار است غایه در اول و دوم و ضمیر
 یعنی ه است و آن پاره از ان نیست که در طرف دارد و چیزی در ان موجود است که پیش از ان و بعد از ان موجود
 نیست و غایه در چهارم یعنی نه است و الی در و لا غایه الیه یعنی مع است و منی تکرار بر که در اینجا از کلمات
 کافی سهوی شده باشد چه در کتاب توحید این باب و چنین است و لا غایه الیه غایه و این تکرار برای تاکید است
 ثانی در لفظ نباشد مقدار بود القایات جمع غایت یعنی هت یعنی گفت ای امیر المؤمنین که شد صاحب
 کما اقتضی را یعنی اینکه کی بزرگ در پ شد آیا پیش از حدوث عالم یا وقت حدوث عالم امیر المؤمنین علیه السلام گفت
 او را ای جود بر این نیست که گفت میشو لفظ منی کان برای کسی که بزرگ نباشد و منی پس از ان بزرگ نباشد

هر وقت که شده باشد یا مردان نیست که کی بود اینکه او بزرگ نبوده باشد پس شده باشد یعنی اینکه هرگز این واقع
 نشد بیان این آنست که او بزرگ مستحق بود چیز موجود بزرگ بود و بی آنکه چون ایجاد می کند عالم را بپایه اینکه
 بی حالت فخر که عادت شود بان ایجاد عالم کند بلکه ایجاد او بجهت قدرت و تیر است بل کم باطل است در حق
 ادای وجود باز بی کمین باطل است در حق ادای وجود چون می باشد او را پیشی که در آن پیش بزرگ نباشد
 یعنی اینکه کمین ممکن نیست او را پیش است بحدت و بی یک طرف است یعنی بی زمانی که چیزی در آن موجود باشد
 و در غیر آن موجود نباشد و در طرف نداشته باشد اما یک طرف داشته باشد خواه طرف اول و خواه طرف
 آخر و بعدتی که بان به بی دیگر باشد الی غیر التایید این را در اسط آن گفت که مبادا کسی خیال کند که او از
 کلام سابق نفی بحدت نیست یا نفی در تمامی قیاس پس گوید که او در تمامی قیاس ندارد و اما حدیث نور کمال
 او لازم آید اما محتاج به تیر قیاسی دارد و در حق کمال او قدیم است بر همه شده از هر دو که مدتها نزد
 او طرف تیر نیست و در هر دو سر پس آن و آن گفت که او ای معید هم که دین ترک اسلام است آن بکار نمی
 و پس اینکه تیر دین که مخالف آن دین است بکار نیاید نیست مخفی نماند که در تنگ گفت نه و تنگ نا اشارت
 شد و اینکه دین من القان او اسلام نیست حقیقت چه ایشان مشرکند و در ربوبیت و پیروی خلق می کنند و ناچار
 بیان شد در فیه نصف هشتم اصل عن سر دانه قال قلت لابی جعفر علیه السلام کان الله ولاشی
 عبده قال نعم کان ولاشی قلت فایس کان یقول قال و کان متکنا نامتوے جالساً و قال احدث
 یاد ادره و مبالغت عن المکان اذ لا مکان الشرح الا ما لا یجاء فی نقطه قیاس چیز به چیز دیگر و گفتن
 مضونی که محال باشد و هر دو اینجا مناسب است و این لفظی آید و در حدیث اول باب پیغمبر یعنی روایت
 است از آنکه آنکه گفت گفتیم ما هم محمد باقر علیه السلام را آید و الله تعالی و هیچ چیز غیر او نبود و گفت آری بود و
 هیچ چیز نبود گفت می بود و در آن گفت و امام تمییز کرده پس راست نشست و گفت قیاس کردی الله تعالی را
 بر دیگران یا مضون محال گفتی ای زرار و چه رسیدی از خصوصیت مکان در ماس که مکان نیست فهم
 اصل آنی خبر از آنکه از عند امیر المومنین علیه السلام فقال یا امیر المومنین منی کان ربك قال ربك
 اما یقال حتی کان لا المیکل فما ما کان فلا یقال منی کان کان قبل القبل بلا قبل و بعد البعد
 بلا بعد و لا یستهمی غایه لا یستهمی فایسته فقال له انبی انت فقال لا ملک المهیمل انما انا عبد لله عبید
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی حق باقی کی نقطه نور و در بر اے مرگ خزنه یعنی آمد
 و انانی از دانا بان مبدو ان نزد امیر المومنین علیه السلام پس گفت ای امیر المومنین کی شد صاحب
 کل اختیار تو یعنی اینکه کی بزرگ و رب شد آید پیش از حد و ثبالم ی وقت حدوث عالم امیر المومنین علیه السلام
 گفت و ای بزرگ جز این نیست که گفته می شود منی کان بر اے چیزیکه نبوده باشد در وقتی فاما چیزیکه بود
 باشد همیشه پس گفته نمیشود منی کان برای او بود در منی کان پیش از پیشی که متعلق به یک پیش و در پس

لا یقال حتی کان لا المیکل

ابتدا می گویم بنام آن که بخشنا شد و مهران با اقرار پاک با اسم الله تعالی از شرک و صفات بریت از هر نفس
 تسبیح کرد و زبان حال بر چه در آسمانها و زمین است منی کفر کاخر که هر ان فعل الله تعالی نیست ان مخلوق
 اوست بعضی آنکه بقصد قدرا و ست چنانچه بیان می شود در باب سی ام که با باطی و القدر و الامرین از هر
 است و الله تعالی است و پس بی خوار و تنگ شرک و در بریت او شوند بفضولی و خود را سی و اول مقام
 کشد و بی کسی اینک از پیچ کند و در خلق آسمانها و زمین و همین دنیا انکفا کند یا ظلم کند یا بیرونش که بی ارسل
 رسل خدا کند خود را با جزا و آخرت و تو میخ این گندشت و در شرح فلو کانت الجماله تا آخر و خطیب بیان
 این آنکه برای الله تعالی است و پس پادشاهی آسمانها و زمین یا نیست که حکم کند دیگر مسئله که اختلاف در آن
 در دلیل آن روم و خلافت را امتیاج کیست که حکم کند و زان شود یا نه نیست و با و زنده می کند و می میراند
 و او بر هر چیز بقایست و دانست بیان این آنکه اول و پس اول یعنی پیش از هر چیز و آخر یعنی بی خدا و غیر بیان
 این می آید در حدیث عجم باب پانزدهم و اوست و پس آشکار و نهان یعنی بجهت کسی که بان کلامی آشکار باشد
 نه و غیبی و نه بین و مانند آن و کلامی نهان و او بر هر چیز بقایست و دانست یعنی آنکه جمیع نباتات از هر
 می دانند بیان این آنکه اوست و پس آنکه معلوم عرب و امثال ایشانست باعتبار اسمای ایام حقیقه که آخر
 از روی تدریس آسمانها و زمین را در شش روز که اول آنها یوم الاحد است و آخر آنها یوم الجمعة است و الله
 روز و دقیقه را یوم نسبت نامیده اند یعنی روز و ترک عملی و فروع اذان بعد اذان راست نشست بر کعبه
 پادشاهی و حکم در میان مخلوقات خود بر وی رسیده باشد کسی که بکس خلق نمی تواند کرد و شرک با و و حکم می شود
 می آید در باب سیتم که باب العرش و الکرسی است که عرش عبارت از علمی است که بر رسول می باشد و می باشد
 آنچه را که فرو میرود در زمین مثل آب و ذرات و آنچه را که بیرون می آید از زمین مثل گیاه و آنچه را که فرو می آید
 از آسمان مثل باران و آنچه را که یا میزند و در آسمان مثل بخار و یا شامس و ماه که میسوزد و الله تعالی با او
 می کشد و نیاست چه اوست و پس پادشاهی آسمانها و زمین و پسوی حکم الله تعالی بر گردانیده میشود
 آنیک و دیگر کار و جزای آن میسر پس بر فطولی و خود را بی باید کرد و بیان این آنکه اصل می کند شب
 و در روز نشش ماه و داخل میکند و در روز شب شش ماه و او بقایست و دانست بر سبب شیطان که میسوزد
 صافی میکند و یا صفت فلو در فکر در خیدا تمام خلقات میشود و تمام خواب کشیده یا ناکه از تفسیر پس از هر
 چنین ظاهر میشود که تراجم الکلام در حدیث رسول علیه السلام است که او بیت جوامع الکلم عبارت از این است
 آیه است چهارم اصل سالت الرضا علیه السلام عن التوحید فقال کل من قرأ قل هو الله
 و آمن به انقلب من التوحید قلت کیف یقرأه اقل کا یقرأ الناس و ان یخبر کذا الله عز وجل ان الله عز وجل
 برسم الام رضا علیه السلام را از اقرار و بیگانه بودن الله تعالی که کدام است و واجب آن اگر نباشد
 شرکست و بخشنید نمی شود چنانچه در سوره الشاکه ان الله لا یفرق بین شرک و غیر شرک هر که در اندیشه و

در این کتاب
 از هر چه که
 در این کتاب
 از هر چه که

فل یوالله اهدوا ایمان آورده بآن پس تحقیق شناخت به واجب تو میدراگفتم چون میخواند آنرا گفت چنانچه
میخواند مردم با معنی که تفسیری در آن نشده و زیاده کرد و در آن کذاک الله بدلی را و دوبار محضی نماید که در اول بلفظ
راضی آورده و مضارع با اشارت باشد یا نیکو آن داخل ایمان بآن سوره است و نیز آن نبود که اشاره باشد

باب هشتم اصل باب النهی عن الکلام فی الکفایت

نحوحر الکفایت چگونه و مراد اینجا که ذات الله است یعنی این باب بیان اعاذی است که در آنجا می آید گفتگو
ذات الله است بمعنی نفس اینکه که ذات او چه چیز است درین باب دو آیه و حدیث است اول اصل
قال ایو جعفر بن محمد فی خلق الله ولا تشکوا فی الله لان الکلام فی الله لا یراد صاحب الاختیار یعنی گفتارم بحدیث
گفتگو کنید در مخلوقات الله تعالی و گفتگو نکنید در ذات الله تعالی که گفتگو در ذات الله تعالی زیاد نمیشود و حدیث
که باعتبار سیرت با معنی که رسیدن مردم بکینه ذات او ممکن نیست دوم اصل دینی روایتی از عیسی بن حریر
گفتگو ای کاشی و لا تشکوا فی ذات الله بشوحر و در روایت دیگر که از حریر است از امام محمد باقر
این است که گفتگو کنید در هر چیز و گفتگو نکنید در ذات الله تعالی و صوفی اصل قال ایو عبد الله
عز وجل یقول و ان الی ربک المنتهی فاذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا بشوحر توضیح این آیه و حدیث
بتوضیح بعضی آیات قبل ازین آیت بر سبیل احتمال نه بر سبیل تفسیری میشود و بیان این آنکه الله تعالی و لا گفته
در سوره البقره فاعرف من من تولى من ذکرنا و لم یروا الا الحیوة الدنیا ذلک مبغوم من العلم پس عرافین
ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ازین که روگردانید از کتاب الهی و محکات آن که در آنجا نیست از هر وی
ظن نیست و آزرده نه از هر که نظم و نسق زندگی دنیا را چه آن کتاب الهی مقدار علم بکار آمدن مردم است
بمشکلاتی که اختلاف در آنها و در دلیل آنها میروید یعنی اینکه ایشان در آن مشکلات علم ندارند چون عرافین از
کتاب الهی کرده اند مثل جماعت فلاسف که کتابهای حکمت عملی و نظری نوشته از پیش خود و عرافین ایشان
و کتابهای ایشان را حبسست مؤید این آنکه گفتارانی در شرح مقاصد نقل کرده از ارسطو که گفته در
میسائل الحیات علم بهم غیر ضروریست و قایت آنچه بهم رسد غفلتست و بعد از آن الله تعالی گفته ارایت الذی
تربی و اوسط فیما و اکده اعنه علم الغیب فهو بری ام لم ینبأ بما فی صوف موسی و ابراهیم الذی و سنی
الاندر و الزرة و زراخری و ان لیس للانسان الا ما یسعه و ان سعیه سوف یرى ثم یجزيه الجنة و النار و سنی
و ان الی ربک المنتهی همه در افرات بر اعی استقام تقریری است بمعنی اینکه البتة واقع است آنچه بعد از آنست
و قادر از ایت برای تفریع بر قاعض تا آخر است و ایت بعضی عرفت است و قولی بمعنی این است که روگردان
از ذکرنا و قلیل بمعنی که نفع است پس اعطای قلیل عمارت از اوقات علوم کم فایده است مثل آنچه مشغول بظواهر
خبات دنیا باشد چنانچه الله تعالی گفته در سوره المؤمن فرحوا بما عندهم من العلم و حاق بهم ما کانوا
یستغفون و الذی ما خود است از که یتیم کاف و سکون و الی و یار و لفظ در این سنگ بزرگ است

بلکه معلوم میشود که نمیتوان دانست چنانچه در شرح حدیث آورده بیان می شود چهارم اصل من
 محمد بن مسلم قال قال ابو عبد الله عليه السلام يا محمد ان الناس لا يزالون المتطعن حتى يحكموا في الله فلا
 سمعت ذلك فنقولوا لا اله الا الله الواحد الذي ليس كمثل شي **ششم** روایت است از محمد
 بن مسلم گفت که گفت امام جعفر صادق علیه السلام ای محمد برستی که مردم همیشه ایشان راست گفتگو بر سر نه
 در مشکلات و غیره می در بر بیات و مانند آنها گرفتاری که گفتگو در ذات الله تعالى کنند پس دینی که شنیدید
 آن گفتگو را پس بگوئید در رو گفتگوی ایشان نیست مستحق عبادت مگر الله تعالى که یگانه و بسیط است
 است که نیست مانند آن قسم کسی در هم نماند عرض هیچ چیز پس گفته ذات او معلوم کسی نمیشود چه که بسیط یا برین است
 یا ممکن الکسب نیست و اول باطل است چه مانند ندارد پس ثانی ثابت شد پس گفته شد و در سورة الشوری
 است و بیان آن گذشت در حدیث چهارم باب دوم **تیمم اصل** عن ابی عبد الله الحذاق قال قال
 ابو جعفر یا نریا ایاک و الخصومات فانها تورث الشک و تحبط العمل و تردی صاحبها
 و عسی ان يتكلم فی الشیء فلا یفقه لانه کان فیها مضی قوم ترکوا علم ما وکلوایه فطلبوا علم ما کلو
 حتی انتهی کلامهم الی الله ففیهم و احتی ان کان الرجل لیدعی من بین یدیه فیجیب مخلص
 و یدعی من خلفه فیجیب من بین یدیه **ششم** الخصومات جمع قصه مرص در بحث والف و لام براس
 هشت است چنانچه می آید در حدیث سوم باب سی و پنجم و لا تخاصموا الناس لدینکم فان الخاصمه مرفقه للقلب
 یا نزاع در مسأله که یکباره اختلاف در آنها دور دلیل آنها میرود و الف لام براسی عدد خارجی است
 مراد از اعمای متعارف میان متکلف است در مسأله که معلوم نمیشود بید بیات و نه بیکار و نه بسوال
 اهل الذکر چنانچه بیان شد و شرح حدیث دهم باب مفیدیم که یا یلنوا و نه است و کتا یا العقل و ایشان را شکلی است
 اکثر گفتگو در نزاع فیما بین الشک فی یقین و یقین علیست که بآن عمل بمقتضای آن باشد و مراد از اینجا
 تکلم بغیر معلوم است یا انکار و بویست یعنی صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن الدن است و می توانند بود
 که مراد انکار معلوم باشد مطلقا تردی از باب افعال است و می تواند بود که بیای را کند باشد یعنی چنین میکند
 و می تواند بود که بهر مضمون باشد یعنی فاسد میکند و بعضی نسخ بجای نه اشئی باشد است و بنابر اول مراد
 باشد که ذات الله تعالى است و بنابر دوم مراد از اشئی اختلاف محکات و آنست یا اختلاف ضروری و بن
 اسلام است التوکیل کسی را بکاری و او را نشدن و کلوایه یعنی مجهول اضی باب ضرب است ان یکسر نه کردن
 نون مخففه از مشقه است یعنی روایت است از ابی عبید که گفتش گر که ما مشربا بوده گفت که گفت
 امام محمد باقر علیه السلام ای نریا و هر چیز کن از مرص در مباهات یا انزاعای متعارف حکما ان چه بدست
 که آن باعث سخن نادانست یا انکار دین اسلام و محکات قرآن می شود و باطل میکند عمل صالح را و چنین
 میکند مباحثش را و شاید که گفتگو کند در چیزه پس امر فریده نشود آن گفتگو بر این او بر نری که بودند

در زمان گذشته جمعی که ترک کردند طلب علم و دین را که بگویم الله تعالی موکل بودند بنسب آن پس خایه
کردند علی چیز را که معتد در بودند و ترک آن تا آنکه رسیدند کلمات ایشان بذات الله تعالی پس جراح
شدند تا آنکه بدستی که مردی از ایشان بر آینه آواز کرد و پیش از پیش خود پس جواب میگفت او پس
خود را و آواز کرده میشد از پس خود پس جواب میگفت از پیش خود را، کمال جهالت و نامربوط
گفتگو است چنانچه درین میگویند فلانکس پیش و پس خود را از هم فرق نکرد و ششم اصل دینی
امروا نه اخروی است تا آنکه درین گفتگو در روایت دیگر میآید آن کان تا آخر میآید تا برانی تا فرض واقع شد
یعنی تا آنکه مرگدان شدند در زمین و عامل هر دو یکی است هفتم اصل تحت ایا عید الله تعالی يقول
سبح لله کیف هو حاکم و خلقه شریف از امام جعفر صادق علیه السلام که می گفت هر که فکر کرد و روایت
الله تعالی که چون است آن بمنی شد نمی تواند بود که مراد کسی باشد که تراد او داده باشد بجه از فکر که ذات
او چنین نخواهد بود هفتم اصل عن ابی عبد الله قال لا عظام للشیء الا ان فیها عظم الله تعالی
تبارک و تعالی فقلو باید بدان که در این حدیث هر دو روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت
بدستی که فرشته بزرگ مرتبه بود در مقامی که برای او مقرر است از آسمان پس بفکر ذات صاحب کل اختیار
هر کس و هر چیز تبارک و تعالی افتاد و پس هر چند که فکر کرد و نیافت پس تا حال نمیداند که کجاست ذات او
یعنی اینکه چیست ذات او و مراد این است که ندانستن ذات او مخصوص اصل زمین نیست بلکه ملائکه فرین
مثل جبرئیل هر چند فکر کنند نمیتوانند و الت هفتم اصل عن ابی جعفر قال ایاکم و التفکر فی الله
و لکن اذا اردتم ان تنظر و انی عظمته فانظر و الی عظیم خلقه شریف روایت است از
امام محمد باقر علیه السلام که گفت خود را و فکر در ذات الله تعالی را از هم نگاهدارید و لیکن وقتی
که خواستید که نظر کنید در بزرگی ذات او پس بفکر کنید بسوی بزرگ آفرید او مثل آسمانها محض نمائید
که در و لیکن آخر اشعار باین مست که کسی که بفکر ذات او افتاده بر سوسه شیطانی نیال کرده که او هم
بزرگست و بقصد ادراک بزرگی او فکر میکند هفتم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام یا ابن آدم
لو اکل قلبک طائر لم یثبته و بصرك لو وضع علیه خرت ابرة لقطعه فترید ان تعرف بهما ملکوت
السموات و الارض ان کنت صادقا فهذا الشمس خلق من خلق الله فان قدرت
ان تملأ عینک منها فهو كما تقول شریف الخرت یقع ثم فاربا نقطه و سکون را و یقطه سور و سور
و انشد آن فادرمند و بزرگ است و در فان بیانیه است موقیه و می گویند که ممکن است تجویز فرمونی اینکه
ایل دل مشاهده ذات الله تعالی کنند تا بحد یک باو یکی شوند و ما سعی میکنیم تا باین مرتبه برسیم و اشعار دیگر
که ممکن است تجویز فرمونی اینکه در قیامت ذات الله تعالی را بینند و ما سعی میکنیم تا باین مرتبه برسیم و اشعار دیگر
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که هر که از آدم تا قیامت را بیند و در

حاشیه

گواهی که اگر بخیر و دل ترا مرغی سیرش میکنند از بس که گریه است و چشمش را گریه نمانده شود بران قدر سوخا
 سوزنی هر آینه می پوشاند آنرا و از دیدن معطل میشود در سینه خود میخواهی که بشناسی یکی از ان دو غایت
 پادشاهی آسمانها و زمین را یعنی ذات صاحب آن پادشاهی را اگر راست میگویی در دعوی عدم علم باشی
 و قرع آن پس این آفتاب آفریده الیست از آفریده های الله تعالی یعنی اینکه پس نظر کن درین آفتاب
 بیان این شرطیه آنست که اگر قدرت داشته باشی که برگویی و چشم خود را از دیدن آفتاب پس الله تعالی
 پنهانست که میگویی یعنی اینکه پس علم نداری باستحاله و قرع معرفت الله تعالی مخفی نماید که این قسم گفتگو
 در حالتی میکنند که مدعی نه دلیلی بر دعوی خود داشته باشند و نه قریبی و مکابره کنند مثل اینکه گوئیم بشخصی که
 بر ما دعوی کند بیاطل اگر یک عقل گویای و در هر طبق دعوی تو پس آن دعوی حق است مقصود عدم تضرع
 است به معلوم است که باقرین هرگز باطل حق نمیشود و مخفی نماید که چون اراده کسی چیزی را لازم دارد و دعوی
 آنکس خوبتر از پنهان آن چیز را پس استعمال صدق و کذب در آن اراده باعتبار لا امرش قصوری نمی دارد
 یا نذر هم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان یهود یا یقال له من یجئ جاء الی رسول الله
 صلی الله علیه و آله فقال یا رسول الله یجئ اسالك عن ربك فان انت اجبتنی عما اسالك عنه
 و انکر رجعت قال سل عما شئت قال ای ربك قال فی کل مکان و لیس فی شیء من المکان المحل و قال
 و کیف هو قال کیف اصف سرب بالکیف و الکیف مخلوق و الله لا یوصف بخلق قال فمن این تعرف
 انک نبی الله قال فابقی حوله چی و لا یرذلک الا حکم بلسان عربی میبین یا سخی و اذ رسول الله
 فقال یسکت ما را یت کال یوم امر الیمن من هذا ثم قال اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فی سحر
 سمعت یفهم سیمین بی نقطه و ضم یای یک نقطه مشدده و سکون خای یا نقطه و نای دو نقطه در بالاست حیرت
 بصیغه خطا است سی کبیر و فتح سیمین بی نقطه و تشدید یای دو نقطه در پایین اولش متعلقه نروا و است
 مصدر است یعنی استواء و مستعمل میشود در ستوی و در مثل خبر فی شی غیر لیس است که مقدم شده بر کوش
 من المکان متعلق بشی است و من برای نسبت است مثل انت بمنزله هرون من موسی الحمد و در فروع و
 اسم لیس است یعنی تمیز کرده شده از شریک خود در اسم جامه محض کیف یا سیمین است از اسم جامه محض
 برای مخلوقان که نزدیک باشد با اسم جامه محض الله تعالی باین روش که آیا مانند چه چیز است از چیزاتی که هم
 جامه محض آنها معلوم است اگر چه شریک نباشد با آنها در اسم جامه محض چون معلوم شد از کلام سابق که مدعی
 نیست کیف اصف استفاده نام انکار نیست الوصف بیان اسم جامه محض چیزه با در بالکیف برای سیمین
 است و صلا اصف نیست و بتقدیر بر وصف الکیف است الکیف در دو باب فتح کاف و تشدید با سه دو نقطه
 در پایین مسموره است یعنی چیزیکه بیان آن میتوان کرد با اسم جامه محض آن یا در صفت مانند بار در بالکیف
 برای سیمین است و بتقدیر بر وصف خلقه است خلقه بفتح خای یا نقطه و سکون لام و قاف و ضم غائب یعنی

مخلوق در بهشت البین بنهم بسم و کسر با بی یک فقط و سکون یا است و دو نقطه و در پایین فیتع کاف و در کایم بنشین
 مثل است و مشهور به است حمد و مفعول را است است الیوم منتهی است و الفه هم برین منه
 نه برین است اما نیز از نسبت در کایم است و بهائی منقذ است ایست یعنی را است کامل الیوم نه مر
 که این برای یک فقط و یا بی دو نقطه و در پایین بعد از مدح و مفاوم مشکم و حده از باب خبر نیست
 میشا الیه پذیریم است یعنی روایت است از آنکه میفرموده و قیام السلام که گفت به تنی که بودی که یوم
 در کشته بود که بودی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس انت ای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 نماز اصحاب کل اختیار فرمای اگر جواب من گفتی مرا از هر چه میسر شد ترا آن خوب و گزیر گشتی از هر چه
 میسر شد گفت پس از هر چه خواستی گفت که است صاحب کل اختیار که گفت در هر ماه نیست در برابر
 بودن اشبهت بهر مکان هست که کند و یا شد را و اینست که چون در هر مکان است او کند و نیست گفت
 و میگوید است ذات او بایش که اسم جاده او نزدیک که اسم جاده بخیر از اسمایی میگوید این است گفت
 میگوید بیان کنم اسم جاده محض صاحب کل اختیار شود و را بر سبیل بیان اسم جاده محض آنچه بیان کرده میشا با
 جاده محض و حال آنکه هر چه بیان کرده شود با اسم جاده محض مخلوق است و الله تعالی بیان کرده می شود
 با اسم جاده محض بر سبیل بیان اسم جاده محض مخلوق را و گفت پس از کجا دانیم که پیغمبر خدا را می راوی گفت
 پس نمائند و در سبقت سنگی و نه بر سنگ مگر آنکه سخن گفت نیز بیان ثنی فیتع که انی سمیت به تنی که از رسول الله
 تعالی است صلی الله علیه و آله و سلم پس گفت بهیست که بر کردند دم مثل این و در را با اختیار کار کرده و بعد از شوم
 ازین درین که داشتیم بعد از آن گفت که ای مهدی ای که مستحق است پیش نیست مگر الله تعالی دانست که از مسئله
 نه آنکه بخلق برای رسانیدن حکم آنی در هر مسئله اختلاف و گفت از روی آن که در محض نمائند که در او است
 شهادت لا اله الا الله یا آنکه بیه و ان نیز باینکه بحسب ظاهر و ثبات است بهیست که رسول علیه السلام
 سبکت که حج نیز برین سخن شریکست و ان نیز بر متفق علیه است نزد اهل بیت و با ان نیز شریکست پس بهیست
 در حقیقت قابل لا اله الا الله نیستند چنانچه ظاهر مشهور و در شریع فندیم تا آخر در عظیم
 در آخر در عظیم اصل مسالت با جعفر علیه السلام می شنای صفت ذریع
 بده الی السیار شد قال تعالی الجبار تعالی من تعالی بایه هکذا مشهور
 بر سبیل امام محمد باقر علیه السلام از چینه از بیان ذات الله تعالی پس برداشت و است
 خود را بسوزان آسمان آند که که از چیزی دوری و نمای بعد از آن لغت مشهور است از عیب رفقان
 ذریع نیز آن که فیکون با کجا و در هر روز آسمان و زمین یا از او بیالی هر که راه داد و نه که از انچه
 که در آن است بهیست اینک گفت که در کذا ذات الله تعالی بهیست

عاقبت از آنکه

که در کتب نافیه است و تورات نیز تاقیه است پس از آنکه عیناه جمله علیحد است و تیره و مقبول بقول
 نیست و قادر قیامت برای میان نیست و حاصل جواب آنست که این توهم که کردی مبنی بر این است که ضمیر
 منصوب در او راجع بالله تعالی باشد و در ادب و رویت رویت چشم باشد و دل و هر دو باطل و دلیل اند قرآن
 دلالت بر سلطان آن می کند بدانکه توفیع این مجتث میشود بمقتل بعض آیات متعلقه باین مجتث و ترجمه آن
 بر طبق ادوات و آن این است و الفهم از او می ماضل صاحبکم و ما غوی و ما یمنطق عن السوی ان هو
 الا دجی یوحی علمه شریه القوی ذموره قاسنوی و هو بالحق الاعلی ثم دئی فتدل نکان قاب قوسین
 او اولی نادمی الی عبده ما وحی بالکذب القواد و ما وحی اقتار و نه علی امیری و لقد راه نزله اخری منه
 سدره المنتهی عند حینة المادی اذ الیفتی السدره ما یفتی مانراغ البهر و ما طنی لقد دمی من آیات رب
 الکبری افرایتم المات و العزى و مناة الثالثة الاخری و در تفسیر طین ابراهیم رحمه الله تعالی ردایتی
 شده از امام محمد نقی علیه السلام و در آن اشارتست باینکه این آیات رو بر وجهی از منافقان صحاب است
 که دوست نداشتند و صایت امیر المؤمنین علی علیه السلام را و ایضا باین اشارتست باینکه می باید در کتاب الحجة
 و در حدیث فیم مولد ابی الحسین موسی علیه السلام و در تفسیر آیت سورۃ و النجم ان فی الالها سیمتو با انهم و با انکم
 با انزل الله بهامن سلطان که البطلان لکن محمد و المنکر مثل دنیا برین می گویم بر سبیل احتمال که چون جمعی از
 اصحاب رسول علیه السلام که منافقان قریش بودند مطلع شدند که رسول علیه السلام مکر تفریح بر صایت
 امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب می کند مجادله با و کردند و با هم گفتند که صاحب ما یعنی هر او شب و روز
 در ظاهر و در باطن از روی نوازش نفس این را که بر می گویند از روی وحی مکر و بعد از آن گفتند غلط
 کرده در محبت علی و بعد از آن گفتند نبوت انا و بر طرف شده و در کعبه چند کس ایشان جمع شدند و عهد
 بستند که خلافت را با هم بیت محمد و انکند از چنانچه بیان شد در حدیث و از دهم باب اول کتاب الفل
 در شرح و قال ام هو قانت تا آخر پس نازل شد قسم گناه و قتی که بار بر دارد بنوشته گندم و مانند آن و می شود
 بسجده الله تعالی چنانچه گفته در سورة الرحمان و الفهم و الشجر یسجدان که ضال یعنی خالی از نبوت نشده و صاحب
 شما چنانچه گفته در سورة و الفهم فوجدک ضالاً فندمی و غاوی یعنی غلط کرده و محبت علی و سخن مکر از روی
 خوازش نفس نیگوید و در وصایت علی نیست آن مکر گردی آنی که مکر میشد و محقق نشاند که ضمیر آن هو الا و
 اگر راجع لقرآن باشد چنانچه طین ابراهیم و جیس و دیگر از مفسران توهم کرده اند که کلام مشتمل بر استدلال
 بر صدق قرآن بدلیل نقلی از قرآن میشود و اینجاست و وحی در اصل صدر باینکه نیست یعنی رعیت
 و مستعمل شده اینجا یعنی اهل فاعل و مراد محکم کتاب الهی است زیرا که چون صریح است معنی ان شایان
 است بسوی ذهن به که آنرا شنود و زبان عربی را فبهم و در مقابل آن مشتاق است که معنی آن در پس
 برده است تا وقتی که رسولی از ملائکه در شب قدر و مانند آن برای تحذیر آید و تصریح آن کند

قریش با نیت در آنچه کردی بنده آنرا بدلی که وحی آتشی باشد و رقت علی و حال آنکه هر کس تحقیق
 دید صاحب شمس و می زاد در حق علی وقت دیگر نزل آن وحی نترسد و در انتهای بعضی یکدخت کنار
 که در آنجا نکشت نترسد آن در غنچه است الماوی بعضی باغ جا گرفت که ارواح انبیاء و حج در آنجا میباشد
 و نمی دیگر آنرا و میگرفت سدره المنته را آنچه فرو میگرفت بعضی اینکه حج انبیاء و حج که در جنت الماوی بودند
 حج میشوند بر آن سدره المنته بالا که مقررین مراد انبیاست که جمیع انبیاء و اوصیاء و ملائکه مقربین
 گواهندند بر وصایت امیر المومنین علیه السلام انهم یومنون بآیة و حدیث دوم باب چهارم که کتاب الحجة که نکرد
 چشم غمزه در دیدن انبیاء و حج و ملائکه و تجاوز از حد خود نکرد و چشم او را در رفع توهم رویت الله تعالی است بر آن
 تحقیق دید از جمله آیهما ص صاحب کل اختیار خود و یتبای کر که در روایات علی باشد آیت بر هر خط
 که در آنجا نترسد و یا سدره المنته و حج و ملائکه باشد پس شکی در حق علی ندارد و اصلاً چنین قانع
 شد از تحقیق حال علی علیه السلام شروع کرد در طعن برای منافقان و بر خلفای ثلاثه
 ایشان باین روش که گفت آیا پس شما منافقان قریش و بیدار است این سبب دیگر را نترسد
 سدره المنته که ایشان را چشم علی میکنند الثالثه صفت منافق است که خلیفه سوم اصل
 خلفا نیست و ذکر آن بواسطه اشارت بر بیت خلفای اهل خلافت با اعتقاد ایشانست الاخری
 صفت هر که ام از لای و غری و منافقست و ذکر آن بواسطه اشعار بر وجهیست اول اینکه هر که ام
 اینها ثانی آن بت اصل است که کسی با اسم او شده و مان نیست چنانچه اگر بسیار ظالی بنرسد در عرف
 میگوید بنزید دیگر بهر سبب دوم اینکه این منافقان بنور بر اعتقاد بآن سبب اصل ائمه و ایشانرا
 و فرزان الله تعالی می شمارند و در دل دارند ابعاد از این کمالات ملحق بر آن سبب اصل بیان می شود و آلات
 و لای و منات سبب برده و انداز سنگ در کعبه و قریش آنها را می پسندید و اند و اللات مؤنث الله است
 بنده و او غری مؤنث اغراض است بعضی هرگز بر منات مؤنث نمی است و آن در اصل مصدر است از باب خبریست
 بعضی تقدیر کردن چیز با اطلاق کردن بر آن برای مبالغه پس بعضی تقدیر میکنند بر هر چیز است و اصل
 الف یا است و الله اعلم یقینی هر گفت ابو ذر فانی شدیم باین چیز که بجایائی و دشام مینامند آنرا باین
 دلیل که بعضی که الله میگوید در سروره النجم و قدره آنرا از آنرا می باشد که در پرستش رویت چشم است
 و غیر منصفیه در راه را جمع بالله تعالی نیست پس گفت امام رضا علیه السلام بدستی که بعد از این آیه
 چیزی نیست که دلالت میکند بر آنچه مراد انبیاست که آنچه دیده امامت علیست و بدل دیده چشم را لا
 الا تم اللات و العزیز و مناة الثالثه نامرور میشود چنانکه کار و عن لای و غری و منات چشم خوب
 نیست پس مطلب آنرا دیدن امامت لای و غری و مناتست بمل دلیل بر این آنکه گفته اند لا شک و لا رایی
 میگوید باین تقریب بعنوان کتاب که اعتقاد باطلی نکرد و در آنجا جمع علی علیه السلام و الله و سلم در وصایت علی صلوات الله و سلامه

کسی را بنگرد در دلیل و وقتی بعد از آن وقت مجنون شود و کچشم یا گوش یا مانند آنها بخرافه بود و یا بخرافه
 در وقت اول ضرورت نیست و دیگر ضرورت در وقت آخر چه علم بوجود آنچه در اول کتاب
 می بود یا نه کسی که اگر آن حکم در دلیل از او پیش می شد آن علم بر طرف می شد و در آخر ضروری می شد
 او قریه فرد و آن بر سر شاخ درخت و مانند آن و مراد اینجا فرد و آن من سر قست بر ذات الهی چنانچه
 گفته شد در حدیث دوم این باب که وقت الحقیقه در اینجا ضرورت منسوب است و می تواند بود که بعضی ایشان
 می دانند بود که بعضی ضرورتی که دل بر آن می شد که علم تعلی ایشان است باین است که ایمان در شرح اهم معرفت نسبت
 به العالمین نیست بر روشی که با نیست بچهار امر حتمی و در حتمی نیست می شود و در آن پیش از در احتمال نسبت
 اول اینکه یک کثرت پیدا می شود و در دنیا پس مخفی و انکساب خواهد بود و بعد مشترک میان ضرورت و انکساب
 که در فرشتی باشد یکی ضرورت و دیگری انکساب محال است که یک کثرت پیدا می شود و لا نزول مرفوع است و بیان
 علیه می باشد نسبت به است و اشارت است با آن که دلالت می کند و وجه بر آنکه کسی که با ایمان از دنیا دوری
 خواهد بود بر ایمان خود در آخرت پیش قول الله تعالی فی سورة المؤمن و انما یقفر سلطانا و الذین آمنوا
 بالحیوة الدنیا و الممات لا یفرقون الا بشهادة و هم لا یفرقون الا بالظالمین معذرت می نماید بر این که فی الحقیقة متعلق بائین باشد
 و در آن متعلق بائین باشد بائین یعنی که در حدیثی که با تعریف می کنیم با مقام از دشمنان و مسل خود را و می
 که در زندگی و دنیا و در دنیا نیست که می ایستند که با ایمان ایمان داشته باشند و حق است بهی که با ایمان ایشان
 مخصوص می باشد نسبت چنانچه در آخری بیان می شود مذکور است و جمعی که مراد ایشان از ایمان در دنیا محض دنیا
 و نیست است و در دنیا نیست که ایمان میگویند و اول الذین که بواسطه ربوبی چنانچه در سورة مؤمنین
 این آیه است در روزی است که بقیع نمی کشد و دشمنان را عذر خواهی ایشان مخفی نماید که بنا بر این تفسیر
 ایشان است که مفسر این آیه اند و بر این آیه و بی کلمات دفع کرده اند متوجه نیست باصلا یعنی
 نوشتن بسوی امام رضا علیه السلام می رسد او را از زودین کسی الله تعالی را و از آنچه روایت میکنند
 از ائمه اهل بیت می کنند که این آیه است و در خود استم او را که توضیح کند برای من آن است
 را پس در بیان ابطال روایت مخالفان نوشتن خط خود که اتفاق کرده اند جمیع مخالفان
 و این اتفاق با جمیع مخالفان نیز نمیست ضیاع ایشان به این که اعتراف و پیروی که داشته شده باشد از او
 و برین قابل تکلیف الحقیقت است یا اعتراف بر او نیست از الله تعالی حاصل می شود و از راه دیگر شل نیست معراج
 یا قیامت بنا بر روایات مخالفان است قابل تکلیف نیست پس اگر کار می باشد که دیده شود و الله
 تعالی فرمود که ای کسانی که قیامت را شاهد باشید این که قابل آنهاست بعد از آن می گویم قیامت نیست این اعتراف
 ضرورت از در شکی و آن که ایمان با نیست بچهار امر حتمی که ایمان می تواند بود که از دنیا اصلا
 دور است از آنکه ایمان با نیست بچهار امر حتمی که ایمان با نیست و در دنیا پس مخفی و انکسابی باشد

مناجی حاج احمد گلانی

و دلیل است بر اینکه صورت انقطاع المواد و عوام است بحسب عادت المایه و بحسب سبب ربط
 و سبب دور و نیز به معنی و است در انقطاع فضا اثر بیننده و دیده شده غلام مردم و اختلاف میان سبب
 مانند بودن اطل و حق بیم و در مجوز صورت دوم بلکه در مجوز صورت سوم نیز به دلیل اینکه بیننده هرگاه بحسب
 عادت امسادی دیده شده باشد در احتیاج انقضای که ربط و دیده باشد میان آن و بواسطه معنی که یکی را بیننده
 بر آن دیگری کند و دیگر بر او دیده شده آن دیگری کند ثابت میشود در خلاف عادت مانند سبب قیاس که در طبیعت
 مردم مذکور است چه چون می بیند که صورت اولی از صورت خلاف عادت اما نیز است چنانچه از اجسام مایه بیند
 خیال میکند که صورت دوم نیز حاضر است و صورت سوم نیز حاضر است لکن اشاعره خیال کردند که جائز است بخلاف
 عادت اینکه بدون تعلق گیر و در مجوز و پس نا جائز است و چون حرارت و آواز و بود و هم و حاضر است که عین بیامی
 خود کو بر عین پیشه ابرس را دیده اند و از پر بدش را و برش را و طبعش و تراش را و خیال کردند که حاضر است که اینها هم
 تعالی را و چشمش را و قدرت را و همه صفاتش را بخلاف عادت فی آنکه در دیدن او نمی کنند که مراد هست بود
 اینها بر آن بلکه میگردند همان حالت که مراد ضرورت حاصل میشود در عادت کشم و در خلاف عادت چشم حاصل میشود و اما
 ضرورت سبب مراد و حدیث هم و در هم این باب و مکرر شده اند در استدلال اولی البصار بر اینکه نزاع انجیا
 در دیدن یکیش نیست بلکه آن نزاع و دیگر است با جسم حاصل آن کار فکالت التنبیه و الا سبب باید من افعالها
 باللسان و لا یخرج این فقره و قبل عقیدت را شعاع و یکس از تعالی را و او در و کان مطلب است بر کان فنی و کلاک است
 کان می تواند بود که آنچه مکرر و سکون نول باشد یعنی گو با و می تواند بود که مخالف فتوحی باشد یعنی بود و در و گن می تواند بود که بدال
 و نشد و لام غفنه مد فعل اضی باشد و کان مفعول آن باشد و می تواند بود که مرتبه الی فاعله و الله که لام محذوف است اشاره
 باشد و مشار الیه و یلیک باشد بر امتناع رویت الله تعالی که سائل طلبیه التنبیه اند شعری جبری دیگر و دیگر و از انجیا
 شروین دلیل امتناع و نیز کسی از حدیث و است دلیل امتناع اما است کسی از حدیث و نیز کسی از حدیث و نیز کسی از حدیث
 اولی اما بدول و ام بخیر ان شاء الله و فاعله و لا یلیک است و اما از و برین میاست التنبیه به دلیل انما هو کرد کسی از حدیث
 را و دلیل امتناع شنیدن کسی از حدیث را و بدلیل امتناع چشمیدن کسی از حدیث را و آن نوع می تواند بود انصاف می تواند بود
 البیان و وجه دلالت تشبیه است بر امتناع رویت اما سبب جمع تشبیه وسیله و اما در اینجا بر وسیله علم و نتیجه
 می تواند و انما می تواند بود که بیامی و فقط در پالین باشد و در این وقت السبب است بحسب سبب می یک قطعه شده و فاعله
 بود و بعضی مناطهای دلالت دلیل با بر نتیجه و با برای آلت خواهد بود و می تواند بود که بتای و فقط در پال کسوه
 شده باشد و در این وقت السبب است با می یک قطعه شده خواهد بود و بعضی نتیجه س و لیها و با و بعضی مع
 خواهد بود یعنی و گو که از اجتهاد کرده باشد تر از امتناع رویت الله تعالی و دلیل که آن التنبیه می تواند باشد
 این است که گو که از اجتهاد کرده باشد تر از امتناع رویت التنبیه با مراد است که و بدو آن دلیل بر امتناع رویت
 که طلبیه تشبیه بر این عقیده را با چار است از رسانیدن انما مردم را به علم نتیجه با می سبب مناطهای

حالتی که در آن

است واطمأننا بعد التفتید بہت بمعنی علم من ان یجمل محل رسالۃ وینظر اندر کدورتی طرف مکان بانگرفت
 زمان مانتہ جمیع فرار رسالۃ تواتر اندر گرایں کثیر و مختصر از عاصم کہ رسالۃ خوانندہ اند یعنی ماخر شدہ
 مجلس امام محمد با و علیہ السلام وایں داخل شدہ بر او مردی از خارج بیان مینویس گفت اورا سے ابو جعفر
 چه چیز را بر من پیش میکنی گفت اللہ تعالی را گفت دیدی اورا گفت بلکہ ندیدہ اورا ہرگز چشمہ ماہریدن خودش
 از جلد دیدن ولیکن دیدہ اورا وایما بدانش ہای صفات ربوبیت او کہ اسراف بوجود رب العالمین مینویس
 بر آہست بیان این را نیست کہ شناختہ نمیشود و ربوبیت او بقیاس بزرگی دیگر و در یافتہ نمیشود و امیر کماکان
 و اسد سرود نمیشود و امیر مرد و در صورت چنانچہ در حدیث دوم این باب گذشت بیان کردہ میشود مانچہ در آیات
 قرآنست چنانچہ می آید در باب آئینہ متناختہ میشود و ربوبیت او بنشانیہای ربوبیت کہ در مخلوقات خود آفریدہ
 سنم نمیکند و حکم خود بر کسی آنست کہ گفتیم اللہ تعالی نیست مستحق عبادت مگر او ای گفت پس بیرون رفت
 امروار مجلس وی گفت اللہ تعالی و اناتر است از انیکہ نداند بائی را کہ می کنند بیغما می خود را مراد خارج آنست
 کہ چنانچہ بزرگی دنیا داخل ندارد و در رسالت داخل ندارد و در امامت و علم و در ضمن این سخن اطہار بزرگی دنیا سے
 خود و طلب خلافت برای خود و قوم خود و ترک امام علیہ السلام دنیا را و اقرار با امت او کردہ نششم اصل
 عنانی عند اللہ ثم قال جامع الی امیر المومنین علیہ السلام فقال یا اخی المومنین حل را بیت را کہ میں جلدتہ قل
 فقال و بیک ما کسبنا عبدنا بالامر قال و کیف را بیتہ قال و بیک لاند کہ العیون فی مشاہدۃ الانبساط
 و لکن را تہ القلوب بحقائق الایمان شہود روایت است از امام جعفر صادق علیہ السلام گفت آمد
 و انالی را خود ان بسوی امیر المومنین علیہ السلام پس گفت ای امیر المومنین آیا دیدی صاحب کل اختیار خود را و سنم
 کہ پرستش کردی اورا امام گفت پس امیر المومنین ہم در خواب گفت و ای بر تو نبودم کہ پرستش کنم صاحب کل اختیار
 را کہ ندیدہ باشم اورا گفت و چون دیدی اورا بمنشی ابیکہ ہر صورت بود گفت و ای بر تو در نمی یابید اورا چہ شما
 در دیدن خودش از جلد دیدن ولیکن دیدہ اورا و کما بدانش ہای صفات ربوبیت او کہ بنمای اعتراف بوجود
 رب العالمین بر آہست ہفتم اصل حاکمات انما عبد اللہ فیما یروون من الرزق فقال الشمس
 جزء من سبعین جزء من نور الکرسی و الکرسی جزء من سبعین جزء من نور العرش و العرش جزء من سبعین جزء
 من نور الحجاب و الحجاب جزء من سبعین جزء من نور البستر فاذا کانت اھا ذلین سلیمان و اعلیہم
 شہود بیرون ہر دو و انما خود از روایت است الشمس الستر حکایت روایت مخالفان است بقرینہ آنچه
 می آید در حدیث سوم باب یازدہم و حدیثی کہ می آید در بابی کہ باب العرش و الکرسی است اما بکبر عاصی
 فی نقطہ در بال و بالغ مثل دیوانہ است بکسر سین فی نقطہ پردہ یعنی گفتگو کردم با امام جعفر صادق و در آنچه روایت
 می کنند مخالفان شیخ امامیہ کہ بر او دیدن باشد پس امام گفت موافق روایت ایشان این است کہ روشن
 آفتاب بعد است از ہشاد حصہ کرسی و روشن کرسی حصہ الیست از ہشاد حصہ روشن و روشن و روشن

حاکم الراعی

چشم باد برین آیت پس مضمون آیت این است که در نمی آید و در او چه ای دل و او در می آید و چه
 دل را یا زود هم اصل عبد الله بن القاسم این حدیث الجعفری قال قلت لابی جعفر علیه السلام که
 الا بصار عود له الا بصار فقال یا ابا جعفر ارحمهم انقلبوا دق یا بصار العیون یا انقلب قد نذر
 بوهک السند والحمد والبلدان التي لم قد خلنا ولا قدر که یا بصار و او حرام انقلب لانه رک
 نکف ایضا العیون شمس لم نه غلبا بعینه صفار مع غلب یا یا فعال است ما خور است از و غلب بعینه
 انفی باب لم بعینه حسد و اگر بعینه صفار مع غلب یا یا فعال است ما خور است از و غلب بعینه
 خواج بود و در یافتن شخص زیر که آن در محسوسات بی احساس آنها ممکن نیست و لانه رک که باطن بعینه
 یعنی روایت است از داود بن قاسم که ابو جعفر است یا جعفری که از داود جعفر طایر است گفت گفت
 امام محمد تقی علیه السلام را که مراد یا بصار در ایچ لانه رک الا بصار است پرس گفت ای ابو جعفر و چه ای دل
 لطیف تر از دیر می می باشد بیان این آنکه تو گاه در می آیی به چه دل و حسد و حسد و حسد ای را
 که داخل آنجا که دی فساد می و اشتباهی یا جعفری که خوب بخاطر داری آنرا نه چنانچه کسی شهر برادر طفولیت
 دیده باشد و بخاطرش نباشد و در نمی آیی آنرا از دور بچشم خود مراد این است که او را که دیده و دل ای
 است از او را که دیده چشم و دیده ای و لعل در نمی آید ذات الله تعالی را پس و چه ای دیده ای چشم مراد
 اینست که نفی ادراک اول کام است لازم دارد نفی ادراک دوم را بفرز دل انقل کل کام چشم دوم و از در ص
 اصل من حشام بن الحکم قال الاشياء لا تترك الا بامر من بالحداس والقلب والحداس لا مراد که باطن
 بدان ادراک باشد افکار و ادراک با الحماسه و ادراک با لاهل و الحماسه قاما لا در الله الذی بالذات
 لا الاصوات والشام والعلوم و اما الادراک بالماسته فمراد الاشكال من التریج والتثلیث و معرفة اللین
 والحسن والحر والبرد و اما فادرک بالماسته و اما الحماسه فمراد الاشكال و لانه رک الاشياء
 حماسه و اما الحماسه فمراد الاشكال و لانه رک الاشياء حماسه و اما الحماسه فمراد الاشكال و لانه رک الاشياء
 همیشه چهارم این باب گفته باشد و چون حشام ادراک زبان امام علی تقی علیه السلام کرده می تواند که گمان
 می باشد چهارم را از امان بیشتر شنیده باشد یعنی روایت است از حشام ابن الحکم که گفت نیز با که مرید و
 در حدیث در خارج اند در یافته نمی شوند که مرید و چه بخواس خجسته و در یافتن بواسر قسم است
 اول در یافتن که بسبب داخل شدن چیزی در جای آن حس باشد دوم در یافتن که بسبب حلافت
 کردن چیزی و مان آن حس باشد معوم در یافتنی که بعد اعمل شدن و بی حلافت کردن باشد
 بیات این سه قسم اینک نام در یافتنی که به اندیشه است پس آواز با وید کرده شده و با مزه و است
 و از در یافتنی که بعد حلافت است پس شعل است که مرید بود و در یافتن است و شناختن ترس
 و در یافتنی که در صورت و اما در یافتنی که بی این حلافت و بعد اعمل شده است پس در یافتن چشم

چشم درمی یابد چیز را بانی ملاقات و بی داخل شدن آن در حاسه تیر آن نه داخل شدن چیزی در حاسه آن
 اصل و احراز که البصر لم یسبیل و سبیل فی الهواء و سبیل القیاء فاذا کان السبیل متمم لا یسبیل
 و بین المرئی و السبب فاحراز که مایلاقی من الالوان و الا اشخاص فاذا حمل البصر علی ما لا سبیل له فیه
 مرجع مرجعاً فیکفی ما وراؤه کما لنا ظن فی المراته لا یتغذ بطاء فی المراته فاذا لم یکن له سبیل مرجع مرجعاً
 یحکی ما وراؤه و کذا لك المناظر فی الماء الصافی یرجع مرجعاً فیکفی ما وراؤه اذ لا سبیل له فی انعکاسه بشرح
 ظاهر نیست که مشام این فقرات را بقصد بیان معنی حدیث چهارم این باب گفته باشد و معنی را که کنیم نه پسندید
 باشد یا بخاطر ساینده باشد و الله اعلم یعنی او برای دریافتن چشم چیز را بر این نیست و باطنی نیست پس
 راه آن فضای است که نفوذ کند در آن شعاع بصیر و ما مش آن ردخل است پس اگر برده باشد آن به متصل
 میان چشم و میان دیده شده و روشنی پا بر پا باشد در می یا چشم هر چه را که شعاع آن ملاقات کند آنرا از رنگها
 و اجسام پس اگر داشته شود چشم بر دیدن چیزی که راه نیست آنرا در آن چیز بر میگردد و شعاع آن قسمی از برگشتن
 یعنی اینکه لغات دست و در شدت و ضعف پس حکایت میکند بپشت خود را بمغنی چیز را که در برگشتن بان
 ملاقات میکند مثل حال کسی که نگاه در آینه میکند چه نفوذ نمی کند شعاع چشم او در آینه پس چون نیست شعاع
 را بر این در آینه بر می گردد و قسمی از برگشتن بر حالی که حکایت می کند بپشت خود را و همچنین است که کسی نگاه
 آب صاف کند بر می گردد و شعاع بصیر از قسمی از برگشتن پس حکایت می کند بپشت خود را و همچنین است که نگاه
 کند و را در نفوذ فرمودن شعاع بصیر آنکه از بر کلام ظاهر میشود که مراد بسبب حدیث چهارم شعاع است
 و ذکر کبریم اشاره است و انما لما بتای و فقط ورا است و در السبب است یعنی مع است و مراد بسبب است
 پنج پای یک نقطه مشدود دیده شعاع است یعنی چیز است که بر دیدن آنها واداشته شده است و بنابرین
 تقدیر معنی حدیث چهارم این است که جائز نیست رویت ادا که نبوده باشد میان رائی و درئی فضائی که نکلد
 کند و فان شعاع بصیر اگر بریده نشود آن فضا از میان رائی مثل ناظر در مرآت پیدا و که مرئی در برابر است و
 حال آنکه در او را اوست چه رائی هرگاه مساوی مرئی باشد در احتیاج بضایع که را بطیمان رائی و درئی
 باشد و رویت و آن ضمایا باشد لازم است اشتباه پس لزوم اشتباه و دورت عن فضا بطریق اولی است چه چون
 صیای فرغ تحقق فضا نیست و خواهر بود آن اشتباه را بر تنبیه را بری بنیاد و که مانند آنچه در او است پتیری دیگر
 در برابر است و سر آنجا هم این است که شرط رویت مثل فضا و ضمایا را با پدید است از متصل شدن آنها با برائی
 تا رویت بفعل آیه محقق نماید که برین تقدیر بحث بسما و متوجه نیست اقله آنکه اگر ضمایا شرط مطلق رویت میبود
 فنایش در شب تاریک به اصل فاما القلب فاما سلطان علی الهواء و فهو یذیر لجمع ما فی الهواء و یجعله
 فاذا حمل القلب علی ما لیس فی الهواء و یجود مرجع مرجعاً فلیکفی ما فی الهواء و لا یبقی للعقل ان یحیل قلبه علی ما
 لیس فی وجوده فی الهواء من التوحید یحیل الله و عز فانه ان فعل ذلك لم یتم و اما فی الهواء

موجود و کما فیما فی امرایه و تعالی است ان لیشبه خلقه بشری ظاهر این است که ششام که این فقرات را بقصد تقریر مشغول مدیت شدم و باینکه در این باب که دیالوگ با او نمی کند گفته باشد بنزدیک ساقین آنها بفرمانها بقصد بریان من و من امرای بیست است یعنی اول پس نیست سلطنت در یافتن او چیز بار اگر بر سر که در فضای عالم باشد از حیث انیات پس دل در می یابد هر چه را که درین فضا است و چه بد و چه نیک و من پس وقت و او داشته شود هر چیز یک نیست و در فضا موجود که ذات الله تعالی باشد هر یک و نفسی از غیر شدن که بسیارند باشد پس حکایت میکند چیزی را که درین فضا است پس نیز او نیست خردمند را که انداز دل خود را بر چیز یک نیست موجود درین فضا تا کار خود را در دست باشد نیز در دست الله تعالی و عزیز است بمعنی اینکه در فضای عالم نیست چه او اگر کن این کار را نمی بیند بل خود که چیزی را که درین فضا موجود است اندک میکند او را برپا عالم این چنانچه از انهم در کارش بر می است الله تعالی از انیکه اندر دم جامه محض باشد و از انیکه او

باب دوم اصل بایا التوحید الحقة بیزاد وصفه بلفظه جل و تعالی

تشریح ما در بایا موصول است بجزایا بعضی منافی است مثل آیه سورۃ تسابیت طالعیه فیهم فی الله یقول انا موصول اینجا بر سه معنی است و عبارت است از امثال آیت سورۃ انشوری پس کشته شوی و آیه سورۃ النعام تا ترکه الالباب و آیه سورۃ طه لا یحیطون به علما و آیه سورۃ النعام سورۃ الزمر و اقدر و الله یقن قدر و گفته که همیشه در حدیث یازدهمین باب و بر این تقدیر محل و تعالی از اعراب ناماد می تواند بود که نامی موصول برای منس باشد و جل و تعالی محلا بحر و در جل یا مختلف بیان می و موصول باشد نظیر این عنوان می آید و در حدیث سوم باب بواضع التوحید که با یست و دوم است که در ان الخالق لما یوصف لا یوصف بنفسه و الی (و صفه الله یلیحز الحواس ان تدرکه و الی و نام این تناد و الخطرات آن همه الالباب عن الما حاطه به جل موصوفه ان تدر و تعالی باینکه الله تعالی و بیان میشود یعنی این باب نبی است از بیان الله تعالی بچیز که مخالف باشد یا چه بیان کرده باین خود را در حکایت قرآن بزرگ و منزه است از انیکه در زمین کسی نگیرد و مندرج بودی است از انیکه مانده داشته باشد در اسم جامه محض درین باب و از ده حدیث است اول اصل کثرت علی یدعی عبد الله بن عباس الی ابی عبد الله علیه السلام ان قوما من العراق یحذرون الی با الصوره و با الخطیط فان ربنا جعنا فی الله فذل انان فکتب الی بالمدح الصبح من التوحید فکتب الی سالت رحمة الله عن التوحید و ما ذهب الیه من قبلک فتعالی الله الذی لیس کثله شیء و هو السبع البصیر تعالی عما یصفوا الاصفون الشبهون الله بخلقه المقفرون علی الله تشریح وصف پیرین ستمل شود و بیای مروف بر که جمله آن باشد متبادر این است که مراد باین بیان کنه چیزی بمعنی بیان چیزی با اسم جامه محض آن باشد و پیرن بای اصل باین مذکور باشد مراد اسم است الصوره و بیکر بمعنی پیرن و بیکر بلفظ بنامی با نقطه امکا نامی که از اسم امتیاز یافته بکلمت خالق و مخطط بفتح طای بی نقطه مشدود و خوش اندام است قبلک بکسر قاف

حاشیه در اصل کاف

و فتح پای بک نقطه و فتح لام یعنی عندک هست یعنی نوشتم بعد الملک بن اعلی و دوم یسوی امام جعفر صادق علیه السلام بدستی که جمعی در عراقی بیان میکنند اندک و بالشکل خوب و یا نام خوش پس اگر در خودی کناد مرا الله تعالی فرمایان تو که بنویسی بمن و اعلام کنی مرا یا آنچه مذموب حق است و را قرار یگانا بودن الله تعالی در صفات ربوبیت خوب نماید بود پس نوشت یسوی من هر سیدی رحمت کناد تر الله تعالی از مذموب صبح در دعبه و ادا آنچه رفته اند یا آن جمعی که نرو توان بیان اول اینکه بر لیت از بیان باسم یا محض الله تعالی که نیست اند در اسم یا محض نفس کسی را هیچ چیز دوست و پس شنوای مینا بیان این شاعر شرح حدیث چهارم باب دوم که باب اطلاق القول بانه تعالی شی است بیان دوم اینکه هر است از آنچه بیان می کنند او را بیان کنندگان باسم یا محض که مانند عیسا مرتبه الله تعالی را خلق او در صورت و در خطی اقتضای کند بر الله تعالی اصل فاعلم صرحت الله ان الذی لا اله الا هو لا یستغنی عن الله لا یستغنی عن صفات الله جل و غرقانده عن الله المیطلان و التشبیه و لا یفنی ولا تشبیه هو الله الثابت الوجود تعالی الله ما یصفه الواصفون و لا یفقد و القرآن فتعلموا بعد البیان شرح صفات عبارتست از اسمای شنفه و مانند آنها که البته خارج از خود دوست پس بچگونه ام علم واسم نیست المیطلان بکار نیامدن و مراد اینجا معطل بود نیست که بیان شد در شرح حدیث دوم باب دوم التوفی بقر کردن و مراد اینجا حکم بطلان است الثابت پای بر جای و مراد اینجا حق است یعنی بکار آمدن فی الوجود باشد و مراد اینجا کسی است که حاضر است نزد هر حاجتی و وراکننده حاجات نیست یعنی پس بدان محبت کناد تر الله تعالی که راه راست در توحید است که نازل شده بآن قرآن از اسمای مشتقه الله جل و عز و مانند آنها پس نفی کن از مانند کردن او را بگری و در اسم یا محض چنانچه آن قوم از اهل عراق می گویند پس نیست بطلان و نیست تشبیه او الله است که بکار آمدن است و وراکننده حاجتست بغایت بالاست از اینکه بیان می کنند او را بیان کنندگان باسم یا محض و در نکته مرید ذبیان کردن او در هر مشکل از قرآن تا ما را که گراه مشرب بعد ادا آن بیان کردن الله تعالی محبت خود را بعد از هر رسولی از آدم تا خاتم مراد و بوب سوال اهل الذکر است در صفت است اگر عیسی شود و بوب سکوت اگر عیسی نشود و اشارتست بقول الله تعالی در سوره التوبه و اما کان الله لیفضل قوما بعد از ما هم حتی پس من لهم ما یفتقون و هرگز الله تعالی در حیرت نگذاشته قومی را بعد از آنکه رسولی و کتابی یا ایشان فرستاده باشد لیکن ظاهر ساخته بر اسم ایشان چیزی را بآن تو مانند خود را نگاه دارند از غده ای که مراد یا آنچه المم مقرر فی الطاعة عالم بچگونه مشکوک است تا بعد رسولی دیگر انقضای نماید و می آید در حدیث سوم باب سومی و دوم که باب البیان و التوفی و لزوم الحجة است دوم اصل عن ابی حمزة قال قال ابی علی بن الحسین علیه السلام یا ابا حمزة ان الله لا یوصف بمجد و دیه عظم رباعی الصفة و کیف یوصف بمجد و دیه من لا یجید و لا تدل بک لا یصارح و

در بوبیت و بجان فشرده اند ترا در صفات ربوبیت پس برای آدمیان بیان کرده اند ترا یا سم جاده محض مثل بسم
 تتر میکنم تتریه لائق و اگر میشناختند ترا البعثات ربوبیت هر آینه بیان می کرده اند ترا با آنچه بیان کرده
 مان خود را در قرآن تتریه میکنم تتریه لائق تو چون برای زبانی ایشان کرده و لسانی ایشان را اینکه
 مانند کرده اند و در اسم جاده محض ترا بغیر تو خدا یا بیان نمیکنم ترا اگر آنچه بیان کردی بیان خودت را در قرآن
 مثل لانه که الالبصار و مثل ولا یحیطون و علم و مثل لیس کشد شئی و مانند شئی شمارم ترا یا فریده که تو در اسم جاده
 محض ترفیق و سنده هر کار خوبی پس گردان مرا از جماعتی که سخن بجای می گویند بعد از ان امام علیه السلام
 رو با کرد پس گفت هر چه تمایل کنی از اجسام و حیوانات هر چه با حدیس پییده دل جانیده که الله تعالی
 غیر آنست اصل شد قال یخ ال محمد الخط لا و مصط الذی لایدر کنا العالی ولا یسقطنا المشا لے
 یا محمد ان رسول الله صلعم و الاحمد لعلی عظمه ربی که ان فی هیئة التساوی الموفق و من ابنا و ثلثین بیته
 یا محمد عظم ربی و جلال یکنون فی صفه الخلقین و فی حرم آل منسوب با اختصاص است و اشارت است اقتضای
 خطاب با محمد در قولی الله تعالی و در سورة البقره و کذلک جعناکم امت و وسطا لشکوک و انشد او علی الناس
 چنانچه بیان پیشود و در کتاب الحجة در شرح حدیث دوم باب نهم که باب فی ان الالهة علیهم السلام مشد او الله
 عز و جل خلقه است الخط لفتح نون و فتح هم و طاسی فی لفظ جماعتی که سخن ایشان می باشد میان نام اختلاف
 نداشت باشد الا وسط چیزیکه در میان باشد که نه در ان اقرار باشد و نه تزییط و در حدیث چنین واقع شده
 که غیر نه الا ان فی الخط الا و معالیمت بهم التالی و یرجع الیهیم العالی بمنزله این امت جماعت میان نه چه تمق
 میشود بالیشان تالی یعنی پس انده مثل کسی که الله تعالی را جسم شماره و بر می گرد و بسوی ایشان تالی بعضی
 غلو گفته مثل کسی که غیر الله تعالی را موجود نداند پس مراد امام علیه السلام در تفسیر این لفظ تعرض بجالفاست
 به بیان اینکه مادر تقیه ایچ پس ما و شیعیان با مثل هشام بن سالم و صاحب طاق می فیتو انیم که ابطال بدو
 مخالفان کنیم بکچشایش ایشان میرودیم چه مارا از کار خود بر گردانیده اند مخالفان ما و چنین برگشتن
 کرده ایم که اگر غالی گردد تا نرسد و از نالی نیز برگشتن پیش افتاده ایم و درین کلام اشارت است باینکه آنچه
 گوئیم در معنی آن روایت توحید آنست بقدر وسع چه در ان الکلیه موافق تقیه نیست و آنچه هشام و صاحب طاق
 و ثنی گفته اند نیز از باب تقیه است که چون این توجیه گمن میکنم بخاطر ایشان نرسیده و پیشاپیش مخالفان
 رفته اند پس کسی این را باعث طعن بر ایشان نکرده و او بعلت زبردش است و ان علیست که بر رسول علیه السلام
 وحی شده چنانچه بیان می شود در حدیث اول باب بیستم که باب بالعرش و الکریه است العفة حالت و بیان
 کردن و هر دو اینجا مناسب است یعنی بعد از ان گفت ما خاندان و محمد جماعت میان ایم که برگزیده شدیم
 پس در برگشتن غالی ما در جای خود نمی یابید و با نمرسد و تالی پیش از نامست یعنی اینکه در برگشتن
 از نالی نیز پیش افتاده ایم پیش از نالی تالی تر شده ایم ای محمد معنی این روایت را چنین باید گفت

مخبر پس امام علیه السلام نوشت بخط خود که تنزیه میکنم، حق کسی که تنزیه کرده نمیشود و از شر یک درم با محض
 و بیان کرده نمی شود با اسم جامع محض نیست، مانند در اسم جامع محض آن قسم کسی را هیچ چیز او هست متناهی هر از
 و نامی هر چیز را گفت بجای و نامی هر چیز مینامی هر چیز تنزیه نمود و سوره شوری است و بیان شده در حدیث
 چهارم باب دوم نهمین اصل کتاب ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام (الای ان الله اعلم احوال
 و اعظم من ان یبلغ کثر صفته فصقوه بما وصف به نفس و کفوا عما به وصف به ذلك من شرح
 یبلغ یصفه محمول باب نصر است الکنه بنم کاف و سکون چون حقیقت تنزیه و مراد از تنزیه تنقی است
 بمعنی بکار آمدن یعنی نوشت امام موسی کاظم علیه السلام بسوی پدرم که الله تعالی بلند مرتبه تنزیه کرد
 و عظیم تر است از آنکه در یافت شود حق بیان او با اسم جامع محض پس بیان کنید او را با آنچه بیان کرد بیان
 نمود را در قرآن مثل لایدر که الایضار و مثل ولا یحیطون به علما مثل لیس کتله شئی و با ندر این خود را
 از غیر آن از کتا کسی مفهوم میشود که این نوشته در جواب نوشته پدرش بوده و در باب مباهله کتب
 هشتم ابن سالم و هشتم بن الحکم شده و می آید در حدیث چهارم باب یازدهم هفتم اصل سالت
 ابو الحسن علیه السلام عن شعیب المصنف فقال لا تجد زمانا فی القرآن قد شرح پر سیدم امام موسی کاظم علیه السلام را
 از چیزی از بیان الله تعالی با اسم جامع محض پس گفت در بگذراند آنچه را که در قرآن است مراد اینست که
 آیه را که الایضار و لالت بر نین میکند که هیچ چیز آن با نر نیست هفتم اصل کتب اللان و مقلنا
 قد اختلفوا فی التوحید قال فکتب علیه السلام سبحان من لا یجد ولا یوصف لیس کتله شئی و هو السبح الی غیر
 شایع در ششم بسوی امام حسن عسکری علیه السلام که جمعی که نزد ما اند تحقیق اختلاف کرده اند در اقرار بیکان بودن الله
 تعالی در صفات ربوبیت بعض ایشان می گوید الله تعالی جسم غیر مجوس است و بعض ایشان می گوید بیکر
 مجوس است پس در جواب نوشت که تنزیه میکنم تنزیه کسی که تنزیه کرده نمیشود و از شر یک درم با محض و بیان کرده نمیشود
 با اسم جامع محض یعنی مانند در اسم جامع محض از رابع چیز نیست مانند در اسم جامع محض آن قسم کسی را هیچ
 چیز او است و پس متناهی هر از وادی و مینامی هر چیز فهم اصل کتب الی الرجل ان من قبلنا
 قد اختلفوا فی التوحید فنه من یقول جسم و منهم من یقول جنس و منهم من یقول جنس و منهم من یقول جنس و منهم من یقول جنس
 من لا یجد ولا یوصف ولا یشبهه شئی و لیس کتله شئی و هو السبح الی غیر شایع در ششم بسوی امام حسن عسکری علیه السلام
 علی نقی علیه السلام که جمعی که نزد ما اند اختلاف کرده اند در اقرار بیکان بودن الله تعالی در صفات ربوبیت بعض ایشان می گوید
 الله تعالی جسم مجوس است و بعض ایشان می گوید بیکر مجوس است پس در جواب نوشت که تنزیه میکنم تنزیه کسی که تنزیه کرده نمیشود
 از شر یک درم با محض و بیان کرده نمیشود با اسم جامع محض یعنی مانند در اسم جامع محض از رابع چیز نیست مانند
 در اسم جامع محض آن قسم کسی را هیچ چیز او است و پس متناهی هر از وادی و مینامی هر چیز فهم اصل کتب
 الی ان یجد علیه السلام من حسن و حسین و ما تیان قد اختلفوا فی التوحید فنه من یقول جسم و منهم من یقول جنس و منهم من یقول جنس و منهم من یقول جنس و منهم من یقول جنس

کتابا آئی باشد در سورة نور برای البطل قول شبهه مجسمه باشد زیرا که گاهی تعبیر از نفس لفظ جمع میشود
 و چون فعلی مسلوب از ایشان شود مسلوب از کل واحد ایشان است و چون فعلی ثابت بر اشیای ایشان شود
 ثابت در بعضی ایشان و در بعضی کافی است مثل وادع الملئکة بنابرین که منادی جبرئیل بوده یا بقدر
 بر اسم سببیت است یا بر اشیای ثابت است یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می گفت هر سنی
 که الله تعالی بیان کرده نمیشود و تفصیل جمیع اسماء و چون بیان کرده شود بان روش و حال آنکه الله تعالی
 گفته در کتاب خود قرآن در سورة النعام و سورة نور که و من بعد کان اندازه نکرد و الله تعالی
 را بکار آمد فی اندازه کردن او یعنی موافق مرتبه ربوبیت او پس الله تعالی اندازه کرده نمی شود
 بوسیله هر اندازه کردنی که باشد مگر آنکه هست الله تعالی بزرگتر از آن مرتبه پس **سینوزدهم اصل**
عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال ان الله عظیم رفیع لا یقدر العباد علی صفته ولا
یسلفون کم عقلته لا قدر کمه الا بصار و هو یدرک الا بصار و هو اللطیف الخیر شهم
صفه عبارت است از بیان او با اسم جامع محض الکنه بقم کاف و سکون چون حقیقه عظمه صارت از ذات او
یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که گفت هر سنی که الله تعالی بزرگتر است
بلندتر است توانائی ندارد از بلندگان بر بیان او اسم جامع محض و نمیرسد بحقیقت اسم جامع محض او یا بخیف
که هر چه گویند از اسم جامع محض برای او غلط می کنند در نمی یابند و با اسم جامع محض دیوانه دیده چشم و در
دل و او در می یابد دیده و او دوست پس مجر و انانی هر آنکه مضمون آیت سورة النعام است که بیان شده
در حدیث نم باب سابق اصل و لا یوصف بکیف و لا ین و حیت و کیف اصفه بالکیف و هو الذی
کیف الکیف حتی صار کیفا فرقت الکیف بما کیفه لثانی الکیف ام کیف اصفه باین و هو الذی
این الاین حتی صار کیفا فرقت الاین بما الاین لثانی الاین ام کیف اصفه بحیث و هو الذی
الحیث حتی صار حیثا فرقت الحیث بما الحیث لثانی الحیث فالثانی تبارک و تعالی داخل فی کل مکان
و خارج من کل شیء لا تدركه الابصار و هو یدرک الا بصار لا اله الا هو العالی العظیم و هو اللطیف الخیر
شهم باور و کیف اگر صمد بوصف است پس وصف یعنی بیان چیزیست مطلقا و اگر برای سببیت است پس
وصف یعنی بیان با اسم جامع محض است الکیف بفتح کاف و سکون یا چونگی یعنی حالتی که موجود در آنست نباشد
و عارض چیزیست باشد و کیف و کیف مجر و مضمون است الاین بفتح هزه و سکون یا می گمانی بحیثی حالت
اعتباری که جسم را باشد باعتبار بیرون بودن او از مکان جسم دیگر و نسبت مکان او بمکان جسم دیگر و
دوری و نزدیکی چنانچه می گویند این است من زید یعنی اینکه گمانی تو نسبت زید را با دوری یا نزدیکی
و این در دل این مجر و مضمون است الحیث بفتح ساد و سکون یا حالت اعتباری که جسم را باشد
با اعتبار خصوصیت مکان آن قطع نظر از نسبت آن مکان بمکان جسمی دیگر و این تفسیرات خا هر شد

الله تعالی بیکلاست بعضی بدن محجوف درین باب هشت حدیث است **اول اصل** قلت لابی عبد الله علیه السلام سمعت هشام بن الحکم یروی عنک ان الله جسم صمدی نفی صفة ضروریة عن بهاء علی من یشاء ومن خلقه فقال علیه السلام سبحان من لا یعلم احد کیف هو الا هو لیس کثله شیء و هو لیس البعد ولا یجحد ولا یجسن ولا یجس ولا یحیط به شیء ولا جسم ولا صورة ولا خطیط ولا جسد لیدل شیء جم فردرة در مقابل التساب است چنانچه بیان شد در حدیث سوم باب نم و منقر است مینایت مفعول مطلق برای فرع بقدر معرفت فردرة باضافه معرفت بفردرة نظیر القرب قیاما شده که بقدر القرب قرب قیام شدید است یا مرفوع است بر غیرت تا افاده این کند که معرفت التسابی مانند جبل است لادور و لا جسم تا آخر برای نفی بدنس است یعنی گفتیم امام جعفر صادق علیه السلام را که شنیدیم از هشام بن الحکم که نقل می کرد از شما که الله تعالی جسم میان پر نورانی است شناخت شناسان فردرة بودن پیش می کنند الله تعالی بآن شناخت بر او لیا که میجو ابعاد مخلوقات خود پس امام علیه السلام گفت تشریح میکنم از هر نقصی قویتر از تنه شخصیکه نمیداند کسی که چو نیست خصوصیت ذات او که فردرش نیست آنچه معرفت او را هم باید محض کیست یا ممکن نیست هر چه که میگوید باشد چه باین که نیست مانند درسم جاه محض انقسم کیست یا هیچ چیز را دست و پس شتوای هر آواز و مینای هر چیز نیز کرده نمیشود از مقدار خود شل ضرر مقدار می تا مانند ای داشتند باشد یا نصف صاحب مقدار شل شریک مانند است و تمام حقیقت باین که چون انقور آن نصف علیله میتوان کرد شئی است هر چند که موجود در قاهر علیله نباشد و احصا نس کنند چیز یا چشم و گوش و مانند آنها باشند ای بعضی آواز یا نباشد و خمس چیزی نمیکند بفرکان یا نباشد بعضی چیز نباشد در نمی یابد او را بواسطه خمس و فرد نمی گیرد او را چیزی با علم ذات یا شخص او یا تصرف در او یا شل اعطای سطح جسم و در مقام معرفت لصفات ربوبیت جسم میان پر دیگر محجوف و احصا و قرار طرف و مقدار معین مفعول نیست چه آنکه امام علیه السلام گفت که هشام دروغ می گوید درین نقل برای اخبار باینکه این گفتگو را برای نقیه اگر از ما شیعیان ما سر زده تصور می نازد چنانچه بیان شد در شرح حدیث سوم

باب دوم اصل عروة بن محمد قال کتبت الی ابی الحسن علیه السلام اسال عن الجسم و العروة فکتب سبحان من لیس کثله شیء لا جسم ولا صورة و شریح لادور لا جسم برای تاکید نفی است تا عموم شئی ظاهر شود و افادت کند مراد از لیس کثله شئی در صورت شوری اثبات تجرد الله تعالی است تا جسمانیت پس جسم مرفوع منزه است و همچنین و لا صورة و میتواند بود که هر دو برای نفی بدنس باشد یعنی روایت است از مزه بن محمد گفت که ششم یسوی امام علی نفی علیه السلام می پرسیدم او را از اینکه در مقام اقرار بیکانگی الله تعالی در صفات ربوبیت جسم غیر محجوف گفتن و دیگر محجوف گفتن چون است پس تو نیست که تشریح میکنم از هر نقصی و جمیع تشریح لائن کیست که نیست مانند در اسم جاه محض انقسم کیست یا هیچ چیز جسمی و در صورتی مخفی تا مانند این که

تسمیه است بنا بر اینکه بواسطه غرضه تعالی نسبت و توهم تشبیه در اعراض نمیشود و یا مراد نیست که در انقسام
 جسم گفتن و صورت گفتن معقول نیست و حاصل هر دو یکی است اصل و سر و اول محمد بن ابی عبد الله علیه السلام
 اندک اینم از حدیث و روایت کردیم حدیث را از امام علی نقی محمد بن ابی عبد الله بنی نقی و آنی که از آن گفت
 نسبت الی الرجل علیه السلام اسالنا تا آخر و نام راجع است نسبت نسوم اصل جیب الی الرضا
 علیه السلام اسالنا عن التوحید فاعلم علی الحد لله فاعلم الاشياء انشاء و مستند عن ابی ائمه و بقدر مرتبه و حکمت
 ادنی شئی فی بطل الاختراع و الاعداد فلا یصح الا ابتداء خلق ما شاء کیف نشاء و متوحدا
 بهذا لان لا یخبر حکمته و حقیقه ربوبیته لا تضبطه العقول و لا تبلغه الالهام و لا
 تدركه الابصار و لا یحیط به مقدار عین دونه العباره و کلت دونه
 الابصار و ضل فی تصاریف الصفات حاجب بغير حجاب بحسب و استر بغير ستر مستور
 عرف بغير معرفه و وصف بغير صوره و نفی بغير جسم لا اله الا هو الکبیر المتعال شرح
 اکثر این عبارات بیان شده و در شرح الاشياء تا آخر و خطب مراد بلفظ و انشاء و اختراع در اینجا
 یک معنی است و آن ایجاد و چیز نیست بهما دو قدیم و چون فطر در معنی بیشتر مستعمل نمیشود چه اصل آن
 مشکافتن است پس گویند که فطر معنی عدم محض را نشانگفته و چیز را ظاهر ساخته آخر مقدمه و اخذ است
 نشود و چون انشاء باللفظ ابتداء مناسب تر است آنرا دوم سمانت و چون اختراع باللفظ ابتداء مناسب
 تر است آخر اسوم سمانت هر یک از انشاء و ابتداء معقول مطلق برای نوع است یعنی انشاء
 عجیب و ابتدای عجیب الی ابتداء و الابداء اگر کردن کاری که پیش از آن کاری از فاعل آن اصلا صادر
 نشده باشد بقدر و متعلق بظاهر است و حکمت متعلق بمقتضا است لاسیما شئی خبر مبتدا و فست باین
 تقدیر است که حدوث الاشياء و لاسیما شئی و الجملة برای بیان سابقش است و مراد لیسانی ماده قدیم است
 العلل بفتح عین و کای و حدث آخامیدنی بعد از آخامیدنی دیگر مراد اینجا عودی پسوی ایجاد است
 بعد از ایجاد چیزی و ابتدای آن جمله خلق ما شاء براسه بیان سابق است التوحید مهاله
 و عدت الحقیقه ضد مجاز و مراد اینجا قابلی است که نسبت غیر آن بآن مانده نسبت مجاز باشد حقیقت
 و آن مضانست بر یومیت و مجموع مضاف و مضاف الیه مضاف است بضمیر الربوبیه بضم رای به نقطه
 و ضم بای بکینه و سکون و او و کسری بای دوم و فتح بای و دو نقطه در پایان مشد و صاحب کل اختیار بر
 بودن انشیا چیزی را بتصرف خود را آوردن مثل علم بقضیه ضروریه الا و بام چیز بای که گاهی بدل
 گذرد مثل علم بقضیه نظریه صفات اینجا جمع صفت بمعنی مصدر نسبت و چون بای حروف جر که صله آن
 باشد مستعمل شده پس مراد اقسام بیانهای اله تعالی با اسم جاده محض است الحجاب فاصله میان دو چیز
 و مراد اینجا در بالنسب الوصف بیان کردن زیر که با در بغير صله و صف است الصوره بیکر عین لغت

مناقض الجسم انطویل عرض منی و در او انجا الست باقید غیر مجوف بود و سیلغی آدم بسوسه
 امام رضا علیه السلام که میخواستم او را که سختی و رافرا برکات بود و الست تعلق در صفات ربوبیت
 گوید پس خواند بر من تا بنویسم که سپاس الله راست که شکافنده چیز باست بمعنی بیرون آوردن
 آنها را از محصور هم نفس شکافنده عجب دیدت کننده بمعنی ابتدا کننده چیز باست ابتدا کردن
 عجب آن شکافتن بحض قدرت است و آن بدست کردن بحض رعایت علم بمصلحتهاست چه در وقت
 چیز با از ماده قدیم است چنانچه خیال مشایخ فلاسفه است تا دروغ شود شکافتن که گفتیم و
 براسه خود بسوسه ایجاد است چنانچه خیال اثر اقبین فلاسفه است و بیان می شود در شرح
 کلام مصنف در ذیل حدیث اول باب جوامع التوحید تا دروغ شود ابتداء که گفتیم چه اعدا شد
 کرد الله تعالی بر چه را که خواست بگوید که خواست بر حالی که لغایت بکات با اعدا بود بی ترکیب و بی مد
 آورده و بی عاقل منتظره که موقوف علیه اعدا باشد این اعدا بیگانگی از برای انتفاع او بجزئی نبود بلکه
 برای آن بود که باین اعدا ظاهر کند مکت خود را بمعنی ذاتی خود بمصلحت ارباب و باین بکات ظاهر کند
 که صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز نیست از روی تحقیق دانسته دیگران که در اموال و اهلک و عبید خود
 صاحب اختیار می باشند برصفت او چه آن ربوبیت مجازی خود بود و محض نمائند که لام تعلیل و در ظاهر تحقیق
 نیست بلکه در انلیل مجاز نیست اشاره باین است که الله تعالی را انتفاعی در عالم نیست بلکه اعدا آن
 در وقتی و ترک آن پیش از آن وقت مقتضای مکت و مقتضای محض ربوبیت است و چون مقتضای
 بجزئی و دلالت بر آن چیز کند پس گوید که اعدا عالم را برای اظهار مکت و اظهار خالص ربوبیت کرده و این
 الطال خیال فلاسفه است که می گویند اگر عالم قدیم نباشد لغیظ لازم می آید محضی نمائند که این خیال محال
 مثل این است که کسی گوید که چون فزرا را تو گری نداده بخیل و ابر است بمطعمی کند او را خود یا یا یعنی که معرفت
 او با سم باده محض خود می بود پس کس نیست چنانچه گفته شد در حدیث اول این باب و خیر سید و خاطرات این حدیث
 او با سم باده محض فکر تر حاصل نمیشود و نمی بیند او را دیده باین دل چنانچه گفته شد در حدیث نهم و دهم و از دهم
 باب نهم و فرو نمی گیرد او را معادری که اجسام را می باشد چه عاجز شده تر سیده ذات او بیان مردم و کند
 شده تر سیده او و دیده باین دله او گم شده یا بعضی که بمطلب تر سیده در اقسام بیانهای او با سم باده
 محض چه در دشت از بانی در بانی که برای آن در بانی دیگر باشد و پوشیده از بانی پرده که برای آن
 پرده پرده دیگر باشد پس جسم و پیکر و امتداد اقسام صفات نخواهد بود بخلاف او و شایان اهل دنیا
 شناخته شده بعفالت ربوبیت بی دیدن چشم بادل ذات او را بیان کرده شده بجزر که منافق پیکر است
 و شناخته شده بجزر که منافق جسم است نیست مستحق پرستش مگر او که بزرگ کفایت بلند تر نیست چه منزه
 اثر هر نقصان و قبیح است چنانچه اصل رخت کانی ابراهیم علیه السلام قول هشام بن سالم الجوالی

حاشی بر اصل کانی

حدیث نیز مثل حدیث سابق است که باعث نبوت و مشام نمی شود و ششم اصل دخلت علی ابی عبد الله
 علیه السلام فقلت لمن جیشام بن الحکم یقول قولاً عظیماً الا انی اختصر لك مستحراً فاجزم ان الله جسم لان الاشیاء
 حیث ان جسم و فعل الجسم فلا یجوز ان یکون الصانع بحشی الفعل و حیث ان یکون معنی الصانع شروح
 و انی شدم بر امام جعفر صادق علیه السلام پس گفتیم او را بدستی که مشام بن الحکم می گوید گفته خبری که می بیند
 که دور و دراز و بی بر مفاصل بسیار است نقل نمیتوانیم کرد مگر آنکه اختصار کنیم بر آنکه توان از ان چنانکه در عود
 میکنند که الله تعالی بهم است باین دلیل که پیر بای موجود در خارج بر دو قسم است بسم و فنی که از جسم صادر
 میشود پس گوئیم نمیتوانیم که بوده باشد لفظ صانع که بر الله تعالی به کس اطلاق می کنند معنی کرده شده و نه
 توان بود که بوده باشد بجهت گفته پس جسم تواند بود چنانکه این دلیل مبنی بر چند مقدمه است اول
 آنکه جز لا تجزئ من موجود نیست و دوم آنکه بی دلی و صورت چنانچه فلاسفه می گویند موجود نیست سوم
 آنکه غرض فاعل چیزی را نمیتواند بود مگر آنکه فعل جسم را از بی واسطه و یا واسطه گیریم چه امام آنکه عرفی
 که فعل فاعل نباشد موجود نیست چنانچه آنکه هیچ مجرد موجود نیست و جوابی که مذکور شد و مبنی بر منع مقدمه
 پنجم است محضی ثمانه که مشام پیش از آنکه بجهت امام جعفر صادق علیه السلام رسد مذهب درستی بدشته
 چنانچه در کتب رجال نقل شده پس نمی تواند بود که این کلام را در میان گفته باشد و منافات ندارد
 با احادیثی که در مرجع اواز آنکه منقول شده بعد از ان اصل فقال ابو عبد الله علیه السلام و یله
 اما علم ان الجسم محلد و صفة محلد و صفة متناهیه فاذا احتل المحلد احتل الزیادة
 و النقصان و اذا احتل الزیادة و النقصان كان خلقاً شروح المحلد و من کرده شده از روادق و مقلد
 المتناهی و رسیده بمقداری معین بتدریج می بیند که از هر مرتبه که کثیر از ان است بر آره بتلاقی اجزای
 که متعلق الحقیقه بل هر ذکر شده بعد از محلد و در برای استلال است بر محلد و در چنانچه می بیند که کثایه بعد از محلد
 بقریه کثایه بعد از محلد و در برای محلد چون کلام مشام مبنی بر نفی جز لا تجزئ است و الا قسمی دیگر بهم میرسد
 که در جسم است و در فعل جسم امام علیه السلام متعلق البطلان ترکیب جسم از اجزای لا تجزئ الحقیقه نشده
 یا آنکه این دلیل بی ان تمام نیست و می تواند بود که وجه عدم انقضای ظهور را در البطلان جز لا تجزئ باشد
 تا این باشد که معلوم است که جز لا تجزئ حقیر است و صانع عالم چنانچه حقیر نیست مرکب از حقیر تر نیست چه
 محتاج بحقیر در وجود اولی است بحقارت یعنی پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام و ای بر شام بن الحکم
 ایانما الجسم که جسم مقدری معین دارد که مجموع شده از زیاده و از ان چه بتدریج رسیده باین محضی ثمانه
 که این استلال مبنی بر ایلست که کل واحد از اجزای غیر متناهی جسم متشکل و احدا که موجودی نیست در خارج
 نیستند اما موجود را بطور مخالفی در ارتد برای کل خود و لا تحقق وضع در خارج برای جسم متصور نخواهد
 بود چنانچه بیان شده در حدیث اول بایب اول در شرح مان کان الله ربنا و آخر و این اجزای موافق

من هذا القول لا جسم ولا صورة ولا تخليد وكل شيء سواه مخلوق انما يكون الاشياء ما بارادته
 و مشيئته من غير كلام ولا تردد في نفس ولا خلق بلسان **لشخص** چون زعم بعينه ماضی است
 ميتو لنزله بود که این زعم پیش از رسیدن بحکیم امام جعفر صادق علیه السلام باشد چنانچه گفتیم در شرح حدیث
 ششم این باب پس ميتواند بود که قائم الدنیا خبر از ماضی باشد انشا و ميتواند بود که این زعم در مجلس
 بحث با هشام بن سالم باشد چنانچه گذشت در حدیث منعم انبياء پس قائم الدنیا انشای واجب است نه
 لغزب یا ضمیر قائم راجع بقائل احکام است از روی اعتقاد راجع بعشام پدر انکه در کلامی که هشام
 نسبت شده در بخار غلط است **اول قول** اينکه الله تعالى جسم است و دوم قول نقیضین چهیم
 بودن الله تعالى منافات دارد با آنچه اقرار کرده بان در سوره شوری که ليس كشيء من شيء
 قول بانکه کلام قدیم است مثل علم و قدرت اما غلط در اينکه الله تعالى ناطق است پس غلط هابیه است بلکه
 راجع بلفظ اول می شود التحدیه نسبت دادن چیزی بمقدار معین و مراد از مصدر اینجا معنی اسم قول
 است النفس نفع نون و فتح فار هو الی که آمد و رفت میکند در خلق حیوان غیر انی ناخفته نشود یعنی گفتیم
 امام موسی کاظم علیه السلام را پرستی که هشام بن الحکم دعوی کرد که الله تعالى جسمی است که نیست مانند آن
 قسم کسی هیچ چیز میان این آنکه و انماست مشتهر است بینا است سخن گریست سخن او نیز بان و مجبور است و ذکر
 کرد که سخن گفتن و توانائی و دانائی میرودند براه یکی از آنها بیان این آنکه نیست یک کدام از آنها حادث
 پتیر میرد بری پس گفت امام علیه السلام خصوصت کرده با او الله تعالى با عجیب گفتگو می است گفتگوئی
 او با خصوصت کناد الله تعالى یا معتقد این کلام آینه است بود که جسم عدد و است این اشارت است بلفظ
 اول و ظاهر شده از شرح تعالى ابو عبد الله علیه السلام تا آخر در حدیث ششم این باب و اشارت است
 بلفظ دوم نیز بان دلیل که چون صاحب مقدار معین است مانند دارد در اسم جامع محض چه اجسام و دیگر موجود
 خواهند بود و شریک اند بان و اطلاق اسم جسم و آینه است بود که سخن غیر سخن گریست این اشارت نسبت
 بلفظ سوم بان دلیل که سخن و دانائی یک معنی نیست و دانائی اگر چه ميتواند بود بی آنکه موجودی
 در خارج غیر ذات دانایا باشد اما سخن نمیتواند بود چنانچه الفاظ یا نقوش کتابت یا مخاطب یا مانند اینها می باید که البته
 در خارج متحقق شود تا سخن بمهر صمد و الا سخن یا دانائی یک معنی خواهد بود پناه میگیم پناه گرفتن بالله تعالى
 و می گزیم بسوی الله تعالى ازین سخن که هشام گفته یا یا نسبت شده امام بنابر سلسله نقل و نقلهای هشام
 رفت و در بیان غلط اول گفت الله تعالى جسم است و نه صورت در بیان غلط دوم گفت و نه نسبت و ادوات
 بقدر اربعین و در بیان غلط سوم گفت و هر چیز غرض او حادث بنده میرد بر نه است و در بیان غلط که راجع بلفظ اول
 می شود گفت نمی شود چیز را مراد و خواستش او بی سخن و بی حرکت در نفس و بی سخن گفتن نیز بیان هشتم
 اصل و صفت لای الحسین علیه السلام قول هشام الحق و ما يقول في الشاب الموفق و در صفت

طاق شرح
 لای الحسین

و کثرت و تناسل و عدم شایخی این صفات را و متعلقات آنها را بعد از وجود آنهاست در ذی این یا در خارج
 لهذا بر این تطبیق و انشا آن با بطلان تسلسل در امور موجوده می کند و با بطلان تسلسل در این صفات و متعلقات
 آنها در مسائل امور اعتباریه نمیکنند و او در و لا معلوم عاقله و حالیه می تواند بود و بنا بر این عاقل و عاقله
 بر جمله عاقلیه است و بر این قیاس است نظر اکثر ان الوتوق فرود آمدن مرغ بر زمین مثل شاخ و درخت و آشیان
 و مردانجا عاقلی صفت بوجودی نفس در خارج است من در مرتبه بر این صفت است و اشارت است باین که
 عاقلی علم بوجود مخلوق با اختیار اوست بنا بر اینکه وجود آن مخلوق با اختیار اوست یعنی روایت است
 ابو بصیر گفت شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام می گفت همیشه بود و العز و جل صاحب کل اختیار را بر حال
 و انکه نفس ذات او بود و دانسته شده از جمله ما نبود و متناهی نفس ذات او بود و شنیده شده نبود
 و بینا نفس ذات او بود و دیده شده نبود و توانای نفس ذات او بود و توانسته شده نبود پس چون این
 که در چیز را و ایم رسید و دانسته شده از جمله انشئت و انانی از دیر دانسته شده از جمله انشئت شتوایی بشنیده شده
 و بینا بر دیده شده و توانایی بر توانسته شده محقق نمائند که میان وقوع علم و قدرت بر معلوم و مقدور
 و وقوع سمع و بصر بر مسموع و مبصر لقا و بی نیست چه سمع و بصر مثل شنیده شدن حقیقت عاقلی بچیزی نمیگیرند و آنچه
 عاقلی بچیز سمع و بصر است که از صفات فعل اند پس بواسطه کمال ربط میان سمع و بصر و میان سمع
 و البصر نسبت وقوع سمع و بصر داده بر سبیل مجاز اصل قال قلت فایزالله متکافا قال فایزالله
 الله ان الحکمه صفة محدثه بالعقل بشرح قایری تفریع است بر تحقیق ربوبیت بوجودی از
 مخلوقات او بعضی امتیاز آن مخلوقات از یکدیگر پیش از وجود آنها در حرکت حرکت فکری است در معلومات
 بمعنی انتقال از اکتفا به معلومی بسوی انتفا بمعلومی دیگر برای تدبیر کاری که خواهد شد مرفوع
 و خبر آن است و مضافت محدثه بصیغه اسم مفعول باب افعال او ضمیر راجع باله تعالی است بالعقل
 بفتح عین بی نقطه و سکون قاضی و یا برای استعانت است و ظرف خبر بعد از خبر آن است یا ظرف
 متعلق بصفة است یعنی راوی گفت که گفتم پس بنا بر این همیشه الله تعالی متحرک ب حرکت فکری بوده
 راوی گفت پس امام گفت بی غایت بلند مرتبه است الله تعالی از آنچه گفتی بهستی که آن حرکت حال مخلوق اوست
 که بعد عقل است مراد اینست که چون مخلوق را انتفا مانع است از انتفا بچیزی دیگر محتاج است ب حرکت
 فکری که بعد قوتی است که آنرا عقل می نامند بخلاف الله تعالی اصل قال قلت فایزالله متکافا قال
 فقال ان الکلام صفة محدثه لیس باثر لیه کا ان الله عز وجل ولا متکلم بشرح قایری تفریع است
 بر فهم صحت قیاس از لیت تکلم بخواطی بر از لیت علم و سمع و بصر و قدرت بر معلوم و مسموع
 و مبصر و مقدور و بنا بر این شاعره توهم کرده بدانکه ایجاد و احتمال است اول اینکه کلام بمعنی سخن باشد
 و محدث که بنا بر تانیث و لغت صفت است بفتح و ال تخفیف باشد و حاصل این باشد که از لیت تکلم حال است

و قوت غیرشاهی نیست چه آنرا آن اعطای ثواب محمد است چنانچه اصل عیسی و یوحنا که کتب
 الی ابی الحسن علیه السلام الهی است علی الله عز وجل کان یعلم الاشیاء قبل ان یخلق الاشیاء و کونها اولی علم
 ذلک حتی خلقها و انزل خلقها و تکررها فاعلمه فخلق عند مخلق و ما کون عند ما کون فوقع بخلقهم
 بزل الله عالما بالاشیاء قبل ان یخلق الاشیاء کعلمه بالاشیاء و بعد مخلق الاشیاء **فشرح**
 المخلق تدبیر چیزی خواه با ایجاد ماده یا چیز باشد مثل ایجاد آب که ماده یا حتی حیوان است
 و خواه با ایجاد آنچه غیر خودش باشد عطف و تکررها عطف الفضا است پس مراد اراده مجموع خلق
 و تکررها یا اعتبار جزا نیست یعنی روایت است از ایوب بن نوح که فرشت لبسوی امام علی نقی علیه السلام
 می رسید او را از الله عز وجل که یا تمیید النست چیزها را پیش از آنکه تدبیر کرد چیزها را و ایجاد کرد و آنها را
 یا تمیید النست آنها را تدبیر کرد و آنها را و خواست تدبیر آنها و ایجاد آنها را پس دانست آنچه را که تدبیر
 کرد و تدبیر کردن یا نزد آنچه تدبیر کرد و دانست آنچه را که ایجاد کرد و نزد ایجاد کردن یا نزد آنچه ایجاد
 کرد پس در جواب فرمود همیشه الله تعالی و اما بود بجزا را پیش از تدبیر چیزها یا نزد انشاء بجزا
 بعد از تدبیر او چیزها را پنجم اصل کتب الی الرجل علیه السلام اسألک عن هذا الکلام فاستلحقوا
 فی العلم فقال بعضهم لم یزل الله عالما قبل فعل الاشیاء و قال بعضهم لا یقول لم یزل الله عالما لان
 یعلم یقول فان استینا العلم فقد ابتدنا فی الانزل معه شیئا فان رأیت جعلنی الله خدا که ان
 تعلنی من ذلک ما اقف علیه و لا اجوزة فکتب بخطه علیه السلام لم یزل الله
 عالما لایزاله و تعالی ذکره **فشرح** المعنی یعنی هم و سکون عین بی نقطه و نون الف منقلب
 از یا و بارگشت چیزی و آنرا مصداق نیز می نامند معنی مضاف است به علم که بعینه مضارع غائب
 معلوم است بتقدیر علم الله الاشیاء و جملا اینجا در حکم مفرد است زیرا که لغو ان تکایت است و اینها غیر
 زمان مضاف بان شده یعنی بعین بی نقطه و فاف بعینه مضارع غائب معلوم باب خبر لیست العقل تدبیر
 چیزها از یک دیگر و تقدیر ان یعنی است و در مثل این رفع و نصب جائز است تعللی از باب تفعیل و باب
 انفعال میتوان بود یعنی فرشت لبسوی آن مرد مراد امام علی نقی علیه السلام است می رسیدیم او را که بدستی
 که شیعیان را اختلاف کرده اند در علم الله تعالی این روش گفته بعضی ایشان که همیشه الله تعالی عالم بجزا بوده پیش از
 ایجاد چیزها و گفته بعضی ایشان که نیکویم همیشه الله تعالی عالم بوده چه در اول مصداق میدان این است
 که نیز میکنند چیزها را از یکدیگر پس اگر ثابت کردیم علم را بر الله تعالی همیشه پس تحقیق ثابت کرده ایم همیشه
 با الله تعالی چیزها را پس اگر در خودی بقراینات کند مرا الله تعالی ای که تعلیم کنی مرا ادا این مسئله چیزها را که باستم
 بران و در گذر زمان تو لیست این دلیل مبنی بر چند مقدمه است اول نیکو باشی معنی خال است دوم اینکه
 شکی نیست مخبر است دوه چه خواهی و خواهی در خارج معلوم اینکه هر چه از الله تعالی با ایجاد و تدبیر است

حاشی بر اصل کلام

براه جواب شیهه بیان شده در شرح حدیث سابق یعنی گفتن امام محمد باقر علیه السلام را قریب است شوم اگر در حق
 یعنی که تعلیم کنی مرا که اندک جل و چندین است پیش از احداث مخلوقات که او بر تنهای خود است و خود را در دره
 انقرار خود از غیر خود خوب خواهد بود چه تحقیق اختلاف کردند شیعیان و قیاسی روش که گفت بعضی ایشان که
 تحقیق میدانست آنرا پیش از آنکه احداث کند چیزی از مخلوقات خود و گفت بعضی ایشان که چیزی نیست
 که در لول میدانست که تمیز میکند معلومها را از یکدیگر پس اندک بعد از آنکه در بعضی وقت خلق مخلوقات
 میدانست که تنها بوده و خود را بی غیر خود را می بود و این چیزها در بیان دلالت این دلیل گفتند این
 بعضی دوم که اگر ثابت کردیم برای الله تعالی این را که همیشه بوده عالم بود خود را بی غیر خود پس تحقیق ثابت
 کردیم با الله تعالی را و در حدیث اولی بود و این اگر در خود یعنی ای آقای من که تعلیم کنی مرا چیزی
 که در گذشته از ان لبسوی غیر آن خوب خواهد بود پس امام علیه السلام فرمود همیشه الله تعالی عالم بود
 بی غیر خود بود و خود را بی غیر خود نیافت کامل و منزله از عیب است یا او یعنی تام او اشارت است بر بیان عقلی
 بر علم او همیشه چه خالق آسمانها و زمین ناقص نمیشد و محل نفس است و می تواند بود که اشارت بدلیل نقلی
 باشد و مراد از آن باشد و در چه متوجه جواب بشود نشدن گذشته در شرح حدیث پنجم این باب

باب سیزدهم اصل باب آخر و هو من الباب الاول

و شرح این باب دیگر است و آن در حقیقت از حدیث باب سابق است فرق میان این باب و باب سابق اینست
 که مطلوب اصلی در باب سابق اثبات تدریج صفات ذاتی و طلب اصلی در این باب اثبات لازم ازلیت آن
 صفات است بنی نقد و در مصداق آنها در این باب دو حدیث است اول اصل بن محمد بن مسلم
 عن ابی جعفر علیه السلام انه قال فی صفة القدیم انه واحد صمد احل المعنی لیس بمعانی کثیرة
 مختلطة قال قلت جعلت فداک ینعم قوم من اهل العراق انه یسمع بغیر الذی ینصرو
 ینصرون بغیر الذی ینسمع قال فقال کذبوا والحل والحل و شبهه و اتعالی الله عن ذلك انه
 سمیع بصیر ینسمع بما ینصرون ینصرون ینسمع شح الذی ینفتح یم و سکون یمین فی لفظ و فتح نون و انفس
 منقلب را و آنچه مراد باشد و با آن اهتمام کنند و مراد اینجا موجودی فی نفسه است و مراد خارج و خواه در
 ذهن چه این نسبت بموجود را بطبیعه است و می تواند بود و کما در موجود فی نفسه در خارج باشد چه آن
 نسبت بموجود را بطبیعی و در خود فی نفسه و ذهنی است یعنی روایت است از محمد بن مسلم از امام محمد باقر
 علیه السلام اینکه گفت در زمانی قدیم تعالی بدینست که او چنان است معتمد علیه است در دنیا و مشکله ملک منی است
 نیست معانی بسیار که می تواند باشد از این باب و بالا اعتبار و پس چنانچه گویند ذات عالم غیر ذاتی است و لا اعتبار
 راوی گفت گفتن قریب است شوم دعوی می کنند جمیع از اهل عراق که الله تعالی همیشه و یالقی که در او موجودی
 نفس است و غیر آنی است که آن می بیند و بر عکس راوی گفت پس ایام گفت دروغ گفته اند درین

حاشی شرح اصول کافی

همانند و مقدر مثل مفهوم علم الکی و قدرت الکی بر آنکه ندانند فلا یفعلون است که علم الله تعالی یا مشیت او متفق است بر علم او فاعل است نه الفاعل یا یفعلی که سبب وجود معلومات است نه مانع وجود آنها می گویند نسبت العلم لعیلم او مانند نسبت کلامه للنشانی است بمضمون آن نه مانند نسبت کلام خبری بمضمون آن السابق می تواند بود که بر آن یک لفظ باشد یعنی تو را ند بود که لفظ تو باشد یعنی گفتیم امام جعفر صادق علیه السلام زاد النشانی الله تعالی و تو را ند او را دو غیر محمد در مقدر آن تا عالم ازلی باشد و مشیت خداوند متعالی و بهر دو اولی از این گفت و النشانی نسبت آن غیر در مصداق آیا نمی بینی که کوی کوی که تو را ندیم کرد چنین اگر الله تعالی تو را ندیم میگوئی که تو را ندیم کرد چنین اگر الله تعالی و انما لیس گفتن تو اگر تو را ندی لیس نسبت بر لفظ تو است بهر دو پس و قتی که تو را ندیم شود آنچه تو را ندیم چه آنچه تو را ندیم و النشانی الله تعالی آن نسبت که مقدر است بهر مشیت او یا داننده مشیت است که بفعل آید منسوم اصل قلت لانی الحسن علیه السلام اخبرنی عن الامارة من الله ومن الخلق قال فقال الامارة من الخلق القمیر و عبادیه و علم یفعل ذلك من الفعل و اما من الله تعالی فارادته لحداته لا غیر ذلك لانه لا یزوی کایمهم ولا ینفکر و هذه الصفات متفقین علیه و هي صفات الخلق فارادة الله هي الفعل لا غیر ذلك یقول الله لکن فیکون بلا لفظ ولا نطق بلسان ولا همة ولا تفکر ولا کیف لذلك كما انک لا تیف له بخاصة القمیر یفعل ضا و باللفظ و کسیر یفعل و در ذمین است و غیره و در ذمین است اول قدر مشترک میان تصور خبری و تصدیق خبری دوم فکر در خبری منسوم طایفه خبری در کدام فاعل که اول کلام لفظی است چهارم میل طایفه خبری به خواسته عزم کردن آن باشد و همة و عبادیه و عبادیه و عبادیه و عبادیه در مشور که یوسف است و لقد سمیت به و هم یباینوا بقرصیر بعضی مفسرین و بل اعم است از این قصه و قول از خود و میل خود و فعل از دیگر و تخم عزم کاری و دو قسم اول را ارادة نمی نامند و قسم آخر را ارادة می نامند الله تعالی بفتح باء یکنفط و ال فی لفظ و الف مدو و غیره سیدان کاری بر آنست که گفتار باشد و فعل او لازم عقلا علت تامه آن باشد و در و ادن کار بر آنست کسی و متعالی آن متفصل می شود و در شرح طحطا با است و چهارم که با الی الله تعالی است الفعل بفتح فاء و یشکون عین مقدر باب منع معنی کردن و کسیر و معنی کرده شده و بهر دو اینجا مناسب است چه دوم مقصداق اول است اگر چه اول مناسب تر است در معنی الفعل بقرینه احداث دوم مناسب تر است در فارادة البدی الفعل بقرینه فاء بقرینه ارجاع ضمیر مجز و در لفظ اول له بفعل التروی که بهر معنی معنوی بعد از او و کسور مائل در کار است و چهارم اینجا کلام النفس است الهی که بر او فتح و نشاندیر میم و تاسه مقدر بر مقدر تا با نفس میل دل بخار و التفکر فکر کردن در خوبی و بدکاری و در اینجا عزم کار نیست بعد از فکر در آن قادر فارادة البدی بر آنست و تفهیم و مقصداق ارادة الله لا در لایف برای الی جنس است بر تاسع یعنی گفتیم امام رضا علیه السلام را خبر ده مرا از خواستهای او

ما از خبر اصول کافی

باعت الله تعالى نسبت بکار خود و کار خود بکاران و خواست او را باینکه بکار خودشان و دیگران
پس گفت خواست از مخلوقان و خود را در یکی از آنچه در دست مثل امر که جز کلام نفس باشد و مثل نفس
بکاره و مثل عزم کاری و دیگری آنچه اختیار میکنند و میدهند باینکه ایشان اجازة تصور و میل که دوست
و تن کردن کار است خواه کردن عزم باشد و میل خواه کردن غیر آن باشد و ازین تقریر ظاهر میشود که بعض
افسان هم غیر که عزم باشد از حیثی اراده است و در بعضی دیگر مراد است و مسبق نفسی دیگر میرسد به تکلیف
تعلق بجزم میگوید چنانچه گفته اند در بحث واجب موصوع که بر هر که در اول وقت ترک کند نماز را شایسته
است عزم کند کردن آنرا بعد از آن و ما از الله تعالى پس خواست او کردن است نه قرآن نه حکم بکلام
نفس نمیکند مطلق نفس در او باشد و میل چیزه نمیکند عزم چیزی نمیکند باین صفتها بطریق است و اینها صفتها
مخلوقان است پس صدق خواست الله تعالى بهین مفعول است خواه این مفعول طلب لفظ باشد خواه طلب نفس باشد
و او را ملایم و میل و مانند ایشان و خواه طلب توبی باشد و روح و خواه چیزه دیگر باشد مثل آب که اول مخلوق
در او بر اسط است و مثل آسمان بر اسط است و مراد بر اسط نیز نیست و بیان این میشود در
خبر آخر باب نسبت و چهارم که باب البدایع است غیر مفعول میگوید مفعول بالشوین می شود بلفظ و باین
معنی گفتن زبان و این معنی و در فکر اشارت باینست و قول در اینجا مجاز است چه نه کلام لفظی است و نه کلام
نفسی نیست بگوئی ان قول الله تعالى را چنانچه نیست بگوئی ذات الله تعالى را به انقول کلام
مقبول نیست اما موجودی نفس باشد و محل موجودی نفس دیگر تواند بود چهارم اصل عن ابی عبد الله
علیه السلام قال خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة ثم حرم المشیة بفتح میم و کسر شین
و سکون یا لم و فتح نونه و گاهی همزه قلب بیاید نشود با و عام خواست اول الله تعالى که تعلق بوجود نظام
عالم گرفته و مراد مشیة اینجا مصداق مشیت است که باینکه آن مشیة محقق می بشود آن است که اول مخلوق
است و او را آسانها و زمین و مانند آنهاست و می آید در حدیث آخر باب نسبت و چهارم که باب البدایع است
اینکه مشیت نظام عالم مقدم است بر اراده و تقدیر و قضا و مضایع نظام بنفسها متعلق است
بخلق و بعضی از اینها مشیت بعضی آفریده الله تعالى مشیت این نظام عالم را بیاورد بعد از آن آفریده
چیز است و دیگر عالم را بیاورد که مشیت این نظام عالم است پنجم اصل کتب فی مجلس ابی جعفر
علیه السلام آذ دخل عمر بن عبد قحطال له جملت فذاک قول الله تبارک و تعالی و من یحلم علیه
نفسی فقد حوی ما ذلک الغضب فقال ابو جعفر علیه السلام هو العقاب یا عمر و انه من زعم
ان الله قد نزل من شیء الی شیء فقد وصفه بخلق و ان الله عز وجل لا یتنفر شیء فیه خیر
من شیء یزعم و مجلس امام محمد باقر علیه السلام و حیکه داخل شد بر او عمر بن عبید که رئیس معتزلات است پس گفت امام را
بقرابت شما قول الله تعالى در سوره طه و هر که فرو کرد بر غضب من پس تحقیق افتاد و در باب کتب است ان

حاشیة شرح اصول کافی

از ادیان مخلوقان و اقل اندر چه آید بی تغییر است و بی تعدیل است و در او عدد و مودود فی نفسه است و در او پس نرسند و او را در آن شراب است به نصب او عقاب او است بجزیری که داخل شود و او را پس بزرگوار او را و مگر و اند او را از کیفیت بسوسه کیفیت دیگر بر آن داخل شدن از جمله حال فریده شد است که عاقلانه محتاج اند اشارت است به لب لب علی بر آنکه هر صاحب یکف خواهد قست به آن کیف اگر از صفات کمال نسبت مثل غم و نصب پس صاحب آن عاقل از دفع آن از خود خواهد بود و اگر از صفات کمال است مثل علم و قدرت پس صاحب آن محتاج خواهد بود در کمال خود بغیر خود که آن صفت است و عجز و احتیاج نفس است در واجب الوجود بالذات مخفی نماید که من غیر منشی آن است متعلق است بسخط عقاب و برضایت نرسد حقیق اصل عبارت عبد الله علیه السلام قال المشیة محدثة شرح محدثه بنفسم و مسکون و ما و دفع الی ذاتی بقطعه و نای نایش اسم مفعول باب افعال یعنی ابدان کرده شده یعنی درایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت مساق مشیت الدلغالی بالکامات و مخلوق است توضیح این قدر و شرح حدیث چهارم این باب است بالصله اصل جمله القول فی صفات الدات و صفات الفعل ان کل شیء من صفات الله بها و کانا جمیعاً فی الوجود فذلک صفة فعل تشرح این فقره تا سر باب آمده عبارت مصنف است و صفت لطیفه تمام است و صفت الله بها افعال است از حیوة و موة زیرا که وصف الدلغالی بهر دو ممکن نیست جمیعاً وجود و نفی و او را ضمیم و صفت قدرت مثل آنچه می آید در کتاب الصلوة و حدیث شاهردهم با بستی و پنجم که با الوجود و تسبیح الی آخره است که استغفار من لا یجد لنفسه ضراً و لا نقماً و مراد اینجا قدرت الله تعالی است که واسع قدر است و کانا جمیعاً فی الوجود آخر از است از علم و میات زیرا که در دو طرف قدرت نفی باشند اعتباراً و اینکه متقابل نیستند و الاً آخر از است از علم و عدم زیرا که وصف بهر کدام میکنی الله تعالی را متقابلاً مانند او در هر دو طرف قدرت او نیستند و وصف بعلم ظاهر است و اما وصف بعدم علم در آیه سوره و صفت که جعل الله شرکاء لقل سوهیم ام تکتبوا بما لا تعلم فی الارض و این منافات ندارد با علم الله تعالی بکل شیء چنانچه بیان شد و در ذیل شرح حدیث چهارم باب اول یعنی ضابطه سخن در صفات ذات و صفات فعل نیست که هر دو مفهومی که وصف کنی الله تعالی را با آناد باشد مجتمع در طریقین قدرت الله تعالی پس آنوقت فعل نیست با معنی که هر کدام متناصفه فعل است خواه هر دو حوادث باشند مثل رضا و سخط و خواه یکی قدیم و دیگری حوادث باشند مثل ترک ایجاد عالم قبل از وقت مخصوص و ایجاد عالم در وقت مخصوص و هر یک غیر الشئ از مقبولاتی که وصف الله تعالی با آنها را که صفت ذات است به آنکه مصنف نگاشت که صفت فعل نیست که در وجود باشد برای اشعار بتقسیم صفات به قسم اول آنچه وصف بقیض آن ممکن است مثل علم که متعلق بکل شیء است و عدم علم بشیء که برای او دوم آنچه چنین باشد مثل حیات و ایضا ایجاد جمیع عانی الوجود گفت موجود بین برست اشعار باین که صفت فعل مقدم بر نمی باشد حقیقه بلکه مقدم و برآوردن آن مجاز است زیرا که قدرت متعلق با را میگیرد

عبر موصوف و باللون غیر محتوی متقی غیر الاقطار مبعده عن الخلد و محجوب عنه حسن کل مقوم
 مستتر غیر مستوفی فحده کلمه قاعده علی اربعة اجزاء و معالیس صها واحد قبل الآخر مشروح
 خلق بعینه کافی معلوم باینکه اخبار است از تزیین و مشیت الهی در اول وقت احداث اب که اول حادث
 داد و دیگر حادث است و در آنوقت مشیت هر حادث شده و در عرشه بوده و نه الهی و نه جز و نقطه و نه لفظ
 چنانچه ظاهر میشود در حدیث بیستم باب بیستم اسماء بعینه محفود است و ان در انجا عبارت است از جمله هو الله
 که صدر سور که اعلا من است و ان سور و النسبت الربیة من انما من حیث که مشیت در باب النسبت و سه جزئی
 مدلول هو الله مرید است و در ای دو قائم مقام جزئی دیگر است از مدلول ان که خارج است از مقوم ان
 و مدلول انرا می آنست چنانچه ظاهر شد در شرح حدیث ششم باب دوم قال و السائل فما هو قال ابو عبد الله
 علیه السلام هو الرب و هو المعبود و هو الله و محله بودن آن منافات ندارد باسم بودن آن زیرا که استعمال اسم
 اینجا موافق اصطلاح نحو یان و مانند آن نیست و لهذا در تفسیر اینجه یث لافاضه سنه و لا نون اسم شمرده
 میشود با الحروف و لفظ ان متعلق با بعد غیر است و تقدیم ظرف فاده حصر میکند زیرا که الف لام الحروف
 و لفظ ان برای همه خارجی است یعنی حروف موجوده در خارج و اشارت است باینکه در وقت خلق
 آن متصوت بحروف بالقوة بود و برین قیاس است لفظ ان غیر درج موضع صفت اسم است متصوت
 بصادق بی لفظ و تالی و لفظ در باب بعینه اسم مفعول باقیضیل است منطلق بنون و طای بی لفظ و تالی
 بعینه اسم مفعول باها فعال است برای تقریظ الانطلاق جزئی را در مراد مطلق بودن و آوردن آن شخص
 بعین شین بالقطر و سکون غای بالقطر و صاد بی لفظ فرد انسان و مانند ان از لفظ و جن الحیثه بحجم و سین
 بی لفظ و دال بی لفظ بعینه اسم مفعول باقیضیل شده و آورده شده است شبیه مانند شمردن چیزی جزئی
 دیگر چنانچه ذکر است قرابت طائفه از حروف را شریک در محسوس شده اند و طائفه دیگر را شریک در جبر و برین
 قیاس است باقی صفات اللون رنگ و مراد اینجا سپاهی و مانند آنست که بان چیزی نوشته میشود و مصنوع
 بعد از بی لفظ و نون و پس بی لفظ است یعنی نوشته شده زیرا که کتاب مانند نقش قسمی از صنایع است چنانچه
 شاعر گفته کان بحر الزا اسبات و یومله علیه فقیم بعینه الصوانی بالاقطار جمع قطر بضم قاف و سکون طای
 بی لفظ چنانچه مثل جانیب مشرق و مغرب و جنوب و شمال و فوق و تحت و جمع حد است یعنی فاصله میان
 حرفی و حرفی و دیگر در تکلم مثل سکت و وقف و مجوی جمع کرده شده الحس کسری بی لفظ و نشانه سین بی لفظ
 چشم و مانند آن المتوهم بعینه اسم فاعل باقیضیل و در آن گفته اند المستتر بعینه اسم فاعل باقیضیل چنان
 المستور چیزیکه پاره بران باشد فلهذا فیه برات بیان است و ضمیر منصوب راجع است پس این نیز اعتبار
 از ما قبل خلقت و بعد از آنکه و من است کلمه اینجا یعنی اعم از مفرد و جمیع است و تام بودن ان باعتبار نیست
 که جزم است یا کلمه یعنی کلام مختصر است و تام بودن باعتبار نیست که ماده باقی سماست علی در علی رابعه

میانه است زیرا که نسبت برشت و دال بران می باشد و مراد اینست که دل دل از هم جدا
 دارد اول ذات دوم موهبتی جنبه مرتبه بزرگ مرتبه برداشتی که منظور است البته هر کس در مرتبه
 باشد در واقع شده که با مویاس لا یوانی و چنانچه مقول میشود در شرح حدیث دوم این آیه و بیان
 این آیه است که گفته بود اگر چه غیر از طبیعت و از مویان نیست که وضع آنها نام است و در نفس و آنها خاص است اما
 به مقول از آن در غیر الله است اعتبار و الله بفرقه عالمیه اعتباریست تقدیم ذکر مرتبه آن در لفظ و مرتبه
 مستعمل شد و بعد از آنکه اعتباریست با اعتبار اینکه در هر وقت منظور هر کس در پیش آمده لفظی است که میگویند
 در یک معنی باشد و مجاز در معنیهای دیگر باشد بنابراینکه استعمال لفظ در معنی حقیقی اعتباری بفرقه نهاده
 و در معنی مجازی اعتباری بفرقه نهاده و معلوم از این معنی صاحب کل اعتبار هر کس در مرتبه چهارم
 المعبره یعنی مستحق نبات چنانچه بیان شده در شرح حدیث ششم باب دوم مقام مال از آیه ایضا
 است پس پس بنا و مراد از آنست که بیانی معانیست و مراد اینست که اگر چه اجزای لفظ هو الله و اجزای
 دل دل آن در وقت وجود غار می آید و بعد از آنکه در وقت خلق آنها مرتبه نیست
 زیرا که در وقت ایجاد آب که ماده سائر مواد است هیچ تراوش مخلوق و در مرتبه وقت و احد و این
 مقامات ندارد با اینکه الماده مرتبه باشد در وقت وجود غارت با ذمی آنها یعنی روایت است
 از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت بر رستی که الله تعالی و تبارک مشیت کرد در وقت ایجاد اول مواد
 و سی را که با غیر فانی می بود و در او از غایت بر کرده نشد و بعد از این لفظ در مرتبه منطوق بودن در او آید
 نشد و بعد از این تشبیه کلمات بعضی را معنی صوفی بنموده و این رنگ نه شده نشد بود و بیان این آنکه
 بر طرف کرده بود از آن اسم در انحال جوایب و در کرده شده بود و از آن فاصله دارد و جواب کرده شده بود
 از آن حس هر کس که ادراک کند همان بود که هر آن با مشربیان این آنکه گردانید الله تعالی آن اسم
 لفظی نام که دالست بر همه بزرگ ذات و مقوم بود و علوم القلام و مقوم الله تعالی باقی باشد بر
 دلی که آن چهار جزو با هم اند بیان آنکه نیستند یکی از آنها پیش از دیگران تحت اصل قاعده منتهی
 نشد اسماء الخلق اینها و تحت منها و اسما و هو الاسم المکنون الخ و من لفظ الاسماء
 الخ خیرت فاعلموا الله تبارک و تعالی و فی شرح فاعلموا برای تعقیب است و این انشاء است
 از وقت وجود ذی العقل مثل ملائکه و جن و انس لفظی بعد از قاضی قاضی مطوم بابا تعالی است من
 منها و بعد از این برای تعقیب است و ضمیر را معنی یاریه اجزاء است لفظ اسماء و است از مفهوم بود
 مفهوم الله نام الله که بجا می آید و مقوم بال الله و از در واجب عالمه است و امد اعتبار است از
 که گفته است آن موهبت نیست و اگر لفظی از آن موهبت بود اسم یا معنی می بود که مفهوم آن معنی بود
 نتیجه آن می باشد پس گوید که خود شری اسم خود است و این اعتبار از اسم کنون مخزون گفته در بار غیر

در وقت ایجاد آب

بود با جمیع احوال است قادر قهده بر اسم تعقیب یا بر اسم تفریع است هر بفتح یا مضطرب کردن و اینجا
 استعاره شده برای کمال کافی بودن چیزی کسی یا جوهری در صحاح گفته که یا الینا سیده یا کسره و ضم
 بعد از آن گفته نقول مررت بر رجل هر که من رجل و کسر الدال حسبک من رجل ضمیر منصوب و قهده
 رابع مطلق است پس مقصود اینست که آن سه اسم چون دلالت التزامی بر ذات می کرد و باعث
 تصور ذات بعنوان و نه پیشه و در کمال عظمت بود و احتیاج نبود در مخلوق را یا اظهار ذات بوجه اسم جا به
 محض بر اسم دلالت قادر فالظاهر بر اسم بیان است الظاهر مبتداست جمله هو الله خبر مبتداست
 پس هو ضمیر فصل نیست و گذشت در شرح حدیث هشتم باب دوم شرح قال السائل فما هو قال هو الله
 علیه السلام هو الرب و هو المعبود و هو الله ای که جمله هو الله است که مشتمل است بر جای بر سه اسم اول هو
 دوم رب که لول الف و لام الله است که برای همه خارجیت معلوم معبود که در لول باقی است تبارک
 و تعالی کلام طحله است برای اظهار صفات کمال و جلال یعنی پس از آن ظاهر ساخت از جمله انجمن
 جزو سه اسم مایه برای حاجت مخلوق با این سه اسم و پنهان و اگر داشت از جمله انجمن جزو یک اسم را که ذات
 و ان اسمی است که در خزانه غیب است پس کمال کفایت کرد مخلوق ما آن سه اسمی که ظاهر شد بیان این
 آنکه اسمی که ظاهر است و مشتمل است بر سه اسم ظاهر جمله هو الله است بنایت صاحب بر کثرت و بغایت عالی است
 آنکه اسم را خلق کرد و ظاهر کرد اصل و مخترع سبحانه لکل اسم من هذه الاسماء و مرتبه ارکان و دلالت
 انشاء عشره کذا شرح الرکن یسمی رار و سکون کاف انچه باعث قوت شد و مراد اینجا لشکر است یعنی
 دلالت التزامیه اسمی باعتبار اینکه کثرت در لول لفظا باعث قوت آن لفظا است بل صاحب حرب بجای جمعا
 دلالت میگوید و لهذا حاصل جمع را فذکته مینامند یعنی در تابع کرد الله تعالی سبحانه بر اسم برای این سه
 نام چهار لشکر اسما را پس مجموع آن دوازده لشکر است اصل تم خلق اکل یکی منها ثلثین اسما فعلا
 منسوب الیها لشروح صمیر منها رابع و او کانت فلما کسره فاصفا اسما است مراد فعل منقول است
 و اخر از المعلق اسم محض تقدیر چنانچه در صدر این حدیث خلق اسما محمول بر آن شده ضمیر البیاء رابع شبهه
 اسما است یعنی بعد از آن آفرید برای هر لشکر از جمله دوازده لشکر اسمی نام کرده شده است
 منسوب است بآن سه اسم اصل فهو الرحمن الرحیم الملك القدوس الخالق البارئ المصور الخ القیوم
 لا تأخذه سنة ولا نوم العزیز الخبیر السميع البصیر الحکیم العزیز الجبار المتکبر العلی العظیم المقدار القادر
 السلام الموصی المبین الباری المنشی الذی الرفیع الجلیل الکرم الرازق الخی المیت الباعث الوارث
 شروح قادر بر این بیان سبب و مقصود اینست که آنچه مذکور می شود اسما نیست که داخل ارکان بود است
 یعنی بیان این آنکه هر قدر در این اسماست اول الرحمن در کل عالم دوم الرحیم در میان بمومنان سوم
 الملك بفتح ییم و کسر لام با دشاه عالم چهارم الله و س یقیم قاف و نشد بدال بغایت پاکیزه از عیب

حاشیه بر اصل

والنست وار الالشی جفت و فرزند سی و یکم الجلیل بربری که اورا قیاس بغیر او خوان کرد کسی که وجود
او ظاهر باشد حتی بر اطفال که خود را شناخت باشند کسی و دوم الکبریم گرامی و جنبه سی و سوم الزرق
روزی رسان خلایق سی و چهارم الحی و نه کننده آب منی و مانند آن سی و پنجم المیت میرانده خلایق
سی و ششم البیاض بر الیگز انده خلایق از قبور و فرستنده رسولان بخلائق سی و هفتم الوارث
باقی بعد از فنا سی و خلایق اصل فیه الاسماء و ما کان من الاسماء الحسنی حتی تنه قلما فی و سعید
اسماوی نسبت لهذه الاسماء الثلاثة و هذه الاسماء الثلاثة اهرکان و حجب الاسم الواحد
المکنون الخ وین جهده الاسماء الثلاثة و ذلك قوله تعالی قل ادعوا الله وادعوا الرحمن
لیأما نده عطفه الاسماء الحسنی مشرح قادر نمده برای تفریع است بده میداست الاسماء
فیتا است الف لام الاسماء برکے عهد خارجی است و اشارت است باسمای ارکان دوازده حکانه و اعطف
بر بده است تتم بعینه مضارع معلوم غایب باب ضرب است و ضمیر راجع بالاسماء الحسنی است اسما لفظ
مفرد است و او در و ذکر عاطفه است مراد نسبت اینجا بها نسبت که بیان شد در باب النسبة و ان بیان کسی با چیز
چنانچه باید نام در نمده برای بیست است یا برای اختصاص است و بنا بر اول مراد این است که این سیصد و
شصت اسم نسبت الرب است متوسط اینکه هو الله نسبت الرب است بنا بر اینکه صدر سوره اخلاص است و ان سوره
نسبة الرب است چنانچه مذکور شد در باب النسبة پس هو الله اصل است و نسبت الرب بودن و بنا بر دوم مراد نسبت
که این سیصد و شصت اسم نسبت هو الله است و هو الله نسبت الرب است و حاصل هر دو یکی است مراد بر کن اینجا سوار
است صاحب قاموس در معانی رکن گفته وایتقوی من لک و جنبه و غیره بمده متعلق بحجب است مشار الیه
و لک محبوب بودن اسم جامع محض الهی است و دلالت آیه بران باعتبار این است که حسنی ثنوت حسن است
یعنی بهتر از ضد خود و این در اسم جامع محض نیرو و زیر که ضد ندارد پس مفروض مشتقات و مانند مشتقات
است و فیض ذکر الله و ذکر الرحمن باعتبار این است که مشویه که ایشانرا اشاعره نیز بنیامند لفظ الله
علم یشانه و بعض ایشان الرحمن را نیز علم یشانه یعنی بنا بر اینکه گفتیم ظاهر شد که اینها آن نامهاست و هر
اشد از نامهای که بهترین نامهاست تا نام شود سیصد و شصت نام که دوازده سی است و اینها بیان نسبت
است بسبب این سه نام اصول است در بیان نسبت بودن و پوشیده شدن نام یکانه که در مجاب است
در خزانه غیب است باین سه نام و ان پوشیده شدن دلایل قبول الله تعالی است در سوره بنی اسرائیل
اگوای عذکر خوانید الله را یا خوانید الرحمن را هر که ام را که خوانید پس او را است اسمای
بتر از صد خود مراد نیست که این اسماء را است و عبادت است پس خواندن آنها را درست است و نسبت که
او را خوانند بآن دو نام و باقی نامها دوم اصل عن ابن مسنن قال سألت ابا الحسن الرضا
علی کأن الله عز وجل عارف بنفسه قبل ان یخلق الخلق قال نعم قلت یراجع الیه و یراجع الیه و یراجع الیه

محتاج الی ذلك لانهم لم یکنی لیسألها ولا یطلب منها هو نفسہ ونفسہ هو قد مرته نافذ فی نفسہ محتاج ان
 یسمی نفسہ ولكنہ اختار لنفسہ اسما لیسألہ یدعوہ فی الاصل فاحتمل یدعی باسمہ لم یعرف قال ما اختار
 لنفسہ العلی العظیم لانه اعلم الاشیا وکلها فاعتناه الله واسمہ العلی العظیم حیوان اسمائہ عز علی کل شی
 شمر م مقصود سائل انما استفهام ان است کما یأی من اسمای او علم شخصی او هست یا نه اگر باشد سوال
 بزان کند کہ ام هست و معلوم شود کہ آن اسم قدیم هست باعتبار مفهوم کہ موضوع است اما چون گفته بود
 کہ وضع لفظ برای معنی قائمہ ندارد اگر مقصود واضح نفییم کسی معنی آنرا باشد بخاطر این کہ آنکه معنی علی
 معنی آنرا تراند فہم فی الجملہ واین قائمہ در وضع علم شخصی برای الہ تعالی متصور نیست توہم این کرد کہ
 شاید کہ قائمہ دیگر در وضع علم شخصی باشد غرض آنکہ مذکور شد و لهذا ما قبل و بعد مخاطبین را محل سوال خود
 ساختہ زیرا براسے بی لفظ الف متقلب از یا بصیغہ مضارع معلوم غائب مہموز الین و مضی اللام باب
 منع است و مراد بر ذیت اینجا اورا کہ شخص هست و استفهام اینجا مقدم است و متعلق استفهام معلوم نیست
 و معطوف علیہ ظاہر این است کہ سیمہا بیای دو لفظ در پائین بصیغہ مضارع معلوم غائب متعلق اللام
 باب تفصیل باشد و مراد تسمیہ او نام بردن او یا سیمہ باشد کہ علم شخصی او و جامد محض باشد و در نسخ
 بعین بی لفظ بصیغہ مضارع معلوم غائب باب فعال است و ان تصحیف می نماید بقریب فلیس محتاج ان یسمی
 نفسہ مشار الیہ ذلک تسمیہ است بنا برین کہ متعلق استفهام آنست تحقیق مراد سوال اینجا خواستن مسائل
 مشکل است و مراد لطلب خواستن واجب است ہو نفسہ و نفسہ مراد از است بنفسہ سوال قدرت نافذہ جملہ عالم
 است مثل ہوا الحق لا شک فیہ و ناظر است بنفسی طلب و اشارت است باینکہ چون منجان عاجز اند متعاضد ہون
 بکہ اسمای آتی در جانتہا خود بخلاف او حیرانہ و در لایہ اذالم برع رابع است بغیر ضامیر شائست
 یا رابع است با اللہ تعالی و بنا بر سوم بصیغہ مجهول است العلی العظیم از قبیل وضع لازم و در وضع
 لازم است و مراد ہو است بنا بر آنچه گذشت و در شرح حدیث اول این باب کہ العلی العظیم از جملہ رکن ہست
 و قرینہ بر این مراد این است العلی العظیم مرکب است از دو اسم مفرد تیر کیب تو صیغی و اسمی کہ مرکب باشد
 و جملہ بنا شد اول اسماء و نمی تواند بود بلکہ اول اسماء مفردہ صدر آنست شلا و اول اسمای نابہ غیر است
 مثل ہوا اللہ و تصریح باین مراد میشود در آخر این حدیث کہ ہوا اول اسماء و نکته وضع لازم در وضع لازم
 اینجا این است کہ مراد ہوا عالم است مثل یا اللہ و یا الرحمن و ضمیر غائبہ دخول حرف نہ الحی شود مگر بنا و علی
 مثل یا ہوا اللہ یا من لا ہوا لا ہو کہ بنا و علی یا مسی ہوا یا من لا ہو مسی ہوا لا ہو است و میان این حدیث
 در شرح حدیث سابق پس اگر کسی نہ کند کہ لول ہو بر بی تا و علی باید کہ وضع لازم ان و در وضع ان کند
 و اقرب لوازم ان العلی العظیم است لظہر انکہ نحو یان در میان حروف جاری می گویند کہ معنی من ہست
 و حال آنکہ ابتدا معنی من نیست بلکہ اقرب لوازم آنست زیرا کہ ابتدا اسم ہست و من حرف ضمیرانہ در لایہ

در این باب
 در این باب

رابع است بالعلی العظیم مرادو اشیا را اینجا اسماء است قادر مضافه برای تفریع است مرادو یعنی مقصود
 است و ان اینجا عبارت است از مجموع در کلام که هو الله است زیرا که قابل هر قضیه جمله قصد اثبات
 محمول آن قضیه میکند برای موضوع آن ضمیر معناه را جمعست بغیر در غیر ضمیر اسم
 رابع بالله است ارجاع بغیر است و بر هر تقدیر مراد با اسم موضوع در کلام نامه است
 و بنا بر اول اضافه ان بغیر عنوان تحقیق است و بنا بر دوم یادنی مبالغه است
 است بود در اول اسماء عبارت است از لفظ هو چنانچه گوئی زیر اسم و ضرب فعل باضی و جمله استیناف
 بیانی سابق است ضمیر مستتر در علامه راجع به او است مراد بکل شیء کلام اسم و این جمله استیناف بیانی
 استیناف سابق است و اشارت است باینکه بنده در اول وقت شعور را و بوجود صاحب صفته التفات
 بادی کند و چون هنوز تحصیل و تعیین آن صفت چنانچه باید نموده باشد یا لفظ را که لائق آن صفت
 باشد بخاطر نرسانیده باشد بغیر این موسمی کند تا بعد از تحصیل و تعیین صفت و بخاطر رسانیدن لفظ
 لائق گوید که الرب یا گوید که المعبود یا گوید که الله مثل پس هو است مقدم بر جمیع اسمای مفروده الهی
 و مقدم است ایضا بر کلام نامه هو الله زیرا که اول اجزای نسبت و جز اول مقدم بر کل و بر باقی
 اجزا است و لهذا هو را اسم اعظم می نامند این فخر رحمه الله در کتاب عده الداعی گفت که من امیر المومنین
 علیه السلام قال رایت الخضر علیه السلام فی المنام قبل بدلیه فقلت لعلنی شیئا انصر علی الاعداء فقال
 قل یا هو یا من لا هو الا هو قلما اصحبت قصصها علی رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم فقال یا علی علمت
 الاسم الا اعظم نکان علی لسان یوم یروان امیر المومنین علیه السلام قرأ قل هو الله احد فلما فرغ قال
 یا هو یا من لا هو الا هو اغفر لی والنصر فی علی القوم الکافرین و کان علیه السلام یقول ذلک لیرحمهم
 و هو یطارد ید انکه اینجا احتمالی دیگر هست و آن اینست که اشارت شده بالله العلی العظیم در لفظ اسم بخلاف
 همه از برای وصل در صدر جمله زیرا که العلی العظیم ما خود است از علو عظمت و انما یعنی مساوی
 است که بدلولی اسم است در صدر جمله و مضاف است بالله چنانچه می آید در شرح حدیث اول باب گذشته
 و چون جمله اول قرآن و اول هر سوره است بعد از ان اقرأ باسم ربک اول قرآن است باعتبار ترتیب
 خردل سور پس العلی العظیم مقدم است بر جمیع اسماء که در قرآن مذکور است و بنا برین معنی عبارت
 از مضاف الیه است ضمیر معناه رابع بالعلی العظیم و ضمیر اسم رابع بالله است و در کلام نوعی از
 مجاز است و ان وضع مشتق در موضع مشتق منه است زیرا که الله مضاف الیه علو و عظمت است و نام الله
 نیز علو و عظمت است و هو ضمیر رابع بالعلی العظیم یعنی روایت است از محمد بن سنان گفت که پرسیدم امام
 رضا علیه السلام را که ایاجو الله عزوجل شما را بخودش پیش از آنکه تیر و مشیت کند این مخلوقات
 را با حداثه اول حوادث که آید است و این ماده هر حادثه است امام گفت که آوی گفتم که آیا می دانست

ما عاينته باللس او عقلت الايدى فهو مخلوق بشرح البور مصدر باب نصر كذا شتن از نر مبتد ر ج
 و مراد اینجا گذشته زبانی از لفظ است حرف بحرف یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام
 که گفت نام الله تعالی غر است و مراد اینست که هیچ یک از نامهای او علم شخصی او نیست چنانچه جمیع
 توهم کرده اند که الله علم است و جمعی توهم کرده اند که الرحمن نیز علم است و هر چیز محکم برادر جزع اطلاق
 ازل کرد یعنی موجودی فی نفسه خواه در خارج خواه در زمین خواه بر خواه عرض پس ایا شایسته است
 صدای الله را دانست که چون اسم او غر است حادث است پس باطل میشود قول الشاعر که بفت صفت
 او را موجودی فی نفسه و قدیم و قائم بذات او در خارج میسرند قائل آن لفظ که در اینجا از ان تدریج میگذرد
 مان نفس کتابت محض و آنست که بغض است آورد آنرا در استعاره مردم پس ایا حادث است بدین مرتبه
 مراد اینست که اشتباه در انما نیست اصلا بلکه قابل تفتیه مفهومی آنست در بیان مراد میفهم شد و در شرح
 عنوان باب اصل والله غایه من غایاته و المعنی غیر الغایه و الخایه مقصوده و کل موصوف
 مصنوع و صانع الاشیا غیر موصوف بجماسمی لم یکن تعریف کیونکه تئذ بصع غیره لم یستبأ الی غیره
 الاکات غیره لایدل بر لفظ هذا الحكم اید او هذا التوخذ الخالص فادعوه و صدقوه و قهوه و دلائل
 الله شریح چون بیان کردیم هیچ اسمی علم شخصی او نیست و در لفظ الله تعالی توهم علیت بسیار شده
 تصریح کرد بخصوص آن تا رفع اشتباه نشود الغایه یعنی باللفظ نشان که در لشکرها میباشد و ان را رایت
 نیز می نامند و نهایت چیزی و مراد اینجا نشانست معنی در بعضی نسخ نیم مقصود و سکون عین بی نقطه
 وزن مقصود و الف یا تون کسوره و یای مشدده است بعضی مقصود با مقصود و در بعضی نسخ نیم مقصود
 بی عین باللفظ و تشدید یای دو لفظ و در یابین و الف است بعضی نشان داده شده و حاصل همه یکی است
 الموصوف بیان کرده شده بکنه و مراد اینجا مفهومی است که موصوف باللفظ استعمال فی لفظ است پس
 مشکلم آن مفهوم را می نماید بجا طلب بجهت یای حرف بر فتح حای بی نقطه و تشدید و ال بی نقطه منون است و ظرف است
 متعلق بموصوف است و در اصل مصدر باب نصر است بعضی تیز زات چیز از ذوات دیگر و مراد اینجا
 اسم باده محض چیز است باعتبار اینکه باعث تیز زات آن آتیه است و فاکه ذکر کرد اینجا با وجود ترک آن
 در دو نظیر سابق تبلیه بر این نیست که اگر او بیان کرده شود بکنه البت با اسم باده محض او خواهد بود
 زیرا که موجود فی نفسه در خارج است بخلاف غایه او که از اسمای مشتقه و آنست که آنست پس در وقت تصور
 آن دو چیز در زمین درمی آید یکی کبریه و آن ذاتی است که فرد حقیقه است و دیگری بکنه و آن نفس مقدم است
 و آن اسم باده محض اندازد حقیقه بلکه خود مشتمل بمنزله اسم باده محض است برای خودش پس
 عایه موصوف میشود اما بغير اسم باده محض اگر گوئی این منافات دارد با آنچه گذشته و در شرح حدیث
 سابق که مقصود مصدر و مقصود مشتق من الذات و تغایر را اعتبار است زیرا که مصدر اسم باده محض است

حاشیة شرح الکافی

حقیقه گویم ملاظام مشتق اینجا یا اعتبار این است که آلت ملاظام دیگر نیست و آن باین اعتبار است که با این
 ندارد اسما اسمی بعینه اسم مفعول یا بفعل مرفوع است تقدیر او منون است و خبر دوم جافع
 الاشیا است یا خبر مبتدیه مجذوف است تقدیر هر دو که رابع لفظ الاشیا باشد و برین تقدیر جمله استیذان
 بیانی سابق است جمله لم یتکون صفت مسمی است التکون مصدر یا بفعل مطاوع تکون مصدر و چیزی
 از قاطی آن آمده که آن قاعده است تا برای سبب است تقدیر هر دو که رابع لفظ الاشیا باشد و برین تقدیر جمله استیذان
 یفتح کاف و سکون زای و فقط در پانزدهمین مقلب از واد و ضم نون و سکون و او و نون و کای و فقط
 در پانزدهمین مقلب از واد و ضم نون و سکون و او و نون و کای و فقط
 معین و کون یعنی بودن است و هم از نیکه عادت باشد با قدیم نظیر عینیه و غیب که دل معنی پنهان خفته است
 دوم یعنی پنهان بود و نیست کینونیه اینجا آمده که آن قاعده است تا برای سبب است تقدیر هر دو که رابع لفظ الاشیا باشد و برین تقدیر جمله استیذان
 در حدیث دوم باب سوم که باب آخر منه است که او طبیعتک خلاف کینونیه می آید در کتابا لایان و الکفر
 ناقصه است و بیان می شود الصنع بضم و یفتح صاد بی نقطه و سکون نون و عین بی نقطه
 مصدر یا بمنع کردن کاری بعد از آن تدبیر ظرف متعلق کینونیه است یا متعلق میفرم است بدانکه در اول
 لم یتکون تا اینجا اشارت است به قاعده اول اینکه هر چه اینجا و متعلق بآن گرفته باشد عادت زوال است
 پس قول فلا سف در قدم عقول و نفس و مانند آنها یا طل است و بیان این شد در شرح عنوان اولی دل
 و و هم اینکه هر فاعلی مختار است و فعل یعنی توان اینجا یا محال است پس افعال طبیعی چنانچه بدیهه فلا سف
 است در احراق نار و تبرید او و تشخیص ثقل و مانند آنها یا طل است و جمیع اینها فعل الله تعالی است
 یا برای عادت چنانچه اهل اسلام میگویند که معجزه اینجا خرق عادت است و ممکن است شبیه بر این قاعده بدیهه
 اول اینکه اگر فعل موقوف بر داعی فاعل نباشد فرق میان آلت و شرط و مانند آنها و میان فاعل و مفعول
 بود زیرا که تا فاعل صادر از فاعل نیست علیحد و الاحتاج تا تاثیر دیگر خواهد بود و تسلسل لازم می آید
 پس متذرع است از فاعل در مرتبه وجود مفعول بعدی فاعل مسموم اینکه اگر فعل طبیعی متعلق باشد بخلق آن
 از علت نامه آن محال خواهد بود پس شرط تحقق علت نامه واجب خواهد بود و تاثیر و واجب بالضرر
 از وجود آن غیر از آن تحصیل حاصل است و راقع لم یبتأ بهای یک فقط و همزه و بار ساکن بعینه مفعول
 معلوم مفعول العین متکلم مع الغیر یا بفعل است که مبالغه است القبول کمال زیرکی دارد و آلت و فایق حد
 قاهره گفته می آید اما فطنت و حی که او بود که بالف و باب مفعول بعینه مضارع غائب معلوم مفعول
 انلام وادی باب تفاعل باشد ضمیر مستتر راجع یا الله تعالی باشد القبا می آید تا فخری که اسمای حسنی بر اسم
 خود در قرآن و مانند آن و بر هر تقدیر فایده اینجا یعنی نهایت است العلم بضم حاء و سکون کاف حکمت یعنی شرف
 که از روی علم در عایت مصالح باشد یعنی بمفهوم لفظ الله نشانی است از نشانیهای او و او را مفعول دوم

بان نشان غیر ان نشانست و ان نشان بیان کرده شده است بکنند و هر بیان کرده شده بکنند حادث بدید
 غیر است و ذاتی که در چیز است بیان کرده نمی شود با هم جامد محض و صالح التیاسی است که صادر
 از کسی نیستیم تا شناخته شود و حروف ذاتی او بدید غیر او فاعلش باشد و ایندگان کمال فطنت کار
 نفوذ بدید و از انک اسماء او نامانیت بگرانکه نهایت بود غیر ذات او و غیر شخص او خوار نمیشود و کسی که فیه
 این حکمت را هرگز در دنیا در میاشات و نه در آخرت در عذاب و آلت است اقرار میگانی الله تعالی در ربوبیت
 که خالص است از کفر و شرک اشارت است بکفر و شرک فلا سید و معتزله و اشاعره چنانچه بیان بشد و شرح
 حدیث اول باب المعبود که باب پنجم است پس رعایت کنید این حکمت را و راست و انید آنرا و بکمال فهمیدن
 آن بر سید بنوفش الله تعالی اصل من نرعم انه يعرف الله بحجاب او بصوره او و عیال فهو مشرک
 لان حجاب و مثاله و صورته غیره و انما هو واحد موحد و کیف یوحده من نرعم انه عرفه
 بغيره انما عرف الله من عرفه بالله فمن لم يعرفه به فلیس یعرفه انما یعرف غیره و شرح
 با و بحجاب و در بصوره و در مثال برای سبب است الحجاب بکسریای بی نقطه و انما که متوسط میان البدن
 و مخلوقان و دیگر است مثل انبیاء و اوصیاء و تفسیر از ان بنور شد و شرح مصنف حدیث اول باب رسوم
 الصوره بن آدمی و مانند آن که محوف است و روح تعلق یاف گرفته المثالی بکسریم روح که بدن
 آدمی و مانند آن تعلق گرفته و ازین است که عالم ارواح را عالم مثال بنامند و روح جسم لطیف حساب
 در است و مشوایم بدید که مثال عبارات از جوهری باشد که حکایت چیز نیست مثل مثال قرآن که مذکور می شود
 در اول کتاب فیض القرآن المشرک کسی الله تعالی را با و شرک کند در عبادت خود و مراد اینجا کسی است
 که لازم آمده بر او هر یک که غیر الله تعالی را معبود و شمرده باشد الواحد یک مراد اینجا بیاننده است الموحد بصیغه
 انهم مفعول باب فیصل بجا شمرده شده و مراد اینجا کسی است که بر ذمت بر فراد و واجب باشد که از ان بگمانی
 دلی مانند بودن او کند با و بقره و در بالبد و در برای سبب است چنانچه گفتیم و در شرح حدیث اول باب
 رسوم یعنی هر که دعوی کند که میشناسد الله تعالی را بقیاس اسما و صفات او بر اسما و صفات حجاب یا بصوره
 یا مثال پس او مشرک است چه حجابی که مخلوق او است اتفاقا و مثالی که مخلوق او است اتفاقا و صورته
 که مخلوق او است اتفاقا غیر او است و جز این نیست که الله تعالی بی مانند در اسما و صفات واجبست بر جمیع
 فعلم ان اقرابی مانند بودن او و چون توحید الله تعالی در صفات ربوبیت میکند کسی که دعوی کرده
 می شناسد او را بوسیله غیر او و جز این نیست که شناخته الله تعالی را کسی که شناخته او را بخودش یعنی
 اینکه بد سید می او بر سبب شناخته پس کسی که شناخته او را بخودش پس او را میشناسد خبر این نیست که
 می شناسد غیر او را اصل ایس بین الخالق و المخلوق شئ والله خالق الانشیاء و الامن شئ کان و الله
 می با سبب و جمیع اسما و صفات و الانشاء غیره و شرح بیان آنچه گفته شد این است که نیست میان

عالم محض خواهد بود و ششم امام عالم جمیع احکام الهی چنانچه می آید در حدیث چهارم باب التوادر که سخن والد
 الامام سجاد الحسنی و اینجا معنی اول مراد است السنا الفیح سین بی نقطه و تحفیف وزن و الف و همزه منقلب
 از یا و یا از و او مصدر مفعول اللام یا ای وادی و باب ضرب باب ابان لغزفت لغزفت لغزفت بهم و سکون
 بهم و وال بی نقطه مصدر باب لغزفت مریه و قول امام علیه السلام که و السین سنا و الد و الیم
 محمد الله از قبیل تشبیه است مثل زیر اسد و مقصود این است که اسم در لیم الله یعنی مسؤولیم سین و ضم
 بهم و نشانه یه و او و ان مصدر مفعول اللام وادی باب لغزفت و معنی جموع سنا و محمد است پس چون همزه
 اسم بود وصل افتاد گو یا که سین بمعنی سنا است و یم بمعنی محمد است و مناسب این است اشتقاقی سنا و یمن
 آسمان زیرا که هم رفعت دارد و یم عظمت پرانکه وزن فعل مطر است و مصدر ثلاثی مجرد که ماضی
 آن مفتوح العین باشد و لازم باشد و جوهری در صحاح گفته که و الاسسم مشتق سموة لانه تنویه
 و رفعة و تقدیره افخ و الله اصیب منه الواو لان جمیع اسماء و تفسیر همی و اختلف فی تقدیر اصله فقال بعضهم
 فعل و اسماء یکون جمعا لهذا الوزن و هو مثل جنج و اجزاع و قفل و انقال و نه الا انک جمیع الاسماء السبع
 مخفی ثمانه که چون سنا و علویک معنی دارد و محمد و عظمت یک معنی دارد و سببه در اول قرآن و در
 اول پر سوره است و ایضا اقرا یا سم ربک و راو ل فرگشت با اعتبار ترتیب دخول سوره میتوان گفت
 که الدی العظیم اول اسماء الهی است چنانچه گذشت در حدیث دوم باب سابق الملک مضمیم بهم و سکون لام
 باه شای پس حاصل مجد و ملک یکی است و مراد استقلال در قدر نسبت که مخد و صل الله تعالی است و هر وی بعضی
 الیم ملک الله عبارت مصنف است که در میان اجزای حدیث در آورده و فیم بعضی را جمع بعد است
 گمان چهار کس اند مراد بر خمن کسی است که مهربان بر کس است بیفت و میل و انزال کتب و تعیین حج
 تا حیرت و معجزات اختلاف در مشکلات خلاص نشوند اگر نایع شوند لیکن چون فائده این بومنان
 رسیده و دیگران قبول رحمت الهی نگزده اند تخصیص بومنان در تفسیر آن افکار کور بشود و بعضی
 خبر از اندر چهار کس از باران از احمد بن محمد خالد از قاسم بن یحیی از جده او حسن بن راشد از عبد الله
 بن سنان که گفته پرسیدم امام جعفر صادق را علیه السلام از میان مراد از لیم الله الرحمن الرحیم گفت
 با که حرف جر است و ال بر غالب بودن الله تعالی است و در اسم و اسم که همزه آن بوصل لغزفت بهم
 رفعت و عظمت الله تعالی است و بجای الیم محمد الله روایت کرده بعضی آن چهار کس که الیم ملک الله و
 حاصل هر دو یک است و الله یعنی آن و انیست که مسخری عبادت هر چیز است و خبری معنی در جمیع مخلوقات است
 چنانچه باید و رحیم یعنی مهربان است بومنان و پس **دوم اصل** عن الهام بن الحکمة انه سال
 ابا عبد الله علیه السلام عن اسماء الله و اشتقاقها الله عما هو مشق فقل یا هاشم الله مشتق
 من الله و الله تفتی ما لوها و لا اسم غیر المسمی فن عبد الاسم دون المعنی فقله کف و لم یعد ثیثا

که تبیین اوست و پس را بنمودن این اسکان و راه نمودن اهل زمین و حاصل هر دو روایت یک است
 پنجم اصل سالت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله عز وجل هو الاول والاخر و قلت اما الاول
 فقد عرفناه و اما الاخر فیسئ لما قصیده فقال انه ليس شیء الا بلیده او بتقیر او بدخله التبعیر
 والرد الی و یلتقی من لو الی لو و من هیئته الی هیئته و من صفته الی صفته
 و من زیاده الی نقصان و من نقصان الی زیاده الارب العالمین فانه لم یزل
 و لا یرال بحاله واحدة نشیخ البید فتح بای یک نقطه و سکون بای و نقطه در پلین و دال
 بی نقطه هر طرف و پنج بر شین تغییر حرکت و آن نقال ستر میافصل است الزوال بفتح زای با نقطه و در
 یعنی فاصله بسیار میان دو چیز و زوال تغییر و زوال عبارتست از حالتی که تغییر باشد و ذبه و الی میان
 آن دو باشد گر یا که از هر کدام نصفی و آنست پناچه میخوش میان ترش و شیر نیست اللون نوعی از عرص
 موجودی نفس در خارج که مخالف نوعی دیگر از آن باشد و در حقیقت مثل حرارت و برودت و مواد
 و بیاض و سیاه و بفتح یا و سکون بای و دو نقطه در پلین و فتح هزه نسبت جسم جسمی دیگر با فراق یا اجتماع
 روشی که میان آن دو سطح باقی باشد مثل رسیدن دست و کتاب بهم و جدا شدن آن دو از دهم و او
 در دس هجده و در دس هجده و در دس زیاده و در دس نقصان یعنی او است الصفه قائم بغیر و اما آنچه مخصوص
 حرکت و سکون است وی تواند بود که مراد اعم از آنها و مانند آنها باشد از زیاده و فرد و دین چیزه خواهد بود و ش
 کیفیت در آن باشد و خواه بالفال آن بمثل خود باشد و هر شش که میان آن دو سطح باقی نماند مثل انفصال
 دو آب بهم و ضد زیاده نقصان است الحاله صفته که از صفات فعل نباشد مثل وجود و علم و مانند آنها
 و میان شد در آخر باب چهارم یعنی بر سیدم الامام جعفر صادق علیه السلام را از قول الله عز وجل و در سورة
 الحمد به هو الاول والاخر و گفتیم اما اول پس تحقیق شناخته ایم معنی آخر امر او اینست که یعنی این است که
 الله تعالی قدیم است و هیچ چیز دیگر قدیم نیست پس در او کیف قدیم نیست چنانچه اشاعره گویند و نه اند که نیست
 او کیف قدیم است و الاخر پس بیان کن برای ما معنی آخر امر او اینست که اگر یعنی این است که همه چیز بر طرف
 میشود و او تنها می ماند دلالت میکند بر اینکه عاده اهل طاعت و عصبان نشود و علم و در سنت و جهنم
 باطل شود و الا بجای آخر و سلب باید گفت پس الامام علیه السلام گفت در بیان اینکه معنی الاخر ستر بر یک
 حال است از لگو و اید و اینکه صحت معنی الاخر نیز هست بدستی نیست هیچ چیز گر بر یکی از چهار اسم اول
 آنچه پاک و فنا بالکلیه می باشد مثل افعال ما و هم آنچه ظاهر است که تغییر میشود و در هر آن از اوقات غیر قاضیه
 نقطه از زمان و آن تغییر و حرکت می نامند و حرکت ممکن نیست مگر در عارضی که موجودی بنفسه باشد و خارج
 پس وجودی نفس آن مختصر باشد و در وجود ذمی مثل این و وضع و مانند آنها و بیان این الحال می آید
 سوم آنچه صحت از تغییر و حرکت از زوال در آنست با معنی که منتقل می شود بقاعده در هر آن با فاصله

حالات اصل کائنات

کتابخانه عمومی

154

2000

[illegible]

منشی شیرین ذوالفقار

نقد بر این است علی الم نزل علیه پس عطف و لا یختلف از قبیل عطف تفسیر است و می تواند بود که مصدر باشد و لم نزل یعنی نزل از افعال نامه باشد و عطف و لا یختلف تفسیر نباشد الا خلاف امر قریب الصفات احوال و مراد اینجا مفروض است که مبادی اشتقاق است مثل القوة والعزة الاسماء نامها و مراد اینجا مفروضاتی است که تابع صفات است مثل القوة والعزة قریب که مختلف راجع است بالاسماء والصفات و جاز و مجرد و متعلق است مختلف و محله منصوب است که مفعول مطلق برای نوع باشد پس اشارت است باینکه مطلوب نفی اختلاف صفات و اسمای هامة محض است و مناهات نه از وجوه اختلاف صفات و اسمای افعال الله تعالی الزفات نفهم راعی بی لفظ آنچه فکسته و ریزه شود و لریمم بخوان که خبر را در اول هم رسیدن طلق یعنی طام و سکون لام میگویند و بعد از آن خلال یعنی فاسه با نطق میگویند و بعد از آن بلج یعنی بای یکنقط و فتح لام و حای بی نقطه میگویند و بعد از آن بریمم بای یکنقط میگویند سین بی نقطه میگویند بعد از آن رطب یعنی راء و فتح طای میگویند و بعد از آن خر میگویند و بعضی گفته اند که بلج پیش از خلال است یعنی الله تعالی و پس اول است چه پیش از هر چیز است و او پس آخر است چه بران حالی است که همیشه بران حال بوده و این معنی که آمد و رفت نمیکند بر او صفات و اسماء چنانچه آمد و رفت میکنند صفات و اسماء بر غیر او مثل آدمی که می باشد خاک یکبار و بار دیگر کرب از گوشت و خون می شود و بار دیگر کرب از رفات و بریمم میشود که بعضی آن رفات است و بعضی آن بریمم که هنوز زنده نشده و اندک بریمم فراموشی باشد یکبار بلج و بار دیگر رطب و بار دیگر تریمم نبوت می آید بر او اسماء و صفات و الله عز و جل چنان نیست بنشینم اصل سمعت ایا عبد الله علیه السلام و قد سئل عن الاول والاخر فقال الاول لا عن اول قبله ولا عن یدی سبقة والاخر لا عن نهائیه كما یفعل من صفة المخلوقین و لکن قدیم اول آخر نزل و لا یزال یلا یلدی و لا نهائیه لا یقع علیه الحدوث و لا یجحد من حال الی حال خالق کل شیء شئ محمول سمعت مخدوف است فقال تا آخر ذوات بر آن مفعول می کند القبل یعنی قاف و فتح بای یکنقط استیناف یعنی از سر گرفتن چیزی چنانچه هر دی در کتاب غریبین در حدیث آدم علیه السلام ان الله تعالی کلمه قبله گفته که قبله کسر قاف و فتح باو است یعنی بی واسطه و بعد از آن گفته و یجوز فی العربیة قبله یعنی القاف ای مستند القام فقال سقی باله قبله ای استأنف بهذا السق نادریه برای و طاعت و آن مضاف الیه اول است الهدی یعنی یعنی بای یکنقط و کسر دال بی نقطه و همزه و کاف همزه مملوب بهاء میشود باو خام بدیع یعنی تازه و ضد نهایت و معنی دوم مراد است در هر دو جا با معنی اول مراد است در اول و معنی دوم مراد است در دوم است یعنی لفتح سین بی نقطه و سکون بای یکنقط و قاف و تاء و حدیث یک پیش بودن و آن مضاف الیه بدی است که المعقل متعقل است بکل واحد از عن اول قبله و عن بدی سبقت و عن نهائیه و می تواند بود که متعلق یعنی نهایت باشد و پس الم نزل و لا یزال

صغری و کبری استدلالی در آمده برای توفیح آنها بیان اینکه دلیل تمام هست و نقس بر آن وارد نمی شود
 خواه در واسطه منجزی و راسخ و خواه منوهم بالغته و اکثره و اولعنا و کبره او منوهم گفت که اشارت شود
 اینکه این استدلال باید و روش تقریر میتوان کرد المنوهم بعینه اسم مفعول باب فاعل بخاطر گذر اندیده
 شده و مراد بمنوهم بالغته و اکثره چیز نیست که شش باشد بر چیزهای کم یا بر چیزهای بسیار خواه آن چیزها
 اجزای آن باشند و خواه عوارض و خواه مختلف یعنی و اسما و صفات حادث بتدبیر اند دراز مان
 خدائن یا جمیع معانی دیگر که در اذهان خلایق درمی آید و مقصود اصلی ازین اسما و صفات نزدشان
 نیست بلکه ذات الله تعالی است که لائق او نیست اختلاف و نه ایلاف و مختلف و متلف نمی شود مگر
 چیزیکه منجزی باشد پس گفته میشود که الله تعالی مختلف اوست نه اینکه او متلف است و نه اینکه الله
 تعالی کم چیز است و نه اینکه بسیار چیز است ولیکن الله تعالی و پس قدیم است بحسب ذات و ترکیب
 اسما و صفات تیر هر چه غیر واحد من جمیع الجہات است منجز نیست و الله تعالی واحد من جمیع الجہات است منجز نیست
 و نه بخاطر گذر اندیده شده است کمی و بسیاری و هر چه منجزی یا بخاطر گذر اندیده کمی و بسیاری باشد پس
 آن حادث بتدبیر است و لائق کننده است بر وجود دیگری که حادث کننده بتدبیر باشد مگر آنرا فصل
 تفصیل استدلال بر اینکه هر چه اختلاف و ایستلاف در آن رود و بعضی اینکه واحد من جمیع الجہات نباشد
 قدیم نیست و مخلوق است اینست که هر چه واحد من جمیع الجہات نیست دو چیز هم آورده شده و آورد
 و هر چه دو چیز هم آورده شده و دارد مخلوق یعنی حادث بتدبیر کسی است که خالق اوست و قدیم نیست
 بیان صغری اینکه اگر حق نباشد خالی نیست از سه شق اول اینکه اختلاف در آن نرود و ایستلاف
 در آن رود و بفعل کسی و این مختصر است و در اینکه دو چیز مفادی متفق الحقیقه با هم داشته باشند چه ترکیب
 از اجزای متفق الحقیقه در غیر الفسوت بر بی الاستحالة است دوم اینکه اختلاف در آن رود و باعتبار
 ماضی و معروض مختلف الحقیقه با هم باشد یا باعتبار شبه عارض و معروض باشد مثل داده و صورت
 باعتبار فلاسفه و هم آن دو با هم بفعل کسی نباشد سوم اینکه اختلاف در آن رود و باعتبار اجزای
 عموم و مختلف الحقیقت چنانچه فلاسفه در کتب منطق خود در تصورات و ترکیب اشیاء از جنس فصل ذکر
 کرده اند و هر سه شقی باطل است اما بطلان شق اول بیان شد و در شرح حدیث ششم باب باز دهم
 و اما بطلان شق دوم چه عارض یا واجب الوجود یا لذات است یا ممکن الوجود یا لذات است جواب
 الوجود یا لذات نمیتواند بود چه مستلزم آنست که ممکن الوجود احتیاج بقاعل نداشته باشد چنانچه لازم
 عقلی بقدر فرض وجود ملزوم مانده ایجاد واجب الوجود یا لذات مانده تحصیل حاصل است در محال
 بودن و مانع از اتفاقا که نیز نمی تواند بود و الا لازم آید خلاف فرض چه هم آن دو هم فعل کسی نخواهد
 بود و کل منجزی خواهد بود و اما بطلان شق سوم چه ترکیب یک موجود بسیط خارجی از اجزای مختلف الحقیقه

الغنیمة که الله تعالی واحد من جمیع الالهات است گفتن نو که الله تعالی قدریست خبر بر میسبیل مبالغه وادی بان
آنها که عاجز نمیکند او را بر سر اصلای پس نفی کردی باین سخن عجز آنها و گردانیدی عجز را غیر او را و نیست
که اگر عجز را ثابت میکردی نیز بر روشی می بود که موجب اختلاف یا ابتلاف نشود و اثبات عموم عجز و نفی
قدرت باطلیه شده باشد و همچنین است گفتن نو که الله تعالی عالم است چه باین نیست که نفی کردی باین
سخن جمل را و گردانیدی جمل را غیر او بجهان معنی که گفتیم حاصل اینست که نیا ویرقات الله تعالی مصداقی
برای معنی ثبوتی اعتباری که مقابل عجز یا جمل است اثبات نمی توان کرد مثل اینکه گوئی اسباب و آلات
می باید تا قادر و ملتزم بود یا گوئی صورت و ذهنی یا ثبوت و امتیاز معلومات می باید تا عالم تواند بود چه مستلزم
اختلاف یا امتیاز است و آن محال است مثلاً اگر ثبوت مصداق شرط علم الکی باشد علم او با اوله الشیخین
غیر علم او بدیگر می خواهد بود بدیگر پس در او اختلاف یا ابتلاف خواهد بود چه قلت و کثرت خواهد بود
بدانکه فاضل مدقن طاهر محمد بن استرآبادی رحمه الله تعالی ازین دو عبارت و تنمیه که می آید کتایه
تفهیمه و خیال کرده که مقصود این است که صفات ذات الله تعالی را جمع می شود بمعانی مسالیه و این
عقده است چه معانی مشابهی مشترک است میان او و جمادات و الیها اگر قصد معنی ثبوتی از قدرت و علم کنیم
آنها بر روشی که مستلزم اختلاف یا ابتلاف باشد چنانچه در بندگان میکنیم سلب آن از الله تعالی کفر
است و الباقی برین تقدیر و ذکر وجعلت العجز سواه و ذکر وجعلت الجمل سواه لغو است اصل و اذا
افنى الله الشیخ و افنى الصورة و الاله و التقلید و لا یزال من اجل علما شریح این فقره برای کمال
احتیاط و بیان اینست که ثبوتی بودن قدرت و علم در اذهان ما دلالت نمیکند بر اینکه در مصداق آنها اختلاف
یا ابتلاف باشد مگر نزل بفتح زایه افعال یا قصه است و عالما خبر لا ینزال است بعنوان تنازع یعنی
دو نفی که فانی کند الله تعالی چیز را با فانی میکند صورت اسماء خود و صفات را و شمرده آنرا را و
بد کردن اطراف آنها را چه ذهنی و در آنوقت نخواهد بود و همیشه خواهد بود و اما کسی که همیشه
بوده و آنان این اشارت است با آنچه در بیج البلاغه است در خطبه که او لش اینست او صده من همیشه چه
حضرت امیر المؤمنین علی در اینجا گفته و انه سبحانه لیهود بعد فطوره الدنیا و صده لاشی مع کما کان من
ابتدائها و گفته ثم یبید باطن هذا الفناء و یدرستی که الله سبحانه باز بر میگردد و بعد از فانی ساختن
و دنیا فناء که هیچ چیز یا او نباشد چنانچه بود پیش از ابتدا و دنیا بعد از آن باز آید اما دیگر
میکند آنها را بر میگردد اند از فناء این دلیل است بر جود اعداده معدوم بعینه چه اشخاص تکلفان
بعد از ان باقی خواهند بود الی غیر التمام و این ضروری وین اسلام است اصل فقال له
الرجل کیف سمینا ربنا سمیعاً فقال انه لا یخفی علیه ما یدرک بالاسماء و لم یقصه بالسمیع للمعقول
فی الامس و کذا لك سیمینا بصیراً لا یتخفی علیه ما یدرک بالابصار من لون و احشی او غیر ذلک

حاشیه اصل کتایه

اول نصفه بصیر لطفه العین مشحون این دو فقره نیز از قبیل کنایه است چنانچه سابقا بیان شد یعنی
 پس گفت آنزد بنابر اینکه اختلاف و امتیاز باشد چون نام برود و صاحب کل اختیار خود را شنود
 پس امام گفت برای اینکه محقق نمیشود و بر او آنچه در یافته میشود بقوتهاست شنیدن یعنی اینکه زیاد بر ذات
 الله تعالی مسدود برای مفهوم خوبی مقابل نقای سمومعات اثبات نمیکشیم تا حاجت مشود و آلت
 شنیدن و صفت نیکو بدیم و او را آلت شنیدن که متعارف است در سر آدمی و همچنین نام برودیم او را
 بنابر برای اینکه محقق نمیشود بر او آنچه در یافت میشود و بچشمها از رنگ یا خصوصیت جسم یا غیر آنها و صفت
 نکرودیم او را به بدنی که رنگها چشم باشد اصل و کذلک سمینا و لطیف العلم بالشیء اللطیف مثل البصر
 و اخفی من ذلك و موضع النشوة منها والعقل والشهوة للسفاد و الحجاب علی انسانا و اقام بدنی و
 علی بعض و نقلها الطعام و الشراب الا واد حافی الجبال و المقادیر و الاودیه و الفسار فخلنا
 ان خالقها لطیف بلاقف و انما الکلیفیه للخلق الکلیف مشحون اللطیف تازک خواه از اسباب باشد و تاز
 نه النشوة کسرتون و سکون شنیدن با لفظ واد و بوییدن و النشوة یغم تون و ضم شنیدن و سکون واد و بوییدن
 حادث شدن و هر دو اینجا مناسب است السفاد یکسر مین بی لفظ و تاد و الف و آخرش ال بی لفظ
 تر بر ما و و السفاد متعلق است بالنشوة یا بهر یک از العقل و الشهوة الحدیث بفتح مای بی لفظ و غیر
 و ال بی لفظ و آخرش ای کیفیافت شفت اقام یکسر تزه مصدر یا با فاعل است بمعنی ماندن و هرگاه متضاف
 نباشد اقامت میگویند و مراد اینجا ماندن بعضی انداختن برای پیشه پر بعضی از اجزای دیگر است
 مثل غرطم آن بر سر آن و مانند سر آن بر بدن آن بحیثی که از نقل چیزی یا و از فرد بدن غرطم
 در بدن میدانات و کسیدن تون بدن اندیم نمیشد المقادیر بفتح میم و کسر و اوجع مقادیر معر
 الاودیه جمع وادی و در آنکه میان کوههاست الفسار یکسر مین بی لفظ و تاد و الف و آخرش ال بی لفظ
 الکلیفیه چگونگی بعضی خصوصیت که موجودی نفس باشد در چیزی و عارض آنچیز باشد خواه موجودی
 نفس در خارج باشد و خواه موجودی نفس در در بدن آنچیز باشد مثل صور علیه که در انسان عالم
 هی باشد یعنی و همچنان نام برودیم الله تعالی را لطیف برای علم بجز تازک باعتبار تدبیر آنچیز مثل
 پیش و نهان تر یعنی تازک تر از آن و بوییدن که عبارتست از آت بوییدن که از اعضای پیش
 است یا علف بمر سیدن که از برای پیشه است و نمیدن منافع خود مثل بدن میدانات که بان میرود
 و مضرات خود مثل دود که از آن میگذرد و اشتد مای جماع با ماده خود و مهربانی بر نسل خود و
 و مانند اعضای آن بعضی بر بعضی دیگر و نقل کردن خوردن و آشامیدن بسوی فرزندان خود
 که در کوهها و صحرا یا و در دیا و صحرا یا بی آب و علف میباشد پس و نعیم که نمیر کنند و پیش
 تازکست بی آنکه او را کیف باشد یعنی صور علیه که در بدن طای و دیگری باشد و نیست کیفیت کمر برای

حاشیه آخر کتاب

بشوات ششصد و شصت و پنج و فتح و ال بی نقطه و الف و تائی کشیده و جمع او اذنیات و در حدیث
 در امش از و التست و نقد و او در اینجا برای مناسبت مناسبت است بکسر سین بی نقطه جمع من
 خدمت بالبریه یعنی ای یک نقطه و کسر راق بی نقطه و تشدید ی ای و نقطه در پایان کذا ثانی یعنی
 پس صاحب کل اختیار بانبارک و الفالی نیست مانند در اسم جاده محض او را نیست او را نیست و در
 نیست او را مثل نیست او را و چگونه نیست او را آخر یعنی اینکه پیش باقی است یا اینکه ثانی است
 غیر فانیست نیست او را نیست که چشم محال است بر توبه اینکه صورت بر است او را در دست
 بر او بام اینکه طرف برای او قرار دیند و بر ضامن اینکه او را که ششست او کند بزرگ است و او را
 از آکنهای مخلوق خود مثل دست و پا و از نشانه های مخلوقات خود مثل مکان و رنگ و بو و مانند
 آنها و باینکه بلند مرتبه است از آنچه گفته شده بلند می بزرگ هشتادم اصل یعنی ابی عبد الله
 علیه السلام قال قال رجل عند الله اکبر فقال عم الله اکبر منی ای شئی فقال من کل شئی فقال
 ابو عبد الله علیه السلام حلدته فقال الرجل کیف اقول قال قل الله اکبر من ان یوصف ثم ح
 الله مصدر باب نصر تمیز چیزه از شر یک آن در اسم جاده محض ضمیر منصوب در حدیث رابع الله
 است ادر صف مصدر باب ضرب بیان چیزه و استعمال و صف بر دو قسم است اول اینکه مقید
 نباشد بیاپی حرف جر که فعل آن باشد جسم و لمورد دوم اینکه مقید بآن باشد و مراد برین قسم اول
 بیان با اسم جاده محض است و می تواند بود که مراد بجد دفع چیزی از مقام آن باشد ضمیر در حدیث
 بالله اکبر باشد و مراد بصف بیان اسما و صفات الکی بفر خود باشد بی رجوع بکچ معنویین و باینکه
 صیغه فاعل در معنی مستعمل میشود اول نسبت مشبه مثل اتر بینه سرخ و دوم افعال التفضیل مثل
 اعلم من عمرو معوم افعال التبعید مثل زید اعز من ان یضرب بعضی اینکه زید و ذرت بمرتب است که زید
 است ازین که زده شود و مراد باینکه بیش و حدیث آئنده بیان این است که الله اکبر از قسم سوم است
 بنا بر اینکه قیاس در قسم دوم نیست که مفضل علیه شبیه مفضل باشد در اسم جاده محض و توفیع این میشود
 در حدیث آئنده یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام را وی گفت که گفت مردی گفت
 او الله اکبر یعنی اینکه الله تعالی بزرگ تر است پس امام علیه السلام گفت چه قصد کردی الله تعالی
 بزرگتر از چه چیز است پس آن مرد گفت از هر چیز پس گفت امام علیه السلام تمیز کردی الله تعالی را از
 شبیه در اسم جاده محض بجهت بر او نیست که دفع کردی الله اکبر را از معنی که دارد پس گفت آن مرد که
 در میان معنی الله اکبر چون گویم گفت بگو الله بزرگتر است از اینکه بیان کرده شود با اسم باینکه
 بالبنوان قس و بفر خود چنانچه فلاسه و میو و کرده اند و می گویند بر فاعلی موجب است و فاعل را که
 است و مثل عاشر است و مثال این بذیات در میان ایشان و امثال ایشان بسیار است

فهم اصل عن جميع من عمير قال قال النوع عد الله عليه السلام اي معنى الله اكبر فقلت الله اكبر من كل شيء فقال وكان ثم شيء فيكون اكبر منه فقلت فها هو قال الله اكبر من ان يوصف بشرح ثم بفتح ثاء م فقط و تشديد ميم مفتوحه برامى اشارت به كان لمبدأ است و انيما استفاده مثله براسه مرتبه ذات الله تعالى و مراد بكون مرتبه تنبيه يودون مرتبه بيا الله تعالى است و در اسم جاده محض فيكون منسوب به است زیرا که و کان بر تقدیر است مقام الحاکمیت یعنی بر و اینست از جمیع بن عمر گفت که گفت امام جعفر صادق علیه السلام پس یعنی و در و اسد اکبر کفرم البزگش است امر بر چیز پس گفت که و ایابو و در آن مرتبه چیزه ناموده باشد الله تعالى بزرگتر از آنچه مراد اینست که الله تعالى طرف نسبتی ندارد و در بزرگی چون شریک ندارد در اسم جامد محض و باقی صابر است چنانچه مذکور شد در شرح حدیث سابق دهم اصل سالت ابا عبد الله علیه السلام عن سحار الله فقال الله شهر سبحان مصدر باب منع است بمعنی منزّه شمر د کسی را از نقصان و فعل مطاق فعل محذوف است بفتح الهمزة و یومض الالف بفتح همزه و فون واقف مصدر باب علم البشکفت آمدن و در نسخ بقاء است بمعنی یاد داشتن و آن تعجیف بنیاید بقره ایست که این در کتاب الصلوة و در حدیث صحیح باب است و تشم که باب و فی ابجیزه من التبع جین است الاثر امام ابن الرضی از ابی من النبی قال سبحان الله یعنی بر سیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از معنی سبحان الله پس گفت نیجه است برای الله تعالى از مخلوقات او یا ز دهم اصل سالت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله سبحان الله ما یقین قال تدریه شرح بر سیدم امام جعفر صادق علیه السلام و از قول الله تعالى و رسولنا اوم سبحان الله چه میخواند بان گفت منزّه شمر د و او را از انالائق مثل آنچه مردم بفکر خود در صفات او قرار میدهند و او ز دهم اصل سالت ابا جعفر الثانی علیه السلام ما معنی الواحد فقال الواحد الالف علیه بالوحد انیه کقولهم و لکن سالتهم من خلقهم لیسئلوا الله شرح اجماعی است الف لام الالف برای عهد جاریست و مراد از باناسه لعل خلالت از جمله منسوبان باسلام است و این اشارت است باینکه خود ایشان محض زیانست و اعمال ایشان موافق آن نیست چنانچه در تهمه آیه گفته قانی یوفلون و بیان این در شرح و قد قال الله عز وجل الا من خسرنا بالحق تا آخر گذشت ضمیر علیه راجع بالله تعالی است بالوحد انیه خبر مبتداست و ظرف متعلق باخبار مقدمه راست باعتبار اینکه اجماع متفقین معنی اخبار است و این برای سبب است و لام برای عهد غار مبتدیت و مراد وحدانیتی است الواحد از ان ما خود است زیرا که سوال از معنی وحد سوال از معنی وحدانیت است فی الحقیقه الواحد بفتح ذاد و سکون هاء الواحد یکانگی و الواحدانی منسوب به وحد یا وحد بزيادة الف و تون برای مبالغه و حدانیه و حدانی بودن ذکر کاف در کقول اشارت است باینکه ذکر این آیه الجنونان مثالست و این قبیل است آیه سورة لقمان و سور بزم و لکن سالتهم من خلق السنوات و الارض لیسئلوا الله و مثال این مضمون و در قرآن بسیار است یعنی

حاشیة بر اصل کانی

پرسیدم امام محمد تقی علیه السلام را که چیست معنی و احد در اساسی ائمه یعنی اینکه بجا نماند او در اینجا بپر
انتظار است پس گفت اتفاق زبانهای خلائق در روز میثاق بر ربوبیت او بسبب آن بجا نماند
است چنانچه الله تعالی گفت در سوره زمره و هر آینه اگر برسی خلائق را در روز میثاق که خلق کردند
ایشان را بر آئینه می گویند البتة که الله مراد امام علیه السلام است که مراد بگوئی الله تعالی نیز نیست
که باعث این شده که ما وجود انکه رسالت رسول و امامت ائمه هدی در روز میثاق متفق علیه
نشده بر ربوبیت او متفق علیه شده و تحقیق حمل این آیه بر این معنی با وجود اینکه روز میثاق ائمه است
و ان شرطی نقل میکند ائمه را بمقتضای آیه در کتاب الحجة در شرح حدیث دوم باب بعد و
بیشتر که باب فی تحقیق وجوب امر فی الولاية است

نظر هم از آنجمله است برای اشارت به بسیاری فرق یعنی سرکاری چنانچه میگویند یعنی آنچه که در دست
چیت یعنی این بابی دیگر است و آن از نتمه باب سابق است تفاوتی میان این باب و باب

سابق نیست مگر اینکه درین باب زیاده‌ای هست و این بیان فرق بسیار است میان سرای که در زیر
اسمای مشترک است باعتبار آنکه اطلاق آنها بر مخلوقین میکنند مراد اینست که در باب سابق بعضی بیان سرای
بود که در زیر اسم است باعتبار اطلاق آنها بر الله تعالی و درین باب بیان آن هست یا زیاده‌ای بیان
سرای که در زیر همان اسم است باعتبار اطلاق آنها بر مخلوقین و بیان تفاوت بسیار میان سرای
باعتبار اطلاق آن اسما بر الله تعالی و میان سرای باعتبار اطلاق همان اسما بر مخلوقین و در بیان و تمیز
است اول اصل عن الفقه بن زید الجرجانی عن ابی الحسن قال سمعت یقول وهو الاصل فی التفسیر
والصحيح البیضا الواحد الاحد الصمد الم یلد ولم یولد ولم یکن له کفر احد لم ترق الخالق من المخلوق ولا الملتصق
من المنشاء لکنه الملبس فرق بین من جسمه وصوره وانشاء اذا کان لا یشهد شیء ولا یشهد حوشیا
نشیء غیر و هو اربع لفاعیل نفوس ناطقه و ماتحت فلک قر هست و ان الله تعالی هست الالطیف نازک
اعم از نازک در ذات بمعنی مجرد و نازک در کار و نازک در التلخیص بسیار و اما آنچه بعد ازین مشود
الواحد به شریک در ایجاد پس مکن که با وجود آن بیجا بت بحرکت فاعلش باشد لا بعد لی جزو و قرین التمدد
منفرد در ماجتها الکفو نظیر بمعنی شریک و در صفات ربوبیت مثل شمر و مثل نفوذ اراده
و مثل تسدیم بودن و مثل استحقاق حکم از پیش خود و لم یعرف لیس فی مضارع غایب یا غیر غریبه
و ضمیر در آن مستقر است و راجع به خود و فلا سق است که فاعل را را مجردی صادر یعنی ان ایجاب
بحرودی دیگر میدانند با مراع بخلای غیاسیه و تا بیان الیشا نیست که اختیار نمیدانند و در فلا سق

صافی شرح اصول کافی

موافق میبوده کرده اند چنانچه گفته شد در حدیث ششم باب یازدهم و ایشان و فلاسفه و سید و تاملند
 باینکه ده عقل که بواجب هر حوره باشد و تبه فلک بر تریب از واجب الوجود بالذات صادر شده و نفوس ناطقه
 که مجرد باشند و سایر اصنام از عقل ماست که آنرا عقل فعال مینامند صادر شده و جمیع صدور بار بر سبیل
 اصحاب است چون مختلف معلول از علت تا سر محال است پس مثل تولد فرزند از مادر و پدر است الخالق تدبیر
 کنند و آن منسوب و مقفول به است من پرده جللی نیز است خرق بصفت باضی معلوم باب
 تفصیل است برای کثرت یا ادب اینها است التفریق قیصر کردن چیزهای بسیار از روی تدبیر و
 اختیار و تقسیم صاحب مقدار کردن تصویر صاحب صورت کردن از تعلیل فرق است باعتبار اینکه
 در قول این برهان و علت علم باست بتدبیر الهی در ایجاد ذوی العقول خواه آدمی و خواه طیران و شنبیه
 شنی انظر است بمعنی لم یولد و لای شیه هو شیئا ناظر است بمعنی لم یولد الا بشیء مانند بودن در اسم با
 محض یاد بکنانگی و حاصل برهان نیست که بدیهی است که اگر صدور بوبری از وی صادر و از او خبر هر
 دیگر بر سبیل ایجاد می بود باز نمی بود که آنچه صادر شده از او از جنس او شنبیه با و باشد یا او از
 جنس فاعلش و شنبیه بآن باشد نظیر آنچه میان فرزند و پدر و مادر است و ذکر این نظیر است شنبیه
 و توضیح بدیهی است و استدلال نیست تا راجع بقیاس نقی شود و ازین تقریر ظاهر شد که زیاد کردن
 مکان در ادان با شنبیه شنی برای اشارت باین است که بطلان این دو شنبیه چنانچه معلوم است برهان
 اسلام هائس بودن واجب الوجود بالذات یا ممکن الوجود مقرر و متفق علیه میان اهل اسلام و مخالفان
 است زیرا که مخالفان نیز یک از عقول عشره را بسیط و نوع منحصر و فرد میدانند یعنی روایت است از فتح
 بن برید جرجانی از امام رضا علیه السلام یا امام علی نقی علیه السلام گفت شنیدم را او که میگفت والد قدس
 پس لطیف است چنین است بغایت شگفتا است بغایت قیاس است تنها و خلق آسمانها و زمین و مانند آنها است
 فی جزو قریب است و اکنونده حاجتهاست نرانیده و زاده نشده و تنوده هرگز او را انچه بچسب نشانند
 اند و یونانی تدبیر و اکنونده را که از تدبیر کرده شده ممتاز شده باشد چنانچه اهل اسلام میگویند و گفته کور
 است در آیه سورۃ النعام انی یکنون له وله لم تکن له حاجیه و خلق کل شیء و ذابت اکنثه کمکیات را از
 ابتدا کرده شده ممتاز باشد چنانچه خودشان بآن اعتراف میکنند زیرا که قائم الوجود واجب الوجود بالذات
 و معلوم است که اگر او محال بود معلولات خود باشد واجب الوجود بالذات نخواهد بود لیکن فاعل عالم
 مستطاع است و پس اینده اکنونده ممکنات جدای بسیار کرده از روی تدبیر میان ذوی العقول که جسم کرده ایشانرا
 و معرفت داده ایشانرا و ابتدا کرده ایشانرا مثل نفوس ناطقه که هر یک از ایشان را مکانی و مقداری و
 لطیفی و وقت تدوینی داده لیل بر تدبیر و عدم ایجاد او اینکه مقرر و متفق علیه شده که نمیان آن
 پیرس اجل قلت احل خیلانی الله هذا لك لکلك قلت الاحد الصمد قلت لا یتشبه شیء بالله

واحد فی الاسم و بالاسم ولا واحد فی المعنی والله جل جلاله هو واحد لا واحد غیره لا اختلاف
 فیله ولا تفاوت ولا نزاع ولا انقطاع فاما الانسان المخلوق المصنوع المولف من اجزاء مختلفة
 وجواهر شتى غیر انه بالاجتماع شئ واحد فشرح لمخص ایفقرات تا آخر حدیث ایضاً که صفات الهی
 هر که ام که از صفات ذات است مثل واحد معنی آن یعنی مصداق آن نفس ذات الله تعالی است
 و لازم آنست نفسی ضد الکلیه چنانچه تحقیق شد در حدیث بمقتضی باب شانزدهم در شرح فقولک ان الله
 قدیرنا و هر که ام که از صفات فعل است مثل لطیف معنی نازک و در کار مصداق آن مجموع دو غیر است
 اما معنی آن یعنی آنست که نفس ذات الله تعالی است پس یا بعض نفوذ اراده است مثل لطف یا تحفر
 و قوع معقول است مثل سماع و البصار و چون اشتراک غیر الله تعالی بالله تعالی در ذات محال است
 پس صفات مشترک میان خالق و مخلوق مثل وحدت و لطف و مخلوقان بمصداق و الی و دیگر خواهر بود
 با وجود ایجاد در مستعمل فی لفظ ان و صیغه نسبی است از ان شرطیه و اعطف بر ان و داخل نمی شود
 تا دلالت میکند بر شقی و دیگر که احتیاج نیکر آن صریح نیست پس اشتباهی در آن نمی شود پس قادر و نافذ
 و اعلی جز از شرطست ضمیر فاته راجع بقول است پس غیر بعینه معانوم با فعل است و میتوان بود که ضمیر
 راجع بالناس باشد و غیر بعینه مجبول باشد بر بعینه فهم جم و تشدید باشد سلفه بر ان الی و غیره
 و در جمیع جزایسم و زای باللفظ و بعینه هم معنول با لفظ فعل معنی منفرق معنای الیه اجزاء
 است و بدلیست بسوخت معنای است معنای الیه البست بفتح لام و کسر بای یک لفظ فعل بافی
 است یعنی پوشیده اند پس نور بهم بای یک لفظ و ضم سین فی لفظ و سکون و او و آخرش بعینه النش یا غیره
 گرفتن و آن منصوب است با مفعول به نیست باشد الف لام در المخلوق برای عهدنا نیست معنی خلقت انسان
 و میتوان بود که برای جنبش باشد یعنی مخلوقات و اید و در واحد فی الاسم و لا واحد فی المعنی یعنی شریک نیست چنانچه
 که داشت در شرح فاما فی الاسماء فی و اید و در سیه یا که بعد از انست بعضی یک است و لا واحد بر بقدر بر الواحد
 غیره است و میتوان بود که بقدر بر لا واحد فی المعنی فرو باشد و حاصل بر و یکی است من اجزاء الانسان است
 و حذف قادر بر قول ما آور است و میتوان بود که از لفظ کاتبان باشد غیر معنی الانست و منصوب است
 بر استثنای منقطع یعنی توضیح آن نیست که انسان اگر گفته شود که واحد است و گفته شود کثیر الانست
 باعتبار اعضاء کثیره مثلاً پس انسانی نیست و اگر گفته شود که واحد است پس این گفتن خبر میزند مخاطبین را برین
 که انسان یک بدست نیست و بدن و انسان بخودش یعنی قطع نظر از جمیع غیر خودش کرده و حتی اجتماع اجزای
 و اید نیست معنی اینکه واحد من جمیع اجزای نیست که او را کثیر نتوان گفت اصلاً چنانچه اعضاء او بر هم اند
 و نگهانی او غیر معنی کسی که یکگانه ای او غیر هم باشد یک موجود نیست اگر چه یک بدن باشد اشارت
 بایست که نیست الحق متعین و اید نمیباشد بلکه دو موجود و در پلوس هم است چه وجود و عارض که معنی

و مانند آنها آلت بفتح هز و الف و فتح لام چشم و گوش و مانند آنها و ان بفتح هز و تشدید نون عطف است
بر ان خالق تا آخر چه و او در و البدر خالی است و متعلق علیها حقیقه در اینجا جمله عاریه است نه جمله مقدم
بر ان چه از آنچه گفته شد معلوم نیست و بلکه از خارج معلوم است یعنی بیان این آنکه چون دیدیم که چکی
حیوان کوچک را یا نازکی ان در کارش و راه یافتن آن برای بستن غرش بر ماده اش و گر بخت
از مردم بسبب آفات و جمع کردن آنچه را که قطع ان در آنست و دیدیم آنچه را که در جایای که تر و دریا
است مثل ماهی و کشف و حیوانات آبی و دیگر آنچه را که در پوست درختانست و در صحرایاست و در
زمین های بی آب و علف است و دیدیم نهائیدن بعض حیوانات از جانب بعض دیگر سخن حیوانات
و اشارت است باینکه حیوانات سخن و مانند در میان خود چنانچه الله تعالی گفته در سورة النمل علینا منطقی لطم
و اینکه بفهم یکدیگر میرسانند چنانچه مورچگان بافر رسانیدن بمورچگان غائب سخن پادشاه مورچگان
که سلاخ را لشکرهای او را دید و گفت بمورچگان یا ایها النمل او قلوب مساکنکم لایحطنکم سلیمان و عبوده
چنانچه در سورة النمل است ای مورچگان داخل شوید بر جای خود کار است کنید البتة که با مال کنند شمارا
سلیمان و لشکرهای او از پادشاه زبور غسل و پادشاه ما همیان امثال این ظاهر است و آنچه می فهمند
ان فرزندان حیوانات یعنی آلتی که باعث فهمیدن فرزندانست سخن پدر را در داخل حیوانات
خود را ببولی فرزندان باندازد آلت دادن رنگهای حیوانات سرخی یا زردی و سفیدی یا سرخی و خالی
از گشنگی تفصیل کن آنچه را از تالیف فضای اجزای حیوانات که نزدیک نیست چشم های آنکه بینند آثر آشکارا
برای هر یکی خلقت انجیوانات چه اجزای حیوان کوچک که چکی نرمی باشد و تالیف ان اجزای کوچک
از کوچک تر است نمی بینند ان تالیف را چشمهای او بپس در نمی یابد آثر او دستهای اشارت
این است که تالیف اعضای انجیوانات تفصیل درک نمی شود اما می توان دانست که دست و در
کمال بازگشت و پنجم این را که آفریدگار این آفریده شده که عالم باشد با حیوانات نازک است در کار
نازکی کرده با فریدن آنچه نام بر ذم ببطل بدن و بیداد اذقه و بی آلت و این را که بر سازنده چیز
از چیزی که داده و آلت و مانند آنها باشد صنعت می کند پس نازکی او سهل است و حال آنکه الله تعالی
که آفریدگار نازک بزرگ است آفرید و صنعت کرده از چیزهای پس ظاهر شده که بازگشت نازک در
الله تعالی نفوذ را داده است و در مخلوق آلت و مانند آلت است دوم اصل عربی الجمل فیضا علیهم
قال قال الله الخیر ان الله تبارک و تعالی قدیم و القدم مقه التی دل العاقل علی انه لا شریقیه ولا شیء مع
توحید صفت قدیبا و لسانا باقر العارفه معجزة الحق انه لا شیء قبل الله لا شیء مع الله فی قیامه و مطلق قول من زعم انه کان
قبله و کان معشی و ذلك لو کان معشی و قد لا یحذر ان یکون خالق الله لانه اجزله مع تکلیف یکون خالق الله لانه
ولو کان قبله شیء کان الاول ذلك الشیء لا حلا و کان الاول اولی بان یکون خالق الاول شرح

و آنچه را که از آلت

که دیگران میمند و نه خودشان و اگر کرده باشند پیش آنها چیزی را چنانچه فلاسف میگویند که برای
او مقدمست و فاعل او واجب الوجود بالذات است و مقدم است می بود اول آنچیز نه آنکه فاعل
جمع اجسام است می بود آن اول منرا و در تر اینکه بوده باشد فاعل چیزی که وجود آنرا اولاد است
و لا علم برای آن نفس میکنیم و ان جمع اجسام است چه فاعل جمع اجسام بری است از نقصان
بدیهه و تا خود امکان ذاتی سر ته نقصان تا است فاعل جمع اجسام بری است از شریک در قدم
و باطل است آنچه ان روستائیان میگویند اصل تم وصف نفس تبارک و تعالی با سماء دعا الخلق
اذا خلقهم و بعد هم و ابتلاهم الی الید عوای بها فسی نفسه سمیاء یبراقا ثمانا طقا ظاهرا
یا طحا الطفا خجیر اقویا عز مرا حکما علما و ما اشیه هذه الاما فلما رآی الله انهم اعمالهم القائلون المکذوب
یوقلا سموا بالی حدث عن الله لا شیء مثله و لا شیء من الخلق فی حاله قالوا الخیر را اننا نرعم انه لا محشل لله
ولا ننبه له کیف شامر کموه فی اسمائه الحسنی فتسمیتهم بحیثها فان فی ذلک دلیلا علی انکم
مثله فی حاله کلها و فی بعضها دون بعض اذ یسمیهم الا سماء الطینیة بشرح
تم برای نرافتی است برای بیان آنکه اسماء از برای نیست از در اول براسه ظرفیت است و در آخر بر
تغییل است التبعیه مصدر رایا فعل طلب عبادت از کسی الا بتلا و مصدر رایا ب افتعال تکلیف است
متعلق است به فاعل قدسی براسه بیان است القالون بقاء و شمتان و در بعضی نسخ بنین با نقط
است یعنی پیشه که خلوق کرده اند در صفات الهی و آنها ما موجود فی نفسها در خارج میسرند و بر هر تقدیر
هر اذ اشاره است که خود را اهل سنت و جماعت مینامند المثل بکسر میم که اسمای چیز براداشته باشد
الحال میگویند یعنی خصوصیت چیزی خواه نفس ذات آنچیز باشد و خواه نه یعنی بعد از ان بیان کرد خود را
جبارک و تعالی بنام چند که خوانده خلایق را در وقتی که خلق کرد ایشان را و طلب عبادت ایشان کرد
ایشان را بسوی اینکه خوانند او را بان نامها باین روش که نام برود خود را شنو اینها توانا ایستاده
گو یا بیکزه آشکار نهان نازک و بانا خیر آئنده صاحب زور و ایا کننده از سنگ و پرست کردار
بنایت دانا و مانند این نامها پس چون دیدند آن نامها را و شمتان ما که در و غمگومی شمارند ما را
در و عواست است و حجت و تحقیق شنیده اند از که حکایت میکردیم از الله تعالی و الهییر لیسر کنه شئی
در سورة الشوری که نیست چیزی مثل او و نیست چیزی از آنچیز فوات در میگوئی او گفتند بر سبیل اعتراض
سر در می حکایت خبر دیدار از وقتی که دعوی کنید که نیست مثل الله تعالی را و نیست مانند او را
یون شریک شدید با و در نامهای میرا و پس خود را نام کرد و به جمیع آنها بعضی اکثر آن نامها این دو کار
شما فایده است به برستی که در ان نام خود کردن شمارا اسمای حسنی را دلیل است بر اینکه شما مثل
اولیه در میگوئی است او همه آنها یا در بعضی آنها بعض دیگر چه جمع کرده شما را با الله تعالی نامهای

حاشیة صاحب کمال

یا کینه و در بعضی نسخ بجای جمعیت جمعیت است یعنی اینکه گردید برای خود نامها را را و دشمنان این است
که مراد از لیس کشنده شش فک است نه نیست بلکه لغتی موافق در تمام حقیقت است و اشعار را صاحب المصانیف
برای آن می گویند که فاکمه یا اینکه صفات الهی موجودات فی القیاسها و خارج اند و شتر کت میان او
و بنده گان او حاصل قبل از آنکه تبارک و تعالی الزم العباد اسمان استانه علی اختلاف العاقله
کما یجوز الاسم الواحد معینین مختلفین و الدلیل علی ذلك قول الناس الجائز عندهم الشائع و هو الذي
خطب الله به الخلق فكلهم بما یعقلون فیکون علیهم حجة فی تفتیح ما ضیعوا فقد یقال للربیل علی
و حار و ثور و سکره و علفه و اسد کل ذلك علی خلافه و حاله که لم یقع الاسامی علی معانی
الشیء کانت بنیت علیها لان الانسان لیس باسند و لا کلاب فاختم ذلك مرسل الله للشیء
اسما لفظا مفرد و جمع و غیره مثال است و میسر اند برود که لفظ جمع باشد لیکن اشارت به
یا اینکه در هر یکی که مشترک باشد با اختلاف جمیع بازگشتها میباشد یعنی بازگشت به معنی خود حقیقی و مفرد
فا در فاکمه و در نقد برای بیان است و او در حالات معنی منع است و اگر خواست علف باشد مؤید مذکور
و یقین است که علف نیز ضمیمه و در آن اعاده بار جانشین است بنیت تقیم بای که یقین و کسر در آن وضع باشد
و در نقد در این او سکون نام است ضمیر کانت و غیر بنیت را جمع با صامی است و ضمیر علی را جمع با صامی است
با اعتبار کل واحد تا اشارت شود و یا اینکه در هر یک اختلاف در یک معنی کافی است و ذکر معانیها البتة ان جمیع
با اعتبار لغت و اسامی است نه باعتبار هر یک از اسامی چه الشان و اسد جسم لفظ و همچنین الشان کلب
چون بعضی گفته شد برای دشمنان در برابر امر حاضر الشان که بد رستی که الله تبارک و تعالی از هم ساخته
بنده گان اسمی از اسباب خود بر اختلاف جمیع بازگشتهای آن اسم با معنی که هیچ اسم جامع محض
مشترک میان الله تعالی و بنده گان نیست و آن اشتراک الله تعالی و بنده گان در اسم مشتق و مانند آن شیه
است یا اینکه جمع نمیکند یک اسم جامع و بازگشت مختلف را با آنکه مستقل فی لفظ آن اسم در هر دو یکی است
دلیل بر آن جمع کردن سخن مردم است که رواست نزد الشان شائع است میان الشان و آن سخن است
که گفته کرده الله تعالی و آن یا یخلو فان خود و این دلیل شیء و است پس سخن گفته با الشان یا چه میگویند
تا بوده باشد بر الشان محبت در ضائع گذاشتن آیات حکمت که خداوند بنا و یلهاس نامعقول
بیان را یا اینکه انجم شائع است میان مردم از آنکه تحقیق گفته میشود و در عرف برای مردمی که این مردم است
و این مردم است و این مردم است و این مردم است و این مردم است و این مردم است و این مردم است
چه هر یک از اسما بر خلاف خود و حالات مفرد خود است با معنی که مساوی آن اسما در اکثر چیزها چند
جامد محض که میان این مساوی و آنها اختلاف در بازگشت است و بر کلام اسم اسم جامع محض مخصوص
خود دارد چه معمول نشده این نامها و این یا بر مساوی خود که آن نامها بنا کرده شده بر آن اسمی

چه ذات الشان ذات اسد متعارف نیست و ذات کلب نیز نیست پس نفهم آنگاه گفتیم رحمت کند امر الله
تعالی حاصل بود با عراض دشمنان اینست که مشارکت خلق با الله تعالی در اسمی از اسماء مستلزم تشبیه
و مساوی مثل و تشبیه نیست مگر آنکه اختلاف در بعضی بازگشتها نباشد و در اینجا اختلاف در جمیع
بازگشتهاست چنانچه هم جای بعضی مشترک میان الله تعالی و بنده گان او نیست و اگر چه آن اسم در هیچکدام
هم نیست اصلان مجاز لغوی و نه مجاز عقلی اما تشبیه است بحقیقت عقلی و مجاز عقلی در اختلاف دو
بازگشت و فرق اینست که در مشارکت خلق با الله تعالی اختلاف جمیع بازگشتها می باید بحقیقت
اصلا اتفاق در بازگشتی نباشد و در مشارکت دو چیز از مختصات و در اسمی که در یکی حقیقت عقلی باشد و در
دیگری مجاز عقلی اختلاف دو بازگشت کافی است پس کاف و کما جمیع کاف تشبیه است و تشبیه به ستاره
نیست الا آنکه آید که دو مستقل قیام باشد پس اسم یکی نباشد مگر بر هر یک جمعی که میگویند که هفتاد و هفت
جست پس حقیقت لغوی است و مجاز عقلی چه و اگر نه از امام تشبیه با مستغنی ی برد و بجای کلب الکلب میگفتند
بجای این الی الفیاض پس مشبیه به تمام الحیوان کلب و نه الرجل کلب است و نه به صاحب مفتاح و صاحب
تجسس آنست که لفظ کلب در نه الرجل کلب در موضوع لغوی مستعمل شده و مجاز در اینجا لغوی نیست
پس استنداره نیست بکلی تشبیه و مجاز عقلی است و لغات زانی در طول در فی بیان مقایسه یا ایشان کرده در اینجا
اتفاق کرد با ایشان در ضرورتی که دو چیز تشبیه کور باشد مثل به الرجل اسد فی الشجاعة و ظاهر تشبیه
مورد ایشان است مگر آنکه تخصیص کنیم بجهل اتفاق اصل و انما سمی الله بالعلم بغير علم حادث علم
نه الاشياء و المستعان به علی حفظ ما یستقبل فی امره و الرویه تیما یخلق من خلقه و یفسد ما هضمی
عنا من خلقه ما لولم یحضره ذلك العلم و تفتیه کان خاها لاصحفا کما اوالو مراینا علما الخلق
انما سموها بالعلم لعل حادث اذا کما اتوا قبله جهله و نرا عا فافهم العالم بالاشياء و فاعادوا الی الجرحل
و انما سمی الله عالما لانه لا یجهل شیئا فقد جمیع الخالق بالخلق اسم العالم و اختلاف المعنی علی ما لیت بشرح
چون جواب بترسیل اجمال گفت شروع کرد در تفصیل یعنی اسمی مشترک که تا ظاهر تر نشود یا در العالم
اصلا سمی نیست بلکه برای آنست که معنی اینکه هم مشتق از علم است براد به بغير علم حادث علم موجودی نفسانی
الخارج است چه دشمنان را که اشاعره اند و اصحاب معانی اند مذهب آنست که حدوث مسلم لیکن تعبیر
در آن مضمون باین کرد برای اشارت باینکه اگر چنان باشد حادث تواند بود چنانچه در اول انجیدش
گفت و یفسد یعنی مضارع یا یا فعال عطف است بر یخلق و ما مضی مفعول آنست و بتقدیر و یفسد
برافنی است پس در آن وضع ظاهر در موضع ضمیر شده تا اشارت باین باشد که افساد در حال بقا ممکن
نیست من در عالم بحضرة برای تعلیل است و ما مصدر به است و تفتیه بفتح نامی دو نقطه در بالا و فتح غین
با نقطه و فتح پای دو نقطه در پایین مشدده و فتح یای مکتوفه عطف است بر لم یحضره و ضمیر مشترک در آن

والیکن الله تعالی یبناست که رحمت نمیکشد و در دیدن شخص دیده شده پس جمع کرد اما با الله تعالی هم
تفسیر و مختلف باشد از گشت **اصل** و هو قائم لیس علی معنی انتصاب و قیام علی حاق فی کبد کما
الانشاء و لکن قائم مجرانه حافظ لفظ الرجل القائم بامرنا فلان والله هو القائم علی
کلی نفس عاکست و القائم ایضاً فی کلام الناس الساقی و القائم ایضاً یخبر عن الکفایة کقولک
الرجل قم یا ربی فلان ای القوم و القائم علی ساق فقد جمعا الاسم و لم یجمع المعنی لکن
الانتصاب رحمت کشیدن و عطف قیام بر انتصاب عطف تفسیر است بقرینه اینکه در آخر ذکر انتصاب
نمیکند الساقی معنی الکید بفتح کاف و فتح بائی یک نقطه نکل یعنی و اینکه الله تعالی قائم است نیست
با گشت رحمت کشیدن و ایستادن بر سخی و در نکل چنانچه ایستاده اند چیزهای الله تعالی خواه ببنوان
حفظ و خواه کفایت ببنوان بقا بقا ایستادن ممکن الزوال است و یا بنهار خودشان نیست و این کمال
شکل است و لیکن قائم که مستعمل میشود در الله تعالی خبر میدهد که او نگاههایی است بچو گفتن امر و ایستاده
بسر رشت کارا فلان کس است و الله تعالی است و پس نگاههایی جز هر کس با نچه در دنیا کسب
کرده مراد فراموش کردن است چنانچه گفته در صورتی که هر دو در فی کتاب لا یفضل ربی و لا یسب
و قائم نیز در کلام مردم مستعمل میشود بجای باقی و قائم نیز خبر میدهد از دفع ضرر و همساری کسی بچو گفتن
از مراد است بکار اطفال فلان کس است یعنی اینکه کفایت مهم ایستادن بکن و ایستاده از جمله ایستاده است
بر سخی و سخی در الله تعالی نمیشاید پس تحقیق جمع کرده اما با الله تعالی ام قائم و جمع نکرد اما باز گشت
قائم حاصل این است که اسم قائم باعتبار آنکه مشترک است میان خالق و مخلوق مستعمل فی مراد نگاههایی
و باقی و کافی و در هر کدام از این سه احتمال باز گشت هست میان خالق و مخلوق اگر چه لفظاً مستعمل فی
یکیست در هر دو **اصل** و اما اللطیف فیس علی قله و قضاة و صغر و لکن ذلک علی الفلذ فی
الاشیاء و الامتناع من ان یدرک کقولک للرجل لطف عنی هذا الامر و لطف فلان فی مذهب
و قوله یخبرک انه غرض فیہ العقل و ذات الطلب و عار متعمقاً لطف لا یدرک الوهم و کذلک
لطف الله تبارک و تعالی عیان بدربار عجل او یجد بوصف و اللطافة هنا الصغر و القلة نقلد جمیع
الاسم و اختلف المعنی لکنهم القلة بکسر قاف کونانی القضاة بفتح قاف و تخفیف غداً بالقط و الف
و قالوا فی الصغر بکسر ما و فی لفظ و فتح ضین بالفتحة کویحی القضاة بفتح قاف و قاف و آخرش دال بی نقطه بر طرف
شدن و مراد اینجا شبیه نه اشتقاق است در میان چیزهای غیر خود الامتناع سر باز و ن از چیز است و مراد
اینجا بامتناع بجزئی از اولی که غیرش آنرا محال بودن ادراک غیر است آنرا و عطف الامتناع بر لغز
لطف تفسیر نیست اما دراک تصور چیز است با اسم عام بمحض لطف بصیغه افاضی معلوم باب حسن است و قوله
بجز در و مخلوق است بر نه میباید ظاهر اینست که در اینجا از کائنات مخلوق شده باشد و بجای کقولک

آئینده که مذکور میشود و در اسمای الله تعالی پس کسی است که پنهان نمیشود از او چیزی است از آئینده که کتاب
از نیست که مصداق این اسم نفس ذات الله تعالی است نیست بسبب بازگشت تجربه و بسبب
بازگشت برت گرفتن از هر بابی متغی شدن بسبب مقدمات بطلوب نظری بیان این آئینده نزد بر یک
از تجربه و فکر اقلاد و علم نیست که زمان هر کدام غیر زمان دیگر است و اگر آن دو علم نمید و دانسته
نشدند بجز بسبب تجربه یا فکر حاصل میشود و دلیل بر اینکه تجربه و فکر نیست اینکه چون هر یک از این تجربیات
و فکر را فی مضاف هر کس که بدو باشد صاحب تجربه یا فکر بود، است باید و الله تعالی همیشه
بنیای خبر در برده با تجربه مخلوق میشود لغایت خبر در از مردم بجز این است آئینده که طلب کننده چیزی است
بعد از اجل که یاد می کرد و تحقیق جمع کرده ما را با الله تعالی اسم بنیای خبر در از آئینده و مختلف شده
با هم معنی آن در معنی آن در الله تعالی مخفی نماند که از بین تقریر ظاهر میشود که تخصیص ذکر
بجریات الله محله ضروریات برای نیست که باقی ضروریات پیش از وجود آنرا معلوم نمی شود و مراد
بجبر در آنجا لغایت خبر در پیش از وجود معلوم است چنانچه دلالت میکند بر این لم یزل خبر یا باخلق
اصل فاما الظاهر فلیس من اجل انه علا الاشیاء و بر کوب فوقها و تعود علیها و تسنم لئلا یحاذک
ذلك لظهوره و لغلبه الاشیاء و قدره علیها کقول الرجل ظهر علی اعدائی و اظهر فی الله علی
عصر جمیع العلم و الغلبه فلهذا اظهر و ما الله علی الاشیاء و وجه آخر انه الظاهر لیا اراة و لا یخفی علیه
شیء و انه مدبر کلها یری قای ظاهرا و باطن و اوضح من الله تبارک و تعالی لانک لا تلتزم
منته جث ما توجهت و فیک من انارة ما یطیک و الظاهر من الباطن بنفسه و المعلوم بحداده
فقد جمنا الاسم و لم یحضر المعنی فلهذا التسمیة بسین بی نقطه و تشدید نون مضبوطه مصداق باب
لفعل بالافتقار الذی فی انجم قال بالنقطه و سکون رای بی نقطه و الف جمع ذروه یفهم و کسر ذال بالنقطه
و سکون رای بی نقطه بلندی پیرز القدر یفتح فاف و فتح و سکون و ال باری ساختن کسی حکم خود را
بر چیزی بعد از او التسمیة او مرتبه و مقدار آن چیز را الف یفتح فاف و سکون لام و جیم ظفر یا فتن بر دشمن و
لا یخفی عطفست بر الظاهر لیا اراة و ضمیر علیه راجع بحیث است و مراد بشیء موجود مشاهد است مثل آسمان
و زمین و او در و ایتحالی است و یری بیای و فقط در پان و رای بی نقطه و الف بصیغه
مضارع مجزول است و ضمیر مستتر در ان راجع بیاست ای ظاهر استفاده نام انکار نیست و لیا
استدلال کردن بر این که گفته لانک لا تقدم تا اخر یعنی و اما نمایان که مذکور می شود در اسمای الله
پس نیست برای بازگشت اینکه بالاست چیز را البسوار شدن بالای آنها و یا لا رفتن بر بلندی های
آنها و لیکن آن نمایان بودن برای بازگشت قهر و غلبه او است چیز را و نقدیر او بر این چیز را هر چه
که فراید بجز گفتن مدو که نمایان شدنم بر دشمنان خود و نمایان کردن در الله تعالی بر دشمن من چه خبر میدید

این سخن از نظر یافتن و غالب شدن پس همچنین نمایان شدن الله تعالی بر چیزها و دیگر نمایان بودن
 الله تعالی نیست که از این جهت نزد کسی که اراده ستم با او داشته باشد یعنی از کسی که ستم با او
 بنکر شده و در پنهان نیست بر کسی که اراده علم با او داشته باشد حال پیوسته از اندام مشابه و وسایل
 الله تعالی در بر این بر نیست که دیده میشود پس که نام نمایان نمایان تر و واضح تر از الله تعالی که در
 است چه نمایانند و غیبی نیست و تیره بر او بر با که لوبه کنی و در خودت از آتیا و تیره بر او آتیا
 هست که بی نیاز میکند تر از مشابه و چیز دیگر که اگر کسی فکر کند کیفیت خروج قدرت از حوضه و زنی
 و اعتماد آن بر خارج خود در همان در می بیند آن گویش حاضران مبتدیان بر زمین و آسمان که
 بر آید در آن کیفیت اهل هر زمان پس است و احتیاج کیفیت و این و باقی احوال بدن نیست تا اگر
 بر آید و نمایان از آن بود و دوم نمایان تپیدات خود معلوم است بسبب تیز از شریک در اسم باید محسن
 خود مثل جسم پس تحقیق جمع کرد از باب الله تعالی نام نمایان یکی از آن دو وجه و جمیع کمره را با او
 بازگشت آن نام اصل و اما الباطن فلیس علی الاستیاطان للأشیاء و بان بغير فیهما و لکن ذلك متعلق
 است بطانته للأشیاء علما و حفظا و قد بیدر القول العالمی ببطانته یعنی خبرته و علمت مکنون
 سره و الباطن فلیس علی الشئ المستتر و قد جمعا الا هم و اختلف المعنی لکن صرح الباطن بسبب
 بودن هر چیزی الاستیاطان و الاستیاطان رسیدن بدون چیزی خواه یا رسیدن بدون هر چیزی باشد تراه یا
 بعضی خاصه با لفظ و سکون پای یک لفظ و آخرش است بی لفظ مصدر یا بنا بر آن نمودن و همچنین خبره بکسر
 یعنی و اما رسیدن بدون هر چیزی که در اسمی الله تعالی مذکور میشود و پس نسبت بر بازگشت رسیدن
 بدون چیزی یا این پوش که فرود در آتیا و لیکن آن از الله تعالی بر بازگشت رسیدن بدون هر چیزی
 از روی علم و تدبیر است مانند گفتن کسی که گوید رسیدم بدون فلان کسی و مرادش این باشد که از روی علم
 او را و از شتم پنهان سرش را که در دل دارد و باطن از جمله اغایب از نظر غایت و در پیوسته که فرای
 و پوشیده باشد در آن مثل کسی که بخوابد غریبه باشد محقق بلکه کاین بر رسیدن مثال است بقوله لفظ الله تعالی
 البطن تا آخر پس مثال دیگر اینست که از موده باشد یک کسی یا چند کسی معبود و در الباطن بر رسیدن پس
 فکر در احوال و استنباط آنچه در دل دارد و از آتیا تحقیق جمع کرد از الله تعالی نام رسیدن بدون هر
 کمره را با او بازگشت آن نام اصل و اما القاهر فلیس علی معنی علاج و نصیب و احتیال و
 عدا و تارة دیگر که بقره العباد بعضی بعضا و المقهور من غیره و القاهر یعود مقهورا
 و لکن ذلك من الله تبارک و تعالی علی ان جمیع ما خلق فلیس به الدال الفاعل و قوله لا امتناع لما اراد به لم
 يخرج منه طرقة عین و يقول له کن فیکون و القاهر مناعی ما ذکر و در صفت قاهر جمعا الا هم و اختلف المعنی
 شریح العلاج بکسر بین بی لفظ و جمیع مصدر یا بعبارة فعلی که بخش نفوذ را و و نیست بلکه فاعلش در این اعتبار

بهر گشت خود دارد انصب یعنی تون و فتح مساوی لفظ و پای یک لفظ از ار کشیدن لامتیال فکر در تبر کردن
 المدا را نه یعنی جمله لام الفعل و فتح ضرر و دشمن المکر یعنی میم و مسکون کاف با تری دادن و المقهور تا آخر
 معطوف است بر یقینا آخر لیس بصیغه اسم مفعول بابا تعالی است الالباس چپا بندی چتری بختری
 چنانچه از ان جدا نشود و الذل مرفوع و نائب فاعل است لفاعل متعلق بذل است اگر ضمیر لفاعل را جمع
 بجمع است پس فاعل اینجا یعنی فاعل است و اگر را جمع بصدر متعلق است پس مراد فاعل یقینا است
 و فاعل معطوف است بر الذل الفاعل بکسر قاف بید و گار و عابر بودن در اکثر نسخ بجای و فاعل الما را نه
 چنین است و فاعل الامتناع الما را نه و بنا برین قاعه یعنی عدم است ضمیر مستمر مرفوع و را را در اربع
 افعال است و ضمیر منصوب مخذ و فاعل است و ضمیر را جمع بجمع است بطلیم بخرج بیان ذل و فاعل
 است من در من هر که تبیض است و ضمیر را جمع بجمع است طر مرفوع و فاعل لم یخرج است ان یقول
 بقدر من ان یقول است و ظرف متعلق بلم یخرج است ضمیر را جمع بطر مرفوع و فاعل لم یخرج است ان یقول
 که در مصدرة تکر و تانیث مساوی است کن امر است و از افعال تامه است فیکون مضبوط
 تام معطوف بر یقول باشد یعنی و اما غالب بر هر چیز که در اسمای الله تعالی مذکور میشود پس نیست
 بر بازگشت فعل بدن و لقب و سبیل گری و دفع ضرر و دشمن و قریب بنا نه غالب می شود نه کانی
 بر تفسیر و کبر اینها و مغلوط از جمله ایشان گاهی بر میگوید و غالب شده و غالب گاهی بر میگوید و مغلوط شده و
 لیکن آن غلبه از جانب الله تعالی بر بازگشت این است که جمیع آنچه آفریده لازم کرده شده آن خضوع
 بر اے فاعل خود و عجز بر اے آنچه اراده کرد آن فاعل آن بیان این انگه بر و ن نشد از جمله جمیع مخلوقات
 یک چشم بر هر ذره از آنکه گویان فاعل آنرا انبثولیس میشود و مراد اینست که هیچ چیز از انقسام اراده
 مخلوقات که فعل الهی و فعل حسن مخلوق و فعل قبیح مخلوق و فعل خالی از حسن و قبیح مخلوق باشد بر و ن این
 نیست که ذره و آن با مراد فاعل باشد که کن حتی یک چشم بر هر ذره چای بزرگ تر از ان چنانچه مفصل
 میشود در شرح حدیث اول باب ایتیم که باب العرش و الکرسی است و غالب از جمله ابرار بازگشت است
 که گفتیم و بیان کردم پس تحقیق جمع شکره ما را با الله تعالی اسم غالب و جمع نکرده بازگشت از اسم اصل
 و حکم الجمع الاسماء و ان کنایه است جمعها کما فقد یکتفی بالاعتبار العلیا الیک و الله عونک و عوننا
 و انشاء فاد و توفیقنا و شکره ما را در فقه برای میان است یکتفی بصیغه مجهول است الاعتبار فکر بسا
 متعلق یکتفی نیست یعنی او یحیی است و جمع اسم و عدم جمع معنی جمیع اسمی که بر چند که در مسک
 تقریر کشیدیم آنها را همه چه تحقیق کنیا کرده می شود بسبب فکر یا آنچه گفتیم بتو و الله تعالی مد و توفیقنا

حاشیه

است از اینکه فردا یا در ظاهر یا در اسم یا در محض او دریافت شود مقدور بر هر یکی او بتعین در اسماء و صفات
او و نیاس بر هر یکی او به بر هر یکی دیگران و اگر کسی بود مراد از الصمد در صفات الصمد و جل میان بر هر یک
می بود الصمد مخالف قول الصمد عزوجل در سورة الشوری نیست مانند آن قسم کسی هیچ چیز میان بر این
صفات اجسام میان پرست که در و نه اندازند مثل سنگ و آهن و باقی چیزها میان پرست که در و نه
ندارد و بغایت بلند مرتبه است الصمد از آن یزیدی **اصل** فاما ما جاء في الأحبار من ذلك
والعالم علی السلام اعلم عاقل وحده الذي قال علی السلام ان الصمد هو السيد الصمد الیه هو معنی صحیح
موافق لقول الله عزوجل یس کتبه شیء شریح فاما آنچه آمده در احادیثی که در تاویل صمد است و
نقائش نقل کرده اند که الله تعالی میان پرست پس عالمی که آنرا گفته بهتر میدانند که چرا گفته
اشارت است باینکه چند احتمال دارد اول اینکه تقیه باشد دوم اینکه استفهام ابکاری مقدر باشد
در آن پنجاه و بیست و یکم و چیزها هم یکی میشود و انکار از نظر گرفتن معلوم شود و راوای لفظ
آنرا نقل کند و طرز گفتن را نقل کند پس قصد ما این است که هرگز یکی نمیشود و مردم هر عکس آن
ببینند سوم اینکه تصریح باستعاره یعنی بر تشبیه میان پرست باشد و را اعتماد در میان اجسام اعتماد
در میان پرست است و اینکه امام محمد تقی علیه السلام گفته که الصمد یعنی مترتیب که قصد کرده میشود
بسیوی ادان معنی است بی عیب موافق قول الصمد عزوجل نیست مانند آن قسم کسی هیچ چیز **اصل**
والصمد الیه المقصود فی اللفظة قال ایه طالب فی بعض ما کان علیه من صلی الله علیه و آله و سلم
من شعره و بالحرمة القصوى اذا صمد و الهایه مومن قد فاراسها بالجناد یعنی قصد و اخو هاید و
الجناد یعنی الحصاة الصغار التي تسمى بالجمار و قال بعض من ادعوا الجاهلیة ما کت احسب ان یوشا
ظاهر الله و انکاف مکه یصل یعنی یفصد و قال ابن البرقان و لا هیئته الا سیل صمد و قال شداد بن صخر
و جلد یس بد و عاقل و جسم شمس قلت لم یخذها خدیف قالت السید الصمد و مثل هذا الكثير و الله
عزوجل هو السید الصمد الذي جمیع الخلق هی الی و الانس الیه صمد و فی الواح و الیرطاد و
هذا الشدا اند و منه یرجون الرخاء و د و ام العمار لیل فغ عنهم الشدا اند و شریح
و صمد الیه یعنی مقصود است در لغت عرب بیان این آنکه گفته ابو طالب در بعض آنچه مدح میکرد
آن بغیر صمد علیه و آله را از شعر خود و قسم یس آخر این دقتی که مردم قصد کنند بر آن این را
که نزد سراسر الشک یرد باید مراد ابو طالب از صمد و الهما این است که قصد کردند بجا نبی آن که
اندازند آنرا بجناد یعنی سنگهای ریخته که نامیده می شوند بجمار و گفته بعض شعرا زمان ظهور رشک
الان نمیرد که خانه ظاهری برای الهی تعالی باشد در اطراف که قصد کرده شود بطواف چه مراد
او را بعد مقصود شده است و گفته ابن الزهرقان و هیئت زیمیگرمته می که قصد کرده شده

اشبه مراد ناقص و زیاده نقصان و زیادتی در وقت ذات است و اشارت است باینکه کامل من حیث الوجوده
 انتقال یثبوت در بعضی صفات فعل پس و او در وکل متحرک حالیست و تصریح بآن اشارت است باینکه نقصان
 و زیادتی در مقدار است و اشارت است باینکه هر جسمی کمتر است در مقدار از دو برابر خود و زیادست
 از نصف خود پس غلظت و مدبر است پس این فقره استدلال است بر اینکه حرکت وکل متحرک تا آخر
 استند لای دیگر است بر آن و قاضی و فقیه برای بیان است و الف لام در الظنون برای عدم
 غار صیغیت و اشارت یابن و فطن و امثال آن است و مقرب است بر مفعول مطلق یعنی انکفون
 جمع که بیان می کنند الله تعالی را اینکه فردی تلبیه حقیقت نبیادک و تعالی پس جز این نیست
 که میگوید یا آخر کسی که نسبت میدهد الله تعالی را بنقصان کمال در وقتی و زیادتی کمال در وقتی دیگر
 یا نقصان در مقدار یا زیادتی و هر متحرک محتاج است در حرکت بچیزی که حرکت دهد آنرا و این در حرکت
 غیر اختیار است یا حرکت کند بعد از آن و این در حرکت اختیار است که بی پاوانند آن ممکن نیست بیان
 این آنکه هر گاه گمان بر دباله تعالی گمانهای مختلف با اختلاف اجتهادات و در جنس است اصل
 فاحش را و اصل ان تقو الله علی حدیج و قد یفقد و زیاده او تحریک او تحریک او است و اصل
 و هو من الله و قد قال الله جل و عز من صفة الواصفین و قدت الماعتین و هو من المعتبرین و هو کل
 علی الذی الذی الرحیم الذی فی الخلق و قدت الماعتین و قدت الماعتین و قدت الماعتین و قدت الماعتین
 الیستاد و الیستاده کردن کسی را و هر دو اینجا مناسب است در متعلق است بعد و مقدم بر آنست الحد
 غیر چیزی از چیزی دیگر باسم جاده محض و جمله تحد و نه اشتیاف است برای بیان فاضله و تا آخر و یا در
 بنقص برای مالم است الزوال بر طرف شدن و مراد اینجا بودن در وقت نیست الاستیال فرد و
 آرد و کسی را از مرتبه خود بل غیر آنست و عن صفة متعلق بکل است و فرقی میان هفت و ثقت آنست که صفت
 بیان است خواه بمشترک و لغت مختص بجنس است التوهم تصور باسم جاده محض و توکل تا افزاقتباس است
 از سورة الشرح التقلب تعرف در چیز یا یعنی پس تذکر کنید در صفات الهی از اینکه یا بنشد بر حد
 یعنی اسم جاده محض برای او چه حد خواهد بود و او را بنقصان و در کمال و در مقدار یا زیادتی یا حرکت
 دادن و دیگری او را یا حرکت خودش بعد چیزی یا نبودن او در وقتی یا بقدر او در آن و از مرتبش
 با بر خاستن یا نشستن چه الله تعالی بزرگ و عزیز است یعنی اینکه منزله است از صفت جمیع
 که او را از همیشه خود صفت میکنند و ثقت جمعی که او را از پیش خود ثقت میکنند و تصور جمعی که خیال تصور
 ذات او میکنند و الا کن مصلحت کار خود بر بی تنگ مهربانی می بیشتر ترا وقتی کسی ایستنی بکار و تعرف
 ترا در و لهای اهل اعتراف بر یوبیت رب العالمین مراد این است که مصلحت این ماضیان بنا بر مصلحتی است
 و کلام خود را بهش اثر میکنند پس بسبب نشنیدن عاقلان ترک آن نباید کرد و اولی اصل علی بن ابی اهریم

عنه علی بن ابی اهریم

اشارت کند یا هر آن سخن گوید و تمیز نیکم اورا بسبب صوتی که از شکاف دهانش بیرون آید و لیکن
سخن او با ملک و انبیاء در سل چنانچه گشت تبارک و تعالی در صورت و پس بشو و پس بشو و بجوش خواست
او مستثنی آمد و رفت و نفس محمد فرد که احتیاج نه داشته و در تعلیم خلایق بشری که آن مذکور است در برابر
آن شریک را بویست شود و او کشاید برای آن شریک و برای علم خود را و او نیست که بخت انبیا در سل
جبهه تعلیم خلایق نه از روی احتیاج است بلکه بعضی گشت و رحمت است و سود حاصل قال تعالی
الذی هو جلالی عید الله علیه السلام فی بعض ما کان یحاوره ذکره الله ما حلت علی عاب قد تعالی عید الله
علیه السلام و یلک کیف یاکون غائباً هو مع خلقه متشاهد و الیه هم أقرب من جبل الوری یسمع کلهم و یرى
اجسامهم و یعلم اسرارهم فقال ان ابی العوالم هو فی کل مکان البس ادا کان فی السماء کیف یکون فی
الارض و ادا کان فی الارض کیف یکون فی السماء فقال الوعد الله علیه السلام انما وصفنا المخلوق و الله
اد انقل عن مکان استعقل به مکان و خلاصه مکان ما لایدری فی الکمال الذی ضار الیه ما یحدث
فی الکمال الذی کان فیہ فاما الله العظیم الشان الملك الدیان فلا یخلو منه مکان و لا یستعمل به مکان
و لا یکون الی مکان اقرب منه الی مکان نفس هم الوری یفتح و او کسر ای فی نقطه سکون یا شاه برگ کردن
و در هر گردی در درید است بمنزه و راه و در البس استقام الکمال نیست و کیف یکون استقام الکمال نیست
بمعنی نیماشته و در انما وصفنا تا آخر و است بر جمعی که بکاشف غایبند و می گویند در غیر اله تعالی
علم غیب نیماشته و فاد و فلا بد رسد صریح در در بران جاعلست به آن برای تفریع است و حمل آن
بر تحقیق مکاره است یعنی گفت عبد الکرم بن ابی العوالم که از فلاسف است امام جعفر صادق را
در اشائی همزبانی که با امام میکردند مذکور ساختی که نظام عالم بتدبیر الهی است و فعل طایفه افلاک و عناصر
نیست پس هو اله کردی این نظام را بر شخص که غایب است از آن نظام مرادش اینست که نیماید فاعل
این افعال طایفه باشد که هر کدام در یکی از اجسام حاضر است پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام
و ای بر تو چون می باشد غایب کسی که او با مخلوقین خود حاضر است و بالیشان نزد دیگر است از رشته
شاه برگ میشوند سخن ایشان را می بیند اجسام ایشان را می داند را زبانی دل ایشان را پس گفت
این ابی العوالم آیا او با وجود آنکه یک شخص است در هر مکان است آیا نیست که اگر باشد در میان نیماشته
در زمین و اگر باشد در زمین نیماشته و راستان پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام اینچنین گفتی حضرت
الهدی تعالی نیست حقیقت مخلوق است که اگر منتقل شود از مکانی مشغول میشود با مکان دیگر و تعالی
نیشود از مکان اول پس نمیداند در مکانی که گردیده بسوی آن چه حادث شده بعد از آن در مکانی
که بود و در آن فاما اله بزرگ مرتب با و شاه جزا و پنده هر نیک و بد پس تعالی نیست الا و مکانی مشغول
نیست با مکانی دیگر باشد مکانی نزد دیگر از او باشد مکان دیگر چه اسرم اصل عی محمد بن عیسی تعالی

حالی که در آن

پیش نوشت امام علیه السلام عالم عرش نزل الله تعالی است و اوست و پس بعد عرش بان هیچ که بهتر نیست
 از روی تدبیر و تذکره اگر الله تعالی بوده باشد در آسمان نزدیک تر پائین او چنانست که در عرش
 است یعنی اینکه این روایت و دلالت بر حرکت و اختلاف او در اسم باید محض نمیکند و چیز با همه
 برای او برابر است از روی علم و قدرت و پادشاهی و تصرف چنانچه اصل عن محمد بن عیسی مثله و فی
 قوله ما یکون من نجوى ثلثة الا هو و ثلثهم بشیر و او بری مطلق است بر شش بقدری و مافی قوله یعنی
 روایت است از محمد بن حبیب بطریق دیگر مثل همان حدیثی که گذشت از امام علی نقی علیه السلام نقل
 کرده یا آنچه در خبر است ششم این باب منقول میشود از امام جعفر صادق علیه السلام تا مویل
 و تصدیق بعضی موالی که مذکور شد در حدیث چهارم باشد با معارضه علمیده باشد و فی قوله
 تا آخر این عبارت مصنف است رحمه الله و از قریب ادنی کاتبان بنیاید بقرینه اینکه در نظیر اینکه
 می آید نیست و می تواند بود که برای استیناف نجوی باشد یعنی این حدیث که مذکور شد و در بیان
 قول الله تعالی است در سوره مجاد که مایکون من نجوى ثلثة الا هو و ثلثهم بشیر و ثلثهم اصل عن ابن
 اذینه عن ابی عبد الله علیه السلام فی قوله مایکون من نجوى ثلثة الا هو و ثلثهم بشیر و ثلثهم الا هو
 سابعهم مقل هو واحد و احدی الذات یا بس می خلقه و بدل الله وصف نفسه و هو بکل
 شئی محیط بالاشراف و الاحاطة و القدره لا یفرب عنه مقال اذ رة فی السموات و لا
 فی الارض و لا اخر و لا اکبر مالا حاطة و العالم لا المذات لان الاماکن محل و دة تحویها
 حدود اربعه فاذا کان بالذات لزمها الحواطه ثلثهم مایکون من نجوى تا آخر و سوره مجاد است یكون
 از افعال تافته است من تراشه است برای قایده و موم نجوی بفتح تون و سکون جیم و آخرش الف
 و صد و ثمانم مفسر باب ثلثهم است و این را اول یعنی تمیز او تا کسی کردن در از است یا بمعنی مطابق
 بر آن گفتن است و معنی اول مناسب است سوره زمره است کلام تجسودن انما لیسع سرهم و نجو اتم و می آید و کتاب
 الرأضه پیش از حدیث قوم صالح در قبل خطابه امیر المؤمنین علیه السلام که آید سوره مجاد و آیه سوره
 زمره نازل شده و در شش کسی که اصحاب حقیقه ملعون اند و مذکور شدند در شرح حدیث دوازدهم
 باب اول کتاب لفضل و ایضاً آید در کتابی باینچه در حدیث چهل و سوم باب صد و نهم که باب فیه
 نکلت و تنق من التی بیل فی الولایه است اینکه آیت زعفر در ایشان ناز کشیده تمه سوره مجاد
 ایست و لا ادنی من ذلك و لا اکثر الا هو مقوم این اکانوا اشیاء که ترتیب ذکر ثلثه و خمسة و ادنی و اکثر
 برای این باشد که او نه کس ایشان چه شده باشند و نجوی کرده باشند بویک و عمر و ابو عبیده بن الجراح
 که این ایشانست چنانچه در تفسیر علی بن ابی حمزه مذکور است و انما یجکس شده باشد و نجوی کرده باشند و انما
 یکی از ان شش کس نیز در رفته باشد برای طلب ششم و چهار کس با آن اند و نجوی کرده باشند و انما

حاشیه در آخر کتاب

شش کس شده باشند و بخوی کرده باشند پس مشارالیه ذلک شش است بخوی و صفات شش و می تواند بود
که بخوی پنج ناجی باشد یا معصی مستغنی در جمیع باشد برای مبالغه و بر این دو تقدیر شش بدل نمیرسد
مرد و آمد تا نقد برای بیان این است که این آیه را بر بودن در مکان چنانچه مشبه خیال میکنند
عمل نتوان کرد و ذلک وصف نفس بر اسے استدلال فقط است بر اسے بیان و بهر یک تا
والعلم بر اسے بیان معنی این آیه است بر روش دیگر غیر آنچه مشبه خیال میکنند لایزال است تا آخر
برای استدلال عقلی است بر بطلان آنچه مشبه خیال کرده اند و باین استدلال عقلی واضح میشود آنچه
بعض موالی گفته و در حدیث چهارم سابق مذکور شد و احدی یوا و عطف فتح هنر و فتح غایت یابن بر تافته
تفسیر احدی الذات است و لهذا معطوف نشده و می تواند بود که و او جزو کلی باشد و بعد از ان الف و المکسر
باشد و یای نسبت برای مبالغه است مثل امری بکل شیء محیط آخر سوز و فعل است الا حاطه و در چینه گرفتن
و علم نام بر چینه و قدرت نام بر چینه و اول مناسب تر است در محیط و دوم مناسب تر است در درگاه
حاطه و موصوم مناسب تر است در بالا حاطه لیرب تناسب از سوره سیاست الذرة مورد که کوچک که
صدان بودن یک و اند بر است الموائع باین بی فقط از باب خرب فر و گرفتن یعنی روایت است
از این اذنیه از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله تبارک و تعالی و سوره العنکبوت فی ما شئتم
تمسید و فنی در راز سه کس مگر الله تعالی چهارم ایشان است و پنج کس مگر الله تعالی ششم ایشان است پس امام
گفت در وقتی که پرسیده شده بود از این آیه الله تعالی بیکانه است در صفات ربوبیت و لذات بیکانه
است ذات او یا بمعنی که قابل التقاسم خارجی یا ذمی نیست اصلا همه است از خلق خود بحسب اوقات و آنچه
که اسم باید محض مشترک نیست میان او و غیر او و باین بدائی وصف کرده خود را در سوره الشرحه
که لیس کند مثلی نیست مانند این قسم در هم جای بخش هیچ چیز و الله تعالی بهر چیز اعاد کند است یعنی اینکه
و در هر چیز اگر گرفته بسلا و علم نام و قدرت بیان این آنکه غایب نیست از همه و در هر یک که کوچک که در هر
و در دران و نه کوچک تر از ان مورد و نه بزرگتر باعتبار تعریف و علم نه باعتبار تصور ذات چنانچه
نیز جسمی مانده باشد باعتبار مکان چه مکانها محصور و فر و میگوید مکانها چهار جانب پیش و پس و راست و چپ
پس اگر اعاد الله تعالی چیزی را و در قسمت چیز از او باعتبار ذات الله تعالی باشد لازم میشود از ذات را فر
گرفتن سلا و را یا فر گرفتن چهار جانب او را پس قابل قسمت خارجی یا ذمی نخواهد بود و در بردن عاقل
خواهد بود اصل فی قوله الرحمن علی العرش استوی شجر این عبارت معنی است برای این جا
که از باقی اعادیت گرفتن حرکت و انتقال در این اعادیت مرصع نیست بلکه بعنوان استدلال است
یعنی این چند بریت که عبارت از ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و احدا از جمله اعادیت این
باب در تفسیر قول الله تعالی است در سوره طه الرحمن علی العرش استوی ششم اصل من اعاد

عليه السلام الله مثل من قول الله عز وجل الرحمن على العرش استوى فقال استوى على كل شيء فليس شيء اقرب
اليه من شيء ثم ظهر على رءوس كل شيء ايست كمال العرش منطلق باستوى است باعتبار تضمين معنى
استوى ومؤيد اين است ودر سورة اعراف و سورة مدثر هم استوى على العرش و چون عرش عبارت
مخلوقات است چنانچه بيان ميشود در باب ابتدا معنى استوى بر عرش ايست كه لغو ذراده الهى بعباد
كن فكيون و در جميع مخلوقات يكسانست چنانچه مفصل ميشود در باب ابتدا و در حديث اول در شرح
قابل فاجزى من قول الله تعالى و يحمل عرش ربك تا آخر و حصري كى مفهوم ميشود و از تقديم ظرف مبنى بر نسبت كه
غير مخلوقات بر دو قسم است اول ممكن بالذات مثل ايمان بالله و ثانيا عدم بقول الهى است كه لا يمكن
و دوم متعذر بالذات مثل اجماع القبيضين و عدم ان يقول الهى نسبت پس نسبت غير مخلوقات بالذات تعالى
يكسان نيست بلكه متنوع بعيد است از اول و ممكن قريب است الى الجمله يعنى روايت است از امام جعفر صادق
عليه السلام كه پرسيد شد از معنى قول الله تعالى و در سورة طه الرحمن على العرش استوى پس گفت
برابر مستويست بر هر مخلوق پس نسبت مخلوق نزد بكثر بسوء اداء مخلوق حققت
اصل ان ابا عبد الله عليه السلام مثل عن قول الله عز وجل الرحمن على العرش استوى فقال استوى من كل
شيء فليس شيء اقرب اليه من شيء ثم ظهر من و من كل شيء ايست كه على العرش خبر ابتدا با شده مستوى
خبر ابتدا از خبر باشد و اين منافي ظاهر حديث سابق نيست بنا بر آنچه مستفاد ميشود و از قول جمعي از اهل عريت
كه مى گویند استعمال مشترك در يك دفعه در چند معنى جائز است و ميگويند شده و بطون قرآن مبنى بر اشكال است
يعنى بر رستي كه امام جعفر صادق عليه السلام پرسيد شد از معنى قول الله تعالى و در سورة طه الرحمن على العرش
استوى پس گفت برابر است نسبت بر مخلوق پس نسبت مخلوق نزد بكثر با و در مخلوق هميشه
مسالت ابا عبد الله عم عن قول الله الرحمن على العرش استوى فقال استوى في كل شيء فليس شيء اقرب اليه من شيء
لم يبعد منه بعيد و لم يقرب منه قريب استوى في كل شيء شيء شيء ا ل اين حديث سابق
معاوم ست و مضمون آخرش ايست و در نشده از و در و دراز و در و در يك نشده با و در و در يك با
برابر است و در هر پير فهم حاصل عى ابي بصير عى ابي عبد الله عليه السلام قال من زعم ان الله
مرتضى ادى في شأنه على شئ فقد كفر قلت فسر على قال عني بالجوابية و بالاشكال و يا مسالمة و من شئ سيقه شئ
مرا و بلفظ الله در انجا فاعلى و اسما اجسام است فراه عقول باشد و خداه غير ان الحواية بفتح حاء
بى انقطاع و لغ و واو و الف و ياي و دو نقطه در باين احاطه الامساك مصدر باها افعال نگاه اوست و در
بالا را مثل نگاه باري عرش الله بخيال مشابه و مثل نگاه باري چاه و او گشتي سوال نسا با و من شئ
سيقه تفسير من شئ است پس چاه و مجرور و در الحواية متعلق بچاه و مجرور و در شئ است و هر گاه از من شئ
در متعلق بچاه است و چاه و مجرور و در با مساك و در على شئ است و است متعلق با مساك است يعنى رويست

که واسطه است میان مجده و عود دار کجاست مدینه و مکه و طائف نایتند و بر اسه اشارت بدقیقه است
 دمی تواند بود که اشارت بآیت باشد یعنی روایت است از هشام بن الحکم گفت که گفت ابو شاکر
 لمجد که در قرآن آیتیه هست که آن موافق قول است الله قدیم هست و آن در اسمانست باعتباری
 و در زمین است باعتباری دیگر گفتیم که ام آن آیه پس گفت در سور رز خرف و هو الذی فی السماء آذ
 و فی الارض الامر اذ شایست که آیت و ولایت بران میکند که فاعل بر او ث از غیر و شر جسم قدیمست و هم
 در اسمانست و بان اعتبار فاعل غیرست و هم در زمین است و بان اعتبار فاعل شراست پس نه انستم که بچه جواب
 گویم او را پس حج کرد پس پیریم امام جعفر صادق علیه السلام را گفت این سخن منکر حدوث عالم ندید است که شیطان مفت است نشان
 است باینکه بخوابد که نسبت و به باطل اسلام قدم عالم را باقی و جوی به مذبح مجسمه بدتر از مذبح فلا سنفه
 است وقتی که بر گردی بسوی او پس بگوید که چیست نام تو در کوزه پاد بگوید فلان پس بگوید او را چیست
 نام تو در لجره پاد بگوید فلان پس بگوید چنانچه تو بهم در کوزه و بهم در لجره فلان نام داری و تو در هیچ
 کدام نیستی چنین است صاحب کل اختیار او آسمان مستحق عبادت است و در زمین مستحق عبادت است
 و در رویا مستحق عبادت است و در صحرا بی بی آب و علف مستحق عبادت است و در هر مکان مستحق عبادت است
 اشارت است باین که بودن مردم نیز دخلی درین آیه ندارد و چه در مجلس که هیچ کس نیست نیز مستحق عبادت
 باین معنی که اگر بر سر آنجا ناعی شود حاکم اوست و اگر در اینجا پرستشی شود آذ اوست هشام گفت پس بر شتر
 از حج پس قدم نزد ابو شاکر پس خبر دادم او را جواب پس گفت این دقیقه نقل شده از مدینه از کمال خبث
 طینت گفت که این آیه دیگر است از مدینه نقل شده باین شهر

باب بیستم اصل باب العرش والكرسى

نقص حق این باب بیان عرش و کرسی است بدانکه آنچه از احادیث این باب معلوم میشود این است
 که عرش عبارت از علامت قدرت الله تعالی است بمعنی اینکه علامت ملکوت و پادشاهی الله تعالی
 است چنانچه تحت پادشاهان دنیا علامت پادشاهی ایشانست پس عبارت از جمیع ملکات موجود است
 و آن مختصر است بجمعه عقلی در چهار قسم اولی فعل الله تعالی دوم فعل مخلوق که خوب باشد سوم فعل مخلوق
 که بد باشد چهارم فعل مخلوق که خالی از خوبی و بدی باشد مثل فعل حیوانات و گاهی لفظ عرش مستعمل
 میشود در علم باینکه عرش قسم باین چهار قسم است و هر چهار با هم الله تعالی که کن واقع میشود بی آنکه چیز بر بندگان
 باشد و گاهی مستعمل میشود در محکات کتاب الهی با در علم تفصیل کتاب الهی خواه محکات و خواه تشابهات
 و گاهی مستعمل میشود در امان زمان که عالم است بجمیع کتاب الهی چنانچه می آید در کتاب الجنائز در حدیث
 اول و حدیث هفتم باب نود و یکم که باب بی عنونست و بعد از باب فی ارواح المومنین است و گاهی
 مستعمل میشود در بیت معبود که در آسمان چهارم است و محاذی کعبه است چنانچه بیان میشود در کتاب الموطا

در شرح همیشه اول لایزال است و اگر می بایست از علم و قدرت الهی می است درین باب گفت
 حدیث اول اصل سال الحائنین امیرانو بین سلبه المسلم فقال له الخیر فی ما الله عز وجل من نور
 امر العرش نمله فقال امیرالمومنین علیه السلام جل جلاله و اسماوات و الارض و ما فیها من
 عینها و ذلك قول الله عز وجل لا اله الا الله یسبحه السموات و الارض و من فیهن من
 احد من عباده انه کان علیها غفورا مبشرا الجالیق بحیم و الف و فتح نامی سلفه و کسر لام و کون
 نامی و ولفه و در پانین و فاف بر کس تر مایان در بلد و اسلام قادر فقال برای جالست مطالبه بالیق
 اعراض است بر قرآن که دولت میکند با متقاد جالیق بر اینکه الله تعالی غول باشد و او در و اسماوات
 عاقله بعلطف تفسیر است و عرش عبارت از مجموع مخلوقات الهی است و ذلك قولنا ان فی برای است
 لایقانی باقیها و بینما فی بقای سموات و ارض ممکن نیست و لیس زالتا که است از لیس زالتا که است
 و از قبیل وضع میزم در موضع لزوم است برای اشتغال لزوم یعنی بر سید جالیق امیر المومنین علیه السلام
 تا باین روش که گفت خبر ده مرا الله تعالی عز وجل یا بنابر قرآن نگاه میدارد و او عرش را با عرش نگاه میدارد
 او و پس گفت امیرالمومنین علیه السلام الله عز وجل بنابر قرآن نگاه میدارد و او عرش را با عرش نگاه میدارد
 زمین و آنچه در آسمان و زمین است و آنچه در میان آنهاست و آن مدلول قول الله تعالی است
 در قرآن در سوره فاطر برستی که الله با وجود معاصی بندگان نگاه میدارد و آسمانها و زمین را ازین
 که بر طرف شوند و هر آینه اگر نگاه ندارد و آنها را نگاه نمیدارد و آنها را هیچکس بعد از الله تعالی بدین
 که او همیشه بود بی تعجب در برای معصیان کافران بخشانیده و معصیان مومنان اصل قال فاختیر
 می قول و لعل عرش ربك فو قه و هو منذ ثمانية فکیف قال ذلك و قلت انه یعمل العرش و السموات و الارض
 فقال امیرالمومنین ان الله خلقه الله تعالی من انوار اربعة نور احمر منه احمر الحرة و نور اخضر
 منه اخضر الحفرة و نور اصفر منه اصفرات الصفرة و نور ابيض منه ابيض البياض و هو
 العاقل الذی حمل الله الیله فتم حرم ثمانية عبارت از ثمانية اصناف است بقرینه حدیث ششم
 و هشتم این باب و می تواند بود که عبارت از ثمانية اشخاص باشد زیرا که بنوع قومی بجای کمال آنست و مستحق
 من در من انوار برای بیست است و مراد بنور الله تعالی و قول و دست که در چنانچه مذکور است
 و سوره انعام و بوم بقول کن فیکون قوله الحق و بیان می شود در شرح آخر این حدیث پس اصحاب
 نور بران باعتبار اینست که حق است یا یمنی که ناشی از علم الهی بمعصای است و وعت ان با تهم بنابر
 ان باعتبار متعلق آنست بر یک از حرمت و محترمت و صفرت و میافرم بعد بر معنی اسم فاعی است و حرمت
 عبارت از لعل الهی است که کسی قادر بر دفع آن نیست و احمر از آن بمعنی شدت آنست باعتبار
 اینکه شدت حق الهی با آن تعلق گرفته و فرق میان شدت حق و شدت عزم می آید در حدیث چهارم

در این باب
 حدیث ششم

باب بستم دشمم و استعمال حرث و درخت بسیار است در کلام عرب مثل الحرا حرب بمعنى اشترى و موت
 الحرا یعنی شده و در سنت حرا یعنی شديده الجذب و خفرت عبارت از طاعت و مانند آنست و
 اخضر آن بمعنى استخفاف ان قوم بر آنست و بياض عبارت از فعل خالی از استحقاق و مع استحقاق
 ذم است مثل افعال بياض و افعال اطفال و مانند آنها ضمير و هو العلم راجع بمضمون ان العرش
 فانه الله تا آخر است جمله بصفة اقصا يا تفصيل است المحل للفتح ماضى فيقطع و فتح ميم جمع حال بر دارندگان
 پس و هو العلم الذى حمى الله الملكة و لالت میکند بر آنکه مناط جواب آنست که مراد بعرض و درین آیت
 معنی حقیقی آن نیست بلکه مراد علم است با تمام عرش در چهار قسم و با یکدیگر هر کدام آنها بقول الهی که
 کن واقع میشود و آن قول حق و نور است بنی آنکه شرک و مانند آن حق باشد یا بمعنی که باعث جبر بر
 بندگان نیست پس هر یک از خداست معتزل و اشاعره و فلاسفه و یهود و امثال ایشان باطل است
 چنانچه مقصود میشود و در شرح عنوان باب سیم امی یعنی جالبین گفت خبره مراد از قول الله تعالی در سوره
 الحاقة و بر سزا دارند عرش صاحب کل اختیار تر از در قیامت یا لاسه خلافتی هشت صنف است
 کس پس چون گفته اند و گفتی که الله تعالی نگاه میدارد عرش را و آسمانها و زمین را پس گفت فی المومنین
 بر رشتی که عرش یعنی جمیع مخلوقات است که خلق کرده الله تعالی چهار روز و اول روز سرخ که بسبب آن سرخ
 شده و سرخی دوم نور سبز که بسبب آن سبز شده و سبزی سوم نور زرد که بسبب آن زرد شده و زردی
 چهارم سفید که بسبب آنست سفیدی و آنچه ذکر شد علیست که بار کرده اند الله تعالی بر عالمان عرش
 مراد اینست که عالمان عرش جمعی اند که این علم تفصیل برای ایشان بر وجه الباقی حاصل شده باشد
 محققانند که بنا برین می تواند بود که عالمان عرش مطلقا از پدید آمدن ایشان باشند و ذکر ثانی با اعتبار
 خصوصیت وقت و یونان خلافت در قیامت باشد چنانچه بیان میشود و در شرح حدیث ششم این باب
اصل و ذلك نو بين عظمة و عظمة و نور البصر قلوب المومنين و عظمة و نور عاده
 الجاهلون و بظلمة و نور ابتغى من في السماء و الارض من جميع خلافة الاله الوسيطة بالاعمال
 المختلفة و الاديان المشبهة فكل محمول بحمل الله بنورة و عظمتهم و قد رتبة لا يستطيع لنفسه ضرا
 ولا نفعا و لا موتا و لا حيوة و لا تشوبها كل شئ محمول و الله تبارك و تعالی المسك لهما ان تروا
 المحيط لهما من شئ و هو حيوة كل شئ و نور كل شئ سبحانه و تعالی عما يقولون علوا كبيرا
 بشرح ذلك اشارت بانوار را برده است من و درین عظمت بر اے سببیت است قافیه بظلمة برای تفریع
 است البصر بصفة ماضی معلوم یا افعال لازم است قلوب مرفوع و قاعل است مومنین عبارت از جماعت
 خالص الایمان است که شک و مانند آن ندارند الجاهلون عبارت از انما خلافت و سائر کفار است
 من في السماء عبارت از اما که است و الارض بمعنى و من في الارض و عبارت از النسن و جن است

و همیشه خرابه بود و برای حکمت کتاب و تکلیف و جزای عمل نیست بلکه لازم ذات واجب الوجود است
 با قول حق و دیگر از مستویان اسلام است که الله تعالی محمول است و کائناتش عرض است محضی همانند
 که بنا بر احتمال آخر اشارت است باینکه جابلق این اعتراض را با غافلان گفته و ایشان بحسبیت
 قائل شده اند اصل قال له فاجبرني عن الله عز وجل ان هو فقال امير المؤمنين هو ههنا فوق
 تحت و ههنا و ههنا و قوله ما يكون من نجوى قلتم الا هو را بعدهم و لا غمته الا هو ساد منهم و لا اذ
 من ذلك و لا اكثر الا هو معهم اينما كانوا الله سبحانه و سوال و جواب جمله مقرر شده است که در میان
 آن برای جواب سوال اول در آمده یعنی جابلق گفت او را پس بنا بر اینکه الله تعالی محمول نیست
 بحسبیت و نه از الله تعالی عز وجل که گماشت او پس گفت امير المؤمنين علیه السلام و اینهاست
 و در بالایی است و در پایین است و فرود گرفته با و با است و اینهاست و قول الله تعالی و اسرار
 در سوره المجادله و بیان شده در تشریح حدیث ششم باب سابق اصل فالكرسى محيط بالسموات
 و الارض و ما بينهما و ما تحت العرش و ان تحبها بالقول فانه يعلم السر و الخفى و ذلك قوله تعالى و منبسط
 كرسية السموات و الارض و لا يؤده حفظه و هو العلى العظيم فالذي يحمله العرش هم العلوة الذين
 حملهم الله عليه ليس يخرج من هذا الا نعمة شئ خلق الله في ملكوته و هو الملكوت الذي اراد به الله
 اصقيا و انراة خالصة صلي الله عليه و آله فقال و كذلك نرى براهم ملكوت السموات و الارض و يكون
 من الموقنين و كيف يحمل حمله العرش و الله بخيانة حيث قلوبهم و سورة اعتد و الى معرفته
 مشحون فروع نشد و جواب سوال که جمله مقرر شده بود باز بر سر تمة جواب سوال اول رفت که سسی
 عبارت از علم و قدرت است و آن تجر با بقول فانه يعلم السر و الخفى و از سوره طه است و برای تشریح اعطاء علم
 است که بر سر مقبوم که سسی است العلماء و عبارت از نهشت متفلس است که بیان میشود در حدیث ششم پس باب
 و نمی تواند بود که نرا و اعلم انما ایشان باشند و غیر طر را جع بعرض است و از قبیل انشاء مقصد و مقول است
 یا را جع بالندست بمعنی علم که وحی کرده یا بنیاد و حاصل هر دو یکی است نه از لایقته عبارت از چهار مورد
 است که نور امر و نور اخضر و نور اصفر و نور ابيض است و این اشارت است باینکه حضرت در اسرار حقیقی است
 زیرا که هر دو میان اثبات و نفی است باین روش که آنچه کن تعلق بآن می گیرد یا فعل الله است یا نه و هر
 دو هم یا با استحقاق است یا با استحقاق و هم است یا هیچکدام نیست فی برای سببیت است و حکومت عبارت
 از علم و قدرت است ضمیر نور ابيض بمضون بخروج تا آن است که محضی همانند که در پیش گفته اند که نور است تا آن
 بند که چند آیه از سوره النعام و توحید آنرا بعنوان ذکر اعتدال می شود اول و هو الذي خلق السموات
 و الارض بالحق و هو لم يقول كن فيكون و هو قول الحق لا اله الا هو فيض في الصبر عالم النیب و
 و الشهادة و هو الحكيم البصير ص و او قال ابراهيم لابي له انرا تحب انرا ضاها الله في اريك و فونك

نرمی است و حذف معطوف علیه مقبول و عدم امکان علم خلقت کلمه آنست چون سرفضا و قدر در
افعال الهی است چنانچه گفته در سوره انبیاء لایسأل عما یفعل و بیان میشود در حدیث ششم باب بیست
و ششم و گاهی حذف معطوف علیه برای ظهوری باشد پیش از ذکر ان و صلیه و ان و صلیه گاهی برای
کثرة و عدم گنجائش مقام برای ذکر ان میباشد مثل اولم یظفروا ولم یسیروا ولم یروا و لایقظن
عمل یعلم خود بعنوان کمال اطمینان خاطر مراد آنست که چون برابر ابراهیم کمال اطمینان خاطر بهم رسانید
باینکه ملکوت با عنوان اینست که شرک نیز با ما حاصل نمیشود و آنکه گوئیم که صادر شد از فلان شرک
حاصل نمیشود لکن نرمی کرد در اتمام حجت و آنکه با ابطال دعای ایشان نکرد بلکه اثبات دعای خود
کرد بهستندال بقطر سموات و الارض بر بطان بر نوع شرک خواه شرک عباده اصنام و مانند آنها
که در منکران نبوت میباشد چنانچه ابعدها این آیات در ابطال سخن ایشان است و بیان میشود در شرح
عنوان باب اول کتاب الحجة یعنی پس علم و قدرت الله تعالی نفی و گرفته آسمانها و زمین و آنچه میان
ان دو است و آنچه زیر طرف پایین زمین است تمام کر عالم چنانچه در سوره طه است و بیان شد در شرح
حدیث سوم باب ششم و اگر آشکارا گوئی سخن را پس میداند پنهان را و پنهان تر را چه جای آشکار
چنانچه در سوره طه است و اینمضمون قول الله تعالی است در سوره بقره که گنجائش دارد علم و قدرت
الله تعالی آسمانها و زمین را و مانند نمیکند الله تعالی را نگارند از بی آسمانها و زمین و او ست بلند مرتبه
و بزرگ مرتبه پس انجماعت که بر میدارند عرش را ایشان غلامانند که بار کرده ایشان را الله تعالی علم عرش
بمعنی علم باینکه عرش از چهار نور حاصل شده و بیرون نمیشد ازین چهار نور که گفتیم چیزه که خلق کرده
الله تعالی آنها را ملکوت خود یا یعنی که هر مخلوق یکی از چهار نور حاصل شده و ملکوت باین عنوان
ملکوتیست که نموده انرا الله تعالی هرگز بهای خود و نموده آنرا چه دست خود ابراهیم علیه السلام
پس گفت در سوره النعام و اذ قال ابراهیم لایبیه اذ را اتخذ اصناما الله انی اراک و قومک فی ضلال مبین
و کتبه و یاده کن و قتی را که گفت ابراهیم ولی نعمت خود اذ را که آیا فرامیگیری بنان را معبودان
بدستی که من می بینم ترا و جماعت ترا و دیگر ای ظاهری بر حال گفت که مقدار این بود که بهمان روش
که شرک و معاصی حاصل نمیشد و وقتی مگر با مرا که کن و انما یم ابراهیم را کمال پا و شاهی آسمانها و
زمین برای سری که خلقت نمی تواند دانست کند آنرا و برای آنکه مشهور از جمله اهل کمال اطمینان و قرار
خاطر بر هر چه واقع شود بی اضطراب و بدستی در اتمام حجت و چون بر میدارند عالمان عرش
الله تعالی را و مسائل که بر زندگی الله تعالی زنده شده و لهامی ایشان بمعنی نیکو تعلیم و تعلیم او عالم شده و
و بنور توفیق او راه یافته اند بسوی شناخت او دوم اصل عن صفول بن یحیی قال سالت
ابوقرة الخلد ان ادخل علی ابی الحسن الرضا علیه السلام فاستاذنته فادس فی دخل فساله عن الحلال والحرام ثم قال له

و بجا در نسبت محل آن بنابر باشد باعتبار اینکه آن غیر محال چیز نیست که جمیع ممکنات بطریق مخلوق
 شده و آن کتاب الهی است چنانچه گفته در سوره النعام و هو الذی خلق السموات و الارض بالحق
 و ظاهرا این فقرات مؤید اینست دوم اینکه عرش در معنی مجازی مستعمل باشد بمعنی علم کتاب الهی
 و ظاهرا آنچه می آید در این حدیث که والعرش و من یحمله او آنچه می آید در حدیث ششم این باب مؤید
 اینست و حاصل هر دو یکی است خلق مجبور است تا بدیل غیره باشد و استعبد بدین بی نقطه و بای
 یک نقطه و ال بی نقطه است الاستعبد و کسی را به بندگی خود استعبد کردن خلق بکسر خای بالقطره
 سکون لام و فتح قاف و تا باینست بمعنی نوعی از مخلوق است تحمل بصیغه مضارع غایبه با سببست بسیار
 عرف جرد مصدر است ضمیر هم مابعد یخلقه است ضمیر علیه راجع با الله تعالی است و اضافه برای حمد
 است بمعنی علمی که بانیها و حی کرده یا راجع بعرش است و اضافه مصدر بمعنی مفعول است و علم عرش
 همان است که بیان شد در حدیث اول در شرح این العرش خلقه الله من الوار اربعة تا آخر خلقت
 ابنته ما و سکون لام و قاف منصوب و معطوف بر خلقه است لیس چون تا آخر صفة ناقصه است و این
 اشارت است بقول الله تعالی در سوره النور فی بیوت اذن الله لهن ان یرفعن یدیهن لیسبحن
 لیسبحن لیسبحن لیسبحن و بیان میشود در کتاب الحجة در حدیث ششم باب بیستم که با معرفت الامام
 و الرد الیه است و لما که نیز معطوف است بر خلقه و این اشارت است بقول الله تعالی در سوره الزمر
 الملائكة عافین من حول العرش لیسبحن بحمد ربهم و استعبدوا لیل الارض اشارت است بقول الله تعالی
 در سوره البقره و آتوا البیوت من ابوابها و بیان میشود در کتاب الحجة در حدیث ششم باب بیستم و مراد
 بابل الارض و در افتادگان از مجاورت امام زمان است و تکرار و استعبد و رنج برای اشعار
 بهستی مرتبه اهل الارض است نسبت بسابقان بیان این محل آنکه منسوبان بعرش بمعنی علم کتاب الهی
 سه قسم اند قسم اول حاملان عرش اول آدم و اوصیای او دوم نوح و اوصیای او سوم
 ابراهیم و اوصیای او چهارم موسی و اوصیای او پنجم عیسی و اوصیای او ششم محمد و اوصیای
 او و علیهم السلام هفتم رضوان و سایر فرزند جنت هشتم ملک و سایر خزانه جنم قسم دوم من
 حول العرش و ایشان دو صنفند اول مومنانی که در مجاورت امام زمان خود بوده هر صبح و شام
 برای اینکه عمل بعلوم الهی کنند بی غدغه خواه آن امام بنی باشد از جمله شش بنی که مذکور شد و خواه
 آن بنی باشد و ایشان درین زمان سی گسند از جمله قطعه که در میان مسجیدین در ملازمت صاحب
 الزمان چنانچه می آید در کتاب الحجة در حدیث شانزدهم و هفدهم باب مضاعف و نهم که باب فی التبعیة
 دوم لما که که کاتبان اعمال خلایق اند و بعضی ایشان که ملائکه و صیغ است اند از ملازمان رضوان
 و خزانه جنت اند و نامه اعمال را ایشان تسلیم میکنند و بعضی که ملائکه و صیغ است چهل و ملازمان ملک و خزانه

[illegible]

النسب چنانکه می گویند زید تا قلم جلد اسمیه و قرب زید جلد ثعلبیه کما قال خبر مبتدیه و ضمیر مستتر راجع بالله
تعالی است و این لفظ را در جای میگویند که مستعمل فی لفظه معنی حقیقی آن باشد و العرش مبتدیه و
الف لام برای عهد خارجی است بمعنی عرشه که بیان نشد و رأیه الحاقه و المومن و من یحمله معطوف به
العرش است و من حول العرش نیز عطف بر آنست و خبر مبتدیه اخذ و فست بتقدیر سوای نظرات
و مالک که بتقدیر است و مالک مقرون است و مقصود این است که معنی عرش
در آیه شامل معنی عرش در آیه الحاقه و المومن است مع شی و الله ضمیر که راجع بمن بحمله
و من حول العرش است یعنی و اینکه الله بر عرش مستوی شده بر معنی حقیقی خود است و غیر آنست
که مذکور شد و جمعی که حاملان آنند و جمعی که بر دو راند بر این اند در دخول در تحت معنی عرش در اینجا
ببارت از جمیع مخلوقات است و الله تعالی بر دارنده است بتوفیق خود آن دو طائفه را نگاه دارند
ایشانست الزکرف شیطان نگاهدار ایشانست و کی کننده است بر زنده بالاس هر چیز است در
قدرت و مسئولی بر هر چیز است و گفته نمی شود بر داشته شده و نه پائین در حق الله تعالی گفتنی به چنانکه
اینکه وصل کرده شود و بجز که قرینه باشد که مراد حقیقت نیست و مجاز است خبر فاسد میشود و لفظ که با و باند
است و فاسد می شود و مراد نیز باطل است اشارت باین است که اگر قرینه باشد ظاهر لفظ اگر چه فاسد
بنیاید اما مراد فاسد نیست اصل قال ابو قریه فذکرنا بالروایة التي جاءت ان الله اذا غضب
انما يعرف غضبه ان الملائكة الذين يحملون العرش يعدون نقلة على ارجلهم فخر و
سجد اما اذا غضب اخف و رجعوا الى مواضعهم فقال ابو الحسن عليه السلام اخبرني عن الله تبارك
و تعالی منذ لعن ابليس الى يومك هذا هو غضبان عليه فحق رضی و حق صفتك لم يزل غضبنا
عليه و على اوليائه و على اتباعه كيف تجترئ ان تصف ربك ما لا تخبر من حال الى حال
و انه يجزى عليه ما يجزى على المخلوقين سبحانه و تعالی لم يزل مع الزاقلين و لم يتغير مع المتغيرين
و لم يتبدل مع المتبدلين و من دونه في ذلك و قد بيرة و كلهم اليه محتاج و هو غني عن سواه و لا تسبح
قلت ابو قریه پس انکار میکنی و روایتی که آمده که الله تعالی وقتی که غضبناک شود و شناخته نمی شود غضب او
مگر باینکه ملائکه که حاملان عرشند می یا بیند سنگینی الله تعالی را بر میان دو شانهای خود پس می افتند بر روی
خود بسجده و پس وقتی که رفت غضب سبک می شود و الله تعالی دیر میگرد وند بجای خود بمعنی اینکه هر سخن
پس گفت امام رضا علیه السلام و الباطل این روایت خبرده مرا از الله تبارک و تعالی از وقتی که
لعن کرده ابليس را تا امروز او غضبناک است بر او پس کی راضی شود و الله تعالی در بیان که تو میکنی
او را همیشه غضبناک بوده بر او و بر دوستان او و بر تابعان او چون برأت میکنی که صفت کنی صفت
کل اختیارت را بگردیدن از حالی بحالی بمعنی صفتی که از صفات افعال نیست بصفتی دیگر مثل آن

دینیک جاری میشود و او آنچه جاری میشود بر مخلوقان که اسمای بیامده محض باشد مثل جسم تنزیهی که
تنزیه لائق او و بلند مرتبه است از هر قسم صفات چه بر طرف فتنه یا بر طرف شدگان و تنزیه نشده و از
بحالی یا متغیران و متحرک نشده یا متحرکان و هر که سواي او است و تحت قدرت او و بیست و بیست
ایشان بسوی او محتاجان اند و او بی نیاز است از هر که سواي او است مراد اینست که برادران
عرش یا یعنی نیست که خیال کردی و الا محتاج خواهد بود معصوم اصل بن الفضیل بن یسار
قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله جل وعز وسع کرسی السموات والارض فقال يا فضیل
کل شیء فی الکرسی السموات والارض وکل شیء فی الکرسی شمس و الکرسی علم و قدرت الله تعالى یعنی
روایت است از فضیل بن یسار گفت پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از قول الله عز وجل ووسع
بقره کعبائش وادکرسی الله تعالى آسمانها و زمین را پس گفت ای فضیل هر چیز در کرسی است
آسمانها و زمین و هر چیز غیر آنها در کرسی است یا یعنی که از روی علم و قدرت الهی است بجهان اصل
سألت ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله وسع کرسی السموات والارض فقال يا فضیل
الکرسی الکرسی وسع السموات والارض فقال بل الکرسی وسع السموات والارض والعرش وکل شیء وسع
العرش و العرش منصوب است تامفعول وسع الکرسی باشد و عرش عبارت از کتاب الهی است و بود در آن
در کرسی عبارت از این است که از روی علم و قدرت الهی نازل شده و بر بنیای یعنی پرسیدم امام جعفر
صادق علیه السلام را از قول الله تعالى ووسع کعبه کعبائش وادکرسی الله تعالى آسمانها و زمین
را یا آسمانها و زمین واد و عرش را و هر چیز را کعبائش وادکرسی یعنی تمامی که سوال سأل بنی
که از روی شک نباشد بلکه از روی تعجب باشد بخیاال اینکه کرسی سببی از اجسام است و میتواند بود
که از روی شک و تجویز این کرده باشد که الکرسی منصوب باشد و السموات والارض مرفوع باشد
یا آیت از باب قلب باشد چنانچه می گویند الشکر مر بود بالزید پنجم اصل سألنا ابا عبد الله
عليه السلام عن قول الله عز وجل وسع کرسی السموات والارض فقال يا فضیل الکرسی
الکرسی وسع السموات والارض فقال ان کل شیء فی الکرسی شمس و الکرسی علم و قدرت الله تعالى
پس ما ششم اصل عن ابی عبد الله عليه السلام قال حمل العرش العلم ثانیة باربعه و سألنا و اربعه
من شاء الله تعالى شمس و درین حدیث اشارت است بتفسیر آیت سوره الحاقة و حمل عرش ربک فوقه
بر مذهب ثانیة منقی نمائند که بر داشتن علم کتاب الهی بر بالای خلائق و روز قیامت عبارت از عرش
اعمال خلائق بر آئین برای روز قبول آن اعمال و درین لفظ اشارت است باینکه علم کتاب الهی در دنیا
از فتنه و شرارت تنزد اکثر خلائق زیرا که عمل بکتاب الهی نمیکند و تاویل و تفسیر این بی هواد
پس در روز قیامت در کمال عزت پیشود چون دانند که بر عملی موافق آنست مشبوه است و الا و قد

یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت حاملان عرش که عبارت از اصل
 کتاب الهی است یعنی محکم کتابی که معلوم هر متعلق است یا بمعنی کتابی که مجموع کتاب الهی
 است صفت چهار از آنند و چهار از هر که خواست الله تعالی مخفی نماید که ظاهر بعضی روایات
 مثل آنچه در دعای سوم صحیفه کالی است این است که بعضی حامل عرش از آنکه باشند و ظاهر حدیث
 هفتم این باب این است که کل واحد از این و اقل حاملان عرش باشند پس مراد ثمانیه ثمانیه اصناف است
 و می تواند بود که مراد بنی اهل بیت ابراهیم باشد و این چهار عبارت از ابراهیم و اوصیای او و
 محمد و اوصیای او علیهم السلام باشد و چهار دوم عبارت از آدم و اوصیای او و رضوان و سایر قزاقان
 بهشت و مالک و سایر قزاقان جهنم باشد زیرا که مدار دیوان و حساب خلایق در روز قیامت
 بر این هشت صنف است زیرا که شش صنف آخر جمله آنها هر کدام صاحب شریعت علیهم اند و دو
 صنف ششم این رضا بطان نامدای اعمال خلایق اند برای جزای عمل مطیع و عاصی هشت بر صاحب
 شریعتی اند و علی بن ابراهیم در تفسیر سوره الحاق گفته حمله العرش ثمانیه لکل واحد ثمانیه آیین
 کل من طباق الدنيا اشارت است باینکه هر کدام ایشان احوال اهل صنف خود و هفت صنف دیگر را
 معلوم می کنند و کثرت هر صنف بر این دنیا است و ایضا گفته و فی حدیث آخر قال حمله العرش ثمانیه
 اربعة من الاولین و اربعة من الآخرين فانما الاربعة الاولین فتوح و ابراهیم و موسی و عیسی
 و اما الآخرين محمد و علی و الحسن و الحسین علیهم السلام و قاضی مدنی مولانا محمد امین استرآبادی گفته که در
 بعضی اصناف تفسیر چهار از باب امیر المؤمنین و سبعة السادة العالمین فاطمه و امام حسن و امام حسین
 صلوات الله علیهم شده و تفسیر چهار دوم مسلمان و مقداد و عمار بن یاسر و ابی ذر عفراری و جهم الدمشقی
 هفتم اصل من داؤد الرقی قال سالت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله عز وجل و كان
 عرش على الماء فقال ما يقولون قلت يقولون ان العرش كان على الماء و الرب فوقه فقال كذا بوا من رعم
 هذا فقد صير الله محمولاً و هو في الجنة الخلق و لم ير ان الشئ الذي يحمله اتوى منه قلت بين لي جعلت
 قد لك فقال ان الله حمل دينه و علمه الماء و قبل ان يكون سماء و ارض و اجرام و النور و الشمس و القمر فالمراد
 ان يخلق الخلق ثم هم بين يديه فقال لهم من ربكم قال اول خلق من رسول الله صلى الله عليه وآله و امير المؤمنين
 و الاثني عشر اولاد الله عليهم فقالوا انت ربنا فاحملهم العليم و الدين ثم قال لللائكة هو كذا و حمله ديني
 و على و امتي في خلقهم و هم المسئولون ثم قال لبي آدم اقر و الله بالربوبية و لهو لا و انتم بالولاية
 و الطاعة فقالوا نعم ربنا اقر ربنا فقال الله لللائكة اشهدوا فقالوا الملائكة شهدنا
 على ان لا يقولوا غدا اننا كنا من هذا اغانا قلین او يقولوا انما اشركنا و انما قبل و كنا ذرية من
 بعدهم ان تهلكنا بما نعمل المبطون يا داؤد و لا يتناهو كذا عليهم في الميثاق شمس

من یبینه فی علوم باب تفهیم است التمهیل بار کردن چیزی بر چیزی دیگر و ادایا یا خلق میبینه است
 که ادایه چیزی باشد که فانی بار کردن منم و دین بر او باشد و خلق آن مشیت بارگزاست بر آنچه
 از آن مخلوق شود چنانچه می آید در حدیث شریف هم باب است و چه در کتب البیه است پس از باب
 ستعاره مشیت تمهیل به مخلوق از چیز بر تمهیل بر آن چه گفته این اشارت است با پیوسته آید در
 کتاب الایمان و الکفر و باب دوم که الله عز و جل میبینه از آنکه خلق کند مخلوقین را فانی کرد و قسم
 آپ را یکی خوشگوار با فانی کند از آن بهشت خود و ابل طاعت خود را و دیگری آب مشرب را فانی
 کند از آن آتش مبنم خود و اهل معصیت خود را بنشر کند و کردن و مرداد یا جافا اگر فتن هر یک
 از مخلوقین است از لیست پرورش بر تریب تا آخر فراقی که در طلق است می بیند چنانچه
 گفته در سوره اعراف و از اعراف یک من بنی آدم من ظننهم بنی آدم به عبارات از قدرت
 و تصرف و پنهان بودن بیکدیگر از اطفال الله تعالی است فحاشا لم یبینه فانی معلوم باب تفهیم است
 و هم المسؤلون اشارت است بقول الله تعالی در سوره النحل و سوره الانبیاء سلوا اهل الذکر ان یمضوا
 لا تعلمون و بیان شده در حدیث دوم باب النوادر از کتاب الفل فم قال لینی آدم ما المبعثون اشارت
 است بآیت سوره اعراف و اشهدیم علی النسم نیز ذکر زرتیجا اشارت است باینکه ذکر زرتی و
 اجماع خمیس باشد هم باینسان در آیت از قبیل الشفاعة ذکر فرغی است و مطلب عموم بنی آدم است علیهم
 لا یقولوا نعمه کلام ما لک است با متماق است به شهر هم تا آخر و لا یتما مکه علیه فی الدیاق تا آخر است
 به لمؤ لا آ البقره بالولایة و اشارت است با نجه بیان شده حدیث اول باب سوم که اقرار بر بیعت
 الله تعالی مشتمل است بر اقرار بر رسالت رسول و ولایت اهل الامر پس میباید بود که مجده از ایشان
 طلبیده شود و بعضی افکار کنند پس منافات نیست میان این بیعت و آنچه می آید در حدیث دوم باب
 سه و هشتم کتاب الحجة که بعضی در روز بیتیاق افکار و ولایت کردند و توضیح آیت اعزاف می آید و شریع
 حدیث چهارم باب هشتم کتاب الایمان و الکفر یعنی روایت است از او در حق که گفت پرسیدیم
 جعفر صادق علیه السلام را از قول الله تعالی عز و جل در سوره جود و کان عرشه علی الماء پس
 آفت چه میگوید مخالفان او را تفسیر این آیت گفتیم می گویند که عرش غنی بود بر آب و صاحب کل
 اختیار بر بالای آن تخت بود پس امام علیه السلام گفت در روایت گفته اند هر گویایان را پس تحقیق
 که در انبیه الله تعالی را بر داشته شده و منتف ساخته او را نیست محمد ص و حق و لازم می آید
 او را که چیزی که بر مبداء او را قوی تر از او باشد گفتیم بیان کن برای من تفسیر این روایات شوم
 پس گفت بدستی که الله تعالی بار کرد دین اسلام را و علم با حکام را که بر مبداء علیه السلام است
 بر آب مبعنی اینکه در وقت اجتماع آب مشیت هر چیز کرد چنانچه می آید در کتاب الحجة در حدیث

دوم باب چهل و پنجم که باب نادر فیه ذکر الغیب است و چون از جمله چیز باطنی و او صیالی و علیم السلام است پس مشیت ایشان نیز کرد در آنوقت هر ای پدید کردن آن دین و علم پیش از بودن ایشان باز منی یا جنی یا انس یا آفتابی یا آبی پس چون اراده کرد خلق مخلوقین و مابین ایشان که شرع کرد در احداث الناس و جن با احداث ارواح ایشان با احداث ابدان ایشان چنانچه می آید در باب بیست و پنجم و ششم که اراده بعد از مشیت است و پیش از قدرت و قضاست پیرانگنده کرد ایشان را و پیش کرد پس گفت ایشان را بعد از نظر ایشان در مخلوقیت خود و آسمانها و زمین و عجایب شواهد ربوبیت کیست مما حسب کل اختیار شما پس اول کسی که اقرار کرد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و امیر المؤمنین و یازده امام بود صلوات الله علیهم پس گفتند خالق او آسمانها و زمین صاحب کل اختیار را می بمعنی اینکه فضولی و خود را سر و شرکت در حکم با تو نمیکنیم پس بار کرد ایشان را علم با حکام و دین اسلام بعد از آن گفت ملائکه را انجماعت طاعتند دین من و علم مرا د ایشان من اند در مخلوقین من و ایشانند مسئول از هر مشکلی که مکلفان را پیش آید بعد از آن گفت فرزندان آدم را اقرار کنید برای الله باینکه صاحب کل اختیار است بمعنی اینکه کسی شریک در حکم با او نیست و از برای انجماعت که محمد و ائمه اثنا عشر علیه السلام باشند بدوستی و برادری تا اقرار بر ربوبیت و افسی باشد و محض خیار نباشد و الا پیردی ظن و شرکت در حکم با الله تعالی خواهد کرد و آن انکار بر ربوبیت است پس گفتند ای صاحب کل اختیار ما اقرار کردیم پس گفت الله تعالی ملائکه را گواها باشید بر اقرار بنی آدم بر ربوبیت و ولایت پس گفتند ملائکه که گواها شدیم شتبه که متواترند که گویند باعتبار مشرکان ابتدای بنی آدم فردای قیامت که بدوستی که ابو دیم از حقیقت ربوبیت که مشتمل است بر ولایت خافان یا گویند باعتبار مشرکانی که اول مشرکانند که انبیاء مشرک نکردیم بدانان ما کردند پیش از قوله ما و اما اطفال بودیم بعد از شرک ایشان باقیست که شرک ایشان مانع معرفت ابر ربوبیت شده یا پس بجهنمی بری ارا یا آنچه کرده اند باطل کنندگان اسے دانود دوستی و اعتقاد امامت ما شرط شده بر او و آدم یا بر مخالفان مادر شناختن بر ربوبیت و اعتیاج بدلیل تأیید نیست بر اینکه در هر زمان امام معنوم و مقرر فی العاصه میباشد

باب بیست و یکم اصل بابر روح

شرح این باب بیان روح است که مضاف با الله تعالی شده در قرآن در بنیاب چهار حدیث است اول اصلی مسالت ایا عبد الله علیه السلام عن الروح التي فی آدم و قوله انما اسویتها و نفخت فیها من روحی قال هذه روح مخلوقة و الروح التي فی عیسی مخلوقة شرح الروح بضم را و ساکن و او انچه بآن زندگی زنده است و آنهمس هوایی است و اطلاق روح بر جبرئیل و کتبا با الهی رسول

و وی بر سبیل تشبیه است چه هر کدام از آنها مانند روح است چه اگر نمی بود و یک صاحب سمیه
 بانی نمی اند یعنی پیر سیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از روحی که در آدم بود و از قول الله تعالی
 در سوره ص یس وقتی که ساختیم آدم را و میبیم در او روحی را از جسد روح خود گفت این
 روحی مخلوق است آن روح که در عیسی است که مذکور شده در سوره نسا نیز مخلوق است مراد نیست
 که چیزی نیست که زندگی الله تعالی بآن باشد از باب روح زید و عمر و بلکه مخلوق الله تعالی و
 به کزید و او است از میان روحها یا مراد از روح روحی و عیسی و بعثت بر سالت است دوم اصل
 مسالت ایاب عبد الله علیه السلام عن قول الله در روح من قال هی روح الله مخلوقة خلقها الله فی آدم و عیسی
 شرح پیر سیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از روح در قول الله تعالی در سوره نسا انما المسیح عیسی
 ابن مریم رسول الله و کلمة القا بالی مریم و روح منه جز این نیست که مسیح عیسی ابن مریم باشد و فرشته
 الله تعالی است بمخلوق و همان سخن الله تعالی است که گفته میج زمانی خالی از حقیقی نباشد انداخته
 انرا یسوی مریم بی پدر و در روحی است از جانب الله تعالی گفته این روح منسوب با الله تعالی است
 مخلوق او نیست پس تشبیه آن بر روح باعتبار این است که زندگی فانی نیست نه آن که زندگی او بآن
 باشد خلق کرده انرا الله تعالی در آدم در وقت فی من روحی از سوره ص و عیسی در ابن آیه
 اشارت باینست که محل روح پیر عیسی باشد محل کلمه نجات است چه روح فی الحقیقه احکامی است که
 بعیسی وحی شده چنانچه او مصداق کلمه است سوم اصل مسالت ایاب عبد الله علیه السلام
 من قول الله عز وجل و نخلق فی من روحی کیف هذا التخی فقال لا الروح متحرکة کالریح و انما هی روح الانه
 اشتق اسم من الریح و انما اخرجها علی لفظ الریح لان الروح مجاز للریح و انما اضافه الی انفسه لانه اصطفاه
 علی سائر الارواح کما قال لیت من البیوت بقی و لم یسول من الرسل خلیل و انشیاء ذلك و کل
 ذلك مخلوقه صنوع محدث مربوط بدو شرح پیر سیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از قول الله
 عز وجل در سوره ص و میبیم در آدم از روح خود چگونه است این و میدان آبا از بابت و میدان
 هو است و جسمی با متعلق ساختن مجرود است عیسی چنانچه فلاسفه میگویند و رنفس ناطقه انسانیه
 پس گفت در میان اینکه از بابت و میدان هو است بدو رستی که روح حرکت میکند از مکانی بکافی
 مثل باد که هوای متحرک است و جز این نیست که نام نهاده اند آنرا روح برای آنکه مشتق ساخته نام
 آنرا از باد و برای این مشتق ساخته از لفظی که برای باد است که روح از جنس باد است بمعنی اینکه
 متحرک است و برای این نسبت داده بخودش که برگزیده آفریده فانی روحهای مردم چنانچه گفته
 برای خانه از خانه ای که کعبه باشد خانه من و برای رسولی از رسولان که ابراهیم باشد صاحب
 درونی من و مانند آن مثل جنب الله و روح الله مراد اینست که اضافه در هر دو جای یعنی برگزیده نیست

چه خانه قابل وسکنای دیگر نسبت نه او در رسول چون نخل کمال اعتماد و امانت است قابل مناسبت
 درونی رسل و مؤمنان نسبت نه او و جمیع آن آفریده شده است ساخته شده است کرده شده
 بعد از عدم است ملوک صاحب کل اختیار است تدبیر کرده شده است چه تمام اصل مسالت
 اباج فر علیه السلام عایدون ان الله خلق آدم علی صورته فقال هی صورته مخلوقة
 اصطفاها الله واختارها علی سائر الصور المختلفة قاضا ذلها الی نفسله
 اضاف الکعبة الی نفسه والروح الی نفسه فقال ولتحت فیه من روحی ثم یرسید امام محمد باقر
 علیه السلام از آنچه روایت می کنند از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که گفته که الله
 آفریده آدم را بر صورت او پس گفت این صور نیست حادث کرده شده بعد از عدم آفریده شده
 است برگزیده آنرا الله تعالی و ترجیح داده آنرا براتی صورتهای مختلف پس نسبت داده
 آنرا خود چنانچه نسبت داده کعبه را بخود و نسبت داده روح را به نفس گفته در سوره بقره خانه من و گفت
 در سوره ص و در میده من در او از روح خود مخفی نمائید که اینچنین شد و ثالث بر این میباید که ضمیمه صورت
 یا الله تمام است و بعضی میگویند که با دم راجع است و علی بنییم است بالغیله یعنی بر هیچ صورت
 لایق با و برای غرض صورتش

باب بیست و دوم اصل باب جوامع التوحید

شهر جمیع جوامع جامع است و تائید با اعتبار نیست که موصوف الخطبه یا فقره یا کلمه یعنی کلام است
 یعنی این باب خطبه پنجم است که هر کدام جمع کرده بسیار از مسائل توحید را درین باب مقرر نموده اند
 و منصف اول آنرا از توضیح کرده اول اصل ان امیر المؤمنین علیه السلام استنهای
 الناس فی حرب معاوینة فی المرة الثانیة فلما حشد الناس قام خطیباً فقال الحمد لله الواحد
 الاحد الصمد المتفرد الذی لا من شیء کان ولا من شیء خالق ما کان قد سره بان
 بهما من الاشیاء و ذلالت الاشیاء و منه فلیست له صفة تتال و لاحلا تقرب
 له فی الامثال ثم سحر بالاستغناء من بنون و ما و ضاد بانقط طلبه بنی خاستن از کس باشد
 بمای بی نقطه و شبر بانقطه و ال بی نقطه یعنی ماضی معلوم باب ضرب است الحشود و نفهم ما جماع
 لشکر نیروی الواحد یگانه یعنی بیشتر یک در آنچه بآن مشهور است و ان ایجاد یعنون کن فیکون است
 الاعداء بنی بنزد و قرین الهم متبویه شده بنیوی و در اینجا و مشکک التفرقة یعنی هم قایل باین
 تفعل کسی که بنی و را در دوزخ فرزند و فرزند و آن بجز و نیست و ماضی و دیگر الله باشد یا بنی
 یا مرفوع است بمعنی تقدیر یعنی التفرقة یا هو المتفرد الذی صفة کاشف المتفرد است الکلون بوزن
 و صادر شبر و نمراد و لا من شیء کان یعنی اول است بقدره ظرف و ذی خالق یا کان بنزد و

صالحی جامع الکان

اصل کل دون صفاته تجیر اللغات وفضل هنالك فصار ذی الصفات وحوار فی ملکوتہ
عمیقات مذاہب التّفکیر و انقطع دون الرسوخ فی علم جوامع التفسیر و حال حدیث عینہ المکنون
جب من النیوب تاحت فی ادایہا اطامحات الغفول فی لطافات الامور ثم شرح ابن بیج فقرہ است
براس بیان غلبت کہ تا آخر الظاهر یفصح کاف مانہ کی صفات عبارت از صفات ثلاثہ یعنی است
یکسانہ فی لفظ و بای یک لفظ و رای بی لفظ نیکو او اگر دن سخن و مانند آن اللغات بشم لام زبان با سے
مختلف و اضافتہ در تجیر اللغات اضافتہ مصدر بمفعول است یا بفاعل مجازی ہنالك اشارہ بالند لفظ
است التعارض یفصح قصر لفظ مبالغہ صرف یعنی گردانیدن و مراد اینجا اقسام است الف لام
الصفات برای ہمد خارجی است و اشارت است بہ خصوصیات صفاتی کہ در اذ بان خلالت در سے آید
از علم و قدرت و سمع و بصر و مانند آنہا کہ در اذ بان خلالت در نمی آید گر بعنوان اینکہ از نسب و اضافت
باشد و چون تحقق نسبت بی تحقق طرف نسبت محال است بعضی خیال میکنند کہ اشتراک علم و در میان علم
خلالت و عطف علم الی لفظیست و بعضی خیال میکنند کہ علم الہی نیز حصولی یا حضور نیست تفصیل
اجمالی است و این خیال با غلط است بلکہ نسبت و اضافت بودن لازم موضوع کہ علم است در اذ بان
او از مسامی علم خارج است لفظ انیک اگر کسی ہرگز خیالی غیر نان گندم نکرده باشد و کسی با گوید کہ آنچه
از برنج است نان است خیال میکنند کہ نان مشترک لفظی است میان نان گندم و نان برنج و
چون بالغور علی کہ نسبت و اضافت نباشد نمیتوانیم کرد پس تعلیم ما دیگران را در بیان صفات الہی
مثل تعلیم غفصہ است کہ مخرج رای بی لفظ نہ انتہ و امر الایکفہ و بطلان کمازہ بشاگردی او تہ و بگذاشتہ
کہ بگولا میگذاشتہ لا استواء میگذاشتہ چنانچہ من میگوید بگولا باز او میگذاشتہ لا و منتقل نمیشدہ بمراد استواء و برین
قیاس است قدرت و سمع و بصر و مانند آنہا المکنون یفصح میم و فتح لام مبالغہ در ملک بمعنی پادشاہیست
و قدرت نام و مصداق ان نفوذ ارادہ است بعنوان کہ فیکون العینق نہ و مراد اینجا دور است
الذایب جمع ذہب را ہما التّفکیر مبالغہ در فکر مراد بعیب مکنون کہ ذات اللہ تعالی است یا مراد
اعکایست کہ بر رسول علیہ السلام وحی شدہ و بیان شدہ در خطبہ مصنف در شرح طلعم علی المکنون
در من غیب سترہ و نمیتواند بود کہ مراد علی باشد کہ اہل اسلام مقصود من اللہ تعالی میداندہ المحب بشم لام
بی لفظ و ضم جیم جمع حجاب چہرہ او مراد اینجا مشکاتی است کہ مانند چہرہ باہست یا اعتبار اینکہ کسی
کہ آنہا را ندانند عجیب مکنون نامی و اندہ بطریق اولی خواہ علم بان موقوف علیہ علم الغیب مکنون باشد
خواہ نہ الطامح بسیار دور و زوئہ در طلب چیزہ مراد اینجا سبک سیر دور برین است و تابع و اول
مناسب تر است اینجا دوم مناسب تر نیست و در قدیم تخم این باب یعنی مانند شدہ نرسیدہ
بر یافتن صفات اللہ تعالی خوش بیانی آری ہما خواہ عربی و خواہ فارسی و خواہ غیر آنہا در گذشتہ

در است تعالی خدای تعالی و اقسام این صفات که در اذیان خدایت در آن و میراث باشد و در نفس است
و با شایسته تعالی در دو در آن از راههای فکر و تخیل و بعضی از صاحبان فکر و تخیل خواسته اند که منکر
نمود کنند که قدرت الهی تعالی چه قسم قدرت نیست منکر قدرت او شده اند و توهم قدم عالم کرده اند
و جمعی غرور السبل بلفظ قدرت و لفظ حد و شغال کرده اند و میگویند قدرت صفات ندارد و بموجب
سابق و لزوم نظریات و اسلام طرق ترک تعلق در امثال اینها بشاغل و انکشاف است باینکه معلوم است بمقتضا
نیز و مطلق که بعد تخریر سید که قائل آسمان و زمین بر هر چیز تواناست و بر هر چیزی مافوق و بالاتر است و
غریب و با بر شدن در صفت علم الهی تعالی که آن که هر کدام جامع معانی بسیار است از جمله بیان شایسته
اشارت اینست که جمیع آنچه بقول خود گفته اند در باب اینکه علم او از هر قسم است باطل است و واسطه
شده تخریر سید و بغیر کنون او جواب های بسیار از جمله فیضها که گفته شده در نزد بکر برای آن غیوب مثل اینکه
در پس این دیوار چه چیز است سبک سیر برای مقلدان و قائل مسائل چه جاست غیب های دیگر اصل
فتبارک للذی لا یبلغ بعد الذم ولا یناله غوس الفطی و تعالی الذی لیس له وقت محدود
ولا اجل محدود و لا انت محدود بشرح برای تخریر بر و حال و در وقت تا آخر است با بر سه تخریر بر کل
در وقت تا آخر است فرق میان وقت و اجل نیست که غالب استعمال اول در زمان فکری است و کثرت
و غالب استعمال دوم در زمان فکری در آن است و انت و اجل لایق بصفات الهی تعالی باشد از اسما و
صفات الهی و اعتقاد داده شده از غیر یعنی پس بقایات کامل است کسی که تخریر سید تخریر او در روزی اندک
و در پس با چگونگی ذات او را تعلق زیر که با و بقایات منزه است از هر نقصان و تخریر کسی که نیست که او را
و گفته که توان شمر و ایام او را در مدت دید و در اسما و صفات لا ینت که از کثرت است با بر سه تخریر
که الله تعالی عز و جل اذیان خدایت را چنان تخریر که در قوس و می باغبان کسی معرفت اسما و
صفات او چنانچه باید تخریر نواند کرد اصل اسما و صفات الهی تعالی اول عقیده و لا غایه و متهمی که اکثر تخریر
تخریر سید البیضا اسم زمان با بقا و تعالی هر قوس و صفت اول است متهمی تخریر سید اسم زمان است و در تخریر
یعنی بیای میسار و صفت و ظاهر اینست که اسم زمان با علم باشد یعنی منزه است از هر نقص
و تخریر منزه بودن خود و کسی که نیست که او را اول که وقت ابتدای وجود او باشد و نه در وقت
انها باشد یا یعنی که در آن مرتبه منتقل شود از کیفیت دیگر و نه آخری که وقت فکری او باشد اصل
سبحانه حرکات و صفات نفس و الواجهون لا یبلغون به تخریر لا یشاء و لا یست خلاق یا حاله
من شیب و ملایه له می شیب و تخریر الهی با بیای یک فقط و الف متهمی زیاد از آن سبب
افعال مشغول به مجاز نیست و از قبیل اقامت از هر چیز در مقام باعث آنچیز است نظیر له و الموت و اینها
الغزب یا مشغول مطلق فعل محذوف است بتقدیر است آیات مثل الحی بعد از اقرار است یعنی شتر

بیان از نفس و قبیح لائق خودش او چنانست که خود صفت خود کرده در قرآن که لیس کشیده نشسته
 و لا تذکر الا بجمار و بیان کنندگان او با اسم جامد محض نمیرسند بیان لائق او چنانچه گذشته در
 باب الذی عن الصفة بغير ما وصف به نفس بل و تعالی بیان این نکته تمیز از شریک در اسم جامد
 محض کرده بجان معین و مقداری معین مثلاً بغير ما بعد را خبر از قرین او آنها را بر اسم جامد
 کردن آنها لازم مانند بودن آنها او را در اسم جامد محض و جدا کردن او از مانند بودن او آنها را
 در معلول بودن که لازم مانند بودن در اسم جامد محض است اصل ظم بجلل فیها یدقال هو
 یها کائن و لم یذعن عنها یدقال هو منها جائن و لم یخل فیها یدقال له ای لکنه سبحانه لحاطه
 حیة اعلمه و اتقها صنعه و احصاها حفظه و شرح قادر ظم بجلل برای تقریب است الملون بحایه
 فی ناطق باب لغو ضرب زود آمدن در چیزی خواه با اتحاد و خواه بفرق و بنا بر اول اینجا شرح
 میشود و توضیح مصنف مبنی بر دوم است و بنا بر اول فقره اولی برک البطلان مذاهب مانند مذاهب
 بعض صوفیه است که میگویند که الله متحد است با هر موجود و بنا بر دوم برای البطلان مذاهب نقضی
 گفته که ظم فی کیفیت الاتحاد و التجسد کلام فقهی من قال اشرف النور علی الجسم و منهم من قال الطبع
 فی الطبیع المتش فی الشئ و منهم من قال ظهر ظهور المر و عانی بالجسمانی و منهم من قال تدبرع اللام هو
 بالناسوت و منهم من قال لا یزج البتة تجسد اسمیج نمازیه الملبس بالما و هو مبتدأ است کائن خبر مبتدأ
 و تقدیم ظرف برای فاده مبنی خبر است لم یبنا بفتح یای مضارعة و فتح نون و سکون همزه بصیغه مضارع
 غائب معلوم معتل العین یای هموز اللام باب علم است لانی بفتح نون و سکون یای همزه محکم
 نکردن کاری و مراد اینجا فاعل موجب بود نیست و تقدیم آن بعین برای تفهیم معنی خبر است و این
 فقره برای البطلان مذاهب پیوسته و فلاسفه و تابعان ایشانست که میگویند واجب الوجود فاعل
 موجب است پس از و صادر نشده مگر عقل اول که واسطه است میان او و سایر موجودات
 و قالت الیهودیه الله مغلوط غلت ایدیم و لغتاً بما قالوا و توضیح مصنف مبنی بر اینست که لم یبنا
 بسکون نون و فتح همزه بصیغه هموز العین معتل اللام باب منع باشد یعنی لم یبعد و این موافق
 مشهور در رسم الخط نیست زیرا که اقبل همزه چون ساکن باشد همزه بصورت الف نوشته میشود
 چنانچه است یا کئن خبر مبتدأ است و تقدیم ظرف برای فاده مبنی خبر است بنا بر اینکه ضمیر مذکور
 انظار آن راجع است یا شیاوی محدوده و مراد اشیای جسمانیست که معلوم الوجود است و اشارت
 باینکه واسطه که یهود و فلاسفه میان واجب الوجود و میان جسمانیات اقرار داده اند مجرد است
 و غیر معلوم الوجود است و بظن خود خیالی قاسد کرده اند لباس پیدا در سلسله ایجاد و خواه بیگانه
 و بجز از چیزی و در اینجا بنا بر اول شرح میشود و توضیح مصنف مبنی بر دوم است که خبر مبتدأ است

و عالم با خداوند است بتقدیر بر ما احاطه به المن یفتح میم و تشدید نون و در وظل و میراد اینجا مقدار لائق
 بهر یک از اینهاست مخلوقات است کیفیتی که یک ذره از آن کم و زیاد نیاید و ضمیر با راجع اشیا است
 الصروف جمع صرف گردانید نه یعنی الله تعالی هر چیز را از جزا اشیا نگار دارد و دیده بالمنت و هر چیز
 از آن نیز بالسر و مصلحتی مشتعل است و ذراتی بر وجه نام بر مصلحتی که مشتعل بر آن مقدار است یعنی
 اینکه مشتعل است بر آن هر ذره از ذرات که جزو مقداری اشیا است الله تعالی است که
 بخواند است بجز و قرین است متوجه شده با دست در مشكل و حاجتها آنکه تغییر نماید و از عالمی بجای
 گردانید نمای زمانها و سنگین نمیکند او را با حقن تبدیل چیز که باشد یعنی اینکه هر چه باشد چه
 بر این نیست که گفته هر چه را که نرسد پیشو پس شده اصل ابتداء ماخلق بلاقبال سبق کالعی
 و لا نصب و کل صانع شئ فن شئ صنع و الله لا من شئ صعب ما خلق و کل عالم فن بعد جهل
 تعلم و الله لم یجهل و لم یعمه احاطه با الاشياء علی اقبال کونها فلم یردد بکونها
 علما علی بها قبل ان یکونها اعلی بعد تکونها بشیء اما کراچی را که آفریده بی خبری که گذشت
 از آفریده کار و دیگر و بیشتر و بی آزاری و هر سازنده چیز از او میسازد و الله تعالی پیاپی ساخته
 آنچه را که اختراع کرده و آفریده از آن آسمانها و زمین و مانند آنها و هر دانی بعد از خدا نیست
 یا دمی کرد و الله تعالی هرگز ندادن نبوده و یاد نگرفته احاطه کرده بجز علم پیش از بودن آنها پس از یاد
 نکرد برای خود بودن آنها علی را چه علم او آنها پیش از آنکه امر داشت که آنها شل علم دست بعد از
 امر داشت آنها اصل لم یکونها القیید بسلطان و لا خوف من نهال و لا نقصان و لا
 استعانة علی ضد مشا و لا قیاد و لا شریک و لا شریک و لا شریک و لا شریک و لا شریک و لا شریک
 بشرح امر داشت کرده چیز را برای حکم کردن سلطنت و از برای ترس از بر طرف شدن و نه ناقص
 شدن و نه برای در جستن بر دشمن بچنگ و نه بر مثل بچشم و نه بر شریک و نه بر یوبیت که بر روی کند
 بر او لیکن همه کسان در تحت تدبیر او و نه بدگان خوار و تار او و نه اصل سبحان الذی لا یؤده
 خلق ما ابتدأ و لا قد یر ما یرا لا یحزن و لا قرة بما خلق و لا قیامه ما خلق و خلق ما لا یالفکر
 فی علم حادث اصحاب ما خلق و لا شیء به دخلت علیه فیما لم یخلق قیامه و علم و امر متفق بشرح
 پس تشریح میکند تشریح لائق آنکس که اندر نمیکند او را آفریدن آنچه ابتدا کرده و نه تدبیر آنچه امر داشت
 کرده و نه از جز و نه از مشتی که تفکر کرده و آنچه کرده چه دانسته مصلحت آنچه را که تدبیر کرده و نه تدبیر
 آنچه را که دانسته مصلحت آنرا بدکال فکر برائی علمی که تازه بهر سبب رسیده و آنچه تدبیر کرده و شکی داخل
 شده بر او را آنچه تدبیر نکرده لیکن کردن و کیفی علمی است لازم و علمی نیست مستحکم و کار نیست
 ارمایت مصلحت اصل قوحد بالربوبیة و خص فیفسه بالوحدانیه و المجد و التناء و توحد بالتحدید

من برای تمییز است و هر سه جا و اما عقلم برای تعجیب و تعجبین و و نظیر آن یعنی با نم گفته شده
 شما میگویم صاحب کل اختیار خود را تا آنچه خود را شما میگویند بان پس نیست مستحق بر ستم گران
 نفعی که عظیم است و بی عظیم و ظاهر است و بی ظاهر و بی تکلیف است و بی تکلیف بلند مرتبه است از آنچه میگویند و شما
 او ظالمان خود را می بلندی بزرگ توضیح مصنف رحم اصل و هذه الخطبة من مشهورات
 خطبه علیه السلام حتی لقد ابتدأ لها العامة وهي كافية لمن طلب علم التوحید اذا تدبرها و فهم
 ما فيها انزلوا اجتماع السنة الجن والانس ليس قبيها الناس اني قال رسول الله صلى الله عليه و آله
 صلى الله عليه و آله ما قدر و اعلمه و لو لا لما نفعه عليه السلام ما علم الناس كيف يسلكون سبيل التوحید
 شرح و این خطبه از جمله مشهورات خطبه ای است که از انبیا علیهم السلام است حتی آنکه بر این حدیث تحقیق است زود کرد
 اند آنگاه الفان و این خطبه پس است برای کسی که چاه علم بسائل توحید کند اگر فکر کند در آن و فهمد آنچه
 را که در آنست بیان این آنکه اگر اتفاق میکرد در بنای جن و انس در حالی که بنا شد در میان بنایان چنانچه
 برای یکدیگر بیان کنند بعد و هم مسائل توحید را بشمار آنچه آورده آخر امیر المومنین قدس ای او با پدرم و مادرم
 صلی الله علیه و آله قدرت نمیداشتند بر آن و اگر نمیداد بیان او علیه السلام مسائل توحید را نمیدانستند
 مردم که چون سلوک کنند راه مسائل توحید را اشارت است بقول رسول علیه السلام ما علمت من العلم و علی الباب
 اصل الا ترد الی قوله علیه السلام لا من شئ كان ولا من شئ ما كان و لا من شئ يقول لا من شئ كان
 یعنی حادث و کيف او قح ما حادثه صفة الخلق و الاختراع بلا اصل و لا مثال لفظ القول قال
 ان الاشياء كلها محدثة بعضها من بعض و ابطال القول بالتثنية الذين زعموا انه لا يحدث
 شيئا الا من اصل و لا يدبر الا بالحدث و مثال بشرح هذا المعجم في قائله بافتاع مخلق معارل از علت آثار
 و قدم عالم قائلند باینکه هر حادث مسبوق بماده است خواه ماده حادث بود و خواه قدیم پس ایشان دو
 طائفه شده اند اول اشراقیین که نفی ترکیب جسم از سهیولی و صورت کرده اند و نفی صور نوعیه و جوهریه کرده اند
 پس جمیع اجسام را موافق بهم در حقیقت و مخالف بهم در شخص و غوارض میدهند و بنا بر نفی خبر لا تجزیه
 و هر جسم را ممکن الفنا یا کلبه میدهند بنا بر علم بقضای بعض اجسام مثل آبی که با انفصال فانی میشود و هر جسمی
 نماند حادث است پس خبر ثابت مشرود قدم آن مستغنی است قدم آن پس قدم عالم با تمامه و ایشان معنی
 قدم مفهومی کلی مشترک میان اجسام است و بعضی قدم شخصی از تمام اجسام را اجزای اجسام دوم
 مشابه که چون اعتقاد افتاع قضای جسم بالکلیه بسبب انفصال دارند اثبات ترکیب جسم از سهیولی و صورت
 حادث کرده اند بنا بر نفی خبر لا تجزیه و چون اعتقاد وجود صور نوعیه جوهریه دارند اجسام را موافق بهم در
 حقیقت نمیدانند پس نفی بعضی اجسام بسبب انفصال مثل آنچه جوهر قضای آنرا نمیکند و افلاک را
 قابل خرق و التیام نمیدانند پس قائلند تبعده و قدم شخصی کيف او قح معطوف است بر نفی و از قبیل عطف

کتاب التوحید جلد دوم

انشاء بر نیست چه گفته بر عقیده نیست و برست از غایت این افعال پس تقدیر کند بر این است
 او قاعده ای را میگوید که الله تعالی المثل یکسوم مانند و مراد اینجا معنی است معنی حادثی و دیگر معنی ازین
 حادث و همچنین الی غیر هذا بالمشوب یعنی همانی سه نقد و فتح نون و کسر و او جمع که به و قدیم شخصی فاعله
 یکی نور یکسوم فعلت و هر یکی را قاعده یا استقلال بیشتر اند و ایشان نیز میگویند فاعله که و شاعرت و بیشتر
 در احوال تشبیه قدیمه بخوش میشود و مراد بشوید اینجا مشایین فاعله است که می گویند هر حادثی
 مسبوق با و قدیم شخصی و نیست و مراد نشان بحد و هر است یعنی زانی مخصوص که جمیع مقدمات آن حادث
 بر این گنجد یا اعداد است چون در کار وجود است اعتقاد ایشان را در احوال با اعتقاد برای اشتغال منقطع
 است و اگر پذیرا شال فعل موجب گیرند می تواند بود که قصد اشتغالی متصل کرده باشند از حدیث است
 بجزئی کردن بعضی جمیع و محکوم مقتضای آن بودن یعنی آیا تقدیر میکنند بسوی قول امیر المومنین علیه السلام این
 شئی کان و لیس شئی منقذ کان چه نفی کرد بقول خود لیس شئی کان باز گفتند حدیث را یعنی مستلزم حدیث
 ما بهر چه از دیگری حاصل شده باشد قدیم نمیتواند بود و اعتقاد فاعله در امکان و قدیم فاعله امکان
 و ظاهر و کابره و خلاف بهر چه است و تشبیه بر این شد که راز از انچه در حدیث دوم باب بیستم و عجب
 واقع ساخت بر آنچه اعداد کرده فاعله عالم فعلت آخرین و اختراع را بهیاده قدیم و بحدیث بر این
 البطل سخن دو ملائکه اول اثر اقبابین فاعله که گفته اند که اجسام و اعراض آنها همه حادث اند یعنی
 از بعضی بعضی اینکه اشخاص ممکنات حادثند و انواع قدیم اند و هم مشایین فاعله که بعد از شخص قدیم
 فاعله دعوی کرده اند که فاعله عالم اعداد نمیکند چیزی را اگر تازه قدیم شخصی و قدیم نمیکند چیزی را اگر تازه
 و تابعیت ایشان که پیش از آن بوده و آنرا بعد مینامند پس میگویند هر حادثی مسبوق است با و در حدیث
 مخصوصی که مناسب آن حادث است باعتبار حرکت آن ماده در استعداد چنانچه فاعله که در حدیث دوم
 حدیث اول باب اول و در شرح ایشان الدیر فی تبیین ما آخر اصل فاعله علیه السلام بقوله لیس شئی
 خلق ما کان جمیع جمیع الذنویه و شبهه لان الکثر ما یعمد الذنویه فی حدود العالم بقوله الذنویه
 می او بکن الخالق خلق الاشیاء من شئی او من لاشی فقولهم من شئی خطأ و قولهم من شئی منقاد نفسه و لحدیث
 لیس توجب شیدا و لاشی ینقیه نفس چه و شبهه هم با فاعله یعنی با فاعله و فتح بای یک نقد است و فاعله
 تفسیر جمیع است یا یکسوم شین و سکون باست و عطف است بر الذنویه و مراد با ایشان اثر اقبابین است
 که مانند مشایین اند در قول قدیم عالم و بنابر احتمال دلالت کتابه که جمیع ذنویه اشعار بر عید بودن ایشان و ظاهر
 و بطلان نه بسیار اقبابین است و همچنین است گفتنیه که احوال و اثره بنابر احتمال دوم نیز را در اینده معسر است
 پس ان بقوله ان بعد بر علی ان بقوله است و الحمد و جمیع حدیث فاعله حادث و کسر ذال بعضی حادث بار
 و مجرور در حدیث العالم متعلق است بعبیده یا بشوید یعنی جمعی که در حوادث عالم فاعله به و قدیم شخصی

یکی فاعل و دیگر ماده قادر فاعلیم برای بیان است و میرا جمع ثنوی است پس از تنه کلام ثنوی نیست
بلکه تقریر سخن ایشان است الحظ یکسرهای بی نقطه و فتح طای با نقطه و الف مقصوره خط تعبدی است
و تعبد خواه موافق مطلب باشد و خواه نه و هر دو اینجا مناسب است و میتواند بود که بفتح خای با نقطه
و فتح طای بی نقطه و همزه باشد یعنی اینکه موافق اعتقاد باطل ایشان است و آنرا واقعیشمارند یعنی پس
البطل کرد امیر المؤمنین علیه السلام بقول خود لامن شیء خلق ما کان جمیع جهنمهای مشابیه فلما سق
و شبههای ایشان را بیشتر اعتماد و ایشان در ادوات خود اعتماد است بر اینکه گویند که خالی نیست حق در مقام
از دوش اول اینکه آفریده کار آفریده باشد چیزیهای حادث عالم را از چیز یکاوه آدها باشد و دوم اینکه آفریده
باشد از نابود مراد اینست که اینقدر در جمیع ارکان ایشان و خلقت و اعتماد ایشان بر عقیده بیشتر
است از اعتماد ایشان بر مقدمات دیگر که فهم میکنند یا بر تادلایل بر قدم شخص ماده را تمام کند و بیان
سخن ثنوی نیست که شتی اول را که میگویند موافق مطلب ایشان است و نه بهیچ شرا قیین در آن باطل است
یا مراد نیست که شتی اول تصحیه میشود میان ایشان و اشراقیین و شتی دوم را که میگویند متناقض قول
بجمله است چه لفظ من لقا ضمای چیز بی میکند که آده باشد و لفظ لاشی ثقیل میکند اصل قاعده خارج از حلقه
علیه السلام هذه اللفظة علی ابلغ الالفاظ و اخوها فقال علیه السلام من شیء خلق ما کان ففی من
اذا كانت توجب شیئا و فی الشیء اذ کان کما خلق مخلوقا عندنا اصل لحدثة الخلق کما قالت الثنویة
انه خلق من اصل قدیم فلا یكون قد بیدر الا باحتذاء و مثال شتر سر قادر فقال و در نفس برای بیان است
مفعول ثقی است چه مراد از ان مرلول من است و آن اسم است نه حرف و از برای تعلیل است نه رد و جا
و لای الشیء یعنی و لای و جو یا لای است و عطف است بر کانت نه بر فنی و الف لام الشیء برای عهد خارج
است یعنی چیزی که بر قول من باشد از کان کل شیء مخلوقا یعنی از کان من رجو یا لای کل مخلوق
است احده الخالق است اصل است کما قالت تشبیه کان کل شیء آخر است و مراد تصدیق ثنوی است بر تقدیر
صدق مقدم که مشترکست میان ایشان و اشراقیین خلق یعنی احد است الا در الا باحتذاء بر اس
استثنای منقطع است و میتواند بود که تصدیق ثنوی استثنای متفصل باشد یعنی پس ظاهر کرد امیر المؤمنین
علیه السلام این سخن را بر پنج بهترین الفاظ و بی عیب ترین الفاظ باین روش که گفت لامن شیء خلق ما کان
په فنی کرد من را بقدم لای من برای اینکه اثبات من قعاقضا میکرد و اثبات چیزی را که آده باشد و فنی کرد
از دم انجیز را چه نمیدور بر تقدیر از دم انجیز اینکه بر چیز مخلوق محدث باشد نه از اصل که احداث کرده
باشد آن اصل را خالق مراد اینست که معلوم است بعد از فرض صدق مقدم مشترک میان ثنوی و اشراقیین
البطلان قول اشراقیین و حقیقت ثبوت آده قدیم تخصی و معدنات غیر متناهی چنانچه شوی گفته اند و آن است
که خلق کرده فاعل اجسام از اصل قدیم پس نیامده تدبیری لیکن هر فعلی با قدامت و مراد

اینست اصل ثم قوله علیه السلام لیست له صفة ولا حد تقریب له بعد الامثال بل بدون صفة تمامه
 اثبات ذاتی فنفی علیه السلام اقول بالمشبهة من مشبهه بالشیء و بالشیء و غیر ذلک من
 اقسامه و یلزم من الطول والاستواء و قد لزم من العلم تقفد القلوب و منه علی کیفیت لم یزعم الی اثبات صفة
 لم یقل شیئا فلم تثبت صافها ففسر امیر المؤمنین علیه السلام ان واحد بالکیفیه و ان القلوب
 مقروءة بالصورة و لا احاطة بتمشیر الصورة یعنی یا یک نقطه فتم قدم مشبهه و یکسر او دفع الی کم یکسر
 و یزعم بعضی بعد از ان آیة و یکنید بسوی قول الیر المؤمنین علیه السلام لیست له صفة و یزعم بعضی
 انما و باقی مشبهه را و قتی که تشبیه کرده اند الله تعالی را با یک چیز نفرد آیه و قال الله و ان الله ان و تشبیه کرده اند او را
 با یک چیز نفرد و قتی کرده غیر آنرا از تصور یا می مشبهه که آن گفته و با یکی اثبات کیفیت معلوم قامت و استقامتی
 خلقت است و گفتن ایشانست که هرگاه بستاند تشبه را از الله تعالی بر یک نفس و رجوع نمکند بسوی اثبات عدم و قتی که
 نمیکند چیزی را پس ایشانست نمیکند از یکدیگر را برابر برای عالم پس بیان کرد امیر المؤمنین علیه السلام امین و الله تعالی
 یجاد است در صفات ربوبیت بل کیفیت و امین و را که دلها می شناسند او را می شناسند و قتی که برای او قریب و منته
 و بی راحه علم باو بی شون نواد که اصل ثم قوله علیه السلام الذی لا یبلغ بعد الفهم و لا یناله غوص
 الفطن و تعالی الذی لیس له وقت معدود و لا اجل محدود و لا حد محدود و غیره
 مراد اینست که این فقرات در کمال فصاحتست و بیان شده اصل ثم قوله علیه السلام لم یحصل
 فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن و لم یناعنها فیقال منها یا شیء فنفی علیه السلام عنه
 بها ین الکلمتین صفة الاعراض و الاجسام لان من صفة الاجسام القیامه
 و المبیاضة و من صفة الاعراض الی کون و الاجسام بالحللول علی غیر مما ساء
 و مبیاضة الاجسام علی تراخی المسافة تمشیر علی در علی تراخی المسافة بیانیة است
 و مراد اینست که تراخی مسافت با مثل جبرست یعنی بعد از آن آیات گاه نمیکند بسوی قول امیر المؤمنین
 علیه السلام که معلول بنوان عروض نکرده و در آن چیز با ناکفته شود که او در آنهاست و پس زیرا که بعد
 عارض بر غیر معروض محال است و در بر نشده از آن چیز با تراخی مسافت ناکفته شود که او از آنها بیگانه
 بے خبر است یا نیفقه که از خودش دارد پس پی نفی کرده علیه السلام از الله تعالی این فقره فنفی حال
 اعراض و حال اجسام را چه از جمله صفات اجسام دوری از هم بیگانگی و تخیری از یکدیگر است و آن بیاید
 صفات اعراض بودن در اجسام است بحلول در اجسام بی پهلوای هم بودن که در اجسام مبیاضه و بی بیگانگی
 با یکدیگر که بنامه آن بیگانگی بر دوری مسافت میان آن اجسام است اصل ثم قال علیه السلام لکل احاطة
 بها علمه و انتفها لصنعه ای هر چه از الاشیاء با احاطه و التدبیر و خلق و تدریس و غیره و بعد از آن گفت در
 تقویت همان مطلب که از هر محلی تا آخر فمید و شده لکن احاطة آخر بعضی آنکه الله تعالی و اشیا است بر او شایسته

و یکنید بسوی قول امیر المؤمنین علیه السلام لیست له صفة

چه او بلند ارکانست و رفع بنا است بزرگ یا و شایسته مشرف نعمت است و رفع مرتبه است محضی که
 که بر تندی که شایخ خبر بعد از خبر نمیزد باشد دلالت بر قدم عالم ندارد و در مسامحه و مجاز و در انشای
 بتعارفست و مقصود کمال قدرت و استقلال است به بیان اینکه آنچه میداند که کرد نیست معنی آنست که از
 باشد اصل اندکی بجز الواصفون عن کنه صفته و لا یطیقون جماع معرفته التیة و لا یجوزون و لا یجوزون
 یا الکلیفة لا یتناهی الیه شرح الواصفون یعنی که بیان می کنند الله تعالی را با اسم بیانه نفس مثل جسم
 و بطور آنکه بفهم کاف و سکون لون و با حقیقت چیزی و مراد اینجا مطابق واقع است از خداوند نام
 یعنی صبر کردن بر مشقت چیزی که مقدور باشد معرفت اعتراف بشناخته التیة استحقاق عبادت مافوق
 است از آنکه با فائزای مشدود برای لبست و تکی مقدم و لا یجوزون یعنی معلوم باب فعال است
 مدود و منصوب است تا مفعول به باشد الا ساد چیزی و اسد چیزی شمردن و الحمد و جمع و بطور آنکه مراد از
 است و فمیر مدوده راجع بحمل است لانه استدلال است بر لا یجوزون فمیر لانه ضمیر شایسته و مراد کیفیت
 اینجا اسم بیانه محض است موافق آنچه که شد در باب الفتن عن الکلام فی الکلیفة که باب ششم است بیانه
 بعینه مجزول است و الیه نائب فاعل است و فمیر راجع بحمل است یا راجع بمصدر رجب و لست یعنی آنکه
 با جز می شوند بیان کنندگان او با اسم بیانه محض از حق صفت او و تابنده اند بر داشتن و شرف آنکه شایسته
 او عبادت را و رعایت نمیکند شروط محل را زیرا که شان نیست که کیفیت رسیده نباشد و بسوستان
 بسو اسم اصل عن الفتن بن یزید الجرجانی قال خفی ذابا الحسن علیه السلام الطريق من خیر فیهم
 الی الخراسان و هو سائر الی العراق فسمعت یقول من انفی الله یقی و من اطاع الله بطاع فتلطفت
 فی الوصول الیه فوصلت و سلمت علیه فرفعت علی التلک ثم قال یا فتم فتم فی الخلق لم یبال بسخط الخلق
 و هو بسخط الخالق ففهم ان یسلط الله علیه سخط الخلق و هو سخط منصرف بفتح و مراد
 بهی است یعنی انحراف فتلطفت بعینه ماضی مطلق باب حسن است و در بعضی نسخ بعینه ماضی باب حسن
 یعنی پس نازکی کردم التمس بفتح فاف و فتح و کسر هم سزاوار یعنی زوایت است از فتح بن میرداسترا ابدی
 که گفت جمع کرد مراد امام رضا یا امام علی بنی علیه السلام و راه و در کشتن من از مکه بسوی خراسان یعنی
 جرجان چون آن داخل خراسان است و امام علیه السلام فتم عراق و امش که کوفه یا بعبره باشد پس در راه
 شتیدم از او که می گفت کسی که ترس الله تعالی را داشته باشد خردم ترس او دارند و کسی که فرمان برداریم
 کند الله تعالی را فرمان برداری او میکنند پس چون خوب تفهیم صدق این سخن را چه فرمان درگاه
 کاهی مرود اکثر خلایق میباشد تدریر کردم در رسیدن یا امام علیه السلام بر روشی که مردم نشنیده کس جانب
 او میروم پس رسیدم و سلام کردم بر او پس جواب سلام من داد و بعد از آن در تفسیر این سخن مابین
 گفت ای فتح هر که راضی کند خالق خلایق را با آنکه ندارد از او نشودی مخلوق پس مثل آنست که مخلوقین همه

الابصار و لكن رآته القلوب لحياتها كحيات النجوم و علب كسرة ال يانفط و سكون من يانفط و كسر
 و فتح لام و باب يك لفظ شتراده تدر رفتار و اینجا اقتضا کرده است ال ابصار يكسره و دين بزرگ يعني مساكن
 امير المؤمنين عليه السلام خطيب میگفت بر منبر كوفنا گاه بر خاست بسوی امير المؤمنين عليه السلام مردی گفت
 بشو و او را از علب صاحب زبان و رسا بود و خطيب را حرارت دل داشت پس گفت ای امير المؤمنين آيا بدیدی
 صاحب كل اختيار تر گفت وای بر قرای و علب هرگز عبادت نمیکردم صاحب كل اختيار را که ندیده باشم پس
 گفت ای امير المؤمنين چگونه بدید و وقتی که دیدی او را گفت وای بر قرای و علب ندیده او را بشما بماند
 و دين مرد يك و ليكن و پدر او را و اما پدید نهایی که اصل و بازگشت تصديق باوست مراد يقين بشواید
 بر يويت است اصل و بلك ياذ علب ان ربى لطيف اللطافة لا يوصف باللفظ عظيم العظمة
 لا يوصف بالعظم كبير الكبرياء لا يوصف بالكبر جليل الجلالة لا يوصف بالجلل قبل كل شئ
 ولا يقال شئ قبله و بعد كل شئ لا يقال له بعد شاء الاشياء ولا جهته در الشاغل يفتي الاشياء
 كلها غير متميز بها ولا ياب منها خلا جلايتها و يل الميا مفرقة مجل لا باستهلاله و تدر ناء و ميسر
 قريب لا يحد آناه لطيف لا يحسم موجوده لا بعد عدم فاعل لا يا ضل امر مقدرا لا يحركه من
 يد لا جهات ميسر لا يحد آناه شمس لطيف اللطافة و نظائر آن مبالغه است چنانچه می گویند بقره
 فنه و مراد نفی کیفیت است تا اشارت شود باینکه دیده شدن بحیثی که کیفیت نمیشد الوصف
 مظهر باب ضرب چیز را صاحب کیفیت کردن و بیان چیزی کردن و اول اینجا مناسب تر است اگر چه
 حاصل هر دو یکی است و بنابر اول با در لا یوصف باللفظ و نظائر آن صلا لا یوصف است و ضمیر لا یوصف
 با ائمه تعالی است تا اشارت شود باینکه حصول کیفیت در چیزی لازم دارد مخلوقیت آنچه و کیفیت امر و القلم
 را لا یطيق و نظائر آن برای جنس است و بنابر دوم با در لا یوصف باللفظ و نظائر آن براست است یعنی
 اینکه قیاس کرده نمیشود لطف و مثلاً بلطف و غیر آن و ضمیر لا یوصف را جع باللطافة است و الف لام در
 اللطف و نظائر آن برای خارجی یعنی لطفی که در مخلوقین است الا کبر کبر کاف و سكون باز کبر و همچنین کبر یا
 کبر کاف و نه شاعر و وزن اسم فاعل در اصل شاعری بوده اسقاط یافته باشد یا التقای سها کندن بعد از
 اسقاط مفعول یا برای نقل ضمیه یا پس مضاف است یا شیا الله با کسر فتح یا آنچه در آید وقت مدح
 شود الله که بفتح و ال و فتح را و غالبه شدن بر دشمن و الله را که بفتح و ال و فتشید را الغایات غالبه شدن
 بر دشمن الحذیقه بفتح خای یا نقطه و کسر و ال قرینی که در جنگ میکنند و بآن غالب بر دشمن میشوند چنانچه
 در حدیث وارد شده که الحرب خدعة یقیم و فتح و کسر خاد و سكون و ال و یقیم خاد و فتح و ال یعنی اینکه
 جنگ شغفی میشود و یک قریب غیر منسوب بر حال است و فرغ بر غیر بعد از غیر میگوید بعد از التیج التیج سیم
 میشود اسم فاعل یا ب فاعل مجهول یا مجهول گفته و در اینجا هم و اینجا هم مناسب است لا یطيق لعل الجانین لعل

شأنی شرح المثلث

و

بگذشتن دست بر این رویه و دیده شود و مراد اینجا مبالغه و زنگاد است الاضطراب کاری کردن که ترک
آنمقدور باشد برای دفع ضرر الارادة و چه در مشیت الالهة بفتح با بعد و محبت الالهة و الالهة چیزی
که مدو باشد در کاری و مراد بآلت اعم از سگوشی است و شامل است هوای را که نزد صاحب ذات است
چنانکه آید در حدیث بعد ازین که السمع لا یفرق الله و مراد با واده حس چشم است یعنی وای بر تو ای
و غلب برستی که صاحب کل اختیار من بغایت نازک است کیفیت داده نمیشود بنیاز که یا بیان کرده
نمیشود نازکی او قیاس بنیاز که مخلوقین بغایت بزرگ مرتبه است کیفیت داده نمیشود و بزرگی مرتبه
یا بیان کرده نمیشود و بزرگی مرتبه مخلوقین بغایت متکبر است کیفیت داده نمیشود و متکبر یا بیان کرده نمیشود
متکبر او قیاس متکبر مخلوقین بغایت صاحب شان و اعتبار است کیفیت داده نمیشود و بزرگی جسم
یا بیان کرده نمیشود شان او قیاس بزرگی جسم پیش از هر چیز است گفته نمیشود که چیزی پیش از
باقی بعد از فانی هر چیزی است گفته نمیشود که او را بعد است خواسته خبر است نه بقصد در پانته
غالب بر دشمن است نه بفریب و در چیزها است در حالی که مخدج پانته است و در از آنها نیست ظاهر
است باعتبار دلیل بر وجود او به بیمار گشت اتصال بخبری بودی است نه بمبالغه در بدن چشم او را در دست
از مخلوقش نه میسافتی که بمیان او و مخلوقین باشد نزدیک است مخلوقین باعتبار حاط علم او نه بزرگی مسافت
نازک است نه جسم بودن موجود است نه بعد از عدم فاعل عالم است نه برای دفع از خود و بر کشته است
نه حرکت فکر می یابد نه یجد است و رانچ خواسته نه بجد و رقصه شنوا است نه بآلت بیناست نه بچشم
اصل لا یخویه الاهاکی و لا یفهم الاوقات و لا یحد، الصفات و لا یأخذ، السنات سنن الاوقات
کونه و العلم وجوده و الامتداد انه له شرح الفان از باب علم اشتمال بر چیزی الاوقات جمع وقت
و ان قطعه ایست از زمان باعتبار آنکه ظرف حادث نیست که پیش از ان قطعه و بعد از ان قطعه نیست و با
قطع نظر از این اعتبار آنرا وقت نمینامند الحد از باب انصر باسم جامه محض مثل جسم الصفات مشتقانی که اسما
الله تعالی انه لا یأخذ باز داشتن کسی را از کاری السنات با سرین مانده گیها چنانچه ظاهر میشود و کتاب العشرة
در حدیث پنجم باب بیست و یکم که باب الجلو س است السبق پیش از چیزی بودن و مراد اینجا پیشی گرفتن بر چیز است
یعنی دفع کردن آنچه که مبادا او را شود یعنی فرو نیگیر و الله تعالی را مکنانها و در شکم متکبر و او را وقتها
و غیر باسم جامه محض نمیکند او را این نود و نه نام مثلا به معرفت چیزی باسم مشتق مودی بمعرفت آن باسم
جامه محض نمیشود و فرو نیگیر و او را مانده گیها پیشی گرفتن اوقات را بودن او و پیشی گرفتن عدم او را وجود او
و پیشی گرفتن ابتداء داشتن او را از لیت از یعنی اینکه اوقات و عدم و ابتداء بچگونه ام و زوات او را
نه از اصل بتشعیر المشاعر عرفان لا مشعر له بجهیز الجواهر عرفان لا جوهر له و بمضادته
بن الاشیاء عرفان لا یصل له و بمقارننه بین الاشیاء عرفان لا یقرین له شرح الشیریزه را

حاشی بر اصول کافی

آلت شعور کردن ابتداء در تشعیر و نظائر آن برای عهد خارجیت و مراد انفعالی است از دو که از روی
 تعبیر و به عنوان کن فیکون است پس قائل آنها بری خواهد بود از هر نقض و قبیح و شک نیست که آلت
 شعور داشتن و نظائر آن که اینجا که هست نقض است الشاعرجع مشرب کسر میم و سکون شین و فتح مبین
 آلتی شعور یا بفتح میم و سکون شین و فتح عین مجلهای شعور مثل مشرب و کسر عرف بفتح عافیه یعنی مجهول
 باب ضرب است البته بر چیزه را چیزی کردن الجواهر جمع جوهر صرب کوه را آنها مثل خاک که اصل آورد
 است المضاد و قرار دادن نوبت و چیز را مقابل در نوبت کردن یا چیزی دیگر و اول مراد است اینجا
 و دوم مراد است در فقرات آمده المقارنه قرار دادن قرین بودن و چیز را قرین چیزه کردن و اینجا
 اول مراد است یعنی بخلق او آلات شعور را مثل حواس خمس شناخته شده که اصل نیست او را بقرار
 دادن او نوبت را میان چیزها مثل روز و شب و مثل چران و پسران شناخته شده که مقابل در نوبت
 نیست او را و بقرار دادن او قرین بودن را میان چیزها مثل آب و آتش در برابر شناخته شده که قرین
 نیست او را اصل ضاد النور یا الظلمه و لیسبس بالبلل و الخشن باللين و الحار بالبرد و هوذا لفا
 بین متعاداتها و مقارین متدانیاتها الذهبتیقه على صفر قها و بتالیفها علی مؤلفها
 و ذلك قوله و من کل شیء خلقناهم و جین لعلمک تذکر و ن شوح ضاده تشبه دال بی لفظ بعینه ماضی
 معلوم باب مفاعله است و جمله استیناف بیانی سابق است الیسیس یعنی یای دو نقطه در پائین و سکون
 یای یک نقطه مثلکی الببل یعنی یای یک نقطه و فتح لام تری الخضم یعنی غای یا نقطه و فتح شین یا نقطه و شنی الین
 کسر لام و سکون یای دو نقطه در پائین تری الصر یعنی صاوی یا نقطه و سکون راسی بی نقطه سردی الحرد و شمر
 حاسه بی نقطه و شمر راسی بی نقطه گرمی مولفا کسر لام مشدود و حال است از فاضل ضاد متعادات عبارت از
 اجسامی که دشمن یکدیگر اند یا یعنی که گریز اند از یکدیگر برای اینکه کیفیت و خاصیت هر کدام مخالف کیفیت
 و خاصیت دیگر است مثل آتش و آب نمیرئوشت راجع باشیاست که در فقرات سابقه است مفرقا کسر راسی یا نقطه
 مشدود است و آله مرفوع و خبر مبتدای مخذوفست بتقدیری و الة و ضمیر مؤنث راجع باشیاست و جمله
 استیناف بیانی سابق است میثار المیر ذلک و لالت تالیف متعادات یا نیست بر وجود میری که فعل اولی آن
 و لجوان کن فیکون است پس او منزه است از هر نقض و قبیح پس مستجمع وجود و جوب بالذات و سایر صفات
 کمال و محال است یعنی بیان این آنکه مقابل در نوبت کرد الد تعالی نور روز را مثل یا ظلمت شب و در
 زمین را در تابستان و مانند آن مثلاً یا تری زمین در بهار و مانند آن و در شنی بناترا در فصل مناسب
 آن مثلاً یا تری آنها در فصل دیگر و سردی هوا را در زمستان مثلاً یا گرمی آن در تابستان بر مای که در خارج
 و مانند آن تالیف کننده است میان دشمنیایک دیگر (جمله اشیاء و تفریق کننده است میان نزدیکیهای یکدیگر
 از جمله اشیاء بیان این آنکه آن اشیاء و لالت کننده است بوسیله تفریق نزدیکیهای آنها از دیگر بر مای

صافی اصل کلام

برای از هر نقص و قبیح که بعنوان کن فیکون تفریق کننده آنهاست و دلالت کننده است بر سید جفت کردن و دشمنیهای آنها با یکدیگر بر مدیری برای از هر نقص و قبیح که بعنوان کن فیکون جفت کننده دشمنیهاست و آن دلالت جفت کرد و دشمنیها بران مدبر مضمون قول المذموم است در سورة الذاریات که از هر چیز آفریم در الفتح گیرنده با یکدیگر را یا یعنی که الفت را مخصوص متدانیات نکرد بلکه متعادیات را نیز الفت دادیم تا شاید که شما بیاد خود آورید و افرا کنید که این تالیف متعادیات بعنوان کن فیکون و از ردی تدریج است و بعنوان ارباب نیست چنانچه فلاسفه زنادقه قوم میکنند مخفی مانده که از این تقریر ظاهر شد که تقدیم ظرف در مین کشتی غافقا برای افاده عموم است بقوسط افاده قصر قلب پس گویا که مخاطب اعتقاد کرده که تالیف خاص است بمندانیات و عام نیست و متکلم برگردانیده اعتقاد او را اصل فخری بین قبل و بعد لفظ ان کا قبل له و لا بعد شاهدی بر اینها که آن عزیزه لخررها محبوبة بنو قیسیها که لا وقت لموتها شجره قابرای تفریع است بر دلالت تالیف متعادیات بر مولف آنها که مضمون آیت ذاریات است تفریق بقا و در بی لفظ و قال بصیغه امر باب تعین است برای ممالک و مراد تفریق اینجا بمالک و در قسمت و بنیت جسمی است خواه قسمت و سهم باشد و آن در صورت ملاحظه از این شخصیت است و خواه قسمت فرضیه باشد و آن در صورت ملاحظه اجزای است بعنوان کلی بین معجم بانی کیشطه و تشدید یای و و لفظ در پانچین مقصود منصوب و مفعول فرق است و آن جمع باشد بمعنی جدا یا از یکدیگر خواه باعتبار زمان و خواه باعتبار مکان و آن مضاف است بقیل و بعد برای آخر از جهات با باعتبار مکان و مراد افراد متعاقبه و از این متعارف است که هر کدام از آنها صاحب مزاج است و مخصوص وقت است قبل و بعد مجرور و مضمون است و تنکیر برای افاده عدم اختصاص است بر روزگار و وجود متکلم و مخاطب لفظ اینجا بصیغه مضارع مخاطب ثانوی مجرور است و ان یفتح همزه و سکون نون در اول مخففه از مشقلاست و کسش ضمیر شان محذوف است و در دوم سوم مفسره نیز میتواند بود زیرا که شهادت و اخبار متضمن معنی قول است و بنا برین ذکر ضمیر غائب و مخبر از موقتها از قبیل تغلیب حال حکایت بر حال محکی است لا برای نفی جنس است قبل و بعد اینجا بمنی بر فتح است شاهده مرفوع و خبر مبتدای محذوف بقدر یزهی شاهده و مرجع ضمیر موقوف است و جمله استیانت بیانی سابق است الخرایز بنین یا لفظ و رای بی لفظ و الف و همزه و زای یا لفظ جمع غیره مزاجها که از تالیف اشیا متعاقبه بهم رسیده المخرجه بن و پیشینه برای بی لفظ مکه سورة مزاج دهنده الموقت بنشید قاف مکسوره مخصوص کشته چیزی بر مانی معین یعنی پس خوب قیمت اجزای متعاقبه مولفه آن در زمین خود جدا افتادگان مر بانی پیش و زمانی پس را تا دانی نیست ملک پیش برای لفظ لانی نه زمان پس بیان این آنکه جدا افتادگان گواهی دهند گالی اند یعنی اند بر بیان حال بوسیله مزاج ایشان که بر نور اند بر فاعل بعنوان کن فیکون هم رسیده بر آنکه نیست مزاجی برای مزاج دهنده آنها خد و بنده

که بشود اندر ربوبیت بدل بندگان خود انداخته مسائلش خود را و جعل ایشان کرده شناخت صاحب کل
 اختیار هر کس و هر چیز نبودن خود در دنیا - بتبصر ایشان در کتاب الهی و قول رسول و حج اشارت
 باین سوره اعراف و اذ اخذ ربکم بنی آدم من ظهورهم ذریعتهم و اشد هم علی القسم التبرکع قالوا بلی
 شدنا و بیان شد در شرح حدیث یفتم باب یستتم اصل الدال علی وجوده بخلقه و بعد و ت
 خلقه علی البریه و ناشایه هم علی ان لا شیهة الیه المستیثله بآیات علی قدره شرح این فقرات برای تفصیل
 طرق الیهام حد و معرفت از نبوت شریف الدال بظائر ان مجرور وصف الدعیته اند بود و منضوب
 بقدره یعنی عتیقه اند بود و در لغز مقتدر بر اتمیوت و اند بود و مقبول به الدال مخدوف است بتقدیر
 الدال الناس الوجود یفتم الواو مضمره باب ضربی و ازای و مراد اینجا وسعت مملکت با مراد وسعت
 قدرت است چنانچه شد در تخرج کلام مصنف در ذیل احادیث باب چهارم مراد بخلق اینجا مخلوق است
 و آن اینجا عبارت است از آنچه محسوس خلائی است از مخلوقات او مثل آسمان و زمین و دالات
 بر وسعت مملکت یا وسعت قدرت بخلق او اشارت است با آنچه مذکور است در امثال آیت سوره
 الذاریات که و السما و بینما یا یاه و انما لم یفتم و الارض فرشته فتم الما بدون اضافه حدوث بخلق برای
 عهد خارجی است و مراد حدوث بقانون کن فیکون نیست پس این دالات نقص نمیشود با نیکی خالق بندگان
 نیز مبادیست و ایشان از فیستند اضافه و خلق نیز برای عهد خارجی است بمعنی خلقت که فاعل آن غیر الله
 تعالی نیست الا اول یفتح بمره و فتح زائده با نقطه و تحقیر لام مضمره با بلم قدیم بودن و اضافه آن ضمیر
 برای عهد خارجی است و مراد قدیم بقانون و جوب وجود بالذات است و عتیقه اند بود که برای عهد خارجی
 نباشد باعتبار و جوب الدات اینجا نباشد زیرا که در عقول جمیع عقلا مر کون است اینها ممکن بالذات
 قدیم بقانون نباشد چنانکه اعتبار باینکه فاعل و اذ و تاثیر در قدیم مقبول عقلا نمیشود پیش از آنکه ضائع
 کنند و این خود را باینکه یکات زناده فلاسف چنانچه می آید در توحید الله که و شما و اما جیعا بالتشبه و التمثیل
 من الاول و دالات با آنچه و ت و جوب بالذات یعنی باینکه نیست که فاعل بقانون کن فیکون مغرور است
 از هر نقص و قبح در عقل جمیع عقلا پس قدیم و واجب الوجودی بالذات است زیرا که حد و شایه امکان دانسته
 نقص است به آنکه این طریق اهل اسلام نیست در اثبات واجب الوجودی بالذات و اثبات جمیع صفات کمال
 و جلال بجمالی او و این اسلام طرق نیست چنانچه مذکور شد در شرح عنوان باب اول الانشاء بکسر
 بمره و شبیه با نقطه دایمی یک نقطه مضمره باب افعال نامند بود و فی فتح بمره جمع شبهه باینکه شین و سکون
 با و یفتح شین و فتح یا یا نامند با مراد و اینجا ماضی است و برین تقدیر اضافه اینجا برای عهد خارجی نیست
 و مراد نامند بود و در اسم جامع محض است مثل جسم و بلوغ و غیره و اربع است بخلق باعتبار اینکه مثل است
 بر ذوقی العقل و نکته در بعد و ان از ضمیر مغرور لبوی ضمیر که مخصوص الذی و ذوی العقل است البطلان

اولیایم تا آخر است یعنی را بنماست مردم را بسوی وسعت مملکت خود بوسیله مخلوق خود که عظیم است
و بوسیله چاره شدن مخلوق او که بعنوان کن فیکون است بسوی قدیم بودن او که بعنوان وجوب
بالذات است و را بنماست بوسیله نماند بودن مخلوقین او و را سمیاد محض بسوی اینکه نیست مانند نام
بیاد محض او را امر کننده بشهادت است جمیع مکلفان را بوسیله الله و خلقای خود بسوی کمال قدرت که
ورق ایشان ظاهر بوده اصل المنفعة من الصفات خاتمه و الا بصار و در و صیاد حام الاحاطة
به لا اصله کون و لا غایة لثباته لا یستعمل المتعار و لا یختلج المحجب شریح کسی است که سر باز میزند از صفات
موجوده ذات او یعنی اینکه صفات او موجودی فی نفسه نیست در ذات او بلکه در ذاتی عاقله موجود
است و پس و سر باز میزند از چشمه یافیدن او یعنی اینکه دیدن او منحصر است در علم و ادب و بحقائق ایمان
بنانچه بیان شد در شرح حدیث چهارم این باب و سر باز میزند از چیزهای که بدل آیه احاطه و بعضی
اینکه بسبب آنرا احاطه با و معرفت او با اسم جامد محض نمیتوان حاصل گردیست مدتی معین برای بودن
او نیست آخری برای باقی بودن او قریب گیر و او را حواس خمس و مانع فعل او نیست و هیچ انقی اصل
و الحجاب بیند و بین حلقه خلقیایم لا یستعمله مما یکفی فی ذواتهم و لا مکان مما یقتضی منه و لا اتراق الصانع
من المصنوع و الحاد من المحدث و الارب من المربوب شریح این فقرات بمنزله استثنای منقطع است
که افاده تا کذب میکند الامکان مجاز بودن و سر باز نزدن از چیزی و اول مراد است و در یکم و دوم مراد
است در امکان تنویر که برای افاده تبیین است مخفی نماند که و لا مکانم گفت نامیاد افاده ایراکنه
که هر چه در الله تعالی محال است در مخلوقات جائز است چنانچه محال در اد اجتماع تقيضین است
و ان در مخلوق نیز محال است پس مراد امکان کیفیت است در مخلوق یعنی و ان فی کمنصور است میان
الله تعالی و میان مخلوقین او که خلق او است ایشان را برای اینکه لازم خلق او ایشان را سر باز در الوقت
از آنچه ممکن است در ذوات ایشان از کیفیات و برای اینکه لازم دیگر سر باز نزد نیست که در ذوات
ایشان است اینچه سر باز میزند و از آن و برای اینکه لازم دیگر چیزی را سازنده عالم است از زمانه شده و چنانچه
تیز دهنده بعضی افراد متشابه و را اسم جامد محض از یکدیگر است بقیم عارض مختص بیکر که ام و تیز معروض
و عارض از هم تیز کرده شده و برای صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز است از ان هر کس و هر چیز را از
و محال است اینکه صانع عالم یعنی در چیزی بعنوان کن فیکون مصنوع دیگری باشد یا نیکر مربوط
و دیگری باشد اصل الواحد لا تأویل عدد و الخالق لا یبغی حرکت و البصیر لا یأخا و الذمیع
لا ینزق الیه و الله لا یسأل و الباطل لا یاجتنب و الظاهر الیائی لا یجری مساله شریح این
فقرات بیان را الحجاب تا آخر است یعنی یکم است بر گردانیدن بسوی عدم یعنی اینکه یکی از چند چیز متشابه
در حال نقصان فعل امکان بالذات و لوازم آن یا متشابه در هم جامد محض نیست مراد نیست که یکسانی بهمناست

و آفریننده بتدبیر است در نیاز گشت چنانچه در خود می شود و در مکان یا مینعی که آفریدن او بعنوان کن فیکون است و میتواند بود که افراد بجزکت انجم از حرکت در فکر باشد و میباشد بعد و چشم و شنو است نه بحدی که یون آلت سمع او از آلت بصر او و مراد نیست که آلت بینش و آلت بصر او و دیگر صانع او و تیسر و شنیده آلت سمع و بصر او مثلاً از یک دیگر فرایه بود و حاضر است نه پهلوی چیزی بودن و دور و نیست نه پنهان بودن در میان چیزی و بیرون جداست و بیرونی راه میان او و دیگران اصل از نه تهنیت الجاول الاکهار و دو وادسرج لطاحات العقول قد جسد کفره نوخذ الا بصار وقع و وجوده جواهل الا و هام بشهره الا از بلغ بزه و فتح زای بالفظ و تحقیق لام قدیم زانی بودن جنبه بضم نون و سکون با و باء یک لفظ و تایی اسم مصدر باب نصر و ظم و افتعال است و مراد اینجا غایت گراست و در بعضی نسخ مبنی بضم نون و سکون با و باء یک لفظ و الف مقصوره است و مبنی معنی گراست اینجا و اول بلغ میم و جیم و الف و کسر و او جمع بحال فتح میم جایابی جولان ال و ام بلغ و ال بی لفظ و تیسر از عالی بحالی ال و در بلغ رای بی لفظ و سکون و ال بی لفظ و عین بی لفظ مصدر باب منع برگردانیدن و مراد اینجا برگرداننده است الطاحات بطای بی لفظ و کسر میم و حای بی لفظ و تیسر از عالی بحالی ال و کسر بلغ و ال بی لفظ و سکون سین بی لفظ و تایی بی لفظ مصدر باب نصر و ضرب مانده کردن آلت بصر کاف و سکون نون غایت چیزی و مراد اینجا امتداد وجود چیزی در جانب ماضی است کنند فرغ و فاعل است التوافدون و فاعل و ال بی لفظ و آخر شده با الا بصار بفتح بزه جمع بصر دیده و در هذا اللفظ بلغ قاف و سکون میم و عین بی لفظ مصدر باب منع برگردتن الوجود بضم و او مصدر باب ضرب بی نیاز است و مراد اینجا عدم حاجت بحسب کمال است الجواهل بفتح حای بی لفظ و او و الف و باء دو لفظ در پائین گنجا و اصل آن ما نخر و است اموال که از یکی بششم یکی را متعدد پسند از محقق مانده که اینجا فقره است و دو فقره آخر استیفاء بیانی و فقره اول است و فقره سوم ناظر بقدره اول است و مقصود در آنها بیان تعدد قدیم گرا نیست و فقره چهارم ناظر بقدره دوم است و مقصود در آنها بیان عدم تغیر الله تعالی از حالی بحالی است یعنی قدیم بودن او غایت گراست جایابی جولان فکر را با اینچنینی که شریک در فکر نمیدارد تا فکر فقل شود از یکی به دیگری بلکه در یکی بنده می شود در وقت ملاحظ قدیم و استمرار از هر یک حال هر داندیده است سر کشمائی عقلمندان که بنوا و بنوس او را محل حوادث شمرده بیان این آنکه تحقیق مانده که او امتداد وجود او در جانب ماضی آخر شده های بطیر تمارا با بفتح که کسی که برای او شریک در قدم قرار داده حادث شمرده او را مانند شریکیش و پسندار که قدیم شمرده او را زیرا که شریکیش ممکن است و هر ممکن حادث است چنانچه واضح میشود و در شرح حدیث آئینده و سرگشت فی نینزی و کجای آنکه خدا را که علم تفصیل او را مثلاً از اید او و حادث شمرده اصل حق و وصف الله

فقد حله و صلا فقد عده و صلا فقد ابطال ان له شرح فای قرنی بر چنانچه سابقه
 است و صفت بصفه اضی و صلا و باب تفعل است التوضیف مبالغه وصف و مراد اینجا حکم باینست که صفت
 چیزی موجب نفسیه در خارج باشد بخلاف فی لفظ و تشبیه و ال بی نقطه مصدر باب نشر
 و مراد اینجا باز داشتن کسی الله تعالی راست از صفات کمال او در وقتی بنا بر اینکه صفات کمال
 او را موجودات علییه در خارج شمرده و تدریم متعدد نمیشد پس صفات کمال را نباید اصل با دارد
 و آنها جایز است البعد بعین بی نقطه و تشبیه و ال بی نقطه مصدر باب نشر شمرده و مراد اینجا شمرده
 کسی الله تعالی راست در چیزی که محتاج است در کمال خود بغیر خود مثل جمادات که خیالی از علم و
 قدرت و حیوة و مانند آنهاست تا وقتی که خالق آنها خواهد و این موافق آنست که گذشت درین حدیث
 که الواحد البنا و بل حد است لازم عدا و البطل ازل او را بی برایست که فاعل اگر عالم و قادر باشد و مخلف
 فعل او از علت نامه آن ممکن نیست پس محال است که او قدیم باشد و اثر او حادث باشد بلکه میگویم که
 هر فاعلی عالم و قادر است چنانچه بیان شد در شرح حدیث چهارم باب پانزدهم پس برین تقدیر الله
 تعالی فاعل اول خواهد بود بلکه مفعول دیگری خواهد بود و هر مفعول حادث است چنانچه بیان میشود
 در شرح حدیث آئنده یعنی پس هر که توصیف کرد الله تعالی را پس تحقیق باز داشت و از صفات
 کمالش در وقتی و هر که باز داشت او را از آنها پس تحقیق شمرده در جمله چیزهای محتاج در کمال
 خود بغیر خود و هر که شمرده او را در آنها پس باطل کرد قدم او را اصل و ص قال این فقد عناء و ص قال
 علام نقد الحاشیه و ص قال غیر فقد ضنه شرح القاء استفهام گاهی مستعمل میشود و آنچه در جواب
 استفهام حقیقه که میشود مثل علت این زیر که علم با استفهام حقیقی جمع نمیشود و گاهی مستعمل میشود در
 استفهام حقیقی و احتمال اول ظاهر تر است عناء بعین بی نقطه و نون منقلب از یا بصیغه اضی معلوم باید
 تفعل است التخلیه که راجع کیش کردن در کارهای خودش و مراد اینجا حکم باینست که فعل کسی بعنوان
 نباشد و نظیر این گذشت در حدیث ششم باب دوم که هو اجل من ان یغنی الاشیا و بمباشرة و معالجه
 تا آخر النعمین چیز برادر شکم چیزی در آوردن یعنی و هر که گوید کجاست مثل اینکه مجسمه میگویند که او
 در آسمان مقیم است و هر شب جمعه با آسمان اول می آید پس تحقیق رنجکش کرده او را در خانه آسمانها
 و زمین و غیر آنها و هر که گوید که بر بالای چه چیز است مثل اینکه مجسمه میگویند که نشسته است بر بالاس
 عرش پس تحقیق خالی گذاشته بعضی اجزای عالم را از تیر و اساطیر او چنانچه گذشت در شرح حدیث
 اول این باب در شرح و لم یجل منافیة قال له این و هر که گوید در چه چیز است پس تحقیق که او را فرد گرفته
 شده بچیزی شمرده ششم اصل و رواه محمد بن الحسین عن صالح بن حمزة عن قثم بن عبد الله عن
 بنی هاشم قال کتبت الی ابی ابراهیم اسأله عن شیء من التوحید فکتب الی من خطه الحمد لله الما لهم عبادة

مده و ذکر کند حار واه سهل بن زیاد الی قوله دفع وجوده حوائث الا و هاهم ثم زاد فی شرح
 در واه تاقیه کلام علی بن محمد است یعنی و روایت کرد آن حدیث از محمد بن الحسین از صالح بن حمزه از فرج
 بن عبد الله مولای بنی هاشم فتح گفت فرستم بسوی امام موسی کاظم علیه السلام می پرسیدم او را از بعضی
 مسائل توحید پس فرست در جواب بسوی من بخط خود الحمد لله المأم عباده حمده و ذکر کرد محمد بن الحسین
 مثل آنچه را که روایت کرد سهل بن زیاد تا قول او قطع و مجوده حوائث الا و هاهم بعد از آن بجای آن خبر
 آن زیاد کرد این را که می آید اصل اول الدیانة به معرفته و کمال معرفته و کمال توحیده
 نفی الصفات عنه بشهادة کل صفة انها غیر الموصوفه و شهادة الموصوفان بغير الصفة و شهادة المجاهدين
 بالتشکیة المتعین منها کأن فی وصف الله فقد حده و من حده فقد عاده و من عاده فقد باطل انزل
 شرح الدیانة بکسر الی فی لفظ و تخفیف بای و فقط در بابین و الف و نون فروتنی و تعدیه ان بیابان
 ثقیل معنی ایمان است المعرفة شناختن و مراد اینجا اعتراف بر یو سبت و ایجاد و بعنوان کن فیکون است
 و معلوم هر طایفه است که بدین نیز رسیده باشد چنانچه در آیه سور اعراف است و اشهد هم علی انفسهم است
 بر یک فالوا الی شمه تا و بیان شد و در شرح حدیث نفیتم بایستیم الکمال منه نقصان و مراد اینجا ابطال
 بودن علی نزد الله تعالی است بسبب اینکه محض ظاهر و نمودنی بود نباشد بلکه حقیقی داشته باشد التوحید
 اقرار بیکگانهی الله تعالی در ربوبیت و خواص آن مثل وجوب بالذات صفت معنی دارد و اول
 معنی مصدری از باب ضرب و ان بیان کردن چیز سه دوم عارضی که موجود فی نفسه در خارج باشد
 سوم عارضی مطلقا و مراد اینجا معنی دوم است زیرا که هیچ و تشکیه و معنی اول ندارد است و نفی معنی سوم
 از و معقول نیست الشهادة گواهی دادن از روی یقین و مراد اینجا گواهی دادن صریح است نه بران
 حال بر دخی که معلوم هر عاقل شود و منکر آن معذور نباشد و چون انکار او از روی تکبر است
 ذکر و شهادة الموصوف انه غیر الصفة مانند تکرار سابق است برای مبالغه در دفع ذمب جمعی که میکنند
 که علم الله تعالی مثلا موجود فی نفسه در خارج است و عین اوست و قیام علم با و قیام مجاز نیست و برین
 قیاس است سایر صفات او چنانچه مذکور شد در شرح حدیث دوم باب دوم و دفع ذمب شاذ
 که میکنند که معرفت صفت موجود فی نفسه در خارج است و عین اوست و دفع ذمب شاذ
 که میکنند که علم و مدیة او موجود فی نفسه در خارج است و عین اوست و دفع ذمب بعض معونی
 که فاکند با اتحاد هر موجود فی نفسه در خارج یا و جمیعاً آنها از نسبت در شهادت آنهاست مثل الله در
 فارشایا حال ضمیمه شهادت آنهاست و افراد و تشکیه جمیع و تذکیر و تانیث در ان مساویست و جمع هند
 متفرق است و مراد اینجا مقارن یکدیگر است بعروض احدیها دیگر را و این اشارتست باینکه چون در
 متعدد عارض و معرض اند این گواهی و ادن معلوم است باینکه بیان توحید واجب التوحید بالذات

نیز بر آنکه بدیهی است که واجب الوجود بالذات عارض چیزی نمیتواند بود لکن شکی نیست باینکه در لفظ در بالا
مفهوم و نامی سه لفظ ساکنه و کسرتون و فتح بای و دو لفظ در پایین مصدر باب تفصیل و و خبر کردن معنی
ایجاد ثانی برای چیزه مثل ایجاد عارض برای معروض الاتباع سر باز کردن از چیزی مرجع منتهی
است الازل بفتح هزه و فتح زای بانقطه و تحقیق لام قدیم زمانی بودن ذکر اتباع ازلی از تنبیهی است لال
بر آن اشارت است باینکه در هر ذین عاقلی که ذین خود را ضائع نکنند بمراد است لکن کلمات فلا سفارقه
و اشاعه مشوبه و امثال ایشان مذکور است اینکه هر چه وجود آن بنیاض موشری باشد قدیم زمانی نمیتواند
بود مخفی نماند که مراد است شبهات باعث شک و ضروریات میشود چنانچه گذشت در حدیث پنجم
باب بیستم که ایک و المصوبات قانها تورث الشک فن و صف ما آخر بیان شد در شرح حدیث سابق
و مقصود اینجا بیان این است که حدوث صفات کمال او مستلزم حدوث موصوفی است یعنی اول الحاصات
و ایمان بالله تعالی باعتراف بر ربوبیت الله تعالی و باعث مقبول بودن باعتراف بجلال او است در وجه
الذات و خواص آن و باعث مقبول بودن آن لفظ کینف باب است از و بر اے گواهی داد که
بر کیفیت عارض باینکه آن غیر معروض است و گواهی داد که کیفیت معروض باینکه آن غیر عارض
است و گواهی داد که عارض و معروض باعتبار اینکه مقارن یکدیگر و عارض و معروض
اند بدو تا کردن که سر باز میزند از آن قدیم بودن پس هر که توصیف کرد الله تعالی را پس تحقیق
باز داشت او را و در فی از صفات کمال او و هر که باز داشت او را از آن پس تحقیق شمر او را و در
جمله چیزهای محتاج در کمال خود بغیر خود و هر که شمر او را در آن پس تحقیق باطل کرد و بدیهی بودن اصل
و من قال کیف فقد استوجبه و من قال بما فقد ضمنه و من قال علی ما فقد حمله و من قال این فقد
اشلیحه و من قال ما هو فقد نعته و من قال الی ما فقد علایاه عالم اذ لا معلوم و خالق اذ لا مخلوق
و رب اذ لا ربوب و كذلك یوصف ربنا فوق ما یصفه الخاصفون شرح بیان الفاظ استغناء و مثال
این گذشت در آخر شرح حدیث سابق الاستیفاء چیز بر صاحب عارض موجود فی نفس در خارج شمر و
البقای الف استغناء به با وجود حرف جر شاذ است پس اینجا الف اطلاق است چون حکایت کلام سائل
است پس به با محل وقف است و وقف بر حرکت جائز نیست ضمنه و جمله بشده بدیهی مفقود است و نه بنون
و عین بی لفظ و نامی و دو لفظ در بالا بصیغه اضی معلوم با علم است النعت بر خود بودن بیان چیزی که ممکن
نیست بیان آن باز باب تفصیل است التخصیص توصیف بمعنی موصوف شمر و در چیزی که لصفه
موجود فی نفس در خارج المقایات یعنی بانقطه و بای و دو لفظ در پایین و الف منقلب از یا مصدر باب
مناغله بر بالای سر کس استناد و تفسیر بقصد اقتضای او مراد اینجا حکم بقدمی چیز نیست فوق منسوب
بغزایت است و ظرف خبر مبتدای محذوف است بتقدیر موقوف و با مقصد ازیه است الف لام را الوصفون

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بودن انظر و بلفهم طائی بی لفظ جمع طرف لفتح طاء و کسر و سکون راء الفیس بر گزیده که هر که آنرا بیند بر گزیده
 الله شای چیز و بیان چیز است و مراد اینجا شما است یا مراد که ذات است یا مراد کیفیت است یعنی نیست
 الله تعالی را نیز اسم جاد محض که معاد شود بآن و نه او را مثله در خلق آسمان یا زمین هست که شناخته شود
 بآن مثل باین روش که مثل او اسم جاد محض داشته باشد و او نداشته باشد و قیاس کند او را بر مثل او
 در صفات ربوبیت غرابت بر فرمان فرمائی غیر او که بچکست بر تنگبری سوای او و فرد قنی میکند هر چیز
 بر ائی عظمت او و فرمانبرداری میکند و شباهت برای بادشاهی و سبب تشبیه آنکه فرمان نبرد و انتقام نکشد و
 کند است از در یافتن او بر گزیده با از جمله تشبیهها و گوناومی میکند نرسیده به جمیع تشبیهای را و هر چه در زبان
 جمیع نقلین در آید اصل الا دل قبل کل شیء و لا قبل له و الاخر بعد کل شیء و لا بعد له و المظاهر علی
 کل شیء بالقهر و المشاهد بالجمع الا ما کن بلا انتقال الیه الا بالسله المسته لا تحسه حاسته و هو الذی
 فی السماء و الاخر که هو الحکیمه العلیه شمس اول است پیش از هر چیز نیست پیش او و آخر است
 بعد از هر چیز نیست بعد او و غالب است بر هر چیز بکمال تسلط بر آن و حاضر جمیع مکانهاست بی انتقال
 یا تنابیس در نمی یابد او را هیچ مس لمس و او را که نمیکند او را هیچ یک از خواص خمس او انکس است که در
 آسمان مستحق عبادت است و در زمین مستحق عبادت است باین شده در شرح حدیث و از دهم باب نوزدهم که با
 الحکمه و الاشغال است و او است و لبس و دست کرد و از لغایت و اما حشر اشارت باین است که کار را
 باو باید گذشت و راضی بقضائی او باید بود و در احکام بنیک و بد رجوع بر رسول و بیجا و باید کرد که
 بوسه آئی افد کرده اند بی واسطه یا به واسطه احبیل انقضی ما اراد من القدر من الاشباح کلها
 الا بمشال سبق الیه و لا لغوب دخل علی خلق ما خلق لایه ابتداء اما اراد ابتداء و انشاء ما اراد
 انشاء و علما اراد من الثقلین الجن و الانس لیسر فوابد لای بریوینته و تمکن فیهم طاعته شمس
 علی ما اراد متعلق است بابتداء که فعل ناضی نیست و ایراد است اینجا بعضی طلبی تکلیفی است و ممکن نیست
 مضارع قاطب باین فعل است و گنایا محذوف نموده یعنی محکم کرده آنچه را که خواست از جمله محکومات
 خود که آن خواسته ابد نیست بیهوده در و چون که پیش گرفته باشد الله تعالی اسبوی آن روح نامد و خود
 کند آنرا در خلق ابد این اشارت بیطلان رای فلاسف است که می گویند ارواح قدیمه و ابدان
 حادث بیانه گی که داخل شده باشند بر او در خلق آنچه خلق کرده نثر و خلق کردن ابد است اگر در روز
 بر روز آنچه را که خواست ابدی آنرا اجداث کرده و در بروز آنچه را که خواست اجداث آنرا بر آنچه که
 موافق است با آنچه طلبیده آخر از دو طائفه سنگین که جن و انس باشند مراد آنچه طلبیده افزاین بر برب
 و فعل طاعه است تا بشناسند بآن ابد کردن و اجداث کردن صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بود و
 او را و ممکن میشود در ایشان فرمانبرداری او و مراد اینست که بعد از خلق جن و انس باز هر روز در کار

حکایتی از احوال

علم کنید از این معنی و نشان سید برای صاحبان فضیلت و فضیلت ایشان را باین معنی که نزد ایشان
 حد خود را نگاه دارد و نگاهدار او را و الله تعالی و سمارا برستی و ثابت قدم کناد ما را و شمارا برترسند
 آخرت طلب آفرینش الله تعالی میکنم برای خود و برای شما

باب بیست و سوم اصل باب النوادر

شرح این باب احادیث غریبه متعلق بمسائل توحید است درین باب یازده حدیث است اول
 اصل سئل ابو عبد الله علیه السلام عن قول الله عز وجل كل شيء حالک الا وجهه فسأل ما يقولون
 فيه قلت يقولون بهلك كل شيء الا وجهه الله فقال سبحان الله اقد قالوا قولا عظيما انما عنى بذلك
 وجهه الذى يورث منه مشرحة پرسیده شد امام جعفر صادق علیه السلام از قول الله عز وجل و جل در سورة القصص
 كل شيء هالك الا وجهه پس گفت چه میگویند معنی لقان ما در معنی این گفته میگویند فانی نخواهد شد هر چه هست و
 گمروی الله تعالی یعنی ذات یا بمعنی حضور پس گفت سبحان الله هر آینه تحقیق گفته اند سخن بزرگ و گناه
 بنابر اینکه تفسیری کرده اند از پیش خود و خلاف ظاهر لفظ است چه اسم فاعل و زمان آنند مجاز است
 اتفاقا و اضافت وجه بالله تعالی فاوت مغایرت میکند ظاهر او جسم بودن الله تعالی معقول نیست همچنین
 هلاک الله تعالی و بقای عضو از و معقول نیست جز این نیست که اراده کرده الله تعالی بلفظ وجه را
 را که آمده و میشود از آن راه بمعنی اینکه تصدیق بر ربوبیت الله تعالی ممکن نیست از آن راه و این عبارت
 از عالم سلو است که وحی شده بر رسول و او بائنه معصومین رسانیده پس شیئی معنی امامت و هلاک بمعنی
 بطلان است دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل كل شيء حالک
 الا وجهه قال ما رآه الله بما امر به من طاعة محمد صلی الله علیه و آله فهو الوجه الذى لا یهلك و کذا لای
 قال من بطع الرسول فقد اطاع الله مشرح امر بصیغه معلوم و مجهول میتوان بود بملک بصیغه مجهول غائب
 باب ثانی است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله عز وجل در سورة القصص
 كل شيء هالك الا وجهه گفت هر کس که آید بجانب الله تعالی بآن راهی که امر کرده الله تعالی بآن راه یا اگر کرده
 آن مرد بآن راه طاعت محمد صلی الله علیه و آله است پس راه آنکس را باین است که نسبت داد و بخشید
 بملک بمعنی بطلان مراد اینست که راه الله تعالی کیست و منحصر است در راه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 و چنانچه اراده حصر گفت الله تعالی در سورة النساء که هر که طاعت کند رسول را پس تحقیق طاعت
 کرده الله تعالی مخفی نماند که ازین تقریر ظاهر میشود که بملک و لایق نمیکند باینکه در آیت سو ففحص
 اسم فاعل بمعنی مستقبل باشد سوم اصل عن ابی جعفر قال غیر المتانی الذى اعطاه الله ندبا
 محمدا صلی الله علیه و آله منى و الله متقلب فی الارض بین اظهرکم و خورعین الله فی خلقه
 ویدل السوء طه بالوجه علی صا و غیر خاص غرضنا و جهلنا و اعامت المتعین شرح

تغیبات که در او آمده غیبت که در او نیست و اگر چه در او است و نه در او نیست و اگر چه در او نیست و نه در او نیست
 بیشتر تا بی و اگر چه در او نیست و اگر چه در او نیست و اگر چه در او نیست و نه در او نیست و نه در او نیست
 برای تعبیر بود که باید از ایشان آفریده که در او نیست و اگر چه در او نیست و نه در او نیست و نه در او نیست
 اگر چه در او نیست و نه در او نیست و اگر چه در او نیست و نه در او نیست و نه در او نیست و نه در او نیست
 از گفته باز گفت از جمله امثال آن غیب و تحقیق گفته در حدیث قدسی که که خود را سازد
 دوست مرا از تحقیق و دیگر که بیرون آمد و بیکس و عطیعه هم ایستاد بیک با خود آفریده
 سرور انوار هر که اطاعت کند رسول را پس تحقیق اطاعت کرد و الله تعالی را با غیبی که اطاعت
 الله تعالی اندک نیست بر اطاعت رسول بلکه عین آنست و این بنی بر غایت است و گفته در سرور
 و فیض پرستی که آنجا است که بیعت میکنند ترا جز این نیست که بیعت می کنند الله تعالی را درست
 الله تعالی با الهی و ستایشانست چون دست رسول علیه السلام بادی آنست پس جمیع آنچه
 گفتیم در هر چه آمده آنست بر این پنج است که ذکر کردم برای لازم از مجاز و همچنین است رضا و غیب و
 غیر آن و دیگر از چیزهای که آمده آنست یعنی اینکه کیفیت است اصل و لو کان بصلی الله تعالی
 و النبی و هو الذی خلقنا و اشباحه الیاز لقائل هذا القول یقول و الخالق یبذل یوملأ فی
 خلقه الغیب و الذی یرجی خلقه متغیبه و اذ خلقه الخالق یوملأ فی خلقه الغیب و الذی یرجی خلقه متغیبه
 من القدر و علیه و لا الخالق من الخلق و قدالی الله عن هذا القول و الاکبر ابل هذا الله الخالق للشیء
 لا الحاجة فاذا كانت الحاجة استحالة الحد و الکف فیه فافهم انشاء الله ان الله لا یشرع
 الا فی شئ فاما بالخلق و فی جمیع معبر باید علم ممکن شدن البیة بفتح بای یک نقطه و سکون ی است
 در نقطه در پائین و وال بی نقطه و البیاد و البیاد و بفتح با و بر طرف شدن الله تعالی و دیگر مقدار
 هم از هم مثل غیر متروک از غرض من در من المکان بفتح و او مشدد و در دو نظیر آن میتوان بود
 که برای تعلیل باشد و میتواند بود که برای تفسیر باشد الله یفتح کاف و سکون بای و نقطه
 در پائین فصح میگوید که خودی نفس باشد و در چیز مثل سواد و در خلق و صور و زمین و در زمین یعنی
 و اگر میرسد الله تعالی غیب و لال و حال آنکه استدلال میکنم از وجود آن دور انسان و
 مانند آن بر خالق عالم که خلق کرده باشد آن دور را هر آینه جائز می بود گویند این سخن پاک گویند
 خلق عالم بر طرف می شود و زمی از روز با نوا و دور و خود از یک با یعنی که هر آینه ممکن الزوال
 نرا بود مثل سایر اجزای عالم چه هر گاه داخل او شود غیب و لال داخل او میشود تغییر از عدم
 آن حشمت بر وجود آن صفت چه صفت واجب الوجود باینکه نمیشد و هر ممکن مفعول و حادث است
 و هر گاه داخل او شود تغییر ممکن است بر طرف کردن دیگری او را متاثر حاجت او تغییر و این ممکن

در حدیث قدسی

واجب الوجود بالذات بالذات نمیباشد بعد ازین لازم می آید که استدلال کرده نشود بر وجود و وحدت عالم بنظر
در عالم و نه بر وجود و فاعل توانائی عالم بنظر در عالم و نه بر وجود مختصر بیجا و عالم بنظر در عالم یا ملو نیست
که لازم می آید که تمیز کرده نشود و احداث کنیم عالم از عالم که احداث کرده بشده است و تمیز کرده نشود
تا در بر یکجا و عالم که قدرت بر آن منسوب بدیگر نیست و تمیز کرده نشود و آفریننده بتدوین عالم از عالم که آفریده
شده بتدوین است و حاصل هر دو یکیست بغایت یکنواست بعد ازین سخن بلند می بزرگ بلکه آفریننده بتدوین
هر چیز غیر خود است نه برای حاجت بان آفریده شده پس سرگناه آفریدن او برای حاجت نباشد محالست که او
ممدود باشد یعنی تمیز کرده شده از عارض و محل است که کیفیت متحقق شود و او پس تامل در اینها کن تا بفهمی آنچه را
که گفتیم اگر خواست بابتدایه قدم فمیدن ترا حاصل استدلال نیست که هیچ کیف نمیتواند بود که واجب الوجود بالذات
باشد چه محتاج است بکل خود و هر ممکن بالذات مقول و حادث است بتدوین و چنانچه بیان شد در حدیث اول
باب اول در شرح و ان کالی الیه برینه میبهم تا آخر پس نمیتواند بود که خلق عالم کیف باشد چه ان کیف
حادث بتدوین او خواهد بود و او محتاج خواهد بود در کمال خود بغیر خود که ان کیف باشد و این نقص
است و منافات دارد باو و جوب و وجود بالذات چنانچه متفق علیهاست میان اهل اسلام و زنادقه و ایضا
منافات دارد با اینکه خلق عالم باستدین چنانچه مختص اهل اسلام است مخفی نماید که او این تقریر ظاهر
میشود لکن تا آخر اشارت است بابتدایه که مقدمات آن مشترکست میان زنادقه و اهل اسلام و ثم لم
يعرف تا آخر اشارت بنوع دیگر استبدال است که مختص اهل اسلام است دلیل مونا آخر ذکر آن محمل بر دو
استدلال است برای توضیح و چون فرق میان اینها دقیق بود گفت قافیم هفتم اصل گفت عند
الی جعفر ما ذ ایقول ابتداء وید من غیر ان ايسالحنی حجة الله وحنی باب الله وحنی لسان الله وحنی
وجه الله وحنی عین الله فی خلقه وحنی ولاة امر الله فی عبادته شش ح الکوالة بضم و او جمع و الی
عالم ان الامر کار و مراد اینجا کتاب الی است چنانچه در سوره شوریست و کذلک اوحینا الیک روحا
من امرنا یعنی بودم نزد امام محمد باقر علیه السلام پس شروع کردی گفت از خودی آنکه پرسیده باشم او را
از چیزی تا که اهل البیت حجة الله تعالی ایم و او در راه الله تعالی ایم و از این الله تعالی ایم و مار و علی الله
تعالی ایم و چشم الله تعالی ایم و در مخلوقات او و امتولیان کار الله تعالی ایم که قرآن باشد در میان بنده گان او
بیان اینها به شبه مجمل در حدیث ششم این باب و بعضی مفصل نیز شده در احادیث سابقه این باب
هشتم اصل سمعت امیر المومنین علیه السلام یقول لانا عین الله وانا لاله وانا لجنب الله وانا باب الله
شش ح شنیدم از امیر المومنین علیه السلام که می گفت که من چشم الله تعالی ام و من دست الله فتم
ام و من پهلو س الله تعالی ام و من در الله تعالی ام بیان اینها نیز شده بعضی مجمل و بعضی مفصل
و جنب اشارت است باینکه الحال می آید فتم اصل علی بالحس موسی ان جعفر علیهما السلام فی قوله کما

مرو جلی با حسرتی که فرقتی جنبه دل جنبه اندام و حسی و کائنات سائیک بعد از
 اود حیات انسانی را فریب که است یستوی الامر الی آخره **مشرح** روایت است از امام موسی که فر
 علیه السلام در قولی آن دعا که در سوره الزمر در حکایت از ابی جهم ای مسرت بر تقصیری که کردم
 در پیروی الهی گفت پیادوی الهی از رسول اسلام امیر المؤمنین علیه السلام است و همچنین هر که بخواهد
 باشد بعد از اود از او بسیار تر باشد است تا رسیدن کار با قریشیان که صاحب الزمان است و حضرت
 در زمان بیان اشالی ابن مجتهد که شد و حدیث ششمین اب و در اینجا میگوید و پیرو رسول و اود بسیار پیادوی الهی است
 که کورانه در آیت الیهود و اولی الامر منکم و اولی الامر منکم **اصل** سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول
 بانه الله و بنابر الله و بنابر الله تبارک و تعالی و بانه تبارک و تعالی **مشرح**
 ششمین از امام محمد باقر علیه السلام که میگفت بسبب ادب و عبادت کرده شد الهی تعالی با یمنی که کسی است
 با ایشان است بر بوی الهی تعالی و آنست و انشاء و اعتقاد و محض تقلید است با یا یمنی که اگر است
 ایشان شد بر بوی الهی تعالی و انبی نیست چه جزو امری که حکام بطن کند منافق بر بوی است چنانچه در
 انجا گفته است به بشرین و مستدین للباکیون للناس علی الله تعالی بعد از رسول و بیان شد در شرح قوله کان
 آخر در خطبه شریف پس اعتقاد ان جمله مرکب خراب بود و موافق ایست آنچه روایت کرده این باب
 و کتاب خود در فرموده باب آن تعالی لا یعرف الا به از امام جعفر صادق علیه السلام که گفته اند
 عرفنا الله لا من اعرف الله و بسبب ادب و عبادت کرده شد الهی تبارک و تعالی در صفات بر بوی است و
 رسول الهی تبارک و تعالی است شایسته با اینکه آنچه داریم از و داریم و او واسطه است میان
 الهی تعالی و جمیع مخلوقین و پس مراد بعد از او است یا مراد **اصل** عن ابی جعفر علیه السلام
 قال سألته عن قول الله عز وجل وما خلقتنا فادخلناهم الجنة قال لا الله اعظم و اعز وجل
 و اضع سران یفهم و لکن خلقتنا بنفسه فعمل ظننا ظنهم و لا بدنا و لا یته حیث یقول الله و لیکن الله و رسول الخیر
 است و ایدق الا الله منا ثم قال فی موضع آخر و ما خلقتنا فادخلناهم الجنة فاعلموا انفسهم یفهمون ثم فی کشفه **مشرح** روایت است
 از امام محمد باقر علیه السلام را وی گفت پرسیدم او را از قول خدا عز وجل در سوره بقره و نفخ کرنا سیر ما از او
 لیکن کار ایشان این بود که خود را نیز می کردند گفت هر کسی که الهی تعالی بزرگتر و عزیز تر از او است
 که مقصود شود مراد اینست که هیچ کس این توهم نگردد و ادفع آن بایده کرد و لیکن او مخلوق کرد و ما را از خود
 با یمنی که کرد انبیه فظلم نار ابعجای تفراد و گردانیده حکومت ما را بجای حکومت او در جانی که می گویند
 در سوره مائده جز این نیست که حکام شده الهی تعالی نیست و رسول او و جمعی که مومن شده اند نیز از او
 و الذین آمنوا اما ان از او راجع بر ایشان و انفسی مخاطبین اند و حکام بر خود نمیبندند من سب
 این می آید و کتاب آنچه در ویست و هم مراد ابی محمد الحسن بن علی علیه السلام مراد اینست که با او

آیاتی که دلالت میبندد بر اینکه عالم غیر الله تعالی نیست از احکام امید پس این معنی بر خلط است و منظر
ایت سوره بقره است و دلالت می کند بر اینکه ظلم بر انبیا بجای ظلم بر اوست بعد از آن آیه سوره
بقره گفت در موضعی دیگر که سوره اعراف باشد و ما طالعنا تا آخر بعد از آن ذکر کرده چون آیت سوره بقره
و اعراف را بلفظ دیگر مثل دیگر مثل اینکه گفت در و آخر سوره اعراف و تقسیم کارنا الظالمون چه تقسیم مفعول
دلالت بر غیر قلب میکند در اینجا

باب بیست و چهارم اصل بابت الیه

بدرستی بای یک لفظ و الف حمد و ده مصدر معتل اللام و اوی باب نمر است و در حدیث معتل
میشود شرح محمد و الیه بفتح با و دال بی لفظ و الف حمد و ده مصدر معتل اللام و اوی باب نمر است
در مبدن کاری در وقتی برای الله تعالی یعنی صدور چیزی در وقتی از الله تعالی که پیش از آن معلوم کسی
غیر خودش نباشد که صادر خواهد شد از پس بدست گرفتن محو گمان امام است اگر گمان کرده باشد خلاف مقتضای
آنرا و مستلزم اثبات علم امام است اگر شک داشته در مقتضای آن اختیار کاری بزرگی کسی و بجا بیاید
رود و هر برای کسی کاری مطلقا یعنی حال شدن کار کسی برای آنکس بعد از مستقبل بودن آن برای کسی
و پیش از ماضی شدن آن برای آنکس و موافق اینست آنچه گذشت در حدیث بیست و سوم
اباب چهارم که و ما یبدو لکم بعد ذلک من الفعل و اثبات بدایا یعنی برای الله تعالی
البطل قول یهود و تابعان ایشانست که میگویند بعد از الله مفلوکیان الله قدم غ من الامر فلیست محدث
میشود و مرادشان اینست که در افعال الله تعالی مستقبل و حال و ماضی نیباشد بلکه جمیع حوادث متعاقب زانیه
غیر متعاقب یکبار از و صادر شده و در ظرفیکه غیر زمانست و اتراد هر مینامند و فلاسف زنا و قد نیز موافق ایشانند
و دلائل بر نفی بدایا یعنی برای الله تعالی و بطلان قول یهود و تابعان ایشان مفصل شده در کتاب
توحید پس ابوی در باب مجلس الرضا علیه السلام مع سلیمان المروزی مشکم خراسان عند الامون فی التوحید
قال ما کبرت من البدایا سلیمان و الله تعالی یقول و لا ینکر الانسان انما خلقناه من قبل و لم یکم شیئا
تا آخر و باجماع بسیاری از اصول قواعد اسلام مثل حدوث زمانی عالم و قدرت الله تعالی بر ثبوت بدایا
باین معنی برای الله تعالی است و هم اینکه رود و هر برای کسی کاری که افضل مردمان که امام زانست علم
آن نداشته باشد پیش از آن و این معنی مشتق است بر معنی اول و زیادتی پس اثبات بدایا یعنی برای الله
تعالی البطل قول یهود و تابعان ایشان و البطل قول بعض صوفیه است که میگویند که آدمی چون
کامل شد جمیع معلومات او را حاصل میشود و بجا است کسب و سماع و استنباط و این معنی مراد است درین
باب موافق اینست آنچه می آید در کتاب الحجة و در حدیث بیست و چهارم مولد البنی صلی الله علیه و آله و سلم
که بعد از مطلب گفت که یارب انتک الکل ان تفعل فامر بکلک بیوم اینکه رود و هر برای کسی کار سه

و اینان لعین ہیں معنی دارد و دوم اصل علی بن ابی طالب علیه السلام ما عظم الله بمثل الهدی شرح
روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که بزرگ شمرده نشده اند تقاضای تعظیمی که مثل اقرار ببدأ باشد چنان
اصل جمیع تعظیفات است چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول سوم اصل علی بن ابی طالب علیه السلام قال
فی هذه الآية يحمد الله ما يشاء ويثبت قال فقال وعی الاما كان ثابتاً وهل یثبت الاما لم یکن شیء
روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که سخن گفت و تفسیر این آیه در سوره رعد و لقد ارسلنا رسلنا
من قبلك وجعلناهم ازواجاً وذریه و اما کان کرسول ان یأتی بآیه آلا یؤمن الله لکل اهل کتاب یکو الله
ما یشاء و ثبت و عنده ام الکتاب و هر گز تعقیب فرستادیم رسولان را بخلاف پیش از تو گردانیدیم بر آن
ایشان زمان و فرزندان اشارت باین است که اگر نزاع در خلافت واقع شود میان منسوبان بر رسول
ازین دو طریق رجوع بعبارة حق میاید کرد و آن اینست که جائز نبود هیچ رسولی را که تعین خطبه که علامت
بر بوبیت الهی است کند مگر باذن الله تعالی و وحی او بآن رسول بدین اینکه برای هر سال کتابی مصلحه
بست مراد کتابی است که در آن تفسیر احکام حوادث که محتاج الیهام است تا سال دیگر میشود و نازل میشوند
بآن کتاب تا آنکه در روح در ثبت قدر بر امام زمان در بعنوان وحی و الا لازم می آید که هر امام نبی باشد بلکه بعنوان
تحدیث بعضی دیگر مقدمات معلوم بر ترتیب پنج تا استنباط از قرآن شود چنانچه در سوره الدخان و سوره
القدر است و بیان میشود در کتاب الحجة در حدیث هشتم باب چهل و یکم که باب فی شان انا انزلناه فی
الليلة القدر و تفسیر است چه الله تعالی باطل میکند بآن کتاب آنچه را که میخواهد از اعتقادات امام خلائق
که پیش از استنباط از قرآن داشته و اثبات میکنند در آنچه را که میخواهد از اعتقادات بوسیله استنباط از
قرآن چنانچه گفته در سوره النسا علیه الذین لیست بطون منهم خواه آن اعتقادات منافی بعباده و نواه مثل
انچه در عمل شک امام است و تفراد الله تعالی است و پس یاد آن کتاب که کتاب وقت ظهور تا اهل محمد علیه السلام
باشد و آنرا الوح محفوظ بنامند و البیت المعمور نیز بنامند چنانچه می آید در کتاب الحجة در حدیث چهل و یکم مولد البیت
صلی الله علیه و آله و سلم و وفاته و ان بنزل البیت المعمور را اینست که خصوصیت کتاب آن وقت معلوم
بجس غیر الله تعالی نیست و آن کتاب ظاهر شد مضمون جمیع کتب محو و اثبات که هر سال یکی از آنها بر امام
انرا اهل البیت نازل میشد چنانچه از محکمات قرآن مضمون تشابهات قرآن ظاهر میشود و بیان شد در شرح
خطه مصنف در شرح و خطه علی غیر هم تا آخر و هر یک ازین دو ظهور را تفسیر طفل مت از شکم مادرش حاصل
است لای اینست که الله خلافت و تابعان ایشان اقرار دارند باینکه تا آنکه در روح هر شب قدر نازل بر کسی
که خلائق او را امام کنند نمیشوند و این دلیل اعلان امامت الله ایشانست چنانچه مفصل میشود در باب
چهل و یکم کتاب الحجة راوی گفت که پس گفت بعد از تفسیر این آیه و آیا بر طرف کرده میشود مگر اعتقاد و یک بیشتر
ثابت باشد و آیا اثبات کرده میشود مگر اعتقاد و یک بیشتر نبوده باشد مراد اینست که امام زمان دو قسم چهل

قیام دارد بعضی افکار متواتر مانند در استغفار یا آیت از قرآن که تیسین کل شیء است امتیاز و آن متکلیف
 مشبیه که رکنان اول شود به ای غایت پس امامت و احکام آنکه بر او آن کتاب در شب قدر نازل بشود
 باطن فواید بود و تصادم اصل عن ایج عبد الله علیه السلام قال ما بعث الله نبیا حتی یاخذ خیر
 خصال الاقرار له بالعبودية وخلق الله ادوار الله وخلق الله عایشا و یوحنا عایشا و یوحنا عایشا و یوحنا عایشا
 از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت نفرستاده الله تعالی هیچ رسول را که پیش از رسالت نبوت داشته باشد
 که وقتی که گیرد بر او سه عهد اول اقرار بندگی خدا آنچه تلافت میگویند که مختلف معاول از علت نامه است
 پس الله تعالی فاعل سر است و استحقاق نوازش نه دارد و چنان عبادت باشد آنچه پیرو در بر بر او است
 در پیشگاه میگویند و دوم اقرار بانیکه تا که غیر الله تعالی نیست پس مانند با در حکم ندارد و امتیاز پس بر این نیست
 سوم اقرار بانیکه الله تعالی مقدم سبزه دارد و احداث آنچه را که فواید بحسب حکم بمصالح قلبه هم آنرا برود
 که مشنون مثلا این است و مؤخره بر او آنچه را که خواهد تا غیر از آن و آن وقت بر او ایست که اگر چه چنان
 قول پیرو و تابعان ایشان با اختصاص علم غیب با الله تعالی حتی در چیزه که اصل وقوع آنرا تعلیم کرده باشد
 و بنی تعیین وقت و اقرار بحکم الله تعالی بعضی اعتقادات افضل مخلوق را در آن داخل در استعداد نبوت
 و امامت پنجم اصل عن ایج جعفر علیه السلام قال ما کذب غیر قول الله عز وجل قضی اجلا و اجل مسی عن
 قال اجلا اجلا و اجل موقوف بشهر حر الابل یفزع من و یفزع من و یفزع من و یفزع من و یفزع من و یفزع من
 تخصیص یافته بقایه اجلا و سخن خبر مبتدا است و بعضی گفته اند مسی نعمت اجل است و عنده چهار است
 نکره محض نباشد الحتم چیزی که معلوم باشد نیز بعضی مخلوق الموقوف چیزی که علم آن مخلوق نرسد و اصل
 یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام را وی گفت پرسیدم او را از قول الله تعالی نزد من است
 الغام موالدی خلق من طین خم قضی اجلا و اجل مسی عنده الله تعالی آنکس است که تدریک در شمار از او
 بعضی خاک است و آب چه آوده حیوانات از گیاه است که از آب و خاک است بعد از آن قطع و فصل کرد یک
 اجل را و اینجمله که معلوم است نزد او گفت انداد و آینه ای که مشغول و معلوم است نزد بعضی مخلوق در شب
 قدر و دیگر معلوم است نزد او و کسی دیگر نمیداند مخفی نماید که از بن تقریر ظاهر میشود که موقوف تصدیق
 است باین روش که قضی حتم است و موقوف با تفسیر مسی عنده است بشهر حرم اصل مسالت اباعبد الله
 علیه السلام عن قول الله عز وجل اولم یرا الانسان ان خلقنا من نل و لم یکن شیئا قال فقال لا قدر
 و لا مکرنا قال و ما تسمی قولهم ان علی الانسان خیر عن الیهم یکن شیئا مذکور انتقال کان خیر
 غیر حدیث که در مشهور است و در مورد لیس اولم یرا الانسان ان خلقنا من نل و لکن شیئا مذکور انتقال کان خیر
 نیز اولم یرا الانسان ان خلقنا من نل و لکن شیئا مذکور انتقال کان خیر
 برای چنینی مثل فرزند و آن صورت بدنی و در رحم انکوبین ساکنین و خفتن چنینی و در میان زمین و آسمان

در سوره آل عمران و سوره نور و سوره ملک السموات و الارض و در سوره نمل و سوره سجده فی السموات
 و فی الارض و این روایت بر فلاسفه کمی گویند که چیزی مکان طبعی دارد و سکون ارض در اینجا
 و حرکت فلکیات بتدبیر الهی نیست بلکه سکون ارض طبعی است و حرکت فلکیات اراده
 خود و مثل است و انواع این فرخانات در میان ایشان بسیار است و ایضا روایت بر مغز
 که میگویند بنده گان مستقلند در قدرت خود و فعل ایشان موقوف بر اذن الهی نیست و بیان
 میشود در اول باب است و پنجم چهارم اقرار بعبودیت بمعنی اقرار باینکه کل مخلوق بنده گان الهی
 تعالی اند نه چنانچه فلاسفه میگویند که او فاعل موجب است و نه چنانچه بعضی انصاری میگویند که
 بیست و هشت و بعضی دیگر میگویند که عزیر و پادشاه است و بعضی کشمیرین میگویند که دختران او بنده پنجم
 اقرار بعبادت بعضی اقرار باینکه بر هر کس واجب است فرمانبرداری و عبادت الهی تعالی بر چند که مرتبه
 انبیاء و اولیا داشت و این روایت بر صوفیه بنی قید چنانچه در طبه دختر پنجم
 از مشنوی رد می گفته اند که از اظهر الحقائق بطلان الشرائع و تفسیر کرده اند که اعمال بشر عیب مانده
 معالجات اطباءست مادام که شخصی مریض است احتیاج بآنها دارد و بعد از صحت مستغنی میشود و از آنها
 و مانند افعال که بپایست مادام که مس صلا و فقره نشده احتیاج بآنها هست و انواع نامعقولات ایشان
 در هیچ جوال بیکدیگر یا نزد هم اصل عربی عبدالله علیه السلام قال لا اله الا الله عز وجل الخبر خدا را بپاکان
 خداوند کانت الدنيا و ما یلکوا لک انقضاء الدنيا و الخبره بالختم من خلک و استثنی علیه فیماسواه شرح
 روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت بدستی که اله عز وجل خبردار کرد محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم را بر چه شده از وقتی که شروع شده بنامی دنیا و بر چه میشود تا آخر شدن دنیا خبردار
 کرد او را در بعضی آنچه میشود بوقت معین آن و در بانی مجهول او گذاشت خواهد تقدیم میکند و خواهد تاخیر
 میکند چنانچه گفت در سوره الجن قل ان اوری اقرب ما توعد و ان لم یحجل لربی اهدا و به او در قسم دوم
 میروند در قسم اول پس مراد باستثناء تعلیق بمشیت است باعتبار وقت معین نه باعتبار اصل وقوع و
 اند به آن بطلان برای تعیین معنی شرط اقرار او بجهل خود و متعلق بودن بمشیت است بشا فزد هم
 اصل سمعت الرضا علیه السلام ما بعد الله نبیا قط الا انی الحمد و ان یقر الله بالهدایه شرح شنیده از امام
 رضا علیه السلام که می گفت نفر ستاده الهی تعالی پیگیری بر گزگر بگرام کردن شراب مسکروا اینکه اقرار
 کند برای الهی تعالی بید اگر بیان شده در شرح عنوان باب هفتم اصل عیوض محمد قال
 سئل العالم علیه السلام کیف علم الله شرح میتوان بود که مراد بعالم در اینجا صاحب الزمان علیه السلام باشد و متوسط یکی
 از سقراط بعل رسیده باشد و میتوان بود که مراد امام حسن عسکری علیه السلام یا دیگر یکی از ائمه سابقین بر او باشد
 چون اهل رب عالمی را از اوقات بی واسطه نشمرده اند حدیث مرسل خواهد بود علم با حفظ ماضی معاد است

که طایف اثر مران مترتب شود تا وقتی که آن اثر مترتب نشود پس گاه باشد که قاعل آنچیز المد تعاضل
 باشد و امضای آن بعد از قضای آن نشود مثل الت عذاب قوم یونس علیه السلام و بیان میشود
 در کتاب الدعا در حدیث سوم و هشتم که باب الالدعا بدیلاء والقضاست و میتوان بود که
 مراد امضا اثر الالک و روح در شب قدر و مانند آن برای استنباط احکام از قرآن باشد چنانچه
 می آید در کتاب الحجة در حدیث هشتم باب چهل و یکم که باب فی شان انما انزلناه فی لیل القدر و تفسیر است
 که قال بلی قد علموه و لکنهم لایستطیعون امضاء شیء حتی یتوکلوا علی لیل القدر کیف
 یصنعون الی السنة الثبته پس امضاء کرده نظام عالم را که قضا کرده و قضا کرده آنچه را که تقدیر کرده
 و تقدیر کرده آنچه را که اراده کرده و در اینجا اختصاری هست برای حضور چه این همه آنست و اراده
 کرده آنچه را که مشیت کرده و مشیت کرده آنچه را که دانسته اصل فعل کا حلاله الشیة و عیشة کلک الارادة
 و یا اراده که ان التقدير و تقدیر و کالی القضاء و بقضائه کالی امضاء و بشرح پس بعلم سابق بر مشیت واقع شده
 مشیت و مشیت سابق بر ارادت واقع شده ارادت و یا ارادت سابق بر تقدیر واقع شده تقدیر
 و تقدیر سابق بر قضا واقع شده قضا و بقضای سابق بر امضاء واقع شده امضای نظام مشابه
 تا مال اصل و العلم تقدیر علی المشیة و المحیة ثانیة و الارادة ثالثة و التقدير و افعالی القضاء و یا امضاء
 بشرح و علم باین نظام مشابه سابق بر مشیت است و مشیت دوم است و اراده سوم است و تقدیر که چهارم
 است متعلق و واقع است بر قضا و امضا اصل فله تبارک و تعالی المداء فیما علم منی شاء و فیما اراد
 التقدير الانشیاء فاذا وقع القضاء بالامضاء فلا بد ان بشرح مراد و تقدیر برای تفریع است بر مرتبش مرتبه
 که مذکور شد و لام متعلق باسما است فیما علم نیز متعلق باسما است منی نیز متعلق بالاسماء است لام
 در تقدیر یعنی فی است یعنی پس برای المد تعالی است چه او را آنچه دانسته در وقتی که مشیت کرد و پیش
 از مشیت نظام عالم غیر او نبود و مشیت او معلوم آن غیر شده باشد و برای المد تعالی است چه او را
 آنچه اراده کرده در وقت تقدیر این اشیا که هر یک جز نظام مشابه است پس وقتی که واقع شد قضای
 نظام مشابه یا امضای آن پس بدانست محقق نماید که در اینجا اختصاری هست چه در اشیا
 در وقت اراده و بدو در مقدم در وقت قضا مذکور نیست و ظاهر است که در مطلب داخل است
 اصل فالعلم فی المعلوم قبل کونه و الحقیقة و المستاء قبل عینه و الارادة فی المراد قبل قیامه و التقدير
 لله المعلومات قبل تفصیلها و توصیلها عیاناً و وقتاً بشرح فی در فی المعلوم و در فی المنشاء
 و در فی المراد برای ظرفیت حقیقی نیست بلکه در اول یعنی است چنانچه در بعضی نسخ بجای فی المعلوم
 بالعلوم است و در دوم و سوم یعنی لام است و تصدیق از آنها بقی برای کمال تعلق است ذات معلوم و منشأ
 و مراد یک چیز است و تقدیر و باعتبار صفا نیست که عنوان آن ذات است و آن ذات نظام مشابه است

[illegible]

حزب رستگاری

میکنند آنچه را که خواهد اصل فالعلم علم الاشیاء قیل کونها و بالتسبیح عرف صداقتها و حد و دها و لش
 قیل اظهارها و لا لارادة من انفسها فی الواقعات و صفاتها و بالتقدیر قد را قواقتها و عرفا و لها و آخرها
 و بالقضاء اما ان للناس ما لکها و دلهم علیها و بالاعضاء شرح عللها و ابار امرها و ذلك تفدیل الغریز الطبیعی
 شرح امور العلم برای سبب مجازیست و مراد عدم سببیت مجازیست و مراد عدم سببیت علم است برای
 چیزی نسبت بمخلاتی علم بصیغه اضنی مجرور معلوم است صرف بصیغه اضنی معلوم بای تعقیل است التعریف چیزی
 را صاحب بود کردن و مراد اینجا نزدیک کردن چیزی به وجود است الصفات عوارض مثل رنگ و مقدار الحرف
 جمع حد یعنی تیز چیزی به باسم عام محض و مراد اینجا حقائق اشیا است انشاء بصیغه ماضی معلوم بای
 افعال است الانشاء ابتداء کردن چیزی را و مراد اینجا تمهید بر قدر چیزی را کردنست ایجاد آب که اود هر چیز است
 الانفس مع نفس بسکون فاء صاحب روح فی معنی مع است لا روان رنگها و مراد اینجا انواع است و صفات با
 محطیست بر الوانها و هر دو ضمیر راجع است بانفس با با شیا و همچنین ضمیر اقواتها الاقوات جمع
 قوت بضم قاف و سکون و او از راق حیوانات و اضافت ان بضمیر اشیا از باب اضافه جزئی است
 عرف بصیغه اضنی معلوم بای تعقیل است یعنی نزدیک کردن اول و آخر آنها را بهم چنانچه گویا که هر کدام بوسیله
 دیگر را شنیدند و نیز بود که ذکر للناس در تحت ذکر قضا اشارت باین باشد که آدم و اولاد او مقصود اصلی
 از خلق مخلوقانند بعد از خلق اقوات مخلوق شده اند الی الی بکسر سین و فتح لام اولی اسرار و مصالح
 در کارهای آنها را اعلی غایبه بنامند الامر کار و مراد اینجا عمده اسرار است کارسان رسل و تکلیف و ثواب
 و عقاب باشد ذلک اشارت بامر متواتر بود و اشارت بتدریج و تفریق که مفهوم شد از مجموع کلام
 میزند بود یعنی پس بطریق ذات نیست چیز را پیش از حدیث آنچه را که بمحضیت بودی وجود و صفات
 چیز را و متعلق چیز را را و بجلوت آب تمهید کرد برای آنچه را پیش از ظاهر ساختن و ایجاد خصوصیات
 آنها و ابداد تیز کرد صاحبان روح را با انواع آنها و صفات آنها عایت و انب بود که اشارت باشد باینکه
 بعد از خلق آب پیدا کرد آب را از هم یکی خرد شکواری که از آن بهشت و اهل طاعت خلق شود و دیگرے شور
 و تلخ که از آن جهنم و اهل معصیت خلق شود چنانچه می آید در باب دوم کتاب الایمان و الکفر و بتقدیر
 تدبیر از راق خلایق کرد از جمله چیزها و بود یا بنید اول چیزها را و آخر چیزها را باین سبب
 که نزدیک کرد که آخر با و ملحق شود و بقضا ظاهر ساخت برای مردم مکان هر چیزی را از آسمانها و ستارگان
 و عناصر و جبال و معاون و انوار و هدایت کرد مردم را بر منافع آنها و مضائقه که در اسرار خلق چیزها اگر برآید
 باین نژاد و زیستن و مردن نیست که عیش و نوازه بود بلکه برای مصلحتهای بزرگست و توفیق کرد بارسال
 و انزال کتب و احتجاج و حج مصلحت آنرا که تکلیف و ثواب و عقاب است و آنچه گفتیم تدبیر خداست فی تنگی
 بنایت و انساب این اقتباس است از سوره انعام و سوره یس و سوره فصلت

امداد الله تعالى مانع عقلی از فعل بنده است در وقت آن فعل با وجود قدرت او بر آن اعدا
 و مراد بمانع عقلی چیز نیست که بیرون بر دهنده را از قدرت و قید عقلی برای احراز عدم اعدا
 مانع طلب است که در چهار صفت سابق معتبر است و اثبات اذن در خصال سبع برای تدبیر معتزله
 قدریه است و ایشان را فوضه نیز مینامند چون قائلند باینکه بنده مستقل است در قدرت بر فعل
 و ترک خود بنا بر اینکه قدرت بنده را که مناط تکلیف و ثواب و عقاب است قبل از وقت فعل
 و ترک مینمایند و اکثر ایشان میگویند که در وقت فعل و ترک قدرت بر طرف میشود و اصل ایشان
 میگویند بر طرف نمی شوند اما فعل آیا ترک بآن ملحق نمیشود بلکه بقدرت سابق بر آن وقت صادر
 میشود پس قائلند باینکه الله تعالى قادر نیست بر اینکه در وقت فعل و ترک مانع عقلی از آن فعل
 یا ترک اعدا کند و الا در سابق بر آن وقت قدرت مناط تکلیف و ثواب و عقاب نخواهد بود و
 بر باب ایشان چنانچه این بابیه در کتاب خود در تومید روایت کرده از امام جعفر صادق علیه السلام
 اینست که ایشان میگویند آیا بقای شهادت یا دلگذاشتن شهادت از وقتی که آنرا در وقت قدرت
 میبخشند در دست شماست یا نه اگر گفته در دست است پس برای خود دعوی ربوبیت کرده اند
 الا از اعتقاد خود برگشته اند چه در آنوقت توانست مناط تکلیف و ثواب و عقاب نبود و ششم
 و هفتم کتاب و اجل است و اثبات این دو صفت در خصال سبع سابق است و اول اینکه برای
 رد است بر مخالفان شیعه امامیه مطلقا و اشارتست بقول الله تعالى در سوره رعد لکل اجل
 کتاب و بیان شد در حدیث سوم باب سابق و دوم اینکه برای رد بر ایشانست و مراد بکتاب قرآنست
 و اجل قیامتست که در آن وقت قرآن نزدیک کرده میشود و یقین غلظت و مخالفان نیز اقرار میکنند که بیان
 لکل شیء است و میشاید که اشارت باین باشد در قول الله تعالى در سوره کف و ضح الکتاب
 فترى الجرحى مشفقين ما فيه و ليقولون يا ليتنا ائذنا الكتاب لا ينادى بصغرة ولا كبيرة الا اعصابا سوم
 اینکه برای رد است بر اشاعره که میگویند چیزیست بر الله تعالى واجب عقلی نیست مطلقا پس مراد بکتاب جو
 خلق و تدبیر است و اجل وقت معین که قبل از آن یا بعد از آن تدبیر آن شود خلاف صلاحت باشد
 پس هر که دعوی کند که قادر است بر شکستن معنی کم کردن یک خصلت ازین جهت خصلت پس منکر
 شده ربوبیت الله تعالى را دوم اصل عن النبی صلی الله علیه و آله جعفر علیه السلام قال لا یقول شیء
 فی السموات ولا فی الارض الا بسبیح بقضاء و قدر و ارادة و هستی و کتاب و اجل و اذن من نزع غیر هذا
 فقد کذب علی الله و در دعوی الله عز و جل ششم روایتست از امام موسی کاظم علیه السلام
 که گفت نمیشاید چیزیست از افعال و نزدیک بندگان در آسمانها و در زمین مگر با همت خصلت و ترتیب
 چهار خصلت را بر عکس ترتیب حدیث سابق آورده برای اینکه بعضی از مفسران گفته است و اخرون را

بعد از کتاب و اصل ذکر کرد تا ظاهر شود که آن برای رد بر معتزله در مسئله دیگر است از مسئله که در
 تریج در آن مسئله بهر ایشان است چنانچه بیان کردیم در شرح حدیث سابق پس هر که خواهد غیر
 کند پس دروغ بر الله عز و جل گفت باید سخن الله عز و جل در محکات قرآن کرده شد از او است
 و از کلام امام بیست

باب بیست و هشتم اصل بیان معنی وادوات

ششم چون در دو حدیث ابی بکر محمد بن زکریا مشیت و ارادة الله تعالی نسبت بافعال متکونین شد
 این باب را بیان مشیت و ارادت ذکر کرد تا ظاهر شود و در اینجا افتد ای بیست به بیان فعل و قوا
 نیز مراد است در بیان شش حدیث است اول اصل سمعت ابا الحسن موسی بن جعفر شریف السلام
 يقول لا یكون شیء الا ما شاء الله و اراد و قدر و قضی قلت ما معنی شاء قال ابتداء الفعل قلت ما معنی
 و قدر قلت تقدیر الشئ من مله و معنی قلت ما معنی قضی قال الذی قضی معنی فذلک الذی لا یرد که شرح
 بتولید برد که در اینجا از کاتبان کالی سهوی شده باشد بهر کتاب مناسب احمد بن ابی عبد الله ابراهیم
 محمد بن منصور نقل شده و بعد از ابتدا لفعل و پیش از قلت است و قدر این زیادتی است قلت فاما
 اراد قال الثبوت علیه و این بهتر است و موافق تر است باجماعی تید در حدیث چهارم باب بیست و دوم
 این شرح میکنم الروافع هم و فتح رای بی نقطه و تشدید ال بی نقطه معنی معنی برگردان
 و مراد اینجا بدست که در شرح عنوان باب بیست و چهارم بیان شد یعنی بشنیدم از امام موسی بن جعفر
 علیه السلام که میگفت نمیشود چیزی مگر آنچه الله تعالی مشیت آن کرده باشد و ارادت آن
 کرده باشد و تقدیر آن کرده باشد و قضای آن کرده باشد گفتیم بیست معنی مشیت کرد گفت مشیت
 فعل است یا معنی که مشیت الله تعالی تیر بر هر واحد است و وقت احوال آب اول تراش و ما دو معنی
 اصدای خود از هر واحد است و آن آب را نیز گاهی مشیت می نامند چنانچه گذشت در حدیث چهارم باب
 چهارم گفتیم بیست معنی ارادت که گفت ارادت باقی ماندن بر فعل است اما در این باب
 پیش از وقت تقدیر تقریب ذکر آن شد و گفتیم بیست معنی تقدیر کرد گفت تقدیر اندوختن چیزیست
 و ارادت از مله یا آنچه عرض آنچیز مثل قرار دادن بخار عرض و طول گشت را پیش از شروع و در این
 گفتیم بیست معنی فضا که گفت وقتی فضا کردم فضا کردم و این است که فضا بهر آب است که فضا برین وجود
 است پس آنچه گفتیم که فضا یا امضا باشد و این بیانبرد و تحقیق این شده در شرح حدیث بیست و دوم باب
 بیست و چهارم دوم اصل قلت لا ینبذ الله علیه السلام شاء و اراد و قدر و قضی قلت
 یا حب ذال لانت و کیف شاء و اراد و قدر و قضی و لم یحب قال هکذا اخرج البیضا شرح
 گفتیم از هر صفت صادق علیه السلام با که الله تعالی بر نفسی که صادر میشود از منبذگان مشیت و ارادت

در بیان معنی وادوات

و تفسیر و تفسیر کرده گفت که ای کفر و دوست نیز داشته گفت که کفر و چگونگی مشیت و ارادت و تفسیر
و تفسیر کرده و دوست نداشته گفت چنین بیرون آمده بسوی ما را دانیست که این نزاع در معنی نیست
و در آیات قرآن چنین مذکور است که هر واقعیتی معاصی را مشیت و ارادت و تفسیر کرده مثل قول
او در سوره البقره ولو نشاء الله ما اتسلوا و در سوره یهود و لا ینفعکم فی ان کان الله یرید ان یغلبکم و در
سوره آل عمران و یرید الله لیسلبکم دینکم و لا یتوب الله علی من یشاء و الا ان یشاء الله و معاصی را دوست نداشته مثل قول
او در سوره النساء لا یحب الله الذلیلین و السور و در سوره البقره ان الله یحب التوابین و یحب المصلحین
و امثال اینها بسیار است و میباید بود که متر آن این باشد که محبت خواهشی است بالاتر از مشیت و
ارادت و قدر و قضا در اسبقیات ایل لذت پس غیر جائز بلکه بغیر راجع تعلق نمیکند و معنی تجویز یا امر
یا اراة ثواب است چه میل نفسانی و در الله تعالی ممکن نیست سووم اصل عمر ابی عبد الله قال سمعت
یقول امر الله ولم یشاء و لم یأمر و لم یسل و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد
ان کل الشجرة و یسجد و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد
علیه السلام راوی گفت شنیدم از او که می گفت امر کرده الله تعالی بخیر و مشیت نکرده آنرا
و مشیت کرده چیزی را و امر نکرده آن چه امر کرده البس را بسجود آدم و مشیت نکرده آنرا و اگر مشیت
میکرد آن را بر آتش میبرد و میگرد و نمی کرد آدم را از خوردن آن درخت چنانچه مشهور است و مشیت کرده خوردن
او را از آن و اگر مشیت نمیکرد و نمی خورد و مراد اینست که مشیت را بر واقعیتی معاصی تعلق نمیکند و مراد
تعلق نمیکند و اگر بطاعت خواه واقع شود و خواه نه پس مشیت و امر لازم و لزوم هم نمیشوند و بنا بر آنچه
گفتم در باب سابق در تفسیر مشیت اشکالی درین نیست چهارم اصل عمر ابی عبد الله علیه السلام قال
ان الله تعالی اراد ان یسجد و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد
رایت ان قد نهی آدم و نهی اجتهاد ان یسجد و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد
مشیت الله و امر ابراهیم ان یدبح اسحق و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد و لم یسجد
مشیت ابراهیم مشیت الله و مشیت عمر ابی عبد الله و مشیت اکی مثل انهم است و لهذا درین حدیث
بیان می آید انما یجای میان و دیگری شده مراد بار اراة جزم اینست که بندگانه قدرت بر ضد مراد آن نباشد
و مراد بار اراة عزم این است که بندگانه قدرت بر ضد مراد آن نباشد یعنی و هو لیشاء مثال مشیت عزم است
زیرا که تعلق جزم اکی بمنی عت محال است و یا مراد لیشاء مثال مشیت جزم است زیرا که لیشاء بعضی لیشاء
عزم است و مشیت عدم یا مجوز از جانب الله تعالی بر دو قسم است اول مشیت جزم دوم مشیت عزم و اینجا
مراد قسم اول است و تعلق مشیت جزم اکی بعدم یا مجوز ممکن است اگر امویر بر اثر افعال مولیه که بمنزله
شده باشد برای فعلی دیگر که فاعل آن الله تعالی است مثل قبح که مولد بریده شدن او دایج کردن است

پس ذبح نامور است از حیثی و غیر نامور نیست از حیثی دیگر و تعلق مشیت تمام اهل بعد از ذبح از مشیت
دوم ممکن است پس امر ذبح منسوخ نشده و ابراهیم ذبح را بجای آورد و از آن حیثیت که نامور است و ذبح
بجای آورده از آن حیثیت که غیر نامور است ظاهر لا غایت مشیت الله تعالی است که ابراهیم ذبح را از خود
میخواسته که او ذبح کردن پسش بریده نشود لیکن این باب و در کتاب بخلاف در باب کشین بر ولایت
کرده که ابراهیم بخوانسته قطع او ذبح را برای جبر صبر بر عصیت عقلی و بنا بر این کلام بعنوان قرض خود ابراهیم
یعنی روایت است از ابو الحسن ثمالی که امام رقبا باشد یا ثالث که امام علی نقی باشد گفت الله تعالی
ارادت و مشیت است یکی مراده هم که کسی غیر او قدرت بر خلاف آن مراد ندارد و آن تعلق با فضل
خودش میگردد چنانچه در حدیث آخر باب بیست و چهارم که باب الابد است مذکور شد و دیگر مراده از ذبح
که پندگان قدرت بر خلاف آن مراد دارند نمیکنند از چیزیست و او مشیت آن میگردد بمشیت عزیمت و امر
میکنند چیزی را و او مشیت آن نمیکند یا بمعنی که مشیت خلاف آن میکند بمشیت عزیمت یا این را هم ندیده
که نمی کرده آدم را و ذبح حوا را و خوردن ایشان از وقت و مشیت عزیمت کردن خوردن را و اگر مشیت
عزیمت نمیکرد خوردن ایشان را یا بمعنی که اگر مشیت عزیمت میکرد خوردن ایشان را هر آینه نمخوردند
و غالب نمی شد مشیت آدم و حوا بر مشیت عزیمت الله تعالی و امر کرد ابراهیم علیه السلام را به ذبح
اسحاق علیه السلام و مشیت عزیمت نکرد ذبح او را یا بمعنی که مشیت عزیمت کرد عدم ذبح او را و اگر
مشیت عزیمت میکرد ذبح اسحاق را غالب نمی شد مشیت ابراهیم بر مشیت الله تعالی بدانکه ظاهر این نیست
این است که ابراهیم ع مانند آدم خطا کرده باشد یا این روش که امور شده باشد بر سبیل نجات
ذبح اسحاق و او شروع کرده باشد به ذبح اسمعیل بنا بر این سبب خوانی که دیده که اسمعیل را ذبح می کند
و ضم شده بود و آن عدم میل طبع ابراهیم به ذبح اسحق برای خوف از ادا حق ساری و می تواند بود که امر
بخصوص ذبح اسحاق فرج نشده باشد بلکه امور شده باشد بر سبیل تراخی به ذبح فرزندی را هم از خود
و غیر موجودی که متولد شود و چون موافق ادب اینست که در تقسیم امر انتظار تعیین امور کشیده باشد
و ابراهیم انتظار کشیده و محض خواب شروع در ذبح اسمعیل کرد پس این است اینست که امور باشد به ذبح
اسحق و آنرا ترک کرده باشد پس منتظر است اسحق بر سبیل مجاز باشد بنا بر این می تواند بود که آنچه
در سوره صافات است از حکایت قول اسمعیل که یا ایت اقل بالقرآن یعنی ای پدرم کن آنچه را که امر
شوی حسن طلب عدم ذبح او باشد و الا چون ثانیامرد و قرار ذبح دادند ندای تقدیر بود و ابراهیم
اعراض شد و جزای بی ادبی محسنات پیش ازین اعتراض نمیبست و می آید در کتاب الحج در حدیث پنجم
باب حج ابراهیم و اسمعیل که آخر امور را بجای آورد و شروع در ذبح اسحق کرد اگر چه زار و دعوی کرده که
ذبح اسمعیل است بمعنی اینکه اسحق اصلاً ذبح نشده و در حدیث دهم همان است که می آید که در وقت تقدیر شروع

در ذیج استحقاق گفت ان الله قد امرنی به بحکم و این موعید ترجیحی است که گفتیم چه با اسمعیل گفت انی
 اودی فی المنام ان اذ بحکم فانظر ما ذکره و این بابویه در کتاب معانی الاخبار در باب نوادر الصافی
 حضرت ذیج در اسمعیل کرده و در کتاب الحفال در باب الاثنین حکم باختلاف روایات درین باب کرده
 ترجیح کرده که استحقاق چون آرزوی آخریه کرد و اینان و حکم ان بر او جاری شد و لفظ ذیج بر او جاری
 شد بخارج روایات مختلفه و اینک ذیج اسحاق است یا اسمعیل است و معنی ترجیح روایات اول
 کرده و این بابویه ترجیح روایات دوم کرده و میان میشود مفسلا در کتاب پنج در شرح کلام مصنف
 در ذیل حدیث پنجم باب حج ابراهیم و اسمعیل و بناهما البیت و من ولی البیت بعد هما لیلید السلام که
 باب پنجم است پنجم اصل صحیح الله یقول شاه و اراد دلچسب و لم یرض شأرا لایکون شئی
 الا لعلمه و اراد مثل ذلك و لم یجب ان یقال قالت ثلثة و لم یرض لعاده الکفر بشرح
 مشأور و شأرا ان لایکون مبتداست بر محلی است و ان لایکون خبر مبتداست ان مخففه از مشأور است
 و مفسر میگوید و نزد جمعی که شرط نکرده اند تقدیم جمله را و ان را در و آخر و علو اسم ان الحمد لله
 رب العالمین مفسر گرفته اند و بهتر تقدیر ان لایکون مرفوع است یا در بعلمه برای سببیت است و اراد
 بعلم چیز نیست که صادر شده باشد از روی علم بمصالح و منفعات آنچه خواهد فعل باشد و اوله ترک و اراد
 خبر مبتداست و مثل مرفوع تا خبر مبتدا باشد یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می گفت مثبت
 کرده و اراده کرده الله تعالی هر خبر واقع را و دوست نداشته بعضی را و راضی نشده بآن بعضی معنی
 شأرا نیست که بشود چیزی که بآید یا نیست او یا نیست که میخواست که کاری کند که آنچه نشود با وجود اختیار
 فاعل آنچه و دانسته نکرد و معنی اراد و نزدیک است که در معنی شأرا مذکور شد یا نیست که ثبوت بر مقتضای
 مثبت است نه آنچه بیان شد در باب سابق و دوست نداشته این را گفته شود که ادوات مثبت است
 چنانچه نصاری میگویند که او ذاتی است که دو صفت موجودی نفس دارد یکی علم و دیگر میات و راضی نشده
 برای بندگان خود کفر را ششم اصل قال ایدو الحسن الرضا علیه السلام قال الله یا ابن آدم بمشیتي
 کتبت الذی تشاء لنفسک ما تشاء و یقولی اذین خرائضی و یعنی قوت علی معصیتي جعلتک اسمی علی جبر
 قوما ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سيئة فمن نفسك و ذاک ان ذی اوجبتک لنفسک و لم
 اذین اصابک من ذی الالاسال عما افعل و هم یسئلون شرح لام در نفسک برای امتناع
 است پس الشأر عبارت از افعال است است مثل طاعات القوة یعنی قاف و تشدید او و معنی
 ز در معنی عزم در کاری و آن ضد جبر است که بعضی معنی عزم کسی از کار نیست مثل لا حول ولا قوة
 الا بالله من در معنی عزم در معنی البیت برای سببیت است و ذاک انی هر دو جایز بقدر ذلک الله است
 لا اسأل تا آخر منقول است منصوره اینجا است و نفی سوال گاهانی کنایت از نفی امکان اساطره خلایق

بنیم بر خفا و قدر الهی است و بنا بر این مراد متعین بجهل اینجا تعلیل بجهل است و گاهی کنایت از مرد
بعد از شرم و قبیح از الله تعالی و رقنند قدر است و گاهی کنایت از هر دو است و احتمال سوم
شنا سبب غر است یا خجسته یعنی گفت اذم رفعا علیه السلام که گفت الله تعالی در حدیث قدس
که ای فرزند آدم بشیت من شدی نه آنکه مشیت میکنی برای خود و آنچه را که مشیت میکنی از خدا است
و بقوت غری که بر سید انگیزی نیست و اگر دی فرائض مرا و نعمت من مثل گوش و چشم قوت
بر معصیت من بپرسانیدی چه من ترا مشیتای غنیای تو انکار کنم و اگر نسکندم معاصی که منع و بپرسد تو انکار کنی
دخول دارند نیشد بیان این اینکه آنچه از دفع بر میخورد و برادر دنیا و آخرت این باب عملی که خبر است پس از الله
تعالی است و آنچه از ضرر بر میخورد و ترا در دنیا و آخرت بسبب عملی که بشر است پس از خود و مست و کون
بمسبب اینست که من اولی با عمل خیر تو ام از تو و تو اولی با عمل شر توئی از من و این خلق نعمت متعینه
با مال شر و بعضی مکلّفان و اولی بودن آن بعضی با عمل شر خود با وجود آن برای شریست که غیر من
تیموانند و نیست تمام آنرا که اگر چه اندکی از این را دارند و لا یحیطون بشی من علی الاشیاء و برای اینست
که ظلم بر بندۀ خود نمیکنم که اولی بسبب او باشم یا مساوی او و سبب او باشم و با وجود آن او را عذاب نکنم
ببندگان پرسید و میشوند از اعمال که چهر اینچنین کرده زیرا که مصلحت منی بندگان در افعال خود و اولاد آنرا
معلوم الله تعالی است یعلم ما بیننا و ما خلفهم و ظلم و قبیح در افعال بندگان ممکن است

باب بیست و هفتم اصل باب الاستعلاء و الاختیار

شرح الاستعلاء از مودن الاختیار خبر گرفتن و هر دو را مع یک معنی میشود و ذر الله تعالی خبر است
و مراد خلق بقوای متعدیست است و در کس مثل خلق مشعوت و غصب و اقسام نعمت و برین باب در پیش
است اول اصل عن ابی عبد الله ع قال فاص قبض ولا یسط الا الله فیه مشیت و قضاء و ابتلاء
شرح القبض لفتح قاف و سکون بای یک لفظ و قضاء با لفظ مصدر باب فرب گرفتن مراد اینجا باز داشتن
مکلفست خود را از امور به البسط لفتح بای یک لفظ و سکون سین بی نقطه و طای بی نقطه مصدر باب
انصر و دادن و مراد اینجا دادن و ادانت خود را در منی عن یعنی روایت است از امام معترفان
علیه السلام که گفت نیست هیچ ترک امور به و هیچ فعل منی عن مگر آنکه جمعست یا اینکه الله تعالی را
در این مشیت و قضاء و فعل مقوی عصیان مهت بی جبر بر عصیان تفسیر مشیت و قضاء گذشت در باب
بست و خیم و ششم تحفی ثمانده عدم ذکر ابراه و قدر در اینجا از باب اقتضای بر اسے ظهور
است دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال الله لیس شیء قبض الا بسطه اما الله او فیه عن
الا و فیه الله عز وجل ابتلاء و قضاء و شرح ما مضی شیء است و من نیای یا تبعیض است و در کلام اف و شرح
مرتب است و مضمون این ظاهر است از شرح حدیث اول

باب بیستم و هشتم اصل باب السعاده و الشقاء

تشریح السعاده یعنی سین بی نقطه از باب نصر فرای عیش و مروای نجان نشان عاقبت بخیر است اشتقا
 یعنی شین با نقطه و بد و قهر مصدر باب علم تنگ عیش و مروای نجان نشان تا عاقبت بخیر است یعنی این
 باب بیان عاقبت بخیری بعض دیگر است درین باب سه حدیث است **اول اصل** عن ابی عبد الله ع
 قال ان الله خلق للسعاده و الشقاء قبل ان خلق خلقه خلقه الله سعیدا الم یغضبه ادا و اعل
 تنو العن عمل لم یبقه وان کاد شقی الم یحب ادا و ان عمل صالحا احب عمل و ابغضه ما یصیر الیه
 فاذا احب الله شیئا الم یغضه و ما لا یغضه شیئا الم یحب ادا الشجر روایت است از امام جعفر صادق ع
 که گفت بدستی که الله تعالی آفرید نشان عاقبت بخیر و نشان تا عاقبت بخیر برایش از آنکه آفرید
 سکافان را و این اشارت است بخدیشی که نقل میشود در باب دوم کتاب الايمان و الکفر از ابی جعفر ع
 که گفت ان الله عز وجل قبل ان یخلق المخلوق قال کن باء اعذ با المخلوق منک جنی و اهل طاعتی و کن
 لهما ابا جابا المخلوق منک ناری و اهل معصیت یعنی بدستی که الله عز وجل پیش از آفریدن مکه را
 گفت بشو آب غرض گوار تا آفرینم از تو بهشت و اهل طاعت را و بشو شور و نایم تا آفرینم از تو جهنم
 و اهل معصیت را بعد از آن حدیث معلوم می شود که هیچ کس مخلوق نمیشود بی نشانی که مخلوق شده باشد
 پیش از خلق او پس هر که آفریده او را الله تعالی با نشان عاقبت بخیری که است ندارد و او را
 هرگز و اگر عمل بد کند که است دارد و عمل او را که است ندارد و او را اگر برده باشد با نشان
 تا عاقبت بخیری دوست نمیدارد او را هرگز و اگر عمل خوب کند دوست میدارد و عمل او را که است
 دارد و او را چه سید اندانچه را که باز گشت بسوی آن خواهد کرد پس وقتی که دوست داشت چیز را خواه
 مکلف و خواه عمل که است نمیدارد و آنرا هرگز وقتی که است کرد چیز را خواه مکلف و خواه عمل دوست
 نمیدارد و آنرا هرگز اشارت باین است که آنچه در دعوات ماثور واقع شده از طلب معافوت بطلب بر فرض
 شفاء قسمی از مجاز است و طلب حقیقه نیست بلکه ذکر آن کمال رغبت بنواب و ترس از عذاب است و آن
 ثواب دارد **دوم اصل** کتب بی بی ای عبد الله ع جالساً و قد سألته سائل فقال جعلت فداک
 یا رسول الله من این لحق الشقاء اهل المعصیه حتی حکم فیهم باللعاب علی عملهم فقال ابو عبد الله ع
 ایها السائل حکم الله عز وجل لا یقوم له احد من خلقه بحقه نشر حکم لم یصفه فافی معلوم است فی ستر
 در آن راجع با الله تعالی است یا مجهول است و لم تأب فاعل است لام در آن برای استحقاق است مثل
 قاتلین النار فی علیه متعلق بحکم است و اثر از است از حکم در وحی بر نسل و تمیز علیه راجع با الله نعم است
 ایها السائل نوعی از نشر است حکم الله مبتدا است لا یقوم غیر مبتدا است فی راجع حکم است و ضمیر خلقه راجع
 با الله تعالی است و ظرف در له و بحقه متعلق بمقوم است و ضمیر حقه راجع بحکم است یعنی بودم نزد امام

[illegible]

حصائی شرح اصول کافی

از ایشان سنجیده عمل بطاعت و بقدر قابلیت و اهلیت هر کدام ایشان اشارتست بتفاوت اهل
محبت و طاعت در مراتب محبت و طاعت و مجتهد اهل معصیت را نشان می دهد که دلالت کند بر معصیت
ایشان براسه سابق بود علم الله تعالی در ایشان که اهل معصیت خواهند بود و لذا ایشان را
استطاعت قبول یا توبه صریح قبول احکام الهی از او پس گردن ناخیز را گذشت بود برای ایشان
در علم الله تعالی که پس معصیت کردند و با خود قرار ندادند که آئیند بر سر حالی که نجات دهد ایشان را
از عذاب الهی این دادن و ندادن آن بود که علم الله تعالی احوال است بعمل بمقتضای آن چنانچه باید
و شاید پس محال است که الله تعالی عمل بمقتضای علم خود نکند و خلاف حکمت کند و این دادن و ندادن
یا این بخشیدن نشان اهل محبت و نشان اهل معصیت معنی این است که الله تعالی خواهش کرده و ناخیز
که خواهش کرده در اهل محبت و اهل معصیت و این سر الله تعالی است کسی نمی داند که این نشانها را چرا
و اگر نمیداد چه مفیده داشت یا نبی که وجه خلق سعادت و شقا پس از خلق اهل سعادت و شقا چنانچه
در حدیث اول گذشت معلوم کسی غیر الله تعالی نیست معلوم اصل عربی عبد الله است نه قال
یسئل یا السعد فی طریق الا شکیا حتی یقول الناس ما سئله من مصلی هو مصلی یسئل الله
و قد یسئل بالتقی من یقول السعداء حتی یقول الناس ما سئله من مصلی هو مصلی یسئل الله
از من کتبه الله سعید او ان لم یبق من الدنیا الا فواق ناقه یختم له بالسعادة شرح
یسئل برود جالب سینه محمول است و ظرف نائب فاعل است و یا از برای تقدیم است الفواق بضم و فتح فارزانی
که میان دو شیدان مشترک است و زمانی که میان برداشتن از لیستان و گذاشتن بار دیگر در آشنای دوستیست
نیم نصیبه معلوم است و در آن ضمیر مستتر راجع بالله تعالی است و می تواند بود که نصیبه مجهول باشد و
نائب فاعل باشد یعنی روایت است از ایام جعفر صادق علیه السلام که گفت برده می شود سعادت
در داد و اسعاف و تمندان تا آنکه می گویند مردم در اوائل حال چه مانند است با شقی و در او اخر
میگویند بظن بلکه او را شقی است بعد از آن در می یابد او را سعادت و گاهی برده می شود شقی
و در آن سعادت آنکه میگویند مردم چه مانند است بسعد بلکه او از سعادت بعد از آن در می یابد
او را شقا و بدتر است که هر که نوشته او را الله تعالی سعادت مند اگر چه مانند باشد از زندگی و نیای و اگر مقدار
میان دو دو شیدان مشترک می کند الله تعالی براسه او بسعادت و برین قیاس است شقی

باب بیست و نهم اصل باب خیر و الشر

شرح درین باب مثل باب سابق ابطال یقوین کند سبب قدریست میشود یعنی این باب بیان
این است که افعال نیک مثل ایمان و طاعات و افعال بد مثل شرک و معاصی همه مخلوق الله تعالی
است اگر چه فعل بهر گان است درین باب سه حدیث است اول اصل سمعت ایا عبد الله علیه السلام

2000

14

1997

1948年12月1日

[illegible]

تفاتیح شرح مسطغانی

اینست که کسی الحار را حمل بر نفسا فتح محض کند چه مراد اینجا الطاعت یعنی گفت یونس منینام الله نعم یمن
یعنی کیفیه کسی را که شکر شود این را که الله تعالی خیر و شر است با عینی و انش در این مسئله یا بر حالی که
در عینی و انش کند در این مسئله چنانکه فکر کنند گمان در بین مسئله بر سه قسمند اول جمعی که در ذهن ایشان محض
و متوسمی افتد که حقیقت این کار بگونه باشد و این جمیع مردود و نیستند چنانچه می آید در کتاب الارواح و ضایع
پیش از حدیث آدم مع الشجره باشد هم پنج مذهبانی فن دونه التفکر فی الوجود و مستغنی الخلق و الطیفة و المحسنة لا
ان المؤمن لا یستعمل حسنه یعنی سه چیز است که نجات نیافته از آنها هیچ بنمبر و گشت که با این ترازو نیست
از اوصیاء و مومنان یکی فکر در سه سوره در خالق بود من الله تعالی خیر و شر را و دیگری فال بد و گزینی
حسد مردم را بفرقه است که هر که دوست بکار نمی برد حسد خود را و از آن اثری ظاهر نشود و دوم
چگونه شخص این کار بسیار میکنند و اظهار میکنند که این کار بگونه است و ظاهر حدیث سابق و این حدیث
و آنچه گذشت در حدیث ششم باب بیست و ششم این است که این جمیع مردود باشند و موافق نیست
در حدیث ابن بابویه در کتاب توحید خود در باب الفقهاء و القدر از امیر المؤمنین علیه السلام گفت
الامر بالقدرة من امر الله تعالی او که فن تطلع علیها فقد ضاد الله و حاصل آن نیست که در تحت در یک
خلق خیر و شر آفتاب تابان حکمت الهی است که غیر الله تعالی اثر نمیدانند پس هر کس بسیار کند و در حق
آن آفتاب بچشمی! الله تعالی کرده شاید که قول الله تعالی در سوره انبیاء لا یسل علی فعل اشرار
با این باشد سوم جمعی که انکار میکنند این را که الله تعالی خالق خیر و شر است مثل معتزله و ایشان
مردود اند البته و مراد یونس اینست که این حدیث مخصوص ایشانست

حالات احوال

باب دوم فی الحد والقدرة والامر بالمعروف والنهي عن المنکر

تشریح چون فارغ شد از ابوابی که بعضی آنها برای البطلان مذہب بعضی این مردود و مثل باب الاطلاق
والافتقار و بعضی دیگر برای البطلان مذہب بعضی اهل قدر بفتح قاف و فتح دال مثل دو باب پیش از آن
و دو باب بعد از آن شروع کرد و درین باب برای البطلان جمیع مذہب اهل جبر و البطلان جمیع مذہب
اهل قدر و اثبات واسطه میان جبر و قدر بدانکه اصول مذہب در افعال بندگان سه است مذہب
اول جبر و آن مذہب چهار طائفه است طائفه اول تابعان جمیع بن صفوان ترمذی بکسر تاء
و لفظ در بالا و سکون راء بی نقطه و کسر میم و وال بی نقطه که می گویند فرقی نیست میان حرکت و شر
و حرکت مشی و جمیع حرکات بندگان از قبیل حرکت برگ در درختان است که اصلاً غیر الله تعالی را در آن
قدرتی و اختیار نیست و این مذہب در صریح طائفه دوم اشاعره که می گویند قائل افعال
بندگان الله تعالی است و بس و فرقی میان حرکت و عیش و حرکت مشی نیست که بنده را در حرکت و عیش
قدرت نیست اصلاً و در حرکت مشی قدرت نیست اما بعد از آن بنده صادر نمی شود بلکه چون قدرت الله

چون منکر وجود امام معصوم مقرر فی الطائفة و در ہر زمان و علم او بجمیع احکام یوحی علیحدہ برسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان زمان منہ اینہ طائفہ معصوم نابغان مولیس بن عمران بغیرہم ہم ففتح
واو مسکون یست و فی نقطہ در پائین و میں بی نقطہ کہ میگاہیندہ تعالیٰ بعض احکام را برسول علیہ السلام
را گذارشتہ و گفتہ ہر چہ برای وطن تو بر آن قرار گیر و خطا نیست و موافق واقع ہانست پس ایشان نیز
منسوب اند اما در رسول و پس چہ میگاہیندہ ظن او معیار علم است و بعضی در آن نیز اجر اگر وہ اندوختن
سہ طائفہ را مفوضہ نیز بنامند ہر آنکہ این تفویض غیر آنست کہ بیان می شود در باب پنجم و دوم
کتاب الجبر کہ باب التفویض الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ والیہ الائمہ علیہم السلام فی امر الدین بہت
مذہب سوم امر بنی الامم بن بعضی واسطہ میان جبر و قدر و آن مذہب مشیقا مذہب است کہ قائلند
بیطلاق جبر و بطلاق نہ و میگاہیندہ جمیع احکام و محکات قرآن صریح شدہ یا بواسطہ یا بواسطہ تفسیر
بوجوب سوال اہل الذکر اگر میسر باشد والا سکوت و از غما یا بیکہ جمعی تابع زمانہ شدہ اند و در محالیت
تخلف معلول از علت نامہ و تابع معتزلہ نیز شدہ اند و در وجوب ہر لطف ہر اندک تعالیٰ کہ مستلزم قسم اول
تفویض و استقلال در قدرت است و در تقدم قدرت بندہ بر وقت فعل کہ مستلزم قسم دوم تفویض
و استقلال است پس انجم ہم اہل جبر اند و ہم اہل قدر و باعتبار خود واسطہ اند و درین باب چہارہ حدیث
است اول اصل علی بن محمد عن سهل بن زیاد و اسحق بن محمد و غیرہما رفعوا حال کان اہل الموئنین
علیہ السلام جالساً بالکوفۃ بعد منصرفہ من صفین فاذا قبل شیخ فجتایب یدیدہ ثم قال یا امیرالمومنین
اخبرنا عن مسیرنا الی اہل الشام ایقضاء من اللہ و قدر فقال لہا امیرالمومنین علیہ السلام
اجل ہاشم ما علو تصرفہ ولا جبطہ بطن و اذا لا یقضی من اللہ و قدر نہ شرح
ہر آنکہ طائفتی علی رحمہ اللہ تعالیٰ در شرح خبر بہر طبق عبارت باتن روایت این حدیث را نسبت باصغ بن
نباتہ دادہ و حال آنکہ اصغ ابن رار روایت نکردہ بلکہ راوی حدیثی است کہ ابن بابویہ روایت کردہ و نقل
شدہ در شرح حدیث سوم باب سابق و آن باین بحث دخلی ندارد و مع ذہ خیال کردہ کہ ازین حدیث
ظاہر میشود کہ قدر بہ اشباعہ اند کہ بیان خواہیم کرد در ہمین حدیث در شرح ملک مقادہ تا آخر
کہ آن باطل است المنصرف بقیم ہم ففتح را و ہضہ رمی باب الفعل ہر گردیدن صفین یکسر صادر و تشدید
فای کسورہ کافی است کہ تنگ میان شاہ ولایت و میان معاویہ در آنجا شدہ از طرف زمان است
الاقبال را آوردن الجفر بقیم ہم و ضم نامی سہ فقط و تشدید واو بدو و زوال نشستن ہر او بقضاء و قدر
در غیا ان نیست کہ در بیان ذوال صبیح گذشتہ در باب سبب و تخیم بلکہ مراد ہمیر مطلق است و نیز از حدیثی در
اعتبار دارد و باعتبار آنکہ در آن قطع و فعل شدہ و رجوع از آن نیستہ و آخر اقتضایا نمند و باعتبار آنکہ مؤخر
حکمت است آنرا قدر بنامند و بعبارت دیگر مراد بقضاء امر است و مراد بقدر حکم بقیم ہر مسکون کافی است

اینها چون پیش در زمین مدینه در شرف دانشنامه آخر پس بقیه جزای و فتح و سبوت و در بعضی آیه
 است اهل بیت یعنی امامی و در نقشه در امان و سبوت هم و در بعضی آیه در بعضی آیه است و در بعضی آیه
 بنی بر جبل او بتعلق قضا و قدر نیست بلکه بنی بر توهم این است که چون تعلق قضا و قدر بر او است بر
 لازم است یعنی روایت کرده می بین محمد و سبوت بن زیاد و سبوت بن محمد و غیر این دو کس آمدند
 بالبر و در اوراق گفت ابو امیر المومنین میرا السلام شست و در کتب جابر گشتن او از مفسرین و بگفتند
 که درین وقت آمد بر مروی پس بفرموده است پیش امیر المومنین علیه السلام و بگفت ای امیر المومنین
 خبر ده مرا از رفتن اینجا باین اهل شام که لشکر کرده باشند بایضا می بود و از تو تب الله تعالی و بگفت پس
 امیر المومنین علیه السلام گفت آری ای مروی که لا ترقتید هیچ بلد یا خبر و در کتب جابر شام بود و از کتب جابر
 از صاحب الله تعالی و قدری اشارت باینست که یکت قضا و قدر نبوده که مثل این سفر باشد باینکه
 بهر فعل از آن غلطه و قضا و قدر بتعلق بود و اصل فقال لا شیء عند الله لانتساب عنا فی الدلیل و امیر
 فقال له یا شیخ فوالله لقد عظم الله لکم الایم فی نسیرکم و انتم سائرین و فی مقامکم و انتم شیخون
 و فی منبرکم و انتم متصرفون و لم تکنوا فی شیء من حالکم که خبر و لا الایه صفة و این شرح
 الاحساب بآخرت انداختن طلب عوض یا مروی شود و القیاض الفتح عین فی اقامه و لکن و الله تعالی
 تعالی عند الله انتساب بنالی بر دو وجه مستقل میشود اول ظاهر و اول ظاهر و اول ظاهر و اول ظاهر
 محض اظهار طاعت از چیزی که شده باشد و در اینجا بر دو وجه سبب است به معنی نگواست که خبری که
 آمده و در اینجا بر دو وجه سبب است به قول نیز نفس از نفس است قادر و اول برای بیان است چون شیخ
 توهم بر کرده از اینکه هر چه بایضا و قدر است و اهل جبر اینجا بر دو وجه سبب است به معنی نگواست که خبری که
 افعال عباد الله تعالی است به عباد مشایخ هم این صفوان و اشاره و بعضی دیگر از ایشان میگویند که
 ما یم الملو اسطه اختراع مختلف معلول از عبادت که مکرر و مفسطه که باین افعال و بر هر تقدیر بتعلق
 ثواب و عقاب بلکه از او ش و بر زلفش باطن میشود و امیر المومنین علیه السلام از بنالی بر دو وجه سبب است
 و اشارت باینکه هم او را رد و گفت و انتم سائرین و گفت و انتم شیخون و گفت و انتم متصرفون
 و اشارت باینکه هم او را رد و گفت و انتم سائرین و گفت و انتم شیخون و گفت و انتم متصرفون
 سبب میگویم عوض از خود را و این امیر المومنین اشارت باینست که در عالم با چون بر او بوده و او سبب
 از او شاید عوض داشته باشد مشایخ یا برید و سائر از او می بایست که یا انیکس یا او را در هر دو وجه سبب است
 از شنیدن اینجواب بهر سبب یا بر او ش محض انالی و بافت است پس گفت او بپرسید چه وجهی که باشد
 بتجرب بزرگ کرده الله تعالی بایضا ثواب ما و انکف بدو از او کرده و در هر قدر شما و شما فاسد است
 در هر گوی در ایستادن شما و بر دو وجه سبب است و در هر قدر شما و شما فاسد است

در هر قدر شما و شما فاسد است

عن ابی عبد الله ع انه قال ان القدرة مجموع هذه الالهة وهم الذين ارادوا ان يصفوا الله بعد له
 فاخرجوه من سلطانه وفيهم منزلت هذه الالهة يوم يحيون في النار على وجوههم ذوقوا من سترنا
 كل شئ خلقناه بقدر شئ ح وروایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بدستی که قدر بر گران
 است محمد علیه السلام اند و قدر بر جسته اند که دعوی انتقال بندگان در قدرت بر افعال خواسته اند که رعایت
 جانب عدالت الله تعالی کنند پس بیرون کردند الله تعالی را از مملکت و پادشاهی او و در شان قدر نیازی
 شد انزال الله تعالی در سورة القمر آفرود که کشیده میشوند و آتش جهنم بر رویا بر حالیکه گفت می شود و بچشم
 در یافتن آتش جهنم را بدستی که ما بر چیز را تیر کرده ایم بقدر بعضی خبر میروا فوق مکت کشیدن برود و فراتر
 که موافق جزای کبر انکار پادشاهی پادشاه است اصل ان الله تبارک و تعالی کلف تخمیرا و خلقی محمد
 و اعطی علی القلیل کثیرا و لم یعص فاعوا و لم یطع حکما و لم یطع معوضا و لم یخاف السعوت و لا الارض
 و ما بینها با و الا و لم یبعث النبیین و یبشرون و یمنعون من عبثا ذلک خلق الدین کفر و اقول للذین
 کفر و اس الذل و انشیر وجه النجیة و دلالت بر غیر التذییر اجتناب فرمودن از شر لم یعص جمیع جمیع است
 و لم یطع نیز جمیع جمیع است مگر بالفتح رای فی لفظ بعینه اسم مفعول با با فعال است که یک یک تشبیه
 که کسوره بیه معلوم با با فعیل است مفعول باشد و او کسوره بعینه اسم فاعل با با فعیل
 است این فقرات استیفاء است براس بیان سابق و چون در سابق جمیع چیزند که بر روی بطلان
 جسد دیگر بطلان تفویض و بکار اشارت باینکه مفعول عبده او باشد بسبب اینکه منکر و صایه نام
 معلوم مفروض الطاعة شده اند و چون این مشترکست میان مفعول و جبریه بعد از فراغ البطلان مختص
 بر یکی البطلان آن مشترک کرد پس ان الله تا کما برای البطلان بجهت و لم یطع مفعول برای البطلان
 تفویض است و لم یخلق تا آخر برای البطلان شرک و اثبات و صایه شاه و ولایت است تا آخر و از ده
 امام علیه السلام و اشارت است بقول الله تعالی در سورة ص و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما الا لعلکم
 تفلحون الذین کفر و اقول للذین کفر و اس النار ام یجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض
 ام یجعل المتقین کالظالمین یا بن روش که و لم یبعث تا عبثا اشارت تا آخر ایست و بآیه دیگر در سورة النساء
 رسلا مبشرین و منذرین لعلکم یحذرون الناس علی الله حجة بعد الرسل و کان الله عزیزا حکیم و بیان بشد در شرح
 مصنف در شرح قلوا لا کانت یسع تا آخر یعنی بدستی که الله تعالی امر کرده جن و انس را بطاعات برای دولت
 ایشان بخیر و نسی کرده برای اجتناب فرمودن ایشان از شر و بچشمه بر عمل کم ذاب بسیار مراد نیست
 که از اینها معلوم می شود که حسن و قبح افعال عقلیست و جبر باطل است و میتواند بود که مراد البطلان چیزی
 باشد که نه هب جمیع و نه هب شاعر است و عصیان کرده نشده بر حال که مغلوب باشد و اطاعت کرده نشده
 بر حال که متواند گرانیدن آخر امر او ایست که از اینها معلوم میشود که تخلف معلول از علت ناممکن نیست

بشر فیها و قدر رایت مکتبت اوران قطع و فصل بعد از آن خواند این آیه از سوره بنه اسر ایل که
 قطع و فصل کرد صاحب کل انشایار تو که عبادت کشید مگر او را و نیکوئی کشید با پدر و مادر
 نیکوئی عظمی بیان نظیر این شد در حدیث دوازدهم باب اول کتاب الغسل و در شرح
 و قال اقل تعالوا اتل ما حرم یا آخره و هم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال من قرأ فی الله
 یا مریا الحشمته فقد کذب علی الله و من قرأ فی الخیر و النعمه البه قد کذب علی الله ثم قرأ روایت
 از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت هر کس که دعوی کند که الله تعالی امر میکند بر سوره
 که عبارت از ابروی ظن باشد پس تحقیق در روایت است بر الله تعالی و هر کس که دعوی کرد که
 الله تعالی علم بر نیک و بد افعال را موقوف بظن آنکس کرده پس تحقیق در روایت است مراد بالغشای اعتقاد
 محضه بوجود کفایت اجتهاد و وجوب تقلید معتبر است به ایشان اقرار بعدم علم خود بجهل واقع میکنند و در
 بنفویض علم بر نیک و بد بظن آنکس اعتقاد مصوب است به حصول علم بجهل واقع بسبب اجتهاد و در اینجا اشارت
 به آیت شما اول در سوره اعراف و اذ افعلوا فاحشتم قالوا و بعدنا علیها آباءنا و الله امرنا بها قل
 ان الله لای امر بالغشای انقولون علی الله لای افعلون فرق میان فاحشتم و فحشای اینست که تا در
 فاحشتم برای بنای فحشتم پس فاحشتم بعضی لغایب رسواست و آن در اینجا عبارت از تقلید اهل ظن است
 که چون خالی از ظن نیز هست رسوا است از حال اهل ظن باعتبار اینکه در تراست از علم و شناخت
 است یا پیش از این بودیم و محکات کتب الکی که در آنها امر پیروی علم و دینی از پیروی غیر علم می است
 و همچنین بعضی فاحشتم است از ظن قوی نسبت بعلم و فحشای موهبت فاحشتم است پس بعضی فضلت
 رسوا است و در حق آیت ایست و چون مشرکان گفته لغایب رسوا را گویند یا نقیم به ران و بزرگان
 خود را بر آن و الله تعالی امر کرد در آیه آن گویای عهده برستی که الله تعالی امر نمیکند بفضلت رسوا که متنا
 عواهم رلویت و برب اعتراف برب العالمین است و متنا محکات کتب الکی است و خواه رسوا تر
 باشد و خواه آیه امیکو میسر بر الله تعالی خیریر که تمیذانید و پیروی ظن در آن می کنند و می آید در
 کتاب الحجه در حدیث نهم باب بیستاد و چهارم که باب من ادعی الامانه و لیس لها اذن است که مراد فاحشتم
 اقتضا با الله جل و است و حاصل آن همین است که گفتیم و هم در سوره مومن و لوا تعالی الحق
 امر اثم لغدت السموات و الارض و من فیهن بل اقیمانهم بکریم نهم عن ذکرهم معرضون و اگر تابعی بود
 حق فتنون البشائر ایتنا خیر خیال معاوی یا خیال اطلق اهل اجتهاد است هر آینه بیفاده و عیبت می بود خلق
 آسمانها و زمین و بر که در آنهاست بلکه در هم ایشان را راه عالم ایشان در بر سبب پس ایشان از راه علم خود
 روگردان اند مراد علم ایشان محکات کتب الکی است که دانست بر پیروی ظن و وجود امام مقرر فرمود
 علی جمیع احکام بعد از هر قبول سوم اصل عن ابی الحسن الرضا قال ما لکم من خلف الله فصح الخبر

و آنچه در
 کتاب الحجه

معاصر البعید و آنست چنانچه بعضی توهم میکنند که آن منافی عدالت الله تعالی است اما قیال یا یونس لیس
 حکذا الا لکن الاما شاء الله و اراد و قد روقی شرح امام علی السلام گفت ای یونس صریح حق
 چنان نیست که گفته بگوئی باشد چیزی که اگر آنچیز مشیت و اراده و قدرت و قضایا غیر تعالی گرفته باشد مراد
 اینست که تعلق آنها بمعاصی منافی عدالت الله تعالی نیست پس اسقاطا که حرف جبر است عیبایکو
 چه مشیت الله تعالی مثلا معاصی را از قبیل مشیت بندگان نیست که کفایات نفسانیه میسرند
 چنانچه بیان کرد که گفت اصل یا یونس تعلم ما المشیة قلت لا قال هی الذکر الاول فتعلم الاول
 قلت لا قال هی الحریة علی ما یشاء فتعلم ما القدر قلت لا قال هی الهندسة و وضع الحد و در البقاء
 و الفناء قال ثم قال و القضاء هو الابرار و اقامه العین شرح الذکر کبیر و ضم ذال بالنقط
 و سکون کاف بخاطر رسانیدن چیزی که مراد میشود و مراد اینجا بدین چیز است که غیر از حد و در البقاء
 و کسر زاء و سکون یای دو نقطه در پائین مجرب بود و در قصه کارساییشا و بعضی معلوم است
 تانیث ضمیری با آنکه راجع بقدر است باعتبار خبر آنست الله است بفتح یاء و سکون نون و فتح دال
 بی نقطه و سین بی نقطه معرب اندازد یعنی تعیین قدر چیزی مثل تعیین قدر صورتی و در عرض و طول
 یا حرکت و مانند ناطقان و در طرف شدن بعد از آن موضع نهادن و مراد اینجا تعیین است
 الحد و جمع حد اطراف من برای ابتداء است البقا بانی مانند حرکت تا آنی الفنا بر طرف شدن حرکت
 بعد از آنی الابرار استوار کردن چیزی که الافاته ایجاد مطلوبی که پیش ازین مقصود بود و العین ذال
 چیزی که بعد از مقدمات آن بهر سه یعنی تنه کلام امام آن بود که ای یونس میدانی که چیست مشیت
 الله تعالی فعل بنده را گفتیم مشیت الله تعالی تدبیر اول است پس میدانی که چیست اراده
 الله تعالی فعل بنده را گفتیم که گفت باقی مانند برخواستن آنچه بنوا بد پس میدانی که چیست قدرت
 الله تعالی فعل بنده را گفتیم که گفت آن تدبیر الله تعالی است در وقت تعیین بنده اندازد حرکت
 خود را باین روش که تعیین اطراف حرکتی که در کاری می باید کند که حرکت تا کی باقی باشد و کی فانی
 شود مثل شخصی که عزم جزم کرد که بخواهی کند از صبح تا پاجاشت مثلا یونس گفت بعد از آن امام علیه السلام
 گفت تفاد قدر تدبیر الله تعالی است در وقتی که بنده استوار کند و ایجاد ذات فعل نمرود کند و شیخ
 اینها شد در شرح حدیث اول باب بست و نیم و اول باب بست و شرح اصل قال فاستاذنته ان
 اقبل راسه و قلت ففتح اشیا كنت غفلة فشرح یونس گفت من رخصت طلبیدم از امام
 علیه السلام که بوسه سرش را و گفتمشود ی برای من در غمی را که بودم از آن در غفلت مرا در شربت
 که بنده شدم تعلق مشیت الله تعالی مثلا بحاسی قبیح است بچشم اصل یعنی ابی عبد الله علیه السلام
 قال ان الله خلق الخلق فعلم ما هم صانعون و نالیه و اسرهم و فاهم و امرهم و منعه و جعل لهم السبل

حاشیة اصحاب

که در آنجا که میفرمودند که اینها را بپوشانید و اگر کسی از اینها را بپوشاند...

پس علم و امر و نهی یا برای تفریع است یا اعتبار اینکه خلق را بپوشانند چنانچه در حدیث آمده است...

و این علم من خلق و خداوند را برای تفریع است و اشارت است باینکه امر و نهی مجبور و مستجاب است...

و در آن جمله اختصار می باشد چه این نیز مراد است که ما خدا را به امر و نهی خود مجبور نمی دانیم...

و تفسیر از آن گذشته در شرح حدیث اول باب است و در آنجا که در حدیث آمده است...

بانی ایشان و بتواند بود که اتم از آن و از مشیت و اراده و قوه قضا باشد و در حدیث آمده است...

در تفسیر این اول نیز یعنی روایت است از امام جعفر صادق که گفت چه رستی که الله تعالی...

آفرینندگان را پس امر و نهی کرد با علم باینکه ایشان قادر بر فعل و ترک خواهند شد و در حدیث آمده است...

و منشی من پس آنچه امر کرد ایشان را بآن هر چه باشد پس تحقیق کرده اند و برای ایشان را...

بمسوئله ترک آن مانند راه بالفعل آن و هر چه نمی کرد و ایشان را از آن هر چه باشد پس تحقیق کرده اند...

برای ایشان راه بسوئی فعل آن مانند راه بر ترک آن پس جبر باطل است و عیب باشد بندگان قاطن بود...

یا منشی من و خداوند بندگان را بسوئی یا منشی من که از آن اول پس تقدیر باطل است و مشیت هم حاصل نال و در حدیث آمده است...

صلی الله علیه و آله و سلم از نعمان الله یا امر بالسوء و الفحشاء فقد کذب علی الله و من زعم ان الفحشاء...

و الشرب غیر مشیت الله فقد اخرج الله من سلطانه و من زعم ان المعاصی فی ذرئته الله فقد کذب و من کذب...

علی الله اذ خلقه النار عشر مرر سور بنیم سین اسم مصدر است یعنی آذر زد کردن و در حدیث آمده است...

و مشیت که بیان شده در شرح حدیث دوم این باب و در حدیث آمده است که گفت تفریق بین مشیت...

و الفحشاء یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که دعوی کند که الله تعالی میگوید بجزایه که نایب است...

و پس سور پس تحقیق در حق است بر الله تعالی و هر که دعوی کند که نایب است الله تعالی است پس تحقیق بجز...

کرده الله تعالی را از مسالطت و ربوبیت او و هر که دعوی کند که نایب است الله تعالی است...

پس تحقیق در حق است بر الله تعالی و هر که دعوی کند که نایب است الله تعالی است...

است بر منتهی جرات اول یعنی که در آیه سور الفحشاء و الفحشاء و الفحشاء و الفحشاء و الفحشاء و الفحشاء...

که بحث گفتاری ایشان از ربوبیت و ربوبیت و ربوبیت و ربوبیت و ربوبیت و ربوبیت و ربوبیت و ربوبیت...

ایشان را حاصل رد و اینست که الله تعالی در سوره بقره گفته و لا تدعون الذلالت الشیطان انه لکم مد...

سین انما یا کم بالسوء و الفحشاء و ان تقولوا علی الله لا تعلمون و در سوره اعراف گفته ان الله لایعلم...

و الفحشاء و بیان شده در حدیث دوم این باب و در سوره غفر گفته و منی من الفحشاء و المنکر و این...

پس چون امر کرده باشد بسوء و فحشاء و در حدیث آمده است که می گویند علم باینکه و بجز است الله تعالی بود...

بر رسول حاصل می شود یا جمعی که تا بیخ خداوند شده میگویند که ترا در عالم مثل محبت و مرضی قدرت...

و از آنجا که...

وتمت الدعا فثبت اليك امره است بنا بر اقتضای مختلف معلول از علت تامه یا جمیع کمبودها
 که بینندگان مستقیماً در قدرت بر اقبال خود و فعل ایشان در تحت مشیت و اراده و قدر و قضا است
 انقضی نیست و حاصل رد اینست که الدعا فثبت و در سورة الکاف و لا یشرک فی حکم او و در
 سورة اُمیا و نبولکم بالشر و الخیر ففته و در سورة الہر و المتشاورن الا ان یشاء الدین چون
 خیر و شر فی مشیت او باشد پس چون جمیع که قائل بقویض و دم معتزله اند که اثبات اذن در حصول
 سبع نمیکند یا جمعی که قائل بجزر اند و میگویند انفعال قدرت بنده نیست و بیای این دو طائفه و
 بطلان رجم ایشان بشد در حدیث اول باب نبوت و نیم یا جمعی که قائل بخلق سعادت و شقاوت
 نیستند و بیان شد در حدیث دوم باب بسبب و مشتم که باب السعاده و الشقاوت هفتم صل
 علی اسمعیل بن جابر قال کان فی مسجد المدینة رجل یحکم بالکلام والناس یستمعون قال فقلت یا هذا الذلک
 قال بئس قلت یقول فی ملک الله نالک و نعال ما لا یرید قال یا طرطو بلا تم رجع لاسأل فیقال یا هذا الذلک
 قلت انه یقول فی ملک ما لا یرید ان یفقد و لیس قلت لا یقول فی ملک ما لا یرید ان یفقد قلت یا المعاصی قال
 فقلت لا یحکم الله علیه السلام سالت هذا القادی کما من حوائد کذا و کذا فقال لعنہ سطر
 ما لوقال مدیر ما قال لعلک فی شرح روایت است از اسمعیل بن جابر که گفت بود در مسجد مدینه کرب
 که سخن میگفت تفویض اول معتزله و مردم جمع بودند گفت پس گفتیم اسے مرد یا پریم ترا از چیزے
 که میخواهیم گفت پس گفتیم ای باشد در ملک الله تعالی چیز که نخواهد گفت پس آن مرد سر در پیش رفت
 زمان در از بعد از آن سر برداشت و متوجه من شد پس گفت ای مرد بر آئند اگر گویم که سے باشد
 در ملک الله تعالی چیز که نمیخواهد برستی که او مغلوب خواهد بود و اگر گویم نییاست در ملک
 او مگر چهرے که میخواهد اقرار کرده خواهیم بود بر ای تو باینکه گنا یا نیز بگو است او ست یا چنین
 که اقرار کرده خواهیم بود بخلاف نه میب خود اسمعیل گفت پس گفتیم امام جعفر صادق علیه السلام را که
 پرسیدم این قدر بر این بود جواب او چنین و چنین پس گفت بر اسے خود فکرے کرده که اقرار
 بخلاف نه میب خود کرده و نه پرده الکا و دانش اگر میگفت غیر آنچه گفته و اصل جسم می شد هفتم صل
 عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت لاجبر الله العباد علی العاصی قال لا قال قلت فحقوا لیهم لکن
 قال لا قلت فماذا قال لطف من ربک ذلک فی شرح روایت است از اسمعیل بن جابر که گفت بود در مسجد مدینه کرب
 یا بصد معلوم باب افعال و قدر پر استقامت است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام
 را وی گفت گفتیم ای جبرور کرده الله تعالی بندگانه را گنا یا نه گفت نه لادی گفت گفتیم پس و الذم
 ایشان کار را گفت نه گفتیم پس چیست حق درین مسئله گفت مرافی است از جانب صاحب کل اختیار
 نود و بیای جبر و تفویض مخفی نمائند که ظاهر این جواب اینست که مراد محیز جبر مختل باشد و مراد تفویض

حاشیة آخر الی

راوی گفت که گفت او را مردی قربانت شوم آیا مجبور کرد و الله تعالی بندگان را بر گناهان مراد و نیست
 که مخطئه قائلند آن چنانچه در شرح عنوان این باب گذشت گفت الله تعالی عادل تر ازین است که
 مجبور کند ایشان را بر گناهان بعد از آن عذاب کند ایشان را بر آنرا اشارت است بقول الله تعالی
 در سورة طلاق ومن يتعد حدود الله ليس آخرا ذلك الا ان يرد اليه امره و الله اعلم
 بعض احكام را بظن بندگان و در آن حدود قرار داده راوی گفت پس امام علیه السلام
 گفت اگر ایشان را میگذشت ایشان را در عمارت و نه میگرد و مراد تقوی است که مضموم قائلند
 آن و مصنف رحمه الله در خطبه اشارت باین کرده و گفته است باین آن در شرح فیلهم کان یسبح ثانیاً
 و خطبه و ایشانست مراد از و این که احمد بن ابی عبد الله البرقی گفته در کتاب محاسن در باب القیاس
 و الرأی از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت و لو کان الله فی منہم اجتهاد و هم و از تیار و هم نیما
 او عوا من ذلك لما بعث الله اليهم فاصلا لما بينهم و لا زاجرا عن و صلح پس آنرا و گفت او را قربانت
 شوم پس بیان جبر و تقویست راوی گفت پس امام علیه السلام گفت اگرست فخر از میان
 آسان ازین مراد سوال ابل الله که است در مشکلات اگر میسر شود الا سکوت و معالقه در فرانجه
 اشارت است بجهاب قول ابل اجتهاد که می گویند اگر حکم بظن جائز نباشد معاملات و معاملات و معاش
 مردم معطل میشود و دنیا خراب میشود و حاصل جوانب نیست که اگر زمان تسلط ظالمات است سکوت شود
 ضرری بنظام و لنسب و دنیا نیز سد به ایشان چنانچه الله تعالی گفته در سورة النجم فاعرض عن انولی
 عن ذکرنا و لم يرد الا الحیوة الدنیا نظام و لنسب و دنیا را چنانچه خراب می کنند و اگر زمان نه ظالمات است
 امام معصوم عالم جمیع احکام مرجع خاص و عام خواهد شد و تنگی اصلاح خواهد بود و از و هم اصل است
 لا یلحق الاصل بصلح اما بقول الجبر و بعضهم بقول بالاستیطاقه قال فقال للکتاب یسلم الله الرحمن الرحیم
 قال علی بن الحسین قالی الله عز وجل یا ابراهیم انی انبأ و یقوی اذیت الی الاصل و بمعنی
 فوی علی معصیت جناتک سمیعاً بجمیع اما ما بک محسنه فی الله و اما مالک من مشیتک فی نفسک و قیاساً
 بولایست آنکه ملک و انت اولی بایشانک و تو ذلک انی لا اسئل عما فعل و هم یسألون قد عطیت لک کل شیء
 مزید شروح مراد بجهاد و مشترک میان مذمب بمیه و مذمب اشاعره و مذمب زنادقه است و مراد است
 استغفال در قدر نیست که مذمب معتزل است خواه باین روش که فعل بنده در تحت مشیت و اراده و قدر
 و قضا فی الکی باشد و خواه باین روش که فعل بنده موقوف بر اذن الکی باشد و بیان اینها می باشد
 در شرح عنوان این باب قد نظمت لک کل شیء ترید عبارت امام رضا علیه السلام است یعنی گفت امام
 رضا علیه السلام باید رستی که بعضی یاران با اعتقاد جبر می دارد و بعضی ایشان با اعتقاد استیطاق می دارد
 راوی گفت پس امام علیه السلام گفت مرا بنویس بسم الله الرحمن الرحیم گفت امام زین العابدین علیه السلام

الاطاقه قهری یا وسعت یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت خداوند تعالی کرم تر است از آنکه تکلیف کند مردم را چیزی که وسعت آن نداشته باشد یعنی آنکه علت آن را نداشته باشد نه بقیة نه حکما این روش که آنچه ندارد از اجزای علت نامده اختیار ایشان با وجود امکان نشدن آن جز بر این چیزیکه قدر مشترکست میان مذموب و حمید و راست تر و زناحق باطل است و الله تعالی بی تنگ تر است از آنکه شود در ملکات و چیزی که از اراده آن نداشتند باشد پس تفویض الی مستطایست

باب سی و یکم اصل باب الاستطاعة

مقصود استطاعت مستعمل می شود و قدرت مخلوقین اما اختی از قدرت است چه مخلوق با مستطاعه قدرتی است که بآن فی الجمله وسعتی باشد و چون الله تعالی در تکلیف بندگان انکشافا اصل قدرت ایشان نگردیده بلکه بقبول و رحمت خود گفته در سوره البقره لا یکلف الله نفسا الا وسعها و وسیع مختلف می شود و بقدرت وضعف و احتیاج شده باین باین تا بیان شود که کدام مرتبه استطاعت می شود تکلیف است و کدام مرتبه تا بمراتب است و مخصوص جمعی از ملکات است چنانچه در سوره الکهف گفته و کلا لا یلت طبیعون سمعا و گفت که ای استماع میسر و کدام مرتبه ممکن نیست در ملکات و دین با چهار مرتبه است اول اصل صالت با الحسن الرضا علیه السلام می استطیع ان یطیع الله بعد از مع خصال آن یکون محلی الشرب صحیح الجسم سلیم الخواارج له مسبب و امر من الله شعور المحلی بضمیم و فتح غار با لفظ و تشدید لام مشهور و آخرش الف تالی کرده شده السرب بفتح و کسر سین بی لفظ و سکون راء بی لفظ و یاء یک لفظ اراء السلب بی حساب الخواارج بنجای اللفظ و آخرش جمع غار تبه الائی که داخل بی بی باشد و از البرا اصل قدرت باشد یعنی آنیکه باعث وسعت قدرت شود مثل ناد و امله و قافه در قدرت بجانب که یعنی بر سیدم امام رضا علیه السلام را از وسعت و قدرت پس گفت وسعت و قدرت بهم میسر بنده بعد از چهار صفت که هر کدام ملحقه باعث وسعت است و مجموع کمال وسعت بهم میرسد اول آنیکه غالی بود و باشد راه کردن مقدور او از زاجری که مانع فی الجمله باشد او را از کبریا و تقدور مثل پذیرد و حاکم در زنا کردن دوم آنیکه بدن او غالی باشد از عیب مثل بیماری چه بیمار او وسعت در قدرت بفرقه او و مثل صبح نیست معلوم آنیکه نقصانی نباشد در اسباب و آلات کردن او و مقدور را کبر و دین است از بدن او مثل مبلغانی که دقایق هر چه در آن عمل کنند چه مالی را وسعت و قدرت بر بعض مقدورات او مثل بر مال نیست چهارم آنیکه مشیت الکی لخلق بمقدور او گرفته باشد چه وسعت قادری که مقدر او با خود الکی باشد پیش از وسعت قادری دیگر است اصل قال قلت جلت ذلک فیسأل عباد الله ان یکون العبد علی السرب صحیح الجسم سلیم الخواارج یرید ان یرزق الله امرأه ثم یجدها فاعمال العیض نفسه جمیع کما انتفع به وسع علیه السلام او یعمل بینه و بی امراده یرزق فیسعی باسبایه لم یطع الله باکراه و لم یعصره فقلت شریح

حالی شرح فی شرح الحاشی

پس گفت امام جعفر صادق ع آیا وسعت نام در قدرت واری کنی الحال عبادی را که نشده و زمان باشد
 بعنوان او اند فضا گفت نه چه اصل قدرت بر آن نیست چه جای وسعت در قدرت امام علیه السلام گفت
 پس آیا وسعت نام در قدرت واری که خود را نگاه داری الحال از معصیت که کرده شده در زمان
 آنست بعنوان آنست که از زمان ماضی رفع شود گفت نه مراد بیان اینست که استطاعت قدرت بعد از
 وقت فعل نمیشد تا تسبیح مقدمه بیان مدعی مشهور راوی گفت پس گفت او را امام جعفر صادق علیه السلام
 پس چه وقت تو وسعت نام در قدرت بر مکلف چه داری آیا پیش از وقت فعل یا وقت فعل مطلقا یا وقت
 فعل یا قیدی گفت نمیدانم اصل قال فقال ابو عبد الله علیه السلام ان الله تعالى خلقنا فجعل فيهم
 الاستطاعة ثم لم يفوض اليهم فهم مستطيعون للفعل وقت الفعل مع الفعل اذا فعلوا ذلك الفعل ثم حرم
 فادبر ففعل برای تعقیب است الا که چیزی که مدد شود در کاری و افاضت آن لامیه است و مراد آنست است
 که بآن مخلوقان مسیای استطاعت بشوند پیش از وقت فعل بی وجود استطاعت هم برای تراخی
 در زمانست تا اشارت شود باینکه از اول وقت حصول آنست استطاعت تا وقت فعل مکلف چه
 مددی باشد مثل زمانی که از همین تیز تران بلوغ و تکلیف با بیان برب العالمین است تا او فهم برسد
 بیان بعمل تا آخر است و متواتر بود که برای تفریع بر آن باشد یعنی راوی گفت پس گفت او را امام
 جعفر صادق ع بر رسی که الله خلق کرد قسمی از مخلوقین خود را که قابل تکلیف باشند پس کرد و ایشان
 پیش از وقت فعل مکلف به آنست وسعت در قدرت در مکلف به رابی وسعت در قدرت بر بی اصل
 قدرت بر آن نیز بعد از آن در وقت فعل مکلف به تفویض نکرد پس وی ایشان بتفویض اول معتز که که گفت
 در شرح عنوان باب سابق و نه تفویض اول و نه تفویض دوم چه ممکن است که در وقت فعل فراموش کنند
 مکلف به ما بیان این آنکه ایشان وسعت در قدرت بر فعل مکلف به دارند در وقتی که مطلوب شد فعل
 از ایشان که در آن وقت بجا آورده و با وقوع آن فعل از ایشان و با تمام کردن ایشان آن فعل اشارت
 باین است که استطاعت بلکه اصل قدرت پیش از وقت فعل نمیشد و الا تفویض دوم معتز لازم می آید
 و در وقت فعل نیز استطاعت کامل بی تعلیق مشیت الهی بشروع و اتمام نمی باشد و الا تفویض اول معتز
 لازم می آید و این مشافات ندارد باینکه در وقت فعل استطاعت بقدری که صحیح باشد تکلیف متحقق باشد اصل
 فاذا لم يفعلوا لم يكونوا مستطيعين ان يفعلوا فعلا لم يفعلوا لان الله عز وجل اراد ان بقائه فاعلم
 احد بشرح فابری بیان از انفعول یا تفریع بر آنست بجای آن فاعلموا فاعلموا فاعلموا ان الله عز وجل اراد ان بقائه فاعلموا
 باشد باینکه اگر نفس فعل را کنند و بعضی را نکنند عدم استطاعت بقدری که معتز است لان دلیل فاذا لم يفعلوا
 تا آخر با دلیل لم يفعلوا تا آخر است و حاصل هر دو یکبیت است یعنی پس اگر نگردد تمام مکلف به و نه صوابان
 نام در قدرت که کنند قدری از فعل را که نگردد اند چنانچه الله نعم در زمت جمعی گفته در سرور المكلف الذين كانت

النیل کسر وزن و سکون ای دو نقطه بر پائین می آید که قوه و شهره میان لغت ادو و انشط مثل الزنا
 می تواند بود که لغت رای با نقطه و تشدید وزن و الف بعد و ده بصیغه مبالغه باشد و می تواند بود که بکسر
 زام و تخفیف وزن و الف بقیه صوره یا مده و ده یا شدید به اطلاق مصدر بر قاعل برای مبالغه جائز
 است و در بعض نسخ کتوب بصورت با و است و بنا بر آن عتیقانه بود که بصیغه زام و تشدید یا فعل بجای
 قاعل باشد یعنی از وایت است از صایح بنیل که گفت پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را که آیا است
 برای بندگان از وسعت نام قدرت چیز به معنی فردی از افراد آن و معنی نام خواه در وقت فعل
 باشد و خواه پیش از آن وقت ناوی گفت پس گفت امام در بیان اینکه هست در وقت فعل
 یا فعل و در وقت ترک یا ترک گفت و سببی که کردند فعل را خواسته بود صاحب وسعت
 نام و در قدرت بر آن فعل به معنی که کرده آینه الله تعالی در ایشان گفت گفتیم و به پیرست آن است
 نام گفت آلت فعل است یعنی اینکه عانی است سویی قدرت و دفع مانع حکمت بدن و سلاست اسباب
 اشارت است بحالتی که تغییر از آن در قرآن بشرح صدر شده مثل کسی که عریض زنا باشد و اگر زنانه
 خواهد بود صاحب وسعت در قدرت بر زنا را در وقت زنا و اگر ترک میکرد زنا و زنا نیکویی بود
 صاحب وسعت در قدرت بر ترک آن در وقتی که ترک میکرد اصل ثالثم فاللین له من الاستطاعة
 قبل الفعل قليل و لا کثیر من الفعل و الله کان متعلیاً شوح صایح گفت بعد از آن امام علیه السلام
 گفت نیست برای آن زنا کار از جمله اجزای استقامت یا افراد آن پیش از وقت فعل چیزی نیست که
 اصل قدرت باشد یا وضعی که کم باشد و نه بسیار که تمام اجزا باشد یا وسعت کامل باشد و لیکن قدرت
 فعل و ترک بود و صاحب استقامت نام یا فعل مرکب را و یا ترک مرکب را و است و هر قدر
 که میگویند الجال بال قدرت و استقامت نام میباشد بر فعل در ثانی الحال اصل قلب فعلی صافی اعلیه
 قال یا حیه الباقی و لا اله الا الله و الله لا یجبر احد اهل معصیه و لا ارادة حتم الکفر من احد
 و لکن خیر کفر کان ارادة الله ان یکفر و هم ارادة الله و فی علمه ان لا یصیر الی شیء من الخیر ثم حرم
 الحیة لم یعمی فی لفظ مصدر باب نصر غالب شدن و مراد اینجا چیز نیست که سبب غالب شدن باشد و
 بر عاصی است در روز قیامت و آن کیم و رسل و انما هست الا که جالبی که بآن بنده بهیاسی است و
 کامل قدرت است اگر چه وسعت کامل نباشد ترکیب بصیغه ما فی معلوم باب تفعل است ترکیب معلوم
 کردن گن در انگشتی و مانند کن و مراد اینجا جاد او در حالتی است در انسان که بجز بصیغه معلوم یا
 نصر باب افعال است الحتم بفتح حای بی نقطه و سکون تایی دو نقطه در بالا مضطر با فتح کس را در
 کاری خواهد بعنوان مبر که در حجب جمیع و اشاعره و زنا ده است و خواه بعنوان اشتباهه حق باطل
 و تکلف با تباع ظن بر آنچه مذمت مخطئه است و بیان شد در شرح عثمان باب سابق و هم مخطئه است

صالحه اصل کاف

بر کان و ضمیر جمع برای رعایت جانب معنی است بر آمده اند که است و در سبب نفی است و داده و کم است
 اگر چه لفظ آن مفرد است یعنی گفتیم پس بنا بر چه عذاب میکنند عاصی را گفت بسبب محبت رسول
 قدیری از استطاعت که معصی تکلیف است و عباد و در عاصیان بیان این آنکه در سبب محبت
 کرده کسی را بر محبت و اراده کرده اراده لازم ساختن اشکار بر یو بیت و از کس و دیگر
 چون منکر بر یو بیت شد آنکس در علم الدنیا چنانچه گذشت و در حدیث دوم در شرح علم منزه
 بود در اراده الهی اینکه منکر بر یو بیت شود آنکس و منکران بر یو بیت و اراده الهی در علم او
 با وجود قدری از استطاعت که معصی تکلیف است منکر بر یو بیت می شود بهست اینست که منکر
 چیزی از استطاعت اصل قلت اراد منم ان یکفر و انا لیس هکذا اقول و لکن اقول لم یکن
 سیکفرون قالوا لا کفر لعلهم یفهم ولیست اراده حتم انما هی اراده اختیار و شعور
 تفاوت میان عبارت سائل و عبارت امام علیه السلام در لفظ منم و فیهم است بهرگاه که اراده منم
 بمن باشد بعضی طلبست خواه و بعنوان تکلیف و خواه بعنوان فعلی که بر انچه و قهر عین اراده باشد و بهرگاه
 متعنی یعنی باشد بعضی ممکن با قدرت بر منع است خواه بمانع عقلی و خواه بمانع مستطیع پس
 او در کلام امام طرف در علم و در فیهم متعلق با اراده است چنانچه در کلام سائل منم متعلق با اراده است
 یعنی گفتیم مقصود و اراده است که اراده کرده و الله تعالی از ایشان که کافر شوند گفت چنین نمیگویم و لیکن میگویم
 و انست لعلهم انزل که ایشان با وجود قدر استطاعت معصی تکلیف که مشرک است میان سلبه و قهر کافر
 خواهند شد تقویت جانب کفر شود و خواه نه پس اراده کرده و کفر را سبب آن دانش در ایشان و این را اراده
 نیست اراده بهر تخریر نیست که اراده مجامع قدرت و اختیار ایشانست چنانچه اصل است
 ایا عبد الله علیه السلام عن الاستطاعة فلم یجیب فدخلت علیه دخلة اخرى فقلت احلک الله
 انه قد وقع فی قلبی منها شیء لا یخرج الا شیء اسمع منک قال فانه لا یضرك ما کان فی قلبک قلت سمع
 الله اقول ان الله تبارک و تعالی لم یكلف للعباد ما لا یستطیعون ولم یكلفهم ما لا یطیعون و انهم لا یضیعون
 شیئاً من ذلك الا بالارادة الله و مشیئة و قضاءه و قدوة قال فقال حد ادبر الله الذی ان الله و ابا و ابا و ابا
 قال فتشعر الاستطاعة و الاطاعة و مع و قدرت و می تواند بود که مراد استطاعت آنها است استطاعت
 باشد که بیان شده و در حدیث دوم این باب در شرح فیهم ان الاستطاعة و ان پیش از وقت فعل مکلف
 است یعنی پس سیدم امام بفر صا و ق و والذ و است چندگان در قدرت پس جواب گفت مراد من و ان
 شدم بر او یک و قول دیگر پس گفتیم نگاه و اراده تر الله تعالی بر کسی که تحقیق در آمده و در دل من از دست
 بنده گان در قدرت و دفعه که بیرون نمیکنند آن دفعه را اگر چه احوالی که بشنوم از انرا که گفت پس
 اینست که ضرر نمیکنند تر از دفعه که در دل توانست مرا و اینست که مشیطان را بای و سبب و دل

ما فی شرح کلام

بنا بر اعتقاد می اندازد و بیان التفات نمایی که در گفتار نگاه دارد و ترا اندک لغای به معنی که من اعتقاد دارم که احد تبارک و تعالی تکلیف نکرده بندگان را چیزی که در وقت آن وسعت و قدرت بر آن نداشته باشد یا امر او نیست که پیش از وقت آن آلت وسعت و قدرت بر آن نداشته باشد و تکلیف نکرده و التفات را که چیزی که در وقت آن وسعت و قدرت بر آن داشته باشند و اینکه وسعت ایشان بحدیست که کاری از آن کار پاکتند بی تعلقی ارادت او و مشیت او و قضائی او و قدر او و انبساط است با بطلان تقویض اول مغز که و تفسیر این چهار فصلیت شده و شرح حدیث اول باب بیست و پنجم و ظاهر می شود و از آن اینکه راوی این مختص را بی ترتیب ذکر کرده اولی این بود که مشیت را بر اراده مقدم دارد و قدر را بر قضا مقدم دارد و راوی گفت پس امام علیه السلام گفت اعتقاد تو درین الله تعالی است که من بر آنم و پدر آنم او که قال عبارت امام نیست بلکه راوی گفته چون شک کرده که آیا امام مضمون نه ادین الله آخر را بهین لفظ گفت که نقل شد با بلفظی دیگر که بهین مضمون باشد

باب سی و دوم اصل باب البیان والتعریف و الترتیب

تشریح این باب برای ابطال قول جمیع و مرجع و ماخذ ایشان است بهین میگویند ایمان مکلف به محض علم بر ربوبیت الله تعالی است و مرجع میگویند ایمان مکلف به محض علم بر ربوبیت و رسالت و صدق جمیع آثاره الرسول است خواه عمل بان علم شود و خواه نه چنانچه می آید در کتاب الحجة در باب صد و دوم که باب الامر للنبي صلعم بالنصيحة لائمة السالین و اللزوم لما عنهم و من همست البیان بفتح ای کیف و یای و لفظ در این ظاهر ساختن التعریف شناسانیدن اللزوم هدا نشدن معنی این باب بیان نیست که احد تعبد بشو اد ربوبیت ظاهر ساخته بر خلاف صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بدون خود را با یعنی که در هر اختلاف بی مکاره و در آن حکم او باشد و چون این معنی بی تعیین رسل و ادعیای رسل و شناسانیدن ایشان بخلق بجزات و حکمت نمی شود و شناسانیده نزد خالق رسول را و بعد از رسول امام را بنصوص مثل محکاتی که در آنها نمی از اختلاف و پیروی ظن هست و چون ربوبیت آنکی مخصوص بعضی از مذهب نیست لازم ساخته نمود که آنکه زمان آدم تا انقراض دنیا هیچ زمانی خالی از رسول یا امام که حجت باشد و مصداق ربوبیت الله تعالی باشد نیست درین باب شش حدیث است بدانکه میتوان بود که درین باب و ده باب بعد ازین از کتابان کافی غلطی شده باشد و احادیث این باب پنج باشد و عنوان باب سی و چهارم که باب حجج الله علی خلقه است و در اول حدیث ششم این باب باید و در باب بی عنوان که باب سی و سوم است پنج حدیث باشد و ظاهر نیست که غلط کتابان از دو مرتبه ناشی شده اول آنکه لفظ الزم فیما الحجة در حدیث ششم نیست پس غلط کرده اند که آن حدیث این باب باشد است دوم آنکه در بعض حدیث ششم و الیه بر سنده حدیث چهارم و پنجم شده و الله اعلم اول اصل

تشریح

فالمستحق العی علی الهدی و هم یعرفون و فی ردایه ببیان الهدی مشهور و هر سید حمزه امام را از قول الدقیق
در سورة فصلت و اما قوم مشرک و یس بدایت کردیم البیان را بشواید ربوبیت و معجزات و معجزات راه حق را پس
برگزیده که کوفی را بر راه یافتن امام گفت مراد نیست گفتنا سنانیم یا ایشان راه حق را پس برگزیده که کوفی را بر راه
یافتن بر حال که ایشان را و حق و اهل آنرا میشناختند و در روایتی دیگر بجای عرفا هم بینا هم هست یعنی اینکه
بیان کردیم برای ایشان و حاصل هر دو یکی است **چهارم اصل** عن ابی عبد الله ع قال سألته عن
قول الله تعالى و هدیناه الخلدین قال یجد الخلدین و الشر مشهور و روایت است از امام جعفر صادق ع راوی
گفت پرسیدم او را از قول الله تعالی در سورة البقرة و نمودیم بآدمی دو راه و ارفع نما یا از امام گفت مراد راه خبر و
راه شر است مراد بر راه خبر اقرار بر ربوبیت بتصدیق رسل و کتب و حج معصومین است در هر زمان و مراد از
شر انکار بر ربوبیت بتکذیب رسل یا کتب یا حج معصومین است در هر زمان **پنجم اصل** قلت لابی عبد الله
علیه السلام اصلک الله هل جعل فی الناس اداة یقالون بها المعرفة قال یقال لا قلت فهل کلفوا المعرفة
قال ع الله البیان لا یكلف الله نفسا الا و سعه و لا یكلف الله نفسا الا ما لیتها مشهور
گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را نگاه دارد و ترا دیدم تعالی آیا کرده شده در مردم از جانب الله تعالی
آنکه که هرگاه خواهند در یابند آن آلت شناخت ربوبیت و رسالت و اوست و هرگاه نخواهند ترک کنند
چنانچه آلت نماز و زکوة و ادا و رادوی گفت که پس امام ع گفت نه گفت پس آیا مکلف شده اند بشناخت
چنانچه همیشه یا مرجه خیال کرده اند گفت نه بر الله تعالی واجبست ظاهر یا حق ربوبیت و رسالت و اوست
نزد هر که مکلف بایان آنهاست بر الله تعالی گفته در سورة البقرة تکلیف نمیکند الله تعالی کسی را که اگر نمیخواست
و رقت بر آن داشته باشد و گفته در سورة الطلاق تکلیف نمیکند الله تعالی کسی را مالی که نفقه کند مگر
مالی را که داده باشند نعم او آن مال اصل قال و سألته عن قوله و ما کان الله لیبخل قوم ابداً فیهلک
ختمین لهم ما یفقون قال حتی یفرقهم ما یرضیهم و ما یبخله شیخ این گذشته در حدیث سوم این
باب **ششم اصل** و بهذا الاسناد عن یونس عن سعدان رفعه عن ابی عبد الله ع شیخ بنابر از کفایت
در شرح عنوان این باب عنوان باب سی و چهارم که باب حج الله علی خلقه است و در اول این حدیث می یابد
پس میگویم چون فارغ شد از احادیث لزوم حجة الله تعالی بر مکلفان بسبب بیان ربوبیت خود
شناسانین در رسل و اوصیا شروع کرد در حدیثی که دلالت بر لزوم حجت بسبب غیر آن نیز میکند برای
کمال مناسبت یعنی و باین سند که در حدیث سابق گفته شد روایت است از بولس از سعدان که
مرفوع ساخته شد روایت را از امام جعفر صادق ع **اصل** قال ان الله لم یعم علی عبد نعمة الا و قد انعمه
فیهما الحجة من الله فی من الله علیه فجعله قویاً فحجة علیه القیام بما کلفه و احتمال من هو دونه من
هو اضعف منه مشهور امام گفت بدستی که الله تعالی نعمتی چهار مرتبه نسبت به بر بنده

که از این دو معجزه بر آن بنده در آن نعمت محبت و از جانب خود بیان این آنکه یک بار می فرمودند
 تعالی نعمت خود را بر او این روش که گردانیده و او را توفیق پس محبت الهی تعالی بر او با نعمت ایشان است
 آنچه تکلیف کرده و فی الواقع مثل عباد و حج و دفع ظلم ظالمان و از آن جمله است بار بر دشمنان است
 از هر یک او است مثل فرزندان و همایگان و در میان دانه از جمله همای که ضعف اند و از اشارت است
 اینکه یک قوی بار بر ضعیفان از هر یک قرانه و شست پس هر یک است آنچه را بر میدارد که با دوست و در اصل
 و من من الله علیه ليجعله موصفاً عليه فحجة عليه ثم تعاهد الفقراء و بعد بنوا ذلك فشرح
 و هر که جاری ساخته الله تعالی بر او نعمت خود را این روش که گردانیده و او را وسعت داده شد و بر او مان
 و نیای پس محبت الهی بر او آن مال است که از عسل کسب کند و در مرام صرف نکند بعد از آن در سب
 او محتاجان را بعد از عسل بودن آن بخششهاست خود را با یک زکوة و مانند آن مخفی نماید که از این
 گمراه است براسه مبالغه و در یک اگر مال بدل نباشد بهما جانش و پس باید و دولت بقرا اصل
 و من من الله علیه ليجعله شريفاً بغير جمالی صورته فحجة عليه ان عهد الله على ذلك ولا
 يتناول على غيره فيمنع حقوق الضعفاء الجمال شرفه و جماله شرف و هر که جاری ساخته الله تعالی بر او نعمت
 خود را این روش که گردانیده و او را عزیز و ثناء و او خوش نما در ظاهر و پس محبت الهی تعالی بر او با
 آنست که حمد الهی تعالی کند بر آن نعمت و توفیق کند به غیر خود اما با هر طرف کند او ای حقوق فحمان
 اهل بیت خود را برای صفت عزت و خوش ظاهری خود و مراد امر بزیادتی حله بر یابی از قطع صلوات است

عالمی خیر و برادر

باب سی و سوم اصل باب

فشرح این باب را بی عنوان آورده برای اینکه شبیه پنجمه باب سابق است و فرق اینست که در
 سابق کلام در لزوم محبت و معرفت ربوبیت و رسول و اوصیا بر بی عیبان و در خود بود و کدام
 و درین باب در عدم لزوم محبت بر عیبیان و در خود است که ایشانرا استغف می نامند و درین
 باب یک حدیث است و بنابر آنچه گفتیم در شرح عنوان باب سی و دوم و پنج حدیث است اصل عبارت حدیث
 علیها السلام قال سنة اشيا ليس فيها ذنوب المرفة والجعل الرضا والغضب واليوم واليغنى
 شجره و دایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت شش چیز است که نیست بندگمان را و آن
 نهی اول شناخت الله تعالی بیز شناخت ربوبیت و رسالت و حمایت و دوم نه شنیدن نهی
 مثل نه شنیدن ربوبیت و رسالت و حمایت و سوم راضی بودن از کسی چهارم غنایا که بدون برکت پیغمبر
 خواب شش بریده شدن مراد اینست که باطل واقعی ربوبیت و رسالت و حمایت معذور است

باب سی و چهارم اصل باب بحمد الله على خلقه

فشرح بنابر آنچه گفتیم در شرح عنوان باب سی و دوم این عنوان در بیان اینست که در

اول حدیث ششم باب سی و دوم است والد اعلم بهر حال بعد ازین بعنوان چهارم حدیث است
 اول اصل عن ابی عبد الله ع قال لیس الله علی خلقه ان یعزوا وخلق علی الله ان یعرفهم والله
 علی الخلق انذرتهم ان یقبلوا الشرح روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت نیست
 حق الله تعالی را بر مخلوقین او اینکه بشناسند نشانتا انفعالی ربوبیت او پس بطلب رسول و کتاب
 و وحی شتابند و هست مروج را بر الله تعالی اینکه بغیر مستضعفان بشناسند ربوبیت خود را بشواید
 ربوبیت و هست الله تعالی را بر مخلوقین خود وقتی که بشناسند ایشان ربوبیت خود را اینکه قبول کنند
 ربوبیت را بشناسند و در طلب رسول و کتاب و وحی دوم اصل است یا عبد الله ع هم لم یخبر شیئا
 حل علیه شیء قال لا شرح پر سید امام جعفر صادق علیه السلام را که کسی که نشانتا باشد نشانتا انفعالی
 از ربوبیت الله تعالی را آید او اگر گرفت و دیگری هست گفت نه سوم اصل عن ابی عبد الله
 علیه السلام قال ما حجب الله علی العباد فهو موضوع عنهم شرح روایت است از امام جعفر صادق ع
 که گفت آنچه پنهان داشته الله از بندگان مستضعف خود از ربوبیت پس تکلیف بقضای آن بر طرف
 است و ایشان چهارم اصل عن حمزة بن الطیار عن ابی عبد الله ع قال لا یتکلم فی بیان هر قولنا
 ابی الله یخرج علی العباد بما نأتم و یفهم ثم امرهم رسول و انزل علیهم الکتاب فامروهم فی شرح
 ما و دیا امام محمد بن یحیی روایت است از حمزه بن الطیار از امام جعفر صادق علیه السلام حمزه
 گفت که امام گفت مرا که بنویس پس خواند هر من که نویسم که بدستی که از هر سخن اهل بیت پیغمبر است
 الله تعالی محبت گرفته بر بندگان غیر مستضعف خود و اینکه داده ایشانرا بشواید ربوبیت و شناساند
 ایشان را بر ربوبیت خود بشانتا انفعالی بعد از آن فرستاده بسوی ایشان رسول را و فرد آورده
 بر ایشان کتاب را پس امر کرده ایشان را در آن کتاب بطاعت و نهی کرده از معصیت اصل
 امریه بالصلوة و الصیام فنام رسول الله صلی الله علیه و آله عن الصلوة فقال انا انک و انا
 اذ یقلک فقلت فصل لیصلوا اذ اصافهم و کف یصنعوا لیس کما یقولون انا نام عنها هلك و کذا الصیام
 انا افترک و انا اصحک فاداسفیتک فاقضه شرح مقصود ازین فقرات نا آخر حدیث نیست
 که الله تعالی در او امر و لواهی سخت گیری نکرده و مستضعفانرا معذور داشته و باین سبب محبت او
 بر عاقبتیان تمام شده لیعلموا امتعاق است یا نام نا آخر پس جمله لیعلموا انا هلك جمله معترضه است و کلام
 امام امنیت میان کلام الاهی یعنی مثلاً امر کرده در کتاب خود تبار و روزه پس خواب رسول علیه
 اسلام و غافل باشد از نمازی آید در کتاب الصلوة در حدیث ششم باب دوم و نیم که باب من نام عن الصلوة
 و سها من است اینک آن نماز صحیح بوده پس گفت الله تعالی او را که من میخوابم یا نام ترا و من بیدار
 میکنم ترا پس وقتی که بر خیز می ترا خوابی که در آن خواب نماز فوت شده باشد پس قضای آنرا انجام دهد

آوردگی اینکه نمی یابند چیزی را که لفظ خود گفته و بپایا و بجما و آینه محقق نمائند که حقا و انصافا و در حدیث ما اشعار شود یا اینکه ولا علی الذین اذا اعطفت برامل الحسین نه بر سابق آن و میتوان بود که اشعار باین نیز باشد که صدر آیت دوم و علی الحسین است تا آنچه مشهور است ولا علی الذین از الیاش و در این آیه اشعار باین است که طائفه آخر محسنین نیستند و می توانست بود که برای شایع عدم رضا لفظ باشد یعنی بعد از آن برای تقویت مضمون و کلی شی لا یسعون و فموضوع عنهم خوانده لیس من الضعفاء تا آخر را و گفت پس بر طرف کرده شد تکلیف بیکاد از ایشان و خواند ماعلی الحسین تا آخر را گفت پس بر طرف کرده شد تکلیف بیکاد از ایشان برای اینکه چیزی نمی یابند که گفته اند

باب سی و پنجم اصل بالهدایة انما من الله عز وجل

شرح انما یفیع همه بدل اشتمال الهدایة است یعنی این باب بیان اینست که توفیق تصدیق بر رویت رب العالمین در رسالت رسول و امامت امام حق از جانب الله تعالی است یا یعنی که کسی غیر الله تعالی علم بصفاوت و شقاوت مردم بمحضی که بیان شد در باب است و هشتم که بالیسعاده اشقا است ندارد بر طبق آن توفیق برای عاقبت بخیر و یا خذلان برای عاقبت بخیری کند و شایع چهار حدیث است اول اصل من ثابت بن سعید قال قال ابو عبد الله علیه السلام یا نابتی انما من الله للناس کما من الناس و لاند عواحد الی امر که فوالله لو ان اهل السموات و اهل الارضین اجتمعوا علی ان یهدوا عباد یرید الله ضلالته ما استطاعوا علی ان یهدوه و لو ان اهل السموات و اهل الارضین اجتمعوا علی ان یضلوا عباد یرید الله هداها ما استطاعوا ان یضلوه شرح ظاهر اینست که من ثابت بن ابی سعید باید چنانچه می آید در کتاب الایمان و الکفر در حدیث دوم باب نود و چهارم که باب فی ترک دعاء الناس مراد به الناس اهل مراد است چنانچه ظاهر می شود در کتاب الایمان و الکفر در باب نود و دوم و باب نود و سوم و باب نود و چهارم که باب فی اصحاب المومن و باب فی الدعاء للابل الی الایمان و باب فی ترک دعاء الناس است یعنی روایت است از ثابت بن ابی سعید گفت که گفت امام جعفر صادق علیه السلام ای ثابت چیست شمار ابا مخالفان ما باز دارید خبر را از اختلاف ایشان بیهان قصد هدایت و نحو آنکه کسی از مخالفان را بکار خود که تصدیق با امام معصوم مقرر الرطاة باشد اشاره بآنست که مخالفان شما در روایت و محکات قرآن را که در آنما نمی انداختند و پیر و یا نمن است دیده اند و تصدیق با امامت ما که در اندک پس حجت عقل و نقل بر ایشان تمام است و غیر جبه و جهاد بسیف ایشان با توفیق الهی چیزی نافع نیست و وقت بیهان نیست و توفیق مقدور غیر الله تعالی نیست بیان این آنکه بخدا قسم که اگر اهل آسمانها و اهل زمین اجمع میشوند بر اینکه توفیق دهند که را که اراده دارد الله تعالی که راسته او را بر راسته علم بشقاوت او قدرت بر آن

او یک نقطه از روشنی و می کشاید گوشه های دل او را کنایه از قبول کردن محکات قرآن است
و موکل میکند با فرشته را تا باعث توفیق او باشد و وقتی که اراده کند بهینه اعاقت بخیر
را بر اے علم با مستحق او شقاوت را نشان میکند و در دل او نقطه سیاه و بے بند گوشه های
دل او را کنایه از تاویل محکات قرآن است که در آن ناسی صریح از پیرو بے ظن است
بنام مقولاتی که مشهور است مثل تخصیص آنصا یا اصول دین و موکل میکند با و
شیطانی را که گمراه کند او را بخیا لهی فاسد بعد از آن امام علیه السلام بر اے اینمنه
خواند این آیت را از سوره النعام که پس هر که اراده کند الله تعالی توفیق او را فراخ میکند
سینه او را برای گنجیدن آیات محکات که در بیان اسلام است و هر که اراده کند گمراه
کردن او را میگردد اند سینه او را تنگ بیاکنند از آیات محکات چنانچه قبول آنرا مثل لافتن
در آسمان می شود از بسکه بر خود مشکل گرفته و صوم اصل یعنی ابی عبد الله م قال بهمه یقول
احملوا امرکم لله ولا تجتهدوا للناس فانکم لالناس فانیع علی الله و لا تحموا
الناس لیدینکم قال لخاصه مرضه للقلب مشهور المرحه یفتح میم اول و سکون میم دوم و فتح
رای فی لفظ بای بسیاری آفت یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت شنیدم
از او که می گفت مخصوص سازید تصدیق شما را بر اے الله نعم و گمراه اندازم بر اے الله
بر مردم و غلبه در بحث بر ایشان چه هر چه مخصوص الله نعم است پس آن مقبول درگاه الهی
می شود و هر چه برای اختیار بر مردم است پس مقبول درگاه الهی نمی شود و حرص در معاشرت و مجاول
کنند بر مردم برای دین خود چه حرص در مجاوله جای بسیاری آفت دل است اشارت باینست که باعث
امر میشود که آهسته آهسته بایندهالات غلبه میکنند و دل بر از آفت شود اصل باین الله تعالی
و قال قال لنبیه صل الله علیه و آله انک لا تقدر علی حب و کفر الله یهدی من یشاء و قال فانک تکره انک
حق یکنو امونین قهر الناس فان الناس اخذوا من الناس و انکما خذتم من رسول الله م یشرح
بدینست که الله تعالی و تبارک در مقام نبی و در حرص و اقراط و مجاوله با مشرکان گفته با پیغمبر خود
صلی الله علیه و آله و سلم بر سوره القصص که بدینست که تو توفیق نمی توانی و او هر که را که خواهی ایمان او را
و لیکن الله نعم توفیق میدهد بدینکه را که خواهد و گفته در سوره یونس و یونس و یونس و یونس و یونس و یونس
کلمه جمیعاً یعنی و اگر نخواست صاحب کل اختیار من هر آنچه من میبشد هر که در زمین است مجموع
البتان با هم و خواسته ایمان تو خیر و توانی کرد مردم را تا من مشوید و در صورتی که ایمان البتان
الله تعالی نخواسته باشد اشارت باینست که ایمان اختیار می البتان را الله تعالی نخواسته
پس طریق غایب مگر جبر و آن مقدم و تو نیست بگذارید مخالفان را با یعنی که افراط در مجاوله

کتاب پنجم از مجموعه در بیان خود را از امثال خود گرفته اند و تمکینات قرآن را شنبه و گشت امام
 و شام و بنام خود را از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در تمکینات قرآن گرفته اند اصل
 این جمعیت این است که در این کتاب بیست و یک فصل از حدیث امام علی بن ابی طالب علیه السلام
 در بیان فضیلت و ادب و سبک و کثافت آشیان مرغ یعنی بدستی که شنبه از پدر امام محمد باقر علیه السلام
 که میگفت بدستی که الله عز و جل وقتی که فرشتی باشد بر بند و این را که داخل شود در قفس این را بدست
 و بیاید ششایان ترب و وی آن تصدیق از مرئی که کتاب آشیان خود و در چهارم اصل از فضیلت
 بنی یسار قال قلت لابی عبد الله من هذا الامر فقال لا یافعیل ان الله لا یزال یزید فی الامور
 بعمقه فادخل فی هذا الامر ملائعا و کار صافش و روایت است از فضیلت بن یسار
 گفت گفتیم امام باقر صادق علیه السلام را با آنکه انیم مخالفان را بسوی تصدیق و امامت شما و شما را
 ایشان کنیم پس گفت نه این فضیلت بدستی که الله تعالی وقتی که اراده کند چه بد و عاقبت بخیری را
 بسبب علم سعادت او امر میکند فرشتی را پس میگردد و منق و او را پس داخل میکند او را در قفس یعنی
 امامت از برای خود این اشارت به توفیق است تمام شده شرح کتاب التوحید بکتاب دوم است
 از سی و چهار کتاب که بزرگ کتاب کافیت و بعد از این کتاب الله تعالی شروع در شرح کتاب است

الطحاات

بزرگان نیز از مکر هر در دگرایی که اصول نعمت البش بی شمار و شروع آید و در تکلیف و بن
 اقطار و آثار که در بین زمان سعادت آثار و ادان بحمت ما کتاب التوحید و حساب
 شرح اصول کافی که از مصنفات جبر کمال و عالم عالم عارف معارف دینی جناب ملا خلیل
 بن النعمانی القزوی اعلی الله مقامه و در زبان فارسی است و در روشن بیانی کلمات و المعانی
 در این کتاب و معانی کافی و وانی سبب ابرای فیض انتمای منبع جو و احسان و بعد از
 ففصل و امتنان و ذوالفضل و المحاسن جناب منشی پیراگ نرائن صاحب دراه اکثر فضله و بعد از
 مطابق باه شعبان علیه السلام پیروی در مطبع مشهور نزدیک در در جناب منشی نوگشت و صاحب بار و در کتب
 آراسته و بهرامت گردید و انشاء الله تعالی منقوب بجلدات دیگر از این کتاب خطاب شایع و منتشر گردید و آخر
 دعوات ان الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی محمد و آل الطیبین الطاهرین المعصومین و علی بن ابی طالب

قال رسول الله طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة

الحمد لله المتعال كذا في هذا كتاب مشطاب مشرح مقبول وكتاب

الاصناف

شرح
اصول الكافي

مصحف علامه سرآمد محدثین لا ینفیل بر محمد باقر الخلیل شیخ مولوی سید صدق حسین صاحب صنوی

در مطبع فیض بیستم نشی نوک شوق و طبع لکھنؤ مطبع گریه

اگر چه تفسیر آن کر نشود و همچنین آن تفسیر متشابهاست و درین کتاب صد و بیست و هشت باب است یا
 صد و نوزده باب است اگر ابواب التوحید و توحید را اول باب باشد و نظر اهل الحجة در هر باب
 لطایف الابدیاء و الرسل و الاشیاء علیه السلام و معنی الفرق بین الرسول و النبی و المحدث
 چهار باب است ان الحجة لا تقویر الله تعالی علی خلقه الا ما یشکره باب ان الارض لا تخلو من حجة شد ششم
 باب انه لو لم یبق فی الارض الا رجلان لکان احدهما حجة و هفتم باب معرفة الامار و الرد الیه و هشتم
 باب فرض طاعة الائمة علیه السلام و نهم باب ان الائمة علیه السلام شهداء الله عز وجل علی خلقه
 دهم باب ان الائمة علیه السلام هم المحدثون و یازدهم باب ان الائمة علیه السلام ولایة امر الله و
 خزنة علمه و وازدهم باب ان الائمة علیه السلام خلفاء الله عز وجل فی الارض و ابوابه التي منها یؤتی
 سائر دهم باب ان الائمة علیه السلام نور الله عز وجل بهما ثم باب ان الائمة هم اركان الارض
 صلوات الله علیهم یازدهم باب نادجیامع فی فضل الامار و صفاته شانزدهم باب ان
 الائمة علیهم السلام ولایة الامر و هم الناس المحسودون الذین ذکرهم الله عز وجل هفتم
 باب ان الائمة علیه السلام هم العلامات التي ذکرها الله عز وجل فی کتابه فیسجد لهم باب ان الايات التي
 ذکرها الله عز وجل فی کتابه هم الائمة علیه السلام و نور دهم باب فرض الله عز وجل در سوره
 من الکل مع الائمة علیه السلام بسلامت باب ان اهل الذکر الذین امر الله الخلق بسوالهم و هم
 الائمة علیه السلام بسلامت و یکم باب ان من وصف الله تعالی فی کتابه بالعلم هو الائمة صلوات
 الله علیهم بسلامت و دوم باب ان الرافضیین فی العلم هم الائمة علیه السلام بسلامت و سوم
 باب ان الائمة علیه السلام قد اتوا العلم و اثبت فی صدورهم بسلامت و چهارم باب
 ان من اصطفا الله من عباده و ادرهم کتابه هو الائمة علیه السلام بسلامت و پنجم باب
 ان الائمة فی کتاب السماء ما ان امار یلعو الی الله و امار یلعو الی النار بسلامت و ششم باب
 بسلامت و هفتم باب ان النعمة التي ذکرها الله عز وجل فی کتابه هو الائمة بسلامت و هشتم
 باب ان التوحید الذین ذکرهم الله عز وجل فی کتابه هو الائمة و السبیل الیه هم بسلامت و نهم
 باب فرض الاعمال علی النبی صلی الله علیه و آله و الائمة علیه السلام سبی ام باب سبی و یکم باب
 ان الائمة علیه السلام معکون العلم و شیعة النبوة و مختلف الملائكة سبی و دوم باب ان الائمة هم رسل
 العلم برت بعضهم ببعض العلم سبی و سوم باب ان الائمة هم اهل العلم و جمیع الانبیاء و الرسل
 الذین من قبلهم سبی و چهارم باب ان الائمة هم عند جمیع کتب التي نزلت من عند الله عز وجل و
 انهم هم فروعها علی اختلاف المستقاسی و پنجم باب ان جمیع القرآن کلمة الائمة و هم یملکون کل شیء
 باب ما اعطی الائمة علیه السلام من اسم الله الاعظم سبی و هفتم باب ما اعطی الائمة علیه السلام

ما فی شرح

باب الاشارة والنصر على الحسن موسى عليه السلام هفتاد ویکو باب الاشارة والنصر على ابي الحسن الرضا
 عليه السلام هفتاد و دو و باب الاشارة والنصر على ابي جعفر الثاني عليه السلام هفتاد و سوم باب
 الاشارة والنصر على ابي الحسن الثالث عليه السلام هفتاد و چهارم باب الاشارة والنصر على ابي محمد
 هفتاد و پنجم باب الاشارة الى صاحب الدار عليه السلام هفتاد و شش و باب في قسمته
 ربه عليه السلام هفتاد و هفت و باب في النفي عن الامور هفتاد و هش و باب ناد و
 حال الغيبة هفتاد و نهم و باب في الغيبة هشتاد و دهم باب ما يفتل به بين دعوى الحق المبطل في امر
 الامامة هشتاد و یک و باب کرامية النوقية هشتاد و دو و باب التحيض و الامتحان هشتاد و سوم
 باب ان من عرف امامه يعرف نعمته هذه الاثر اخر هشتاد و چهارم باب من ادعى الامامة وليس
 لها باهل من حجة الائمة او لعقبه و من اثبت الامامة لمن ليس لها باهل هشتاد و پنجم باب فيمن
 كان اسير جعل لغيره امام من الله جلاله هشتاد و شش و باب من مات وليس له امام من ائمة الهدى و
 هو من الباب الاول هشتاد و هفت و باب فيمن مات الحق من اصل البيت و من انكر هشتاد و هشتم
 باب ما يجب على الناس عند معنى الامام هشتاد و نهم و باب في ان الامام متى يعلم ان الامر قد صار اليه و
 باب حالات الائمة عليهم السلام في الحسن نود و یک و باب ان الامام لا يفسد الائمة نود و دو و
 باب ما ليد الائمة عليهم السلام نود و سوم باب خلق ابدان الائمة وارواحهم و انهم نود و چهارم
 باب التسليم و فضل المسلمين نود و پنجم باب ان الواجب على الناس بعد ما يقضون مناسكهم ان ياتوا
 الامام فبالوفاة عن معالديهم و يعلمون ولا يتهم و مودتهم نود و شش و باب ان الائمة مدخل
 الملك و يتهم و يطالبهم و تاتيههم بالاخبار عليهم السلام نود و هفت و باب ان الحجة تاتيههم في كل عام
 حجة و يرونهم في امورهم عليهم السلام نود و هشتم و باب في الائمة انهم اذا ظهروا هم حكموا بالجم و اذا
 لم يسلو ان البينة عليهم السلام نود و نهم باب ان مستحق العلم من بيت كل محمد عليه السلام صل و باب
 انه ليس شيء من الحق في ايدي الناس الا ما خرج من عند الائمة و ان كل شيء لم يخرج من عندهم فهو باطل
 صل و یک و باب فيما جاء من حديثهم مستعجب صل و دو و باب ما امر النبي صل
 بالنبي من الائمة المسلمين و للزوم لجماعة و منه و صل و سوم باب ما يجب من حق الامام على الرعية
 الامام صل و چهارم باب ان الارض كلها لامام عليه السلام صل و پنجم باب سيرة الامام في
 نفسه و في الطعام و اللبس اذا رآه الامام صل و شش و باب نادر صل و هفت و باب فيه ملت و
 تنف من التزليل في الولاية صل و هشتم و باب فيه تنف و جوامع من الرواية صل و نهم و باب في
 معرفته و اولياهم و التفويض اليهم صل و دهم ابواب التاخير و موالد النبي صل و الله عليه و الله
 و ناته صل و ياز و هم موالد امير المؤمنين صلوات الله عليه صل و دو و از دهم

وكتاب التوحيد وشرح حديث اول باب بستم كرم باب العرش والكرسى است چند آيت ديگر چنين است اول و حاج
 تو رسال انما جاني في الله وقد بدان ولا اخاف ما تكرهون به الا ان يشارا ربلي شيئا وسيع ربلي كل شي علكم انما تمذكرون
 و دوم وكيف اخاف ما اشرتم ولا تخافون انكم اشرتم باسمه ما لم ينزل به سلطانا فاي الفرقين با حق بالاس ان كنتم تعلمون
 سوم الذين آمنوا ولم يلبسوا ايمانهم بظلم اولئك هم المومنين وهم متمدون چهارم و ملك جحشنا آتينا ابراهيم على قوم فرغ
 ارجع من نشار ان ربك حكيم عليهم از جهل احتمالات و درين آيات اينست كه اول بقوم اهل قصه بن نبوت ابراهيم است
 كه داخل الذين آمنوا هستند و داخل هم يلبسوا ايمانهم بظلم نيستند و مباحثه ايشان با ابراهيم براس طلب تميز اختلاف
 با جهادات و سپردن مطن بود و استلال ايشان اين بوده كه مي ترسم كه الله تعالى زبان را خالي گذارد از صاحب
 علمي كه قائم بقسط باشد حل جميع مشكلات از روي علم كنند و ايشان بسبب اين شرك شدند و راطن و بقتضا
 اينكه الله تعالى فاطر السموات والارض است عمل نكرند پس با و ترشكون به برابري سببيت است و استشار در الا ان
 يشار ربلي منصلت و اشارت بغيبت اعم و مقصوديت كن از دست ظالمان در زماني نيز كه علم او در زمان قائم
 بقسط نخواهد بود نسبت به مومنان كه بخداست او نميرسد و لا علاج در آن زمان ساكت خواهند بود و بعض مشكلات و
 ايشان را نيز احتياج بحكم در آنها نخواهد بود و ايشان بنات نظم و نسق دنيا را ظالمان به رجوع با ايشان مكنند
 آنچه آخرت خود را بپايدن چنانچي آيد و حديث سيزدهم باب في الغيبة ما اشرتم بقدر ما اشرتم به است و انجا براس
 سببيت است الم ينزل عهارت از انهم ضلالت است با و در به انجا نيز براس سببيت است و سلطان بمعنى بران است
 و اشارت باينكه فتواي ايمر عدل باعث علم است و فتواي ايمر ضلالت باعث ظلم است و فلقين عبارت است از دو
 جماعت كه اول ايشان در آيت سوم مذكور ايند و دوم ايشان داخل الذين آمنوا هستند و داخل هم يلبسوا ايمانهم
 بظلم نيستند براس اينكه سپردن اين مطن و ايمر ضلالت انديايل آيت سوم ي آيد و حديث سوم باب صد و هفتم و صد
 اهل دين اسبغ حديث اصل عن هشام بن الحكم عن ابي عبد الله انه قال للزنديق الذب بے ساله
 ما بين اثبت الا انبياء والرسول قال انما اثبتلان لنا خلفا عاصدا متعاليا عمارا عن جميع ما خلق
 كان اوله المانع حكيم امتثال بالولم يحزان نشاهد و خلقه ولا يلا مسوية فيباشرهم و يباشرهم و يهاجهم
 و يهاجهم و يثبت ان له متفاني خلقه يعب من راعنه الى خلقه و عبادة و يد لو تفهم على مصالحهم و مضارهم
 و مابها بقاء و في تركه فناء و هو قهر خراشت ثماره فقطع و بايك نقطه و در با و نقطه و در بالا
 مغرور و بصيغه ماضى معلوم مخاطب يا مجبول غائب باب افعال است الاثبات شيئا خيرا و شيئا يسيئا بمعنى قرار دادن
 چيزه كه معلوم باشد و در دل خود ترك كراست از كن چيزه قال و رقال انكار است با واسطه فاصلا خالق بمعنى تدبير كنند
 چيزي است و صانع بمعنى ايجاد كننده چيزي است از دوي تدبير پس خالق چيزي اعم بخلق است افعال آن الله تعالى
 خالق كل شي است و صانع افعال عباديت چون فاعل آنهاست متعاليين بخلق و تدبير و در نقطه و در با و نقطه
 معنى بنات بلند مرتبه و تعديان بر ارضيائين معنى منزه است و ذكرنا و عن جميع ما خلق و في الاثبات شيئا خيرا و شيئا يسيئا

به یکبار از آن خات و اسم جامع منظم بود و مانند این سخن پس حق بپسندید یعنی قبول باب توحید است و در این باب
 آن حق خلق را برتری نیست و بر این حق است و بر این حق است و کتاب التوحید را باب اول و توحید
 و توحید یکبار که از شرک می بود و اسم جامع منظم خلق می بود زیرا که اسم جامع منظم است و آن افراد و فردی باشد چنانچه
 منظمی اسم بسته منظم می باشد و آنچه این منظم در مثل بعضی ذرات است و ذکر کرده اند از شش ثقات از قبیل سید و پیر
 است پس توحید آن افراد از یکدیگر بسبب میرسد نواد بود که در اینها باشد و هر کدام را تفصیل کند بابت و در اینست
 حکم برای آناده و هر چه تکلیف بمعرفه الله تعالی و بمعرفت احکام او و معرفت وقوع جزای عمل او و توحید است
 و اشارت بشماره آنچه معصوف و مراد تعالی در خطبه گفت که فیه هم الی معرفت لیس فی علم الله یبطل و یحکم او و
 حکام او است و گویند که معصوف مراد تعالی می باشد و حاصل نیست که اگر از این انجمن و خصوصاً از میان بر سر همین در این
 در زمین و مردن باشد که معارف آنم و استقامت تسلط خداوند است و این است یا بر سر آنکه در دنیا و در این عالم
 آن نباشد خلق زندگی دنیا نیست و باز آنچه خواهد بود پس این ای تکلیف و جزای عمل در یوم الدین است و شهادت با این
 که سر آمد و با این تکلیف است و آن میان آن غایب است که ذکر است در سوره یوسف که دانند غالب علی ما و مراد اینست
 که فعل او در خلق این جهان بعنوان کن فیکون است پس منزه است از هر نقص و قبیح و حکمت او مخلوط نیست
 پس قسم از سهیل انجاری و عدم رعایت نعلت و کارهای از کارهای او و عاجز نیست از هیچ مراد و شریکی و فیض
 کن فیکون ندارد و آنچه بر او عطف است و در بعضی نسخ بی ادوست و بنا بر اول عطف بر کان است و بنا بر
 نزدیک از خبر کان است و بر بر تقدیر بحکم و زوایا فقط بصیغه مضارع معلوم غایب مفضل العین و ادوست با آنچه
 است خلق و از مشاهد خلق الله تعالی را بر سر البطلان ذنب صوفی قید و فلاسف زاده است که می گویند که آدمی
 بسبب ریاضت و صفات باطن بجز توحید میرسد که مشاهد و مبادی عالمی بکنند و جمیع علوم مبادی عایدت اسلم می شود و او
 به حاجت بیوت و رسالت که عالم بسبب آن دو مخصوص یعنی دون یعنی است و اشکال این عبادی یک یا دو در میان نیست
 بسیار است خلقت و چهار راجع آن عبارت از بعضی خلق با دست نیافر زاده الهی که که بعضی الهی است و در هر سوره
 عطف است برید و قول آن ناصیه عطف است و پس تقدیر و ان لا مسوده است و مقصود خلق چهار مجموع من حیث
 المجموع مشاهده و عدم خلاصه است برای آناده و اینکه جواز مشاهده او مستلزم جواز خلاصه او است و لیکن خلاصه او باین
 نیست زیرا که مخالفت متعارف با خدا و من جمیع مخلق است که ثابت شده است و پس مشاهده او با توحید و در این باب
 بدلیل تشبیه که گذشت برای مثال ذنب مشاهده که در دیدن کسی است تعالی راست و کتاب التوحید در حدیث چهارم
 باب نهم که باب فی البطلان الزوده است مخفی نمائند که اگر در اولای مسوده فاعله بر سر آنکه یکدیگر نمی بود بقدری که
 در سوره می شد و عطف آن از تفصیل عطف افراد شد و مقصود خلق جواز هر یک از مشاهده و در سوره علامه ای شد
 و در ذیل بشریم بر سر سیست منفی در و لا مسوده و سهیت دخول فاست و تعلیق منفی در لیم چون در این باب
 بجای مقدمه است و دلیل استقامت تعالی است و مقصود حیثیت امکان مسوده برای امکان سهیل است

مدنی سراج اصول کافی

[illegible]

اور رسول ضمن بیرونه الوحی فقد یبغی لسان یطلب الرسل فاذا القیتم دعوت انهم الحجة وان لهم الطاعة
 المفترضة نشر ح قد بر و جابر است تحقیق است و یبغی بر دو بامنی لازم می شود و قرنا بکسر را ب نقطه
 و آخرش الف مقصوره و ض غصب السخط القبح سین و فتح ثا و یبغی سین مذکون و ضم خا و غصب الف مقصوره بفتح زائیات
 واجب یعنی گفتم بدستی که کسی که شنید است و اگر صاحب کل اختیار است پس البته لازم است که شناسد آنرا
 که آن صاحب کل اختیار را رسولی است که بیان زنا و غصب او در روز قیامت بر یک و بدفعات خلاف کند و الا
 حکیم نخواهد بود و این را که شنید نماند نمی شود در عدا و غصب او در خصوصیات افعال مفصله اگر بوی که باین کس که باید
 که وحی با او بدو و این کس تلقی کند چنانچه بیان شد و بعد پیش اول این باب در شرح لم یحذر ان یثابره خالق و الا لا سمود
 پس هر که نیامده بخودش وحی پس البته لازم است که طلب کند رسولی از رسولان را پس و تکیه که ملاقات کنند
 باینکه از ایشان به شناسند بجهت این را که ایشان بجهت الله تعالی اند و ملاقاتین و این تا که بر سه ایشان است طاعت
 غلایق که بنیات واجب است بران غلایق اصل قلت للناس الیس یترعون ان رسول الله ص لم کان
 هو الحجة من الله تعالی علی خلقه قالوا ای فیما مضی صلی الله علیه و آله من کان الحجة تعقل خلقه نقالوا
 القرآن شکی گفتم فیما مضی صلی الله علیه و آله من کان الحجة تعقل خلقه نقالوا القرآن شکی گفتم فیما مضی
 غلایق از جانب الله تعالی گفتم باینکه گفتم پس و تکیه که رفت و نیاصلی الله علیه و آله که بوجهت بر ملاقاتین پس گفتند ان چنانچه
 بشو و در صحیح بخاری مذکور است که وقت طلبیدن رسول و اوقات و قلم را در عرض الموت عرض کرد و گفت حسب کتاب الله
 اصل نظر فی القرآن فاذا هو یخبر به المهیج و القلیدی و الزندیق الذی لا یؤمن به حتی
 یطلب الرجال یخبرونه فعرفت ان القرآن لا ینکون حجة الا لایقیم فما قال خیه من شیء کان حقا شریح
 الآراء و آخر و این بر تقدیری است که مسوز الام باشد و باید انداختن و این بر تقدیری است که مقتل الام باشد اگر چه
 بعینه اسم فاعل افعال و آخرش بهره یا آخرش یا کسی که قائل است باینکه ایمان باعث نجات محض علم بقیه جمیع اطراف
 الرسول است پس استساق شریک جبریل و میکائیل است و در تزیان چهره طاعت باشند و خائف نمی شود چنانچه بیان
 می شود در حدیث دوم باب بعد دوم و در تفسیر او بر جی بهره حکم او بخرج علی از ایمان است هر چند که عمل قبلی باشد و
 در تفسیر او بر جی باید انداختن و افسان راست با نظر دایک استساق ایمان را تقدیری کسی که افعال عباد را در
 تحت مشیت و اداوت و تقدیر و قضای الهی نمی شمرد چنانچه در تفسیر اکثر مفسرین است و بیان شد در باب سی ام کتاب تفسیر
 در لوا بجا بتر است باعتبار اینکه اجتناب بر کبر و راجع از ایمان و تفسیر پس بر جی و تقدیری بر دو از حق بیرون اند و در طاعت
 تقدیر است و تقدیر و طاعت افراط است از تزیین کسی که عالم را قدیم می شمرد و پس فاعل انصاف نمی شمرد و بلکه واجب التوجه
 در تفسیر به شمر چنانچه در تفسیر مرفوع است چه حق بخواهد باطل چه باشد است یعنی پس فکر دوم و در
 قرآن که آیا محبت می تواند بود و پس ناگاه و بنظر مرسیده که قرآن مستند به ساند آن تا بر سه در تفسیر خود در جی و تفسیر
 در بحث با هم بگویم ساند بطریق الزام آن تا بر سه در تفسیر خود و تفسیر که ایمان بقرآن ندارد تا بر سه که او آن تفسیر

در بیان احوال

انفط و سکون می لگی و مانند آن شتر یعنی هم و تشدید تار و انفط و در بالا منقح و کمر زالت بانفط و آخرش را سه و انفط
 اسم داخل باب انتعال است بمعنی لنگ بسته و در اول آن منقلب از پژه است و اعتقاد صاحب تاسوس نیست که این
 قلب در بعضی احادیث را قست و آن تحریف را و این است و آن خبر چند آمده و آن است که بویا رسیده یعنی گفت هشام
 رسید بر منسوب باطل بود و آن عمر بن عبدی مراد مذکور است از جمله ارباب مخالفین و رسید بر منسوب است
 بر سید بعد از نام و مسائل این خود را از و پرسند و جواب گوید پس مشکل آمدن بر من پس از کفر و بدین و تم و متوجه او
 شد و داخل بصیرت شد و در روز جمعه پس آمد پس بصیرت پس نگاه بمقام رسیدم بزرگ که در آن عمر بن عبدی بود و لباس
 او شمشیر سیاه بود که او لنگ بسته بود و آن از پیشم بود و شکر دیگر بود که او را رد کرده بود آن و مردم می پرسیدند او را از
 مسائل پس راه طلبیدم پس او اندر ما بدین و آن مقام بعد از آن نشستم در آخر مردم به و زنان و خود بعد از آن گفت
 ای وانا پورستی که در غیم رخصت میدی مراد رسوالی پس گفت مرا آری اصل منقلت له لک عین منقال
 یابنی ای شیء هذین السوال و شیء تراد کیف تثل عند منقلت هکذا مسئلتی فقال یابنی سل وان کان مسئلتک
 حقا قلت جینی بنها نالی سل قلت الک عین قال نعم قلت فما تصنع کما قال اری بها الا لوا و الا شفا امر قلت
 هکذا الف قال نعم قلت فما تصنع به قال انتصوبه الی ائمة قلت الک فو قال نعم قلت فما تصنع به قال
 اذوق به الطعم قلت فلک اذن قال نعم قلت فما تصنع بها قال اسمع به الصوت ثم حرج من بیان ما است
 ولی تواند بود که بر است بعضی باشد تفصیلا بضم ج و سکون نیم و آخرش ثانی مصدر است بمعنی بایعقل و می تواند بود که بفرج
 حار و آخر الف مد و د باشد بمعنی بایع عقل پس نسبت مجازی خواهد بود یعنی پس گفتیم آیا ترا چشم هست پس گفت ای
 عزیز من چه چیز است این سوال و پذیرد که منی چگونگی پرسشی از آن پس گفتیم همچنین است سوال من جواب چیست
 پس گفت بر من اگر چه باشد سوالی تو به من گفت جواب ده مراد از آن سوال گفت مرا باز پرس گفت آیا ترا چشم هست
 گفت آری گفت پس چه میکنی آن گفت می بینم آن و نگذا و اجسام گفت پس ترا می بینم گفت آری گفت پس چه
 میکنی آن گفت چه می بینم آن بویا و گفتیم آیا ترا دست هست گفت آری گفت پس چه میکنی آن گفت می بینم آن مراد از آن گفت پس
 ترا گوش هست گفت آری گفت پس چه میکنی آن گفت می شنوم آن آواز را گفتی نماند که از حواس خمس شریک و نشد چه اصل
 منضم مراد اصل منقلت لک قلب قال نعم قلت فما تصنع به قال اما یزید کل ما و در هذه الجوارح و الحواس قلت
 او لیس فی هذه الجوارح غنی عن القلب فقال لا قلت و کیف ذلک و هم یحیی و سلیم قال یابنی ان الجوارح اذ شکلت
 و انشئت متمتة و اراثة الود ایتة و معتمة و نه الی القلب فو مستیقن الیقین و یبطل الشک قال هشام منقلت له
 ما نانا نام لک القلب لک الجوارح قال نعم قلت لا بد من القلب و لا لا یستیقن الجوارح قال نعم ثم حرج من استیقان
 قوت گرفتن اعتقاد و بایستی که بر بعضی رسد و بعد از آن می توانست و در مردم غنی و ام الیقین فاعل مستیقن است
 استاد شک و استیقان و خروج از قبیل استاد بآلت است و استاد مجاز است یعنی گفتیم آیا ترا دل هست گفت ای من
 چه میکنی آن گفت تمیز میدم بر آن هر چه را که وارد شده برین اعضا و حواس که در آن اعضا است باین معنی که فکر میکنم

سوالی که در این کتاب

امام بطریق علیه السلام که پس از دوین جنگام آید شیرینی با رسول صلی الله علیه و آله در رسالت نبیین منی که
 فیض یار میگردد ایضا صفاتی قوسه بشرد مجروح برسانی پس گفت که نه انتم گفت که پس آید شنبه بی روزی ازین
 که انبیا نبی است تعالی باشد یعنی که آیا از زبان شنیدی آنچه را از قرآن بر عالمی که صاحب کل اختیار کند تر که در
 حکم از روی سخن تا دیگران تاکید نکنند گفت که کدام گفت که پس آید و احب است فرمان برداری رسول یا
 این یعنی که تو امام منتر منتر است و داخل اولو الامر باشی برائی و این مثل آوردن معجزی چنانچه می باید در هر یک
 که اینک کیفیت کان سفر که تا آخر میسر چه چگونگی از روی علم بتاویل تشابهات باشد و احتیاج نباشد در مردم
 سخنان تو بطلب برائی از تو بر آنچه گوی گفت که حاصل فالتبت ابو عبد الله علیه السلام لرحل نقال یا یونس و یعقوب
 هذا قد خصم نفسه قبل ان یصلو بشرح خصم کما و بانقطه و صوابه بنقطه انبیاء منی معلوم باب ضربت یغنی
 خود که امام جعفر صادق علیه السلام بسوی من میس گفت ای یونس بن یعقوب این مرد غرور کرد و خود را پیش از آنکه
 کند یا دران من را و نیست که کلامی که اختلاف بیکاره و دران و در دلیل آن رد و مستحکم آن آنرا بنا بر حکم می رب
 العالمین گفته باشد رب العالمین نیز بنا شده است مقول است و این اشارت شده و در سوره نمل و الممتحنه
 انما ابراهیم ان کتم صاوتین قل یعلم من السموات و الارض انی یس اگر کسی درین مقام گوید که معلوم
 من شده بر یا نیست و مکاشفه یا چندی هم و برائی نیست گوش به سخن او نباید کرد که این وحی الیه یس چنانچه یس است
 بسوی او ایما می خودش اصل ثقیال یا یونس و لو کنت تحسن الکلام کلّمته و قال یا یونس نبیا لها و من حرم
 جعلت فداک الی سمعتک تنعی عن الکلام و تقول و یل لاصحاب الکلام یقولون هذا ینقاد و هذا لا
 ینقاد و هذا لا ینسان و هذا انقله و هذا لا انقله فقال ابو عبد الله یا انما قلت و یل و هذا ان ترک انما
 و فی صوابی ما یرید و ان تشریح الاحسان بیکو کردن کار یا در یا یا برای تعجب است و منیر میهم است و مع ندای
 و مفسر آن حسرت است الف لام و تنعی عن الکلام برای عهد خارجی است اشارت است بکلام مشهور میان اکثر متکلمین
 چه اگر برای جنس باشد منافات دارد با آنچه می آید که قلم الکلام من علی بن الحسین صاوة الله علیه پس حاصل
 ملا یونس نیست که چون اثر منعی عنه بود و اثر از ان مشکل بود احتیاط کردم حاصل جواب این است که اثر را غیر
 بل ضابطه باشد مشکل است و در اینجا ضابطه است و آن در جواب سوال اهل الذکر است و در مشکلات آنجا که ضابطه
 شده چاره را و آن در چاره رالی که می باشد که فرمان بردار باشد و مرا و انجا امکان است که چنانچه است
 از انسیاق رانده شدن چاره و آن در چاره رالی می باشد که فرمان بردار باشد و مرا و انجا امکان است که
 چه چیز است به شواهد عقلی از باب ضرب تصور چیزی که چون می تواند بود که واقع شود مثل تصور شدن و مانند
 آن یعنی بعد از آن گفت ای یونس اگر خوب و در زبیه می بودی علم کلام را سخن می گفتی یا او باز گفت ای یونس
 پس بزرگ حسرتی است این حسرت که خوب نور زبیدی علم کلام را پس گفت قربانت شوم به رستی که من شنیدم
 که نمی کردی از کلام و می گفتی و ای بر اهل کلام چه می گویند و مسائل که اختلاف بیکاره و دران عدد و دلیل

آن می رود و در محکمت نیست بر این سلسله استدلال میتوان کرد یا سانی و بر نقیض آن نمی توان کرد و بر این سلسله استدلال
 می توان کرد بدشواری و بر نقیض آن نمی توان کرد و این سلسله را تصور می توانیم کرد که چون واقع باشد نقیض
 آن را تصور نمی توانیم کرد و میتواند بود که مراد با نقیض و خلاف سلیب باشد چون منقاد در پس مانا است و مراد
 با نسایق ظهور در میل باشد چون میساق در پیش سبایق است و مراد بقتل دعوی بواجب باشد با وجود اختلاف
 بیکبار و دیگر تقدیر مراد این است که بعضی فتنه که حاصل شود بیک ازین سه شق حکم در آن مسئله کند پس گفت
 امام علیه السلام چرا این نیست که گفتیم و اس برایشان نگردد مسئله که بیکباره در آن رود و در دلیل آن رود و در
 محکمت نباشد ترک کند آنچه را من می گویم و بظن خود روند بر راسته خواهند چنانچه ازین سه شق معلوم می شود
 حاصل اثر قال فی اخره الى الباب فانظر من ترون من المتكلمين فادخله قال فادخلت حمران بن اعين فكلت
 بحسن الكلام وادخلت الاحول وکان يحسن الكلام وادخلت هشام بن سالم وکان يحسن الكلام وادخلت
 ابيهم الماص وکان مندي احسنهم كلاما وکان قد قلم الكلام من علي بن الحسين صلوات الله عليه فشرح
 واما من كره عاقل فلفظ كسر كسر را خوش را می کنند یعنی بعد از آن گفت مرا بیرون ریدید خبر نگار کن که گری می جویی از
 شکامان پس داخل کن او را یونس گفت پس بیرون رفتم و داخل کردم حمران بن اعین را و خوب میدانست کلام را و داخل
 کردم حمران بن اعین را و خوب میدانست کلام را و داخل کردم حمران بن اعین را و خوب میدانست کلام را و داخل کردم حمران بن اعین را
 و بود و قیس با عقدا و سبزه ایشان از روی علم کلام و یاد گرفته بود کلام را از حمران بن اعین صلوات الله عليه اصطلح فلما
 استقر بنا المجلس وکان ابو عبد الله عليه السلام قبل الحج يستقر اياما في جبل في طرف الجنوب في فائز له مضرب
 قال فاجاب ابو عبد الله عليه السلام را سید من فائزته فاذا هو مبعير و يجب فقال عليه السلام هشام و مراب
 الكعبة فشرح وکان یسخر و به جمل معترضه است و در کلام یونس است الفائزة بها والفت و زل با فظة خبره که دستون
 دارد و قال ابو سمر غنم دیگر است و آن کلام را وی از یونس است و ذکر آن برای اشعار بحسن یونس کرده و فافرج
 چه ذکر فاد جراب لما صحح نیست آنجب بفتح خا و با فظة و فتح با یک فظة و آخرش نیز با یک فظة مصدر باب نصر
 قسی از ویدان یعنی پس چون قرار گرفت مجلس با یابن معنی که بر یک بجای خود نشستم و امام علیه السلام پتین از حج
 قرار میگرفت چند روز از کوی و بیرون حرم و خبری که او بود ندیده می شد تا مردم مسائل حج را تحقیق کنند یونس گفت
 پس بیرون کرد امام علیه السلام سر خود را از خیز خیز یونس نگاه امام به نظر گرفت ششتر را که می دوید با سوارش پس
 سبکت ایر بر هشام است برب که قیوم اصول قال فظننا ان هشام ارجل من ولد عقيل كان يتدبر يد الحجة
 له قال فورد هشام من الحكم وهو اول ما اختلقت تحت و ليس فينا الا من هو اكبر سنا منه قال فوسع لنا ابو عبد
 الله عليه السلام و قال ناصرنا بقلبه ولسانه و يده فشرح اول منصوب بقرظ زمان است و ظرف خبره است است ما
 مصدر است و مراد زمان خطاطست چه مصداق گاهی یکای زمان می باشد مثل رایت زید احمي الحان الآ ختطاط و زید را
 روی روی پیر مانند نوشته یعنی یونس گفت پس گمان بردیم که هشامی که نام پدر و دولت فراوان عقیل بن بهلول است چه امام بسیار

ترتیب هر دو و پنج بار سه نقله سخنی که منقول باشد از خدا و رسول مثل حکمات قرآن و حکمات طریق و رسول علیه السلام
نی بعد از ان التفات کرد امام علیه السلام بسوی حران پس گفت روانی کنی سخن خود را بنابر اشراف پس بانی
را باین مثنی که اتری را که سند خود می کنی که در واقع سند میشود و از حکمات است و التفات کرد بسوی بنام
یا امام پس گفت می خواهی که جاری کنی کلام خود را بنابر اتر نمی شناسی اثر را باین معنی که اثر سند خود می کنی
سند تو نیست و از حکمات نیست اصل شد التفات الی الاحوال فقیه قیاس ردا و یکس باطلا بی باطل
الان ما طالع اظهر من شرح القیاس بقائه و با و دو نقطه در باین مفتوحه مشدود و آخرش سین با نقطه
بنایت قیاس کند و بر او قیاس اینجا اقتضای اجالی است و در آن تشبیه باطل باطل دیگر است و نه تو ند بود که اعم
از آن و دلیل را می باشد و می آید و حدیث پنجم این باب مثال کلام احوال که شغل بر قیاس است و میان می شود
در شرح فم فلت له جلت خداک اتم انتم ام الا بنیا تا آخر الراء پنج را بی نقطه و دو مفتوحه مشدود و
آخرش عین بی نقطه و شش آمیده و در بعضی نسخ لغیان با نقطه است و خود از نوع بعضی جلت الفل و ظاهر شدن
بر حصر در کنگره یعنی بعد از آن التفات کرد بسوی احوال و گفت تو قیاس عجمی می کنی باطل را یا باطل و دیگر تفاوتی نیست
سیان باطل تو و باطل خصم تو و غیر اینها باطل تو را باطل تر است از باطل خصم تو یا بمعنی که باعث غلبه تر است بر خصم می آید
و در حدیث پنجم این باب و در شرح فم فلت خداک من شفقته علیک تا آخر مثال کلام باطل احوال در مقابل کلام باطل
فم فلت اصل التفاتان قبیل اما منظر فم فلت و تقابل ما یکون من المجرع رسول الله صلی الله
علیه و آله و اعدا ما یکون من المجرع الحق مع الباطل و قبل الحق یلکو عن کثیر الباطل انت و الاحوال فقیه انان
حار فان شام و اقرب حالیه است اقرب مرفوع است تا مبتدا باشد به صنف است یا و بعد رفع عطف است و اقرب
و خبر مبتدا و وقت مثل است و الگ تقدیر است و الگ مقرونان و ضمیر از تجویز نصب الگ کرده تا و او بمعنی
مع باشد تقدیر است مقرون و الگ پس و بعد بر مذنب او مشوب میتوار از القدر بقا و فاء و زای با نقطه
حیثین و را و یا عدم استقرار بر حقیقت یا بسبب غلط باطل و حق با هم چنانچه قیس و ده یا بسبب عدم ذکر اصل
حق بران چنانچه احوال کرده الحار و عجم و راستی نقطه و آخرش فاکتا ده و نه یعنی بعد از ان التفات
کرد بسوی قیس فم فلت سخن می گوئی و در دیگر نسخه می باشد از جمله جزا از رسول و دو در تراتی را با هم ذکر می کنی
هر از دیگر از حدیث متواتره است یا اعم از آنها و حکمات قرآن و در ادب و در ترا حدیث منافع است یا اعم از
آنها و از حدیث تحقیر جماعت و در است از تسلیم خصم غلطی کنی حق را با باطل و حال آنکه حق بی نیازی
می کند از بسیار باطل تو و احوال بنایت چند آید که نه روی اصل فقیه قیاس و اوست فطیفت و ادواته یقول له شام
و نیامعاقال لها و قال ما استام و کذا و تقع تلو و رجلیات اذا صحبت الابرار و طوبی لشکک فلیکل الناس
خالق الذل و الشیاعه من و انما ان شاء الله من شرح پنجم برای تعجب است یا برای تراخی را زمان را که و صغیر
بحول ما طوبی است فم فلت یا طوبی است فم فلت یا طوبی است فم فلت یا طوبی است فم فلت یا طوبی است فم فلت

حالی که در کمال

احوال در بیدار من عین بیرون و شمال و اندر این پنج دال به نقطه و کمر راست به نقطه و راست و نقطه در میان من سکن
چون و راست و راست حلقه کثیر اندازان و نیزه اندازان بنشان سگزارند تا تر اندازی را خوب یاد گیرند یعنی پس حج کرد
پس حکایت کرد امام جعفر صادق علیه السلام را بسجده نهد و آنچه گفته او را پس گفت مرا رفتی او را پیش از امدار پس او را بجانب
راست راست او را بجانب دست چپ او را و ای ای سر او را از زیر قدم او و انگشتان راستی بر است او را به که آن راه رود
و در ذکر کشش است و این لطیف است چه نفر است که احوال بازیگر گفته و سر فرقه مصدر است به ملت بلکه شد شمر است

باب دوم اصل باب طبقات الانبياء والرسل والائمة عليهم السلام

تشریح النبی یحییٰ بن نون و کسر است یکنقطه و تشدید باء و دو نقطه در پائین و گاهی تخفیف یا در آخرش خبره باشد
انسان که تمیز کند و الله تعالیٰ غیب پر و اسطفا انسانی دیگر را و غیب چهره است که اختلاف بی مکایزه و مان
و در دلیل آن رود و صدق آن بیکه از حواس معلوم نشده باشد اگر رسول انسانی که نبی باشد و بیعت بی خبر و باشد
از کتب یحییٰ بن نون و کسر باء و دو نقطه در پائین و در قرأت ابن عامر و کوفین بدو جزو است بخلاف قیاس مع امام انسانی
که در است عامه نسبت به یحییٰ ادهای خود داشته باشد - وین و دنیا این معنی که هر کس هر مشکلی از مسائل شیعیه که پرسد
کنزدانند و هر کس هر چه فریاد طاعت او واجب باشد بر آنکس یعنی این باب بیان غیبت که عزت انبیاء چندین مرتبه
است و رسالت رسول چندین مرتبه است و امامت اکبر بر چندین مرتبه است چه امامت اجماعی و چه باب نبوت و مراتب رسالت

میباشد و جایگاه بسیار بلند درین باب چهار حدیث است **اول اصل** نقل ابو عبد الله علیه السلام که انبیاء و المرسلون علی اربع لطافات و بنی و مشاء فی نفسه کلا بعد و غیرها ششم **مصرع النبأ** البیضاء اسم مقول باب تعقیل باب الفاعل خبر کرده باشد از این تعقیل است مثل انشی فریدونی گفت ایام جعفر صادق علیه السلام که اینها و رسل بر پناز مرتبه اند این روش که اولی بی است که خبر کرده شده از جانب ائمه معالی جوسید نفس و باین معنی که در نفس او می باشد علم غیب و تکیاد و میسر و سیر و دیگر غیر نفس خود مثل خواب دیدن فرشته یا شنیدن او از فرشته و بسیار ای و اشارت باین مرتبه شده در سورة الشوری ملاکان لیشران بیکر الله الا و علیا **اصل** و بنی قریبی انبیا و رسل و یسمع

العبود لا يعاينه في البقعة ولو تبعته الى اجل وعلمه امام مثل مكان ابراهيم على لو ط عليه السلام
شعره وادور وبعيد يعني اوست ونيواند بود که برای جمع باشد باخبار و وقت تا اشارت شود بايکه آنرا در
مالت سلاز منالرج باخبار و وقت باشد ولا يعاينه بطل است برسيم خبر برسيم ضمير متعصب ورو لا يعاينه باج
است باکان در لوست در برسيم وبعيد العرت في البقعة متعلق است بکل والحد برسيم ولا يعاينه اليقطة بفتح
يا وفتح فان مصدر را ب حسن و علم پيدايي و لم يبعث الى احد برائه احراز از نزد و مرتبه آينده است مثل منصوص
است بر مغول مطلق و عامل آن متعلق عليه است يعني باكم و باصديقه است پس از آنکه از او مثل باكان تشبيه عندنا يانام
است بر پيش از آن غير از او طبعه و بقره بقره خود چنانچه در سوره صافات گفته و ان لو ط الحسن المرسلين
يعني و در ترجمه دوم نبي البست که در مشتمه را با وقره مشتمه شده است پس تصويرت غرت و در پيدايي و بهر

شده بسوی احدی و حکم بر او اعمی است باین معنی که این مرتبه لازم ندارد و اما این که میانی است باشد پس بر
 بگوید که بر او اعمی باشد مانند حاکم بودن ابراهیم بر طوطیا السلام و در سوره الشوری الا من و را و انما اشارت به
 است اصل در تفسیر فی مقامه و لیسمع الصوت و لیباین المثلک و قد ارسل الی طائفة فسلوا و اکثروا
 کیونس قال المدیونس و ارسلناه الی مائة الف تاویریدون قال یزیدون ثلثین الفاد علیها السلام
 تمام و لیسمع فی بی است او را و نیزه و ن بر است تقسیم است و اشارت است باینکه زمان رسالت یونس
 صیر بوده پس قوم او برون و زائیدن زیاد و کم میشد و اندوچ وقت از صد هزار کمتر نبود و اندو قول امام
 نیزه و ن ثلثین الف اشارت باین است که هیچ وقت از صد و سی هزار زیاد و نبود و اما لبعنی تفسیر هم نمی است که
 می بیند فرشته را در خواب خود می شنود و بریداری او از را و بصورت فرشته می بیند و در میانه ای فرشته را که او
 فرستاد و شد و تحقیق فرستاد شده بسوی قومی خود کم باشند و خوا بسیار مانند یونس علیه السلام که گفته اند که ای
 یونس در سوره الباقات و فرستادیم او را بسوی صد هزار کس باز یادمی شد نه امام گفت زیاد می شد نه سی هزار کس
 و بر او اعمی است باین معنی که این مرتبه نیز لازم ندارد اما است و در سوره الشوری او بر سلی رسول فیومی باز داشت
 اشارت باین مرتبه و در بی این است چه تفاوت میان این دو مرتبه در کیفیت حکم الله تعالی نیست بلکه
 چیزی دیگر است که خارج از است اصل و الذی بری فی نفسه و لیسمع الصوت و لیباین فی القلطة و هو لای
 مثال الی العزیز العظیم و مرتبه چهارم آنکس است که می بیند فرشته را در خواب خود می شنود و او را در سوره الباقی
 می بیند فرشته را و بریداری او اعم بر جمیع غلایق است مانند صاحبان بدر کارائی و جان می شود و در حدیث
 سوم این باب و ذکر ایشان بر سبیل مثال است چهچ زمان خالی از امام نبود و اصل و قد کان ابراهیم علیه السلام
 نبیا و لیس باماحق قال الله لانی جاءک للناس اما ما قال ومن ذریتی فقال الله لانی قال الله لانی
 من عبد خدا و اما لایکون اما ما قال العزیز العظیم من بیت از سنگ و چوب و مانند آنها الوثن مبدوم و نیزه و ن
 انیم من لای بعنی و تحقیق بود ابراهیم علیه السلام غیر بی اگر امام باشد تا که گفت الله تعالی او را بعد از انوار
 شروط است بدستی که من گردانند توام برای مردم امام ابراهیم گفت ای اتر از اولاد من بدین شرط مطلوب
 خواهد بود امام شنود پس گفت الله تعالی در نمی یابد تعیین خلیفه من بیا کنندگان را بمعنی اینکه همین شرط را بیا
 نیز مطلوب خواهد بود امام گفت هر که عبادت کند بت خاسر را پیشواست ضلالت را که حکم غیر علم می کند نمی باشد امام
 غلایق خواه تابع رای دیگر فصل توحیح این نقل است و تحقیق آن می شود و در سوره بقره چنین است اصل و
 اذا نبلی ابراهیم و به بکلمات قائمین قال لانی جاءک للناس اما ما قال ومن ذریتی فقال الله لانی قال الله لانی
 شرح حدین آیت چند احتمال است از آنکه اینک از طرف قال است و می تواند بود که برای تعیین باشد آیت است
 از مودن و مراد اینجا سوال از مشکلات است الا تمام رسانیدن چیزی که کمال و مراد اینجا جواب سوالی است چهچ
 باید و شاید و این کلام بر سبیل استعاره تفسیر است و مراد تفسیر الله تعالی است بطریق می ابراهیم را عیون که شرط

است و تکلیف بعمل بقضای آنهاست یا توفیق حاصل اسم فاعل بمعنی حاکم یا استقبالی است چه عمل کرده در امانا
 و من ذریتی تقدیر استغنام تعبیه است چنانچه می آید در حدیث دوم این باب و در شرح من عظمای حسین ابراهیم قال و من
 ذریتی و من متعلق بطلب محذوف است که دلالت میکند بر آن ابتلا و اتکام تقدیر او و تطلب من ذریتی اتکام تکلیف است
 حتی تعبیر و این بدان من طلب عدم اتکام است از ذریه او تا مباد از صده آن برداشته باشد و ذریه او نام نشوند
 و این مثل است بر حسن طلب است بر آن ذریه خود ذریه پس در بخار و طلب است یک مستجاب نمی شود و دیگر
 می شود چنانچه می آید در حدیث اول باب پانزدهم در شرح ثم اگر الله تا آخره باین جواب است میتوان رد احتمالی که
 بر ابراهیم قرار داده و کسب ظاهر در آن معصده نمی دانسته اند بعد قرار دادن شرطی که بآن نظام مملکت
 برسد و وقت تعیین پادشاه حاکمی را و مانند آن و آن را اسلام بنیری نامیده چنانچه می آید در کتاب المشرة
 در حدیث چهارم باب التسمیاء که قال سلیم الله لایال الثالمین گاهی مستعمل می شود در نامی که پادشاه برای
 تعیین حاکمی نویسد و گاهی است مطلق می شود و قسم دوم را و اینجا تعیین امامی است که الله تعالی بر خود لازم ساخته که
 زمانه خاتم ائمه نباشد مانند کسی که قسم خورده باشد و غیر از آن بطل کرده و در سوره یونس گفته و لولا کلمة
 سیف من ربک لقضینهم غیاث فی الخفون و اگر نه بود و طاعت که در زمان پیشین صادر شده از صاحب کل اختیار
 آنکه زمین را خالی از امام نمی گزیند بر آینه مذکور می شد جمیع احکام بر بخار و کتب الهی تا اختلافی میان مردم نشود
 که بجا بره اشارت است بطلان سوره بقره که پیش از آنجا داده می شود که گفته الی جامع فی الارض خلیفه و بیان
 می شود در حدیث اول باب چهارم التسمیاء که می آید و او را اینجا شرک است چه کسی که حکم در میان جمیع خلایق کند
 بر تمام جمیع احکام پیروی من در بعض احکام خواهد کرد و آن شرک است دوم اصول جمع باب عبد الله علیه
 السلام یقول ان الله تبارک و تعالی اتخذ ابا ایهو عبدا قبل ان یخلفه نبیا و ان الله اتخذ نبیا قبل ان یخلفه
 رسول و ان الله اعطاه رسولاً قبل ان یخلفه بخیلا و ان الله اتخذ خلیلاً قبل ان یجعل له اماماً و شرح
 اخیل معاصی در و لایا عبارت از تقرب بکمال تقرب است یعنی شنیدم از امام جعفر صادق که می گفت بدرستی که
 الله تبارک و تعالی گرفت برای خود ابراهیم علیه السلام را چند صلیح پیش از آنکه گیرد او را پیغمبر و بدرستی که الله تعالی
 گرفت برای خود ابراهیم را پیغمبر پیش از آنکه گیرد او را پیغمبر مسلطین و بدرستی که الله تعالی گرفت برای خود ابراهیم
 را پیغمبر مسلطین پیش از آنکه گیرد او را خلیل و بدرستی که الله تعالی گرفت برای خود ابراهیم را خلیل پیش از آنکه کند
 او را امام اصل فلما جمیع الاموالیاء قال فی جاعتک للناس اماما قال نعم عظمت عافی عین ابراهیم و قال
 و من ذریتی قال لایزال احمدی القاطمین قال لایکون السفید اماما و التقی شرح فابراهیم بیان است
 هاشم از دست در یک طریقی و تعلیلی می تواند بود در اینجا مرد مناسب است جمیع بصیغه معلوم است از باب منع یا از
 باب تغیل براسه همانند الاشیاء عبارت از تکلمات است و آن علویست که شرط امامت و ابراهیم علیه السلام تمام
 آنرا کرده چنانچه مذکور شد و در شرح حدیث اول این باب غیر عظمتها راجع بالاشیاء است عظمت بکسر عین بی نقطه و

است و تکلیف عمل مقتضای آنهاست یا توفیق حاصل اسم فاعل بمعنی حلال یا استقبال است چه عمل کرده و رانما
 و من ذریتی بتقدیر مقتضای تعجبی است چنانچه می آید در حدیث دوم این باب در شرح فروع عظمای حسین ابراهیم قال و من
 ذریتی و من متعلق بطلب محذوف است که دلالت میکند بر آن ابتلا و اتمام تقدیر او و تطلب من ذریتی اتمام تکلیف
 حق بصیرت و ایمان پس طلب عدم اتمام است از ذریه او تا مباد از صده آن بدر میاید و ذریه او ایدم متولد
 و این متعلق است بر حسن طلب است بر آن ذریه خود نیز پس در بنیاد و طلب است یکے مستجاب نمی شود و دیگرے
 پیرو چنانچه می آید در حدیث اول باب پانزدهم در شرح ثم اگر مراد الله تا آخر اینال جواب است بعنوان رد احتمالے که
 بپای ابراهیم فرار داده و بحسب ظاهر در آن مقصود نمی دانسته اند و در قرار دادن شروطے که بآن نظام مملکت
 سرسدر و رفت تعیین پادشاه حاکمی را و ماندن آن و آن را سلام نیز می نامند چنانچه می آید در کتاب الصلوة
 در حدیث چهارم باب التسمیة که قال سلام الله الی ال غالمین گاهی مستعمل می شود در نام که پادشاه برای
 تعیین حاکمی نویسد و گاهی مستعمل می شود در قسم ده او یا بخت تعیین امامی است که الله تعالی بر خود لازم ساخته که هیچ
 زمرای خالص از آن نباشد یا کسی که قسم خورده باشد و تغییر از آن بطل کرده و در سوره یونس گفته و لولا کلمة
 سبقت من لربک لقتلنی بینم فانی یخلفون و اگر نمی بود بطلے که در زمان پیشین صادر شده از صاحب کل اختیار
 نو که زمین را خالی از امام نمی کنم بر آئینه مذکور می شد جمیع احکام بر بنیاد کتب الهی تا اختلافی میان مردم نشود
 اگر چه بابر اشارت است بکلمه سوره بقره که پیش از آنجا دادم بکلمه الی جاعل فی الارض خلیفة و بیان
 می شود در حدیث اول باب چهارم از نظم کار میا و مراد اینجا شرک است چه کسی که حکم در میان جمیع خلایق کند
 بر علم جمیع احکام بر وی من در بعض احکام خواهد کرد و آن شرک است دوم اصل بیعت با عابد الله علیه
 السلام بقول الله تبارک و تعالی اتخذوا لی ذلک عیدا قبل ان یخلفه نبیا و ان الله اتخذ له نبیا قبل ان یخلفه
 و رسول و ان الله اخذ له و رسول قبل ان یخلفه و خلیلا و ان الله اتخذ له خلیلا قبل ان یجعله اماما و شرح
 اقلیل مصاحب درونی اینجا عبارت از قریب بکمال اقرب است یعنی شنیدم از امام جعفر صادق اگر سیگفت بدرستی که
 الله تبارک و تعالی گرفت برای خود ابراهیم علیه السلام را بنده صالح پیش از آنکه گیرد او را پیغمبر و بدرستی که الله تعالی
 گرفت برای خود ابراهیم را پیغمبر پیش از آنکه گیرد او را پیغمبر مسل تعلق و بدرستی که الله تعالی گرفت برای خود ابراهیم
 را پیغمبر مسل پیش از آنکه گیرد او را خلیل و بدرستی که الله تعالی گرفت بر آن خود ابراهیم را خلیل پیش از آنکه کند
 او را امام اصل فلما جمیع الاموالیة قال ان جاعلک للناس اماما قال نعم عظمه متوفی عین ابراهیم و قال
 و من ذریتی قال لایمال عهدی الغالمین قال لایکون السفیه اماما و التقی شرح فابراے بیان است
 مماثل از من در یک طرفی و تعلیلی می تواند بود در اینجا مرد مناسب است جمع بصیفة معلوم است از باب منع یا از
 باب تفهیل برے مبالغة الاشیاء عبارت از کلمات است و آن علویت که شرط امامت است و ابراهیم علیه السلام نام
 آنرا که در چنانچه مذکور شد در شرح حدیث اول این باب ضمیر عظمتها راجع بالاشیاء است عظمت مکرر عین بی نقطه و

در شرح مصاحف

تجلیه جمیع احکام خود تا در حکمی نغز گفت اورا ای ابراهیم بدستی که من گرداننده تویم برای مردم امام پس از
کمال اشکال آن چیز را در نظر ابراهیم گفت ای صاحب کل اختیار من آیا نیز از اولاد من انعام این کلمات مطلوب خواهد بود
تا امام شوند گفت آری در حق با بدین تعلیم بیکانندگان را تو صبح این است در شرح حدیث اول این باب

باب سوم اصل باب الفرق بین الرسول والنبی والمحدث

شرح الرسول پیغمبری که مبعوث باشد بفرموده النبی پیغمبری که مبعوث نباشد المحدث یعنی مسمی و فتح حای به نقطه فتح وال
بنقطه شد و کسی که ملائکه او سخن گویند در شب قدر و مانند آن خبر را به نعلیم عالمه بگو برای تهنیه و تذکیر و بیایات با کلمات
مانند آنها از مسلمات تا مد شود و در استنباط جمول از معلوم بیکر یعنی این باب در بیان فرق است میان رسول و نبی و محدث
در فرستادن الله تعالی فرشته را یا ایشان و در حیثیت تحدیث درین باب چهار حدیث است اول اصل
سکت الی اخره من قول الله عز وجل وکان رسولاً نبیاً ما الی الرسول و ما الی النبی مفسر چه پرسیدم امام محمد باقر
علیه السلام را از قول الله تعالی عز وجل و رسولاً نبیاً چه در حکایت موسی و در حکایت اسماعیل و بود رسول نبی
که چیست معنی رسول در اینجا چیست معنی نبی در اینجا چون مرتبه رسالت اعلی از مرتبه نبوت است و لکن بحسب ظاهر
خفاً میگوید که ذکر رسول بعد از ذکر نبی اید مسائل تویم کرده که در اینجا فقط رسول القظ نبی در معنی دیگر مستعمل باشد
و این سوال را کرده اصل قتل النبی الذی یروی عن معاصمه و یسمع الصوت و لا یرایه المملک مفسر چه حاصل شود
که معلوم میشود ازین فقره تا آخر حدیث این است که لفظ رسول و نبی در اینجا مستعمل در معنی شهود آنها است و ذکر
رسول پیش از نبی برای آنست که رسول بر دو قسم است اول اگر رسالت او ابتدائی است و مسبوق به نبوت است
دوم اگر مکتبی بوده تا ایت مرتبه کامل رسالت بهرسانند و آخر رسولی شده و مرتبه قسم دوم اعلی از مرتبه قسم
اول است یعنی گفت نبی کسی است که می بیند در خواب خود فرشته را و می شنود در بیداری او از فرشته را و آشکارا می بیند
فرشته را در بیداری بصورت فرشته اصل و الرسول الذی یسمع الصوت و لا یرایه المملک و یسمع الصوت و لا یرایه المملک
مفسر چه در رسول کسی است که می شنود در بیداری او از فرشته را و می بیند در خواب فرشته را و آشکارا می بیند در
بیداری فرشته را اصل قلت الایما مع ما منزه الله قال یسمع الصوت و لا یرایه المملک مفسر چه
معلوم است که رسول نباشد و نبی نباشد چیست مرتبه او گفت می شنود در بیداری او از فرشته را و می بیند در
خواب فرشته را و نبی بیند در بیداری فرشته را و اول اینست که فرشته را بصورت فرشته نبی بیند یا مراد اوست که نبی بیند
فرشته را که او فرستاده شده باشد آنکه غیر او فرستاده شده پس منافات ندارد باینکه می آید در باب آخر کتاب
که ملائکه او در بیداری او بصورت و هیچ یکی در بیداری او قلا هذه الاية و ما از مسلمان قبل از رسول
و لاینبی و لا محدث مفسر چه بعد از آن خوانند این فقره را از رسول تویم برای بیان اینکه رسول بر دو قسم است بلکه
بر دو قسم است اول اگر رسالت او ابتدائی است مسبوق به نبوت است دوم اگر رسالت او مسبوق به نبوت
است و انبوت او مسبوق به تحدیث او نیست سوم اگر رسالت او مسبوق به نبوت است و انبوت او مسبوق به تحدیث

نوی از عرض باشد نظر نسبت می به صلوٰه و رأید ان الصلوٰه تسمى عن الغشاة والکفر خافض بیان می شود در حدیث اول
 کتاب القرآن اصل و اما المحدث فهو الذى يحدث فیسمع ولا یسمن ولا یدرس فی منامه تشریح
 یکدیگر باینکه مجهول باب تعلیل است یعنی و اما محدث پس او کسی است که خبری را می گوید می شود از جانب ملائک
 او می شود آواز ملائک و منی بنید ایشان را می نماید و در خواب نمی بیند ایشان را چهار اصل
 عن برید بن ابی جعفر ابی عبد الله علیه السلام السلاخ فی قوله عن رجل و اما ارسلنا من قبلك من رسول
 و لا یغنی و لا یحذل قد جعلت قد لا یست هذه قراءتاً فعلا الرسول و البنی و المحدث تشریح در حدیث
 است از برید بن ابی جعفر ای یک نقطه و فتح را به نقطه از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و در قول الله تعالی در سور روج
 و تفرستادم پیش از تو رسول ابتدائی و نه رسولی که رسالت او سابق نبوت او باشد و نبوت او سابق
 نبوت او باشد و هیچ رسولی که رسالت او سابق نبوت او و نبوت او سابق نبوت او باشد تفرستادم ذکر آیه و
 بیان این شد در کلام تشریح حدیث اول این باب مراد این است که هر کدام از امامین در مجلسی خاصه و این آیه را باین
 روش فرموده گفت قرأت شوم نیست این روش قرائت مشهور میان اهل بیت معنی رسول و معنی نبی و معنی
 محدث اصل قال الرسول الذى یظهر له الملك فیکلمه و البنی هو الذى یرى فی منامه و در بعضی اجتهاد است
 و الا رساله لولده و المحدث الذى یسمع الصوت و لا یرى الصوره تشریح گفت رسول کسی است که ظاهر می شود
 برای او بصورت نور چنانکه پس سخن با او میگوید و نبی آنکس است که نبی خبری را در خواب و بسا که معشوق نبوت
 رسالت بر آنکس باغبی می کند نمی نبوده و آخر رسول شده چنانچه گذشت در شرح حدیث اول این باب اشارت باینکه
 این است که مراد نمی آید باینکه رسولی است که پیش از رسالت نبی نبوده باشد و نبی کسی است که می شود آواز ملائک را که
 بر او فرود آمده و صورت او را چنانچه هست نبی بنید اصل قال قلت اصلحك الله کیف یعلم ان الذى رای فی النوم
 حق و انه من الملك قال یوقف للملك حق یمرنه و لقد خلق الله بکنا بک الکتاب و خلق نیکر الانبیاء تشریح در حدیث
 گفت که نگارنده از خدا تعالی نمی چون میداند که آنچه دیده و در خواب بگردد آن فی تاویل و این که از خبری است گفت توفیق
 برای آن عالم پیدا می باشد که حق است مراد نیست که خبری بر زمین برسد و افعال نظام در زمین او نباشد چنانچه جمیع اذن خلایق
 توفیق این یافتند که اندک یک نصف دو است به دلیل و به امارت و چون سوال رسید باین بود که معلوم سازد
 که با خواهاست که مردم درین زمانها نقل میکنند و عوی جزم می کنند می تواند بود یا نه امام علیه السلام در بیان
 این دعوی را گفت و بر آنکه تحقیق متم کرده الله تعالی بقرآن کتابی را که دیگر کتابی که مثلش بر تعلیم غیب باشد
 نخواهد آمد و تم کرده نبی شما انبیاء را که دیگر نبی بعد از او نبوده و نخواهد بود پس این دعوی باطل و اقراست

باب چهارم اصل باب ان الحجة لا تقوم لله على خلقه الا باصا

تشریح این بابی است که غالب شدن پیران و ربوبیت درست و مستقیم نمی شود بر اے الله تعالی خبری که
 که مگر حقیقت ربوبیت رب العالمین شده اختلاف و نیزه و غن کرده اند مگر بسبب امانی که

در حدیث اول این باب

سوم باینکه در حق تعالی آن تاخرین نبوت الامام و آبن بابویه و اول کتاب کمال الدین و تمام النعمه انجیث را بر حق تعالی کرده اند باینکه این مناسبت این حدیث بعنوان این باب و در است چه اگر در اسرار الخلق میان تو تعقیب حجت آتی بر حجت قبل از حدیث درت نمیشود و اگر از حدیث بیان واقع است مناسب عنوان نیست و اینضا مراد تاخرین نبوت الامام من حق تعالی نیست چنانچه بیان شود

باب پنجم اصل باب ان الارض لا تخلو من حجة

نشر این باب و بیان نیست که زمین خالی نمیشود از امام کی و باب سابق مذکور شد باینکه معنی که لازم وجود امام مخصوص بعضی زمانها نیست و مخصوص بعضی زمین نیز نیست و درین باب سیزده حدیث است اول اصل نیت لای عبد الله علیه السلام یكون الارض ليس فيها امام قال لا قلت يكون اهلنا قال لا الا واحد مما صامت نشرح العالم الارض برای عهد و نیست پس پس فیما امام منت است یا الف لام برای عهد غایبی یا جنس است پس پس فیما امام حال است یعنی گفتیم امام جعفر صادق علیه السلام را آیا مبادی باشد زمین که باعث نباشد دران امامت امامی گفت نه اشارت است بقول الله تعالی و در سورة البقرة یقال عدى چه دلالت میکند بر اینکه الله تعالی لازم ساختن خود امامی را بیان شد و در شرح حدیث اول باب دوم گفتیم آیا مبادی باشد در زمین دو امام در یک زمان گفت نه مگر بر جای یک یکی از این دو سبب است باشد و کم او جاری نباشد تا مدتی که آن دیگر از دنیا انتقال کند چنانچه امیر المومنین در زمان رسول علیه السلام بوده اشارت بقول الله تعالی و در سورة البقرة فی حامل فی الارض خلیفه چنانچه حکم الله تعالی مخصوص بعضی اهل زمین نیست حکم خلیفه او در زمین نیز مخصوص بعضی اهل زمین نیست دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول ان الارض لا تخلو الا و فیها اماما و کما ان ذاد المؤمنون شاد و هو دایم تقصیر و اشیا اثمت لم نشرح الابرار استثنای منقطع است و و او برای ابتدای کلام است کی بعضی لام تعلیل است تا گفته است المؤمنون بضم سیم و سکون بزر و کسر نون هم چون کسی که نوزادگان تمام دل بر پویش رب العالمین و بپوازم آن که وجوب بعثت رسل و تبعید است یعنی در اوست از امام جعفر صادق علیه السلام را وی گفت شنیدم از او که می گفت هر دینی که زمین خالی نمیشود از خلیفه آتی لیکن در زمین همیشه امامی هست تا اگر زیاده کند مومنان تکلیفی یا مثل رسالت را یا مثل کشتن بر ایشان داد اگر کم کنند تکلیفی را تا کم کنند بر ایشان آن تکلیف را بمعنی اینکه بیان کند آنرا و تمه سائر تکلیفات سازد معنی نماید که اگر ادبیت که مومنان گاهی زیاد و کم میکنند و امام هر طرف میکنند بگو مراد این است که اگر او نمی بود مومنان زیاد و کم میکردند و معذوری بود و نه مثل اینکه کسی گوید عقل در تکلیفین لازم است تا اگر چیزی از بدیهیات را ندانند آن تمام کنند و ذکر مومنون اشارت است بجواب از شبهه مخالفانی که میگویند اگر امام معصوم مغرض الطاعة تحمل الیه در دین پیروی بایست که ظاهر باشد تا مردم پیروی عین نراده و کم در شرح ننمایند و حاصل جواب نیست که مردم در زمان غیبت امام بر دو قسم اند اول جمعی که مومن نیستند بحقیقت ربوبیت رب العالمین و احتیاج بر رسول و بعد از رسول با امام حجت و مدارقنا و انشای و نیاز ایشانست دوم جمعی که مومن اند و پیرسون تقصا و افتاد و غیر معلومات مثل ضرورتا دین نمیکردند و در عمل خود نیز مومنان را ایشان عین نیست چه متضمن حکم غیر معلوم است بلکه در غیر معلوم عمل بظاهر قرآن و با حاد است

ایمیرالمومنین علیه السلام گفت خدا یا بد زشتیکه تو خالی نمیکند ازی زمین خود را از خلیفه تو بر مخلوق تو که از ایشان
نهاد و خونریزی آید خواهد آن خلیفه ظاهر مشهور باشد و خواهد پنهان و پربوده هشتاد و هشتاد اصل عن ابی جعفر
قال قل لا اله الا الله ما منک فیمن الله اذم علیه السلام لا و فیها امام معتدی به الی الله و
هو حجة عیادة و لا یتقی الا الله و لا یغیر اما حجة الله علی عباده فشرح روایت از امام محمد باقر علیه السلام
راوی گفت که گفت بخدا قسم که دانگذاشته است خدا تعالی هیچ جز از اجزای زمین از وقتی که قبر روح آدم بگرد و مرتقا
گردد بر این حال که در آن خلیفه از جانب خدا تعالی هست که راه یافته میشود با و بسوی احکام الله تعالی چون اختلاف
در آنها جاریست و او حجت الی است بر بندگان که خود را می و شرک و زندقه و باقی نیما ند یکدم نظام زمین بے خلیفه
الهی که حجت است بر بندگانش ذکر زبان آدم نموده برای انکار انجیل بذر نیست چه نص بر آن شده در قرآن و سود
بفرهانی جاعل فی الارض خلیفه هم اصل قل ابوالحسن علیه السلام ان کل ارض لا یخلو من حجة انا و الله و ان
الحجة فشرح گفت امام علی النقی علیه السلام بدستی که زمین خالی نمیشود از خلیفه الی که حجت بر بندگانست باشد
و من بعد اقسام که درین زمان آن حجت و هم اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام لا یبقی الا رض بعیر امام قال
لو بقیت الا رض بعیر امام لاحت شرح سات اگر بسین بنقطه و الف و حای بی نقطه است ما خود از این بفتح
سین و سکون یا بمعنی و ان شدند و ما و اینجا از ساعت قیامت است و اگر بخای با نقطه است ما خود از این بفتح
سین و سکون و او بمعنی فرو رفتن است و مر و اینجا و بران شدند و حاصل هر دو یکی است یعنی گفتیم امام جعفر صادق
علیه السلام را آیا میماند زمین بے خلیفه تا کی حجت باشد بر بندگان گفت اگر باشد زمین بے خلیفه هرگز مضطرب و ویران
میشود مراد نیست که در زمان بقای تکلیف و نظام زمین خالی نیما شد از خلیفه یا مراد هم اصل عن ابی الحسن الرضا
علیه السلام قال قلت له انقی لا و رض بعیر امام قال لا قلت فانما فروی عن ابی عبد الله علیه السلام انها لا یتقی بیه
امام لا ان یخط الله علی اهل الارض ا و علی العباد فقال لا لا یتقی ان الساحة فشرح نروی بصیغه معنای محمول تسلیم
مع الفرباب تفصیل است الترویة نقل حدیث دیگری مانگادارد و لا و قال لا کنزب ان روایت است لا یتقی استینان
بالی آن کنزب است اذا الساحة استینان بانی استینان سابق است یعنی روایت از امام رضا علیه السلام را که
گفت نعم و را آیا میماند زمین بے خلیفه تا کی گفت نه نعم کس چیست حقیقت آنچه منقول میشود با شیعیان از امام
جعفر صادق علیه السلام که زمین نیماند بے خلیفه هر وقتی که غضب کند خدا تعالی بر اهل زمین یا بر بندگان شک از او است
پس گفت و باقی میماند زمین بے خلیفه تا این نظام خود و وقتی که بے خلیفه باشد هرگز مضطرب بزرگ ساعت قیامت
و ویران میشود و ان و هم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال لو ان الاطراف من الارض سباعه لمجت
بها لکما یوجر البحر لاهله فشرح روایت از امام محمد باقر علیه السلام گفت اگر انیکه خلیفه الی بر داشته شود
و زمین یک ساعت بمعنی یکدم بر آن بجزکت و اضطراب در می آید زمین با اهل زمین چنانچه حرکت و اضطراب میکند و
اهل دریا که در کشتی اند میماند هم اصل سالت ابی الحسن الرضا علیه السلام هل یبقی الا رض بعیر امام قال

ضرب گمراهی و بطن ضاد و تشدید لام جمع ضلال و در اینجا سبب است و بنا بر اول مصدر یعنی فاعل است و بنا بر دوم
تعدو باعتبار معنی است نه لفظ و میتواند بود که لفظ صوابی لفظ و تخفیف لام باشد معنی آب کند یا بر تشبیه یعنی گفت
مر امام محمد باقر علیه السلام جز این نیست که عبادت صحیح میکند الله تعالی را کسی که می شناسد الله تعالی را معنی این که در
تفاوت فی سبوی او میکند چنانچه گفته و در سوره الشوری تا آخر فم من شئ لک الله ذلک الله ربی علیه توکلت و الیه
انیب پس اگر و بسوی او نکند نشناخته خواهد بود که رب العالمین یعنی صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز است شریک
در حکم ندارد و اما کسی که نشناخته الله تعالی را پس جز این نیست که عبادت کند الله تعالی را بر حال کوری و گمراهی یا یعنی
که عبادت او صحیح نیست اصل قلت جعلت فداک نعماءه فیه الله قال تصدیق الله عز وجل و تصدیق
رسول الله صلی الله علیه و آله و موالاته و ولایت ما به و بعاثه الهدی علیه هو السلام و الی الله
عز وجل من عدو هو هکذا تعریف است الله شریح چون لفظ معرفت گاهی مستعمل در علم میشود و گاهی مستعمل در عمل
به مقتضای علم میشود معنی اول مکلف به و باعث ثواب نمیتواند بود چه فاعل آن الله تعالی است امام علیه السلام
در جواب بیان این که مراد معنی دوم است تصدیق را استگو شدن خدا و رسول در وعید چنانچه را استگو شود و شود
در وعد و آینه بطل قول جمعی است که میگویند وعید خدا و رسول محض تهدید و از قبیل انشأ است خبر نیست تا تصدیق
به صدق و تکذیب و در آن رود و خود را بوسی میزند بقول شاعر گفته است وانی اذا وعدت و وعدت الله فاعلمت بما وادی
و سخر موعده و آتش نشود بقول الله تعالی و در سوره زمر و بد الله من الله لم یکنوا فسیلون و بد الله سیات کسبون
و عاقبهم با کافران استیزدن و موالاته مرفوع و معطوف بر تصدیق است آموالات بے فاصله کردن و دخیله مراد اینجا
خلیفه مواصله شدن است و ذکر آن بر سه اینست که بے آن تصدیق الله تعالی و رسول ممکن نیست و الایاتیم مرفوع
و معطوف بر تصدیق است آیتیم اقتدا امام کردن و مراد اینجا سوال مشکلات است اگر میر باشد و سکوت ترک
حکم و عمل لکن است اگر میر باشد و ذکر آن برای اینست که تصدیق و موالاته بے آن ممکن نیست غیر بر راجع بعلی اما بر علی
است و آیه مرفوع و معطوف بر تصدیق است و ذکر آن برای اینست که ایاتیم بے آن ممکن نیست چنانچه گفته و من یلمز
بالطائفت و یومن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی قدوم عبارت از کسی است که موالاته علی و ایاتیم کرده یعنی گفت قرآن
شوم پس است مراد بنشاخت الله تعالی گفت را استگو و استغن الله عز وجل و رسول الله صلعم در وعید که در قرآن است
بر اختلاف و خود را الی پیر روی ظن و سائر معاصی کبائر و بیافاصله امام محمد و علی علیه السلام و اقتدا را احکام شریع
باب و با امام راستی علیهم السلام که اقوال ایشان از روی علم و مستحکم است و پیر از شدن بسوی الله تعالی عز وجل از روی
ایشان که انجملات و تابعان ایشان باشند که اقوال و اعمال ایشان از روی ظن و منت است اینچنین شناخته میشود
الله تعالی بر بویبت که بعضی علم آن و در عوی آن و هو اصل عن احمد بن حنبل علیه السلام انه قال لا یكون النبی ص...
حتی یرت الله و رسول الله و الائمة کاهن و امام زمانه و یرد الیه فی سلطه قال کیف یعرف الآخر و هو یوحس
الاولی بآخر روایت است از امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیه السلام که گفت نمی باشد ندهد صاحب ایمان

الله تعالی که باعث نجات آخرت است مگر بجا آوردن شناخت الله تعالی باینکه او رب العالمین است شریک و در کم نزار
 دوم شناخت رسول او باینکه پشت او لازم ربوبیت الله تعالی است سوم شناخت امامانی که او صیای رسول اند
 و گشته اند باینکه امامت هر یک لازم ربوبیت و رسالت است چهارم شناخت امام زمان آن مومن باینکه امام است او
 لازم ربوبیت و رسالت و امامت امامان گذشته است و او گذشتن حکم مشکلات بسوی امام زمان بسوی هر یک
 باشد و الا سکوت و قبول کردن دلالت حکمت قرآن که در آنها منی از اختلاف و پیروی قطع است بر امامت او
 یا مراد قبول کردن فتوای اوست در هر مشکل بعد از آن امام علیه السلام گفت برای رد بر کسی که دعوی معرفت
 امام زمان خود میکند و پیروی از اختلاف و پیروی می کند که چون می شناسند آخر را که امام زمان باشد و حال آنکه
 منکر میشود ربوبیت الله تعالی را و شریک را و حکم میشود پس او را رب العالمین بعضی صاحب کل اختیار کس و هر چه
 میسر و سهو حاصل قلت لابی جعفر علیه السلام بخبر من معرفة الامام منكم و اجبه علی جمیع الخلق فقال
 ان الله عز وجل بعث محمد اصلي الله عليه و آله الی الناس اجمعين رسولاً و حجة الله علی جمیع خلقه و من
 روايت از زرارده گفت که گفتم امام محمد باقر را خبر ده مرا از شناخت امام از جمله شما یعنی رد مختلف فیه بسوی او
 در جایگزین حکمت کتاب و سنت رسول معلوم نشود که آیا واجب است بر جمیع خلائق یا بعضی معذور اند در عدم
 شناخت پس گفت بدستی که الله عز وجل فرستاد و محمد صلی الله علیه و آله را بسوی مردم همه بر حاکم که رسول و
 خلیفه الهی است بر جمیع خلائق در زمین او حاصل نیست که عموم و جوب و اعتراف با امامت مانند عموم و جوب
 بر رسالت محمد است و آن نسبت به جمیع خلائق است چنانچه گفته در سوره سباء ما و رسولناک الا کافه للناس و من
 بر مستضعفان واجب نیست معرفت او نه بعنوان از غریمت بلکه بعنوان رخصت بر اے عذر مثل رخصت در
 اکل میت در تحصیل پس وجوب معرفت او در عموم خصوص مثل بیان است اصل فخر امن بالله و بحمد رسول الله
 و انبیه و صدقه فان معرفة الامام و هو لا یؤمن بالله و رسول الله و لیس حق حقه و لیس صدقه و لیس بعینه
 حقها فیکف یجب علیه معرفة الامام و هو لا یؤمن بالله و رسول الله و لیس حق حقه و لیس صدقه و لیس بعینه
 علیه الا ایمان است و برین قیاس است آنچه و صدقه یعنی پس هر که واجب شد بر او شناخت ربوبیت الله تعالی و
 بر رسالت محمد که رسول الله است و اینکه تابع شود محمد را بر مختلف فیه بسوی او و استگو شود او را پس هر یک که شناخت
 امام از جمله باید مختلف فیه بسوی او و جهت بر او و هر که واجب شد بر او شناخت بر ربوبیت الله تعالی و رسالت
 رسول و تابع نشد رسول را و استگو نشد او را و شناخت حق الله تعالی را که رب العالمین است و حق رسول را که
 خلیفه الهی و مقرر الطاعة است بسبب اینکه مستضعف است مثل اطفال و مجانین پس چون واجب میشود بر او شناخت
 آن امام و حال آنکه واجب نیست بر او ایمان بر ربوبیت الله تعالی و بر رسالت رسول او و شناخت حق ایشان و صدق و راست
 سخن نماز که ازین تقریر ظاهر میشود که مراد نیست که بر مکلفان مشترک اعتراف با امامت واجب نیست اصل قائل است
 ما نقول فمن یؤمن بالله و رسول الله و یصدق و یسأل فی جمیع ما نزل الله الیه علی اولئک حق معرفتک قال نعم و شرح

من یومن انما یؤمن بمعنی من یحب علیہ الایمان است و براین قیاس است بصدق الحق بکار آمدنی و در او حق معرکتگر دو
مختلف فی سبوی ایشانست بسبب احترامات باینکه معصوم مفترض اطاعتند و امامت ایشان لازم ربوبیت رب
العالمین است اگر یکی از ایشان بعد از رسول علیہ السلام امام نباشد ربوبیت باطل میشود یعنی راوی گفت گفتیم پس
میگویی در جمیعک واجب است بر ایشان ایمان بر ربوبیت رب العالمین در حالت رسول و در استخوانش رسول او
و در جمیع آنچه فرو فرستاده الله تعالی آیا واجب است بر آن جماعت بکار آمدنی شناخت شما گفت آری واجب است
سوره اصل الیس و کلامه یرون قلنا و فلانا قلت علی قال تری ان الله و الذی اوتیع فی قلوبکم معرفه صولاء
والله ما اوتیع ذلك فی قلوبکم انما الشیطان کلامه ما لم یؤمنوا بحقا الا الله عن رجل شریح یعرف فی بعضه تسلیع
معلوم باب ضرب است و مراد معرفت فلان و فلان انجار و مختلف فی سبوی واحد از جهت اهل منزلت
یا ایزد اهل منزلت که در ایشان بر تجویز اختلاف و پیروی نقل است با وجود آنکه منافق صریح است یا حکمت کتاب الکی
سنت رسالت پناهی یعنی آیا نیستند آن جماعت مخالفان اینک تقلید میکنند فلان و فلان را یا یعنی که در مختلف فیه در
مسائل وین میکنند سبوی لایان مجتهد و فلان مجتهد من گفتیم یا ایگان یسیری که الله شایسته اوست که انداخته
در دل آن جماعت تقلید آن مجتهدان را بخدا قسم که نماند اخته در دل آن جماعت مگر شیطان بخین است حال
مؤمنان بخدا قسم که بنشین مومنان نینداخته حق شناخت را را مگر الله عزوجل توفیق دلالت شود بر ربوبیت و
حکمت قرآن و اظهار حالت مجتهدان و مقتدان ایشان و تشدید دلبسته مومنان چنانکه اصل
ابا جعفر علیہ السلام یقول انما یعرف الله عن رجل و یصله من عرف الله و عرف امامه منا اهل البیت
و من کایعرف الله عن رجل و یعرف لا امامه منا اهل البیت فاما یعرف و یصله غیر الله هکلی او الله ضللا
تشریح اهل برود و جانشین است با اختصاص و معرفت الامام عطف است بر معرفت الله پس حجت نقلی بر جمیع من
میشا الجمع و در نقل در آمده و میخواند بود که او عالمیه باشد از فاعل معرفت و حاصل هر دو یکی است گذشته است
باب پنجم کتاب التوحید که باب العبودیت است چون گفته ذات الله تعالی و شخص او در ذهن کسی در نمی آید پس اگر
کسی غلط کند در یکی از صفات و اسمای او او را شناخته و عبادت او نکرده بلکه او را شناخته و عبادت کرده
امام علیہ السلام در وقت گفتن که زاد چشم خود را بپوشانید تا اشارت بکوری باشد یعنی شنیدم از امام خود را
علیه السلام که می گفت جز این نیست که می شناسد الله عزوجل را و عبادت میکند او را کسی که شناخته الله تعالی را
با اسماء و صفات واقعی و شناخته امام خود را از جهت اهل بیت رسالیم اشارت است باینکه شناخت امامت
لازم شناخت ربوبیت رب العالمین است و کسی حاصل نکرده شناخت الله تعالی و شناخت امام انبیا را
که اهل بیت رسالیم پس چنین نیست که شناخته و عبادت کرده غیر الله تعالی را چنین بخدا قسم گواه اشارت است
بنیکو کسی را شناخته و عبادت کرده که در ذهن خود را آورده که رب العالمین بمعنی صاحب کل اختیار هر کس
و هر چیز نیست و لذا پیروی ظن در احکام شرع شریک با و در حکم می شود بیجا اصل
ساعت امام عبد الله

عبدالله بن علی بن الحسین علیهما السلام کان ابا عبد الله علیهما السلام اماما ثورا کان الحسن اماما ثورا
 کان الحسین اماما ثورا کان علی بن الحسین اماما ثورا کان محمد بن علی اماما ثورا کان ابا عبد الله علیهما السلام اماما ثورا
 تبارک و تعالی و موفقه و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حرم پر رسیدم امام جعفر صادق علیه السلام از امامان بعد از
 پیغمبر صلی الله علیه و آله پس گفت بود امیر المؤمنین امام بعد از ان بود حسین امام
 بعد از ان بود علی بن الحسین امام بعد از ان بود محمد بن علی امام هر که گفت که کند آن امام را هست مانند کسی که
 در آخر منکر شود انرا فی را که کرده پیش از ان باشد بجا که و غلبه و اعتزاف را که کرده بر رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه و آله اصل ثمرات ثلث ثمرات جعلت فداک قاعدتها علیها ثلث ثمرات فقال لا اصلحد مشتبه
 لنكون من مشبهه الله تبارک و تعالی فی ارضه لغیر ما یستحقه من غیره اعدت ما باعبارا راجع بکلمه است که عبارت
 است از ثمرات است بدست فداک یا تواند بود که ابتدا ثلث و در ثمرات داخل نشد پس مجموع چهار شود و میتواند داخل
 باشد لیکن اگر نمون مشکلم است من برای تبیین است و اگر برای مخاطب است من برای تکلیف مجاز است و میتوان
 بود که برای تبیین باشد ان شاء الله و جمع شود که امان را به بیت رب العالمین یعنی معصومین که اگر کسی از ایشان
 باشد مکران را به بیت پر الله تعالی غالب شوند و عزرائشان در اخلاص و پیروی ظن معقول می شود چنانچه
 می آید در باب نهم و میتوان بود که مراد اقرار کنندگان باشد بحکایات قرآن که در آنجا می آید و پیروی ظن
 است فی ارضه متعلق است بشهادت یا بکون یلینی بعد از ان را دی گفت گفتیم بعد از ایشان امام قولی ثمرات
 شوم پس فکر کرد آن کلمه را بر او سه بار پس گفت مرا چه این نیست که گفتیم ترا من اگر ذلک تا آخر تا بشم از جمله است
 تبارک و تعالی و در زمین یا بنمفی که حجت ما معلوم تو شود یا مراد این است که تا باشی تلویح او را زیاده پیروان سخن
 که انرا چنانچه در بر می اشارت است سوره فاتحه و کتاب التوبه و کتاب النبی و کتاب الفتن و کتاب التوبه و کتاب التوبه و کتاب التوبه
 اکثر الاصول صالحین حتی یفرغوا حتی تصدقوا و لا تصدقوا حتی تسلموا و لا تسلموا و لا یسلموا و لا یسلموا و لا یسلموا و لا یسلموا
 اصحاب التوبة و تاهوا تاهوا بعد ان تصدقوا و لا تصدقوا و لا تسلموا و لا یسلموا و لا یسلموا و لا یسلموا و لا یسلموا و لا یسلموا
 که قابل دخول جنت باشد شناخت و مانند آن اشارت است بقول الله تعالی قد سوره و عده و سوره موسی و
 من صلح من آتاهم و از داجم و ذریه هم پس فاسد کسی است که قابل شفاعت نیست مثل صاحب چنانچه ظاهر میشود در
 کتاب الایمان و الکفر و حدیث ششم باب هشتاد و چهارم که باب السعی فی حاجه المؤمن است حق تعالی بینه معلوم
 جمع ذکر مخاطب باب نهم است انکفره شناختن و مراد اینی شناختن الله تعالی است چنانچه بیان شد در حدیث
 اول این باب و در اینجا از کتابان کافی غلطی شده چنانچه حدیث می آید در حدیث سوم باب سبت و سوم کتاب الایمان
 و الکفر و در اینجا بجای و لا تعرفوا و لا تعرفون است و می آید و لا تصدقوا و لا تصدقون است و چنین می آید
 تصدقوا بر دو جا بصیغه معلوم مخاطب باب تنقیح است تسلموا نیز بصیغه معلوم مخاطب باب تنقیح است ابوالفتح
 مغفول تسلموا است و عبارت است از توبه و ایمان و عمل صالح و استهاده که مذکور می شود در آیه سوره طه انیسلم

بصیغه معلوم باب افعال است نظیر آیت سوره اعراف یا ایها الذین آمنوا القواله قد قولوا لا سید علیکم الا الله
 می آید در کتاب الرودنه و در ذیل حدیث ابی بصیر مع المراه اولها عبارت از هر یک و از توبه و ایمان و عمل صالح است
 آخر عبارت از هر یک از ایمان از عمل صالح و ابتدا است البته عبارت از مجموع توبه و ایمان و عمل صالح است
 و تفسیر و کسر تاء و فقط در بالا و سکون یاء و فقط در پایین مصدر باب ضرب سرگردانی و صف تیز عبید
 برای مبالغه طاعت است بر جمی که خود را از شیعه امامیه می شمرد و مع بند و بعض عبادات خود پیر و سه ظن
 کند چه عبادت شمرده آن مشتمل است بر تجویز و سی ظن و آن بدتر از زنا و سرقه بل اصرار و تندی
 است چنانچه میگوید و اشکر کوا من حیث لا یعلمون و تفصیل این می آید در کتاب الایمان و الکفر و حدیث
 باب سیزدهم که باب دعایم السلام است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بدینیکه شما نباید
 همانا مگر آنکه گفتن سید الله تعالی را بر جویت عالمیان و نبیا شیعہ شما سب و با و مگر آنکه تصدیق کنید رسول او را و چه
 آورده و تصدیق نمیکند او را مگر آنکه قبول کنید چهار در مغفرت و که صالح نمیکند کسی را اولی آنها مگر آخر آنها مگر او
 شده جمعی که اهل سر و سر گردان شدند سر گردان دور از راه اصل ان الله تبارک و تعالی لا یقبل الا العمل
 الصالح و لا یقبل الله الا الوفاء بالشروط و العهود و فتن و فی الله عز و جل بشرطه و استعمل ما و صفت فعیل
 مال ما عتده و استعمل و عد لا شمرح لا یقبل در اول بصیغه مضارع معلوم باب افعال است برای تصریح بعض
 و می توان بود که از باب علم باشد و در دوم از باب علم است و می تواند بود که از باب تفعیل باشد برای مبالغه و از
 آن اخذ است تفعیل یعنی پسر دادن العمل الصالح عبارت از عبادت که در کان و اجزای آن موافق با موبه
 باشد فساد در آنها باشد محقق نماید که در حدیث سوم باب سبت و سوم کتاب الایمان و الکفر بجای با وفاء
 است و چنین بهتر است و ایمان را بشی می کنیم اگر چه حاصل هر دو یکی است الشرط و حیح شرط آنچه بل آن چیز
 باشد و در ادبنا شرط و قبول عمل صالح است اعم و جمع عمد مکتوبی که با و شاه جمعی فرستند برای تعیین عالمی و مراد
 و نجایات حکامات قرآن است که مجموع جمیع آنها موافق معنوی آیه سوره طه است که مذکور میشود مثل آیات حکامات
 ماهیه از پیر وی ظن ذکر شود بلفظ مفرد اشارت است باینکه شرط آنرا نیست چه محقق آن بی سه شرط اول حمل
 است و در حدیث سوم باب سبت و سوم کتاب الایمان و الکفر شرط بلفظ جمع است و ذکر عمده بلفظ مفرد اشارت
 است باینکه معنوی جمیع آن آیات حکامات یکی است و تکرار آن با الفاظ مختلفه برای تاکید توضیح است یعنی بیان این
 که بدینستی که الله تبارک و تعالی در عینه قبول نمی کند مگر عمل صالح را و قبول نمی کند الله تعالی عمل صالح را مگر
 موافق شرطی که قرار داده بر آن قبول عمل صالح و موافقت با حکامات کتب الهی پس هر که موافقت کند
 برای الله تبارک و تعالی و یا آورد آنچه را که بیان کرده در مکه کتاب خود در نبیا بدو ثواب او را و تمام صاحب پیشه و
 و عدده نهان عدل را که مذکور است در سوره مومن اصل ان الله تبارک و تعالی خیر العباد بطریق الحدی
 و شریع لم یوفیه العباد و اخیر هو کیف لیسکون فقال و ال انفق لمن تاب و امن و عمل الصالحات و اخیر

میرید رسول الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه از منبر آمد و ایستاد و گفت ای محمد بن علی ایضا من انکر کفرک کان لمن انکر کفره الله
تبارک و تعالی و صدقه رسول الله علیه و آله و سلم هر چه رسیدم امام جعفر صادق علیه السلام که از آن بعد از
پیغمبر علیه السلام گفت بود امیر المؤمنین م امام بعد از آن بود حسن امام بعد از آن بود حسین امام
بعد از آن بود علی بن الحسین امام بعد از آن بود محمد بن علی امام هر که انکار کند آن امامت را هست مانند کسی که
در آخر منکر شود و انحرافی را که کرده پیش از آن باشد بجا که و قضا و اعتراضی را که کرده بر رسول الله علیه و آله
ناید و اگر احصاء هر کمال قلت ثرائک جعلت فداک فاعاد قبا علیه ثلاث مرات فقال لایستدشدتک
لنكون من شتلاء الله بنادک و تعالی فی ارضه و نشرح تائید منیر اعدتوا باعدتوا به باع بطرس که بابت
است از ثمر است به است فداک یا شواهد بود که بعد از آنست در مرات داخل نشاید پس چون صبح چهارم و دین و اول
باشد لشکر لکن لکنون مشکلم است من برای تبیین است و اگر برای مخاطب است من برای کلیت میانه است و در
ابو که برای تبیین باشد استمداد و جمع شود اگر گویان رب العالمین بی بی معصومین که اگر کسی باشد
ایا باشد لشکران ربوبیت بر الله تعالی غالب شود و عذر ایشان و اختیارات و پیروی من معقول می شود و نیز
می آید و بایست هم و دین و بود که مراد از آنکه گویان باشد محکات قرآن که در آنجا می آید از آنجا که در پیوستن
است فی ارضه شایق است بشود یا بجا و یکنی بعد از آن را دای گفت گفت بعد از ایشان از آن قوم تو
شوم پس تلر اگر در آن که را بر او به بار پس گفت و از این نیست که گفت ترا من انکر ذلک تا آخر تا شوم از بولج الله
بجا که و تعالی و در زمین یا نبضی که محبت ماعظم تو شود یا مراد این است که تا باشی تلجج او و از پیوستن و این
که انجیل باشد و بر می اشارت است سورة مائده فاکتسبنا مع الشاهدين احمد بن محمد بن عبد الله علیه السلام کل
انکر لا تقولوا صالحین حتی یفر فواحتی تصدقوا و لا تصدقوا حتی تسلموا الواو ابدا بعدا لا یحیدله اولوا الا بالفرق و من
حداب الثلثة و اما و ایتجا بید انفسهم اسم فاعل باب منع و حسن من فاسد و مراد بصلح این کسی است
که قابل دخول جنت باشد شفاعت و مانند آن اشارت است بقول الله تعالی فذ سور و عد و سور و موس و
من صلح من آباءهم و از و اجم و ذر با هم پس فاسد کسی است که قابل شفاعت نیست مثل فاصب چنانچه ظاهر میشود در
کتاب الایمان و الکفر و عدیش ششم باب شهادت و چهارم که باب السی فی حاجته المؤمن است حتی تقرقوا بعینه معلوم
جمع ذکرنا طب باب ضرب است المعروف شتاختن و مراد این شتاختن الله تعالی است چنانچه بسیار شد و عدیش
اول این باب و در اینجا از کتابان کافی غلطی شده چنانچه حدیث می آید در حدیث سوم باب بخت و سوم کتاب الایمان
و الکفر و در اینجا بی جای و لا تقرقوا و لا تقرقون است و بجا و لا تصدقوا و لا تصدقون است و چنین می آید
تصدقوا بر دو جا بعینه معلوم مخاطب باب تمثیل است تسلوا فی بعینه معلوم مخاطب باب تمثیل است و این
مفعول تسلوا است و عبارت است از قرب و ایان و عمل صالح و استمداد که مذکور می شود در آیه سورة طه لا یصلح

وقال لما يقبل الله من المتقين فمن اتقى الله في امره لقي الله مؤمنا لهما جاء به محمد صلى الله عليه وسلم
 فشرح اين فقره استنباط بياني و شروط و شروط طرق الهدى عبارت از آيات نامه است از اختلاف
 و پيروي ثلث است که با هم را داده شده می شود بجا نمانی رحمت الهی که ایضا معصومین غالین بحسب احکام الهی
 باشد خود رسول و خواه او صیای او خواه ذریه شریعت و خواه در شریعت انبیای سابقین و شرح تا آخر
 اشارت است بقول الله تعالی در سوره شوری شرح کلم من الدین ما وصی تا آخر و میان می شود و حدیث اول
 باب سی و سوم از شرح شین با نقطه و سکون رای بے نقطه از باب منع بغایت بلند و واضح کردن چیزی
 مراد اینجا می آید و در آیات نهی از اخلاص و پيروي ظن و تصدیق بعد از آن نهی و تحقق آن و در شریعتی است
 و مراد کثرت تکرار آن حکمات است لکن بفتح میم و تخفیف نون و بعد از الف و اے بے نقطه چیزیکه آن خوب و لا و نه
 در تائید کلام باشد مشعل و اخبر جم تا آخر اشارت بقول الله تعالی در سوره آل عمران سده آیات حکمات است
 و اخبر متشابهات فاما الذین نے قلوبهم زین تا آخر چه دلالت می کند بر وجوب تقدیم اقبال حکمات بر اقبال
 متشابهات در راه معرفت قرآن و اقام عالم بحسب مسائل السلوک مقصد رباب فسر رفتن برای اقام و احکام
 عقاب است باین معنی که گنایان ایشان را بغایت افزایم هر چند که کایر بسیار باشد اما بے اصرار از تقدیم توبه بر اقبال
 قبل تقدیم رفع مانع بر تحصیل مطلوب است چنانچه گفته من یفر بالاعث و توبه من باله توبین صالحا برای تنظیم است
 و اشارت است بعد از ضامات که عبارت از اختلاف با امانت عالم بحسب احکام است خواه رسول و خواه و صی او
 مثل ولایت اهل البیت علیهم السلام چنانچه می آید و در حدیث هشتم و نهم باب مبدء و مبدء اعتبار از آثار و فتن
 مجنوت مسائل عبادات است بوسیله هدایت امام حق عالم بمسائل حلال و حرام و معانی متشابهات و اما تائید
 باین معنی که در عبادت هر چند که نافذ باشد پيروي ظن نشود چنانچه می آید در کتاب الایمان و الکفر و حدیث
 نهم باب نیز درم که باب و عایم الاسلام است که فیوالبه و یکون حبیب الخ لانه لا یفر کفر برای ایست که هر چه اول
 تجد و نمی شود و استند از تجد است تا آخر عری آید در باب توبه و توبه که عمل صالح عبارت از محبت و استند از عبادت
 از آمدن بدر خادایم و سوال مسائل دین است و این خوانی است با آنچه گفته چ اصل فرض حج برای وفایمندان امام
 بحسب احکام است تا و سیرا است و شود چنانچه گذشته و حدیث چهارم باب اول کتاب العقل و الحج و فقه و زیاده
 و چنانچه گفته و اذن فی الناس الحج یا لک و موافق این مضمون می آید و حدیث نهم باب هشتم از تفسیر رساله از عباد
 الهی بفرمان مشروط معقرت گنایان و محبت عبادات و مراد اینجا کسی است که خود را در عبادت خود نگذاورد از پيروي
 ظن چنانچه بطریق ایزد صلاحات و پيروان ایشان است پس صالح و قابل شفاعت خواهد بود اگر چه بسیاری از کبائر
 بی اصرار از و صادر شده باشد فیما مر و اشارت است باینکه مراد مبنی اینجا بر هر کار از کبائر مطلقا نیست و این مراد
 هر چه کار از پيروي ظن و در جهان عبادت که کلام در قبول آن است نیست بلکه مراد بر هر کار از پيروي و س ظن در
 جمیع عبادات خود است زیرا که ایان بگیرد بے اصرار از کفر است و در شرک چنانچه می آید در کتاب الایمان

والکفر و رباب العلم و عمل بطعن در آنچه فاعلش آنرا عبادت شمرده چنانکه منافق باشد مشرک است چنانچه می آید و اشکوار
 مرجعیت لایعقلون یعنی بیان این آنکه بدستی که اله تجارک و تعالی خبر کرده بندگان را بر اهراسه راستی و بقایت
 بیز کرده برای ایشان و آن راهها مشعل را و خبر کرده ایشان را که چون روند و روان را بهما پس از آن گفته
 سوره طه و بدستیکه من هر آنکه بقایت آمرزنده ام برای کسی که روگردان شد از رؤسای فضیلت و گردون
 بر بوییت رب العالمین باین معنی که اصرار بر کسیره نکرد و بر اعتراض با نام عالم بجمع مسائل کرد و بعد از آن تا آخر عمر
 بوسیله بیعت امام را در یافتن مشکلات مسائل عبادت خود و گفته در سوره المائد که قبول نمی کند اله تعالی
 عبادت را مگر از ترسندگان از عذاب که پس هر که ترسید از عذاب الهی که برای خود رایان است در آنچه امر کرده او را
 مثل نماز و زکوة بر بخور و اله تعالی را در وقت مرگ و قیامت بر حال ایمان یا بنیچه آورده آنرا امر مسلم چنانکه
 در کتاب کبیر بصره اصرار کرده باشد اصل صفات هیفات فان قوم دما و انزل ان یومئذ و اولوا العلم امنوا و
 اشکوار مرجعیت لایعقلون ان من آل البیوت من ابوابها اعتدی و من اعتدی غیرها سلب طریق الودی و من
 اتقوت مردن مراد بطعن اینجا اعتقاد است بنا بر آنکه از قرینه باشد و مراد بعلم اینجا ضد جهل نیست بلکه ضد تعافل است
 و او در اشکوار ماطفه یتواند بود و حالیه تقدیر قدمی تواند بود از بکسره استیانت بیانی است یا باینکه بجزه مفعول
 یعملون است من آل البیوت من ابوابها اشارت است بقول اله تعالی در سوره البقره و اتوا البیوت من ابوابها
 المقدی یعنی رای بنقطه و الی بنقطه و الف مقصوره هلاک و راستی و هر دو اینجا مناسب است یعنی مراد است
 از حق و درست از حق خیال عام جمعی که خود را صالحان شمرند و بنیچه فاشترط آنکه که استبداد است بیان این آنکه مردم جمعی
 پیش از آنکه راه یابند بوسیله امام من که مصداق ربوبیت است یا بمعنی که توبه و ایمان و عمل صالح کردند اما ابتدا
 کردند چنانچه ما موبه است و آیه طه که شمشندی و گمان کردند که ایمان ایشان بر بوییت رب العالمین
 مقبول شد و مشرک شدند از رای که تعافلی کنند از نیکو آن اشراک است بدستی که هر که آمد نزد خانامی حرم
 الهی از درهای آنها دریافت چنانچه در سوره ط است و هر که شروع کرد در غیر آن در ماسلوک راه هلاک کرد
 فصل در سوره بقره چنین است ایسا لو لم یکن الا بقل بی مواقیف للناس و انج و لیس البرهان فلو البیوت
 من ظهور ما و لکن البرهن النقی و اتوا البیوت من ابوابها و الفوا اله علیکم تعلکون و این آیه خدا احتمال است از آنکه
 ای که چون فلاسف و امثال ایشان حساب سال و ماه بما بر انتقالات شمسن هر چه و مانند آن فرار دادند بر
 مصلحت زراعت و امثال آنها از امور نیست دنیا و اهل شرع عدول از آن کرده بنا بر خروج الشعاع و ظهور ملائکه
 داده اند این سوال برای طلب و در عدول است المواقیف جمع موقوف معلوم و وضع نزد همه کس للناس خبر
 بعد از این است آنچه شروع در حرکت از جای خود بجانب که برای مناسک و الحج عطف است بر اناس بر دشتی که لام
 بر جمعی من حیث المجموع و در آنچه ج از جنس مکلف نیست پس مراد اینست که برای رعایت مصلحت مردم و غیر
 ایشان بجانب که است و این قسم عطف را عطف السحاب بمناسک الکبر کسره یا به و فار بقتضای قریب یا بدینا

بقول الله تعالى ورسوله نساء والذين عقدت ايمانكم بيمان يشود و حديث اول باب است و ششم ذکر و ششم
 تا آخر بنا سبب نیست که حج نوعی از وفا بعد است و اصل فرض آن برای لازمت امام و طلب علم نیست چنانچه
 گفته اذن فی الناس ما یح یا لک و گذشته و حدیث چهارم باب اول کتاب العقل و الحج و فقه و بنی المذنبین
 در این مشمول می آید و حدیث پنجم باب هشتادم البیوت عبارت از ائمه هدی است چنانچه بیان میشود و درین
 حدیث و مراد اینست که ایشان خاندانهای حجت و علم الهی اند چنانچه می آید و حدیث دوم باب می و یکم که
 بیت الرحمة و معدن العلم اینان بیوت عبارت از تصدیق امام است الله هدی است ظهور جمیع ظواهر منی جانبی که مقابل
 جانب و رخا است و ائیمان بیوت از ظهور عبارت از جمع میان تصدیق امام است الله هدی و بیان پیروی ظنی
 بعضی عبادات خود است و اشارت بآنکه در نصورت انتفاعی از بیوت نخواهد بود و ائیمان بیوت از ابواب
 عبارت از جمع میان تصدیق امام است الله هدی و بیان پیروی ظنی است در عبارتی از عبارات خود چنانچه
 می آید در کتاب الايمان و الکفر و حدیث پنجم باب سیزدهم که فیو الله و یکون جمیع اعماله بدلالة الیه و اشارت بآنکه
 در نصورت انتفاع از بیوت خواهد بود چنانچه مفصل میشود و حدیث پنجم باب سیزدهم کتاب الايمان و الکفر و
 البر من الله تقدیر و لکن البرجال من الله است و بیان من الله شد در شرح انما یقبل الله من المتقین هر چه بپند
 ترا از لحاظ که چرا ائمه ای شهور شده و چرا دوازده حساب میشود و هر دوازده آن سال شود
 و کم و زیاده نیست بگو آنها بغایت واضح است نزد همه کس براسه رعایت جانب مردم و چنانچه
 معنی که بنابر آنها همه کس میدانند که هر وقت از جانب خود حرکت یاباید کرد چنانکه ناموس حج در آن زمان شود
 اگر کمتر از دوازده و دوازده پیوسته مردم بسیار شکل پیوسته اجتماع و در که در هر سال و اگر بیشتر پیوسته
 و بر میشود اجتماع برای حج و تعلم احکام دین بتجوی می افتاد و قضا و افتاک موافق شرع باشد بطرف
 میشد چنانچه لایب ظالمان در زمان غیبت امام شده نیست و فابعد الهی که شرط قبول علم است باینکه
 امامت ائمه هدی کنید از فاشانهای ایشان باین معنی که و انرسید که تصدیق امامت ایشان برای چه ضرر و فتنه
 شده و لیکن و فابعد الهی حال کسی است که نگاہ نیست خود را از پیروی ظن و عبادات چنانچه طریق نوسب است
 و تصدیق امامت ائمه هدی کنید از درای باین معنی که و انرسید که تصدیق امامت ایشان برای این ضرر و
 محکامات قرآن که در آنها نمی از پیروی ظن است و روغ شمرده نشود چه پیروی ظن و عبادات از عبادات
 نشود و بر سید العذاب الهی که در انکار آیات محکامات کتاب الهی قرار داده تا شاید که شمار استگار شود
 لا یصل الله طاعة ولی امره بطاعة رسول و طاعة رسول بطاعة فمن ترك طاعة ولاه الامر لم یطع الله ولا
 رسول و هو الا فاد لهما قول من عدى الله عن وجهی شرح الوصول متعلل کردن چیزی بچیز دیگر بر و شی که
 از آن جدا نشود و مراد اینجا تعلیق طاعة الله و رسول بر طاعت ولی امر است و سوره نساء و ابا الیهم الذین
 آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بنابر اینکه امر الله تعالى مومنان را بطاعت خود علی بن

ما یح یا لک

نعمیت فریضه لغویست و همچنین اصطلاح است رسول پس ذکر آن دو تقریب بیان طریق آنها و تعدیل خبریست
 نزدیک است به بیان اینکه طریق آنها بعد از رسول علیه السلام مخیرست در طاعت ولی امر و این دلالت می کند
 بر عصمت ولی امر از خطا در حکم الهی کسی که کار سازی چیزی کند امر معنی کار خلاق است پس از آنکه ولی
 امر مثل خداوند در جبارت است و نیز هر راجع بطاعت و ولایة الامر است که مصدر است و الف لام در الا قرار
 خبر مبتدأ است برای حضرت و این جمله برای بیان سه وصل است یعنی متصل کرده الله تعالی طاعت متولی امر
 خلاق و ارتباط رسول او و طاعت رسول او و ارتباط او پس هر که کند طاعت متولی امر ارتباط برقرار
 کند تعالی را و نه رسول او را و طاعت متولیان امر و پس اقرار است بعد از رسول آنچه فرو فرستاده شده از
 جانب الله عزوجل که حکامات قرآن باشد یعنی اینکه طاعت پیروان ظن بنا فی اقرار بحکامات قرآن است چه حکامات
 قرآن فی اراخلاف و پیروی ظن مبرح شده اصل خذ و اذینتو عند کل مسجد شمس هم این فقره انبیا
 است از سوره اعراف الزینة آراشکی و مراد اینجا لباس تقوی و علم با حکام الهی است آسمدة فصوص برای
 رب العالمین بقبول ربوبیت او و مسجد امام حق است و اتباع او مصداق قبول ربوبیت رب العالمین پس
 محل سجده ظاهر برای رب العالمین است چنانچه گفته در سورة الحن و ان المساجد لله و بیان میشود در حدیث
 شمس و نیز باب صد و نهم می آید در کتاب الصلوة و در حدیث هشتم باب مقدم که باب امید الایام بمجموعه
 و کتبه و الانصات است که عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عزوجل خذوا زینتکم عند کل مسجد قال سئنی
 الصبیح و الجمعة و بیان می شود یعنی هر گاه ندانم مسائل خلال و حرام را که آراشکی شما است یا آن سر امام که
 مصداق ربوبیت رب العالمین است و طاعت او مصداق سجده برای رب العالمین است اصل و التمسوا
 التي اذن الله ترفع و یذکر فیها اسماء فانه اخبر کما اخبر جلال الله به و تجارة عن ذکر الله و اقام له
 عاتبة الزکوة یحافون ید ما تنقلب فیہ القلوب و الا بصا و شمس هم در سورة النور بعد آیه نور
 که می آید تفسیر آن در حدیث نجم باب سیزدهم چنین است فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمی سبحانها
 بالغد و الاصال لا یسهم تا آخر نبوت خبر مبتدأ ای مخدوم است بتقدیر نوره فی بیوت یا ربانی مبتدأ ولی
 بیوت خبر بنابر قرأت ابن عامر و روایت بکر از عاصم که سبحان البیعة مجهول خوانند و اند و وقف سر الاصال کرده
 امر و التمسوا منی بر این است که در بخانون و عید است بر ترک ذکر و اقامت صلوة و ایستای زکوة و اینه
 مراد بیوت خانه ادای ایمنه می است که مکانهاست نور و رحمت الهی اند و گفته در سوره یونس و اجعلوا
 بیوتکم قبیلة الاذن و نصت و مراد اینجا تدبیر و توقع فعل است برفع مانع عقلی بعد از رفع مانع علمی و توضیح این
 شد و در شرح حدیث اول باب بست و نجم کتاب التوحید فی دینها هر دو جا برای سمیت است و می تواند
 بود که برای ظرفیت باشد ضمیر اسم راجع بالله تعالی است و ضمیر فانه راجع بالله تعالی یا ضمیر نشان است انهم یعنی
 بجز و نه زن مستند و ضمیر جمع است و ضمیر راجع بملتسان است که مفهوم میشود و التمسوا الله و جمع عداة

رسول علیه السلام بعد از آنکه از او و عترت و باطنی مالت هر که دیده و روی کرده و بیان این آنکه آمد عز و جلال و رسوله حج بعد از
 و بعد از نصرت باطنی و در آخر کار و اشارت بکلیت جماعت اصحاب قول رسول و در وصی و توشیح و
 در آن میگویند بیان این آنکه بدستی که حال و قصد این است که بعد از تو که نخواهد شد پیشانی ایشان و یکی که خواهد شد
 و بواسطه ایشان که در سینه است کنایه ازین است که ظاهر ایشان بزرگواری ایمان بخدا و رسول باقی می ماند و
 بر باطن ایشان کفر قرار بگیرد مانند منافقان و چون راه یا بدستی کسی که دیده و روی کرده و چون دیده و روی
 کند کسی که باطل کرده در حکمت قرآن که مشتمل بر نبی از اختلاف و پیروی ظن و راهنا حق این بدستی است
اصول التوحید رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیته و اقر و اصحاب ائمه معاند الله و تابعوا انا و الهدی
 ما فهو علامات الامانة و التقی **مفسر** مراد از ائمه و حکمت قرآن است که در آنجا امر بطلب علم و نبی از
 پیروی ظن است و دلالت میکند بر وجوب قصد طاعت امام و تعلیم احکام از او اگر امام میسر باشد الا جامع اکثر بقیه
 چیز است و مراد اینجا ائمه اهل البیت است که در آنجا علم الهی اند که بر رسول وحی شده و اشارت است بقول الله تعالی
 در سوره هود بقیه البقیه که ان کتم من قبلنا بیان میشود در حدیث غم مولد ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام الا
 عند خیرات اشارت است باینکه اگر اقتدایا میروند بکفند و اهل الذین خانوا الله و رسوله میشوند التقی بضم و فتح قاف
 و اهل معصومه و ترس عذاب الهی بزار رسیدن عفو و انبیا که برگردن خلایق است که ترک خود را می و پیروی ظن
 کنند و الا بعد از آنکه مراد شوند یعنی تابع باشند از رسول الله صلی الله علیه و آله که حکمت قرآن آورده و اهل بیت
 او را که گفته من از دنیا میروم و نمایان شد و چیز بزرگ میگذازم کتاب الهی و اهل بیت خود را و اقرار کنید بقرآن
 که نازل شده از جانب الله تعالی و تابع باشید ائمه معصومین را که بقایای علم الهی در میان خلایق اند چه
 در ایشان علامت است امانت و ترس عذاب الهی اند باین معنی که اتباع ایشان علامت ترک خیانت باشد
 در رسالت است و علامت تقوی است **اصول** و اعلموا الله انکم رجل عیسی بن مریم علیه السلام و اقر
 بعن اسواه من الرسل لوفی من **مفسر** و بدانید که اگر کسی بخیر کند که زمانی خالی از خلیفه الهی باشد مثل
 اینکه در زمان عیسی بن مریم علیه السلام دین موسی بر طرف شده باشد و او صیای او متفرق شده باشد
 و عیسی خلیفه الهی نباشد عیسی و غیر عیسی هر چند اقرار کرده باشد بجمع ترسل سنوای عیسی ایمان بر بوبیت
 دین العالمین نیاورده و اشارت است بقول الله تعالی در سوره البقره لا فرق بین احد من رسلنا **اصول**
 اتبعوا الطریق بالما فی المنازل القیس و امن و لاء الحجب الا انما تسلموا امر و دیگر تو منوا بالله و بکرم
مفسر که اقتصار دارد بر این کسی باحوال را می که درش دارد و الطریق راه و مراد اینجا حکم قرآن است اتمار
 شمل و مراد اینجا عالم زمان است یا مراد علم با حکام و اقامه حلال و حرام است الحجب بضم حاء بی لفظه و ضم جمع حجاب
 رسولان و پرده و اذین حاسب و سکون جیم در پرده کردن چیز را و همه اینجا مناسب است الا انما باقی ماندگان که
 در آنجا علم رسول اند و احوالی که از ائمه گذشته منقول میشود و هر دو اینجا مناسب است یعنی و ارسید

در بیان احوال و عقاید و احادیث و روایات و کتب و تفاسیر و ...

خود و مخلوقی باینی که از جوهر گوشت و استخوان که جاری می شود باینکه این قسم جزئی از گوشت است
 گوشت و استخوان آن زجر از او بدینست پس مضرب شد و سرنگ گردان نیست آن را شانی که از این
 گند آید بسوی برآید و بشی که برضای خود یا خیار و دیر یا بر گرداند آن را پیر و گاه پیش که تحریر و دیر و پس میان این
 این که گوشت چنانست که گاه نیست و گاه در گرد که بیضا بود آنرا پس خود آنرا این همه تمثیل حال این است
 که چون شکل میشود بر ایشان قیاس مضرب شد و دوم الحاق آن شکل بجز از مسائل می کنند که چنانچه خود بدین
 بداند حال آن مسائل که شباهت میان این قیاسها نیست پس توقف می کنند و درین وقت شش دان شب
 در ایشان می اندازد که چه مدت و در صورت توقف مختار است در عمل و در فتوی و در رفتار و در معاشرت مردم
 و مثل ایشان پس حکم میکنند اکثر اوقات بچل خود و بهی بیشتر و چنانچه میان شد و در حدیث ششم باب بیستم که بیست و
 اصل و دلائل و اسباب و احوال من اجبت من هذه الامور لا ما من الله عن رجل ظاهر عادل اجبت
 مخالفاً لثانیها وان مات علی هذه الحال صحت میتة کفر و اتفاق متضار است باصح منها این
 بیت است فیرستور اجمع هم اجمع است جزا اجماع است از برای آنکه جنس است از برای است مناسبت
 صفت امام است ظاهر و ظاهر با لفظ نفع است صفت بعد از صفت امام است و همچنین عادل جزا اجماع صفت فیر
 بعد است میتة کبیریم و بیگون بای و در تقیید در پائین مفعول مطلق برای نفع است و متضار است با لفظ نفع
 و همچنین نیز اقسام ای محمد هر کس که کرد و این است باین روش که نیست او را امامی که از جانب اله تعالی باشد
 باینکه ای که خود از محکمات قرآن باشد و میانه و باشد با فرط و احکام او باشد و در تقیید کرد و در محکمات
 کرد و سرگردان و اگر مرد و برین حالت مرده مردن انکار بر یونیت رب العالمین و اتفاق اشارت است این
 اهل ضلالت این است مرده و قبری اند و مرده بر معنی صحیح چه در دعوی ایمان پیشا پیش دیگران پیدا و اصل
 و علیه یا محمد ان ائمة الجور و اتبعوا طبعهم و لولین عن دین الله قد ضلوا و اضلوا فاعلم ان الله یلو علی
 کرماد استندت به الیه فی یوم عاصفت لایق و دین دنیا آکسبوا علی شیء ذلک هو الضلال الالبید
 شجر حرا تصدق نفع عن بی نقطه و بیگون ضا و بی نقطه از باب ضرب سخت و زبردان باد و دست بر دم بوی
 برای سهال و در سختی یاد است چنانچه گریه که زبانش آن بیروز و دینم است از اول تا آخر یوم و وصف منزلت جید
 نیز برای سهال است و در مورد ابراهیم چنین است مثل الذین کفروا بر یوم اعطاهم که اشدت تا آخر لعین
 و بران ای محمد که الاهی که در حکم ایشان افراط میشود چون پیروی فلان است و تابعان ایشان که تابعان
 و مفتیان فاعمال ایشان باشند یا مراد از تابعان اعم از ایشان است و از خواص اناس که تصدیق ایشان کرد
 از خبر آنکه و در کرده شده اند بخلاف آنی از دین الله تعالی که اسلام است یعنی تصدیق بر یونیت رب العالمین
 چه گمراه شده اند و گمراه کرده اند پس اعمالی که ایشان می کنند آنها را مانند خاکسری است که سخت و زبرد باشد
 باد و در روز سخت و زنده میان این اگر تا توانائی تواند زد از مجرای کسب کرد و اندک اعمال باشد

در بیان حقایق و معانی

بر سرچیز از آنجا بر او اینست که توانائی ندارد بسبب آنچه کرده اند که انکار ربوبیت باشد بر چیز از اعمال
خود آن انکار ربوبیت با اعلای که امید ثواب از آنجا باشد و استعاضی با آنجا اصلاً نباشد مگر ای دور از حق است
چیز خسران و مینا و آخرت و اشارت باینست که فساق اهل فریغ و ضلالت از عباد ایشان یکسر نیستند و چون
در اول حدیث گفته داند نشانی از عالم معلوم میشود که در سر نیستند **اصول** سمعت ابا عبد الله ع
یقول جاء ابن النکواء الى امیر المؤمنین صلوات الله علیه فقال یا امیر المؤمنین و علی الاعراف رجال
یرفون کلاباً سیماهم فقال یخفن علی الاعراف نعمت انصارنا بالنبی ص و نحن الاعراف لا یرت الله عزه
جل الا بسبیل معرفتنا و نحن الاعراف یرفتنا الله عز وجل یومر القیمة علی الصراط ولا یدخل الجنة
الا من عرفناه ولا یدخل النار الا من انکرنا و انکرنا ههنا ثم توضیح این حدیث بذکر ما قبل و ما بعد
این فقره قرآن و بیان آنجا بذکر احتمال که مناسب این حدیث است می شود در سوره اعراف چنین است
و یومنها حجاب و علی الاعراف رجال یرفون کلاباً سیماهم و نادوا اصحاب الجنة ان سلام علیکم لم یدخلوا و هم
یطعمون و اذا صرفت ابصارهم تلقوا اصحاب النار قالوا ربنا لا تجعلنا مع القوم الظالمین و نادى اصحاب
الاعراف رجال لا یرفونکم سیماهم قالوا ما عنی عنکم جمعکم و انکم تشکرون اهل الدین المستمر لا ینالهم الله برحمته
او دخلوا الجنة لا خوف علیکم و لا اثم تحزنون فیمیز بینا راجع اصحاب الجنة و اصحاب النار است بمنی سائلان بخت پیش از
دخول باقی اهل جنت و سائلان بنار پیش از دخول باقی اهل نار حجاب عبارت از جمعی است که فاسطاند و هنوز
حکم بخت و نادر ایشان نشده و ایشان هفت صنف اند اول اهل خطا علی صالح و علی سبی و در دم و چون از راه
سوم مستغفرون چهارم اصحاب الاعراف که ایشان جمعی اند از جمله شیعه الماسیه که ادراک محبت امام زمان
خود کرده اند و بر سه اکثر معاصی و در حجاب مانده اند پنجم المولفة قلوبهم ششم من بعد الله علی حرف یقیم معارف
و هر یک از هفت طائفه در بابی طائفه در کتاب الایان و الکفر بیان می شود برای کمال مناسب الاعراف جمع
عادت مثل انصار و ماهر و مدافع و با عارف و در و علی الاعراف طائفه از شیعه الماسیه است که بعد از وفات رسول
علیه السلام ایمنه ندی یا شناخته اند با بسبب کثرت معاصی از جمله طوائف مجاب شده اند پس اعراف اتم طلق
است از اصحاب اعراف مراد بر حال او صیای رسول علیه السلام است مراد یکا کل واحد از احاد اعراف
است غیر نادوا راجع با عراف است لم یدخلوا و هم یطعمون بتقدیر قالوا لم یدخلوا است و کلام اهل الجنة است
یا یک دیگر در مقابل کلام اعراف باین معنی که سلام دوستائی به طبع نیست نفی بر سه ایشان می باید
فرستاد مراد با عراف در اصحاب الاعراف ایمنه ندی علیه السلام است که تغییر شده از ایشان بر حال یرفون کلاباً
سیماهم رجالا عمارت از اصحاب ائمه ضلالت است ضمیر رفوع در غیر قوم راجع با اصحاب الاعراف است و ضمیر منصوب
راجع بر حال است ما و انکم موصول است و عبارت از ائمه ضلالت تشکرون بتقدیر تشکرون است مشار الیه هم را ایمنه
صلوات الله علیهم است کسی ائمه و النار شمرن بمنی دیگر او را امام حق شمرند لا ینالهم الله برحمته قالوا لا ینالهم است و کلام

مشار الیه هم را ایمنه

نیاست در جواب کدام اصحاب از اعراف و جمیع رایج بود و لابد است و می‌داند است و انشوا و آخر ترجمه می‌کند
 و این خبر نیست در صورت امر خافه و مقام انکار و صحت معارض است پس بر اساس اخبار و نقل و نقل و نقل و نقل
 و اصحاب اعراف است باینکه کسی که در اقسام غلط کردیم و شاید است رفتید البته قسم شما را و انچه
 میکند الله تعالی ترک تفسیر و تفسیر این جواب کرده و چنانچه می‌آید در باب کتاب الايمان و انچه
 بود در سینه اولی صدور و نهادن و چه در باب اصحاب اعراف که ترجمه می‌کند ترجمه می‌کند بنام
 نوشته بدو و انکه مدوده و می‌سوی چنانچه از جواب نروان شده و نحن علی الاعراف تفسیر بر جای است نروان
 می‌سوی تفسیر نروان کلاسیا هم است و نحن الاعراف الذين تا آخر جایی تفسیر و نهادن اصحاب اعراف است که
 خیال کند که مراد درین باب بلفظ اعراف بر دو جایکیست و قرار نحن الاعراف برای بیان نیست که انچه
 بر آید جوی بنابر دو وجه است اول معرفت ایشان بالله تعالی چنانچه باید و دوم معرفت ایشان بشیء غیر
 ان الذين خبر بعد از نحن است لایعون بعینه مجهول باب خبر است اضافه سبیل است و اضافه در معرفت
 مصدر بفعل است یعنی بفعله معشار معلوم غائب باب تفسیر است آنکه هر کسی را شناسا شمرن من
 عرفنا بعینه معلوم غائب باب خبر است و عرفنا بعینه معلوم شظم باب است و انکه تا از قبیل قول الله تعالی
 در سوره اعراف فایوم نسمیهم کما نسوا یعنی شنیدیم از امام جعفر صادق علیه السلام می‌گفت آدم پس کو
 بسوی امیر المومنین صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای امیر المومنین چه مراد است در قول الله تعالی
 اعراف که علی الاعراف رجال یعرفون کلاسیا هم تا آخر پس گفت باینکه آن مردان که موکلند بر اعراف و
 یاری و مهندگان و اعراف خود را نشانی که در راه خود دانند و باینکه مراد با اعراف و اصحاب اعراف
 جمیع که شناسا نمیشود الله تعالی بر یوبیت مکرر به شناسا مار یوبیت را باینکه می‌گوید که از انچه
 بر یوبیت الله تعالی داریم و دیگران ندارند چون شریک در حکم می‌شوند یا به سبب پیروی عن و الله باینکه مراد
 با اعراف و اصحاب اعراف شناسا بشمر و از غرض و جل و در و زبانت بر سر را بهشت باینکه شناسا
 ما اهل جنات را و اهل نار را و جواب را اعتماد می‌کند و ما اصحاب نیز ان طوائف از یکدیگر می‌کنند پس داخل
 نمیشود مگر کسی که شناسا باشد را با ما است و در دنیا و ما را شناسا تا هم باین صفت و داخل و در نمی‌شود مگر
 کسی که شناسا باشد را با ما است و ما را شناسا تا هم باین صفت و داخل و در نمی‌شود مگر
 و لکن جعلنا ابوابه و صراطه و سبيله الوجه الذي يولي منه فمن شل عن ولايتنا و فضل علينا غير ذلك
 عن النصارى لاننا نكون في الفرق بين الام و فاء و ما دله فقط و فاء بعینه معلوم باب تفسیر باب خبر
 العباد و مفعول فرق است تفسیر فرق و تکیه بر ستر فرق است الا لا باب بکسر خه مصدر باب انما لای خبری باینکه
 بابت کردن مثل انچه جمعی را جدا کند برای سبقت بهشت و جمعی دیگر را بر اس سبقت بهشت و دیگر را
 کند میان آن دو جماعت و اضافه به عمل شده و محل مصدر را اسه سبقت است فرق میان امر و سبقت است

که صراط در قیامت و سبیل در دنیا ذکر او فضل مصافحه یا محافضه است که گمان کرده اند که ولایت ایشان با تفصیل
 تنگانی خفته بر ایشان می شود و غیر پنجشنبه در سوره مؤمن چنین است و ان الذین لا يؤمنون بالآخرة عن الصراط
 انما يكون لبعثي بدرستیک الله تبارک و تعالی اگر میخواهی بر آئینه جدیدت منکر و بنده گان را خود بشو و لیکن اگر داند
 ما را خدایت کردن او بنده گان را و راه او بهشت در قیامت و راه او جهنم در دنیا و جهنم که آتیه میشود از آن جهت
 پس هر که بکینید از دوستی ما یا زیاد شود بر ما چشم مارا پس ایشان در روز قیامت از صراط میکنند و بجهنم می افتند
اصل فلا نسوء من اعتصم الناس به ولا نسوء حيث ذهب الناس الى الكثرة فيؤمن بعضهم ببعض و
 ذهب من ذهب اليه من صافية فجری با مردم بهایا قناده کلا الاقطاع من شرح فای برای میانش و متواتر
 بود که برای تفریع باشد لا مشابیه پس است سوا از مرفوع است تا خبر لا باشد چه در صورت تقدیم خبر عمل لا باطل میشود
 من اسم است در و لا سوار اقتضای است چه تقدیر نیست و لا سوار من اعتصمتم و اشارت بقول الله تعالی
 و سوره فاطر و لا یستوی الظلمات و لا النور و تکرار لا در امثال این برای مبالغه است در نفی تساوی ظلمات
 یا نور مثلاً باشارت باینکه ظلمات از بسکه ناخوش است باینچه جز که نسبتی بآن داشته باشد باینکه نسبت پس چون بگوید
 برابر باشد و نور از بسکه خوب است باینچه جز که نسبتی بآن داشته باشد برابر باشد پس چون با ظلمات برابر باشد که در
 قطع کاف و کسر دال به لفظ تیره و الحاق تاء برای اناده معنی جمعی است الی کده است و در بعضی نسخ چنین است
 الی عین کده الی آخره و لغو و الی لفظ و غین با لفظ ریختن روی آب شده و در قالب جسمی و اینجا عبارت از
 تمایس مسئله بسبب دیگر است و بعضی نسخ بجای من بعضی فی بعض است اما مراد از اینجا قرآن است که تمییز کل
 شی است انفاذ لفظ نون و فاء و آخرش دال به لفظ آخر شدن یعنی بیان این آنکه نیست برابر اما که شمارش
 زود بود چه در گذشته اند یا نه لفظان بسوی حکمای ما انصاف که ریخته میشود بعضی آنها از بعضی دیگر و در قالب بعضی
 دیگر یعنی اینکه حکمای ایشان قابل است و رفته کسی که رفت بسوی اهل بیت رسول علیه السلام بسوی چشمه
 صاف که جاری است با صاحب کل اختیار آن آنها آخر شدن نیست آنها را و بریده شدن نیست آنها را
 باین معنی اقیل باین نیست که در قالب یکدیگر ریخته شوند تا بیره شوند و **هنا اصل** عن ابي حمزة قال
 قال ابو جعفر عليه السلام يا ابا حمزة يخرج احدكم فرائض فيطلب لنفسه دليلا و انت بطريقك السبل و اجهل
 منك بطريق الارض فاطلب لنفسه دليلا فشرح مراد بطريق السماء راه های دین است که برخی از آسمان
 نازل شده یا مراد راه های بهشت است چون بهشت در آسمان است یعنی بروایت از ابو حمزه گفت که گفت
 نام محمد باقر علیه السلام ای ابو حمزه گاه هست که بیرون میرود یکی از شما چند فرسخ پیش طلب میکند برای خود راه نمایی
 ما برای سفری که در پیش دارد تو به راه های آسمان جا بهتر است از تو به راه های زمین پس کن بر آن خود راهی که
 راه نمایی آنها را درست و سوا فن حق کند یا ز **هنا اصل** عن ابي عبد الله عليه السلام في قول الله
 عز وجل ومن يوت الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا فقال طاعة الله ومعرفته الامام شرح الحكمة خود

کتاب التوحید

و است تمام مقدار آن طاعتی بجز آنکه وقتید و چون خبر میدادند که در میان شماست
 است از الامر معنی اینکه هر که ایمان ایشان در زمانی اولی است بمؤمنان از خودشان یعنی گفتیم امام جعفر صادق
 علیه السلام را یا قول ما شیعیان و را و صیای رسول نیست که اطاعت خلایق ایشان را لازم کرده شده است
 در حکایت قرآن پس گفت آنکه ایشانند گفته اند عزوجل در حق ایشان در سوره فتاواطاعت کنید اید و او
 اطاعت کنید رسول را و جمعی را که صاحبان بر کار اند که از شما صادر شود میان این بیت شد و حدیث ششم
 باب پنجم در شرح و صل الله تعالی و ایشانند که اند عزوجل در حق ایشان در سوره آمده و مقام ایشانست بیای
 خطاب کرد جمعی از اصحاب رسول که ایمان آورده اند و مرتد میشوند بعد از رسول و گفته بیان این آنکه جز این نیست
 که تا کم شما الله است و رسول اوست و جمعی اند که ایمان آورده اند تمام دل پر به بیت رب العالمین مثل ابراهیم
 و حسن و حسین علیهم السلام بیان این می آید در حدیث سوم باب شصت و چهارم اگر گوئی ظاهر
 حدیث اینست که غیر او صیای من نیستند بنا بر اینکه الذین آمنوا مستقل شده باشند و او صیای آن معنی که می آید
 در حدیث و هم رسول الله محمد بن علی و این پنج مانع نیست چه در آیت پیش ازین متصل باین گفته
 یا ایها الذین آمنوا من بعد محمد و من بعد من بعد محمد و الذین آمنوا علی التوحیدین اعز علی الکافرین کما عدل
 فی سبیل الله و لا یجانون لونه لایم ذلک فضل الله یؤتی من یشاء الله و اسع علیم اے جامعی که ایمان آورده اند
 هر که مرتد شود از شما از ذین خود پس باکی نیست چه بقاصد بسیار خواهد آورد الله تعالی تو می آید و دست میداد
 ایشان را و دست می داند ایشان را و از خود تنی کنند گال بر مؤمنان سر کشان بکاران حسامی کنند
 در راه الله تعالی و می ترسند از سر زدنش سر زدنش کنند از فضل الله تعالی است خواهد داد آن هر که که
 بنواهد الله تعالی بغایت فایده است چه درین آیت اهل ارث را و اهل الذین آمنوا کرده و بغایت بعید است
 بعد از آن مخصوص باشد با و صیای گویم ظاهر حدیث آن نیست که گفتی بلکه چون اید بدی و در تفسیر بود اندون
 اکثر اوقات تفسیر می کرده اند بفر و اتفاق اید ضلالت مراد این است که آیت ولات میکند بر اینکه اهل ارث را و از
 هر که اصحاب رسول الله منصف بایمان شده اند و مرتد خواهند شد از دین خود باعث ارتداد ایشان اید از
 که داخل در این خواهند کرد کسی را که ایمان در گرد خاطرش نگزیده و منافق بوده همیشه چنانچه می آید تفسیر باین
 کتاب الرضه در حدیث ابی الحسن موسی علیه السلام و هر کفی انجو اطلاع بر اسلوب کلام بنما دارد و میداند که در
 مقامی که قصد اشیا بجنسی و اجترار از جنسی دیگر کند آنست که غلبه مقید استغراغ می آورد و در هر چند که مراد
 یک شخص بود و شخص جمعی مخصوص اندان جنس باشد تا اشیا باین باشد که رضای هر یک بفسل و هر یک به جمیع
 را و در کم شخص واحد کرده مثل قول الله تعالی در سوره آل عمران و ناده الله انکه چه منادے یک
 ملک بوده و در سوره انعام لا احب الاقلین نظر اینست و الا میگفت لا احب الا اولاد و گاه باشد که داخل
 داخل در ظاهر لفظ باشد اصلا مثل قول الله تعالی در سوره بقره و اولاد قتلتم نفسا اگر گوئی شاید که مراد بولی

حاکم نباشد بلکه از راهی باشد و قلیلی از اصحاب رسول طلب نصرت غیر مومن کرده باشند گویم محض طلب نصرت
 غیر مومن باعث ارتداد او از دین نمیشود چنانچه ظاهری شود از طلب رسول علیه السلام نصرت کجایی از اغراب را
 چنانچه آمد در باب بعد و پانزدهم پس ترک او با اولاد و حنیفان میانی در انما و لیکم الله جواب نمیشود و انبیا
 و پیغمبر متقی منافی آیت پیش ما نیست که گفته شود یا ای اهل البیت چه ولایت میکند بر این که اهل قوت و کثرت که
 در واقع و کان امام منوط با ایشان است هر چند میشوند و تلانی ایشان را قوی میکنند که جز موجود نشده اند و الا
 می بایست که بجای سقوت یا ای اهل البیت که بود بقیقت الله تو را و این ظاهری شود که مراد بقوم لشکر مهدی علیه
 السلام است که قوت روح امام حق دارند و تلانی ایشان باین روش است که جمعی از مردمان مردود در دنیا
 شوند تا عذاب یوم عظیم نیز بر باند چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول باب سوم باین روش که عذاب را
 راضی بغير مردان عذاب مردان است چنانچه بیان شد الحال باین روش که ساق این تفسیر شرطیه باشد بقول
 الله تعالی در سورة توبه که ان لا تنفروا فقد نفره الله و الیضا در سورة الفتح ولی را در مقابل تفسیر آورده گفته
 هم یجیدون و لیا و لا تفسیر باینکه از انکسای امام علیه السلام باین فتره ظاهری شود که تفسیر آیت که فرمود
 یقیمون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم را کفون باشد چنانچه ایرادین استدلال نیست بلکه مقوی استدلال است
 بوجهی دیگر از ولایت چنانچه بیان میشود و شرح حدیث شانزدهم این باب **فصل هشتم**
صلی الله علیه و آله و **صلی الله علیه و آله** فقال طاعتك مقارضة فقال فوال مثل طاعة علی بن
 ابیطالب صلوة الله علیه و آله فقال نعم **فصل نهم** بر سیدم دی از فراموشی امام رضاء را باین روش گفت
 اطاعت خلائی ترا لازم کرده شده الله تعالی است در حکایت قرآن پس گفت آری گفت مثل اطاعت علی
 بن ابیطالب صلوة الله علیه و آله پس گفت آری اشارت بایاتی است که در آمانی از شرک و پیروی غیر
 و ولایت بر لزوم اعتراف بر بوسیت رب العالمین است **فصل دهم** **صلی الله علیه و آله** فقال ساله
 عن الامعة هل یخزون فی الامور و الطاعة یجری و لحد قال نعم **فصل یازدهم** بر سیدم دی از فراموشی امام رضاء را باین روش گفت
 الامر فرمودن و مراد اینجا امارت و در شب قدر است چنانچه بیان می شود و باب چهل و یکم یعنی روایت است
 از امام جعفر صادق علیه السلام را وی گفت که پرسیدم او را از امانان که شسته و حال و آینده که آیا جازنی شود
 در امارت و فرض طاعت خلائی ایشان را در کراه باین معنی که آیا واجبست بر بنایان که اعزالت کنند باینکه
 هیچ زمانی خالی از امام معصوم مقرر من الطاعة نبوده و نیست و نخواهد بود خواه رسول و خواه وصی رسول
 گفت آری فرقی نیست میان حال و میان اضی و مستقبل **فصل دهم** **صلی الله علیه و آله** فقال ساله
 علیه السلام یخو اسان و عند لا عدلة من بنی هاشم و فیهم اسحق بن موسی بن عیسی العباسی فقال
 یا اسحق بلغنی الناس یقولون اننا نزع من الناس علیل لنا لا و قد ابی حق من رسول الله صلی الله
 علیه و آله ما قبله قط و لا معصنه من احد من ابائنا و لا ما بلغنی عن احد من ابائنا قال

ما یخو اسان

و لكنی اقول الناس عبيد لما في الطاعة موال لنا في الدين فليبلغ الشاهد الغائب **شرح التعبير**
 يقع عين في نقطة و كسر ياء يكتفي بجمع عبد بمعنى غلام و هرگاه مطلق باشد متبادر از این غلامی است که توان فرخت
 او را هرگاه مقید شود بطاعت بمعنی تابعیت بکمال تابعیت یعنی بودم ایستاده بر سر امام رضا علیه السلام و
 مجلس او در خراسان و نزد او جمعی از شیعیان یا شمر بودند و ایشان اسحاق بن موسی بن عیسی که از بنی الدباس است
 بود پس امام علیه السلام گفت ای اسحاق بمن رسیده که مردم میگویند بدرستی که با دعوی می کنیم که مردم غلامان ما اند
 نه قسم نزدیک و خوشی بمن رسول الله که گفته ام آنرا برگزینید و ام آنرا از یک اندر دین من که گفته باشد
 آن را و رسیده و بن آنیک از بدین من که گفته باشد آن را و لیکن من می گویم که مردم غلامان ما اند و در فرض طاعت

و تابعان ما اند و درین پس باید که برسانید حاضران بنایان این سخن **رایزده و اصل**

عن ابن عبد الله قال سمعته يقول نحن الذين فرض الله طاعتنا لا يسمع الناس الا بمعرفتنا
 ولا يعذر الناس بجهلنا من عرفنا كان مؤمنا ومن انكرنا كان كافرا ومن لم يعرفنا ولم ينكرنا كان
 صاهرا حتى يرجع الى الهدى الذي افترض الله عليه من طاعتنا الواجبة فان يعصت على ضلالة
 يفعل الله به ما يشاء **شرح** مراد بجهلنا انما اعترافنا بائمت ابيحقن است و مراد بجهلنا بجهل جمیع انبیا
 عدم اعتراف بائمت ابيحقن است خواه باطلاع بر محکامات قرآن باشد خواه نه و مراد بانکار را بجهل عدم اعتراف
 بائمت ابيحقن است باطلاع بر محکامات قرآن و گفته اند و بیان این می شود در کتاب الایمان و الکفر در باب
 الاعتقاد که باب همد و نهماد و حکم است یعنی در فایست است از امام جعفر صادق علیه السلام را و می گفت
 شنیدم از او که میگفت که ما آن جمیع که لازم ساخته در محکامات قرآن الله تعالی بر جمیع غلایین اطاعت ما را بجهلنا
 مردم را اگر اعتراف بائمت ما و مذور نیستند مردم بعدم اعتراف بائمت ما این معنی که شواهد بر بوبیت که معلوم
 هر کس است دلالت بر ائمت ما میکند هر که شناخت ما را مومن است و هر که اعتراف بائمت ما نکرد با اطلاع کنه
 بر محکامات قرآن مکرر بوبیت رب العالمین و کافر است و هر که اعتراف بائمت ما نکرد و مکرر شد با این معنی که از عوام
 الناس و کنه محکامات قرآن از آنست که گواه است تا وقتی که برگرد و بسوی راه راستی که لازم ساخته الله تعالی در
 محکامات قرآن بر او آن راه است اطاعت است که لازم است بر او بشواهد بر بوبیت اشارت است با آنچه بیان
 شد در خطبه معتصم در جواب و سوال اول برادر و شرح و الاثر فی التثاک تا آخر که عوام الناس معذور
 میسند با یک محکامات را ندانند آنچه از چه تمام حجت اتی بر ایشان بشواهد بر بوبیت رب العالمین شده و ایشان
 و و مکرر در ندیک و در دنیا و دیگر و در آخرت پس اگر آنرا و کافر می شود و خطره دین را گذراند و مرد بر ضلالت میکند
 الله تعالی با و آنچه خواهد معنی اینک خطره آخره پانی است **دوازده و اصل** عن محمد بن

سنان بن الحارث

الفصل قال سألته عن افضل ما يتقرب به العباد الى الله عز وجل قال لا افضل ما يتقرب به العباد الى
 الله عز وجل طاعة الله و طاعة رسوله و طاعة اولي الامر قال ابو جعفر عليه السلام جئنا ائمت

در بیعتنا گفت مشرک را روایت است از محمد بن افضال گفت پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از بقران که ترویج شده است
 آن بندگان بسوی الله عزوجل گفت بقران که ترویج می شود بندگان بسوی الله عزوجل اطاعت خداوند است
 و اطاعت رسول و اطاعت صاحبان امر و در شب قدر است مراد این است که این بر سه یک است و درین
 زمانه و در اول یکی بود و در زمان رسول میرا شد هم بیان ما این آنگاه گفت چه دم امام محمد باقر و دوستی با من است
 ما این است و دوستی با منی عدم اطاعت که گفت است پس ازده اصل است که این حدیث
 علیه السلام اعرض عليك ديني الذي دين الله عزوجل به قال فقال هات نقلت بشروط و الله
 الا الله وحده لا شريك له وان محمد عبده و رسوله و الاقرار بجلاله و به من عند الله عزوجل
 كان اماما فرض الله طاعته ثم كان بعده الحسن اماما فرض الله طاعته ثم كان الحسين اماما فرض
 الله طاعته ثم كان علي بن الحسين اماما بعد هو فرض الله طاعته حتى انتمي بالامير عليه السلام
 و جعلك الله تعالى فقال هذا دين الله و ديني لا يكتنه مشرک است که مراد از هم فعل است یعنی بر او
 حق ناصبه بعد است بقریه عطف و الاقرار بر آن پس کلام فرمود تا بخرجه و از خود است باشد بقدر برین
 است و در مثل این دفع و نصب جائز است و الاقرار فرمودست ظاهر این است که بجای تم نقل چنین است
 قلت ثم انت یعنی گفتن امام محمد باقر علیه السلام را عرض میکنم بر تو دین خود را که معاهده میکنم با الله تعالی آن را بگو
 پس امام گفت بعد یعنی بگو بگو آنچه را که دین تو هست پس گفت دین من شهادت است یا اینکه نیست مستثنی
 که اگر این شهادتی شریک نیست او را و اینکه بعد از رسول است و اقرار است به چه آورده محمد از نزد
 و اینکه علی بود امامی که فرض کرده الله تعالی اطاعت او را در حکامات قرآن بعد از آن بود بعد از او است امامی
 که فرض کرده الله تعالی اطاعت او را بعد از آن بود حسین امامی که فرض کرده الله تعالی اطاعت او را بعد از
 بود علی بن حسین امامی بعد از ایشان که فرض کرده الله تعالی اطاعت او را و اما پسندیدند بقریه امام محمد باقر
 السلام بعد از آن گفت من گفتم و ترا الله تعالی را وی گفت پس امام گفت این دینی است که الله تعالی در خود
 بآن راضی است چه از چه اصل قال امير المؤمنين و امير المؤمنين حجة العالم و اتباعه بن عبد الله
 به و طاعته مکسبة للمحسنات لمحات للسيئات و ذخيرة للمؤمنين و دفعة لغيرهم في جوارهم و جبارا بعد من
 مشرک است هر یک از کسب و محاسن اسم مکان است برای افتاد که کثرت از رفقه کبر را به نطقه و سکون و شرف یعنی
 گفت امير المؤمنين علیه السلام جایزه که مناجات و اباحی مسائل و تا بیان او دینی است که خداوند در خود
 الله تعالی بآن یعنی اینکه معاد و اهل آن دین صحیح است و باقی باطل و اطاعت او تا آن پایه کسب بسیار است
 است و جای بسیار سیئات است و ذخیره است برای مومنان یعنی اینکه هر چه اهل ایمان و فقر و فقر میکنند
 ایشان را برای روز جزا ذخیره میکنند و شرف است در ایشان و در زنده گی ایشان هر چه شرف بهتر از علم مسائل
 دین نیست و آن ازین مصائب و اطاعت هم میرسد و باعث ذکر و حیل است لهذا از مردن ایشان بر توبه

عالمی که کسب علم از اهل بیت کرده باشند بهترین آثار مردم است یا نود و هفت اصل قلت کلابی عبد الله علیه
 السلام ان الله احب الی ذاکم من ان یمرت بخلق بل المخلوق لیرکون بالله قال صدقت قلت ان من عرف
 ان له باقل یبغی له ان یرعت لکن الله الارب ربنا وسخطا وانه لا یرعت رضا و وسخطا الا لوی
 اور رسول من لوتاته الوحي فینبغی له ان یطلب الرسل فاذا الفیه ویرعت ان هم الحجۃ وان لهم الطاعة
 المفترضة قلت للناس الیس یطعون ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان هو الحجۃ من الله علی
 خلقه قالوا لی قلت فماین مضی صلی الله علیه و آله من کان الحجۃ قالوا القرآن فنظرت فی القرآن فاذا هو
 یحاجهم بهما حجی و القدیمی و الزندیق الذی لا یوم من یحقی یطلب الرسل فی حال یخضع و منه معرفة ان القرآن
 لا یمکن حجۃ الا بقیع فما قال فیه من شیء کان حقا فقلت کم من قیم القرآن فقالوا ان مستود قد کان
 یعلم و عمر یعلم و حدیفه یعلم قلت کله قالوا الا نعلم اجل احدا فیقال انه یعلم القرآن کله الا علیا صلوة الله
 علیه و آله و ان الشیء بین القوم فقال هذا الا ادری و قال هذا الا ادری و قال هذا الا ادری فاشهد
 ان علیا علیه السلام کان قیم القرآن و کان طاعته مفترضة و کان الحجۃ علی الناس بعد رسول الله
 صلی الله علیه و آله و ان ما قال فی القرآن فهو حق فقال و حاکم الله ثم شرح ابن کزشت در ردیه
 اول اصل قلت ان علیا علیه السلام لم یذهب حتی ترک حجۃ فمن بعدک کما ترک رسول الله
 الله علیه و آله و ان الحجۃ بعد علی الحسن بن علی و اشهد علی الحسن علیه السلام ان لم یذهب حتی ترک
 حجۃ من بعدک کان ترک ابوه وحده و ان الحجۃ بعد الحسن الحسین و كانت طاعته مفترضة فقال و حاکم
 الله فقبلت راسه فقلت و اشهد علی الحسین انه لو یذهب حتی ترک حجۃ من بعد علی بن الحسین و
 كانت طاعته مفترضة فقال و حاکم الله فقبلت راسه و قلت و اشهد علی علی بن الحسین ان لم یذهب
 حتی ترک حجۃ من بعد الحسن بن علی ابی جعفر و كانت طاعته مفترضة فقال و حاکم الله فقلت اعط راسک
 الحق القید فقلت اصلحک الله قد علمت ان اباک لم یذهب حتی ترک حجۃ من بعدک کان ترک ابوه و
 اشهد بالله انک انت الحجۃ و ان طاعتک مفترضة ثم شرح ابن کزشت علیه السلام فرفت از دنیا
 گزشت و اگر گذشت محبتی را بعد از او چنانچه و اگر گذشت رسول الله صلی الله علیه و آله و بعد از آنکه حجبت بعد از علی
 حسن بن علی است و گویا هم میدهم بر حسن علیه السلام میگویند فرفت از دنیا مگر و فیکو و اگر گذشت حتی را بعد از او چنانچه و اگر گذشت
 پدرش و بعد از آنکه حجبت بعد از حسن بن علی است و بود اطاعت حسین فرض کرده شده بر خلائق و در کلمات قرآن کرده
 آمانی را از ایشان پیر و بی ظن نیست پس گفت رحمت کند و الله تعالی پس بوسیدم بر شش و گویا هم میدهم
 بر حسین بن علی که فرفت از دنیا مگر و فیکو و اگر گذشت محبتی را بعد از او که علی بن الحسین با شده و بود اطاعت علی بن
 الحسین فرض کرده و شد و بر خلائق در کلمات قرآن پس گفت رحمت کند و الله تعالی پس بوسیدم بر شش
 و گویا هم میدهم بر علی بن الحسین بن علی که فرفت از دنیا مگر و فیکو و اگر گذشت محبتی را بعد از او که محمد بن علی ابی جعفر

تمام دل بر نبوت رب العالمین جمعی را بپا خواهند داشت بعد از رسول نماز را خواهند داد و زکوة را بر جانیک
ایشان مظلوم اند میان معنی اینها بوجهی دیگری آید در حدیث دهم باب صد و سبست و دوم که بولای محمد
الحسن بن علی علیه السلام است **فصل هفتم** سمعت ابا عبد الله علیه السلام يقول
السمع والطاعة ابواب الخیر السامع المطیع لاجته عليه السامع العاصی لا حجة له ولا امام لمسلمین
قلت حجتده واجتاجه يوم یلقى الله عز وجل ثوابه یقول الله یومر نذ عوکل اناس بامامهم و ثوابهم
السمع شنیدن و مراد اینجا شنیدن حکامات قرآن است اطاعة مصدر باب نصر زمان برداری امام مقرر فی الطاعة
است بامر او فرمان برداری حکامات قرآن است که در آنها نهی از اختلاف و پیروی ظن است و حاصل هر دو یکی است
جمع ابواب باعتبار کثرت افزای سمع و طاعت است چه حکامات بسیار است و طاعت آنها اطاعت امام بسیار است الخیر
خوب و مراد اینجا ثواب الهی در روز قیامت است ذکر دو قسم سماع کرد و مقرر فی غیر سماع نشد برای اشارت باینکه کار
او با الله تعالی است چنانچه بیان شد در حدیث یازدهم این باب و احتیاج به بیست و دوم بلیغ خبر بند است یعنی شنیدن
از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت شنیدن حکامات قرآن و فرمان برداری در بابی ثواب آخرت است
شودای فرمان برداری جنتی نیست امام را بر او در روز قیامت و شنوای نافرمان جنتی نیست او را که باعث عذر خواهی
او شود و امام مسلمانان تمام است بر آن امام است او و تمسک بآن بر آن میکنند در روزی که ملاقات میکند الله تعالی
را معنی روز قیامت بعد از آن گفت برای بیان اینکه احتیاج او در قیامت است میگوید الله تعالی در روزی که ملاقات
یاد کن ای محمد روزی که میخواهم هر جماعتی را با امام ایشان تا هر که مخالفت کرده شد احتیاج بر او کند

کتاب فقه

باب هفتم فی ان الائمة ائمة الله عزوجل علی خلقه

تشریح این باب بیان نیست که ائمه علیهم السلام که آنان الله عزوجل را پذیرفته اند و مخلوقان او باین معنی که احتمال نظر در حکم ایشان
نمیرد و هر چه گویند و دنیا یا د قیامت از روی یقین است نه ظن پس قول ایشان حجت در این باب پنج حدیث
است اول اصل قال ابو عبد الله علیه السلام فی قول الله عزوجل فکیف اذا جئنا من کل امته
بشهید و جئناک علی هؤلاء شهیدا قال قلت فی امامة محمد صلی الله علیه و آله و آله حاصتی فی کل
قرن منهم امام مناصه علیه و محمد صلی الله علیه و آله شاهد علینا شمس القرآن بفتح
فان و سکون رای بے نقط زمانه و مراد اینجا اهل زمانه است یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله عزوجل و
سوره نسا پس چون خواهد بود حال مردم وقتی که آوریم از هر جمعی گروه یقینی را و آوریم ترا بر این گواهان گواه یقینی
امام گفت این آیت نازل شده و راست محمد صلی الله علیه و آله پس مراد اینست که امام انبیاء سابقه داخل مراد از کل
است نیستند بجز مراد اهل قرنی از امامت محمد صلی الله علیه و آله است بیان این آنکه در هر اهل قرنی از امامت محمد صلوات
الاهی است از جمله آنکه گاهی یقینی است بر ایشان و محمد صلی الله علیه و آله گواه یقینی است بر امام او این است که

لیکن آن جماعت تا نیت خیر باشند کسی که بستاند بر برادران از جانب رب خود و بعد از او که فرمود است
 و از او است و پیش از آن شاید کتاب موسی بود و بر حاکم که آن شاید از او و رحمت است و نیت است
 پس کسی که از ایشان می آید و نزد خدا باشد را قبول کند و بر کمر خود که فرموده با او از یون به مناسبت است که در
 آنجا باشد پس آتش زمین و همه نگاه او است پس پیش و در شک از وقتی که از ایشان است و رستی از آن که از ایشان
 رات شکی است از جانب خدا و قدر صاحب کل اختیار و خود لیکن اکثر مردم نخواهند کرد و بوقوع که از ایشان
 یافته از کسی که از آن کند بر الله تعالی دروغ را که عبارت از قول است بلیغ علم است آن دعوت از او و بر
 کرده و پیشوند و قیاست بر صاحب کل اختیار را ایشان خواهند گفت که او این یقینی که اینها آن است و نه که
 گفتند بر صاحب کل اختیار خود یعنی اینکه با وجود آنکه در بر بیت رب العالمین دعوی ایشان کرده یعنی با وجود
 مسائل عدل و حرام قول علی الله بلیغ علم کردند و آن افراست بر چند که موافق واقع افتد و آنچه گفته و در
 و لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب بیا محال و هذا حرام لتقرروا علی الله الکذب و بیان می شود در شرح میوه
 باب صد و شصت و سوم کتاب الایمان و الکفر بدانکه مخالفان در تفاسیر خود روایت کرده اند که اینها
 رسول علیه السلام را زود پیر شدی گفت پیر کرد مرا سوره بود و ما تند به آن چهارم اصل
 قلت لا ای جعفر علیه السلام قول الله تبارک و تعالی کذبت جعلنا کما امة وسطا التکو فوا شهداء
 الناس و یکون الرسول علیکم شهید اقال نحن الامة الوسط و نحن شهداء الله تبارک و تعالی
 خاتمه و نتیجه فی ارضه شمس این ظاهر شد از شرح حدیث دوم این باب اصل قلت زود پیر شدی
 امنوا و رکوا و اسجدوا و اعبدوا و ابکم و انما و الخیر لعلکم تفقهون و جاهدوا فی الله حق حیه و صبر
 اجتبا کونال یا انا عنی و نحن المجیبون و لم یجعل الله تبارک و تعالی فی الدین من ضیق فالحج اشهد
 من الشیخ صله ایسکوا ابراهیم یا انا عنی خاصه و سماکم المسلمین الله عز وجل سمعان المسلمین
 من قبل فی ما لکتاب التی مضت و فی هذا القرآن لیکون الرسول شهید علیکم و تكونوا شهداء فی
 الناس و رسول الله صلی الله علیه و آله الشاهد علینا بما بلغنا عن الله تبارک و تعالی و نحن شهداء
 علی الناس یوم القیامة فمن جحد فی یوم القیامة صدقناه و من کذب کذبنا و شمس در سوره بقره
 از اینها که چنین است و اصل علیکم فی الدین من حقی طه ایسکوا ابراهیم و سماکم المسلمین من قبل ولی بذلکون
 الرسول شهید علیکم و تكونوا شهداء و علی الناس الایمان امین کردن چنانچه نمی آید در حدیث و هم سوره البقره
 الحسن بن علی علیه السلام و گردید و بنابر دوم مراد اینها گردید بوقوع الفداء شیطان است که در سوره بقره
 پیش از این آیت بقا صله مذکور است و بیان شد در شرح حدیث اول باب سوم الکرم فزوتی بعبره و رخص
 الخمان خذت! التسمی و بقایت فزوتی بعبره بر آزار ما سه زیاده بر رخص خرفت الخمان و رخص فزوتی بعبره
 و مانند آنها چند که با نیت گشته شدن شود و مثل آنچه در کربلا واقع شد و مثل کشته شدن امام موسی کاظم علیه السلام و با نیت که

ما فی التفسیر

استبانت باین است برای تسلی خاطر و ترغیب ایشان بانور با جنتیون تفع یای یکقطه است الفیق تنگی در مسائل
دین هر سدالوج بنایت تنگی مثل اشکال که در مسائل دین هر سد و بدو و اصله توان یافت غار فالحجج براسه
تعریف است و درین جلد وضع دلیل در موضع مدلول شده بتقدیر این است که نظم بحقیق الله تبارک و تعالی
فی الدن من حجج الان الحجج اشهد من الفیق علی منسوب است بتقدیر اعنی و عبارت از الفیج حرج است که است
طریقت ملا ابراهیم عبارت از تنقیح حجج انرا و است در مسائل دین بابتلا سے الله تعالی و ادراکات و اتمام او آن
کلمات را داشته و اتمام آن کلمات در ماست و درایت ابراهیم چنانچه بیان شد در شرح حدیث اولی بانی دوم
پس قول الله تعالی در سوره نحل آیه ملا ابراهیم ملاعت تبیین انمی که اتمام کلمات کند چنانچه با ابراهیم گفته که
الایات علی السالمین و مضمون این امور در سوره بقره و آل عمران و انعام نیز هست التفسیر یکی را اتمام
کردن یعنی گفت قول الله تعالی در سوره حج آیه آن جمعی که امن گردید و یگر و بدند تقضائے الهی فرمود کنید
و بنایت فردنی کنید و یکدیگر که ام شما آن سلوکی را در میان خلوق که باخبر شما را و از آن سیدانم متشاید نطلب
خود رسید و جهاد کنید و را و الله تعالی چنانچه باید چه الله تعالی شمار ابرگرزیده از این خطاب که را خواسته گفت
ای ابراهیم ای ابراهیم و او است و با هم برگزیده و اتمام گفت براسه بیان جمله که و با جعل علیکم فی الدن من حجج
و گردانیده الله تبارک و تعالی در مسائل دین هیچ ضمیمه براسه حجج بران خواهد بود در مسائل الطریق اولی چه
حجج سمعت تر از ضیق است ملا ابراهیم را با خواسته الله تعالی باین خطاب اتمام گفت و بیان هر سالک المسلمین الله
ع و جل امام کرده و ما بر سلمان و در بیان من قبل گفت در کتابها که گذشت و در بیان دنی و گفت مشا الله
نه اقرآن است و در بیان الیوم الرسول شهید علیکم و بگو نواشته شد او علی الناس گفت بیان این اگر رسول
الله صلی الله علیه و آله و آله و عقیبی است بر ما آنچه نه ساینده ما از جانب الله تبارک و تعالی باین معنی که قولی او
حجت است بر ما چون از روی علم است و ما معنی با و شیعه را چنانچه بیان می شود در شرح حدیث هفتم باب چهل و بیستم
گواه یقینی را بر مردم فرستید و در روز قیامت پس هر که راست گفت در دعوی ایمان و دنیا است تصدیق
می کنم او را و هر که دروغ گفت تکذیب میکنم او را ذکر و روز قیامت تا آنکه مراد از شما و است حجت در دنیا است
برای اشارت باینست که غیر از اسلام عمل بآن نمیکند در دنیا و فرآن بایشان خواهد رسید و روز قیامت
بجاء اصل عن امیر المومنین صلوات الله علیه قل ان الله تبارک و تعالی ظهرنا و عصمنا و جعلنا
شهودا علی خلقه و حجه فی ارضه و جعلنا مع القران و جعل القران معنا و لا نقارقه و لا یفارقنا
نصیح روایت از امیر المومنین صلوات الله علیه و آله که گفت بذرستیکه الله تبارک و تعالی پاکیزه کرده اگر کتابان
ما را باین نیست را و نگذاشته ما را از خطا و احکام الهی و گردانیده ما را اگر ایمان یقینی بخلاقین خود و محبت خود در
زمین خود و گردانیده ما را باقرآن و گردانیده قرآن را با ما و مفارقت نمی کنیم قرآن را و مفارقت نمیکند قرآن را با این سخن
که با هر کتابی هیچ قرآن نمی شنویم و علم هیچ قرآن نمد و غیر اینست چنانچه بیان می شود در باب سی و پنجم که باب اند

الحمد للقرآن کریم و الحمد لله رب العالمین

باب دهم باب ان الائمة علیهم السلام هم الهداة

تفسیر این باب بیان آنست که امامان اهل بیت علیهم السلام ایشانند و پس آید باینکه که الله تعالی در سوره زمر
گفته و لكل قوم هاد و درین باب چهار حدیث است اول اصل سالت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله
عن رجل و لكل قوم هاد فقال کل امام هاد للقرآن الذی هو فی سوره شمس پر سیدم امام جعفر صادق
علیه السلام را از قول الله عز وجل در سوره زمر و یقول الذین کفروا لولا انزل علیه آیت من ربنا انما انت منذر و
کل قوم هاد و میگوید جمعی که کافر شده اند چرا فرود نیامد بر محمد نشانی از صاحب کل اختیار و بمعنی برای آسمانی که
مخصوص منکران نبوت او شود تا مردم را اعلان باو بگردند جز این نیست که تو رساننده عذاب آخرتی نه دنیا برای هر جمعی
را نه نمائی است که آیتی که ایشان میگویند یا نیست یا بمعنی که عذابهای امام سابقه مثل طوفان و سح و غیر آنها ازین است
بر طرف شده پس فرقی میان گمراه و اهل حق درین است محض عذاب و ثواب آخرت است پس امام گفت در بیان
اینکه ادا محطوت بر مندر نیست بلکه هر کس که قوم هاد محطوف است بر انت منذر بر امامی را بنماست اهل قریه را که
او در ایشان است فراه مردم اطاعت کنند و خواه دوم اصل عن ابی جعفر علیه السلام فی قول الله
عن رجل انما انت منذر و لكل قوم هاد فقال رسول الله صلی الله علیه و آله المنذره و لكل فرمان صبا
هاد و عید لهم لای ما جاء به نبی الله صلی الله علیه و آله فهو الهدایة من بعدی علی نقی الا و صیاء و بعد
بعد واحد شمس و روایت از امام محمد باقر علیه السلام در قول الله عز وجل در سوره زمر جز این نیست که
تو رساننده عذاب آخرتی و جمعی را در اینها می است پس گفت رسول الله صلی الله علیه و آله تر رساننده است و برای
هر اهل زمانی از هر کار را بنمایست که راه می نماید ایشان را بسوی آنچه آورد آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بعد
از ان را بنمایان بعد از محمد علی است بعد از علی او صیای علی علیه السلام بعد از علی که معصوم اصل عن ابی عبد الله
قال قلت لابی عبد الله علیه السلام انما انت منذر و لكل قوم هاد فقال رسول الله صلی الله علیه و آله
المنذره و علی الهادی شمس این ظاهر است از سابق اصل یا ابا محمد صل من هاد الیوم قلت بلی
جعلت ذلک ما زال منک هاد من بعد هاد حتی رفعت الیک فقال یرحمک الله یا ابا محمد لو کان
اذ انزلت آیه علی رجل تو مایه ذلک الرجل ماتت الایة مایه الکتاب و لکن حتی یجری فیمن یقی کما
جری فیمن مضی تفسیر ابو بصیر را در حدیث نکبت بود میای علی نعم می بایست لیکن خاتمه نقل کرده اند که در کلام
را در بیان در امثال ایشان بی در جواب استغفار محض واقع شده و قلیل است ثم انت عطف است بر نزالت
نت الایة جزای اذ انزلت است مات الکتاب جزای لو کان است یعنی ای ابو محمد آیا هیچ را بنمای است
سر و ز کلمه علی قربانت شوم پیشتر بود از شما اهل بیت رسول را بنمای بعد از اینها تا اگر سیر و شد یا است
پس گفت رحمت کند ترا الله تعالی ای ابو محمد اگر چنین می بود که هر گاه فرود آید آیه از قرآن که متشابه

انقد اتبانی جبرئیل علیه السلام با سماء و اسماء و انما عظمی نفس من درین ترک منجیم و موصود است بر
 این عظمی بیان الاشقیات با خبر شد ای محض و مست بقدر هر من ترک و عیون او بود که کبیرم و حریف جانشه برای
 سبیت و اول موافق ترست با نیمی آید و در حدیث چهارم از زوجه ابوالایه کبیر و فخر و دوستی از شرب قدر بودن فی
 نهم برای سبیت است آئینه و روش اضافت در سنگ و سینه الانبیاء و اضافت مصدر لافان است بلکه اضافت مصدر
 بمفعول بواسطه حرف جر است بقدر سینه الله فیک و سینه الله فی الانبیاء یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله
 گفت الله تبارک و تعالی و در حدیث قدسی کامل ساختن جنت من بر جمعی است که نشان تا عافیت بخیر و در
 از جمله است نوکی که ترک کرده است علی و سائر اوصیاء بعد از توبه بسبب علی و اوصیاء است و روش الله
 تعالی در توبه و روش او در هر رسول پیش از رسالت نبوت و داشته پیش از توبه اش است بر روشی که بیان شد
 و آیت سوره حجر در شرح حدیث اول باب سوم و علی و سائر اوصیاء از اذن من نماند بر علم من بعد از توبه از اذن
 گفت رسول الله صلی الله علیه و آله هر آنکه تحقیق جزو ادر ارجح بر علی علیه السلام با همای آن اوصیاء و نامهای هر یک
 ایشان پنجواصل عن عبد الله بن ابی یعفور قال قال ابو عبد الله علیه السلام یا ابن ابی یعفور ان الله
 واحد متوحد بالوحدانیه مقفود و یا مسرود فخلق خلقا فقد و هو لذلك الاخر فخلق هم یا ابن ابی یعفور
 فخلق حجج الله فی عباد و خرافه علی علمه و القاعون بذلک ثم حرم متوحد بعینه اسم فاعل باب قنصل
 است برای سائر و حدیثی بنوع و او و سکون حار بنی قنصل منسوب بر حدان است بزاده الف و نون برای همان
 و اما برای اراده معنی مسدودی است منفر و نیز بعینه اسم فاعل باب قنصل است بر آنکه سائر از فرمودن و از
 اینجا ابارت و حکومت است یعنی سوادیت از عبد الله ابن ابی یعفور گفت که گفت امام جعفر صادق علیه السلام ای ابن
 ابی یعفور مدبر سبیکه الله تعالی بگذاشت و در پوبیت عالمین بنایت بگذاشت بکمال یگانگی در پوبیت عالمین بگذاشت
 بی شریکت بگذاشت خود پس از هر جمعی را پس تدبیر کرد ایشان را برای آن حکومت خود باین معنی که ایشان را
 الهی انداخته و حکمان از پیش خود با جمعا و پس ایشان را برای ابن ابی یعفور پس با حجت های الله تعالی ایم و درندگان او
 و خازنان او ایم بر علم با و از نوای او آسنادگی کنند گانیم آن علم **ششم** اصل قال ابو عبد الله علیه
 السلام ان الله عز وجل خلقنا فاحسن خلقنا و صورنا فاحسن صورنا و جعلنا اخر ان من سمانه و اوقه
 و لنا نطق الشجره و قباد تناعل الله عز وجل و لولا با ما عبد الله تعالی فادرفنا حسن برای بیان
 امام در نما برای سبیت است انطق از باب ضرب سخن گوئی و اینجا استعاره شده برای ابتدا کردن میوه و گذشت
 و در حدیث پنجم باب سبت و سوم کتاب التوحید که باب التواضع است مانند این حدیث و در اینجا و انوار الثمرات از شجره
 و انعت الثمره بود الشجره یعنی شجره و درختان یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام مدبر سبیکه الله
 عز وجل از خبر بار باین روش که خوب کرد از خردین بار او و صورت و او بار باین روش که خوب کرد و صورت
 بار او کرد از خازنان علم او در آسمان او و زمین او بسبب ما ابتدا و میوه و او را میکنند درختان و ما با

بولم یکن من رست و یعمل کم کما یستحق به و بیان می شود در شرح حدیث سوم باب سیزدهم و بیست و نهم
 که مراد است از آنکه تعالی بزرگواری اختیار فرمود است باوقات رسول و امامان علیهم السلام با آنکه در سابق
 اوقات دو کس شده و در جمیع اوقات سابقین است بگزارانعت کفایت تعالی داد و در هر اوقات رسول و امامان
 کفایت رسول را در اوقات و مصلحت پس اگر در گذران شود بنشان رسول در تعیین و مصلحت پس باکی نیست رسول را
 جز این نیست که هر رسول است آنکه مکلف آن شده و بر نشان است آنکه مکلف این شده و این که در سابق رسول را بر مصلحت
 نیز رسد و اگر اوقات رسول کفایت در تعیین و مصلحت را می باید بحق و نیست بر رسول مگر رسانیدن آن که در این باشد
 پس می تواند بود که تفسیر از یک کس بقتضای درین آیت شده باشد بر آنکه قصد نوع مثل دنا و نه الاما و تفسیر
 بیان شد در شرح حدیث هشتم باب ششم و تفسیر از بود که مقتضای برای اراد و فهم من و حسین علیهما السلام باشد
 فصل درین آیت امر است اول اینکه تقدیم مشک بر عماد الصالحات افاده این میکند که من تفسیر است
 و بیانی نیست چنانچه این شام در کتاب معنی اللیب توکم کرده در نظیر این آیه مثل الذین استنوا مشرک و انقوا
 بر تفسیر تبیین میان این است بیان کرده و ناخوش است پس اگر مراد بیان انجاء این کردن است مثل انقوا
 من بن و استمن من حول و بیان میشود در حدیث دهم مولدانی محمد الحسن بن علی علیهما السلام مخصوص مصلحت خود
 که مکلف ایشان از روی علم است تلقین و اگر مراد بیان گردیدن است میگویم چون الله تعالی دانسته که بعد از رسول
 نزاع و استحقاق خوفت برای دو کس است مثلاً که اهل کثرت است بر اینکه امامت از ایشان بر دے
 نیست محض ایمان را اعتبار ساخت و عمل صالحات را از قبیل ضم نشان دیگر آورد تا اشارت شود و اینکه یکی از
 ایشان ایمان آورده و دیگری مبنای بوده و در جمیع اوقات انحصار ایمان پس هر کدام که با جماع است ایمان
 آورده و او امام است و آن دیگری امام نیست و نظیر این آیت آیه سورۀ فاطر است انما ولیکم الله و رسول
 و الذین استنوا و بیان شد در شرح حدیث هشتم باب ششم اینکه چون الصالحات جمع محلی بالث و امام است و بیانی
 سوم است افاده این میکند که ایشان و دیگران نیست که یکی از ایشان هرگز مشرک نشده و دیگری شده چه
 بعض اوقات تعبیر خود را غافل ساخته از عمل صالحی که در آن وقت بر او واجب بوده و او را این تفسیر و کما استمن
 اشارت به است آنی است در صفات رسل و انبیاء در وقت وفات رسل و انبیاء که آن خلفاء منسلوم و
 خلیف است باشند چنانچه بیان شد در شرح حدیث چهارم باب بیستم پس نشان دیگر آنست که هر کدام که ایمان
 او قبیل دے اعتبار اندام است و دیگری غاصب سوم اینکه گفته اند لیکن امام دسیم باشند ما قبل علیهم
 علی الدین من حرج که میان در شریعت حدیث چهارم باب بیستم تا افاده این کند که نشان دیگر آنست که هر کدام که امام
 به جمیع مسائل دین باشند امام است و دیگری امام نیست هر چند که بیانی را در گذشته چنانچه گفته در سورۀ فاطر
 تا آخر کتاب التلک الذین کفر و اساءوا و فتنوا و غیر امام حق است الحقیقت راجع کردن شرک است
 در امام بر دهم به تا تفسیر خود در تفسیر این است و تفسیر این در حدیث هشتم

و دعای موسی در طلب کتابت حسنه ای دنیا و آخرت برای تنفی که بگوید نذازدین فرعون عذاب من که امام خلعت است بر سینه انم یان هر که را که میخواهم و رحمت من که امام بر سر است و سعت دارد علم او هر مختلف فیه و هر حادث در آسمان و زمین را از ابتدای دنیا تا آخر دنیا و علم تو و علم عیسی و علم اوصیای شما چنین نیست پس خواهم نوشت حسنه این دنیا و آخرت را در میان جمعی که عدول کردند از دین فرعون بر اے جمعی که بر سینه گاری میکنند عذاب فراوید سببنا الحسن گفتگو را که از روی علم است نذازد روی فلان و جمیع که ایشان اعمال کمال ندرت ماکا این سببهای اند و بر یک عالم است جمیع کتابی که تیان کل شیء است سبک و نذیعنی برواقیت از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله عزوجل در سوره اعراف ایشان در میان بنی اسرائیل جمعی اند که تابع میشوند رسول را که پیش از رسالت نبوت داشتند و اصل است جمیع انبیا طیفلی او نیکو کسی است که می یابند صفت او را نوشته نزد خود نشان در توره و انجیل امری بکنند ایشان را نشناخته شده در هر شریعتی که پیروی امام عالی جمیع احکام الهی است و نمی بکنند ایشان را از انکار کرده شده در هر شریعتی که پیروی امام خلعت و اهل ظن و اختلاف و خود را می است و حلال میشود بر اے ایشان کلمات پاکیزه را و حرام میشود بر اسی ایشان کلمات عذیبه را و قول الله تعالی که و تابع شدند خود را که فرود آورده شده با او این معنی که اول کسی است که ایمان با و آورد و چنانچه اشارت باین میشود در شرح حدیث اول باب پنجاه و ششم تا این معنی که فرود آورده شده با و در مرتبه از مراتب علم چنانچه که شد در کتاب العقل در حدیث اول باب اختلاف الحدیث که او در حدیث دارد یا یا یعنی که فرود آورده شده با او از اصحاب پدران و ارحام مادران مانند و برادران جماعت در میان بنی اسرائیل ایشانند و پس رسندگان بطلب امام گفت مراد بنور و رانجا امیر المومنین است و باقی امیر هدی صلوة الله علیه حکم او را رند چه اگر مراد قرآن میباشد و میای صد میگفت علیه توضیح این می آید در حدیث هشتم و سوم باب صد و نهم **سوم اصل** قلت لانی جعفر علیه السلام لقد اتی الله اهل الکتاب خیارا لیکونوا اهل ما ذاک قلت نول الله عزوجل اللّٰهین انبأهم الکتاب من قبله هو به یه منون الی قوله اولئک یوتون اجرهم مرتین بما صبروا و اتّٰی فقال نذا اناکم الله کما انما هم توتلا یا ایها اللّٰهین امنوا بر سوله یوتکون کفیلین من رحمته و یجعل لکم نور یمشون به یعنی امامان ما نشون به تمشون سوره در سوره قصص بعد از یونس و پیش از اولئک این است و از ایتلی علیهم قالوا انما بانه الحق من ربنا انما کنّا من قبله مسلمین و یوتقنی که خوانده شود قرآن بر ایشان گویند ایمان آوردیم بآن بدینیکه ایمان بکار آمدنی است از جانب صاحب کل اختیار ما بدینیکه با و دیدیم پیش از ان اهل توحید یعنی گفتیم امام محمد باقر علیه السلام را هر گاه نبی تحقیق و او الله تعالی اهل کتاب را مراد مومنین بنی اسرائیل است فوالی بسیار گفت چیست آن گفت قول الله عزوجل جمعی که دلبزم ایشان را علم بکلمات کتاب که نوریه و تو انجیل باشد پیش از قرآن ایشان بقرآن ایمان س آوردند

مناشی اسرائیل

مخدوفت بتقدیر هذا مثل نوره چنانچه در عنوان بابا متعارف است پس کشف کوه نیز بمنزله ای مخدوف است بتقدیر
 کشف کوه و ظاهر این حدیث اینست که نوره عبارت از امیر المومنین است بتقدیر مثل نوره فی امانه مخدوفات
 تشبیه در کشف کوه باعتبار اینست که نوره ظاهر علی علیه السلام کسی نیست بابا اعتبار اینکه هر کدام اصل باقی امیر اند و
 کشف کوه اسم است از متصل الام باقی مخدوف است از حکیه بفتح حین و سکون کات و فتح یاء و نقطه در باطن
 باقی ماندن چیزی ظاهر این است که شاکل السلام بمعنی حاضر راق غیر از این مخدوف باشد تا متصل الام وادی چنانچه
 مشهور است و همچنین تشبیه بمعنی اینکه دلخواهی او کردم و اطلاق تشکبه بر نقیضه مجاز است و اطلاق
 کشف کوه بر ظاهره برای این است که سبب بقای علم دین است یقیناً چون مادر باقی امیر است و علم دین بقیه الله است
 چنانچه در سوره سجده بقیه الله ذکر نموده است و در فیما باعتبار این است که فرزند در شکم مادر مدتی می باشد مصباح
 خبر بدی ای مخدوف است بتقدیر مصباح و بلا صفت مصباح است بر اسمی سبب الله نظیر این آن است که می گویند
 است رجلا من الرجل بریغ حق و اینها آن به الرجل متعارف است که میگویند در فرزند می که مادر و پدر بوجود
 او خوشحال باشند رجلا دل مادر و پدر است و سبب بر اسمی این است که رسول و امیر المومنین و فاطمه بوجود او
 خوشحال شدند فی ذلک زمانه بمعنی مع است تعبیر از حسین علیه السلام بر حاجه بمعنی تشبیه باعتبار اینست که در
 وقت ولادت او امیر بنعلی علیه السلام خبر داد رسول را بکشته شدن او در کربلا و تشکبه شدن فاطمه تشبیه و مادر و پدر
 او استخند و سبب این تشبیه اند و بگویند بوده اند از حاجه نیز خبر بدی ای مخدوف است بتقدیر رجلا حاجه و
 جود صفت رجلا است بر اسمی سبب الله و سبب بر اسمی اینست که در میان چندین خبر از اوست حدیث از اصحاب و
 غیر اصحاب تشکبه می شود که نام او کتب منبت دیگر مشکوه است تا وقت بعد از معنی بمحلول از باب افعال مذکور و تشکبه
 محض است از ماضی و ماضی روایت بکرات از ماضی اول جنی بر کوکب است و دوم جنی بر مشکوه است و
 حاصل هر دو یکی است و بر تقدیر یوفد صفت دیگر مشکوه است و اشارت است باینکه با رجلا و از انامی است
 که از سلسله امیر ذریع ابراهیم است که سلسله از ان سبب است پس زیتونه بدل شجره است بدل بعض از کل و عبارت
 از امیر المومنین است که زیتون او باریت فاطمه جمع شده و امیر حاصل شده اند و علی بن ابراهیم در تفسیر التین
 و الزیتون گفته التین رسول الله و الزیتون امیر المومنین و غیره زیرا راجع به مشکوه است و اشارت باینست که
 ممکن و نزدیک بود که امیر اولاد از زیتون او پس متولد شوند مانند عیسی از مریم لیکن مصلحت این بود که مزاجت
 میان علی و زیتون سبب نگر عبارت از علی علیه السلام است باعتبار روشنی علم با اعتبار اینکه آن کسی است
 بر کنار و منافقین و اینها بر سبیل تصریح تشبیه بر ای چنانچه مروی است که آن امیر محب الهی و خواننده امام
 علی علیه السلام و زیتون الله و امثال مناس را آنکه معنی آنرا گوید تا آخر آیت خوانده اشارت باینست که این
 زیتون است که گفتیم که تشبیه بر اسمی چنانچه در وقت و زیتون و روغن متعارف نیست بلکه برای حبیبی اندر دست
 یا زیتون است باینست که هر که چنانچه گفتیم تشبیه و باشد داخل بهایم است منظور درین خطاب نیست و الله تعالی

اعمده عقلی محض مکران نورانی در اصولی فقهی بسبب تشبیه قوا و تقلب ایشان که استنباط از غنای قرآن
 کرده اند در اصولی فقهی کلمات است و لاجرم تشبیه مکرر نورانی خودش بسبب محمی شود در این که خود و آب
 و باعث حیوة و امی نماید و هر چند انفعالات بآن و نمودن نمی کند زیرا که مکرر چون در دفع مزاج می گوید در
 تجویز پر وی ظن و مانند عقل و امی نماید شواهد ربوبیت و حکمات قرآن را که ترا یک لفظ و اینها را عاقل
 موضوع درین پروان ظن و مانند آنها را که در اقل است چنانچه می باید در کتاب الایمان و الکفر و حدیث
 هفتم باب مباحثه اهل المعاصی و در کتاب العشرة و در حدیث هفتم باب من بکره مجالسه و مراد فتنه که ایک و
 معاصی و الکذب فانه بمنزلة السراب یقرب لک البعید و یبعد لک القریب ظاهر و وجه الصد و عذره و رأیه و لفظ المؤمن
 درین حدیث نیست که بجز کلمه الظمان لغت و دیگر سبب نیست بلکه خبر دیگر احاطه است با استیفاء است
 برای بیان جمله احاطه کسر اب و افراد ضمیر کسبه یا کسر یا مع یا احاطه است باعتبار این است که مراد باعمال اصل آنها
 است که عبارت از فاعله اهل صفات در اصولی فقهی با مراد مجموع من حیث المجموع آنها است یا باعتبار
 تشبیه فرد است و لفظ قرآن است که گذشت و در آیه سابقین که در بعضی قرات یروند بصیغه مذکر است و
 در آن ضمیر راجع به شکوه است یا آنکه مشکوه سوت است پس لفظ ظمان و در بر حقیقت خود ستمن نشده
 بلکه استعاره است مراد بظمان مومنی است که هنوز در ظلم دین کامل نشده باشد و مراد با گفتگو است که
 از روی علم باشد حتی اذاجاره اشارت باینست که سوسین هر چند که بے وقوف باشد چون فکر کند و مطلع هر
 اصل اعمال مخالفان شود که محض عقل خود قرار داده اند میداند که بوج و منافی اعتراف بر ربوبیت و حکمات کتاب
 الهی است و بعد از معنی و جد حساب الله است و حساب الله یعنی اظهار الله تعالی ربوبیت خود را راست و توفیق
 حساب عبارت از اظهار عدد بسیار از شواهد ربوبیت و حکمات کتاب الهی است که هر یک دال است بر بطلان
 بیرونی ظن و سرعت حساب عبارت است از اظهار الله تعالی ربوبیت خود را بر اطفال و در اوائل سن
 چه جای این ظمان و اشارت است بآیت سورۃ اعراف و اذا اخذنا منک بنی آدم من ظهورهم ذریعتهم
 شهدهم علی النبیسم و بیان میشود در شرح حدیث چهارم باب ششم کتاب الایمان و الکفر با عبارت است از
 سهولت اطلاق بر عدد بسیار از شواهد ربوبیت و حکمات کتاب الهی و مراد بظلمات جهالاتی است که مبنی
 بر تفسیر قرآن بظن خود راست و بجزئی عبارت از تشابهات قرآن است با عبارت از مجموع قرآن است
 ضمیر فناء و راجع بجزئی است مع عبارت از بر خیزدن قرآن را بسبب من خود مع عبارت از بر خیزدن عسر
 قرآن راست که بر خیزدن عثمان بفرمودن او است خود من خود مع عبارت از قرأت بشنودن است
 که حساب با تخرین است و ظلمات مرفوعه و قرات این کثیر بر ذرات بزرگی نیست که حساب بے تنوین است
 و ظلمات مجرد است و بر هر تقدیر محاسب عبارت از شیطان است که قرین عمر است و مسلط است بر عمر و جمیع
 اشتها و در کردن این دو است و ظاهر قول امام علیه السلام که ظلمات الشیانی نیست که مبنی بر ذرات بزرگی از

ایشان منفران تفسیرهای متضامات قرآنرا بطریق خود کردند بفرموده ایشان و بسبب آنست که تا حلی بر زمین راه یفتی
در متضامات نیز و دیگر جمعی که تتبع احادیث اهل البیت علیهم السلام کنند چنانچه شاید و باید و باین اشارت کند
که گفت اگر برین آرد و دوست خود را مومن نزدیک نیست که چند آنرا با بنیعی که ضعیف اخرج بشما آن را بحت و راد
انست که مومن تشنه لب که اطلاعی بر احادیث اهل البیت ندارد و نداند که آن مفسران مردم خوب بوده اند
میران و سرگردان میانند و در آن تفسیرهای مختلف سردرگم که توانی نظم و نسق کلام بلغا است و در هیچ کلام
عوام عیب است چه جای بلغای مثل آنچه گذشت و در تشبیه نور الله تعالی بسور اخ و دیوانه که سیاه میشود و چون که
در آن باشد و هر که مکرده باشد الله تعالی بتوفیق خود برای او نور برابعمی اما می از او داد فاطمه علیها السلام که بیان
شده در آیت سوره نور در اول این حدیث پس نیست برای او نور و بعضی امامی که در روز قیامت بخارا و بید
و او را بیهوش رساند و مراد آنست که این تفسیر که در زبان بنی امیه شده جهالات و باعث جهنم است اصل
و قال فی قوله تعالی یسئرونهم بین یدینهم و بایضا نحو ائمة المؤمنین یوحدون الفیقه تسعی بین یدینهم یلومون
و بایضا نحو حتی نزل الوصای علی اهل الحجة تعیسیم و گفت در قول الله تعالی در سوره الاحقاف روان می شود
نور مؤمنین و مؤمنات پیش ایشان و بطریق دست راست ایشان که امیر مؤمنین مثلاً و در روز قیامت روان
میشوند پیش مؤمنان او دست راست ایشان نافه و آورند ایشان را در دفترهای اهل بیت بعضی اینکه کلام
را در دفتر که بکناس است فردی آویزند و مراد این است که طرف دست راست را دست راهمیش است
و طرف دست چپ باه و دوزخ پس تخصیص بر است بعضی آنست که در پیش رفتن سر قسم تصور است گاهی بطرف
مقابل است و گاهی بطرف راست است و گاهی بطرف چپ است و اینجا راست است بشکلش اصل
عن ابی الحسن علیه السلام قال سألت عن قولی الله تبارک و تعالی یدین و لیطفنوا و الله باقوا هم
قال یدین لیطفنوا و لا یمة امیر المؤمنین ضلوا الله علیه باقوا هم قلت قوله تعالی لا الله متم نوره
قال یقول و الله متم الامامة و الامامة هی النور و ذلک قوله الاموالله و دسوله و النور الذی انزلنا
قال النور هو الامام و مشهور در سوره الصف چنین است و من اعظم من انفسی علی الله الذی و هو
یعنی علی الاسلام و اسلام یدین القوم الخالین یدین و لیطفنوا انرا امیر باقوا هم و الله متم نوره و لو که الکافرو
هم الذی ارسل رسولاً یدین ذرین الحق لیظهره علی الذین کلمه و لو که المشرکون فراد این کثیر و حمزه و کسائی
در روایت حفص از عاصم متم لی تنوین نوره بجز است و فراد باقی بهم با تنوین نوره بنصب است تجربه کت
بجا کنند و تراز کسی که انرا کرده بر الله تعالی دروغ زار یعنی قولی علی الله بفرع علم را بر حالی که او خوانده میشود
بسیوی نفی شریک خبر بویست خالین از الله تعالی و الله تعالی عبادت نمیکند فوجی بجا کنند کان را چه میخواهند
که خاموش کنند نور الله تعالی را بیدیههای خود و الله تعالی نام گفته نور خود است یا تمام می کند نور خود را هر چند
که نخواهند مکران رویت عالمین بیان این آنگاه الله تعالی آن کس است که فرستاد و رسول خود را بر راستی

تفضیلت بر جمیع خلایق و در زانش باین معنی که بر جمیع خلایق و حیثیت علی با مردن او عیب جو بر علی علیه السلام در
 ذریع از احکام او در زمان اناتش باینده عیب جو بر الله تعالی و بر رسول است و دیگر دانسته سخن او بر او در منزل
 کوچک یا بزرگ بر مرتبه شریک باشد تعالی است اشارت باینست که هرگز داندین او بمنی بر پیروی ظن است و آن
 شرکت بود امیر المومنین و الله تعالی که آمده نمی شود و الله تعالی مکر از آن در و از الله تعالی هرگز رو و بفر آن
 ما و جنی بشود اصل و کذلک یحیی الایمة الهدی و احد بعد و احد جعله الله ارکان الارض
 تمیید با هم و حجت الباقیة علی من فوق الارض و من تحت الثری شمس و احد من حضرت بعد بر آن
 یا برای یکی بدل امیر است که منصوب است بجلال ان تمیید بعد بر من ان تمیید نسبت و جاری و در متعلقست با رکان
 با اعتبار اشتغال رکان بر معنی حفظ آنچه در سوره انبیاء و جلالی الارض و اسی ان تمیید متعلق است بر و اسی
 برای اشتغال بر و اسی بر معنی حفظ و در بابها بمعنی است و حجت الباقی اشارت است بقول الله تعالی در سوره
 انعام فلیعبد الله یعنی در میان جاری است زمین طاعت و در مردن برای طاعت را بر پیروی همگی را امیر است
 کی بیان این که گردانیده ایشان را الله تعالی با عنایت نظام و نسق زمین که حفظ می کنند زمین را از اینکه
 مضطرب می شود با اهل زمین و گردانیده ایشان را محبت رسا به خود بر هر که در بالا می زمین است و هر
 و در زیر گل نمناکت معنی رسا به نیست که کس از زمان امامت ایشان از تحت حکم ایشان بیرون نیست
 و هر یک از احکام الهی بموجب ایشان نیست چنانچه گفته و در سوره اعراف و در تحت و تحت کل شی و بیان
 شد در شرح حدیث دوم باب پنجم اصل رکان امیر المومنین صلوٰۃ الله کثیرا اما بقول اناتیم الله
 بین الجنة والنار و انما الفارق الا کبر و انما صاحب العصا والمنو و لقد اقری لجمیع الملائکة و الرسل
 و الرسل مثل ما اقر و ابه محمد صلعم لعل حلیت علی مثل جولیة و علی مولیة الرب و ان رسول الله صلی الله
 علیه و آله یذی فتکسی و ادعی فاکسی و لیست یظن و است یظن فانطق علی حد منطقه شمس و انما لک
 برای تاکید کثرت تقسیم فعل بمعنی فاعل است الفارق و یضیفه مبالغة بقیات فرق کننده میان جن و باطل انصاف
 بفتح عین بے نقط و بعدا بے نقط چه بے که بعد و آن را او میر و ند و مراد اینجا اجتماع مسلمانان است در مسائل اعتبار
 بلکه اسلام بر دین راه میر و در ذمه الاختلاف را شمس عصا السلیمین چنانکه بمعنی ضعیف کردن آنچه اسلام بآن راه
 میر و مانند شکاف انداختن در جوی که در راه رفتن القیم بکرم و سکون داسه و در نقطه در پائین و فتح
 سین بے نقط آلت نشان کردن چیزی و مراد اینجا آلت نشان امامت است و آن محکمانی است که در آنها
 نمی از اختلاف و پیروی ظن نیست و دلالت می کند بر اینکه نشان امامت علم جمیع قرآن و احکام است و ظاهر
 کلام شیخ طبرسی و از جمیع اصحاب در تفسیر اخراج امام دایم الارض از سوره نمل اینست که محل کرده اعتبارا بر
 عصا موسی و تم را بر خاتم سلیمان و بیان می شود در شرح حدیث سوم و لقد اقرت لانا از اشارت
 تفسیر قول الله تعالی در سوره النجم اذ فیشی السدرة النشبی و بیان شد در شرح حدیث دوم باب پنجم

اصل سعادت که از آب خوشگوار آفریده شده اند و اهل شقاوت که از آب شور تلخ آفریده شده اند فصل الخطاب
 عبارت از فرق میان حق و باطل است و در متون و در دیوان میان خلایق یا عبارت از قرآن است که بیان
 حق می باشد و در علم لغت نیز به همین معنی است و تا بعد از این نشان است یا مبعثی عبارت از سر خلیفه یا حق است
 من متبعی کلمات یا اشارت به تبی علی ایشان باشد غایب عن قیارت از تدبیر است و افاضات غایب از
 علم و در کار ایشان است و در مختص خلقت مثل اجتماع در کعبه و هم قسم شدن و کاخ نوشتن و بیان شده
 در شرح حدیث و در آیه هم باب اول کتاب العقل در شرح و قال ام من بعد طاعت تا آخر بشیر داودی بصید سلیم
 مستطاب فیصل است و در استنباط بیانی لم یقتضی تا آخر است علیه عبارت از قرآن است که بیان کل شیء است یا علم
 از علم که الیومین است بقرآن که توفیق الله تعالی کتب کرده یا عبارت از علم الله تعالی است به مصالح
 و حاصل که می بیند یعنی در آیه داده شده الم تعلیم رسول چهار خلعت که پیش گرفته هر من بسوی آنها
 کسی که پیش از من دعوتی خلقت کرد اول اینکه تعلیم کرده شد مرا خداست که مقصود است و بسبب طاعت
 پیش بر میان آمده و می آید و دوم اینکه تعلیم کرده خداست که هر سر غاصبان آمده و می آید سوم اینکه تعلیم
 کرده شد مرا و صاحبی رسولی بنده بودم و اصل خود خوانده پدران و خواهران و خواهر غیر آنها چارم
 اینکه تعلیم کرده شد مرا حق که در آن فرق میان حق و باطل است پس از علم من و در گذر شسته آنچه پیش از این بیان
 شد از احوال خلایق و از علم من غایب نشده آنچه غایب شد از من مثل احوال مستقبل یا حال که غایبانه
 باشد بیان این اگر اشارت میزدیم مومنان را بحسب و دنیا و آخرت به خصص الله تعالی و میرسانم بمردم
 از جانب الله تعالی احوالی ایشان را باذن الهی که آنچه گفتیم از جانب الله تعالی ممکن برسانه مراد از آن بسبب
 قرآن و بسبب علم من بقرآن در جانب خدا توفیق است یا بسبب علم او بمصلح و اختیار او را برای این
 کار و دوم اصل دخلت انار و سلیمان بن خالد علی ابی عبد الله علیه السلام را بتدانا
 و قال یا سلیمان ما جاز عن امیر المومنین یوخذ منه و ما منی عنه انتهی عنجری له من الفضل
 ما جری لرسول الله صلی الله علیه و آله و لرسول الله صلی الله علیه و آله علی جمیع من خلق الله الصعیب
 علی امیر المومنین فی شئ من احکامه کالصعیب علی الله عز و جل و علی رسوله صلی الله علیه و آله
 و لرد علیه فی صیارة و کبیره علی حد الشریک بالله کان امیر المومنین صلوات الله علیه باب الله
 الذی لا یولی الا منه و مسیله الذی امن سلك بغیره هلك و بئالک خبرت الائمة علیه
 السلام واحد البعد واحد جعلهم الله اذکان لا یرضان تمید بحیر و الحجة البالغة علی من
 فوق الارض و من تحت الثری و قال قال امیر المومنین علیه السلام انا قسم الله باین الجنة
 و النار و الفسار و الکبر و انا صاحب العباد و المیسیم و لقد اقرمت لی حبیج الملائكة و الروح
 بمثل ما اقرت لمحمد صلی الله علیه و آله و سلم و لیستقیط فی اودی فاکسر و استقیط فی اذنک علی حدی منصفه

حاشیة

ترسانیدن و در ادیانجا تشابه است که در مخالفت آنها و عید است پس ادیانجا ترسانیدن رعیت است چون
مضمون آنها معلوم ایشان است نسبت رسول و امیر علیهم السلام یعنی و گردانیدن ایشانرا از حد و جل حافظان
سرحد راه راستی الله تعالی را نمی یابد راه یافتن گریز است ایشان و گروه عیش و سرور و انزلی و گریزهای از معرفت
حق ایشان ایشان الله تعالی اند بر آنچه فرستاده شده بر رسول علیه السلام که محل علم است یا محل قبول عذر است یا
محل ترسانیدن از عذاب است و ایشان محبت رسانند بر هر کس که در زمین است جاری می شود بر کسی آخر ایشان
از فرض اطاعت غلایق ایشان از جانب الله تعالی مثل آنچه جاری شده از فرض اطاعت برای اول ایشان
که رسول یا امیر المؤمنین علیهما السلام باشد و غیر هر کسی بآنکه گمان کردیم مگر توفیق الله تعالی فصل
اول پس علم او عذر او تذاری است است تفسیر قول الله تعالی والمرسلات عرفا والعاصفات عصفه و
المنارات شرافا لغارات فرفا للمقات و ذکر عذر او تذاری و روشن کلمات قرآن بر دو قسم است محکات و
تشابهات و تشابهات بر دو قسم است پس مجموع سه قسم میشود اول عرف بمعنی محکات که معلوم غایت حقیقت
بر جمیع نسبت رسول و امیر و چون در اکثر آنها سخن از اختلاف و پیروی ظن است عمل آنها باینکه مشکلت بر جمعی و
از سختی آنها مضطرب و از چاره رسانده میشوند تا وی را از روی متکا به و المرسلات عرفا فالعاصفات عصفا
بمعنی از قسم بآنها است و دوم عذر بمعنی تشابهاتی که معلوم غلایق نمیشود بوجوب بر جمیع نسبت رسول و امیر
پس فکر مردم در معنی آنها متفرق میشود و معهود و آماناست متواتر و نرسیده بسبب عیب رسول یا امیر یا کسی
دیگر پس عمل در آنها بیکر واحد و مانند آنست بشرطی که در کتاب العقل در باب است و دوم که باب اختلاف است
است مذکور شد پس رعیت و آنها معذورند اگر در خبر و احادیث اختلاف واقع شود سوم تذری بمعنی تشابهاتی که
معلوم غلایق می شود بوجوب نسبت رسول و امیر و فکر مردم در معنی آنها متفرق می شود و در آماناست
متواتر است مثل اینکه نماند چهار رکعت است چه قرآن بپایان کل نمی است پس این مسئله نیز در آن است
لیکن معنی مثل آن معلوم نیست پس مردم در ترک عمل بمضمون آنها ترسانیده شده اند و معذور نیستند و
المنارات تا آخر عبارت از قسم بدو قسم آخر است پس عرف و عذر و تذری مصداق اند که مستعمل شده اند در محل
معنای مصدوریه و عرفا منصوب نسبت تا فعل المرسلات باشند و عذر او تذری منصوب است تا محال از المنارات باشد
او برای تفسیر است نه تردید ترجمه قسم بآنانی که فرستاده شده است بر رسول علیه السلام بر حال معروف بودن
آنها پس آن آیات استند باینکه بر هر چند مردم است نوعی از برهم زدن که محض اشتیاق است و قسم بآنانی که
بر آنگاه گفته فکر رعیت است و مدعی آنها نوعی از بر آنگاه کردن که اشتیاق مغرور و بغیر خود شده حکم می کنند
از روی ظن و سدا حکم نمی کنند و محقق بر اظهار احتمال آنها میکنند پس سبب این بر آنگاه کردن باعث قرون شد
سیال امام حق که در آن معنی کسب تشابهات باشد و امام باطل که حکم کند از روی ظن و سدا از روی ظن و سدا
آن محقق بسبب است چنانچه بیان شد و حدیث دوم باب اول در شرح قنطرت فی الله ان تا آخر این بسبب می

بر این پنجیم و یکم درستی که من هرگز صاحب طبعی شمرم که اهل اسلام بر اهل شرک یافتند باین معنی که هر جا که فحی و
 او سبب من بود و صاحب باو شایسته بود شایسته امام باین معنی که اکثریت پادشاهیه که پادشاهی اهل اسلام باشد
 بسبب جهاد و شد ششم و یکم درستی که منم هرگز صاحب عصای اسلام و صاحب آلت نشان امامت و صاحب
 چاندوری که سخن میگویی و بجز در حق که مخالفت من اندر تعبیر عصا و میسم گذشت و در شرح حدیث اول این باب فصل در
 سوره نمل چنین است و امات بهادی العی عن اهلنا نعلم ان تسبیح الامن یومن بایا حاتم مسلمون فراد اوقع القول
 علیه من اخر جالم و ایه من الارض نعلم ان الناس کأنوا بایاتنا لایوقنون قرارت عاصم و حیره و کسالی نفع خرو و ران
 الناس است و قرارت باقی بکسر و ظاهر نعلم ان الناس و درین حدیث اینست که مراد بقصیر نعلم و الناس بکجاست باشد
 و در کیفیت و ایه و وقت خروج آن و موضع خروج آن اقوال و روایات بسیار واقع شده و اینجا می گویم محتمل
 است که مراد بایه فرشته باشد که قرش کافیه می شود و او پرونی آید و سوال می کند از ولایت امیر المومنین علیه
 السلام و تعبیر از ولایت الارض شده براسه اینکه بصورت محیب ظاهر می شود حرکت او در میان زمین و آسمان
 و باین تأخیر است حرکت و واجب دیگر که بر روی زمین است و در هر دو ابداً چنانچه آید در کتاب الحائز
 از حدیث اول باب آن علت مثل بلد تا آخر که باب هشتم است که بخیران اشعار با و بخیران الارض
 اقتدا معاد و حدیث هفتم باب بعد از آن که باب الحسب فی القبر است که حیطان الارض باینها و بطنان
 فی شعور با و نظیر این گذشت و در حدیث هفتم باب اول کتاب البطل که تفسیر از فرشته بر جل شده چون
 بصورت بر جل بوده و الله العالم ترجمه و نیستی قمر را نهاده و دیگر دانند که و دان از گمراهی ایشان که بعد
 از تو گمراه نشوند و ایشان فی مگر کسی را که راه میگیرد و معلمات رویت ماکنایه از امیر بدی علیه السلام
 است چنانچه می آید در باب هفتم که باب ان الایات التي ذکر الله عز وجل فی کتابهم الایمة علیهم السلام
 است چه تصدیق شود و در روایت و آسمان و حکمت قرآن مستند تصدیق امامت امیر بدی است
 بیان این آنکه گردندگان بایات اندر حقیقت اسلام یعنی نفی شرک و در روایت دیگران و وقتی که فرود آید
 قول آتی کل نفس ذالقه الموت است بر سنگران آیات مایه و آن می آوردیم برای ایشان حانوری از زمین
 قریش که ایشان سخن گوید این تهدید و وعید است باین معنی که خاطر نشان ایشان میکنند امامت ما را و آن
 وقت خوب میشوند که خود نشان بایم ایشان بود و در تمام زمان چهره نگریده اند تبدیل ابداً و رویت
 اشارت باینست که در این دعوی ایمان ایشان بوجود رب العالمین و رسول بعضی زمان و کنار و کنار
 و الله چندی نفس و ایه منقولات کسی را شریک باریع الله المبین و در حکم نمیکردند

صلوات بر اهل بیت

باب پانزدهم اصل باب نادرجامع فی فضل الامام علیه السلام و صفاته
 ششم است تا بنون است یا در فرع و ولایت باب است از ادب و کتب و غیره و اینجا باینست که پانزدهم است
 و این کتب دیگر است یعنی این باب است که باینست که پانزدهم است بر باری از مضامین

من التقریظ و حاصل هر دو یکی است آن عالم یعنی موم و کسرا جمع معلوم یعنی موم و فتح لام چیز را یکی با آنها معلوم شود چیزی
 مثل معلومیت احکام دین امام عالم جمیع احکام و معلومیت امامت آن امام بحکامات قرآن که در آنها نهی از اختلاف
 بر روی فل است و در هر زمان القصص یعنی ثواب و سکون صاد متوسط میان افراط و تفریط العلم یعنی بین و فتح لام
 چیز که آن معلوم شود چیزی مثل معلومیت جمیع احکام دین امام یعنی بیان سابق اینکه درستی که بعد عزوجل
 غیبت نکرد روح پیغمبر و راضی الله علیه و آله مگر و قیوکه کامل ساخت برای او دین اسلام را یعنی اینک جمیع مسائل
 با علم آنها احتیاج به پیروی نیست برای او بیان کرد و فرمود فرستاد برای جمیع قرآن را بجا بیاورد و آن بیان بجا
 واضح هر چیزی است چه بیان کرد و در آن حلال و حرام و حدود و احکام را در هر چیز را که احتیاج دارند بآن مردم پس
 محتاج الیه را اکثر رایان این آنکه گفت عزوجل در سوره انعام تفسیر کردیم درین کتاب که قرآن باشد باز هیچ
 در بگذر اصل او فرمود فرستاد و در سوره مائده در جی که در آن رسول علیه السلام و ادع مردم کرد و در روز غدیر خم
 آن آنز عرش بود صلی الله علیه و آله امر و تکامل کردم برای شما اسلام را که دین شما باشد بعد از رسول من یا نبی منی که هر
 حال یقین امام عالم جمیع مسائل دین میگرد و راضی بشک شامی بودم بعد از رسول با علم اینست که راضی میوم
 بشک شاد و زبان رسول نیز بنا بر اینکه رسول اگر تعیین امام جمیع احکام کند تبلیغ او احکام را مانند عدم تبلیغ
 خود بود چنانچه گفته در همین سوره یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالتی
 فرستاده شد بکل این برسان آنچه را که در تعیین وصی فرمود فرستاده شد بتواضع کل اختیار تو اگر نکردی
 پس نرسد ساینده پیغام او را و اصلا هر چه کردی لغو بود و اشارت بآنست که رضای بجا بود یک وقت از
 امام عالم جمیع احکام لازم دارد و تجویز اختلاف و پیروی ظن را در آن وقت و این تجویز لازم دارد و لغو بود جمیع
 رسول و کتب ابراهیم مصنف رحمه الله تعالی بیان کرد در خطبه و کار امامت از جمله امام نیست و تزیین پیغمبر صلی الله
 علیه و آله مگر وقتی که بیان کرد و براس است خود مواضع علم دین ایشان را و واضح ساخت برای ایشان راه
 ایشان را که باید بآن راه روید و واگذاشت ایشان را بر میباید راه حق و داشت برای ایشان صلی الله علیه و آله اعانت
 احکام دین و امام و ترک نکرد چیزی را که محتاج میشوند بآن است لیکن بیان نکرد آنرا پس هر که دعوی کند که بعد عزوجل
 کامل نموده دین اسلام را یا بمعنی که بعض احکام را نقل مردم و واگذاشت پس تحقیق رد کرده حکامات کتاب الله
 را و هر که رد کند حکامات کتاب الله تعالی را پس او کافر است **اصل** هر یون قد و لا مانند و محلهام
 الا مته فجو ذیها اختیار هم ان الامامة لجل قد و اعظم شانا و اعلی مکانا و امنع جانی و اعدل غودا
 من ان یبلغها الناس ببقولهم او بیانها باادعوا و یقوما اماما با اختیار هو شمس و انوار گذرا بے
 الاختیار برگزیدن چیزیست توانسته خود بمعنی تعیین آن تا مباح بودن تعیین دیگر و مراد اینجا انتشای امامت
 و کسی است به جمیع و مانند آن چنانچه مخالفان میگویند که امامت او بکسر منع شد بهیت چهار کس آنکس مصدر
 باب حسن بودن چیزیست بهیچیکه دست کسی بآن نرسد الجانب حجت چیزیست جانب استعلویت بر غیر منبر است نسبت

می تواند بود که ترافی زمان باشد اهل حجر و برجل بعضی ذریه است تا دور فقال برای بیان است آنکه آنکه بخش
 و مراد اینجا بخشش چیزی است که مال بپنجه شده است و کلام عبارت از جملی که می شود یعنی آنچه از دست ابراهیم
 صدق قبول طلب ابراهیم از زکوة حصه از مال که وجبت است بر سنانین آن مستحقین و خاص و دین و قضاء
 و معنی اول اینجا مناسب تر است اگر برادر به فعل و اقام و ایستادن افعال را بجا باشد و دوم مناسب تر است
 اگر مراد افعال باشد تقدیم جاد و حجر و زکوة را عابدین و ثلث بر نصر نیکوکاران آخر از خود و از جمعی که غیر از این
 فتوی دهند و مشترک شود یعنی با وجود آن که گاهی که از ابراهیم زکوة الله تعالی بایک گدا آمد آنست که او در ذریه
 او در اهل فتوی و قضای خاص و اهل پاکیزگی از گنا مان از خود ذریه او بیان این اگر گفت و در خود
 انبیاء و عظیم برای ابراهیم استحقاق یعقوب را بر حالیکه استحقاق یعقوب مستحق است و حاجت دعا می آید ابراهیم
 حسن طلب است ذریه است بودند و جمیع مصداقات استجابات دعا است ابراهیم را قابل دانست که در ذریه ندان
 استعدا و اتمام کلمات و گردانیدیم ایشان را انانی که بر آنها نمایند علایق بر این است که استعدا و اتمام کلمات
 کردن کار ای خوب را معنی کیفیت سلوک با خلق در حال شدت و در غایت و غلبه و استعدا و اتمام کلمات
 را و دادن زکوة را و بودند بر پیش کنندگان ما و پس محقق نماید که دعای بایسته در اینجا معنی آنست که هر گاه
 که انبیاء و رسل بودند بر واسطه وحی گردید و هر کدام که وحی محض بود و بر واسطه رسل وحی گردید و می تواند بود
 که جمیع او صیاد از زمان ابراهیم تا زمان قائم الانبیاء علیهم السلام جامع میان دعایت و نبوت باشند و می تواند
 بود که وحی اینجا عبارت از تلقی استعداد و توفیق باشد چنانچه در نظیر این گفته و اوحی ربک الی النحل اصل
 فقام تقول فی ذریه بر ثلث بعض من بعض قرنا فقر ناجی و رثا الله عن رجل النبی صلی الله علیه و آله
 فقال جلی و تعالی ان اولی الناس با بر اهل الذین اتبعوه و هذا النبی و الذین امنوا و الله و له
 الامور منین فکانت لخاصته فقلدها صلوعا علیا باهر الله عز وجل علی و صوم ما فرض الله فیهم
 از رسم بیع را می بی نقطه و سکون سین بی نقطه اثر و بیع سین خوش رفتاری و بر دو اینجا مناسب است یعنی
 پس همیشه بود امانت در ذریه است ابراهیم میراث می برد امانت را بعضی ذریه است از بعضی و در زمان پس زمان
 تا آنکه میراث داد آنرا از غر و جل بخاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله بیان این آنکه گفت جل و تعالی در سوره آل عمران
 بر رستی که سزاوارتر مردم بایککه مصداق استجابات دعا می آید ابراهیم باشد بر آنست که مانند ابراهیم اتمام کلمات کردند
 اولین نبی و جمعی که گردیدند بر یوسف و رب العالمین و الله تعالی بار گردیدگان است محقق نماید که و الذین امنوا
 بعضی است بر اید عتلات که اصلا گردید و از چنانچه بیان شد در حدیث بیستم و حدیث سوم باب
 و او از هم پس بود امانت بر اید قائم الانبیاء و پس در زانش یا یعنی که امام در آن زمان دو کس نبود پس
 گردون علی علیه السلام انداخت آنرا بفرموده الله تعالی بر اثر آنچه الله تعالی لازم ساخت بر خود که البته تعیین
 آنست که قائم باشد لازم ساخت بر و رسول در کیفیت تعیین او صیاد بر شرط حسن سلوک الله تعالی

صالح از سالکان

بسیب تصدیق بامامت مقبول بودن نماز و زکوة و روزه و حج و جهاد و بسیار بودن انچه از مشرکان بدست آید
 بظنیه و تصدیقات و جاری ساختن حدود و بران فساد و حکمها میان اهل نزاع و حفظ سرحد و طرفهای بلاد اسلام
 از مشرکان اشارت باینست که جمعی که تصدیق امامت حق کرده اند عیادت ایشان مقبول نیست و آنچه بدست
 آورند از لشکر کشیها از قبیل غارت بعضی اهل شرک بعضی دیگر است و اجرای حدود و احکام از ایشان بطلان
 نموده و در احکام اهل شرک اصل الامام علی حلال الله و یحرم حرام الله و یقبح حلال الله و یذهب
 سن دین الله و یلعن اهل سبیل و به باحکمة و الموعظة الحسنة و الحجة المبلغة شمس از
 باب نفوذ و بدو تا آخر اشارت بآیت سوره نحل که اهل سبیل و بک باحکمة و الموعظة الحسنة و جاد هم
 یاتی بی آسن و مراد بکمت احکام طلال و حرام کتاب الهی است و مراد بموعظة حسنة نصیحت کتاب الهی است از وعد
 و وعید و مانند آنرا آنچه عطف است و اشارت است باینکه نیت الهی برای نیت که موصوف آن تحت است یعنی بیان
 این که امام طلال را بنماید حلال الله تعالی را و حرام را و اینها حرام الله تعالی را و ایامی سید و حدود الله تعالی
 را و دفع میکند فرشتگان را از سائل دین و میخواهد مردم را بسوی راه الله تعالی بکمت که در قرآنست نصیحت
 خوب که در قرآنست و بکمت بر این توحید ربوبیت است که در قرآن است اصل الامام کاشمشم الطلعة
 الجملة بنور الله العالی فی الافق بحیت لا ینالها الا بالیدی و الا بصداد الامام البدر المبین و البدر
 الظاهر و النور الساطع و النجم العادی فی غیاب الدجی و اجواز البلدان و انقطار فیه الجار النجم
 النجم بحیث اسم فاعل باب تفسیر احاطه کند به جمیع جزئیات الافق مرتبه بلند انبیا سب بفتح غین بانقطه و کسر با جمع
 غیب بفتح غین و سکون یاء و نقطه در پائین و فتح یاء و باینکه نقطه بنایت تاریک الدجی بضم دال بی نقطه
 بجم و الف جمع درجه بضم و سکون جیم و باینکه اصناف غیاب سب بدجی برای مبالغه است و اجواز بجم و زاء بانقطه
 جمیع جزئیات بجم و سکون و او میانها انقار بکسرات جمع ففتح فاء و سکون فاء و زمین خالی از آبادانی و الخ
 بضم لام و فتح جم جمیع بجم بضم و راء یعنی امام مانند آفتاب طلوع کرده فرو گرفته بروشنی خود تمام عالم
 راست بر حال که در مرتبه بلند در مکان است که در علی یا بدان آفتاب را در ستها و در پاء امام ماه نام است که
 روشنی دهنده است و چراغ درخشان است و روشنی بالا رفته است و ستاره است راه نادرشها بنایت
 نادر که نادر میانهای شهر را و باینها و مواضع عمیق دریا با اصل الامام الماء العذب علی الظمء و
 الدلال علی الهدی و المنجی من الردی الامام النادر علی الیقاع الحار لمن اصطلی به و الدلیل فی
 الملهالك من فادقه فهالك شمس الظلمة و الخ ظلمة و آخرش بجزء یا آخرش الف مدوده بنایت تشکی است
 بضم یا و آخرش الف راستی آردی بفتح را و بضم و دال بضم و آخرش الف افتادن بجا و بپاک شدن و
 برود و اینجا مناسب است بلفظ بفتح یاء و دو نقطه و باین و فاء و آخرش عین بی نقطه تشبه الاصطلا و مصدر
 باب انفعال و ضرر مردی بود از خود انکالک بفتح کیم و کسر لام جمع و بفتح کیم و سکون یا و فتح لام اسم مکان

و حضرت خطباء و جهلت الالباء و کلت الشراء و عجزت الابداء و عینت الشفاء عن وصلک نشان نشان
 او نصیله من فضائله و اقرت بالعجز و التقصیر فی شرح فایز برای تفریح است من ذا الذی استقام الفانی
 است و مطلوب امتناع علم بغایمیل استعدادات و شروط اماقت چنانچه در بر بان لمی بنیاد شد و این نشانهاست
 نماز را جزو علم اجمالی بحصول استعدادات و شروط اماقت در شخصی بسبب نقص خود و بر طولی یا بسبب علم بعد از
 استعدادات و شروط و جمعی از جمله عیان امامت و اجماع است بر انحصار امامت و اینان و شخصی چنانچه در بر بان
 انی بنیاد شد احکوم بنظم عام بنقطه و ضم لام جمع علم بکسر حاء و سکون لام استحکام فکر یا بسبب جمع لب و لهما و خردمند بنیاد
 و اولی انجا مناسب تر است خشت بجاء و بنقطه و سین بنقطه و هزه بصیغه معلوم باب علم و منع است و می تواند بود
 که بصیغه مجهول باب منع باشد آنطور بنظم فاء و ضم سین و سکون و او و آخرش هزه مصدر باب علم و منع و دور
 شدن و بخش تفعیل فاء و سکون سین و هزه مصدر باب منع و دور کردن انتفاغ بنایت کو چک شدن انتفاصر
 بنایت کوتاه شدن تصرکای بی نقطه و واء بی نقطه از باب علم است انطباق جمع خلیف جفی که در کلام منشور
 و از وعظ و مانند آن و حسی داشته باشند الالباء تفعیل هزه و کسر لام و تشدید بانی بنقطه و جمع بسبب جمع
 و در شکلات دنیا مشورت بالایشان کنند الالباء بنظم هزه و فتح دال بی نقطه و بانی بنقطه و جمع او بی جمع
 در ضرورت کلام ایشان خطا بسبب قواعد عربیه و مانند آن باشد الالباء بنظم هزه و فتح لام و عین بنقطه جمع ملغی
 جمعی که رسا باشند و در کلام خود هر چه قصد بیان آن داشته باشند و معوندا و اما باشند بدلائق مقام من ایشان
 ملغی شین بنقطه و سکون هزه که از یک استعداد آن باشد و خودش نباشد و مراد انجا صفتی است که بان غالبیت
 امامت جمعی بر پیش از وقت امامت مثل تمام کلمات که مذکور شد در شرح حدیث اول باب دوم الفضیله
 کمال مراد انجا شرط امامت که در وقت حدوث امامت میاید بنمیزد اقرب بحسب مجموع فاعلمانی سابق
 ان العقول نالالباء یعنی پس گیت انگس که رسد بخودی خود بشناخت امام پیرانی که بر خصوص شخصی یا
 ممکن باشد و ابر گردیدن شخصی برای امامت بی حاجت پیران بر خصوص شخصی و در است آن بنال از لفظ
 بیان این اینکه خردمند بهاد و سرگردان شده استوار بهاد و سرگردان مانده و در شده و دیده و او
 بنایت کو چکند بزرگان و بنایت حیران اندکیان و بنایت کوتاه مانده عاقلان و لال اند سخوران نشردانند
 تجربه کاران و گنگند سخوران نظم و عاجز اند قاعده و اما ان سخن در ادب سخن نمی یابند در سایان بجهت قصد از بیان
 استعدادی از جمله استعداد امام یا کمال که شرط امامت باشد از جمله کمال امام و اقرار کرد و جمیع ایشان بدراندگی
 و کوتاهی از ان بیان محضی نمائند که این منافات ندارد با کوتاه و مردان و ناقصان اقرار و بجز تغییر کنند چنانچه
 زید بنکبینه نشان امام ناطقی بود و فضیلت امام انهداد و خرج بسبب است اصل و کیف بد صفت
 بلکه او بیعت مکنه او و یقهو شتی من امر او بود و من یقود مقامه و یعنی خدایه که لایف وانی و غیر
 بحیث انجو من بد المنا و لایق و وصف الواصفین فاین الاختیار من هذا و این العقول من هذا

برای شهادت بر بقیه ذی اسم فاعل باب افعال است تا علم الله اقتباس از سوره توبه است و نفوس است بخصوص آتی با
ایشان یا تعجب است از گرامی ایشان یونگون بعینه مضارع مجول باب مر و علم است آنکه بقیه جره و سکون نا
برگردانیدن کسی را از حق و فاعل محذوف شیطان است باغوائی یا عانت بخندان الی یونگون تعجب است از
حال ایشان و بعضی نسخ بعد از غیر زیاد و الا بعد از چنین است فقال الصغوانی فی حدیثه فانهم السدانی یونگون جمعها
فی الروایه و این را حکایات که بتناست و مراد بصغوانی ابو محمد بن جعفر الکاظمی است چنانچه بیان میشود در تفسیر و دوم
و او را که در مصنف است و ضمیر اجتماع راجع بصغوانی و این قولی است که استاد شیخ مفید و شکر در مشهور مصنف است
و معنی این کلام نیست که این قولی رحمة الله تعالی قائم الله الی یونگون را روایت نموده از مصنف بکلامه
آمرار روایت کرده و در اقبل و مابعد این قولی و صغوانی متفق اند یعنی آنکه گمان بدین بیان اهل علم بود که آن وقت
امامت یافته میشود در غیر اهل بیت رسول که محمد است صلی الله علیه و آله و روایه گفته ایشان را بخدا قسم نستمای
ایشان در یک این اعتقاد را خواب دانموده تروایشان و داده نفسها به ایشان ایشان را بذات باطلها
کما آت روی خام آنها کنند پس بالا رفتند محل بالا رفتن مشکل لغزنده که سیف از لای تا پائین جهنم پامای ایشان
بیان این آنکه قصد کردند و او اشتن امام را بحدیثی که حیران ملک ناقص است و غلبه که گمراه کننده است
پس زیاد کردند برای خود از امام گردوری را الله تعالی خصوصیت کند ایشان را بکار گرد دید می شوند از حق
و از حق که حکمت قرآن باشد اصل و لغت را مواضع و قالوا انکاد اضلوا اضلا لا بعید او و تقوای الحیوة
اذ تروا الاحام علی بصیرة و ذی الجوه الشیطان اعمالهم عن السبیل و کالوا مستبصرین شدیم
آنکه بکسر تیره و سکون عار و روایه و این تا آخر ما خود از سوره عنکوت است یعنی و هر آنکه قصد کردند شکلی
را و گفتند در و غیر او گمراه شدند گمراهی و در از حق و افتادند در چرانی در احکام الهی چه ترک کردند امام را و این
و زیور داد برای ایشان شیطان علمها به ایشان را که از روی غلبت با حکام الهی پس داشت ایشان را
از راه است که پیروی علم باشد اگر سوال اهل الذکر از مشکلات میسر است بدلی سکوت و بود و ندانما بحکامات
آتی که در آئینانی از اخلاف پیروی ظن است و بغیر این اختیار الله و اختیار رسول صلی الله علیه و آله الی اختیار هم
و اقرآن نیادیم و در یک غلظت با بشار و خیار ما ان لم الخیرة من امرهم سبحانه الله و تعالی عایشه کون یعنی
و او در القرآن حالیه است الخیرة بکسر فاء و فتح ما اختیار چه نه بدل چه نه دیگرین برای بدل است
شکل ارفیقیم الحیوة الدنیا من الآخرة الامر کار و مراد اینجا امارت است مثل و ادلی الامر متکلم و امامت را برای این
امر و امامت دینا منکد که برای نظم و فسق و کارهای غلط است و سوره قصص چنین است و در یک بکایت با بشار
و خیار ما کان لم الخیرة سبحانه الله و تعالی عایشه کون پس درین حدیث نقل مضمون آن و اشاره بتفسیر آن
شده باین روش که اما آیه سوره اعانت که الا الخلق و الامر لعنی بیان این آنکه دوری جسته اند از برگزیدن
الله تعالی و برگزیدن رسول او صلی الله علیه و آله و فرقه اند بسوی برگزیدن خود و حال آنکه قرآن صریح می خواند

ساخته و اصل الهی

دل ایشان بر منی است معانی آیات قرآن را که در آنها بیان علم اول الامر لما رت فی بر وی عن و اخلافت باستان طاز
قرآن است مثل آیه سور الفاسیع علی علمه الذین یستنبطونه منهم و غیر این از آیات آنها را داشت که در اینجا نیز حکامات
قرآن را که در آنها امر با قرآن بر بوبیت رب العالمین و منی از خود رانی و حکم بطن در مسائل حلال و حرام است بلکه
آیا بر دل چند نقل آید است ام طبع الله علی قلوبهم فهم لایفقون و در سور توبه چنین است و طبع علی قلوبهم
فهم لایفقون و در سور منافقین چنین است فطبع علی قلوبهم فهم لایفقون پس این کلام امام است و اقتباس
ازین دو سور است یعنی بلکه آیا هر نهاده الله تعالی بر دلهای اهل اختیار پس ایشان نمی فهمند خواهد ربوبیت
و حکامات کتاب الی را یعنی ام قالوا سمعنا هم و لایسمعون ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لایعقلون و لوله
لله فیم خبر الامم من لوله و هم سر من و در تورو الفاعل چنین است و لایفعلوا الذین قالوا سمعنا یا آخر پس این
کلام امام است و اقتباس از ان سور است اضافه در شر الدواب از تبیل اضافه الفاعل التفصیل است بر شکی
که صفات داخل مضات الله باشد مثل یسمع احسن اخوته و یتواند بود که لفظ دواب مستعاره باشد برای
ملکان ربوبیت رب العالمین خواه از اول و خواه بر و ش ارتداد و برین تقدیر صفات داخل مضات الله
است یعنی بلکه آیا این اخبار بخیا لایکشفین ظاهری شنیدن است گفتند شنیدیم آیات قرآن را و حال آنکه
ایشان نمی شنوند و حقیقت بیان این آنکه بدین معنی که بر چهار دایان یعنی بدین چهار دایان نود الله تعالی
یعنی آنکه کران لا اندک نمی فهمند معانی آیات متعلقه باولی الامر از جمله قرآن را و ایشان جمعی اند که گریه است الله تعالی
در ایشان خوبی گردید و بدین فهمیده را بر آورده می نماید ایشان را آن آیات قرآن و اگر می نمایند ایشان را
آن آیات قرآن بر آنکه پشت بگیرد و بندد بر حال انکار فهمیده و دانسته توضیح این س آید و در شرح حدیث
سوم باب سی و نهم ام قالوا سمعنا و عیننا اقتباس از سور نساء است که من الذین حادوا و اخرجون الکلم عن
مواضع و یقولون سمعنا و عیننا بلکما یا ایها النبا گفتند شنیدیم حکامات کتاب الی را و مخالفت کردیم شخص را تا و یکی
شن جودان اشارت با کبر بجهان ابره مضات از اصحاب که مرتد شدند اصول بل هو فضل الله یوتیه من
یشاء و الله ذوالفضل العظیم شرح اقتباس از سور جمعه است بلکه خوف باخبرین از حیا آمین که او میباید
رسول الله تعالی ایشان را تعیین کرده برای امامت فضل الله تعالی است سید و عزرا بر که میخواهد و الله تعالی مهاب
مفضل نیز گشت اصل کیفیت هم با اختیار الامام و الامام عالم لایجمل و داع لایمثل و معدن القدر و الطهارة
و الیک و الزهادة و العلم و العبادة مخصوص بدعوت الرسول صلی الله علیه و آله و نسل و الطهارة البتول لا
مفتر نیی نسب و لایانید و حسب فی البیت من قریش و الذریة من هاشم العترة من الرسول صلی الله
علیه و آله و الزمان من الله عز و جل شریف کلا شراف و الفروع من کعبه صفات تامی العلم کل العلم میضطاج بلا مت
علم بالسیاسة مفروض الطاعة قائم بر امام الله عز و جل و حیل با علم لعیباد الله عز و جل حافظ لدین الله تعالی
و تقیایا تنویست و جمله خبر و متعلق بهم است الامام بر فو است تا ابتدا باشد و خبرش کیف است تقریر این است که مقصد

حاشیای اصل کتاب

عجیبی بوده آلم از باب تعبیر شدن در نقد کاسه و یاروس از وقوع آن نشدن اصل الاضلال بیرون کردن کس
 را از راه حق که در است و اگر نمی بود و فضل الهی بر تو در رحمت پیش از زمان نبوت تو هر آنچه بحسب قصد میکرد و ند
 طاعت از این افعال و گنا و این را که بیرون بر تو تر از قصدین بر یوبیت بسبب خلفه امام با عدم التفات مردم
 با و که باعث جعل تو در بعض احکام انجیل و سکوت تو را نشانده بود و بدین بر بند از راه قصدین بر یوبیت که خود
 را اشارت باین است که علم بوجود امام بسبب علم بر یوبیت دارند و خود را از مقتضای آن بدرستی بر ند و نیز نشان
 درین اصول خود ترا اصول فرستاده و تعالی بر تو قرآن را و حکمت را تا امام تو باشی و با کلمه قطع طبع ایشان
 در اصول تو شود و اصل و قال فی کلامی من اصل بیت نبویه و عترته و ذریه صلوٰۃ الله علیه و آله
 و بعد و ان الناس علی ما ناهوا الله من فعله فقل ایتینالی ابراهیم الذکاب و الحکمة و ایتیناهم ملکاً عظیماً
 فیه من امن و منهم من صد عنه و کفی بجهنم سعیراً و انما یسألکم الله فی ذلک لعلکم تتقون و انما یسألکم الله فی ذلک لعلکم تتقون
 خود تربیت یافته او و اولاد او صلوٰۃ الله علیه و آله در سوره نساء و یسألکم الله فی ذلک لعلکم تتقون و انما یسألکم الله فی ذلک لعلکم تتقون
 ایشان الله تعالی از فضل خود که امامت باشد پس تحقیق و دوم آل ابراهیم را کتاب و در است گفتار رسو
 و است کرداری ترک پر دی غنی در احکام الهی و دادیم ایشان را امامت پس از جمله مردم کسی بود که ایمان
 باین آورد و در از جمله ایشان کسی بود که منع کرد مردم را ازین و بسبب جنم با اعتبار رسو اینک افزوده شده بر
 عذاب ایشان باین این آیت و سابق و لا تحش مفصلی آید در احادیث باب شانزدهم اصل و ان اهد
 اذا احذره الله من دجل کلام و عباد شریک و لا لذلک و اذ مع قلبه یتابع الحکمة و العلم العلم
 انما صافی می بعد از عیوب و لا تجوز عن الصواب فهو معصوم مؤید مرفق مسدود و ان الحظا
 و انزل و العباد لفصله الله بذلک لیکون حجتہ علی عبادہ و شاهده علی خلقه و ذلک فضل الله یؤتیه
 من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و انما یسألکم الله فی ذلک لعلکم تتقون و انما یسألکم الله فی ذلک لعلکم تتقون
 عبارت از عز و رات قرآن است و حکمت عبارت از شایع آن مزبور است که مستنبط از آن می شود و اینک در ترجمه
 این می آید در باب پنجاهم و پنجاه و دوم آلا امام انداختن قصور است قضایای معلوم در ذل کسی و در وقت
 حاجت تا حاصل شود بلکه در آن عالم تعبیه نظر که نتیجه آنهاست الف لام العلم برای عهد خاجت است اشارت
 شایع اطلاق علم بر معلوم شده برای مبالغه در معلوم است و هر پنج معلولات باینیت بسیار است و می تواند
 بود که مبالغه برای این باشد که اشتباه مظنون معلوم بسیار میشود آلا ما مفعول مطلق برای نوع است و مراد
 امام در هر وقت حاجت مثل شب خند و مانند آن آلهی کبر عین بی نقطه و یا به مشدود مصدر باب علم
 در داخل در سخن تجزیه جای بی نقطه و یای و نقطه در پالین و ذاس با نقطه بصیغه ماضی معلوم باب تفعل است
 انما یسألکم الله فی ذلک لعلکم تتقون و انما یسألکم الله فی ذلک لعلکم تتقون و انما یسألکم الله فی ذلک لعلکم تتقون
 و ذلک اقتباس از سوره عبید و مشارطه فلک و در پنجاه صفات امام حق است و این مثال ندارد با اینک

مشارطه

که در وجوب جبر بر ائمه الذین آسوه عبارت از ائمه است بجا بر آنچه می آید و حدیث دوم مولد ابی محمد الحسن بن علی علیه السلام بعبادت از گردندگان بر بوبیت است و صلی الله علیه و آله عایشه است یا خبری است و عطف است بر دو تهر
 الهی پس بنا بر اینکه انداخته محکات را مذمت کرد و ایشان را الهی تعالی و ناخوش شمرد ایشان را و نسبت به است
 در ادایشان را پس گفت بل و تعالی در سوره قصص و کیست گمراه تر از کسی که مردی کند خواهش نفس خود را
 بلی محکم از جانب الهی تعالی را و ندیده بدید لوج بجا کنندگان را و گفت در سوره محمد علیه السلام یا ایها الذین آمنوا ان
 تنفروا الله یفکرکم و یتبیت اقدامکم و الذین کفروا فاقصصا ای جمعی که ایمان آورده اند بر بوبیت رب العالمین اگر ای
 کنید کسی را اگر باری او امتداری الهی تعالی است باعتبار اینکه خلیفه الهی تعالی است و خطا در حکم او نمی باشد
 باری میکند شمار الهی تعالی و ثابت قدم میکند شمار بر نصیحت بر بوبیت او و جمعی که مکرر شد محکات قرآن بر
 باری او و گرفتار اختلاف و پیروی عن شد پس پاکت با و ایشان را و گویند الهی تعالی اعمال ایشان را پس
 بیکه البته ناکم و کم اعمالند و گفت در سوره مومن در جدال جمعی در آیات قرآن بی آنکه بای آن جدال بر
 سلطنت برانی باشد که از جانب الهی تعالی آمده بشواید بر بوبیت و محکات قرآن بزرگ است جدال ایشان
 باعتبار ناخوش داشتن خود الهی تعالی و نزد جمعی که مومن شدند جدال بی سلطان اعم از بای قبیل و تخصیص
 محکات و تفسیر منشأهاست بلیکن است و شامل بعضی اخبار و محال در منشأهاست نیست چنانچه می بیند الهی تعالی
 بر هر دل کسی که سر او بیزد از نصیحت بر بوبیت رب العالمین بر خود حکم می کند در خلاف نامردم اطاعت او
 کند و او نیست که حال اهل هر کجاست برسد که جدال در آیات بی سلطان بیزر می کند و صلوة فرستد بر خود
 تعالی او و سلام فرستد سلامی بسیار اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی خطبة له یذکر فیها حبال
 الامامة علیه السلام و صفاته هو ان الله عز وجل اوضح ما ثمة الهدی من اهل بیت نبینا من دینه
 و اهل کلمه عن سبیل منهاجه و فتح کلمه عن اهل بیت نبینا عن من امة محمد صلی الله علیه و آله
 واجب حق امامت و جد طوعه و جلا و امانه و علم فضل طلاقه اسلامه شایسته حق شایسته بعضی این حدیث
 گذشته در خطبه مصنف حراره فی خطبه له اشعار باینست که بعضی فقرات خطبه منقول شده و بعضی محذوف
 شده و اضافت در واجب حق و در نظیر باینست الطلاقه بضم و فتح و کسر طاسه بی فلفه و لام و الف و واد
 بحث و خوشی یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلام در خطبه که او را بعد مذکور می کرد و در آن خطبه حال
 امان حق عظیم السلام و صفات ایشان را بدین شی که بعد از جلی پرده برداشت امان راستی بیت پیغمبر ما
 از شکلات دین خود و رفع شبهت کرد و ایشان از او حکم آیات خود را بخیفی که اگر علم ایشان نمی بود نهی از پیرو
 علی که در محکات است بر او می بود و گوشت و عقد با ما پایشان از رویین چشمه های علم خود بمعنی درون منشأهاست
 کتاب خود پس هر که شناخت از جوابت محمد صلی الله علیه و آله واجب حق امام خود را دریافت مره شرعی ایمان
 خود را دانست و فیض محبت اسلام خود را فرقی میان ایمان و اسلام می آید و باب الاکایان بشرک الاسلام

[illegible]

امام حسین علیه السلام انفر زنی برای اینی که دیگر برادر و مشعل شد چه جای خوشیای دیگر و این برای ابطال
توهم زیدیه است بر میگزیده ایشان را برای آنچه مذکور شد که علم بیکلاوات و انتخاب ایشان میکرد و لافضی
نشد و ایشان برای هدایت مخلوقین خود و راضی بخلافت ایشان میشد هم وقت که از دنیا رفت از ایشان
ایمانی و داشت برای مخلوقین خود از فرزندان خود کسی را که پیش از رفتن او بهر سیده بلند ظاهر باشد
را بنمایان! این باشد و پادشاه ایستادگی کنند و باشند و محبت و امان باشند ایشان امان اند از جانب الله
و انسانی میکنند خلائق را بفرمان عدالت در میان خلائق میکنند اصول حج الله و عساکه در حق
علی خلقه بیدین بعد از رسول الله و رسول رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله
الایمان و مسایب لاطلام و مفاتیح الکلام و دعا و عابو لاسلام و حجت بذاک نه هو مقادیر الله علی
محمود و مهابت الله و دیگر تاسی و فقط در بلاد و آخرش وال بی نقطه جمع ملک بفتح تاسی و فتح هم اصل
تولد بوده کسی که در بلاد شرک متولد شود و در کوچه بیلا و اسلام آورد و شود و مراد اینجا مطلق اولاد است
با در بنگ برای سبب است و ظرف متعلق است بجزت و ظرف در ضم منصوب و حال است از دلگ و ظرف
در علی محمود متعلق است بجزت المقدیر بفتح میم جمع مقدار بکسر میم اندازه که لایق چیز است و مراد اینجا
اراده است باعتبار اینکه علم آن اندازه باعث اراده الهی و اختیار می شود چنانچه گفته در سوره و حدیث کلی
شیء عند الله بقدره و التوهم برای بی نقطه و تاسی و فقط در بلاد بعبیضه اسم مفعول قسمی از واقع که وقتی آن
با اختیار و مخلوقین باشد مثل آسمان و زمین و قسمی که اختیار و مخلوقین است معروف می نماند مثل ایمان و کفر
و وجود اگر متعلق می شود و اراده الهی بر دو قسم چنانچه گذشت در حدیث چهارم باب است و ششم کتاب التوحید
که این سه تعالی ارادین و ششین اراده نعم و اراده عزم و در حدیث سوم باب سی و یکم کتاب التوحید
و لیست اراده نعم انما هی لاداة اختیار و غیر محمود راجع بمقادیر است و اضافت در محمودها از قبیل انصاف
مراد اراده است یعنی ایشان جنهاره الله تعالی و خوانندگان او و مشایخان او بر مخلوقین او پسند عمل میکنند
براستی ایشان بندگان رکن شده روی شود و دشمنی ایشان شهر او می رویند و برکت ایشان اولاد
را اگر داند ایشان را الله تعالی زندگی براسه مردم و چراغ برای تاریکی و کلید برای ایمنی و دستگیر
برای اسلحه جاری شده بسبب آنچه گفتیم در صفات ائمه در ان ائمه اراده تعالی بر مراد جمعی آن
ارادتها یا جمعی که از حق آن صفات و راضی می بود فعلی از الله تعالی بر نمی برد اصل ناکام و هو المنقصب
الرفعی و الهادی المنجی و القادر الموفق و اعطاه الله من ذلك و اعطاه علی عیبه فی الدنیا و الدنیا ذرات
و فی الدنیا عین براه ظلال قبل خلقه من عین عن مشیء محبوا بالحکمة فی علم الغیب عند شرح
المنتخب لیسوا هم مفعول ما اقتضی برون و جم و باور بکفر و بجای با نقطه جلی هم برگزیده شده و المرئیه
حسیه اسم مفعول باب اشتغال مفعولی کسی برای خدمت خود آنجی پسند اسم مفعول باب انتمال برون و جم

بقیة منصوب است تا حال از منقول اختیار و تأخیر باشد یا بتقدیر اعنی یا بر قوت یا بر قدرت باشد
 بتقدیر بر بقیة و اعراب خیرة و مصطفی و سلاله و صفوة مثل اعراب بقیة است فرق میان اکل و عتره این است
 که اکل این بیت کسی است مطلقا و عتره این بیت کسی است که بقایت نزدیک و عزیز است نزد آن کس مانند فلاو که
 از مشک و سائز بوی خوش باشد و معنی این بیت می آید در حدیث پنجاه و چهارم باب صد و هفتم برگزیده
 باشد نقالی و انتخاب کرده و او را بسبب عصمت امام برحالی که باقی مانده است از آدم که علم آدم نزد او است
 و مختار است از جمیع اولاد نوح و صفات شمرده شده است از جمیع اهل بیت ابراهیم و فرزندان است از
 اسمعیل و خالص است از جمیع اهل بیت عزیز محمد صلی الله علیه و آله **اصل** لعنزل من عیالین الله
 یحفظ و یكلاه بستره مطر و دانه جیایل اعلیس و جنوده مرفوعه عند قوب الفواسق و نفوس
 کل فاسق مصروف عنه قواوت السوء من العاهات محجوب عن الاثام معصوما من الفواحش کلها
 معروفا بالعلم و الرقی بفاعه منسوب الی العاق و العلم و الفضل عند انتهائه مسئل الیها امر و الدرة
 صامتا عن النطق فی حیوته **شرح** یحفظ از باب علم است و یكلاه از باب منع قریب لغت تفسیر است
 سطر و دانه نظائر آن خبر بعد از لم نهی است الو فوب مصدر باب ضرب و داخل شدن الفواسق یعنی با نقطه و سبب
 به نقطه مع غاسقه شجتهای که تاریکیست و انیس بر از علم سخن کیبا بنده بودیم اندازد یا بشک اندازد یا بظن
 اندازد و یا بتقلید اندازد انتفوت باد و میدان در چرخه و مراد از ایجاد مدینه شیاطین الس است و در
 مثل فرمودن بکم یقن القواوت بقاوت و راسه به نقطه و فاجع قارنه صفتی چند که باعث کسب بدی
 می شود آتیه بفتح بای و نقطه در پایین نزدیک باطن شدن مراد به الدنسی است باعتبار اینکه کلام در
 آنکه اولاد امام حسین است و اگر کلام را در امیر المومنین مطلق آید که در مراد به الدنسیا تربیت کننده است که
 پدر جسی است خواه پدر نسبی باشد و خواه نه همیشه رعایت کرده شده است بنظر الله تعالی بیان این آنکه
 نگاه میدارد او را و حراست میکند او را بر پرده عصمت خود همیشه دور کرده شده بوده از امام و امهای
 شیطان و لشکرش شیطان منفرد بوده از امام راه یافتن شجتهای تاریک و اضلال هر سرکش از فرمان
 آتی گردیده شده بود از امام باعتبار کسب گناه منزه بود از علتهای بدی که در ذات او باشد و پرده
 بوده از آنهاست که از خارج ملحق می شود مثل مصاحب بد نگاه داشته شده بود با کار بد که ولی عهد پدر
 بوده ساکت بود از سخن در زندگی پدر و **وم اصل** فاذا انقضت مدة والد الی ان انتهت بقایه
 الله الی مشیته و جاءت الی الله فیله الی محبته و بلغ مفتی مدة والد الله صلی الله علیه و آله
 یقین و صداره الله الیه من بعد و قد لای دینه و جعله الحجة علی عباده و قیصر فی بلاد و ایدیه بروحه و انا لا
 علمه و ایتاه فضل بیان علمه و نصیبه علم الخلیفه و جعله حجة علی اهل عالمه و ضیاء لاهل دین **شرح**
 الانقضاء بقاوت و مراد با نقطه مصدر باب القفال آخر شدن آمدن فتح میم مصدر باب نصر یا در شدن

تا بر آن وحدت تو نیست الی متعلق است با نفی تجزین معنی و ذات آن خبره و الف و نون اسم است
 بمعنی وقت و مجزوم است اسم است بر آن است با و بر آن است معنی است مقادیر جمع منتهی از آنرا از یک
 بعث منیت الی است آیه تبارک و تعالی و مراد اینجا خواسته شده است و جرات عطف بر آنست است و
 فرق میان منیت و ارادت گذشت و در باب است و هم است و ششم کتاب التوحید المبین فی دفع حادیه نقطه
 و نشانه بدایه یک نقطه و سستی دوم را اینجا دوست داشته شده است ضمیر راجع بایست معنی اسم مکان باشد
 جاست و آنرا شدن و مراد اینجا مجزوم است و در اینجا نیز هم است ضمیر راجع بوالله است ضمیر الیه راجع بایست ضمیر بعد
 راجع بوالله است مستقر فاعله و ظاهرش راجع بایست است و ضمیر راجع بایست بیان روح شده و ضمیر جودیت
 باب سوم الانباء چون و بای یک نقطه خبر و اگر کردن خواهد بقدر حق توفیق معلوم باشد چنانچه در اول مراد است و
 خواهد بعلم باشد چنانچه در دوم مراد است فعل بیان بعبادت نقطه عبارت از محکم قرآن است و آنرا فصل الخطاب
 نیز مینامند با اعتبار از جمله بایست که جدا کنند است و در معنی خود اشتباهی و انگیختن از ضمیر بیان
 بالله تعالی است و امانه بیان ضمیر امانه مصدر فاعل است فعل بیان علم بعبادت و با نقطه عبارت از نفیست بیان
 امام علم الله تعالی راست بمعنی بیان معنی مقابله قرآن را بر روشی که از روی علم باشد از روی سخن بیان
 در اینجا نفیست امام است و ضمیر راجع بالله تعالی است و امانه بیان العلم امانه مصدر مقبول است عالمیست امام
 یعنی پس وقتی که آنرا شنید و رسید و باورش شد و برورش بود فیکر آنرا است بعد از اول امام است و راست
 امام را آنرا از بای الله تعالی معنی بمانند هاست که در امام الکی بود و آنچه خواسته الله تعالی بوده در زمان امامیست
 داده از جانب الله تعالی و در امام بسوی آنکه محراب الله تعالی بوده در زمان سابق که فضیلت امامت باشد و علم
 برورش رسید امام چنانچه جمیع خبر و برورش بعلی الله علیه و آله و سلم با جمعی که هر یک امام سابق بشمارند و در شهرهای
 ندر و مانند آن امام لایق با و بگردیدیم بوضیعت و تعلیم برورش و لهذا از روی تعجب در اینجا بر امام بیستون
 فرستاده بایر برورش و پس از بنا برورش و گردید خلافت الله تعالی مقوم بسوی امام بعد از برورش
 و انبیاست الله تعالی گردان او دین خود را که اسلام باشد و گردانند او را بجهت برینندگان خود و انبیاست که
 بکار رسانگان و در شهر بای خود و نفیست که او را بر او ارجح خود و او را علم خود و بوفیق خبر و او را حکم
 بیان خود که در قرآن است و سپرد او را سر خود و ملک خود را و برای بزرگ کار خود و تعلیم خود را و او را
 فضیلت بیان علم الکی که در نشانهات قرآن است و او را است او را نمایان بر آنه خلاقین خود و گردانید
 او را بجهت برای آنها و درین خود روشی برای اهل اسلام خود اصل العیسی علی عباد و صلی الله علیه
 اما عالمیست مسووعه سفره و استحقاق علامه و استحقاق حاکمته و استحقاق الدینیه استبدادیه العظیم
 امر و احیوه مناجیه و در اقصیه و حد و حد فاعل بالعدل عند الله و اهل الجبل و غیر اصل
 الجبل بآنکه الساطع و الشقیق و الشانخ با حق و الباطن و الباطن من کل منبر علی طریق المنهج الی معنی علم

ما کلمی می بود و زنده کرده با و قرآن نفس قرآن را و حد و قرآن و سپس داد است انعام میزان مدلی در میان
 خداوند را که حکامات قرآن باشد نزد جبرئیل اهل بهالت که یا علم باین حکامات چون میرست شود و نزد مدینه برو
 سخت مدینه بنفیس من قایل گمات میکنند این و ادراشتن بسبب روشنی با که گرفته اوست شفا از درد و دیگران
 است این معنی که در دوا با کله بر طوط میکند بسبب بکار آمدن دافع و پرده و در آشتن از برده و بد
 و شبهات مخالفان که اهل جمل اهل جملند بر او حکم قرآن که رفت اند بر آن راه را است گویان از هر آن
 آدم مراد این است که به روز زمانه روی علم است از روی علم یکن و الا همان شد که بود چه مسائل حکامات
 است و از روی احتمال چه اگر ایمه نیز جمل باشد و با احتمال که نکند عیسی بنی بر روی ظن و ابیض حکامات
 متصور نخواهد بود پس اظهار شک نمی کند و حق این قسم عالمی هر کس که نشان تا عافیت بخیزد دارد و دیگر
 نیشود حق و اگر اگر که او و منع نمیکند مردم را از حق او و اگر صاحب چراغ است بر دشمنی اهل جمل و

باب شانزدهم اصل باب امن الایمة علیهم السلام و کلام الامم و قسم الناس المحسودون الذین ذکرهم الله عن وجیل

قسم الایمة الذین تحت ولایة الامم نیز است یعنی این باب بیان است که امامان حق علیهم السلام اولی و اولی
 که در سوره نساء در با طاعت ایشان شده و ایشانند مردم حسدیده شده با که ذکر کرده ایشان را سید عظیم
 در سوره نساء در این باب پنج حدیث است **اول اصل** سالت ابا جعفر علیه السلام عن قول الله جل
 و عز اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم فان جوابه هو قول الذین او قول النبیها من کلمه
 یؤمنون بالنبی و الطاعة و یقولون للذین نفعنا هؤلاء اهدی من الذین امنوا سبیلنا ینزلون
 لا یثمع الضلالة و الدعاة الی النار هؤلاء اهدی من ال محمد سبیلنا اولئک الذین انعم الله علیهم
 من یلمن الله فلن نقبل له نصیرا **شرح** ماسل سوال این است که مراد اول الامر منکم کیانند و ماسل سوال
 نیست که چند آیه که تمجید این آیت است در سوره نساء اولی است میکند بر اینکه ایشان جمعی اند که ضعیف و کثیرین
 مردم را راهنمایی بآن میکنند و خطر ندارد و زیرا که حکم ایشان از روی علم است نه ظن و ایشان اهل رسول
 اند و امامت ایشان از جانب الله تعالی است نه با اختیار است الامر کار من و در منکم به است ابتدا است
 و ظنرت حال با صنعت الامر است بمعنی جمیع که اولی به صرف اند و کار را می کند صادر شود از شما از خودتان باشد
 نبی علیه السلام و چنانچه گفته در سوره احزاب النبی اولی المؤمنین من انقسم تا آخر الایمان این کردن پناز بر آن
 در حدیث دهم سول ابی محمد الحسن بن علی علیه السلام می تواند بود که ایمان بمعنی گردیدن بر بوبیت باشد
 از منی بر این باشد که الله تعالی دانسته که منازعان امام حق در امامت جمعی اند که اصولایان بگرد خاطر نشان
 گردیده و همیشه منافق بودند و اند پس تر استیار کرد به است باین اینکه هر کدام که مومن است با اتفاق جمعی است
 امام است و با است چون مختلف فیه است مومن نشده اصولا و امام نیست و نظیر این آن است که گوید آنکه

بر روی قلم میکنند معلوم می شود که آن یکی بر روی قلم میکنند و امامت پرستیدم امام محمد باقر علیه السلام را از قول الله تعالی در سوره نساء یا ایها الذین آمنوا اقیموا الصلوة وادبروا ویربوا بیت رب العالمین قرآن بریدند و از قرآن بریدند رسول و صاحبان کار صادر از شمار ائمه پس بود جواب امام علیه السلام نقل و بیان قول الله تعالی در سوره نساء سابق بر این آیت که آیا نگاه نکردی بمسوسه چون که داده شده اند علم بعضی کتاب الهی که حکماتی باشد که در آنجا نمی آید که بر روی قلم نیست میگردند بیت و شیطانی و میگویند برای جمعی که گفته اند حکمات کتاب الهی باجماعت است که تر اند از جمعی که می بین شده اند باعتبار راه و مذهب امام علیه السلام گفت و در ادایست که بگویند برای ائمه ضلالت و خود اندکان مردم بسوی آتش و دل که انجماعت راست تر اند از این جهت که باعتبار مذهب آن جماعت که برین ترجیح داده اند قیامی اند که و در کرده اند رحمت خود ایشان را الله تعالی بفرمود که و در کند او را از رحمت خود و الله تعالی پس بر چند کسی که می خواهی یافت برای او برگزید و گاری در دین هر دو بدو کردن از تصدیق امامت حق است بخلاف و در این چند اشعار است بسی رسول علیه السلام در تاکید وصیت برای علی علیه السلام تا شاید که جمیع اصحاب تابع شوند بقیس کردن الله تعالی رسول را باینکه تاکید بسیار نماید و برای تابعیت ملاعین نمیکند اصل

و الله تعالی نصیب من الملك یعنی الامامة و الخلافة فاذا لا یوتون الناس لیخرج الناس عن الله و النقیل النقطه فی وسط النواة یعنی شرح تقریر بیان نمیدست از سوره نساء امام منقطه است ضمیر لهم ای مع ضمیر یوتون است فارادنا عاظمه است اذن چون است و حزن است و بنا بر این اقتضای اذ کان است و چون در وقف نون آن منقلب بالغ می شود و کتاب آن بالغ میشود و زوایا بر این کلمات توقیفین لا یوتون مضارع بمعنی حال است چه جمله سابق بر آن محسوس است و کمال بودن اولی است و لهذا اذا عمل نصب در آن مکرر و چه در عمل نصب و از شرط است که مضارع بمعنی مستقبل باشد و می تواند بود که لا یوتون بمعنی مستقبل باشد چه عمل نصب اذا بعد از حرف عطف مثل فاذا و او بر سبیل جواب است نه و وجوب و بنا بر احتمال اولی عنوان امامت عبارت از منقسم شدن منافقان در کعبه و انجام ایشان که امامت را باطل البیت و اگر از دنیا پیچیده بیان شده و بدین و از دهم باب اول کتاب الفتن در شرح و قال لهم من یوفاتنا آنرا بیکه آیا برای جمعی که ترجیح میدهند کافر را بر مؤمن در امامت حقه از امامت است پس بنا بر این که آن حدیث را بایشان و باعتبار ایشان باشد نمیدهند مردم مؤمن را بر جزیری از آن حدیث گفت ایمان آن مردمی که خواسته الله تعالی در این آیه و غیر اسم نشان که چگونه است که در میان شیت استخوان خرافات معلوم حاصل از عید و الناس علی ما ناطقوا الله من فضل عن الناس المحمودون علی ان انما الله من الامامة دون خلق الله اجمعین تقدیر اینست که ایها الذین آمنوا اقموا الصلوة وادبروا ویربوا بیت رب العالمین و جعلنا منكم ائمة لایزیه

کیف یقولون نه فی آل امیرایم و نیز گفته فی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم من آمن بیدیه من من فضل عنه و کف یفخره سبحانه ان الذین کفروا باکیافا من فضل علیه و آله کما فی تحقیق تجوید و هو یبطلان هم تجوید و غیر هالین و قنوا

الصلوات علی الله کان غیر از حکما شمس تقریر بیان نمیدانند سوره نساء امام منقطه است بضمیر میگردند و راجع

کتاب الحیثی

بسم الله الرحمن الرحیم قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن قول عز وجل يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا رسوله واطيعوا ائمة من بعدي قالوا نعم يا ابا عبد الله عليه السلام فقال يا ايها الصباغ نحن المحمودون **شرح** این ظاهر است از مخرج اول
حدیث من باب **اصل** عن ابي جعفر عليه السلام عن قول الله عز وجل لئن لم اذعن آل ابراهيم انكنا سيدهم
اننا هم ملكتنا عطيما جعل من هو الرسل والا نبيا ولا نكثه فكيف يفرون في آل ابراهيم عليه السلام و
يتكبرونه في آل محمد صلى الله عليه وآله **شرح** این نیز ظاهر است از مخرج اول **اصل** قال
قلت واني انا هو ملكتنا عطيما قال الملك العظيم ان جعل فيه امرأته من اطاعها اطاع الله ومن اعصاها عصي الله
فهو الملك العظيم **شرح** راوی گفت گفتیم وداویم آل ابراهیم را پادشاهی بزرگ چه معنی دارد گفت پادشاهی
بزرگ اینست که اگر داند در آل ابراهیم است را که هر که اطاعت ایشان کند اطاعت الله تعالی کرده و هر که نافرمانی
ایشان کند نافرمانی الله تعالی کرده پس این است پادشاهی بزرگ و لشکر و خزانه و مملکت و بی بی و بزرگان
باب **اصل** **شرح** این باب بیان اینست که ائمه معصومین از اهل البیت ایشانند مراد از علامات که ذکر کرده آنها را بعد از قول
و در قرآن در سوره نحل و در این باب **اصل** **شرح** اینست که ائمه معصومین از اهل البیت ایشانند مراد از علامات که ذکر کرده آنها را بعد از قول
و علامات و بالجمله و بعد از آن قال النجم رسول الله صلى الله عليه وآله و الائمة عليهم السلام
شرح در سوره نحل چنین است و التي في الارض براسي النجوم و انما را و سبطا لعلمهم تعدون و علامات بشار
بود که مراد براسی انبیاء و اوصیا باشد چنانچه می آید در حدیث شان و در باب بعد و یا در جم که انی و ائمتی عشر من
الغنی و انت باعلی در الارض یعنی او تا و اجدایا و مراد از آنها کتب الهی باشد و مراد بسلیم کلمات نامیده از پروردگار
باشد که آنها را اینهاست آن نهر را و مراد از او را و بافتن نهر را باشد و مراد از علامات نشانهای باشد که بسبب آنها
در آن راهها نولان رسید هر جای آن نهر را که خواهند می تواند بود که مراد کوها و رودها و راهها بشمار و مانند آنها
و در او بافتن آن شهر یا بر پو بیت رب العالمین باشد و بر تقدیر ان نمیده تقدیر من ان نمیده است و ظن منقطع
بروای است برای احتمال آن بر معنی حفظ و میان شد و در شرح خطبه حضرت که حفظ کوهها زمین را از حرکت با اعتبار
سنگینی کوهها نیست چنانچه عوام خیال کرده اند بلکه باعتبار بره و در آمدن زمین و احاطه هوا و آب و در آن راههاست
و بنا بر احتمال دوم ترجمه آیت اینست که الله تعالی انداخت و در زمین نگذاشت ای نگذاشت از اینکه جنبید با شما و انداخت
و در زمین نهد را که تقدیر آنهاست و راهها را با زمین که زمین را بسیار سخت بنا فرید که قدمها در آن اثر نکند
بات کوه و بسیار نرم بنا فرید که اثر قدم خود بر طرقت شود از آن مثل ریگ تا شاید که شماراه باید بجای که دست نخواهد
یا بر پو بیت رب العالمین چه آنها بعضی تدبیر است و از اینجا بطلع کوه و زمین و نهر نیست یعنی شنیدم از امام جعفر
صادق علیه السلام که میگفت و انداخت و در زمین علامتی نهد را و بسبب اصل راه بسیار نازک و منتهای امامت
مراد از النجم رسول است صلی الله علیه و آله و مراد از علامات ائمه معصومین علیهم السلام انداخت است و در حدیث دیگر هم

ایشان را بمعنی آنکه هر کدام منسلک باشند خبر میدهم و هر کدام که منسلک نباشند خبر میدهم بعد از آن گفت لیکن من خبر میدهم ترا
تفسیر این آیه گفتیم قیام الون بمعنی اینکه تقاضای تفسیر کردم را وی گفت پس امام گفت این آیه نازل شده در
امیر المومنین علیه السلام بیان این آیه بسیار امیر المومنین گفت نیست الله عزوجل را آیتست که آن بزرگتر از
من باشد اشارتست تفسیر قول الله تعالی در سوره عم بعد از این آیه در حق جمعی که منکر منافع عظیم شده اند و کذبوا
یا تا آنکه ابا و نه الله تعالی را نسبت چیزیست بزرگتر از من مراد اینست که معنی آیه و معنی بنا یک چیز راجع میشود و آن نشان
بر بوبیت رب العالمین است بعد از عاقبت انبیا و امیر المومنین عم بزرگتر از خودان نشان است چه فضیلت او عرض
شده بر جمیع اشخاص انبیای سابق با اختلاف زبانهای ایشان بمعنی اختلاف کتابهای آسمانی در زبان چنانچه
در کتاب انبیاء در درجات تصنیف محمد بن الحسن الصدوق در باب فی الامته و ان الحسن تأیید مذکور است که هم
امیر المومنین در تورات و انجیل و در انجیل جدید است پس بچند ام از ان اشخاص گمراه و جاهل باشد فضل امیر المومنین
علیه السلام را و اینها کذب با است او یواست لازم دارد و کذب همه او ضیاعی او را و این است معنی خبری که
باب نهم در حدیث اول باقر علیه السلام عزوجل و در حدیث اول و الله من الکون

تفسیر این باب بیان خبریست که واجب و لازم ساخته از الله عزوجل و رسول و صلی الله علیه و آله که بودن با ائمه است
علیه السلام است و در این باب هفت حدیث است **اول اصل** سالت اباجعفر علیه السلام عن قول الله عزوجل
و اتقوا الله و کونوا مع الصادقین قال انما معنی **ششم** پرسیدم امام محمد باقر علیه السلام را از قول الله عزوجل
سور قیام که هر چه بپوشید از عذاب الله تعالی و باشید بار است گویان در فتوی و تقاضا گفت ما را خوانسته از سنگویان
اشارت باین است که حکم از روی ظن که نیست نزد الله تعالی چون منی عنه است هر چند که موافق ذائقه باشد چنانچه
می آید در کتاب الایمان و الکفر در حدیث دو از دهم باب محالست اهل المعاصی و نظیر این آنکه الله تعالی کسی را
که نسبت زیاد بدو بگوید و چهار گواه بنیاد و کاف بگفته در سوره نور که کوا و اعلیه یا بویه شهد از افاضم یا تو باشد
حق و شک عند الله هم انکار از دهم **دوم اصل** عن ابی الحسن علیه السلام قال سالت عن قول الله عزوجل
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین قال الصادقون هم الائمه و بطاعتهم یعون بالصلوة و الصلوة یعون بطاعتهم
ششم حدیث تصدیقون یعنی ضاد و تخفیف دال و دوستان عطف است بر ائمه و بطاعتهم شفاق بعد از قیام و احترار است
در جمیع که دوستی میکنند و فرمان نمی برند یعنی زوایت از امام برضا علیه السلام را وی گفت پرسیدم
او را از قول الله عزوجل در سوره قیام که ای کسانی که ایمان آورده اند هر چه بپوشید از عذاب الله تعالی و باشید بار سنگویان
گفت از سنگویان و طاعت اند اول ائمه دوم دوستان ائمه فرمان برداری ایشانست باینکه این قسم دوستان
حکم بطن نمیکند در هیچ مثل فتوی و قضای و غیره هیچ مثل علی که از روی ظن باشد پس را سنگویان از الله تعالی
حق ایشان موافق حکم ذاتی باشد و خواه چون منی عنه نیست و این ماکیل نیست که نظیر آن گذشته و شرح حدیث
اول سوم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله من احب عیسی حیو و تشبه حیو الا نبیاء و مدینه

الشهداء و یسکن الجنان التي ترصعها الرحمن فليقول عليا وليوال وليه وليقتل بلاءة من بعدا فانهم عتروني
 خلقوا من طين اللوح اذ نزل قوس نوحى وعلى وويل للخالقين لهم من امتي اللهم اسلمهم شفاعتي ثمسرح
 آلميتهم بكبريهم وسكون باي ولفظ وديان نوحى اذ مردن الجنان بكبريهم جميع جنه بفتح جيم باغواي با درختان امني
 گفت رسول من الله عليا انه علم هر که دوست دارد که زندگي کند زندگي گناهند زندگي نعيم بران باشد و مردن که گناهند
 شهيدان باشند و ساکن شود در باغهاي که درختان آنها را نشاندند مدبر هر جزيرت قدرت خودي توسط فضل مخلوق
 پس بايد که امام خود را نوحى با او بايد که دوست دارد و دوست علي با او بايد که آفتد کنند با مانع بعد از علي اشارت باين است
 که علي را امام اول داند و بعد از او آفتد با نسل او و او کند چه ايشان اهل بيت من اند مخلوق شده اند از گل کن ازان
 مخلوق شده اند با ياري کن علي و انگر بعد از او ارفتم من و علم من و داي بر مخالفان علي و انگر بعد از او ارفتم من
 خدا يا نصيب کن ايشان را شفاعت من **چهارم اصل** قال رسول الله صلى الله عليه و آله ان الله تبارك و تعالي
 يقول استكمال حتى على الا متفقاه من امتك من ترك ولا يترك علي و وال اعلاء و انكر فضله و فضل الا و صيبي بعد
 انان فضلك فضلهم و طاعتك طاعتهم و حقك حقهم و معصيتك معصيتهم و هم الا تحت الهدى امة من عبادك
 جري نيه و روحك جري نيك من برك و هم عتراك من طينتك و لحك و دمك و قد اجرى الله عز وجل
 نيه و سننك و سنة الانبياء بلك و هم خزان علي علمي بلك جري علي لعد اصطفيهم و انجبتهم و اخلاصهم
 و نجا من اجبه و و الا هم و سلم فضلهم و لقد اتاني جبرئيل عليه السلام باسماهم و اسماء اباهم و احباهم المسلمين
 فضلهم **ششم** بعض اين ظاهر شد مفضل و شرح حديث چهارم باب يازدهم گفت رسول الله عليه السلام در بيتي که
 الله تبارك و تعالي ميگويد کامل ساختن محبت بر جمعي است که نشان عاقبت نخبه دارد از امت تو کسی که ترک کرد او را
 علي را و امام شرعه و دشمنان او را و منکر شد و نفیست او را با نميگوي که بعد از تو او را افضل خلایق نشود و منکر شده
 نفیست او صيبي بعد او اچه نفیست تو نفیست ايشان است و طاعت تو طاعت ايشانست و بکار آن که تو
 بکار آردني ايشانست و مخالفت تو مخالفت ايشانست و ايشانند امان و را آنها باي حق بعد از تو بيان اين که گويي که
 شده و در ايشان روح تو و روح تو جاري شده و در تو از جانب صاحب کل اختيار تو اشارت برست که مذکور ميشود و را با
 بايد بجاه و شتم و ايشان آل تو اند که تو تربيت ايشان کردی از گل تو و گوشت تو و خون تو اند و تحقيق جاري ساخته
 اند عز وجل را ايشان طريقه سبزه بران پيش از تو و ايشان خيزنه و ابران نند بر علم من بعد از تو عهد است بر من که هر آينه
 بر گرديم ايشان را و با کيزه و گردم ايشان را و طالع از عيب گردم ايشان را و از قابل خدمت گردم ايشان را و بخت يافت کسی
 که دوست داشت ايشان را و امام خود شرع و ايشان را و فروتنی کرد بر ابي قبول نفیست ايشان رسول معلوم گفت در
 آورده نزد من جبرئيل عليه السلام نامهاي ايشان را و نامهاي پدران ايشان را و دشنام ايشان را که تسليم می کنند
 که ايشان افضل خلایق اند **پنجم اصل** قال رسول الله صلى الله عليه و آله من ادان يحيى حيوات و يموت
 حية و يدخل الجنة عدن التي غرسها الله و بيده فليقول علي بن ابي طالب فليقول وليه و ليعاد عسده

قلت ذاك انبثوي مصروف نبي است اخرجوه من مسكنهم والخرابهم منكم فليكن كما ينبغي شيوي قول الله تبارك وتعالى را
در سورة ص من اين قرآن باعتبار آياتي كه مشتمل بر رد مورد است بخش است پس منتهى كمن برود يوم تبارك وتعالى
يا خود را نگاهدار از بيان بى انكاف آخرت حساب بعضى مواخذه باشند اين آيه در بيان حكايه سليمان واقع شده
و مى آيد در حديث دوم باب نگاه و ردوم كه محمداً طلب سليمان است و جاري شده در رسول الله صلى الله عليه و آله
او او صبايه او حكم در آن اين ساقى است كه گذشت و در حديث اول باب يازدهم كتاب التعليل كه آن است
كه بافتل على الحال عند الطلب العلم حتى اخذ على العلم اربعة ابدال العلم بحال يتيه جبارا بخلافى وجوب جواب
سوال است زاننى وجوب جواب سوال از ضرورى اين كس و اهل انكس و آنچه گذشت و در ثانی و در اول توضيح
اين بشود در شرح حديث هم اين باب نهم **اصل** عن ابن عبد الله عليه السلام في قول الله عز وجل ذاك
الذكر لك ولقومك لا تقولن تسول الله صلى الله عليه والذكر لعن بن عليهم السلام المستولون ذاك
اهل الذكر يعني من اين ظاهر است از شرح حديث اول اين باب چهارم **اصل** عن ابن عبد الله عليه السلام في قول الله
تبارك وتعالى انه لذكر لك ولقومك لا تقولن تسول الله صلى الله عليه والذكر لعن بن عليهم السلام المستولون تسول
هم قومه فاني برئولك زاننى من غير ظاهر است از شرح حديث اول اين باب پنجم **اصل** كنت عند
المن جعفر عليه السلام ودخل عليه الورد اخي لكنت فقال جعلني الله فداك تسعين مسئلة
ما جفرت في تسعة مسئلة واحدة قال لا مسئلة ما ورم قال بل جفرت في تسعة واحدة قال من قال قول الله تبارك وتعالى
ما تسئلوا اهل الذكر ان يذكروا لا تعلمون من هم قال نحن قال قلت عليا انفسا لكو قال فنتم قلت عليا لكو ان
تجيبوا فانا لا اذك اليك ما شرح اما اختيار بجائز بنى نقطه وراى بالقطر جمع كرون و بجائز بالقطر وراى بالقطر
برگزيرن يعني يوم تقوم ايام محمد اقر عليه السلام و داخل شد بر مجلس او و در بر او تكليف نكست كه گروانا و اراشد
تعالى قرآن فجمع كردم تراى نو فماد حسنه كه بپرتم ترا از انما بخاطر من بنى آيد از انما يك مسئلة گفت از دوى
تجيب و يك مسئلة اى خود گفت بى تحقيق بخاطر رسيد الحال از انما يك گفت و كدم است ان مسئلة فتم بحال فشد
در شرح حديث سوم اين باب ششم **اصل** عن محمد بن مسلم عن ابن جعفر عليه السلام قال ان من عباد الله
يوعون ان قول الله عز وجل ما تسئلوا اهل الذكر ان يذكروا لا تعلمون انهم اليهود والنصارى قال اذا
يكونون على الدنيا فتم قال اينده لا يحدذ فلعن اهل الذكر و ذكر المستولون شهرهم ايم الفتح طبره بدل ال
قول بفتح طبره است يذ فوهم معنى جالست و لم يدا و اعمل نصب كره و ذان جاني بيان شد و در شرح الحديث اول
باب شانزدهم بريد متعلق است به قال جعفر بن اسحاق يعني يذو است از محمد بن مسلم از امام محمد باقر عليه السلام گفت
محمد بن مسلم بريد كه جنى كه نزد ابائه و بنو بنى مسكنه اينكه قول الله عز وجل و در مورد كحل از سورة الباقى من سوال
اينده اهل الذكر را اگر شنيد فله باشد اينكه اهل الذكر و زين قول يهود و نصارى انه امام گفت از جعفر بن اسحاق
بنى امير و ذو القسائل بنى امير بنى خود بعد از ان گفت با شما است يذو بسوى سيزده و اهل اليه كه ايم

الكتاب المختار

در اینجا سید و فخر و این جواب و اشارت است اینکه در اصول سوال ایستگاری در این است که از این جهت که این
 بعضی از اینها پس چنانکه که این آورده اند و این را در کتاب و در فاسطو و مخصوص که ساری است در سوره
 زمین است و از سلسله قبل که در این نوعی ایستگاری فاسطو اینها که در این کتب و تفسیر و اینها است و از این جهت
 ایستگاری در این سلسله است و از این جهت که در این نوعی ایستگاری فاسطو اینها که در این کتب و تفسیر و اینها است و از این جهت
 نوعی ایستگاری فاسطو اینها که در این نوعی ایستگاری فاسطو اینها که در این کتب و تفسیر و اینها است و از این جهت
 حدیث و حدیث اول این باب می تواند بود که نوعی ایستگاری فاسطو اینها که در این کتب و تفسیر و اینها است و از این جهت
 است یا بعضی که در این نوعی ایستگاری فاسطو اینها که در این کتب و تفسیر و اینها است و از این جهت
 محدود می شود به معنی سرعت و معقول نوعی محدود است باشد بقدر نوعی ایستگاری فاسطو اینها که در این کتب و تفسیر و اینها است و از این جهت
 رده باشد به معنی ایشان و می تواند بود که در این نوعی ایستگاری فاسطو اینها که در این کتب و تفسیر و اینها است و از این جهت
 و ایستگاری فاسطو اینها که در این نوعی ایستگاری فاسطو اینها که در این کتب و تفسیر و اینها است و از این جهت
 و باریست عطف بر مقدم باشد به نوعی ایستگاری فاسطو اینها که در این کتب و تفسیر و اینها است و از این جهت
 معقول نوعی می تواند بود که در این نوعی ایستگاری فاسطو اینها که در این کتب و تفسیر و اینها است و از این جهت
 و باریست و حکایت قرآن و دلیل و جواب سوال است با جبار و دلیل بر این نوعی ایستگاری فاسطو اینها که در این کتب و تفسیر و اینها است و از این جهت
 باشد فاسطو اینها که در این نوعی ایستگاری فاسطو اینها که در این کتب و تفسیر و اینها است و از این جهت
 است و از این جهت که در این نوعی ایستگاری فاسطو اینها که در این کتب و تفسیر و اینها است و از این جهت
 حدیث اول بیان شده بر این است و از این جهت که در این نوعی ایستگاری فاسطو اینها که در این کتب و تفسیر و اینها است و از این جهت
 مراد از سلسله اهل الذکر است چنانچه گفته ام بحمدون الناس و بیان شد در شرح حدیث اول باب فاسطو اینها که در این کتب و تفسیر و اینها است و از این جهت
 در مائتله برای عموم است و در این نوعی ایستگاری فاسطو اینها که در این کتب و تفسیر و اینها است و از این جهت
 را از قرآن و در این نوعی ایستگاری فاسطو اینها که در این کتب و تفسیر و اینها است و از این جهت
 نوعی که در این نوعی ایستگاری فاسطو اینها که در این کتب و تفسیر و اینها است و از این جهت
 کردیم و می توانیم از این نوعی ایستگاری فاسطو اینها که در این کتب و تفسیر و اینها است و از این جهت
 هفت اصل قال علی بن الحسین علیه السلام علی الاغمة من الغرض واللبس علی شیعه و علی شیعه
 سالیس علینا اهرم الله عز وجل بنیسا و قال فاسطو اینها که در این کتب و تفسیر و اینها است و از این جهت
 لبس علینا الجواب بان شفتا اجبتا و ان شفتا امسکتا شفتا ح گفت امام زین العابدین علیه السلام بان شفتا
 بخلاف واجب چیزی است که واجب نیست بر شیعه ایشان و بر شیعه واجب است چیزی که واجب نیست بر ایشان
 اگر کرده ایشان را الله عز وجل بایست که در این نوعی ایستگاری فاسطو اینها که در این کتب و تفسیر و اینها است و از این جهت
 پس اگر کرده ایشان را که بر شیعه واجب نیست و از این جهت که در این نوعی ایستگاری فاسطو اینها که در این کتب و تفسیر و اینها است و از این جهت

اگر خود را بپوشانید و اگر نپوشید خود را بی سبب بپوشانید این شد و حدیث سوم این باشد شستن قبل کثرت الی الزمان
 علیه السلام کتابا فکان فی بعض ما کتب قال الله عز وجل فاسألوا اهل الذکر ان یتعلموا و قال الله عز وجل
 و ما کان للمؤمنین لیفتروا کافه فلو کان فتر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقوهوا فی الدین و لیتخذوا
 قیومهم و اذا دعوا الیهوا لعلو عین و دن فقد فرضت علیهم المستألفه و لو فی حق علیکم الحج و اب
 تشیخ و شتم بسوی امام رضا علیه السلام کتابی پس بود و در جواب آنچه نوشتیم اینک گفت الصدوق جل و سرور
 نقل و در سرور انبیا پس سوال کنید که رسول را اگر نمیدانست باید گفت الصدوق جل و سرور و برادر و میسر
 بود که سومان حرکت کند از ما ای خود همه و الا تکلیف بان میباشد پس چار حرکت میکند از هر فرقه از اعراب و مانند
 ایشان بعضی تا بگویند مسائل او در دین و ما اعلام کنند بعضی از سائیدن از مخالفت قوم خود را و فیکه بر کردند
 بسوی ایشان ناشاید که دوری کنند از عذاب الهی که برای ترک علم دین مقرر کرده پس معروض شده بر ایشان
 سوال بدلت این دو آیه و مفروض شده بر شما جواب مرادش نیست که چه وجه دارد که با وجود عدم فرض حج و اب
 فرض است سوال اصل قال قال الله تبارک و تعالی فان لم یستجیبوا لک فاعلموا انما یتبعون اھواءهم و
 من اضل من اتبع هواه و الا تشرح ضمیر لم یستجیبوا لک جمعی است که انکار صدق تدریج و قرآن کرده اند و رسول هم
 طلب کرده از ایشان که نامی دیگر بدل اینها از جانب الله تعالی آورند که بهتر از اینها باشد تا اشارت شود باینکه علم در حال حرام
 بیوحی الهی ممکن نیست و البطل دعوی علم بایناسب مکارشف و مانند آن شده مذنب و محشری نیست که انما یفزع منزه
 انداده و هر میکند مانند آنها بکسر خبره و جمعی از خویشان مکرر اندر او با سوء ظنون و آزار است چنانچه فلاسف در کتب حکمت
 علیه عمل کرده اند یعنی امام علیه السلام و جواب این سوال گفت بمعنی اینک نوشت که گفت الله تعالی و سرور و قصص
 پس اگر قبول کنند امر ترا پیروی کتاب الهی پس بدانکه البته تابع میشوند خواسته های خود را از علم را و کیت مگر آن
 از کسی که تبار خواستش خود شود مراد نیست که امر بسوال بمعنی پیروی ظنست و عدم و جواب جوابی
 بر عادت جمیع مردم بالکرم است در بخا و از حد سوال واجب پس در صورتیکه ساکت و تارک نوازند بپوش
 مثل مسائل که متعلق ایشان دلم ایشان باشد سوال اهل الذکر نیست و وقتی که پرسند چنانچه عادت مردم
 است جواب لازم نیست و در صورتی که ساکت یا تارک نوازند بود سوال لازم است و جواب نیز انکم
 بالیست و بکم اصل این سر و صفی الله تعالی کتابا بعلم رسول الله ص
 شرح این باب بیان نیست که کسی که صفت کرده او را الله تعالی و قرآن بعلم آن امام اهل البیت انما یستوی الله علیه
 و ر این باب دو حدیث است اول اصل عن ابی جعفر علیه السلام فی قول الله عز وجل هل یتسوی الذین
 یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولو الکتاب قل ابو جعفر انما نحن الذین یعلمون و الذین لا یعلمون
 خدا و ما و شیعنا اولو الکتاب تشیخ روایت از امام محمد باقر علیه السلام در قول الله عز وجل و سرور و نظر بر هر
 بنوع بود جمعی که میدانند مسائل دین را و جمعی که نمیدانند خبر این نیست که بخاطر خود جا میدهند این فرق را صاحبان

قرآن بمعنی علم و عمل قرآن ایشان انجیل اهل البیت اند علیهم السلام و درین باب چهار حدیث است **اول اصل سالت**
 اباجعفر علیه السلام عن قول ابی عبد الله عز وجل انما اول الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد
 و منهم سابق بالخیرات باذن الله قال السابق بالخیرات الاحرار و المقتصد العارفون للامام و الظالم لنفسه الذی
 لا یدر الاحرام شیء **شرح** هر سیدم ایام محمد را قر علیه السلام را از قول ابی عبد الله عز وجل در سوره فاطر بعد از وحی فرآن بتو
 بمیراث دادیم در مشیت و ارادت خود علم و عمل قرآن را بجعلیکر برگزیدیم ایشان را از جمله بندگان خود پس بعضی از
 بندگان فاسد نفس خود را و بعضی از ایشان میانه رو اند و بعضی از ایشان سبقت گیرنده اند بر دیگران بچگونگی تر با هم
 انجمن و توفیق الهی امام گفت که او سابق بالخیرات است و مراد مقتصد شناسا امام راست و مراد ظالم لنفسه کسی است که
 شناسا امام را دور و **اصل** سیلیمان بن خالد عن ابی عبد الله علیه السلام قال سالت عن قوله تعالی انما اول الکتاب
 الذین اصطفینا من عبادنا فقال ای شیء تقولون انما اول الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فقال لیس حیث مذهب لیس
 مدخل فی هذا من اشار بسیفه و دعا بالناس الی ضلال فقلت فای شیء الظالم لنفسه قال الجالس فی هینه
 لا یدر فی حق الاحرام و المقتصد العارفون للامام و السابق بالخیرات الاحرار **شرح** ای کتاب رجال گفته اند
 که سیلیمان بن خالد زبیدی بوده و بازید خرج کرده بود و انکشت او یا دست او پریده شده بود و در آخر نوچه کرده و
 بر جمعی سخن کرده و مذهب زیدیه را بچست که در امام سحر خیز شرافت فاطمی بودن و اجتهاد بظن و احکام شرع و خروج
 بسبب یعنی روایت از سیلیمان بن خالد از امام جعفر صادق علیه السلام گفت هر سیدم او را از قول ابی عبد الله عز وجل
 فاطر بعد از وحی قرآن بمیراث دادیم علم و عمل کتاب را بجعلیکر برگزیدیم ایشان را از جمله بندگان پس امام گفت و تفسیر
 چه میگوید شما زیدیه گفتیم میگویم که این آیه در فرزندان فاطمه است یا بمعنی که الذین اصطفینا عبارت از زینب فاطمه است
 بعد از زان رسول و امیر المؤمنین مطلقا و ضمیر منم در جمله آیه سجا راجع بالذین اصطفینا است پس هر یک از عالم
 و مقتصد نزد اوست و الذین اصطفینا باعتبار اینکه در برگزیده نیز اعلی و اوسط و ادنی میباشد امام گفت نیست
 آنجا که زبیدی یا بمعنی که راست است که الذین اصطفینا در فرزندان فاطمه است اما در مطلق ایشان بلکه مخصوص
 بائمه است و آن دو شرط دیگر که ضم میکنی داخل شرط امامت نیست بیان این آنکه داخل نمیشود و در الذین اصطفینا
 که خرج بسیف کند مردم را بصفتی و سیرت ظن و غلات محکات قرآن خواند اشارت باینست که او ان الله تعالی علم و
 عمل کتاب را برگزیده و اب خود منافات ندارد با سیرت ظن که در شرط امامت میثاری و منافات دارد یا سفاقتی که زید
 کرد در خرج محقق نمائند که لفظ انما بسیفه اشارت است بسفاقت زیدیه که خرج او محض غیبتیدن شمشیر بود و کار
 فرمودن این نبود پس در علم و ادبیت و نه شجاعت راوی گفت پس گفتیم چه معنی دارد الظالم لنفسه که در تسمیه است
 گفت مراد کسی است که نسبت در عاده خود نمی شناسد حق امام خود را که بدو رسانده و رفقه مسائل دین را که بکنده محقق نمائند
 که این سخن مخصوص جالس و ریت نیست بلکه فکرین برای تفریق است بزرگوار و زیدیه که سبب علم نکردند از امام خود و این
 مخوف زندگ کردند و وقت خروج و شهرستانی در کتاب مل و محل گفته که چون زیدیه و داعیه خرج بهم رسانند

تشریح ایشان را در سخن پس از من نیست و با من نیست و من از وزیر ارم دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام
قال قال ان الاثم فی کتاب الله عز وجل فاما من قال الله تبارک و تعالی وجعلنا هو انما یهدون بافسر یا
الایمان الس یهدون امر هو قتل امر الله و حکم هو قتل حکم الله و یاخذون باصواء هو خلاف ما فی
کتاب الله عز وجل تشریح آیه کار و مراد اینجا محکات کتاب و مانند آنست از فراداد و اقبل بفتح فاء و سکون
بانی یکنظفه است و بجای قبل علی گفت تا اشارت باین باشد که منافات نیست میان امر الهی و امر ائمه عدل و نفس
الامر و منافات نیست میان امر الهی و امر ائمه صلوات برعم ایشان چه کفر ایشان بر من نیست منافات ندارد و تقدیم
و امر الله تقدیم آن بر امر مخالفان است قبل ارم تقدیم قبل تقدیم ارم علی امر مخالفان است و برین قیاس است نظیر این در فقه است
و دیگر خلاف منصوب بر مفعول میا بر مفعول له است یا مجرور و لغت ابراهیم است یعنی روایت از امام جعفر صادق
علیه السلام را وی گفت امام گفت بدرستی که امان در قرآن دو قسم اند بیان این آنکه گفت الله تبارک و تعالی
و در سوره انبیا و اگر داندیم آل ابراهیم را الهامی که راستی می کنند بقرارداد امام گفت بقرارداد دوم میان این
که مقدم میدارد فراداد الله تعالی را بر قرارداد مخالفان خود پیش از آنکه تقدیم کند فراداد خود را بر قرارداد
مخالفان را و اینست که آنچه در محکات کتاب الهی است که منی از اختلاف و پیروی ظن است منظور ایشان است
هم چنان پس قرارداد ایشان از روی علم است نه ظن و مقدم میدارد حکم الله تعالی را در منشأ نبات بر حکم مخالفان
خصوصیات سالی که در محکات نیست پیش از تقدیم حکم خود بر حکم مخالفان مراد اینست که حکم ایشان بر وفق منشأ نبات
بعد از علم سبحانی منشأ نبات الله تعالی در سوره قصص گفته و گردانیدیم در مشیت و ارادت خود ظلمان را
پیش از آنکه مانند فرعون و جنود او که میخواهند مردم را بسوی جهنم می تواند بود که مراد ملاحظین مشهور باشند که در
این و نباتت از بی ایشان همانند شود امام گفت مقدم میدارد فراداد خود را بر قرارداد مخالفان خود و مقدم
میدارد حکم خود را بر حکم مخالفان خود و در منشأ نبات پیش از تقدیم الهی بر حکم مخالفان و قرار میگردد بطنمای
خود مخالفان آنچه را که در کتاب الله عز وجل است از محکات که در آنجا نبی از پیروی ظن است -

صالح بن صالح

باب بیست و نهم اصل باب

تشریح چون حیثی این باب در معنی از قبیل حدیثی است اب سابع است و در صورت جدائی و اراد
علمه آورده و ابی عنان عثمه و در این باب دو حدیث است اول اصل سالت اما الحسن علیه السلام
عن قول الله عز وجل و لكل جعلنا موالی مما ترک الوالدان و الاقربون و الذین عقدت
ایما کون قال انما معنی بل لک الاثم علیه السلام حکم عقد الله عز وجل ایما حکم تشریح در سوره نساء چنین است
ولا تمنوا ان فصل الله بعضکم علی بعض لرحل نیسب مما کنسبوا و لنسب انصیب مما کنسبوا و اسأله الله من فضله ان الله
کان کل شیء علیما و لكل جعلنا موالی مما ترک الوالدان و الاقربون و الذین عقدت ایما کم فانکم نصبهم ان الله
کان علی کل شیء شهیدا و درین دو حدیث چند اختلاف است و موافق تراضی است با این حدیث نیست که موصوله

عبارت از ذات است خواه با رسالت یا نبوت باشد و خواه با خلقت محض باشد و شایسته آنجا که در باب بیستم
 که کثرت شروط آن برای اوست آن کسی نیست پس بحث قساص شیطان در دعوی بلباسی و در قتل نفس و غیره
 بعضی را بر بعضی بسبب است عبارت از اختصاص مارت با امام بیست و در بیان کثرت و بعضی را بر بعضی بسبب
 از آنست که در بیان نیست که تفصیل بعضی بر بعضی بجز نیست بلکه باعتبار و نسبت را از آنست
 پس از آن غیب بعد از فضل و بعد از نقصان است و من در مارت برای بحیث است و اما بعد در باب موصولات است
 متون و کتب عرض معنیات الهیه است تقدیر و نقل واحد من الفاضل و الناقص من الرجال و النساء و مراد بر این
 و گفته بودی است برای با فضل و سلسله که فضائل است برای ناقص من در مارت اینجا نیز است است
 و اما بعد در باب موصولات است و اشارت به نیست که در اعتقاد با امام باطل دین پدر و مادر و دین خویشان و بعد از
 نزدیکی و نقل دارد و در اعتقاد با امام حق آنچه عقد و همین خلایق بر رویت الهی بآن شده داخل در اعتقاد است
 منسوب با نفس غلبه شدن و در شایب و مانند آن و مراد اینجا غلبه شدن قسم و مانند آنست اعتقاد غلبه کردن
 فعلی قسم کسی را و مانند آن در لغت بهم عقد بعد بصیغه ماضی باب تفعل اشارت به نیست که الذین عقدت ای که
 بتقدیر الذین بهم عقدت ای آنکه هم از جمیع راجع الذین است یا راجع بمجموع الزمان و الاقرین و الذین
 چه چنانچه در آن حق امام تصدیق است باقر بر حقیقت او و آن حق پدر و مادر و خویشان و معاصیان بر حد
 بودن از اعتدال ایشان است و عبرت گرفتن از اوصاف اهل مذنب باطل که همه یا اکثر بیایان ایشان که باقی
 اند و بنا بر احتمال اول میتواند بود که الذین مبتدا باشد و باقی هم خبر باشد یعنی هر سید امام رضا علیه السلام را
 یا موسی کاظم علیه السلام را از قول الله تعالی در سوره نساء و بر آنکه هر یک از فاضل و ناقص زمان و زمان
 قرار داد و ایمان نیست و ارادت خود سلسله الهی را و این قرار داد اوله بسبب آنکه پدر آن و مادر آن نزدیکی
 معاصیان و خویشان و نائب ایشان است و بسبب از جمعی است که غلبه شده و عهد با و قسمهای شهادت قبول
 بر رویت الهی بسبب ایشان امام گشت جز این نیست که خواسته الله تعالی این فضا که فقط منوال و فقط الذین عقدت
 ای آنکه باشد اما آن حق را بیان این آنگاه ایشان تفصیل کرده الله عزوجل قسمهای شهادت را این معنی که اگر ایشان
 نمی بودند عهد مردم در اقرار بر رویت رب العالمین نیست و بی اعتبار میبود چه علقای بفری روی ظن و شرک
 الله تعالی در حکم حلال و حرام نمی بود پس باور بهم بر آنست است و میتواند بود که مراد که او گرفته است و این
 عهد است ایشان باشد چنانچه گذشت در کتاب توحید در حدیث بیستم باب بیستم که ولایتنا موکده علیه السلام
 الیثانی و برین تقدیر باور بهم برای ملائمت است **دو مراحله** عن ابی عبد الله علیه السلام
 قوله ان هذا القرآن یهدی للقی فی اقوام قال یهدی الی الامام عشر حجرا و اینست از آنکه
 بهر صدق علیه السلام در قول الله تعالی در سوره ذی اسرایل بدستی که این قرآن او مینماید بعلی که قرآن
 صحیح تر است و ستیغیم فرست از جمیع ملتها امام گفت مراد اینست که او مینماید باعتبار حکمت مشتمل بر نحو

از اختلاف و پیروی غریب و نامی که صحیح تر از جمیع ائمه است باین معنی که تمام کلمات کرده باشد و ظالم نبوده باشد
اصلاً چنانچه نسبت ابراهیم است و بیان شد در شرح حدیث اول باب دوم

باب بیست و هفتم اصل باب ان النعمة التي ذكرها الله في كتابه عز وجل الا نعمة عليهم السلام

شرح این باب بیان آنست که از امارت نعمت که ذکر کرده آنرا الله تعالی در قرآن کریم است علیه السلام در این باب
چهار حدیث است اول اصل قال امیر المومنین علیه السلام ما بال انوار غیره و اسننه رسول الله

صلی الله علیه و آله و عدلوا عن وصیه لا تقفون ان یفزل بجهنم العذاب ثم لا یجد الا نعمة الله
الذین بدلوا نعمة الله كفراً و احلوا قومهم و اد البلاء لبوءا جهنم فواللحق ان النعمة التي انعم الله بها

على عباده و بیا یفوز من فانیوم القیمة شرح گفت امیر المومنین علیه السلام چیست حال طائفه که تغییر
دادند بطریق رسول الله صلی الله علیه و آله ترک کردند وصی او را با وجود این و رد دل نمی ترسند از اینکه

فرود آید بایشان عذاب الهی بعد از آن خوانند این آیت را از سوره ابراهیم آیا نظر کردی بسوی جمیع
که بجای نعمت الله تعالی کفر قبول کردند و فرود آوردند در قمرستان و تابان خود را در خانه پاکت که بنعم

است اشارت است بهمدی که قریش بگفتند و کعبه که اگر محمد ببرد پاکت شود خلافت را باطل است او را نکند از بنده
ازان امام علیه السلام گفت ایتم کن نعمتی که انعم کرده الله تعالی بآن بندگان خود را بسبب ما بمطلب می رسد

در آخرت کسی که بمعرفت افاضه شده و در بنده و م اصل الحسين بن محمد عن معلى رفعه فی قوله الله
عز وجل فبأی الالاء ربکما نکذ بان اباالبی امه بالوصی فزلت فی الرحمن شرح روایت کرد حسین

بن محمد از معلى بالا برد معلى حدیث را صاحب الزمان علیه السلام توسط سفر ابا بامی دیگر توسط راه بان در
قول الله عز وجل پس بکدام نعمت ما صاحب کل اختیار خود نکذیب میگوید و وظایف حق و

انس امام گفت آیا بر رسول یا بر وصی رسول نامزد شده این آیت در سوره الرحمن و میخواند بود که مراد این باشد
که لفظ اباالبی امه بالوصی نامزد شده و داخل قرآن بوده و مردم اخراج کردند و بنا بر اول ترتیب بعینه مجولی

باب تفهیل است و نقل تنزیل و تفسیر از کتاب علی علیه السلام است و بنا بر دوم بعینه معلوم باب فرب است
سوم اصل عن ابی یوسف الزاذ قال تلا ابا عبد الله علیه السلام هذه الاية و ذکر و الالاء

الله قال انما الالاء الله قلت لا قال هي اعظم نعم الله علی خلقه و هي ولايتنا شرح روایت
است از ابو یوسف بنماز گفت خواند امام جعفر صادق علیه السلام این آیت از سوره آل عمران و بیا خود آوردید

نعمت ما الله تعالی را گفت آیا می دانی که چیست نعمت ما الله تعالی گفت نه گفت این بزرگتر نعمت است
الله تعالی است بر بنده گان شما آن است ما اهل البیت است چهارم اصل سالت ابا عبد الله علیه السلام

عن قول الله عز وجل الم تر ان الله کفر الاية قال عنی بها قریش فاطمة الذین
من قول الله عز وجل الم تر ان الله کفر الاية قال عنی بها قریش فاطمة الذین

علیهما السلام نظر معنی فکر و استنباط است و مراد بخود قرآنست که قیام کل شیء است یا مراد قوت استنباط و القرائت
که مراد از آن در آیت حجر بسبیل شده یعنی روایت از امام محمد باقر علیه السلام در قول الله عزوجل در سوره حجر
بدرستی که در آن بر آنند دلائل است برای متوسمان گفت متوسمان الحمد اند و پس علیه السلام بیان این آنکه
گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه از استنباط امام احوال بد شمارا بر چند بدون اشارت است باقی
در حدیث سوم باب آنکه در استنباط بکفر میکنند بعد قرآن در قول الله تعالی در سوره حجر مراد آنست که بعد
بنوعی صاحب استنباط چیز است از قرآن و آن مختصر است در امام معصوم مفروض الطاعة از اهل البیت
چهارم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عزوجل ان فی ذلك لآیات للمتوسمین فقال هم
الائمة و اهل البیت معنای نال غیر من اهل البیت است و این ظاهر است از شرح سابق پنجم اصل عن ابی جعفر علیه
السلام قال قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه فی قوله ان فی ذلك لآیات للمتوسمین قال کان رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم المتوسمین و اما من بعده وائمة من ذریع المتوسمین شرح این ظاهر است از سابق

باب نسبت و حکم اصل باب عرض الاعمال علی بنی صلی الله علیه و آله و سلم

تشریح این باب اینست که اعمال مردم عرض میشود بر غیر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل البیت علیهم السلام را و چون
داود الله تعالی نشاط طبع و قوت و طبع برای استنباط احوال و اعمال از قرآن است چنانچه مذکور شد در حدیث
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث سوم باب سابق چه اگر علما باشند بر امام نبی خواهد شد و این باب شش
حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال یعرض عن الاعمال علی رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم اعمال العباد کل صباح ابرارها و فجارها فاحذوها و هو قول الله عزوجل اعلموا انی صلی الله
علیکم و رسول الله و سکت تشریح یعرض بمعنی مجبول باب نصر است اعمال بر رفع بدل الاعمال است کل منصب
ظرف است باعتبار مضایف الیه ابرار بر رفع بدل اعمال العباد است ضمیر ابرار ان فجار را راجع باعمال است چنانچه
ضمیر فاحذوها راجع باعمال است و اطلاق بیکو کار و بدکار بر عمل باعتبار نسبت مجازی است مثل جمله خطاب
در اعلموا بمؤمنانست که جمع کرده اند میان اعمال نیک و بد و الله تعالی و عدد قبول توبه ایشان کرده فیری
برای استقبال فریب است و مجبول بر روز قیامت نشود بقرینه اینکه بعد از آن گفته میسر و در عالم الغیب
و الشهادة یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت نموده میشود علما بر رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم علمای بنده گان هر چه بیکو کار و بدکار با پس حذر کنید از شرح علما و آنچه گفته بدلول قول الله تعالی
است در سوره توبه در کار خود باشید یا نمیکنی که عمل صالح کنید چه خواهد دید الله تعالی عمل شما را و رسول را وادی
گفت و امام سابق شده یا نمیکنی که آیت که و المؤمنون باشند خواهند و **اصل** معالمت اباعبد الله علیه
السلام عن قول الله عزوجل اعلموا انی صلی الله علیه و آله و سلم و المؤمنون قال هم ائمة علیهم السلام
تشریح المؤمنون این کنندگان تا همان خود را از خطا در حکم و ایشان ائمه اهل البیت اند و بانی این ظاهر

باب دوم حدیث است **اول اصل** عن ابی جعفر علیه السلام فی قوله تعالی و ان لو استقاموا علی الطریقه
لا یستقیمنا هم ماء عندنا قال یعنی لو استقاموا علی ولایت امیر المؤمنین علی و اولاد و صحباء من ولده علیه السلام
و قبلوا طاعتهم فی امرهم و خفیة هو لا یستقیم ماء عندنا بقول لا تسربنا قلوبهم الا حیاء و الطریقه هی الایمان
بولاية علی و الا و صحباء شریع و دانست از امام محمد باقر علیه السلام در قول الله تعالی در سورة الحجن و یولی امرکم
که راست یشون در مردم بر راه توحید الله تعالی بصفت ربوبیت هر کسند می آشنایم بدین ایشان را ابی سید را نام گفت
مراد دانست که اگر راست می شوند بر قصد حق امامت امیر المؤمنین علی و او صحبائی که از اولاد او و نیز علیه السلام و قبول
میکنند فرمان برداری ایشان را در امر ایشان و نهی ایشان هر آنند می آشنایم بدین ایشان را ابی سید را میگوید ای آشنایم
و نهی ایشان را ایمان بسبب علم بمسائل بسیار که یاد گیرند از آن خود و قول و عمل ایشان تابع علم شود چه قول و عمل
بی علم و چه بی علم این میشود که ایمان در ظاهر دل و محض دعوی و عاریت باشد و بدل مخلوط نباشد
در راه توحید الله تعالی اینجا همین ایمان بامانت علی بن ابی طالب و او صحبا است مراد دانست که مصداق آن راه
ایمان است بعد از رسول **دوم اصل** سالت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله عز وجل ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا فقال الوعد الله علیه للسلطان استقاموا علی الاخذ واحد البد واحد تنزل
علیهم الملائكة ان لا تخافوا ولا تحزنوا و ابی القاسم و ابی الحنفیة التی کنتم توعد من شریع پر سید امام جعفر صادق
علیه السلام در الزقول الله عز وجل در سورة فصلت جمعی که گفتند صاحب کل اختیار را الله است بعد از آن است شریع
بر مقتضا این قول خود پس گفت امام علیه السلام مراد دانست که راست شدند بر آنهم معصومین یکی بعد از دیگری
اشارت باین است که اقرار بر ربوبیت رب العالمین باقتدار و با آن ظن منافات دارد و ایشانند که الله تعالی
در ترمیم آیت گفته نازل میشود بر ایشان ملائکه باشارت اینکه مترسید و نگین مهابت و نفوذ یا بیدار بختی که وعده
داد و بشدیه تفسیر آن آیت بوجهی دیگر که منافاتی باین نیست می آید در شرح حدیث دوم باب چهل و یکم

باب سی و یکم اصل باب الاخذ علیه هو السلام مع العلم و شجرة النبوة و مختلف الملائكة
شرح المحدثین بفتح سیم و سکون عین و فتح و کسر قال قرار خیزه الشجرة بفتح شین و فتح جیم بکسر حث و مراد اینجا چیزی
است که بسته شده باشد بر آن چیزی و اگر افاضل نشود درختی که جدا است بر آن بسته شود تا کم نشود و ازین ناخود است
شجر نظیر بفتح و سکون جیم مصدر باب نصر یعنی بستن النبوة یعنی نون و ضم با و تشدید و او پیغمبری و مراد
اینجا مجموع چیزها نیست که بحضرت رسول علیه السلام وحی نشد و مختلف بضم لام بعید از اسم مکان باب افتعال
محل آمد رفت این باب بیان اینست که آنهم معصومین علیه السلام مکان علم دین و مناط احکام شرع و محصل
آمد و رفت ملائکه در شجره اند و درین باب سر حدیث است **اول اصل** قال علی بن الحسین علیه السلام
ما بینکم الناس منافع و الله شجرة النبوة و بیت الرحمة و معدن العلم و مختلف الملائكة شریع
باشرطیه است و بنفهم نون و فاء بعید از مضارع غائب باب ضرب و علم مجزوم است و کسر میم بر اسم التثانی

باب سی و یکم اصل باب اولیٰ اعتمد علیہم هو السلام معد العلم و شجرة النبوة و مختلف الملائكة
 شجر المعدن الفتحیم و سکون عین و فتح و کسر قال قرار چیز است شجرة یعنی شبن و فتح هم یکدشت و مراد اینجا چیزی
 است که بسته شده باشد بر آن چیز و دیگر اصل نشود و درختی که حیوانی بر آن بسته شود و تالم نشود و ازین نام خود است
 شجر نظایر الفتح و سکون هم مصدر باب نصر یعنی بستن النبوة یعنی نور و ضم با و تشدید و پیغمبری و مراد
 اینجا مجموع چیزها نیست که بحضرت رسول علیه السلام وحی شد و مختلف یعنی نام بعدی اسم مکان باب انتقال
 محل آمد و رفت این باب بیان اینست که الحکم معصومین علیهم السلام مکان علم دین و مناط احکام شرع و محصل
 آمد و رفت ملائکه در شبهه اند و درین باب سه حدیث است اول اصل قال علی بن الحسین علیه السلام
 ما بینکم الناس منافع و الله شجرة النبوة و بیت الرحمة و معدن العلم و مختلف الملائكة شجر
 الشریطه است و بنعم بنون و ذات بصیغه مضارع غائب باب ضرب و علم خبر نوم است و کسر میم براسه التقاء

الله تعالی در هر که نگاه دارد و منافی الله تعالی را و بیان او را

باب سی و دوم اصل باب ان الائمة ع و رة العلم برتبعه بعض من بعضها العلم

تشریح این باب بیان است که ائمه معصومین و ائمه علم جمیع مسائل شرعیه میراث می بردند بعضی ایشان از بعضی دیگر ایشان علم را با نمیشد که از اختلاف و غیرت در این باب نیست حدیث است **اول اصل** عن ابی عبد الله

علیه السلام لا یرکان عالموا العلم بتوارث و لو یصلک عالموا لاقی من بعدا من لیکون علمه او ما شاء الله

تشریح توارث بمعنی مجهول باب تفاعل است التوارث میراث بردن جمعی از چیزهای با نمیشد که وارث و میراث

از یک سلسله باشد بمانند یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که پدرستی که علی علیه السلام

عالم بود جمیع محتاج الیه است بعد از رسول و آن علم میراث برده میشود در یک سلسله که معصومین باشند و هرگز از

دینار فرشته عالمی که مذکور شده مگر آنکه باقی مانده بعد از او کسی که او میداند علم او را بهم با آنچه که خواست الله تعالی

محقق نماید که او برای شکی نیست و براس نزدیک و تقسیم همه بر دو قسم نیست یکی براس تقسیم زمان بقای امام

وارث است چه در اول امامت علم او منحصر در جمیع علم امام سابق است و در شب قدر و امثال آن علم با وقفات

حوادث بسبب استنباط از فرقان برای او حاصل می شود و این علم نزد امام سابق بوده اگر چه علم باصل آن است

در فرقان است بوده چه کمال معنی و در معرفت این جزئیات نیست مگر کسی را که حاجت او بآن افتد مثل اینکه در

سال امامت او باشد **دوم اصل** عن ابی جعفر علیه السلام قال ان العلم الذی نزل مع آدم علیه

السلام ترفع و العلوم توارث و کان علی علیه السلام عالم بهذا کلامه و انهم یصلک منا عالم قط الا خلفه

من اهله من علم مثل علم او ما شاء الله تشریح خلف بمعنی ماضی باب نصرت یعنی روایت است از امام محمد باقر

علیه السلام گفت پدر سبکه علی ازل شده با دم منی علیه السلام بر داشته نشده تا حال و علم محتاج الیه خلق میراث برده

میشود در سلسله معصومین و بود علی علیه السلام عالم این است با نمیشد که بمحضشان او عالم نبودند و پدر سبکه از دنیا

زنده از اهل بیت رسول عالمی هرگز نگذاشته است او شسته از خانواده او کسی که دانست مثل دانش او را

یا آنچه را که خواست الله تعالی بیان این شد در شرح حدیث سابق **سوم اصل** سمعت ابا عبد الله

علیه السلام یقول ان فی علی علیه السلام سنة الف نبی من الانبیاء و ان العلم الذی نزل مع

ادم علیه السلام لم یرفع و ما مات عالم فذهب علمه و العلم بتوارث تشریح شنیدم از امام

جعفر صادق علیه السلام که میگفت پدر سبکه که علی علیه السلام ظاهر شده عادت الهی در برابر سبکه از پیغمبران بزرگ

اراد رسولانیت که قبل از رسالت نبوت داشته اند ظاهر این است که عدد مجموع ایشان مخفی و در برابر او

پیغمبر آخر الزمان یا او نیز و مراد نسبت ایشان عادتی است که تکرر بیان شده اند آنجا که در شرح حدیث اول باب

سوم که او میبای آن انبیاء از ایشان مظلوم بوده اند و پدرستی که علی که نازل شده با دم علیه السلام

بر داشته نشده و نیست اینکه مرد باشد عالمی یا فرشته باشد از میان مردم علم او و علم محتاج الیه مرده میراث

برود و بشود و در سلسله معتقین چنانچه حاصل سمعت یا جعفر علیه السلام بقول ان السلام الذی نزل
 مع آدم علیه السلام لودیع مقامات عالمی و مذہب علمه تشریح این ظاهر است از شرح سابقین اصل
 قال ابو جعفر علیه السلام یحسون الثماد و یدعون النور العظیم فی قلبه و ما النور العظیم قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله و العلو الذی اعطاه الله ان الله عز و جل جمع لمحمد صلی الله علیه و آله و الحسن و الحسین
 من ادع و هلم جرد الی محمد صلی الله علیه و آله و ما تلك السفن قال علما النبیین باسره و ان رسول الله
 صلی الله علیه و آله مینو ذلك كله عند امیر المؤمنین علیه السلام فقال له دجل یا ابن رسول الله
 فامیر المؤمنین اعلم امر بعض النبیین فقال ابو جعفر علیه السلام اسعدوا ما یقول ان الله یفتح مسامع
 من یشاء حد ثنیه ان الله جمع لمحمد علم النبیین و انهم جمع ذلك كله عند امیر المؤمنین و هو
 یسألنی هو اعلم ام بعض النبیین تشریح القص از باب علم و نصر مکیدن فیمبر میمون راجع بحسب کتب
 علم از کتب فلا سند یا مشکایین معتزله و اشاعر و یا القهای اهل صلات و مانند ایشان میکنند و انما و کما تشریح
 سه نقطه و آخرش دل بر نقطه است که بے دود و با شد و مراد اینجا نم است چه آن مناسب است با نقطه میمون
 تشریح علم باب ستار است و در اینجا تشریح علم رسول علیه السلام بهر عظیم شد و بر است اشارت به دو چیز
 اول اینکه جاری است یا معنی که از اولین با و میراث رسید و از او با و یل بیت او و آخر الزمان میراث
 دوم اینکه کمال و وسعت دارد و العلم عطف است بر رسول از قبیل عطف مقصود بر تمهید کلمه یعنی با و نعم نام
 و تشدید ایمین مقصود معنی با اسم فعل است و جازا مفعول آن است بضمیر معنی و نظر از را تقول استنباط این بیان
 بود و موصولی تواند بود با اسم جمع سميع کسیر معنی که شنیدن یعنی گفت امام محمد باقر علیه السلام از این
 سه مکتبم را و او میگوید از نه بزرگ و التفات بآن نه کنند گفته شد و او را که و چیست آن نه بزرگ که
 میگوئی گفت آن علم رسول الله صلی الله علیه و آله است که داده او را الله تعالی بوی بیان این فکر بدستی
 الله عز و جل جمع کرده برای محمد صلی الله علیه و آله که در طریقه های پیشین از آدم و با تا شاکن کشیدن آن سلسله
 را تا محمد صلی الله علیه و آله گفته شد امام را که و چیست آن طریقه ها گفت علم انبیا است بهنگی ان علم و
 بدستی که رسول الله صلی الله علیه و آله جمع کرد آن علم را همه آنرا نزد امیر المؤمنین علیه السلام پس
 گفت امام را مردی اسی سر رسول خدا پس امیر المؤمنین دانست که با بعضی از انبیا معنی اینکه بر کدام از انبیا
 که فاضل یا مفضل باشد نسبت با امیر المؤمنین بیان کن پس گفت امام علیه السلام با اهل عباس است و با کبریا و
 بدستی که الله تعالی میکشاید که گوشه های دل هر که که بخواند اشارت بکودنی آن مرد است بدستی که من گفتم
 او را که الله تعالی جمع کرد بر اسی محمد علم همه انبیا را و اینکه محمد جمع کرد همه آن علم را نزد امیر المؤمنین و با وجود
 این ادوی پرسد که آیا علی و انما تر است یا بعضی انبیا مراد نیست که این سوال بسیار عجیب است چه کلام من
 میرج است و را اینکه علی اعلم از جمیع انبیا و سابق است و تشریح اصل قال ابو جعفر علیه السلام ان العلم یوارث

فلا يموت عالم الا ترك من يعلم مثل علمه او ما شاء الله **فشرح** اين ظاهر است از شرح سابق **صفت** اصل
سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول ان العلم الذي تزل مع آدم لم يرفع واما علم عالم الا وقد ورث علمه
ان لا رضى الا يبقى بغير عالم **فشرح** مراد بعالم واما جميع محتاج اليه مردم از مسائل است و ورث بصيغه ناسخ معلوم
يا مجهول باب تفصيل است يا بصيغه مجهول باب حسب است بمعنى ميراث او يا د او و خند يا برده شد و بمعنى ناسخ
ظاهر است از شرح سابق

باب سى وسور اصل باب ان الامم عليهم السلام ورتوا علم
النبي وجميع الانبياء والاوصياء عليهم السلام الذين من قبلهم

تشریح این باب بیان آنست که ائمه ائمه البیت علیهم السلام میراث برده اند علم پیغمبر را و علم حق پیغمبران و
او صیای علم السلام را که پیش از ایشان بوده اند درین باب سفت حدیث است اول اهل عن
عبدالله بن جلد بن کتب الیه الرضا علیه السلام اما بعد فان محمد صلی الله علیه و آله کان امیر الله فی
خلق فلما قبض علیه السلام کما اهل البیت و رفته فخن امناء الله فی ارضه عندنا علم البلیا و المنايا
وانساب العرب و هو ولد الا سلام و اما النعرف الرجل اذا راينا لا بحقیقة الایمان و حقیقة النفاق و لا
شیئنا المکتوبون باسماء و ابا انما احسن الله علینا و علیهم الميثاق یودون و یودونا و یدخلون
مدخلنا لیس علی صفة الاسلام غیرونا و غیر هو و نحن القبیاء النجاة افراط الانبیاء و نحن ابناء الا صیاء
و نحن المخصوصون فی کتاب الله عن وجه و نحن اولی الناس بکتاب الله و نحن اولی الناس برسول الله
صلی الله علیه و آله تشریح اول فتح میم و سکون و او و کسر لام مصدر می است اذا راينا و اشارت بانست
که این معرفت از قبیل علم لغیب است بلکه از قبیل استدلال و توهم است چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول
باب بستم و شتم حقیقة نشان خبری مثل علم در لشکرگاه طه الاسلام اشارت بلام ابراهیم است که مسموم است
در قرآن تا اسلام نگیرد حقیقة النجاة هیچ غیب عزیزان نزد الله تعالی خبر نحن است النجاة ففتح نون مصدر است
به معنی خلاص از آتش و نفع خبر بعد از نحن است باعتبار اینکه امید باعث نجاتند و از جمله نهاد و سه فرود رسول
علیه السلام و فرود نایب شعیبان ایشانند افراط ففتح حمزه و سکون فا و را سبب ففتح و الف و طایه بین فطح
جمع فطح ففتح فا و فتح را سه فرستاد و ما بمعنی سفر شهادت حکمت که یعنون و صیت انبیاء و صیای خود گفته اند
الانبا بر تقدیم نون بر بای یکن فطح جمع نون و فتح بانه و آخرش حمزه چیز است که او صیای بخلاف رسالت
اند و محض بمعنی ممتاز است تا افاد کند آنرا که امامت در غیر ما نیست و آنرا که ما غیر امامت نداریم یعنی رد امامت
از عبدالله بن جندب لغیر جم و سکون نون و ضم و فتح دال بفتح و یکسر جیم و فتح دال اینکه نوشت با و امام رضا علیه
السلام اما بعد از حمد و صلوة پس بدرستی که محمد صلی الله علیه و آله بود امین الله تعالی را بر احکام او و بر خلق پس
و تیکر رفته شد بمعنی اینکه بیرون برده شد از دنیا بودیم با اهل بیت او و از ثبات علم او پس ایمان الله تعالی ایم در زمین

[illegible]

جایست که بهترن جای خیر باشد شکر کمالات در قرآن که انما ام الکتاب الباقی در سوره آل عمران در کلمات
 فارغنده به این است شکر الهی به جمیع قاصد و ذوات است تا اشارت کند و اینکه می خاند با وجود آنکه مکتوب بر تواتر
 را قبول میکنند مکتوب بر ذوات قبول میکنند پس سببی ندارد سوائی آنکه اول مندرج برای نفس خیر است ایشان
 نیست و دوم کمالات است و می تواند بود که شکر الهی به ذوات باشد یا با منقضا تا مکرر است برای مبالغه در
 شکر و او در انما سنا حالیه است و عامل آن منقضا است اما منافع خمره منصوب است بر ظرفیت و متعلق آن
 مرفوع است تا خبر بند باشد التین مبتداست و عبارت از کمالات قرآن است یا عبارت از دیوان بزرگ الهی
 در روز قیامت است یعنی بر این قرآن نوشته شده که خمره شیر است نهالی و شیر رسول او در بزرگ شهادت
 در روز احد را و اینست که این منقون در غشاهاست قرآن است یا ادا نیست که در حدیث ردل است باعتبار اینکه
 رسول بمنزله پادشاه است و اعتماد عرش در زمان رسول بر او بوده و در اعلامی عرش است علی المومنین
 است مراد نیست که این مضمون در کمالات قرآن است و تقدیر مکرر شده در کمالات که نزد همه مکتوب است اشارت
 است بتفسیر قول الله تعالی در سوره الزخرف و انه فی ام الکتاب لیه لعل حکیم بنا بر اینکه ضمیر شان باشد و فی ام الکتاب
 اشارت باشد کمالات بسیار از آنکه در آنهاست از اختلاف و پیروی طین شده و تقدیر مکرر شده که مکرر آن و
 تمجیس از هر مکاره کشنده گمراه نموده است پس این برهان است بر جمیع مکرر شده اند حق ما را و غضب کرده اند
 بر ایشان و از او منع بلع کرده اند بجز کشتن و مانند آنها را از سخن در طلب حق خود و حال آنکه در پیش و ایشان
 کمالات قرآن است که افاد و بعین حقیقت ما و بطمان ایشان میکنند پس که نام برهان در دنیا و عقبی بر بی الزام
 و اسکات آن مخالفان را سزاوارست از این چنین ما از اینکه بکشتن دهند و مانند آنها منع بلع میکنند باز و شیعیان
 را از سخن تا عوام الناس یقین را انهم یأثرون یا انهم یأثرون بر ذوات عرش نوشته شده **سوره اصل**
 قال ابو عبد الله علیه السلام ان سلیمان و داود و ان محمد اودت سلیمان و انا و اننا محمد اوان
 عندنا علم التوراة و الانجیل و الی و در بیان ما فی الا لواح قال قلت ان هذا هو العلم قال لیس
 هذا هو العلم ان العلم الذی یجد فی یوم لیل یوم ساعه متخرج تبیان مجرور و معطوف بر التوراة است
 و اشارت به آنچه محمد بن الحسن الصدوق بکتاب بصائر الدرجات در باب اعهد الایمة من کتب الانبیاء نقل کرده
 از امیر المومنین علیه السلام که گفت ان یوشع بن نون کان وصی موسی بن عمران و کان الی و انما نقل کرده
 از حضرت امام غنی موسی القلی الا لواح من یدیه فتمها لیکر و منها ما ارفع فلا یمس عن موسی الغنی قال یوشع بن
 نون عندک تبیان ما فی الا لواح قال نعم تا آخر حدیث پس ظاهر نیست که در الی و انما موسی غیر توره چیزی مکتوب باشد
 یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام بدو سبیکه سلیمان میراث گرفت علم را از داود و چنانچه آمده تعالی گفته در
 سوره نمل که داود و سلیمان را و بدو سبیکه محمد میراث برد علم را از سلیمان و بدو سبیکه اهل بیت محمد میراث
 علم را از محمد و بدو سبیکه علم است توره موسی و علم خلیل عیسی و علم زبور داود و علم سدره که بیان و الی و الی

موسی است یا بمعنی که هر چه از شکستن بعضی الواح خواند یا از بالا رفتن بعضی الواح مجبور باشد از آن
 شنبس باید چنانچه در سوره اعوان گفته و فی نسخه یابدی و حتمه را وی گفت گفتند بدستیک این را
 و پس علم عظیم یا بمعنی که مختصر است علم عظیم در این گفت نیست این و پس علم عظیم بدستیک علم عظیم است که
 حادث باشد و استنباط و فکر و معادوم کافی مذکور شد و روز بروز و ساعت ساعت مراد نیست که این علم عظیم
 نیز داخل علم عظیم است پس مختصر در سابق نیست و می تواند بود که مراد این باشد که عدد حادث است یا باعتبار
 مشکل استنباط یا باعتبار اینکه در علم باحوال حوادث زمانه خود لذت بیشتر است یا باعتبار دیگر چنانچه می آید
 در شرح حدیث اول باب پنجم چهارم اصل گفت عند ابی عبد الله علیه السلام و عند ابی بصیر
 فقال ابو عبد الله علیه السلام ان داود و رث علی الانبیاء و ان سلیمان و رث داود و ان محمد
 صلی الله علیه و آله و رث سلیمان و ان داود و رثنا محمد صلی الله علیه و آله و ان عندنا صحیفه ابراهیم الخ
 موسی فقال ابو بصیر ان هذا هو العلم فقال یا ابا محمد لیس هذا هو العلم انما العلم ما یجلی
 باللیل و النهار یومر یومر و ساعه تساعه تساعه بودم ترو دام جعفر صادق علیه السلام نیز از ابی بصیر
 بود پس گفت امام علیه السلام بدستیک داود و میراث بر د علم انبیا سابق یا بدستیک سلیمان و رث شد
 داود و رث بمعنی اینکه میراث بر د علم او را بدستیک محمد صلی الله علیه و آله و رث شد سلیمان را و بدستیک ابراهیم
 بیت و رث شد نیز محمد صلی الله علیه و آله و بدستیک ترو است صحف ابراهیم و الواح موسی پس گفت
 ابی بصیر بدستیک ان نیست و پس هر آنکه علم عظیم پس گفت ای ابو محمد نیست این و پس علم عظیم در این نیست که علم عظیم
 آن است که حادث میشود و رث و روز بروز و ساعت ساعت مراد این ظاهر شد از شرح سابق پنجم اصل
 عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال یا ابا محمد الله عز وجل لم یعط الانبیاء شنبسا الا ان قد
 اعطاهمنا الله قال و قد اعطاهم محمد اجمع ما اعطاه الانبیاء و عندنا صحیفه النبی قال الله عز وجل صحف ابراهیم
 و موسی قلت جعلت فداک هذا الواح قال نعم تسع حروف و انست از ابی بصیر از امام جعفر صادق علیه السلام
 گفت که گفت و ای ابو محمد بدستیک الله عز وجل نداد و غیر این را چیزی از علم مرا که بجهت حق و داود از ابی بصیر
 علیه و آله و تحقیق و او محمد را جمیع آنچه داد و غیر این را ذکر این براسه و دفع تویم لیسان بعضی در وقت بعضی
 از ما اجتماع آنها است و ترو است صحفی که گفته الله عز وجل در سوره الاعلی صحف ابراهیم و موسی و غیره
 قرآنیت بنوم هر یک از صحف ابراهیم و صحف موسی الواح است و لیا جمع نیست یا مراد نیست که صحف موسی
 آن الواح است که در قرآن در حکایت موسی مذکور است گفت آری ششم اصل عن ابی عبد الله
 بن مسعود عن ابی عبد الله علیه السلام انه سأل عن قول الله عز وجل و لقد کتبنا فی الزبور من
 الذکر ما الزبور و ما الذکر قال الذکر عند الله و الزبور الذی انزل علی داود و دخل کتاب نزل
 نمود عند اهل العلم و فیهم شرح الذکر ابی فلی و ان عبارت از ایجاد سبب اول از اسبابی که کتاب

در کتاب ابو حمزه

الوجه والنفس والجن المشياطين المردة له طاعتين ولو يكن يعرف الماء تحت الهواء وكان الطير
يعرفه شيئا من ذلك لم يدره لأم لم يدره لأم يعني منعا عطف باب مفاعلة مشتق است از مبتدأ تمعني فاعله
آب از ترس تنگی و مراد اینجا اظهار یکی علم است برای اعلم از خود که تعلیم کند بعد از متعلق بقا است و لام یکی سلب است
یعنی فقد و ظرف قاتل است و شک عطفست بر قاتل بعد از یابرقدد و عطف نیز عطفست بر قاتل بعد از یابرقدد و جمله
به ظاهر حالت از نه و عامل آن آخر است که مضمون است از نه یا حال است از نائب فاعل اعلى و مضمون خود بر عامل و حسا
حال تحت الهواء اشارت باینکه معرفت بدیدر آب آب اعتبار استندال کیفیت بوالی بود که در بالای آب بود
یا اشارت است ایضا باینکه آبی که بدیدر معلوم میشود و در زیر زمین نبوده بلکه بر روی مکان معلوم غیر بدیدر نمی شود
چون بهوای بالای آن استدلال بر این نمی توانست اندک در اختیار لغز طایفه قطب مع طایفه و یکی نیز اطلاق می کنند
و اینجا معنی دوم مراد است و الف لام برای عهد خارجی است یا مراد معنی اول است و الف لام برای جنس است و
مقصود نسبت معرفت بجنس طبع است هر چند که در چین یکی باشد و مثل نادره الا که پس لام علیه السلام لغت باشد باینکه
سلیمان بن داود جبل خود را ظاهر ساخت برای بدیدر و فیکه بنات بدیدر را در جای خود و شک کرد در کار
خود یا کار بدیدر این روش که گفت چنانچه اند فاعلی حکایت کرده در مورد و مثل چه حالت مراد نمی چید بدیدر اگر
اینجا است بلکه آنکه نیست که آن غائب است این شک و در شکای بود که ندید بدیدر را در جای خود و عطف کرد بر بدیدر باین
روش که گفت بر آنکه عذاب خواهم کرد البته از را عذاب سخت یا بر آنکه فرج خواهم کرد البته از را یا بر آنکه خواهد آورد البته
مردم بر آنی ظاهر که باعث قبول عذاب و دفع عذاب و دفع از عذاب است و از آنکه است و از آنکه خواهد آورد البته
هر چه در آن میان و میان و میان سرکش آن عبادت رحمن او را مطیعان و نمی شناخت آب را در زیر پوا
و از غرض می شناخت آنرا اگر گوئی و استدلال بجهل سلیمان فی الجمله احتیاج بمقاله برای بدیدر که هر چه از آیت
معلوم میشود نسبت چه شک او در حال خود یا حال بدیدر حرکت و ایضا تردید در حین عطف دلالت بر حقیقت
حال میکند هر چه گوئیم جبل یا مثال این جزئیات مخصوص سلیمان نیست بلکه مشترکست میان او و رسول و اهل البیت
چنانچه می آید در حدیث ششم باب سی و ششم پس این جبل در مخلوقات نقص نیست مطلقا بلکه آنچه در ایشان نقص است
جهالت بقواعد کلیه مستنبط شود از آنها علم یا مثال این جزئیات مثل جبل سلیمان بقاعند که از آن وجود آب و طریقی
معلوم شود و جبل است یا جزئیاتی که جبل یا آنها مسلم است جبل بقواعد کلیه است مثل جبل بر رسول و کتاب و امام و از این
بجقیق ظاهر میشود که قول بدیدر در انبیا سلیمان مبین که احاطت بکلیه خطبه و جهنگ من سلیمان باینین برای
اظهار علم آن قاعده است که مستنبط شد و وجود آنها در شهر سبأ و از آن مستنبط شده وجود خلق بسیار در آنجا و آن باعث
استفسار از دین آن قوم شد که عبادت رب العالمین چرا نمیکند و تحقیق تمام زمان چنانچه شتابند خود عظام

جست عقلی بر ایشان بشواید و بر بوبت اصل دان آمده بقول فی کتابه و لو ان قرانا سلوٰت به الحیالی و
 قطعت به الارض او کلهم به الموتی وقد وشدنا نحن هدا القران الذی فیہ ما ینبیه به الجحان یقطع
 به الدلدان و یحییٰ به الموتی و نحن نعزث الماء تحت الماء و نشرح و یرین فقرات بیان نیست که قدرت بابر
 و سعت ملک بیشتر از سیلان است و آنچه او جابل بیان بود ما علمیم بآن جمله تطریقه تا قرآن است و ای تکلم غنی بر تفسیر است
 بمعنی قرآنی صند و الزین او تو اعلیٰ خبر از مخدوف است برای التقایق بر تقدیر و لو ان قرانا استعمل لاکثر الدلت
 میکند بران مخدوف آنچه در سوره الرعد بعد از این فقره است که بل لیه الامر جمیعاً سیرت به الحیالی تا آخر جمله خبریه است
 التفتیح رکاء نگ کردن جا میا و مانند آنها در زینت بسیر و لقطع بصیغه مجهول باب تفعیل است و محیی بصیغه مجهول
 باب افتیال است یعنی بدرستیکه الله تعالی میگوید در قرآن در سوره رعد و اگر ای که قرآن که عظیم ایشانست بگویند
 برای کاری حرکت داده میشود بآن کوها یا تفتیح و زینت داده میشود بآن زمین یا بهم زبانی و داده میشود
 بآن آسمان بگو برای رضای الله تعالی است پس کار اهل آن قرآن همه بمعنی اینکه لیکن ایشان طلب نزدیکی
 نمیکند بجا نام گفت و تحقیق میراث که فیم باین قرآن که در آن است چیزی که حرکت داده میشود بآن کوها و زینت
 داده بآن شهرها بنهرها و امثال آنها و زنده کرده میشود برای چیزی بانی اموات با بمعنی که این کلام تا انان بکن است
 و ما یراییم آب را در زیر هوا یا بمعنی که قاعده استنباط را میسر کنیم و این مشافهات نداری و با جمل بوجودات پیش از
 استنباط اصل دان فی کتاب الله بآیات ما یراد بها اصل الا ان یادن الله به جمع و اقد ناذن الله ما کتبه
 الماصون جعله الله لنا فی ام الکتاب ان الله یقول و ما من فائتة فی الساعه و الا ان فی کتاب مبین
 لقولنا ثور او دشتا الکتاب الذین اصطفیناه من عبادنا نحن الذین اصطفینا الله من اولادنا و اولادنا
 هذا الذی فیہ تبیان کل شیء و نشرح تنویر آیات برای تعظیم است ما فیہ است و ما یراد استیانت باین است
 و در جواب سوال مقدور بواسطه گفته که اگر چنین آیات است پس چرا طلب امارت و حکومت دنیا نمیکند علما
 باین امارت و هر دو اینجا مناسب است ان یأذن بصیغه مضارع غائب باب علم است و چون اذن اینجا مستفاد
 به باشد بمعنی اعلام است و مراد اعلام حسن چیز و آنچه بزرگوار است و نسبت ضمیر به راجع بامر است قد ناذن بصیغه مضارع
 معلوم غائب باب تفعیل است اذن اعلام کردن جمله جمل استیانت بیانی و قد و رتبا تا آخر است ضمیر به راجع
 به سوره و شریفیم از آنجمله است ام الکتاب عبارت از حکایات قرآن است چنانچه در سوره آل عمران گفته من آیات
 حکایات بن ام الکتاب و مراد بجز آیهی است که صریح باشد نزد صاحب النصاب و احتمال نسخ در این نباشد مثل اینکه
 در جمله خبریه باشد از جمله الشایع که ان الله یقول تا آخر استیانت بیان جمل است و و اامت میکند بر اینکه این باب است
 از حکایات و مکر معنی آن پانفاسی آن مکامه میکند تا فاعله غایب برای مبالغه است بمعنی بغایت پنهان یعنی
 بدرستیکه آن قرآن آیات عظیم الشان است که حکومت کل روی زمین با آنها میسر است آیا اندوده کرده نمی شود
 با آنها کاره یا بمعنی که ما که دانا یان آیاتیم ابراد دمی کنیم با آنها روی مگر گفته که رخصت کند الله تعالی

آن و ملحق سازد از آن چیز ایست که در حدیث آمده است که نوشته اند سابقین در کتب خود از خوارق عادات در کتاب بصائر الدرجات بجای الماصون المامنین است و بنا بر آن مراد این است که اخبار چیز بایست که نوشته اند تعالی در قرآن و در حق سابقین مثل حکایت خوارق عادت بیست و سی و یک نفر از ائمه تعالی میراث علم قرآن را برای مادر حکمت قرآن که مادر قرآن و اصل آنست بیان این را گوید بر سبب تعالی میگردد و در سوره نمل و نیت بیست و یک بنیان پنهنجا که واقع باشد در آسمان و زمین مگر آنکه ثابت در کتابی که ظاهر است نزد علای انکتاب مراد قرآنست که معلوم است نزد رسول و ائمه هدی بعد از آن گفته در سوره فاطر بعد از وحی قرآن تو بمیراث وادیم قرآن را جمیع که برگزیدیم ایشانرا از جمله برگزیدگان ایمان این آیت خود در احادیث باب بیست و چهارم امام گفت پس آن جمیع که برگزیده ما را الله عزوجل و میراث داده ما را از رسول این قرآن که در آن بیان واضح همه چیز است اشارت است بآیت سوره نمل نزولنا علیک الکتاب بتیان کل شیء

باب سی و چهارم اصل باب ان الائمة علیهم السلام عندهم جميع کتبا الله التي نزلت من عند الله عزوجل و انهم يعرفونها على اختلاف السنن

تفسیر این باب بیان آنست که ائمه معصومین علیهم السلام نزد ایشان است جمیع کتبا الهی که نازل شده از جانب الله عزوجل و اینکه ایشان میشناسند از کتب ما را بمعنی اینکه علم آنها دارند و آن کتب ایشان نفیست نمیکند بخارج آنها باجم و باعزل و برین باب و حدیث است اول اصل عن هشام بن الحكم فی حدیث بویه انه لما جاء معاذ الى عبد الله عليه السلام فلقى اباه الحسن موسى بن جعفر عليه السلام فحكي له هشام بن الحكم الحكاية فلما فرغ قال ابو الحسن له بیهة ما بیهة کیف علمک بکتابتک قال انا به عالم و ثقیل کیف تفننک بتاریخه قال ما و ثقیل بعلمی فیه فابتدأ ابو الحسن ابنة انجیل فقال بویه ایاک کنت اطلبها منذ خمسين سنة او مثلك شرح بویه بضم بار یکتظ و فتح رای بلفظ و سکون یاء و و لفظ در پایان آخرش ای معاذ ابراهیم است و این باب و در کتاب خود در تومید باب الرد علی الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة بر سبب گفته و نقل حکایت او کرده مجلس اینکه او اعلم علای نصاری بود و شهرت او بحدیث بود که نصاری در هر دیار بوجود او غری می کردند و بسبب او ترجیح میدادند و این خود را بر جمیع ادیان و ادیان و مسائل اعلم علای آن دین بود و معذور دل او شکی بود و در دین خود و او را زنی بود و در خلوت با آن زن بسیار میکرد و صفت دین نصاری و ضعف کسی را که جمیع نصاری او را اعلم علای خود میدادند و او پیر دین ظن حکم میکند پس در نفس متعجب اهل اسلام و اعلم علای هر مذهب افتاد و هر باب که باطن گفته شود و میگردانست که اهل باطنند تا آنکه شنید که طائفه دیگر از اهل اسلام هستند که ایشان را شنید و نامیدی گویند و در میان هشام بن الحکم بنایت عالم است و آمد با علای بسیار از نصاری بعد از هشام و او گفتند ما کرد و ملزم شد و از رده بخانه خود برگشت و چون زنی رسید که چرا چنین و دیگری و نقل حکایت کرد و زنی گفت آیا تو بنواهی بحق

عالمی است

باستی و برحق بگیری یا بر باطل گفت برحق گفت پس هر جا که بحق بر خودی میل یان کن و نجات کن کنی که دوست
 و اباش در جهنم است این سخن او را خوش آمد و در دانه و دهنش از دهنش رفت و گفت ای کسی دیگر هست در
 طائفه شما که تو را قبول گوئی گفت آری و صفات امام جعفر صادق علیه السلام را بیان کرد و بر یک گفت اینها صفات
 صفات عیسی است پس هشتم و بریه و دانش از کوفه رفتند بدیده بقصد طرات امام علیه السلام با و آقا علم را بیست
 است و می تواند بود که در عالم باشد و بر هر تقدیر تقدیم آن بر عالم افاد و عصر میکند و او تقی حسنه نجیب است با در علمای
 برای سببیت است او شریفه استقام و او عظیم است و معطوف علیه مقدس است تقدیر که بر ملک یعرف نه
 المعرفه و شلک پس شلک معرفت تا بداند باشد و فرشت محذوف است تقدیر شلک یعرف نه و المعرفه
 یعنی بر و انبیا از هشتم بن الحکم در حکایت بریه که چون آمد و بسوی امام جعفر صادق پس در دهر و در راه
 ابو الحسن بن موسی بن جعفر علیه السلام را پس نقل کرد برای او هشتم بن الحکم حکایت بریه را با التمام پس چون
 فارغ شد از حکایت گفت ابو الحسن علیه السلام بریه را که ای بریه چون است و دانش تو با نخل گفت بریه سبب است
 پس که و انان شده ام گفت چونست خاطر منی تو بر داند آن بسوی همان قراءه یکو عیسی آن قراءت انجیل قراءت
 سیکره گفت عجب یان خاطر جمیع سبب علمی که در آن باب با نبعنی که سیدانیم که عیسی چه روش قراءت انجیل
 سیکره و چنانچه در قراءه قرآن منقول شده که اگر اتم الی هشتم گفت پس شروع کرد و ابو الحسن علیه السلام قراءت
 میکرد و انجیل را این باب و در نخل نقل کرده که بریه گفت قسم عیسی که هر آنکه عیسی قراءت انجیل بهین روش
 سیکره و قراءت نکرده این روش مگر عیسی پس گفت بریه ترا می طلبیدم بچاه سال تا حال آیا چو طفله تا نقد علم
 میدارسته اصل قال فاصبر بریه حسن امانه و هست المرأة التي كانت معه فدخل هشام و بریه و المرأة
 علی الباعث الله علیه السلام فحکي له هشام الکلام الذی جرى باین ابی الحسن موسی و بین بریه و نقل
 ابو عبد الله علیه السلام فذکره بعضها من بعض و الله سمیع علیم فشرح نصب ذریه برهائیت از آل
 ابراهیم است یا بدل از ان قبیل بدل بعض از کل یا منصوب بفعل مقدم است که مصطفی باشد و جبر استیذان
 بیانی سابق است یعنی هشام گفت پس ایمان آورد بریه و با اخص شد ایمان او و ایمان آورد آن زن که با او بود
 پس داخل شد هشام و بریه و زن او بر مجلس امام جعفر صادق علیه السلام پس نقل کرد برای امام علیه السلام
 هشام سخنی را که گذشت میان موسی بن جعفر و میان بریه پس گفت امام علیه السلام آیت سوره آل عمران
 که الله تعالی برگزید آل ابراهیم و آل عیسی که فرزندان باشند که تولد و علم بعض ایشان از بعض دیگر باشد یا نبعنی که
 رسول و نبی نباشند و سبب از بدیه یاد کرد و الله تعالی شنوای و نااست فصل در سوره آل عمران پنجم است
 قل طه الله و الرسول فان تولوا فان الله لا یحب الکافرین ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران
 علی العالمین ذریه تا آورد در معنی این آیات چند احتمال است از آنکه ایست گویای محمد اصحاب خود را که اطاعت کنند
 الله تعالی و در سوره اول قبول دمی پس از قبول گفتند پس بدرستی که الله تعالی دوست نمی دارد و کافران را

سازگار است

بعضی از مکران و می و زنده و الله تعالی توفیق ایشان بنیدد و بعد از آن برای تسکین رسول گشت و بر سر
 سرافراز بر گردید و بیست و نیا و وصل و حج با و رکعت نانی که معنی این آن زمان بود و این باشد که آن زمان
 ای زمان او منجمد و میوس بود و در وقت که بعد از خودن ایلی نماند او مستقر و میوس شد و دال ابراهیم را
 ای عمران بر معنی مالین یعنی هیچ وصل و حج بر دستیک ایل ابراهیم فرزندانی باشند و ابراهیم را از فرزندانی باشند
 بنیدد که از آن تولد و تندر و است بعضی ایشان از زمین دیگر باشند یا معنی که خدا ص از لغز و وقتی خود بشود که نیست
 است بهمنان اتفاق از چه و چه باشد از سرچشم بر سرچشم تو و زمانی و در برادر و شش حسن و حسین
 پس در زمان زرد و می بود و تو خود باشد از شایسته با یک صاحب الزمان از آل ابراهیم است و در آل زمان
 مال آن منجمد و میوس باشند میکنند یا معنی که از آل ابراهیم عمران است چه عمران چه بر سرچشم است و میوس ابراهیم است
 و از آسمان در زمان خود صاحب الزمان فردوسی آمد برای مدوام علیه السلام معنی آنند که ازین تقریر غیر
 میشود که و او در آل عمران معنی است و ذکر آل عمران علیهم السلام و از آل عمران است آنرا ابراهیم
 است برای ایشان بعد و گویند و در یک زمان است پس در حق ایل ابراهیم تنهایی خوانند اگر گوی که در
 او و معنی مع ولایت بر تقدم اصطفا عیسی بر اصطفا صاحب الزمان میکنند و مثل آنکه عیسی کج بود
 گوئیم تقدم اصطفا باعتبار تقدم زمانی حدوث اسباب بنای کسی تا آخر الزمان بر حدوث اسباب بنای
 دیگری تا آخر الزمان منافات ندارد و با تقدم آن دیگری بر آنکس و در نزد علم و است اصل فتنی بر
 آن لکه التوراة و انجیل و کتب الانبیاء قال می عندنا و اننا من عندهم نفرأها لکافرا و اعداء و انما
 لکما قالوا ان الله لا یجعل حجة فی اذنه لیسال عن شیئ فیقول لا اددی شریح یسئلت به کما یرو
 برای شما توره و انجیل و سایر کتب انجا گشت آنها نزد ما است بسبب میراث بردن از نزد ایشان بنویشتن
 کتاب را از آنکه خوانند ایشان و میگوئیم آنها را با معنی که بیان معنی آنها میکنم چنانچه ایشان گفته و کرده اند و میگویند
 از آل عیسی که بر سرید و خود را پذیرای از مشکلات پس گویند نماند و در اصل انجیل
 بهمانی عبد الله علیه السلام و نحن یومئذ الاذن علیه فبقیة ما یتکلم هو یقالیم لیس بالقریة فتوهمنا
 انه یسبیه یا نه یسبیه بل یکنیا البنا فانه یخبر العباد اننا قد خلقنا علیه و قلنا اصلحنا الله
 یقینا انما الاذن علیه سمعنا انک تتکلم فقلنا لیس بالعربیة فتوهمنا انه بالیسریة یا نه یسبیه بل یکنیا
 بل یکنیا بیکایات فقال ذکرک الیاس النبی و کان من عباد الانبیاء بنی اسرائیل نقل که کان یقول ان
 شریح سزای بکسین است انجیل است چنانچه غیر الی بکسین گفت توره است یعنی آدمیم در نزد من بنی
 صادق علیه السلام و بنوا استیم اذن و غول را بر او پس شنیدم از او که سخنی میگفت که بابت حربه بود پس
 بنیال خود ختم من بخت سزای خود را بود بعد از آن گریه کرد پس گریه کرد و از گریه او بعد از آن
 برین آمد بسوی با قدم پس اذن و غول و او را پس و اتل شدیم بر او پس ختم کرد و از او توره آمد تانی

در بیان تاریخ و سیرت ائمه

آیدیم نزد تو میخواستیم اذن داخل شدن را بر تو پس شنیدیم که سختی میگفتی که بخت خوبی نبود پس خیال کردیم پیش خود
 که آن بخت سیرانی نخواهد بود و بعد از آن گریه کردی پس گریه کردیم از گریه تو پس گفت آری سیرانی بود و یاد کردیم
 ایاسی غیر بر او بود از عبادت کنندگان پیغمبران بنی اسرائیل پس انتم چنانچه میگفت در سجود خود اصل شهر
 اندفع بالسیرا یا نیت فلا والله ما وایا فاسدا و لا جایتقا اقصی فحجة مستند به تفسیر لغت العربیة فقال کان یقول
 فی سجوده اترک معتذلی وقد اظلمت لك هواجزک اترک معتذلی وقد عفرت لك فی التراب و جوی
 اترک معتذلی وقد اقصیت لك لیل قال فادعی الله الیه ان ارفع واسک فانی غیور معتذک تشدح
 النفس بفتح فاق تشدید سین منقط رئیس نهاری و در علم الحقایق اعلم علمای نصاری در بلاد اسم الهوا جمع
 طاجره وقت ظهور شدت گریانی بعد از آن شروع کرد ایام علیه السلام در آن سخن بخت سیرا یا نیت پس بخدا قسم
 که ندیدیم عالم نصاری را و نه عالم علای ایشان مگر نصیح تر باعتبار لحظه باشد از امام علیه السلام سیرانی مراد این
 است که او نصیح تر از ایشان بوده بعد از آن تفسیر کرد آن سخن را بر سه مایه بخت سیرا یا نیت که در پیش
 امام علیه السلام که ایاسی میگفت در سجود خود که آیا خود را چنین مبین که عذاب کنی مراد تحقیق تشنه کرده ام برای
 در منای تو و زبانی سیاهامی و در گرم میان گرم خود را با بنمینی که تشنگی در دهان و قهقهه کشیده ام آیا خود را مبین
 که عذاب کنی مراد تحقیق پاینده ام برای رضای تو و رخاک بر روی خود را آیا خود را چنین که عذاب کنی مراد تحقیق و در
 کرده ام برای رضای تو از گناهان بسیار آیا خود را مبین که عذاب کنی مراد تحقیق پیدا کرده ام برای رضای تو شب
 خود را با بنمینی که بیداری کشیده ام و در شبها نام گفت پس وحی کرد الله تعالی ایاسی که برادر سر خود را چه
 بدرستی که من عذاب کشنده تو نیستم مخفی نمائید که ظاهر کان یقول و ظاهر فادعی و نیست که ایاسی این کلام را اگر
 میگفت در سجودات و بر روی نمی آمده بلکه بار آورده اصل قال فقال ان قلت لا اعذبك تعزید بیتی کان
 ما ذالت عدلک و انت ذلی قال فادعی الله الیه ان ارفع واسک فانی غیور معتذک فانی اذا دعوت
 و عدل اذ فتنه تشدح فرق میان انی غیر معذک و میان لا اعذبک نیست که اول مؤذنه یعنی عذاب میکند در
 حال و در آنچه در حکم حال است با بنمینی چنانکه افعال بشر و طبعی گنجی چنانچه الحال هستی عذاب کنی کنم ترا پس وقوع
 را است بکنم ترا پس وقوع عذاب در زمان مستقبل احتیاج تجمیع خارجی برای این کلام ندارد و دوم افاده
 فی عذاب میکند در حال و مستقبل مطلقا و ظاهر لفظ لیکن این قسم و عده الی شخص چنانچه تجمیع خارجی
 مثل آیات و عید که دلالت میکند بر اینکه اگر کسی افعال بشر و طبعی کند در زمان مستقبل و بتیاهی تکلیف معذب
 می شود و مدلول ظاهر این کلام هر طرف می شود پس وقوع عذاب در زمان مستقبل بنا بر کلام دوم العبد
 می شود از آن بنا بر کلام اول و لهذا ایاسی علیه السلام عرض کرد که اگر لا اعذبک نیز گوئی فاعلم من جمیع می شود
 چه جای اینکه انی غیر معذب گفتی و این برای حسن طلب و عده عدم عذاب است بی تخصیص داخلی و خارجی و الله اعلم
 جواب گفته که سر بردار که طول سجود باعث این و عده نمی شود زیرا که اگر این و عده کنیم و قایان سے بایدم کرد

ابن ابی عمیر است تفسیر القرآن بتدبر علم تفسیر القرآن است احکام کبریه منصوص و معطوف بر تفسیر است و تفسیر راجع
 بقرآن است الاحکام ضبط چیز که هیچ چیز آن فوت نشود اتحادشان بکسرهای منقطه و سکون و ال منقطه و ال منقطه و ال منقطه
 جمع حدث تازه بهر سید با خبر اذ اراد استیفاء یالی است برای بیان علم اول الامر با نهام را در اینست که بعد از
 بیان علم اول الامر با نهام کرد و مثل آنکه گفت در سوره نساء لعنة الذین یستنبطونه منهم ولیکن مخالفان نمی شنوند
 از اسماعیل شنوا بعد از چیزی بروشی که نمیده شود لم یسمع در اول بعینه معلوم باب تفهیم است التسمیع کسی را
 لائق شنوائی شمرند و این اشارت تفسیر آیت سوره انفال که گذشت در حدیث اول باب پانزدهم و اشارت
 بدفع شبهه مشهوره در قول الله تعالی لو علم الله فیهم خیر الا سمعتم لتو ادبهم مع رضون که در جمله است اول مصغری
 و دوم کبری و مرتب میشود از آنها قیاسی از شکل اول و جامع جمیع شروط اتیان که نتیجه میدهد که لو علم الله خیر لتو ادبهم
 و هم مع رضون و این محالست و حاصل جواب اینست که این قیاس جامع شروط اتیان نیست چه گوئیم حد واسطه مکرر
 نیست و بعباری دیگر میگویم که کبری لایقست زیر اگر عادات شرط در مصغری لو اتقاه غیر است پس مراد بمقدم کبری اسماع
 بر تقدیر عدم علم خیر از ایشان است نه مطلقا و تالی کبری اشارت با نهمی آید در کتاب الایمان و الکفر در باب
 وجود الکفر که باب صد و شصت و ششم است که انکاح بر دو قسم است اول انکار از روی ظن و بازای و اوان خود
 چنانچه گفته در سوره انفال انهم لا یظنون و دوم انکار نمیده و دانسته از روی مکابر و چنانچه گفته در سوره انفال انهم لا یظنون
 و استنبطتها و انفسهم پس مراد بکبری اینست که اگر ایشان را اخراج از قسم اول میکرد در قسم دوم داخل میشدند
 لم یسمع و در دوم بعینه معلوم علم است بنیت بعنم باو کسرون و نشد بدیاری و فقط در پائین و گاهی یای دوم
 قلب بجز می کنند چنانچه باینست بکنند معنی چیزی بلیس مصغریه بفتح و فتح نون و نای نایش بمعنی چیزی است
 اصلش منوط بود و چون در بعضی و او عود کرد با جامع شده قلب یا شده آله و عیه جمع دعای بکسر و اول نظر نهاد
 مراد اینجا جمعی است که بر زبان ایشان بنی و در و نشان فعلی باشد اسرافش نکنند و در کتاب بصائر الدرجات
 دعای است اکثر سراج بعنم میم و سکون سین منقطه و فتح نای و فقط در بالا و رای منقطه و الف و آخرش
 نای منقطه موضع استراحت بمعنی کسی که بناد با و بریم از ضروری که از نهاده گوی بهر سید یا بمعنی کسی که از لغزش او
 ضروری بازرسد یعنی شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که میگفت بدرستی که از بزرگوار علی عظیم که داد و شد ابر از جانب الله
 علم تفسیر قرآن و علم ضبط جمیع قرآن است چنانچه نازل شده و علم تفسیر نیست مثل انقضاض دولتی و مدد و دولتی
 دیگر و علم حوادث زمان است و فکر کرده کند الله تعالی بظان که دیدن معلوم خود شائلی غایب است از امانه که
 دلالت بر اطمینان یا تمهید کند و اگر نه فایده کسی که لائق نمیدان نشود و او را امر آینه پشت میگردانند بر حال
 میگردانند چنانچه گویند که فی سوره ان آیات العبدان ان الله علیه السلام خود را از سخن نگاه داشت اندک زمانی بعد از آن
 گفت و اگر می دانستم کسانی را که بنده زبان داشته باشند یا مواضع استراحتی را بر آینه میگویم آنها را هر چند که از بندگان
 برای زیاده ای تمام حجت و الله تعالی است طلب یاری کرده شده مواضع طلب یاری چهارم اصل

که ماعلی نام الله تعالی است و اول بر صدق دعوی رسالت است و من عند علم الکتاب اشارت بدلیل خواهد بود که
اولا بیان شد لیکن اتفاقا بمقدور دوم شده و بنا بر اینکه آن عده بود و درین مقام و چون عده بودن مختلف میشود
باختلاف مقامات و مخاطبین این مناسبات ندارد و یا کما در بعض آیات اتفاقا بمقدور اول شده باشد

باب سی و نهم اصل باب اعظم الاثنی عشر علیه السلام من اسم الله الاعظم

تشریح این باب بیان چیز است که داده شده اند ائمه معصومین علیهم السلام از جمله اسم اعظم الله تعالی و درین باب
حدیث است اول اصل باب جعفر علیه السلام نقل ان اسم الله الاعظم علی ثلثة و سبعین حرفا و اما

كان عند احد من اهل البيت فاحد فكلهم بحرف بلادى ما بينه وبين سرير ياقين حتى تنال السرير ينبت
ثم عادت الارض ما كانت اسرع من طرفه عين طرفه ونحن عند ما من اسم الله الاعظم اثنان و سبعون

حرفا عند الله تبارك و تعالی است تا توبه فی علو الغیب عده و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم

تشریح الحرف بفتح ای بقیطه و سکون رای بقیطه کنایه چیزی چون اسم اعظم عبارت است از کلمات الهی که معلوم
غیر الله تعالی نیست اصلا و جز ندارد و اصل پس حروف در اینجا بمعنی کنایه که جز چیزی باشد نیست بلکه بمعنی کنایه خارج
است بیان این اگر ذات الله تعالی را دو قسم صفات است قسم اول صفاتیست که معلوم عامه خلق میشود و مثل نمود و نه

بهم و قسم دوم صفاتیست که معلوم نیست مگر بعضی که بعضی خواص را بر قدره مراتب ایشان و چون قسم دوم افرست
بذات از قسم اول چنانکه گویند که این است بذات آنها را که در ذات گفته تفسیر بصیغه ماضی معلوم باب ضربت خیر

بستر راجع به ضربه است و راجع حروف است و بار بالا را من برای تعدیه است ثم رثم عادت برای تعجب است یعنی در ذات
است از امام مجتهد علیه السلام گفت بدرستی که اسم الله تعالی که اعظم است برینند و سه کنایه است و جز این نیست

که بود نزد آصف ازان کنایه یک کلمه پس نمی گفت آن یک حرف پس فرمود که زمین را مقدار میان خود و میان
آنچه باقیوس چنانچه اگر کسی خواهد کرد که در هر چه را بهم متصل کند باین را فرمود میکنند اگر فرا گرفت تحت بدست

خود و با خود آن خود کرد و زمین جای که بود و نزدیک چشم بر میزدن مخفی نمائند که چنانچه این سرعت ممکن است که باین
و بسبب قوت نفس بسیار باشند و در روز و در حالت بیداری فرو رفته باشند بقیع زمین و فرو رفته باشند چنانچه چنانچه

آنرا دست طرف آن و مانند آنرا بر شیب میکنند و فرمود اصل وقتی اشتغال اینها ممکن نیست که مدتی در آشفته باشند امام
علیه السلام گفت اما این است رسول نزد ما از اسم اعظم هفتاد و کنایه است و یک کنایه نزد الله تبارک و تعالی

است نمائند که خود را بآن در علم غیب نزد خود نیست چنانچه غم از کاری و نه قوت غم و در کار بگوید که این
الله که باین مرتبه بزرگ مرتبه است دوم اصل معصیت یا عابد الله علیه السلام یقول ان عیسی بن مریم

صلی الله علیه و آله عیسی بن مریم کان یعمل فیما و اعطی موسی اربعة احرف و اعطی ابراهیم ثمانین حرفا
و اعطی نوح خمسة عشر حرفا و اعطی ادم خمسة و عشر حرفا و ان الله تبارک و تعالی جمع ذلك

الله محمد صلی الله علیه و آله و ان اسم الله الاعظم ثلثة و سبعون حرفا اعطی محمد صلی الله علیه و آله
و الله

تشریح اصول کافی

استیازاده شده بابت و در علم غیب که مخصوص الله تعالی است

باب سی و هفتم اصل باب ما عند الائمة علیهم السلام من آیات الانبیاء

تشریح این باب بیان چیزی است که نزد ائمه معصومین علیهم السلام است که نشانهای عجیب پیغمبران سابق است
علیهم السلام در این باب پنج حدیث است اول اصل بن ابی جعفر علیه السلام قال کانت عصی موسی لا یصل
فحصارت الی شعیب ثم صار الی موسی بن عمران و انھا العندنا و ان عهدی لهما انفا و همی خضره کحلیتها
عین انزعوت من تحتھا و انھا تسطوق اذا استسقطت و اعادت لقائمھا علیها السلام یصنع بها ما کان
یصنع موسی و انھا الذریع و تلفف ما یا فکون و تصنع ما نور به انھا اقبلت حیث تلفف ما یا فکون
یفتقر لھا شفقان احدی لهما فی الارض و الاخری فی الشفق و بینهما اذ یجوع و را عان تلفف ما یا فکون
للسانها فتخرج ان شریعت بقینه معلوم و مجهول می تواند بود الانزعاع کند و شدن و کندن شروع برای بنیقل
و عین بنیقل البینه مضاعف غایب مجهول باب فعیل است ماخوذ از ترویج یعنی کسی خبر را انداختن و دل را راز و
بطن را می و سکون و او یگوید البینه معلوم از باب نصر است ماخوذ از روع یعنی رای و سکون و او بمعنی کسی را
ترسانک و مضطرب کردن یا بمعنی رجوع یا از باب تفعیل است ماخوذ است از ترویج بمعنی کسی ترسانک و مضطرب کرد
و مضطرب را روع یعنی رای و سکون و او یگوید یا البین بانعطف البینه معلوم باب نصر است ماخوذ از روع یعنی رای و سکون
بنیقل و سکون و او بمعنی میل از جانبی بیکسانی و بمعنی رجوع و وجه مناسب است اینجا چه عصا لهم می شود و آنچه یگوید فعیل
لهم میشود و بکار راخورد و بفرع و ترس می اندازد و ظالمان را و حرکت میکند در جواب برای کار را می که فرموده میشود
و رجوع میکند و ظالمان فعیل که در زبان موسی برای فرا گرفتن آلات سحر برسانیده بود تلفف البینه مضاعف
غایب معلوم باب علم است و اشارت بآیت سوره اعراف تلفف فر گرفتن چیزی کمال نزدی با فکون البینه
مضاعف غایب باب ضرب است و باید مای مذوقت بتقدیر یا فکون به الافک یعنی هجره و سکون نای برگردانیدن
کسی را در وطن بسببی مثل کتب ضلالت و مجر ابا علی و مانند آنها و بکسر فتح هجره و فتح نای در روع فکون
یعنی تلفف یا فکون حال مقدور است از فاعل قبل مراد با سقف آسمان است بمعنی جانب اول یعنی برآورد
از امام محمد باقر علیه السلام گفت بود عصای موسی برای آوردن پیش گرد پیغمبیت بعد از آن گردید بموسى بن عمران
و بدستیکه آن نزد داشت و بدستیکه او رسیدن من بآن درین وقت بود از نزد است مانند حالیت آن
وقتی بلند شد از درخت خود و بدستیکه آن برآورد سخن میگویی و فکون یعنی در آورده شود و نمیا کرد
شده است برای فایم آل محمد علیه السلام بآن آنچه را که میکرد موسی و بدستیکه آن عصا لهم می شود که چه
باید کرد و فرموده گردوزی نزد و شنباب و ادا وقتی را که خالغان با برافریب میدهند مردم را و از حق برگردانند
و نه کلمه مضاعف چه را که فرموده شود بآن بدستیکه عصا در حالت که آمد تا فرایگرد و بدوزی آنچه را که بآن
قریب میرسد کشوده می شود برای او یکی از آن دو در زمین و دیگری در آسمان و میان آن دو لب

در مدینه که در آن ساعت در خواب غفلت بودند و متواتر بود که با منسوب و لشکر او باشند در مدینه یعنی
روایت است از امام محمد باقر علیه السلام گفت بیرون آمدیم المومنین علی السلام از منزل خود در ساعتی
که روز و شب بود بعد از نشت اول شب برحالی که میگفت برهنائی که آنچه میگفتم سخن نهانست و این شب شب
نایک است بیرون آمدیم بر امام زمان برحالی که بریدن از پیرایه اوست و در دست او انگشت سلمان است و دست
سوی است مراد نیست که در بیز وقت قادم بر سر استیصال شما هر دشمنی که یکپس نباشد که چه سبب باشد لیکن این است
از مصطفی است در آنچه بر این فرموده و غیر میگفتم برای رضای الهی نه برای عجز از رفع غمنا بیان این معنی
شد و در حدیث بنتم باب سی و سوم پنجاه اصل علی بن عبد الله علیه السلام قال یجمعته بقول یقول اندر چه
ماکان فیض یوسف علیه السلام قال قلت لافان ابی ابراهیم علیه السلام ما اولاد قلیت له اندر اناه جبرئیل
علیه السلام یثوب من ثیاب الجنة فالبسة اياه فلم یفرقه و مع حزن و لا یرو فیما حضری ابراهیم لولت جمله
فی تجمعه و علقه علی السحق و علقه السحق علی یعقوب فلما ولد یوسف علیه السلام علقه علیه و کان فی
عضده حتی کان من امره ما کان فلما اخبره یوسف بحصر من القیمة وجد یعقوب ریح و هو قوله
الی لا جلد یم یوسف لولا ان یفعلون ذلك الیقعیض الذی انزله الله من الجنة قلت جعلت
قد انت فما لی صلاه ذلك الیقعیض قال لی ابله فله قال کل منی و دنت بمل او غیره فقد انتهی الی الله
محمد صلی الله علیه و آله و سلم شرح القیمة یعنی نای و نقطه و بالا و کسریم و یکنون پای و در نقطه و در باین دو میم و نای
نایست باز و چند مانند آن التلیق یعنی چیزی بر کسی یعنی روایت است از امام جعفر علیه السلام را وی گفت
شنیدم او را میگفت ایامیدانی از یوسف و پیر این یوسف علیه السلام گفتیم که گفت پدرت که ابراهیم علیه
السلام که افروخته شد برای او آتش آورد و نزد او جبرئیل علیه السلام جامه از جامه های بهشت پس نشانید
او را آن جامه پس خبر نکرد او را آن جامه که زنا و سر مالین و فتنی که بسند ابراهیم را مرگ گردانید از جامه او
باز و بندی و بست بر اسحق و بست آنرا اسحق بر یعقوب پس فتنی که منویشند یوسف بست یعقوب آنرا بر یوسف
پس بود و در نای او آنگاه که در نشت از کار یوسف آنچه میشود است بحوالی یوسف از وقت یکدیگر بر او را نای غیر میسرشان
پس چون بیرون گردید جامه را یوسف پس بود آنجامه را نای یوسف و یوسف یوسف یوسف یوسف یوسف یوسف یوسف یوسف
مفسون قول یعقوب قول الله تعالی در حکایت یعقوب و یوسف یوسف و لما فیصلت الیه قال الیوم انی
ابشارت است اینکه ما بظرت قول است و پس نظر تو و جدان نیزه اجد بر این حال حاضر نیست بلکه برای
استمرار است مثل لیل الیوم و فصل یعنی انفصال از مهر نیست یعنی قطع است و مراد
قطع مسافت میان یوسف و حوالی کنعان است چه فصل معنی جدا شدن و در مسافت است لیت نیست
و مع هذا در اینجا لفظی قرار در چه مناسب تر نیست که بود از مهر شنیده باشند و گفته باشد یا از شدت
مروایی دانسته باشند که مادم فتنین میرسد و نکذیب او استمراری نخواهد داشت و صدق او را و در ظاهر می شود

حاشای شرح امر الی الله

که در بنا بر اینکه بنابر از کلام ایشان داشت که حق امام غیر خائب باشد و تصریح باینست خود موافق مصالحت بنوده راوی
گفت پس گفتند و را بخفین خبر دادند و از تو جماعت انشادی که تو فتوی میدهی و اقرار می کنی و قائل می شوی
باین مفسر من الطاعة که موجود است مراد اینست که هرگاه در میان شما بنشیند پس در میان کبست و می تواند بود که
برادر این باشد که فتوی میدهی که در میان اهل البیت موجود است و این خلاف گفته لوا کمال و است و نام می بریم آن
گوین را برای تو که نشان حقان و خلافت و ایشان از جمعی اند که دروغ میگویند پس غضبناک شدند و گفت من
امر نکردم ایشان را بگفتن این سخن پس چون دیدند اثر غضب را در روی امام بیرون رفتند از مجلس پس گفت
مرایای من شناس این دو مرد و گفتند که ای ایشان از مردم بازار و زمین فروشی ها اند و او این است که حسایه اند و بازار
و ایشان از دیدید اند و ایشان دعوی میکنند که شمس رسول الله صلی الله علیه و آله که نزد عبد بن محمد بن الحسن است پس
امام گفت دروغ گفته اند گفت که ای ایشان را بجا قسم کند بده آنرا عبد بن الحسن بدو چشم خود و دیکر از خویش
و شایسته با یک چشم عبد الله و او را فرموده بود ندیده آنرا پدرش خدا ندیده باشد آن را نزد امام
زین العابدین علیه السلام پس نزد خود میگرداند ندیده اند اصل مان کا ناصادقین فما علامته فی مقبضه
و ما اثری فی موضع مقبضه و ان عندی بسیف رسول الله صلی الله علیه و آله و الله صندی لروایة رسول الله
صلی الله علیه و آله و درعه و لامة و مقفرة فان کا ناصادقین فما علامته فی ذرع رسول الله صلی الله علیه و آله
علیه و آله و ان عندی لروایة رسول الله صلی الله علیه و آله المیقلة و ان عندی الواح موسی
و عصاه و ان عندی لخاتم سلیمان بن داود و ان عندی الطسست الذی کان موسی یغرب به
و ان عندی بان شمس المقبض یفزع میم و سکون فاف و فزع و کسر باء یکنفط و آخرش ضاد و ان فظ و کسر میم و فزع باء
حال که بدست گرفته میشود و شمشیر و مانند آن القرب یفزع میم و سکون ضاد و ان فظ و فزع و کسر راء باء فظ و
آخرش باء یکنفط بتری شمشیر آرایه برای بے فظ و الف و بای و فظ و در باین نشانی که در لشکرگاه بلند میشود
و تاذیع کسر فال بے فظ و سکون رای یکنفط و آخرش عین بے فظ و زه بدن الله یفزع لام و سکون همزه و میم
و نای تا نیست زده سر خانچه ظاهر حدیث که لما انصرف النبی علیه السلام من الخندق و وضع لانه لانه جبریل
خاره بالخروج الی بنی قریظ اشعار بان دارد العقر کسر میم و سکون عین با فظ و نای و آخرش رای بے فظ
زده و باعتبار اینکه در آبان می پوشانند و اصل عقران پوشانیدن است و خود فرزد و اینجا مناسب است
القلم بے فزع میم و سکون عین با فظ و فزع لام و بای یک فظ و نای تا نیست مصدر باب ضرب غالب شدن کسی
بغیر و در اینجا اسم علمی از رسول علیه السلام است و منصوب است تا عطف بیان رای باشد الطسست یفزع طاء
بے فظ و سکون سیم بے فظ و با فظ طسست یقرب بعینه معام مضارع باب علم باب جبر حسن است و او قال کان
بر مضارع برای افاده استمرار و ماضی است مثل اینکه در هر سالی در شب قدره واقع میشود باشد و در هر برای
سببیت است با معنی فی است آقربان کسر نون فاف و سکون رای بے فظ معام مضارع باب جبر حسن تزدیکی و مراد

که از غنای کاتبان کافی باشد چون در کتاب بصائر الدرجات همین حدیث بعینه نقل شده بے لفظی و موافق
 این می آید و حدیث اول باب سی و نهم فقلت بنیای بالقطره ای بے نقطه مشدود بعینه ماضی معلوم غائبه
 باب نفر است خطیط معصوم خط است اسم فکانت ضمیر مستتر راجع بذریع است و خبرش مخدوفست بقدر فکانت
 خطت تکرار و کانت برای افاده نیست که این خط را بدو خط پدرم بود یا نیست که پیش از من و پدرم نیز چنین
 بوده نسبت با نام زین العابدین علیه السلام یعنی و بدرستیکه نزد من است آن اسم الله تعالی از حر و تن اسم
 عنقریب رسول الله صلی الله علیه و آله و فیکه میگذاشت آنرا بمعنی اینکه سینه خود را بر میان لشکر اسلام و لشکر مشرک
 نمیزد از اهل اشراک بسوی اهل اسلام یک ترو بدرستیکه نزد من است بر آینه مانند آنچه آورند از اهل مکه و مدینه و ابوت
 است که آورند نزد بنی اسرائیل تا علامت امامت طاووت باشد چنانچه گفته و ترجمه آیت بقره تحمل الملائکه و صفت
 عجیب سلاح رسول در باین معنی است رسول علیه السلام مانند صفت عجیب ناموست و بر بنی اسرائیل بان این
 آنکه بود نزد بنی اسرائیل این روش که هر خانواده که یافت میشد نابوت در پای ایشان داده می شدند نبوت
 بمعنی امامت بعد از رسالت بعد از نبوت چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول باب سوم و هر که گردید بسوی الله
 سلاح رسول صلی الله علیه و آله از جمله داده می شود امامت و بر آینه تحقیق پوشید امام محمد باقر علیه السلام زده
 بدین رسول الله را پس نشان کشید در وقت راه رفتن بر زمین نشانکی بود و پوشیدم آنرا من پس بود و بود و پوشیدم
 که نشان کشید بر زمین و نشان کشید زیاد بر پدرم و قائم الکل محمد کسی است که دقت پوشید او زده را بر کند او آن زده
 را با یعنی که زده را با و از او نباید گرفتار باشد الله تعالی این برای هر کس است دوم اصل سیمت
 با بعد الله علیه السلام یقول عندی سلاح رسول الله صلا کلا مانع فیه ثم قال ان السلاح
 صل نوع عنه لو وضع عند من خلق الله فكان خایره هو مشرح الا مانع بعینه بمجول است عنه نائب فاعل
 مرفوع است لو وضع شرطیان است که چون مقدم ان محال است لازم دارد و بعضی خود را و این قسم کلام برای
 تاکید افاده و وجوب نالی است یعنی شنیدم از امام محمد جعفر صادق علیه السلام که می گفت نزد من است سلاح
 رسول الله صلی الله علیه و آله کسی با من تراغ نداد و بعد از آن گفت بدرستیکه سلاح رسول بدو عست
 ستر این این آنکه اگر گذشت شود نزد بدترین خلق خدا بر آینه خواهد بود بدترین خلق خدا اصل ثم قال
 ان هذا الاثر یصیر الی من یلوی له المحنک فاذا کان من الله فیه المشبهه حرج قبول الناس
 صاعده الذی کان ویصیب الله له ید اعلی و اص و عیشة مشهور یلوی مضارع غائب معلوم باب
 علم بمجول باب تفصیل است ما خود از لوی یفتح لام و فتح و او و آخرش الف مقصوره بمعنی کجی باز تلو بمعنی
 کج کردن لام برای سبب است و ضمیر له راجع بمن است المحنک یفتح فون آنچه دندانه های پائین در آن است
 آنچه کجی شک سبب او عبارت است از استغزای مخالفان و اشارت ایشان کج کردن زنج بضعف شد و این
 بسبب طول غیبت امام و بقای شیعه بر اعتقاد وجود او با عبارت است از استدالات اهل خلافت بر انتفاع بقای

حالی که رسول الله

اثبات البیت شمشیر بر او زده می راند و نیزه کوچکی را در نی راند و استر را که گویو بود و پس بمراث برد و آنها همه را علی بن ابی طالب علیه السلام حتماً هم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال البس ابی ذریع رسول الله صلی الله علیه و آله ذات الفضول فخطت لبسته هانا ففضلت مشرح کبسن مینه معلوم باشد علم ذات منصرف است یا عطف بیان ذریع باشد الفضول بغنم فار و لغنم ضاد یا نقطه جمع فضل بفتح فار و سکون ضاد زیاد و تها و تسمیه زره بذات الفضول باعتبار اینست که در آن چهار حلقه فقره و در پیش و در پس بوده و چنانچه بیان می شود در شرح حدیث پنجم این باب یا باعتبار اینست که نسبت با شخص قدیم را با دلی آن متعین میشود و چنانچه ازین حدیث و حدیث اول این باب معلوم می شود و نیز آن مینواید بود که این باشد که در قدان زره اقسام پنج تنه بود که باشد نسبت به کس بندی و اشود خود بخود این اثر در کتاب نهائیه گفته نسیم این بذات الفضول برای دست آن است ففضلت بصینه غایبه معلوم از باب نصر و علم است یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت پوشیدم زره رسول الله صلی الله علیه و آله را که اسم آن ذات الفضول است پس نشانی بر زمین کرد و رفت راه رفتن و پوشیدم آنرا من پس زیاد آمد یا بمعنی که زیاد دلی آن بود من شمشیر از زره با دلی آن بردم پوشیدم آنرا اصل عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال سالت عن ذی الفقار سیف رسول الله صلی الله علیه و آله من این هو قال صبط به جده ائیل علیه السلام علیه من السماء و کانت جلیته من فضة و هو عدی شرح الفقار بفتح فار جمع فقره بفتح فاء استخوانی که بر بالای پیش بیده شده و در پشت از میان و دویش تا که تسمیه شمشیر رسول الله علیه السلام بذی الفقار برای این است که فقره می شکافت در وقت زدن و بعضی گفته اند برای اینست که در آن کوبای کوبک ضرب نموده و کوبد فقره بغنم فار و سکون فان میگردد الحیدر کسری باینکه و گاهی مفتوح میباشد و سکون لام و بای دو نقطه در پایین یراقی شمشیر یعنی روایت از امام رضا علیه السلام را وی گفت پرسیدم او را از ذی الفقار که شمشیر رسول الله صلی الله علیه و آله بود از کجا بود آن گفت فرو آورد آنرا حیریل علیه السلام بر رسول از آسمان و بود یراق آن از فقره و آن نزد من است ششم اصل عن ابی ابراهیم علیه السلام قال السراج موضوع عنده لودضع عند شرف خلق الله کان خیرهم لقل حدیثی ابی انجیث بنی بالنقیه و کان قد شق له فی الجبل النقیه البیت فلما کان صبیحة عرسه فی بیصره فرای حده خمسة عشر مسمارا فنزع لذلك و قال لها تحول فان اذیل ان ادعو موالی الی فی حامة فکشطه فمات منها مسمار الا و حده مصر فاطنه عن السیف و ما وصل الیه فیها شئی شرح بنی یای یکنطه و نون بصینه معلوم باب ضرب است شق بصینه معلوم است ضمیر له راجع بسراج است بعد بصینه مجهول باب تقییل است التجدید بنون و جیم و در ال باینکه از استن خانه بفرشها و مانند آنها آنقرع بفتح و کسر فار و سکون برا و یا نقطه و فتح فار و و صید را باینکه غنم ضطر ابی الکشط البشیر باینکه و طای باینکه و معبر باب نصر و فتح جاب از حیرری و ضمیر کشطه راجع بسراج است

دین تو کند و بیا آورد و عدده های ترا و حال آنکه تو بر بزرگترین بابا و زناوات امام گفت پس سر و پیشانی آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله اندک زانی بعد از آن گفت ای عباس آیا فرامیگیری میراث محمد را و بیا آوری و عدده های ما را و آگهی دین او را پس عباس گفت فدای تو باد پدرم و مادرم من بزرگتر از علیا کمال تو را بر میسمی که با ما در سادات رسول علیه السلام گفت آگاه باش بدینکه خواهیم گفت این کلمه ای که در کفیر دین کل را چنانچه باید و چنانکه **اصول** فقه قال یا علی یا احمق ایا خبر عداوت محمد و نقضی دینه و نقضی و ائمه قتال نعم بانی سنت واهی اذ الله علی و فی قال فنظرت الیه حتی فرج خاتمہ من اصبغہ قتال تخونک هذا فی حیویتی قال فنظرت الی الخاتمہ حسین و وضعتہ فی اصبغی فتمنیت من جمیع خاتونک الخاتمہ **شرح** مشار الیه ذلک سر چیز است انجاز و تضایب است علی با خبر بد و سابق است ولی ناظر بسرم است التمی قرار دادن چیزی در خاطر من برای بدیث است مازک عبارت از دیون و عداوت است یعنی بعد از آن گفت ای علی برادر خود را بیا آوری و عدده های محمد را و دادا میگی دین او را فرامیگیری میراث او را پس گفت آری فدای تو باد پدرم و مادرم آنها بر من است یعنی یا ایا خبر از خوار و تنگناشت و میراث برای من است گفت امیر المومنین علیه السلام بعد از نقل این حکایت تلاخیج پس نظر انداختیم بسوی رسول الله خدا انگشته خود را از انگشت خود پس گفت در انگشت خود کن این انگشت ترا در زندگی من امیر المومنین گفت پس نظر انداختیم بسوی انگشته دینی که گذار شتم آنرا در انگشت خود پس در خاطر خود قرار آدم عرض دین و دین را گذار شتم رسول انگشته را از انگشتی که عباس است یا یعنی که اگر میراث دیگر غیر انگشته نمی بود که انگشته و دین او دین و عداوت میکرد یا با اختیار نیت سولی یا با اعتبار شرف و میت نزد امیر المومنین علیه السلام **اصول** تو صاحب بابل و علی بالمغفر الذلوع والوابه و القميص و ذی القنادر و السحاب و البرد و الابرقة و القضب قال فوانه جارا یتما غیر ساعتی تلك یعنی بالا بقره فخی شقه کادت فخطفت الایصار ناد می فی ابراق الجنة فقال یا علی ان جبرئیل اتانی بها قال یا محمد اجعلها فی حلقة الذلوع و استند قریبا مکان المنطقه **شرح** علی بفتح عین بی نقطه و فتح لام و فتح یاء بی نقطه در پائین مشدد اسم فعل است یعنی اعلی باز آید است برای تقویت چه گامی علی متعدی بنفسه می باشد المغفر الذلوع و الایصار مشدد در اول باب سی و ششم المغفر الذلوع بفتح ذال و کسر میم و سکون یاء مساوی بی نقطه پیراهن می تواند بود که عیان از پیراهن آدم باشد که مذکور شد در حدیث چهارم باب سی و هفتم می تواند بود که از پیراهن پیراهن است باشد که مذکور شد حدیث پنجم این باب السحاب بفتح سین بی نقطه و حاء بی نقطه و الف و بای بی نقطه اسم عام بود که در روز فتح که بر سر رسول علیه السلام بوده بر سر امیر المومنین گذار شته و رنگ سیاه بوده آبرو بکنیم بای یک نقطه و سکون راء بی نقطه و ذال بی نقطه جابر بسیار یعنی آلا بقره بفتح عین و سکون بای بی نقطه و فتح راء بی نقطه و فاف و تاء بی وحدت که می شنیدند در هر چه را که در رنگ باشد ابرق می مانند و در اینجا اسم با چه است که بیان می شود انشعب بفتح عین و کسر ضاد با نقطه و سکون یاء بی نقطه در پائین و یاء بی نقطه جواب که بدست می گیرند برای زدن شتر و مانند آن

صالح و اصول کمال

بکترین با نقطه و تشدید فاء و نای و حدیث یک نصف پاچه که در طول قسمت شده باشد مخطف بجای با نقطه و طاسه
 بینقطه و فایضه مضارع نائب باب علم و ضرب است می ناید در کتاب الروضة پیش حدیث الذی احیای عیسی علیه السلام
 نامذکی که ذریع ذات الغضول و در حلقه نقره در مقدم دانه و در حلقه نقره در سرخر دارد و پوشید آخر علی علیه السلام
 در روز جل آلاستد فار بیدل با نقطه و فاء و رای بینقطه و در احتمال دارد اگر ذال آن اصلی است بمعنی اخوذ و اشتغاف
 بغایت خوشبود و اگر ذال آن تبدیل از نامی سر لفظ است بمعنی میان دوران خود کردن با چه است که در کبرند
 باشد و مراد اینجا بستن بر شکم از ذریع است چنانچه می آید در کتاب الروضة بعد از آنچه مذکور شد الحال باید از
 او بختن شده است از پیش کمر بند بپوش که میان این در کمر بندید و در طرف آن آویخته باشند و آن شقه
 راستن کسیرم و سکون نون و فتح طای بینقطه و نطق کسیر نون نیز میگویند مکان منصوب است بر ظرف
 المنطقه کسیرم و سکون نون و فتح طای بینقطه و فاء کمر بند یعنی بعد از آن آواز بر آوند که ای بدل بدید بمن مغفر
 و ذریع و رای و نیم و ذی الفقار و سماب و هر دو ابرقه و قفس و امیر المومنین گفت پس بند قسم کنید بودم
 آن را غیر آن ساعت مرادش ابرقه است پس آورده شد شقه که نزدیک کمال برق آن بر طرف کند دیده اند
 پس نگاه آن را بنیس پاچه های نورانی بهشت بوده رسول الله علیه السلام گفت اسی علی بدرستی که جبرئیل
 و آدم را آن گفت ای محمد قرار دارد آنرا در حلقه زده و بر شکم خود بند آید و رجای کمر بند اصل خود عا
 نزدی فعال عربین حیا با اصلها مخصوص و بجز غیر مخصوص و القمیصین القمیص الذی استیجاب
 فيه و القمیص الذی خرج فيه یوم کحل و القلائس الثلاث قلنسوة السفر و قلنسوة العیالین
 و النجم و قلنسوة کان یلبسها و یقعده مع اصحابه **تشریح النعال** کسیر نون جمع نعل للفتح نون و کون
 عین آنچه آن پار انگاه دارند از زمین انصرفت بجاء با نقطه و صاد بینقطه و فاء نیمه کرده شده الاسرار بودن
 جبرئیل رسول علیه السلام را در شب معراج از مسجد که نام مسجد القیسی یعنی بعد از آن طلبید و حجت النعمان را
 که علی بود و در حجت یک جمعت نیمه کرده شده بود و دیگری نیمه کرده نشده بود و در این را پیرانی که برده
 شده بود در شب مسجد القیسی در آن پیرانی که بیرون آمد و بود در آن در روز جنگ احد و سه
 کلاه عید شهر رمضان و عید قربان و در روزی جمعه و کلاهی که می پوشید آنرا می نشست بایران خود و بر اندیوان
 و مانند آن **اصول** شرح قابل باللیل و علی بالخلین الشهباء و الدل و ناقین العصباء و القصواء
 و الفرسین المجاح کانت توقف بیاب المسجل بجواش و رسول الله صلی الله علیه و آله تبعث الرجل
 فی حاجته فیکبه و یرکضه فی حاجته رسول الله صلی الله علیه و آله و خیر و هو الذی کان یقول
 اقدام یا خیر و الم و الحار و عصر فقال اقبضه فی حیوانی فذلک امر المومنین علیه السلام ان اول
 شیء من الدواب توئی غیر ساعة قبض رسول الله صلی الله علیه و آله قطع خطامه تعمر
 رکض حتی انی برینی خطمه لبقاقرنی بنقیبه فیها فکانت قباره **تشریح الدل** بضم دال سکون

نام و ختم دال دوم روزه و صاحب خرام در رفتار و هر دو اینجا مناسب است باعتبار بفتح عین بنیقطه و سکون فیل
 بالقطه و یای یکنقطه و آخرش الف معدود و شتری که گوش آن شکافته باشد و اینجا علم است چه گوش آن شکافته
 نبوده و بعضی گفته اند شکافته بودن دو گاهی عصبی و بعضی چار و ای دست کوتاه استعمال میکنند و بعضی گفته اند
 که در اینجا از آن مأخوذ است الفصار بفتح قاف و سکون صا و بنیقطه و آخرش الف معدود و چار و ای نه دور
 و شتری که ریم گوش آن بریده باشد و بنا بر دوم بعضی گفته اند که در اینجا لقب آن شتر است چه گوش آن بریده نبوده
 و بعضی گفته اند بریده بوده اجمال بفتح حیم و تشدید نون و الف و حارب بفتح چا و و اسے که بر جانب رود
 مأخوذ است از جناب تحقیق نون بمعنی ناحیه که کن بفتح کاف و اسے بفتح کاف و ضا و بالقطه مصدر باب
 نمرود و اتیدن و و دیدن و معنی اول انجام داد است و در آئید معنی دوم مراد است ضمیر کان و ضمیر نقول راجع
 بالذی است و مراد طلب پیشی از خود است در معرکه جهاد برای سبالذی در تنزی است یا راجع بر رسول است و
 عایده الذی مؤخر و فست بتقدیر الذی کان یقول له الخیر و م بفتح حاء بنیقطه و سکون یای و و نقطه و بر این ختم
 از آن بالقطه و سکون و او و میم است تنگ و میتوان بود که چنین است باشد عفر بضم عین بنیقطه و فاء و سکون یای
 و و نقطه و بر این و را و بفتح فاء است تصغیر عفر و کسر فاء و نجاک خلطیده و بهرنگ خاک مأخوذ است از عفر بفتح
 عین و فتح فاء و سکون را و روی زمین و هر دو اینجا مناسب است تذکره تا آخر کلام امام جعفر صادق علیه السلام است
 و می تواند بود که کلام ابان بن عثمان باشد مثل و روی کمی آید در حدیث بعد از این کوئی بعینه یا معنی باب
 تفصیل است معلوم و مجهول میتوان بود ساعه منصوب است بر ظرف زمان و مضافت یکله قبض بعینه مجهول
 است الحظام بکسر خا و بالقطه و حارب بفتح حاء و الف و حارب بفتح حاء و بر این شتر است و مراد اینجا انصار است بنیقطه
 بفتح خا و بالقطه و سکون طارب بفتح طاء از انصار اندک انیش ضمیر فیه و فکانت برجسته دایره است
 یعنی بعد از آن گفت ای بلال پیار نزد من و او شتر را که شهباز است و دلدل و دونا و را که عصبی است
 و قصوار و و است که جناب است و او شتر میشد در مسجد رسول علیه السلام بسبب حاجتهای رسول الله
 صلی الله علیه و آله میفرستاد و مراد برای حاجت خود پس سوار میشد آنرا و می دانید برای حاجت رسول الله
 صلی الله علیه و آله و چیزم و آن ایسی است که میگفت در روز جنگ وقتی که رسول علیه السلام بر آن سوار بود
 خود بخود که پیش روی چیزم یا میگفت آنرا رسول علیه السلام در روز جنگ وقتی که بر آن سوار می شد
 و ای چیزم و میتوان بود که آن گجای دعا طلب ظفر از الله تعالی باشد چه در وقت گیر و دشمن است پادشاه
 پیش میرود و میتوان بود که عبارت از اراده جمله آوردن خودش باشد بر دشمن و الا را که عفر است پس
 رسول علیه السلام گفت بحرف خود در آورد آنرا در زندگی من پس حکایت کرد امیر المؤمنین علیه السلام که اول
 چیزی که از چار و اوقات یافت عفر بود بیان آن اینکه در ساعتی که گرفته شد رسول الله صلی الله علیه و آله از
 دار دنیا پاره کرد و لیسان انصار خود را بعد از آن رفت مید و دید تا رسید بچاه بنی خطمه در قیاس انداخت

حالی از اصولی

خود را خود را چاه پس بود از چاه قبر او با نمخی که عقیق را ایل بیرون یاوردند و آنرا خاکریز کردند و در دهان
 در دهان ان امیرالمؤمنین علیه السلام قال ان خلقت الحما کرکلم رسول الله صلی الله علیه و اله فقال
 بانی الله و اعی الی الی حدیثی عن امیر المؤمنین علیه السلام ان کان مع نوح فی السفینة فقام الیه نوح
 فشیخ علی کفله ثم قال یخرج من صلب هذا الحما کرکلم سید البین و خاتمهم فی الحما کرکلم الله الذی جعل
 الحما کرکلم شیخ و روی تا آخر کلام ابان بن عثمان است که در سند حدیث سابق مذکور شد و کسی که حکایت بدید
 سلیمان و امثال آنرا در قرآن و دیده از امثال این زیاد و تعجبی نمیکند یعنی منقول شد که امیرالمؤمنین علیه السلام
 گفته که آن الاغ سخن گفت یا رسول الله صلی الله علیه و اله باین روش که گفت فدای تو باد ویدرم وادرم بدیدم که
 بدرم حکایت کرد و برای من از پدرش که او بود و با نوح و در کشتی پس برخواست بسوی او نوح را پس دست مالید
 بر کف او بعد از آن گفت بیرون می آید از پشت این الاغ که سواری شود آنرا بزرگ پیغمبر ان و آنرا ایشان پس
 سپس الله تعالی را که گردانید و احار

باب سی و نهم و هو اصل باب ان مثل سلاح رسول الله صلی الله علیه
 و اله مثل التابوت فی بنی اسرائیل

تشریح این باب بیان نیست که صفت عجیب سلاح رسول الله صلی الله علیه و اله مانند صفت عجیب تابوت است
 در بنی اسرائیل و در این باب چهار حدیث است اول اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام تقول انما مثل
 التابوت فینا مثل التابوت فی بنی اسرائیل کایت بنوا اسرائیل ای اهل بیت و جد التابوت علی
 باب و نهم و م اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام تقول انما مثل التابوت فینا مثل
 التابوت فی بنی اسرائیل حیثما دار التابوت دار الملك فاینما دار التابوت دار العلم تشرح
 حشر بنهم نامی سه نقطه و اینا بفتح نون مرکب است از حیث و ای کافه متضمن معنی شرط است یعنی شنیدم
 از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت جز این نیست که صفت عجیب سلاح و درین امت مانند صفت عجیب تابوت
 است در بنی اسرائیل هر جا که میگردد تابوت میگردد و پادشاهت پس هر جا که میگردد درین امت عیسی میگردد
 علم بحج احکام معنی است که علم شرط است و اصل کان ابو جعفر علیه السلام تقول انما مثل التابوت
 فینا مثل التابوت فی بنی اسرائیل حیثما دار التابوت او تووالنبوة و حیثما دار التابوت فینا فانه
 الامر قلت فیکون التابوت من ایلایا للعلم قال لا تشرح الامر بلکه مصدر باب مفاعله مفارق است و وجیز از هم
 یعنی میگفت امام محمد باقر علیه السلام جز این نیست که صفت عجیب سلاح درین امت صفت عجیب تابوت است
 در بنی اسرائیل هر جا که میگردد تابوت و او همی شد پیغمبری مراد است یا تابوت هر جا که میگردد درین امت
 پس آنجا است و ایت معنی است که علم شرط است یا سلاح مفارق میباشد علم را گفت نه چهارم اصل قال ابو جعفر

حکایت از امام جعفر

و لیس بدانکه شرح نادرجا مبرای نقل و غلبه اسمیه است چه مراد بان کتابست که جمع آن جمیع است بخود
 یعنی اینک جمیع جمیع محال و حرام و هر محتاج الیه است و می تواند بود که تائید یا نیت باشد با اعتبار اینکه موصوف آن
 صیغه است یا در برای استفهام انکاریست آلا در مصدر باب افعال قیامیدن ضمیر هم راجع بمخالفین است که چون
 پیشتر کرده اند هر وقت در خاطر باشند در را الجا معتبر و در جابری استفهام محض است اندر کسر ذال با نقطه از
 طرف آنچه نامند دست است و مراد بذراع رسول الله صلی الله علیه و آله است که از روی ذراع است و می تواند بود در آن زمان
 قرار داده بود و می تواند بود که مراد ذراع دست رسول علیه السلام باشد آلا می گفتن کسی جز بر این تاء گیر
 نویسد التلقی بکفرای و گاهی مقتوح می باشد و سکون لام شکاف مراد از آن کرم فلق فیه تاکید است که این غنایب
 بعینه اسم فاعل باب افعال حال است از فاعل قال یعنی راوی گفت بعد از آن امام علیه السلام گفت ای ابو محمد
 بدرستی که نزد ماست جامه و نمیدانند مخالفان که چیست جامع راوی گفت گفتم قربانت خوم چیست جامه
 گفت طوبی است که درازی آن هفتاد ذراع است بذراع رسول الله صلی الله علیه و آله و گفته خاص و از شکاف
 دهن او و خط علی علیه السلام دست است او جامه است هر محال و حرام و هر محتاج الیه مردم است از احکام اتفاق
 در خراستی که کسی در بدن دیگر کند خود را این پس گفت مراد نصت میدی مرا ای ابو محمد راوی گفت پس
 فخر در دست خود یعنی بدو سر نکشت دست خود و گفت اتفاق این نیز چنانچه او غضبناک باشد با این معنی که
 تنگ گشت حتی اگر سرش را از او ای گفت گفتم این بخدا قسم علم عمده است پس گفت بدرستی که آن هر گاه علم عمده
 است و نیست آنقدر اصل شریعت ساعته فوق قال دان عندنا الجفر و ما ید و کثیر الجفر قال قلت
 و ما الجفر قل دعاء آدم علیه علم النبیین و الوصیین و علم العلماء الذین مضوا من بنی اسرائیل
 قال قلت ان هذا هو العلم قال انه لعلم و لیس بدانکه شرح الجفر بفتح جیم و سکون نون و ر ا می بنقطه
 صد و بیست و چهارم باشد و وجوب دانسته باشد اصلا الا دم یعنی همزه و ضم و ال بنقطه جمع ادیم بنسخت همزه و
 کسر و ال پستها اصل یا نه بنجاء و اذ و ما خود است از ادم بکسر همزه معنی نان خورش و ادم لغت همزه و فتح
 دل اسم جمع است و بر تقدیر مراد اینجا جنس نوشته ها است و کثرت مراد نیست بقرینه اینکه آید که در حدیث
 از جلد ثور مراد علم النبیین کتابهای الهی است مثل مصحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و مراد نبیین
 پیغمبران صاحب شریعت علیهم السلام است از جمله ائمه و عطف الوصیین بی تکرار لفظ علم شعرا با حاد اصل هر دو علم
 است نیست علم حدیث و سابق نبیین ثابت مثل نسبت احادیث اهل البیت علیهم السلام بقرآنست درین است چه
 تفصیل که صاحب کتاب و شریعت علیهم السلام بوده خواه یا نشان وحی شده باشد و خواه از انبیا اخذ کرده
 باشند و مراد بعلم العالما نیز نامست که وحی می شده یا نبیا و بنی اسرائیل که داخل ائمه نبویه اند مثل سوا عظمای
 مکتبست یعنی بعد از آن سالت شده کیسالت بعد از آن گفت و بدرستی که نزد ماست جفر و نمی دانند
 مخالفان که چیست جفر راوی گفت گفتم چیست جفر گفت صندوق است از جنس پوستها در آن علم صاحبان

که تبیین وقت هر حادثی بر روشی که معلوم شود که کدام بعد از کدام است و در کدام شکل است و شکلها از جمیع مراتب سابقه است و علم با آنها بنا بر سبب از قرآن در شبهای قدر و مانند آن هم رسید دوم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام بقول قطره از نازد قه فی سنة ثمان و عشرين و مائة و ذلك انی نظرت فی مصحف فاطمة علیها السلام قال قلت و ما مصحف فاطمة علیها السلام قال ان الله لما قبض نبیة علیها السلام خاض علی فاطمة علیها السلام من وفاته من الحزن ما لا یعلمه الا الله عز وجل فارسل الیها املاکنا تسلی فیهما و یحیل ثما نکشت ذلک الی امیر المؤمنین علیه السلام فقال لها اذا احسنت بذلک و سمعت الصوت قولی فی فاطمة بذلک فجعل امیر المؤمنین یکتب کل ما سمع حتی اثبت من ذلک مصحفا قال ثم قال اما انه لیس فیة شیء فی الحلال و الحرام و لیکن فیة علم ما یمکن فیها من الطهوران باب منع قوه گرفتن مراد ز نازد و خلفای بنی العباس است از ابتدای ترویج کتب فلاسخه در بلاد اسلام از ایشان شد تا اظهار استبعاد و خلافت برای خود کنند و علوم ایدیهی متروک شود چنانچه محمد بن محمود سهروردی در کتاب تاریخ الکمار در ترجمه عبدالرحمن المقتنع گفته که اول کسی که در بلاد اسلام کتب فلسفه ترجمه کرد این المقتنع بود که سه کتاب از سطور را برای منصور و عاصی از زبان یونانی نقل بعربی کرد و این قیامت مستتر باشد چنانچه در بیان کتاب در ترجمه از سطور ذکر کرده که کتابهای فلسفه از سطور دوم در خانه مقفل بوده و مردم روم پر دین نصاریی بوده اند و پادشاهی که می آمد قفلی دیگر بر در آن خانه میزد و نامجدی رسید که عامه مردم نمی دانستند که در آن خانه چه چیز است و چون مامون خواست که در بلاد اسلام کتابهای از سطور اشتهرت و در نزد پادشاه روم و قیصر پام فرستاد که از کتب از سطور آنچه میسر باشد بفرست و چون پادشاه روم از امرش شنید بود متعجب و آمده آخر معلوم ساخت که آن کتابها در آن خانه است و علمای دین خود را جمع کرده استقصا در باب فرستادن آنها کرد و گفتار دادند که در فرستادن آنها پادشاه بسیار ثواب است بنا بر اینکه این کتابها در میان اهل هر شریعتی که داخل شود امکان هر شریعت را اختیار قبول میسازد و لهذا علمای دین نصاریی پادشاهان را وصیت نمیدید قفل بر آن کرده اند و آخر فرستاد مخفی نمایند که چنان شد که آن علمای گفته اند و در شدت است تا ظهور قائم علیه السلام قوت گرفتن خلفای بنی العباس اشاره است بآنچه ایل تاریخ نقل کرده اند که در سنده متدبست و شتت هجری سرگروه خلفای بنی العباس که ابراهیم بن محمد بن عباس باشد باصحاب خود که در خراسان در پنهانی بدعوت مشغول بودند نوشت که ابو مسلم روزی را بر خراسان ساختم که یکس از مواب دید او بخا و در نماید و مقرر چنان است که هر موضعی را که در حیطة قصر و شجره آورده بر آن موضع حاکم و فرمانروا باشد و تا این حال تمام و اعیان عباسیه در خراسان بسیار بودند و بنده ما هنوز در زم را در خانه دعوت میکردند و اسلامی معصود باب افعال فراموش ساختن چیزی مخفی نمائند که ارسال ملک بسوسه فاطمه برای تسلی و گفتگو داخل فریست چه آن نصیحت و تذکر انقلاب دنیا و مراتب شرف رسولی و مانند

نست و اما معلوم شد که هر دو قبل از آن نیز یکین چون نفس آدمی فصل بترکیر نفس و موافق و غیر
ارواح شده و از آن بعد از آن فرود آمدن امیر المومنین از شته شد و تا از قبیل و حق نیست چه حق بکرات و در
است که است نیز خبری که از آن فوت استنباط و حق و حوادث آنرا از آن از قرآن حاصل شود و از غیر است
استاد آن سر و سر و آن شکر و از آن چه در میان تعلیم و توفیق بریب نیست اصدا آشک اینین با فقه و فقه
است از باب نه است کردن کسی جز بر باری مثل است کردن بجای آن در زمان و آن در معنی
مبدع و مبتدع نیز مبتدع و بدیع یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت وقت میگردد فقه سواد سواد
معد و است و مهت چیزی و آن برای اینست که من فکر کردم در مصحف فاطمه علیها السلام و در بنی این بود و
گفت گفتم و چیست مصحف فاطمه علیها السلام و گفت بدرستی که احد تعالی و قیبه گرفت از این و بنی غیر خود را
به السلام و داخل شد فاطمه علیها السلام البیب و فاته او از اندوه و گریه که آن قدری که فقه از اندوه
و بوی پس فرستاده و بوی بسوی او فرشته را و می آید در حدیث نیم این باب که آن فرشته چه میگوید
تا آن کند غم را و او شلو کند با او پس راست کرد فاخته آنرا بسوی امیر المومنین علیه السلام و این معنی که
بیکس گفت سوا امیر المومنین علیه السلام پس امیر المومنین علیه السلام گفت فاخته از فقه و در
شوی با آن از فرشته و بشنوی آواز را اگر و پس اعلام کرد و او را بدین فرشته و شنید آن آواز پس شد و در
امیر المومنین بدوشت چه در او شنید آنرا نوشت از آن کتابی و او گفت ای زن از امام علیه السلام گفت نام
باش بر سینه شان نیست در آن مصحف چیزی از مسائل باطل و حرام نیست و من در آن نام نوشت فاخته
کرده امیر المومنین علیه السلام از قرآن با شادی و بی غم و الفای آیات نیز به تمام مبرات ما هم
اصول حضرت ابامحمد علیه السلام بقول ان عندی الجفر الا جفر انزل فلت نای شم بانه
نزل زبور داود و تور به موسی و انجیل عیسی و صفت ابراهیم و الحلال و الحرام و صفت زکریا و
نظم آن فیه قرآن و فیه حاجت الناس الیه لا یحتاج الی احد حتی فیه الجلد و نصف الجلد و
در ربع الجلد و در شش الجلد شش شرح الجفر مندرج الناس لیمیار الی احد حتی فیه الجلد و نصف الجلد
در ربع الجلد و در شش الجلد است و چه بدارد و صفت آن با این بر سبیل استند است
چون کل کتاب علم است و هم مانند این است الکلال و الحرام عبادت از جامع است که بیان شد و حدیث
اول این باب غیر آن فیه راجع به صفت است و غیر فیه و غیر حتی فیه راجع به صفت است با اخبار امیر المومنین
به منزل و حرام یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت بدرستی که تو در من است سند و سینه
راوی گفت گفتم پس چه چیز است در آن تخت زبور داود و تور به موسی و انجیل عیسی و صفت ابراهیم
و مصحف فاطمه دعوی اینکه من در مصحف فاطمه چیزی از قرآن است و در جفر این است که گفته اند مرد و غیر
بسبب آن و حاجت نیم بسوی یک از مردم است و در جفر این است که گفته اند و نصف تا با و با و با

[illegible]

دارد و ذکر یکی از آن سه وقت قیمه نیست چنانچه بیان شد در شرح حدیث اولی این باب بدرستی که امام در بیان
بعد از رسول علیه السلام بنفاد و بخیر روز و داخل شد بر او اندوه بسیار بسبب فوت پدرش و آنچه بسبب فوت پدرش
واقع شد از غصب خلافت و جبریل علیه السلام می آمدند و او پس بگو میگردد و بنصالح بخیر و او را بر فوت پدرش و خرم
میگردد و خاطر او را و خبر دارد میگردد و او را از احوال پدرش و منزلت او نزد الله تعالی با معنی که میباید آدمی آورد و آن
را در خبر میگردد و او را با آنچه واقع شود بدید از او در و او را با معنی که مقتدرات استنباط آنها را آن قرآن اتفاق
میگردد و بدین وقت علی علیه السلام آنچه را که مذکور شد پس این نوشته علی صحیفه فاطمه علیها السلام است و بعد از آن
اصول سمعت ابا عبد الله علیه السلام بقول ان عندنا ما لا يحتاجه معالي الناس وان الناس لا يحتاجون
البنات فان عندنا ما لا يحتاجه رسول الله صلى الله عليه وآله و خطبه علی علیه السلام صحیفه و بندها
کل جلال و رحمة و انکون لنا نون بالامر فنعرف اذا اخذت منه و نعرف اذا اركبوه ثم شرح شنیدیم
از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت بدرستی که نزد ما چیزی نیست که احتیاج ندایم با او و مردم و بدینکه مردم بر این
احتیاج میدارند و ما چه بدینکه نزد ما کمال است که آن گفتن رسول الله صلی الله علیه و آله است برای نوشتن
و خط علی علیه السلام است آن طواریت که در آن است هر سطره طلال و حرام و بدرستی که گاهی میشود اینجا سر آن
شما میکنید کار را پس بشناسیم آنرا و بشک شروع در آن میکنید و بدینسان هم آنرا و بشک تمام میکنید ان شاء الله تعالی
استنباط حوادث از قرآن در شب قدر و مانند آن هفتاد و اصل ان عبد الملك بن اعین قال کتب عبد الله
علیه السلام ان الزبیر و المعزلة الطافا بحمد بن عبد الله فعمل له سلطنة فقال والله ان عندي
لكما بين فتيحة نسيه كل مني وكل ملك يعطى من كاد الله ما محمد بن عبد الله في واحد
منه ما نسيه من حرم چون زید بن علی بن الحسین و فیکه از او خرج کرد و در او اصل بن عطاء که رئیس مغیره است
در بن خاندن خیال کسب استنداد است زیدیه و معتزله شرط کنند و در او از اجناد و در این که ملک یک کبره
بی تو فخر و در جم است فرق نیست که نسیه فاعل امامت امیر المؤمنین علی و واسطه اند و مغیره فاعل امامت
لهم بکر اند و بن عبد الله بن الحسن بن الحسین بن علی بن ابیطالب لعش النفس الزكية است و از آنکه زیدیه
است لشکر منصور و دایمی او را مقتول ساختند در سن صد و چهل و چری در مدینه و احوال او مذکور میشود
در هندیم باب شهادت بنویس سلطان برای نیک است و مراد اعم از امامت حق پادشاهی باطل است ظاهر این
است که کتابین هر دو جز و متصف فاطمه است و این تقریب این حدیث را مصنف رحمه الله درین باب مذکور
ساخته آتسی هیچ لون و کسر بای یکنقطه دیار و نقطه در باین و آخرش جزه طریق واضح و غرلا انجا امام
حق است و بدینگونه بود که تشدید باشد معنی پیغمبری و مصافات مقدر باشد و مراد کل و صیغی باشد و کل
ملک عبارت از هر پادشاه نامحق است یعنی بدرستی که عبد الملك بن اعین گفت امام جعفر صادق علیه السلام
را که بدرستی که زیدیه و معتزله اعطای کرده اند محمد بن عبد الله پس آیا او را هیچ قسمی از سلطنت هست پس گفت

کلمه و سعی میان صفاد و روه و ایام هفته قمری باقی میماند و سکون رای به لفظ دفع حای میقتضی و بای میقتضی است
 سبی است یعنی درست و مستقیم بقدری که مادیات برای سبب است القصد از دفع مادیات از باب نفیر مانی در
 گفتگو بقول انچه از حق گفته شود و امتداد آن یعنی روایت کردند محمد بن ابی عبد الله و محمد بن الحسن از سهل بن
 زیاد و محمد بن یحیی از احمد بن سهل و احمد بن و روایت کردند از حسن بن العباس بن الجریش از امام محمد بن
 علیه السلام گفت که گفت امام جعفر صادق علیه السلام در انشای ای که در مدین طواف میکرد و کعبه ناگاه مردی که
 سحر بر سر او داشت تحقیق رسانیده شد برای او پس بریدم اشواط خنک را بپایم و مرا تا آنکه داخل کعبه کردم
 را بسوی خانه و در مدینه صفای کس فرستاد آن مرد بطلب من پس بودیم که کس در آن خانه پس آمد
 گفت بمن رسیدیم بخوشحال بگفت پس رسول صل الله علیه و آله یعنی ای محمد بن ابی عبد الله از آن گذشت دست
 خود را از روی مهربانی بر سر من گفت مبارک کناد الله تعالی در تو معنی ای که قطع ترا بمنعمان بسیار رساند
 ای امین الله تعالی بعد از پدر منش بدم را گفت ای جعفر اگر خواهی پس مکایت کن مرا می بین و اگر خواهی
 پس سوال کن مرا و اگر خواهی پس سوال کنم مرا و اگر خواهی پس مهربانی کن با من بقبول آنچه بشنوی از حق
 و اگر خواهی پس من مهربانی کنم تا تو پدرم گفت همه آنها را بخواهم با من یعنی که هر کدام واقع شود خوب است اصل
 قال یا بله ان ینطق لسانک عند مسائلک بالقرآن فی غیره قال اما فی فعل ذلک من فی قلبه علمان
 یتخالف احدهما صاحبه و ان الله عز وجل ابی ان یكون له علم فیہ اختلاف قال هذه مسائله و
 تسیرت طرفانها اخبرنی عن هذا العلم الذی لیس فیہ اختلاف من یعلمه قال اما جملة العلماء
 فعند الله جل ذکرة و اما صاحب له للعباد منه فمثل الاول و حیداء و غیره گفتن چیزی با اخبار غیر آن
 عبارت است از فتوی از روی اجتهاد چون مجتهد تجویز خطا و در فتوی خود میکنند در سنت او نیست که اگر خطای
 او در آن ظاهر شود فتوی بقبض آن و بدین فی قلبه علان تا آخر عبارت است از اهل اجتهاد که میدانند
 حکامات قرآن که فتوی بعلوم جائز نیست و با وجود آنکه میدانند که پیروی عن اختلاف مجتهدان از مفتی خود
 بسیار است و الا فرق میان مسائل خلافیه و مسائل اجماعیه نخواهد بود چون نمی خواهند که از فتوی از روی
 ظن بگذرند خود را بحکمت بادی میدهند و در دل خود قرار میدهند که در صورت فتوی از روی اجتهاد
 عالم هست با آنچه فتوی بازمیدهم و ظن در طریق آنست نه در آن و در صورت رجوع از مفتی نیز چنین است
 و ان الله عز وجل تا آخرین بطلان آن جناب است این روش که الله تعالی تکلیف بحال نمی کند پس تکلیف
 او بفتوی از روی علم در ضمن تکلیف بفتوی از روی اجتهاد نیست چه میدانند که در معلومات تن قضی
 نمی باشد و آن حکمت اهل اجتهاد دفع در معلومات نمی کنند آنطرف بفتح طاس بل لفظ بعضی از آن جمیع
 بیم و سکون بیم مجموع یعنی آن مرد گفت پدرم پس زنه را خود را نکند و از آنکه گویند و زبان تو تر در
 سوال من بجز که در سنت داشته باشی برای من غیر آنرا اگر خطای آن ظاهر شود پدرم گفت جز این نیست

تعدب اذ واح الکفره من کلامات و تلحق بهما الواح اثنا عشر من الاشیاء أخرجه سیف فاقان صان هذا
منها قال وقال ابی ای والذی اجد علی محمد علی البشر ثم سرح حاصل سوال نیست که چرا الب نمی شود
علم او صیابر جبل شترکین بجای و ملائکه مسوین چنانچه در زمان رسول علیه السلام میشد و حاصل جواب نیست که
فرقی نیست میان زمان رسول و زمان او صیای او چه رسول در او ائمه امور بجای نبود برای مصاحبه از روی
عجز و حال او صیای نیز چنین است آخر در زمان مهدی غالب میشود عالم ایشان بجای ملائکه مسوین مصوبت این
مسئله باعتبار مصوبت اصل جواب آن نیست بلکه باعتبار مصوبت چیز اکثر مومنان بر مقتضای جواب است و لهذا
امام علیه السلام خند کرده برای اظهار عدم مصوبت آن بر او صیای بیضه بصینه مضارع غائب بالفعل است
تحتنا بصینه اسم مفعول است باب افتعال است الا امتحان خالص کردن خلل و فساد بخلایم ایم بقیع همزه و کسای
دو لفظ در پائین تخفیف این جمع مبین است و آن مبتدا است و خبرش مخدوست بتقدیر ایم الله یعنی این لفظ
همزه تخفیف نون زائده است و آن متعارف میان قسم و لو شرط و او در و الملائکه حالیه است و الملائکه مبتدا است و او در
بسیون برای ملائکه است بمعنی مبین خبر مبتداست تعدب بصینه مضارع غایب است ضمیر مستتر راجع بملائکه است و خبر مبتدا
بیایان جمله حالیه است و تلحق بصینه مضارع غایب است از باب افعال و ضمیر مستتر راجع بملائکه است و تعدب ناظر بر وجود ملائکه
است و تلحق بوجود سیون ایشان و ذکر خصوص سیون آل داود برای تشبیه سیون ایشان بسیون سلیمان است
که جمیع روی زمین را سحر کرده بود با لعل مقصوده و گاهی مبدوده نیز می باشد و همزه آن مثل کاف خطاب
در مفرد مذکر مفتوح است و در مفرد مؤنث مکسور است و برین قیاس و آن اسم فعل است بمعنی خند
یعنی پس آنم و گفت است گفتی ای پسر رسول الله صلی الله علیه و آله خواهم داد ترا سوالی که مشکل است خبر ده
مر این علم جمیع محتاج الیه که اختلاف در آن نمیرود و چیست آنرا که غالب نمیشود بجای چنانچه غالب شود و با سوال
صلی الله علیه و آله امام جعفر صادق علیه السلام گفت پس هر که در مردم علیه السلام و گفت با او انما عا د الله
از اینکه مطلع سازد هر علم او که نزد او صیاست بمعنی اینکه توفیق و تصدیق تحقیق آن علم در هر کسی را که خالص کرده
شده است برای ایمان با و بمعنی تصدیق بر ولایت رب العالمین چنانچه حکم کرده بود بر رسول الله صلی الله علیه
و آله که مبر کند در او ائمه بران از قوم خود و جهاد با ایشان نمکند مگر بفرموده او پس لب آن اسام پنهان کردن
علی که تحقیق پنهان کرد رسول علیه السلام خود را بآن قسم پنهان کردن تا و قیقه گفته شد او را در سوره حجر
تقریر کن با آنچه موی میشود و در گردان شود از مشرکان و قسمهای الله تعالی قسم من است که اگر تعیری میگیرد
پیش از آن هر آنکه امین نبود و ضرری از مشرکین با و نمیرسد و لیکن جز این نیست که محافظت فرمان برداری
الله تعالی کرد و تیر سید ظلمات حکم الله تعالی واپس برای آن خود را از جهاد نگذاشت و در آن مدت پس و دست
و خشم که چشم تو باشد یا مهدی این است در آخر الزمان بر حالیکه ملائکه اشترکای مانند شمشیر با س کف او داد
در میان آسمان و زمین استند باین روش که عذاب کنند از و کافران از مردگان را و تلحق سازند

سبب که از اینست خود را پس تحقیق منقذ گذارسته نخواهد بود و مردی را که در پستیهاست مردمان بودند ایدایش را
 جسی اندکی آیند بدینا بعد از آنکه از زمان مراد این است که این تعادل با وجود آنکه ضرورتی در آن نباشد
 و در اسفان در علم در است او استند بحال است اصل فان قالوا لیک فان علم رسول الله صلی الله
 علیه و آله من القرآن عقل جم و الکتاب المعین اما الزیاد فی لیلة مبارک گفتی فی قوله یا ایها
 مرسلین فان قالوا لیک لا یرجل الله عز وجل الا الی بنی فصل هذا الامر الحکم الذی انصرف فیہ
 هو الملائکة و الروح التي تدل من سماء الی سماء او من سماء الی ارض فان قالوا من سماء
 لیس فی السماء احد برجع مطاعه الی محصیه فان قالوا من سماء الی ارض و اهل الارض اوج
 الحلق الی ذلک قل فهل لیس من سبیل یحکمون الیه فشرح این شروع در برائی دیگر بر طلال
 طریقه اجتهاد می افغان است و بمنی بر تفسیر است که از اسخون فی العلم ان معنی نداید که در برائی مثال مذکور
 شد سن و در القرآن برای سبب است و مراد بودن علم رسول الله سبب قرآن این است
 که عدم اختلاف در علم رسول سبب نزول قرآن بر او بود نه سبب دخول او در مفهوم لفظ الاسخون
 فی العلم پس عدم اختلاف در علم مخصوص است و خلفا بعد اختلاف در علم دارند با وجود آنکه همه در مفهوم
 لفظ الاسخون فی العلم داخل اند و اسطه نقل شده اینست انما کننا منذرین فیهما الفرق کل امر حکم امرا
 من عندنا و در حتم احتمالات منقول شده در کتب تفاسیر از انجمله اینکه علی بن ابراهیم در تفسیر سوره زمر
 گفته اند حرفت اسم اعظم است و شاید که مراد این باشد از حرفت فیهما است در حدیث چهارم مولد الی الحسن
 موسی علیه السلام که در بود مخصوص الحروف پس منادی واقع شده بحرف خدا و بیان شده در کتاب التوحید
 و در شرح حدیث دوم باب پانزیم و حدیث چهارم باب سبت و سوم که امیر اسامه آتی اند کتاب مبین
 عبارت از کتاب محمود انبات که در پیش قدر به امام زمان ماضی می شود بر سالی را کتاب است
 مخصوص چنانچه در سوره بقره گفته کل اجل کتاب مجود بالشاء و ثبت و بیان شده در شرح حدیث سوم باب
 سبت و چهارم کتاب التوحید که باب جهنت تقدیم ظرف و در فیهما لفرق برای حشر است الامر کاری مستحب
 باشد الحکم حکم که ضد متشابه است کل امر حکم عبارت از احکام شرعی فیهما است مجموع ساسه است که ابتدای
 آن از شب قدر است یعنی ای محمد قسم کنشات ظاهر گفتند که بدستی که فرمود بر ستادیم کتاب مبین را در شب
 مبارک که شب قدر است بیان این آنکه بدستی که با بودیم همه وقت تیر ستادگان از یکدیگر انزال کتاب مبین
 و در شب قدر بیان این آنکه در لیل مبارک و پس جدا کرده می شود از لوح محفوظ و بیت مسموم که مضاف
 ملائکه است هر امری حکم مجرایم امر بر آنکه از جانب ماست یا بمعنی که با کمال علم و حکمت خود انبات آن کرده
 در لوح محفوظ و بیت مسموم را رسانیده شود بسوی امام زمان این آنکه با بودیم همیشه فرستندگان آنکه
 در شبهای قدر بسوی امام زمان ما مردم خود را می کنند بد الامر متداست فی در فی برای سبب است

در روح نازل می شوند بر خلیفه ایشان چنانچه در برهان ثالث مذکور شد و حاصل این برهان اینست که این آیت از
سوره بقره چون استیناف بیانی سابقش است و دلالت بر این میکند که میان امام حق و امام باطل اشتباهیست
چه مکلفان از دو قسم بیرون نیستند یا مؤمنان و یا کافرند و تلویح جابلند پس باید که مخالفان فکری
در کاد خود کنند که ما یا عالمیم و خلفای ایشان جابلند باین عکس است چه اجماع مرکب شده از امت که امام
از ما و این پنج تن بیرون نیست مراد با خلیفه کی از خلفای بنی امیه است که در آنوقت پادشاهی داشتند و حکم
بفتح حای بلفظ فتح کات و اور و اسطر که نقل نشده اینست و الذین کفروا اولیاءهم الطاغوت بخر و بنم
من المورالی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون ترجمه الله تعالی دوست جمعی است که گردیده اند
حقیقت را نبیندند رب العالمین بیرون می آورد و ایشان را از نار یکپهای گنایان بسوی روشنی توبه و مغفرت
چنانچه می آید در حدیث سوم باب هشتاد و پنجم از نار یکپهای جبل مشاهبات بسوی روشنی علم و جمیع مکلفات حقیقت
بر بومیت اند و در میان ایشان شیاطین اند بیرون می آورد و ایشان را از روشنی مغفرت با علم حکامات بسوی
نار یکپهای گنایان یا مشهبات انجمت اهل تشنه ایشان دران پائدار اند لا در معری مفتوح است برای تاکید
ابتدای کلام است و عمر مضافت بیای بشکلم و مرفوع است تقدیر انا مبتدا باشد تقدیر انا مبتدا باشد تقدیر
معری قسمی العمر بفتح و ضم عین و بضم عین و بضم سیم زندگانی و در مقام قسم بفتح عین و سکون سیم
است و بس و این قسم در مقام ظهور حق و طلب ملائمت میباشد در مقام بقای حیل و طلب ظهور حق پس
بصورت قسم است اما حقیقت قسم نیست و لهذا منافات ندارد با آنکه قسم بغیر الله جائز نباشد و با آنکه لام ابتدا
قسم مذکور باشد با آنکه قسم بر قسم حقیقت معقول نیست لم یخط بخای بانفطه و طای منقطع بصید و مضایغ غایب
اسلوم ناقص باب افعال است برغت بعضی از اعراب که بجز لام الفعل را در اخطا قلب پیا میکنند و بگویند
که در رسم الخط از کتابان غلطی شده باشد لم یخطی باید یعنی پس اگر بر سبیل مکاره بگویند پس میگویم که خلیفه از بنی امیه
است میلا است آن داود مردم که میگوید پس بگو بر سبیل برهان دیگر این آیت را از سوره بقره تا قول او
خالدون که دلالت میکند بر عدم اشتباه میان امام اهل حق و امام اهل باطل بیان او عدم اشتباه اینکه
بر آنکه زندگانی من قسم نیست که نیست در زمین و نه در آسمان و دوستی برای الله عز و کر دیگر بر حالیکه او مدد
کرده شده باشد از جانب الله تعالی و هر که مدد کرده شد از جانب او خطا نمیکند در افعال و اقوال اصلا
و نیست در زمین دشمنی بر الله عز و جل بر دعوی امامت ناحق مگر بر حالی که داگذاشته شده باشد چه
از جانب الله تعالی و هر که داگذاشته شد بید و دشمنی با حق را در افعال و اقوال یا بمعنی که خطای او بسیار
ظاهر میشود و بدلائق چنانچه مسلم در آخر ثمن اول صحیح خود روایت کرده بچندین سخن که بر سید مردی از عمر که
بجنب شد آب غسل میافیم گفت نماز کن و چون باو گفتند که این خلاف نص قرآن و سنت رسول الله
علیه السلام در باب پنجم در شنی کرد پس من عبد الله بعد از و عدن گفت که اگر مردم عرض میشدند در حق است

تظهر فی الارض و لیس فی حکمه داد لها و مفرج عن اهلها فقال ههنا تغلحون یا بن رسول الله
اشهد ان الله عن ذکره لا تعد علم لجا یصیب الخلق فی مصیبه فی الارض او فی انفسهم و من
الدین او غیره فوضع القرآن دلیلا من شرح ضمیر و دفع راجع بامام محمد باقر علیه السلام و ضمیر فقال راجع
بالجل است مشار الیه ههنا برهان عقلی محض است الفاضل یقین بالنقطه و ضاد بالنقطه از باب نصر و حسن
سخن غیر واضح و زین تشبیه او استعان و آن بر دو اینجا مناسب است از آیت همزه استفهام و تلمیح خطاب
معنی آیا دانستی است و جزای او دلالت از یکدیگر نکران را اگر دانستی ان یکسر همزه و تخفیف لذن شرطیه است
و جزای او دلالت بر آن میکند از آیت بعضی اهل الارض مصیبه سوره و باینکه در آیت فی الارض
رعیت است مصیبه بعینه خبری که در یاد کسی را و ناس برای نقل است آن و مصیبت و الحکم
بضم حاء و سکون کاف عطف بر السنه است و مراد حکم بعد از اختلاف اینجا غیر آن است که در
اوائل این حدیث است مراد اینجا اجتماع امت است بر حکم رسول بخیر مثل اینکه نماز صبح و دو رکعت
است و لیس فی القرآن عطف است بر مابقی فی السنه خبر کس فی اختلاف و مراد این است که در حکم
قرآن نیست الفتنة بکفرای اختلاف مردم در آراء نظیر بصیغه مضارع غائبه باب منع است و ضمیر مستتر راجع
یا لمصیبه است یا راجع بالفتنة است حکم بفتح حای و فتح کاف یا بضم حای و سکون کاف است و ضمیر راجع بالله
تعالی است ضمیر من مصیبه فی الارض او فی انفسهم راجع است باهل یاعرون و بنیون و اشارت بقول الله
در سوره حدید یا اصحاب من مصیبه فی الارض و لانی انفسکم الانی کتاب من قبل ان نبرأ ان ذلک
علی السیر الکلیله ناسرا علی ما ناکم هم مخور و مخلوقین راجع بر خورده خواهد در اهل زمین که غیر مخاطب باشند
و خواهد در خودتان ای اهل قرآن که آنرا نوشته شده و قوع آنها و حکم شرعی آنها در آیه است که قرآن مشتمل
بر آنهاست پیش از آنکه بسازیم آن مصیبت را چنانچه در سوره نحل گفته بنیان کل شیء بدرستی که آن نوشتن
احوال حوادث تا قیامت در کتابی نهایت کم لفظ بر الله تعالی آسان است این نوشتن برای این است
که شما اهل قرآن آذرده نباشید بر سر حکومتی که ناحق از شما رفت چنانچه کسی اگر یقین داند وقوع را پیش
از وقوع آن دل نهد خود میکند نماز آذرده نمی شود از وقوع آن اصلا من الدین او غیره اشارت است
بجانب هر یک آن مصیبت رعیت و مصیبت ائمه بدو قسم اول مشکل از برگذر مسائل شرع تعلق
به رواتع دوم مشکل و قائل نام و زفات مثل بیاری و ضرر مالی فوضع القرآن دلیلا اشارت است باینکه
مراد به کتاب در قول الله تعالی فی کتاب قرآن است که مشتمل است بر مسائل دین متعلق یعنی گفت
امام جعفر صادق علیه السلام بعد از آن ماکت شد پدرم پس آخر گفت در اینجا که آخر گفتی اے پسر سوال شد
در دو اعتراضی است که پنهان و پست است باین معنی که برای ظهور بطلان آن اکثر مردم آباد اند که اذن در
آیند اگر بعضی عوام اذن در می آیند خبر ده مرا که اگر گویند مخالفان حجت الله تعالی بر خلاف بطلان

موسى عليه السلام لما قرآن است و احتیاج شخصی که نام باشد چیست جواب آن چیست چندی گفت و این است
 لیکن ایشان را برستی که قرآن است مشکوک بود و می گفتند هر کس که در قرآن را این است یعنی
 همان بجز معانی آن که می کنند و میگویند در توضیح این مثال تحقیق ما من است پس این
 را مشکلی که نیست آن درست رسول و کسی آن رسول که نبوده باشد و آن اختلاف است و امری نیست
 آن مشکلی در قرآن هر یک را در آن نیست که آن مشکلی که اختلاف آمد می شود از اختلاف و از آنست
 چون علم هر قرآن اختلاف دارد از یکدیگر غیر شور آن مشکلی که اختلاف در آن شده در زمین و نمود و باشد
 و در داد و او که امام باشد بقول او قرآن باشد بقول این مخالفان هر که انداخته بر آنست آن مشکی نیست
 است مثل علم امام و کشاده و بنده اشکال از این آن مشکلی محکم بودن آیت متعلق بآن پس آن
 مرد گفت در اینجا نظریه بپایه بر مخالفان ای پسر رسول الله تو ای سیدم که الله عن ذکره و تحقیق می
 تعلیق گرفته بر هر درمی بپایه بر مخالفان در ظاهر اهل زمین یا در نفسا است این قرآن نکرده اند
 بین مسائل دین باشد قرار داد قرآن را در ایل بر جمیع آن مشکلی حاصل دل نقال ابو جبر
 صل تدوی یا این رسول الله دلیل ما سوال ابو جبر فی جمل الحدود و فیفسر
 عند الحکم فقال الی الله ان یصیب عبد المصیبه فی نفسه او فی ماله لیس فی الله من حله و من
 بالحوال تلك المصیبه قال نقال الرجل اما فی هذا الباب نقلا فلیتم بحجة الا ان نقالی حاکم
 علی الله فیقول لیس الله جل ذکره حجة و لکن اخباری عن تفسیر لکلبا ما سوال ما نقال
 مما اخس علی علیه السلام و لا تذا جوابا انا که شرح است فهمایست و مضایق این را
 آنچه بضمیمه و فتح میم که بقیه محل الحد و فتح جد کردن مسائل شرع و مانند آنما تمیز اطراف آنما
 چنانچه در کتب فقه و در کتب تاریخ میباشد التفسیر بیان مجمل تفصیل و ضمیر باز راجع بکلی است
 و ضمیر اندوخته که راجع بکلی و باشد و حاصل بر دو یکی است الحکم بفتح حای و فتح کاست فیفسر است
 در نقال راجع بایم که اقر علیه السلام است و مراد از علیه السلام از گفتن این نکراد معنی است که آن مرد
 گفت سابقا بر این تصدیق آن بود و مصیبه بپایه تفسیر است الا برای استثنای متعلق است اگر مراد باشد
 و رفع بر آن باشد و برای استثنای متعلق است اگر مراد بظفر اسکات نحو باشد چون لکلبا ما سوال آخر
 فتمه آیت سور حدید است که مذکور شد سوال آن تفسیر آن بود و چون سائل خود تفسیر بجا میبرد و در
 تا سوالی باشد تا نام که در او است تفسیر در او از تفسیر ابا آنست یعنی امام جعفر صادق علیه السلام گفت
 پس گفت آن مرد آن میرانی ای پسر رسول الله در آنچه گفتی که آن دلیل است و دلیل چه چیز است آن گفت
 امام محمد باقر علیه السلام آری در قرآن جمعی حد و است و تفسیر آن جمعی از خود و از است باین است
 آنچه شد و تفسیر خود است و حوال آنها باینها و علم آن قواعد کلی که در قرآن است پس بدو گفت ایا

دار الله تعالى و زکوة و یا بنده را از نامه اهل ارض مشکلی در دین یا در نفس او با و در مال او بر جای نگیرد و با
 در زمین او کسی که حکم او قطع و فصل کند باشد در آن مشکل امام جعفر صادق علیه السلام گفت پس گفت
 آن مرد مادرین امر پس تحقیق قلعه یافتید بر دشمن خود مگر آنکه مکار یا کینه دشمن شما با قزای بر الله تعالى پس گریه
 نیست الله لی جنتی بر خلق و لیکن خبره مراد از تفسیر آیت سوره حدید که بیان هر مشکلی در قرآن نیست
 تا نیست مخور بر یا نه از شما یعنی اینکه علم خود بقرآن و بوقوع قتنهای که حادث خواهد شد تسلی یابید
 این فقره اینجه نیست که مخصوص شده علی علیه السلام با و مراد اینست که ایما بعد از وفات طیف بان در شمال
 مشرق یا چه داده الله تعالى بقضا و قدر خود شما را مراد آنست که با مخاطب این فقره کیست و آیا
 عطف است بر امام سواد یا نه است و جزو علییده است و لا ناهیه است اصل قال فی ابی فلاح و
 اصحابه واحده مخرجه لا تاسوا علی ما فانکو مما خص به علی علیه السلام و لا نفرحوا بما اناکم
 من الفتنة البقی عرفت که بعد در سر الله صلی الله علیه و الله فقال الرجل اشهد انکم
 اصحاب الحکم الذی لا اختلاف فیہ فتر قام الرجل و ذهب فلما رآه بشیر حرم مراد بانی فلاح
 ابی بکر است و این تعبیر از امام جعفر صادق است برای فقره در وقت نقل از پدرش در مجلس آنحضرت
 واحده باعتبار اینست که موصوف فقره است مقدمه بکسر دال و مخرجه بکسر حای است و مراد اینست که یک
 برای ایما بدی است و دیگری برای تند بر دشمن ایما ضلالت است که غضب فلاحت گردن پس لا در لا فقره
 ناهیه است مخفی نماید که تخصیص فقره اول با ایما المؤمنین و اهل بیت او علیهم السلام و تخصیص فقره ثانیه
 ابی کرد تا بیان او بدور دشمن مکن است اول اینکه مخاطب در فقره اول عن مخاطب فقره ثانیه باشد
 بعضی در بعضی از این استغفری لذنوبکم و دوم اینکه مخاطب در هر فقره خلایق باشد لیکن در اول باعتبار
 بعضی دیگر مثل ان یقولوا یوم القیمة انکم من هذا غافلین او یقولوا انما انشرک آباءنا چنانچه بیان می شود
 در شرح حدیث چهارم باب ششم کتاب الايمان و الکفر یعنی پدرم گفت فقره و لا نفرحوا باناکم در ابی بکر است
 و یا در انش بکفره تقدیم کنند است و بکفره تاخیر کنند است بیان این آنکه لا تاسوا علی ما فانکم از خبره خبره
 است که مخصوص بان شده علی و ایما بعد از و علیهم السلام و خوشحال مشوب یا نه بقضا و قدر داده الله تعالى
 شما که امتی نیست که عارض شده شما را بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله پس گفت آن مرد گو ای می بینم
 که شما اهل آن حکمید که اختلاف نیست در آن یعنی اینکه از روی اجتهاد نیست بعد از آن برخاست
 آن مرد و رفت پس دیگر ندیدم او را و هم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال بیننا ابی
 علیه السلام مجلس و عنده فقره اذا استحضرت حتی اغرق وقت عیناه و موعنا ثم قال هل ندرون
 ما اخفک فی قال فقالوا لا قال نعم ابن عباس انما الذی قالوا ربنا الله فما استقاموا فقلت له
 هل دایت الملائکة یا ابن عباس فکونک بولايتها لک فی الدنیا و الاخرة مع الامن بالخون و الحزن

مجلس ششم از کتاب

شما با مردی که تمام عمر مصری کار کرده و خنده کرده و مال نیز چون بخاطر مرسید مرا بخت کرده آورد
 اصل ثمرات صدقت یا این عباس باشد که الله حل فی حکم جز که اختلاف قال فقال لا یقلت
 ما تری فی رجل ضمیر بدجل الله اصابعه یا السیف حتی سقطت ثم ذهب اقی رجل آخر فاطار کفیه فانی
 به الیک و انت قاض کیف انت صانع به قال اقول لهذا القاطع اعطه دینه کترو اقول لهذا المقطوع
 صالحه علی شاکت و البعت به الا ذی علی قلت جاء الاختلاف فی حکم الله عز ذکره نقضت
 القول الاول فی الله عز ذکره ان یحکم فی خلقه شیئا من الحد و لیس تفسیره فی الارض
 اقطع قاطع الکف اصلا ثم اعطه دینه الا صانع شمس صدقت تصدیق ابن عباس است
 در اینکه این آیت شامل غیر نمیست فی الجملة و بانی کلام برای بیان اینست که آن غیر شیعیان امیه ندان
 ابن عباس داخل ایشان نیست مراد باختلاف آنست که حکم از روی اجتهاد باشد پس اگر منافی آن ظاهر
 شود حکم آن منافی باید کرد انشد که بعضی مضارع مشکو و دره از باب مضارع منصوب بنزع خافض است
 بتقدیر الله این عبارت در قسم دادن دیگری مستعمل می شود بمعنی سوال میکنم ترا یا الله تعالی که راست
 گوئی ایا بعد منسوب به بعض از کلمات فانی بصیغه مجهولست و به نائب فاعلست و یا برای تقدیرست
 و فاعل محذوف رجست که پیدا است و ضمیر بار ز راجع است بر جل آخر ذی بقع ذال بالنقط فتح
 و او در سکون ایتیه ذی و ضم ذال و سکون داد و در صورتیکه مجرور یا منصوب باشد در صورت رفع بطله
 یا بالفتحة من الحد و بعت شیئا است الحد و جمع حد و ازاده داد و در اینجا چه را نیست که در از باقی
 داد ما است جمله لیس تفسیر لغت دیگر شیئا است اصلا منصوب خافض است بتقدیر من اصل یعنی بعد از
 خنده بگفتم راست گفتی ای سر عباس شتم میدهم ترا یا الله تعالی که آیا در حکمی که انیکس کند بشرع الله حل ذکره
 اختلاف و تناقض میرود گفت پس ابن عباس گفت نه پس گفتم چه میگوئی در مردی که زود مرد و ادا نکشت
 او را بشیر تا افاده آن انگشتان بعد از آن رفت آن مرد زنده و آن مردی دیگر پس برآیند دست آن
 مرد را که انگشتان ندارد پس آورده شد بسوی تو برحالی که تو قاضی باشی چه کار تو خواهی کرد گفت میگویم
 این مرد را که دست دیگر بریده بده یا و دیت دست او را تمام و میگویم این مرد را که دست او را
 دیگری بریده مصالح کن با آن مرد و آنچه خواستی بمعنی اینکه چیزی از دیت دست و ا پس ده با و در ضمن مصالح
 و برای تعیین قدر غیر میفرستم او را یا ختم اولینوی و صاحب عدالت گفتم آمد اختلاف در حکم الله
 عز ذکره و شکستی سخن اول را که حکم الله تعالی اختلاف نمیرود اشارتست باینکه این حکم از روی
 چه حکم برداشتی دیگر گفت مثل آنچه میگویم با و احتیاج دارد الله عز ذکره از اینکه حادث کند و مخلوقیت
 خود بر زیر ان جمله فرارده ای آبی که نیست تعیین حد آنچه در زمین نزد کسی برداشتی که اختلاف در آن مردود
 بر دست ظالم از این بعد از آن بده او را دیت انگشتان که گفت که از دست ا مال باشد از مال

صافی شرح اصول کافی

مردی باشد که تمام مری او است با تغمیسی داشته باشد مثل اینکه گوش او سبب ال باشد از مال او داده شود
 و الله انزیت المال العلم عند المصاحف هذا حکم الله لیلته یا نزل فیما امره ان یجد قریباً بعد ما سمعت
 من رسول الله صلی الله علیه و آله ناد حذاک الله التارکاً اعنی عبیراً لکوم جملة فقال ابن ابی طالب
 قال فذا لک عنی بعضی قال ما علمتک بذلک فرأى ان اعنی عبیره الا من صفقة جناح الملائک قال
 فاستفهمتک لک مکرته بوما ذلک لستخافه عقلاً فشرح غنیت این حکم شب قدر را شایسته
 باینکه مایول طایفی و تفسیر قرآن نیست بلکه مایول السرای است که احتیاج به استنباط دارد و لایا مضبوط
 منور است جمله منزل فیما امره لغت لایا بسته چه اگر لایا مضبوط باشد چه اگر نباشد که جمله حال از عالم
 بیایا باشد چنانچه اعتکاف نیست که چنانچه در جای که حال باشد بالغ باشد شرط است اشتغال به نماز و در جمله
 که مضایق الی باشد شرط است خلوا از غایب مثل یوم تنقیع الصادقین و بعد از آنکه از باب منع انکار معاد و در
 مأمور است و مبارک است از انچه رسول علیه السلام برای او صیای در گفته مثل انگلیسیان حکم ایشان
 و حکم قرآن انحراف نمی شود و تا وقتیکه دارد و شوند بر جوش که در امثال این و میتواند بود که مصدر باشد
 و سماع از رسول الله صلی الله علیه و آله هم ذی سماع قرآن باشد مثل انچه دلالت بر وجود امام مفترض الطاعة در
 بروقت بیکدیگر دلالت بر نزول ملائک الهی در شب قدر میکند در سوره بقره و سوره دخان و سوره
 القدر و در مفعول است میگردید محمد بن حنفیه مفعول دوم است که مقدم شده بر مفعول اول که علی
 باشد فلذا لک اعنی بعضی بقدری است تمام انکار است قال کلام امام جعفر صادق است و فیه مستتر ربیع با
 محمد و قرأت با استقامت است و محلب ملک امام جعفر صادق است یا یکی از انان چند نفر که در مجلس
 حکایت بوده اند و پس این قول علی که الملائک بعد از مجلس ابن عباس بوده در وقت نقل این حکایت بر
 جماعت و همچنین الی استغفرتک تا آخر یعنی اینست حکم الله تعالی در شبی که نازل شده در آن امر الله تعالی
 مراد شب قدر است اگر مکر شوی آنرا بعد از انچه شنیدی از رسول الله صلی الله علیه و آله پس داخل میکنی نزد الله
 تعالی و چشم چنانچه کور کرد الله تعالی چشم ترا در روزی که مکر آن شب شدی علی بن ابیطالب را این میگوید
 گفت پس برای آن کور شد و چشم من امام محمد باقر علیه السلام گفت یکی از اهل مجلس بود و چونست
 علم تو باین کور شدن چشم عباس میان این آنکه بنده چشمم کور شده چشم او کور اندن ال فرشت امام
 محمد باقر علیه السلام گفت پس چند کرم بعد از آن و گفتا چشم ابن عباس در روزی سبکی عقل
 افتاد باشد که بعد از فکر گفتگوی دیگران که من میدانم که آنچه کور شده و رجوع بعبودی حق کند تا مبادا که درستی
 کند اصحاب شفاعت یا ابن عباس ما تکلیم بعد من مثل افضل قال لک علی بن ابی طالب
 علیه السلام ان لیلته القدی کل سنة و اثنین فی تلك اللیلة اخر السنة و ان کذلک الا
 و لا بعد رسول الله صلی الله علیه و آله فقلت ففهم فقال اناد احد عشر من حلی ائمة

محرورون انقلبت لاداکانت الامام رسول الله صلی الله علیه و آله فتبیدی لک المملک الذی
 یجده فقال کذبت یا عبد الله رات عینای الذی حدثک به علی ولم تره عیناً و لکن دعی
 قلبه و قرنی سمعه ثم صفقک تخناحه فعمیت قال فقال ان عیاض ما اختلفنا فی شیء فحکمک
 الی الله فقلت له فحل حکم الله فی حکم من حکمه بامورین قال لا فقلت مهلتا هلكت و اهلکت
 ثمی اس منی بر کسر و معنی ویر و نسیق و دیر و زبانت از اعتراض و دل ملائک بر امام زمانت و در تلب
 مثلاً و جمالت لک تا آخر استیفاء است برای آنکه بیان اینک پیش از دیر و زبیر گزاف را بیان نکرده تا خبر مبتدا
 محذوف بتقدیریم یا ایما نیز خبر مبتدای محذوفست بقدر آنکه و میتواند بود که نام مبتدا باشد و آن خبر آن
 باشد تبدی بقینه ناضی معلوم مطلق اللام و اوی بای ففعل است برای اشکال در کاری و او در و لم تره
 حالیه است و لم تره عیناً و لکن دعی قلبه و قرنی سمعه برای بیان قصد مجازست چه وجود لیلۃ القدر
 تا آخر الزمان و وجود آنکه احد عشر محسوس ملک نشده بود در آنوقت و در بعضی ناضی معلوم با خبر است بمعنی مجلس
 یا از با چسب است بمعنی استقر و حاصل سردی است ما اختلفنا فی شیء فحکم الی الله اشارت بآیت سورة
 الشوری است که اختلافتم فیمن شیء فحکم الی الله لیکن اختصار بسیار کرده و موصوله بانی عامه گذاشته
 و اگر بجای فی من میگفت تقدیر عامه ممکن می بود حکم الله بعلیه ناضی معلوم باب نصر است فی حکم بضم
 حار حکم بضم حای و کانت و ضمیر راجع بالله ففعل است یعنی بعد از آن ملاقات کردم
 او را و فردای آن روز پس گفتم ای پسر عباس گفتم ای سرگز گفتی سخن حق مثل دیر و نیان آنکه گفتن را علی بن
 ابی طالب علیه السلام بدستی که شب قدر در بر سال حیا باشد تا آخر الزمان و بدستی که شان ایش
 که تا نال میشود در آن شب امارت بمعنی نظام و نسق امارت سال تا شب قدر دیگر اشارت
 بآیت سورة دخان و سورة القدر و بدستی که برای آن امارت و البان هستند که نظام آن برای ایشان
 نازل میشود و بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله پس گفتم کیانند ایشان پس گفت من و زیاده فرزندان
 من ایشان اما مانند ملائکه بایشان سخن میگویند در شب قدر پس گفتم گمان ندارم شب قدر را که
 بوده باش کسی نگویا رسول الله صلی الله علیه و آله پس روز ظاهر شد برای نسق فرشته که سخن می گفت
 علی علیه السلام را پس آن فرشته گفت دروغ گفتی ای عیبه الله بدستیکه دید و چشم من آنچه را که سخن گفت
 زبأن علی و حال آنکه بیدیه بود تا حقیقه و چشم فرشته ولیکن حفظ کرده بود و از ادل او در شسته و صاحب
 استقرار شده بود آن سخن در گوش فرشته بوحی الهی بعد از آن از نودت ترا ببال خود پس کوشیدی امام
 محمد باقر علیه السلام گفت پس گفت این عباس آنچه انکون کردیم و چیزی پس حکم آن بسوخته الله تعالی
 است از آن آیت چنین مفهوم او شده که اختلاف است و حکم جائز باشد تا محاکمه نزد الله تعالی در قرآن و غیره
 پس گفتم او را بنابرین خیال که کردی از این آیت آیا حکم کرده الله تعالی در حکمی از احکام بد و چیز

با در صورت اختلاف است هیچکدام آن اهل اختلاف در آیت درمن لم حکم بما اوتوا السلام فادک هم الکافرون
داخل نباشد چنانچه منصوص است اهل اجتهاد قوی کرده اند گفتند پس گفتیم در این خیال جهنمی نشی و جهنمی کردی مردی را
که ایشان را بر روی ظن و اختلاف دعوت کردی و قبول کردند اشارت باینست که مراد با اختلاف در آیت
شعوری اختلاف است و اذ است در ادراکات در اختلاف اقوال در قضا و بتقدیر تسلیم دلالت بر تجویز اختلاف
اقوال نمیکند چه اهل اسلام در زمان جاهلیت اختلاف اقوال کرده اند و منافقان هنوز ترک نموده بودند و الله
سبحه و تعالی الاستاد عن ابی جعفر علیه السلام قال قال الله عز وجل فی لیلۃ القدر
فیها یفرق کل امر حکیم یقول لنفسه یا کل امر حکیم و المحکم لیس فیهمین انما هو شیء واحد من حکم
بما لیس فیہ اختلاف فحکمه من حکم الله عز وجل و من حکم بما وفیه اختلاف فرای انه مصیب
فقد حکم بحکم الطاغوت انه لینزل فی لیلۃ القدر الخ الی الامر تفصیر الامر و سنة سنة یؤمن
فیها فی امر نفسه بکذا و کذا و فی امن الناس بکذا و کذا و اذنه یحدث لعلی الامر سوی ذلك
کل يوم علم الله عن ذکر الخاص و المکتوب العجیب المکنون الخ و من مثل ما تنزل فی تلك اللیلۃ من امر ثم
قرأ اولوان ما فی الارض من تخریج اقلام و البحر یبذل من بعده سبعة المجوم انقذت کلمات الله
ان اللیة عز بیکم فی شیء من تعلق ان یحدث بعنوان ابن باب باعتبار اینست که این معلوم میشود که مراد
بلیلۃ القدر همان لیلۃ مبارکه است که در آیت سوره بقره آن مذکور است و بیان شد در شرح حدیث
اول این باب الامر کاری که مقتدر باشد الحکم بیکسر حاکم سکون کاف استوار بودن و استوار کردن و بحکم یعنی
تفصیل معنی فاعلمت و ماخوذ آن معنی اولست و در عزیز حکیم ماخوذ آن معنی دوم است و محکم بلیغ اسم مفعول
باب افعال ماخوذ آن معنی اولست و تفصیر حکیم حکم باعتبار معانی معنی است و انجیز نیست که در آن اسم فاعله
نفس نیست قرآنی تحقیق همزه بلیغ معلوم باب منع اصرار است از صدور بی که اصرار در آن نیست و مقتدر
که بر شده بمره بصیغه تفعیلی باب تفصیل یا بکف و بمره از باب متفاحله باشد و اجتر از بان شده از حکمی بحسن
و حسن باشد از تفعیلی و المرأة و المرأی و نامودن خود را بر خصمتی که خلافت واقع است ستمه ستمه اشارت
باینست که تا در لیلۃ برای و عدت شخصی نیست بلکه برای و عدت نوعیت پس شاملست بر شب قدر را
میتواند بود که او در و البحر فاعلیه باشد الف لام برای استقران باشد و جمله و البحر جمله حال محققه باشد از
ما فی الارض و ضمیر بارزیده و راجع یما فی الارض باشد و جمله من بعده سبعة لیکر حال بمقدوره باشد از ضمیر مستتر
در جمله و این بر نهیب سیر است که حال بودن جمله اسمیه که بی داد است برگاه ضمیر صاحب حال در صدر
جمله باشد ضعیف نیست اگر جمعی از حجة مخالفت یاد کرده اند یعنی در واقعیت باین شد که در حدیث
اول مذکور شد از امام محمد تقی علیه السلام گفت که گفته الله عز وجل و من شب قدره سورة دخان در آن
شب مبارک و بس چه کرده میشود از لوح محفوظ در آن امری که استوار است و استوار کرده شده نیست

صالح شرح اصول کافی

دو چیز متنافی نمرده است که حکیم آنست که معلوم باشد مظلون و الظالم بمافی آن در وقتی دیگر ممکن خواهد بود
و اختلاف در آن ممکن خواهد بود و جز این نیست که حکم یک چیز است چه تکالیفی معلومین محالست پس هر حکم کند
بیکسری که نیست در آن اختلافات یا جمعی که اختلاف در آن ممکن نیست پس حکم او از روی حکم الله عز وجل خواهد بود
چنانچه گفته و تفسیر آیت که امر من عندنا و هر حکم کند یا مری که در آن اختلاف میرود پس به او و پس نگاشته کند
یا ندانید که او حق را یافته پس تحقیق حکم کرده بکم شیطان بیان این تا که بدستی که برآیند نازل میشود و شب قدر
بسوی امام زمان تفسیر کارهای معتد به سال لیلال امور میشود امام زمان در آن شب در کار خود شش
بچین و چین و در کار مردم بچین و بدینیکه برآیند حادث میشود برای صاحب اختیار کار
معتد به فلتا حق سوای آنچه در شب قدر حادثی شود هر روز علم الله عز و ذکر که خاص اوست و محفوظ و غریب
خزیناست چنانچه نازل می شود در آن شب قدر از کار معتد به بعد از آن خواند از سوره لقان و اگر میشود
اینکه در آنچه در زمین است از درخت قلمها باشد بر حالی که در آیای روی زمین که موجود است کشاند
آنرا بر کاغذ یا یا جمعی که مداد آن قلمها باشد بر حالی که مقدس چنین باشد که بعد از آن در بابا که موجود است
هفت برابر آنها موجود شود و دوازده تمام نیست و ستمنان الله تعالی بمعنی عاوی که الله تعالی تعلیم
ظلمه خود کرده بدینیکه الله تعالی بی شک است استوار کننده خود است یا بمعنی که بر آنکه مستکر
ربوبیت شود بخود را فی عذاب میکند و این ظلم نیست چه چنین امام عالم همیشه است و ایشان پدر خانه
جهال فتنه مخفی نامند که در این آیت اشارت است باینکه اگر در ختمها قلم شود و جمیع دریا که موجود است
داد شود آن ماد و فاشن قلم خواهد کرد و برای هفت شتر دیگر مداد میاید تحقیقا یا تقیبا لا یعلم الغیب
الا الله چهارم اصل و بعد الا سناد عن ابی عبد الله علیه السلام قال کان علی بن الحسین
علیه السلام یقول انا اترکناه فی لیلۃ القدر صدق الله عز وجل اترک الله القرآن فی لیلۃ
القدر و ما احدثک ما لیلۃ القدر فی لیلۃ القدر قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا ادری
قال الله عز وجل لیلۃ القدر خیر من الف شهر لیس فیها لیلۃ القدر قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و هو لا ادری لیس خیر من الف شهر قال لا قال لا انا تترک الملائکة و الروح فیها
ماذن یخبر من کل امر اذا اخذ الله عز وجل شیئاً فقلده فیه سلام هی حتی مطلع الفجر
یقول لیسلمه علیه یا محملاً لک فی روحی بسلامی من اولی الیه بطون الیه طاع الفی شرح
مراد لقرآن و ما تترک الله القرآن مجموعیت که آیت انا تترکناه فی لیلۃ القدر و آیت شهر رمضان الذی
انزل فی القرآن خبر آن نیست زیرا که اخبار نقلی مشکوک میشود و ایضا محالست که یک چیز نیم حکایت باشد و هم
محکم عند آن حکایت باشد چه حکایت مشتمل است بر نسبت چیزی و نسبت خواه خیری و خواه انشائی خارج
از ظرفین خود است و هرگاه و جزو امر خارج از امری باشد کل آن نیز خارج خواهد بود و لهذا میگویم و اگر کسی

[illegible]

صہابی مستدرج اصولی کتابی

میگوید صاحب الزمان عرض میکند بر تو ای محمد مالک من ماروح من بختان من کبر خلقای من میباشد از اول
 فرو آمدن ایشان تا طلوع صبح مراد اینست که اگر آن نزول نمیدادنت و ضرر بسیار میدادستی در قتل
 ابی اصل ثم قال فی بعض کتابہ و انفق اقله لا یصدین الذین قتلوا منکم خاصۃ
 فی انا انزلناه فی لیلۃ القدر و قال فی بعض کتابہ و ما محمد الا رسول قد خلت من قبلہ الرسل
 انذرا ما یت اقول یقلبتم علی اعقابکم و من یقلب علی عقبیہ قلن یشاء اللہ شیئا و سیحزی
 اللہ التا کرین یقول فی الایۃ الاولی ان محمد احین یموت یقول اهل الخلق لا مرالہ
 من اجل وقت لیلۃ القدر مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ فہذا فتنۃ اصابتہم
 صۃ و بہا ارتد فاعلی اعتبارہم لا فہم ان قالوا لہم تہاب فلان مدان یکون للہ
 عزوجل فیہا امروا و الا و ان الامر لیکن لہ من صاحب ید شمس من درویش برای سبیت
 ما برای اید است و ظن خبر بدای محمد و فت و تقدیر ہی فتنۃ اصابتہم خاصۃ چہ دلالت میکند بر اینکه
 مخاطب در منکم موثباتند مشرکان صریح و نہ منافقان و درمی باید فتنۃ موثبات و پس چہ مشرکان
 و منافقان قصد بر لیلۃ القدر اصلا نکرد پس قول ایشان تہاب آن بعد از رسول علیہ السلام
 متعوی نیست و بیان آیت اولی جنت یموت گفت و ذکر قتل نکرد چہ آن مبنی بر علم اللہ تعالی است بنا بر تردید
 در آیت ثانیه بر حکایت تمذید منافقات کہ در کتب عمده ثبتند کہ اگر محمد بمیرد یا کشته شود امامت را باہل سبیت
 او و انکارند و بیان شد در حدیث و از دہم باب اول کتاب العقل در شرح و قال ام من ہو قانت تا آخر
 چہ ایشان عالم نبوده اند کہ کدام واقع خواهد شد و این منافقات نہارد با اینکه مخاطب در انقلبتم علی اعقابکم
 مومنان باشد چنانچہ ظاہر این حدیث است و دلالت میکند بر ان ارتداد چہ انقلاب و در غیر مومنان متعوی نیست
 و بہا ارتد فاعلی اعتبارہم بہان بیان آیت ثانیه و تطبیق آن بر آیت اولی است لانہم تعلیل بقول است
 یعنی بعد از ان اللہ تعالی گفت و بعضی کتاب خود در سورۃ انفال و ذکر کنند ای مومنان اختلافی
 را کہ بر نمیخورد و جمعی ہا کہ کافر شدہ اند آن فتنۃ از شماست و پس در سورۃ انزالنا فی لیلۃ القدر
 بمعنی اینکه در کذب فہمون آن سورہ است و گفت و بعضی کتاب خود در سورۃ آل عمران و نیست
 محمد رسول با جمعی کہ ہمہ بر باہمی ماند بیان این آنکہ تحقیق گذشتہ اند پیش از او رسولان دیگر را پس
 بنا بر حدی کہ منافقان کردند اگر بمیرد یا کشته شود بر میگردد ای مومنان بر پائنتہ ہای خود با سبیت
 شازند او را بر ایمان میکنند و ہر کہ بر گرد و بر و پائنتہ خود پس ہرگز ضرر نمی رسد اللہ تعالی را
 اصلا و خواہد جزای خیر داد و اللہ تعالی شاگردان نعمت الہی را کہ عبادت از امام عالم جمیع احکام باشد
 میگردد و آیت اولی بعد منیک محمد و قتی کہ میگوید تہاب اہل مخالفت فرمودہ اند عزوجل کہ رفت شب قدر
 با رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ پس این اختلاف است کہ بر خود مومنان را و پس بسبب آن اختلافات

ترشند خود پریشان اگر گوید که شب قدر بر توست پس ناچار است که بوده باشد این سر و بل را در آن
 کاری معتبر که از جانب اوست و وقتی که بر تو گردان امر تمام بود آن امر از صاحبی اجاره بمعنی
 لازم می افتد ایشان را که اقرار کنند بوجود صاحبان آن امر بر یکی در زمانی و اقرار بقرض طاعت ایشان
 کنند یعنی اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال کان علی علیه السلام کثیراً ما یأتی
 اجتمع التیمم العدوی عند رسول الله صلی الله علیه وآله یقرأ انا انزلناه یتخشم و یبکا
 فیکذلان ما اشد رقتک لهذا السورة فیکول رسول الله صلی الله علیه وآله و ما
 لما دأت عینی و دعی لما یری قلب هذا من بعدی فیکولان و ما الذی رأیت و ما الذی یری قارا
 فیکتب لهما فی التراب تنزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم من کل امر قال ثم
 یقول و هل یقی شیء بعد قوله عز و جل کل امر فیکولان لا یتقیول هل تعلمان من الملائکة
 الیه بذلک فیکولان انت یا رسول الله فیکول هل تكون لیلۃ القدر من بعدی فیکولان
 نعم قال فیکول هل یزال ذلک الامر فیها فیکولان نعم قال فیکول الی من فیکولان لا ندی
 فیماخذ برأسی و یقول ان لم تدبیا فادریا هو هذا من بعدی قیل فان کانما
 لبعید فان تلك اللیلۃ بعد رسول الله صلی الله علیه وآله من شدة ما یداخلهما
 من الرعب شرح ما ذکره ما برای ایهاست بمعنی نوعی از کثرت که تجاوز از عدد است هم قیل
 ابوبکر است بعدی بقیل عمر است فیکولان و امثال آن عطفست بر غیر که در جمله حالیه است باز در باذن
 برای تقدیر است و اذن بمعنی علم است من در من کل امر برای بیست است و امر بمعنی کار است که در
 باور مذکور است بیست است و مثالی که کل امر است فان کانما یکسر سوره و تحقیق آن مخففه از
 مشق است لیعرفان بعدی چه جوست که مفعول فی است المداخلة میانه دخول یعنی در و ایست
 یمان من که مذکور شد و حدیث اول این باب انما هم جعفر صادق علیه السلام گفت بغایت بسیار علی
 علیه السلام میگفت چنان شدند ابوبکر و عمر نزد رسول الله صلی الله علیه وآله بر جانی که قرات میکرد سوره
 انا انزلناه را بکمال خشوع و گریه پس میگفت چه بغایت است نازکی دل تو برای این سوره پس میگفت
 رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم برای آنکه در چشم من و حفظ کرد دل من برای آنکه می بیند دل زن پس
 از من اشاره یعنی علی علیه السلام است پس میگفت و حیست آنچه دیدی و حیست آنچه می بیند گفت پس بفرمود
 این دعا را نوشته میشد برای خواندن ایشان در خانه من آیت تنزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم من
 کل امر یا معنی که فوج فوج نازل میکنند ملائکه و روح در شب قدر علم صاحب کل اختیار ایشان را برای
 هر کار معتبر میگفت بعد از آن رسول علیه السلام میگفت آیا با منی بانه چیزی از کار معتبر بعد
 از قول استعانی که کل امر پس میگفت آیا میدانی که گیت آنکس که خود را فرود آورده شده پسوی دوست

صاحب تشریح اصول کافی

برای هر کار معتد به یا بمعنی کردن خود آورده باشد بسوی او برای هر کار معتد به پس میگفتند خدای رسول
پس میگفت آری باشد شب قدر و بعد از من پس میگفتند ای گفت پس رسول علیه السلام میگفت پس باید که
میشود آن امر بمعنی علم آن همان شب پس میگفتند ای گفت پس میگفت بسوی کی پس میگفتند نه اینم پس
میگرفت میراد میگفت اگر نه استاید پس را بدیند و اینست بعد از من علی علیه السلام گفت بدرستی که آن
پیشتر که آن و در کس هر آنکه شاکه پیشتر آن شب بعد از رسول السجلی الله علیه آله از سخنی از یقین
داخل میشد ایشان را از حبیب الخیر تنبیه عدم حق آن شب بشیخ امیر احمد بن ابی جعفر علیه السلام قال
یا معشر الشیعة فاصموا بالصورة اما انزلنا قلتموها فاما انزلنا الله تبارک و تعالی علی الخلق
بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و انما ابیسیة دیگر و منها لغایة علمنا یا معشر الشیعة فاصموا
بحد کتاب المبین اما انزلنا فی ليلة مبارکة انما کنا مستدین فانها بعبادة الامر خاصة
بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و انما یقین بالغایة یقین بالغایة و ای دو نقطه در یقین
نقشانی که در کفر گناه بلند میشود و علم یقین در فتح لام کوه بلند و وسیلی که بر سر راه تمام میشود و تمام شود
و فاصله میان در زمین و استعاره آنهم اینجا مناسب است الامر را بمعنی باشد که در مباحث سوره
و قال فیما یفرق کل امر حکیم امر من عند الله سوره القدر من کل امر و سوره نسا و امالی الامر منکم یعنی
در وایتست پسندی که مذکور شد در حدیث اول این باب از امام محمد تقی علیه السلام گفت ای جماعت
شیعه اما این مباحثه کنید با ختم خود پس بده اما انزلنا و ما ظفر باید بیان این آنکه بعد از اقسام که بدستی که ان سوره
هر آنکه بران الله تبارک و تعالی است در مخلوقین و بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و دیگران بر بر سر است
رب العالمین بخود ای و اطفال و پیروی تلقین با جمعی که قطع بجز در شکست که میگویند چون عالم جمیع احکام
در روی زمین نیست علما جمیع حکم نظیر علمایم دیان بران شد در حدیث چهارم و پنجم این باب
و بدستی که آن سوره هر آنکه سوره بزرگ درین شما جماعت شیعه اما اینست بدرستی که آن سوره و آن که
بلند است یا بمعنی که کسی که نگاه کند همان اصلا اشتیاقی از ان می ماند در حقیقت امامت های جماعت
شیعه اما این مباحثه کنید با ختم خود و اول سوره و قال چنانچه بران شد در حدیث اول این باب چنان
این از برای او ای الامر است بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و این معنی که امامت رسول علیه السلام
و رسول سابقه و ادعای ایشان داخل در مقصود اصلی آن کل امر حکیم امر من عند الله نیست اگر چه ایشان
نیز مدعی امامت در روح در شب قدر هستند چنانچه بران میشود در حدیث پنجم این باب است که چنانچه در
سوره القدر من کل امر دلالت میکند بر اطلاق امامت مخالفان دیان جمیع حدیث پنجم همچنان در سوره و قال
ای امر حکیم دلالت بران میکند اصل یا معشر الشیعة یقول الله تبارک و تعالی و ان من نعمة
الا خلاصه باید در قیل یا اباجعفر بن محمد بن محمد صلی الله علیه و آله قال صدقت فعل کان بد و نحو

صافی بشریح اصول حکانی

[illegible]

حاج شہزاد، محوای کون

لهم و بهنم الذی انقضی لهم ولیبیه لیسیم من بعد ختم امتنا یعبدون فی شیان و من کفر بعد ذلک برزق
 بتحقیق گفته اند عزوجل در کتاب خود برای اثبات امامت متولیان امامت در شب قدر بعد از محمد صلی الله علیه و آله
 پس در صورتی که در حدیث آمده است که ای ایمنان آورده اند از جمله شما ای عیسی که خلافت بجا آورده اند
 علمای صحیح را که بر اثبات خلیفه خواندند و ایشان را ندانند چنانچه خلیفه کرد و عیسی را که پیش از ایشان بوده اند
 بقول او که فادیک هم الفاسقون چنانچه مقصود آنکه کور شد و شرح حدیث سوم باب دوازدهم و در اینجا
 امام علیه السلام بیان کرده که گفته اصل بقول استخلفکم لعلی و دینی و عبادتی بعد نبیکم
 کما استخاف و مات آدم من بعده حق یبعث النبی الذی یلیه یعبدون فی شیان و من کفر بعد ذلک برزق
 بقول یسید دینی با ایمان لا بنی بعد محمد صلی الله علیه و آله فمن قال غیر ذلک فادیک هم
 الفاسقون فکذا مکی دلالة الامر بعد محمد صلی الله علیه و آله لا لعلم و فقه هم فاسا لوفان
 صدقاً که فادیک و اما انتم بقاعلین اما علمنا فظاهر و اما ایمان اصلیا الذی یظهر فی الذین
 صانع لا یكون بین الناس اختلاف فان له اجلا من عمر الالباب و الا یام اذا انی ظهر و کان
 الامر و لا اشرح و شرح کافی که استخلف بصیغه مجهول غائب ماضی و بعث بصیغه مجهول مضارع و لیسیم
 بصیغه معلوم مضارع غائب است و می تواند بود که کمال استخلف بصیغه معلوم متکلم و بعد بعث بصیغه مجهول
 ماضی و کما بصیغه معلوم ماضی باشد و از کتابان سودی شده باشد و شرح کافی صدقاً که نسبت و می تواند
 بود که بقاء باشد و اینها نیز از کتابان سودی شده باشد و الصدقات لافاز بضرع منع کردن از چیزی
 در بر بقدری رفان صدقاً که متعلق بقسم لیسیم است اما علمنا ظاهر و تفسیر و لیکش است و اما ایمان و ظاهر
 تفسیر لیسیم لیسیم است اما ایمان بکبر مجز و تشریه بای که تفسیر اول چیزی در این گری چنانچه بیان شد و در شرح
 جریه تفسیر این باب و اینها معنی دوم مناسب تر است یعنی الله تعالی میگوید و یلیه یعبدون فی شیان و من کفر
 بعد از او در حق حقیقت اسلام باشد و برای عبادت من بعد از پیغمبر شما چنانچه خلیفه کرده خدا و اصحابی آدم
 بعد از او و پیغمبری و اینها بی از او لا تقدیر است و وقتیکه بعث شود پیغمبر صاحب شریعتی که متصل با آدم است که نوع
 با تمام ابد تعالی در پیغمبر و دینی لا یشرکون فی شیان میگوید عبادت میکنند مرا بگو و بدین روایت من نیست پیغمبری
 میباید شریعت بعد از محمد صلی الله علیه و آله از اثبات است یا اینکه بعد دینی است یا بیانی است برای آنکه اینها
 نهیمه و بنده از انصار یا بمعنی که علت استخلاف است که ایشان مو من یقیمند و باینکه لا یشرکون
 استخفاف برای بیان آن بیانت است باین روش که فکر با الله تعالی لازم میباشد ایشان است چه حکم
 موافق شریعت میباشد نمیکنند و شریعتی دیگر بعد از او نخواهد بود و دیگر گفت غیر آنرا که گفتیم برایشانند و پس سرکش
 از حکم آبی و باین است پس ظاهر شد از این آیت که تحقق تمکین کرده الله تعالی متولیان امامت شد قدر
 را بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم هیچ دین و ما آن متولیانیم پس سوال کنند ما را از من مشکلا است

صافی شرح و اصل کافی

تجسید حاصل کنشالی و مالکیت آن فرمودی و آن مختص نیست که متعارفت و در مقام انکشاف صدوت مسکین پس از
 قبیل غضب نیست که گفت و بعد از آنکه سائل از وی دلیری گفته او گفتی تا آخر یعنی حسن گفت
 گفت مردی نام محمد تقی علیه السلام را ای پسر رسول الله غضبنا که شد بین گفت چرا این را میگوئی
 گفت برای چیزی که میخواهم سوال کنم تو از آنان گفت بگو گفت برای آنکه بگویم و غضبنا که شد بین
 گفت میگوئی و غضبنا که شد بین گفت خیره مرا که سخن تو حدیثه القدر و نقل شدن لایحه در روح در
 شب قدر رسوبی او صیاد است که میدهند او صیاد را اما در حق یعنی نظام و نسق را در حق تعلیم خبری که گفت
 رسول الله صلی الله علیه و آله ایست که میدهند او صیاد را اما در حق رسول الله صلی الله علیه و آله ایست که
 و حال آنکه تو تعلیم میدی که در حق رسول الله صلی الله علیه و آله ایست که میدهند او صیاد را اما در حق
 علیه السلام آنرا عاقبت گفت امام محمد تقی علیه السلام چه افتاده مرابط و تراب من اسے
 مرد که داخل کرد و بر مجلس من گفت داخل کرد و مرابط و قضای الهی برای طلب علم مسائل چین
 اصل قال فاقم ما اقل لله ان رسول الله صلی الله علیه و آله لما اسیری به لرحیط حتی اعطاه
 الله جل و علاه علم ما قد کان و ما یسکون و کان کثیرا من علمه ذلک جمله باقی تفسیرهای ایلیه
 القدر و حدیث کان علی بن ابی طالب علیه السلام قد علم العلم حیاتی تفسیر و فی ایلیه القدر که ما کان
 مع رسول الله صلی الله علیه و آله قال السائل او ما کان فی الجن بعثتو قال بلی بلکه انما یقال باک
 من الله تعالی فی لیاالی القدر و الی ابی بنی صلی الله علیه و آله و این کا و صیاد افعول کن او کذا
 الا و قد کانوا علیه و امر و کیف یعلمون فیہ نشیخ قد علم بعینه بمول باب تفسیر یا معلوم
 یا معلوم است و ما کان عیظت بر قدر است بتقدیر ما کان الجمل و ما کان حاصل جواب اینست که بنا بر
 شق دوم تجسید حاصل لازم نمی آید چنانچه سائل عالم کل مسائل غرض تفسیر آنها غافل میشود و در علم بقاعده
 ظاهر آنان قواعد و مناجات گفت میکند با وجود علم بان و تفسیر آن و چنانچه عالم کل قواعد و مناجات میشود
 و اما حق ترکیبی مشائی بان قواعد تا فکیر کن و استنباط کن و گاهی پیش آن فکر و استنباط آن گمانی نمیکند
 و بعد از فکر و استنباط بر میگردد و از آن و این منافات ندارد و با علم و جمیع قواعد و تفسیر آنها و منافات
 ندارد با کمال رسول و او صیاد و چه دلیل میکنی از ایشان خبر نیانی که متعلق بوقت امامت او نیست
 نقش نیست و چنانچه صغری و کبری برانی در وقت فکر طاعت الهیه عکس نمی شود و وجود آنکه هر دو بهی
 اولیست و معلوم بر عاقبت یعنی امام گفت پس نفهم آنچه را که میگویم چرا برستی که رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه آله چون برده شده و در شب آن مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی و نمازها با آسمان فرود نیامد تا در
 اعلام کرد و الله جل و علاه هر چه تحقیق شده و هر چه خواهد شد و بعد از بسیاری از آنان علم مجملها
 باینهستی که قواعد بود که از آنها استنباط احکام قضایای جزئی که در میان خلایق واقع بشود

صالحی شرح اصول کافی

یتوان کرد و بران اگر غفلت واقع نشود و صفی آنکه هر سبب معلوم باشد و ملتفت الیه شود می آید تفسیر آن
 مجمل در شب قدر و چنان بود علی بن ابی طالب بیان این که تحقیق تعلیم کرده شده بود علم رسول مسلم
 بر حالیکه مقدار این بود که آن تفسیر آن علم سبب قدر چنانچه بود آن تفسیر ما رسول در شب قدر گفت سائل آیا
 تعلیم مملای بود و بنود در آن مجمل تفسیر آن گفت بل بود و لیکن نشان ایت که چنین نیست که چیزی بل می آورد
 امارت را از جانب اله تعالی در شبهای قدر بسوی منی مسلم و بسوی او صیاد که کن چنین و کن چنین برای فرمود
 تحقیق دانسته بودند آنرا ما و میشدند که چون عمل کنند در آن علم خود اصل قلت فسر ای هذا قال لم یست
 رسول الله صلی الله علیه و آله الا هذا فقط بحمد العلم و تفسیر ما قلت فالله فی کان یا تبت فی لیل القدر علم ما
 قال الامر و التفسیر فیما کان قد علمه تشریح این سوال و آن حسن بن عباس است در میان سوا ما
 آن در دام علیه السلام جواب او نیز گفته یعنی کفتم بیان کن برای من این جواب را که باز در گفتی گفت نه مردم
 رسول الله صلی الله علیه و آله که بر حال که در فایضا بود و سر علی که در شب معراج حاصل کرده بود و تفسیر آن
 مجموع نیز کفتم پس آنچه می آمد و در شبهای قدر علم چه چیز بود گفت آن فرمودن کارهای کردنی بود
 و آسانی بود در آنچه دانسته بود و در حفظ و دست اصل قال السائل فیما یحدث لکم فی لیل القدر
 علیه بسوی ما عملوا قال هذا ما امر و ابکتانه و لا یعلم تفسیر ما سالت عنه الا الله عز وجل
 تشریح فیما یحدث تقدیر استقامت الکتمان بکسر کاف پوشانیدن خواه از جمیع مردم و خواه از بعضی از علم
 بصیغه معلوم باب تفسیر است یعنی گفت سائل پس بنابر اینکه کفتم اما و ش نمی شود او صیاد در شبهای قدر
 علمی سوائی آنچه دانسته اند نام جواب این سوال آن چیز مائی است که ما و بنود او صیاد که هر کس نگذرد و تعلیم
 نیکند جواب آنچه را که بر سیدی از آن فراموش و جل یا یعنی که او میاید فنی بکسی در جواب آنرا فسر
 تا و بر این سیستم که گردن را فسر کنیم یا یا یعنی که بے اذن الهی تعلیم کسی نمیتوانیم کرد و بر تقدیر اشارت است
 که در سائل عدم قابلیت فهمیدن او که با وجود تصریح بحقیقت جواب بیان بر سر فقط در مانده چه آنچه بر سید
 معانی لفظی است میتوان گفت سوائی آنچه دانسته حادث میشود اگر مردان علم علم کمال باشند یا اعتبار آنکه علم
 کمال مخیر است و بر علم بقوا و دیگر و بجز آنکه محتاج الیه در وقت حاجت نه جز آنکه مطلقا باشد و میتوان گفت
 که سوائی آنچه دانسته حادث میشود اگر مردان علم علم آن کمال و غیر کمال که علم بجز نیات در زمان سابق بر وقت
 حاجت است باشد لیکن نقیض اول بهتر است و با و بتر و بتر است و لهذا در سابق و لاحق این فقره مذکور
 است اصل قال السائل فهل یعلم الا و صیاء ما لا یعلم الا بنیاء قال و کیف یعلم و صی غیر علم
 ما اوصی الیه قال السائل فهل یستعان بقول ان احدا من الوصایة یعلم الاخر قال لا لم یست
 بنی الا و علمه فی جوت و صیه و ما تزل الملائكة و الرزق فی لیل القدر و بالحکم الذی یجکوبه
 بین العباد قال السائل و ما کانوا عملوا ذلك المحکم قال بل قد علموه و لكنهم لا یستطیعون امضاء

سائل عن السوال کانی

که لید القدر میباشد در هر سال با منی کج نشان شناسیم لید القدر را در هر سال گفت و فیکر کند شهر رمضان
پس بخوان سوره دغان را در هر شب صد بار پس و فیکر کند شب است و سوم پس بدرستی که نظر فرمای که
بانیه است تصدیق آن شود که بر سیدی ازان **اصول** و قال قال ابو جعفر علیه السلام
لما ترون من بعثة الله عز وجل للشقاء على اهل الضلالة من احوال الشياطين واذواهم اکثر
صما ترون خليفة الله الذي بعثه للعدل والعقاب من الملائكة قيل يا ابا جعفر وكيف تكون
شيئا اكثر من الملائكة قال كما شاء الله عز وجل **مشرع** ضمیر و قال راجع بحسن بن عباس است
که در سند حدیث اول این باب مذکور شد لام و در ترون مفتوح و ابتدائی است و جواب قسم مذکور شد
لام موصوله و مبتدا است ترون بعینه مضارع جمع مذکر مخاطب است و عاید محذوفست بتقدیر ترون و در
انجا احادیث است از علم آیات قرآن که در آنها ارسال شیاطین ایشان بر کافرن است مثل قول الله تعالی
و در سوره مريم الم تر لما رسنا الشياطين على الكافرين تؤسهم ازايا در انما لغای شیاطین و اشباه ایشان
اکاذیب را در دل اهل ضلالت نهشت مثل وان الشياطين ليعودن الى اولياتهم و مثل الذي يوسوس
في صدور الناس من الجنة والناس من در من بعثه حرف جر است و برای بیان ما است و بعثه مکرر است
یک نقطه و سکون عین بی نقطه و نای سه نقطه و آخرش تاء مصدریه باب شمع است بمعنی نوعی از فرستادن
و اگر بیع ای یک نقطه باشد بمعنی یک فرستادن خواهد بود الله مجرور و مضاف الیه است من در من انجا سبب
است و متعلق به الضلالة است و اذواهم برای و لفظ و جیم بمعنی اشباه هم است اکثر مرفوع و خبر مبتدا است و اور
لام موصوله است ترون در ترون خليفة الله بعینه مضارع جمع مذکر مخاطب است و اشارت باسأل آیت
سوره نمل و نیز ل الملائكة الروح على من يتا من عباده و عاید محذوفست بتقدیر ترون خليفة منصوب
بمشرع خالف است چه در اینجا اختصاری است بتقدیر ترون من بعثه الله عز وجل للسعادة خليفة الله
و چون فرین این فقره در سابق دلالت بر این میکند این اختصار و واقع شده الی الی صفت خلیفه است بعثه
بعینه ماضی معلوم است ضمیر مستتر راجع بالفعال است و ضمیر آن راجع بالذی است من در من الملائكة
برای سببیت است و متعلق بالعدل و العوالب است یعنی و گفت حسن که گفت امام محمد تقی علیه السلام از
انچه می بینید در قرآن که فرستادن الله عز وجل برای شقاوت و اهل ضلالتی که از لشکرهای شیاطین راستند
شیاطین بیشتر است از انچه می بینید در قرآن که فرستادن الله عز وجل است به خلیفه الی که فرستادن او را
برای هدایتی و راستی که از ملائکه است چون بعضی اهل مجلس غافل نبوده از دقائق این گفتگو گفته شد و در مجلس
که ای ابو جعفر و چون میدادند چیزی بیشتر از ملائکه گفت چنانچه خواسته الله عز وجل بمعنی ای که چنانچه گفتند چنانچه
توفیدی و انچه گفتند بیان فضل الله تعالی و محبت اوست نسبت امام ضلالت و امام هدایت **اصول**
قال السائل يا ابا جعفر اني لو حدثت الشيعة بهذا الحل يثبت لا تكذروا قال كيف يمكن ذلك قال يقولون

ان الملائكة اكثر من شياطين قتل عدوتهم عن ما اقول انه ليس من يوم ولا ليل ولا
 جميع الجن والشياطين تزدوا في الضلالة وتزدوا في اسامهم واليه من الملائكة حتى
 اذا انت ليلة التدر فيعبط قوتها من الملائكة الى ولي الامر خلق الله او فافض الله عن وجه من
 شياطين بعد دهر خونا واول الضلالة فانوى بالافلاك والكذب حتى لعله يصيح فيقول
 وابت لكذا وكذا فلو سأل ولي الامر عن ذلك لقال رايت شيطانا اخبرك بكذا ولذا احسن
 تفسيره تفسيره او لعله الضلالة التي هو عليها مشهور انهم عن الاقول اشارت است انما اقرض
 سائله اني برقت ازود في كلام ادم عليه السلام است ومبشر بكون ملائكة ان شياطين ضروري ان يزعموا
 وان شياطين ان قبيل عطف تفسير است براي تفتيش واحراز از مردمان جن ذكر انما ضلالت بلطاف
 امام جدي بلطف سفر و اشارت است باينكه امام حق در هر زمانه يكي است و امامت باطني او محيط لكل اهل زمين است
 و امام ضلالت در هر زمان متجدد است و جميع روي زمين در تحت تصرف ظاهري يك امام ضلالت و غيبي
 بعد هم مرفوع و فاعل برود است فيبسط اذباب نصر و ضرب عطف است برات و فاعل باطني اهل الضلالت
 بسورة القدر و لهذا ايسر البصيرة مضارع است يا اكله معطوف عليه بصيغة انما است خلق بعد جزاي انما است
 اوقات فيض الله بامام حسن بن عباس است براي شك او و حاصل بر دو يكي است چنانچه انما بصي بندي است
 انما بعد و تفتيش بصي سايي انما جنت براي وقوع چيزي است غير لعله و ضمير بصي و فاعل سائل راجع بولي الضلالة است
 و ضمير نال راجع الى الامر است حتى و فاعل برود است پس تفسير مرفوع است تفسير المندول خلق براي تفرع
 بصي تفسير ي كامل يعني گفت سائل اي ابو جعفر بدرستي من اگر حكايات كنم بعض شيعه را امر حكايه است بر آنكه
 باور ميكنند كه آن شيعه با شتم گفت چون باور ميكنند آن گفت ميگويند بدرستي كه ملائكة عليهم السلام مبشر از
 شياطين اند گفت است گفتي كه ملائكة مبشر از شياطين اند و در باب از من آنچه را كه ميگويم بدرستي كه شياطين
 كه نبوت است و دري و در پنج شبي كه بر حال كه جميع شياطين جن زيارت ميكنند امامان ضلالت را بر هر يك از ائمه
 و زيارت ميكنند امام جدي را و قدر ایشان آن ملائكة چون آمد شب قدر پس فرودمي آيد و در آن شب آن
 ملائكة بسوي متولي امارت شب قدر تدبير كرده و امام گفت رسانيد الله عز و جل از شياطين بعد و ایشان
 بعد از ان زيارت ميكنند متولي گراهي را بصي بر يك از متوليان گراهي را عطفه پس مبشر او را انزال
 در روع با بصي كه آنها در قبض او مي اندازند او ميگويد بر من كشف شده و تا بعد كه شايد كه او بصي رسد
 پس گويد ديدم و دوش چنين و چنين پس اگر برسد متولي امارت شب قدر را از آنچه بدين اوقات و هر آنكه
 آن دل امر ميگويد او را كه جدي شيطاني را كه خبر داد و در انچنين و چنين تا بعد كه بيان ميكند براي امام ضلالت
 بيان كامل بر چه را كه ميگفته كرده و اعلام ميكند او را كه گراهي او بر آن است با بصي كه هر سه سازد
 سلطان خيالات او را حاصل جواب اين است كه مبشر بود و بعد و مجموع ملائكة از مجموع شياطين بايچ

در بیان انکار کردن بی بر غفلت از رد و قیقت است اول اینکه ملاک تردد انهم بدین نمی آیند بلکه بعدد سبب اطمینان است این
دوم اینکه اشهاد شایعین نیز داخلند در زیر آن انهم ضلالت پس ایشان دو جنس اند یک جنس سووم و یک ای
امام علیه السلام آنرا بیشتر و کمتر گفته است نه مبعوث پس می تواند بود که بعد از نبوت ملائکه یا بعد از اعتبار کثرت
انهم ضلالت و وحدت امام بدی هر چند که عدد ملائکه بیشتر از عدد شیاطین باشد حاصل دایمته الله ان
بعدد بلیغه القدر لیسلم انما لنا حاصره لقول رسول الله صلی الله علیه و آله لعن الله علیها اسلخهم
عین و ناموته هذا ولیکم من بعدی فان اطعتموه و شعلتموه و لکن من لا یؤمن بانی لیلته القدر
مستور و من آمن بلیغته القدر من علی غیره یا نایافته لا یسعه فی الصدق الا ان یقول انها لنا
یؤمن لم یقل فانه کاذب ان الله عز وجل اعظم من ان ینزل الایمان مع الروح و الملائکه الی کافر
فاسبق فان قال تنزل الی الخلیفه الذی هو علیها فلیس قولهم ذلک لشیء وان قالوا انه لیس ینزل
الی احد فلا یکون ان ینزل شیء الی غیر شیء وان قالوا سیقولون لیس هذا ابتنی نقد ملوا ضلکا
میدان مشرح بقول متعلق است به علم و مراد این است که هر که تصدیق کرد و رسید اند که مراد رسول الله از
ولی صاحب امر شب قدر است پس میداند بعضی این کلام رسول هر چند که دلیل دیگر دارند اند که امارت لیلته القدر
از ماست و پس نظیر این گفتگو نیست که میگویند العاقل بکفیه الاشارة تخصیض ذکر این قول برای این است
که مخالفان نیز نقل کرده اند ان الله استیناف بیانی است برای استدلال بر کذب قول مخالفان به تردد هر
و حصر آن در سه شق که هر سه باطل است اول اینکه منزل الیه کفار و مشرکین باشند و دوم اینکه منزل الیه
خلیفه باشد که او مستولی است بر خلاف برادر و لشکر پس علیها بعین بے نقطه و باء و فقط در پایین است
و می تواند بود که بعین بالقطه و باء بکفیه بعینه یا معنی معلوم باب ضرب و ضمیر ستر راجع بخلیفه باشد و حصر
هر دو یکی است و ضمیر راجع بخلاف است که در ضمن خلیفه مذکور است سووم و یک منزل الیه میچسب نباشد
وان قالوا از امتنه شق سووم است میقولون بعینه غائب یا بعینه مخاطب مقول قالوا است و اشارت است
بوقت غیبت امام علیه السلام که در آن زمان مذکور بود که واقع خواهد شد چنانچه الحال شد و ضمیر راجع بشیعه
اما نیست لیس بذل شیء مقول میقولون است مشار الیه هذا منزل الیه است یعنی قسمهای خدا قسم من است
که بدرستی که هر که تصدیق بجای لیلته القدر تا آخر الزمان که دو بر آئینه میداند که امارت انشب از ماست و بعضی
قول رسول الله صلی الله علیه و آله علی علیه السلام وقتی که نزدیک شد مرگ رسول علیه السلام که این صاحب امر
لیلته القدر است از جمله شما بعد از من پس اگر اطاعت کردید او را از او است بافتید امام گفت و لیکن کسی که
ایمان ندارد با آنچه در شما قدر است منکر دلائل این قول است بر اختصاصیکه مذکور شد چون مؤمن بقای
لیلته القدر بر دو قسم است اول شیعیه امامیه دوم مخالفان ایشان و در عالم قسم اول با اختصاص لیلته القدر
با ائمه بدی اشتباهی نیست امام علیه السلام بیان قسم دوم کرد و گفت هر که ایمان آورد و ببقای لیلته القدر

تو بنویسد بیلزنت با اندک پس جد تنگ گنجش نزد او راه و دست گفتن فیرا بیکه که در کعبه افتد به حسن
نزول و تکرار روح در کعبه افتد برای ایبه بدی است و پس و هر که بخود تراز و روح بهیمنی کافه افتد
خود گفته بیان بین آنکه این از سرش غل نیست اول اینکه نزول شد غیر خوسلان با سلام باشد و این
با حق است چه بعد عزوجل بزرگتر از آن است که نازل سازد و امر شب افتد را بار و روح و ملائکه یک فیرا
از زمان آتی و هم اینکه نزول بکنان خلفا بنی العباس مشو باشد که او غلبه خنده خفت و باین در وقت
و از فراغ ناشر و مات که بکند چنانچه مشهور است و این قول خابر البطلان است چه در سوره نمل خنزیر الملک

و الروح علی من یشاء من عباده و صفاتی که بیان کرده برای عباد خود در سوره فرقان که عباد از من است
نیشون علی الارض بونا تا آخر در ایشان نیست سوم اینکه نزول دل به یکس نباشد و این باشد به اقرار
این مخالفان یشای باین افتد چه آخر الزمان چه ممکن نباشد که نازل شود چیزی که اگر ملائکه در روح باشد

در سوره دوم با یمنی که من یشاء در قول الله تعالی در سوره نمل خنزیر الملک و الروح علی من یشاء من عباده
عبادت الله مدوم باشد و لکن مخالفان به سبیل اعتراض برین سوم گویند شبیه لامیه قائل فراموشد که در توحید
مدوم خواهد بود در آخر الزمان تا ثور صدی علیه السلام پس گراوید و اندک گرامی و در انقضائش است این
است که در انوقت امام معصوم مفتی عن الطاعة بافتاد شبیه لامیه خواهد بود و از اکثر مردم معبود و معبود بود

باب چهل و دوم اصل باب اول ان الائمة علیهم السلام یزادون فی المیزان

مفسر چه یزادون بنویسد معلوم مضارع جمع مذکر غایب باب افتعال است اصل دال اول تا یزادون از دیار
که مفسرین یعنی این بابیت در اینک الله علیه السلام یزادون و میشود غلام ایشان و شبیه مبدع درین باب
حدیث است اول اصل بن ابی نعیم العسقلانی عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال ابی اخی ان
فی لیالی الجمعة تشاهد من الملائکة قال قلت جعلت فداک و ما ذلک الملائکة قال یؤذنون الا و ما یلانی

الموت علیه السلام و ادوا و صباء الموت و روح الوصی الذی بین ظهرا بیکو لیرجع الیه
السلام حتی توافی غرض یما فتنطوت به اسبوعا فصلی عن کل قائمة من نواتم العرش کتفین
تور و الاکالیدان التي کانت فیها فیصبر الاغنیاء و الاکاد صباء قد ملیوا و اسرودا و یسیر الوصی

الذی ظهر انیکو و ید فی علمه مثل جم الغفار مفسر العسقلانی یفتح ما و یبقی و سکون نون و بین
ببقیة و الف نون منسوب است بمشاور الف مر و ده ام شهر است و یمین و دبی در دمشق بنسب است
بمفسران اسم مردی است الشان یفتح شین بانق و سکون هز و مر و تبه نمون نشان برای تعظیم است یوزن

ببسته مضارع قبول غائب است نائب فاعل لا و روح است و فاعل محذوف الله تعالی است و مقبول به محذوف
عنا که است بین ظهرا بیکو یفتح فای بانق و سکون فای و الف و فتح نون و سکون بای و نقطه و یمین است
در بعض نسخ بین آخر که یفتح هز و سکون فای و هم با و است و با بر اول تنبیه ظهر است نیز یزادون

و نون مفتوح برای تاکید و تبایر در جمع ظاهر است و بر تقدیر یعنی میان شما بقولن است اگر چه است گویا یک
 نشئت در پیش است و دیگری در راست و دیگری در جیب یعنی بعضی مضارع مجهول است و نائب فاعل به است
 و باری تقدیر است و فاعل مخدوف ملائکه است و اذاک الشان و مراد اینجا مرتبه عالی است و باریع به الی السار
 استیانت بانی بودن است یا حال انداز و روح مذکور است حتی داخل جمله شده پس توانی مرفوع است تقدیر توانی
 یا بعضی مضارع معلوم غایبه باب مفاعله است و ضمیر مستتر راجع بار و روح مذکور است امرافاة رسیدن بخیر
 امرش تحت پادشاه که بران دیوان میان خلافت میکند و مراد اینجا کتاب الکی است و طوابع بجزش کتاب از
 مطالعه آیات است و توابع عبارت از منشا بهات آن است و نماز نزدیک فائده عبارت از کتب نزد آنها برای
 شباط و جزئیات بجز کتب الکی چنانچه وارد شده که الصلوة معراج المؤمن ترد بعضی مضارع مجهول غایبه
 مضاعف است و ضمیر مستتر راجع بار و روح است فیصیح بعضی مضارع غایب یا غایبه باب افعال است و افعال
 نامه است قد بله یعنی ماضی مجهول جمع مذکر غایب معهود اللام است و حال است از فاعل فیصیح و او در وقت حالیه
 است از یاد داده کامل کردن و کامل شدن زید یعنی باضی مجهول ماضی العین است و نائب فاعل ضمیر مستتر راجع
 موصی است اگر زید مشتق آن متدی باشد و نائب فاعل فی عهد است اگر زید مشتق آن لازم باشد مثل منصوب
 و قائم مقام مفعول مطلق است و مضاعف است اتم یعنی جمیع و شبیهیم مجموع تغییر یعنی غین بالفط و کسر فاء
 و سکون یاء و فلفظ و در پائین و رای بی فلفظ چیز که از بسیاری پوشاده روی زمین را و مراد اینجا نبات
 بسیار است یعنی رویش از ابوکی معنای از امام جعفر صادق صلی الله علیه و آله که گفت که امام گفت مرا
 ای ابوکی بدو شبیه که یاد از شبهای جمعه بر آید و بخیلی از جمله جنس مرتبه است گفت گفتم قرأت شوم و حیات
 این مرتبه گفت درخت و باره میشود برای ارواح انبیای مرده و علیهم السلام و ارواح اوصیای مرده و روح می
 که میان شاه است بالا برده میشود و سوس مرتبه عالی فکر در فائق تا ملاقات میکنند محل دیوان صاحب کل اختیار
 خود را بر گردان میکردند و هنگامه و نماز میکنند نزد هر پادشاه آن با شملی آن محل دیوان و در گفت بعد از آن
 برگردانیده میشوند بسوی بدنهای که بودن در آنها با شملی که از آن مرتبه عالی فرود می آیند پس
 بعضی جمعه میرسند انبیاء و اوصیاء حالیکه تحقیق برده شده اند باعتبار خوشحالی علم حوادث و بعضی جمعه میرسند
 و صی که میان شما است حالیکه تحقیق زیاد کرده شده در علم او نه با وانی که مثل مجموع عدد بسیار انبیاء
 و اوصیاء با شملی که هیچ علمی نیست که یکی از ایشان را حاصل شده باشد و او را شده باشد و وصل
 من الفصل قال قال ابی ابو عبد الله علیه السلام ذات یوم و کان لا یکنینی قبل ذلك یا ابی عبد الله
 قال قلت لعلک قال ان لنا فی کل لیلۃ جمعة سر و دا قال قلت ذاک الله و ما ذاک
 قال اذا کان لیلۃ الجمعة فی رسول الله صلی الله علیه و آله العرش و وانی لا ائمة
 علیه السلام معه و اذینا معهم فلا تزدان او حینا الی ابدنا الا باجم استفاد و لو لا ذلك

لا نغفلنا عن شرح لا یکنینی بسم الله معلوم مضارع فاعل الله باب تفعیل است التثنية کسی یا بکینیت
خواعق لفظ تاجون وفاء ودال بلفظ بعینه یا منی منکم الفیر مجول باب افعال است ماخوذ از فاعل و فاعل
مصدر باب علم بمعنی یا یا شرف و در او اینجا بنهایت رسیدن علم کسی است پس انقاد بمعنی نهایت رسیدن
علم کسی است یعنی روایت است از منقول که کیست او ابو عبد الله بوده گفت که گفت را امام صادق
علیه السلام در میان روز سه و منی خواند مرا بکینیت پیش از آن روز است ابو عبد الله منقول گفت
گفتم بیک گفت بدرستی که بار او در پرشب جمعه خوشحال عظیمی هست گفت گفتم زیاد کند خوشحال ترا
الله تعالی و حیثیت این خوشحال گفت و قتی که شود شب جمعه ملاقات میکند رسول الله صلی الله علیه
و آله محل دیوان الهی را ملاقات میکند ایضا سابق علیهم السلام با رسول الله علیه السلام خود او انبیا را خود
او مصیای ایشان و ملاقات میکنم با او مصیای رسول علیه السلام با ایشان پس بر میگردد و در مصیای الهی
بهر نمایانگر با علم تازه مکتب شده و آفرین بود آن بنهایت رسانیده میشویم در علم بجزئیات محتاج ایضا
بیان این شد در شرح حدیث اول این باب مضموم اصل من عبد الله صلی الله علیه و
آله و سلم قال ما من جمعة لیلة الا ولا ولیاء الله فیها سرور اقلت کیف ذاك جعلت ذاك قل
اذا كان لیلة الجمعة و فی رسول الله صلی الله علیه و آله العرش و دانی الاثمة علیهم السلام
و راویت معیه فما ارجع الا بعلم مستفاد و لولا ذلك لغلط ما عدی ما شرح مضمون این
موافق سابق است فرق این است که فاعل اینجا بمعنی بنهایت رسیدن علم است و در سابق بمعنی بنهایت
رسیدن کسی است باعتبار علم و حاصل در ویکی است

باب چهل و سوم اصل باب لوکا از الائمه علیه السلام نزد اده و زلفعل و اعندهم
تشریح ابن بیان آنست که اگر نمی بود ابوبکر ائمه علیهم السلام زیاده و میخونند باعتبار علم هر آئند بهماست
سیریه آنچه نزد ایشان است که علم بجزئیات محتاج الیهما باشد و درین باب چهار حدیث است اول اصل
سمعت ابا الحسن علیه السلام يقول کان جعفر بن محمد علیه السلام يقول لوکان انا تزود ادا لکان
تشریح این ظاهر است از شرح حدیث دوم باب سابق و در اصل عن ذریع الحارثی
قال قال لی ابو عبد الله علیه السلام یا ذریع لوکا انا تزود ادا لکان قد نا من شرح این نیز مثل
سابق است سو و اصل عن ذریع قال سمعت ابا جعفر صلی الله علیه و سلم يقول لوکا
انا تزود ادا لکان قد نا من شرح این نیز مثل سابق است اصل قال قلت یزید ادا و ن شینا کایه یزید
صلی الله علیه و آله قال اما انت اذاکان ذلک عربی علی رسول الله صلی الله علیه و آله ثم علی
الائمة ثم قلشی کلام الیهنا تشریح چون یکای لا یلزم گفت لم یلزم مستحق این جواب شده چه اگر لم یلزم
میگفت جواب بان بود که بیان شده در حدیث هشتم باب قبل و یکم در شرح حدیث قال السائل فی حدیث

هم تا آخر و در شرح قال السائل ابراهیم تا آخر یعنی زهرا و گفت گفتیم آیا زیاد میشود شما باعتبار علمی که زیاد است
 آنرا رسول الله صلی الله علیه و آله گفت آگاه باشید که وقتیکه من میمیرم و آن زیاد بشنود من مبرور و من مشهور
 بر رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از آن بر ائمه دیگر بعد از آن میرسد کار با چهارم اصل

عن ابی عبد الله علیه السلام قال ليس يخرج مني من عند الله عز وجل جنتي يبذل
 بر رسول الله صلی الله علیه و آله ثلث ما خیر المومنین علیه السلام ثلث ما جلد بعد و جلد
 لكيلا يكون اخرنا اعلو من اولنا شرح روايت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بیرون نمی آید
 علی از جانب الله تعالی عزوجل برای بدر شنب قدر و در شنب جمعه و مانند آنها با شنباط جزئیات از قرآن
 بدر ملائکه اگر آنکه ابتدا کرده میشود بر رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از آن با میر المومنین علیه السلام
 سیکه بعد از من تا نبوده باشد آخر از اول تا آخر جزئیات نیز توضیح باشد در شرح حدیث سابق

باب چهل و چهارم اصل باب ان الاممه عليهم السلام يعلمون
 جميع العلوم التي خرجت الى الملائكة والانبياء والرسل عليهم السلام

شرح این باب بیان اینست که ائمه علیهم السلام میدانند جمیع علومی را که بیرون آمده از جانب الله تعالی
 بملائکه و انبیاء و رسل علیهم السلام در این باب چهارم حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله ع
 قال ان الله تبارك وتعالى علمنا ظاهرا عليه ملائكته و انبياءه و رسله فما اظهر عليه
 ملائكته و رسله و انبياءه فقد علمناه علماء استاثريه فاذا ابدى الله في شيء منه اعلما ذلك
 و عرض على الامم الذين كانوا من قبلنا شرح روايت از امام جعفر صادق گفت بدر شنب
 الله تبارك و تعالی را دو قسم علم است یکی علمی که مطلع کرده بر آن ملائکه خود و انبیاء خود و رسولان خود را پس آنچه
 مطلع کرده بر آن ملائکه خود و رسل خود و انبیاء خود را پس تحقیق دانسته ایم آنرا و یکی علمی که مخصوص خود کرده آنرا
 با بعضی که هنوز مطلع نکرده بر آن کسی را اگر چه مطلع کرده باشید بر مقدمات استنباط آن مثل علم بوقت ظهور
 قائم علیه السلام که مذکور می شود در حدیث دوم باب آینده پس چون کاری بهم رسد برای الله تعالی
 در چیزی از آن اعلام کرده میشود و آن مبرور میشود بر ائمه که بود و الله پیش از ما بشنید این حدیث
 گذشته و در حدیث نهم باب سب و چهارم کتاب التوحید و در آن باب تحقیق معنی ندانسته دوم اصل
 عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله عز وجل علمنا علم اظهر عليه و احد من خلقه
 و علمنا به الى ملائكته و رسله فما ابتدء الى ملائكته و رسله اتقنى الدنيا شرح التبريزي
 و ظاهر میشود سوم اصل سمعت ابا جعفر علیه السلام يقول ان الله عز وجل علمنا علم مبذل
 و علم مكفوت فاما المبذل فانه ليس من شيء يعلمه الملائكة والرسل الا نحن تعلمه
 و اما المكفوت فهو الذي عند الله عز وجل في امر الكتاب اذا خرج لفضل شرح

ما بین السموات والارض و لم یکن قبلهن سموات ولا دونهن اما سمع بقوله تعالى وكان عمره
 على الماء نقش حرم سبع السموات والارض و در سورة النعام و لقوله و سمع الامامین حدیث مناسب آیت
 سورة النعام است و در اینجا چنین است بدیع السموات والارض انی یکن له ولد و لم یکن له صاحبه و خلق شی
 و بر یکل شی علیهم بدیع فیصل بمنی فاعل بالمعنی مفعول است از باب منع و بنا بر ادل صفت بحال موصوفت
 مثل منابر الرجل و بنا بر دوم صفت بحال متعلق موصوفت مثل حسن الوجه البدر و البدره یکسر یا بسكون
 قال از باب منع و الابداع معید رباب افعال ابداع فعل چیزی بیاده سابق خواهد آن ابتدا باحداث پذیر
 باشد و خواهد باحداث ماده انجیز باشد بشرط علی باینکه آن ماده انجیز خواهد شد المثال یکسر هم صاحب شکل و مراد اینجا
 جسم است چنانچه می آید در حدیث ششم باب صدوسی و یکم کتاب الابان و الکفر که ان الفخس لو کان مثالا لکان
 مثال سور صبر فله راجع بمصدر ابداع است فادور فابتدع برای تفریع است و ادور و لم یکن عاطفه است
 یعنی شنیدم از حران بن ابی نجر که می پرسید امام محمد باقر علیه السلام را از قول الصدع و جل و در سورة النعام اذراع
 کنند آسمان و زمین است یا اختران کرده شده است آسمانها را و زمین اول پس گفت امام علیه السلام بدینکه
 الصدع و جل در احداث آب اختراع کرد چنانچه می فرمودش را همه آثار عالم غیب خود که آبی احداث کرده و ما و جمیع
 آن اشیا را چو بود و بنا بر جمعی که بوده باشد بیشتر از آن اختراع پس بنا بر آنچه گفته اختراع کرده و در وقت احداث
 آب آسمانها را و اجزای زمین را و بود بیشتر از وجود آنها آسمانهای و اجزای زمین آبیانیشنوی قول الصدع
 در سورة هود و هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام و كان عرشه على الماء و الله تعالى ان کس است
 که آفرید و نسبت کرد آسمانها و زمین را و درخشش را و بر جای که بود تخت پادشاهی او بر آب یا یعنی که بعضی
 احداث آب جمیع را شنید و تدبیر کرد چنانچه گذشت و در حدیث چهارم باب چهارم کتاب التوحید که باب الاراقه
 آنها من صفات الفعل و سائر صفات الفعل است که خلق الله المشیه بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیه این است
 بیان شد و شرح حدیث هفتم باب سیم کتاب التوحید اصل فقال له حران ارایت قوله جل ذكره
 عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احد افعال له ابو جعفر علیه السلام لا من ان یقتل من رسول
 و كان محمد علی الله علیه و الله ممن ادقضاة و اما قوله عالم الغیب فان الله عز وجل عالم بما ناب
 من خلقه فیما ید و من شیء و یقضیه فی طیه قبل ان یخلق و قبل ان یفقه و قبل ان یفقه الی الملائکه لذلك
 یا حران علم و وفوت عنده الیه فیها المشیه تفقیه اذ اداد و تبیل و له فیها فلا یمضیه
 فاما العلم الذی یقتدی به الله عز وجل و یقضیه یمضیه فهو العلم الذی انتهی الی رسول الله صلی
 الله علیه و الله ثم البنا نقش حرم در سورة جن گفته قال ان ادری اقرب ام بعید ما توعدون لم یجبل له ربی
 الله عالم الغیب و ظاهر آنچه می آید در حدیث نود و یکم باب صد و هفتم در تفسیر آیات سابقه برین نیست که مراد
 ما توعدون ظهور قائم علیه السلام باشد و علت لام الغیب برای عمد خارجی باشد و مراد ظهور در وقت

و بحسب البزار رد اورد بن كثير في مجلس الى عبد الله عليه السلام اذ خرج اليه و مضى فبدا اخذ محليا
 قال يا عبا لا تروا من يؤمن اننا نعلم الغيب لا يعلم الغيب الا الله عز وجل لقد سمعت بصريا جادا يقول
 ملائكة فخرت مني فيما علمت في اى بيوت الدار هي قال سعد بن قيس ان قام من مجلسه و صار
 في منزله دخلت انا و ابو بصير و ميسرة فجلسنا فذاك سمعناك و انت تقول كذا و كذا في
 امر جارتك و نحن نعلم انك تعلم علم الكثير و لا نسبك الى علم الغيب مخرج ان و ان قام ففتح
 بابه و تحبث فخرج الى اى ناكيد اتصال است يعنى روايت است از سرد برگشت بودم من و ابو بصير و يحيى بن زاذ
 روا و كثير در مجلس امام جعفر صادق عليه السلام ناگاه چرون آمد بسوى ماير خالى كه او غيبناك بود پس
 نشست در حاشى خود گفت اى عجب براى جمعى چندين دعوى ميكنند كه ما انما بدى مبد انهم غيب را نميدانند
 غيب را اگر الله عز وجل اشارت است بقول الله تعالى در سورة نمل و الله مع الله قل انوا بر باكم
 ان كنتم صادقين قل لا يعلم من فى السموات و الارض الا الله مخفى عما تدرك قلوبكم لا يعلم
 ما آخره براى رفق و دخل است ناكسى گويد كه من مجدث يا محكا شفه معلوم کرده ام و احتياج پيران
 ندارم ببيان اين انكه بر آنهم تحقيق قصد كردم زدن فلاة كثير خود را پس گر نخب از من پس نداستم كه
 کدام از خاندانهاى براى است آن كثر گفت سدر پس ما ندانم كه برخاست از مجلس خود و رفت بخلو فخانه
 خود داخل شدم من و ابو بصير پير كه ملازم و ائى امام بود فقميم او را قربانت شويم شديدم از تو بچالايك
 ميگفتي چنين و چنين در حكايات كثير خود را سدايتم كه نويد اى بسيار و نسبت شديدم ترا بعلم غيب را و
 نسبت كه با وجود عدم علم غيب مقدار علم خود را بيان كن **اصل** قال فقال يا سعد بولم تفرا
 القرآن قلت بلى قال فهل وجدت فيما قرأت من كتاب الله عز وجل قال الذى عنده
 علم من الكتاب ايا اتيك به قبل ان يوتى اليك طر فاك قال قلت جعلت فداك قد قرأته
 قال فهل عرفت الرجل و هل علمت ما كان عنده من علم الكتاب قال قلت اخبرني قال
 قد رقتة من الملائكة فى البحر الاخضر و ايك ذلك من علم الكتاب قال قلت جعلت فداك ما
 اقل هذا فقال يا سعد يرا اكثر هذا ان ينسبه الله عز وجل الى العلم الذى اخبروك به يا سادى
 فهل وجدت فيما قرأت من كتاب الله عز وجل ايضا قل كفى بالله شهيدا مبلى و بينك
 و من عنده علم الكتاب قال قلت قد قرأته جعلت فداك قال فمن عنده علم الكتاب كله
 افهمه من عنده علم الكتاب بعينه قلت لا بلى من عنده علم الكتاب كله قال فاما
 بيدى ال صدره و قال علم الكتاب و الله كله عندنا علم الكتاب و الله كله عندنا
 شرح ضمير مجرور در آخرى به راجع و كان عنده است و اشارت است بانكه رجل را سدايتم كه سمعت
 بن برخيا است كه زير و دوى سليمان است الا خضر هز و آن رنگى است سحر و و مراد از انجا بسيار عميق است

كتاب الحجة خرم

با اعتبار اینکه عرب و عجم هر یکی از مائیل بسیاری باشند و هر یک از اینها چنانچه آسمان را خضر آدمی گویند و بعضی
 مردم بذات اسباب میگویند و آب و مراع دریا که بسیار عسق باشند در نظر مائیل بسیاری می نماید مادر ما متنها میست
 سن تبیین است باقی اندک از اینها صند فجب است ان نسبه بفتح حمزه و تحقیق نون جیل با عطف بیان
 نیست از هر یک بعینه غائب است و میتوان بود که بعضی از متکلم باشند که چهار جا مرفوع و ناکید علم است
 انهم بعینه افضل التفضیل است چنانچه از استادی مولانا نصر محمد الله تعالی مستمع مرفوع و ناکید
 علم است انهم بعینه افضل التفضیل باشند و بنا بر این استفهام و در فن معنده مقدر خواهد بود و در
 خواش شیخ محمد بن شهید دیدد و شده که علی صفة الاستفهام و الفای و ضمیر جمع المذکر و بنا بر این بقدر
 انهم اعلم خواهد بود و در فن استفهام مقدر خواهد بود بعضی مرفوع است و بدل بعین است از علم
 یعنی سید بر گفت پس امام گفت ای سید آیا خواندی قرآن را انهم علی خواندم گفت پس آیا یافتی
 در آنچه خواندی از کتاب الله عزوجل و در سوره نعل گفت آنگونه که از او علی از جمله کتاب الکی بود من جواب
 نمود تو تحت بلینس را پیش از آنکه برگردد و بنشینم و بیان این آیت شده و شرح حدیث پنجم باب سی و پنجم
 سید گفت گفت قربانت شوم تحقیق خوانده ام آنرا گفت پس آیا شناختی آن مرد را و آباد آنسی که چه قدر
 بوده نزد او از جمله علم کتاب الکی سید گفت گفتم خبر ده مرا آنقدر گفت قدر فطره از آب در دریا بسیار
 عیس که قدر خواهد بود و آن از جمله علم کتاب الکی سید گفت گفتم قربانت شوم چه کم بود و این علم آصف
 پس امام گفت ای سید چه بسیار بود این علم آصف که نسبت دهد او را الله عزوجل یعنی که خبر داده ترا
 آن در قرآن مراد این است که در مدوات خود بسیار است اگر چه نسبت بکل علم کتاب الکی کم است
 ای سید پس آیا یافتی در آنچه خواندی از جمله کتاب الله عزوجل و در سوره رعد بگو ای محمد منکران را
 ترا کافی است الله تعالی با اعتبار الکی بشواید و ربوبیت و عجزات دال بر رسالت میان من و شما
 کسی که نزد او است علم کتاب الکی بیان این آیت شده و شرح حدیث ششم باب سی و پنجم سید
 گفت گفتم تحقیق خواندم آنرا قربانت شوم گفت پس آیا کسی که نزد او همه علم کتاب الکی باشد می شناسی
 و دیده تراست در تحصیل علم محمول خود یا کسی که نزد او بعضی علم کتاب الکی باشد گفتم بلکه آنگونه که در او
 علم کتاب است سید گفت پس امام علیه السلام اشارت کرد بدست خود چنان سید خود او گفت علم کتاب
 الکی خدا قسم همه آن نزد او است پس علم کتاب بخدا قسم همه آن نزد او است اشارت باینکه با وجود
 این تا ماکر و استنباط علم محمول خود کنیم علم بوضع کبریک که خجسته مثلثی ثلثه بهرسانه پس دعوی
 بنسب بحسب و مانند آن نامعقول است بلکه اقل باعث دعوی عوام علم غیب را خواهش دعوی علم است
 با وجود عجز از ادراک بر آن بلکه جمیع دعوی علم با کتاب نور ما و از نور آفتاب میگذرد بحث بمنشی اشتغال
 از مقدمات به عقیدلی حاجت بلکه در ترتیب آن مقدمات علم بآن ندارند چه اگر رسید و شوند که آن بر آن

که این حاجت ترتیب آن باعث علم شما گردد است میگویند اختلافات و مشکلات بدریه و ولایه و مانند آنها و اگر
گوئیم این بر اثر اشتراک ترتیب و سلسله نیست و آنچه معنی بر نفی قدرت خالق عالم است پس معلوم می شود
که علم نوری را ملحق بعلم ساخته اند و الله تعالی گفته در سوره بقره قل یا توأما انکم ان کتم مسا و قین
و قرینه بطلان این ظن است که اگر از روز آفتاب می بودی با بست که شب چهارم ماه گرفتگی از شب
تحت الشعاع باشد و حال آنکه بر عکس است چهارم اصل سالت یا عبد الله علیه السلام
من الامام بعلم الغیب فیقال لا ولكن اذا اراد ان يعلم الشیء بعلم الله ذلک تشرح پرسیدم
امام جعفر صادق علیه السلام را از حال امام که آیا میداند غیب را پس گفته و لیکن وقتی که اراده کند
بعد که داند چیزی را که اعلام میکند او را الله آن چیز مراد نیست که آنچه محتاج الیه خلق است و وقت حاجت
بأن میرسد الله تعالی در شب قدر و شب معبد و مانند آنوقت استنباط از قرآن را با و میدهد بلا کلام و روح
و مانند آنها و او استیلا طے کند بے آنکه رسالت یا نبوت داشته باشد

باب چهل و نهم اصل باب ان الائمه عليهم السلام اذا شاءوا ان يعلموا اعلما

تشرح علما البیئة معلوم مجرب و مجهول باب تفصیل است و در بعض نسخ بعضی مجهول باب افعال است
و حاصل همه نیست که استنباط از قرآن میکنند بنا بر آنی یعنی این باب بیان نیست که ائمه علیهم السلام
وقتی که خواهند بعد که داند چیزی را میداند بیان این شد و در شرح حدیث آخر باب سابق درین باب
سره حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الامام اذا شاء ان
بعلم علم تشرح این ظاهر است از شرح حدیث آخر باب سابق دوم اصل عن ابی عبد الله
علیه السلام قال ان الامام اذا شاء ان يعلم علم تشرح این نیز ظاهر است سوم اصل
عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا اراد الامام ان يعلم شیئا اعلم الله ذلک تشرح این نیز ظاهر است

باب چهل و نهم اصل باب ان الائمه عليهم السلام يعلمون متى يموتون و انه لا يموتون الا باختيار منهم

تشرح این باب بیان نیست که ائمه علیهم السلام میداند کُل میمیرند و اینکه نمی میرند مگر بر رضا از جانب
ایشان و درین باب حدیث است اول اصل قال ابو عبد الله علیه السلام ای امام
لا یبطل ما یصبیه و الی ما یضد فلیس ذلک بحجة الله علی خلقه تشرح گفت امام جعفر صادق
علیه السلام بر مدعی امامی که نمیدانند و است استنباط از قرآن که چه بر سرش می آید و بسوی چه میرود
عاقبت کار او پس نیست آن امام محبت برای الله تعالی بر خلق او و و اصل عن الحسن بن
محمد بن بشیر قال حدیثی شیخ من اهل قطیفه الربیع من العامة بتعد ادمن کان یقل عند قتل

قال قد رايت بعض من يقولون يفعلونه من اصل هذا البيت فادبت بمنزلة قط في نفسه
وفسكه نكت له من وكيف لا يتدججها ايام السندى بن شاهك ثمانين رجلا من الوجوه
الذين ياتي الي الخيرة فادخلنا على موسى بن جعفر فقال لما السندى يا هؤلاء انظر الى هذا
الرجل هل حديث به حديث فان الناس يزعمون انه قد فعل به ويكثرون في ذلك وهذا
بنازله وراسته موسى عليه غير مشفق ولم يرد به امير المؤمنين سوء وانما ينظر
بانه ان يقدم فيناظر امير المؤمنين وهذا هو صحيح ومرسع في جميع اموره فسلوه قال ونحن
ليس لنا حول الا النظر الى الرجل والى فضله وسعته فقال موسى بن جعفر اما ما ذكر من الموسعة
وما اشبهها فانهم على ما ذكرنا اني اخبركم انها النفس التي قد سقطت السم في سبع تمرات
وانا عند الحضر وبعد عند الموت قال ففطرت الى السندى بن شاهك بضرب وبرد
مثل السفحة تشبه مع القطعة بفتح فاف وكسر طاي ينقطع وسكون باء ووقفه ودر باين ومن
ينقطع اسم جديد است ودر بعد او كسر ودر وابق با مراسي دولت خرد وادو تا ابا وان كسند
وازايشان وابل ايشان باشد از احواله و موضع را بر سبب بفتح راى في نقطه وكسر باى ينقطع ابن ليس
واشته بودي ودر ونفسه او ودر كسر نيزون نيزوان اهل اول است اسفيل ان اباهم بغير محمد بن
العباسه تشبه يد ميم خالان شيعه اما بعد بعد اوصفت بعد اوصفت شيخ است واحضر از اهل قطعه دوم
است ينقل بينه مجهول است يقولون بصيرة مخاطب غائب است ودر بعد بغير راجع بصيرة امير
است مشار اليه بذايت رسول الله عليه السلام است الفسك بفتح وضم وكسر نون وسكون سين ينقطع
ويعظم نون وضم سين عبادت جميعا بصيرة مجهول است مسندى بكسر سين في نقطه وسكون وكسر ال ينقطع
وتشبه باي زنديقيان اوردن بوده شاك بشين بالنقطه والفت وفتح فاف است ثمانين حال است از
ضمير جمعا الوجوه مشهور الي كرمدم بنو جبر ايشان ميشوند فادخلنا بصيرة مجهول است الحديث بفتح حاء
وفتح دال ملائي كحادثه شيوه بفتح بصيرة مجهول است از باب منع به باب فاعل است ودر كسر نون بصيرة
معلوم باب افعال است ودر ايشانه است متبرك جبر است ودر اشته بكسر فاي بلند است مودع بصيرة
اسم مجهول باب تفعيل خبر است لم يرد بصيرة معلوم باب افعال است فيشتر بصيرة مضارع غائب ودر
از باب افعال ان تقدم بصيرة معلوم باب افعال تايب فاعل است وضمير مستتر راجع بالرجل است
الاقدام جراته ودر گفتگو مانند اين ودر خبر ميت ابي محمد است بتقدير و حال هذا وجمعه صحيح تا آخر
استيفات بيان هذا است فسلوه بفتح سين بنقطه وضم لام بصيرة امر باب منع است بقلب همزة بالفت
و در حذف آن برای جزم و اوردن و نحن حاله است و صاحب حال ضمير لانا است و در فقال لانا السندى
بفتح سين بنقطه وسكون نون سبب اهل علاج غير منصوب است براستثنای انما بفتح نون وضم

است نسبت بسبب قبول است اسبق آسایدن و در عرفت هر خود ایندن چیز را که برای علاج باشد بخوابند
 فرزند او بقصد نفس آسایدن میگویند هر چند که آن چیز را ندان باشد آنحضرت بصیغه قبول مشکلم باب نصر و علم
 است بمنی اینکه حاضر میشود و مراکز السعفة و فتح سین بنقطه و فتح عین بنقطه و نای دمای و حدیث یک برگ
 درخت خرمایست و آن و پر و اینجا مناسب است یعنی روایت از حسن بن محمد بن بشار بن یحیی که بنقطه
 و تشدیدشین با نقده گفت حکایت کرد که راوی از اهل قلیطیه الراجیع از منی لقمان در بعد از از جبر جمعی که نقل حدیث
 از ایشان می شد حسن گفت آن بزرگوار گفت مرا تحقیق دیدم بعضی جمعی که قابل میشوند بفضیلت و امامت
 ایشان از جمله اهل این خانواده رسول علیه السلام پس ندیدم مثل او را هرگز در فضیلت و عبادت او
 پس گفتم او را که بود او و چون دیدی او را گفت جمیع کرده شدیم در روزگار سندی این شایسته بود
 مرد آن مشهوری که نسبت داده میدهند بخوبی پس داخل کرده شدیم بر جای موسی بن جعفر پس گفت
 در اسندی ای انجماعت نظر کنید بسوی این مرد که احادیث با و بلای چه بدرستی که مردم میگویند که شان
 ائمت کرامی بر سر او آورده شده و سخن بسیار میگویند درین باب و این مکان اوست یا نه منی که
 مکان خوب دارد و آنچه انداخته شده و در زیر او فراخ کرده شده است بر او تنگ کرده نشده اصلا و الا
 کرده با و مار دن بدی را و چون این نیست که انتظار میرود میشود با و اینکه جز این کند یا نه منی که نگویید محبت خود
 او در دعوی امامت تا مباحثه کند با و مار دن و نرم شود حال او این است که می بیند او تشدد است فراخ
 کرده شده است بر او و در جمیع کارهای او پس سوال کنید او را از احوال او تا معلوم شما شود بین گفت و
 حال آنکه ایشان را کس را اینست مطلقا مگر نگاه بسوی آن مرد و بسوی فضیلت و اثر مصلح که در اوست
 یا نه منی که بگوید ام فرصت سوال ندانم از کمال و شست و تعجب از شاکل او پس گفت موسی بن جعفر ای آنکه
 ما سوال کنیم اما آنچه سندی گفت که فراخ کردن فراش و مانند آن باشد که منزل است پس آن بر همانند فرستاد
 که گفت لا آنکه من خبر میدهم شما را ای جماعت که من تحقیق آسایدن شده ام نرو در پشت و الا و مار دن که
 فردا حاضر میشود یا نه منی که علامات آن ظاهر میشود و بعد از فرامی میریزد گفت پس نظر کردم بسوی سندی
 بن شایک که اضطراب میکرد و بی زبیر مثل برگ و رخت خرمایست و اصل عن جعفر عن ابیه انه
 انا علی بن الحسین علیهما السلام لیلۃ نیا بشراب فقال یا ابا عبد الله انت به صلا فقال یا بنی ان هذا
 اللیلۃ اقض فیها رسول الله صلی الله علیه و آله ثم حرم لیلۃ منسوبه منوان است جمله اقبض
 صفت لیلۃ است یا ابا بفتح بای که بنقطه و تا تا نیست است و فتحه مبدل از کسر و نای تا نیست مبدل از نای تکلم
 است و نای تا نیست در وقت قلب بیا میشود و تردد غیر از یعنی و نیست از امام محمد باقر علیه السلام از پدرش
 از امام محمد باقر که او را امام زین العابدین بن جعفر صادق می دانست که گرفته شد از دنیا و در آن شب
 شربت می پس گفت ای پدرم یا شام این را پس گفت ای پسر که من بدرستی که این شب گرفته میشود

و بنابر آن و این از قبیل است که گفته شده در دنیا و زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و آله و سلم
 تحت عرضا علیه السلام را امیر المؤمنین علیه السلام تدعوت فانه و اخیله حتی نقل فیها و نقل
 لما صبح صلیح الا و فی الدار و ما تلح قنیه فواته و قول امرکت و لم یصلیت البلیة داخل الدار
 و امرت فیکر بعسل بالناس فانی علیها و کثرت و قوله و خروجه ثلث البلیة بالاصلاح و قد مر
 علیه السلام ان ابن ملجم قاتله و بالسبب کان هذا اصحاب یحسن فخره فقل ذلک کان و لکن
 بحین و ثلث البلیة لثمنی مقادیر الله عز و جل و قد له شمس ح و قوله یجب عطف بر این است
 و بنا بر این قول ام کشوم نیز منسوب و معطوف بر قاتل است و می تواند بود که قوله مر فروغ و مبت
 قول معطوف بر قوله باشد و غیر مبتدا بعد از معطوف باشد بقدر مر فروغ تا آن شل آیت و است و بنا بر این
 مراد اینست که مختار است این در کدام حالت به غیر ام کشوم از کلام نه در دنیا اسلام علم او را بر قوس آن تخصیص میکند
 اتصال کسر و ضما و بی نقطه آواز بلند آه و ز کبیر بجزه و فتح او و تشدید زای با فقه جمع او و ز کبیر با
 او برای تمییز است فای عطف بر وقت و او در وقت حالتی است که برای تمییز است و بنا بر این
 نه برای شک باشد این نه اکثر دخول و خروج است تبیین بجای جبقه و بای دو نقطه در پایین بیاید و
 با این تعبیر است انجبین تا غیر چیزی در وقتی معین یعنی آن به شخصی بعینه معلوم تا بجه باب ضرب است اما در
 مع مندر انداز بالبعین کفر ام رضای علیه السلام که امیر المؤمنین علیه السلام تحقیق شناسه بود که شد و توان
 ریشی را که کشنده میشود در آن و مکان را که کشنده میشود در آن و کسی شخص خود را چون شنید آواز را از خانه
 در شب که آواز آنها وقت شصت نیست که آنها فریاد کنند که از بی ایشان زمان نوبت کشنده خود بود
 مراد اینست که قصد او این بود که امشب کن قتل میشود و سخن لم کشوم دختر خود از فاطمه علیه السلام
 اگر کاش نماز کن امشب در درون خانه و اگر کنی دیگر بر آنکه در صبح پیش نمازی کند با مردم پس اختراع در
 دشمن کرد و بر ام کشوم و بسیار شد در درون رفتن او و در آن آمدن او و بجه برای فوایل و آن شب بی باقی و
 حال آنکه شناسه بود و علیه السلام که این طبع کشنده او است بشخص و بعضی زعمی خواب بود شب است این افعال
 چه چیز از بجزایالی که خوب بنوده متر من آنها شدن پس امام علیه السلام گفت آنچه که تو گفتی و آنچه بودی گفت
 پس افتاده شد بود و مرگ او ناکند بر شود و انداز فای فضا و قدر و سز و میل اشارت است و اینکه او شتافتی مرگ
 خود پیش از آنکه طفل پستان مادر شتافت باشد و کثرت دخول و خروج او بر سه استیفاء بود و زنا را
 میداد و رفت مرگ خود را در افعای خواب الهی تعالی است چنانچه در سوره و مجید گفته فتمزاکرت ان کنتم من
 و ایشان را حرجی در این قسم افعال نیست پنجم اصل عن ابی الحسن موسی علیه السلام قال الله
 عز و جل تعصب علی الشیعة ففیقول نفسی او هم فوقه بعد و الله بنفسی شمر ح یعنی بیست و سه
 بر غیر مستتر راجع الله تعالی است نفسی مبتدا است و غیرش گفته و هست بقدر نفسی متکلم نیز مبتدا است و غیرش

در بیان جهنم و عذاب و غیره

در وقت بقدری که در وقت مقتول و جملہ نفس او هم استیفات بیانی خبری است و دلال بر مقتولی خبری است که
همند وقت در خبری بقدری خبری نفسی و باجم است یعنی در وقت از امام موسی کاظم علیه السلام گفت
بدرستی که الله تعالی غضب کرد بر شیعه که ترک تغیر کردند پس خبر کرد مرا با یکی که من گفتم پیشم با مجلس ایشان
گفته میشود با اگر گناه پاک شود سبب آزادی که در هر کدام است در دنیا پس نگاه داشتیم شیعہ را بحد قسم
بیان خود با یعنی که اختیار گشته شدن خود کردم با ایشان گشته نشوند شمشیر اصل من المسافر ان
ابا الحسن الرضا علیه السلام قال له یا مستیا فصد الفداء فیها حیث ان قال نعم جعلت فداک فقال
انی را بت رسول الله صلی الله علیه و آله العابد و هو یقول یا علی ما ضلنا فخرک شمس
شمار ایده فداء کافر سنا با دوست است آئینان بکسری بنی بقطه و سکون بای و فقط در باین جمع حوت
با همیا اشارت است با آنچه مشغول شده و در کتاب میون اخبار الرضا علیه السلام در باب ما حدث به ابو الصلت
الروسی سن ذکر وفات الرضا علیه السلام که در قیام قرام الرضا علیه السلام گفته شد آب و با همیا ظاهر شد
در ان اشارت است با آنکه آب و با همیا از ان کار بر خبر خواهد آمد با یکی که چای با نجا هست در قبر من نیز
خواهد بود و می تواند که این رسول برای این باشد که بیشتر در کار بر سنا با دایمی نبوده باشد و حدوث
انما علامت قریب اجل آن امام باشد یعنی در وقت است از مسافر خادم علی بن موسی الرضا علیه السلام
که علی بن موسی الرضا علیه السلام گفت اورا ای مسافر این کار بر و در ان ما همیا است گفت آری قریب است شمس
پس گفت بدرستی که سن دیدم در خواب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مراد و سن و او میگفت ای علی
آنچه نزد است که بهشت جاودانی باشد بهتر است برای تو **قصه اصل** جن ابی عبد الله علیه السلام
قال كنت ابی علیه السلام فی البصر الذی قبض فیہ فاصالی با شیعیان فی غسله و لی کفنه و فی دخوله
قبوره فقلت یا ابا و الله ما رأیتک منذ اشنکت احسن منك البصر ما رأیت عليك انتر الموت
فقال یا بنی اما سمعت علی بن الحسین علیه السلام ینادی من وراء الحجاب یا محمد تعالی
تمسح بر ایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بروم نزد پید امام محمد باقر علیه السلام در روزیکه
گرفته شد از دنیا در آن روز پس وصیت کرد مرا آن چیزی چند در کیفیت غسل او در کیفیت کفن او و در
کیفیت داخل شدن او در قبر او پس گفت ای پدر بخدا قسم که ندیدم حال محمد از وقتی که پیر شد می بهترانه
حال تو ام و ز ندیدم پدر تو از درگ پس گفت ای پسرک من آیا شنیدی از عیسی بن الحسین مد که
میطلبند مرا از پس دیوار که ای محمد میاد در آمدن تعجیل کن گفت **اصل** عن ابی جعفر علیه السلام
قال انزل الله عز وجل النصار علی الحسین علیه السلام حتى کان بین السجاء و الاذن فی نوحا بالنصار
اولئک الله فاحذر لقاء الله عز وجل **شرح** روایت از امام محمد باقر علیه السلام گفت فرد فرستاد
الله عز وجل فرشته را که با و نصرت است بر امام حسین علیه السلام و در کتاب آنکه ایستاد لغرمیان ایمان و زمین

کتاب بیستم

امای عباد و ثلوثی غنی عنهم اجزای السموات و الارض و یقطع عنهم مواد العلم فیا یورد علیهم
 صافیة قوام ربهم و یفرحهم بقرآن و یحیلوناه و یفتقرون الیک نون مخفیه است که نون ضمیر است و نون
 رفع مخفیه است و می تواند بود که یحیلوناه و یفتقرون الیک باشد بد نون باشد و چون لام در تبولوناه مفتوح است
 و لام و صاد در آنها مضموم است پس انقائ سکنین در آنها جائز است چنانچه در نامر و نای و در سور
 در نافع یک نون مخفیه خوانده اند و امثال مفتوح و دوم کسور و بانی قرآن سبب یک نون مشدود
 خوانده اند و مضموم اسم مقول باب افتعال است الا قرآن مبالغه فرض یکسر و نون از باب ضرب است
 و یضمون نیز از باب ضرب است و شاذ است چه مبالغه از هر باب که باشد نقل باب نصر نیست و مکرر جایگز
 عین فعل آن حرف حلقی باشد که از باب منع است که مضاعف الفاء و مثل یالی که از باب ضرب است و تسلیم
 بحر عطف بر حق است یا بنصب عطف بر بر آن است یخفی بعینه معلوم باب افعال است و اخبار منع نیست
 و یقطع بعینه معلوم باب منع عطف تفسیر است المواد جمع ماده اصول چیزی مثل مقدمالی که استنباط تفسیر از آن
 شود بر بعینه معلوم مضاعف الفاء باب ضرب است القوام بکسر فاء آنچه چیزی بآن راست است استیسی
 شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که میگفت و نزد او جمعی از بزرگان او بودند تعجب کردم از جمعی که امام
 ولی امر شب قدر میدادند اما خود نمیکند و بیان میکنند که فراموشی باینجا نیست لازم کرده اند
 بر ایشان مانند فرمان برداری رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از آن میکنند دلیل خود را بآ
 مراد نیست که شکست میدهند امام خود را و ملزم میکنند خود را به بی جراتی و اساس ایشان در
 مخالفت قواعد اهل خلافت پس کم میدهند حق و عیب می شمارند آن حق را بر کسیکه داده اند و الله
 تعالی بر آن بکار آمدنی شناخت ما و گردن نهادن برای امامت نادر شب قدر و مانند آن آیا
 خیال میکنند که الله تبارک و تعالی بنابت فرض کرده فرمان برداری و در ستان خود را بر همه بندگان خود
 عهد از آن پنهان میکند از آن دوستان خبرهای آسمانها و زمین را و می برد از ایشان و شبهای
 قدر و مانند آن اصول علم را بر نبی که شیخ علم باشد در آنچه دارد میشود بر ایشان از احکام تعالی و
 احوال حوادث محتاج الیه که در آنها اکت است و اگر علم است باین معنی که اگر علم آنها باشد
 باید که حکم بظن کنند و دین ایشان باطل شود اصل نقالی که حمران جیلت فداک را است ما
 کان من امر بنیام علی بن ابی طالب و الحسن و الحسین علیهم السلام و خیر وجه و قیاس و
 بدل بن الله عن ذکره و ما اصیبوا من قتل الطواغیت ایاهم و الظفر کجاست قتلوا و غلبوا
 فقال ابو جعفر علیه السلام یا حمیران ان الله تبارک و تعالی قد کان قد و ذلک علیهم و قضاء
 و امضاء و حتمه سبیل الاختیار و ثوابه فیه و علم الیه من رسول الله صلی الله علیه
 و آله قام علی و الحسن و الحسین بعلم صمت من صمت منا شجر ما کان مبتدأ است خبرش مخفیه

تقدیر کعب بن لاجین ابی طالب علیه السلام اشارت است بکسب لشکر باو تعیین سرداران بارادست
 رجوع تصفین که یک هفته بگذشت تا ضربت ابن ملجم و بر کشتن لشکر او و بشکستن داندگوسفندان بے شباکان
 هر یک جانب گرگان و رو بایشان آوردند چنانچه در کتب البلاغة مذکور است در ذیل و من خطبه له علیه
 السلام روی عن نون البکالی و تا آخر قیام حسن علیه السلام لشکر کشیدن بسا باط مداین و رجوع از آنجا
 است و قیام حسین حکایت کرد با است قدر بصیته معلوم باب تفصیل باب ضرب است التقدیم پیشی سفارش
 و وصیت و تمسید آئینه یعنی پس گفت او را حرمان قربات شوم خبر ده مرا که آنچه واقع شد که کار ایشان
 علی بن ابی طالب حسن و حسین علیهم السلام باشند و بیرون رفتن ایشان بشکر و ایستادن ایشان
 بفرط الطین و بعد عن ذکره و آنچه بر ایشان آورده شد که کشتن شیاطین صفای ایشان را باشد و ظفر
 یافتن آن شیاطین بایشان تا آنکه کشته شده اند اینها همه چون واقع شد با نیمی که چون جمع می شود
 اینها با علم انیمه چیز پس گفت امام محمد باقر علیه السلام ای حرمان بدر سیکه الله تبارک و تعالی تحقیق تقدیر کرده
 بود بر ایشان و قطع کرده بود و آنرا گذر کرده بود آنرا لازم کرده بود آنرا بر راه اختیار ایشان نبود
 از آن اختیار جاری ساخت آنرا پس با وجود پیشی علمی که رسید با ایشان از رسول الله صلی الله
 علیه و آله که چه واقع خواهد شد و شمار در آنوقت چه باید کرد ایستادن علی و حسن و آنچه واقع شد
 از ایشان و بهمان علم از رسول علیه السلام ساکت شد آنکه ساکت شده از جمله ما اشارت است ایشان
 آنچه در کتب البلاغة مذکور است در من کلام له علیه السلام قال لمروان بن الحکم بن البصره که در روز جمل
 مروان اسیر شد پس حسن و حسین را شفعی خود ساخت و آزاد شد و امیر المومنین علیه السلام گفت
 ان لا امر و کف عهده الکلب و هو ابو کبسه الاربعة و سبیل الامه من ذم من و لد و یوم الحزم یعنی و بدر سیکه
 او راست امارتی مانند رسیدن سگ مینی خود را و او پدر چهار خلیفه ناحق است و خواهر رسید است ما
 از او و از اولاد او و روزگاری بفتاب سخت از خونریزی بسیار گو با که سرخ شده و اصل و لوازم با حوان
 حیث نزل لم سائر لم من امر الله عن دجل و اظهار الطواغیت علیه و سألوا الله عن رجل ان یدفع
 عنهم ذلك و الحوا علیه فی طلب انزال الطواغیت و ذهاب ملکه و ان الا حاکم و دفع ذلك عنهم و قد کان
 انقضاء مدة الطواغیت و ذهاب ملکه امیر من سلك منظوم انقطع فله و ما کان ذلك الذی اصحابهم
 حلال الذنب افتروقه و لا عقوبه معصیه خالفوا الله فیها ولیکن لما نزل و کرامه من الله ان یدفعوها
 ملائکه یهین بک المذاهب فیهم و قشعر و اظهار بجز غلط تفسیر امر است و اگر پیرو دایک ایشان ای حرمان و تنگی
 نازل شد که قنصر قدر اندر و جل و غالب بر باطن شیاطین بر ایشان باشند و بطلبند از الله عز و جل که در کف کند
 از ایشان آنرا و الحاح میکردند بر الله تعالی در طلب بر طرف کردن آن شیاطین و رفتن با دشمنی آن شیاطین در وقت
 بر آئینه قبول طلب ایشان میکرد و دفع میکرد و آنرا از ایشان بعد از آن قبول میبود و آخر رسیدن زمان شیاطین

سازمان اسرار

اما حاکم الرومان قال لا قال اما الاولی فالنبوة لیس لك فيها نصيب واما الاخری فاعلم انت متبرک
 بیه فقلت اصلك التتبع كيف كان يكون متبرک بیه قال لم یعلم الله محمد صلى الله عليه وآله علما
 الا وادعاه ان یعلیه علیا علیه السلام فشرح كيف كان يكون خبره فیہ استمعهم قمیست وضمنی بر تو هم
 افعال نیست بجز او این باشد که بے غیبت علم غیب حاصل میشود و بی تنسیخ سیم از چنانچه عوام توهم میکنند و این
 فعال است یعنی زود است از عمر الان پس امین او نام جعفر صادق علیه السلام که گفت بدرستی که جبرئیل
 علیه السلام داد رسول الله صلی الله علیه وآله را و داد آنرا بهشت پس خود را رسول الله صلی الله علیه وآله
 و از آن روز او شکست و دیگر زیاده و نصف است خود نصف را و خود را نیز نصفی علی را و بعد از آن گفت او را
 رسول الله صلی الله علیه وآله را می خواهم آیا میدانی که چیست این دو را اگر گفت نه گفت ای ابا اول پس نشان
 انوار است نیست خدا و آن تصبی و اداری پس نشان علم است تو شریک منی در آن هر آن گفت پس
 گفتند ام جعفر صادق را نگاهدار و ترا الله تعالی چون میبرد علی شریک پیغمبر و علم گفت بعلم نکرد الله تعالی
 محمد را علی الله علیه وآله علی مگر بر خالی که اگر کرد او را که بعلم کند بعلی علیه السلام و هم اصل من است
 علیه السلام قال مل جبرئیل علیه السلام علی رسول الله صلی الله علیه وآله و ما تین من الحجة فاعطاه
 اما ما نکل واحدة و کثیر الاخری بنصفین فاعطى علیا علیه السلام نصفها قال کلها فقال یا علی اما
 الرومان الاولی التي اكلتها فالنبوة لیس لك فیها شیء واما الاخری وهو العلم فانت تبرک فیہ
 فشرح مضمون این از شرح سابق ظاهر میشود و سوم اصل سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول انزل
 جبرئیل علی محمد صلی الله علیه وآله و ما تین من الحجة فلسفة علی علیه السلام فقال ما صاغان الرومان
 اللتان فی بلك فقال اما هذه فالنبوة لیس لك فیها نصيب واما هذه فالعلم فلقها رسول الله
 صلی الله علیه وآله بصفتین فاعطاه نصفها و اخذ رسول الله صلی الله علیه وآله نصفها
 فقال انت تبرک فیہ و ابا تبرک فیہ قال فلم یعلم والله رسول الله صلی الله علیه وآله خرفا
 مما علم الله عز وجل الا قد علمه علیا علیه السلام فواتق العلم الدنای و وضع یدیه علی صدره
 فشرح مضمون این نزدیک است بمضمون حدیث اول تفاوت در دو چیز است اول اینکه بر خیزد
 دیگر مکرر است پس خبر علی دو آمار را که را و زده از بر شست و دوم اینکه در آخرین حدیث این است
 که بعد از آن رسید علم آن دو کس عاظمه بدی بقیه از آن گذشت دست خود بر سینه خود و افاده
 این کند که آن علم و حال در عبارت است

و ما تین من الحجة

باب پنجاهم اصل جہات علوم الائمة صلیہ السلام
 فشرح این باب بیان از بنهای علوم الائمة صلیہ السلام است بمقتی اقسام علوم است که طریقی حصول هر یکی
 عن طریق حصول دیگر نیست و درین باب نیز حدیث است اول اصل عن ابی الحسن الاول

[illegible]

و یکت بزمن و تالی دو نقطه و ربلا بصیغه مجهول باب نصر است نشان کردن در زمین بر حرم و مانند آن
 این عبارت از شنو ایندن است یعنی بر وایت از حارث بن میفره از امام جعفر صادق علیه السلام
 حارث گفت گفتم خبر ده مرا از علم عالم شما که چون بمرسد گفت میراث بردن است از رسول الله صلی الله
 علیه و آله و از علم علی علیه السلام گفت گفتم که ما شیعه امامیه یکدیگر نقل میکنیم که گاهی علم انداخته می شود و در
 دلمای شما و شنو اینده میشود و در گوشهای شما گفت یا این قسم است که گفتی مراد جان است که بیان شد
 در شرح حدیث اول چه قسم آخر چون باستنباط از موردش است میتوان گفت و چون علم حارث است
 قسم پیچیده میتوان ساخت بی استلزام نبوت پس نزاع نقلی است و اول با دین نزدیکتر است معلوم
 اصل قلت لابی الحسن علیه السلام و دینا عن ابی عبد الله علیه السلام انه علمنا غایب و مرید بود
 و نکت فی القلوب و فقر فی الاسماع فقال اما الغایب فما تقدم من علمنا و اما المرید فما تأتينا و اما
 النکت فی القلوب فالهام و اما الفقر فی الاسماع فامر الملك تشرح روینا بصیغه ماضی مجهول
 شکم الغیر باب تفعیل است و مراد لغایب را نیا رفته است بمعنی گذشته تقدم بضم قاف و کسر دال شده
 بصیغه ماضی مجهول باب تفعیل است تقدم بیان و شفا در پیش از وقت تا تینا بلع تا سه و دو نقطه و ربلا
 و فتح جزه و فتح تا سه دوم مشدود و الف صیغه ماضی معلوم مشکم مع الغیر است و کتاب الف آن بیامو افق
 رسم الخط بعضی است اثنان سهول و توضیح را بی و آن مطاوع بانه است که مصدب باب تفعیل است بمعنی
 آسان کردن را بی برای کسی تا تینا بتقدیر تالی لنا است یعنی گفته امام موسی کاظم علیه السلام را بدرستی که
 نقل کرده شده با از امام جعفر صادق علیه السلام که او گفته بدرستی که علم ما گذاشته است و نوشته شده است
 و نشان کردن در دلمایست و کوفتن در گوشها است پس امام موسی کاظم علیه السلام گفت در تفسیر آن
 با گذاشته که معنی است بهر حادث گذشته پیش از اناست ما پس چیزی است که بیان کرده شده امام باقر است
 از جو علوم ما و انا نوشته که معنی است بالفاظ مکتوبه با مرآئی که مضمونهای آنها پس چیزی است که راه آن سهل
 شده برای ما انکه بدی تفسیر رسول در جراح و مصحف فاطمه که بیان شد در احادیث باب جلم و حدیث نامه
 رسول که بیان میشود در باب شخصت و یکم و مانند آنها محقق مانند که بیان سهل بودن این قسم اشارت بحال
 قسم بعد از بیست و پنج در حدیث اول گذشت و اما نشان کردن در دلمایست پس تصور الله تعالی است
 یا نمینی علمی است که باستنباط ما از قرآن و مانند آن بهم میرسد و سبب آن تصویر الله تعالی است
 سلومات ما از قرآن و معلوم آن بترتیب متعج در وقت حاجت مثل شب قدر و اما کوفتن در
 گوشها پس کار فرشته است یا نمینی که علمی است که باستنباط ما از قرآن و مانند آن بهم میرسد و سبب آن
 شنو ایندن فرشته است سلومات ما از قرآن و مانند آن بترتیب متعج در وقت حاجت مثل شب قدر
 باب پنجاه و یکم اصل باب ابن الاثم علیه السلام لوسا علیهم لاجرا کل امرئ بما له و علیه

گفت آن درایت که بنده بعد از علی علیه السلام گر ای که حسین بن علی علیه السلام کشته شود از آن در اندک را اما
این سخن که او فرمود بعضی اصحاب خود را با یکدیگر بر سر ایشان آمد بعد از آن گفت ای ابو محمد بذر ستم
اصحاب علی و اصحاب حسین علیهما السلام بود در دهنهای ایشان بند نامراد این است که اگر اصحاب بن
نیز مانند ایشان می بودند می گفتم اسرار را

باب پنجاه و دوم اصل باب الثقلین الی رسول الله صلی الله علیه و آله و الی الائمه علیهم السلام فی امر الدین

من شرح التلویض و الگذاشتن کاری یکسی و مرد و آنچه قدر مشترک میان سه و الگذاشتن است اول
و الگذاشتن استنباط بعض مدلولات قرآن دوم و الگذاشتن اظهار بعض مدلولات قرآن سوم
و الگذاشتن حکم مدلولات بعض الفاظ قرآن بر مستعمل فی آنها بیان این آنکه در سوم مقام سه یعنی استنباط
ظاهر شود در سه تقسیم تقسیم اول اینکه مدلولات قرآن بر دو قسم است مزبور است و آن عبارت از
مدلولات مطابقه و تضمیمه که مستعمل فی الفاظ قرآن است و علم این قسم حاصل است برای رسول تبلیغ
جبرئیل و برای اوصیا تبلیغ رسول پس بایشان و الگذاشته نشده مستنبط است از مزبور و شبهاتی قدر
و مانند آنها و آن عبارت از مدلولاتی است که خارج از مدلولات مطابقه و تضمیمه است و علم بعض
این قسم حاصل نیست برای رسول و ائمه علیهم السلام مگر در وقت حاجت و حضور قضیه که باعث احتیاج
آن شود و در سب قدر و مانند آن استنباط شود و علم این قسم و الگذاشته شده با استنباط رسول و ائمه
علیهم السلام تقسیم دوم اینکه بیان مدلولات بر دو قسم است اول بیان مزبور است و آنچه مانند مزبور است
در حاجت خلایق قدر زکوة و مانند آن و این قسم کمی و الگذاشته نشده چنانچه گذشته در سوره القیمة ثم
ان علینا بایانه و در سوره آل عمران ما کنتم تعلمون الکتاب و ما کنتم تدرون و بیان این آیت عمران
شد در شرح حدیث اول باب باز دهم کتاب العقل و دوم بیان غیر مزبور و غیر محتاج الیه و این قسم
و الگذاشته شده با اختیار رسول و ائمه علیهم السلام چنانچه گذشت در حدیث سوم باب بیدم که مذکور است
آن شدت خبر تم و آن شدت لم خبر تم و در حدیث سوم باب بستم که مذکور است الینا ما آخر تقسیم سوم است که
مستعمل فی الفاظ قرآن بر دو قسم است اول آنچه صریحت و این یکی و الگذاشته نشده بلکه علم آنرا الله
تعالی خود بدین هر کس انداخته و دوم آنچه ظاهراست و علم بآن موجود نیست بر احوال جمیع قرآن و علم
بانتقای قرآن صادره و این قسم علم مخصوص بر رسول و ائمه است و علم درین قسم بایشان و الگذاشته شده
با معنی که کسی از عبادت اجازت نیست حکم در آن بظن چنانچه می آید در حدیث هشتم این باب و فی
فی امر الدین برای نظریست است و اشارت است باینکه آنچه و الگذاشته نشده بعض کار دین است که داخل
مجموعست چنانچه بیان شده و درین سه تقسیم یعنی این باب بیان و الگذاشتن الله تعالی است بسوی

علی و امین کرد اور پس شما شیعه امامیه قبول کردید تفویض رسول را و منکر شدند مردم عامیه پس بخدا قسم
 که هر آنکه دوست میدارد شمار که وقتیکه گویند ما گوئیم و ساکت باشید و قلیک یا ساکت شویم یا نینحی الی و
 اکثر سوال کنند یا باین معنی که در مشکلات آن پیش خود حکم کنید پس اگر میسرست سوال بل الله رسوال کنید
 گویند و اگر میسر نیست مثل زبان غیبت امام ساکت باشید در آنها و اواسط میان شما و میان ائمه
 عزوجل باین معنی که ثواب الهی نیز سیدی بی تعلیم و بی شفاعت ما بیان این آنکه نگردانید الله تعالی بر اوست
 بی یکس خدای در مخالفت مقتضای امامت ما و دوم اصل عن موسی بن اشم قال کنت عندی ابا عبد الله
 علیه السلام نساله رجل عن آیه من کتاب الله عزوجل فاجابته بها ثم دخل علیه داخل فساله عن
 تلك الآية فاجابته بخلاف ما اخبره الاول فدخلتني من ذلك ما شاء الله حتی کان قسطنطینی بنیجر
 بالساکلین فقلت فی نفسی ترکت ابا قتاده بالشام لا یخطی فی الواو و شبهه و جعلت الی هذا یخطی
 هذا الخطاء کلها فبیننا بالکذا انک اذا دخل علیه اخر فساله عن تلك الآية فاجابته بخلاف ما اخبرته
 و اخبر به صاحبی فسکت نفسی فقلت ان ذلك منه بنفسه قال ثوابت الی فقال لی یا ابن اشم
 ان الله عزوجل فوض الی سلیمان بن داود علیه السلام فقال هذا اعطانا فامضنا و امسک
 انما حساب و فوض الی نبيه علیه السلام فقال ما اناک ارسول فجذوه و ما نهاکم عنه
 فانتهوا انما فوض الی رسول الله صلی الله علیه و آله فقد فوضه الینا ثم خرج خلاف کسر
 خا در منافی و در غیر مستعمل میشود و مراد اینجا معنی دوم است تشریح بعینه بجهول باب تفویض است برای
 سائر یا از باب منع است از قاده عددی از علمای عامه و تابعی است و اسم او تمیم بن نذر میر تقم نون
 در فتح زان بالقطب و یکون پای و نقطه در پایین و برای بقیه است کله منصوب بر تاکید بر این است که
 تأیید مفعول مطلق برای نوعیت ما خبرتی با اعتبار شنیدن است مراد خطاب نیست صاحبی باشد
 بای مفتوح بنیه صاحب است که مضان بای مشکلم شده و شبیه الیه ذلک خلاص ما خبر الاول است
 بقیه بفتح بای کینه قط و کسرات و بای و دو نقطه در پایین مشهور است فسکت نفسی اشارت بظهور
 آنکه اشتباهت مخالف در یک مجلس از روی خطاب نیست یعنی روایت از موسی بن اشم بفتح مجز و
 شین بالقطب و فتح بای و دو نقطه در پایین گفت بودم نزد امام جعفر صادق علیه السلام پس رسید اورا
 مردی از ارباب کتاب الله عزوجل پس خبر داد اورا بمعنی این آیت بعد از آن داخل شد بر مجلس آن شخص
 پس رسید اورا از همان آیت پس خبر داد اورا بمعنی که غیر آن بوده که خبر داد بود آن سائل اول پس
 شد مر از ان اختلاف در جواب غم و اندوه آنقدر که خواستند باشند بعدی که گوید دل من پاره پاره
 می شود بکار با پس گفتم بخدا و اگر شتم از قاده را در بنام بر خا که خطا می کرد در و او و مانند
 او و آدم نزد این مرد هر یک خطا میکنند این نوع خطا همه آن باین معنی که تا آخر سخن هیچ بخاطر

مینامند و میان بنده می آید در حدیث ششم پانجم آدم آلعیف یقع عین منیقه و سکون یاسی و نقطه
 در پائین و فاصد باب علم و ضرب ناخوش آمدن کسی را چیزی الا عافه ناخوش شمردن چیزی را
 نزد کسی یعنی و لازم کرد و در عز و نور قرآن الله تعالی در سال روز د ماه رمضان را و طریقت قرار داد
 با سبب اطا از بود قرآن رسول الله صلی الله علیه و آله روز شنبان و سه روز از هر ماه است آورده و
 را پنجمین اول و چهارشنبه میان و پنجمین آخر که آن روز و برابر فریضه است پس گفته کرد که الله
 تعالی عز وجل برای رسول آن حکم و استنباط را حرام کرد الله عز وجل در عز و نور قرآن
 شراب آنکس را بجز مخصوص آن و حرام کرد رسول الله صلی الله علیه و آله با سبب اطا از بود قرآن
 سکر کننده را از هر آتشامیدن پس گفته کرد که الله تعالی از آن حکم و استنباط را ناخوش شمرد و سوال
 صلی الله علیه و آله خبر را و مکرده کرد آنها را از نهی کرد از آنها مانند نهی که از حرام است جز اینست
 که نهی کرد از آنها نهی ناخوش و نمودن و مکرده بودن بعد از آن برای تصریح باینکه آن از مثل
 نهی حرام رخصت داد و در آنها پس گردید فر گرفتن رخصتهای او واجب بر بندگان مثل فر گرفتن
 نهی او را لازم او که در اجابت باشد و او نیست که مکرده را حرام شمردن حرام است چه حال آن که
 است از نهی و نه نهی محض اصول و لم یخص الله رسول الله فیما کانها حرامه نهی حرام و کایا او
 امر فرض لازم فکثیر و المسکون الا شرباً لواءه عنه یفقی حرام لم یخص رسول الله صلی الله
 علیه و آله لاجل تقصیر الرکعتین اللتان ضمه محالی ما فرقت الله عز وجل بل الزمهم بذلك ما
 واجبا لم یخص لاجل فی شیء من ذلك ان المسافر ولیل لاجل ان یخص ما لم یخص رسول الله
 صلی الله علیه و آله موافق امر رسول الله صلی الله علیه و آله امر الله عز وجل و نهیه
 نفی الله عز وجل ذکره و وجب علی العباد التسليم له کالتسليم لله تعالی ثم حرم من
 الا شرباً حال کثیر است بمعنی عدد و بسیاری از انواع مسکر که آن بسیار از جنس اشربه است و بنا بر این
 از هر نوعی از آنها حرام خواهد بود و در کلام اشارت باین خواهد بود که انواع مسکر در اشربه بیشتر از انواع
 مسکر در جامدات است و فاد و فکثیر براسه تغییر خواهد بود و اگر من الا شرباً حال از المسکر باشد
 و لایزال بر این میکنند که مقصود درین مقام بیان حرمت مقداری است که مستی از آن حاصل نشود
 بیان حرمت مقدار کمتر از آن احتیاج بدلیل دیگر دارد مثل اینکه روایت شده که الشراب الذی
 کثیره مسکر قلیل و کثیره حرام و بنا بر این مراد مسکر مقدار مست کننده خواهد بود و اضافت کثیر بمسکر بیان
 خواهد بود و ذکر کثیر اینجا براسه تصریح خواهد بود چه در سابق ذکر شده بود و فاد و فکثیر برای بیان
 خواهد بود یعنی و رخصت نداد بنده گان را رسول الله صلی الله علیه و آله در آنچه نهی کرده ایشان را
 از آن نهی که از حرام می باشد و در آنچه امر کرده بآن امری که بفرص لازم می باشد پس عند بسیاری

از مسکرات بر حال که از جمله استرجه است نمی کرده رسول الله صلی الله علیه و آله بندگان را ندان نمی که از حرام است
 در رخصت نداده و در آن عدد بسیار بیچکس را و رخصت نداده رسول الله صلی الله علیه و آله بیچکس را
 بقسم دورکت که ضم کرد آنرا را بسوی آنچه فرض کرده آنرا الله عزوجل در عز و جل و قرآن بلکه لازم کرده
 ایشان را آن دورکت لازم کردنی که ثابت است و منسوخ نشده بیان این آنکه رخصت نداده
 بیچکس را و در نفسی از آن دورکت ضمیمه مگر برای مسافر و نیست بیچکس را که رخصت و در چیزی را که
 رخصت نداده آنرا رسول الله صلی الله علیه و آله پس معلوم شد که موافق است امر رسول الله صلی الله
 علیه و آله امر الله عزوجل را و موافق است لای او فی الله عزوجل را و واجب است بر بنده گان قبول برای
 الله تبارک و تعالی اشارت است باینکه امر و نهی او با استنباط و ازام از عز و جل قرآن است و تسلیم لازم
 لازم تسلیم ملامت است و انکار آن مستلزم انکار ملامت است پنجم اصل عن ذواته انه سمیع اباحصر
 و اما عبد الله علیه و آله السلام یقولان ان الله تبارک و تعالی فوض الی نبیه صلی الله علیه
 و آله امر خلفه ینظر کیف طاعته ثم تلا هذه الآية ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم
 عنه فانتهوا شرح این ظاهر است از شرح سابق بمشتمل اصل عن ابی عبد الله علیه السلام
 قال ان الله تبارک و تعالی ادب نبیه علیه السلام فلما انتهی به الی ما اودا قال له انک تعلم
 خلق عظیم ففرض الیه دینه فقال له و ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا شرح
 این نیز ظاهر است از سابق اصل ان الله عزوجل فوض الی نبیه صلی الله علیه و آله و ما یقسم للمجد شتیاً و ان
 رسول الله صلی الله علیه و آله اطعمه السدس فاجاز الله جل ذکره له ذلك و ذلك
 قول الله عزوجل هذا عطاؤنا فامتن و اواصک بنی حساب شرح و بدرستی که الله عزوجل
 جدا کرد و در عز و جل قرآن حصص میراث را و تعیین نکرد و در عز و جل قرآن برای جد چیز و بدرستی که
 رسول الله صلی الله علیه و آله با استنباط از عز و جل اطعام جدا که تا بر او در آن متجمع باشد شرح
 میراث پس گذارد که الله جل ذکره برای رسول علیه السلام آن حکم و استنباط آنرا و آنچه گفتیم مضمون
 قول الله عزوجل است سلیمان را این بخشش ما است پس بدو بده بی آنکه حسابی بر تو باشد اشارت
 باینکه آیت در رسول علیه السلام جاری است چنانچه می آید در حدیث و هم هفتم اصل عن ابی جعفر
 علیه السلام قال دفع رسول الله صلی الله علیه و آله دینة العین و دینة النفس و حرم
 التبیذ و کل مسکر فقال له و جل و منع رسول نبی حرم و تاجبت از امام محمد باقر علیه السلام که
 گفت با استنباط از عز و جل قرآن قرآن را در رسول الله صلی الله علیه و آله دینت چشم را و دینت قبل نفس را
 و حرام کرد شیر و جود مانند آن را و میراث گفت امام را مردی پرسید تعجب آیا قرار داد
 رسول الله صلی الله علیه و آله را که بی آنکه آندو باشد در آن چیز و در عز و جل قرآن گفت باری تابدا اند

حالی شرح اصل

از مسکرات رحالی که از جمعه است نمی کرده رسول الله صلی الله علیه و آله بندگان را از آن نهی کرد و حرام است
 در رخت ندادن و در آن عدد بسیار بچکس را و در رخت ندادن رسول الله صلی الله علیه و آله بچکس را
 بفرمود که منم کرد آنها را بسوی آنچه فرض کرده آنرا الله عزوجل در فرمود قرآن بلکه لازم کرده
 ایشان را آن دور رخت لازم کردن که ثابت است و منسوخ نشده بیان این آنکه رخت ندادن
 بچکس را در نفسی از آن دور رخت ضمیمه مگر برای مسافر نیست بچکس را که رخت و در چیزی را که
 رخت ندادن آنرا رسول الله صلی الله علیه و آله پس معلوم شد که موافق است امر رسول الله صلی الله
 علیه و آله امر الله عزوجل را موافق است نمی او نمی الله عزوجل را و واجب است بر بندگان قبولی برای
 الله تبارک و تعالی اشارت است باینکه امر و نمی او با استنباط لازم از فرمود قرآن است و تسلیم لازم
 از تسلیم مردم است و کار آن مستلزم انکار مردم است **پنجم اصل** عن ذرارة انه سمع ابا بصیر
 و ابا عبد الله علیهما السلام یقولان ان الله تبارک و تعالی فوض الی نبیه صلی الله علیه
 و آله امر حلفه لیطریق طاعتهم فترکوا هذه الایة ما انکاروا رسول فخذوه و ما نهیها کما
 عنه فانتهوا **شرح** این ظاهر است از شرح سابق **مشمش اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام
 قال ان الله تبارک و تعالی ادب نبیه علیه السلام فلما انتهى به الی ما اذ قال له انک لعلى
 خلق عظیم ففرص الیدینه فقال له و ما انکاروا رسول فخذوه و ما نهیها کما عنه فانتهوا **شرح**
 این نیز ظاهر است از سابق **اصل** ان الله عزوجل فرمن الغنائض و لو بقسم للجد مشیئا و ان
 رسول الله صلی الله علیه و آله اطعمه السدس فاجاز الله جل ذکره له ذلك و ذلك
 قول الله عزوجل هذا عطاؤنا فامتن انما امسک بید حساب **شرح** و بذر سیکه الله عزوجل
 جدا کرد در فرمود قرآن حصص میراث را و تین بگرد در فرمود قرآن برای جید چیز و بذر سیکه
 رسول الله صلی الله علیه و آله با استنباط از فرمود اطعام جد را که بایر او را آن مستحب است بذر سیکه
 میراث پس گذارد الله جل ذکره برای رسول علیه السلام آن حکم و استنباط آنرا و آنچه گفتیم مضمون
 قول الله عزوجل است سلیمان را این بخشش است پس بید باده بی آنکه حسابی بر تو باشد اشارت
 اینک است در رسول علیه السلام جاری است چنانچه می آید در حدیث **دوم هفتم اصل** عن ابی جعفر
 علیه السلام قال دفع رسول الله صلی الله علیه و آله دية العین و دية النفس و حرم
 البیید و کل مسکر فقال له و جل و منع رسول **شرح** هر دو ایت از امام محمد باقر علیه السلام که
 گفت با استنباط از فرمود قرآن فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله دیت چشم را و دیت قتل نفس را
 و حرام کرد شیر خوردن آن را و میراث کنند را پس گفت امام را مروی بسبیل تعجب آیا قرار داد
 رسول الله صلی الله علیه و آله را که بی آنکه آفته باشد در آن چیز و در فرمود قرآن گفت باری تا بداند

هم جز را و مخلوقیت شایع انسان را و مخلوقیت آسمانها و زمین را و غیر آنچه را که پیش از انواع انسان
بوده و محاکمه آنچه را که میان شمایع انسان واقع است و خیر آنچه را که بعد از انقطاع تولد و تناسل
نوع انسان میشود و کار بهشت و جهنم را و آنچه را که شایع میگردد و بدان از حساب و ثواب و عقاب و
مانند آنها چه را که اصل قال ابو جعفر علیه السلام ان علیا علیه السلام کان محمداً تا نقلت منقول
بنی قال فرستید و فکذا ان قال کصاحب سلیمان او کصاحب موسی او کذی القرنین او یا
بنی که بر آن علیه السلام قال و فیکو مثله نقیض راوی در وقت گفتن بگذارد دست خود را بر آن
برده چنانچه متعارف است در وقت ایراد و چیز است او کصاحب عطفست بر بنی با جمعی که اقوال اندیشی
او کصاحب و این کلام برای اشارت باین است که حدیث مستلزم نبوت نیست بلکه مستلزم قدس
مستتر که میان نبوت و ولایت است هر چند که معلوم باشد در خصوص این ماده که نبوت نیست عطف کصاحب
موسی و عطف کذی القرنین بر او نشود چنانچه در حدیث اول بود بلکه با و شده بر اسه اشارت
بجوایز و در حال برابر امیر المومنین علیه السلام چه در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله مانند اصف بود
و در زمان خلفای بنی امیه صاحب موسی بنی درشت و بعد از آن مانند ذی القرنین بود و او با فکرم
چون استقامت و او عطف بر بقدر است یعنی گفت امام محمد باقر علیه السلام بدرستی که علی علیه السلام بود
سخن گفته شده از جانب ملائکه پس گفت پس باین میگوید پیغمبر است راوی گفت پس امام علیه السلام چنانچه
دست خود را بر این روش تا اشارت شود باینکه بعد از آن گفت مثل یار سلیمان یا مثل یار موسی یا
مثل ذی القرنین و بیان شدند در شرح حدیث اول این باب آیا این نیز نه سید الشیخ که علی علیه السلام بعد از
بیان احوال ذی القرنین گفته و در میان شما مانند او است اشارت است بر دایمی که علی بن ابراهیم در تفسیر
سوره کاف نقل کرده که و سل ایبر المومنین علیه السلام عن ذی القرنین انی ایاکم ملکاً فقال انی ایاکم
عبد احب الله فاحبه و نصح الله فصح له یعنی الی قوله ففرضه علی قرنه الایمن فغاب عنهم ما شاء الله الایمن
ثم بیته ان یته ففرضه علی قرنه الایسر فغاب عنهم ما شاء الله ان الایمن الایسر فغاب عنهم ما شاء الله الایمن
الایسر و فیکو مثله یعنی نفسه ملکاً یعنی لا یموت الا یموت الایمن فغاب عنهم ما شاء الله الایمن الایسر فغاب عنهم ما شاء الله الایمن
الایسر و فیکو مثله یعنی نفسه ملکاً یعنی لا یموت الا یموت الایمن فغاب عنهم ما شاء الله الایمن الایسر فغاب عنهم ما شاء الله الایمن
سے باید که وحی حقیقی بنو القرنین آمده باشد پس اگر آدمی است پیغمبر خواهد بود و الا فرشته خواهد بود
جاء صلی جواب اینست که قول در فلان یعنی را اینچنین بسبب استیاض از مزبور کتاب الله و
توفیق است چنانچه در او و چنانچه الی الخ یعنی السلام و باعث ساختن است و باینکه این منبر شریف و نبی
راجح بمعد راجب الله و مصدر فتح مد یتواند بود و راجح بالله تعالی یتواند بود یعنی در پی سید شده
امیر المومنین علیه السلام از حال ذی القرنین که آیا پیغمبر بوده یا فرشته پس گفت نه پیغمبر و نه فرشته

در بیان احوال

بنده بود که دوست داشت اله تعالی اورا و قابض کرد عمل خود را برای اله تعالی پس خالص کرد
 توفیق خود را اله تعالی برای او پس این باعث شد او را که در دین جماعت خود را ایشان را برادر
 حق دعوت کند پس هر بنی زودتر بر سر او طرف راست پس غائب شد از ایشان آنقدر که خواست
 اله تعالی که غائب شود بعد از آن باعث شد او را بار دوم پس خبری زودتر او را بر سر از جانب چپ
 پس غائب شد از ایشان آنقدر که خواست اله تعالی که غائب شود بعد از آن باعث شد او را
 بار سوم پس تمکین کرد او را در زمین و در شما با تند و القربین در قول الهی یا اودر شب قدر و مانند
 آن بی نبوت و بی فرشته بودن است علی بن ابراهیم گفت بنویسید بخشش را صاحب قاموس که از
 حق تعالی ذکر کرده که ذوالقربین اسکندر را در می اندازد و دعایم ال اله تعالی ضرر بود علی قرنه فانت ناجی
 اله ثم دعایم فخر بود علی قرنه الاخر فانت ثم احیاء اله اولاد علی قطری الارض اول صفر فین له و المنذر
 ما را و صفر فین کانتانی قرنی راسه و علی بن ابی طالب بقوله صلی اله علیه وسلم ان الک فی الجنة بیتا
 و بروی کثیر او نیک لذو قربنهای ذو طری الجنة و ملکها الا عظم تسک و ملک جمیع الجنة لمسا تسک
 ذو القربین جمیع الارض او ذوالقربین الامة فاجبر و ان لم تقدم ذکر ما و ذو جلیها الحسن و الحسین
 ذو شصتین فی قرن راسه احد لیا من عمر و بن عبد و ذوالثانیة من ابن لمج لعنه اله و هذا الصبح پنجشنبه
 اصل عن ابی جعفر ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له ما مثل النکرة و من تشبههون
 ممن مضی قال صاحب موسی و ذوالقربین کانا عالمین و لهم کونا نبیین شجر تشبهون
 بصیته معلوم باب افعال است صاحب معتمد است کانا خبر است یعنی روایت از امام محمد باقر و امام
 جعفر صادق علیه السلام را و می گفت گفتیم هر کدام را که چیست مرتبه شما در علم و کرامت ایشان گفت یا زید سی
 و ذوالقربین کلو و ذوالقربین کتاب الهی و آنچه استنباط از زبور کردند و بنود و بنده مراد این است
 که علم مانند علم ایشان است و مانند ایشان ایم بی نبوت علم بزرگوار آن و آنچه استنباط میکنیم در شهادتی
 و مانند آن از ائم تشیع اصل عن شمس قال قلت لابی عبد الله علیه السلام ان تو ما
 یزعمون انکم الامة یتلون علینا بذلک قرآنا و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله فقال
 یا سید من سمی و بشری و لحنی و دمی و شعر من حق لاری برکی اله منزه ماکلف
 علی دینی و کلام دین ابائی و اله لا یجمع اله و ایا هو یوم القيمة الا و هو ساخط علیه قول
 قلت و عندنا تو ما یزعمون انکم و سل لقری و ن علینا بذلک قرآنا یا ایها الرسل کلو و من
 طیبات و اعملوا صالحا الی بما تعملون علم فقال یا سیدی سحی و لحنی و بشری و
 لحنی و دمی من هو کلاء بری و اله و شوله ما هو کلاء علی دینی و کلاء علی دین ابائی و اله لا یجمع
 اله و ایا هو یوم القيمة الا و هو ساخط علیه قال قلت فما انتو قال نحن خزان علم الله الحسن

اتوجهت امر الله عن قوم معصومون امر الله تبارک و تعالی لطاعتنا ونهی عن معصیتنا عن
 الحجة الباقية من امن دون السماء و فوق الارض شمس و دایمیت از سید گفت گفتم امام
 جعفر صادق علیه السلام را بعد سقیه جمعی دعوی میکنند که شما ائمہ بدی مستحقان عبادتید بخوانند بر این
 مضمون آیتی از قرآن در سوره زمر که و الله یقالی اذ انکس است که آسمان مستحق عبادت و در زمین مستحق عبادت
 بیان این شده حدیث و اندک باب نوزدهم کتاب التوحید توهم این قوم انبیت که الله تعالی و اولیای او
 مستعد بالداستند و متغایر بالا اعتبار چنانچه بعضی صوفیه خیال آن کرده اند نسبت بهجج ممکنات و تشبیه
 و منج میکنند بعضی ایشان استدلال میکنند بقول الله تعالی در سوره فصلت ان کل شیء بحسب
 و تفسیر شد در حدیث ششم باب نوزدهم کتاب التوحید امام علیه السلام گفت ای سید بر گوش من و
 چشم من و پوست من و گوشت من و خون من و سوی من ازین قوم بری است و برات کرد
 الله تعالی از این قوم نیستند این قوم بر دین من و بر دین پدران من که حقیقت اسلام است
 بخدا قسم که جمیع میکنند مرا الله تعالی با ایشان در دیوان بزرگ بر حاکم که او غضبناک است بر ایشان
 سید گفت گفتم و نیز و جمعی اند که دعوی میکنند که شمار رسولانید و میخواهند بر بابین مضمون آیتی
 از قرآن در سوره مومنون که ای رسولان بخورید از پاکیزه و بجا آورید خوب را بعد سقیه که من
 آنچه میکنند بغایت دانام توهم این قوم مبنی بر این است که این مربوط است بآیات سابقه که فرمودند
 چیزی تا آخر باشد تا تقدیر فائزین با اولیا الرسول باشد یا حال از افعال سابقه باشد و انا و اولاد این میکنند
 که هر یک از رسول گفتیم که جمیع رسل با ما و اند هر یک در زمانه نبی است خود را از اختلاف در نسبت
 ایشان و خود را پاکیزه و عمل صالح در آن شریعت هر چند که پاکیزه و صالح نباشد در شریعتی دیگر
 پس توهم کرده اند که خطاب با رسول ما علیه السلام و اهل بیت اوست پس امام گفت ای سید
 گوش من و چشم من و سوی من و پوست من و گوشت من و خون من ازین قوم بری است و الله
 تعالی و رسول او نیز باین معنی بیان توهم نیستند بر دین من و بر دین پدران من بخدا قسم که جمیع میکنند
 مرا الله تعالی با ایشان در روز قیامت مگر بر حال که او غضبناک باشد بر ایشان سید پر گفت گفتم چه
 چیز شما گفت ما خزینة داران علم الله تعالی ایم که بر رسول و جمعی کرده و بیان کنندگان کار الله
 تعالی ایم که قرآن باشد ما جمیع معصوم از گناه امر کرد الله تبارک و تعالی خلائق را بفرمان برداری
 ما و نبی کرده از قرآن برداری ما یا حجت رسانیم هر که در زیر آسمان و در بالاس زمین است
 صفو اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول لا ائمة علیہ و السلام بمنزلة رسول الله
 صلی الله علیه و آله الا انهم یسوا با بنیاء ولا یحیل لیخرج من الغناء ما یحیل للنبی فانما خلا ذلك
 من حیث ان رسول الله صلی الله علیه و آله شمس و دایمیت از امام جعفر صادق علیه السلام

که میگفت او صیای رسول علیه السلام در مرتبه رسول علیه السلام اند و در جمیع خصائص رسول علیه السلام که از آنکه او صیای نیستند پیغمبران و طلال نیست ایشان را از زمان آنکه طلال است برای پیغمبر تا ما انما آنکه دانی انبیت پس ایشان در مرتبه رسول الله صلی الله علیه و آله اند اشارت است باینکه جمیع آنچه ستر و پوشیده در خواص رسول نسبت بر عیت است زیرا به حسب این مگر این دو چیز

باب پنجاه و چهارم اصل باب ان الامتیة علیه السلام محمد بن یوسف

شرح الحديث بقیة اسم مفعول باب تفعیل آنکه ملائکه میاد او سخنی اندازند در وقت حاجت اگر چه رسول و نبی نباشد لغیر بقیة اسم مفعول باب تفعیل آنکه الله تبارک و تعالی میاد او چیزی اندازد در وقت حاجت یعنی این باب بیان اینست که او صیای رسول علیه السلام گاهی سخن گفته شدگان ملائکه اند کاسی میمانند از الله تعالی بواسطه ملائکه درین باب پنج حدیث است اول اصل در سبیل ابو جعفر علیه السلام الی ذلک ان تعلم المحکم بن عتیبة او صیاء محمد علیه و علیه السلام محمد بن

شرح ان منسوخ است چون ارسال متضمن قول است و تعلم بقیة معلوم ماضی غائب باب تفعیل است بقرینه اینکه حکم از علی بن الحسین شنیده بود و چنانچه می آید در حدیث دوم این باب و میبندند بقرینه که بقیة مضارع غائب معلوم مجرد و مفعول باشد بن عتیبة یعنی عین بنی فیه و فتح نامه دو نقطه در بالای سیکون پای دو نقطه در پایین و پای کیف از غلای نه بدیه است یعنی پیغام فرستاد امام محمد باقر علیه السلام بسوی زراره که یاد گرفته حکم بن عتیبة که او صیای محمد علیه و علیه السلام سخن گفته شدگان ملائکه اند و دوم اصل عن زیاد بن سودة عن المحکم بن عتیبة قال دخلت علی بن الحسین علیه السلام

یوصاف قال یا حکم تدری الایة التي کان علی بن ابی طالب علیه السلام یعرف قائله بها و یعرف بوالا هو و العظام التي کان یحدث بها الناس قال المحکم فقلت فی نفسی قد وقعت علی علم من علم علی بن الحسین اعلم بذلك تلك الامور و العظام قال فقلت لا والله لا اعلم قال ثم قلت الایة تخبرونی بها یا ابن رسول الله قال هو والله من ذکوره و ما ارسلنا قبلك من رسول ولا نبی و لا محدث و کان علی بن ابی طالب محمداً ما شرح تخبرونی بتقدیر استخدام است و میبندند بود که معنی آخری باشد و ضمیر هو و الله راجع بمطلوب سائل است یعنی روایت از زراره بن سودة از حکم بن عتیبة گفت داخل شدم بر مجلس علی بن الحسین علیه السلام روزی پس گفت ای حکم آیا می بینی را که میبشاشت علی بن ابی طالب آن تبت کاری زنگ را که حکایت میکرد و بانه مردم گفت حکم پس با خود گفتیم تحقیق مطاع شدیم بر علی عظیم از علم علی بن الحسین خواهم دانست بآن علم از کاری باری نزد را حکم گفت پس گفتیم بخدا قسم که عتبه انم ان آیت را که گفت بعد از آن گفتیم آیا خبر میدی مرا بآن آیت ای سید رسول خدا گفت آیه طلبید بخدا قسم قول الله عز و کر و فرستادیم پیش از تو ای محمد

سألت عن الامور

رسول الله که پیش از رسالت نبوت نداشته باشد و شیخ رسولی را که پیش از رسالت نبوت و آئین
 نبوت پیش از نبوت تحدیث نموده باشد نه مراد از اینست که این آیه تا آخر و باین معنی
 بنی امی خطاب است باقی مذکور شد با اعتبار اینکه در تفسیر این آیه است که هر چه را که خداوند
 تقدیرین است خواهد کرد نوشته شده و در قرآن و همین که عالم بحقیق قرآن بالیشان داده شده و میداند
 آنرا را چنانچه بیان شده در شرح حدیث اول باب سوم و بود و علی بن ابی طالب سخن کرد و نوشت
 و حاصل نقل رجل یقال له بعد الله بن لیل کانت اهل علی للامه سبحانه الله محمدنا کاسه
 یشکر ذلک فاقبل علیه ابو جعفر علیه السلام فقال اما والله ابن اهل بعد الله کانت
 بعد ذلک قال فلما قال ذلک سکت الرجل فقال می انی هکک فلما ابی الخطاب فلم یقل
 ما و یل المحدث و الثبی عشره چون در این سوره از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام بود و
 بن عبیده او را که علی بن الحسین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام کرده و در این حدیث
 تقدیس او را که زمان امام جعفر صادق علیه السلام کرده و او را که زمان امام محمد باقر علیه السلام کرده و
 نقل کلام نه در این سوره است و حدیث زمان امام محمد باقر است بنابر اینکه حکم بن عبیده این حدیث را
 امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده و تفسیر در این حکم بن عبیده است و تفسیر این می آید و حدیث شریف
 حدیث و چهارم مراد علی بن ابی طالب است و این حدیث است که در این حدیث آمده و این حدیث
 علیه السلام بوده و شمار آیه ذی که هر دو حدیث و حدیث حکم بن عبیده از علی بن الحسین است و حدیث
 است و حدیث ابی محمد است بخود بر بعد حدیث و حدیث الذی نقله حکم بن عبیده و حدیث شریف
 باب تفصیل است فقال کلام نه در این سوره است و حدیث زمان امام جعفر صادق علیه السلام است و حدیث
 مستدرج در این حدیث است و حدیث حکم بن عبیده است یعنی پس گفت حکم بن عبیده را وقت نقل این حدیث
 مجلس امام محمد باقر علیه السلام مروی که اسم او عبد الله بن زید بود و در امام محمد بن ابی طالب
 مراد آن مرد که شیر داده بود امام را سبحان الله محدث بود و علی بن ابی طالب گوید که آن مرد و ظاهر است که
 حدیث در این حدیث را از علی بن الحسین پس رو آورده و در امام محمد باقر علیه السلام پس گفت آن مرد
 بخود قسم که هر سنی که پس را در فریب از حدیث این حدیث از او تحقیق بیند یا بدیدم حدیث را
 از خودش آن منی که مردم نقل میکرد که حکم بن عبیده چنین گفتند و گفت پس چون امام محمد باقر علیه السلام
 از او گفت سکت شد آن مرد با حکم بن عبیده در زمان امام جعفر صادق علیه السلام گفت این حدیث است
 که نه می شد در این حدیث خطاب که قائل نبوت امام جعفر صادق علیه السلام شده پس نهانست که باز گفت
 محدث و باز گفت بنی حبیث اظهار است با یکدیگر گفت محدث نه که مراد از حدیث است و باز گفت بنی الذی
 مجبور است و در این آیه بنابر این فرات نقل حدیث است و حدیث در کسی که از این حدیث مروی است

در حدیث

کتاب لکچر جز سوم

قول الله عز وجل است در بیان بعض احوال قیامت در سوره نوح و اقصود وقتیکه شدید اقسام هر گانه
این روش که قسم اول اصحاب دست راست و میزند چپیت اصحاب دست راست اشارت بخداوند
مراتب و احوال مومنان است و قسم دوم اصحاب دست چپ میزند چپیت اصحاب دست چپ اشارت
بنسبت در کلمات و احوال مشرکان است و قسم سوم پیش خدمتین و میزند میخند متان ایشانند مفران
صاحب عرش امام گفت بیان این قول آنکه میخند متان ایشان رسولان الله تعالی اند که انبیا
بر او میباشند از جهت توفیق الله تعالی گردانیده و میخند متان پنج قسم روح به پنج مدد گردان اول
اینکه مدد کرده ایشان را بروح پاکیزه بودن از هر عیب این بروح نوع عالی از انواع نعم و حفظ و
عقل است پس باین روح مشتاقند همه چیز باینکه غیر ایشان نشناختند و دوم اینکه مدد کرده ایشان را
بر روح گردیدن بصاحب کل اعتبار هر کس و هر چیز بودن الله تعالی پس باین روح ترسیدند از عذاب الله
عز وجل سوم اینکه مدد کرده ایشان را بروح زور و قوت پس باین روح قانده شدند بر طاعت الله تعالی
در امر و نهی چنانکه این مدد کرده ایشان را بروح خواهرش از چیزهای پس باین روح خواهرش کردند
طاعت الله عز وجل را از هر که کردند از معصیت او بچشم اینکه گردانیده در ایشان روح حرکت اراده
را که بآن مهر و ندم مردم خواه مومن و خواه کافر و می آیند و گردانیده در مومنانی که اصحاب دست راست
می شدند چهار بروح اول روح ایمان پس بآن ترسیدند از عذاب الهی و دوم اینکه گردانیده در ایشان
روح قوت پس باین روح قوی شدند بر طاعت الله تعالی سوم اینکه گردانیده در ایشان
روح خواهرش پس بآن خواهرش کردند طاعت الله تعالی را چنانکه روح آنکه گردانیده در ایشان
روح حرکت را که بآن مهر و ندم مردم و می آیند مخفی نمائند که دوم و سوم اگر چه بحسب ظاهر در
مشرکین نیز هست چنانچه تصریح بآن میشود در حدیث پانزدهم باب الکتاب ثانی از کتاب الایمان و الکفر
لیکن چون باعث عصیان میشوند نه طاعت پس حقیقت موت است و در ایشان نه روح پس در کلام اشارت
باین است که ایمان باطل و باطل و اعتبار است دوم اصل عن جابر عن ابی جعفر علیه السلام
قال سألت عن علم العالم فقال یا جابر ان فی الانبیاء والاوصیاء خمسة ارواح روح القدس
و روح الایمان و روح الحیوة و روح القوة و روح الشهوة و روح القدس یا جابر
عرفوا ما تحت العرش الی تحت الثری ثم قال یا جابر ان هذه الاربعة ارواح تصیبها الخلد
الارواح القدس فانها لا تموت و لا تلعب ثم راح عرش عیارت از علی است که بر سل و می
شده در کتب الهی چنانچه بیان شده در کتاب التوحید حدیث اول باب بسم و ما تحت العرش عیارت
از کل و احراز مملوئی است که مدلول مجبور عرش است و در ادب تحت العرش تحت مکانی نیست
آن مبداء باشد و الی تحت الثری در مقابل آن باشد بلکه تقدیر بر کلام این است عرفوا ما تحت العرش

قول الله و جل است در بیان بعض احوال قیامت در سور و واقعه و وقتی که شدید انعام هر گانه
 این روش که قسم اول اصحاب دست راست و نشند چپ است اصحاب دست راست اشارت بجاوشت
 مراتب و احوال مومنان است و قسم دوم اصحاب دست چپ و نشند چپ است اصحاب اشارت
 بقوات و رکات و احوال مشرکان است و قسم سوم پیش خدشتن و رخند میشد متان ایشانند مقرر بان
 صاحب برش امام گفت بیان این قول آنکه میشد متان ایشان رسولان الله نفسا اند که انبیا
 بر او صا باشند از جود و توفیق الله تعالی گردانیده و پیشند متان پنج قسم روح پنج مدد کردن اول
 اینکه مدد کرده ایشان را بر روح پاکیزه بودن از هر عیب این روح نوع عالی از انواع نعم و حفظ و
 عقل است پس باین روح شناختند همه چیز باید که غیر ایشان نشناختند و دوم اینکه مدد کرده ایشانرا
 بر روح گردیدن بصاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن الله تعالی پس باین روح ترسیدند از عذاب الله
 عز و جل سوم اینکه مدد کرده ایشانرا بر روح زور و قوت پس باین روح قانده شدند بر طاعت الله تعالی
 و در او پیش چسارم اینکه مدد کرده ایشان را بر روح خواهرش از چیزها پس باین روح خواهرش گردیدند
 طاعت الله عز و جل را از لذت کردند از مصیبت او تحم اینکه گردانیده در ایشان روح حرکت از او به
 بد آن بهر و در مردم خواه مومن و خواه کافر و می آید و گردانیده در مومنان که اصحاب دست راست
 و نشند چپ و روح اول روح ایمان پس بآن ترسیدند از عذاب الهی و دوم اینکه گردانیده در ایشان
 روح قوت پس باین روح قوی شدند بر طاعت الله تعالی سوم اینکه گردانیده در ایشان
 روح خواهرش پس بآن خواهرش کردند طاعت الله تعالی را چسارم آنکه گردانیده در ایشان
 روح حرکت را که بآن بهر و در مردم می آیند مخفی نماند که دوم و سوم اگر چه بحسب ظاهر در
 مشرکین نیز هست چنانچه تصریح بآن میشود در حدیث پانزدهم باب الکتاب از کتاب الایمان و الکفر
 لیکن چون باعث عقوبان میشود نه طاعت پس حقیقه موت است و ایشان در روح پس در کلام اشارت
 باین است که ایمان علی صالح باطل و انبیا است دوم اصل عن جابر عن ابی جعفر علیه السلام
 قال سألته عن علمه العالم فقال لی یا جابر ان فی الانبیاء و الاوصیاء خمسة ادواح روح القدس
 و روح الايمان و روح الحیوة و روح القوة و روح الشهوة فلی روح القدس یا جابر
 عرفوا لما تحت العرش الی تحت الثری ثم قال یا جابر ان هذه الاربعة ادواح تصیدها المحدثان
 الادواح القدس فانها لا تلوه و لا تلعب ثم شرح عرش عبارت از علمی است که برسل روحی
 شده در کتب الهی چنانچه بیان شد در کتاب تنوید حدیث اول باب بسیم و ماتحت العرش عبارت
 از کل ادواح معلومان است که مدلول مجموع عرش است و در ادب تحت العرش تحت مکانی نیست
 تا آن مبداء باشد و الی تحت الثری در مقابل آن باشد بلکه تفهیر کلام این است عرفوا لما تحت العرش

برداشت نبوت الهی و تنی که از دنیا رفت پیغمبر علیه السلام منتقل شد روح القدس پس گردید بسوسه
انام اشارت است بعلم امام و عمل او با پیغمبر دانسته و عمل کرده مثل استنباط حقا واث انوار و در باب
قدر و بانشان و روح القدس میجویند و غافل نمیشود و فریفته دنیا نمیشود و کار دین با سبک نمیشود
و آن چهار رخی میخوانند و غافل نمیشوند و فریفته دنیا نمیشوند و کار دین با سبک نمیشوند و روح القدس
دیده میشد آن هر چه در اطراف زمین است اختارست با استنباط هر حادثی از نور قرآن بالامام الهی و مدد ملائکه چنانچه
در باب پنجاه و چهارم گذشت

باب پنجاه و ششم اصل باب الروح التي سيدومها الاكثه عليه السلام

تشریح این باب بیان روحی است که راست میدارد الله تعالی بان او صیامی رسول علیه السلام را
مراد بروح انجانی و معنی از فهم و حفظ و عقل است که اعلاهی جمیع انواع آن است درین باب شش حدیث
است اول اصل مسألت اباعبد الله علیه السلام عن قول الله تبارك و تعالی و كذلك
اوحينا اليك روحا من امرنا ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان قال خلق من خلق الله
عز وجل اعظم من جبرئيل و ميكائيل عليهما السلام كان مع رسول الله صلى الله عليه
وآله بنجيرة و سيددة و هو مع الائمة من بعده تشریح بجای آوریت گفت
ما كنت تدري تا انا داده تبعید کند چه زیاد کردن ما و مانند آن بر فضل مضارع در کلام موجب
اناد و استمرار در ماضی میکنند و در کلام متقی افاده تبعید ماضی میکنند آند را به علمی که بیچاره
در همیشه باشد مراد بالكتاب ماضی علیه و آله است و اشارت است بآیت سوره الرسول
النبي الذي يجده و نه مکتوب بعندیم فی التوراة و الانجیل و گذشت در حدیث باب سیزدهم و
توضیح می آید در شرح حدیث هشاد و سوم باب صد و هفتم و مراد بالا یان امیر المؤمنین است
و اعتبار را اینکه ایمان بوسیله سی او باقی میماند تا انقراض دنیا و او دل کسی است که ایمان بهی آورد چنانچه
بیان شد در شرح حدیث دوم باب سیزدهم و یقینا کسی که تصدیق بنی کند و تصدیق امامت پیوسته
او کند اسلام دارد و ایمان ندارد چنانچه بانی شاعر نیز آمده اسلام محمد است و ایمانست علی بنجره بخار
بالقسط و بای بکلفه و رای بنقطة بصيغة مضارع معلوم باب تفصیل است التیغیر غایت دان کردن کسی
و میتواند بود که بیاید و نقطه در پائین باشد التیغیر تفصیل کسی برائشال او در سوره شوری چنین است
و ما کان لبشر ان یملک الله الا وحیاً او من وراء حجاب او يرسل رسولا فیرجو یا ذن ما یشاء انه علی
علیم و که لک او حینا الیک روحا من امرنا ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان و مکن جعلناه نورا
نمدی بر من نشاء من عبادنا و انک لتمدی الی صراط مستقیم و ترجمه این دو آیت احتمالات بسیار
است از آنجا نیست و نبوده برای هیچ انسانی اینکه تعلیم کند الله تعالی او را مجهول او مگر بهر علت

صافی ترجمه اسلامی

باقی سابقین آن جمع ذریت آن جمع را و ناقص ندویم ذریت آن جمع را چنانکه آورده آن را محمد صلی الله
 علیه و آله در حق علی از شواهد و برهین و حکمات قرآن و سنت و محبت ذریت با حجت پدران یکپست و
 عرض فاعلت پدران یکپست یا یعنی که یکپست است و هم اصل عن علی بن جعفر عن ابی الحسن
 علیه السلام قال قال لی نحن فی العلم و الشجاعة سواء و فی العطاء با علی قد و ما توهم و لا تشح
 و روایت از علی بن جعفر از برادرش امام موسی کاظم علیه السلام گفت که گفت مرا اما ائمه پدی در علم و
 شجاعت برابریم و در بخششهای مال بر قدر آنچه بزم که ما سوره میخوانیم از جانب الله تعالی با مستنباط از قرآن
 یا یعنی که در کرم برابریم چه منع غیر مستحق مساوات با کمال کرم ندارد چنانچه در دعا واقع شده و ذکر میا
 فی اعطایه و منعه موصوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله نحن فی الامر و الفهم و الاحلال و الحرام تجری مجری واحد فاما رسول الله
 صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب فاعطاهما شح و قال بغاست و بغات فصحف است و ال مبتد است
 یعنی خبر مبتد است فی الامر متعلق تجری است و میباید بود که نحن عطف میان ال باشد و جمله فی الامر
 خبر از شایعینی روایت از امام جعفر صادق علیه السلام را وی گفت شنیدم او را که بعد از سخن از انجبا
 منقول شد میگفت پس آن رسول الله صلی الله علیه و آله که مصلوۀ برایشان در هر شهادت نماز واجب
 است تا بچشم در عبادت و در نعم و در طلال بر ما و حرام بر ما میرسیم یک را و اما رسول الله صلی
 الله علیه و آله و علی بن ابی طالب را است فضیلت ایشان علیحد و چه نبوت مخصوص سوال است
 و امیر المومنین بودن مخصوص علی علیه السلام است در راست کردن یوای اسلام بکشتن مشرکان
 بنزد افکار و مانند آن در وقت که منسوبان باسلام در غایت کمی بودند مخصوص رسول علی علیه السلام
 باب پنجاه و نهم اصل باب ان الامام علیه السلام یعرف
 الامام الذی یکون من بعده فان قول الله عز وجل ان الله
 یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها فیهو علیهم السلام نزلت
 تشریح این باب بیان اینست که امام علیه السلام می شناسد از قرآن و بیان رسول امامی که میباشد
 بعد از او و اینکه قول الله عز وجل در سوره نساء که پدری که امر میکند شما را که سپارید
 از آنها بسوی اهل آنها در ائمه علیهم السلام نازل شده و درین باب بیست و چهل است اول اهل
 سالت اباحضر علیه السلام عن قول الله عز و ذکر ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی
 الی اهلها و اذ حکمتو بین الناس ان تحکموا و ابی العذل قال ایانا عنی ان یعودی الاول الی
 الامام الذی بعده الکتب و العلم و السلاح و اذ حکمتو بین الناس ان تحکموا و ابی العذل
 الذی فی ابدیکو تشریح چه رسیدیم امام محمد باقر علیه السلام را از قول الله عز و ذکر و بسوره نساء

این سخن بیان ما مورد بر ر اگر گفته شده البتة انرا که اطاعت کند بعد از رسول و او حجت الامر را و معلوم
است که او حجت الامر داخل مخاطب آن خطاب نیستند چه اطاعت کسی خود را مستقول نیست پس
فان نیاز عظمی فی شیء یعنی فان اشرف نعم علی تباریع بسبب متنازع مدعیین الامارة است که امام علیه
السلام در تعبیر از آن گفته فان خفتم تنازع عالی امر و تقدیر خوف با وجود اینکه موقوف علیه تمام بودن
و دلیل اول و دوم نیست برای ان نیست که میاد کسی خیال کند که این متنازع جائز است دوم اصل
سألت الرضا علیه السلام عن قول الله عز وجل ان الله يأخذ الکن تود والامانات الی اهلها
قال هو الامامة علیه السلام من آل محمد صلی الله علیه وآله ان یؤدی الامام الامانة
الی من بعده ولا یخص بها غیره ولا یرد بها عنه تشریح ضمیرم راجع است بنحاطبین و لا یخص
مرفوع یا منصوب و بر تقدیر مفعول دهنی است از سپردن و در زمان زندگی بدگرست یا مساوا
که طبعی است انقد و لا یرد و ما یر مرفوع یا منصوب است نهی است از برپاشیدن محل آن در زمان
زندگی از امام بعد از او باقی ظاهر است از شرح سابق سوم اصل عن ابی الحسن الرضا علیه
السلام فی قوله عز وجل ان الله يأخذ الکن تود والامانات الی اهلها قال هو الامانة
یؤدی الامام من بعده ولا یخص بها غیره ولا یرد بها عنه تشریح این ظاهر است
از شرح سابق چهارم اصل سألت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله عز وجل
ان الله يأخذ الکن تود والامانات الی اهلها قال امر الله الامام الاول ان یدفع
الی الامام الذی بعده کل شیء عنده تشریح مراد بکل شیء خواص امام است مثل کتب و علم
سلح و ظاهر شد از شرح سابق پنجم اصل عن ابی عبد الله قال لا یحوت الامام حتی یعلم
من یکون من بعده فیومی تشریح بعلم نصیته معلوم مجرد است و نمیتواند بود که از باب افعال
باشد و نمیتواند که نصیته محمول باب افعال باقیقیل باشد من در من یکون است نهائی و موصول
نیتواند بود و باقی ظاهر است از شرح حاشی نشتم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال
ان الامام یعرف الامام الذی من بعده فیومی الیه تشریح یعرف بعینه معلوم
باب ضرب است و نمیتواند بود که از باب تفعیل باشد و باقی ظاهر است از شرح سابق هفتم
اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ما مات عالم حتی یعلم الله عز وجل الی من یوصی
تشریح مراد بعالم امام است بعد از باب افعال تفعیل است من استغایم است و باقی ظاهر است از شرح سابق
باب تنصیر اصل باب ان الامامة عهد من الله عز وجل
معهود من واحد علیه السلام

تشریح العبد لفتح عین بنقطه و سکون با بیان لازم کردن کسی چیزی را بر دیگر و اطلاق تشریح

در اینجا لازم کرده شد بر دیگری برای مبالغه من الله منیت محمد است المهور خیر که بیان باز کرد
 اگر کسی بخواهد متعلق بمعبود است یعنی این باب بیان نیست که امامت چنانی است که انانیت و جل
 نماید شده بیان باز گرفته شد و از هر یک بسوی دیگری برگردانید اسلام با این معنی که نفسین امام
 انانیت اختیار امام سابق نیست یا بمعنی استنباط او نیست بلکه در مذهب کتاب الهی مذکور است درین
 باب چهار حدیث است و مصنف رحمه الله سوم را توضیح کرده اول اصل عن ابی بصیر قال
 كنت عند ابی عبد الله عليه السلام فذكر و الاصلاء و ذكر ان اسمعيل فقال لا والله يا
 ابا محمد ما ذاك اليانا وما هو الا الى الله عز وجل نزل واحدا لعبد واحد شمس
 نزل بصيغه معلوم باب تفصيل است التفرع من فردا و درون جمعی را هر یکی در مرتبه خود واحد منسوب
 است و میتواند بود که معقول باشد و بتقدیر تنزل الاوصاء واحد با بدل تفصيل
 معقول و خود است باشد یعنی بقا نیست از ابو بصیر که ابو مخیر کنیت او بوده گفت پدرم از امام جعفر صادق
 علیه السلام پرسید مایه کردند او صیای رسول علیه السلام را و یاد کردم اسمعيل پسر بزرگ امام علیه السلام
 به آنکه شاید او وصی پدر شود پس امام گفت در چند انقسم ای ابو محمد نیست تعیین وصی منوذر بسوی او نیست
 آن که منوذر با امر الله عز وجل تمشیب مندرم نماید را یکی بعد از یکی باشد یعنی که با اختیار نیست یا بمعنی که
 با استنباط یا نیز نیست بلکه در مذهب کتاب الهی مذکور است دوم اصل سمعت ابا عبد الله عليه
 السلام يقول ان الذين الموصى من ابی بصیر لا والله ولكن عهد من الله ورسوله
 عليه السلام الرجل الرجل حتى انشئ الامم الى صاحبه شرح شنیدم از امام جعفر صادق
 علیه السلام که میگفت ای یگان میر میست کنند از جمله ما را و نیست میکند بسوی هر که خود خواهد بگذرد انقسم
 ولیکن چنانی است از الله تعالی و در یویش براب هر دو پس مردی دیگر تارسد امارت بعد از
 هر دو مستحق امارت است در هر زمان که باشد امام ادا امام آفر از دو و از دو امام است که امارت او
 کل روئے زمین را در ظاهر تیرانه خواهد کرد و بشوهر اصل عن ابی عبد الله عليه السلام
 قال ان الامامة عهد من الله عز وجل معهود للرجال ليس للامام ان يرد بها
 عن الذي يكون من بعده ان الله تعالى اوحى الى داود عليه السلام ان تجسد
 وصيا من اهلك فانه قد استوفى علمي ان لا ايت نيا الا وله وصيا من اهله وكان
 داود عليه السلام اولاد عبد و فيه هر غلامی كانت امه عند داود عليه السلام
 وكان لها حجاب فدخل داود عليه السلام حتى حين اناة الوحي فقال لها ان الله عز وجل
 اوحى الی بامری ان اتخذ وصيا من اهلي فقالت له امرأتی فليكن ابنی قال
 ذلك اریل وكان السابق فی علم الله المحتوم عبدة الله سليمان فاوحى الله تبارك وتعالى

داود علیه السلام

انی داود و ان لا یفعل دون ان یاتیک امری شریح روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت چه سببیک است پیمانی است که از الله تعالی صادر شده پیمان بآن گرفته شده برای
هر دایمی که نام این امر می شود و نزد امامان سابق بر ایشان پیش از وصیت نیست امام سابق را که
دور و دشمنان کند امام است را از آن شخصی که امام میشود و بعد از آن بعد از او بدو رستی که الله تعالی وحی
فرستاد و بعد از او داود علیه السلام که فرما کرد برای خود و وصی از اهل بیت خود چه بدستی که نشان
اینست که تحقیق گذشته در علم من که رسول کنتم هیچ رسولی را که پیش از من است نبوت داشته باشید
مگر بر این حال که مقدر باشد که برای او وصی از اهل بیت او باشد و بود در داود را پس از خود
و در ایشان پسری بود که او را زنده بود و نزد او داود علیه السلام که دوست صدا داشت او را
پس داخل شد داود علیه السلام بر منزل آن زن وقتی که آمد او را وحی آن پس گفت آن زن را
چه بدستی که الله عزوجل وحی فرستاد پسوی من امر میکند مرا که فرما کنم برای خود و وصی از اهل بیت
خود پس گفت او را از آن او پس باید که باشد آن وصی پس من داود گفت آنرا میخواهم امام
علیه السلام گفت و بود گذشته در علم الله تعالی که بی غیر است نزد او که آن وصی سلیمان است پس
وحی فرستاد الله تعالی و قال سوی را و در که تعجیل میکنی بآنکه آید ترا فرزندان من اصل
فلم یلبث داود ان یرحم علیه و جلال یختصمان فی الغلو و الکفر فادع الله عزوجل
الی داود ان یجمع و لذلک فمن قضی بهذه القضية فاصاب فهو وصیک من بعدک
یجمع داود و ولده فلما ان قضی المختصان قال سلیمان علیه السلام یا صاحب الکرم متهم دخلت
غلو هذا الرجل کر منه قال دخلته لیلا قال قد قضیت علیک یا صاحب الغلو با و لا د
غناک و اصواتها فی عامک هذا شو قال له داود فکیف لم یحقیث من اصله و انما اکل
حمله و هو عاتک فی فانی شریح ان یفتح همزه و تحفیف نون در ان ورد و در ان ورد نص
زائده است برای نوریت و در ان یجمع مغیره است فکیف لم تقض با آخر مر است استقام
حقیقت حکم سلیمان است که ایاد است شده با اتفاقی است و قدم قوم چو حالیه است که اشادت
اینست که تقویم رقاب غم با مر من شده برای عید حکم ظاهر تقویم رقاب غم اینست که من حکم
بر رقاب غم خواهم کرد اگر مساوی من کرم باشد پس نور چون ازین ظاهر کبیدی مراد بطما اهل خیرت
در تقیم شایعات و در شش جنایات و امثال آنرا است غم مبلغ است که با آن چیزی که خرید و فتنه
قیمت نهانی است که چه بآن می آید پس ذکر من در کرم کرده بر اے ای که در روز و زلفات
در قیمت بیکند غلب اینست که با آنچه خرید و شده می آید و در کلمات که گویند که روز بروز در کمی و
زیادتی است ان الکرم تا آخر بیان علت کبیدن از ظاهر تقویم رقاب غم نیست سلیمان علیه السلام

کتاب منتهی الابرار

ایکالی فهم و فطانت دانسته که مقصود را و او را از هر تقویم و قیاس غنیمت قیاس بر تقدیر مساوات قیمت
 آن سخن گرم نیست بلکه چون غنیمت مساوی نیست حاصل گرم و حاصل و قیاس بر تقدیر غنیمت
 امر آن کرد و بدلیل اینکه تلف شدن حاصل یک است از اصل یک محقق نماید که اختلاف در حکم در اشتغال
 بنی بر اختلاف و نفس حکم شرعی نیست بلکه مبتنی بر اختلاف در محل حکم شرعیست بسبب اختلاف در
 تیرگی و کودنی می آید اما الله تعالی تحقیق آنچه منافعی این می نماید و در کتاب الهیست در باب ضمان
 انفسه الیهام من المحرث و الزرع حجتش بجم و ثماره نقطه مشدد و مقتوح بعینه ببول باب افتدیل
 است الاجتنان کردن درخت و مانند آن یعنی پس در تکمیل کرد و او را بداند و او را بداند و او را بداند
 بر او دوم در نزاع میگردند و در گله که سفند و تاک انگور باغی که فاسد شده بود آن سال بخوردن آن گله
 پس وحی فرستاد و عزوجل بسوی داود که جمع کن پسرانت را پس هر کدام که قطع و فصل کردین
 واقع که مختار بقطع و فصل است باین روش که بابت حق را پس او وحی گفت بپدر از تو پس جمع کرد
 داود و پسران خود را پس با ندم که نقل کردند و خصم سخن خود را گفت سلیمان علیه السلام اولاً ای پسران
 چه رفت داخل شد که گو سفند این مرد در تاک تو گشت داخل شد آنرا در شب سلیمان گفت باینکه
 تحقیق قطع و فصل کردم بر تو اے صاحب گله که سفند باینکه آنچه منافعی است مثل آنچه زاید
 گله که سفند تو در شبهاست آن در آن سال بصاحب تاک دهی بعد از آن گفت سلیمان یا داود
 پس چرا قطع و فصل نکردی باینکه اصل گله که سفند را بصاحب تاک دهد و حال آنکه بنیت در او رفت
 آن اصل گله که سفند را اهل بنی اسرائیل پس بود بهای تاک محیط بجمع قیمت اصل گله که سفند از آن کم
 نمود اصل پس گفت سلیمان پدر ستمگر تاک کند نشده از خویش و جز این نیست که خورد و شد و باران
 امسال و آن باد بآن تاک بر سگردد و بحال خود در سال آئند و مراد اینست که چون قیمت گله قیمت
 آن مساوی است پس منافعی هر کدام در یک سال مساوی آن دیگر خواهد بود و اصل نادیده الله
 عزوجل ای داود کان القضاء فی هذه القضية ما قضی بآء سلیمان یا داود و اوردت و اوردت
 نام غیره فدخل داود علی امرأته فقال اردنا امرا و اود الله امرا و لیس یکن الا ما اراد
 الله عزوجل فقد رزقنا بامر الله عزوجل و سلیمان شش ماه پس وحی فرستاد و
 عزوجل بسوی داود که قطع و فصل حق آنست که قطع و فصل کرد بآن سلیمان ای داود خواهی
 کاری را و خواهی ستم کاری غیر آن را پس داخل شد داود بر منزل زنش پس گفت خواهی ستم کاری را
 و خواهی ستم کاری غیر آنرا و نشد مگر آنچه خواست الله عزوجل پس تحقیق را ضی خدیم بکار
 الله عزوجل و قبول کردیم اصل و کذا لک الا و صیاء علیه السلام لیس لیس و ان یتسدا و
 بکن الا که فیتجا و ذروا من صاحب الی غیره شرح امام علیه السلام گفت و نمینا شد و صیاء

علیه السلام نیست ایشانرا که بگذراندند این امر را و پس میگوید زنده از صاحب آن بسوی غیر او توضیح
اصل قال الکلبینی معنی الحدیث الاول ان الغفره دخلت الکرم نهارا وعلی بن علی الغفر
شیء لان لصاحب الغفره ان یسرح غنمه بالنهار ویرعى وعلی صاحب الکرم حفظه وعلی صاحب الغفره
ان یربط غنمه لیللا و لصاحب الکرم ان ینام فی بینه شمس حرمه تو اندر بود که قال الکلبینی
از زیادتی شکر که دان باشد بقریه اینکه اگر معنی الحدیث تا آخر از ترجمه کلام امام سید بود بعلت
که مقدم بر کند لک الا و صبار باشد اگر چه این معنی آید در احادیث باب مذکور کتب المعیشه
و حدیث اول عبارت از گفتگوی سلمان است اولاً که با صاحب الکرم متی دخلت غنم مذ الرجل کریم
و ینو اند بود که عبارت از اقبل و کند لک الا و صبار باشد باعتبار اینکه آن نقل است و این از پیش خود
پس گوید که هر یک حدیث علیحدہ است و حاصل هر دو یکی است یعنی گفت شیخ کلبینی رحمه الله
از گشت گفتگو اول سلمان اینست که کذا گو سفند اگر داخل تاک می شود در روز و زنبور بر صاحب
چیز چه صاحب کذا را می رسد که سر و دگر خود را در روز و زناجر کنند بر صاحب تاک واجب است
حفظ آن از چرک کننده و مانند آن واجب است بر صاحب کذا که بزند دگر خود را بجهاد در بسته و اند
آن در شب و سید صاحب تاک را که خوابد شب در خانه خود چهار اصل

سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول اترون ان الموصی من اهل من یرید
لا والله ولكن عهد رسول الله صلی الله علیه و آله ال رجل فرجل حتی
انت می الی غنمه شمس حرمه بنمون این ظاهر است از شرح دوم حدیث و مراد در
آخر این است که رجل فرجل را نام بردن خود

باب شصت و یکم اصل باب ان الامه علیهم السلام یفعلوا شیئا و
لا یفعلون الا بعهد من الله عز وجل و امر منه لا یتجا و نرونه

شرح این اب بیان اینست که او صیای علیهم السلام کرده اند چیزی را از کفایت سلوک میان خلق
و نمیکند مگر به پاس آنکه از جانب الله عز وجل است بر ایشان و فرمائی از جانب او که تجا و نغنیو اند کرده
از آن عهد و امر اصل و درین باب پنج حدیث است اول اصل عن معاذ بن کثیر عن
اب عبد الله علیه السلام قال ان الوصیه نزلت من السماء علی محمد کما یالهم نزل علی محمد صلی الله
علیه و آله کما یالهم الوصیه فقال جبریل علیه السلام یا محمد هذه وصیتک فی امتک عبد
الله بنک فقال رسول الله صلی الله علیه و آله ای اهل بیتی یا جبریل قال یحب الله منهم
و ذریه اربک علم النبوة کما و رثه ابراهیم صلی الله علیه و آله و سید را شه لعلی
و و رثتک من صلیه قال و کان علیه و اخواته قال فقهر علی علیه السلام الخا نرا الاول

و مضمی لما فیها شریح فی مضمی نام است ای مجرب و مبتدیر عند ای نجیب نیز مجرب و است بقدر بر عند
 نجیب است ضمیر منم راجع بایم است و ذریه مجرب و عطف است بر نجیب و ضمیر راجع به نجیب که یک
 کسر لام مبتدیه امر غائب است یا یفتح لام حقیقه معنای مع نائب معلوم مرفوع است و ضمیر مستتر راجع به نجیب
 است و رتبه بعینه لافنی معلوم باب تعیل است و میراثه مبتدا است و ضمیر راجع به ابراهیم است
 بعنهم است جملی خبر مبتدا است و ذریه یک مبتدا است من صلیبه خبر مبتدا است الخواتم جمع خاتم نوح یا نوحه
 آن مهر کند نیز بر مثل موم و انگشته و مراد اینجا اتی است که مانند موم بآن مهر کرده اند چنانچه می آید در
 حدیث دوم و چهارم این باب یعنی روایت است از مسافران کثیر از امام حنفیه صادق علیه السلام
 گفت بدینیک و صیت نامه رسول علیه السلام نازل شد از آسمان چنانچه بحالی که مکتوب بود نازل
 نشد به محمد صلی الله علیه و آله مکتوبی مهر کرده شد و مکتوب نامه پس گفت جبرئیل علیه السلام
 ای محمد و صیت نامه نوشت برای است نوشته در این بیت نو پس گفت رسول الله صلی الله علیه
 و آله نزد کدام از این بیت من ای جبرئیل گفت نزد الله تعالی از جمله ایشان ذریه او باید که میراث
 بر خواندن غزیه علی را که نور سید بر رسالت بعد از نبوت با منیضی که باید که میراث دمی آن علم را باقی بماند
 میراث او آن علم را و پس با ابراهیم صلی الله علیه و آله و میراث ابراهیم برای علی است بعد از خود و ذریه او
 از ذریه او است انکار نیست با یکدیگر چون علی از ذریه ابراهیم است میراث او امام است و از رسول
 همان میراث از ابراهیم است که وعده کرده الله تعالی به ابراهیم که امام است از ذریه او و بر دل نهاده
 امام گفت و بود بران و صیت نامه و از دالت مهر کردن امام گفت پس گفت و علی علیه السلام بعد
 از رسول صلی الله علیه و آله آلت مهر اول را و رفت بآن راه که در آن نوشته شده بود و آخر عمر خود
 اصل فقه الحسن علیه السلام الخاتم الثانی و مضمی لما امر به فیها فلما توفی الحسن علیه السلام
 و مضمی فقه الحسین علیه السلام الخاتم الثالث فوجد فیها ان قاتل قاتل و قاتل و اخر باقوام
 لشبهه اذ لا یحکم علیه السلام فلما مضی دفنها الی علی بن الحسین علیه السلام
 السلام فقل ذلك ففهم الخاتم الرابع فوجد فیها ان اصمت و اطرق لما حجت العلم فلما توفی
 و مضمی دفنها الی محمد بن علی علیه السلام ففهم الخاتم الخامس فوجد فیها ان
 فسر کتاب الله و مملوق بابك و مرث اینك و اصطیع الامه و قیم بحق الله عن رجل
 و قل الحق فی الخوف و الامن و لا تخش الا الله ففعل ثم دفنها الی الذی یلیه شرح
 و او در و قاتل حایه است قاتل بعینه مجبول مخاطب مرفوع است و اخر بعینه امر حاضر باب نصر است
 بود بر باقوام برای تعدیه است ماور لما حجت مصدریه است حجت بعینه مجبول است ابا که بعینه جمع است
 بعینه مصدریه است بعض این فقرات و ایات بر این می کنند که تفسیر در احادیث امام محمد و ابراهیم علیه السلام نیست

بایدانیت کم است چون مقدارن زمان عمر بن عبد العزیز از خلفا سی بنی امیه بوده و او نسبت بخلفا سی دیگر
ایشان بهتر بوده و مؤید این سی آید در کتاب الصلوة و در حدیث سوم باب سی و یکم که باب القنوت
فی الصلوة تا آخر است و اینکه او علیه السلام کافی فتوی نداده از روی تقیه است در کتاب العقل
در حدیث ششم باب اختلاف الحدیث که باب است و دوم است یعنی بعد از ان کشود امام حسن علیه السلام
مهر دوم را و با و رفت آن راه که ماور شد بود در ان وصیت نامه پس چون گرفته شد امام حسن علیه السلام
از دنیا و رفت با خرت کشود امام حسین علیه السلام آنکه مهر سوم را پس یافت در ان وصیت نامه که جواد کن
پس بخش منافقان را برابر حالیکه سدر است که گفته میشود و بیرون آورد جامعی چند را برای شهادت شدن
بست شهادت برای هیچ جمعی مگر با تو یا یعنی که ناظور قائم علیه السلام جهاد و در شهادت بسته می شود
امام گفت پس بجا آورد حسین علیه السلام آنرا پس وقتی که رفت با خرت داد وصیت نامه را با امام
زین العابدین علیه السلام پیش از ان رفتن پس کشود آنکه مهر چهارم را پس یافت نوشته در ان
وصیت نامه که خواوش این و سر و پیش افکن برای محبوب شدن علم از زبان مردم باین معنی که برای
ایکجه محبوب شبد پس چون گرفته شد و رفت داد وصیت نامه را با امام محمد باقر علیه السلام پس کشود آن
مهر پنجم را پس یافت در وصیت نامه که تفسیر کن قرآن را و ظاهر سازد راستی پدر است را با پدرت را
که ترا باقر لقب داده یعنی شگافده و وسعت دهنده علوم او لبین و آخرین و بمیراث بده علم را به پسر
و بسیار است رسول را تعلیم احکام الهی که ناظور قائم علیه السلام به ارمعه آثار تو و پسر است باشد و
اینکه او کی کن بحسن که بعد عز وجل در قرآن آورده و بگو حق را در ترس و امن و مترس مگر از خدا تعالی
یا یعنی که تقیه کن پس بجا آورد و با آنکه بعد از ان داد وصیت نامه را با امامی که متصل با دست
اصل قال قلت لیه جلیت فداک فانت هونال فقال ما فی الا ان تذهب یا معاذ فتوی
علی قال قلت اسال الله الذای در ترک من یا ایاک هذه التریکه ان یترک من عقبک مثلاً
قبل الممات قال بئذ فعل الله ذلک یا معاذ قال فقلت فمن هو جعلت فداک قال هذا
الرائد و اشیا و بیده الی العبد الصالح علیه السلام و هو اقبل یشرح معاذ گفت گفته
و در اقر بان شوم پس توان امام منصلی معاذ گفت پس امام گفت بخت بر ایاکی مگر اینکه روی
ای معاذ پس نقل کنی بر من که دعوت امامت میکنند مرا و نیست که منم اما شهرت مده معاذ گفت پس
گفتم می طلبم از اید قیاب که بر روی کرده تر از پدر است این مرتبه که بر روی کند تر از او لا تو نقل
بر من مرتبه پیش از در دن گفت تحقیق کرده البیه تعالی آن را ای معاذ گفت پس گفتم پس گفت آن
قر بان شوم گفت این خوابیده و از ایشانت کرد و بدست خود به سوی ایام موسی کاظم علیه السلام و
او خوابیده بود و در اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله عز وجل انزل علی نبی

عالمی از امامان

علیه السلام کما قبل وفاته فقال یا علی هذه وصیك الى النجیة من اهلك قال وما النجیة
 ای جبرئیل فقال علی بن ابی طالب وولد له علیه السلام وكان علی الكتاب خوانیو من ذهب
 ثلثه فنه انبی صلی الله علیه وآله الی امیر المؤمنین علیه السلام وامره ان یفک خاتما منه
 ویرعل بمافیة ففک امیر المؤمنین خاتما وعمل بمافیة ثم دفعه الی ابنه الحسن علیه السلام
 ففک خاتما وعمل بمافیة ثم دفعه الی الحسن علیه السلام ففک خاتما فوجده فی ان اخرجه
 بقوم الی الشهادة فلا شهادة لهم الا معك واشرف نفسك لله عز وجل ففعل ثم دفعه
 الی علی بن الحسن ففک خاتما فوجده فی ان اطرق واحمیت والزم منزلک واعبد ربک
 حتی یأتیک الیقین ففعل ثم دفعه الی محمد بن علی ففک خاتما فوجده فی حدیث الناس
 وافتهم ولا تخافن الا الله عز وجل فانه لا سبیل لاجل علیک ثم دفعه الی ابنه جعفر
 ففک خاتما فوجده فی حدیث الناس وافتهم واشرع علوم اهل بیتک وصدق
 بأئک الصالحین ولا تخافن الا الله عز وجل وانت فی حرز وامن ففعل ثم دفعه
 الی ابنه موسی علیه السلام وكذا یدلک یده فنه موسی الی الذی بعدة ثم کذلک الی
 قیام المهدی صلی الله علیه وآله ثم خرج مضمون ابن اسحاق موافق است النجیة بضم نون
 وفتح جیم مبالغه نجیب ولسکون فاس بالفتحة بکزیده وهر و انجاسا مناسب است الفک الزاب
 نصر جند کردن مهر و ناسند ان اشهر بعینه ام حاضر از معقل اللام باب ضرب است بمعنی بفر و ش
 و یقینین مرکب تصدیق پذیران عبارت از اظهار اختصاص علم جمیع دین باهل البیت است و ابو
 در دانت حالیه است پس دلالت بر وجوب تقیة کند و اگر عاطفه باشد دلالت بر ترک تقیة میکند
 اما فی الجملة در مرتبه امام محمد باقر علیه السلام چنانچه در حدیث اول گذشت چه در آنجا تصریح
 بحالت پسش شده و آنجا شده چون ابن حدیث از امام در او اخر عمر صادر شد و تصریح
 بخود زبند او و وصیت نامه به پس خود کرده و **مسوهر اصل** عن ابی جعفر علیه السلام
 قال قال له حمران جعلت فداک ارایت ما کان من امر علی والحسن والحسین علیهم
 السلام وخر وجم وقیامهم بدين الله عز وجل وما اصابوا من قتل الطواغیت ایاهم ویتجر
 حتی قتلوا وعلیوا فقال ابو جعفر علیه السلام یا حمران ان الله تبارک و تعالی قد کان فداک
 فداک علیهم وفضیلا وامضاها وحقه ثم اجره ففک علیک فداک الیه من رسول الله
 صلی الله علیه وآله فامر علی الحسن والحسین وعلیهم صحت من فکمت مناشی مضمون
 این گذشت و در شرح حدیث چهارم باب چهل و نهم **چهار اصل** حدیثی موسی
 بن جعفر علیه السلام قال قلت لابی عبد الله علیه السلام شیء و قال من طریق طویلا

شعر قال یا ابا الحسن قد کان ما قلت و لکن حین نزل برسول الله صلی الله علیه و آله الامر
 نزلت الوضیة من عند الله کما یا مسجلا نزل به جبرئیل مع أسماء الله تبارک و تعالی
 من الملائکة فقال جبرئیل یا محمد بالخارج من عندک و لا و طینتک لتقبضها منا و تشربکنا
 بدینک ایاها الیه صامنا لها یعنی علیا علیه السلام فامر النبی صلی الله علیه و آله
 بالخارج من کان مافی البیت ما خلا علیا علیه السلام و فاطمة فیما بین السنو و الباب
 فقال جبرئیل یا محمد ربک یمرتک السلام فیقول هذا کتاب ما کنت غفدت الیک و شملت
 علیک و شملت به علیک و اشهدت به علیک فلا تنکثی و لکن یا محمد شهید
 شمس حراف لام الامر برای عهد خارجی است و اشارت است بامر اندر سورۀ نحل الی امر الله مسجلا
 بسین ببقیة و حیم بقیة اسم مفعول باب تفصیل است تسجیل کامل کردن کاغذ نمک بخط قاضی و گویان
 از اقرار مصدر باب افعال خوانیدن مثل فرستادن کسی بسوی دیگر است یا بخواند بر او چیزی است
 کتاب مضاف به ما و کت بخون و تاس و فقط ذکر بالا بصیغه منکلم و حده است یا بتاسه و دبی
 کینقط بصیغه معلوم غائب است یعنی تکایت کرد در انام موسی کاظم علیه السلام گفت گویم انام جعفر صادق
 علیه السلام را یا انما بود غیر المومنین کتاب و صفت نامه و بنود رسول الله صلی الله علیه و آله خواسته
 آن برادر ثانی که بر جایک جبرئیل و ملائکه مقرر بان علیهم السلام گویان بودند حاصل سوال است
 که با وجود این چرا میگوید که وصیت اندا سمان آینه چنانچه گذشت در حدیث اول و دوم این باب
 گفت پس نزد پیش انکه زانی در ان بعد از ان گفت ای ابو الحسن تحقیق بود آنچه گفتی و لیکن
 و فیکه نازل شد بر رسول الله صلی الله علیه و آله که کار الهی که روح باشد که در سورۀ نحل است که الی امر الله
 و بیان شد در حدیث آخر باب پنجاه و ششم نازل شد وصیت نامه از جانب الله تعالی بر حالیکه مکتوبی بود
 تمام کرده شده و بسبب العالمین و ملائکه مقررین نازل ساخت آنرا جبرئیل یا امینان الله تعالی
 و تعالی از ملائکه پس گفت جبرئیل ای محمد اگر من به بیرون کردن هر که نزد تو است مگر وصی تو یا بتصرف
 در آدزی وصیت نامه را از او گواه گیری ما را ابدان قرآن را بسوی او برخالیکه او فاسق باشد انرا
 مرادش علی علیه السلام بود پس امر کرد بنی علی الله علیه و آله به بیرون کردن هر که در خانه بود غیر علی علیه السلام و
 در بیوقت فاطمه میان پرده قدم در بسته بود باین معنی که بیرون بود از خانه و در عرش دیوار بود
 پس گفت جبرئیل ای محمد صاحب کل اختیار تو میسر است از اسلام و میگوید این نوشته آن است که بیان کردم
 بسوی تو و شرط کردم بر تو که گواه بشنم بعضیون بر تو و گواه در حق بعضیون کن بر تو ملائکه خود را و بسیم
 ای محمد باعتبار گواه حاصل جواب است که وصیت نامه دیگر بطریق آن وصیت نامه از آسمان آمد
 و آنچه ذکر کنی شود این است یا خدا و این است که بیان وصیت نامه را از تراسه تسجیل یا بیان بردند

پایین

فی الوداع بانها فقال علی نعم بانی انت و امی علی صفاتها و علی الله عونی و تو فیتی علی ادبها
 فقال رسول الله صلی الله علیه و آله یا علی انی اشد عهد علیک بموافاتی بوجاهة یوم القیامة
 فقال علی نعم استشهد فقال النبی صلی الله علیه و آله ان جبرئیل و میکائیل فیما یدینی و یدیک الان
 و هما حاضران معهما الملائكة المقربون لا شهادة لهما علیک فقال نعم لبشهادتی و انا بانی و امی
 شهادتهم فاستشهد بهم و رسول الله صلی الله علیه و آله تشریح اخذت بقدر یرا استغفارهم
 التوفاء و فیما انت الموفات و ادون کسی راحی او بالتمام و اضافة در موافاتی اضافة معصوم و مقبول به
 است با و رها برای آنکه تویم القیامة ظرف موافاة است یعنی پس گفت رسول الله صلی الله علیه و
 آله ای علی آگاه گفتمی و صیت نامه مرا و شناختی آنرا از اول تا آخر و ضامن شوی بر الله تعالی و برای من
 عمل کردن نام را با آنچه در انت پس گفت علی آری پدرم فدای تو باد و او در پیمشت ضامن من
 بر جای که بر الله تعالی باشد و من و توفیق من بر عمل او بان این فقره و بیای انشاء الله تعالی است
 ضامنی تو کل نباشد پس گفت رسول الله صلی الله علیه و آله ای علی پدرم سئو که من اراده دارم که گواه
 گیرم بر تو باینکه در روز قیامت ادا می نمایم حق من بمن گنی بسبب عمل تو صیت نامه پس گفت علی
 آری گواه گیرم پس گفت بنی صلی الله علیه و آله پدرم سئو که جبرئیل و میکائیل عیدان من و تو اند و حال
 ایشان حاضر اند بر حال که ایشاند ملائکه که مقرر باشند تا گواه گیرم ایشان را بر تو باین معنی که گوایان بقاء
 عظیم اند ما را و غافل شوی پس علی گفت آری باید که گواه شوند من نیز فدای تو باد پدرم و مادرم
 گواه میگیرم ایشان را پس گواه گرفت ایشان را رسول الله صلی الله علیه و آله اصل و کان
 فیما استشهد علیه النبی صلی الله علیه و آله فیما السلام فیما الله عز وجل ان قال له علی فقی بانیها
 من موالات من وانی الله و رسوله و البراء و العدا و من عادی الله و رسوله و البراء
 من همد علی الصبر منک علی العظیم الغیظ و علی ذهاب حقک و غصب خسرک و انقضاء حرمتک
 قال نعم با رسول الله تشریح الحجة یعنی حای بنیفته و سکون و ضم و فتح را سه بنیفته پر دگی و عهده
 یعنی و بود از جمله آنچه شرط کرد بر علی علیه السلام بنی صلی الله علیه و آله با جبرئیل علیه السلام در جنتی که
 امر کرده بود الله عز وجل اینکه گفت او را ای علی و فاسی کنی با آنچه در وصیت نامه است آن دوستی کسی
 است که دست داشته الله تعالی و رسول او را و نیز او دشمنی برای جمعی است که دشمن داشته الله تعالی
 و رسول او را و نیز آن جماعت بر پنج خیر است از تو فرد و بردن خشم و بر رفتن حق خلافت تو و غصب خسر تو
 و درین پر دگی تو اشرت است بدادای عمر پس گفت آری رسول الله اصل و کان فیما استشهد علیه النبی
 علیه السلام و الذي فلق الحجة و برای النعمة لقد سمعت جبرئیل علیه السلام نقول
 للنبی صلی الله علیه و آله یا محمد ان الله یحبک و یحبک الله و یحبک رسول الله

حاجه شرح الحجة

ما ندیم هر چه شده بود عمر او داشته شده بود علیه السلام می تواند بود که کشت ملائکه بر اے این باشد که گفتا
 این خدا شنیده که خیالی است تا بحد قتل رسد لا یعلم الغیب الا الله پس گفتند ملائکه ای صاحب کل اختیار بها
 اذن و ادوی برای ما در عدد او پس فرو دادیم و حال آنکه فر گرفته بودی و او را از دنیا مرادشان نیست
 که صلحت در اذن نشان چه بود پس وحی فرستاد و الله تعالی بسوسه ایشان که جدا مشوید از قبر او تا
 و تکیه بنیدار و راهبر حالی که تحقیق بیرون آمده باشند پس نصرت و سپاه او را در آنوقت و تا آنوقت گیر
 کنید بر او و هر چه از شما فوت شده که نصرت او باشد چه بدر شیکه شما مخصوص و ممتاز از سایر ملائکه
 شدید به نصرت او و دیگر به بر او پس هر یک کردند ملائکه برای عزادار شدن و برای اندوه مهانچه از ایشان
 فوت شده که نصرت او باشند پس و تکیه در آخر الزمان بیرون آید میباشند آن ملائکه و گارن او مخفی ماند
 که ظاهر این حدیث رجوع حقیقی امام حسین علیه السلام در عثمان او در آخر الزمان است و می تواند بود
 که مراد ظهور مهدی و نصرت ملائکه او را باشد چنانچه اشارت بآن میشود در باب صد و بیست و پنجم که
 باب و انداز قیل فی الرجل شیء فکبرن فیه و کان فی ولده او ولد و لده فانه هو الذی قیل فیه است

باب شصت و دوم اصل باب الامور التي توجب حجة الامام علیه السلام

تشریح این باب بیان چنانچه چند است که ثابت میکند بر آن امام است امام علیه السلام را درین باب هفت
 حدیث است اصل قلت لابی الحسن الرضا علیه السلام ادا ما تالک ما و لم یعبر السدی
 بعده فقال للامام علامات منها ان یکون اکبر ولد ابیه و یکون فیه الغضض و الوطیة
 و یقدم الرکب فیقول الی من اوصی فلان فیقول الی فلان و السلاح فیلما غنمته التابوت
 فی بنی اسرائیل یکون الامامة مع السلاح حیث ما کان تشریح الرکب لفتح راس منقطة و یکون
 کان جمع را کب سواران شتر از ده و بیشتر با اسم جمع است و گاهی بر سواران اسب نیز اطلاق میکنند
 یعنی گفتیم امام رضا علیه السلام را وقتی که امام مرد و چه نشانه میشود امامی که بعد از اوست پس گفت امام را
 چند علامت است اول اینکه بزرگتر از او پدرش باشد اگر متعدد باشند مخفی نشاند که این علامت در
 ائمه بعد از امام رضا علیه السلام بقرینه امام حسین علیه السلام و بقرینه آنچه می آید در حدیث ششم این باب
 دوم و اینکه نفیست مثل بی آفتی در استگونی و غضب و علم بی هیچ احکام حلال و حرام و سائمه آنچه مذکور شد
 در باب پانزدهم در او باشد و دوم اینکه وصیت نامه رسول علیه السلام که میان شد در باب سابق
 نزد او باشد سوم اینکه قافله که می آیند از سفر می و میگویند بسوسه که وصیت کرده فلان امام که از عالم
 رفته پس گفته میشود بسوسه فلان یا یعنی که مشهور باشد میان مردم بے غرض مثل اطفال و عیال و خلایق
 که او وصی است چهارم اینکه سلاح در بایستد که تالیوت در بنی اسرائیل است میباشند امامت با سلاح
 بر جا که باشد بیان این شد در حدیث اول باب سی و هشتم اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام

ز امام رضا علیه السلام را وی گفت پرسیدم او را از دلیل صاحب این امارت پس گفت دلیل بر آن بزرگتر
 ولاد بودن است اگر متعدد باشند و فضیلت است و وصیت ظاهر است وقتی که آمدند پیش من پس گفتند پس
 وصیت کرده فلان گفته شد بسوی فلان و دور زنده با سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله هرگاه که دور زنده
 ما و این مسائل مشهوره که از حلال و حرام شریعت رسول نیست پس نیست در آنها بر استیفاء است برای امامت
 اصحاب عن ابی عبد الله علیه السلام ان الامر فی البکیر ما لو تکن به عاهة ثم شرح روایت است
 از امام جعفر صادق علیه السلام بدستی که امامت در پسر بزرگتر است مادام که نبوده باشد با و آئنی اشارت
 است باینکه پسر بزرگتر او علیه السلام که اسمعیل باشد پیش از پدر فوت شده پس امامت او چنانچه جمعی از
 اسماعیلیان رفته اند و امامت پسر او محمد بن اسمعیل چنانچه جمعی دیگر از اسماعیلیان رفته اند باطل است
 و اشارت است باینکه پسر بزرگتر او بعد از اسمعیل که عبدالله انصاری باشد صاحب قطب است و در دو پانف
 فار و پنج طایفه بنی قریظ و طایفه بنی کنانی در پانچ و پانچ بر پشت پاره و در دنیا چنانچه سر و پا بطرف اندرون
 باشد و پا با مسامت هم باشد پس امامت او چنانچه فخر بنی فخر و فخر طایفه آن رفته اند باطل است
 ای آیه در حدیث که در باب هفتم از محمد بن عبد الله و شیخ مفید رحمه الله در کتاب ارشاد گفته و کان علیه
 بن جعفر کبریا و توبه پیدا اسمعیل و لم یکن مترکته عند ابی کنز لمتة خیره من ولده فی الاکرام و کان منزها
 الخلاف علی امیر فی الاعتقاد و یتال انه کان بخالطة الحنویة و میل الی مذنب المرحمة مراد بختوبه اشاعره
 است که خود را اهل سنت بنامند و احادیث موهوم را تقدیم بر حکایات قرآن کرده بودند و مراد بخرجه
 جمعی است که تاخر امامت امیر المومنین کرده اند اعم از اشاعره و معتزله و مانند ایشان اصحاب عن ابی بصیر
 قال قلت لابی الحسن علیه السلام جعلت فداک بوعیرت که امام زمان فتنال بخصال اما
 ولها فانه بشئ قد تقدم من ابیه فیه باشارة الیه لیکون علیه حجة و یسأل فیجیب
 بان سکت عند ابتلا و یخبر بانی غدر و یکلون الناس بكل لسان ثم قال یا ابا محمد اعطیک
 بلا مته قبل ان تقوم فلو البت ان دخل الینار رجل من اهل خراسان فکلمه الخراسانی
 بالعریة فاجابه ابو الحسن علیه السلام بالفارسیة فقال له الخراسانی والله جعلت فداک
 ما منعک ان اکلمک بالخراسانیة غیر انی ظننت انک لا تحسنه ما فقال سبحان الله اذا کنت
 لا احسن اجبک فما افضلی علیک ثم قال لی یا ابا عبد الله ان الا مام لا یخفی علیه کلایم احد
 من الناس ولا یلزمه ولا یحجمه ولا شیء فیه الروح فمن لو تکن هذه الخصال فیه
 فلیس هو بامام ثم شرح روایت از ابو بصیر که گفت دیگر او ابو محمد بوده گفتیم امام موسی کاظم
 علیه السلام را فرمایند شوم که چنانچه میفرمود امام ابو بصیر گفت پس امام گفت چنانچه خصلت اما اول آنها
 پس آن شناخت بخیری است که پیشتر مر زده از پدرش در حق او باشارتی بسوی او با امامت نبوده باشند

کتاب التوبة جز سوم

وامام بان اشارت بر مردم حجت و دیگری اینکه بر سید می شود از مسائل حلال و حرام پس جواب از روی
علم میگوید و اگر مسکوت عنه باشد یا شکی که مسائل مردم شود و خود ابتدا بیان مسائل حلال و حرام میکند
در غیر تقیه و دیگری اینکه خبر میدهد با آنچه فردا میشود با استنباط از قرآن و دیگری اینکه سخن میگوید با مردم
به زبان بعد از آن گفت مرا ای اباج محمدی بختم تو اعلامی بر امامت خود پیش از آنکه یخیزد از این مجلس
پس درنگ کردم بماندم داخل نشد بر مردم از اهل خراسان پس سخن گفت با امام آن خراسانی بخت
عزیز پس جواب گفت او را امام علیه السلام بخت فارسیه را و می بر ای این خراسانی بخت گفت که چاهل بود
تفاوت میان اقسام فارسی پس گفت او را آن خراسانی بخدا قسم قربانت شوم که مانع نشد مرا از اینکه
سخن گویم یا تو بخت خراسانی غیر اینکه گمان بر دم که تو خوب نمیدانی این لغت را پس گفت از روی
تعجب سبحان الله و تکیه خوب ندانستی با شوم که جواب گویم ترا بخت تو پس چه خواهد بود غیبت من بر تو که
مرا امام میدانی بعد از آن گفت مرا ای اباج محمد بدرستی که امام نهان نمی باشد سخن پس چیک از مردم و نه
سخن مرغ و نه سخن چار و او نه چیز که در و جهان هست پس هر که نبوده باشد این خصیله را در او نیست و او

باب شصت و سوم اصل باب اثبات امامت فی الاعقاب والله بالاعتقاد فی الحق و لا عذر غیرهما من القریات

شهر حاین باب بیان بقای امامت در اولاد و اینکه امامت بر دیگر در درجه اول و در چنانچه در حسین
نسبت بحسن علیها السلام بود و در عم و در غیر آنها از خویشان چنانچه در علی نسبت بر سید علیها السلام
بود در این باب پنج حدیث است اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا تعود الامامة فی
اخوین بعد الحسن و الحسین ابد الا ما جئت من علی بن الحسین کما قال الله تبارک و تعالی
اولی الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله فلا یکون بعد علی بن الحسین الا فی الاعقاب
و الا عقاب شهر ح و اولی الارحام بعد هم اولی ببعض در و سوره است در آخر سوره انفال چنین است
والذین آمنوا بعدوا حجرا و اوجا و اعمکم فاولئک منکم و اولی الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و الله
بکل شیء علیم در سوره احزاب چنین است النبی اولی بالمومنین من انفسهم و از و اهل امهاتکم و
اولی الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المومنین و المهاجرین الا ان تغلبوا الی اولیائکم معذرة
کما ان ذلک فی الکتاب سطره را و ظاهر تفسیر که کسی آید در حدیث دوم باب شصت و چهارم این است
که مراد اینجا آیه سوره احزاب باشد پس میتواند بود که اولی الارحام در سوره انفال محمول بر و از خان
مال باشد یعنی ردایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بر دیگر در امامت در و مراد
که مراد امام باشند بعد از حسن و حسین علیها السلام هرگز چنان نیست که جاری شده امامت از ابتدا
امامت علی بن الحسین بان نه و شش گفته الله تبارک و تعالی در سوره احزاب و خویشان

نفسی نبی علیه السلام بعض الثابتات اولی است بولایتی که برای رسول است بوسیله بعض دیگر در کتاب الهی
یعنی لوح محفوظ که آنرا اسم الکبریٰ میگویند چنانچه بیان میشود در حدیث دهم باب شصت و چهارم باینکه حکم الهی
تغیر از حکم کتاب شد و از تواتر باشد باینکه هر حکمی که در قرآن هست مضمون آیت بنابر این تفسیر نیست
که او مدعیای رسول همه از خویشان نبوی اویند و بعضی ایشان که در زمان رسول و نزد آیت موجودند
که علی و حسن و حسین باشند مخصوص علی و اند و باقی او مدعیان سبب قرب نسب بوسی ثبات اولی اند
امامت در توضیح این می آید در شرح حدیث دوم باب شصت و چهارم پس بنده امامت بعد از علی بن
الحسین مگر در اولاد علی بن الحسین و اولاد او و علی بن الحسین اصل عن یونس بن یعقوب عن ابي عبد الله
علیه السلام انه سلمه یقول ان الله ان يجعلها لا خیرین بعد الحسن والحسين عليهما السلام
تصحیح روایت از یونس بن یعقوب از امام جعفر صادق علیه السلام که یونس شنید از امام که میگفت
افتقار کرد به تعالی از آنکه گرداند امامت را از برای دو برادر بعد از حسن و حسین علیهما السلام اصل
عن محمد بن اسمعيل بن ابي عن ابی الحسن الرضا علیه السلام انه سئل بكون الامامة في عمر
او و خال فقال لا فقلت ففمن قال في ولدی و هو یومثله و ولد له شرح
روایت از محمد بن اسماعیل بن نجیع از امام رضا علیه السلام باینکه شد که آیا میباشند میراث امامت و معصوم
با خالو پس گفت نه نمیگفت پس گفتم پس دو برادر میباشند پس گفت نه گفتم پس در کیت میراث
ایست از تو گفت در سهم و او در آن روز پس نداشت اصل عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال
لا یجتمع الا مائة فی الخوین بعد الحسن والحسين یا مائة فی الا عقاب و لا اعتاب شرح این ظاهر
است از شرح سابق اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له ان كان كونه عاذاً ان الله
لیمن اتوا فیما لی ابنة موسی قال قلت فان حدث بمویدی حدث ففمن اتهم قال بولده حدث
و تراث یا کثیر ادبنا صغیرا ففمن اتهم قال بولده ثور و احدا فو احدا شرح اتم بینه معناه معلوم
شکم و حده مسمون الباء و مضاعف باب افتعال است بقرینه اینکه تمیز آن می آید در حدیث هفتم باب هفتم
و اتم بقصد شکم و حده است پس خبر دوم قلب الفیه میشود و در بعض نسخ اینتم بصیرت مجهول باقی است
پس اگر ابتدای آن شود در خبر مضاعف و او سابقه متقلب از خبر فاء الفعل است و اگر خبره بر اصل
افتد خبره فاء الفعل بود پس بکنید و بنابر این در عبارت راوی الحسین خواهد بود چه ظرف نائب فاعل
خواهد بود و نائب فاعل محو فاعل است در اینکه مقدم بر عامل خود نمی شود و لهذا تخشاع اعتراض کرده اند
بر زخمی که گفته در قول الله تعالی و رسولی اسر ایل کل اولک کان عنه مستولاً و عنه نائب فاعل
مستول است و احد مفعول فعل مخدوف است بقدری ثم اعرف و احد یعنی روایت از امام جعفر
صادق علیه السلام راوی گفت گفتم او را اگر شد شدنی و نه نماید مرا الله تعالی پس بگو اتم بکنید پس اشاره

شروع کرد و در نقل بیان آنکه مراد با بلع بیت رسول و آن زمان علی و حسن و حسین است و سبب
 آیت شود و می آید در حدیث بنیاد و چهارم باب صد و پنجم که ابلع بیت برنی او صبا و او اندک لعین
 پس اگر ساکت میشد رسول الله صلی الله علیه و آله باین روش که بیان بنماید که گیسبت ابلع بیت او که برنی
 است باولی الامر آید و دعای آن مرتبه میگردد آن فلان و آل فلان اول کنایت از ناپسند و خویشان
 اوست که از آل تیمم اند و دوم کنایت مختصه خویشان اوست که از آل عدی اند و لیکن اهل غزول
 ازلی ساخت بیان ابلع بیت را در کتاب خود برای تصدیق بنی خود علیه السلام باین معنی که و لیکن
 تصدیق کرد بنی با اینکه ابلع بیت من که منقرض الطایفه اند علی و حسن و حسین است و الله تعالی نازل ساخت بر آن
 تصدیق او در سوره احزاب که جز این نیست که اراده میکند الله تعالی با نزال قرآن که بنیان برین است
 و امر و نهی زمان رسول الله آنکه اگر بداند شمار داند چینی شک در ربوبیت رب العالمین با بیان
 رسول مخصوص و همانند از جمیع خلایق با اینکه ابلع بیت رسولید و پاکیزد کند شمار را پاکیزد کرد و علی
 اشاره نسبت به و چیز اینکه علم بقرآن مخصوص ابلع بیت است و اگر بنیان کل شی در قرآن نازل نمی شد
 ابلع بیت اعیان پیوند در مشکلات مثل مومنان رعیت و این مثالی اول الامر بودن است
 با ایشان نیز مثل آنکه غلظت حکم بقرآن میگردد و این در حق معنی شک در ربوبیت رب العالمین است
 چنانچه می آید در آخرین حدیث اینکه از این او امر و نهی زمان رسول صریح نمیشد مردم را و طعن
 بر ابلع بیت میجستند و در جنگ جمل و مانند آن پس پاکیزگی عظیم نمی بود و این تصریح بصفت مخاطبین است
 که اگر راه تو هم معصیان ایشان بسته شود و او عصیان بطریق اولی بسته شد پس حاضر بودند در بیعت
 علی و حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام پس داخل کرد ایشان را رسول الله صلی الله علیه و آله و نه در بیعت
 در منزل ام سلمه زوجه رسول علیه السلام بعد از آن گفت خدایا بدرستی که هر بنی را اهل که اول الامر
 اند از جمیع طبیعت او است و نفیسی که در کمال عزت نزد او است بخواد ان اهل که اول الامر اند باشند
 و خوانند و اجتماع اهل بیت من و نفیس منند پس گفت ام سلمه یا بنی تیمم از جمله اهل نو مراد این است
 که چرا داخل نکردی مرا پس گفت بدرستی که تو متوجه بسوی خیر و ایمانی نصر می بزنی است که متوجه بسوی
 شر و کفر بودی و لیکن انجماعت اهل من و نفیس منند اینکه تو داخل بچگونه ام بنی بنی بخش نماز که اند
 داخل ساختن فاطمه زهرا را که لازم نمی آید که در خطاب عنکم که مخصوص مردان است داخل باشد
 بلکه مراد رسول علیه السلام است که او نفیس است اگر چه از جمله اولاد اهلین در این خطاب نیست و ایست
 ابلع بیت اند و نفیس نیز بستند و از این تقریر ظاهر میشود که ابلع بیت مخصوص بر اختصاص است
 اصل فلما قبض رسول الله صلی الله علیه و آله کان علیا و ابی التاس بالناس لکثرة ما بلغ
 خیه رسول الله صلی الله علیه و آله با فامته للناس و اخذ به بیده فلما مضی علی علیه السلام

در حدیث ابراهیم

یا عبد الرحیم المهدی فیها الغیب غیر ما تمسح تمته آیت در سوره احزاب چنینست من المؤمنین
والله اعلم باین الان فاعلموا الی اولیاکم معرفا وکان ذلک فی الکتاب مسطورا با در بالمؤمنین و من
در من انفسهم صله اولی است و باور بیعت برای سببیت است صله اولی نیست بلکه اولی دو صله دارد
یکی با و آن مقدس است بقرینه ذکر آن و در حدیث و باین اشارت شده و حدیث که گفتند اولی بالامر
دوم من و آن مذکور است در من المؤمنین بتقدیر و اولوالارحام بعضهم اولی بالاولیة المذكورة بعض
من المؤمنین کتاب الله عبارت از لوح محفوظ است و مجاین الکتاب در کان ذلک فی الکتاب مسطورا
عبارت از لوح محفوظ است که محل حوادث آئینده است مثل امامت اولاد امام حسین و نقیه الله انظالمات
تا خروج مهدی و تعبیر آن لوح محفوظ باسم کبریا میشود چنانچه بیان میشود در حدیث دهم این باب اولیاکم
عبارت از پیغمبران اهل البیت اند و فعل معروف بسوی ایشان عبارت از رحم بر ایشان و نگا بدشتن
از کشته شدن بجهاد است چون کان ذلک استنباط بیانی است بافت معروفا است و هر چه تقدیر خبر است
از و گذشتن علی بن ابیطالب علیه السلام در زمان سه خلیفه ضلالت و و گذشتن حسن علیه السلام
در زمان معاویه و مانند آنها تا ظهور مهدی علیه السلام بی سزاوارتر است بصرف در مومنان از خود ایشان
و خویشان نسبی نبی بعض سزاوارترند باین اولویت مذکوره بوسیله قرب بعضی دیگر از خویشان نسبی نبی که
علیهم السلام معصومان و سائر مومنان و مهاجران مراد مومنان و مهاجرانی اند که در زمان علی بن الحسین
و بعد از آن باقی ماندند اگر گشتای جمعی که اولی اند با ولایت مذکوره بعمل آورند با و و سنان خود احسانی
که خون و مال ایشان محفوظ ماند و کار در انظالمات و گذارد و گوشت گیر شود بود این احسان در لوح محفوظ
نوشته شده یعنی بنا بر این تقریر آیت سوره احزاب مراد با بیت سوره انفال این خواهد بود که خویشان
نسبی نیست بعضی ایشان که فرقیه در قرآن برای ایشان قرار یافته علته اولی اند با بیت بوسیله
قرب نیست بعضی که علته صاحب فرقیه اند پس معلوم میشود که مراد بیان حکم اعمال و مانند ایشان است و
باین تعبیر است که این طبقه قسمی با اولوالارحام شده اند پس نزول بتقدیر قبل فیمین نزول است الامر بطرح حمزه
و فتح میم ام بر وزن فاعل از باب نصر بمعنی یأین و یبصر حمزه و سکون جیم امارت و اول انجامنا سبب است
ذکر رسول الله اشارت با نیست که مدخول با که مقدر است مبتدیان بود که اولویت باشد و می تواند بود که
اولین باشد و حاصل تیر و یکی است اگر چه اول بهتر است یعنی در واقعیت از عبد الرحیم من روح القصیر از
امام محمد باقر علیه السلام در قولی الصبر و حل و در سوره احزاب نبی تزدیکر است بمومنان از خود ایشان این معنی
که در آنچه نبی خواهد از آنها و کارهای ایشان و خلافت خواست خودشان باشد انقباض را نبی است و نشان
دادن ایشان شد و در حرمت کلاخ و در عزت و خویشان نسبی نبی علیه السلام بعض ایشان اولی اند با و اولویت
که مذکور شد بوسیله بعضی دیگر و کتاب الهی گفته شده که در که نازل شده این آیت پس گفت نازل شد

در بیان احسان

در عتق و شتر و دهم بایستیم یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الصدوق جمل در
سوره فاطمه جز این نیست که ولی شما الصدوق و رسول او و جمعی که ایمان آورده اند گفت جز این نیست
میخواهد از ولی افضل التفخیر را بمنی سزاوارتر شما و بکار جای شما از خودتان و بوالایان الصدوق و رسول
او و جمعی که ایمان آورده اند مراد اینست که در آنچه خواهرش ایشان باشند و خلاف خواهرش شما و خواهرش
ال شامی خواهرش شما عدول باشد اختیار ایشان است چه ناقص در اختیار ایشان نیست اصطلاح
گفتیم میخواند بالذین استوا علی اولاد او و ادراکه آنچه اند علیهم السلام تا روز قیامت بعد از این بایستیم
علی و اولاد او را الصدوق و جمل در تفسیر آیت باین روش که گفته جمعی که بر پاسی میدارند و از آن آید و در
لسی و شتر و بصدوق و جمل در تفسیر آیت باین روش که گفته جمعی که بر پاسی میدارند و از آن آید و در
حاکم ایشان را که اند و بود و این علیهم السلام در ظاهر و تحقیق کرده بود و در وقت بر او و
را که بود و در لباسی سزاوار بود که نصیب آن بزرگوارین بر ملا بود و نبی صلی الله علیه و آله پوشانید بود
او و این لباس بنوعان طاعت و نجاشی پاوشیده و پیشه بهیچ فرستاده بود و آن لباسی بر او بر است نبی
علیه السلام پس آنکه بانی پس گفت سلام بر تو باد ای حاکم الصدوقی و در خلافت بعد از رسول شتر و بکتر
پس میان آن خودشان تصدیق کن پس بگویند آن لباس بر او اشارت کرد و بدست خود
بجانشین آن بانی که بر دارا آمد پس نال و صفت الصدوق و جمل در حق علی بن ابی طالب و جعفر ساخت و در
آن زمان است رسول علیه السلام باین آیت نصیب دادن اولاد او و سائلین بر که هنوز از آن ایام
نشده بود و نصیب نصیب دادن او پس هر که رسید از اولاد او و برادر و بیاض باین نصیب مثل امیر المؤمنین
در داخل تحت این آیت پس تصدیق میکنند به حالیکه را که باشند و سائلین سوال کردند امیر المؤمنین از آنرا که
بود و جمعی که سوال میکنند از اولاد او میباشند از آنرا که اصل عن عمن بن اذیشه عن خدیجه ابیه
و التفصیل بن بسیار و بکیر بن اعیان و محمد بن مسلم و بید بن مغویه و ابی الحار و جمل عمن
ال جعفر علیه السلام قال امر الله عز وجل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اولاد و سائلین
و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتوا الزکوة و فرض و کاسه اولی الامر فیهم و اولاد و سائلین
سایه نام الله محمد صلی الله علیه و آله ان یفسر لهم الولائیة کما فسر لهم الصلوة و الزکوة
و الصوم و الحج فلما انما ذلك من الله صاف بذلك صید رسول الله صلی الله علیه و آله و
نحو این بر تقدیر و این بکند بویه نصیحت صید و رجوع و به عن و جمل شرح
روایت است از عمن از این بخشش کس همه از امام محمد باقر علیه السلام گفت امر کرد الصدوق و جمل
خود را با طهارت و جمیع اطاعت علی و با نازل با حجت بر رسول در سوره فاطمه و جز این نیست که تفسیر
شما الله است بر رسول او و جمعی که ایمان آورده اند آن جمعی که بر پاسی میدارند و از آن آید

در تفسیر آیه

بر شامعت بفرستادن رسول خود را و ناضی شلم برای اتمام شریک و از زبوت زاک و زین شامع
 یعنی که اگر این فریضه را قبول کنید از حقیقت اسلام بیرون میروید و دعوی اسلام شما مغضوب
 و دعوی اطاقل خواهد بود و گفت علی علیه السلام در تغییر این آیه که میگوید الله عزوجل که ازل نیاید
 بر شما بعد از این فریضه و ولایت علی فریضه دیگر حقش کامل کردم برای شما فرایض را یا یعنی که هر چه جز
 آنچه شش نفر در حکم این فریضه است که در ذریعست اصل عن ابی بصیر عن ابی جعفر علیه السلام
 گفت عندنا مننا فقال له ولیل حدثی عن وکایته علی امن الله او من ان تولد و غضبت
 ثوب و یحک کان رسول الله صلی الله علیه و آله اخوف لله من ان یقول ما لیس بامر
 له البتة بل انما یضاه الله الصلوة و الزکوة و الصوم و الحج فشرح و رواه است از ابی بصیر از امام
 محمد باقر علیه السلام گفت بودم نزد او شصت و پنجاه گفت او را فرمودی حکایت کن امر او را و لی بوجد علی
 علیه السلام که با این آیه از شریک آیت اما و لیکم الله انما از جانب الله تعالی بود یا اعتبار تغییر
 از جانب رسول شصت و پنجاه است اما امام بعد از آن گفت و ای بر تو بود رسول الله صلی الله علیه
 علیه و آله و آله و سلم از آنکه گوید در احکام شصت و پنجاه که امر کرده باشد او را آن
 الله تعالی قرار داده و لی بوجد علی را با آنچه قرار داده عید و نماز را و مقتدر از کرده را و عید و نماز
 تا که تمام از آن اجتناب میکند و عید و نماز هیچ را انشأست با این است که تعیین امام را بر این احکام
 است یا تعیین آنچه که در روز عید و نماز آنهاست چه نماز و چه عید و نماز است پس از آن عمل حکم
 شرعی نیست تا کسی اختیار در آن داشته باشد پس اگر حکم در آن نیکو و انبیش عید و نماز باشد
 اصل عن ابی الجارود عن ابی جعفر علیه السلام قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول و فی الله
 عزوجل علی العباد خمس ایات و اولها ترکوا و احلوا و قلت انتم یمنون لی جعلت فی الله تعالی
 الصلوة و کان الناس لا یدرون کیف یصنون فلما کان خبر علی علیه السلام فقال یا محمد
 خبرهم بما هیئت صلوا الله فترکت الزکوة فقال یا محمد اخبرهم من زکوة هم ما اخبرهم من صلواتهم
 ترکت الصوم فقال لا ازال الله صلی الله علیه و آله اذ کان یوم فاستودع بعث الله
 صلواته من امری بعد ما و ذلک الیوم فترکت شهره و فیهان بین القمبالی و شوال شهر
 زل جابر علی علیه السلام قال اخبرهم من حجهم من اخبرهم من صلواتهم و زکوة هم و میوه هم
 فترکت الصلاة و اما انما ذلک فی یوم الجمعة بقرعة انزل الله عزوجل الیوم الکمل
 لک و لیک و اتعظت علیکم نعمتی شمس چنانکه کور علی و نشانه برای آنکه در شمس و ولایت
 است المواقف جمع از کتب تعیین کرده و شده با از ما خبر هم مقتضای است و مقلوب بطن
 برای تو نیست جز از آن تا ما خبر هم نیست بر این سابق و لاحق یعنی از و ابی است

عنه و رواه

باینکه می کردی باطل است الله تعالی میدارد و ترا نگاه اندازد و مردم باینکه می کردی اگر نشنوند ضرر نمی تو
 غیر بیان این آنکه بدست که الله تعالی توفیق نمیدهد اجتماع کافر نیست را باینکه می کردی که نشنوند ضرر نمی تو
 ایشان مکن که نخواهند پس گرفت رسول الله دست علی علیه السلام را پس گفت ای مردم بدستیک
 بنویس رسول که پیش از رسالت نبوت داشته باشند از انبیاء جمعی که پیش از من بودند و میگویند
 که معذرت بود که تحقیق عمره دوازده روز الله تعالی بعد از آن خوانده او را پس او رفت بیان این آنکه
 نزد یک شده که من خوانده شوم پس دوم و من و در روز قیامت پرسیده میشودم از کیفیت تبلیغ و نصیحت
 و بجا آوردن آنچه لازم است و شمایز پرسیده می شود بدین حال من پس چه خواهید گفت و حق من پس
 گفتند گویا پی میبری که تو تحقیق رسانیدی و اخلاص و زبیدی و بجا آوردی آنچه را که بر تو بود پس
 جز او و ترا الله تعالی بهترین جزای رسولان پس ببارگفت خدا یا گوایا باش مقبوله این است که اگر
 مخالفت کنند در آنچه امر و میگویم حجت بر ایشان تمام است بعد از آن گفت ای ساداتان این علی بن ابی طالب
 شما است که در آیت انما ولیکم الله تا آخر مذکور است بعد از من پس باید که رسانند حاضران شما را که
 گفت امام محمد باقر علیه السلام در آیت ای قریب این حکایت برای تو نقل است آنچه مردم گفتند که بود رسول الله
 صلی الله علیه و آله بعد از آنکه این الله تعالی خبر مخلوقین او و بر علم غیب او که وحی نزد رسول کرده بود و در
 اسلام او برگزیده بود و الله تعالی او را برای خود یا شریکی در حکم او برای او قرار نداده و بسبب این تفاوت
 و پیروی ظن در مسائل چنانچه گفته در سوره آل عمران ان الذین عند الله الاسلام تا آخر اصل
 ثم ان رسول الله صلی الله علیه و آله خضر قد عا علیا فقال یا علی ان اریذ ان انتم انتم علی
 ما اتمنی الله علیه من غیبه و علمه و من خلقه و من دینه الذی ارضاه لنفسه فلم یشک
 و الله فیها یا زید انا احد من المخلوق ثم علیا علیه السلام حضرة الذی حضرة قدما ولده و کانوا
 اثنتی عشر ذکرا فقال لهم یا بنی ان الله عز وجل قد ابال الالات یجعل فی شئ من یعقوب و ان یعقوب
 و عا و لده و کانوا اثنتی عشر ذکرا فاخبرهم بصلواته و الا و الی اخبار که بصلواته که الا ان یخبر بنی رسول الله
 صلواته الحسن و الحسین فاستمعوا و اطیعوا و اذروا و ما قال قد اتمنت علی ما اتمنی
 علیه رسول الله صلی الله علیه و آله و الله مما اتمنت الله علیه من خلقه و من غیبه و من دینه
 الذی ارضاه لنفسه فاقرب الله لهما من علی علیه السلام ما اوجبه علی علیه السلام من رسول الله
 صلی الله علیه و آله فلم یکن لاجلهما فیها فضل علی صاحبهما و لا یکره و ان الحسنین کان اذا حضر
 الحسن علیه السلام لم یطوق فی ذلک المجلس حتی یقوم ثم یخرج بعد از آن بدست که
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را هر گاه حاضر شد پس خوانند علی را پس گفت ای علی بدستیک
 بر من ارا و در دم که این کنم ترا برای آنچه این کردم الله بر آن که غیب و علم او است و محتاج و دین او است

و درین اسلام اوست که برگزیده آنرا برای خود پس رسول علیه السلام شریک نکرد و در آنجا بعد از قسم
ای زیاد و سپاس را از مخلوقین باطنی بعد از آن بدست کشید علی را حاضر مکن که حاضر شد و او را پس
خواند فرزندان خود را و بودند و از ده پسر گفت ایشان را ای پسران من بدرستی که الله تعالی
انتقال کرد و در باب وصیت من از سوای اینکه کرده اند در من طریقی از یعقوب و بدرستی که خود
یعقوب فرزندان خود را و بودند و از ده پسر پس خبر داد ایشان را بولی ایشان که یوسف علیه السلام
است اشارت است باینکه هر که تصدیق با ما معصوم مغرض الطاعة ندارد مشرک است در حقیقت
آگاه باشد و بدرستی که خبر میدهم شمار اولی شما آگاه باشید بدرستی که این دو پسر من و دو پسر رسول الله
صلی الله علیه و آله اند حسن و حسین پس سخن شنوی کنید برای ایشان و فرمان برداری کنید و در حدیث
ایشان را چه بدرستی که تحقیق امین کردم ایشان را پنج امین کرد مرا بعد آن رسول الله صلی الله
علیه و آله از جمله آنچه امین کرده بودند و الله تعالی بر آن که مخلوقین او بود و علم غیب او بود و درین
اسلام او بود که برگزیده آنرا الله تعالی برای خود مخفی نماند که اگر ذکر ما را دانست که مرا امین بروی
کرد و بر بانی کرد پس واجب ساخته الله تعالی برای حسن و حسین از جانب علی علیه السلام آنچه را که واجب
ساخته برای علی علیه السلام از جانب رسول الله صلی الله علیه و آله پس خود برای یکی اذان و دیگری برای
دیگر خود که بزرگ سن او و بدرستی که حسین هر وقت که حاضر میشد حسن علیه السلام را در مجلس و سخن گفت
در آن مجلس و فتنه بر خیزد اصل ثواب الحسن علیه السلام حضرة الذی حضرة فاطمة زهرا و فاطمة زهرا
الاحسین ثواب حسین علیه السلام حضرة الذی حضرة فاطمة زهرا و فاطمة زهرا و فاطمة زهرا و فاطمة زهرا
فدفع الیهما کتابا مملوفا و وصیة ظاهرة و کان علی بن الحسین علیهما السلام مبطونا لا یرون الا
الله لهما فندفعت فاطمة الکتاب الی علی بن الحسین علیهما السلام ثم صارت والله ذلک الکتاب
الینما تمسح لایرون بعینه ثم لم یست از باب افعال معنی لایق فی اذا تم بالبعیة مجهول معلوم باب
منع است بمعنی لایقلون و حاصل خبر و یکی است ضمیر لایرون راجع باهل بیت حسین علیهم السلام است
چنانچه ظاهر میشود از حدیث اول باب شخصت و معنی راجع بشکر این زیاد است و ضمیر راجع بعقل بن
الحسین است و لام برای تعلیل مجازی است مثل لند و للموت و ما موصوله عبارت از مرض است
ضمیر راجع بعقل بن الحسین است و از کلام مدقق مولانا محمد امین استرآبادی رحمه الله تعالی چنین
ظاهر میشود که ضمیر راجع بمجموع معصود و ما و مصدر دفع است و لام برای تعلیل حقیقی است یعنی
بعد از آن بدستی که حسن علیه السلام را حاضر شد هر گاه حاضر شد او را پس سپرد امر بسوی حسین امیر
اذان بدرستی که حسین علیه السلام را حاضر شد آنچه حاضر شد او را از لشکر ابن زیاد و مقابل ایشان
و شهادت پس خواند دختر خود را که بزرگتر بود فاطمة بنت الحسین پس او را و کتابی پیچیده اشارت بجای است

که بیان شد در باب تعلیم و توفیق این میشود و در حدیث اول و دوم باب شجعت و فہمت و وصیت نیز
 باین معنی که تصریح کرد و کتاب گفت یعنی این الحسین تسلیه کن که او وصی منبت و ابوذر علی بن الحسین
 صاحب اسماء در فرسین ابل است حسین علیه السلام بالنسبه ابن زیاد بن خویلد و نبی شد مگر اینکه علی بن الحسین
 برای جان مرخص که با دست مخلوق شده باین معنی که آن مرخص الموت است پس در اول بعد از خلاص از مملکت
 فاطمه آن کتاب را ابوالحسن الحسین علیه السلام بعد از آن گردید بخدا قسم آن کتاب بسوی زبانه ای این فرمود
 بتمه می آید در اول باب شجعت و فہمت اصل قلت لابی جعفر علیہ السلام ان رجلا من المختارین
 لقیابی فزعم ان محمدا بن الحنفیہ امام فقیہ ابی جعفر علیہ السلام ثور قال انما قلت له قال قلت لابی جعفر
 ما دریت ما القول قال انما قلت لذات رسول الله صلی الله علیہ و آلہ و وصی علی و الحسن و الحسین علیہ
 صلی علی اوصی الی الحسن و الحسین و ابوذر صبیہ و معاذہ فقال لذاتی و وصی منک من رسول الله صلی الله
 علیہ و آلہ و من الی و لم لیکن لیفعل ذلک قال ابی جعفر و علی و ابی الاحداج بعضہما و ابی بقیع فی کتاب الله
 جری فیما فی ابیہما ثانیاً شریح ندیدہ اصحاب مختارین ابو عبیدہ و ثقیف ابیہما است که بعد از علی علیه السلام
 محمد بن علی که مادرش از ملائکہ خفیه است ام است یعنی انعم امام محمد باقر علیه السلام برادرستی که مروی
 از مختارین علی و اہل بیت کذا مراد پس دعوی کرد محمد بن الحنفیہ امام است پس غصبناک شد امام محمد باقر علیه
 السلام بعد از آن گفت آیا پس با و هیچ گفتی راوی گفت گفتم بخدا قسم نداستم چه گویم گفت ابیہما گفتی
 در آلہ ہدیہ سیکہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و وصیت کرد بسوی علی و حسن و اگر میرفت کہ دور کنند
 امامت را از آن دو و ہر آئینہ میگفتند با و وصی رسولیم مثل وصایت تو در محال بود البتہ کہ علی آن کار کند و
 وصیت کرد حسن علیہ السلام بسوی حسین و اگر میرفت کہ دور کنند امامت را او ہر آئینہ میگفتند او را پس رسول
 مثل وصایت تو از جانب رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و از جانب پدرم در محال بود البتہ حسن انکار
 کنند بیان این آنکہ گفت الصدوق جل در سورۃ الفال سورۃ احزاب و خویشانشان بسوی رسول علیہ السلام
 بعض ایشان اولی است بولایت مومنان ہوسید بعضی دیگر در کتاب الہی این آیت در ماہ و در بیان
 است بمعنی اینکه الیہم ان حسین جاری است چہ ایشان در بعض اول کہ حکم صریح درین آیت بولایت
 ایشان است و اخذند جاری نیست در علی و حسن و حسین چہ ایشان در بعض دوم کہ حکم ضمنی درین
 آیت بولایت ایشان است و اخذند بدلیل آیت تطہیر و وصیت علیہ و از رسول مراد نیست کہ اگر محمد بن الحنفیہ
 کہتی یا وصیتی علیہ برادر خود از رسول دارد مثل آیت تطہیر و مانند آن خوب و الا دعوی امامت
 برای او باطل است بکلام این آیت کہ بیان شد و در شرح حدیث دوم این باب در بعض نسخ بعد ازین حدیث
 و پیش از حدیث ہشتم چنین است و النفس علی امیر المؤمنین علیہ السلام و بنا بر این عدد ابواب کتاب ہجرت
 زیادہ از آنچه مذکور شد میشود از احادیث ہفتگانہ بابی علیہ و نہ باقی اسبے علیہ و می شود و

اصل عن زید بن الحکمه الهلالی عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته يقول لما مرت ولایة
 علی بن ابی طالب علیه السلام وكان من قول رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اعلی علی
 نامة المومنین فكان معاً کذا الله علیهما فی ذلک الیوم یا رب قد قول رسول الله صلى الله علیه
 وآله لهما قوماً سلماً علیهما نامة المومنین فقال امس السوا من رسول الله فقال لهما رسول الله من
 الله ومن رسول الله شرح فكان ما جواب لما است و ذکر فادرجواب لما استعارف نیست مگر وقتیکه اصل
 بسیار باشد یعنی روایت از زید بن الحکم الهلالی از امام جعفر صادق علیه السلام گفت شنیدم از او
 که میگفت چون نازل شد ولی بودن علی بن ابیطالب در روز غدیر خم برای تفسیر آیت مآده وانما
 ولیکم الله تا آخر بود از جمله قول رسول الله صلی الله علیه وآله ای که سلام کنید بر علی بامیر المومنان بودند
 برای تفسیر آیت نسا اطيعوا الله تا آخر پس بود از جمله آنچه تاکید کرد آن الله تعالی را بگوید و هر که در
 ای زید گفتن رسول الله صلی الله علیه وآله آن و در آن که بر خیزید و سلام کنید بر علی بامیر المومنان بودن
 پس گفتند آیا این تاکید از جانب الله تعالی است یا از جانب سبیل خاطر رسول اوست ای رسول الله
 پس گفت ایشان را رسول الله صلی الله علیه وآله از جانب الله تعالی است و از جانب رسول اوست اثبات
 است باینکه الله تعالی موافق سبیل خاطر رسول این تاکید کرده اصل فارل الله سر جبل ولا تنقصوا الايمان
 بعد توکید ها و قد جعل الله علیکم فیلان الله یعلم ما تعملون یعنی به قول رسول الله صلی الله
 علیه وآله له و یوهم امن الله او من رسول الله ولا تکلونوا کالی نقضت غز لها من بعد قسوة
 لکنا تا تجدون ایما کور و خلیکم ان تكون ائمة هی انکم من اعتمکم قال قلت جعلت فداک ائمة
 قال ای والله ائمة قلت یا ائمة اذی فقال ما لی و اومی بیده فطرحها انما یسلو کور الله به
 یعنی بلی علیه السلام و لیست لکون الیوم القیمة ما کنتم فیہ تختلفون ولو شاء الله لجعلکم امة
 واحدة و لکن یجعل من یشاء و یدعی من یشاء و لتستلین یوم القیمة عما کنتم تعبدون
 و لا تتخذوا ایما کور و خلیکم فتزلی قدم بعد تبوها یعنی بعد مقالة رسول الله صلی الله
 علیه وآله فی علی و قد و قوا السوء بما صددتم عن سبیل الله یعنی به علیا علیه السلام
 و لکون عذاب عظیم شرح الکفیل ردیف بر چار و ما تجوز است از کفل جوبن ردیف بر کفل چار و سوا بر
 است و مراد اینجا ضمیمه است بر تنبیل استعاره تا اشاره شود بر چار و ایچی آن و در کس و امثال التبا
 یوم القیمة در قرآن نیست پس از کلام امام است برای تفسیر توبین قدم برای تکرار ابل ار خدا است
 یعنی پس بعد از گفتن اصحاب السلام علیک یا امیر المومنین چنانچه مامور بود و بقول رسول که سلوا علی
 علی نامة المومنین و کما ان ذود این روز سلام را برای تاکید نازل شد چهار آیت از سوره نعل اول
 انما یست و او فوا بعد الله او اعادتم و لا تقصوا و و فاکفید بر بیان الکی وقتی که شانیز قبول آن کردید

صلی الله علیه وآله

اسلام بر علی با میرالمومنین بودن و مشکفید قسما را بمعنی عماره اربعه بعد تقسیم شده برای اینکه بنویسند
 سلام شده و سلام اسمی از اسمای الهی است پس بجای قسم است بعد از آنکه آنرا بر جایگاه تحقیق گردانیدید
 بعد تعالی را بر خود رد و لعین تعبیر از قرین بردیاف شده برای اینکه او را رسول گفته بآن دو جا و دالی
 تصریح باینکه از جانب الله تعالی است و ثانیاً معلوم ایشان شده بسبب سوال که از جانب الله تعالی نیز
 هست که مبداندا نخی که که میکنند امام گفت میخواهد الله تعالی بکفیل کردن ایشان الله تعالی را اقول رسول
 ایشان را که من الله و من رسول و قول ایشان را که امن الله و من رسول مراد این است که چون قول
 ایشان باعث تصریح رسول شده پس گو با که ایشان کفیل کرده اند و میباشید مانند منی که هر چه در پیش خود
 بر بعد از قوی شدن آن رشته بتامیدن انواع بر هم زدن اشارت به خلیفه عدالت و انقیاد ایشان است
 که هر یکی نوعی از کثرت کردن بیان این آنکه فرا میگیرد بدین قسمهای خود را حلیتی در میان خود بانیمانی که در میان
 خود مخالفت دانسته خواهد کرد برای اینکه رشته کنند اما مال که ایشان پاکیزه اند از امان شما اند پس این بگویند
 بتقدیر آن نمکون است و آن نمکون به است بمعنی فقر و تعبیل مجاری است مثل له و الموت و اشارت
 بظهور قائم علیه السلام که غزل او بجای غزل آبایی است و با اشارت است باینکه در هر زمان ائمه الهی همرا
 شین خود غزل میکنند آنچرا که ائمه عدالت نقض میکنند راوی گفت لغت قرانت شوم ائمه است مرادش
 اینست که در قرأت مشهوره ائمه است نه ائمه و من ائمه است نه من ائمه گفت آری بخدا قسم ائمه است گفت
 پس قرأت میکنم اربلی مرادش اینست که قرأت مشهور اربلی است بمعنی زیاد تر از آنکی پس گفت چیست ائمه
 و اشارت کرد بدست خود مانند کسی که در استبعاد دست خود را میچسباند پس انداخت دست خود را و مراد
 اینست که در بنفام پاکیزگی مناسب تر است از زیادتی خبر این نیست کمی از نماید شما را الله تعالی با و امام
 گفت مراد الله تعالی اینست که می آید بعلی علیه السلام و بر آئینه بیان خواهد کرد البته الله تعالی برای
 شما در روز قیامت عاقبت مسامحی را که در دنیا و آخرت اختلاف میکردید بسبب انکار و ولایت علی و
 اگر میخواست الله تعالی هر آئینه میکرد شما را بتوفیق خود یک جماعت بی اختلاف و لیکن گمراه میکند بخندان
 هر که که میخواهد و در ادینا بدین توفیق هر که که میخواهد بر طبق اقتضای حکمت و هر آئینه پیر سید خواهد شد
 در روز قیامت از آنچه میکردید در دنیا و فرامیگردید قسمهای خود را حلیتی در میان خود پس لغز و قدی
 بسیار از تابعان شما بعد از استقرار آن مراد از تداوم جمعی است که منافق بودند و بانهی خود را از آن ساقط
 امام گفت میخواهد از بعد خود تا بعد از قبول سخن رسول الله صلی الله علیه و آله و در حق علی در غدیر خم
 و اشارت است باینکه ثبوت قدم بآن معقول نیست و چه عذاب در السبب منع شما از راه الله
 تعالی امام گفت میخواهد قبول علی را بولایت و حال آنکه برای شما عذاب عظیم است مراد این است که
 و توفیق عذاب خواهد بود یکی عذاب عظیم بسبب عدم قبول ولایت علی علیه السلام دیگر عذاب

هست و اما باقی موافق نیست و در سوره که جدید بجای آن تقدیر سلسله بالبینات پس این نقل المصنف
 است مراد بقرآن اینجا قرآن است و از قبیل التلمیح کل باسم جز است چنانچه ظاهر میشود در کتاب فضل القرآن
 و در حدیث یازدهم باب النوادر یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت وصیت کرد موسی
 علیه السلام بسوی یوشع بن نون و وصیت کرد یوشع بن نون بسوی فرزندان موسی بنده سید که بعد از خود
 جل و راست و پس اختیار امام بر میگردد بر که میخواهد از هر سلسله که میخواهد و فرموده و او ندوستی و یوشع
 با مدین مسیح علیه السلام و بعد از آنکه که آخر او صیامی موسی بود یعنی امامت ساوالت است چنانچه می آید حدیث
 اول باب نودم پس و تئیکه فرستاد الله عزوجل مسیح را جان نوح گفت مسیح علیه السلام اولاد ما و نون
 بعنوان وصیت که خواهد آمد بعد از من بنی که نشان او بهترین نشانهاست اشارت بانیت که او بے
 رحمت است و است او است مراد چنانچه بیان میشود در حدیث هشتم و سوم باب عدد و مقیم اینها
 کتاب او که قرآن است بهترین کتب الاهی و معجزات است و بعضی گفته اند که مراد انیت که نام او لغت است
 از فرزندان اسمعیل علیه السلام می آورد و تقدیر بن نبوت مراد تقدیر بن شمارا و می آورد و تقدیر بن شمارا اشارت
 پنج دین مابسی و خروج است از بنی اسرائیل چنانچه اگر کسی از منصفی معزول شود میگوید بعد از او خواهد
 و جاری و باقی میانند آن وصیت بعد از عیسی در خاندان او جمعی که مستحفظ بودند بفتح فاء جز این نیست
 که ناسید ایشانرا الله تعالی مستحفظین و در سوره مائده که گفته با استخفا و امن کتاب الله برای آنکه مایه
 شدند بحفظ و ضبط اسم اکبر یعنی علامت بزرگتر و لوح محفوظ عبارت از آن است و اسم اکبر کبریا است که در
 میشود بیان دانستی که متعلق به حادثی از حوادثش آمده است که احتیاج بدانستن امام آخر الزمیر حوادث است
 اسم اکبر چیزی است که بود یا جمیع رسولان که بعد از نبوت رسول شده اند بیان این آنکه سیاه پد بعد از وجل
 در سوره حدید و هر آئینه تحقیق فرستادیم رسولان را پیش از تو و فرستادیم بار رسولان کتاب را که اسم اکبر است
 یا مبرر آن که احکام شریعت است و میشود اند بود که و المبرر ان عطف تفسیر باشد و اشارت باشد باینکه علامت
 بزرگ نبوت ایشان است امام گفت مراد کتاب درین آیت اسم اکبر است و جز این نیست که معروف میشود
 شده از چنانچه نامیده میشود کتاب التوریت و انجیل و قرآن مراد انیت که کتاب الاهی مخفی در اینها نیست
 بدلیل اینکه در کتب الاهی کتاب صریح و کتاب مبین و کتاب ابراهیم است مراد انیت که کتاب احوال حوادث
 نیز معروف نشده اما هست و آن نزد مستحفظین است و پس یکسی ننماید بیان آنکه خبر داده الله عزوجل در سوره
 اولا علی بن ابی طالب که این ترجیح اصحاب رسول دنیا را بر آخرت بر آئینه دارد و در صف اول است که محف ابراهیم و موسی
 باشند پس کجا است محف ابراهیم و موسی یا یعنی که غیر مستحفظین کسی بر آنها مطلع نمیشود جز این نیست که
 محف ابراهیم اسم اکبر است و محف ابراهیم و موسی نیز اسم اکبر است مراد انیت که در محف ابراهیم و محف
 موسی احوال حوادث آمده است و آنها نزد اهل البیت است و پس مستحفظان است اندا اصل

ثم انزل الوصية في عالم بعد عالم حتى دفعوها الى محمد صلى الله عليه وآله فلما بعث الله محمدا صلى الله عليه وآله اسلم له العقب من المستحقين وكذلك بين اسرائيل وداود عليهما السلام
 عز وجل وجاهد في سبيله تعال انزل الله جل ذكره عليهما ان اعلن فضول وجهيك فقال رب
 ان الهب قوم جفاة لم يكن فيهم كتاب ولم يبعث اليهم نبي ولا يعرفون فضل نبوت الانبياء
 ولا شرفهم ولا يومئذ بل ان انا اخبرهم بفضول اهل بيتي فقال الله عز وجل ذكره ولا تحزن
 عليهم وتل سلاسلهم تعلمون فذكر من فضل وصية ذكره اذ وقع النفاق في قلوبهم فمضى
 پس همیشه این وصیت عیسی علیه السلام که اسم الکبر است میبود در امامی بعد از امامی تا سیر دندان را
 محمد صلی الله علیه و آله بیان این آنکه چون فرستاد الله عز وجل محمد صلی الله علیه و آله را بخلق قبول قول
 او کردند و بنال از جمله مستحقان که اهل بیت عیسی بودند و کذب کردند و اکثر بنو اسرائیل خوانند
 ۱ خلق را بسوی الله عز وجل سعی کرد در راه او که تعیین وصی باشد بعد از ان مازل کرد الله جل
 و جلاله بر او که آشکار و مبرح کن فضیلت وصی خود را پس گفت بمعنی اینکه در خاطر خود به آنکه چنان
 آید چنانچه گذشت در حدیث ششم پس گفت صاحب کل اختیار من بدرستی که اکثر عرب جمعی اند و در ارتق
 بنوده در ایشان کنای که بزبان عربی الله و فرستاده شده بسوی ایشان بی که از عرب باشند همیشه
 فضیلت خودهای انبیا که برای بر نانی البته بی می باید و نه مرتبه عالی انبیا را که مفر من الطاعة الله و در هر چه
 گویند و ایان نخواهند آورد و این اگر من بگویم که میر کیم ایشان را بفضیلت اهل بیت
 خود بفضیلت پس گفت الله جل ذکره برای نسل رسول علیه السلام در سوره نحل و سوره حجر و غنور
 هاشم بر ایشان و در سوره زخرف و مکه که آنچه میگویم سلامتی شماست از عذاب قیامت پس در
 قیامت بار و زهرگ خواهند داشت پس ذکر کرد بعضی فضیلت وصی خود را نوعی از ذکر که صحیح بود
 مثل من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه پس قرار گرفت نفاق در دل منافقان
 اصل فلما نزل رسول الله صلى الله عليه وآله ذلك وما يقولون فقال جل ذكره يا محمد
 ولقد نظرت انك لا تفتني صدرك بملأ قولون فانك لا تكذبونك ولكن الظالمين بآيات الله
 يجحدون لكنهم يحدون بغیر حجة لهم وكان رسول الله صلى الله عليه وآله يتألفهم و
 يستعين ببعضهم على بعض ولا يزال يخرج لهم شيئا في فضل وصية حتى نزلت هذه الآية فاجتمع
 عليه مؤمنان اعلو بموته وتبعت اليه نفسه فقال الله جل ذكره فاذا فرغت فانصب والربك
 فارغب يقول فاذا فرغت فانصب عليك واعان وصيك فاعلمهم فضله علانية فقال عليه
 السلام من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه الا تلك مرات
 الشرح تلك مرفوع وجر مبتدأ محذوفست بتقدير هذا القول ثلاث مرات بمعنى انك در وقت بزر

در او اهل نبوت چنانچه گذشت در شرح سابق حدیث دوم قرار داد استنباط شد و آن نیست سوم در او اهل نبوت بعد از حجة الوداع در روز غدیر خم بقرینه عطف هم قال که نمی آید و ممکن است که ثلث منصوب باشد و من گفت تا آخر سه بار در روز غدیر گفته شده باشد بنابر آنکه ششم برای تعجب باشد چنانچه بیان میشود یعنی پس نیست رسول الله صلی الله علیه و آله آن استحکام نطق را و آنچه را که منافقان و طعن و تندی بر کار خود میکنند پس گفتند جعل فکرة ای تمسک بر آئینه در دل در و غلو نمیشد از حد ترا و لیکن آن بجا کنندگان با وجود براهین که معلوم ایشان شده از جانب الله تعالی منکر میشوند فضل و صنی در اینصورت آیت سوره النبا است و اول آن در سوره حجر نیز هست و لفظ محمد را با او متعلقند انفسهم است که در سوره نمل است تمام گفت در بیان انصافی و لیکن ایشان منکر میشوند فضل و صنی را ای برائی که برای ایشان باشد دشمن است باینکه اگر بر فرض محال بر این صنی معلوم ایشان نمیشود نیز انکار معقول نمی بود ای برائی که بر نقیض آن باشد چه حکم از روی ظنی نیست و در رسول الله صلی الله علیه و آله تکلیف خود را با حق با منافقان میداشت و مدد بجهت نزدیک کردن بعضی ایشان بخود بر دفع فساد بعض دیگر کرد و در روز غدیر خمی که مقرران برای حفظ مردم خود و در انرا منع فساد و ضرر میکرد و همیشه اظهار میکرد برای آن منافقان چیز برادر فطیلت و صنی خود تا آنکه نازل شد این سوره که مذکور میشود بمعنی سوره الف تشریح پس حجت گرفت بر ایشان و قیام اعلام کرده شده در آن سوره هرگز خود و خبر مرگ خودش رسانیده شده بسوی او در آن سوره باین روش که گفته اند جعل فکرة در سوره الف تشریح پس چون فارغ شوی از نبوت یا از حجة الوداع پس او ان آنچه را که داد استثنای است یا تعجب اندازد خود را و بسوی صاحب کل اختیار خود پس از ان رغبت کن یا بمعنی که بعد از فاداشتن داعی حق را التیك اجابت بگو امام در بیان معقول تمام نصبت یا بیان خصوصیت تعجب گفت که میگوید پس و قیام که فارغ شدی پس و ادا داشته خود را در میان خلایق و آشکارا کن و صی خود را یا مراد اینست که پس تعجب کن بر داشتن و صنی خود را بر دست خود چنانچه علم در دستگاه بلند میشود پس اعلام کرد ایشانرا فضل علی علیه السلام بار دوم هرگز بودم آقای او پس علی آقای او است خدا یا دوست و بر توفیق هرگز دوست دارد علی را قبول ولایت و دشمنی را در خندان هرگز آید دشمن دارد علی را با نظار ولایت این قول رسول است بار و آنچه شد این بار دوم است و پیش از روز غدیر است و منی تواند بود که مراد بر روز غدیر باشد چنانچه بیان می شود اصیل ثم قال لا یشان رجلا یحب الله ورسوله و یحبه الله ورسوله لیس یفرا فی حق من یرجع بحین اصحاب و یحفظه و قال جناب الله علیه و آله علی سید المومنین و قال علی عمود الدین و قال هذا هو الذی یضرب الناس بالنسیف علی الحق بعدی و قال الحق مع علی ایضا مال و قال لی تارک فیکر اقرین ان اخذتکم جمالی ففضلوا کتات الله عز وجل و اهل بیته عتقوا ایها الناس

معاونت یافت اکثر ستودن علی الحوض فاسألكم عما قطعوني الثقلان والثقلان كتاب الله
 ذكره واهل البيت فلا نسب فوهم فتهلكوا ولا تعلموه وانه اعلم منكم فوقعت الحجة بقول النبي
 صلى الله عليه وآله وبالكتاب الذي يقرأه الناس ثم شرح بوجوه غزوة جنين ورسالة بن هجر بن
 جة الوداع ورسالة دهم جری است پس اگر تم قال عطف بر فاعلمه بفضل تا آخر باشند ان اعلان قبل از بروز
 مدبر تم خواهد بود چنانچه گذشت مگر آنکه تم برای تعجب از تعرض تا بگفت باشند برای تراخی زمان و اگر تم
 الی عطف بر و کان رسول الله صلى الله عليه وآله يتألفهم باشند بل لاحظ حتى نزلت میخواند بود که آن
 علام در نزد و ز غدير باشند و فلور فاعلمه یعنی تم باشند چه سوده الفم شرح داخل بكتاب است الی غنی
 بعد از ان چند خبر بعد از رفتن ابوبکر الشكر و كرفتن و رفتن عمر الشكر گفت و هر آینه می فرستم البتة و در
 دوست میداد و خدا و رسولش را و دوست میدادند او را خدا و رسولش بخت بخت گزیده و چون
 و صف بعضی گزیده بخت بخت بر نمی بختی بخت بحسب ظاهر امام گفت نعم فی حق تبارک و تعالی این سخن بکنی که
 برگشت از جنگ جنین بر حال که نمی ترسید باران خود را که موجب چیزی می ترسیدند او را
 مراد است که ابوبکر و دوست نمیداشتند خدا و رسول نیز ایشان را دوست نمیدادند و بخت
 از ترنده اند اول اینکه گفت صلی الله علیه وآله که علی آقاسی مومنان است دوم اینکه علی ستون دین
 اسلام است چنانچه قبلی ستون ایمانی ماند اسلام بی امامت او خراب است سوم اینکه گفت این شیخ
 و پس از همه اصحاب من آنکس است که میزند مردم را بشمشیر حق بعد از من اشارت بطولان جنگهای ابوبکر
 و عمر است چهارم اینکه گفت حق با علی است هر جا که میل کند علی هر ادبیت که در حالت گوشه گیری او
 حق گوشه گیری است و در حالت قیام او انکار امامت حق ظاهر میشود پنجم اینکه گفت بدرستی که من و مسلمانان
 بعد از خود را و چه چیز بزرگ را اگر دست زینند با آنها هرگز گمراه نمی شویم آن دو کتاب الله عز وجل
 است و خانواده من عزیزان من ای مردم سخن شنوی کنید برای ایشان و تحقیق بوسی الهی ساینده
 شد که شما خواهید وارد شد بر حوض کوثر پس خواهیم بر سپید شمارا از آنچه کرده اید در حق و در نفس
 آن دو نفیس کتاب الله جل ذکره است و خانواده من پیشی گوئید بر ایشان در کارهای باین معنی
 اولی سوال اهل الذکر در چایکه نمایند از بنیاد و زبک کاری کنید که چندی خواهد شد بسبب پیروی ظن
 و تعلیم کنید ایشان را چه بد رستی که ایشان دانند از شما هر چیز باین معنی که بعد از سوال آنچه
 گویند که گویند و مکابره کنید با ایشان پس قرار گرفت حجت بر محمد بنان مخالفان که ترک ولایت کنند
 بگفتی صلی الله علیه وآله و بکلمات کتاب که میخواهند آنرا مردم و در آنانی از اخلاص و پیروی ظن
 است اصل فله یزل یلقی اهل بیته بالکلام و یبیین لهم بالقرآن انما یرید الله لیتذمب
 منکر الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و قال عز ذکره و اعلموا انما ضلعت من شیء

سازش مسلمانان

ان الله خشيته وللرسول ولذي القربى ثم قال جل ذكره وات ذا القربى حقه فكان على امر
وكان حقه الوصية التي جعلت له والاسم الاكبر وميراث العلم واتا عليه النبوة فقال قل
لا اسألكم عليه احدا الا المودة في القربى ثم قال واذا المودة سئلت باي ذنب قتلت
يقول اسألكم عن المودة التي انزلت عليكم فضلها مودة القربى باي ذنب تقتلوه و
قال جل ذكره فاسئلوا اصل الذکر ان کنتم لا تعلمون قال الكتاب الذکر واهله ال محمد
عليهم السلام امر الله عز وجل بسؤالهم ولقربهم وبالسؤال الجهمال وسمى الله عز وجل
القرآن ذکرا فقال تبارک وتعالی وانزلنا الذکر الذکر لنبین للناس ما نزل اليهم ولعلهم
یتفکرون وقال عز وجل وانما الذکر الذکر ولقومک ورسولک تسألون بشرح ضمیر راجع
بال البيت است ولام برای انتفاع است یا راجع بها فان است ولام صلیب است انما یدید بقصد
قال انما یدید است القربى یومث اقرب که افضل التفضیل است ویاثبت ان باعتبار نیست که موعود
ان قرابت است وقرابت نزدیک رسول ان است اوصایت وشرکت در علم جمیع احکام الهی باشد
پس هر یک از دو از دو امام داخل در مفهوم ذی القربى است فکانه ثانی است بمعنی محض استناد و الا المودة
منقطع است فی ذی القربى برای سببیت است و اذا المودة قطع و او تشدید دال قرأتی غیر مشهور است
و در جمیع البیان باین عباس نیز منسوب شده و اذا المودة و اذا اهل المودة است و لکن فی جمیع
غائب در قلمبریم راجع بمودة شده اسألكم بمعنی استقبال است و انتارت باین است که در آیت
مسئول عنه بجای سبکون گذاشته شده بجای شعار یا یکر در حضور مسئول عنه این سوال واقع خواهد شد
جوابی که یا که ایشان مسئول اند و جواب چه واقع خواهد شد که ایشان جواب گویند اگر پرسیده شوند
انما یدید در قیلت ساکنه است پس باي ذنب قتلت حکایت سوال است و قال عز وجل و اذا قرأ عطف
است بر قال تبارک و تعالی ذی سابق آن اگر ضمیر اند راجع لقرآن باشد و یدید اند بود که عطف بر سابق باشد
یعنی پس همیشه اظهار میکرد و فضل اهل بیت خود را بجن خود و بیان میکرد برای ظهور فضیلت اهل البيت
بقدر آن بیان این اگر گفت در سوره احزاب جز این نیست که اراد دے کند الله تعالی البته
این را که هر طریقی میکند از شما شک را که اهل بیت رسول اید و پاکیزه کنید شمارا پاکیزه کردی عظیم بیان
این شد در شرح حدیث اول و گفت عز ذکره در سوره الفال و بدانند اینک انچه غیبت کنید
چه جز باشد پس برای الله است نفس آن و برای رسول است و برای صاحب نزدیکی است بعد از
گفت جل ذکره در سوره بنی اسرائیل و یدید صاحب نزدیکی را حق او بیان این دو آیت می گوید و باب
عید و یا نزدیم پس حاضر شد علی علیه السلام برای اخذ حق خود و بگوید حق او وصیتی از رسول که گردانیده
شد برای او یعنی اینک ان حق باور ساینده شد و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت بیان اینها گذشت

حالت حج سالکان

درین حدیث پس گفت و در سوره شوریه بگو ای محمد بنی طلم از شما هر کسی برای تبلیغ رسالت لیکن میطلبم
از شما دوستی را که بسبب قرابت نزدیکتر است مراد دوستی علی علیه السلام و یازده فرزند اوست بعد از آن
گفت در سوره بقره و فیکه دوستی برسد که بگوید که گناه گشته شده امام برای تفسیر این آیه گفت
بگو بیدی چشم شما را از اهل دوستی که نازل کردیم بر شما فضل آن را در سوره شوریه که دوستی منسوب
نزدیکتر است بچگونه کشید ایشان را و گفت در سوره نحل و سوره الباقس سوال کنید اهل ذکر را
اگر نمیدانستند باشد امام گفت در بیان این قرآن ذکر است که ایجا نکرده است و اهل ذکر آل محمد علیهم السلام
هم کرده اند تعالی بسوی ایشان و امر کرده نشد اند مخاطبان و درین آیه بسوال جا جان چنانچه طافان
تو هم کرده اند که مراد اهل ذکر در اینجا علمای پیور و نصاری است بیان این شد در باب بیستم
و ناسیده السعذ و جل قرآن را ذکر بیان این آیه گفته اند تبارک و تعالی در سوره نحل و نازل سالختم
بسوی تو قرآن را تا بیان کنی برای مردم آنچه را که نازل کرده شده و تدریج بسوی ایشان در مشابهاً و
تا شاید که ایشان فکر کنند در حکماًت و دانند که بیان مشابهاًت قرآن مخصوص رسول و اهل بیت است
و گفت جل و عز در سوره زخرف و بدرستی که بر آئینه قرآن ذکر است برای تو و برای اهل بیت تو اینم
علم آن و در جواب بیان مشابهاًت آن مخصوص شماست و بعد از این پرسیده خواستید بدان بیان این شد
در باب بیستم اصل و قال عز وجل اطعوا الله و اطعوا الرسول و اولی الامر من بعده و قال عز وجل
و لو ردده الی الله و الی الرسول و الی الامر من بعده و لعلکم تتقون و من بعد من بعد و لعلکم
تتقون و الی الامر من بعد من بعد و لعلکم تتقون و الی الامر من بعد من بعد و لعلکم تتقون
باشد و امارت و اول مراد است و درین رخ توفیع الف لام الامر برای استغراق است من و در اول الامر
منکم و در اولی الامر منکم برای ابتداً است و ظرف حال یا صفت الامر است بمعنی صاحبان اختیار هرگاه
معتدیه صادر از شما و صاحبان اختیار هرگاه معتدیه صادر از ایشان من و درین استنبطه منکم برای
تبعیض است و ضمیر محرم در راجع باولی الامر است و در سوره نساء چنین است و لو ردده الی الرسول
و الی اولی الامر پس این نقل بالمعنی است تا اشارت شود باینکه مراد امر بر دایم بسوی رسول و زنده
حیات رسول نیست بلکه مراد امر بقبول سفارش اوست و در حق اولی الامر و از قبیل رد امر بسوی الله تعالی
است امر الناس بعل الامر است و الف لام الناس برای عهد تارحیت و اشارت است باینکه صفات و مصلحت
امارت یعنی گفت عز وجل در سوره نساء اطاعت کنید الله تعالی را و اطاعت کنید رسول را و جمیع را
که صاحبان اختیار هرگاه معتدیه اند که از شما صادر شود و هر یکی از ایشان را در زمانی تا انقضای دنیا یا بنمیکنی
ایشان اولی اند شما از خودتان مثل بنی علیه السلام چنانچه گفته در سوره احزاب البیانی اولی بالمؤمنین من انفسهم تا
آورد گفت عز وجل در سوره نساء برای دفع توهم اینکه مراد باولی الامر منکم امرای سرایا باشد چنانچه

مخالفتان خیال کرده اند و می آید در کتاب الله عا در باب المبایه و اذا جاءهم امر من الامن و الخوف از احوال
و یاوروه و چون آید نیز ایشان را کاری مستحب یا مینعی که اختیار کاری و معامله میان دو کس
بدست ایشان آید در زمان امن چنانچه ملوک باستقلال و امثال ایشان میدارند یا در زمان خوف
چنانچه ملوک طوافت میدارند چنانچه هر که خدائی در خانه خود با هر کاری در محل خود و هر دار و غم و دشمن خود
میدارد و فاش میکنند بوسیله آمدن از کار بر ایشان آن مخالفت را در زمان رسول نهانی تدبیر میکنند
این معنی که خود را بی حکم بظن میکنند و باظهار اینکه عمل گفته رسول ممکن نیست و اگر میگردد اندیشه حکم
آن کار را بسوی الله تعالی و بسوی رسول و بسوی صاحبان اختیاری مستحب که از ایشان سرزند
با مینعی که گویا سوال ایشان حکمی در آن نمیکردند هر آینه میدانستند حکم انکار را بر او و نشی که احتیاج
به پیروی ظن نشود جمیع استنباط میکنند در شبهای قدر دانند آنها که قرآن حکم آن کار را از اجلا و
مستند و امام گفت پس گردانده الله تعالی هر کار مستحب را که هر کار مستحب مردم است بسوی جمعی که صاحبان
اختیار هر کار مستحب اند که صادر شود از آن مردم جمعی که امر کرده الله تعالی با طاعت ایشان و در آیت
سابقه امر کرده بر هر کار مستحب خلایق بسوی ایشان در این آیت مخفی نمائند که این آیت تهمته سرزنش
ائمه ضلالت و مخالفتان و در ولایت اولی الامر است و مضمون سابق این آیت تهمته است که وعده طاعت
اولی الامر که حکم ایشان از روی ظن نباشد و اختلاف در حکم ایشان خرد و میکنند در مجلس رسول علیه
السلام و چون بیرون میروند جمعی از ایشان تبیست و تدبیر ضد گفته رسول که نبی از اختلاف در حکم ایشان
میکند یا مینعی که باید بگردن پنهان میگویند که بعد از رسول عیسی و غیره اختلاف ناشی از پیروی ظن
نخواهد بود با وجود آنکه جمیع میان ضد و میان اظهار اقرار تغییر آن کمال بی شرمی است چه مخالفت محکمت
قرآن است زیرا که در محکمت بسیار نبی از اختلاف ناشی از پیروی ظن شده و گویا امر با قرآن از روی غیر الله
میبود و تجویز اختلاف ناشی از پیروی ظن و در بسیاری از مسائل شرعی و در آن میبود و چنانچه در ائمه ضلالت
و در کتب اصول فقه مخالفتان هست اصل فلما رجع رسول الله صلی الله علیه و آله من حجة الوداع
نزل علیه جبریل علیه السلام فقال یا اباها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما
بلغت رسالتی و الله یعصمک من الناس ان الله لا یدهی القوم الکافرین فنادی الناس
فاجتمعوا و اقامت فیه شواکهن ثم قال صلی الله علیه و آله یا ایها الناس من ویکم و اولی بکم من
انفسکم فقالوا الله و رسوله فقال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم و ال من و الة و عاد
من عاداة ثلاث مرات فوقعت حسکة الذفاق فی قلوب القوم و قالوا ما انزل الله جل ذکره
خذ اعلی محمد قط و ما یرید الا ان یرفیع فیضیع ابن عمه شمر ح امر بصیغه معلوم هست
آلستر نتج سین میفطر و ضمیر هم درخت منیلان قم بغاف بصیغه مجهول ماضی باب فیه است القم با در

اولی عطف تفسیر است و اشایست باینکه ولی در آیت انا و لیکم الله و اولی در آیت النبی اولی بالمؤمنین
 بیک معنی راجع میشود و مولی نیز همان معنی و اورد الحسب که بفتح حای بینقطه و فتح سین بینقطه کینه و عداوت
 یا برضیع برای نقیبت است الصبیح لفتح ضا و انقطه و سکون یای بینقطه و عین بینقطه باز و یعنی حج و کشت
 رسول الله صلی الله علیه و آله از حجه الوداع و رسید بغداد و خیم نازل شد حیریل علیه السلام پس گفت از جانب الله
 در سوره مائده ای رسول تبلیغ کن بخلایق آنچه را که فرو فرستاده شد بسوی تو از جانب صاحب کل اختیار
 تو در تفسیر آیت انا و لیکم الله و اگر کردی پس برسانیدی پیغام او را و الله تعالی نگاه میدارد ترا از مردم
 بدرستیکه الله تعالی توفیق نمیدهد جماعتی که از نعمت را بیان این شدند در حدیث ششم این باب پس
 خوانده مردم بر این جمع شدند و ام کرد مردم را در خاتمان مغیلان با این معنی که امر کرد که بسایه آنها جاب و کشند
 پس جاب و کش کرده شد خا آنها که ریخته شده بود بعد از آن در سائیه آن در خاتان گفت صلی الله علیه
 و آله ای مردم کبیت صاحب کل اختیار و اختیار دار تر شما از خودتان پس گفتند الله و رسول او پس گفت
 هر که بودم صاحب کل اختیار او پس علی صاحب کل اختیار او است خدا یادوست دارد توفیق هر که علی او است
 دارد و دشمن دارد بخدا آن هر که علی را دشمن دارد سده با گرفت آمد پس شست کینه تفاق در دلهای
 و جماعت و گفتند باینکه گرفت و نفرستاده الله جی ذکره این سخن را بر محمد هرگز مراد یا ایها الرسول تا آخر است یا
 مضمون یا ایها الناس تا آخر است که اشارت بآن شده در آیت مذکوره و میخواهد مگر آنرا که بکتابت بلند کند
 باز وی پس عمومی خود را با این معنی که او را بر اسسلط کند و شمشیر و مازایم او بر فون ما باشد اصل ملا قدم
 المدینه الله انما انصار افعال رسول الله ان الله جل ذکره قد امر الینا و شر فابک و بنزل و لك
 بین ظهور ان فقد فریح الله صد بقنا و کبت عل و نا و قل یا تیک و فود فلا یجید ما تعطیه هم
 فی شمت بک العد و نقیب ان تاخذ ثلث اموالنا حتی اذا قدم الیک و قد ملک و جدت ما تعطیم
 فلم یرد رسول الله صلی الله علیه و آله و سائر شیئا و کان ینظر ما یاتیه من ربه فقل علیه جبریل
 علیه السلام و قال قل لا اسألكم علیه اجر الا المودة فی القربی و لم یقبل اموالهم فقال المنافقون
 ما انزل الله هذا علی محمد و ما یرید الا ان یرفع بضیع ابن عمه و یخیل علینا اهل بیته یقول الله
 من کنت مولاه فعلی مولاه و الیوم قل لا اسألكم علیه اجر الا المودة فی القربی شرح ظاهر این فقره
 متنبه نظر است زیاده الف و فون چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول باب چهل و دوم الکبت بیای بینقطه
 و نامی در نقطه در بالا مصدر باب ضرب خوار کردن دشمن بخیل بصیغه معلوم مضارع غائب بالتفعل است
 یقول بلفظ مضارع استوصار ماضی است بمعنی اینکه از قبیل الحاق با منی حال است یعنی پس چون از آن سفر
 آمد بزمینه آمدند نزد او انصار پس گفتند ای رسول الله صلی الله علیه و آله بدرستی که الله جل ذکره بجمع
 یکنونی کرد با ما و مشرف ساخت ما را بر تو و غیر مودادن تو میان ما بیان این آنگه تجویز شست و کرد

در شرح رسول الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا هذا كنا كنا للهدى انما كنا لنكون من الخاسرين
 الله تعالى دوست دارد و خود کرد دشمن را در او اهل مکه است و گاهی می آیند نزد تو و الجحان پس نمی یابی
 مانی را که دینی ایشان را پس شهادت میکنند تو دشمن پس دوست میداریم که قبول کنی ثبات ما الهامی دارد
 تا چون وارد شود بر تو الجحی که یابی آنچه را که دینی ایشان را پس برنگردانند رسول الله صلی الله علیه و آله
 به ایشان هیچ سختی و انتظار میکشید چیزی را که آید از جانب صاحب کل اختیار او پس نازل شد بر او جبرئیل
 علیه السلام و گفت از جانب الله تعالی در سوره شوری که میبطلیم از شما برای تبلیغ رسالت فردی
 لیکن میبطلیم دوستی را بسبب قربت نزدیکتر رسول و قبول نکرد اموال ایشان را پس گفتند آن منافقان
 با یکدیگر و نفر ستاده الله تعالی این آیت را بر محمد و مطهری ندارد و غیر اینکه بلند کند بازوی پسر عمری خود را
 و بغایت با کبر با اهل بیت خود را که بگوید حکم ایشان باشیم و میگوید در روز و رغبت بر خیم و هر که من بودم
 آنای او پس علی آفاسی اوست و امر و زعمی بطلیم برای رسالت فردی لیکن میبطلیم دوستی را بسبب قربت
 نزدیکتر را اصل شریف علیه آیه الخامس فقالوا یوید ان یعطیهما اموالنا و فیما انما جبرئیل
 فقال یا محمد انک قد قضیت نبوتک واستکملت ایامک فاجعل الاسم الاکبر میراث العلم و انما علم النبوة
 عند من نال ما اترك الاول فیما عالم تعرف به طاعتی و تعرف به و لا یبقی و یکون حجة لمن یولد بین
 قبض النبی الی خروجه النبی الاخر قال فابصر الیه بالاسم الاکبر میراث العلم و انما علم النبوة فابصر
 الیه بالکلمة و الف باب فی فیه کل کلمة و کل باب الف کلمة و الف باب فی فیه کل کلمة و انما علم النبوة فابصر
 بر او آیت خمس در سوره انفال که بیان شد در شرح این حدیث پس آن منافقان گفتند میخواهید که به
 اهل قربت نزدیکتر خود را ما الهامی با کسب بالبعد از آن آمد رسول اجبرئیل پس گفت ای محمد بدینکه تو تحقیق
 آخر کردی نبوت خود را و بر سر رسانیدی روزگار خود را پس بگردان علامت بزرگتر نبوت و وصایت را
 و میراث علم را و آثار علم بیان اینها شد در شرح این حدیث چه بدستی که نگذاشته او زمین را بر او چاک
 در آن عالمی باشد که شناخته شود با و اطاعت من از عصیان و شناخته شود با و صاحب اختیار بندگان
 خود بودن من انبلی اختیار می و بوده باشد حجت برای کسی که اراده شود میان گرفتن نبی سابق اند
 دنیا تا ظهور نبی دیگر امام گفت پس وصیت کرد بسوی علی بجلالت بزرگتر میراث علم و آثار علم نبوت
 و وصیت کرد بسوی او بهر از سخنی و بهر از علم که میکشاید هر سخنی و هر در علمی هر از سخن و بهر از علم که
 علم دیگر را اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله فی مرضه
 الذی توفی فیہ اذ عوالی خلیلی فادسلنا الی ابویهما فلما نظر الیهما رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه و آله اعرض عنهما ثم قال اذ عوالی خلیلی فادسل الی علی فلما نظر الیه الکبت علیه یحذنه فلما
 خرج فیه فقال له ما حدیثک خلیلک فقال حدیثی الف باب فی فیه کل کلمة و الف باب فی فیه کل کلمة
 الا کتاب بید افتاد و مراد او اینچاره آوردن بر چیزی است بحد عام یعنی روایت است از امام جعفر

جاءت من رسول الله

صادق علیه السلام گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در مرضی که گرفته شد از دنیا و در آن طلب کنید
 برای من دوست و رفیق مرا پس عائشه و حفصه فرستادند لبوی و دو پسرشان پس چون نظر کرد لبوی
 ایشان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را و گردانید از آن دو بعد از آن گفت طلب کنید برای من دوست
 و رفیق مرا پس فرستاده شد لبوی علی پس چون نظر کرد لبوی علی ثنابت را و آورد و بر او سخن میگفت
 رسول با لبوی چون بیرون آمد ملاقات کردند آن دو و او را پس گفتند چه گفت با تو مصاحب و رفیق تو
 پس گفت که گفت مرا خبر از در علم که میکشاید بر دوی از آنهارا در دیگر را اصل عن ابی جعفر علیه السلام
 قال علیر رسول الله علیا علیه السلام الف حرف کل حرف یفتح الف حرف شمس و الح حرف تخ
 و باقی ظاهر است اصحاب ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال کان فی ذؤابة سیف
 رسول الله صلی الله علیه و آله صحیفه صغیره فقلت لابی عبد الله علیه السلام ای شیء کان فی
 تلك الصحیفه قال هی الا حروف التي یفتح کل حرف الف حرف قال ابو بصیر قال ابو عبد الله علیه السلام
 فما خرج منها حرفان حق الساعه ثم خرج الذؤابة یضم ذال بالقطه و حزه و الف و بائی یک نقطه
 املای چیزی و مراد اینجا تبصیر است چه در اکثر احوال قبضه شمشیر بالاست بی راجع به صحیفه است و علم مجازی
 است یا راجع به شیئی است و ثابت با اعتبار چیزی است یعنی روایت است از ابو بصیر از امام جعفر صادق علیه
 السلام گفت بود در قبضه شمشیر رسول الله صلی الله علیه و آله طواری کوچک مخفی نمائند که مراد بشمشیر است
 که گذشت در حدیث سوم باب سی و ششم که آنرا نام مرگ با خود داشت و در بیان قبضه آن گوید که تعبیه
 شده بود که جای طواری باشد و سری برای آن تعبیه شده بود که کسی نفقه و مطلب این بوده که زبان
 و مانند ایشان در حالت بیماری همان طواری مطلع نشوند تا در دم مرگ بسپارد و با میره المؤمنین علیه
 السلام پس گفت امام را چه چیز بود در آن طواری گفت آن صحیفه حرف ثابت است که کشاده میاید هر حرفی
 از آن هزار حرف را گفت ابو بصیر که گفت امام علیه السلام پس بیرون نیامد از آن هزار حرف
 و حرف با حال اثبات است باینکه در آن صحیفه اسم اکبر بود که بیان شد در شرح حدیث دهم و آن مثل
 بر احوال حوادث آینده است و مراد از هر حرف فعل آمدن مقتضای آن است خواه معلوم کسی شود و خواه نه
 و در حدیث شانزدهم معنی دیگر مذکور میشود اما از جانب راوی است اصل قلت لابی عبد الله
 علیه السلام جبلت فذاك هل الماء الذي یغسل به المیت حد حد و قال بان رسول الله
 صلی الله علیه و آله قال لعلی علیه السلام اذا انامت فاستقی سمت قوب من ماء یا برغر من ففتل
 و کفنی و حنطه فاذا فرغت من غسل و کفنی فخذ بجوامع کفنی و اجلسه ثم سلنه عاشت فوالله
 لا تبسلی عن شیء الا اجبتک فیه ثم خرج القرب بکسر قاف و فتح راء بی نقطه و بائی یک نقطه جمع قریب
 قاف و سکون را از یکبار و اگر غریب یعنی غنیم بانقطه و ضم راء جمع غریب یعنی غنیم و سکون را ایوبی بود

یعنی در لباس بزرگ مناسب نموده بود و لیکن نسخ موافق اول است غرس بفتح غین بالنقطه و سكون
 را می باشد لفظ و سین بلفظ چاهی است و در مدینه در قبا که در حق آن منقول شد که الغرس عن
 من عیون الحجة الجوامع جمع جامعہ مؤلفی که در جانب یاریچه در آنجا با سهرجم آورده گرفت آنجا
 باعث این میشود که آنچه در درون است نمایان نشود یعنی لفظیم ایام جعفر صادق علیه السلام را قربانت
 شوم آیا ابی را که غسل داده میشود آن نسبت حدی منین هست گفت بدرستی که رسول الله صلی الله علیه
 و آله گفت علی را چون من مردم پس کشش شش نیک از آب چاه غرس پس غسل و مراد منوط به شش
 بکار فور کن مرا پس چون فارغ شدی از غسل و کفن من پس بکشت بمواتع جمع کفن من و نشان مرا بعد از آن
 سوال کن مرا اثر هر چه خواستی پس خدا قسم که نمی بری مرا از چیزی مگر آنکه جواب میگویم ترا در توفیق حاصل
 عن ابی محمد علیه السلام قال لما حضر رسول الله صلی الله علیه و آله الموت دخل علیه
 علی بن ابی طالب و استسجد له و قال یا علی اذ انما كنت تغسلني و كفيتمني فاحملني و سلمني و اكتب لي
 تفاوت میان مضمون این و سابقی سهیل است اصل عن یونس بن زباط قال دخلت انا
 کامل التمار علی ابی عبد الله علیه السلام فقال له کامل جعلت قدالك حدثت و واقع فلان
 فقال اذكره فقال حدثني النبي صلی الله علیه و آله حدثت عليا بالفتا باب كل باب يعق الف باب
 فذلك الف الف باب فقال لقد كان ذلك قلت جعلت قدالك فظفرت ذلك لشيدتكم و هو اليكم
 فقال يا كامل باب او بابان فقلت له جعلت قدالك فظفرت ذلك ففصلكم من الف الف باب
 الا باب او بابان فقال قال و ما عيلتم ان ترووا من فضلنا ما تروون من فضلنا الا الف الف منقطع
 بشمس الف بفتح حمزة و كسر لام علامت يك است و در سند اگر پیش از آن چیزی نباشد بنحیف و غیر
 سند مطف ربط دادن چیزی به سابقی از آن یعنی روا نیست از یونس بن زباط گفت داخل شدم من
 و کامل تمام بر امام جعفر صادق علیه السلام پس گفت او را کامل قربانت شوم حدیثی که روایت کرده اند
 فلان چه نیست آیا صحیح است یا پس گفت و در کن آنرا که کدام حدیث را میگوئی پس گفت حدیثی که در
 صلی الله علیه و آله حدیث کرده علی علیه السلام را بهتر از تو علم را و دلی که گرفته شده از زینار رسول الله صلی الله
 علیه و آله در حدیثی میگشاید بر او در البس آن هر از بر او در است پس گفت هر اینها تحقیق بود و جان با من
 صحیح است گفت قربانت شوم و ظاهر خدا آن برای شیده شما و دیگران شما پس گفت ای کامل یک و زیاد و در زینار
 با منی که در در تمام شده و نزدیک و دور است با منی که بعضی ایشان یک و در زینار شده و بعضی
 بیشتر و زیاد و دور نیست و نزدیک و در این کتب یونس گفت امام را قربانت شوم حدیثی که در
 نمیشود از فضل شما بر او از نزدیک و یک و زیاد و دور یونس گفت پس گفت و در زینار همان را که
 در وایت کنید از فضل ما و ایت نمیکند از فضل ما که ایت را که بر او سابقی نیست با منی که سابقی ندارد

و یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و اعلموا ان الله عليم بذات الصدور

بشخصت و غیر اصل اب الاشارة و انفس علی الحسن بن علی
نیز فرموده که اشارت است باینکه از جمیع انفس که هزار هزار است یکی و بیس خردی است و آنچه در آن

باب الاشارة والنص علی الحسن بن علی علیه السلام

شهر اشارت اگر متدی بعلی شود بمعنی امری که بلیست و اگر متدی بعلی شود بمعنی اب است بدست پیشتر
یا بپرو یا مانند آنما و اینجا متدی بعلی شده و بمعنی اب است یعنی این باب بیان اشارت اب است
و تفسیر اب است حسن بن علی علیه السلام است در این باب هفت حدیث است و باعتبار شیخ حدیث است
اول اصل عن سلیم بن قیس قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ان الله جل جلاله
ابنه الحسن علیه السلام و انتهد علی و صیغه الحسین و محمدا و جمیع ولده و در ساء شبلیخته
و اهل بیتی ثم دفع الیه کتاب و السلاح و قال لابنه الحسن علیه السلام یا بنی امرنی رسول الله
صلی الله علیه و آله ان اوصی الیک کتبی و سلاحی کما اوصی الی رسول الله صلی الله علیه و آله
علیه و آله و دفع الی کتبه و سلاحه و امرنی ان امرک اذا حضرک الموت ان تدفعها الی اخیک
الحسین ثم اقبل علی ابنه الحسین فقال و امرک رسول الله صلی الله علیه و آله ان تدفعها الی
ابنک هذا ثم اخذ بید علی بن الحسین ثم قال لعلی بن الحسین و امرک رسول الله صلی الله علیه و آله
و آله ان تدفعها الی ابنک محمد بن علی و اقراهم من رسول الله صلی الله علیه و آله و منی السلام
ثم خرج روایت از سلیم بن قیس گفت ما نزد من و صحبت امیر المؤمنین علیه السلام را و قلیک و صحبت کرد
بسوی پسرش حسن علیه السلام و گوادر گفت بر وصیت خود حسین و محمد بن الحنفیه و جمیع پسران خود را و پسران
شاید خود را و اهل بیت خود را بعد از آن دو با و کتاب رسول و سلاح رسول را و گفت پسرش حسن را
علیه السلام پسرک من امر کردم رسول الله صلی الله علیه و آله که وصیت کنم بسوی تو و اینک دهم با و کتابهای
خود و سلاح خود را و امر کردم که امر کنم ترا و فنی که حاضر شود ترا مرگ اینک دهم بی آن را با و اوردت حسین را
بعد از آن رو آورد بر پسرش حسین علیه السلام پسر گفت و امر کردم ترا رسول الله صلی الله علیه و آله که
دهی آن را با این بپوش بعد از آن گرفت دست علی بن الحسین را و امر کردم ترا رسول الله صلی الله علیه و آله
که باینکه و فنی آنرا را بپوشی محمد بن علی و جوان او را از جانب دخول کند صلی الله علیه و آله که از جانب من
سازم قدوم افضل الی امیر المؤمنین لما حضره الذی حضره قال لابنه الحسن ان منی حق و ان منی حق
الیک ما انت رسول الله صلی الله علیه و آله الی و انتماک علی ما انتماک علی فعلی فعلی ثم خرج بدینکه
از امیر المؤمنین علیه السلام و فنی که حاضر شد او را مرگ که حاضر شد گفت پسر خود و حسن را و تو را که منم تا سپارم
چهار سال بسوی تو و آنچه که بپوشی و بپوشی رسول الله صلی الله علیه و آله که بپوشی من و این که منم تا سپارم
این کرده ترا از آن پس حسن یعنی که و ذوالقعدة

کتاب التوحید

الى الكوفة استودع امرئ القيس كعبة والوصية فلما رجع الحسن عليه السلام دفنوها اليه ثم خرج
 وادور والوصية بمعنى مع است بمعنى سفارش اينکه آنها را بحسن تسليم کند که او وصي است و ميتا و اندرود
 که برای عطف باشد و مراد بود وصيت و وصيت نامه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم باشد يعنى بدريستی که
 على عليه السلام پس وقتی که برقت از مدینه بسوی کوفه بايات و ادم اسم سینه زوجه رسول عليه السلام را که باها
 خود با سفارشش با وصيت نامه رسول عليه السلام پس وقتی که بر گشت حسن عليه السلام از کوفه بعد از ادم
 اسم سینه آنها را بحسن عليه السلام اصل و في نسخة الصفواني احمد بن محمد بن محمد بن علي بن المحكم
 بن سيف بن ابی بکر الحضرمي عن ابی عبد الله عليه السلام ان عليا صلوات الله عليه
 حين سار الى الكوفة استودع امرئ القيس كعبة والوصية فلما رجع الحسن عليه السلام دفنوها اليه
 فينخرج ابن ازراة و ابی كاتمان است وريان صفواني می آید و باب سفارش و وصيت و وصيت نامه این موافق
 است چها ر هذا اصل عن ابی جعفر عليه السلام قال اوصى امير المؤمنين عليه السلام الى
 الحسن و ابی مهد علی وصية الحسين عليه السلام و محمد بن جميع و ولد و و ساء شيعته و اصل الحديث
 ثم دفع اليه الكتاب و السيف ثم قال لابنه الحسين يا بني اوصى رسول الله صلى الله عليه وآله ان
 اوصى اليك و ان ادفع اليك كتيبي و سلاحي كما اوصى الي رسول الله و دفع الي كتيبه و سلاحه
 و امرني ان امرك اذا حضري بالشايبات ان تدفع الي اخيك الحسين ثم اقبل على ابنه الحسين و قال
 امرتك رسول الله صلى الله عليه وآله ان تدفع الي ابنك هذا ثم اخذ بيد علي بن الحسين
 ثم قال لعلي بن الحسين يا بني و امرك رسول الله صلى الله عليه وآله ان تدفع الي ابنك
 محمد بن علي و اقرا من رسول الله صلى الله عليه وآله و يسلم و مني السلام ثم خرج
 ابن موافق حديث اول است اصل ثم اقبل على ابنه الحسن فقال يا بني انت ولي
 الامم و ولي الدم فان عفوت فذاك و ان قتلت فضر به مكان ضربه و لا تأثم بشيخ
 لا تأثم بآب علم است يعني بعد از آن رو آورده پس بر شجر حسن پس گفت ای پسرک من تو صاحب اختیار
 امامی و صاحب اختیار خون منی پس اگر کشیدی قاتل مرا پس اختیار مرا است و اگر گشتی کشنده مرا
 پس یک ضربت بجای یک ضربت است یا بمنشی که سیاستهای گوناگون کن و گناهی بجای بدیثم
 ثم اقبل على ابنه الحسين ثم اقبل على ابنه الحسن فقال يا بني انت ولي
 الامم و ولي الدم فان عفوت فذاك و ان قتلت فضر به مكان ضربه و لا تأثم بشيخ
 لا تأثم بآب علم است يعني بعد از آن رو آورده پس بر شجر حسن پس گفت ای پسرک من تو صاحب اختیار
 امامی و صاحب اختیار خون منی پس اگر کشیدی قاتل مرا پس اختیار مرا است و اگر گشتی کشنده مرا
 پس یک ضربت بجای یک ضربت است یا بمنشی که سیاستهای گوناگون کن و گناهی بجای بدیثم
 ثم اقبل على ابنه الحسين ثم اقبل على ابنه الحسن فقال يا بني انت ولي
 الامم و ولي الدم فان عفوت فذاك و ان قتلت فضر به مكان ضربه و لا تأثم بشيخ
 لا تأثم بآب علم است يعني بعد از آن رو آورده پس بر شجر حسن پس گفت ای پسرک من تو صاحب اختیار
 امامی و صاحب اختیار خون منی پس اگر کشیدی قاتل مرا پس اختیار مرا است و اگر گشتی کشنده مرا
 پس یک ضربت بجای یک ضربت است یا بمنشی که سیاستهای گوناگون کن و گناهی بجای بدیثم

بضم عین شنیق و تشدید و اوجیح عامده جمعی که بر پیشش پیاده میر وند نشو اکبر سحره و سکون ثانی سر نطق و ضم نون
بعینه امر حاضر معتدل الیام باب ضرب است آتشی کج کردن باشت بر پشت کسی که لب یا ر ضعیف باشد
ناب کیکه کردن بران تواند نشست و به پلو و تفتد آلوده لفتح و او و کسر و او بالشی که وقت خوابیدن سر بران
میگذازند یا رقت نشستن کیکه بران میکنند قدرت مصدر است و منصوب بر معرفت زمان است مثل رایت
ناتقه یعنی مقدار حلب ناقه من الزمان معنایست به متبعین یکسر بای که نقطه که اسم فاعل یعنی حال باشد استقبال
است و لند امر و منه و بیت تا مقبول به متبعین باشد آله تقاب خود را ستون و عابد با محذوفست بتقدیر
کما انقب به تصاق مصدر میی است و مرفوع مبتدا است الیه خبر است و مجرای لوجل است آلوده افاده خو کسی را
بتمام دادن که خبر است بر ای کیکه اطروت بعینه ماضی معلوم غایبه از باب افتعال است اصل طایع و تم
بوده آله اطروت و تشدید طایع و پل آمدن مجرای تشدیه است مشار الیه است هذا الامر فساد اهل یزید فبناج شهاب
امر مذکرات است مکنون هذا الامر عبارت از تاویل آن بمعنی سر قضا و قدر در آن است فالی الله تا آخر
اشارات است بقول الله تعالی در سوره آل عمران و بالعلم تاویل الیه یعنی وقتی که بشمشیر این بلجم
زده شد امیر المومنین علیه السلام احاطه با طرف او کردند پرسندگان گفته شد او را که ای امیر المومنین
و صیت کن پس گفت کج کنید بر ای من بالشی در پشت من که تو نام راست نشست و به پلو و تفتد بعد از آن
گفت حمد الله تعالی است آله قدرت و داند تا بیان فرمان الله تعالی حمد گویند اشارت بنا توانی و صنف خود
است سپاس میگویم او را چنانچه طلبیده و نیست سختی عبادتی مگر الله که بی شریکست در ربوبیت بی جز است مقصود
اصل حاجت چنانچه ستوده خود را بآن در قرآن ای مردم هر مردی ملاقات کننده است در گیر خود از مرگ
آنچه را که از آن میگزیند و اجل زنده شدن نفس بسوی آن است و گرنه از آن رسانیدن مجموع حق آن
بان است بسا که پیغم آمد و ز با مر حالیکه و امیخ گانم آنها را از پنهان این نگار تا شاید که راهی و مجیزه الهان
بر هم پس با و امتناع کرد الله عز و کره از غیر پنهان کردن آن از غیر خودش بنیایت و درست اطلاع بر آن چه
آن علمی است پنهان کرده شده از مردم اصل اما و صیتی فان لا نشر کو ابا الله جل ثناؤه شیشا
و محمد اصل الله علیه و آله فلا تضیعوا سنته اقیهوا هذین العمودین و اولقوا هذین المصباحین
و خلا کرد نبی مالتو تشدد و احتمال کل امری منکم مجهوده و خففت عن الجمله لرب رحیم
و امام علیه و دین تو یروانا بالامس صاحبک و الیوم عبدة لک و عند انقضاء تسکمان ثبتت
الوطاة فی هذه المنزلة فذاک المراد و ان تدحض القدم فاناک تانی اقیاء اغصان و ذرعه
ریاح و تحت ظل غمامه اضحی فی الجوه متلقفا و عفی فی الارض محطها و انما کانت جارا حبا و رکب
بدنی یا ما و ستقبلون منی حشه خلاه ساکنه بعد حرکت و کاظمه بعد نطق لیعظکم هندوی
و خفوت اطراق و سکون اطراق فایه او عظ لکم من الناطق البلیغ و دعتکم و داع مرصد للناس

التمسح لا ولا التشرک و انما هی استناد فلا تصحوا برای تغییر است تا با اشارت باشد باینکه حقیقت هر دو یک
 وصیت است پس لا ولا تصحوا و انما هی استشار الیه بدین حسن و حسین است خلاصه باینکه باینکه باینکه
 است تشرع و البصیحة مضارع مخاطب باب تفعیل است التشریع یفرق کل بصیحة مجهول باب تفعیل است المجموع و آنچه
 طاقت کسی بآن رسد خبر مبتدا و مبتدا است و همچنین امام دین بتقدیر و بگو و اما مکمل امام و در مکمل دین امام علیه
 عبارت از حسن علیه السلام است البصیحة الی الفتح عین الی لفظ و سکون بای یک لفظ و در ای بقیطه اشک چشمی که در چشم
 است هنوز و گوید که در گلو گرفته شده و غم کی گریه و بجه اینجا مناسب است و یکسر عین تعجب از چیزی و نیز تقدیر
 مراد اینجا باعث عبرت است الوطارة بفتح و او و سکون طای بقیطه و فتح بنزد جای قدیم الفتح بفتح میم و فتح
 نام شده و در جای لغزش بسیار تند رض بصیحة مضارع غائبه از باب منع است الانیاء جمع فی بفتح نادر و سکون
 یایی و و لفظ و در یائین و بنجره سایه که نبوده باشد و بنجره سدا لدری بضم ذال با لفظ و فتح طای بقیطه و الفتح جمع
 نور و در بضم و کسر ذال یا از چیزی المتعلق بفتح نادر شده مصدر می باب تفعیل اجتماع اجزای چیزی با هم المخط
 کبر میم و فتح نادر با لفظ و طای بقیطه شده آت تصرف و در چیزیست با فو ذیست انخط بمنشی نشان کردن در
 برین برای تصرف و در او اینجا سایه ابر است گو یا که از جبهه از زمین را صاحبی کرده بآن سایه استنبون بصیحة
 مضارع مخاطب مجهول باب افعال است الاعقاب چیزی را دادن بعد از چیزی و دیگر المخط و بفتح طای با لفظ
 و الفتح مبتدا و دره خالی الانظوم یک است شدن یعظم بفتح لام مر فوع است و یکسر لام منصوب نیز می شود اندو اندو
 بعضی و در ضم دال جبهه لفظ و سکون و او و بنجره ساکن شدن انخفوت بضم خاء با لفظ و ضم نادر و سکون و او
 و نای و و لفظ و در بالا ساکن شدن الاطراف بغایت جمع طرقة بفتح طاء و سکون بر او اقسام سخن که در بیان
 در آنجا شده باشد نسبت غفوت بمن نسبت مجازی است الاطراف بغایت جمع طرقة بفتح طاء و سکون و او
 چشم در نما بجمع طرقة بفتح راء و است و او و مانند آنها از اعضا و اول اینجا مناسب تر است و در علم البصیحة
 مشکک و دره از باب تفعیل است قصد بصیحة اسم فاعل باب تفعیل است برای مبالغة را صد بمعنی
 انشطار کشنده یعنی ما و صیت من که طلبید بدین است که شریک در ربوبیت نکند بالعبد جل ثلوه چیزی را
 در محمد صلی الله علیه و آله و پس فاعل مگذارد بطریقت او را بیان این نکته برای او دید این دو ستون دین را
 و روشن کنی این دو چراغ رسول را و گذشت شمار اندست ما دام که اختلاف در فتوا با در میان است
 پسند از بی بیان این آنکه مشکک شده هر مردی از شما مقدر و بر خود را و سبک کرده شده بار از جاپلان
 باین معنی که اگر ندانید چیزی برافتوی در آن بر شما لازم نیست بیان این آنکه رب شما رب رحیم است
 تکلیف بالابطان نمیکند و امام شما امام و اناس هر مشکل است و اسلام و دینی است مستقیم اشارت است باینکه
 پس در جواب شما در محمولات ضرورتی نخواهد بود چه اگر امام ظاهر است سوال میتوان کرد اگر نه انان است
 ظاهران بودند و دنیا میکنند اگر چه آخرت خود را خراب میکنند پس شما را ضرر رسد نخواهد بود و امر و باعث

اشک و اندوه شما میشود اگر بر بماند محل قدم در این لغزشگاه بایمنی که از این مرض صحت یابم پس سائق
 سلب شماست و اگر لغز و قدم بایمنی که صحت نیابم پس بالی نیست و ما بودیم در سیاسی شایسته که
 بهر سببه و در دو طرف می شود و بر بالاد که در کنار بود و زیر سایه ای که که منضم شد در میان زمین
 و آسمان اجتماع اجزای آن و محو شد در زمین سایه و خرابی نیست که بودیم سایه بسیار این آنگاه همایی کرده
 پائین آمدن من چند روزی و خواهد داده شده بعد از آن همایی از من جسمی خالی از روح که ساکن باشد
 بعد از حرکت و ساکن باشد بعد از سقوطی میان این آنگاه هر آینه و عطف میکند شمار اساکن شد آن من و
 سخن گفتن اقسام کلام من و ساکن شدن چشم زدنای من چه آنچه مذکور شد و اعظم تر است برای شما
 از سخن و رسا و در دای کسی که بنایت منتظر باشد طافات را اصل غدا ترون ایامی و یکسوف الله عز وجل
 عن میراثی و قد لول بعد خلوه مکالی و قیامی غیو مقامی ان البق فاناولی دمی و ان افن فالفاء میبدا
 و ان ابعث فالفاء فیه و لکن حسنة فاعفوا و اصغوا الا تحبون ان یغفر الله لکونیا لها حسنة علی کل
 دمی غفلة ان یكون عیبه علیه و تودیه ایامه الی شفوة جعلنا الله وایا کرم من لا یفصی به
 عن طاعة الله رعته او یحیل به بدل الموت نعمة فانما نحن له و به فو اقبل علی الحسن نقالی یابنی
 عزیز مکان ضمیمه و لا ناو شمر بجهت نظر یکسوف است آید و بکیر هم و سکون یابی و نقطه در این
 و عده گاه و برای نهد است و شاید می نمود دست ضمیمه تا مبهم است حسرة منصوب بر نیز از ضمیمه هم که یک
 خبر می شنای می نمود دست بفرمودی ان بکون او بکل عطف است بر نقص و بر ایقصر یعنی فردای قیامت می نمود
 و روزگار و دولت مرا و پرده بر می دارد و عطف و جل از از زانی که در دل من نهان است که صبر کردم بقلیم
 قائمان و چون خواهد شناخت مرا از پرده و برداشتن و شناختن بعد خالی ماندن مکان دنیای من از من و
 ایستادن در مقامی دیگر است و اشارت است با عراف و بصیرا که امیر المؤمنین و در آنجا بشتی و جنبی را
 از هم جدا میکنند اگر باقی با هم پس من صاحب اختیار خون ریخته خودم و اگر فانی شوم پس این تنها وعده گاه من
 است بایمنی که آنچه من وعده شد در آن داده میشود و همیشه آن را می طلبیدم که شستن من با نبل و ادبیار
 من بدرگاه الهی است بایمنی که گذشتم و گذشتن شما از آنچه تقصیر ناید از جانب من برای شما توانی است
 پس بگذرد از تقصیر من و روی خود مگردانید و دست نمیدارید بر شانه الله تعالی برای شما گناهان
 شما را پس ای قوم نهوش دارید برای آنکه حیرت باشد بر من صاحب غفلت آن حیرت نیست که بود و باشد
 عمر او بر او حجة اشارت بقول الله تعالی در سوره فاطر اولم نعمکم ما یتدکریه من تذکره و ما کم الله یر نارسانه
 او را و در گاه و بر سوی شقاوت گردانیدار الله تعالی با شما از جمله کسی که نشود و اینکه کوتاه کند او را از طاعت
 الله تعالی رغبت در دنیا یا اینکه نازل شود و بعد از مردن عذابی از جانب الله تعالی چه جز این نیست که
 اندویم بایمنی که صاحب کل اختیار را دست و پا بودیم بایمنی که افعال ما و ترک معاصی و در طاعات بجا آورد

حاشی بر حاشی

اوست پس طلب توفیق از او باید کرد و بعد از آن رو آورد بر حسن علیه السلام پس گفت ای پسر من کی میفرستی
 بجای کی میفرستی است و گنگار مشکوکی سیاستهای گوناگون کنی ششصد و اصدل بن محمد بن یحیی بن علی بن الحسن
 بن علی بن ابراهیم العقیل برقیه قال قال لما ضرب ابن ملجم امیر المومنین قال الحسن وای بنی انا ماتت ذاتک
 ابن ملجم واحضر له فی الکناسته ووصف العقیل الموضع علی باب طاق المحامل موضع الشواء والرواس
 ثوراهم به فانه واد من اودیهته فنهو شجر الکناسته یضم کات خاکر و به و موضع ازیر و ن در وانه کوفه
 ووصف بالرواس کلام علی بن الحسین است که در میان اجزای حدیث در آمد و المحامل جمع محل یفزع میگویند
 و کسی میگوید و در و کجا و ده که در یک شتر باشد و طاق المحامل طاقی بوده بر در وانه کوفه که در آن کسار
 فراخ بوده و محامل از آنجا عبور میکرد و بجانب مکة الشواء یفزع شین و تشدید و اوج شواء یفزع شین بر این فرشتان
 اگر و اس یفزع را می بے لفظ و تشدید بهزه و الف و سین بے لفظ جمع را اس یفزع را و تشدید بهزه و
 الف و سین کله فرشتان و مراد بوضع ایشان کار خانه بر این پری یعنی روایت کرد محمد بن یحیی از علی
 بن الحسن از علی بن ابراهیم عقیل بر حالیکه عقیل بالا بر دست را تا یکی از ائمه علیهم السلام را وی گفت که
 امام گفت چون نزد ابن ملجم امیر المومنین علیه السلام رفعت حسن را ای پسر من و فقیه من مردم پس
 بکش این ملجم را بقتل اند و گوی یکن برای او در کناسه و نمود عقیل آن موضع حفر را بر بیرون در طاق المحامل
 جاسه بر این فرشتان و بعد از آن بین اذان لعین را در آن کوه آن کوه و ده است از در آن بیستم

قال ابن ابي عمير

باب شصت و ششم اصل باب الاشارة والنص علی الحسین بن علی علیهما السلام

تشریح این باب اشارت باماست و نص کردن بر امامت حسین بن علی علیهما السلام است و این باب سه
 حدیث اول اصل سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول لما حضر الحسن بن علی الوفاة قال الحسن
 یا اخي انی اوصیک بوصیة فاحفظها اذا انما ت نهیته ثمر وجهی الی رسول الله صلی الله علیه و آله
 لا حدث به عهد اثم اصر فی الی امی ثور و ن فاد فی بالقیع واعلم انه سیصیبنی من عائشة ما یعلم
 الله و الناس ضیعها عدا و قها لله و لرسوله صلی الله علیه و آله و عدا و قها لنا اصل البیت تشریح
 توضیح کار دانسته و در بعض نسخ بجای ضیعها بغضها است بجای یک نقطه و غین بالقطه ساکنه و ضا بالقطه
 و هر هر تقدیر مرفوع و خبر مبتدایه محذوف است بتقدیر هو و ضمیر محذوف راجع بایعلم است و
 عدا و قها عطف تفسیر است یعنی شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که میگفت چون ظاهر شد حسن بن علی را
 وفات گفت حسین را ای برادر من وصیت میکنم ترا بوصیته پس بجا آور آن را و فقیه من مردم
 پس چنانکه مرا بعد از آن متوجه سازد بسوی قبر رسول الله صلی الله علیه و آله تا نازده کنم آن ملاقات را بعد از آن
 برگردان مرا بسوی قبر مادرم بعد از آن برگردان مرا پس دفن کن مرا در بقیع و بدانکه خدا را بدید و در
 مرا از عائشة اثر آنچه میباید دانستن را الله تعالی و مردم عاقل آن چیز کار دانسته اوست که معلوم میشود

آیات سوره نجم و جنگ جمل و امتداد نما و دشمنی اوست ما ابلغ بیت رسول را اصل فلما قبض الحسن و
 وضع علی السریر یومئذ انطلقوا به الی مدین و رسول الله صلی الله علیه و آله الذی کان یصلی فیه علی الحائض
 فصل علی الحسن صلی الله علیه و آله و ما حمل و ادخل الی المسجد فلما وقف علی قبر رسول الله صلی الله علیه
 و آله و ذهب ذوالعنین علی عائشة فقال لها انهم قد اقبلوا بالحسن لیدفنوه مع رسول الله فخرجت
 مساجدة علی لعل یسیرج فكانت اول امرأة دیکت فی الاسلام سراجا قالت فحوا لیکون بیاتی فانه
 لا یدرس فی بیاتی و یمتک علی رسول الله حجابہ فقال لها الحسنین علیهما السلام قد بما مکت
 انت و ابوک حجاب رسول الله صلی الله علیه و آله و ادخلت علی بیته من لا یحب قریه و ان الله تعالی
 سألک عن ذلك یا عائشة فشرحتم لبعثت فی سلفک اسم اشارہ است ذوالعنین بضم مین بے نقطه
 و فتح و او سکون یاء و فقط در پائین برای تصغیر و نون علامت تنبیه است و اصل و او بار است و
 گاهی بر اصل منقلبت میشود بمعنی جاسوس و میتواند بود که مراد ابلیس باشد یا مرد شیطان که چنگ باشد
 با اعتبار اینکه عینین بضم و فتح علی لفظ تنبیه گوئی است در احد که ابلیس الیاد و بر آن و ناکر که کفر نشد
 یعنی پس چون گرفته شد حسن از دنیا و گذاشته شد بر کرسی در آنجا که بود باین معنی که اسباب او تمام شد
 در خانه او بنا بود گذاشته شد بر دند و اور البسوی مصلای رسول الله صلی الله علیه و آله نمازی کرد و در
 آنجا بر اموات در مسجد پس پیشانی از کرد و بر او حسین علیه السلام و بر داشته شد و داخل کرده شد بسجده
 سجده چون و آداشته شد بر جوالی قبر رسول الله صلی الله علیه و آله رفت جاسوس یا ابلیس صفت بسجده
 عائشه پس گفت او را پدر سیکو بنو اشتم تخمین آورده اند حسن را تا دفن کنند او را بار رسول الله پس
 عائشه بیرون آمد از خانه بر حال سرعت هم استری تا آنکه مامور بود و بنشیند در خانه خود در سوره و احد
 که و قرن فی بیوتکن و منی بود از رکوب سراج که لعن الله الفریق علی السروج پس شد او اولی زنی که سوار
 شد در اسلام زمین را پس گفت و در کنید پس خود را از خانه من مخفی نمایند که بمنافقان ابنی میگفت و دنیا
 از روی عداوت اینکم گفت و الباقی تعرض کرد که پس رسول علیه السلام نیست چه او مدفون نمی شود در
 خانه من که در ید شود بر رسول پرده او پس گفت او را حسین علیه السلام و میر است که در یدی نو و بر است
 پرده رسول الله صلی الله علیه و آله را اشارت بنصب خلافت است و داخل کردی بر خانه او کسی را که
 دوست نمیدارد رسول علیه السلام نزد یکی او را اشارت بفرست دو امام خلافت است و بدوستی که
 الله تعالی پسندد است در روز قیامت از ان عمل ای عائشه اصل عن ابی عبد الله
 علیه السلام قال لما حضرت الحسن بن علی علیهما السلام الوفاة قال یا قنبر انظر هل تری من
 وراء بابک مومن من غیر آل محمد علیه السلام فقال الله و رسول و ابن رسول و اعلویه
 منی فقال ادع لی محمد بن علی فایتنه فلما دخلت علیه قال هل حدث الاخیر قلت اجب

حاجت من کمال

ابامحمد فجعل علی شمس فعله فلم یسوءه وخبره معی بعد وقلما قام به یسلم فقال له الحسن بن علی
 علیهما السلام اجلس فانه لیس مثلك یغیب عن ان یسمع کل ما یحیی به الاموات ویموت به الاحیاء
 کونوا وعلیة العلم ومصابیر الهدی فان ضوء النهار بعضه اضواء من بعض اما علمت ان الله
 تبارک وتعالی جعل ولد ابراهیم علیه السلام ائمة وفضل بعضه مر علی بعض وانی داؤد علیه السلام
 من یوراد قد علمت بما استاثرتة محمد اصری الله علیه وواله نشرح در فاتیمة قول مقدر است بنقدیر قال
 فاتیمة یعنی چون رسید حسن بن علی علیهما السلام را وفات گفت ای فقیه نگاه کن آیای منی در پس در یکو نزد
 آنی مومنی را از غیر آل محمد علیم السلام مراد نیست که چون کسی دیگر نیست ترا می باید کرد کرسی را که دارم
 پس فقیه گفت الله تعالی در سوارش و پسر سوارش را نافراند باینکه کسی نیست غیر از من مراد این است
 که کسی نیست کار یکداری من بفرما گفت طلب کن برای من محمد بن علی را مراد این است که فقیه گفت
 پس آمد نزد محمد بن علی پس چون داخل شدم بر مجلس او گفت آیا کاره حادث شده که خیر باشد گفتنم
 جواب ده ابو محمد را باین معنی که امام حسن علیه السلام ترا می طلبید متوجه شو پس تعجیل بند خود درست پس
 درست نکرد آنرا و بیرون آمد با من میده دید پس چون ایستاد پیش امام علیه السلام سلام کرد پس گفت
 اورا حسن بن علی علیهما السلام بنشین چه بدستی که نشان نیست که سزاوار نیست که مثل تو کسی غایب شود
 از اینکه گویش دل شنود کلامی عظیم را که زنده می شود بآن دلماسه مرده و اگر قبول کنند و می میرد بآن دلماسه
 زنده اگر قبول نکنند باین معنی که عمل نکنند بحکماات قرآن که در آنها منی از اختلاف و پیروی ظن و دلالت
 بر وجود امام معصوم مقرر فی الطاعة عالم جمیع احکام و در زمانی است پس مرده شود یا بشاید ای اولاد علی
 خرفهای دانش و چراغهای راستی چه روشنی روز بعضی آن روشن تر است از بعضی دیگر اشارت است باینکه
 و حسین اعلم انه تو ایم با وجود آنکه پس آن یک بدیدم چنانچه بعضی از برای روزی بعضی روی زمین در روز روشن تر
 از بعضی دیگر است با وجود آنکه روشنی هر دو از آفتاب است آیا ندانستی الله تبارک و تعالی اگر داند اولاد ابراهیم را
 امامان و تفصیل را بعضی آن امامان را بعضی دیگر و او و علیه السلام را از جمله اولاد او زبور اشارت است
 بقول الله تعالی در بنی اسرائیل و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و آتینا داود زبوراً و تحقیق دانش
 بمرسانیدی باین تفصیل اوده الله تعالی بآن محمد صلی الله علیه و آله را از جمله اولاد ابراهیم جمیع خلافت و صل
 یا محمد بن علی انی اخاف علیک الحسد و انما وصف الله به الکافرین فقال الله عز وجل
 کفار احسدوا من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق ولم یجعل الله عز وجل للشیطان علیک
 سلطاناً یا محمد بن علی الا اخبرک بما سمعت من ابیک فیک قال بلی قال سمعت اباک علیه السلام
 یقول یوم البصرة من احب ان یتولی فی الدنیا و الاخرة فلیدر محمد اوردی یا محمد بن علی و شکت
 ان اخبرک و ان نطفة فی ظهرا ابیک لا خبرک یا محمد بن علی اما علمت ان الحسن بن علی

علیه السلام بعد وفاته نفسی و مفارقة روحی جمعی امام من بعدی و عند الله جل اسمه
فی الکتاب و راثه عن النبی صلی الله علیه و آله اضاها الله عز وجل له فی وراثته ابيه و امه
صلی الله علیه و سلم و انکرم خیرة خلقه فاصطفی منکم محمدا صلی الله علیه و آله و اختار
محمدا علیا علیه السلام و اختار فی علی علیه السلام ابا امامه و اختارت انا الحسین علیه السلام
شهره و لم یجعل جلا و عاصیه است و میتواند بود که خبر از ماضی باشد از اشارت است بقول الله تعالی در
سوره نمل انه لیس فی سلطانه علی الذین آمنوا و علی ربهم یمتثلون انما سلطانه علی الذین یتولونه و الذین هم
به مشرکون ذکر یوم البصره برای اشارت باین است که برای طلب موافقت مردم است و رآن و در اینجانب
در حدیث آورده بر دشمن چون علم بدست او داده میشده و ما سر بچشمی شده نه مطلقا پس کسی از این
خیال عصمت ابن الحنفیه کند البکر با احسان و فرمان برداری و از اول ما خود است برنی که بصیغه
مضارع معلوم غائب باب افعال است و از دوم ما خود است بلکه بصیغه مضارع معلوم غائب
باب علم و مضارع است نوشت بصیغه منی طلب است و میتوان بود که بصیغه متکلم باشد مفعول آن
اجزک ممدوف و مقدر است بتقدیر آن اجزک بنا سمعت من ابیک فیک پس باطل حال که و انت لطفه
است مذکور نیست و میتواند بود که عامل حال اجزک باشد بنا بر حرف عادت امام علمت شعرا است
تقصیر ابن الحنفیه در خدمت امام حسین صلوات الله علیه نیست که در من بعدی سهوی از کاتبان شده
باشد بجای آن من عذی باید و راثه مفعول له امام است یا خبر مبتدای مخدوفست ضمیر اضافی راجع است
بود انتم جمع اضافی انت و راثه است یا استیفاء بیانی است یعنی ای محمد بن علی بود سبکه من می قسم
بر تو حسد امام حسین را و جز این نیست که صفت کرده الله تعالی بحسد کافران را باین روش گفته الله تعالی
عز وجل در سوره بقره کافران باز روی حسدی که ناشی از خودشان است بعد از آن ظاهر شد برای ایشان
انچه حق است و گردانا و الله عز وجل برای شیطان بر تو تسلطی ای محمد بن علی آیا خبر نهیم ترا با آنچه شنیدیم
از بدت و در حق تو گفت علی خبر ده گفت شنیدم از بدت که میگفت در روز بصره مراد روز جنگ جمل
است هر که دست داشت که مرا بیک با خود آورده و در دنیا و در آخرت پس باید که فرمان برد و
موافقت کند در این روز پس مرا ای محمد بن علی و اگر میخواستی که خبر کنم ترا با آنچه شنیدم از بدت در
حق تو بر جای که تو نطفه بودی در پشت بدت هر آینه خبر میکردم ترا مخفی نماند که سنی تواند بود که در
این سخن رمز باشد باینکه حرف تو در شنیدن آن نیست و در آن نسبت تقصیری بهیچ وجه و شاید آن
تقصیر بهیچ وجه نبودن با امام حسین علیه السلام در کردار باشد و معایضه باشد که با علی بن الحسین علیه السلام
کرد و پانجمی آید در حدیث پنجم باب هشتم ای محمد بن علی علیه السلام بعد از وفات خود و مفارقت
روح من بدن مرا امام است از جانب من و از جانب الله تعالی جل اسمه در قرآن اشارت است

آیات سوره نساء ومانده و احزاب چنانچه بیان شد در اجادیت باب نصحت و چنانچه این امامت بسبب
 میراث بیرون دوست از نبی صلی الله علیه و آله که زیاده و آن میراث بیرون از رسول را الله عز وجل
 برای حسین در میراث بیرون او از پدرش و مادرش مراد این است که این غیر میراث مال است که از پدر
 و مادر برده صلی الله علیه و آله دانسته الله تعالی که شما بنو ایشم برگزیده مخلوقین او پس انتخاب کرده
 از جملة شما محمد را صلی الله علیه و آله برگزیده محمد علیه السلام را پسر الله تعالی و برگزیده مراد علی علیه السلام
 پسر الله تعالی و رسولش با امامت و برگزیده من حسین علیه السلام را پسر الله تعالی و رسولش و علی
 علیه السلام اصل فقال له محمد بن علی انت امام و سیلتی الی محمد صلی الله علیه و آله و الله لودودت
 ان نفسی ذمبت قبل ان اسمع منك هذا الکلام الی وان فی راسی کلاما لا یزفد الذکر
 ولا تغیرة نقمة الیاسیة کالکتاب المعجم فی الرق الممنوع الموبدان فی فاحید فی سبقت الله
 سبق الکتب المنزلی او ما جاء به الرسل وانه لکلام لکل لسان الناطق وید الکتب
 حتی لا یجد فیها ویؤتو بالقرطاس جمعا ولا یبلغ فضلك وکذلک یجزی الله
 الحسنین ولاقوة الا بالله الحسین اعلمنا علما واتفقنا حلما واتفقنا من رسول الله صلی الله
 علیه و آله رجما کان فقیها قبل ان یخلق وقرأ الوحی قبل ان ینطق ولو علم الله فی احد غیر محمد
 خیرا ما اصطفی الله محمد صلی الله علیه و آله فلما اختار الله محمدا صلی الله علیه و آله
 و اختار محمد علیا علیه السلام و اختارک علی اماما و اختارت الحسین سلیمان و زینبنا من
 بغیرة یرضی و من کننا سلم به من مشکلات امرنا شرح ذکر فی راسی اشعار باین است که از راه
 شنیدن بگوش بهر سپیده چه گوش و زهر است کلاما عبارت از فضائل امام حسن علیه السلام است الزهر
 بفتح نون و سکون زاء بالقطعه و نامصدر باب ضرب کشیدن جمیع آب خاوه چون آن کلام مشتمل بر علم است
 تشبیه آن باب شده النقمة بفتح نون و کسرة فاء مکروه طالع ماخوذ است از لقم بفتح نون و سکون قاف
 مصدر باب علم معنی که است از چیز و اصل آن نقمة بوده معنی منقوبه یا خفت شده برای تخفیف
 و باعتبار است که موصوف آن یرج است و یرج موش است الی یاسی بفتح یاء و سکون و یاسی و یاسی
 و یاسین و الف و حای منقطع جمیع یرج بکسر زاء و سکون یا بو الکتب بمعنی کتب است الی یاسی بفتح یاء
 فتح عین منقطع و فتح حیم متدرج خطی که منقوط و یاسی استباه باشد الرق بفتح راء و سکون و یاسی بفتح یاء
 و یاسی تا آنکه برای چیزی نوشته میشود و هر دو اینجا مناسب است الی یاسی بفتح یاء و سکون
 و سکون یاسی دوم زینت داده شده بطلان اجم بصیغه مضارع متکلم وحده از باب نصر است اجدنی بفتح
 همزة و کسرة حیم بصیغه معلوم مضارع متکلم وحده از باب ضرب است سبقت بصیغه مجهول ماضی متکلم وحده
 از باب نصر و ضرب است سبق بصیغه ماضی معلوم است و جمله استیفاء بیانی سبقت الیه است الکتب

عبارت اقرار است او بمعنی بل است لیکن بصیغه معلوم مضارع و مضارع باب ضرب است الف لام الکاتب
برای استغراق است حتی برای محض انتماء غایت است و تعلیل مقصود نیست لایحد منصوب بان مقدر و بعد از
نهی است و ضمیر مستتر راجع بکاتب است و یوتوا بصیغه مضارع مجزول باب ضرب است و ضمیر راجع به نفس
است اگر چه در لفظ مذکور نیست با و در القراطس برای تعدیه است و میتواند بود که یوتوا در باب افعال باشد
و یا برای آنست باشد مثل لغت بر خدا و علامه سخن بیان این قسم تشبیه را تجربه می ناسند و برای این تعدیه
جما مضارع دوم یوتوا خواهد بود و الف لام القراطس برای استغراق است هر کاغذی الحکم بضم حای بنقطه
در قسم انگشت منصوب بر حال از قراطس و لا یبلغ منصوب و معطوف بر لایحد است و ضمیر مستتر راجع
بکاتب است علم منصوب بر تمیز است از ضمیر مستتر در علم و نسبت علم لعلم در مجاز است و همچنین نسبت لعل لعلم
و همچنین نسبت قرب بر هم لغز برای بنقطه و کسر حای بنقطه بمعنی قرابت یعلق بصیغه مضارع معلوم
باب نصر و علم حسن است آنگونه لغز حای بنقطه و ضم لام و الحلق بفتح خاء و فتح لام کنه شدن آنو حای
اعلام الله تعالی خبر بر این ضمیر بواسطه البشرو مصدر اینجا بمعنی اسم مفعول است و آثار است باینکه منقول شده
که حسین علیه السلام سخن گفته بود تا و قتی که رسول علیه السلام در نماز تکبیر او ام گفت حسین متابعت کرد
پس اول سخن او الله اکبر است که بومی واجب شده بر خلایق در نماز بنطق بصیغه معلوم مضارع باب
ضرب است من بفتح میم و سکون نون هر دو جا برای استغفام انکاری است یعنی پس گفت حسن
علیه السلام را محمد بن علی توانایی و تو و سبله منی بسوی آنچه محمد صلی الله علیه و آله آورده از جانب الله تعالی
بخدا قسم که هر آینه دوست مباداشم که با من میراث پیش از آنکه شومم از تو این سخن را که دلالت جسد
و تفصیر من میکند در حق حسین آگاه باش و بدر سبک در سر من سخن هست در فضائل تو که چون آب چاهی
است که از کس بسیار است آخر میکنند آنرا کشیدن بدو و با و تغییر نمیدهد آنرا بوزن جمله بود یا بنمعی که بدو
نمی شود مانند نوشیده است ظاهر در طهارت سفید و تیب قصد میکنم باطهار آن کلام پس می یابم خود را که
سبوق شده ام بسوی آن کلام یا بنمعی که دیگر است آنرا گفته پیش از من بیان این آنکه سابق شده بر
گفتن من در آن که فرد فرستاده شده از جانب الله تعالی و در آنچه مدح اهل البیت بسیار است بلکه
سابق شده بر گفتن من هر چه آورده اند آنرا سوالان یا بنمعی که مدح اهل البیت در جمیع کتب الهی است
و بدرستی که آن هر آینه سخن است که گفت میشود باطهار تفصیل آن زبان گوینده و دست نویسنده
نابعد که نباید کاتب فلی را داده شوند مردم کاغذ بر خالیکه سیاه شده مانند انگشت یا بنمعی که حاشیه
آن سفید نماند و زبرد کاتب بفضیل فضیلت تو و چنان خبر میدهد الله تعالی بنکو کاران را و نیست قوت
بر این مرتبه فضیلت که بنو فنی الله تعالی و حسین و داناتر است از روی دانش و سگین تر است
از روی رفتار و نرد بکبر است بر رسول الله صلی الله علیه و آله اندر دو سه خویشی بود و انا بمسائل جلال

سخن حجج و رسوم

وحریم پیش از آنکه بزرگ شود و خواند خیر را که بوی واجب بود پیش از آنکه با مردم سخن گوید و از مسجد
 آمدن تعالی در یکی از غلاتن مراد غیر رسول است خولی انتخاب نمیکرد محمد را اصلی الله علیه و آله پس چون بگریه
 الله تعالی محمد را اصلی الله علیه و آله و برگزیده محمد علی علیه السلام را و برگزیده ترا علی بر خالک امام باشی که برگزیده
 تو حسین علیه السلام را قبول کردیم و راغبی شدیم کیست که بغیر حسین او را رضی میشود و کیست که نجات
 می یابیم بسبب او از مشکلات کارهای ما اصل سمعت اباجعفر علیه السلام یقول لما اختصر الحسن
 بن علی صلوات الله علیهما قتل الحسین علیه السلام یا اخي انی اوصیک یوصیة فاحفظها
 فاذا انما مت نهیئنی ثرو وجهی الی رسول الله صلی الله علیه و آله لاحداث به عهد التو
 احسن فی الی امی فاطمة علیها السلام نور ذی ناد فی البقیع واعلم انه سید صیدی من الحجراء
 ما یعلم الناس من یفرضها وعدا و تعالی الله و لم یسوله صلی الله علیه و آله وعدا و تعالی اهل البیت
 فلما قبض الحسن علیه السلام وضع علی سریره ثوبا نطقوا به الی صلی رسول الله صلی الله علیه
 و آله الذی کان یصلی فیه علی الجنازة فصلی علیه الحسین علیه السلام فلما ان صلی علیه رحل
 فادخل المسجد فلما اوقف علی قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلبو بسلخ
 عائشة الخبر و قیل لها انهم قد اقبلوا الحسن بن علی لیدفنوه مع رسول الله
 صلی الله علیه و آله فخرجت مبادرة علی بن ابي طالب فکان فی اول امراته ترکبت فی الاسلام
 سر جافو قفت و قالت فحوا ابیکم عن بیتی فانه لا یدفن فیه شیء ولا یهتک علی رسول الله
 صلی الله علیه و آله و حجابها فقال لها الحسین بن علی صلوات الله علیهما قد یمامهتک
 انت و ابوک حجاب رسول الله صلی الله علیه و آله فادخلت بینه من لا یجب رسول الله
 صلی الله علیه و آله قریبه و ان الله سائلک عن ذلک یا عائشة فشرح رسول الله صلی الله
 علیه و آله عائشة را حرار نام کرده و منی آن می آید در حدیث یا زیدم باب هشتم و مضمون ایر حدیث
 ظاهر است از شرح حدیث اول این باب اصل ان اخي امرنی ان اقریبه من ابیر رسول الله
 صلی الله علیه و آله لیحدث به عهدا و اعلمی ان اخي اعلم الناس بالله و رسول الله و اعلم بتاویل
 کتابه من ان تهتک علی رسول الله صلی الله علیه و آله مستوره و الله مستوره لان الله تبارک و تعالی یقول
 یا ایها الذین امنوا لا تلذخوا ببوت النبی الا ان یؤذن لکم وقد ادخلت انت بیت رسول
 صلی الله علیه و آله الرجال بغیر اذنه و قد قال الله عز وجل یا ایها الذین امنوا
 لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لعمری لقد ضربت انت لایک و غار و قه عند ذلک
 رسول الله صلی الله علیه و آله المعاول و قال الله عز وجل ان الذین یفوضون امورا لهم
 عند رسول الله اولئک الذین امنون الله فلو کلمهم للنقوی و لعمری لقد ادخل ابوک و فاروقه

در حدیث اول کتاب

عن رسول الله صلى الله عليه وآله بقوله ما من عبد من عباده عليه صلاة الله عليه من دفين الحسن عند أبيه صلوات الله عليه ما جازت
 نيتا بدينار بل الله أعلمت أنه سيدفن وإن رغب معطسك شرح اقرب از باب تفصيل است
 من ابي جابر انكم استلام در لان مفتوح است برای تاکید و ان بكسر هزه و تشديد نون است و جمع
 بيان دو موكد نادر است در باب ان و شائع است در باب قد و اگر اين است که لام را در باب ان تاخير
 میکنند و آنرا معلقه برای بانقطه و قاف بصيغة اسم مفعول باب فعله مينا مند بمعنى غلظا نيد
 شده و اگر ان بكسر لام فتح هزه باشد برای تعليل چیزی است که ان از نحوای کلام سابق معاد می شود که دفين
 کسی نزد رسول الله صلى الله عليه وآله است و اگر آيت بهوت النبي بر اے ابطال بيتی است و
 اشعار پايست که در زمان زندگی بنی آنها ملک بنی بوده و بعد از فوت شوهر زن بے فرزند و در عين بين
 شوهر تصرفی نیست و اگر در انجا تصرفی میشود و توسع و ه من ميبود مشاعا ميبود پس بی اذن سائر و در تصرف
 در ان اصلا جائز نميبود و فاروقه تصرفی است به فاروق بمعنى بجايت فرق کننده میان حق و باطل است
 و اصنافه اقامه این میکنند که در انجا این فرق برای اختيار باطل است یا اینکه باعتقاد ابد بکسر است نه و واقع
 مثل انکم انما اول جمع مفعول بكسر میم و سکون عين بے نقطه و فتح و او کلتکما ان الله يفتح هزه و تشديد
 نون عطف بيان با امرها است و می تواند بود که بكسر هزه اشتیاف بيان سابق باشد التجرید خبر
 مع صاحب حرمت و عزت کردن با در باجرم موصوله است و محلا منصوب است تا مفعول حرام اول باشد
 و عائد محذوف است به تقديم ما حرمه و الله تبار و و نقطه در بالا است و این قسم در مقام تعجب مستعمل
 می شود با در که اسیمه باشد شباع کسر و حاصل شده به غم بفتح رای بے نقطه و فتح و کسر و ضم عين بانقطه است
 المعطس بفتح میم و سکون عين بے نقطه و کسر و فتح طای بے نقطه و سین بے نقطه یعنی بديستیک
 برادر امیر که در آن تریک گنم او را بغیر پدرش رسول الله صلى الله عليه وآله تا نازنه کند با و ملاقات را
 و بدانکه برادر امیر و ان تریک دوم است با حکام الله تعالی و سنت رسولش و دانائمه است یاز گشت الفاظ کتاب
 و آنرا که برادر رسول الله صلى الله عليه وآله پرده او را و شاخند مشروع کردید اول اینکه بر آینه
 در سیکه الله تبارک میگوید در سوره اخرا ب ای جمعی که ایمان آوردند داخل نشوید قانیسی بنی را با که
 رخصت داده شود برای شما و تحقیق داخل کردی تو در خانه رسول الله صلى الله عليه وآله مردان را
 برای دفن آن دو کس بر خصیت او اشارت باین است که امر بنا مشروع است و و م اینکه و تحقیق
 گفته الله عز وجل در سوره حجرات ای جمعی که ایمان آوردند بلند نکنید او را بای خود را بالای آوازی
 و بر آینه زندگی من قسم هست که هر آینه تحقیق ندی تو بر این پدرت و فاروق او نزد گوش رسول الله

حلی المد علیہ و آلہ کلنگار المد غر و جل گفته در سوره حجرات بدرستی که سبست میکنند آوازهای خود را نزد
 رسول المد صلی المد علیہ و آلہ ایشانند که خالص کرده اند تعالی ایشان را برای ترس عذاب الهی موم
 اینکه ویر آئینه زندگی من قسم من است که هر آئینه تحقیق داخل کرد بدو و فاروق ابو موبد و عینی که در دنیا
 که ایشان را در آنجا دفن کنند بر رسول المد صلی المد علیہ و آلہ بنزد یکی ایشان با و از اراد و رعایت نگردند
 از جبر حق رسول علیه السلام آنچه را که امر کرده ایشان را المد تعالی بآن بر زبان رسول المد صلی المد علیہ
 و آلہ رسول علیه السلام گفته که المد تعالی صاحب حرمت کرده از امور متعلق بهو منان بر حالیکه دکان باشند
 آنچه را که صاحب کرده آنرا از امور متعلق بهو منان بر حالیکه زندگان باشند روا نیست که چنانچه حضرت رسول
 بمعنی مکانیکه رسول در آن باشند و زمان حیات صاحب حرمت است و تعظیم آن مایه به است
 حضرت رسول بمعنی مکان و دفن او صاحب حرمت است اسی عائشه که اگر میبود و اینکه که است کردی آن را
 که دفن جسن است نزد پدرش صلوات الله علیها جائز بر میان ما و میان المد تعالی هر آئینه مبدالشی که
 او البته مدفون میشود هر چند که خاک آلوده شود بینی که خوار شوی خواهی خواهی اصل قال ثو لکم
 محمد بن الحنفیه و قال یا عائشه یومنا علی بفل و یومنا علی جمل نعمنا علیکین نفسک و لا
 تمکین الارض عدا و لینی هاشم قال فاقبلت علیه فقلت یا ابن الحنفیه طو لاء الفواطم
 یتکلمون فی کلامک فقال لها الحسین وانی تبعدین محمد من الفواطم فوالله لقد ولدته
 ثلث فواطم فاطمه بنت عمران بن عاتل بن عمرو بن مخزوم و فاطمة بنت اسد بن هاشم و
 فاطمه بنت زائدة بن الاخضر بن رباح بن حجر بن عبد معیض بن عامر فقالت عائشه
 للحسین علیه السلام فحقوا بکم و اذهبوا به فانکم قوم مخصمون قال فاضی الحسین علیه السلام
 الی قبر امه ثم اخرجه فدفنه بالبقیع ثم حرق ناصب یونا مجرور است که خبر مبتدای مخدوف است
 بتقدیر اینست علی بفل یو یا الفواطم جمع فاطمه متعارف است و در عرب و در بعض عجم منسوبان شخصی را با جمع
 باسم آن شخص مینامند و در صورت جمع و اگر مفرد باشد باسم معرزان شخص مینامند بتحدید این از باب
 تفصیل است تا در نواله جزای شرط مخدوف است بتقدیر و ان اردت محض الاسم فوالله مقصود در این
 جواب ایست که اگر منع تو بمنی بر عدم نسبت او با و لا فاطمه است پس غلط است چه او برادر او لا فاطمه
 است و اگر بمنی بر شرف او لا فاطمه نیست رسول است بسبب این ولادت پس غلط است چه ولادت
 از کسی موجب شرف نیست هر چند که از انبیا و اوصیا باشد بلکه شرف آدمی مختص است در نقوی چنانچه المد تعالی
 گفته در سوره حجرات یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان
 الکریم عند الله التاکم پس ولادت از فاطمه محض اسمی است باعث شرف نیست و اگر محض اسم نخواهی
 پس پس فاطمه او را زائیده آنحضرت بفتح خاء بالقطر و کسر صاد و نون در مجادله با خصم یعنی امام محمد باقر

فمنهم من فعل عن ابي جعفر عليه السلام قال لما حضر الحسين عليه السلام ما حضره دفع وصيته
الى ابنته فاطمة طهته فظهر في كتابه من رجع فلما ان كان من اهل الحسين عليه السلام ما كان قد
ذلك الى علي بن الحسين قلت له فلما فيه يرحمك الله فقال ما يحضره اليه ولما ادم من
كانت الدنيا الى ان تفنى في حق كتابي مع است الذي بعينه لم يفعل باب تعال
وتفصيل بعينه رويته است از امام محمد باقر عليه السلام است چون حاضر شد حسين عليه السلام هرگز
که حاضر شد بنده وصيت خود را يعني تعيين وصي خود را بسوي و حضرت فاطمه لعنوا اني که اشتباهي در ان
وصيت خود را بکتابي که بعينه بود پس وقتي که از کار حسين عليه السلام انچه شد به وقت سپرد
فاطمه ان کتاب را بسوي علي بن الحسين راوي گفت گفتم امام را پس نصيحت در ان کتاب است که از
الله تعالی پس گفت آنچه محتاج ميشود بسوي او فرزند ان آدم از تو حق که بمرسيدن بيا تا منتهی که فنا شود
منهم اهل من عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الحسين بن علي عليه السلام لم يأسر الى
انراق استودع ام سلمة رضي الله عنها الكتب والوصية فلما رجع علي بن الحسين عليه السلام
دفنها اليه **فصل** رويته است از امام جعفر صادق عليه السلام گفت بدرستي که
حسين بن علي عليه السلام وقتي که رفت بجان کوفه با ناست از امام سلمه را رضي الله عنه که کتابي را خود
و تعيين وصي خود را پس چون برگشت علي بن الحسين از جانب کوفه تسليم کرد ام سلمه کتاب را بسوي
او را و بکتاب غير جامع است بفرموده بديت سابق و في نسخة النعماني ففني حرمين از زبان ان که بيان
ست در مراد بيشتر که حديث است و در جميع نسخ کافي نيست بلکه در نسخة از کافي که نزد صفواني بوده است
بيان صفواني مي آيد در باب هفتاد و سوم **فصل** عن علي بن ابي الحسين في قال والله
اني جالس عند علي بن الحسين عليه السلام وعنده ذلك اذ جاء جابر بن عبد الله انصارى فسلم
عليه ثم اخذ بيد ابي جعفر عليه السلام فغلا به فقال ان رسول الله صلى الله عليه وآله
اخبرني اني صادم في رجل من اهل بيته يقال له محمد بن علي يكنى ابا جعفر فاذا ادم ركنته
فاقرأه مني السلام قال ومضى جابر ورجع ابو جعفر عليه السلام فجلس مع امير المؤمنين علي بن الحسين
واخوة طامس الى المغرب قال علي بن الحسين يعني جعفر عليه السلام ابي شي قال لك جابر بن عبد الله
ان انصارى فقال قال ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال انك ستدرك رجلاً من اهل بيته
اسم محمد بن علي يكنى ابا جعفر فاقرأه مني السلام فقال له هنيئاً لك يا بني ما حصلت الله
به مني رسول الله من اهل بيتك لا تعلم اخواتك على هذا التأكيد والالتزام
تأكيد لما كانا في الخندق يوسف ليوسف عليه السلام **فصل** رويته است از امام جعفر عليه السلام
و در وقتي که در اين روز منصوص است از هر کس که بخواند باشد بقدر بركات ان بيتي که در

صافي شرح اصول کافی

و ما یم است مامو مولد اسم کان است موخر از خبر شد و بعضی را قیست از قلیع یعنی فساد و فتح لام و
 سکان بای و دو نقطه در پانین و حای فی نقطه این الی یکا الشیعیال پنج شصین با نقطه گفت بخیر قسم که بر سینه که
 سن هر آئینه شصت بودم نزد علی بن الحسین علیه السلام و نزد او پسران او بودند که آمدند و او جابر
 بن عبد الله الانصاری پس سلام کرد و بر او ایستاد آن گرفت دست امام محمد باقر علیه السلام را پس بجلوت
 رفت با و پس گفت بدرستی که رسول الله صلی الله علیه و آله خبر داد مرا که من البته خواهم دریافت
 مرادی را از اهل بیت رسول علیه السلام که گفته میشوید و از محمد بن علی و کنیت داده میشود ابو جعفر
 پس رفتی که ریافتی او را بر سران از جانب من سلام کردی گفت و رفت جابر و گشت ابو جعفر علیه السلام
 پس شست و پندش و برادرش پس چون نماز مغرب کرده شد علی بن الحسین ابو جعفر را گفت چه چیز
 گفت ترا جابر بن عبد الله الانصاری پس گفت که گفت بدرستی که رسول الله صلی الله علیه و آله
 گفت بدرستی تو البته خواهی دریافت مروری را اهل بیت من که نام او محمد بن علی است کنیت داده
 میشود ابو جعفر پس بچان او را از جانب من سلام پس گفت او را پدرش مبارکباد و ای پسرک
 من آنچه مخصوص کرد از الله تعالی بآن از جانب رسول او از میان اهل بیت خود ترا و این بیت
 اینجا برادران است که دو کس بودند زید و عمر و عبد الله و حسن و حسین و امیر و عبد الرحمن و
 سلیمان و محمد و امیر و علی و آگاه و کن برادر است بر این پس باعث کید ایشان خود براسی تو کیدی
 علیه السلام چنانچه کید کردند برادران پوسنت برای پوسنت علیه السلام مخفی نماند که او را یقین بود و از ده
 بودند و او پسر کید کردند با پوسنت او را و علی بن الحسین با زده پسر بودند پس در عدد و پسران
 او کید نیز شبیه است و این حدیث مناسبت این باب نیست و ایضا منافات دارد با آنچه
 می آید حدیث سوم مراد از ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام

حاشیة صاحب کتاب

باب شصت و هشتم من ابی ابی اسحاق والنصر علی ابی جعفر علیه السلام
 این باب اسات با است و نفس بر ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام است درین باب چهار
 حدیث است **اول** اصل علی بن ابراهیم بن ابی البلاد و حسن بن عیسی بن محمد بن عبد الله
 بن علی بن الحسین بن علی بن جعفر قال لما حضر علی بن الحسین علیه السلام الوفاة قبل ذلك
 اخرج سبطا و صندا و قاضیا فقال یا محمد علیه السلام احمل هذان الصندا و قی قال فعل
 من امری و لما اتوا فی الخوة یدعون فی الصندا و قی فقالوا اعطنا نصیبنا فی الصندا و قی
 فقال ولله لا کم فیہ منی و نوکان لکم فیہ ما دفعه الی و کان فی الصندا و قی
 سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله و کتب به شرح چون ابراهیم پیش از زمان
 ابی جعفر را بود مراد از ابی جعفر نمیتوان بود که ابی جعفر ثانی باشد پس فی مثل فعل راجع با معیبل است

واز اینجا تا آخر نقل بالمعنی است و الا بحای اخو تاحق میباشست و بجای فقال نقلت میباشست و میتوان
 بود که عن ابی جعفر بمعنی نقل حکایت ابی جعفر باشد بل آنکه ابی جعفر داخل سند حدیث باشد و برای این
 تقدیر نیز قال لما نیر راجع باسمعیل خود بود و قبل متعلق باخراج است مشار لیه و کذب و فالتست
 و ذکر قبل و کذب افاده تا آخر خبر اخراج و اتصال آن بود فالتست و میتوان بود که قبیل بصیغه تصغیر باشد
 و از کاتبان سوسی شده باشد السقط الفتح سین بلفظه و فتح فاعطای بلفظه جوال ذکر او برای اشعار
 این است که ضد و قر بود و ابی جیب بود و جیب کوال بود و جیب آنرا جوال نیز میتوان گفت عمل بصیغه
 جمول است یعنی روایت از ابراهیم از اسمعیل از امام محمد باقر علیه السلام گفت چون حاضر شد
 علی بن الحسین علیه السلام از وفات پیران آورد و پیش از وفات جوالی یا صندوقی را که نزد او بود
 پس گفت مرا ای محمد و را این صندوق را اسمعیل گفت پس برداشته نشاند صندوقی میان چهار کس
 چپبیدند و بر داشتند پس چون گزاشته خدا از دنیا علی بن الحسین آمدند برادران با امام محمد باقر علیه السلام
 و عجمی میکرد و در باب صندوق باین روش که گفتند به ما را حقیقت ما در صندوق یا پس امام
 محمد باقر علیه السلام گفت بجز اسمم که نیست شما را در آن چیزی از حق و اگر می بود شما را در آن چیزی که
 نمیداد آنرا بمن و در و در صندوق سلاح رسول خدا صلی الله علیه و آله و کتا بهای اوده و هم
اصول المفتی علی بن الحسین علیه السلام ولله و هو فی الموت و هم یجتمعون عند ثم الثفت الی
 محمد بن علی فقال یا محمد هذا المصنوع و فی اذهب به الی بلیک و قال اما انہ لم یکن
 فیہ دنیا و لا دهرهم و لکن کان علی ما فی شمس نگاه کرد علی بن الحسین بسوی پیران خود
 او را که برگ بود و ایشان جمیع بودند نزد او بعد از آن نگاه کرد بسوی امام محمد باقر علیه السلام
 پس گفت ای محمد بن صندوق را بر بختا خود را وی گفت آگاه باش بدستی که خود را در آن صندوق
 از طلبا و نه بقره و یکن بود بر از عسکرم یستوفم الله منی عن الحسن بن ابی العلاء عن
 ابی عتبه الله علیه السلام قال سمعته یقول ان عمر بن عبد العزیز کتب الی ابن خرم ان یجری الی
 الیه صدقة علی و عمر و عثمان و ان ابن خرم جئت الی زید بن الحسن و کان اکبرهم فساله
 البصدقة فقال زید ان الوالی کان یجد علی الحسن و عبد الحسن الحسن و عبد الحسن
 علی بن الحسن و عبد علی ابن الحسین محمد بن علی فابعت الیه فبعث ابن خرم الی ابی
 فارس یسألنی الی بالکتاب الیه حتی یضعته الی ابن خرم فقال له بعضنا یعرف هذا و الله الحسن قال
 انکم لم یعرفون ان هذا البان و لکنه محال و لولم یطلب الحق بالحق لکان خیر الهم و لکنهم
 یطلبون الدنیا فکسر الصدقة بفتح صا و یلقطه بفتح یال بفتح یاء و در راه خدا دهند و مراد
 از اینجا و ثقت نامه است در مراد عمر بن عبد العزیز یا رسال صدقه ارسال تفصیل موقوفات است

آنکه هر چه است از تصرف و تفویض و رفته باشد اتفاق حق کند الحسن از باب قریب بر داشتن چیزی است
 از هایش و روایت است از حسین بن ابی العلاء از امام جعفر صادق علیه السلام گفت شنیدم از او که
 میگفت در سبکه عمر بن عبدالعزیز که از خلفای بنی امیه بود فروخت بسوی ابن خرم که حاکم مدینه بود و از جانب
 او که فرستد بسوی او مکتوبی که در آن تفصیل موقوفات علی علیه السلام باشد و مکتوبی که در آن تفصیل
 موقوفات عمر باشد و مکتوبی که در آن تفصیل موقوفات عثمان باشد که پدری است ابن خرم برای مکتوب
 تفصیل موقوفات علی علیه السلام فرستاد بسوی زید بن الحسن علیه السلام که پسر زاده امام حسن علیه السلام
 بود و بود در پیر بر گتر او و علی بن حبيب پس طلبید از او آن مکتوب را پس گفت زید برستی که بر هر چه
 علی بن الحسن حاکم بود بعد از علی بن حسن بود و بعد از حسن حسین بن علی بن الحسن بود
 و بعد از علی بن الحسن بن محمد بن علی است پس بفرستد بسوی او که کتب علی بن حبيب نزد او است پس
 فرستاد و ابن خرم بسوی پدر برای طلب آن مکتوب پس بفرستاد بهرامی عمر بن عبدالعزیز گفت
 امام جعفر صادق علیه السلام را بعضی یاران یاکه می شناسند این ترتیب و الشان را و او امام حسن
 علیه السلام گفت آری پنج نفر می شناسند که این شب است ظاهرا نیست که این گفتگو در شب بود
 و لیکن این مهاد را و ایشان را را بر جای خود حسد یا عینی که مرکب حسدی شوند و اگر طلب میکردند
 بکار آمدنی در نهایت سبب بکار آمدنی آنکه هر آینه می بود بهتر بر اسم ایشان و لیکن طلب میکنند
 و نیاز آنرا نمی و خود را بطل و لهذا دعوت است بر اسم خود می کنند اصل علی بن ابی طیف
 قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول ان عمر بن عبد العزيز كتب الى ابن خرم
 خد كبريتي الا انه قال يعجب ابن خرم الى نريد من الحسن وكان اكبر من ابی بشير
 و روایت است از ابن ابی یعفور گفت شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت در سبکه
 عمر بن عبدالعزیز که از خلفای بنی امیه بود فروخت بسوی ابن خرم که حاکم مدینه بود و از جانب
 او که فرستد بسوی او مکتوبی که در آن تفصیل موقوفات علی علیه السلام باشد و مکتوبی که در آن تفصیل
 موقوفات عمر باشد و مکتوبی که در آن تفصیل موقوفات عثمان باشد که پدری است ابن خرم برای مکتوب
 تفصیل موقوفات علی علیه السلام فرستاد بسوی زید بن الحسن علیه السلام که پسر زاده امام حسن علیه السلام
 بود و بود در پیر بر گتر او و علی بن حبيب پس طلبید از او آن مکتوب را پس گفت زید برستی که بر هر چه
 علی بن الحسن حاکم بود بعد از علی بن حسن بود و بعد از حسن حسین بن علی بن الحسن بود
 و بعد از علی بن الحسن بن محمد بن علی است پس بفرستد بسوی او که کتب علی بن حبيب نزد او است پس
 فرستاد و ابن خرم بسوی پدر برای طلب آن مکتوب پس بفرستاد بهرامی عمر بن عبدالعزیز گفت
 امام جعفر صادق علیه السلام را بعضی یاران یاکه می شناسند این ترتیب و الشان را و او امام حسن
 علیه السلام گفت آری پنج نفر می شناسند که این شب است ظاهرا نیست که این گفتگو در شب بود
 و لیکن این مهاد را و ایشان را را بر جای خود حسد یا عینی که مرکب حسدی شوند و اگر طلب میکردند
 بکار آمدنی در نهایت سبب بکار آمدنی آنکه هر آینه می بود بهتر بر اسم ایشان و لیکن طلب میکنند
 و نیاز آنرا نمی و خود را بطل و لهذا دعوت است بر اسم خود می کنند اصل علی بن ابی طیف

حاجج اصراکالان

باب شصت و نهم اصل باب الاشارة والنص علی ابی عبد الله
 جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما
 بشرح این باب اشارت الی اینست و نص کردن بر امامت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق
 صلوات الله علیه است و این باب هشت و بیست و اول اصل عن ابی الصباح الکنتی
 قال سمعنا ابو جعفر علیه السلام الی ابی عبد الله علیه السلام عیسی فقال نزع هذا امر الله قال الله
 عز وجل و نزلنا من علی الدن استصعقوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الموالیر غیر شریح
 و سرور و نقص چنین است استلوه علیک من نثار موسی و فرعون یا لحق لقوم یؤمنون

ان فرعون علاني الارض وجعل اهلها شيعة يستضعفون طائفة منهم يدعى ابناءهم ويستحي النساء بهم ان
 كان من المفسدين وتريد ان تمن على الذين يستضعفون في الارض وتجعلهم ائمة وتجعلهم الوارثين ومن لم يزل في الارض
 ونرى فرعون واهلها ان وجودهم ما كانوا يجدون در اين آيت چندان احتمال هست از انچه موافق
 اين حديث است اينكه بالحق خال است از بنا و آخر از است اذ انكه بعض قصه خواني باشد بقوم حال
 ديگر است از بنا و توضيح حق بودن است و مراد بقوم ائمة هي ائمة كه بعد از نزول آيت بهم رسیده اند
 اگر مضارع بودند يعني استقبال باشد و اگر ماضی حال و استقبال باشد جميع ائمة داخل اند
 ان فرعون تا آخر استنباط بياني است و نريد تا آخر عطف بر ان فرعون است و لفظ و نشتر است
 چه ان فرعون بيان نسل و عليك من نسل و موسي و فرعون است و نريد بيان بالحق بقوم بودند
 است ماضی بودن استضعفوا نسبت بزبان ان نمي است در زمان نزول آيت الاستضعاف
 كو چك شمرون بزرگ و بجهل ائمة بمعنى و نظير ما مضمون على جميع الخلق است و بجهلهم الوارثين هم است
 كه وارث بودند آخر ائمة بجاي وارث بودن جميع اباي او نيز است بلكه بجاي وارث بودن جميع ائمة
 از آدم تا الفراض دنيا چه امام آخر مضمون جميع البشاش است و نرى بقرجيت و در زمان قائم است
 و ميتواند بود كه در آخرت باشد فرعون و اهلها ان عبارت از امام اول و دوم اهل ضلالت است
 كه بنای كج از ایشان است فهمينم اگر راجع بفرعون و اهلها و وجود است بمعنى اينست كه از جانب
 البشاش است بجزر كسي نيست و اگر راجع بالذين است بمعنى اينست كه اهل حق ان مقام از ایشان ميكنند
 يعني بخوانم بر تو بعض خبر موسي و فرعون را بعنوان كار آمدني براي قومي كه ايمان مي آورند بزرگوار
 رب العالمين بيان اينها ائمة بدستى كه فرعون قومي شده در زمين و گردانيد اهل زمين با چند طائفة
 فرماييزد از خود خواهر برضا و خواهر بجز و بر جاليكه ضعيف ميشود طائفة از البشاش كه بنى اسرائيل باشند
 بيان اين ائمة بدو چ ميشود پس ان البشاش را بمعنى كه امر بديج البشاش ميگرد و زبان البشاش را بمعنى
 كه حكم بديج ميشود دختران ميگرد و تا بزرگ شوند و خدمت كنند بلكه خود بخشد و بديج اهل قسباد
 و بخوانم كه ان مقام كنيم بر جاليت ائمة كه ضعيف شمرده شدند در زمين و گردانيم البشاش را امان خلافت و گوييم
 البشاش را زبان دوى زمين و كنمين كنيم بر اسامى البشاش و در زمين بلكه اسباب و تا بخرم فرعون و اهلها
 و لشكر باي البشاش از البشاش آنچه از ان آخر از ميگرد و كه استقلال اهل حق و كشته شدن و خوارى
 اهل باطل باشد يعني روايت است از ابو الصلاح كنانى گفت نگاه كرد امام محمد باقر عيسى امام جعفر صادق
 عليه السلام كه را و ميرفت پس گفت كسى مبنى اين را اين از جمله جماعتى است كه الله عز وجل براي البشاش
 گفته در سورة قصص و بخوانم كه ان مقام كنيم بر جمعي كه ضعيف شمرده شدند در زمين و گردانيم
 البشاش را امان و گردانيم البشاش را و اهلها را دوى زمين و دو هم اصل على بن عبد الله عليه السلام را

قال لما حشر ابني الوفاة قال يا ابا جعفر وجميعك باصحابي عينا قلت جعلت قدامك والله لا دعيتهم
 بالرجل يكون خنهم في المصير فلا يسال احدا **فشرح** واثبتت ان ابا امام جعفر صادق عليه السلام
 غفرت وفتي که حاضر شد پدرم را و وفات گفت ایسه جعفر مقارش میکنم ترا پیارا ان من نیکوئی را
 غفرم فرمات شوم بخدا قسم که نیکگذارم ایشانرا در شهر پس طلب نموده از پیچکس یا نعمتی که در مال
 مستغنی باشد و در علم نیز **سوم اصل** سمعت ابا جعفر علیه السلام يقول ان من سعادة
 الرجل ان يكون له الولد يعرف فيه شبه خلقه وخلقه وشماؤه واني الاعرف من ابني
 هذا شبه خلقه وخلقى وشماؤى یعنی ایا عبد الله علیه الصلوة والسلام **فشرح** یعنی فریبسته قاف
 معلوم باب ضرب است التشبه بکسر شین یا نقطه وفتح شین وفتح یاء مثل الخلق بفتح خاء یا نقطه
 و سکون لام شکل الخلق بضم خاء و سکون و ضم لام مروت و وینداری و مانند آنها از طبائع
 نفسانی انشائی جمع شمال بکسر شین یا نقطه کیفیت گفتگو و حرکات و سکانات و مانند آنها از طبائع
 جسمانی یعنی شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که میگفت از جمله خود شمالی مرد موسی ائمت که بوده
 باشد او را پسری که شناسد و در او مثل شکل خود و مثل طبیعت نفسانی خود و مثل طبائع جسمانی
 خود را و بدو شری که من هر آینه بقیاسم از این پسرم مثل شکل خود و طبیعت نفسانی خود و طبائع جسمانی
 خود را میخواند است آن اشارت بامام جعفر صادق **چهارم اصل** کنت عند ابی جعفر علیه السلام
 فاقبل جعفر علیه السلام فقال ابو جعفر علیه السلام هذا اخير البرية و اخير **فشرح** بودم نزد
 امام محمد باقر علیه السلام پس آمد امام جعفر صادق پس گفت امام محمد باقر علیه السلام این بهترین مخلوق
 است مرا و بعد از خود راست راوی شک کرده که بلفظ خیر گفت یا بلفظ اخیر که موافق لغت بعض
 اهل عراق است **پنجم اصل** کنت عند ابی جعفر علیه السلام فاقبل جعفر علیه السلام
 فقال هذا اخير البرية **فشرح** این ظاهر است از سابق **ششم اصل** کنت فاعلم عند ابی جعفر
 علیه السلام فاقبل جعفر فقال ابو جعفر هذا اخير البرية **فشرح** که شد **هفتم اصل**
 من جابر بن البرید الجعفی عن ابی جعفر علیه السلام قال سئل عن القائم علیه السلام فصری بیده
 علی ابی عید الله علیه السلام فقال هذا والله قائم آل محمد قال عتبه فلما تبصر ابو جعفر
 علیه السلام دخلت علی ابی عید الله علیه السلام فاحبرته بذلك فقال صدق جابر ثم قال
 لعلمكم برون ان لیس کل امام هو القائم بعد الامام الذی کان قبله **فشرح** واثبتت از جعفر
 بن برقیقی از امام محمد **ع** علیه السلام جابر گفت پرسیده شد امام علیه السلام از ایستادگی کنند
 بکار لایب پس نزد دست خود را بر امام جعفر صادق علیه السلام پس گفت این بخدا قسم ایستادگی کند
 آن مردم را **ثانی** هم السلام گفت عتبه پس چون گرفته نشد از دنیا امام محمد باقر علیه السلام داخل شد

و در حق محمد و زبیر و ابی بکر و ابی طالب گفت گوایا خیر کردید رحمت کند و شمارا الله تعالی پس گفتن او را ای پدر
بصلمت بودم و این وصیت آخر که در پاپ کفن و دفن کردن تو سیله اینکه گواه گیری بر آن برادرنیست
آنرا من میکردم بی وصیت غیر پس گفت ای پسر من که اوست نکردم از اینکه مغلوب بشوی و اینکه کسی
برستی که وصیت کرده نشسته پسوی و در پاپ اجابت پس خواستیم که برای امامت تو جانی باشد و از
بقیه و اصل ایشان و بر وصیت اول بود و قسم آخر برای تقیه بود چه اگر بی ضمیمه باشد مذکور صریح میشود
نزد پادشاه ظالم و مفسون این حدیث می آید در حدیث دوم باب هشتاد و نهم

باب هفتم اصل باب الاشارة والنص على الحسن موسی

شرح این باب بیان اشارت با است و نص بر امامت ابی الحسن اول امام موسی کاظم علیه السلام است
در این باب بیان نموده در حدیث اول اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام خذ بيدى يا ابا عبد الله
من لئلا بعد لك يدخل عليه انوار احمد عليه السلام وهو يومئذ علام فقال هذا صاحبكم
ثم مضى به شرح گفتن امام جعفر صادق علیه السلام را دستگیر کن مرا اینجا داشته باش و در حق وصیت
برای امام بعد از تو پس و اقل شده پادشاه موسی کاظم علیه السلام را و در آخر در پسر خود و گفتن
این ما و ابی امامت شماست پس دست باورن دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال
قلت لابي عبد الله الذي سئلتك عن هذه المنزلة ان يتركنك من عقبك قبل المات
متلها قال قد فعل الله ذلك قال قلت من هو جعلت فداك فاشارة الى المصطفى العالم وهو
القد قال هذا الراية وهو علام شرح مضمون بن زکریا که شدت در حدیث اول باب
شصت یکم سوم اصل حدیث ابو علی الارجانی القاسمی عن عبد الرحمن الحجاج قال سالت
عبد الرحمن في السنة التي اخذ فيها ابو الحسن الماضي عليه السلام فقلت له ان هذا
الرجل قد صار في يد هذا و ما ندري الى ما يصير فهل يخلق عندي احد من ولدته
فقال لي ما جليت ان احدا اسئلك عن هذه المسئلة دخلت على جعفر بن محمد عليه السلام
فصر له فاذا ايهو في بيت كذا في دارة في سجدة وهو يدعو و علي عليه موسى بن جعفر من
علي دمايه فقلت له جعلت فداك قد رقت انقطاعي اليك و قد صحت لك قن و لك ان بعد لك
فقال ان موسى قد ليس الدير و سألني عليه فقلت له لا احتياج بعد هذا الى شيء فشرح ظاهر
آنچه پیش موافق مذکور و افضیه است بنابر آنچه شدت در حدیث اول باب هشتاد و نهم که دانستیم
از ابی موسی که انشاء الله پس ظاهر نیست که فقات له لا احتياج عبارت ابو علی باشد و ضمیر راجع
بعبد الرحمن باشد لیکن ظاهر نقل مصنف رحمه الله تعالی بن حدیث را درین باب نیست که مراد در حدیث ابی
ارحانات الفصول باشد و مراد در این حدیث در علی دیگر باشد و موافق این می آید در حدیث شصت و چهارم

عنه شرح امر لكان

برای تطبیق جواب و سوال میگویم ظاهر اینست که ابوعلی و سایر شیعیان این مضمون را از امام موسی
در حق امام رضا علیه السلام شنیده باشند و ابوعلی حمید التستی باشد که این دلیل امامت است و بعد از آن
شعبه بر آن کرده باشد بسبب این نقل پس ظاهر اینست که نقلت که لا یتنازع عبارت عبد الرحمن باشد
و غیر از این جعفر بن محمد باشد و مؤید این آنکه شیخ مفید رحمه الله در کتاب اشرا و گفته و روی ابوعلی
الاردجانی من عبد الرحمن بن الحجاج قال دخلت علی جعفر بن محمد ما آخر حدیث و دق مولانا محمد بن جریر
برای تطبیق گفت که گویا که در حدیث این حدیث جواب در حال امام رضا علیه السلام بوده و مصنف نقل نکرد
و این باب برای عدم ضرورت یعنی حکایت کرد در ابوعلی ارجانی فارسی از عبد الرحمن بن الحجاج گفت پرسیدم عبد الرحمن
در سنایی که محسوس شد در آن امام موسی کاظم علیه السلام باین روشن کردیم که او را پدرش که این مرد تحقیق کرده
در دست این مراد بازون است یا فراموشی بن شاک است و نمیدانم که بسوسه چه خواهد کرد و پس
آیا رسید که مراد از او یکی از پسران او که ولایت کند بر اینکه کدام امام است پس گفت مرا گمان ندارم
که پرسیدم مراد از این مسئله بعد از آنکه شنیده باشد خواه از امام موسی کاظم که در حق امام رضا علیه السلام
شنیده بر او بیان این آنکه داخل مقدم بر مجلس جعفر بن محمد علیه السلام در منزل و پس ناگاه او در خانه بود
چنین در سراسر خود در سجده کرد و او را دعا میکرد و برودت راست او موسی بن جعفر این میگفت
برو عای او پس گفتم او را قربانت میگویم تحقیق شناختی بگامی تر التمس که تو خدمت مرا برای تو نیست
اولی تصرف در مومنان از خود نشان بعد از تو پس گفت پدری که موسی بن جعفر زره رسول بود
که بر او پس گفتم او را استیجاب ندازم بعد از این التمس که خبری که دیگر که دلیل امامت موسی باشد
مراد عبد الرحمن اینست که پس شما نیز استیجاب باین سوال دارید و زیاب امام رضا علیه السلام چهارم
اصل من المفضل بن عمر قال كنت عند أبي عبد الله عليه السلام فدخل أبو إبراهيم عليه السلام
و هو غلام فقال استوصني به و وضع امره عند من تشق به من أصحابك ثم سحر و انبت رطل
بن عمر گفت بودم نزد امام جعفر صادق علیه السلام پس داخل شد امام موسی کاظم علیه السلام و او
همواره بنزد بود پس امام جعفر صادق علیه السلام گفت مرا سفارش کن برای فرزندان پنج اصل
حدیثی اسحق بن جعفر قال كنت عند أبي يوسف فساله علي بن عمر بن علي فقال جئت فذاك اهل
من نفع و ينفذ الناس بعد ذلك فقال لي صاحب الثوبين الاصفهين و الغدير بن محمد و ابني
و هو الطالع علي من الباب يقيم البابين جميعا بيده و قال لي ان طلعت علينا كفان اخذت
بالبابين ففتحها فدخل علينا ابو ابراهيم عليه السلام ثم سحر القديرة بفتح فحين بالقط و سحر
والنقطة و سكون ياي و نقطه و ربا لين و راي يقيط و تاي انيت است الذنوب بفتح ذال النقطة و فتح
و الب و ياي يقيط و تاي انيت بفتح ك و در طرف سحر است انوش گوش ناگوش و دیگران بفتح

و تخفیف نون الباء سرست است آنکہ بیخ ہنر و سکون نای با نقط و ذالی با نقط و تالی وحدت با منکوبت
 بر مقدر لطلعت با بعدد بعضی اسم قاعست و منقولست سر حال از گفان و افراد با احتیاج نیست کہ اصل
 آن بعد راست یعنی حکایت کرد مرا الحق بن جعفر گفت یزد م نذر امام جعفر صادق علیہ السلام
 روزی پس پرسید اورا علی بن عمر بن علی یمن روش گفت فریانت مشوم بسوی کہ بنیاد بریم و پناہ برند
 مردم از خود و مشکلات پس گفت بسوی صاحب دو بامہ زرد و دو قدیرہ پیچہ است و دو گیسوی پیش سر
 و دوست کہ طلوع میکند بر قوا از این دو و میکشاید در را بہر دو دست خود پس درنگ نکردیم باندہ طلوع
 را دو دست بر روی اینکہ یکبار گرفت و دو تالی دزد را پس کشو آن دو تا را بعد از آن داخل شد بر امام
 و سے کاظم مسموم اصل عن ابی عبد الله عليه السلام قال قال له مصور من حارم
 یابی انت داعی ان الانس یعلی علیہا وراح فاذا کان ذلک فی فقال ابو عبد الله عليه السلام
 اد اکاں ذلک یدو صاحبک و تصرف میده علی منکب ابی الحسن علیہ السلام الا یمین فیما اعلمہ
 و هو یومئذ خراسی و عبد الله جعفر حلس مصنفی حرمیندی بغین با نقط و ذالی با نقط
 بصد مجول سفار غائب معقل الام و اولیت از باب لغز علیہا تا ب فاعل بہت یراج براسے
 با نقط و ذالی با نقط بصد مجول غائب معقل العین و ادوی باب لغز بہت و تا ب فاعل مقدر بہت بلری
 الکفای سابق من استفادہ بہت و مبتدا بہت و خبر آن محذوفست بقدر صاحبنا علم انجا یعنی
 ظن بہت انما فی لغز نای با نقط کہ کہ قدا و پنج شبر باشد و کہ کہ پنج سال باشد یعنی روا نیست از
 امام جعفر صادق علیہ السلام راوی گفت گفت او را مشور بن خازم پدرم فدای تو یزد و اورم بہت نفوس
 انسان محل تردد ملک الموت بہت صبح و شام کنایست از د و ام پس اگر شود آن پس کیست صاحب
 امر تا پس گفت امام جعفر صادق علیہ السلام و فی کہ شود آن پس او صاحب امر شاست و زود دست خود را بہر
 راست امام موسی کاظم در ایچ گان دلم با بیخفتی کہ بیقین نمیدانم کہ دوش راست بود یا چپ و امام موسی
 کاظم در این وقت بقدر پنج شیر بود و عبد الله بن جعفر کہ دعوی امامت برای خود کرد و ششستہ بود در گن
 مجلس با اصفتم اصل عن ابی عبد الله عليه السلام قال قلت لک کون کون ولا اراک الله
 ذلک لیس انتم قال فادعی بیدہ الی انا موسی قلت فان حدث بموسی حدث فیس انتم قال فادعی
 قلت فان حدث بولده حدث و ترک اخاکیرا و ایتنا صغیرا فیس انتم قال فادعی بولده ثم قال هکذا انبیا
 بشوہ این مضمون گذشتہ در شرح حدیث نیم با شست و سوم اصل قلت فان لما عرفہ
 و لما عرف موسی قال فبقول الله لمالی اتولی من بقی من حججک من ولد الامام الماھی فان
 ذلک یمنزک الشاء الله فعالی مشوہ گفتم اگر نشناسم امام را و نشناسم کہ در کجای باشد مثل
 زمان نبوت ہم گفتم میگویی خدا را بہرستی کہ من ولی خود میدانم کہسے را کہ با قیامتہ از انہ کہ حج تو ہند

صالح خراج اصل کا

بر خفاقی از پسران امام گذشت به پدرش که این کاشیت در ایمان تو اگر خدا خواهد یا بعضی که اگر نقدی
 باین گفته و تجویز حکم باین گفتی و در مشکلات سبکیت باشی همشتم اصل ذکر ابو عبد الله
 علیه السلام ایاب الحسین و هو یومئذ غلام فقال هذا المولود الفی لم یولد فینا مولودا عظیم برکت
 علی شیعینا عندهم قال لا یخفوا السمع فی شرح لا یخفوا یفتح یا یصیقه فی باب فی غیره است الحقا و یفتح
 و نه و قمره و ملت یا یفتح یا یصیقه فی باب افعال است الاجتماع است یعنی بگویند که امام جعفر صادق
 علیه السلام امام موسی کاظم را و او آنروز در سفر بود گفت این مولود است که منزه نشسته در میان اولاد ما
 بزرگتر از و سه نفع بر شیعه ما از او بعد از آن گفت بر ایشاق مکتبه اسمی را یا بعضی که از او دور می کشید
 یا او را اعلام کشید باین چون معلوم نیست که عمرش تا آخرت باشد فهم اصل سخن فیض بر اختصار
 فی حدیث حلویل فی ابی الحسین علیه السلام حتی قال له ابو عبد الله علیه السلام هو صاحب
 الذی سالت عنه فلم الیه فافترقه له بحقه فکت حتی قبلت راسه و جلد و دعوت الله امر و جل
 له فقال ابو عبد الله علیه السلام اما انک لعدو ذن لنا فی اول خنک قال قلت جعلت فداک
 فافترقه اجدا فقال نعم اهلك و ولدک و کان معی اهل و ولدی و رفقای و کان یوشی بین
 ظلمیان من رفقای فلما اخبرتهما حد و الله یقال یوشی لا والله حتی سمع ذلك من و کان
 به عجله فخرج فانیته فی الاذهیت الی الباب سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول له و قتل
 یسحق الله یا یوشی الامر كما قال لك فیض قال فقال سمعت و اطعت فقال یا ابو عبد الله
 علیه السلام خذک الیک یا فیض شمر و رفقت قول مقدر است بقدری قال فکت و اول
 اقل التفصیل است یعنی استبق لا یبقی بر لا اکتفی است السجده یفتح عین بی نقطه فتح یم فم شتاب و ک
 فانیست از باب افعال است یعنی بروایت است از فیض بن عمار در حدیثی دور و دور بیان امارت امام
 موسی کاظم تا آنکه گفت فیض یا جعفر صادق یا او صاحب امارت تو است کبر سیدی مرا از او پس بر غیر
 و بر و بسوی او و از ابراهیم بسوی او بخت و ولایت بعد از من فیض گفت پس بفرستم تا آنکه بسوی سرش را
 و دستش را و عاگردم الیه نزد جل را بر ای او پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام آگاه باشی بدین
 که از من و از دست برای او در بیان امارت او برای کسی دیگر پیش از تو مراد نیست که تا حال هیچکس گفت
 مخفی نماید که این وقتی بود که موسی علیه السلام در کوه باره بود و قریه انجری بود و در حدیث یا از دم فیض گفت
 اگر من قربانت شوم پس خبر دم یا امارت او کسی را پس گفت خاصان خود را و پسران خود را و فرزند باین
 خاصان من او پسران من در خفا من و بود یوشی بن ظلمیان از جمله رفیقان من پس چون خبر دادم
 ایشان را همه کردند الله تعالی را و گفت یوشی گفتا باین حکیم بخدا قسم تا نشنوم آخر از او و بود یوشی
 شتاب زدگی پس بیرون رفت پس از پی او رفتم پس چون رسیدم بدر خانه شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام

فانیست از باب افعال است

گفت یونس را بر حالیکہ تحقیق بیش من رسیدہ بود باو ای یونس کار خیا نیست کہ گفت ترا بخش فیض گفت
 پس یونس گفت شنیدم و اطاعت کردم پس گفت مرا امام جعفر صادق علیہ السلام با خود گیر
 یونس را کے فیض یا یعنی کہ پروہ و پروہ دھم اصل کان ابو عبد اللہ علیہ السلام دیوم عبد اللہ
 و یعانیہ و یطلہ و یقول ما منعک ان تكون مثل اخیک قوالہ الی لا عرف النور فی وجہہ
 فقال عبد اللہ لہ الیس ابی داودہ واحد و امی و امہ واحد فقال اللہ ابو عبد اللہ علیہ السلام
 انہ من نفسی و انت ابنی شجر ام در ثیاب عبارت از فاطمہ بنت رسول خدا علیہ السلام و آدہ است
 چون منمور بودہ کہ امامت در بنی فاطمہ است یا یعنی اصل است و ابن طاووس در کتاب ربیع الشیعہ
 بجاسے و امی و امہ واحد روایت کرد کہ واصلی و اصل واحد مادر یوسف ابی شان یکی نبودہ یعنی حضرت
 امام جعفر صادق علیہ السلام است میگرد عبد اللہ بن جعفر را و تندی میگرد باو و نصبت میگرد او را
 و میگفت کہ جز این شد ترا از یک مثنی بر لورث امام موسی کاظم علیہ السلام زادہ را ایمان باشی بیان این آنکہ بخدا قسم کہ
 ہر آئینہ من مثنی است نور روایت را و روی او پس گفت عبد اللہ چرا بعضی اینکہ ابن قفاوت او کجاست
 آیا نیست پدر من و پدر او یکے و مادر من و مادر او یکے پس گفت او را امام جعفر صادق علیہ السلام
 پدر منی کہ او از نفس من است و تو پدر منی مراد اینست کہ او فرزند روحانی است و تو نیستی و بیان شدہ
 در شرح حدیث ششم باب شصت و دوم کہ ایمان عبد اللہ درست نبودہ یا و دھم اصل
 من یعقوب السراج قال دخلت علی ابی عبد اللہ علیہ السلام و هو واقف علی راسی فی الحسن
 موسی علیہ السلام و هو فی الہد فجعل یسارہ طویلاً فجعلت حتی فرغ فتمت الیہ فقال
 لی ادر من مولاک فسلہ فذکر فیہ فسلت علیہ فیرد علی السلام بلسان فصیح ثم قال لے
 اذهب فقیر اسم ابنتک الی سمیتها امیس فانتہ اسم بیغضہ اللہ و کان ولدت لایمنہ
 سمیتها بالحیراء فقال ابو عبد اللہ علیہ السلام انتہ الی امرۃ ترشد فقیرت اسمها بشجر
 ترشد بسمہ بمول مخاطب معلوم باب نذر و علم یا مجبول باب افعالست المرسلو یا عن راہ من الارکساو
 نمودن راہ من و دیگرے یعنی روایت است از یعقوب السراج گفت داخل شدم بر امام جعفر صادق
 و او ایستادہ بود بر سر امام موسی کاظم علیہ السلام و او در گہوارہ بود پس شروع کرد سرگوش میگرد
 باو از الی دور و دراز پس شستم تا قاری شد پس بر خواستم و متوجہ او شدم پس گفت مرا نزدیک شو
 یا فاسے خود پس سلام کن پس نزدیک شدم و سلام کردم بر او پس بواب سلام داد مرا بنیان فصیح
 بعد از آن امام موسی کاظم علیہ السلام گفت مرا برو و بختہ خود پس فقیر کن نام و حضرت را کہ نام کردی او را
 ویر در پرت نامی است کہ دشمن میدارد و آخر اللہ تعالی و متولد شدہ بود برای من دختر کی نام کردہ بودم
 او را بحیراء کہ لقب عاشقہ است و شہادت بچنگ بل است نمی برای آنست کہ بحیراء است و حیراء مثنی است

و احمر یعنی سپاهی بی سلاح هست چه اشعار بخون آلوده شده دارد و برای زمان جنگ جاگز نیست
 و میتوان بود که خنجر برای این باشد که بنی قتیبه اسم لوالو خود را موافق اسم این جسم کردن خوب نیست
 پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام اطاعت کن مرا در آن ماه حق با بنی پس خبر کردم تمام دختر را
 دوازدهم اصل دعا ابو عبد الله علیه السلام ابی الحسن و ما و می عند فقال لنا
 علیکم بهد اخذوه و الله صاحبکم بعدی شرح نزد خود خواند امام جعفر صادق علیه السلام
 امام موسی کاظم علیه السلام را روزی و مانند او بودیم پس گفت ما را ملازم باشید خراج او بخدا قسم
 که صاحب امارت شما هست بعد از من **سیزدهم اصل** عن داود بن ذریب عن ابی ایوب
 النخعی قال بعث الی ابو جعفر المنصور فی جوف اللیل فالتیته فدخلت علیه و هو حلس
 علی کرسی و بین یدیه شمعة و فی یدیه کتاب قال فلما سلمت علیه رمی بالکتاب الی و هو یسک
 فقال لی هذا کتاب محمد بن سلیمان بن جعفر قال جعفر بن محمد قد مات فانا لله وانا الیه راجعون
 فلما داین مثل جعفر ثم قال لی اکتب قال فکتبت صدرا لکتاب ثم قال اکتب ان کا را و می
 الی رجل واحد بعینه فیکد مر فاضرب عنقه قال فرجع الیه الجواب انه قد اوصی الی خمسة
 نفر واحد هم ابو جعفر المنصور و محمد بن سلیمان و عبد الله و موسی و حمیدة و شرح
 روایت است از داود بن ذریب از ابی ایوب نخعی گفت فرستاد کسی را بسوی من منصور و بنی ذریبان
 شب پس آمد نزد او پس داخل شدم بر او و او نشسته بود بر کرسی و پیش او شمع بسبخت و در دست
 او کتابی بود گفت پس چون سلام کردم بر او انداخت کتابت را بسوی من و او گریه میکرد و گفت
 مرا این کتابت محمد بن سلیمان حاکم مدینه است خبر میدهد مرا که جعفر بن محمد تحقیق نزد او نیست
 ان الله وانا الیه راجعون و کتابست مثل جعفر کسی دیگر بعد از او آن گفت مرا جواب بنویس گفت نوشتم
 آنچه را که پادشاهان و زرادل احکام می نویسند بعد از آن گفت بنویس که اگر وصیت کرده بسوی کسی
 معین پس او را پیش خود طلب کن پس برن گردنش را گفت پس برگشت جواب از جانب محمد
 بن سلیمان که پدرش که او وصیت کرده بسوی بنی عباس یکی از ایشان منصور و داوود بن ذریبان و دیگری
 محمد بن سلیمان حاکم مدینه و دیگری عبد الله بن جعفر و دیگری موسی بن جعفر و دیگری حمید بن جعفر
 و در موسی بن جعفر مخفی نماید که این وصیت اشارت است بوضعی بودن موسی علیه السلام پس بیکدیگر
 آن چهار قابل امت نیستند و بیان حال عبد الله شد در حدیث دهم **چهاردهم اصل** عن ابی
 بن سید غوصی هذا الا انه ذکر انه اوصی الی ابی جعفر المنصور و عبد الله و موسی و شد جعفر
 و عبد الله علیه السلام قال فقال ابو جعفر لیس الی قول هؤلاء و سنیل شرح روایت است
 از نصر بن سید نردکیس بیان خودش که از او در این حدیث است که گفت در آنکه جعفر بن محمد وصیت کرده

و عبد الله و موسی و محمد بن جعفر و غلامی برای امام جعفر صادق علیه السلام گفت پس گفت منصور که نیست
بسر کشتن آنجا است ماری پانزدهم اصل مسائل اباعبد الله علیه السلام عن صاحب جمل الامر
فقال ان صاحب هذا الامر لا یلهو ولا یلعب و اقبل ابو الحسن موسی علیه السلام و هو صغیر موصی
مکته و هو یقول لها السعدی لربک فاختار ابو عبد الله علیه السلام و ضمه الیه و قال بابی
و امی لا یلهو ولا یلعب فتشیر بر سیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از صاحب این امارت
بعد از او پس گفت بدستی که صاحب این امارت قاضی نمیشود و یاری نمیکند و آمد امام موسی کاظم
و او کو یک بود با او جزا لکنی بود و او میگفت نیز غار را سمه کن برای صاحب کل اختیار خود پس گفت
اورا امام جعفر صادق علیه السلام و چنانچه او را بخود و گفت نما کرده شد و با دیدم درم و ما درم
کسی که خاف نمی شود و باز نمیکند مثلاً نزد هم اصل عن فیض بن الحسین قال انی لحدثت ابا عبد الله
علیه السلام ان اقبل ابو الحسن موسی علیه السلام و هو غلام فالتزمته و قبلته فقال ابو عبد الله
علیه السلام انتم السیئرة و هذا املاها قال تحت من قابل و صبی الفادی ثامر فبعثت بالف
الی ان عبد الله صلوات الله علیه و الف الیه فلما دخلت علی ابی عید الله علم
قال یا فیض عدلت بی قلت انما فعلت ذلك لقولك فقال اما والله ما انا فعلت ذلك
بل الله عز وجل فعله لله تشیر روایت است از فیض بن مختار گفت بدستی که من هرگز
نزد امام جعفر صادق علیه السلام بودم که امام موسی کاظم علیه السلام و او پس بر و بکنار گرفتیم
او را و بر سر و او هم در او پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام مثلاً مانند کشتی ایچ و این مانند طراح
آن کشتی است گفت پس می کردم سال آئنده و با این دو هزار و دینار طلا بود و پس فرستادم هزار را بیک
امام جعفر صادق علیه السلام و هزار را بسوسه امام موسی کاظم علیه السلام پس چون داخل شدم
بر امام جعفر صادق علیه السلام گفت ای فیض برادر کردی و او را بمن گفتم باین نیست که کردم ترا
برای بخشی که گفنی پارس سال که او طراح است پس گفت آگاه باش بخدا قسم که من نکردم آنرا که او طراح باشد
بل الله عز وجل کرد آنرا یا و

باب هفتاد و یکم اصل الاشواق والنصر علی الحسن الرضا علیه السلام

تشریح این باب بیان اشارت و نص بر امام رضا علیه السلام است در این باب شانزده حدیث است
اول اصل عن الحسین بن دینار الصحاف قال کتبت انا و هشام بن الحکم و عیون یقظین
بغداد فقال عیون یقظین کتبت عند العبد الصالح جالساً دخل علیه ابنه علی فقال اباع
بن یقظین هذا علی سید ولدی اما الله قد خلّقه کتبتی فخر ب هاشم بن الحاکم براحته
چهارم قال و لک کیف قلت فقال عیون یقظین سمعت والله منه کما قلت فقال هشام اخبروا

ار الاصفیه من لحد لا یصح روایت است از حسین بن نعیم صحیفه گفت بودم من و شمام بن الحکم
و علی بن یقطين در بغداد پس گفت علی بن یقطين که بودم نزد امام موسی کاظم علیه السلام نشست پس
داخل شد بر او پسرش امام رضا علیه السلام پس گفت مرا برای او ای علی بن یقطين این علی بهتر است و آنست
آنکه باش بدستی که تحقیق بخشیدم او را کنیت خود پس حرد شمام بن الحکم گفت دست خود پیشانی خود را
از روی نجوب بعد از آن گفت عجب کاری کردی چون گفتی پس گفت علی بن یقطين شنیدم بخدا قسم
از او چنانچه گفتم پس گفت هشام خبر میدهم ترا که امارت در امام رضا است بعد از خودش دو م اصل عن
ابی الحسن نهاده قال ان ابی علی اکبر ولد یابی برهم عندی و ابیهم المود هو یفطر فی الجف و لا یختر
قیه الا بتمی او صحی فتمسح روایت است از امام موسی کاظم علیه السلام که گفت بدستی که پسر من علی است
یا نیمنی که عمده پسران من است و بزرگتر پسران منست و نیکو کارتر ایشانست نزد من و محبوبتر ایشان
بسوی من و او نظر میکند با من در غنیه و قتیب و سلاح و نظر کرده در آن گویم میری یا موسی میری
سوم اصل عن داود الرقی قال قلت لابی ابراهیم جعلت قد الک انی قد کبر سنی فخذ بیدی من لسان
قال قالنا ما لابی ابی الحسن فقال حدی صاحبکم بعدی بشیخو روایت است از داود و قتیب گفت گفتم
امام موسی کاظم علیه السلام را قربانت شوم بدستی که با لا زنی من من یا نیمنی که حرکتها برای شما شنید
امام تقی بر من مشکست پس بگیر دست مرا که از آتش و دوزخ نجات دهی گفت پس اشارت کرد بسوی
پسر خود امام رضا پس گفت این صاحب امارت شما بعد از من است چکها و م اصل قلت لابی الحسن الا علی
علیه السلام الا انک لانی المانی اخذ عنده یقی فقال هذا انی علی ابی اخذ بیدای فادخلنی الی قبر رسول الله
صلی الله علیه و آله فقال یا بنی ان الله عز وجل قال انی جا علی فی الاخرین خلیفه و ان الله عز وجل انما
قال قولا و فی یه بشیخو گفتم امام موسی کاظم علیه السلام را آیا را بنیانی میکنی مرا بسوی کسی که
فر گیرم بعد از تو از مشکلات دین خود واپس گفت او این پسر من علی است بدستی که پدرم گرفت موت
مرا پس داخل کرد بسوی مکانی که نزدیک قبر رسول الله صلی الله علیه و آله است پس گفت ای پسر من
بدستی که الله عز وجل در کتابش لایک گفته و رسول بر او بقره که بدستی که من خواهم کرد در زمین هاشمیین
برای خود و بدستی که الله عز وجل قتی که گفت سخن را و فایان میکنند تخم نام که قول ملائکه که مقبول شد
در تبه است که قالوا اتجعل فیها من یشهد فیها و یشکله و یشفی فکشفه لک یا خلق میکنی در زمین اهل فساد
و خون ریخته را که لازم شده خلق خلیفه بر تو و االت میکنند بر اینکند و الله تعالی نیست که سنده اند در زمین
اهل فساد و خون ریخته هستند لازم است بر الله تعالی آفریدن کسیکه امارت او محیط بکل روی زمین باشد
پنجما اصل عن داود الرقی قال قلت لابی الحسن موسی علیه السلام انی قد کبرت السنی
و دق عظمی و ان سالت اباک علیه السلام فاخبر فیک فقال هذا ابو الحسن الرضا علیه السلام

کتاب الحجۃ فرد سوم

شهری روایت است از داود رقی گفت گفتیم امام موسی کاظم علیه السلام را بدرستی که با او رفتن من
و بار یک شده استخوان من و بدستی که یزیدیم برترام از امام بعد از او پس خبر داد و مرا بتو مراد نوشت که
بعد از ترک بست گفت این امام رضا علیه السلام اصل من زیاد می مروان القندی و کان من العاتقه
قال دخلت علی ابراهیم و عند علیه ابوالحسن علیهما السلام فقال ل ما یزید هذا البیت فلا ی
کتابه کتابی و کلامه کلامی و ترا سواد هر سواد و ما قال قال القولی قوله شهری روایت است از زیاد بن
مروان القندی و بود از جمله واقعه که قاتل بنزدگی امام موسی کاظم و امام رضا علیه السلام فیما بین گفت و انش
سلام موسی کاظم و نزد او پیش از ابوالحسن الرضا علیه السلام بود گفت مرا یزید و ابوالحسن پس من قاتل است
کتابت و کتابت نیست و من است و فرستاد و او فرستاد و من است و او فرستاد پس سخن او است
اصل است این ابوالحسن موسی علیه السلام خجسته قال لنا اندرون لما دعوتکم فقلنا
لا نقال اشهدوا ان ابی خذا و حقن و القیم حامدی و خلیفتی من بعد منی کما و عنده عندی دین
ملیأخذ من ابی خذا و من کانت له عده فلیخز احامنه و من لم یکن له بد من الحقل
ولا یلقی الا بکتابه شهری فرستاد که ابوسوی با امام موسی کاظم پس جمع کرد و مرا بعد از آن
گفت مرا آیا می دانید که برای چه خطبم کلا پس گفتیم پس گفت گواه باشد که این پس من مراد امام رضا
و من است و ابی خذا و گنده با نارت من و خلیف من بعد از من است هر که باشد او را نزد من طلبی که و نه
نرسیده هنوز پس باید که فرا گیرد آنرا در سر و ده از این پس هر که برای او باشد خود من و ده که و قاتل
مکرده باشد پس باید که صاحب و قاتل آن و ده را از او و هر که نباشد او را چاره از ملاقات من و ده
پس ملاقات کند که با کتبت سفارش نماید و برای احتیاط مخفی نماید که در این حدیث ابطال
و اقیه است و اسم نام رضا علیه السلام درین جمع کننده اصل خروج الدینا الواح علی الحسن
و هو فی الحسن مهدی الی الکرا و لادی ان یفعل کذا و ان یفعل کذا و فلان کائید شئی حتی القالد
او یقضی الله علی الموت شهری الا لروح جمع روح بفتح ه و سکون و او و می بنقبط بسم صاحب
مرض که بر آن چیز است نوشته شده باشد مثل شاد گوشت و حنجره ویتواید بود که طای عبارت از مباحین بر من
باشد که ذکر میشد و در حدیث پانزدهم این باب یعنی بیرون آمدن سوسه ماشویمیان روحی چنانچه امام
موسی کاظم علیه السلام و او در مجلس بود که بیان من ابوسوی بزرگتر پس من انشیت کنگنه بنین و انشیت
که کنگنه بنین و فلان کس مرده او را چیز است تا وقتی که ملاقات کنم ترا با قضا و قدر کند انشد تعالی بر من مرگ
اصل خروج الدینا ابی الحسن عرما الصورة الواح مکتوب فیها بالعرض عهدی الی الکبر و لادی
یعنی فلان کذا و فلان کذا و فلان کذا و یعلی حتی احیی او یقضی الله عو و حل علی الدین الله
یفعل ما یشاء شهری امام موسی کاظم علیه السلام و در مینه محبوس شد و فرستاده شد بعد از او

وذكر ان النجاشي بنحو من بود مادر آنجا نبرد و وفات یافت یعنی بیرون آمد بسوی باز امام موسی کاظم علیه السلام
و تنبیه در بعضی محبوس بود و چون چند نوشته در آنجا بدین عرض ابرو می یافتی که بگوید این مسطور در طرف عرض بود پس
طول سطور موافق طول الواح بوده که پیمان من بسوی سرگزشت و اولاد منست و او به مشورت فلان بنیان
و فلان چنین و فلان و او به پیشود و چیزهای نیک من بایم با قضا و قدر کند البتة و چون بر من مرگ را بزرگ
البتة تعالی میکند آنچه را که نخواهد اصل عن ابی الحسن علیه السلام قال کتب الی من اهل البیت ان
فلان ابی سید و لدی و قد تخطت کتبی فشرحهم و ایتست از امام موسی کاظم را و ای گفت
نوشت بسوی من از جیس که رضاء پسر من بنی بر این منست و تحقیق بخشیدم و در کتبت خود که از حسن
است اصل قلت لابی ابراهیم علیه السلام انی اخاف ان یحدث حدث و لا الفاکه فاخبرنی
عن الامام بعدک فقال ابی فلان یغی ابی الحسن علیه السلام فشرحهم گفت امام موسی کاظم
علیه السلام را به رستی که من متبرسم که جایز شود عاودت و ملاقات کنیم ترا پس خبر ده مرا که کیست امام
بعده از تو پس گفت فلان پسر من است امام رضا علیه السلام را اصل قلت لابی ابراهیم
انی سألت اباك علیه السلام من الذي يكون من بعدك فاخبرني انك انت هو فلان و ابی عبد الله
علیه السلام ذهب الناس بیننا و بینكم و قلت فیک انا و اصحابی فاخبرهم من الذي يكون
من بعدك من و لدك فقال ابی فلان فشرحهم گفت امام موسی کاظم علیه السلام را به رستی که
پرسیدم پدرت علیه السلام را که کیست کسی یا شد امام بعد از تو پس خبر ده مرا که تو و پس آن امامی پس
چون گرفته شد از دنیا امام جعفر صادق هر چند مردم بطرف او است و چپ و قائل شدیم من و یاران من
با امامت و در تو پس خبر ده مرا که کیست اینکه می باشد امام بعد از تو از پس آن تو پس گفت پسر من فلاکس
مراد امام رضا علیه السلام است و الباطل غریب و افسیه است اصل حجت الی ابی ابراهیم علیه السلام
جمال فاخبر بشی و ترک بعضه فقلت اصحك الله لای شی ترکته عندی قال ان صاحب
صد الامم یطلبه منك فلما جاء فانفیه بفت الی ابی الحسن ابنه علیهما السلام فسألنی ذلک
المال فذا فختیر الیه فشرحهم آوردم نزد امام موسی کاظم علیه السلام بای پس گفت بعضی آنرا و اگر داشت
بعضی دیگر را پس گفتیم نگاردار و ترا الله تعالی برای چه و اگر داشتی آنرا نزد من گذشت بدین که صاحب آن بارت
خدا را طلبید آنرا از تو پس چون رسید با خبر مرگ او فرستاد کسب بسوی من امام رضا پسرش علیه السلام
پس طلبید از من آن مال را پس دوام آنرا با و اصل عن یزید بن سلیط قال لقیته ابی ابراهیم
علیه السلام و نحن نرید العریة فی بعض الطريق فقلت جعلت فداک هل ثبت هذا الموضع
الذي نحن فیہ قال نعم فهل ثبتت انت قلت نعم انی اتا و ابی لقیناک ههنا و انت مع ابی عبد الله
علیه السلام و معه اخوتک فقال له ابی بای انت و ای انت و کاهما راعمة مطهر و ان و الموت کایعری

بای ابراهیم علیه السلام

منه احد فاحداثی فی شیء احدی من خلقی من بعدی فلا یض قال نعم یا ابا عبد الله هؤلا
ولای و هذا سیدهم و انا لایک و قد علم الحکم و الفهم و السخا و المعرفه باحتیاج الیه الناس
و ما اختلفوا فیهم من امر دینهم و دنیاهم و فی حسی الخلق و حسی الجواب و هو اب من ابواب الله
وفیه اخری خیر من هذا کله ثم سمع روایت از بزرگوار گشت او ابو عمار است ابن سلیمان
که گشت او ابو عبد الله است و از اولاد زید بن علی بن الحسین است گفت ملاقات کردم امام موسی کاظم
علیه السلام را بر حالی که مقصد عمره داشتم و در بعض راه پس گفتم قربانت شوم آیا بخاطر خوب میرسانی
از بخارا که ما در آنم گفت آری پس آیا خوب بخاطر میرسانی آنرا از گفتم آری بدرستی که من و پدرم
ملاقات کردیم بخارا و تو با امام جعفر صادق علیه السلام بودی و با او برادرانت بودند پس گفت او را
پدرم که فدای تو بود پدرم و او درم شما اهل بیت رسول هستی میسر شما امامت پاک کرده شده از عیوب
و مرگ خالی نیست از آن پنجکس پس احداث کن بپسوس من سختی که حکایت کنم بآن اولاد خود را
که گرا و نشوند گفت آری ای ابو عبد الله ایان پسران منند و این منتر لیسالت و اشارت
کرد بپسوس تو و تحقیق تعلیم کرده شده حکم بیان خلافت و فهم فائق و کرم و شناخت هر چه محتاج
میشود بپسوس آن مردم و هر چه اختلاف کردند در آن از کار آخرت ایشان و دنیا ایشان و در او است
حسن خلق و حسن جواب از مشکلات و از سخنان ناممور و او در بیت از درای الله تعالی غریب
و در او غیبی و دیگر است بهتر از اینها هم اصل فقال له ابی و ما هی بانی انت و امی قال علیه السلام
یحرم الله عز و جل منه غوث هذه الامه و غیاثها و علیها و نورها و قضاها و حکمتها خیر
مولود و خیر ناشی بحقن الله عز و جل به الدماء و یصلح به ذات البیة و یلم به الشعث
و یشعب به الصدع و یکسو به العلمی و یشیع بالجماع دیوم الخائف و یقر الله به القطر
و یرحم به العباد خیر کمال و خیر ناشی قوله حکم و صمته علم بین للناس ما یختلفون قیمة
و یسود عسیرته من قبل اذان حله فقال له بانی انت و امی و هل ولد قال نعم و مت به منق
قال یرد لا تجلونا من لم یسقط مع کلاما ثم سمع القوت بفتح عین انقط و سکون و اوام و انما
الغیاث بکسر عین بالنقط اسم و ادوی و جمع میان دو کلمه بر اسم زیادتی میافزود و رفع تعلیم است کرد
که خود از جانب مظلوم و ادوخواهی میکند و خود و ادوی نیز میکند و ناشی بفرموده که از هر مظلومیت
گذشته باشد ذات البین عبارت از عداوت میان اولاد علی و اولاد عباس است اللهم از باب نفر فرام
آور در الشعث بفتح شین بالنقط و فتح عین بالنقط و نامی سه نقطه بر انگشتی که از شعب بشین بالنقط
و عین بفتح نقطه که بر انگشتی که از شعب بشین بالنقط و نامی سه نقطه بر انگشتی که از شعب بشین بالنقط
علیه السلام است ضمیر مصر راجع بمن است یعنی پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام را پدرم و میت

آن شخص است آخر پدرم و مادرم فدای تو باد گفت علی السلام بیرون می آورد الله عز وجل از صلب او و او را
 این گروه را اهل ایمان و داور پس آنرا که ظاهر میشود بعد از اینها و روشنی آنرا و شرف آنرا و مصاحت از روشنی
 آن را اطلاق مصدر در این مواقع بر محل آن برای مبالغه است بهترین زاده شده بار و بهترین
 بر آمده بار اسفا میکند الله عز وجل خود نمای مومنان را که ریخت میشود پیش از او و اصلاح میکند عداوت را
 که صاحبی کرده همان مومنان و اولاد عباس را و جمع میکند با و پرگندگی احوال مومنان را و صلاح میکند
 با و رفته پای احوال مومنان را و یو شانه با و بر تنه را و سیر میکند با و گرسنه را و ایمن میکند با و ترسان را
 مخفی نماید که این پر شایسته و میر کردن و ایمن کردن تا سال مستحرم است و شهادت مقدس امام رضا
 علیه السلام و نازل میکند به عای او باران را و رحم میکند با و بندگان را بخت برین که خدا بر داشت و بهترین
 بر آمده است سخن او از روی حکمت است و سکوت او از روی دانستن و مصاحت است بیان میکند
 برای مردم آنچه را که اختلاف در آن کنند چنانچه در مجلس طمون کرر با اصحاب مقالات گفتگو کرده و بهتر
 تویشان خود میشود پیش از وقت بلوغ پس در آن ابتدا نیز میگفت نبوت علی السلام را فی اسی نو باد
 پدرم و مادرم و آیا متولد میشود گفت آری و که پشت با و چند سال بعد از فراغ از این سوال و جواب
 گفت نیز به موسی را پس آمد نزد ما که که مخالف بوده بر آن فکر دیم با او خشنی را که گوئیم مراد اینست
 که پدرم و دیگر امام جعفر صادق علیه السلام سخن گفت برای تقیه اصل خالی از بیزید نقلت کافی براهید
 فاجبر انت بتل ما اخبرنی به و اولدع فقال لی نعم ان ابی علیه السلام کان فی نمرای لیس هذا
 نهانه نقلت له من یرضی ملک هذا فاعلم بعنة الله قال ففعلک ابو ابراهیم علیه السلام
 ففعلک شدیدا انه قال احبرک یا ابا عامر فی انی خرجت من جنتری فلو صیت الی ابی فلان
 و اشکرت معه فی الظاهر و اوصیه فی الباطن فافردته وحده و لو کان الامر الی جعله
 فی القاسم ابی حتی ایاة و رافعی علیه و لکن ذلک الی الله عز وجل جعله حیث یشاء بشرح
 گفت نیز به پس گفت امام موسی کاظم علیه السلام را پس خبره را که بمثل آنچه خبر داد و باید رت علیه السلام
 بمش اینکه صریح کن که آن کس که امام است بعد از تو که امام است پس گفت مراد آنست که صریح میکنم وقتی دارم
 بدستی که پدرم بود در زمان فانی و دیگر آن زمان نیست مراد اینست که آن زمان بقیه سهیل بود و الحال
 بسیار شده پس گفت امام موسی که رافعی میشود از تو با بقدر او و از سر تو و او را و لعنت الله علی
 نیز میگفت پس فنده کرد امام موسی کاظم علیه السلام فنده بغایت بعد از آن گفت خبر میدهم الحال ترا
 ابر عار به بدستی که من بیرون آمدم از منزل خود پس وصیت کردم لبسوی فلان پسرم و شریک تو
 با او این دیگر خود را و ظاهر و صریح کردم او را و حقیقت پس جدا کردم او را و نهانی در وصیت
 حق تعالی این وصیت ناسی آید در صورت یا نزد هم و اگر می بود کار بدست من هر آینه میکردانیم

امامت را در قاسم پسرم برای دوستی من اورد و شفقت من بر او و لیکن آن پرست الله عزوجل است میگردد
 آنرا بانی که میخواست اصل و لقب جعفر بن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله حدی علی صلوات الله
 علیه همانا و ارا می یکنون معه و كذلك لا یوصی الی احد من اهل بانی عبدة رسول الله
 صلی الله علیه و آله و جدی علی صلوات الله علیه و آله و رایت مع رسول الله صلی الله علیه
 و آله خاتما و سیف علیهما و کتابا و عمامة فقلت ما هذا یا رسول الله صلی الله علیه و آله فقال لی اما
 العمامة فسلطان الله عزوجل و اما السیف ففخر الله عزوجل و اما الکتاب فنور الله تبارک و تعالی
 و اما العصا فتقوة الله عزوجل و اما الخاتمة فجامع هذه الامور بشیء و هر آینه تحقیق آورد
 پس در خواب باور میداری خبر و صابت او را رسول الله صلی الله علیه و آله و عدم علی صلوات الله علیه و آله
 بعد از آن نمود و من او را نمود و من آنکه خلفا و خلافت میباشد باور دیگران و همچنین وصیت کرد و پیشتر
 بسوخته میگردد از آنکه او را خبر و صابت او را رسول الله صلی الله علیه و آله و عدم علی صلوات الله علیه
 و دیدم در وقت خبر دادن بوسی من یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انگشت و شمشیر و صابن
 و کتابی و عمامه گفتم چیست این ای رسول الله پس گفت مرا امامت پس اشاره شایسته الله عزوجل است
 برای وصی تو و اما شمشیر پس عزت الله عزوجل است برای وصی تو و اما کتاب پس روشنی الله تبارک و تعالی
 است با طهارت و در مجلس اهل خلافت بر سر وصی تو و اما عصا پس قوت الله عزوجل است بر سر
 وصی تو و اما انگشت پس جمع کننده این چیز است و در وصی تو یا بعضی که بعد از او ظاهر می شود می باشد
 آنکه دیگر این چیز را بر سبیل استقلال نخواهد بود و بر او ختم است و می تواند بود که خاتم یعنی انگشت نباشد
 بلکه بعضی بگویند که بے استقلال نمیشود و در این فرضیه مشهور است اصل شد قال لی و الامر
 قد خرج منك الی غیرك فقلت یا رسول الله صلی الله علیه و آله انی ایتهم هو فقال رسول الله
 صلی الله علیه و آله ما رایت من الائمة احدا اجزع علی افرای هذا الامر منك ولو كانت
 الامامة با محبة لکان باسمعيل حب الی ابیک منك و لکن ذلک من الله عزوجل ثم قال ابواب اهل
 علیه السلام و رایت و لدی جمیع الاحیاء منهم و الاموات فقال لی امیر المومنین علیه السلام
 هذا سیدم و اشار الی ابی علی و هو منی و انا منه و الله مع المحسنین قال فیرید تم قال ابواب اهل
 علیه السلام یا فیرید انما و د یعت عندک فلا یخیر بها الاعاقل و عیدانته نه صادق و ان
 مسئلت عن الشهادة فاشهد بها فهو قول الله عزوجل ان الله یامرکم ان توءدوا الامانات
 الی اهلها و قال لنا الفسادم و اظلم من کتم شهادة عند الله من الله شره فهو منی کلام
 امیر المومنین است و نمیتواند بود که کلام امام موسی علیه السلام باشد ضمیر آنها را جمع بکلمات مذکور است
 یا راجع بر وصیت مذکور است ضمیر و هر راجع مجموع دو چیز است اول فلان چیز و دوم وان سالت فلان

حاشیة علی ما فی المتن

مرتب است پس آیت اولی مضمون خبر اول است و آیت دوم مضمون خبر دوم است من الله
صفت شهادت است یعنی بعد از آن گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا از امارت تحقیق بیرون رفت از تو نیست
خبر تو یا معنی که وقت تعیین وصیت شد پس گفتم ای رسول الله بنمایم او را که کدام از پسران نیست
او پس گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آنکه کسی را یا غنطرب تر مقارقت این امارت از تو
و اگر میبود امانت بر محبت پدر چنانچه تو قاسم را بخوای خبر آینه بود و محصل محبت پدر نزد پدرت از تو بود و امانت
که الله تعالی او را پیش از پدرت نگیرد و او را امام میگرد و لیکن آن از جانب الله عز و جل است باید دان
گفت امام موسی کاظم علیه السلام و دیدم پسرم همه را زنده گانه از حلال ایشان را و مردگان را پس گفت ای پسر من
علیه السلام آن بهتر ایشانست و اشارت کرد پسری که در علم او از من نیست و من از او ام و الله
یا نیکو کار الله گفت نیز بدیده از آن گفت امام موسی کاظم علیه السلام ای پسر من این سخن را از من نیست
خبر و تو پس خبر کن با آنها که خبر دهند از این که شناسی او را که راست گو است و در دعوی بیان نمیکند
از او ای است یا از برای عطف القسیر است و اگر پسر من شده شوی از گواهی بر این سخنها پس گویای پیام
با آنها و آن مضمون قول الله عز و جل است در سوره انشراح و رستی که الله تعالی امر میکند شمار با نیکو و اند
ما شمارا با اهل آنها را و اینست که اهل آنها عقلاء و عاقلین اند و میان این آیت و معنی دیگر منافاتی نیست و بیان
شده در باب پنجاه و نهم و گفته بر آنست اثبات امانت و در سوره بقره و در جواب جمعی که میگویند علیه السلام
اجتهادی است خواه پیروی باشی و خواه نمرانی و کیست ظالمتر از کسی که پوشیده گراید از آنکه خدا و است
از الله تعالی یا معنی که مدلول شواهد بر اینست و محکات کتاب الهی است که هر یک از اینست از اختلاف
بسیار اجتهادات و نفس است بر امانت امام عالم جمیع احکام و در هر زمانی مایه پیر و کسی که شریک الله تعالی نشود
در حکم اصل قال فقال ابو ابراهیم علیه السلام فاقبلت علی رسول الله صلی الله علیه و آله فقلت
قد جفتم لی یا بنی فایم هو فقال هو الذی یظهر بنو الله عز و جل و یسمع بفهمهم و یطوق
بحکمته یصیب فلا یخطی و یعلمه فلا یجهل معطی احکما هو هذا و اخذ بید علی ابی ثم قال ما اقل
بقا ذلک معنی فاذا رجعت من سفرک فامض و اصلح امرک و افرغ مما اهدت فانک منتقل عنهم
محمدا و غیرهم هم فاذا اهدت فادع علیا طلیق منک و لیکنک فانه طهرک و لا یستغنی الا ذلک
و ذلک سنه ثلث مضت فاصطحب بنی و لایه و صف اخوته خلفه و عوفته و مره فلیکبر علیک
لشفا فانه قد استقامت وصیته و ذلک و انت حی ثم اجمع له و ذلک من بعد نصف فاشهد
علیهم و اشهد الله عز و جل و کنی بالله شهید الله عز و جل فاذا اردت بصیته محمول معا طلب
است و فاعل محمد و یارون است که بر هاشم عمره و حج متوجه مدینه شد بقصد گرفتن و سپس کردن
امام موسی کاظم علیه السلام یعنی گفت ای پسر من گفت امام موسی کاظم علیه السلام پس رو آوردم به رسول الله

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کفتم تحقیق حج کردی پس انم از براسے من پیرم و مادرم فدائے تو باد پس کہ ام
الیشان آن وصی است پس گفت ابو اسلم است کہ نظر میکند در مسائل مشکلات بنور اللہ عز و جل
مراد روحی است کہ بیان ستہ در باب بنجاء و عیشم و میشنود و بگوش دل سخن اہل حاجت و اہل سوال را
بفہمی کہ اللہ تعالیٰ با او دادہ و سخن میگودیدہ در جواب سوالہا و محکات بجا کہتہ کہ اللہ تعالیٰ با او دادہ و دست
میر و باین روش کہ خطا نمیکند اصلا و میداند باین روش کہ جاہل نہیں و پیر بر اصلا بر حالیکہ تعلیم دادہ
شدہ با سہا بانی حکمت و علم مسائل دین و دہ نیست و گرفت دست علی را کہ پس منست بعد از آن گفت
چہ کست بدون تو باد پس خونی کہ بر گردی از این سفر پس وصیت کن و کار ساز می خود کن و فایغ
شوا از آنچہ خواستی کہ بفعل آید چہ بدستیکہ انتقال میکنی از ایشان و مجاورت میکنی قومی دیگر غیر ایشان را
مراد ظالمات نیست پس دانستہ کہ ارادہ کردہ شوی کہ جس کنند ترا یا یعنی کہ وقتے با روضہ منورہ رہنہ شود
بقصد جس تو پس بخوان علی بن موسی را پس باید کہ غسل و ہر تہ را باید کہ کفن کند ترا چہ برستی گمان پاکیزگ
است براسے تو و راست نمی آید گمان تفصیل و تکفین یا یعنی کہ در غیر این وقت میں نہ نیست تفصیل و
تکفین او ترا تفصیل و تکفین امام لائق امام سابق را طریقے است کہ تحقیق گذشتہ و جمیع ائمہ پس خود
پیش او و راست نماے برادران او را در پس او و عمو باین او را نیز و امر کن او را چہ پیش نمازی پس
باید کہ کتہ تکبیر گوید بر نو مخفی نمازند کہ متعارف و نماز میت پنج تکبیر است و در اینجا چہاں تکبیر زیادہ شدہ
برای اینکه تقدیم است و او ایبرائے اینکه دلائل تکبیر بیاید یا دیگر ائمہ نیز مستحب است واللہ اعلم چہ برستیکہ
شان اینست کہ راست شدہ وی بودن او و متولی کار تو شدہ بر حالیکہ تہنہ بودی بعد از ان جمع
کن براسے بخت امامت او پس انتہا کسالی را کہ در شمار می آوری کہ مبادا قبول و ضایت او نکند
پس گواہ گیر مہجی را بر ایشان و گواہ گیر اللہ عز و جل را بر آن و کافی است اللہ تعالیٰ باعتبار گواہ
اصل قال یزید ثم قال لی ابواب اہل علیہ السلام ای او خد فی ہذہ السیئۃ و الامر
محوالی ابی علی سنی علی و علی فاما علی الاول فعلی ابی طالب علیہ السلام و اما الآخر فعلی
ابن الحسین علیہ السلام اعطی فہم الاول و حملہ و نصرة و وودہ و دینہ و محتہ و الامر میرہ
علی مایکہ و ولیس لہ ان یتکلم الا بعد موت ہارون و انزع سنی ثم قال لی یا یزید و اذا
مررت بہذا الموضع و لقیہ و متعلقاہ فبشرہ اذہ سیولد لہ علام امین مامون مبارک
و سيعلمک انک قد لقیقتی فاختبرہ عند ذلک ان الحمار یتہ التي وکون منها هذا النلامہ
جاریۃ من اہل بیت ماثرۃ جاریۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ ام ابراہیم فان قد را
ان تبلیغنا منی السلام فانعل شمس گفت یزید بعد از آن گفت ام منستہ کاظم علیہ السلام
برستی کہ گرفتار بجہنم میشوم و در این سال و کار بسوسہ پسرم علی است و بیس ہمام علی و علی است

حالتی کہ بعد از آن

قال علی اول پس علی بن ابیطالب علیه السلام است و اما علی دیگر پس علی بن الحسین علیه السلام است و او شده
 پسرم از جانب الله تعالی فهم علی اول و علم او و غلبه او بر اعدا و دوستی مؤمنان از دل و جان و او را اشارت
 بآن شده و در قول الله تعالی در سوره مریم ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا
 و دین داری او و محنت او و غصب ظالمان حق او را و او شده محنت علی و دیگر و میراد بر آنچه کرده طبایع
 مؤمنان است مثل تسلط ظالمان و نیست جائز پسرم را اینکه بر ملا اظهار حال خود کند مگر بعد از مردن
 یا رون چهار سال بعد از آن گفته ای زبیر و وقتی که بگذرے یا بنجا و ملاقات کنی او را و البته ملاقات
 خواهی کرد او را و در بنجا پس خبر ده و او را که نشان اینست که البته منو له میشود بر اس او پس بگو این
 الله تعالی باشد بر احکام او اشارت بقول الله تعالی در سوره احزاب انما عرضنا الامانة بکفایت این باشد
 بسیار نفع باشد برائت شدیدان و البته اعلام خواهد کرد پسرم را که تحقیق ملاقات کردی مرا در بنجا پس
 خبر ده و او را و آن که گنیزے که بهم میرسد نزد او گنیز رسول الله صلی الله علیه و آله پس اگر توانی که بر مالی آن گنیز
 از جانب اسلام پس برسان میتواند بود که مراد این باشد که امام رضا علیه السلام پیش از دخول باین
 گنیز سلام برسانے تا فرزند می که از او حاصل شود بکفایت میاید که باشد اصل قابل یزید فاقیت بعد از
 ابی ابراهیم علیا علیه السلام فیدانی فقال لی یا یزید ما تقول فی العروة نقلت باین است
 و ای ذلک الیک و ما عندی نفقة فقال سبحان الله ما کنا نکلک و لا کفیک فخرجنا حتی استهینا
 الی ذلک الموضع فابتدانی فقال یا یزید ان هذا الموضع کثیرا و ما لقیته فیر جیر تک و هو ملک
 قلت نعم ثم خصصت علیه الخبر فقال لی اما الجارية فانه یحیی بعد فاذا جارت بلفظها امنه السلام
 فانطلقنا الی مکة فاشتر احادیث تلك السنة فلم یصل الی کثیرا حتی حلت فولدت ذلک الغلام
 قال یزید و کان اخوة علی یرجون ان یرثوه فعادونی اخوة من غیر ذنب فقال لهم سق بر جعفر
 علیه السلام و الله لقد مرانیه و انه لیقعد من ابی ابراهیم و المجلس الذی لا اجلس فیه ان
 شجر مادر کثیرا و ابراهیم و مبالغه کثرت است لقیته بصیغه محایط باب علمت الجیرة کثیرا
 و سکون باء و فقط در باین جمع بار همسایگان و مدد گاران و مراد اینجا خرفینا نیست الکفوت نعم
 و ضم بسم جمع عم شری بر نیست که فرید از اولاد زید بن علی بن الحسین است و اولاد و عود حکم عنوان بعد شری
 بر ضم است بمعنی سهرت و پس بتقدیر ال بعد الحال است یعنی گفت زید پس ملاقات کردم بعد از وفات
 امام موسی کاظم امام رضا علیه السلام را پس ابتدا کرد سخن پیش از من باین روش که گفت مرا ای شری
 چه میگوئے در عمره آیا قصد کردن آن داری یا نه پس گفتم قدائے تو یا پدرم و او مرا اختیار آن
 یا تو است و نیست نزد من خبری پس گفت از روی تعجب بجان الله حال بود که با تکلیف کنتم ترا بعد
 و کفایت بخبرج تو کنیم پس بیرون آمیم تا رسیدیم بآن موضع پس ابتدا کرد سخن پیش از من باین روش گفت

اسی بزرید بنی کہ اسبابی السیارات کات کردی تو ایشان خود را و نمودن خود را امام جعفر صادق و اولاد او
 امام رضا علیہ السلام است گفتند آری بعد از آن عرض کردم ہر او خبر امام موسی کاظم علیہ السلام را گفت
 مرا کہ کتبہ نہیں بنیاد ہنویس و قری کہ ابی میر سامن ہا و او را جانبہ ہرم سلام را پس روانہ شدیم تا کہ پس
 فریدیم کہ کتبہ را در آن سال پس در نک کردیم کہ اندکی آتہ استن شد پس ہمہ ان سیر و امام محمد تقی علیہ السلام
 است گفت بزرید و ہر او را آن امام رضا علیہ السلام سیر ہا شدند کہ داشت او شوند با معنی کہ او فرزند ہی ہم
 نہرساند پس دشمنی کردند با من ہر او را ان او بی آنگہ گناہ داشتہ باشیم ہا تھا و اینکہ اگر من بیکے تمام و ان
 کتبہ را نیم خورید پس گفت ایشان را عمو سے ایشان سحقی بن جعفر خجہ قسم کہ ہر آیتہ دیدم نہرید ہر حال کہ
 بدستیکہ او ہر آیتہ ہی نشست و مجلس امام موسی کاظم علیہ السلام بحال کہ فی نفسہم و انجان من مراد است
 کہ ہا و عداوت ممکنہ کہ او بسیرا رقب بود و خود ہر شما اصل عس انی الحکمہ قال حدثنی عبد اللہ بن
 ابراہیم الجعفری و عبد اللہ بن محمد بن عمارۃ عن بزرید بن سلیمان قال لما وصی الی ابراہیم
 بن محمد الجعفری و اسحق بن محمد الجعفری و اسحق بن جعفر و محمد بن صالح و معویۃ الجعفری و
 بن الحسن بن زید بن علی و سعد بن عمران الانصاری و محمد بن الحارث الانصاری و زید بن
 بن سلیمان الانصاری و محمد بن جعد بن سعد الاسلمی و هو کاتب الوصیۃ الاولی استہدی
 انہ لیثہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ وان محمدا عبیدہ و رسولہ وان الساعة آتیۃ
 لا ریب فیہا وان اللہ یبعث من فی القبور وان البعث بعد الموت حق وان الوعد حق وان
 الحساب والقضاء حق وان الوقوف بین یدی اللہ حق وان ما جاء بہ محمد صلی اللہ
 علیہ و آلہ حق وان ما انزل بروح الامین حق علی ذلک اخی و علیہا مسوآت و علیہا البعث
 انشاء اللہ وانتم ہما من حدۃ و حیثی یجلی وقد سکت نصیۃ جدی ابراہیم المؤمنین علی
 بن ابی طالب علیہ السلام و وصیۃ محمد بن علی قبل ذلک لستہا خیر فاعرف و وصیۃ
 جعفر بن محمد علی مثل ذلک بشرح جعفری از اولاد جعفر طیار است یعنی رعایت از ابراہیم گفت
 حکایت کرد ہر اسے من عبد اللہ بن ابراہیم جعفری و عبد اللہ بن محمد بن عمارۃ از بزرید بن سلیمان گفت
 وقتی کہ وصیت کرد امام موسی علیہ السلام گواہ گرفت این وہ کس را و امام موسی خود کاتب وصیت
 اول بود کہ متعلق بایمان و مقدم بر جمیع و ما ہا است چنانچہ گفتہ ہستی یجلی و باقی وصیت کہ فی غیرہ مبرور
 لک العذر بر تنہائی نیست شریکی او را و اینکہ محمد بنہ او و رسول او است و اینکہ ساعت قیامت آئندہ
 است شکی نیست در آن و اینکہ اللہ تعالی ہرے آئندہ تراند ہر کہ را کہ در قرآن است و اینکہ ہر کتبہ را ہر
 مردن بکار آمدنی است عبت و بی قائمہ نیست و اینکہ وعدہ اللہ تعالی بہشت و دوزخ بیفائدہ نیست
 و اینکہ حساب ہر روز قیامت بیفائدہ نیست و اینکہ آنچه آؤز و زہ آخر محمد صلی اللہ علیہ و آلہ از حکما مروی

در وقت من مالی است و علی منسوب برستی است و در آنچه گوید پس اگر کم و آنجا مال مرا پس میداد
 بسیار و آنجا مال مرا پس اوست و پس راستگو میباشان با بعضی که چنانچه در کم و نمودن راستگو است
 در بسیار و نمودن نیز راستگو است و جز این نیست که اراده کرده و باقل ساقین جمعی که داخل کرده
 با و از او دامن رفعت و ادین نامهای ایشان و شریف کردن ایشان را و نیست که مقصود من شرکت
 ایشان در اختیار چیز نیست بلکه محض تنویر و تشریف مستاصل و اهلها و کادی مرا قاصت منهن
 جنزها و بجایها فاهاما کان یجری علیها فی حیوان رای ذلک و من خرجت منهن اسے نرج
 فلیس بها ان ترجع الی الخوی الا ان یری علی غیر ذلک و بناتی مثل ذلک و لا یزوج بناتی احد
 من اخوتهم و امهاتهم و لا سلطان و لا عمال را ید و مشهوره فان فعلا و غیر ذلک
 فقد خالفوا الله و رسوله و جاهل و اذ فی مملکت و هو اعرف بمناکم قوم و فان امراد ان
 یزوج بنات و اولاد ان یترک ترک و قد او منتهی مثل ما ذکر فی کتابی هذا و جعلت الله
 عزوجل علیهم شهید ان شریح بجز بقیة معمول غالب باب افعال است الخوی لعم من فتن حاس
 بنی قبط و تشدید او و الف بقیة اسم مکان باب تقبیل مکان محیط کردن حصار بر خاشای که نزدیک
 اسم است الخوی بفتح ما احاطه کردن الخوی بجز بر محیط پذیر کردن انجامیده سازت کردن یعنی و کثیر
 صاحب فرزندان من هر کدام که اقامت کند از ایشان در جای خود بزرده خود پس برای دست ان فقط
 که بزرده جاری میشد و زندگی من اگر راست علی نقاضاے آن کند و هر کدام که بیرون آید از جای خود
 و از بزرده خود بجا نب مشهور و و پس نمیرسد و اگر بر گردد بجا نب حصار خاشای من مگر آنکه نقاضا کند
 راست علی غیر آن منع از رجوع او دختران من بهما شروش اند و بشوهر نمیدهد دختران مراست از بزرده
 ایشان و مادران ایشان و نه پادشاهی و نه عمولی مگر بصلح و بدو و مشورت او پس اگر گشتد غیر آنچه
 مذکور شد پس مخالفت کرده اند الله تعالی و رسولش را و مبارزت کرده اند الله تعالی را در پادشاهی
 او و علی شناسا است بجای مکل خویشان خود پس اگر اراده کند که بشوهر دهد و اگر اراده کند که نشوهر
 ندهد و بدو تحقیق سفارش کرده ام و دختران خود را پیش از این نوشته باشم آنچه ذکر کردم در این نوشته
 خود و گردانیدم الله عزوجل باب ایشان کواة اصل و هو و ام احمد و لیس لاحد ان یکشف حرمی
 و لا یشهرها و هو منها علی غیر ما ذکر و ثبت فی اساء فعلیه و من احسن فلنفسه و ما سر بک
 بظلام للعبد و صلی الله علی محمد و آله و لیس لاحد من سلطان و لا غیره ان یفقد کتابی
 هذا الذی ختمت علیه الا سفل من قتل ذلک فعليه لعنة الله و غضب لعنة الالاعنین
 و الملائكة المقربین و جماعة المرسلین و المؤمنین و المسلمین و علی من فتن کتابی هذا
 و کتب ختم ابوالواحید و صلی الله علی محمد و آله بشروح و بقیة است و راجع است

عالمی و اسرار

بعلی و او در امام احمد برای خلف است و امام احمد فرمود معطوف بر مذهب است و غیر متبداً محمد و ف است بتقدیر مذهب و امام
 احمد مقدرون یا و او معنی و او است و امام احمد معصوب است و غیر متبداً پیش از امام احمد مقدر است بتقدیر مذهب و
 مقرون و امام احمد و لا یشترک بتقدیر و الا ان بیشتر است پس بیشتر مرفوع و معصوب می تواند بود و او در
 و معصوب است و غیر مذهب راجع بعلی کشف است و غیر مستتر راجع باقد است و غیر مذهب راجع بوجه است
 الظلم کاریجا خواه منزه باشد و خواه نفع لفعی مبالغه در و از یک بظلام و اشالتست باین که نقل گناه
 و ثواب از ظلم است را میخوابد و ظلم است تنها کافی نیست در آن پس اگر بجای آن و از یک بظلام لعلی بکفایت
 لیغ نمی بود بر این قیاس است لفظان این در قرآن لام در تعبیر برای ارتفاع است یعنی بقاء و هاد با نقطه
 شده ده پای مفتوح بصیغه مضارع معلوم بابا فعال برای تعریف است مثل الجامع البعیر الانفاض
 هر چیز را در عرض شکستن و آوردن مثل نخست شکستن بکس دادن و مثل تقویت و تمکین کس
 و شکستن و مثل شکستن و منع کردن یا وجود قدرت بر منع الاسفل منصوب و بدل کتابی است پس البعثان
 کل است و مبنی بر اینست که آن وصیت نام را و فصل بوده یکی بالا و آن سر بریده و مضمون
 آن اینست که مذکور شد و دیگرے پایین و آن سر بریده و مضمون آن بعد از این مذکور شد و علی
 بحرف مخفف عطف بر مذهب است و کتب تا آخر عبارت نیزه است یعنی و علی و امام هم شریکند در تصرف در این
 وصیت نامه یا مراد اینست که جهان علی و جهان امام احمد باین معنی که علی باید که احمد را شریک بخاند و بر سر کسی را
 که گشاید وصیت نامه مرا و نه اینکه و آنگاه از این حالیکه نسبت بآن وصیت نام بر غیران باشد که ذکر
 کردم و نام مردم مراد اینست که غیر علی و غیر امام احمد کسی دیگر را جز نیست پس هر که مخالفت کند پس
 ضرر آن بر اوست نه بر دیگران اشارت باستحقاق بر اوست و گفته است که سابقاً مذکور شد و هر که نفی
 کند پس نفع آن برای خودش است نه برای دیگران نیست ما سب کل اختیار و لغت ظالم برای سب
 خاطر مذهبگان ناممکن باشد که جزائے علی کسی را بگیرد و دهند و حجت گناه الله تعالی بر محمد و آل او و
 غیره کسی را و او بادشاه و نه غیر او مثل قاضی اینکه در عرض شکستن و آوردن و غیر این نوشته را که هر کرم بر آن
 پایین آخر این هر که کرد آن را بر نخست یا تمکین یا مسایله و منع پس بر او با و لعنت الله تم و غضب او
 و لعنت غیر از این و اما لکنه مفریان و جمیع رسولان و مومنان و در عیان اسلام و نیز کسی که شکست مهر
 این نوشته را از نخست یا تمکین یا مسایله و نیز بگفت و نوشته گوی خود را و مهر کرد و نام موسی کاظم
 و آن دو شاهد که نه کرده شد و حجت گناه الله تعالی بر محمد و آل و مخفی نماید که میتوان بود که آنچه در پانچ این
 نوشته سر بر مذهب پیش از این نوشته و سر بریده باشد و میتوان بود که بعد از این نوشته شده باشد اصلی
 حال از الحکم خدیجی عبد الله بن آدم الجعفری یزید بن سلیمان نال کا یا ابو عمران الطالحی القاضی
 فقال العیاض بن موسی اصلحک الله و امنع ملک ان ترأسفل هذا الكتاب کنرا وجوه او ویدن

یحیی و یحیی و دونا و لم یلدع ابوما جریه الله متیناً الا الحجة الیه و ترکنا عالمه و لو لان
 کف نفسی لا اخبرنک شیء علی رؤس الملائق و ابی ابراهیم بن محمد فقال اذا والله تجربنا
 لا نقبل منک ولا تصدقک علیه ثم یكون عندنا ملوماً مدحوراً انما فک بالکذب
 فی الظاهر و الباطن لبائنتک علی تریتمین ثم وثب الیه استحق بن جعفر عمه فاخذ بتلبیسه
 فقال له انک لفسفید ضعیف احمق اجمع هذا مع مکان بالامس منک و اعانة القوم
 اجمعون **فصل فی شرح الفتح** طایع بنیقط و سکون لام و حاضی بنیقط موضع است میان مدینه
 و بدر الا متاع بهر مذکر و النجار بصیغه ماضی معتل اللام یا ئی باب افعال بخائے بالنقض است الا ان
 مال خود را بکسے و ادون و مدینه اند بود که بخائے بنیقط باشد الا النجار نومه و درین کسے گذشتن ضمیر
 مستقر و النجار راجع است یا یونا و بارز راجع است بعلی و این کلمه اقرار است و مجلس فاضی از اهل موثق فی
 الیه یفتح حمزه و کسر لام و تشدید یائے و لفظ در بابین و نامصدر مجهول الفاء معتل اللام و ادون
 باب لغز مشوب است بر مقعول که الایه تقصیر و خطا کردن در کاری و ترکنا البصیغه ماضی باب لغز است
 الکائنات جمع عالمی مفسدان یا محال الما یفتح میم و فتح لام و حمزه جماعت غریزان لغزین استیناف بیانی است
 صغیر اکبر است از ضمیر بارز و ترکنا بزارے او کان بعد و فت و کان ابوک عرفانک فاکم مقام من بزار
 و ان کبیر حمزه و سکون نون یخففه از مشغله است التلبیس به و یائے یکنقط مصدر باب لغز فعل کریمان کسیر
 گرفتن مراد اینجا گریبان است اجمع حمزه استقام الحکاری و فتح جیم و سکون میم است و جمع مبتدأ است
 منک خبر است یا متعلق است به کان و خبر محذوف است بقدر جامع هذا منک مع کان مراد بالقوم متروک
 گواهیست که مذکور شدند در صدر حدیث یعنی گفت ابوالمحکم پس حکایت کرد و برائے من عبد الله
 بن آدم جعفر سے از نیر به بن سلیط که گفت بود ابو عمران بن طلحی فاضی مدینه از جانب بارون پس
 چون از دنیا رفت موسی علیه السلام بر دندام رضا علیه السلام را برادرانش بموسی طلحی فاضی پس آنکه
 وصیت نامه افاضی و اگر دودیه آتاجا که سر مهر بود گفت عباس بن موسی فاضی را که نگاهدار و الله لعل
 و بهر مذکر آدم و م را بقدر بدستیک در پالین این نوشته گنجی و گوهری هست و میخوابد علی که در پرده دارد
 آنرا و صاحبی کند بی او که نوشته در راجحه الدجیزه را اگر آنکه داده بعلی از خطا و تقصیر و گذاشته مارا
 مفسدان به حال و اگر به این می بود که من خود داری میکنم میگردم ترا بجزیره هر طاعت است باینکه
 شیعہ پدرم اموال عظیم فرادان برائے او می آوردند در پنهانی و همه نزد علی است یا باینکه در این نوشته
 که خوانده شد خیانت و تفسیر شده پس چیست بروئے او ابراهیم بن محمد که از جمله ده گواه بود باین روش که
 گفت در این وقت که این سخن گوئی بخدا قسم که خبر داده خواهی بود بجزیره که قبول نمیکند آنرا و در استقام
 نمیشمریم ترا بر آن سخن بعد از آن میباشی نزد ما مست کرده شده بیان این آنکه مدینه استیم هرگز بدو و غلوئی

بر حالت کو یکی و بنزدگی و اگر در تو خوبی می بود پیرت شناسا تر میبود و بتو یا بمعنی کنز امیر و ناز و صیت
 نمیکرد و برستی که بود پیرت هر آینه شناسا با احوال تو در ظاهر و باطن و محال بود که این کند تر از بر دود
 خرابی از آن بر حسب بسوسه او اسحاق بن جعفر که عموئے او بود و از جمله ده گواه بود پس خوب گرفت
 گریبان او را پس گفت او را چه رستی که تو هر آینه فاسقی ضعیفی را می گوئی یا بمعنی این بی ادبی یا آن بی ادبی
 که واقع شد و پیر و زنده است بطبع از تو سر نیزند و میگردند علی را یا اسحاق را یا قی ده گواه همه اصل فقال
 ابو عمران القاضی بعلی قم یا ابا الحسن حسینی ما لفتنی ابوک الیوم و قد وسع لك ابوک و لا والله
 ما احدا اعرف بالولد من الوالد و لا والله ما کان ابوک عدد تا بمستخف فی عقله و لا ضعیف
 فی رأیه فقال العباسی للقاضی اصلک الله فض الخاتم و انرا ما تحت فقال ابو عمران لا انصر
 و حسبی ما لفتنی ابوک منذ الیوم فقال العباسی فانا انصره فقال ذلك الیک ففض العباس
 الخاتم فاذا نیر اخراجهم و اقرار علی لما وحده و ادخاله ایا هم فی ولایه علی ان احبوا او کرها
 و اخرجه من حد صدقه و غیرها و کان فقه علیهم بلاء و فضیحه و ذلته و لعلی علیه السلام
 خبر تو فكان فی الوصیه التي فض العباس تحت الخاتم هو لا الشهود ابراهیم بن محمد و یحیی
 بن جعفر بن صالح و سعید بن عمران فتزوج پس گفت ابو عمران قاضی علی بن موسی علیه السلام را
 بر خبر ای ابوالحسن پس است مرا اینک لعنت کرده مرا پیرت امر و اشارت بآنست که سابقا مذکور شد
 که هر که مانع شود او را از آنچه اراده کند یا وصیت نامه را بکشاید غیر علی و ام احمد لعنت بر او یا و تحقیق قراخ
 کرده بر اے تو پیر تو یا بمعنی که اختیار را بالکلیه بنوداده و نه لهذا قسم که میبکس شناسا تر بفرزند نیست از پیر
 او و نه بخدا قسم که بنود پیر تو نزد ما سبک عقل و نه ضعیف را پس گفت عباس قاضی را که بکار اراده ترا
 الله تعالی بشکن مهر پانین نوشته را و بخوان آنچه را که در پانین آنست پس گفت ابو عمران و نمی شناسم آنرا
 پس است مرا اینک بسبب و اگر دن و وصیت نامه لعنت کرد مرا پیرت الامر و زمانه روز قیامت پس گفت عباس
 پس من بشکنم آن مهر را تا لعنت نازد بر تو نباشد پس قاضی گفت آن بسوسه تو است خواهی بشکن
 قاضی بطبع نصیب از گنج و گوهر غافل شده از اینکه پانین رخصت و نمکین همان شد که بود اگر مریم بود قاضی
 نمی شد پس شکست عباس مهر را پس نامه در آن بود و بیرون کردن برادران بالکلیه و قرار دادن علی
 بن موسی علیه السلام بر اے وصیت و اموال جمیعاً تنهایی و داخل کردن موسی علیه السلام برادران را
 در محبت علی اگر نخواهند و اگر نخواهند و بیرون کردن ایشان از کنار موقوفات و غیر آنها و بود دشمنان
 آن پانین برادران مصیبتی در رسوائی و خواری و بر اے علی بن موسی علیه السلام خوبی و بود در وصیت
 نامه که شکست عباس مهر آنرا گواهی این چهار گواه اصل و الامر و او جبرام محمد و مجلس القاضی و لا عا
 انما الیست ایا حاجتی کشفوا عنهما و عرفوا فقال عندی ذلك قد والله قال سیدی هذا ملک منوخذ

جناب و خراج من الحائس فخره اسحق بن جعفر وقال اسكتي فان القضا الى المضعف ما اظن قال
 من هذا شيئا فذهب من بون دست عباس و برادران از بهر يك گيخت و دعوي كروند كه با من سفار شهادت حق
 ام احمد و نيز از علي بن موسى عليه السلام نوافضت و شكايه وارد و اگر در مجلس قاضي حاضر نشود و اظهار قوايه
 كرد و چون حاضر باشند اظهار رضا كرد پس دعوي كروند كه اين زن اقم اخذ نيست بلفظ و كشودند و روي
 ام احمد را در مجلس قاضي و دعوي كروند كه او ام احمد نيست تا آنكه پزده از روي او برداشته و شناخته
 او را پس ام احمد گفت نزد آن بي ادبي ايشان تحقيق بخدا قسم كه گفت اين اقاى من كه علي بن موسى عليه السلام
 شده بدستيكه در گرفته ميشوي ترور و سرور و بزرده ميشوي بجالس مردان پس چون اين كلمه موافق
 قضي بود بحاق انرش نيامد و منع كرد او را و گفت تراكت باش چه زمان متوجه ضعف راى اندگان بدارم
 كه علي بن موسى گفته باشد از اين سخن بغير اصل ثم ان عليا عليه السلام التفت الى العباس
 فقال يا اخي اني اعلم انما تخلمك على هذا الغرام والديون التي عليك فاطلق واسخلفني
 في ما عليهم ثم اقص عنهم ولا والله لا ادع هو اساءة لكم و بركه ما مشيت على الارض تقولوا ما شئتم
 فقال العباس ما تعطيت الا من فضول اموالنا و ما لنا عندك الا كثر فقال قولوا ما شئتم فالرض
 عنكم فان تحسبوا انك لكم عند الله زمان تشيئوا فان الله غفور رحيم والله انكم ترفعون
 ايهما الى يومئذ هذا ولد ولا وارث غيركم و لاى حيث شئتم انما تظنون و اذخرته فانه هو لكم
 و من جزة اليكم والله ما ملكيت متدا مضي ابوكم رض الله منه شيئا الا و قد استبرحت باكم
 فوثب الصائغ فقال والله ما جئوك لك و ما جعل الله لك من اى علينا و لكن حسد اديت لنا
 و ارادته ما لو ايسرعه الله اياك و انك لا تحرف انى اعرف صقوان بن يحيى بايع السبكي
 بالوقوف و لى سلت ما لخصت بريقه و انت محدثي هم انما اگر يكسر بنزه است براي مهر است
 و مفعول اعلم محذوف است بقدر علم حقيقة ما لكم و الغرام فاعل ملكم است و اگر بفتح بنزه است و منصوب است
 محلا بمفعول اعلم باشد و امير مولا و هم التفت اليهم ثم قرأ انت ما در شيت يعني ما و ام است
 الغرام يعني بالنقض و راسه بنقطه و الف و هم و جميع عزائه بفتح عين انچه لازم مى شود و اذن آن مثل
 اخبارات ضروريه و جرمها فرق ميان دين و قرض اينست كه دين اقبل معين دارد و قرض ندارد
 پسيد بن عاتق قروني خواهر زاده صقوان بن يحيى است التعين بعين بنقطه و ياسه و فقطه در يامين
 مضمون رباب تفعل بهم رسانيدن چيزى است لغير ان عينه يكسر عين و سكون ياسه و فقطه در يامين و وزن
 بعضى اينكه كس متاعى و انچه بنسبت و بقره بنده بغير از انچه خريده باشد بكون قرض است بهر موايد است
 كه شما گمان بي فردى كسان تا آخر عمر و از بهر پس طرف متعلق بجاه و محرم و در ملك و اليكم است و ايشان
 گمان جيس بعضى ميسر و برين نقد بر طرف هفت شيئا است و ظاهر معنى دوم است بهر مقدم معمول

بجزای شرط بر نافرمانیہ متعارف نیست و مقتضای آنست کہ توریت نباشد و شرط تقدیر باشد بقدر و مرجع الیکام مت
 علی ہذا الحدائق قدیہ رای بعضی برائے تفہیم معنی حکم است یا علیما صفتی است بعضی رای اراج علی اینا حسد غیر
 مبتدا است و اردو نہ عطف است بر حسد و مبتدا و محذوف است بقدر و لیکن ہذا حسد صفوان بن یحیی و کین امام
 رضا علیہ السلام بوردہ و لغایت تقدیر و عظیم القدر است السابری یسین بنیقہ و ضم باے کلفظ نسبی
 از اجابت است بنایت نازک و خوب کہ از سابقہ کہ اسم وضعی است و در فارسی آورده اند التخصص
 بنین باقظ و دو صا و بنیقہ و رگلوئی کہ پیتر اگر گردن یعنی بعد از آن علی بن موسی علیہ السلام
 و کہ و بسوئے عباس و گفت ای برادر دم برستی کہ من میدانم حال شما جز این نیست کہ اہل شدہ شمارا
 بر این گفتگو از فرجیات و مطالبات بروم کہ بر شماست پس بروای سعید بمرسان یعنی بر این
 من آنقدر کہ بر ایشان مطالبات مردم بہت بعد از ان ادا سے دیون از جانب ایشان کن و نہ بخدا قسم
 کہ و انبیکہ ارم و دشمنانیکوئی یا شمار چنداں نہ دہام و راہ میروم بروے زمین پس گوئید آنچه را کہ
 خواستہ پس گفت عباس ہرگز نہ دوی نمیدہی ما را مگر از زیاد تمہای اموال ما و آنچه ما راست در دست
 تو بیش از اینہا است پس علی بن موسی علیہ السلام گفت گوئید آنچه را کہ خواہید پس این عرض قصد بردن
 آن دارید عرض شماست یا یعنی کہ عرض خود و سببہ عرض من یا یا یعنی کہ عرض من و شما یکی است
 پس اگر نیکوئی کنید پس این برای شما نفع بہت نزد اللہ تعالی و اگر چہ ی کنید پس بہرستی کہ اللہ تعالی
 بر شما اندہ بہت بدینہا و مرہانت و بخدا قسم کہ شما می شناسید کہ نیست مرا امروز فرزند می و نہ وارث
 دیگر غیر شما و ہر آئینہ اگر نہان کردم چیز را از آنچه شما خان برید و ذخیرہ کردم آنرا برائے خود پس جز این
 نیست کہ آن برای شماست و بارگشت آن بسوئے شماست و بخدا قسم کہ مالک نشدم از وقتی کہ رفت پر
 شمار رضی اللہ عنہ چیز را مگر بر حالی کہ تحقیق متفرق کردم آنرا چنان کہ دیدید پس بروی او بہت عباس
 پس بر روش کہ گفت بخدا قسم کہ نیست حق چنانچہ گفتی و مگر و انشیدہ اللہ تعالی بر ای تو را کن و حکمی بر الیک
 این زیادتی تو بہر البسبب حسد پدیدار ہائے ما بہت و بسبب ارادہ او مت چیز را کہ ارادہ کردہ از جملہ
 چیز ہائے کہ حال نکرد و انما را اللہ تعالی ہر او و نہ بر تو و بد رستی کہ تو می شناسی من کہ می شناسم صفوان
 بن یحیی فروشنده سابری و در کوفہ را و ہر آئینہ اگر زندہ ماندم ہر آئینہ گرہ میبندم البتہ آب و دہن او را و رگلوئی
 او در حالیکہ تو یا او باشی مراد نیست کہ مال ما را با و سپردی من اثبات خواہم کرد کہ او شرمندہ شود و تو
 اصل فقال علی علیہ السلام لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم صا لانی یا اخوتہ
 احوق حریص علی تر نیکم اللہ یعلم اللہم ان کنت تعلم انی احب صلاحہم و انی بار بھم
 رفیق علیہما عنی ما مورحمہ لیلاد فھما را نا حیرتی خیر او ان کنت علی غیر ذلک وانت عالم
 الغیوب ناخبرنی بہما نا اجملان کان شرا مشرا و ان کان خیرا فخر اللہما صاحبہم صل علیہم

یا امامته و امامته من یكون من بعدی قال قلت ومن ذلك قال قلت له الرضا والتسليم
 مشهور اصبر از افعال نامه است یعنی انتقال و ادراک الطافته برای مبالغه است و مراد او سے برادر
 بارون است که پیش از بارون یغلق بود و بر پسر مهدی بن منصور و وانیقی نامه لایمیداً بصیغه
 مجبول غائب محذور اللام باب منع است و انخر است از یغلق یا سے یک نقطه و سکون و ال یغلق و همزه
 بعضی نصیب از شتری که میکشند و اعقبه است آنرا حصه میکنند یا مهمل اللام و او ی باب نظر است اگر چه
 کتابت آن بالف خلاف رسم الخط است و بنابر اول ابته که بعضی نصیب کسه را با و رسانیدند است
 و بنابر دوم بعضی اظهار است بی حرف جبر و یا سے مشکل است و او در من الذی در ارشاد مفید نیست
 و ظاهر اینست که از تصرف کاتبان است و هر چه نقد بر نمراد اینست که بدی از خلیفه بعید از او سے
 خواهد رسید که باز در آن باشد یعنی روایت از محمد بن سنان گفت داخل شد م بر امام موسی کاظم
 علیه السلام پیش آنکه آید بهرانی در زبان بادی یک سالی و علی بن موسی پسرش نشسته بود پیش
 او نگاه کرد بسوی من پس گفت ای محمد آگاه باش پدر منی که خواهد شد و این سالی حرکتی پس اضطراب
 کن برائے آن محمد گفت گفتم و چه خواهد شد قربانت نشوم به تحقیق با اضطراب انداخت مرا آنچه گفتی پس
 گفت منتقل میشوم بسوی با و ی که بنای سیفاک و بی است آگاه باش پدر منی که نشان اینست
 که نصیب کرده نمی شود من از او بدلی و نصیب کرده میشو و از کسه می باشد بعد از او گفت محمد گفتم و چه واقع
 خواهد شد از آن کسی که بعد از اینست بفرمانت منوم گفت گمراه میکند بخد لان الله تعالی ظالمنا
 و میکند الله تعالی بقضا و قدر آنچه را که میخواهد گفت گفتم و چیست آنچه بقضا و قدر خواهد کرد در زمان
 خلیفه بعد از این گفت برائے اشارت باینکه کشته میشوم و پسر من قائم مقام من میشود هر که ظلم کند باین
 پسر مرا قتل باینکه تصدیق او کند و منکر شود و پسر امامت بعد از من چیست انده کسه که ظلم کرده
 باشد علی بن ابیطالب را قتل و منکر شده باشد او را امامتش بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله محمد گفت
 گفتم خدا قسم که هر آینه اگر کشاید الله تعالی برائے من در عمر من هر آینه تسلیم میکنم البته برائے حق او را
 و هر آینه اقرار میکنم برائے او امامت او گفت راست گفتی ای محمد میکشاید الله تعالی و در عمر تو تسلیم
 میکنی برائے او قتلش را و اقرار میکنی برائے او امامت او امامت کسی که می باشد بعد از او محمد گفت
 گفتم و کیست او گفت امام محمد تقی پسر او را و ی گفت گفتم برائے او است رضا و تسلیم از جانب من

باب هفاد دوم اصل باب الاشارة والنسب الى جعفر الثاني ۳۶۸

بشرح این باب بیان اشاره و النسب بر امامت ابو جعفر دوم امام محمد تقی علیه السلام است و این باب
 ده مدینه است اول اصل اخباری من کان عندی ای الحسن الرضا علیه السلام جالساً
 فلما قضاوا قال بهما القوا یا جعفر تسلموا علیهما واحد قوا بهما فلما قضاوا قال بهما القوا القوم الف

حاشیة شرح اصول کافی

الی فقال یرحمہ اللہ المفضل انه کان لتقتنع لیلہ و ن هذا الشرح نفعہ البعنی فامام است
 ونفعی بعنی مفی بہت انجیالیع غیر او در اسکے کہ یزد نذر امام رضا علیہ السلام نشستہ پس ہوا بل
 مجلس برخواستہ گفت ایشانرا ملاقات کنید ابو جعفر را پس سلام کنید بر او و تازیہ کنید باو دیدار بر
 پس چون رفتند مردم رو کرد بسوئے من گفت رحمت کناد اللہ تعالیٰ لمفضل را چہ بدیتی کہ او ہر آئینہ
 قناعت میکرد و تصدیق امامت لاحق باشارتے از امام سابق کہ کثر از این اشارت باشد دوم
اصل سمعت الرضا علیہ السلام و ذکر شیعہ فقال ما حاجتکم الی ذلک هذا ابو جعفر و اجلس
 مجلس و حضرتہ مکانی وقال انا اهل بیت یثوار ہ اصاغرا نامں اکابرنا القذۃ بالقدۃ بشرح
 و ذکر تصیفہ مجہول باب تفصیل بہت شیعہا عبارت از اینست کہ آیا میراث امامت بہ ہر اور میرسد اگر
 پس نہا شد سیرۃ از افعال نامہ بہت بعنی اصغر التوارث بنایت میراث ہرون القذۃ بقرن فان
 و تشدید قال بالنقطہ منصوب بنزع خافض تنقید ہر کا لقدۃ یعنی شہیدم از امام علیہ السلام ہر ایک
 بخاطر او رسانیدہ شد مسئلہ کہ اہل مجلس پرسیدند گفت ہر حاجت شہداء یا بن ابن ابو جعفر بہت تحقیق
 نشانیدم اورا بجای خود و حاضر کردم اورا در مکان خود گفت پدر منی کہ خانہ دادہ ایم کہ تمام میراث
 امامت می برد کہ چکان از بزرگان ہا مانند بن بن منطوق بہت ہر دیگران نیز بے زاد و کم رسوم
اصل دخلت علی ابی جعفر الثاني علیہ السلام فضاظرفی فی اشیاء ختم قال لی یا ابی اعلیٰ اسر ففتح
 الشک ما لابی غیری بشرح اشیاء عبارت از مسائل بہت و ظاہر اینست کہ از ان جملہ گفتگو
 درایت اولو الامر ہام از سورہ اعراب باشد کہ دلالت میکند بر این کہ بعد از حسین علیہ السلام پس میراث
 امامت از پسر بہت چنانچہ بیان شد در حدیث دوم باب شصت و چہارم یعنی داخل شدیم ہر امام محمد بن
 علیہ السلام پس ہما شہ کرد با من در مسئلہ جنبہ بعد از ان گفت مرا اے ابو علی ہر طرف شدہ
 شک در امامت من نیست پدرم را فرزندے غیر من چہا سر **ماصل** کتب ابن قیاما
 الی ابی الحسن الرضا علیہ السلام کہ آیا یقول فیہ کیف تکنون اما ما و لنیس لك ولد
 علجایہ الحسن علیہ السلام بشہ الم غضب و ما علمك انه یكون لی ولد و اللہ لا یخفی الا یام
 و اللہ الی حتی یرزقنی اللہ ولد اذ کرا یفرق بہ باین الحق و الباطل بشرح حسین بن قبا
 کسر فاف ریاے و فقط در پائین از واقفہ بہت چنانچہ می یزد در حدیث ہفتم و قیاما و قواما از اسرار
 عجیب بہت یعنی فرشتہ ابن قیاما بسوئی امام رضا علیہ السلام کتابتی کہ میگفت در آن کتابت کہ ہر ہدایت
 امام و حال آنکہ نیست تر از فرزند ی پس ہوا پ داو اورا امام رضا علیہ السلام مانند براب تنقید کہ کہ ہر ہدایت
 کہ نمیباشد بر اے من فرزند ی بخلا قسم کہ پسر منی آید روزی و شہدائے عمر من تا آنکہ روزی میکند در القذۃ
 فرزند ی شریک کہ فرق میکند اللہ تعالیٰ بسبب او میان حق و باطل یا یعنی کہ اہل تصدیق امامت و

از پدرم علیہ السلام فہم اصل کنت عند ابی الحسن الرضا علیہ السلام فحیی بایستہ ابی جعفر علیہ السلام وهو صغیر ا فقال هذا المولود الذی لم یولد مولودا عظیما بمرکتہ علی استغاثۃ شجرہ بودم نزد امام رضا علیہ السلام پس آورده شدہ پسرش امام محمد تقی علیہ السلام برحالی کہ او کو چاک بود پس گفت این زائیدہ الیست در این ایام زائیدہ نشدہ زائیدہ کہ بزرگتر باشد از روی برکت بر شیدہ ما از او مراد نیست کہ باعث خلاص شیعہ از لعن مخالفان کہ امام عقیبہ نمیشدہ شد و حمصی قلت الرضا علیہ السلام قد کنا لک سالک قبل ان یمیت اللہ ابا جعفر فقلت تقول یمیت اللہ لی غلاما فقد رعب اللہ الی فاذن عیوننا خلا اعزنا اللہ یومک فان کان کون من شاء بیذہ الی ابی جعفر علیہ السلام وهو قائم بین یدیه فقلت جعلت فداک هذا ابن ثلث سنین فقال وما یضربہ من عقد قام عیسی علیہ السلام بالحجۃ وهو ابن ثلث سنین فشرح ما در ایضہ فانیست وناظر فیہ ضمیر مستتر راجع بہ کونہ ابن ثلث سنین است وضمیر بارز راجع بابی جعفر است من متعلق بلیغ است تبصیر سنین بعد بار در الحجۃ برابرے تقدیر است و مراد بخت غالب شدن اللہ تعالی است بر پیر و ان ظن بہر آنکہ وجود امام عالم جمیع احکام باشد و مراد با قامت تحت مصداق وجود امام عالم جمیع احکام بود فانیست یعنی گفتیم امام رضا علیہ السلام را تحقیق پسر پسریم تر از پیش از آنکہ بخشد اللہ تعالی تر از امام محمد تقی را کہ امام کہ شواہد بود پس در جواب میگفتن بخشد اللہ تعالی مرا پسرے پس تحقیق بخشد او را اللہ تعالی بہتو پس خنک کرد الدنوم چشمہاے ما را از خوشحالی پس تنہا ما را اللہ تعالی روز مرگ تو اگر حادث شود حدوثی پس لبسوی کہنہا بریم در مشکلات مسائل پس اشارت کرد بہت خود لبسوی امام محمد تقی علیہ السلام و او ایستادہ بود پیش او پس گفتیم قربانت شوم این فرزند سہ سال است پس گفت و ضرر نمیساند او را سہ سال بودن بہر کردن از آن امامت بیان اینانکہ تحقیق بر پا داشت عیسی علیہ السلام حجت الہی برحالی کہ او فرزند سہ سال بود اشارت بہ بقول اللہ تعالی در سورہ مريم قال انی عبد اللہ فانی الکتاب گفت عیسی در اوایل ولادت بہر فریکہ من بندہ اللہ تعالی ام داده مرا علم توریت و جمیع احکام الہی بیان این میشود در حدیث اول باب دوم و ابن حدیث مبنی بر اینست کہ ہر گاہ در اوایل ولادت اینہا باشد پس در سن سہ سالگی بطریق اولی خواہد بود اصل سمعت اسمعیل بن ابراہیم یقول للرضا علیہ السلام ان ابنی فی لسانہ فقلت فابعت بہ الیک عذا اتمس علی راسہ و قد اعولہ فان مولاک فقال علیہ السلام ہو مولی ابی جعفر فابعت بہ عذا الیہ فشرح شنیہ ما از اسمعیل بن ابراہیم کہ میگفت امام رضا علیہ السلام را بہرستی کہ پسر من در زبانش سنگینی است پس من میفرستم او را لبسوی تو فردا بہرستی فانی بر شش دو عاکیں بلری و از انش و استفادہ چو غلام تو است پس گفت علیہم السلام او غلام امام محمد تقی است پس بفرستہ او را خمر و لبسوی او نداشتہ اند و عاکنہ اصل کنت عند علی بن جعفر بن محمد جالساً بالمدينة و کنت اقامت عند

استنبی اکتب عتہ ما یصح من احیہ یعنی بابا الحسن علیہ السلام اذ دخل علیہ ابو جعفر محمد
بن علی الرضا علیہما السلام المسجد مسجد الرسول صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم علی بن جعفر
یا الاحد او ولا رجا و فقیل یدہ و عظمہ فقال لہ ابو جعفر علیہ السلام یا احمد اجلس
رحمت اللہ فقال یا سیدی کیف اجلس وانت قائم فلما رجع علی بن جعفر الی مجلسہ جعل
احیاءہ یوخبوہ تقولون انت ام امیہ وانت تفعل بہ ہذا الفعل فقال اسکنوا اذا کان
اللہ تمزجہ و قبض علی الحیۃ ثم فوہل ہذا الشیخہ و اصل ہذا الفتی و وضعہ حدیث
و وضعہ انکر فصلہ نعوذ بآلہ ما تقولون بل انا لہ عبد شہر یسمی مغایر معلوم
یا ہ فقیل است یسعی بودم نزد علی بن جعفر بن محمد ششہ در مدینہ و ما ندہ بودم نزد او و سالیدم
از او انچہ را کہ میشنوا یند شاگردانش را از جانب ہر ادرش یعنی امام موسی کاظم علیہ السلام را و اینست
کہ درس میگفتا و او شی را کہ از ہر ادرش شنیدہ بود در آنوقت داخل شد بر او امام محمد تقی علیہ السلام
در مسجد کہ مسجد رسول است صلی اللہ علیہ و آلہ پس جست بجانب او علی بن جعفر کشف و بی رد پس ابو سید
و مستش را و نہایت تعظیم کرد او را پس گفت او را امام محمد تقی علیہ السلام اے عموی من منشی من جنتنا
ثم اللہ تعالی پس گفت علی بن جعفر اے آقا من چون نشینم تو ایستادہ پس چون برخیزم
یسوے مجلس خود شروع کردند باران او سر زبانش میکردند او را و میگفتند تو عموی پدر اوئی و تو میکنی
با او چنین کارے پس گفت ساکت باشہ و ہر گاہ اللہ عز و جل در آتشاے این سخن گرفت محاسن خود را
قابل بدانتہ باشد این ریش سفید را و قابل و القستہ باشد این جوان را و فرار دادہ باشد او را و خانی کہ
قرار دادہ فراد علم احکام و امامت است آبا منکر میشوم فضیلت او را پناہ میگیم اللہ تعالی از شر انچہ میگویی
بلکہ من براسے او غلام اصل کننت و انتفاہین یدہ ابی الحسن علیہ السلام خبر اسان فقال قائل
یا سیدی ان کان کون فالی من قال الی ابی جعفر ابی فکان القائل استمع من ابی جعفر
علیہ السلام فقال ابوا الحسن علیہ السلام اللہ تبارک و تعالی یغت علی بن موسی بن جعفر
نبیا صاحب شریعہ متبداۃ فی اصغر من السن الذی فیہ ابو جعفر علیہ السلام بشرح
بودم ایستادہ پیش امام رضا علیہ السلام در خراسان گفت او را گویندہ اے آقا من اگر شود شدنی
پس یسے کہ پناہ بریم در مشکلات خود گفت یسوے ابو جعفر یسیرم پس گویا کہ آن گویندہ کو چک شد
ابو جعفر علیہ السلام را پس گفت امام رضا علیہ السلام بدستی کہ اللہ تبارک و تعالی فرستاد علی بن موسی را
رسول کہ رسالت او بعد از نبوت باشد صاب شریعت باشد زہرہ در کو چک از سنی کہ در آنست ابو جعفر نمی آید
در ابواب التاریخ کہ ولادت امام محمد تقی علیہ السلام در شہر رمضان سال صد و نو و پنج بودہ و وفات امام
رضا علیہ السلام در شہر سال دو و بیست و شہ بودہ پس سن امام محمد تقی علیہ السلام در اول امامت او ہفت

دیوان که مبادا محل تمت شود پس چون آمدند روز دیوان نشانی ندادند و در میان
 امام رضا و برادرش و تمام انش و گرفتند امام رضا را و پوشانیدند و الیاس نشین و کلانی از آن جنس
 و نشاندند بر گردن او سیلی و گفتند او را داخل شو باغ را چنانچه گویا که هر سه در باغ میبایست بعد از آن آورده
 امام محمد تقی علیه السلام را پس گفتند بل لم یبق له الا ان یقتل و این بصر را پدیدرش با این معنی که نظر کنید
 در این مجلس پدر او کیست پس بعد از نظر گفتند نیست او را در این مجلس پدری و نه کس این مرد عمومی
 پدر اوست و این مرد عمومی خودش است و این زن عمه اوست و اگر داشت او را در این مکان
 هر سه پس پدر و آئمه است که در بستان و در کار است چه از دور پیدا است که نوع رفتار این
 نوع رفتار او یکی است پس چون برگشت امام رضا علیه السلام با این معنی که از دور و بطرف ایشان گویا پانچیک
 در مجلس آمد گفتند این پدر اوست اصل قال علی بن جعفر قمعت قمصت ربی قایم جعفر علیه السلام
 حرقلت استهدایک امامی عند الله فبکی التزنا علیه السلام ثم قال یا عا لم یسمع ابی وهو
 یقول قال رسول الله صلی الله علیه و آله بابی ابن خیرة الاما و ابن النوبیة الطیبة
 العلم والرحم و یا هم لعن الله الاعیس و ذریته صاحب لعنته و یقتلهم سیر و شهوات و یا ما
 یسومهم حسما و یسفهم کاسا مسمومة و هو الطریق الشریک الموقور یا بیه و حدة صاحب
 العیبة یقال مات اذ هلك ای و اذ سلك اذ یكون هذا یا عا الا متی فقلت صدقت جعلت
 قدک شحرح المعنی بفتح سیم و تشدید ما و یحقیق ان باب علم و نصر کنیدن ابن خیرة الاما مرفوع و نائب
 فاعل فعل محذوف نسبت بتقدیر بنی بابی ابن النوبیة مطبق بیان ابن خیرة الاما است و عبارت از امام
 و از ادب علیه السلام است و مراد بخیرة الاما و در یواسط امام و از ادب علیه السلام است مراد با النوبیة در یواسط
 امام محمد تقی علیه السلام است چه نوبیة مادر پدر و دست بواسط النوبیة بضم نون و سکون و او و بایه یک فقط
 یعنی انداز سیاهان و بنای تائید بلا و ایشانست که از آن جمله است همیشه و طبعی که کلام رسول الله صلی الله
 علیه و آله و او در ولیم ابدائی است یا از قبیل عطف خبر بر الشاء است بضم بصیغه مجمل مضارع بابی فعال است
 لعن بفتح لام و سکون عین منقطع مصدر منصوب و مفعول دوم علیه السلام است که مقدم بر مفعول اول شده الله
 مضاف الیه است الاعیس بفتح همزة و سکون عین منقطع و بی بای منقطع و سین منقطع صفت مشبیه است
 و عبارت از عباس است با این معنی که پسر عباس میواسط است که زناد قتی بنی العباس از اولاد او بنده و حال او بیان شده
 در حدیث دوم باب چهل و یکم میتواند بود که مراد معتمد خلیفه عباسی باشد که غیبت صاحب الزمان در زمان او شده
 یا نون برادر معتمد باشد که و کالت و امر و ننی در زمان معتمد یا او بوده و بر این تقدیر که مراد موفق باشد
 و میتواند بود که اعیس یعنی ترش رو باشد و فعل التفضیل نیز میتواند بود و در بعضی نسخ الاعیس بصیغه
 تصغیر است و بر هر تقدیر منصوب و مفعول المعنی است و ذریه عطف بر اعیس است صاحب لعنته مرفوع

و مفعول اول یسیر است که نائب فاعل شده الفتنه بکسر فاء و در میان خلافتی بمرج مرج مراد و نائب
الفتنة جنس یا دشمنان و کلام چنانکه است مثل الا که بتطایع علماء زوالش و الفت که اعیس و ذریت
او مفلوین و ایشان نیز فرموده اند اذنت و یقللهم عطف بر یسیر است و غیر مستقرا جمع لصاحبه الفتنه است و ضمیر باز
راجع به ذریت است یسیر هم بسین بنقطه بصیغه مضارع یا بآخر استیناف بیالی فیه است الخفف بفتح
خاء فی النقطه و سکون سین بنقطه و قاف نوادی و یسیر هم بسین بنقطه بصیغه مضارع غالب باب ضرب است
مصبوره بعد و بنقطه و باء بنقطه و راء بنقطه بصیغه اسم مفعول یا بفعل اصفت که است الا صبار
الباب کردن از شراب و او در و هو العالی است و فاعلش یسیر هم بصیغه مضارع یا بن خیر الا اذنت و مبتدا
است الطریقه بفتح طاء بنقطه فاعیل معنی مفعول است از یا بآخر معنی دور دور کرده شده و غیر مبتدا است
الشریقه بفتح شین بنقطه فاعیل معنی فاعل است از یا بآخر معنی گرخت و مرفوع است یا غیر دیگر می باشد الوتر که بر
و سکون تاء و نقطه و راء لا و رای بنقطه ظلم از و راء کینه یا در یا بنیه برای تنبیه است و عید عطف بر
الموت و مرفوع است مثل الطریقه همچنین بنام الفتنه بفتح فتن بنقطه و سکون باء و نقطه در این عبارت از
غائب بودن معهود و یا از زبان است بقال استیناف بیالی الفتنه است اللمار یا غیر بکراه شدن در انقطاع و یا
آن ای اسم استفهام است و منصوب است بر مفعول قیه سلک یعنی گفت علی بن جعفر بر خاستم و کیدم آب دهن نام
محمد تقی از ابدا از آن گفتم گواهی میدهم که تو امام منی نزد الله تعالی یعنی امام ماسکت چه هنوز بدیش و حرمه بود
پس گرچه کرد امام رضا علیه السلام بعد از آن گفت ای محمدی من آ یا شنیدی از پدرم و او میگفت که گفت رسول الله
صلی الله علیه و آله پدرم فدایا و بسیار بهتر من کنیزان را پس خیر عیبی که خوشبخت و منقش بر گزیده و منقش است
در چشم و ظلم میشود و من الله تعالی اعیس و اولاد و راکس که صاحب فساد و دور و زمین است و یکشنبه
ذریت اعیس را سالها و ماهها و روزها اشارت باینست که سالهای آن کسر دارد و ماهها نیز کسر دارد بیان آنکه
لازم نیست از ایشان زنده اند و خوار می چنانچه مستعصم آخر خلفای بنی عباس را در بر لگند مال کردند و ایشان
ایشان را جام لب نرگ که محبیه جدهج آن لغوا نیست بر خانی که ابن خیر الا اذنت در کرده شده است
از میان خلافتی لغایت گرخت است از ایشان لغایت ظللوا نیست بوسیله کینه که با پدر و جدا و داشته اشارت
باینست که هنوز از او آزاری ایشان بر نمید و صاحب غیبت دور و در است بیان این که گفته بشود
در حق او که آید و گمراه شد کدام راه رفت اشارت باینست که مردم جاهل خواهند گفت که چون بنی عباس که
دشمنان او بودند بر مستاصل شده چه ظاهر نمیشود امام رضا علیه السلام گفت یا نبی باشد آنکه گفتم که این
نویسه الهامی محمدی من گمراه من اشارت از من باینست که بعد از شنیدن این از مردم چراغ باید که در دست
تغیر رنگ بپوش گفتم را نیست گفتی از پدرت شنیدم و از غیر را نیست و قربانت شوم و در حق محقق مولانا
محمد امین رحمة الله بآب ابن خیر الا اذنت الجواد علیه السلام و بنا بر این ضمیر میورد و با لفظ غیر نشان نموده

والطریقه بنده خواهد بود و بقال خبرش خواهد بود و محقق نماید بر این تقدیر خبری از الاء والنوبیه عبارت از یک کس خواهد بود پس ذکر این دو ذکر النوبیه تا خوش است و گویا اگر بافت این تفسیر نیست که در ارشاد و مفید چنین است ای این خبر از الاء والنوبیه الطبیعیه کیون من ولده الطریقه تا آخر

باب هفتم در رسوم اصل ابی الاشاره والنصر علی بن الحسن الثالث

مقدم بر این باب بیان اشارت و نص بر امامت ابی الحسن سوم امام علی نقی علیه السلام است در این باب حدیثی است و بنا بر نسخه غیر صفاتی دو حدیث است اول اصل ما خرج ابو جعفر علیه السلام من المدینه الى بغداد فی الدفعة الاولى من خرجت له عند خروجه جعلت فداک فی اخاف علیک فی هذا الوجه فانی من الامر بعدک فکر توجّهه الی ضاحکا فقال بیس العیبه حیث ظننت فی هذا السنة فلما اخرجته الثانية الی المعتصم صوت الیه جعلت فداک انت خارج فانی من هذا الامر من بعدک فبکی حتی اغضت لحيته ثم انفتحت الی فقال عند هذا و محاب علی الامر من بعدی ای ای علی بن شریح یادر بر برای تقویت است و دلالت بر خلف یکدیگر معتصم بکسر صاد و یقط بکسر یارون بود و نام او محمد و کنیت او ابوالواسع بود و بعد از برادرش امون خلفه شد میواسطه اغضلت بکون خازر یا نقطه و فتح ضاد بانقطه فتح لام مشدده است یعنی وقتی که برادرش رفت امام محمد نقی علیه السلام از مدینه بسوی بغداد و برادر اول از مدینه بیرون رفتن او گفتیم او را نزد برادرش رفتن او فرات است شوم بدستم که من میترسم بر تو درین راه که مبادا وفات یابی ایسکه نیست این امرت بعد از تو پس بر گردانید رو و خود را بسوی من خنده گمان این خنده از رو و تعجب است چه امون او را خطیبی نه بود که داماد خود کند و راوی خیالی دیگر کرده پس گفت بیعت غائب شدن من آنجا که گمان کردی یا یعنی که وفات نخواهم یافت و بر این سفر پس وقتی که بر من شد یعنی یار و هم بسوی معتصم ثلیقه عباسی رفت بسوی او پس گفتیم او را فرات است شوم تو بیرون میروی پس بسوی کیست این امرت بعد از تو پس گریه کرد تا شد محاسن او بعد از آن رو برین کرد پس گفت نزد این دفعه بیرون رفتن ترسید میشد و بر من امرت بعد از من بسوی پس علی نقی است دوم اصل عن الحیرانی عن ابیه انه قال کان یلزم باب انی جعفر علیه السلام للخدمة التي کان وکل بها و کان احمد بن محمد بن عیسیٰ یحیی فی السحر فی کل لیلۃ لیسرق خبر علة الی جعفر علیه السلام و کان الرسول الذی یختلف بین الی جعفر و بین الی اذا احضر قام احمد و خلاصه الی فخرجت ذات لیلۃ و قام احمد عن المجلس و خلاصه الرسول و استدله احمد فوقف حیث یسمع الکلامه فقال الرسول لانی انت مولاک یقرأ علیک السلام و یقول لك انی یناض و الامر صائر الی ابی علی علیه السلام و له علیکم بکلی ما کان الی علیکم

حاشی شرح اصحاب کان

بعد الی ثم مضی الرسول ورجع احمد الی موضعه وقال لا ینی ما الذین
قد قال لك خیرا قال قد سمعت ما قال فلم تكتمه واعاد ما سمع فقال له
ابی قد حرم الله عليك ما فعلت لان الله تبارك وتعالی یقول ولا تجسسوا فاحفظ
الشهادة لعلنا نحتاج الیهایوما وایاک ان تظهر حال ذمتنا فیما فی البغ فای بانقط
وسكون بای دونقط وریا ینقطع والفق ونون وای مشدود منسوبت بخیران قرونی ذاکان
قرطیس یعنی کہ پسر خیر است وراکان برای بانقط از محلات قزوین است وریا ینقطع ہی از قزوین است
و قسیم او بقرطیس کاغذ است و او ده کاغذ نوشت و هر یکی را بشخص سپرده چنانچه در این حدیث است ضمیر آن
و ضمیر قال راجع بخیرانی است و ضمیر یلزم راجع بایم است و در ارشاد مفید کنست الزم است بای
کان یلزم و باقی حدیث نیز در ارشاد بر این سیاق است یعرف و لیرف بصیغه مضارع غائب باب ضرب
بایضه بمعنی یارب لعلیست یعنی روایتست از خبرانی از پدرش خیران خادم زاکانی انبکه خبرانی گفتند
پدرم لما یدرم در امام محمد تقی علیه السلام بر کسی خدمتی که موکل بآن شده بود و احمد بن محمد بن عیسیٰ می آمد در محضر
هر شب یک شب خان پدرم نامعلوم کند خبر گفت امام محمد تقی علیه السلام را و پیغام آوردی که آمد و رفت میکرد
میان امام محمد تقی علیه السلام و میان پدرم وقتی که حاضر میشد بجلوس پدرم بر میخاست احمد و فلوت میکرد و پیغام آورد
پدرم پس بیرون آمد از محرم امام آن پیغام آورد میان شبی و بر خاست احمد از مجلس پدرم و غلوت کرد
پدرم با پیغام آورد در در احمد یا یعنی که از در بیرون رفت و از پس دیوار برگشت بطرف پنجره و پس ایستاد
بجاست که میشنید سخن پدرم و پیغام آورد پس گفت پیغام آورد پدرم را پدرش که امام نزد میخاندند بر تو سلام
و میگویی پدرم پدرش که من در دهنده ام از دنیا این کوفت و امارت میکرد و لبوسه پسر علی و او را دست پدرم
آن حقی که بود مرا بر شما بعد از پدرم بعد از آن رفت پیغام آورد و برگشت احمد بجاست خود و کلمات پدرم را میگوید
که تحقیق گفت ترا پدرم گفت خیر بود گفت تحقیق شنیدم آنچه را که گفت پس چرا می پوشالی آنرا او و گفت آنچه را
که شنیده بود پس گفت او را پدرم تحقیق حرام کرده الله تعالی بر دین آنچه را که کردی چه الله تبارک و تعالی میگوید
در سوره هجرات و محسن میکند پس نگاه دار این گواه را شاید که احتیاج مشویم بپسوس آن روزی از روزگار
و خود را نگاهدار از این که افکار کنی آن گواهی را تا وقتش اصل فلما اصبح ابی کتب نسخة الرسالة
فی عشر رقا و ختمها و دفعها عند عشرة من وجوه العصاة و قال ان حدث لی حدیث لی حدیث الموت
قبل ان اطالبکم بها فافتحوها و اعلوها بما فیها فلما مضی ابو جعفر علیه السلام ذکر ابی اده لم
یخرج من منزله حتی قطع علی یدیه نحو من اربعائة انسان **شرح العصابة** بکسر مین ینقطع
و اے ینقطع طائف خوب و مراد اینجاست انیم است یعنی پس چون بصبح انشب رسید پدرم نوشت
بمضمون آن پیغام را ده پارچه کاغذ و هر کرد و سر آنرا برده کس از مشهوران طائف شیعہ و گفت

اگر حادث بشود بمن حدوث مرگ پیش از آنکه بمطالع کتم شمارایان رفته باشد و انبیه هر مری را بر آنها و عمل کنید
 با نچه در این است پس چون رفت از دنیا امام محمد تقی علیه السلام مذکور کردیدم که بیرون آورده نشدند نقیض
 او را منقش تا آنکه خرم بامامت علی نقی کردند هر دو سبب پدرم نزد یک بچاره کس اصل و اجتماع در سبب
 انصاف به عنده محمد بن الفرج یقیناً و ضیق جمله الامر بکتب محمد بن الفرج الی ابی یحیی با اجتماع
 عتده و این که لو لا اجتماع الشیخه لصار معهم الیه و لیسا له ان یاتیه فرب انی و صار الیه فوجد
 القوم مجتمعین عنده فقالوا لابی ما تقول فی هذه الامر فقال لی ان عنده الرقاع احضر
 الرقاع فاحضرها فقال لهم هذا امرت به مشهور و جمع شده سران طائفة شیعہ امامیه نزد
 محمد بن الفرج گفتگو میکردند در باب این امر است پس فرشت محمد بن الفرج بسوی پدرم اعلام میکرد و او را
 بجمع بشیر سران شیعہ نزد او و اینکه اگر ترس بشرت نمیداد هرگز نمی آمد با اجتماع نزد پدرم و رفت
 بسوی او پس در این اجتماع رایج نزد او پس گفت پدرم را چه میگوید تو در این امر است پس گفت
 پدرم جمعی را که نزد ایشان بود آن روز پارتی کاغذ حاضر کشید آن پارچه کاغذ را پس حاضر کردند خوانند
 پس پدرم گفت ایشان را این است که با منور شدیم بان از جانب امام محمد تقی علیه السلام اصل فقال
 یعشهم فلیدکنا حتی ان یکون معک فی هذا الامر شاهد آخر فقال لهم قد اتاکم الله عز وجل
 بدهذا ابو یحضر الاشعری الشیخه و لیسوا بهذا التمسک و صاله ان یشهد بما عنده فانکر
 اجمدا ان یکون سمع من هذا ام شیفا فذاعا الی الی النباهة فقال لما حقیق علیه قد سمعت
 ذلك و هذا مکرمه کنت صاحب ان تكون لرجل من البرف لا الرجل من الی جم فلم یدرج القوم
 حتی قالوا بالحق جمیعاً شریح الا شعر مؤدب و ان لقب بیت بن اوست که پدر قبیلہ انست در بین
 خود و قبی که متولد شده بود داشته المکره یفتح سیم و سکون کاف و فتح و ضم می یقیض شرف یعنی پس گفت
 پدرم بایشان این جماعت تحقیق دوست مباحثم که باشد با خود باین امر است امام تقی گواهی دیگر گفت
 پدرم بایشان تحقیق داده شمارا الذخر ذیل از این ابو یحضر احمد بن محمد بن عیسی اشعری گواهی میدهد برای
 من بشیبه بن این بیغام و طلبیده از احمد که گواهی دهد با نچه خود اوست پس منکر شد احمد که شنیده باشد از
 این چیز بر او پس طلبیده او را پدرم بسوی میا پدیس احمد گفت و قبی که تحقیق کرد بر خود میا پدیس را که اگر گواهی
 ندهد البتة میا پدیس نمی یاید تحقیق شنیدم آنرا و این مرتبه اعلی بود میخواستم که باشد بر سر مردی از عرب
 نه بر آن مردی از عجم پس از آنجا رفته اجتماع تا آنکه قابل شیدت بحق همه محقق نمایند که چون احمد بن محمد
 بن عیسی بغایت عظیم القدر است نمیتواند بود که این انکار بنا بر مصلحت باشد تا امامت حق ثواب قرار گیرد
 مانند اینکه در تفسیر علین ابراهیم منقول است که شمعون با فرستادگان عیسی روح الدعلی بنیاد علیه السلام گفتگو
 بصورت انکار گفتگو با کرده ثانیوت او خوب واضح شود و العلم عند الله و فی السنة الصغیرا فی ابی محمد بن

حاجی خراسانی

جعفر الکو فی شرح ابن ازریاد شہاے شیخ مفید رحمۃ اللہ تعالیٰ و امثال وبت ابی محمد کشف بیان الصفوی است
یعنی و در شہادہ صفوی کہ ابی محمد بن جعفر کوئی است حدیث آئندہ بہت فراوان است کہ حدیث سوم در حدیث
خیر صفوی از شہادہ گردان شیخ کلینی رحمۃ اللہ تعالیٰ نبودہ مثل ابی القاسم جعفر بن محمد بن جعفر بن محمد
بن قویہ کہ استاد شیخ مفید است و محمد بن محمد عظام الکاشی و علی بن احمد بن محمد بن عمران الدقاق کہ استاد
ان ابن بابویہ اند و کنیت صفوی ابی محمد است و نام پدرش جعفر است و کوئی است و از اولاد صفوان بن
یحییٰ کوئی است کہ مذکور شد در حدیث پانزدہم باب ہفاد و حکم اصل عن محمد بن عیسیٰ بن عبیدہ
عن محمد بن الحسن بن الواسطی علیہ السلام محمد بن ابی خالد مولیٰ ابی جعفر یحییٰ کہ اشہدہ علی حدیث
الوضیۃ المنسوخۃ بشیخ حمزہ ضمیمہ مستدر و جمع راجع بابی جعفر است ضمیمہ بعض در اشہدہ
راجع ہامد است ضمیمہ انہ و ضمیمہ مستدر در اشہدہ راجع بابی جعفر است یعنی روایت از محمد
بن یحییٰ بن حبیب و از محمد بن حسین واسطی کہ شنیدہ از احمد بن ابی خالد خادم امام محمد تقی علیہ السلام
کہ مکاتیب میکرد کہ امام محمد تقی علیہ السلام گواہ گرفتہ اورا بر این وصیت کہ نہ شنیدہ شدہ یا بمعنی کما فی
نوشہ است کہ یٰ اید اصل مشہد احمد بن ابی خالد مولیٰ ابی جعفر ان اما جعفر محمد بن علی بن
موسیٰ عن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیہم السلام اشہدہ انہ او اوصی
الی علی ابنہ بنفسہ و اخواتہ و جعل امر موسیٰ اذا بلغ الیہ و جعل عبد اللہ بن المشاور قائما
علی ترکۃ من الضیاع و الاموال و النفقات و الرقیق و غیر ذلک ان یبلغ علی بن محمد صیر
عبد اللہ بن المشاور بیک الیوم الیہ یقوم بامر نفسہ و اخواتہ و بصیر امر موسیٰ الیہ یقوم بنفسہ
بعد حا علی شرط ایضا فی صدقاتہ الی تصدق بہا شمس اوی الی تا آخر این فقرات مشاویہ ہذا
المنسوخہ است ضمیمہ بنفسہ راجع یعنی امام تقی علیہ السلام در آخر ذی القعدہ سال دو و کیست و نیست بجز
از دیار رفتہ و دو پس گذاشتہ یکے امام محمد تقی و او قریب بہشت سال یا شش سال داشتہ چنانچہ
شیخ مفید در ارشاد ذکر کردہ دیگرے حکیم کہ ذکر او میشود در حدیث سوم باب ہفاد و ضمیمہ مستدر و راجع
راجع موسیٰ است برائے اشعار یا بیک بعد از بلوغ نیز تابع باشد و می تواند بود کہ راجع بعلی باشد
الضیاع بکسر ضاد انقط و یاء و نقطہ در یامین و یمین منقطع جمع ضمیمہ بفتح ضاد و سکون یا ہذا
و اشہد انہا از الماک ضمیمہ بضمضہ ماضی معلوم باب تقییل از افعال تاتہ است بمعنی نقل و جملہ استنباط
ہما فی الی ان یبلغ است و جملہ خبریہ اینجا بمعنی امر است بعد مبنی بر ضمیت بتقدیر بعد ان یبلغ و ظرف
یقوم ہما مبتدا است و ظرف خبر مبتدا است و جملہ خبریہ بمعنی امر است یعنی گواہی و از احمد بن ابی خالد خادم
امام محمد گواہ گرفتہ اورا بر اینکہ وصیت کردہ بنسبت علیہ السلام خود کہ کار خودش و خواہرانش با او است
و دیگرے تسلط بر او ندارد و اگر وائندہ کار موسیٰ را وقتی کہ موسیٰ بالغ شود نیز بنسبت علی نامایع او باشد

بالکایه ذکر دانیه عبد القدر بن المشاور را وکیل امام علی نقی می برتر کرد امام محمد تقی هم از مالک و نقد او و نقد
عیال مثل غور و دنیا و پوشیدنها و بندگان و غیر آنها و حتی که پس بلوغ رسد امام علی نقی هم
بیان این آنکه نقل کند عبد الله بن المشاور از آنکه با او سپرده شده بیست و امام علی نقی هم چنان آن وقت
ایستادگی نمیکند بکار خودش و خواهرانش و دیگر و کار موسسه بسوی امام علی نقی ایستادگی میکنند بزی خود
بعد از بلوغ یا یعنی که در آن وقت احتیاج باین وکیل ندارد علی و موسسه هر دو بر آن شرط باشند که پدر
ایشان کرده و از موقوفات خود که در راه الله تعالی وقف کرده یا یعنی که متولی آنهاست و بحرف دیگر
و باید که خوشه مطیع باشد اصل و ذلك يوم الاحد لثلاث لیل الخلون من ذی الحجة سنة
عشرین و مائتین و کتب احمد بن ابی خالد الشهادته بخطه و شهد الحسن بن محمد بن عبد الله
بن الحسن بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب و هو الحوائی علی مثل شهادة احمد بن ابی خالد الشهادته
صلی الله علیه و آله و کتب الشهادته بید و شهد نصر الحاد و کتب الشهادته بید و شهد
ذلك مصدقاً من بعد استیصاله و بعد از این تاریخ بعد از وفات امام محمد تقی است فقره و ذلك انما بطل
یا تا کاین داخل وصیت امام محمد تقی علیه السلام نیست اما داخل نوشته ابن ابی خالد نیست و البقی مهارت
محمد بن الحسین است الحوائی منسوب است بخواجه شیخ جم و تشدید او و الف و ثون و تاسع تأیید
از دهر ساعه میره فی صدر زمره الکتاب متعلق به شهد است به الشهادة یعنی و آن شهادت واقع شد
در روز یکشنبه و حتی که شنب گذشته بود و از ذی الحجة یا یعنی که روز سوم بود در سال و وصیت
بجمله و نوشته احمد بن ابی خالد گواهی خود را بخط خود و گواهی و احسن جزای بیرون که مثل گواهی احمد
بن ابی خالد است و ابی ایمن نوشته و نوشته حسن گواهی خود را بخط خود و ادانست که حسن نیز از امام محمد تقی
همین وصیت را شنیده بود و بخط خود در بالا این نوشته و نوشته گواهی و ادانست که حسن نیز نوشته گواهی
خود را برت خود و ادانست که حسن نیز از امام محمد تقی همین وصیت را شنیده بود و نوشته گواهی خود را برت خود و ادانست

و تأیید الحوائی

باب هفتم در چهارم اصل باب الاشارة والنصر علی ابی محمد علیه السلام

تشریح این باب بیان اشارت و نص بر امام حسن عسکری علیه السلام است و در این باب سیزده
حدیث است اول اصل او می ابو الحسن الی ابنه الحسن علیه السلام نقل خیر باربعة
اشهد و اشهد فی علی ذلك و جماعة من الموالی شرح وصیت کرد امام علی نقی بسوی پسرش
امام حسن عسکری علیه السلام پیش از رفتن او و دنیا بچهار ماه و گواه گرفت مرا بن رجی از غادان را دوم
اصل کنت مع ابی الحسن علیه السلام فی صحن داره فتر بنا محمد بن یحیی فقلت له جعلت فداک
هذا اصابعنا بعدک فقال لا احبکم بعدی الحسن شرح یوم دهم بالام تقی علیه السلام در قصه خانه
او پس گذشت بر احمد پسر او پس گفتیم او را قرأت شوم این صاحب امارت ما هست بعد از تو پس گفتند

ما صاحب البارث شاربعد ادا حسن است بسوم اصل قال ابو الحسن عليه السلام صاحبكم
 بعد الذي يصلي قال ولم يترك ابدا محمد قبل ذلك قال خرج ابو محمد فصلى عليه بشرح
 گفت امام علي نقی علیه السلام صاحب بارث بعد از من آنکس است که نماز میکند بر من یا بمعنی که پیش نماز است
 سبکتر راوی گفت و تشناخته بودیم امام حسن عسکری پیش از آن راوی گفت پس بیرون آمد امام حسن عسکری
 از خانه پس نماز کرد و بر او چهارم اصل است حاضر ابوالحسن علیه السلام لما نزل ابنه محمد فقال
 الحسن یا بنی احدث لله شکرا فقد احدث الله فیک امرنا بشرح بودم حاضر امام علی نقی
 علیه السلام وقتی که گرفته شد از دنیا پیش محمد پس امام گفت حسن با پدر من تازه کن براسه الله تعالی شکر را چه
 تحقیقی تازه کرد و در تو کار را با بمعنی که برادر بزرگتر از ترا میرانید تا مردم اشتباهی در امانت تو نکنند و محمد
 است حاضر ابوعبدی بن جعفر محمد بن علی غیاث ابو الحسن علیه السلام فوضع له کرسی فجلس علیه و حوله
 اجل بدت و ابو محمد قائم فی ناحیه فلما فرغ من امر ابی جعفر التفت الی ابی محمد علیه السلام
 فقال یا بنی احدث الله تبارک و تعالی شکرا فقد احدث فیک امرنا بشرح بودم حاضر ابو جعفر
 محمد امام پیش از آنکه علیه السلام که فوت شده بود پس آمد امام علی نقی علیه السلام پس گذارشته شد براسه ای و براسه
 پس نشست بر کرسی و در روز را و اهل بیت را و بود و امام حسن عسکری را ایستاده بود و طرف پس چون فارغ
 شد از کار انقیس و گفتین محمد در پیش کرد و بنویس امام حسن عسکری و بنویس علیه السلام پس گفت ای پدر من
 تازه کن براسه الله تبارک و تعالی شکر را چه تحقیق تازه کرد و در تو کار را بر نشستم اصل قلت لابی الحسن
 علیه السلام ان کان کون و اعود بالله فانی من قال علیه ای الی الا کبر من ولد فی شرح
 گفت امام علی نقی علیه السلام را اگر شود شدنی و پناه بگیریم بالله تعالی از آن روز پس ایسوی کیست
 عهد تو گفت عهد من بسوی بزرگتر از جمله و پس نشست این بعد از وقت محمد بوده پناه محمد در حدیث و فتم
 می آید یا مرد بزرگتر بعد از او مت هفت اصل دخلت علی ابی الحسن الحسنی علیه السلام و ابو جعفر
 ابنه فی الاحیاء و انا اظنی انه هو فقلت له جعلت فداک من اخق من ولدک فقال لا تخصوا
 احدا حتی یرج الیکم امری قال فکنت الیه بعد فمکن یکون هذا الامر قال فکنت الیه
 فی الکبیر من ولدی قال و کان ابو محمد الیک من جعفر بشرح و له یبغ لام و فتح وال و تشبه
 یا سئ مفتوح است امام علی نقی علیه السلام بعد از خود و پس گرفته شد علی امام حسن عسکری و دیگر بر جعفر فکنت
 بکتاب یعنی داخل شدیم بر امام علی نقی علیه السلام بر حالیکه ابو جعفر محمد که پسر او بود و در زندگان بود من گمان
 میداشتم که امام است پس گفت و اوراق بابت شوم که مخصوص نماز من بحجت و اعتقاد امامت از پس آن
 تو پس گفت مخصوص کشیدیم بکدام را تا وقتیکه بیرون آید بسوی شما فراموش را و گفت پس تو شوم بسوی
 او بعد از فوت ابو جعفر پیش رفت در که تو باید بود این امر را وای گفت پس تو شوم بسوی من و بزرگ

حکایت ابو جعفر
 علیه السلام

از جمله و میرمن راوی گفت و بعد امام حسن عسکری بزرگتر از جعفر کتاب هشتم اصل عن جماعة من خواص
 منهم الحسن ابن الحسن الانطلس اعم حصروا یوم قوی محمد بن علی بن محمد باب ابی الحسن بن و نه
 و قد بسط له فی ما رآه و الناس جلوس حولہ فقالوا قد رآنا یكون حولہ من الابطال یوم هشتم
 و قریش مائة و ثمانون رجلا سوی موالیه و ساثر الناس اذ نظر الی الحسن بن علی قد جاء
 مستقر فی الحلب حتی ظلم عن عیس و نحن لا نعرفه مطرا الیه الحسن علیه السلام بعد ساعة فقال
 یا بنی احدث لله عز و جل متکرا فقد احدثت فیک امر انکی العقی و حمد الله و استرجع و قال الحمد
 لله رب العالمین و انما اسالی الله نام نعمة لنا یمیک و اما الله و انما الیه راجعون فمسالمنا
 عنه فقیل هذا الحسن ابیه و صلوا بانی ذلک الوقت عشرين سنة و اخرج فیومئذ عرفاه
 و علمنا انه قد اشار الیه بالامامة و اقامه مقامه شیخ الانطلس بفتح یمخره و سکون فاقم
 طائفة یقظه و سین یقظه پس بنی از نظر طرف حضور او است از جمله فقالوا معترضه است الاسترجاع
 کرده اول متعلق بای فایات محمد و رفع اشتیاق است و دوم متعلق است باخیه اشتیاق شده بآن روایات
 پدرش و حدوث امامت خودش یعنی روایت است از جمعی از بنی هاشم تا بعد حسن بن حسن انطلس است اینکه
 شدند در روزی که گرفته شد از دنیا محمد پسر امام علی نقی در زمانه امام علی نقی عزامیدادند او را بر حال که
 فرسخ انداخته شده بود بر اسب او در فضائے خانه او و مردم نشستند و دیدند و او پس گفتند انجم است بنی
 تمجید کردیم که بوده باشند و او را اکل ابی طالب و آفرینی با هم و از قریش صد و پنجاه مرد سوای خادمان
 او و سایر مردم در وقتی که نگاه کرد پسوی امام حسن عسکری که آمد پاره کرده گریبان تا البیضا و جانب است
 مراحت او و ما نیشنا ختم او را پس نظر کرد پیشوای او امام علی نقی علیه السلام بعد از یک ساعت پس گفت یک
 من تازه کن بر اسب العزیز و بل شکر بر او تحقیق تازه کرد و در نو کار بر او پس گریه کرد آن جوان و حمد کرد
 الله تعالی را و گفت ان الله و انما الیه راجعون و گفت الحمد لله رب العالمین و من بسط لهم از الله تعالی
 که نعمت خود را تمام کند بر اسب و الی سبب تو که در روزی باشد بدستی ما از الله تعالی ایم و پدرش که ما
 بسوسه او بازگشت کننده ایم پس پرسیدیم مردم را از آن جوان که کیست او پس گفت شبایم حسن
 پسر او است و تمجید کردیم بر اسب او و باز وقت کیست سوال باشند یا لا تر ما عینی که بعضی گفت میربت
 سال وارد و بعضی دیگر گفت یا لا تر است پس در دور این واقعه شناختیم او را و دانستیم که امام علی نقی تمجید
 اشارت کرد پسوی او با مایت بعد از خودش و او داشت او را در حای خود برای امانت فخر اصل حاکم
 علی ابی الحسن علیه السلام بعد مضا ابی جعفر عزیر بن عبد و ابو محمد علیه السلام خالص فکی ابو محمد علیه السلام
 فاضل الیه ابو الحسن علیه السلام فقال له ان الله تبارک و تعالی قد جعل فیک خلیفا منته
 فاسد الله شیخ و اقل شدیم بر امام علی نقی علیه السلام بعد از تو تا پسرش محمد پس عزاد ادم و از آن محمد

و امام حسن عسکری علیه السلام نوشته بود پس گریه کرد امام حسن عسکری علیه السلام بر آن فوت برادر پس برود
 آورده بر او امام علی نقی علیه السلام پس گفت پدری که الله تعالی تحقیق کرده در روزی از او باین معنی کاتب
 رفتن او اشتباهه در امامت او بر طرف شده پس هر کس الله تعالی را در همه اصیل بن ابی هاشم
 الجعفری قبال گفت عند ابی الحسن علیه السلام بخدا ماضی اینست ابو جعفر وانی لا ذکر فی نفسی از غل ان
 لا قول کا نهما اعنی ابی جعفر و ابی احمد فی هذا الوقت کانی الحسن موسی و اسمعیل بنی جعفر بر محمد علیه السلام
 و ان قصته با اذا کان ابو محمد المرابط بعد از جعفر فاقبل علی ابو الحسن قتل الخلف فقال نعم یا ایاضا الله
 ید الله فی ابی محمد بعد از ابی جعفر عالم یکن تغرف که نماید که فی موسی بعد از صفی اسمعیل را کشف بعد از جعفر
 کا حد ثانی ففسک المیطلون و ابو محمد ابی الخلف من بعد فی عند علم ما یحتاج الیه و منه الله الامامة
 بشیخ نعم افکر بینه مضایع منکم و حده از ناب قلیل است المرابطان بنی قبط و جیم و حمزه و بصیر و سمر و در ابان
 انما است بعد طرف بد است و بنده خصوصیت وقت حدوث اکت امامت و بواسطه که محمول بر طرف برود
 و بی از حد پیش اول و دوم باب همد و یازدهم تفرج امام علی عسکری علیه السلام و بیان شد در باب بیست و چهارم
 کتاب التوحید که در صورتی باشد که افضل خلافتی بر جابر بن یحیی بن یحیی باشد و فرما و پانزده الامامة که بر
 اولاد بودن بی شصت نیست یعنی رواست از ابو هاشم جعفری فکر میکردم در روزی خود و میخواستم که گویم
 گو یا که این دو یعنی محمد و حسن عسکری پسران امام علی نقی و در این وقت مانند امام موسی کاظم و اسمعیل و پسر
 بر محمد بن محمد علیه السلام اند و پدری که حکایت ابن و دانند حکایت آن دو است پس بود امام حسن عسکری
 پس انداخته شده بود و در ولادت یعنی کوچک تر از محمد و پس انداخته شده در وقت بعضی باقیانده بعد از محمد و پسر
 بر محمد بن محمد چنانچه نوشته که کوچک تر از اسمعیل بود باقیانده از اسمعیل پس زود آورده برین امام علی نقی علیه السلام پیش از آنکه
 سخن گویم پس گفت آری ابو هاشم همانست که الله تعالی در حسن عسکری بعد از محمد آنچه را که ممکن نبود در زمانه
 شود و بر آن حسن عسکری از حق امامت چنانچه ظاهر کرد الله تعالی در سوره که حق امامت او باشد و حسن عسکری
 چنانست که گفته تر از حسن بن علی بنی که خیال شود درست است هر چند که کرامت داشتند باشند اهل باطل و حسن
 عسکری پسر حسن قائم مقام است بعد از من تر و او است علم هر چه محتاج الیه حجت و با و است اثبات امامت
 یا و در هم اصل گفت ابی ابو الحسن ابو محمد ابی القاسم ال محمد فرموده و الله تعالی حجت و خوالا که برین و کلام
 و هیوا الخلف و الیه یتدعی عنی الامامة و احکامها اما کانت سائل فیسئل عنه فحمله ما
 محتاج الیه شد شرح نوشت ببنویس من امام علی نقی علیه السلام که امام حسن عسکری پسر حسن خالص تر
 آل محمد از روی طریقت و مستحکم تر ایستاد از روی برهان و او است برادر محمد از جمله و پسر من و او
 قائم مقام و بنویس که اولی من فیستد و شهادت امامت یعنی جعفر ابی القاسم و جعفر اسمر و مانند آنها و احکام
 امامت یعنی علم جمیع مسائل پس از این پسر بنی عباس سوال کن او را از آنچه از او است و آنچه محتاج

خلاف از امامان

الیه است دو اثر دهم اصل کتاب ابوالحسن علیه السلام که در کتاب فصول من الخلف بعد
 ان جعفر و قتلته لذلک ملا تغم فان الله عز وجل لا یصل قوم بعد ادهم حتی یبصر
 لهم ما یتقون و صاحبک بعد ای او محمد انما و عنده ما یحتاجون الیه یفعل ما الله یشاء
 و یوحى ما یشاء و ما نسئ من آتیه و نسلها انما یجیر منها او منهلها ند کنت بما فیہ بیان و تسع
 لدی عقل یقطان شمس و ماورایانیه براسه تقویت است الفلج بکسر قاف و تون و الف و عین
 منقطع جمع قنع بکسر و ضم قاف و سکون تون لبطعها لی که در آئینا انواع بهایا باشد یا خوان پوشها بعضی گفته اند
 تمنع مفرد است بعضی قنع و خلاف ذل که اگر نباشد آدمی سمیر و نفع قاف رفعت مرثیه و سلاهی که بیان نفع
 فرودش میشود و بعد اینجا مناسب است ما تسع انشهاد و آیت سوره بقره است الفسخ منقول سامع و از آن
 اخذ است مناسحات موارثا و مراد اینجا غائب مناعتن است الاثر علامت چیزی و مراد اینجا امام است که غایب
 بر بیت یا کمال قدرت الله تعالی است و بیان شد در باب بجدیم الانشاء فراموش ساختن و مراد اینجا امیران
 است باعتبار اینکه دیگر نه مفروض الطاف میشود و مات بجز مندا و شهادت نشر تر قریب لغایت و اشارت است باینکه
 ایمان و اعمال مومنان زمان غیبت ایمان افضل از ایمان و اعمال مومنان زمان ظهور امام است بعد از آن
 می آید در باب هفتم و هشتم پس بفرمانها تقدیر من ظهور است البقیان یعنی باقی و فقط در باین یکگون
 قاف و طائے با فقط آگاه یعنی فوشت بسوسه من امام علی بنی علیه السلام در کتابی که انما و کردی که سوال
 کنی مرا از قائم مقام بعد از فوت پسرم محمد و اضطراب کردی برای آن فوت بخمال مسابقی انیکه او قائم مقام خواهد بود
 پس ممکن شد به اندر و بل گاه نمیکند جمعی را بعد از آنکه هدایت کرده باشند ایشانرا باین حکام الهی باشد لیکن
 بیان میکند براسه ایشان کسی را که خود را از آتش و زرع گناه دارند متصدیق امامت و اشارت است
 بآیت سوره توبه و بیان شد در حدیث نسوم باب سی و دوم کتاب التوحید و صاحب امارت تو بعد از من
 امام حسن عسکری و پس من است و نیز او است نزد محمد که فوت شده و همه محتاج شوی به آن او مشکلات پیش
 میدارد و الله تعالی آنچه را که خواهد و پس میدارد آنچه را که خواهد و آنچه غایب کنیم آخر که علامتی از علامت امارت
 ما باشد یا از دهنها فراموش سازیم آن آیت را بمرائیدن می آوریم بهتر از ظهور آن آیت را یا مثل ظهور آن
 آیت را تحقیق غرب و خشم آنچه را که در آن توضیح قصص و لطیفه های پدایا است بر آنست حاجت حق که
 آگاه باشند سیزدهم اصل سمعت ابوالحسن علیه السلام یقول الخلف من بعدی الخلف من بعدی الخلف
 لکم بالخلف من بعدی الخلف فقلت و اعلم فی الله قد اذ قال انکم لا ترون شخصه و لا یحیی لکم
 ذکره و انما یفعل ذلک فقلت انما یفعل ذلک فقلت انما یفعل ذلک فقلت انما یفعل ذلک فقلت انما یفعل ذلک
 از امام علی بنی علیه السلام که می گفت قائم مقام بعد از من امام حسن عسکری است پس از آنکه قال ابوابه و شهادت
 با قائم مقام بعد از قائم مقام من پس گفت و در این سخن گفتی قریات نسوم پس گفت باینکه که نخواهد بود

ایمان و اعمال مومنان

مخفی او را و حلال نیست شمارا پا و دنیا من پس گفتم پس چون یاد او گفتم پس گفت گریه و حجت از حلال است
علیه السلام مخفی نماند که در اندرین اکثر در دست پس منافات ندارد با آنچه میاید در باب هفتاد و ششم و میباید
بود که حلال نبودن ذکر باسم مخصوص زمانی باشد که احتمال این باشد که در آنوقت یا بعد از آن از ذکر باسم
ضرری بر نبیال پدیدش میسر شد چنانچه ظاهر حدیث اول باب هفتاد و ششم و حدیث دوم باب هفتاد و هفتم است
اگرچه احوط اینست که در این زمانها نیز یاد او یا بحدیث چنانچه ظاهر حدیث اول باب هفتاد و یازدهم است و الله اعلم

باب هفتاد و پنجم اصل باب الاشارة الى صاحب الدار

مشیح الدار سرانی که مشتمل بر خانههاست و مراد اینجا سراسر امام حسن عسکری است چنانچه میاید در حدیث
یازدهم باب هفتاد و ششم که توضع فی داری یا مراد سراسر دنیا است چون بقای آن بود و است یعنی
این باب اشارت بامامت امام دوازدهم صاحب الزمان علیه السلام است در این باب شش حدیث است **اول**
اصل من محمد بن علی بن بلال قال خرج الی من ابی محمد قبل مئینة بسنتین یجیرونی بالخلق

من بعد الاثم خرج الی من قبل مئینة بثلاثة ایام یجیرونی بالخلق من بعد الاثم مشیح من رواجست از محمد

بن علی بن بلال که وکیل در خانه امام حسن عسکری علیه السلام بود و گفت خبر میدون آید بسوسه من از صاحب امام

حسن عسکری علیه السلام پیش از رفتن او از دنیا وصال خبر میداد و ماز بفرزنده قائم مقام پیدا از او و بعد از آن خبر میداد

آید بسوی من پیش از رفتن او بعد از خبر میداد و ماز بفرزنده قائم مقام پیدا از او اصل من ابی جاشم الجعفی قال

قلت لا علیه السلام جلالک تمنعنی عن مسئلتک فنادی فی ان اسالک فقال سل قلت یا سیدک

هل لك ولد فقال نعم فقلت فان حدث بك حدث فابی اسال عنه قال بالمدینه ثم خرج رواجست

از ابو جاشم جعفی گفت گفتم امام حسن عسکری علیه السلام را بزرگی مرتبه تو مانع نمیشود مرا از سوال تو پس از آن

میدیدی مرا که سوال کنیم ترا پس گفت سوال کن گفتم ای آقای من آیا مای تو پسری هست پس گفت آری

پس گفتم پس اگر حادث شود و تو مرگ پس کجا برسم از او یا بمنی که در وقت فوت تو کجا است او گفت در این شهر

سامرا را اشارت باینست که او را در این شهر سفره فرستاده بود تا مدتی که در مسائل مشکله جواب آورند

اصل من عمر و الاحوازنی قال امرانی ابو محمد ابند و قال هذا اصاحبک بعدی مشیح

روایتست از عمرو و احوازنی گفت نمودن امام حسن عسکری علیه السلام پسرش را و گفت این صاحب امارت

شماست بعد از من اصل من جد او القلانسی قال قلت العربی من السفر و قد مضی فقال لم یقضی

و لکن قد خلف حکم من دفنیه مثل هذه و اشار بیده الا مشیح العربی یفخ من نیق و سکون میم وکیل امام

حسن عسکری بوده و اول چهار صفر صاحب الزمان علیه السلام است و اسم عثمان بن سعید است و ابوعمر و

خارج از اصول کافی

است خلف از باب تقییل یا از باب اقرار است اشارت بدست براسه بیان درازی گردانست که استعاره

ابام حسن مسکری پس گفت مرا تحقیق رفت ولیکن تحقیق قائم مقام کرده در شکستے را اگر دانش شل است
 و اشکرت کرد بدست خود پناہ کسے دست خود را سیر و براس طول چیزے اصل عن احمد بن محمد بن عبد الله
 قال خرج عن ابی محمد علیہ السلام حبیب قتل الزبیری لعنة الله هذا اجزاء عن اجری عن ابی محمد علیہ السلام
 ان عطاءه یصلنی و لیس علی عقب لیکیف لمی قدر الله فیہ و ولد له ولد سماه حمم و دفنہ ست
 و خمیس و ما بین شجر حمم زبیری ہمارت از مقدی خلیفہ عباسی است و توفیع ابن حدیث می شود در ابواب
 انباری و در حدیث اولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقعے روایت از احمد بن محمد بن عبد الله گفت خبر بیرون
 آمد از امام حسن مسکری علیہ السلام وقتی کہ گشتہ شد زبیر سے لعنة الله کہ این ہزارے کسے است کہ جرات کند بزرگوار
 در تنقہ جمعی کہ ایشانرا اولی بموستان کرده از خودشان دعوی میکرد زبیر سے کہ او میکشد مرا بر حالی کہ نیست
 مرا فرزند سے پس چون دید قدرت اللہ تعالی را در خودش را وی گفت و زائیدہ شد او را فرزند می کہ نامہا
 او را موافق نام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم در سال دو بیست و پنجاد و شش اصل عن ضوہ بن علی
 العجلی عن رجل من اهل فارس سماه قال اتیت ساءرا و لمرمت باب ابی محمد علیہ السلام فذعانی
 قد خلعت علیہ و سلنت فقال ما لذلک اقدمک قال قلت رغبۃ فی خدمتک قال فقال فالتزم
 الباب قال فکت فی الدار مع الخدم ثم سرت احدثی لهم الحوائج من السوق فکت ادخل علیہم
 من غیر اذن اذا کان فی الدار رجال قال فدخلت علیہ یوما و هو فی دار الرجال فسمعت حرکتہ فی البیت
 فنادانی مکانک لا تبرح فلم اجد من ادخل ولا اخرج فخرجت علی جاریہ معہا شئی فمبطی ثم نادانی
 فادخل فدخلت و نادی الجاریہ فخرجت الیہ فقال لہا اکتفی عامعک فکشت عن غلام مطبیس
 حسن الوجه و کشف عن بطنہ فاذا اشتری بایت من لبنتہ الی سترتہ اخبر لیس باسود فقال هذا
 صاحبکم ثم امرہا فخلتہ فارایتہ بعد ذلک حیث مضی ابو محمد علیہ السلام شجر حمم روایت
 از ضر بن علی در فناد امام حسن مسکری علیہ السلام طلبیدہ را باندرون پس داخل شدم بر او و سلام کردم
 پس گفت ہمہ باعث است کہ ترا آوردہ از شہر خود این شہر را دی گفت گفتم رغبت و در دست تو را دی گفت
 پس گفت مرا پس دارم در فناد باش راوی گفت گفت پس بودم در آنجا تا باقیہ جنگا بانی بعد از آن گردیدم
 بمخبرم برای ایشان چیز ہائے کہ حاجت بآنها میشد از یا زار مرا و اینست کہ وکیل خرج بازار شدم و داخل
 میشدم بر ایشان پر شفت وقتی کہ امام علیہ السلام در فناد ہمدان یعنی دیو آنجا نہ بود راوی گفت پس داخل
 شدم بر او و روزی او او در دیوان فناد بود پس شنیدم قبل از آن کہ پاور و او آنجا نہ آمد آواز مکتبی در آنجا شنیدم
 پس او را و داشم بجائی مرو پس حرکت نکردم کہ داخل فناد شدم و نہ اینکہ بیرون بروم پس بیرون آمدم
 از سرے باو پیڑے بود پویشیدہ از آن او را و مرا کہ داخل شو پس داخل شدم و آواز داد کہ کنیز را پس گشت
 کنیز بسوسے او پس گفت کنیز را پیردہ برادر از آنچہ بانو است پس پیردہ داشت از پیرے سفید خوش رو

او امام پرده برداشت از شکم آن پسر پس آگاه موی روئیده بود از تسمیه او تا نانوای آن موم میبرد و سیاه بنویس پس گفت این صاحب الامر شماست بعد از آن امر کرد که بنویس پس خبر داشت آن پسر را پس بنویسند آن پسر را بعد از آن تا وقتی که از دنیا رفت امام حسن عسکری علیه السلام

باب هفتم و ششم اصل باب فی تسمیه من رأی علیه السلام

ششم این باب نام بردن من است که دیده اند صاحب الزمان علیه السلام را گفت و از ذکر این امر وایت اطمینان خاطر مومنان است چه اگر میچکس ندیده باشند نیز وجود او معلوم است بنابرین چنانچه اشارت به بعضی بر این میشود و در حدیث اول و درین باب پانزده حدیث است **اول اصل** عن عبد الله بن جعفر الجعفی قال اجتمع انا و الشيخ ابو عمر و رحمه الله عند احمد بن اسحق فغمرنا احمد بن اسحق ان اسألك من الخلف فقلت له يا ابا عمر و ان ارد ان اسألك و ما انا بدشاك فيما اريد اسألك عنه فان اعتاد و رخصي ان الامر لا تخلو من جهة الا اذا كان قبل يوم القيمة باربعين يوما فاذا كان ذلای فثقت الحجة و اتقوا باب التوبة فلم يك ينفع نفسا بما نعلم تكني امت من قبل و كتبت في ما نعلم اخبرنا و لذلك اشارت من خلق الله عز و جل و هم الذين تقوم عليهم القيمة و لكني احببت ان ازاد ايقينا و ان ابراهيم عليه السلام سئل ربه عز و جل ان يرليه كيف يحيى الموقى قال اولم توف من قال بلى و لكن ليظن قلمي **ششم اول** سفر از ربيع صاحب الزمان علیه السلام در زمان نبوت صفري ابو عمر عثمان بن اسيد العمري است و در آن پسر ابو جعفر محمد بن عثمان بن سوسم ابو القاسم الحسن بن روح بن ابی جبر النون بنی چهارم ابو الحسن علی بن محمد السمری الا اذا كان ما القيمة و علی در حدیث اعتقاد ندارد و ظاهر هر سکوت شیخ ابو عمر و از زمان نیست که آن منافی نباشد با حدیثی که گذشت در باب ششم مثل آخر من بیوت الامام یا بنی روش که مراد آخر من بیوت مکه و فی الامام باشد و العلم عند الله یعنی روا نیست از عبد الله بن جعفر حیر که گذشت جمع شده من و شیخ ابو عمر و رحمه الله مراد عثمان بن سعید است نزد احمد بن اسحق پس اشارت به ششم کرد مراد احمد بن اسحق که سوال کن او را در احوال قائم مقام امام حسن عسکری م پس گفت مراد ای ابو عمر و بدیستی که من اراده دارم که سوال کنم ترا از خبریست و شک ندارم در آنچه اراده دارم و سوال کنم ترا از آنچه بدیستی که اعتقاد من و مذاهب من نیست که زمین خالی نیست از برهان آلی بر خود را یا بنی یعنی امام عالم بحیج احکام آلی گردتی که بوده باشد پیش از قیامت بچهل روز پس وقتی که شود آن بر داشته می شود امام و بیسته میشود در توبه مشترکان پس محالست که رفع رسانند بانه از بر ایمان او که ایمان نبوده باشد پیشتر یا ایمان آورده باشد و کسب نکرده باشد و ایمان نمود و علی اشارت است بآیت سوره النعام پس آن جماعت بدیست از جمله مخلوقین الله عز و جل اند و ایشانند که راست میشود بر ایشان قیامت و لیکن من دوست دارم که زیاد مشغول از دست یقین و بدیستی که ابی عمر و از امام علیه السلام طلبید و از صاحب کلی اختیار خود که نماید او را که چون زنده میکند و محاسبه نکند گفت یا تو هم با جان

چنانچه اصل کتاب

نیاورد و گفت بی ایمان آوردم ولیکن این طلب برای اینست که فرار گیرم اصل و قد
 اخبرنی ابوعلی احمد بن اسحق بن ابی المحسن علیه السلام قال سألته وقلت می اعمل او را اخذ و قول
 ساقبل فقال له العری فقلتی فما ادى اليك عنی فعنی یؤدی وما قال ذلك عنی فقلت یقول فاسمع
 له واطع فانه الثقة المأمون واخبرنی ابوعلی انه سأل ابی احمد علیه السلام عن مثل
 ذلك فقال له العری وابنه لفتان فما ادى اليك عنی فعنی یؤدی ان وما قال لك فقلت یقول
 فاسمع قولها واطعها فانها الثقة المأمونان فهذا قول امامی قد مضی فیک قال
 ابوعمرو و ساجد او بکی تم قال بسل حاجتك فقلت له انت رايت الخلف من بعد
 ابی محمد علیه السلام فقال ای والله ورفیقته قتل ذاد او سے بیدید مشهور او عمر از مشرک
 ابو ابوعلی است که این را گفته باشم عامل گفت در بر من تقدیر و قول من اقبل و انزع است یعنی و تحقیق
 خبر داد مرا ابوعلی احمد بن اسحق که در این مجلس حاضر است از امام علی نقی علیه السلام گفت پرسیدم او را و گفتم
 که او دوست مسائل دین بود کم یا از که فرار گیرم مسائل دین خود را و سخن که قبول کنم در مسائل
 شرع پس گفت او را که عمری اعتمادی نیست پس آنچه رسانده بسوی تو از جانب من میرساند و آنچه اگر تو
 او را از جانب من پس از جانب من میگوید پس سخن او را بشنو و اطاعت کن و اگر او است اعتمادی این و آنچه
 خبر داد مرا ابوعلی که پرسید امام حسن عسکری علیه السلام را از مثل آنچه مذکور شد پس گفت او را عمری و پس پرسش
 محمد اعتمادی اند پس آنچه را که رسانده بسوی تو از جانب من میرساند و آنچه اگر گویند ترا پس از جانب من
 میگویند پس سخن ایشان را بشنو و اطاعت کن ایشان را چه بدی که ایشان را اعتمادی این پس این سخن دو آیه
 که گذشته اند در حق تو عهد اند گفت پس عمری افتاده سجده کنان و گریه کرد بعد از آن گفت سوالی که از پدر
 که حاجت تو آنست پس گفتم او را تو دیدی پس بر آنکه قائم مقام هست بعد از امام حسن عسکری پس گفت آری
 بخدا قسم و گردن او مثل اینست و انشأرت کردید و دوست خود دیدار می گردن که از رفعت شان در علم حکام
 آتی و اجتماع آلات و اسباب امامت است اصل بقولت له فقیهت و احیدة فقال لی هات قلت
 فالاسم قال عمر علیه السلام ان تسألوا من ذلك ولا تقول هذا من عندی فلیس لی ان احلل
 ولا احرم ولكن عنه علیه السلام فان الامر عند السلطان وانا محمد معی ولم یجلف
 ولدا و قسم میراث و اخذ به من لاحق له فیه و هو ذاعیاله یجولون فلیس احد یحسب ان
 یتعرف الیهم او یتنبه لهم مشیدا و اذا وقع الاسم وقع الطلاب فاتیقوا الله و امسکوا
 عن ذلك بشکر پس گفتم او را پس یک پرسیدانده پس گفت بنده بعضی بگوید سوالت را گفته پس نام
 او چیست گفت حرام کرده بنده بر شما اینکه سوال کنید از آن و میگوید این حرام بود از پیش خود چه
 جائز نیست ترا که سلال کنم چیز را از پیش خود و خدا منکر مرا کند و یکس پرسید از صاحب الزمان علیه السلام

و مردم یکدیگر بکشیدند و اکثریت بحکم سر محمد اسود و صاحب الزمان علیه السلام میگفت اینها امور نشانه ایمنی که در وقت
 کثرت لامسنة بحر خرب نیست و عداوة برای شروع در طواف و در سر کافست اصل علی بن ابی طالب
 ابو جهم بن ادریس بن ابیه انه قال رایت علیه السلام بعد مصی فی محله جبرایلیع و قتل یدید و سر
 شجر ایفیع بیاض و فقط در باین و فاد و بین یقیط البیضاء ماضی معلوم باب فعال است الانفاق نزدیک
 بیست سال رسیدن پسر یغفر و ابست از ابو علی احمد پدرش ابو ابراهیم بن ادریس که او گفت دیدم که
 علیه السلام را بعد از رفتن پدرش ابو محمد از دنیا وقتی که نزدیک بیست سال شده بود دیدم و دو مشت را و شکر
 را اصل علی بن ابی عبد الله بن سالم و احمد بن المصر عن القنبر عن جرجان ولد قنبر الکبیر مولی
 ابی الحسن الرضا علیه السلام قال حزی حدیث جعفر بن علی قد صدق قلت له فلیس علیه فعل رایت
 فقال لم اراه و لکن راه عیری فلیس و من تراه قال قد راه جعفر بن زین و له حدیث شجر و احمد
 عطف بر علی است رجل عطف بیان القنبر است مولی عطف بیان قنبر الکبیر است امام رضا علیه السلام و غلام
 خضر نام داشت یکی قنبر کبیر و دیگری قنبر غیر قنبر قال رابع کل واحد از ابی عبد الله است القنبر عن نفع فاف و سکون
 لون و فتح با س یکنف و راسه یقیط فردی از اولاد قنبر کبیر که غلام امام رضا علیه السلام بوده گفت گذشت
 حکایت جعفر که اب پسر امام علی ثقی در میراث بردن او از امام حسن عسکری پس خدمت کرد و او را که میراث بقا
 برده پس گفتند او را پس نیست و ارباب غیر او پس آید و یدعی صاحب الزمان را پس گفتند پدرم او را و لیک دید
 او را غیر من گفتند که دید او را گفت تحقیق دید او را و جعفر کذاب و بار و این دیدن را مکتب است ممکن است
 که اشارت باشد با چندی آید در حدیث پانزدهم اصل علی بن محمد بن ابی محمد البجانی انه اخبرنی عن
 راه خرج من الدار قبل الحادث عشرة ايام و هو یقول اللهم انک تعلم انهم لم یحل البقاء لولا العذر
 او کلام هذا محو بشیر الوجنات فی نفع و او سکون بحیم و تون و الف و تون مشوب است بو جنات
 بعضی دفاق یغفر و ابست که علی بن محمد از ابو محمد و نبانی که ابو محمد فرود آمد از کسی که دید صاحب الزمان علیه السلام
 ما که بیرون رفت از خانه امام حسن عسکری علیه السلام پیش از آنچه حادث شده که وفات امام حسن عسکری علیه السلام
 باشد به روز و او میگفت خدا یا پدر منی که تو میدانی که این خانه از جمله محبوب تر بقعه است اگر ابی جعفر
 کذاب نمی بود یا سخنی دیگر که مانند آنست اشارت با چندی آید در حدیث اول مراد ابی محمد الحسن بن علی
 علیه السلام که در مرض امام حسن عسکری علیه السلام و وزیر جرجی را از معتدیان خود طلبیان برای خانه گماشتند تا بحسب کنند
 هر که باشد بگیرند و احوال مرض او را رسد اصل علی بن غیث بن بعضی جلا و رة السواد قال
 متحدث سیم انفا بس من برای و قد کسر باب الدار فخرج علیه بیل و طبر در فقال له ما تنصع و ابی
 فقال سیم و ان جعفر بن ابی طالب مصی و لا ولد له فاف کانت حارک فقد انصرفت عنک فخرج عن
 الدار قال علی بن غیث فخرج علیه اخادم من خدم الدار فمس التمر عن هذا الخبر فقال لی من حدثک

اینها گفتند که حدیثی بعضی جلا و نزهة السواد فقال لی لایکاد یخفی علی الناس شیء الا انهم هم الجواهر و قد
 یفتح جیم و فتح لام و الف کسر او و فتح زای بانقط و تازی نایت جمع بلوا کسر جیم و سکون لام امینان قاضی
 و لیسافیان و شکراروت و همه اینها مناسبت السواد و یفتح سین بنقطه و عراق عرب سیمایا کسر سین بنقطه
 و سکون یای و دو نقطه در پائین و هم و در اسم یک از معتدرا و یفتح سین بنقطه و یفتح طایه بنقطه و فتح یای
 بنقطه و سکون راس بنقطه و کسری یای بنقطه و سکون یای و دو نقطه در پائین و تونین بنقطه و یفتح یای
 یعنی روا نیست از علی بن غیث از بعض امینان قاضی بر دی زدهای ستر من راس گفت و در آن شاهد بود که
 سیاه را در این نزدیکی و ستر من راس بر حالی که تحقیق شکست بوده در خانه الممنوعی عسکری را با اتفاق جعفر
 کذاب و داخل شده بود پس بیرون آمد باینکه که ظاهر شده بر او صاحب دار علیه السلام و بدست و طبریز پس
 پس گفت چه میکنی در خانه من پس گفت سیاه بدستی که جعفر دعوی کرد که پدر تو فوت از دنیا نیست و نزد علی
 پس اگر بوده باشد این خانه تو پس تحقیق بگشتم از خانه تو پس بیرون آمد خانه ظاهر پس در روایت نیست
 که جعفر کذاب از جمله اموال امام حسن عسکری خانه را نتوانست باشد که بتصرف خود در آورده و بصاحب دار علیه السلام
 علیه السلام و گذارشته باشد گفت علی بن غیث پس بیرون آمد بر خانه شکاری از غنایان آنجا که پرسیدم او را
 از این خبر که آیا راست است یا نه پس گفت مرا حکایت کرد و ترا باین میگفت گفتم او را حکایت کرد و مرا بعضی امینان قاضی بر
 ستر من راس پس گفت مرا نمیدانم بر من بر مردم پیروز باینکه که راست است اصل بن عمر و اهل هوازی فقال
 امرایند ابو محمد علیه السلام و قال هذا اصابعکم فتشروهم مضمون این گذشت در حدیث سوم باب مقدار و پنجم
 اصل عن ابی نصر ظریف الخادم انه مره علیه السلام فتشروهم روا نیست از ابو نصر ظریف خادم امام
 حسن عسکری علیه السلام که او دید صاحب ایران علیه السلام را که کشف الفیسطوس است که ظریف گفت داخل شدیم
 بر صاحب ایران و او در کعبه بود پس گفت مرا بسیار براس من مندل سرخ پس آوردم آنرا برای پسر
 گفت ایامر امینان میگفتم آری که تو آه من و پسر قائم منی پس گفت از این نه پرسیدم پس گفتم تفسیر کن
 قصه خود را بر اس من پس گفت من خاتم اوصیایم و بسبب من رفع میکند الله تعالی بلا از اهل من و شایع من
 اصل عن رجل من اهل فارس سماه ان ایا محمد اراه ایاه فتشروهم مضمون این گذشت در حدیث
 ششم باب مقدار و پنجم اصل عن بعض اهل المدائن قال کنت خلیفا فبقی لی فواقینا الی الموقف
 فاذا اشاب قاعدا علیه انرا و رداء و فی رجلیم فغل جفرا و قومت الا براد و الرعاء و انما و خسرین
 دینار و اولیس علیه اثر السفر قد ناهنا سائل فرد و فاه قد قامی الشیاب فنباله فغل شیخا من
 الارمن و ناوله قد عالمه لسائل و اجتهد فی الدعاء و اطال فقام الشیاب و غاب عنافه فبقی
 من السائل فقلنا له و یحلب ما اعطاک فلما رانا حیضا ذهب مضرب ستم قلم و ناهنا عشر من فقلنا
 فقلنا لصاحی مولانا عندنا و نحن لاندری ثم ذهبنان فقلنا علیک قلمنا الی الموقف کله فلم یبق

علیه فسا لیس کان حوله من اهل مکة والمدینة فقالوا شایع علوی یحج فی کل سنته مالا یسیر و رایتنا بعض اهل ماکن گفت بودیم حج کشنده باره یقی که مر بود پس رسیدیم بعزایت پس ناگهان جوانی نشست بود که بر او نشسته بود و بر دوشش ردائی بود و در دوشش و پای او نعل عربی زر در دوشش و قیمت کردیم و در زمین خود رنگ و در دار البعد و پنجاه و دینار طلا بر طای که نبود برادرش سیرا یعنی که تر و تازه بود و پس یک شازاد ساسانی پس زد که در او پس خوان جوان شد پس طلبید از او پس بر داشت چیزه از زمین و داد او گدا و ما خبر کرد در دما و دور و دراز کرد و در او پس بخواست جوان و غائب شد از او پس نزد گذاریم پس گفتیم او را عجیب کار سه کردی چندان و تر او پس نمود با ما پاره سنگی که طلا شده بود و نه دانه و در بر دوشش کردیم آنرا بیست شقال پس گفتیم رفیقم را ایام ما نزد او بوده بر حالی که ما نمیدانستیم بعد از آن رفیق در طلب او پس دور زدیم عرفات ما همه آنرا پس توانائی بر بدن او نیافتیم پس رسیدیم بهی راه دور و او بود نزد اهل مکة و مدینه پس گفتند جوانی است از اهل مدینه علی بن ابراهیم علیه السلام حج میکند در هر سال پیاده

باب هفتم و هفتم اصل باب فی النعم عن الاسماء

نشر این باب است در بیان نبی از نام بردن صاحب الزمان علیه السلام در این باب چهار حدیث است اصل سمعت ابا الحسن العسكري علیه السلام یقول الخلف من بعدی الحسن فکیف لکم بالحلف من بعد الخلف فقلت و اجعلی الله فداک قال انکم لا ترون شخصه ولا یحل لکم ذکره باسمه فقلت فکیف فذکره فقال قولوا الحجة من آل محمد صلوات الله علیه و سلامه **نشر** این حدیث در حدیث آخر باب هفتم و چهارم اصل من ابی عبد الله الصالحی قال سالتی اصحابنا بعد منی ان محمد علیه السلام ان اسال عن الاسماء و المکان فخرج الجواب ان دللتهم علی لاسم اذا عوه و ان عرفوا المکان و فاعلم **نشر** و حدیث از ابو عبد الله الصالحی گفت طلبیدند یاران اباعباس رفتن امام حسن عسکری که سوال کنیم صاحب الزمان علیه السلام از اسم او و از جای او که یا نشان بمردم میتوانند داد یا نه پس بیرون آمد جواب که اگر راه دانی کنی ایشان را باسم من شهرت میدهند آنرا یا بمعنی که باعث گرفت و گیر میال مردم میشود و گاه اذیت میدهند و اگر شناسند جائی مرا را یا نشان میکنند مردم را بر آن اصل سمعت ابا الحسن الرضا علیه السلام یقول و سئل عن القادری فقال لا یرتبه جسمه و لا یسیر باسمه **نشر** امام رضا علیه السلام را بر حالیکه پرسیده شده بود از احوال قائم آل محمد علیهم السلام گفت دیده نمیشود شخص او و نام هر دو نمیشود نام اصل من ابی عبد الله علیه السلام قال صاحب هذا الامر لا یسمی باسمه الا کافر **نشر** و حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام گفت صاحب این امر حق نام نمیدارد او را بنام و مگر کافری مخفی نمکند که این مخصوص صاحب الزمان علیه السلام نیست بلکه شامل جمیع ائمه است و منی نیز نیست که مخالفان میگفتند اند حدیثی جعفر من ابیه و این اشتقاق است و گند از فرمان میگفتند حدیثی ابو عبد الله علیه السلام نظر این است که مؤمنان

اصحاب رسول علیه السلام در حضور رسول الله میگفتند و اگر غازا محمد میگفتند چه در نام بر آن شخص
به کمیت و القیبة تنجاست و بر این قیاس برسانان یا اهل المؤمنین میگفتند و در حضور منافقان یا علی میگفتند
و ظاهر نقل این حدیث در این باب اینست که خصوصیتی بجای آن زمان علیه السلام داشته باشد و شاید که بنابر
ترجمی باشد که براس حدیث اولین باب بنده مانتا

باب هفتم اصل باب نادر فی حال القیبة

مشحون این ابیست غیب در میان وقت نیست امام علیه السلام که مکلفان آنوقت یا بر نزول نیست بمکلفات
وقتی دیگر در این باب سه حدیث است اصل بن ابی عبد الله علیه السلام قال اقرب ما يكون
العباد من الله جل ذكره وارضى ما يكون عنهم اذا افتقدوا حجة الله جل وعز ولم يظهر لهم ولم
يحلوا هناك وهم في ذلك يعلمون انه لم يطل حجة الله جل ذكره ولا مضيق فعدوا حاله فعدوا
الفرج صباحا ومساء فان اشد ما يكون غضب الله على عبده اذا افتقدوا حجة الله ولم يظهر لهم
وقل علم ان اولياؤه لا يرتبون ولو علموا انهم يرتبون ما غلبت حجة عنهم طرفه عين ولا يكون
في ذلك الا على راسه شيئا من الناس مشحون اقرب مبتدأ است مضارع است بما مضى به ودر خوش يكون
كبر است العباد وناحل يكون است ونبیست اقرب ما يكون باوجود آنكه صفت کامل است از قبیل مجاز است
من جمله اقرب است تفصیلی نیست وارضى غلبه بر افریب است و ترکیب آن مثل ترکیب معطوف علیه است
از اعراف و خبر مبتدأ است مضارع است بحال مراد به التفتن ودر علمون آن ورود و انتسته است نگاه داشته
ادب خود و اسبوت و مشکلات فارقند با براسه تفرغ نیست قادران بر اسبوت است خبر است کفر
مخالفان اهل عصری دلیل شدت ایمان و کثرت ثواب اهل ایمان آن عصر است ترکیب شده با کثرت ثواب
اقرب ما يكون است یعنی راو نیست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت نزد دیگر بودن بنندگان بالذیل است
و ارضی تربیون الله تعالی از بنندگان و در قیست که تیا بنده امام حق را کجاست الله جل و ذکره است
بر خلاف و نمایان نشود و براسه ایشان اجلا و ندا و ندای ای او را اصلا چنانچه در زمان غیبت کبر است
و حال آنکه ایشان درین وقت میدانند که باطل نموده بر ایمان ربوبیت یعنی صاحب کل انشیاز کس و هر چه
بودن الله جل و نمایان او که در هر کتابی از کتابهای الهی گرفته شده بر جمیع خلایق کبر و نمایان
گفته و در سوره اعراف الم بودت علیهم فثاق الکتاب ان لا یقولوا علی الله الحق و در سوره یونس و در سوره
النجم ان العن لا یفقه الحق شیئا و بیان شده در شرح خطبه نصف از الله تعالی مخفی نماید که در این فقره
اشارت است باینکه اساطیری که منقول می شود در حق صاحب الزمان مثل احادیث بابیه باقی براسه ملتین
خاطر مومنانست چه بر ایمان عقل و نقل چه بر وجود امام مقصود عالم جمیع احکام در زمان کافیت در اعتقاد
حق چه معلوم است که در معنی آن بر ایمان غیر کسی که پسر حسن عسکری باشد نیست چنانچه گفته و در کتاب

ذریه بعثت من لبعث و بیان شد در حدیث اول باب یکی و چهارم خبر از این امور مذکور در او انفقوا اما انفقوا انفقوا
 و استقامتند صبیح و شام یعنی انفقوا انفقوا الله و خلاص از او و دنیا یا طور محبت و غلبه بر اعدا چنانچه گفته در سور
 توبه قل اهل تر بعثون الا اعدیة الحسینین چنانچه ترا و قانی که میباشند و آنها انقبض الله تعالی بر دشمنان را و قوی است
 که این اعدای امام حق را و نمایان نشود بر اعدای ایشان مراد اینست که تفاوت بسیار است میان مومنانی که ملازمت
 ایمان کنند و خطه امام خود کنند و مومنانی که غائبان حفظ کنند و ایضا تفاوت بسیار است میان مشرکانی که امام
 ظاهر ترانند و زمران ایشان یا مشرکانی که امام اصلا ظاهر نموند و زمران ایشان و اشارت باین دو تفاوت
 کرد که گفت و تحقیق دانسته الله تعالی که دوستان او بیشک نمی یافتند و لهذا ایشان را در آن زمان خلق کرده
 اگر میرانست که ایشان در شک می افتند قاتب نمیکرد بر آن خود را که امام حق باشد از ایشان یک چشم برهم زد
 یا یعنی که ایشان را در آن ظهور امام خلق میکرد یا یا یعنی که امام را اصلا قاتب نمیکرد و نمی باشتن غیبت امام
 اگر بر سر برتر از مردم یا یعنی که باعث آن غیبت بود برین مردم اند چنانچه میگویند شخصی را که باعث کاره شد
 فلان کار بر تو شده اصل من عامر السابا طی قال قلت لابی عبد الله علیه السلام ایما افضل العباد
 فی السمر مع الامام منکم المستتر فی دولة الباطل و العبادة فی ظهور الحق و دولة مع الامام منکم
 الظاهر فقال یا عامر الصدقة فی السر و الله افضل من الصدقة فی العلانية و كذلك و الله
 عبادتکم فی السر ایما منکم المستتر فی دولة الباطل و نحو حکم من عدا و کم فی دولة الباطل و حال
 الهدنة افضل من یعبده الله عن ذکره فی ظهور الحق مع الامام الحق الظاهر فی دولة الحق و نیست
 العبادة مع الخوف فی دولة الباطل مثل العبادة مع الامن فی دولة الحق **شرح** در اینست از امام علی
 گفت گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که امام افضل است عبادت در پنهان یا امام از جمله شما که نهانست در آن
 امامت باطل را عبادت در وقت ظاهر شدن امامت حق و نوبت آن امام از جمله که نمایان باشد پس گفتم
 ای عامر قصد تو پنهان بخدا قسم که افضل است از قصد تو در آشکارا و همچنین بخدا قسم که عبادت شما در پنهان
 است در نوبت امامت باطل و بقایت رسیدن شما از دشمنان شما در نوبت امامت باطل و وقت و اگر اشتباهی
 حق و عوس من خود افضل است از عبادت کسی که عبادت میکند الله عز و ذکر در وقت ظاهر شدن امامت حق
 که ظاهر باشد در نوبت امامت حق و نیست عبادت با ترس در نوبت امامت باطل مانند عبادت با این در نوبت
 امامت حق در ثواب اصل و اعلموا ان من صلی منکم الیوم صلوته فریضته فی جماعة مستعز بها
 من عده فی رقتها فاتمها کتب الله عز و جل له بها خمسين صلوته فریضته فی جماعة و من صلی
 منکم صلوته فریضته وحده مستعز بها من عده فی رقتها فاتمها کتب الله عز و جل له بها
 خمس و عشرين صلوته فریضته وحده و من صلی منکم صلوته نافله لوقتها فاتمها کتب الله
 له بها عشر صلوته فوافل و من عمل منکم حسته کتب الله له بها عشرین حسته و یضاعف الله

عز وجل حسنة المومن منكم اذا احسن اعماله و دانى التقيّة على دينه و اما امر نفسه و اسلم
 عن لساده اشغافا مضاعفة ان الله عز وجل كريم شحيح الوعد ان يفتح و ان منصوب بوعده بفتح الفراء
 و زياد الف و نون براسه ما تقدمت و زياد ما انما براسه معنى مصدق يعطى هرگز ابر و از شما شيعة
 و راين روزگار يك نماز قريضة و جبرائيل بر حال كه نهان كند نماز و دشمن خود و رقيبانش را كه كند آن قريضة را
 يا اعتبار شرط و واجبات ميتويسد الله عز وجل براى ثواب نجاه نماز قريضة جماعت كه باطل و راست حق باشد و كج
 نماز و از شما شيعة بيان نماز قريضة پس تمام كند شرط و واجبات آنرا ميتويسد الله عز وجل و آن نماز قريضة ثواب است
 و پنج نماز قريضة پنهان و هرگز كند و از شما شيعة بيان نماز نافله در وقت آن پس تمام كند شرط و لوازم آنرا ميتويسد
 الله تعالى براسه او بان نماز ثواب ده نماز نافله محقق نماز كه اين آنها و نماز براى آنست كه جماعت و زيان نديند
 مشكل تر است از جماعت در زمين غير تفاوت و تقية و اشكال بن بغياب بيش از تفاوت و اشكال بيان نماز نماز و زمان
 تقية و نماز نهاده و غير زمان تقية است و بر اين قياس است تفاوت و زمان نافله و هرگز بجا آورد و از شما شيعة بيان
 اين سبب عمل را خوب ميتويسد الله تعالى براسه او بان عمل خوب ثواب بيشتر عمل نماز و زمان تقية كه بنى آن
 خوبي باشد بلكه مشتمل بر اقل واجبات و شرط باشد امام عليه السلام بيان اين كرد كه گفت و راياد كه الله
 عز وجل ثواب اعمال صالح مومن با اگر خوب بجا آورد و اعمال صالحه خود را و عمل كند تقية بر نهى خود و امام
 خود و جان خود و نگاه دارد بعضى سخنها را كه منافى تقية است چنين برابر برك بغياب بسيار باشد بيشتر از ثواب
 كه ميست مراد آنست كه از حد و كد كور شد اقل است و اگر كسي بهتر كند بيشتر از آن عدد ثواب داده ميشود
 قلت جعلت قداك قدا والله غيبى فى العمل و حشيتى عليه و لكن احب ان اعلم كيف صراخى اليوم
 افضل اعمال اصحاب الامام الظاهر متبكم فى دولة الحق و نحن على دين واحد فقال انكم اسيقة يوم
 الى الدخول فى دين الله عز وجل الى الصلوة والصوم والطح الى كل خير و الله الى عبادة الله
 عز وجل ذكره سرا من عدد و كم مع امامكم المستقر مطيعين له صابرين منه منتظرين لدولة الحق
 خائفين على امامكم و انفسكم من الملوك الظلمة تنظرون الى حق امامكم و حقوقكم فى ايدى
 الظلمة قد منعوكم ذلك واضطركم الى حرث الدنيا و طلب المعاش مع الصبر على دينكم و عبادتكم
 و طاعة امامكم و الخوف من عدد و كم في ذلك ضاعف الله عز وجل لكم الاعمال فهذه انكم
 بشيعة المستبقين غيبت و مراد انما بيشتر گرفتن باعتبار مرتبة است و باعتبار زمان نهى انما منسوب
 افضل مجد و ف بغير فاشتهوا ههنا يعنى تقيم قريضة شوم تحقيق بخدا تقيم ترغيب كزى مراد عمل صالح و تخصيص
 كزى مراد بر آن وليكن دوست ميدارم كه انكم كه چون گرويديم با در اين روزگار افضل از روى اعمال صالحه
 از ياران كه نماز باشد از شما در وقت حق با وجود آنكه ما هم برك و خيم پس گفت بدينى كه شما بوقت گرفتيد
 بر ایشان لبوسه داخل شدن در دين الله عز وجل اسلاست و لبوسه نماز و روزه و حج و لبوسه

هر خوبی و دانش و بسوس عبادت الله عز وجل پنهان از دشمن شما با امام شما که پنهانست بر حالی که احکامات
کننده اند و در اصبر کننده اند همراه او انتظار کشنده اند و دولت حق را ترسان بر امام خود و جانهای خود از غرر پادشاه
که ظالم اند نگاه میکنند بسوس حق امام خود و حقماست خود و در ستیهای ظالمان تحقیق نداده اند شمارا از حق
شما و نامهار کرده اند شمارا بسوس کسب دنیا بمشقت و بسوس طلب آنچه بآن جانهاش گذرانید با صبر بر دین شما
که قیفت اسلام است و عبادت شما و اطاعت امام شما و ترس از دشمن شما را و اینست که الله تعالی اراد
دانش که شما بهتر از مجاب امام ظاهر بجهت بدین اسلام و اعمال صالحه و لهذا ایشانرا در دولت حق خلق کرده
و شما را در دولت باطل و عکس نموده پس بآن بغایت زیاده کرده الله عز وجل برای شما ثواب اعمال صالحه را
پس غنیمت شمرید عیش گوارا را اصل قلت جعلت فداک فماتری اذن ان یکون من اصحاب القائم
و یظهر الحق و یحق الیوم فی امامتک و طاعتک افضل اعمال من اصحاب دوله الحق و العدل
فقال سبحان الله اما تحبون ان یظهر الله تبارک و تعالی الحق و العدل فی السالک و یجمع الله لکلمه و یو
الله بین قلوب مختلفه و لا یعصون الله عز وجل فی امره و یقام حدوده فی خلقه و یرد الله
الحق الی احله فیظهر حق لا یتخفی لیس من الحق مخافة احد من الحق اما والله یا عمار لا یوت
منکم میت علی الحال التي انتم علیها الا کان افضل عند الله من کثیر من شهداء و یدو
و احد فابشر و انتم هم المستغنیان عن تریب و بیضی مخاطب بابا قاسمست الارادة نمودن چیزی یکس
خواه بچشم آنکس و خواه بدل مثل لاسطه چینه نزدیک یکس مراد اینها شوق و دوست یعنی گفتیم قرآن شوم
به دنیا فی دین این هنگام که عبادت افضل باشد این را که با شوم از یاران قائم آل محمد علیهم السلام و ظاهر شود حق
با وجود آنکه در این روزگار در ریاست تو و اطاعت تو انضیم با اعتبار اعمال ما از یاران توست حق و عدالت پس
گفت از روی قهق سبحان الله یا و یحب نمیدارد که ظاهر سازد الله تبارک و تعالی حق و عدالت را و بشهر با
و جمع کند الله تعالی سخن را با جمعی که اختلاف فتوا بر طرف شود و الفت و هد الله تعالی ایمان دل چند که شما
دارند و مخالفت کرده نشود الله تعالی در زمین او و باست کرده شود حد و شرع او و در مخلوقین او و بر گرد
الله تعالی حق را بسوس اهل حق پس ظاهر شود حق تا آنکه پنهان کرده نشود و چیزه از حق برای ترس کس
از مخالفین حاصل حوای اینست که محبوب بودن چیزه از حبسته منافات ندارد بلکه در این حبسته دیگر
و در باقی فی این دو حبست لازم است با جمعی که اگر غریب شما نباشد این ثواب نخواهد داشت پس کرده از حبسته دیگر نخواهد بود
و نظیر اینست احوال بیمار و احوال صحیح نگاه باش بخدا قسم ای عمار میرو از شما شیعیان مرده بر این حال که شما
بر آن آباد رقیه و ترس ظالمان که آنکه شما افضل نزد الله تعالی از بسیاری از شهیدان بود و احد که در حبسته
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله شهید شده اند پس شمرده باد شما را اصل سمعوا امیر المومنین
علیه السلام یقول ان حلیة له اللهم و انی لا علم ان العلم لا یافو کلمه و لا یقطع مواده و انک

لا تخلي ارضك من حجة لك على خلقك ظاهر ليس بالمطاع او خائف مغموه كسلا تبطل حججك ولا يضل اولياءك بعد اذ حديتهم بل اين هم ولما ولتلك الاقلون عددا والاعقلون عند الله جل ذكره قدر المتبعون لقادة الدين الاثمة الى ادين الذين يتادبون بآدابهم ويتفجرون ففهم عند ذلك ففهم بهم العلم على حقيقة الايمان فتشجيد امر واحم لقادة العالم ويستبينون من حديتهم استوعر على غيرهم ويالنسون بما استوحش منهم المكذبون واباء المسرفون تشوهم الارز بقوم جزوه فم راسه ينقط وسكون واو وزاى بالقطر ارباب نصر وفرب وعلم كوكب وبنان شدن المواد جمع اوده اصول ومواد انجا حكمت قرآن ومساكن متواتره است چنانچه مى آيد در حديث سينرديم باب آئند كه ظلم يقب منهم قديم مشوث علمم تا آخر المخور يعين بالقطه ووال ينقطه ارباب نصر وفرب شمشيرى كه در خلاف كرده شده با شده ودر بعض نشي براسه ينقطه است ارباب نصر يعنى پوشيده شده با ارباب علم كنبه داشته شده بجهون ارباب منع است الشج بفتح نون وسكون با وجيم سلوك طريقه و واضح ساختن چيزى وطريق واضح يعنى شنبه نذاير المومنين عليه السلام كه ميگفت در خطبه ازا و نذا يا ايديتكم من هراينكه ميدانم كه علم مساكن دين بر طرف ميشود همه آن يعنى اينكه از همه خلافت بر طرف نمى شود و در غيرى نمى شود اصول آن كه حكمت قرآن وامثال آنها باشد با يعنى كه هميشه جمعي الاشيعه امپ نواديه بود كه عمل كنند بحكمت قرآن كه در آياتى از اختلاف فسر دى ظن هست وعمل كنند بمساكن اصول فقه ازانكه مساكن متواتر است واينكه نزله ادم خالى نيگذايى زين تر از امانى كه بر باين تو بر ظالمتن باشد ظاهرى كه نباشد اطاعت كرده شده مثل امام حسن بن امير المؤمنين تا امام حسن عسكرى عليهم السلام با ترسان پنهان مثل صاحب الزمان عليه السلام تا باطل نشود بر باين تو بر خود را باين كه ميگويند علما جمعي بغير هر دى ظن نيست وگواه نشود و دوستان تو با يعنى كه منكر ربوبيت بخود را فنى نشود بعد از انكه راه نمودى الا نشانرا بتصديق بر رسول و قرآن بلكه كجا اند اوليا و چند اند اشارت بكمياني وكى عذو الا نشان است بيان اين انكه الا نشان كتر اند اعتبار عدد و خبر كتر اند نزد الله جل ذكره باعتبار مرقبه بجا نند ميشوا باين دين را كه امان راه نمايند آن دوستان جمعي اند كه آراسته ميشود با داب آن انهم و ميروند در راه واضح آن انهم پس نزد ازا آراستگى و رفعت او ميدارد الا نشانرا دانش حق انهم بر حقيقت ايمان به صورت ايمان و پس فلان ميرود و حباب الا نشان براي ميشوا باين دانش و نرم ميشمارد و لمان الا نشان از اساويت آن ميشوا باين دانش اما دشى را كه در شب نموده ميشود بر غير الا نشان دانش ميگيرند با نچه وحشت وار نماز آن در و غلو دشمنان خدا و رسولش وراينكه مقتضاي ربوبيت رب العالمين امر بترك اتباع ظن هست واضع دارند ازان اهل تجا و از خود اصل اولئك اتباع العلماء محبوا اهل الدنيا بطاعة الله تبارك وتعالى ولا وليا لهم ومانوا بالتمقية عن دينهم والخوف من عدوهم فاروا عنهم متعلقه

صافی شرح اصول کائناتی

بالحل الاعلی معلوهم و انبیاهم خیریت و در اوله الماطل متظور و لدوله الحق و سخی کلانته بحق
 الباطل ماها طوبی لهم و اصبح هم عنینهم فقال صدقتم و انشوقاه الی الختم فقال ظلموا و قد تم و تمهدوا
 الله و ایاهم فحنات عذر و صلیح من ما اظلمهم و ازواجهم و ذریه یانهم شمس بطا و متعلق است بحیث و انش
 است اینک گاهی ملاقات اهل دنیا بسبب ضرورت تقیه طاعت است عن و هم متعلق است بالتقیه بتفصیل معنی
 دفع الفرار و اهل الاعلی امام غالب است خیر و انبیا هم رابع برنج خیر ملایم است و میتوانه بود که جامع
 بر جمع بیضا باشد الحرس بنفهم شای با نقطه و سکون رای بی نقطه و سین بی نقطه بیع آخر سالان نصرت بضم صلو
 بی نقطه و سکون میم و ناسه و فقط در بالا و جمع صحت ساکنان سخن از باب انفعال اشارت آیت سوره انفعال
 است یا ایا ف مقصوره حرف تنبیه است و برای تصدیق خبر نیست از روی تعجب و براسه راندن جمعی است
 بسوسه چتره و برای طلبیدن جمعی است بسوسه چتره و ام فعل است بعضی خنده و ایا ف محذره و هم فعل است
 بعضی خنده هرگاه مخاطب واحد که باشد هنوز مفتوح است و اگر مفرد مونث باشد هنوز مکسور است مثل
 کاف خطاب و در ذلک و بعد انجا مناسب است و تکرار براسه ناگفته است و طویل لهم جمله و عایه است و بیان
 حقیقت طوبی می آید و در کتاب الایمان و الکفر در حدیث سی ام باب نو و هم یا مشوقه بنای بر سبیل استغاثه
 است که باز مشوقی خود و در صیقل که اثر کند در وصل و الحاق باه سکت برای مدح است و در صلیح اشارت
 آیت سوره مومن است که بیان میشود در کتاب لا بائان و الکفر در حدیث پنجم باب صد و نو و یکم باب التوبه
 یعنی آن دوستان تا بیان ملایمی اهل البیت از ملاقات اهل دنیا میکنند با طاعت الله تک و تعالی و ایا
 که الله تعالی ایشانرا و ای یومنان از خودشان کرده و عمل میکنند تقیه و دفع ضرر از دین خود و بخوف از
 دشمن خود پس و له ای ایشان آیه است بر توبه یا انرا اشارت با نیست که ملاقات ایشان با اهل دنیا از نیست
 پس عالمان از جمله ایشان و تا بیان از جمله ایشان بعضی عوام ایشان که تا بیان علما را از جمله ایشانند
 لا ان ساکنانند در ثبوت امامت باطل اشتغال میکنند گانه ثبوت امامت حق را و البت بکار آمدن خواهد و انمود
 الله تعالی امام کار آمدنی را بکار گانه که در آنها منی از اختلاف و پیروی مطلق نیست یا بمعنی کلفضا و قد ضرور
 چنان خواهد که اهل قوت تصدیق محکم بودن آنها کنند و باطل و بی اعتبار خواهد و انمود امام بکار نیاید
 را آگاه باشد خوشتر از و براسه ایشان و ای مشوق من بسوی و هدی ایشان در وقت غلظت شدن ثبوت
 ایشان اشارت است با نزاع عذاب الله ضلالت که فتنه حق امیر المومنین علی السلام کردند و نشان عبت
 و البت مع میکنند را الله تعالی با ایشان در پیشتهای اقامت و هر که صالح شده یا بمعنی که فاسد باشد یا پیشته
 مثل قوام و قائل شفاعت است با وجود معاصی از پدران ایشان و میرایان ایشان مثل پدران

و زنان و اولاد ایشان چنانچه در سوره مومن است

باب هفتم و هم اصل باب فی الغلیبه

صالحی از اصحاب

شہد این بانی است در بیان احادیثی که دلالت بر حقیت صاحب الزمان میکند و در این باب سی و یک
 حدیث است اصل کما عبد ابی عبد الله علیہ السلام جلوسا فقال لنا ان صاحب هذا الامر
 منبیتہ التمسک بیدہا بدینہ کا لحاظ للقتاد ثم قال هكذا ابیدہ فایکمیہ ساء شر فی القناد بیلہ
 ثم اطرق صلیا ثم قال ان لصاحب هذا الامر غیبة فلتقی الله عید و لیتمسک بیدہ بندہ شہد
 الجاوس یفہم جیم جمع یاوس الخطر از غیب و ضرب کشیدن است بر شاخ و دخت نا برگ آن رحمتہ شود القناد
 یفتح قاف و نامی دو نقط و را لا و الف و وال یفیق و دختی بہت صلب کہ خار آن مانند سوزن است قال
 بمعنی اشارت است الی یفتح جیم و کسر لام و تشدید یای و دو نقط و در پائین ساعت در از از روز یعنی
 بودیم نزد امام جعفر صادق علیہ السلام نشستگان پس گفت ما را بدستی کہ صاحب امارت را غائب شدنی بہت
 یا یعنی کہ یکی از صاحبان این امارت غائب میشود البتہ پیچیدہ و در ان حقیت بدین خودمانہ کشندہ دست
 بر شاخ و دخت فداست بعد از ان اشارت کرد بدین بدستی خود یا یعنی کہ دست خود را گرہ کرد مستحکم
 تا اشارت شود یا اینکه بی کمال سعی و خرق قناد ممکن نیست پس کدام شما میکرو قناد را بدستی خود بعد از ان
 سر در پیش افکند ساعتی در از بعد از ان گفت بدستی کہ صاحب این امارت را غائب شدنی بہت پس باید
 اگر ترسان شود از اعدا لغالے بندہ و باید کہ مستحکم نگاہ دارد بدین خود را یا یعنی کہ خود را بی پروا و سہم
 کنندہ را احکام الهی نامنزل نشود و تصدیق ربوبیت رب العالمین و رسالت رسول و امامت امام
 غائب اصل عن علی بن جعفر عن اخیه موسی بن جعفر علیہما السلام قال انا فقلنا الخامس
 من ولد السایع فالله الله اذ یا نکر لا یرید لم عتھا احد یا بنی اذ لا بد لصاحب هذا الامر
 من غیبة حتی یرجع عن هذا الامر من کان یقول بہ انما ہی محنة من الله عز وجل انتقم
 بها خلقه لو علم آ یاؤکم و اجدادکم دینا اصم من هذا الا بتعوی قال فقلت یا سیدی
 من الخامس من ولد السایع فقال یا بنی عقولکم تصغر عن هذا و احلاکم تضیق عن جملة
 و لکن ان تعیشوا و افسوف تد رکونہ شہد صامع عبارت از امام موسی کاظم علیہ السلام است کہ امام
 ہفتم از انہما ثنی عشر است فاس عبارت از صاحب الزمان است کہ امام پنجم از اولاد موسی کاظم علیہ السلام است
 الله منصوب بفعل محذوف بہت بتقدیر قال الله و کما برائے تاکید بہت و یرجع مرفوع و منصوب متوانہ
 مراد با یا از پدر منافین تار رسول الله صلی الله علیہ و آک است و مراد با جہاد از پدر رسول
 علیہ السلام تا ابراہیم و یانا آدم علیہم السلام است یعنی روایت از علی بن جعفر از پدرش امام موسی
 کاظم علیہ السلام گفت و تشکیک مفقود و نا پیدا شود و امام پنجم از اولاد امام ہفتم پس اندیشہ کنید از الله لغالے
 در دینہاے حق شما باید کہ حرکت نہ در شمار از ان دینہاے حق چیکس از مخالفان ای فرزندک من بہر تنیک
 نشان بہت کہ ناچار بہت صاحب این امارت را از غائب شدنی تا آنکہ بر میگردد و تصدیق این امارت

کسیکه فاعل بود آن جز این نیست که آن غائب شدن از موده است از الدوزخ و جل از موده کرده آن مخلوقین
خود را که کدام فاعل در ایمان است و کدام نیست اگر میدانستند پدران شما و لا و رسول و آیات شما
و نبی بانی عجب تر از این دین که اسلام باشد که مستلزم تقدیق یوحنا و تالیف الهی و ربوبیت است
که مستلزم تقدیق است باینکه در هر زمانی امام عالم جمیع احکام میباشد هرگز نیست که آن میشد علی بن جعفر
پس گفتن ای آقا من کیست آن حجج از اولاد منم پس گفت ای فرزند من خردم ای شاکو کی میکند
از این و صبر بایست که شانتی میکند از قبولش و لیکن اگر مرز باید پس بعد از ای دور و دور از میاید زمان
آن امام را اشارت باینست که اگر گفته شود که شما کیست پس معلوم شما میشود که در زمان شما نبوت حق
نخواهد شد و بی تابی میکنند اصل عن المفضل بن عمر قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام
يقول يا اكرم التوبة اما والله ليفييس اما علمه منيما من دهر كره و تحمص حتى يقال ملأ قتل
هل لك بائ و اد نسلك ولتد معن عليه عيون المومنين و نكتفان كما تكلف السهون في احوال
البحر فلا يغوا الا اخذ الله ميثاقه و كتب في قلبه الايمان و ايدى بروح منه و لنزولنا نقتا
عشرة راية مشبهة لا يدري اى من اى قال فبكيت ثم قال نكيف تضيع قال فنظر الى شمس
داخله في الصفة فقال يا ابا عبد الله ترى هذه الشمس قلت نعم فقال والله لا مرنابا عين من
هذه الشمس في شرح التوبة فيكون لون و كسر و او و سكون يائ و فقط در پائین و پائین
کردن و مراد اینجا بلند شدن مرتبه خود است و نبی از آن اشارت است باینکه مومنان و مدت نبوت بلندتر
تر اند با شما باینکه ظهور و مدت شما هنوز پس گفت از بلند کردن او از برای تکیه سفینا الفتح همین بنقطه کسر
فون و سكون بای و فقط در پائین و فون فیصل یعنی مفعول است و حال است انا ما کم الشئ از باب نصر
را ندن شتر بسرت و مراد اینجا دور کردن است من دهر که متعلق بسفینا است بمعنی کما به بنقطه و عا و بنقطه
بعینه معلوم مفرد مذکر غائب باب منع است که موکه بنون تا کید ثقیله شده الحمص و وین آه و مراد اینجا
گرنه از مردم است و ضمیر مستتر راجع باما کم است لید معن بدل بنقطه و عین بنقطه بعینه معلوم مفرد
غائب از باب منع است که موکه بنون تا کید ثقیله شده لیکفان یسکون کاف و فتح فا و ضمیر بنوعیه مجهول
جمع مذکر غائب موکه بنون تا کید ثقیله از باب افعال است الا کفای کردن ظرف پنج نزدیک رنجی شدن منظور
شود و میتوان بود که از باب منع باشد الکف سر شیب کردن ظرف و هر بقدر غیر راجع بمومنین فلما نجو
تفریع بر و لیکن آن است با بعضی که محل اشتباه جایلا نیست نمیدانند که از جانب است یا از جانب مخالف است
اشد است باینکه اهل آنها بر بان اظهار موا لقت میکنند و در بعضی افعال موا لقت و در اکثر افعال انما لقت
پرو و نطن میکنند ایدری بعینه مجهول باب ضرب است ای مرفوع است تا ابتدا باشد به استفهام البطل
عمل افعال قلوب میکنند پس جمله نائب فاعل است و را شاول فیه چنین است من ابی عبد الله علیه السلام قال خرج

والفنا منی یخرج قبل انی عشر من فی ما شتم کلمه یروالی نفسه و ظاهر اینست که آن نیز همین واقع باشد نزد
 باین مضمون می آید در حدیث هشتم این باب پیغمبر را میقتل از مفضل بن عمر گفت او ابو عبد الله است
 گفت شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت نگاهدارید خود را از تعریف خود نگاه باشید بخدا قسم هر که
 غائب می شود البدایام شما یعنی امامی از آنکه شما دور از زمانه شما و هر آینه گریزان میشود البته تا آنکه
 گفته می شود بر سبیل استفهام تعجبی امام مرد یا کشته شد یا اگره شد کدام راه رفت و هر آینه اشک خواهد داد
 البته در گریه بر آن امام غائب چشمهای مومنان از شوق ظهور او و هر آینه از اطراب انداخته میشوند
 مومنان البته تشبیهات مشرکان چنانچه بطراب انداخته می شود کشتی مادر و اموالهای دریا اشارت باینست
 که ایمان مومنان در آنوقت نزدیک ریخته شدن میشود و پس نجات نیاید از شبهات و شرک مشرکان مگر کسی
 که گرفته الله تعالى پیمان او را باین معنی که نگاه داشته از شیطان پیمان او را نوشته و در دل و ایمان را و تقوی
 کرده او را بر ندگی که از جانب توفیق الله تعالى است هر آینه برداشته می شود البته و از ده نشان که محل
 اشتباه مردم باینست و البته نمی شود که کدام جانب است مفضل گفت پس گریه کردم بعد از آن
 گفتم پس چون خلاص از شبهات بعل آورده میشود مفضل گفت پس امام نظر کرد و لبوس قناب زرد رنگ
 داخل حقه که امام در آن نشسته بود پس گفت ای ابو عبد الله می بینی آفتاب را گفت نمی بینم پس گفت بخیر
 که هر آینه کار ظاهر تر است از این آفتاب اشارت باینست که آن را بابت محمل اشتباه بیا بلان برای ایشان
 که رغبت پدید آورده و الا لشکی در کیفیت عمل شیده او در امامت باینست چه مقیاز واضح میان بنویسد امید
 و مخالفان ایشان است و اگر اهل آن را بابت محمل بحکات کتاب آئی که در آن نمی از اختلاف و پیروان
 است میکند غریب و الا آن را بابت از اهل بطلان است اصل عن سعد بن الصبر فی قال سمعت
 ابا عبد الله علیه السلام یقول ان فی صاحب هذا الامر شعبا من یوسف علیه السلام
 قال قلت له کأنک قد کجوتہ و عیبتہ قال فقال لی و ما تنکر من ذلک هذا الامر اشبه
 بالختانیر ان اخوة یوسف کانوا سبایا و اولاد الانبیاء ناجر و ابیوسف و بایعوه و خاطبوه و
 اخو ذه و هو اخوهم فلم یعرفوه حتی قال اناب یوسف و هذا انی اشعر الحیوة بفتح و ضم و کسر حاء
 یفیظ و سکون یاءه یفیظ و فتح و و ما سے تانیث بخشش بی عوض و بی منت و مراد اینجا پادشاه
 یا استقلالست باینکه استفهام تعجبی است مشار الیه و کک غیب است نه الامانه قائل تنکر است
 و مراد مخالفان آنست که میگفتند در آن زمان که نیز مهدی طول غیبت نخواهد داشت بلکه تازه متولد خواهد
 یا از اولاد قائم علیه السلام در آخر الزمان الا صباط بفتح هزه و سکون سین یفیظ و طاءه یفیظ جمع سبط
 بفتح سین و فتح با سے شانه است در وقت که اصل آنها بیکشت و مراد اینجا مشرکان در بدو است باینکه
 ایشان با هم بر آمده اند التاجره کمال حد اقل در و رسیدن چیزی یعنی روایت از سید مراف گفت

حاشیة صاحب الکافی

شديد از امام حنفی صادق علیه السلام که میگفت بدین که در صاحب این امارت حق شباهتی از یوسف علیه السلام
 هست سید میگفت گفتیم گویا که تو که میبینی بخشش یوسف را یعنی پادشاهی که انداخته بود و گفت ما او را غائب شدن
 یوسف را و اینست که شباهت در یکی از این دو را قصد کردی سید میگفت پس امام گفت مراد بیان اینست که مقصود
 غیبت است نه پادشاهی چه پادشاهی یوسف نیز استقلال نداشته و چه چیز را منکر میشود از غیبت صاحب الامر
 ابن الحنفی مخالفان که مانند آنرا میگویند در نجاست مادر مردار شورای پادشاهم التفات بر است و چه در
 باطل که دارند بیان این آنکه برادران یوسف بودند یا یوسف از یک پدر و اولاد آنها بود که معرفت ایشان
 با یوسف پیش از اولاد و جمال میباشند و رسید به یوسف و در ملازمت پدر فروخته بودند و او را گفتگو کردند
 با او در مصر و ایشان برادران او بودند و او برادر ایشان بود پس نشانفتند و او را آنگاه گفت من میشناسم و
 این با من برادر منست از پدر و مادر اگر شک و ابریز و تحقیق احوال کنبد اصل نماند که هذله الالهة
 الملعونة ان يفعل الله عز وجل بحجة في وقت من الاوقات كما فعل بيوسف ان يوسف عليه السلام
 كان اليه ملك مصر وكان بينه وبين والد لا مسيرة ثمانية عشر يوما فلما اراد ان يعلمه القصد
 على ذلك لقد سلم يعقوب عليه السلام وولده عند البشارة تسعة ايام من يد و هم لا يعرفون
 ما تكرر هذه الامثلة ان يفعل الله عز وجل بحجة كما فعل بيوسف ان يعشى فاسواقهم و بطلانهم
 حتى ياذن الله في ذلك كما ان يوسف فقالوا انك لا تعلم يوسف قال انا يوسف بشروح
 پس من منکر میشود این طایفه دور نبرد بعد از رحلت ائمه این را که گفته اند عز وجل امام خود در وقتی از
 اوقات مثل آنچه را که در یوسف بیان این آنکه بدین که یوسف علیه السلام مقوض بسوی او بود و پادشاهی
 مصر بود میان او و میان پدرش مسافت پنجه روز از راه آبادانی پس اگر اراده میکرد یوسف که اگر اعلام
 کنند پدر را پس آینه تا توانائی داشت بر آن بفرستاد و شاطرسه مثلاً بر کینه حرکت کردند یعقوب علیه السلام
 و پسران او و نزد رسیدن بشارت در روز آمدن ایشان که نزدیک تر بود و امیر پس بدین میشود این طایفه
 مخالفان این را که کنند الله تعالی عز وجل با خود مثل آنچه را که در یوسف بیان این که امام راه رود و باز آید
 ایشان بر آید خرید و فروخت و گذارد و مجلسهای ایشان فرشتههای ایشان را بر آید کار سازی تا و
 فرصت و بعد الله تعالی در آن اعلام چنانچه فرصت داد برای یوسف پس گفتند برادران او بدین که گفته اند
 توئی یوسف گفت من یوسفم اصل من در اذ قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول ان
 للخلام غيبة قبل ان يقوم قال قلت ولم قال يخاف وادى بيده الى بطنه ثم قال يا در اذ
 و هو المتطير و هو الذي يشك ولا دته منهم من يقول مات ادوة بلا خلف و منهم من يقول
 حل و منهم من يقول انه ولد تيل موت ابيه يستيق و هو المتطير غير ان الله عز وجل غيب
 ان يحتمل الشبهة فعند ذلك يردنا الى مطلقون شروح حل بعينه باضي محمول باي غيب است

حاشیة احوال

و میتوان بود که بعینه مصدر یعنی اسم مفعول باشد یعنی ر و ایست از زراره گفت شاید هم از امام جعفر صادق
 علیه السلام که میگفت بدستی که پسر را ناماسب شد فی محبت پیش از آنکه البسند بکار امامت یا یعنی که پیش از ظهور
 و موی این است که این منجم می آید در حدیث نهم و مجدهم و یحیی السلام القائم است یا مراد او اصل
 طفولیت است که در آن سن اطفال دیگر پایی خود را میزدند زراره گفت گفتیم و چرا ناماسب میشود و در آن وقت
 امام علیه السلام گفت می نرسد از دشمن و امام علیه السلام اشارت کرد چه است خود و یسوی شکم
 خود پیرایه بیان اینکه دشمن صلی او از او لا و مشیت که جعفر که اب باشد چه او مشیت این لسان باشد و می آید
 در ذیل حدیث نهم تفسیر آن زراره که یعنی القتل و این تفسیر اگر چه محتمل است اما مناسب نمی نماید والا اشارت
 بجای میگردد چنانچه در حدیث نهم باب هشتاد و نهم است که فان اعدت فهو الذی بعد از آن گفت ای زراره و او است
 انتظار کننده یا یعنی که اعتقاد امامت او از اول مردم باطلی بر طرف نخواهد شد بلکه جمعی شیعته امامی معتقد
 امامت او خواهد بود و او است که شک کرده بعینه و در ولادت او که آید باشد یا نه و بر تقدیر شدن که باشد بعینه
 از مردم کسی است که میگوید مردم پیراوی فرزندی که قائم مقام باشد و بعینه از مردم کسی است که میگوید پیرا
 او آید پس با و شد پیش از فوت پدر او و هنوز متولد نشده بود و بعینه از مردم کسی است که میگوید که پدرش او متولد
 شد پیش از پدرش بدو سال و میگوید او است انتظار کشیده شده مومنان فالص از اعتقاد امامت او بر میگردد
 و نقد است که الدعوی و بل دوست بسیار دارد که از مردم کند شیعته امامی با امام گفت نزد آن شک و اختلاف
 مردم در ولادت بشک می افتد که بر میگردد از اعتقاد حق بیاطل بنا بر اینکه میگویند احتجاج بعد مردم و اصل
 و دو سال معقول نیست مخفی نماید که این هر سه شق باطل است و حق آنست که می آید در حدیث پانزدهم
 باب نهم حالات الا که علیهم السلام فی السن است و ظاهر میشود در کلام مصنف در موله الصا صلی علیه السلام
 اصل قال قلب ججت فذلك ان ادركت ذلك الزمان انی شی اعل قال شیح این فقره
 و بعض نسخ نیست زراره گفت فریانت شوم اگر در ایام آن زمان چه کار کنیم امام گفت اصل یا زراره
 اذا ادركت ذلك الزمان فادع الله الله هم عرفنی نفسک فانك ان لم تعرفنی نفسک
 لما عرف نبیک الله عرفنی رسولک فانك ان لم تعرفنی رسولک لم اعرف ججتک الله عرفنی
 ججتک فانك ان لم تعرفنی ججتک ضللت عن دینی مقسم زراره اگر در ایام آن زمان
 را پس دعا کن باین دعا یا شناسان بن خود را یا یعنی که توفیق ده مرا که تصدیق بر یوبیست
 تو کنم و اعتراف کنم که صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز است شریک با تو در حکم نمی توان شد چه
 بدستی که تو اگر نشناسانی بن خود را یا شناسم بنی مرا یا یعنی که اعتراف نخواهم کرد با اینکه بزرگی
 بر زبانی و می بینی بر تو واجب است خدا یا شناسان بن رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 ترا در زمان من چه بدستی که تو اگر نشناسانی بن رسول صلی الله علیه و آله و سلم ترا نمی شناسم

حاجت از امام

حجت تر بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که امام زمان باشد خدا یا شنا سنان بمن حجت ترا چه بدستی
 تو اگر نشناسانی بمن حجت ترا کم میشوم از دینی که بر من واجب کردی که تحقیق اسلام و تصدیق ربوبیت
 باشد نکته در تغییر لفظ نبی صلی الله علیه و آله و سلم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایست که تحقیق ربوبیت
 اولاد و ایالات ارسال رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیست بلکه وحی نبوی است خواه رسول باشد
 و خواه نه ممکن عقلی است که کل و احد از مکلفین نبی باشند و احتیاج بر رسولان ثانیا ظاهر میشود که کشف
 بحال خود و رجوع کند و اندک خودش نبی نیست و این دعا اشارتست بر برهان عقلی بر امامت معصوم
 عالم بجمع احکام و بر زمانی و توضیح این شد در شرح حدیث اول باب سوم کتاب التوحید اصل
 حم قال یا ذرارة لابد من قتل غلام بالمدينة فقلت جعلت فداک ایس بقتله جیش السفیان
 قال لا ولكن یقتله جیش آل ابی فلان یحیی حتی یدخل المدينة فیأخذ الغلام فیقتله فاذا
 قتلہ یفیا وعد وانا وظلما لا یعقلون فعند ذلك توقع الفرج ان شاء الله ثم هو ظاهر
 حدیثی که می آید در کتاب الروضه بعد از حدیث یا جوع و یا جوع که نمیداند الحسنی الی الخروج فیشیب علیه الی سکت
 فیقتلونه ایست که غلام از بنی الحسین باشد و بنی عبارت از بنی الحسین باشد سفیان بضم و فتح و کسر
 بنی فقط اسم سفیان ثوری صوفی و سفیان بن یزیدیه صوفی و جمعی دیگر است و سفیان منسوب بسفیان است
 باعتبار دو سبب یا باعتبار ولادت الال یا بعد از شتر نمیداند تر از اعضا است دیگر است و سلب در ادای انجام بلند
 مرتبه دنیا است غیر بخی رابع بآل است ضمیر لایما و رابع بجمعی یا رابع بر ابی فلان است و می تواند بود که رابع
 بخی الفان مطلقا باشد توقع بصفتی مصدر یا بلفظ است یعنی بعد از آن گفت ای ذراره ناچار است
 از کشته شدن پسری در مدینه گفتی فرج بمانت شوم آیا هست اینکه نمیکشد او را لشکر سفیان گفت نه لیکن
 او را میکشد لشکر بزرگ اولاد حسن می آید از جانب که نادانل مدینه میشود پس میگردد آن پسرا پس
 میکشد وقتی که کشت او را برای زیاده روی و دشمنی و ظلم صدمت داده نمی شود پس خود کشت امید
 کشا و کار وقتی که فرما بد الله تعالی اشارتست یا نه و را و انرا شام و فیه مسدود است که سمعت با جعفر
 علیه السلام یقول لیفقد الناس الامم یثبده الموم فرجام و لا یرون یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام
 که میگفت کم میکنند مردم امام خود را حاضر میشود موسم حج را پس می بیند ایشان را نمی بیند او را مرد قوت
 نیست صفر است چنانچه بیان می شود در حدیث دوم این باب اصل عن الأصبع بن بناته
 قال اتیت امیر المومنین علیه السلام فوجدته متفکرا فقلت فی الارض فقلت یا امیر المومنین
 ما الی الله متفکرا انک فی الارض ارجیه فیه افعال لا والله ما رجیت فیها ولا فی الی نیا و ما فاعط
 و لکن فکرت فی مولود یکون من مله الحادی عشر من ولدی هو المهدی الذی ینزل الی الارض یقسط و
 عدل و کملت ظلما و جورا و یکون و حیرة فیها یتما اقام و یهدی بها آخر و یمنع من انکلت خبر و فی فی

در بالا بسر چو با سر انگشت زمین را کاهیدین چنانچه کسی در وقت غم و فکر میکند منظر تقدیر من معلوم است
 الحادی عشر میند است من ولدی حال با صفت الحادی عشر هست و میتواند بود که منظر اضاف با الحادی
 عشر باشد و مراد امام یازدهم باشد و من ولدی صفت الحادی عشر نباشد بلکه متعلق باشد با میندی
 با صفت مولود باشد و او در خبر بعضی مع است و مراد حرکت دیگر است جمله یقین صفت خیره است
 یعنی روایت اصعب بن قباته گفت ادم فرمود امیر المومنین علیه السلام پس یا فخرم و او را فخر صفا وید
 در زمین پس گفت ای امیر المومنین چه حالت است ترک می بینم تر است فخرم کاوی در زمین یا فخرم است
 در زمین یا یعنی که آیا فخرم پادشاهی روی زمین داری پس گفت نه بخدا قسم که غبت نکردم در آن روز و در دیگر
 دنیا یکروز هر روز هرگز ولیکن من فکر کردم در زائیده که حاصل میشود از این صفت من بیان این آنکه امام یازدهم
 از جمله اولاد من است مهدی معلوم که پرمیکند زمین را از عدالت و انصاف چنانچه پسر شد او ظلم و بی انصاف
 میباشد و او را غیبت یا حیرانی مردم که گراه میشوند و در آن حیرانی طائف چند و راه می یابند و در آن طایفه چند
 دیگر مراد اینست که بعد از آنکه حضرت اطمینان بهم میرساند اصل فقلت یا امیر المومنین و لکم حکون
 الحیرة و الغیبة فقال ستمه ایام او ستمه اشهر او ستمه سنین فقلت و ان هذا الکافی فقال
 نعم كما انه مخلوق و اتی لک بهذا الامر یا اصعب اول ذلک خیارة هذه الامة مع خیارة و ابرار هذه الامة
 فقلت ثم ما یكون بعد ذلك فقال ثم یفعل الله ما یشاء فان ذلک بذات و المرات و غایات
 و نهایات نمی آید و او در و التیبه یعنی مع است پس القیبة منصوص است و مقصود سوال از مدت سیزه
 است نه مدت غیبت و لهذا عکس ترتیب اول کرده و گفت القیبة و الحیرة و اگر و او بر است عطف باشد
 مقصود سوال از مدت مجموع من حیث المجموع حیرت و غیبت خواهد بود و حاصل هر دو یکی است و در
 هر دو جایز است تقسیم مومنانست یا اعتبار حیرت و میتواند بود که بر است تشک را وی باشد جمع مومنان
 در جایی که الف مجزوه باشد بر سه قسم است اول آنکه مجزوه آن مغایب از و او یا باشد و در آن جائز است
 البقای مجزوه مثل بدایت و قلب مجزوه بود مثل بدوات و اگر مجزوه آن اصل باشد البقای مجزوه واجب است
 مثل قرات و اگر زائیده باشد قلب یو او واجب است مثل صحوات یعنی پس گفت ای امیر المومنین
 و چند وقت می باشد حیرت مومنان یا غیبت او اطمینان بهم رسانده گفت بعضی مومنان شش روز در حیرت
 میمانند و بعضی در شش ماه و بعضی شش سال پس گفت بر سهیل است فخرم یعنی وید صفت این حیرت یا لک نفس
 مومنست هر آنکه واقع شد فی است پس گفت آری چنانچه گویا که الحال مخلوق شده آن حیرت و کی است
 بر است توان مرید که آن مومنان دارند اشارت است یا اینکه آن حیرت نفس ایشان نیست بیان آنکه ای
 اصعب آن مومنان از بهترین این هستند یا بهترین نیکو کاران این اهل البیت مراد امام دوازدهم است
 و لفظ جمع بر است جش مثل تواتر الملائكة یا اشارت است یا اینکه ایشان تقدیر جمیع الملائكة است و تقصیر میکنند

خواه ماضی و خواه حال پس لغتم بعد از آن چه خواهد شد بعد از مرگ و استناد با بمعنی انقباض است وقت خروجه
پس گفت برای بیان آنکه آن معلوم من نیست بعد از آن میکند الله تعالی با آنچه را که میخواهد چه بد و چه نیک
الله تعالی راست بر آن بمعنی اظهار برای چیز با اختلاف اعتقاد افضل تعلق و اود تمام و صاعقه و آخر برای کار
اصل عی ای جعفر علیه السلام قال اعلم انی کجوم السماء و کما اناب نجم طلوع نجم حتی اذا استرجم باصابعکم
و ملتم باعنا فکم عیب الله عنکم نجم کما فاستوت تنوعه المطلب فلم یترک فی من ای فاد اطلع بکم
حمد و ارد که شمس و نجوم جمع نجم ستار با و ظاهر نیست که مراد از نجوم انجاء و روح است و عشر با شمس چون نشان
بر یک از آنها ستار است الاست و استیلا بر ملکات اشارت است با آنچه که شد و در حدیث سوم این باب
یعنی روا نیست از امام محمد باقر علیه السلام گفت جز این نیست که ما مستند بر وجه آسمانیم هر وقت که غروب میکند
بر حی و نوعی که انکشت نما کنید امام خود را و گردن خود را که گفید از شمس مندی مظلوم شدن ان شاء الله تعالی
میکند الله تعالی او شمس را بر شمار اشارت بقبیله صاحب الامر است پس متولی میشود و اولاد عبد المطلب
پس شناسانده می شود که کدام ایشان از کدام طریقت و از جانب راست یا از جانب مخالفان پس وقتی که طلوع
کند برج شمس یا بعضی که غائب نشود امام شما یا یا یعنی که ظاهر شود صاحب الامر پس بعد از صاحب کل اعتبار خود را
اصل عی خردار قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام يقول ان القائم علیه السلام عیته قبل
ان يقول قلت و لم قال انه یخاف و اوی سیده الی خطبه یعنی القتل مقرر یعنی القتل براس
تفسیر اوی سیده الی بطین است و از جانب در راه است با بمعنی که مراد امام از اشارت بشمس خود پس از گفته
شدن است و این نوب نیست و الا اشارت بکلی میگرد و بیان شده شرح حدیث نجم این باب اصل
سمعت ابا عبد الله علیه السلام يقول ان یبلغکم عن صاحب هذه الکفریة فلا تنکروها و انتم
شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت اگر رسد شما از صاحب این مارت غائب شدن پس منکران
مستوب که البته حق است اصل عی مقصود بن عمر قال کنی عند ابی عبد الله علیه السلام و عنده
فی البیت اناس یظننت انهم اراد بذلک فیری فقال اما الله لیغیب عنکم صاحب هذا
الامر و یخرج حتی یقال مات هلك فی ای و ادسلک و لتکفان کما تکفوا السفینة فی امواج البحر الی نحو
الایمنی اخذ بالله میثاقه و کتب الایمان فی قلبه و ایداه یردح منه و لیرفعن اثنتا عشرة
رایة مستنصته لایدری ای من ای قال فلکیت فقال ما یبکیک یا ابا عبد الله فقال عیبت
نذاک کیف لا اکی و انت تقول اثنتا عشرة رایة لا ادری ای من ای قال و فی مجلسه کوی
لدخل فیها الشمس فقال ابنته هذه فقلت نعم قال امرت الی من هذه الشمس شرح
اولی آخر حدیث اینجا منقول نشده و در حدیث سوم این باب منقول شد پس شمس را بهر ذلک ایام التنبیه است
مراد نیست که بنده انتم که آن قهرض یا غیر من از اهل مجلس راست و حال آنکه قهرض با جمع دهده و میترا عربی بود

کتاب التنبیه

که مشار الیه جمیع ذلک کردن اهل مجلس باشد برای قیامت و امتنان بخوان بجای با نقطه بصیغه مضارع
واحد مذکر غائب باب لغز است که مو که بخون نقیله شده الخمول بی نام و نشان بودن و مضمون باقی ظاهر شد از
شرح حدیث سوم اصل بن ابی عبد الله علیه السلام قال للقاتل عقیل یستشهد فلیعلم البواسم
یرى الناس ولا یروقه شریح یری الناس سالست از قاتل میشد و غیبت عبارت از صغری است که جمعی
که او را دیده اند هنوز زنده اند و کبری که بچکس او را نمی شناسد پس مراد با صغری صغری است و مراد با الناس
جمعی اند که او را میشناسند یعنی بروا نیست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت برای قائم اک محمد علیه السلام
و غیبت است صغری و کبری حاضر میشود و یکی از آن دو که غیبت صغری است از آن موسم حاج برمالی که او می بیند
ایشان از دور و ایشان نمی بینند او را مراد غیبت است که در غیبت کبری نیز در موسم حاج حاضر میشود برمالی که کس
او را می بیند انجمن است اصلا ان اصیر المؤمنین علیه السلام تکلمه هذا الكلام و حفظه خطب
در علم الکوفة اللهم انه لا بد لك من حج في ارضك بعد حجة علي خلقك يهدو و نهما الى دينك
و یعلموهم علمك کي لا یفرق اتباع اولیاءك ظاهرا غیر مطاع او مکتبتم یتقرب ان محاب عن
الناس شخصهم فی حال هدایتهم فام یغیب عنهم قلبا یموتوا علیهم و آدابهم فقلوبهم یلویون
مشبهة فهم به اعمالون و یقول علیه السلام فی هذه الخطبة فی موضع اخر فیین هذا و لهذا
پارزای علم اذ السیر یوجد له جملة یحفظون و یرودونه کما سمعوه من العلماء و یصلحون
علیهم فیه لغز صرح مکتب بصیغه اسم مفعول باب التماس است تر قبا بصیغه مجهول باب لغز است شخصهم فاعل
الغایب است و غیر راجع باولیا کما است المیشد بیا به یکنقوطه و و ثانی سقط برانگنده شده و مراد انجا است
است و اشارت است بمنو انر بودن علم بجز واحد بشر و مقرره مثلا و آدابهم مبتد است و اشارت است و مراد
احکم بظن اقوال حکم صریح بانند خواه غیر صریح مثل عمل بظنون از آن حیثیت که مطلق نیست و از جواز عمل بظاهر قرآن و
جواز عمل بظن و بعد بنوی خواه موافق ظن بحکم واقعی باشد و خواه نه و از این است مراد و اب نتوانست به غیر مبتد
غیر به راجع با دایم است تقدیم طرفین بر ما یامان برای صحت و اشارت باینست که در آن خبر و انچه
تصدیق عمل معلوم کرده اند که مسئله ایول قضا شده بظنون که مخصوص خبر واحدی از اخبار باشد
و باینکه بسا اهل ایول تفهیم که مردم از پیش خود اختراع کنند عمل نمیکند باطلون اشارت باینست که بعضی
عمل است یا بعضی که نمیکند بظنون ظاهر از آن و بعضی خبر واحد من و درین براس استقیام انکاد است
برائے انفاذ یکی از اخبار الیه بنام صید و ما یامان است مشیار الیه لایضا بعضیون فین هذا است که کسی
عاملون باشد یا از لیبکون خبره و نم و فتح و کسر لیبک بقیطه و زای با نقطه است الامر از مصدر ریاب
خبر و ضرب و علم گویند و پنهان شدن یعنی روا نیست که امیر المؤمنین علیه السلام گفت این سخن را از خود
راویان میشدند از او و خطبه گشت باین بر سر گرفته اند و باید دانست که ناچار است تر الیه از من از آنکه که جملها

تو باشند در زمین تو بجای بعد از حجتی بر مخلوقین تو هدایت میکنند مخلوقین را یسوع و دین تو که حقیقت اسلام
 باشد و تعلیم میکنند مخلوقین را تا پرانگند نشوند تا ابلهان جمعی تو ایشان را اولی بنویسند از خودشان کردی
 خواه ظاہری باشد که اطاعت کرده شده که انتظار کشیده شود اگر چه غائب میشود از مومنان و اولیای
 تو در حال حرکت و موبہ است ایشان پس غائب نمی شود از ایشان تدبیر پرانگند شده علم ایشان
 و آداب ایشان در دایم است مومنان ثابت کرده شده است میدانند که چون سلوک کنند و پس مومنان تا آن آداب
 و پس عمل کنند گانند و بیگوید امیر المومنین و در این خطبہ در جاسے دیگر که در کیست این عمل و آداب
 باجمعی که بغایت کست و پابین سبب کو یک میشود علم باجمعی که خصوصیات احکام و اقیبہ در اکثر محمول
 میشود و حق که یافته نمی شود و بر آن علم عالماتی که حفظ کنند آن علم و فعل کنند همه آن علم را چنانچہ شنیده اند
 آن علم را از علمای اہل البیت و راست گویند بر آن علمای اہل البیت در آن فعل اصل
 اللهم فانی لا علمان العلم لا یار ذکله ولا ینقطع موادہ وانک لا تغفل عن حجتک من حجتک
 لک علی خلقک ظاہر لیس بالمطاع او مخالف معمود کما لا یتصل حجتک و لا یضل اولیاءک
 بعد از ہدایتہم بل انہم بل ابن ہم و لم ہم اولئک الاقلون عدد الا عظمیون عند اللہ
 قدر الشیوہ مضمون این گذشت در حدیث سوم این باب اصل عن علی بن جعفر عن اخیه موسی
 بن جعفر علیہ السلام فی قول اللہ عزوجل قل اراہم ان اصبح ماؤکم غفرا فی یا یتیم ہام حسین
 قال اذا غاب عنکم اما مکم فن یا یتیم ہام جدید شومیم و مبین اگر اصل یہت بمعنی
 تازہ بہت و اگر تازہ بہت بمعنی ادبہ شدہ بہت یعنی رواہت از علی بن جعفر از پدر او در شومیسے
 بن جعفر و در قول اللہ عزوجل در سورۃ الملک بگویند کہ اگر شود آب شما فرو رفتہ پس کہ سید ہمارا آب
 تازہ امام گفت مراد اینست کہ اگر غائب شود امام شما پس کہ سید ہمارا امام تازہ یعنی نماز کہ این منافات نماز
 یا نیکو این آیت معنی دیگر نیز داشته باشد اصل سمعت بالعباد اللہ علیہ السلام یقول ان بلغکم
 عن صاحبکم غیبۃ فلا تنکروہا شومیم مضمون این گذشت در حدیث دوم این باب اصل
 عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال لا بد لصاحب ہذا الامر من غیبۃ ولا بد لہ فی غیبۃ
 من عزلہ و نعم المنزل طیبہ و ما یشتہی عن وجہ شہر العزۃ یغم عن بیق و سکون
 تازہ بانقط بعدائی از مردم الطیبۃ یعنی طایفہ بیق و سکون و تشہید یاسے و نقطہ در باب کسور
 و یاسے بکنقط توال مدینہ مشرقہ یعنی رواہت از امام جعفر صادق کہ گفتہ تا چار بہت صاحب امارت
 من را از غائب شدن و تا چار بہت او را در اثبات غائب شدن او اوجہ شدن از مردم و بدون دھرا
 و غریب او آمدن گاہے مدینہ و نیست باوجودی کس بیچ و شہت اشارت با نیست کہ در وقت
 غیبت کہ بہت کہ بعد از غیبت صغیرے بہت و مزج و ماو اسے او صحرای مدینہ بہت در جانب کہ پانچہ مذکور شد

در حدیث آمده و می کسی از قدامان خالص همه وقت با او خواهد بود و اگر یکی از ایشان از دنیا رود و دیگر
 قائم مقام بشود اصل عن ابان بن تغلب قال قال ابو عبد الله علیه السلام کیف انت اذا
 وقعت النقطه من المسجد من هذا العلم کما بان الحجة وخرجها و اختلاف الشیعة و می بعضهم بعضا
 کذا یمن و نقل بعضهم فی وجوه یحرقون رجعت قد الشما عند ذلك من خبر فقال فی الخبر کما عند ذلك
 ثلثا شیخ من النقطه من فتح قون ففتح علی منقطه من منقطه و می تأیث جمع تأیث بعد اسم قائم
 باب علم جمعی لغیبات و انما یستدل بقیات پاکیزه اند در کلام و طعام و لباس و در جمیع امور و انما یستدل بقیات پاکیزه اند
 علیه السلام در قضا می او نیست که در می رشده در حدیث من ابان بن تغلب قال قال ابو عبد الله علیه السلام
 علیه السلام و می تواند بود که در او علم از غیبت منبری و کبری باشد و می تواند بود که در او علم از غیبت منبری و کبری باشد
 و ششم و مولانا محمد امین رحمه الله تعالی چون در شرح بیاض بقیات با می بکشد و می بکشد و می بکشد و می بکشد
 با لفظ وید و حل کرده آنرا بر واقع سنیاتی و مانند آن که مقدار در ظهور صاحب الزمان می میشود و این مناسب
 تمام حدیث نیست و تحقیق است و این مضمون در روایات مخالفان نیز نیست این بشر در کتاب نهاده در باب
 از کس با لفظ و و او و ابی دو و لفظ در این گفته و می حدیث از ابن ابی اناس بن هب بن السعید بن بکر
 ردی بالهجرة و الصواب لیزدین بالهجرة است و می بکشد و می بکشد و می بکشد و می بکشد
 غلط نیست زیرا که بعد از آنکه است و انما کان من بقیات سنیان الف و لکن تاکید بقیات فیه از هجرة و
 از می بکشد و از می بکشد بقیات فیه از می بکشد و از می بکشد و از می بکشد و از می بکشد و از می بکشد
 است که فیه بکشد و می تواند بود که هر دو بعد از بقیات فیه از می بکشد و از می بکشد و از می بکشد و از می بکشد
 با می معلوم باب لغز و ضرب است که در او عند ذلك تأیید است و من زالمه است بر می معلوم و می تواند بود
 که است و تأیید و من تبیین است و می بکشد و از می بکشد و از می بکشد و از می بکشد و از می بکشد و از می بکشد
 علیه السلام بولنت حال تو چون واقع شود لغیبات و انما یستدل بقیات پاکیزه اند در کاران و در کوهستان
 و حرات می که میان مسجد مدینه و مسجد کربلا است شاید که هر دو در حال و روح باشد که محرم در وقت رسیدن
 با انما یستدل بقیات پاکیزه اند در کاران و در کوهستان و حرات می که میان مسجد مدینه و مسجد کربلا است
 که می بکشد و از می بکشد و از می بکشد و از می بکشد و از می بکشد و از می بکشد و از می بکشد و از می بکشد
 با هم کنند و می بکشد و از می بکشد و از می بکشد و از می بکشد و از می بکشد و از می بکشد و از می بکشد و از می بکشد
 در و مکنه یان و آب و من اند و بعضی ایشان در روایات بعضی دیگر اشارت است با نیکو بقیات فیه از هجرة و
 در اختلافات با مبتدیان می کنند در مسائل دین مانند مخالفان با نیکو بقیات فیه از هجرة و می بکشد و از می بکشد
 ایمان راجع می کنند و می گویند مخلصان که شما در روایات می بکشد و از می بکشد و از می بکشد و از می بکشد
 و آیت دین بر دین ایشان می اندازد گفتیم قربانت می شود نیست نزد آن ملائکه می بکشد و از می بکشد و از می بکشد و از می بکشد

سید ما که جوئی همه آن مردان عادت است از آن است باینکه مومنان از وقت افضل از جمیع مومنان پنج بیان
 سند در عادت باب سابق و حدیث هفتم این باب و باینکه امت از آن شیعیان عشر طهر من شمس است چنانچه بیان
 شد در حدیث سوم این باب اصل سمعت اما عبد الله میگوید ان للقاء غلیبة قبل ان یقوم احد
 عباد و اوحی سیده الی بطنه یعنی القتل بشوهر مضمون این گذشت و در حدیث پنجم و بهم این باب
 اصل قال ابو عبد الله علیه السلام القاء عیدان احدیها قصیدة و الاخری طوبیة العیسة
 الاولی لا یعلم بکانه یسما الاحیاء فی سمعته و الاخری لا یعلم بکانه یسما الخواتم هو الیه شریح گفت
 امام جعفر صادق علیه السلام برای قائم آل محمد علیهم السلام دو غیبت است یکی از آن دو کوتاه است و دیگری
 دراز است غیبت اولی خوب بیدارند مکان او را در آن غیبت مگر مخصوصان شیعیان و مثل سفراء و دیگرے
 خوب بیدارند مکان او را در آن مگر مخصوصان غلامان او اصل سمعت اما عبد الله علیه السلام
 یقول لصاحب هذا الامر عیدتان احدیها یرجع منه الی اهله و الاخری یقال حاکم فی ای داد
 سکت قلت کیف صنعت اذا کان كذلك قال ادعاهما مدع فسلوه عن اسمیاء و عجب فیها
 شریح شنیدم از جعفر صادق علیه السلام که میگفت صاحبین امارت حق را دو غیبت است یکی از آن
 دو غیبت که حصری است گاهی بر سبک و داز آن بسوی مردم شود و دیگرے که کبرے است گفته میشود
 که آتیا پاک شد در که امام راه رفت گفته چون میکنم و قتیکه شود و چنانچه گفت و قتیکه دعوی است کند و دعوی
 کننده پس سوال کنید او را از چیزے چند از مشطاتی که جواب میدهد و از آن مثل امام باغیعی که غیر امام را نماند
 البته عاجز میشود و یا نقیض گفته سابق خود میگوید یا پیروے من میکنم و زود ظاهر میشود که امام نیست
 اصل دخلت علی ابی عبد الله علیه السلام فقلت له است صاحب هذا الامر فقال لاقلت
 مولدك فقال لاقلت فولد ولدك فقال لاقلت ولد ولدك فقال لاقلت من هو قال الذی
 یلا صاعدا کما ملئت حوراء و ظلما علی فترة من الاثم فقال ان رسول الله صلی الله علیه و آله بیت
 علی فترة من الوصل شریح داخل شدیم بر امام جعفر صادق علیه السلام پس گفتم او را توئی صاحب
 این امارت بعضی قائم آل محمد پس گفت پس گفت پس گفت پس گفت پس گفت پس گفت پس گفت پس گفت
 پس گفت پس گفت پس گفت پس گفت پس گفت پس گفت پس گفت پس گفت پس گفت پس گفت پس گفت پس گفت
 چنانچه پرسیده از ظلم و بی انصافی بر حالیکه مدعی آنرا باشد کلامی تازه نیامده باشد یا غیبتی که مردم بخت
 امام نرسیده باشند چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله مبعوث شد بر حالیکه مدعی آنرا بود و رسولی نمان
 نیامده بود و نزد ایشان اگر بر شریعت رسول سابق ستم نهاده اصل عوام خانی قلت سئلنا بالجمع
 محمد بن علی علیها السلام عن قول الله لا اقسیم بالحقس الحمار الکفیس قلت فقال امام غیبتی ستم
 استمین و ما ینظر الشهاب یتوقد فی اللیلة الطیلة و من ان الدرکة زمارة قرت عینک شریح

و شریح الحجة

امام باقی بنویس و پنجم در خبر ابو طالب و اسم زنی دیگر از انصاریست لادر فلا اقسام بقدر جمله علی حدیث
برای نفی صدق قول جمعی که عبادات میکنند تا حاضر باشند و بیرون نمیکنند پس روی امام عالم بجمع حکام تقدیر
فلا تنفعلکم ما احقرتم و نظیر اینست لادر قول الله تعالی فلا وربک لا یؤمنون ظالمین حدیث اینست که انفس
مقدور است مانند السکر ما خود است از خنوس مصدر باب نصر و ضرب بمعنی آخر بودن چنانچه امام دو و از دهم
آخر ائمه است الجوار مقدور است و معتدل العین است بمعنی همسایگی و مراد اینجا ظهور است و اطلاق مصدر بمعنی
اسم فاعل بر است مبالغه است و اگر استعاره از جوار بمعنی آب بسیار نجابت عیش باشد عبارت از عالم و بجمع حکام
الکلی خواهد بود و الکفش مقدور است ما خود است از کنوس مصدر باب ضرب بمعنی پنهان بودن ثم برای تراخی از زمان است
بلکه بر است تعجب است از اینکه امام آخر ظاهر و قایم شود و مراد بظهور پیام بر مان بر وجود است در زمان
غیبت الشهاب یکسر شدن با لفظ شعله انش که زیاد کشیده باشد مخفی نماید که برای بیان اینکه ظهور با اعتبار
منافات ندارد با افتاب اعتباری دیگر تشبیه با تش روشن در شب تاریک نجابت لطیفست زانند عبارت از زمان
نجابت است که مومنان آنزمان افضل مومنانند و میتواند بود که عبارت از زمان ظهور باشد لیکن
بروایش از امام باقی گفت پرسیدم امام محمد باقر علیه السلام از قول الله عزوجل در سوره مکه بر این نیست
که شما نیال گرفته اید قسم بخورم یا خبر همسایه پنهان امام باقی گفت پس گفت مراد ما مستند است که امام آخر میشود
در سال دو و یکست و شصت که سال فوت امام حسن عسکری علیه السلام است در زمان معتد عباسی یا وجود
این ظاهر میشود و بدل مومنان مانند شهاب که نجابت روشن شده باشد در شب تاریک پس اگر
در بابی زمان او را فتنه میشود چشم تو بسبب تو مشغولی الله تعالی از مومنان آنزمان حاصل عن
امم حیاتی قالت لقیبت ابنا جعفر محمد بن علی علیهما السلام فسالته عن هذه الآية فلا اقسام بالخنس
الجوار الکفش قال الخنس امام الخنس فی زمانه عند انقطاع من علم عند الناس مستهتین و ملین
شهرید و الشهاب المواقف فی ظلمة الليل فان ما درکت ذلك قرتن عینک شهور مضمون این بود
سابقست اصل عن ابی الحسین الثالث علیه السلام قال اذا دفع عنک من بین أظهرکم
فتدفعوا الفرخ من تحت اقدامکم بشیء علم الفتح عن من یقطع فتح لام یا بکسر عین و سکون لام عبارت
از امام است و اول استعاره از نشاء است در لشکرگاه که لشکر نزد آن جمع میشوند و دوم اطلاق مسبب
بر سبب است یعنی روایت است از امام علی نقی علیه السلام گفت و قتی که در رشته شود امام شما از میان شما
پس امیدوار باشید که شما را در زیر قدمهای خود که در پیش و ساکت و مشکلات باشد که تمام کشاید
آخرت در آنست و میتواند بود که مراد از خود هم رسیدن یکی از دو کشاید باشد یا هر دو و ظاهر این ظاهر
فصل سبب الزمان و غالب شدن بر دشمنان اصل قلت لا بی الحسین الرضا علیه السلام فی
لرجوان یكون صاحب هذا الامر وان یسوق الله الیک یغیر سیف خلد یلزمک و ضربت الی بر احم

بر حالیکه نیست بلی از سلاطین جور و عناد مردم را در گردن او صلحی و نه التجائی و نه مینقی با یغنی که انور
غزلب مطلق خواهد بود از اهل دنیا اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت اذا أصبحت
و امنت لا اری احاماً انتم به ما صنع قال فاحب من کنت تحب و انقض من کنت تبغض حتی
یظهره الله عز و جل مشهور و امنت از امام جعفر صادق علیه السلام را وی گفت گفتیم و فقیه کونیم
رسم و بشام رسم بر حالیکه نه بینیم امامی از انکه پیر سر را که در مشکلات اعتماد بود و کونیم و کونیم گفت پس دوست
دار کسی را که دوست میداشتی و دشمنی و اگر کسی را که دشمنی میداشتی تا وقتیکه طایر کند او را و الله لعنه
عز و جل مراد اینست که عمل یا آنچه معلوم از انکه سابق است و رد و اعدا اصول فقه میکرد و باش واجبنا
از قوا اعدا اهل ضلالت و در اصول فقه میکرد و باش چنانچه بیان شد در حدیث سیزدهم این باب یا مراد از
که بحجت تحت آل محمد علیهم السلام در آن زمان کن هر که باشد و سیزدهم از امام ضلالت در آن زمان کن هر که باشد
اصل الحسین بن محمد عی احمد بن حلال قال حدثنا عثمان بن عیسی عن خالد بن عیسی
عن زاده بن اعیان قال قال ابو عبد الله علیه السلام لا بد للغلام من غیبه قلت ولم قال
یخاف و اوی میداد الی بطنم و هو المنتظر یشک الناس فی و لا دته فیه من یقول جمل و منتهی
من یقول مات ابوه و لم یخلف و منهم من یقول و لا قبل موت ابیه بهستین قال نرا و نرا و نرا
و ما تأمر فی لو ادرکت ذلک الزمان قال ادع الله بهذا الدعاء اللهم عرفنی نفسک فانک
ان لم تعرفنی نفسک لم اعرفک اللهم عرفنی نبدیک فانک ان لم تعرفنی نبدیک لم اعرفک اللهم عرفنی
حجتک فانک ان لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی مشهور مضمون این گذشت در حدیث پنجم
این باب و نقاوت سهلشت اصل قال احمد بن حلال سمعت هذا الحدیث منذ است
و خمسين سنة مشهور قال احمد بن حلال کلام حسین بن محمد است یعنی گفت احمد بن حلال عمل
باین حدیث کردم یا یغنی که این دعا خواندم از پنجاه و شش سال تا سال اصل عن ابی عبد الله
علیه السلام فی قول الله عز و جل فاذا انقرو فی الناقور قال ان مننا اماما مخفرا مستترا
فاذا اراد الله عز و ذکر ان یمطر فیکون فی قلبه نکتة فیکون فیه قوام بامر الله تبارک و تعالی
مشهور النقر کاویدن الناقور بایست کاویدن بسیار و مراد از پنجاه و شش سال است و بیان شد
در باب پنجم که علم حادث انکه استنباط از قرآن میشود و بسبب سماع از فرشته
مقامات بر ما عزیز می گنج باشد و از نیست که ما حایل زمان تا حال ما نشده باشد بر توبه مقدما
از قرآن که دلالت کند بر خصوص وقت و جواب ظهور بر او یغنی و امنت از امام جعفر صادق ع
در قول الله عز و جل در سورة المدثر پس و فقیه کاویده شود و بایست کاویدن گفت بدستی که از جمله
با انکه پیر سر امامی است ظفر داده شده بر دشمنان چندان پس و فقیه کاویده کرده الله عز و ذکر ظاهر

کردن امارت اور انشان میکند و در دل او نشانی که الحالی وقت ظهور است پس می ایستد بامری که از جانب
 الله تبارک و تعالی است اصل کتب الی ابو جعفر علیه السلام اذ غضب الله تبارک و تعالی
 علی خلقه تخافان عن جوارحه ثم نشره ثوبت یسوی من امام محمد تقی علیه السلام که رفتی که غضب کند
 الله تعالی و تبارک بر مخلوقین خود و مردوخا الفاتست و دو میکند و از مجاورت یعنی بمسایلی ایشان باقی نمی
 امام تقی نائبی میشود و او ایست که شش کان زمان غیبت امام بدرین شش کانند چنانچه مومنان آخر زمان
 مترین بودند و بیان شد در حدیث اول باب بیست و هشتم

باب هشتاد و نهم فصل فی التخلیص من غم و الحزن فی الاموات

مقدم این باب بیان چیزی است که بیان فرموده میشود میان کسی که اهل حق است و کسی که
 اهل باطلست در کار امانت و در این باب تفسیر شده حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله ع
 قال بعدی طلحة و الزبیر رجلا من عبد القیس یقال لهما حدیث الی امیر المومنین صلوات الله
 علیه و قال له ان ابیتک الی رجل طال ما کتبتا تعربه و اهل بیتها السحر و الکهاة و انتا و شق
 می بجزر تناسی انفسنا من ان تمنع من ذلك و ان تحاجلنا حتی تقف علی امر معلوم و اعلم
 انه اعظم الناس دعوی فی الیکسر نک ذلك عند من الالبواب التي تجتمع الناس بها الطعام
 و الشراب و العسل و الذهب و ان یخالی الی الرجل فلا تاكل معه طعاما و لا تشرب له شرابا و لا
 تمس لم عسلا و لا دهنا و لا تخل معه و اجد هذا کل منه و انطلق علی بركة الله فاذا ابرأته فاقرا
 آیه السجدة و تعوذ بالله من کید و کید الشیطان فاذا جلست الیه فلا تمک من یصرک
 کله و لا یستأنس به و لا یسبح بکسر من منقطع و سکون عانی یثقیل قریب و اذن یفعلی که فارق
 عادت نمائند و معا پیش اظهار کند که از قبیل معجزات نبیاست و اگر معا پیش اظهار کند که نبی و غنی الحاقه
 باشد آنرا شعبه بینا مند اگر عایت ساعت دوران باشد و الا طایفه بینا مند که سائت بفتح کاف
 قریب و اذن که بآن علم غیب نباشد و معا پیش اظهار کند که از قبیل اخبار انبیا غیبی است و بکسر کاف
 اسم صنعت کاین است من موصول است بجزر تا بحرف جر است و با بعضی فی استیلا بحضرة بفتح و کسر خا
 یثقیل و سکون ضاد با فقه و بفتح فاء و فتح ضاد و جانی که گیس در آن حاضر است ظرف صید موصول است
 من بضم میم و تشدید نون جمع من بضم میم قوما و ان رفوع مبتدیه است النفسای بضم فایضاف الیه است
 من حرف جر است بر ابی بلیت و ظرف خبر مبتدیه است مشار الیه و لیک کل واحد ان السحر و الکهاة است
 تفت بضمه متبایع مخاطب معقل الزمان باب غرب است و ضمیر منصوب راجع بر جل است السحر بضم سین
 یثقیل و سکون خا بفتح فاء و فتح ضاد و جانی که گیس در آن حاضر است ظرف صید موصول است
 ان برکم الذی خلق الشیخ و القبر و النجوم مسخرات مایه الا ان الخلق و الامیر تبارک و تعالی و هو الیها لین و ابر است

طایفه اخبار کانی

از روی دعوی یا یعنی که دعویهای گران میکند پس باید که بشکند البته تر آن معنی دعوی کذاب از جانب
او یا یعنی که باکی دارد از دعوی او و برهان با تمام کن بر او و از جمله راههاست که قریب میدهد مردم را بآن
ماکول و مشروب و غسل و رختشست و اینست که خلوت کند با مرد و گفتگو پس بخور از او طعام گیرد و با شام
از او شربتی را و دست مرسان از او غسل را و در وقتی را خلوت کند با او و اجتناب کند از آنچه را که گفتیم بآنرا
از او در راه شوهرت الهی را پس وقتی دیدی او را پس بخوان آیت سحره و او بپناه گیر بالبدن که
از صلیت او و حلیت شیطان پس وقتی که نشستی بر او برو و او پس بکین بکین او را از خشم خود بمان
یا یعنی که تعظیم او اندک بجای آورد بغایت و انس بگیر با او یا یعنی که خنده و جسم کن در وی خود را غرض کن
اصل نقل له ان اخويك في الدين و ابني عمك في القرابة ينشدانك القطيعة
و يقولان لك اما تعلم ان اتركنا الناس لك و خالفنا عساثرنا فيك منذ قبض الله عز وجل
محمد اصلي الله عليه و آله فلانك ادني منال ضبعت حرمتنا و قطعت سر جاد اثم قد رايت
افعالنا فيك و قدرنا على الناس منك و سعة البلد و دونك و ان من كان يصيرك عنا و من
صلتنا كان اقل لك نفعا و اضعف عنك دفعا منا و قد ضم الصبح الذي عينين و قد بلغنا
عنك انتهالك لنا و دعا و علينا فما الذي يحملك على ذلك فقد كنا غريه لك الشجع فرسان العرب
اتخذوا السن لنا و دينا و حري ان ذلك يكسرنا عنك شوم نسب امير المؤمنين علي بن ابي طالب
بن باثم بن ابي مناف بن قصي بن كلاب بن مره است و نسب طلحة بن عبد الله بن عثمان بن عمرو بن كعب
بن سعد بن سهم بن مره است و نسب زبير بن العوام بن خويلد بن اسد بن عبد الغزي بن قصي بن كلاب
بن مره است و باين معيار خود را پس بران مره آمده اند المناشدة طالبين يعنيان قسم دادن و گاهي
متعدی بمقتول دوم ميشود و بنفسه مثل ما نحن فيه و گاهي متعدی ميشود مثل انشدك بالقطيعة القطيعة
بفتح قاف و كسر طاء منقطع و سكون ياء و نقطه در پايين و عين منقطع بریدن ربط خود آن كس که
و اجهست ربط با و مثل الله تعالى و مثل خريشان و مراد اینجا بر سر بودن از الله تعالى است و قسم
دادن بر كس بر دو قسم است اول اينكه قسم بخير عظيم النفع دهد بر او طلب آن مثل نفع اناشدك الله
دوم آنكه قسم بخير عظيم الضرر دهند بر او امر از ان ضرر مثل انشدك البقرة من الله و ما نحن في اقسام
دوم است امثال بفتح ميهم مصدر يسي در یافتن افعالنا اشارت بقتل و ايداع بعض ما توانا را بگوين
و اخراج طاعن او از لبره و امثال انما است التماي بفتح نون و سكون همزه دوری من در منافع نفسيه است
و متعلق بجای و احد از اقل و اضعف است قد ضح الصبح لذي عينين مثلي است که زنده ميشود و خبری عاقل
كس که عاقل شود از چیزی که بغایت ظاهرا باشد يعني بعد از ان بگوید رستی که دو برادر تو در دين اسلام
و در پير بوی تو در نسب مبطليند از تو انصاف را و قسم میدهد بر تو بر اوست یا یعنی که اگر انصاف میدهم

صالحی در این کتاب

برای باشی از الد تعالی و میگویند تر آیا نمیدانی که ما ترک کردیم یا غولیشان و معاصیان بسبب تو از وقتی
که گرفتند و عزوجل محمد صلی الله علیه و آله را از دنیا اشارت ترک پیروے ابی بکر عثمان است یا آنکه غولیشان معاصیان
پیرونی ایشان کردند پس چون دریافتی و دنیا را از دست تو خارج گشتی حرمت ما را و بریدی امید ما را
بعد از آن تحقیق ویدی کارهای ما را در حق تو یا بمعنی که لشکر جمع کردیم در مخالفت تو و انواع ضرر بتو رسانیدیم
و توانائی ما را بر یگانگی از تو و فراخی شهر ما سے تو یا بمعنی که خود حاکم بلادیم فی آنکه حاکم حکم تو باشیم ویدی که
کسی که میگردد اندید تر از ما و از عطای ما بود و کمتر تو از روی نفع و بود و ضعیف تر از روی نفع ضرر از تو نسبت
با اشارت بقوت و جمعیت لشکر است بحیثی که گیسو شایع آن نمیتواند کرد و تحقیق و انعم شده بیخ برای کسی که
دو چشم دارد و یا بمعنی که چه حاجت باطن ما را شوکت و عظمت است و تحقیق رسیده بما از جانب تو اینکه عینا بشکر
و لغزین بر ما مکنی پس چیست آنچه ترا و امیدار و بران اشارت پانست که باعث عظمت است که علاج میشود و
و تر سیدی بیان این آنکه مای چند شتم که تو شجاع تر سواران عربی یا بمعنی که چون اکتفا به شما که دعا کردی
آن گمان اخلط بود و آیا فرامیگیرے لعنت ما را خدات خود و پیاری که آن شکسته سپید ما را از تو یا بمعنی که
رفع ضرر از تو آن میشود اصل خلایق خدایش امیرا المومنین صلوات الله علیه صنع ما اطرا
فلما نظر الیه علی علیه السلام و هو یبأی نفسه ضحک و قال ههنا یا ابا عبد قیس و انظر الی
مجلس قریب منہ فقال ما وضع مکان یرید ان یؤدک لعلک رسالتہ قال بل تطعم و تشرب و تحل شانک
و تدھن ثم ثودی رسالتک ثم یا قنبر فانت لہ قال مای الی شئی ما ذکرک حاجتہ قال فاخلوا بک
قال کل سری علائقہ قال فانت شدک باللہ الذی هو اقرب الیک من نفسک الحائل بینک و بین
قلبک الذی یعلم خائفہ الاعمین و ما تخفی الصلوات و راقبک الیک الکریم بما عرضت الیک قال
اللهم نعمہ قال لو کتبت بعد ما سالتک ما ابرئک الیک طرقت فانت شدک باللہ جل علمک
کلاما یقولہ اذا انتی قال نعم اللهم قال علی علیه السلام آیت النسخة قال نعم قال و اقدر احصا
فقر احصا و جعل علی علیه السلام یکرر رضا و قیرد شایع و یفتح علیه اذا اخطا حتی اذا قاما سبعمین
مره قال الرجل ما یرى امیرا المومنین علیه السلام امره یرددہما سبعمین مره فقال لہ اتجد
قلبک اطمان قال ای و الذی نفسی بیدہ قال فما قالک فاجبہ بشیء من انشدک امر و جا
بصیفه مضارع منکلم و حد و از باب نفرست قال در قال الرئیل تشدید لام جزای اذا فرما است المقالہ
کم شمر دن چیزے امصدر یرست برے بصیفه مضارع معلوم غائب است امیر المومنین فاعل یرست است
امر بصیفه مصدر معرف بضمیر شمس و متعین است یا مفعول یرست یا شد و ضمیر راجع بر جل است یعنی
پس چون رسید فدهش بعفرت امیر المومنین علیه السلام بعفرا و زاد و آنچه را که طلبه وزیر امر کرده بودند او را
پس چون نظر کرد البیونسه او علی علیه السلام بر حالی که او نیکیست با خود چیز را یا بمعنی که آیت سخته سخن را بپندارند

خنده کرد و میگفت اینجا یاد انشمارت کرد و بسوی مکانی نزدیک خود پس آمد و گفت چه فراموشی این مکانی که
 نشسته ام باین معنی که نزدیک تو نمی آیم میخوانیم که رسالت بسوی تو پیغمبری امیر المومنین علیه السلام گفت نه بلکه
 طعامی تناول میکنی و شرابی می آشامی و میکشانی لباسهای سفید و زعفرانی بر خود میپوشی بعد از آن میرسانی
 به بنامت را بر قبر من فرو آور و او را در همان خانه برای ضیافت آنمرو گفت نیست مرا بسوی
 چیزی از آنچه گفتی حاجتی نیست پس خلوت میکنم با تو پیغمبر را در آنجا و او گفتم هر چه بپوشی من آنرا میکشیم
 باین معنی که پیغمبر همانند ارم امیر المومنین علیه السلام گفت پس قسم میدهم ترا بالله تعالی که من تو را در کسرت
 بسوی تو از غرور باین معنی که گاهی در نفس اینکس چیزی هست که اینکس از آن غافلست و عوی غفلت را
 میکند خواه بعنوان خود را بازی زدن و خواه بعنوان دیگر و آنرا الله تعالی مبداء مثل دعویهای این قبائل
 که تحت امام مدموم عالم جمیع احکام در هر زمانی معلوم مینماید و میل به بنیاد محبت ندارد و امثال اینها کسی که
 واسطه است میان تو و میان دل تو و باین معنی که نمیکند او که دل تو جز من بیاطل کند هر که تو میل آن کنی تفاوت
 میان من و اهل حق و اهل باطل باقی باشد و محبت بر اهل ضلالت تمام نشود یا باین معنی که گاهی اینکس غم جز من
 میکند کار میکند و آن باندک باقی از جانب الله تعالی بر طرف میشود آنکه میداند اشاره چشمه را را بخیر را که
 پنهان میکند اثر اسید را که آیا سفارش بسببی کرد بسوی تو زیرا آنچه خوش باشی که در ترا آنمرو گفت خدا را
 امیر المومنین علیه السلام گفت اگر پنهان میگیری بعد از سوال من ترا بر نمیکرد به بسوی تو چشم تو باین معنی که
 پیش از چشم هر بنی آدم میرود پس قسم میدهم ترا بالله تعالی که آیا تعلیم کرد ترا سخنی را که گوئی آنرا و فنی که نزد
 آنی گفت آری خدا یا گفت علیه السلام آیت سحره میداد گفت آری گفت پس بخوان آنرا پس خواند آنرا
 و شروع کرد علی علیه السلام بکلامی که میفرمود آنرا و بر میگذاشت آنرا و دیگر بخواند آنمرو در دست میگذاشت آنکه گفت
 آنمرو خواند آن آیت را و گفت بار که شمر آنمرو و سواد بدین امیر المومنین امر آن مرد را بر برگشتن آن آیت
 نهادند و بار باین معنی که طلب امر بخواندن زیاد بر نهادند که از بسکه مغرور در دل او بهم رسید امیر المومنین
 گفت او را آتایی بانی دل خود را که قرار گرفته باشد باین معنی که از دست و بیگانه نمی آید بپای آورده باشد گفت
 آری باینکس که جان من بقبضه قدرت اوست گفت پس چه گفتند طلبه و نیز باین معنی که پیغام خود را در آن پس
 خبر داد آنمرو امیر المومنین را با آنچه پیغام ایشان بود اصل فقال قل لهما کفی عبطا کما حجة علیکما
 ولكن الله لا یهدی القوم الظالمین زعموا انکما اخوای فی الدین و انتاعی فی النسب فاما الذنب
 فلا انکره و ان کان النسب مقطوعا اما ما و صله الله الاسلام و اما قولکما انکما اخوای فی الدین
 فان کنتما صادقیین فقد فارقتما کتاب الله عز وجل و عصیتما امره یا فاعلکما فی اخیکما الذین
 بالافق کذبتما و انتریتما یا دعا انکما انکما اخوای فی الدین ثم رجع پس امیر المومنین علیه السلام
 بر جوب گفت که بگو طلحه و نهریر را پس است سخن شما از روی الزام بقما و لکن الله تعالی هدایت نمیکند

حاجت به اصلاح

بتوفیق پیروی حق بطریق صحیح گفته را باینجه که شما را توفیق نخواهد و ادب بر ضلالت چه خود میدانید و خلاف
 دانسته میکنید بیان این آنکه دعوی کردید که شما برادران معتمد در دین اسلام و پسران عمومی منید و نسبت
 پس ما نسب پس منکر نمی شوم آنرا اگر چه نسب اعتبار است مگر نسب که اعتبار کرده آنرا الله تعالی نفی
 و کس در اسلام اشارت با نیست که نسب میان من و شما در حقیقت نیست بلکه شخص صورت است پس چرا
 از اخوت در دین جواب از این منبر هست و ما سخن شما که شما و برادر میزند در دین پس اگر بودید راستگوین
 در این دعوی پس تحقیق جدائی کردید کتاب الله تعالی را و مخالفت کردید امر الله تعالی را
 در سوره توبه که المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء لبعضهم است و اینکه پس در انواع ضرر بمن
 رسانیدن مخالفت قرآن و حکم الهی کردید و اگر خداوند پس تحقیق دروغ گفتید و آنرا کردید دعوی شما
 برای خود که شما برادران منید در دین و اسلام اصل و اما حقارت شما که الناس من ذل قبض الله حصلا
 صلی الله علیه و آله فان کنتم فارقتمهم بحق فقد نقضتم ذلك الحق فاعلموا ایای خیر اقات فارتعاهم
 بباطل فقد وقع اغم ذلك الباطل علیکم امع الحد ثا الذی احد تمام ان صفتم ابعث بمقلدکم
 الناس لیریکن الا لطمع الدنیا و عتما و ذلك قولکم انقطعت حرا و انما انعیان بحمد الله من فی شیطا
 شتمم کان گاه داخل بر ماضی در جمله شرطیه مشود برای نقل فعل هست از استقبال باضی پس کان در
 شرطیه نیز دوم مقدم است یعنی و اما جدا جدائی شما خلفاے سابقین لا ردونی که گرفت اند و نیا الله تعالی
 عهد را صلی الله علیه و آله پس مفارقت ایشان کرده اند بحق بعضی اعتقاد است من در آن زمان نیز پس شکستند آن
 حق را جدا ای شما از من در آخر و اگر جدائی کردید از ایشان بباطل بعضی طمع و نیا پس تحقیق فرود آمد گناه آن بطل
 بر شما گناه این یعنی که اعدا شد کردید که خروج بر امام حق در این وقت باشد آنکه خصوصیت شما فرود را جدا ای شما
 از خلفاے سابقین نبوده مگر براس طمع و دنیا با بعضی که دلالت بر آن میکند که آن مفارقت نبوده مگر برای طمع
 و نیا نه براس حق خود گفتید و آن مدلول سخن شماست که پس بریدی امید را بیان این آنکه عیبناک نیست باید
 بحمد الله تعالی از جملة اعمال شرعی من بجزیرا یا بعضی که مخالفت شریعت محمد سے را بمن نسبت نداری در این
 پیغام و نمی توانید و او پس این اعمال شما از محض طمع و دنیا است اصل و اما الذی صرفتی عی صلتما
 فالذی صرفتمنا عن الحق و جعلنا عن خلقه من رقابکم کما یخلق الحرون لجامه و هو الله ربی لا الشریک
 به شیدا فلا تقولا اقل نقعا و اضحق دفعا فتستحق اسم الشریک مع النفاق بشهر الحرون یقع حاک
 بنقطه ضم را سے بنقطه و سکون و او چاره وای کمکش که در اثناے رفتن می ایستد و سر را می افشا ندک
 لجام بر آید یعنی و اما آنکس که برگردانیده مرا از اعطای شما مال بسیار را از بیت المال پس آنکس است
 که بخدلان برگردانیده شما را از حق تصدیق امامت من و واداشته شما را بر بیرون کردن آن حق از گردن من
 شما چنانچه بیرون میکنند چاره وای کمکش لجام خود را از سر خود و آنکس است که صاحب کل اختیار نیست باین

حاکم از صاحب لجام

برائے تحصیل ثواب بعد از علم بوقوع و از این قبیل است لعن بر اعدای دین پس کسی اعتراض نکند
 کہ لعن بر مخالفان تجلیل از خزینه رحمت الهی است اگر احتمال عفو هست و الا میقت است چه جواب آن نیست
 اگر احتمال عفو آن نیست و کردن لعن بر اسے زیادتی ثواب است پس عیب نخواهد بود و نشناختن طایفه را
 خارجی و دوزخ دکن بر اسے آن دو کس و آخرت بدتر از آن اگر ظلم کردند برین و اقرار بقتل شد برین و پوشانیدن
 گواهی خود نشانرا که از رسول علیہ السلام شنیدند کہ یہ ورائحق مع غل کیف اوار بائینش کہ مخالفت آن کردند
 و میباید بود کہ مراد این باشد کہ در زمان خلفای سابق اظهار کردند و امامت مخصوص علی است چنانچہ
 خود اشارت بآن کردند کہ گفتند اما علمت انما ترکنا الناس تا آخر و الحال عمل بخلاف آن کردند و آن را
 پوشانیدند و مخالفت تو کردند و مخالفت رسول تو کردند در حق من در این افسان خطاب بخداش کرد کہ بگو
 آمین گفت خداش آمین اصل ثم قال خداش لنفسه والله ما رایت لمحبة قطا بین
 خطا منك علی حاصل محبة ینقص بعضها بعضا لم یجعل الله لهم مساكالا انما ابرأ الی الله منهما
 قال علی علیه السلام ارجع الیهما و اعلمهما ما قلت قال والله حق تسئل الله ان یردنی الیک عاجلا
 وان یوفقنی لرضاه فیک تفعل فلم یلبث ان انصرف و قتل معه یوم الجمل رجة الله ثم مر
 بعد از آن گفت خداش یا خود کہ بخدا قسم کہ ندیدم بریش را بر گز کہ ظاہر خطا تر باشد از تو بر دارنده است و لا
 کہ نقیض است بعضی آن بعض دیگر را نکرد و انیدہ است الله تعالی بر اسے آن استدلال نمی گیرد بر من زیرا
 میکنم بسوسے الله تعالی از آن دو کس بر استدلال را با من کردند گفت علی علیه السلام بر گرد بسوسے آن
 دو و اعلام کن ایشانرا اگرچہ قسم خداش گفت نمیروم بخدا قسم مگر آنکہ طلب کنی از الله تعالی بر آن کہ برگرداند
 مرا بسوسے تو برودی و اینکہ توفیق دیدم برابر اسے فیصلہ کہ رضای و در آنست در حق تو پس علی علیه السلام
 بجا آورد و شتر را و را پس درنگ نکرد و بگریختن بائینش کہ درنگ نکرد و اصلا و زور و برگشت و گشتہ شد و رفت
 امیر المؤمنین در بر و زجل رحمت کند او را الله تعالی اصل كنت مع علی ابن ابی طالب
 صلوات الله علیه یوم النہر وان فیما علی علیه السلام جالس اذا جاء فار بن قال السلام
 علیک یا علی فقال له علی علیه السلام وعلیک السلام کلک امک تسلم علی یامرہ المؤمنین
 قال بلی سلیمک عن ذلک کنت اذ کنت علی الحق یصدقن فلما حکمت المحکمین برئت منك
 و سمیتک مشرکا فاصبحت لا ادری لای اصف ولا تنی والله لئن اعر ف هذا ک من ضلال الذک
 احبالی من الدنیا و ما فیها فقال له علی علیه السلام کلک امک قف منی قریبا یریک
 علامات الہدی من علامات الضلالة فوقف الرجل قریباً ثم خرج بلی در جواب نفی
 بمصدر است چه موموم سائل شدہ کہ اعتقاد امیر المؤمنین اینست کہ او و بآئرا نخواہد گفت خبر کنت
 در اول مجتہد و است بقدر کنت امیر المؤمنین حکمت بچند مافی معلوم نخواہد بایضا فیصل است براج

از امثال آیت ان الحكم الا لله خیال این کرده اند که حکم غیر الله تعالی را بپیر می کردن شکرست مطلقا خواه حکم از روی علم باشد مثل آنچه بحکم قرآن باشد و خواه از روی ظن باشد و حال آنکه اگر چنین باشد جمیع مؤمنین مشرک خواهند بود و پیر رسول و پیر رسول و پیر وی و اولی الامر که در سوره نساء بیان نمود شده اند پس آیات صریح است در اینکه پیر و نه حکم بعلم اشراک نیست بلکه اشراک پیر وی حکم است بظن و تخمین حکمین برای اعتماد بر دلالات آیات محکمات قرآنست که در آنها فی الواقع اختلاف و پیروی ظن شده و باین فکر افتاده اند و نیز گفته فاصبحت لادری تا آخر یعنی بودیم باطلی بن ایضا طالب صلوات الله علیه روز جنگ نروان پس میان اینکه علی علیه السلام نشسته بود و نگاه آید سواری پس گفت السلام علیک یا علی پس گفت و را علی علیه السلام و علی علیه السلام چلیب تراز برگ تو گریه کناد و درت که سلام نکردی بر من یا امیر المؤمنین بودن گفت بلی خبر میدهم ترا از و چه آن بیان این آنکه بودی در میان مؤمنین وقتی که بر نهیب بودی در صفین و ادا نیست که چندانکه جنگ میکردی بر حق بودی پس چون حاکم شمر دی در شرع و در حکم را که عمرو بن العاص و ابو موسی اشعری باشند بری شدند از تو و نام نهادیم ترا مشرک پس بنا بر این سرگردان شدم نمیدانم بسوے که برگردم و خوش خود را یا یعنی که اگر امام دایم مراد نیست که پیش غیر تو نیست مگر آنکه پیروی حکم از روی ظن نمیکند پس بسوے هر کدام ایشان که میروم به تر میشو و حاکم از آنچه بود بجهت قسم که هر آینه معرفت من راستی ترا ممتاز از گمراهی تو محبوب تر است بسوی من از دنیا و آنچه در دنیا است پس گفت او را علی علیه السلام گریه کناد و برگ تو اورد بنشین تو نزد یک من جز با منمایم ترا علامتهای راستی ممتاز از علامتهای گمراهی پس ایضا و آن مرد نزدیک و اصل بنیها هود کذ لک اذا قبل فارس یرکض حتی اتی علیا علیه السلام فقال یا امیر المؤمنین ابشر بالفتح اقر الله عینک قلل والله قتل القوم اجمعون فقال له من دون النهر اومن خلفه فقال بل من دونه فقال کذبت واللهی فلق الحجة وبرأ النعمة لا یعبرون ابدا حتی یقتلوا فقال الرجل فان رجدا فی بصیرة فجا و اخر یرکض علی فرس لم فقال له مثل ذلك فرد علیا امیر المؤمنین علیه السلام مثل الذی رد علی صاحبه قال الرجل الشاک و هم مثل احمی علی علیه السلام فافلق حاصره بالسیف فجاء افرسان یرکضان قد اعرقا فرسیدهما فقالا اقر الله عینک یا امیر المؤمنین ابشر بالفتح قد اقر الله عینکم اجمعون فقال علی علیه السلام امن خلفا لهما و من دونه قال بل من خلفهما هم لما اتجموا لخیلهم النهران و ضرب لهما الباب خولهم رجعوا فاصلیوا فقال امیر المؤمنین علیه السلام صدقتما فنزل الرجل من فرسه فاخذ بید امیر المؤمنین علیه السلام و برجله قبلهما فقال علی علیه السلام هذه لك آية مشرک فلق الحجة اشارتت بقول الله تعالی در سوره العام ان الذی فلق الحجب والنوی و تفسیر بر این آن می آید در حدیث مفسر باب اول کتاب الايمان و الکفر که فاقعت جبهه المؤمنین

ای التی اللہ علیہا محبت انتمہ یفتح نون و یفتح سین یقطع النسان الاتحام بقاف و حاء یمنی قط و یحضر
 در آمدن از در و سے جرات الخیل یفتح خاء بالقطع و سکون یاء و یقطع در یائین جماعت اسپان
 و جماعت سواران اسپان مفرد انداز و مراد اینجا معنی دوم است خیل هم مرفوع است بتابدل ضمیر ضمیر و این
 بدل بعض از کلی النمر و ان منصوب است تا مفعول افتخروا باشد الالباب یفتح لام و تشدید یاء بالقطع
 جمع مونث سالم لبت معنی گوی که در بالای سینه و یائین گرد نیست و خیر از اینجا خبر میکند الخیر الهم
 خاء بالقطع و هم یاء و یقطع در یائین جمع خیل صایبان خرام و در وقتان و مراد اینجا صایبان است
 یعنی پس میان اینکه آن مرد الیسیاده بودند ناگاه رو آورد سوار می که سبب مید و ایندنا که بگوید
 گفت ای امیر المومنین شرف و باد و ترا بفتح روشن کرد و نحو شالی اللہ تعالی چشم ترا تحقیق بجز قسم گذشته شد و خوار
 بگی پس امیر المومنین گفت او را این طرف نبر یا یعنی که آیا از آب گذشته و بطرف که از آب نبر یا در پشت
 نبر هنوز بطرف انباده گفت بلکه آن کشکش این طرف نبر بود پس امیر المومنین علیه السلام گفت دروغ
 گفتی قسم بکسی که شکاف جنوب نوزایا شکاف در زمین دانه گندم و جودا نشالی انداز و ساخت آدمی را
 که نمیکرد نبر تا هرگز گذشته می شود پس آن مرد گفت که شکلی در دل در پشت پس نبر یا و شبه بصیرت من در او افتاد
 که برای بر اے استدلال بحقیقت و بطلان او بجهت من افتاد بنا بر آنکه خود ظاهر خواهد شد صدق
 و کذب او پس آمد دیگر می و ایند بر اسپه که او را بود پس گفت علی را مثل مرد اول پس گردانید
 سخن را بر او امیر المومنین علیه السلام مثل آنچه برگردانید بر فریق او که پیشتر آمده بود گفت آن مرد که در دل
 شکلی داشت و قصد کردم که حمله کنم بر علی علیه السلام پس لشکرا هم فرقی شورش را بشمشیر یا یعنی که مظنون میشد
 از تکرار آن دو که علی دروغ میگوید و ایشان راست میگویند بعد از آن آمدند و سوار می و ایند به تحقیق
 در عرق انداخته بودند و سبب خود را پس گفتند روشن کرد و اللہ تعالی چشم ترا ای امیر المومنین شرف
 باد و ترا بفتح تحقیق بجز قسم گذشته شد و خوار بگی پس گفت علی علیه السلام آیا در پشت نبر یا اینطرف
 نبر گفتند بلکه در پشت نبر بدستی که ایشان چون در آمدند بجرأت سواران ایشان دپیادگان در نروان
 و زو آب کو بای بالاسه سینه های اسپان ایشان را بر گشتند پس دریافتند یا یعنی که لشکریان
 طرف از آب عبور کرد و خوار ج گذشته شدند پس گفت امیر المومنین علیه السلام راست گفتی پس فرود آمد
 آن مرد که در دل شکلی داشت از سبب پس گرفت دست امیر المومنین علیه السلام و پائے او پس بوسید
 بر دور پس گفت امیر المومنین علیه السلام این واقعه برای تو علامتی بود یا یعنی که دیگر خبر خوار می
 اصل عن عبد الله بن عمر و الحسنی عن حیاة الوالیة قالت رايت امیر المومنین علیه السلام
 فی شرطه و الحیس و معه ذرة لها سبایان یضرب بها بیاع الحری و المارهاجی و التمار و یقول لهم
 یا بیای مسوخر بنی اسرائیل و جند بنی مروان فقام الید قرات من الحنف فقال یا امیر المومنین

حالی شرح اصول کافی

علیه السلام و ما چند بنی مروان قال فقال له اقوام حلقوا اللحي و قتلوا الشوارب حتى سحوا فلما رانا طفا
احسن بطقا منه ثم اتبعته فامر ازل فقولوا له حتى قعد في حجة المسجد فقلت له يا امير المؤمنين
ما دلالة الاله امته يرحمك الله قالت فقيل انتمي تنال الحصاة و اسلم بيدك الى حصاة فانيت
بها انقطع لي فيها بخانة ثم قال لي يا حباية ادا ادعى مدعي الامامة فقدر انك ان يطرح كما رايت
فما على انه امام مفترض الطاعة و الامام لا يغرب عنه شيء يريد ان يخرج حباية بفتح حاء ينيق
و تشديد باي ينيق و الف و باي و دم و تاي تانث است الواليتية منسوب و الباسم موضع موت و ما دني
من في بعضي مع است شرية بنم شين بالنقط و سكون راي ينيق و فتح طاس ينيق و تاي تانث جسي از
ما زمان باو شاد كه علامت علمي و دارند و ميباس كار باي منفرقي اند مثل لسان تخيلان بنم بفتح ضاي
يا نقط و كسر سيم و سكون باي و دو نقط و در پائين و سين بنقط الشكر باعتبار انك بنم جسي شود مقدم و قلب
و سينه و يسره و سائر الدزة بكسر الهمزة و الف و تشديد راي ينيق تانث لسان السباية بفتح سين بنقط و باي ينيق
مخفف و الف و باي دوم سائر تانث باي اخذ است از سينه بفتح سين بنقط و كسر باي ينيق و سكون
ياي و دو نقط و در پائين و باي ينيق طرة كيسور اميكونيد الجري بكسر جيم و تشديد راي ينيق و باي
مشد و المار باي بيم و الف و راي سبانك و سيم و الف و باي ينيق سبانك و الزار بكسر زاي ينيق
و تشديد سيم و الف و راي ينيق طاسه نوع از باي باشد كه في فلو س است و اين ايش در نهان كه گفته الجري
با كسر و التشديد نوع من السمك يشبه الحية و سيني بالفار سيني دار باي و منه حديث علي انه كان ينيق
عن الجري و صاحب قاموس گفته الصلور كستور الجري فارسية المار باي و صاحب مغرب
گفته الجري الجري و منه قول تهر جميع السمك خال غير الجري و المار باي و صاحب قاموس گفته زمير
كسبت نوع من السمك المسوخ بنم سيم و ضم سين بنقط و تشكوت سين يعني مسوخ تغير داده شده از صورت
خوب بصورت بد و در شمر دن اين سه قسم باي از مسوخات بنی اسرائيل اشارت بايست كه من در قول المديفر
در سورة مائدة و جعل منهم القردة و الخنازير يعني بعض است و بعضي ديگر از بنی اسرائيل كه صيد باي است
و در مشبه كرده اند بصورتها و ديگر شده اند مثل اين سه قسم باي و بيان شود در حديث ششم في باب
و اطلاق مسوخ بر انها باعتبار تساوي در صورت و تشبه حقيقت بنا بر انك مسوخات پيش از سائر
نماینده باشد و از ايشان نسلي حاصل نشده باشد و انهم اعتبار است آنچه نقل شده كه يهود جري را
تيمخورنه بنم منصوب و معطوف بر نيای است خرات بنم فا و تخفيف راي ينيق و الف و باي ينيق
در بالامردی ز اهل كوفه است و احسن بفتح همزه و سكون حاي ينيق و فتح تون و فاست اللحي بكسر و فتح
حاي ينيق و الف مقصوره جمع لمح بكسر لام و سكون سا و موی كسانه و فن الشوارب جمع شارب موی
و در از شده از دو جانب بالاي لب و گاهی مجموع موی بالاي لب را نیز شارب اميكونيد فسحوا البنية مانع

معلوم باب منع است الاثر بکسر هزه و سکون ثائے سه فقط و راسے بے فقط و بفتح هزه و فتح
 ثاء و نیال الرجة بفتح راسے بے فقط و فتح و سکون حاسے بے فقط و بای یک فقط مکان و سبع
 الاله بفتح و هم و کسر وال فقط راه نمودن و مراد اینجا را بهنائی است یعنی و ایتست از عبد الکرم
 از جبار و البیه گفت و یدم امیر المومنین علیه السلام را با قد متگذاران لشکر و با و تازیانه بود و آخر و سر بود
 میزد و آن با یعنی که امر میکرد و متگذاران که بزمید بآن فرو شند گان جری و مارهای و زباز را و می گفت
 ایشان را بعنوان دشنام ای فرو شند گان محسوسات بنی اسرائیل و ای لشکر اولاد مروان پس برخواست
 و متوجه او شد فرات بن استغفیر گفت ای امیر المومنین و پیست لشکر اولاد مروان جبار گفت پس
 امیر المومنین علیه السلام گفت او را طائفی چند که ترا شنیدند در لیشما و تاب دادند بسبیل الله پس سر کردند
 خودشان را چنانچه گویا که از صورت آدمی بدر رفتند مخفی نماید که این جواب بعنوان مجمل کاریست بنیواسند
 که صریح کند که مراد بر و آن بن الحکم است که بعد از غیرید آن پلید خلیفه میشود و اولاد او فلان و فلان است
 و اشخاص بین مایه و دشنام داخل لشکر ایشان خوانند بود و یا لشکر بر صورت این مایه و دشنام خود را
 در تر اشیدن لیشما و تاب دادن بسبیل الله پس ندیدم گویند خوش گفتار تر از او بعد از آن پیروی
 او کردم پس بعد از شدم میر قم و نیال تا آنکه نشست در فضاے مسجد کوفه پس گفتم او را ای امیر المومنین
 پیست و دلیل بابت رحمت کند و تر الله تعالی جبار گفت پس گفت بده بمن این یکبار چه سنگ را و اشکر
 که بدست خود لبسوی پاره پاره سنگی پس و ادم با و آنرا پس مهر کرد بر اسے من در آن با نشسته خود با یعنی که
 نقش گرفت آن سنگ بعد از آن گفت مرا ای جبار وقتی که دعوی کند می امامت را پس توانائی و دشنام
 که هر چند چنانچه ندیدی پس بدانکه او امامت است که در حکمت قرآن که در انسانی از اختلاف و پیروی فلان
 مفروض است اطاعت او و بهنایان نمی میشود از او چیزی که اراده آن میکند با یعنی که عاجز نمی شود
 از چیزی که میخواهد مخفی نماید که ظاهر نیست که با پاره جز مسجد نبوده باشد یا سنگ ریزه از مسجد
 بیرون توان برد چه مصلحتی اصل قالت ثم انصرف حتى قبض امیر المومنین علیه السلام فحمله الحسين
 و هو في مجلس امیر المومنین علیه السلام والناس ليسئلوه فقال يا جبارة الواليمة فقالت نعم
 يا مولاي فقال هاتي ما معك قالت فاعطيت الحماة قطع فيها كالحاج امیر المومنین ثم
 جبار گفت بعد از آن بر شستم تا وقتیکه گرفته شد از دنیا امیر المومنین علیه السلام پس آمد نزد امام حسن
 و شسته بودم و مردم سوال میکردند او را از مسأله دین پس گفت ای جبار و البیه پس گفتی که ای
 که آنچه فرمائی قبول میکنم ای قایم من پس گفت بده آنچه را که با تو است پس و ادم با و آن پاره سنگ را پس
 مهر کرد و در آنچه مهر کرد امیر المومنین علیه السلام اصل قالت ثم اتيت الحسين عليه السلام
 و هو في مسجد رسول الله صلى الله عليه واله فقبض و رجب فقال لي ان في الدلالة دليلا

علی ما تريد من افتريه من دلالة الامامة فنقلت نعم يا سيدي فقال حاتي ما معك فتناولته الحصة
 فطبع لي فيها الشرح على صلوة وليا ليست بكنهية مست وعرف صفت وليا است چون فقط دلالت
 در محل مصدر است و مستعمل در دليل شده پس مباغذ در آن با خود است مراد بيان در اول اقسام دليل است
 و در دوم مراد دليل است يعني جبايگفت بعد از آن آدم نذر امام حسين عليه السلام و او در مسجد رسول الله
 صلى الله عليه و آله در مدينه بود پس نزديك ملييد و گفت خوش آمدی بعد از آن گفتم مرا چه برستي که در جملة
 دلائل بر امامت دليل است بر نخبی است که تو میخواهی يا يعني که بجز آنی که دليل امامت است نرد و البسب است مخفف
 در آن محبت يا يا يعني که با تو ابراهه ميکنی و دلائل امامت را پس گفتم آری ای قاضی من پس گفت بده آنچه را که با تو است
 پس و اوم با و آن پاره سنگ را پس مهر کرد برای من در آن اصل ثالث ثم انيت علی بن الحسين عليه السلام
 و قد بلغني الکبرالی ان اعرشت و انا اعديو مثل ما ذکر و ثلث عشر مبنية فرايته مرا کما
 و ساجد امشغولا بالعبادة فيشت من الدلالة فادعى الى بالسبابة فعاد الى شياني فنقلت يا سيدي
 كم مضى من الدنيا و كم بقى فقال اما مضى فتعصوا ما باقى فلا قالت ثم قال لي حاتي ما معك
 فاعطيت الحصة فطبع فيها الشرح جبايگفت بعد از آن گفت آدم نرد علی بن الحسين عليه السلام
 بتحقق رسانيده بود مرا پيري بسوی اينکه رفته داده شده بود و ميشوم عمر خود را آنروز صد و سينزده
 سال پس بيم اورا کوی کننده و سجود کننده مشغول بعبادت پس تا اميد شدم از آن دليل امامت پس
 اشارت کرد بسوی من با گشت شهادت پس برگشت بسوی من جوانی من جبايگفت پس گفتم آری
 آقاي من چه مقدار گذشته از عمر من در دنيا و چه مقدار مانده پس گفتم اما آنچه گذشته پس ميگويم آنچه مانده
 آنچه مانده پس ميگويم چون سوال جباب از گذشته برای آن بوده که صدق جواب ترا قريه در باقي مانده کند
 و بايوس شده از جواب در باقي مانده تلفت سوال از گذشته نشد بار ديگر و ميتواند بود که مراد
 جباب سوال از مدت گذشته خلق مکلفين يا خلق عالم و مدت بقاے آن باشند و مراد امام عليهم السلام آن باشد
 که گذشته را مي دانم و باقي مانده را نميدانم چه مدت طول غيبت صاحب الزمان عليه السلام معلوم غير الله
 تعالى نيست که مدت زمان او معلوم باشد چنانچه بيان شده در شرح حديث بقره باب هفتم و دوم جبايگفت
 بعد از آن گفتم مرا بده آنچه را که با تو هست پس و اوم با و آن پاره سنگ را پس مهر کرد در آن اصل
 ثلث انيت ايا جعفر فطبع لي فيها ثم انيت ابا عبد الله فطبع لي فيها ثم انيت ابا الحسن موسى عليه السلام
 فطبع لي فيها ثم انيت الى الرضا فطبع لي فيها و عاشت حيا بتر بعد ذلك تسعة اشهر على ما ذكره
 محمد بن هشام الشريحي و عاشت تا آخر کلام عبد الکريم يعني بعد از آن آدم نرد امام محمد باقر پس مهر کرد
 بر لي من در آن همچنان آدم نرد امام جعفر صادق ثم از موسى کاظم و علی رضا پس مهر کردند برای او در آن و در است
 جباب بعد از بن نه و بنا بر آنچه ذکر کرد محمد بن هشام حتمی اصل عن اسحق بن محمد الخثعمي ابی هاشم داؤد

حاتی حجة الاسلام

بن القاسم الجعفی قال كنت عند ابی محمد علیه السلام فاستاذن لرجل من اهل الیمن علیه فدخل
 من رجل علی طویل جسیم فسلم علیه بالولاية فردد علیه بالقبول وامره بالجلوس فجلس ما لا صفالی فقلت
 فی نفسی لیت شعری من هذا فقال ابو محمد علیه السلام هذا من ولد الاعرابیة صلحته الحصة
 التي طبع ابائی علیهم السلام فیها انجوا عنهم فانطبعت وقد جاء بها امیعه یرید ان اظیح فیها ثم
 قال هااتها فاخرج خاصة و فی جانب منها هو ضیع املس فاحتلها ابو محمد علیه السلام
 ثم اخرج خاصة فطیخ فیها فانطیخ فكان فی امری نقش خاتمة الساعة الحسن بن علی فشموح العبل
 بفتح عین یثقیط وكسر باء یثقیط از باب علم سفید فام الجسیم یفتح جیم بزرگ الولاية یفتح و او اولی یخبر
 و در مومنان بودن از خودشان از جانب الله تعالی یغنی رواست از اسحق از ابو یاسم گفت بودم نزد
 امام حسن عسکری علیه السلام پس از آن طلبیده شد برای مردی از اهل یمن که داخل شود بر مجلس او پس
 داخل شد مردی سفید فام و در خیم اندام پس سلام کرد بر امام علیه السلام بآیه روش که السلام علیک
 یا ولی الدن و الدولی بالامم و من فیها من النفس پس جواب سلام او داد و بالقبول ولایت با یغنی که تقی نکر نکر و نکر و نکر
 و امر کرد او را بنشین بر پشت پهلوی من پس گفتم با خود کاش میدانستم که کیست این پس گفت امام
 این از اولاد زن بادیه نشین است که صاحب آن پارسه سنگ بود که هرگز ندران من طیم اسلام با کشتن
 خود پس نقش گرفت و تحقیق آورده آنرا با خود میخواهد که هرگز ندران بعد از آن گفت بده آن پارسه سنگ را پس
 بیرون آورد آن پارسه سنگ را و در یک جانب آن جانی هموار بود پس گفت آنرا امام علیه السلام بعد از آن
 بیرون آورد و آگشته فرود آورد دست خود پس هرگز ندران پس نقش گرفت پس گویا که من می بینم نقش کشته
 او را در این ساعت که الحسن بن علی است اصل فقلت للیما فی رأیه قبل هذا اقل قال لا والله
 وانی لشدید هر چه علی رویته حتی کان الساعة اتانی شباب لست امره فقال لقم فادخل
 قد جئت ثم نفی الیما فی و هو یقول رحمة الله ویرکاته علیکما حل البیت ذریة بعضها
 من یحضر اشهد الله ان حقك لواجب لوجب حق اهل البیتین علیه السلام و الاثمه و علی
 صلوات الله علیهم اجمعین ثم مضی فلم انزه بعد ذلك فشموح کان بالکف و تخفیف نون
 از انفعال تا م است یغنی پس گفتم آخر دینی را دیده بودی امام را پیش از این هرگز گفت ندیدم اقسام
 و چه چیزی که من بر اینکند از زبانی بسیار خمر یحیم بر دیدن او تا اینکه شد این ساعت مدتی که نکر نکر بودم
 او را پس گفت مرا بر خیز پس داخل امام شو پس داخل شد من ظاهر نیست که این قضیه در که یاد مدینه
 شده باشد بعد از آن بر خاست آن یمنی و او میگفت رحمت الله تعالی و برکتی و برکتی و برکتی و برکتی
 رسول صلیم اشارت به بیت سورم بود که در آنجا نماز اهل بیت ابراهیم است او را بوی که بعضی آن
 بعض دیگر است اشارت به بیت سورم و اهل عمران و بیان شد در شرح حدیث اول باب سی و چهارم

صالحی صلاکاتی

گواهی میدهم بالهدی قال که حق تو هرگز نیست ثابت است بر گردن خلائق مانند نبوت حق امیر المومنین علیه السلام
وآنکه بعد از او صلوات الله علیه بر جمیعین بعد از آن وقت پس ندیدم او را بعد از آن اصل قال
استحق قال اوها شمر الخضری ورسالتی عن اسمع فقال اسمی ما جمیع بن الصلت بن عقبه بن سمعان
بن عاصم عن ام غانم وهو الامریة الیمامیة صاحبته الحصاة التي طلیح وها امیر المومنین علیه السلام
والمسط الى وقت انی الحسین علیه السلام شجره من جمیع کبیر سیم و سکون بار و فتح جمیع و سکون عین بنیقطة است
الصلت بنیقطة و سکون لام و نای و نطق و ر بالاست عقبت بنیقطة و سکون قاف و
فتح باء بنیقطة و نای نایث است سمعان کبیر سیم بنیقطة و سکون سیم و عین بنیقطة و الف است
عام بنیقطة عین بنیقطة و الف و کبیر فون است السبط کبیر سیم بنیقطة و سکون باء بنیقطة و طای بنیقطة
فرزند زاده ام غانم کنیت تنبیه و التبیان است یعنی گفت سحر که گفت ابوالمشیر و بر سیدم آن مردی را از نام او پس
گفت نام من جمیع بن الصلت بن عقبه بن سمعان بن غانم بن ام غانم است و ام غانم آن زن بادیشین
یمیه صاحب یار سگی بود که سرگردان بر آن امیر المومنین و فرزند زاده رسول علیه السلام مکی بعد از یک
تا وقت ابو الحسن ثالث امام علی نقی علیه السلام اصل عن ابی جعفر قال لما قتل الحسین
ارسل محمد بن الحنفیه الى علی بن الحسین علیهما السلام فخالاه فقال له یابن اخی قد علمت
ان رسول الله صلی الله علیه و آله دفع الوصیة و الامامة من بعده الى امیر المومنین علیه السلام
ثم دعا الى الحسین علیهما السلام و قد قتل اوله مرضی الله عنده و صلی علی روحه
و لم یوص و انا عمک و صنوانیک و ولادی من علی علیهما السلام فی سنی و قدیمی حق بها
منک فی حد انتک فلا تنزع عنی فی البوصیة و الامامة و لا تخاجنی بشجره روایت از امام
محمد باقر علیه السلام گفت چون کشته شد حسین علیه السلام فرستاد شغف را محمد بن جعفر بسوسه امام
ربن العابدین علیه السلام طلبید او را پس خلوت کرد و او پس گفت او را ای پسر برادر من تحقیق دانسته
که رسول الله صلی الله علیه و آله و وصی یهودی و امام یهودی را بعد از خود بسوی امیر المومنین بعد
از آن بسوی حسن و بعد از آن بسوی حسین علیهما السلام و تحقیق کشته شد پدربزرگ من و صلی علی روحه
و وصیت نکرد شغف معین را و من محوسه پدر تو ام و پیکر من پدر تو ام و تو را من از علی علیه السلام است
و بسبب سال من و آنچه از من سر زده بیشتر مثل شجاعتی جنگ جل و سنگ بنیقطة و خبرت کار اولی ام
یا است از تو بسبب آن که تو پس نزاع کن در منی و ایام یهودی و میا حشمت کن یا من اصل
فقال له علی بن الحسین علیهما السلام یا عم اتق الله و لا تدع ما لیس لک بحق انی اعطیک ان یتکون
من المجاهلین ان ابی یا عم صلوات الله علیه و صلی ال قبل ان یتوجه الی العراق و عهده
ال فی ذلک قبل ان یتشهد بیساعة و قد اسلاحه رسول الله صلی الله علیه و آله

عندی فلا تعرض لحدی اتانی اخاف عليك نقص العمر و تشئت الحال ان الله جعل الوصية
 و الامامة في عقب الحسين عليه السلام فاذا لم تكن ان تعلم ذلك فانطلق بنا الى البحر الاسود
 حتى شئناكم اليه و لسنا عن ذلك قال ابو جعفر عليه السلام و كان الكلام بينهما بمكة
 ثم خرج پس گفت اور اعلیٰ بن الحسین علیہ السلام سے عمو سے من ترس از عذاب اللہ تعالیٰ و دعویٰ
 برائے خود کن چیز یہ کہ نسبت ترا حق بدستی کہ من بتصیحت منع میکنم ترا از اینکہ از جملہ خردمندان
 باشی پدر سئیکہ پدرم ای عمو من صلوات اللہ علیہ وصیت کرد بسوسے من پیش از آنکہ روادہ شود بسوسے
 کہ وہ اشارتست بسپردن کتب بام سلمہ رضی اللہ عنہا و سفارش چنانچہ گذشت در باب شخصت و بقیتم
 و سفارش کرد بسوسے من در این وصیت یا یعنی کہ تاکید آن کرد پیش از آنکہ مقتول در راه خدا شود
 بیگساعت و این سلاح رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ کہ نشان اگشت نزد منست پس سر راہ گیر این
 کار را پس من میترسم بر تو ناقص کردن اللہ تعالیٰ عمر ترا و متفرق کردن او حال ترا در آخرت یا در دنیا
 بجز از جواب مسائل مشککہ بدستی کہ اللہ عز و جل گردانیدہ وصی بودن و امام بودن را در اولاد حسین
 اشارتست بآیت اولو الارحام و در سورہ انزاب و بیان شد در حدیث دوم باب شخصت و چهارم
 پس اگر خواهی کہ بدانی بروشی کہ اطمینان بر سر سانی پس روادہ شو یا بسوسے بحر اسود تا دوری بریم
 بسوسے آیت و سوال کنیم آخر از اینچہ نزاع کردی گفت امام محمد باقر علیہ السلام کہ بود این سخن میان
 آن دو کس در کہ اصل فانطلقا حتی اتیا البحر الاسود فقال علی بن الحسین علیہ السلام
 الحمد لله بنی الحنفیۃ ایدأنت فابتهل الی الله عز و جل و سئذ ان ینطق الیک البحر فابتهل محمد
 فی الدعاء و سئل الله ثم دعا البحر فاجابه فقال علی بن الحسین علیہ السلام یا محمد لو كنت
 وصیا و اما ما لاجابك قال الحمد فادع الله ایت یا بنی اخی و سلم فدعا الله علی بن الحسین
 طاراد ثم قال اسئلك بالذي جعل فيك ميثاق الانبياء و ميثاق الاوصياء و ميثاق الناس
 اجمعين لما اخبرتنا من الوصي و الامام بعد الحسين بن علي عليهما السلام قال فحرك البحر
 حتى كان ان يزدل عن موضعه ثم انطق الله بلسان عربي مبين فقال اللهم ان الوصية
 و الامامة بعد الحسين بن علي و فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه و آله لك قال فانصرف
 محمد بن علي و هو يتولى علي بن الحسين عليهما السلام ثم خرج پس روادہ شد تا آمدند نزد بحر اسود
 ظاهر نیست کہ این در میان شی یا ائمہ آن باشد کہ مخالفان مطلع نشوند و عذرخواهی بعضی از جانب
 محمد بن الحنفیہ کہ این معارضہ برای ظاہر شدن حق بود و هیچ صورتی ندارد و بقرینہ اینکہ در خلوت
 نیز معارضہ کردہ چنانچہ بیان شد پس گفت علی بن الحسین محمد بن الحنفیہ را ابتدا کن تو کہ دعویٰ
 بزرگتری میکنی پس تفرع بسوسے اللہ عز و جل کن و طلب کن از اللہ تعالیٰ کہ بسخن در آورد برای تو

جبرائیل از آن سوال کن جبرائیل تسبیح کرد محمد بن الحنفیه در دعا و طلبید از الله تعالی مطالب خود را
بعد از آن خواند جبرائیل ابواب خدا و اورا پس گفت علی بن الحسین علیهما السلام ای موسی من اگر می بودی منی
و امام ترا نمیداد و ترا گفت او را محمد بن الحنفیه پس دعا کن جبرائیل که سوال میکنم ترا با الله تعالی
اگر کسی که گواهنده در تو پیمان رسولان را که بعد از نبوت رسالت را یافته اند که در هر سال نزد تو آیند
اگر استطاعت داشته باشند تا مردم مسائل دین خود را از او بگیرند و پیروی ظن نکنند و گردانیده در تو پیمان
او میسازد آن اغیار بعد از انبیا که هر سال نزد تو آیند اگر استطاعت داشته باشند باشند و گردانیده در
تو پیمان مردم را که هر کدام در مدت عمر یکبار نزد تو آیند اگر استطاعت داشته باشند تا مسائل دین را
از او بگیرند و پیروی حق نمایند تا هیچکس پیروی ظن نکند و احکام الهی که هیچ کارکنی که اینک خبر دهی
اما که نیست و منی و امام بعد از حسین بن علی علیه السلام امام محمد باقر علیه السلام گفت پس حرکت آمد جبر
تا آنکه نزدیک شد که بیرون آید از جای خود بعد از آن سخن در آورد آخر الله عز و جل بر بیان مری بیض
پایین روش گرفت خدا یا بد رستی که وی بودن و امام بودن بعد از حسین بن علی علیه السلام و دختر
رسول الله صلی الله علیه و آله برای تو هست امام محمد باقر علیه السلام گفت پس برگشت محمد بن علی و او را
خود می دانست علی بن الحسین را علیه السلام اصل اخباری سماعه بن صهران قال اخباری
الکلبی النسابة قال دخلت المدینة و لمست اعرف متبعی من هذا الامر فانکلت المسجد فادعاه
من قریش فقلت اخباری عن عالم اهل هذا البيت فقالوا عبد الله بن الحسن فایت منزلنا استاذ
فخرج الی رجل طنت انه غلام له فقلت له استاذن لی علی مولای قد عدلتم خرج فقال لی ادخل
فدخلت فادعاه انا بالشیم مضکف شدیدا لاجتهاد فسلمت علیه فقال لی مرایت فقلت انا الکلبی
النسابة فقال ما حاجتك فقلت جئت استسئلك فقال امرت یا بنی محمد قلت بدأت بك فقال سل
فقلت اخباری عن رجل قال لامرأته انت طالق عددا النجوم السما فقال تبیین براس الجوز و البس
و نزل علیه و عقوبه فقلت فی نفسی واحدة عثیوح کلب بفتح کاف و سکون لام و باسی بفتح
قبیله ایست مادر نسابة برای زیادتی مبالغه است بمعنی بغایت بغایت و انای نسبهای مردم عبد الله
بن الحسن بر محمد بن عبد الله است که با مقاب بنفس نزدیک بوده و دعوی امامت برای خود میکرد و می آید
در حدیث مقدم این باب الاعتکاف خود را از اخلاط مردم نگاه داشتن الجوز الفیج سیم و سکون
و او وزای بالقط و الف ممدوده گویند که سیاه باشد و کمرش سفید باشد و تانیث باعتبار
سیاره هبت و مراد اینجا تصور تمیز است از صور آسمانی که در برج سوم از بروج در او دره گاه هبت
و سیاه آن بجوز باعتبار نیست که میان آن سه ستاره و روشن است و چون بشیبه است بالآسمانی که
ششیر در میان آن باشد و چوبی است و باشد از ابرار نیز میمانند و بطلیموس را بدان و آخر

مرکب از سی و هشت ستاره می شمارند و سر آن را یک ستاره می شمارند و با وجود آنکه مرکب از سی و هشت ستاره کوچک است
 بشکل مثلث کوچک و آنرا هفت بفتح هاء و سکون قاف و فتح عین بی نقطه می نامند و تشبیه به طلاق بیک
 هفت نزدیک جمع که آنرا جمع می نامند تشبیه به طلاق بیک ستاره می شود و الاستار بای
 جبار چهل ستاره می شود و اما در واقع سی و هشت ستاره است یعنی خبر و ادراک سماع بن مهران گفت خبر داد مرا
 کلی نشاید گفت داخل مدینه شدم و نمی شناسم چیزی را از کیفیت این امارت این بیت رسول یا نبی که
 نمی دانستم که علم آنکه پی در خبر مرتبه است و شروط این امارت چیست پس آدم بمسجد رسول علیه السلام
 که گشت پس گفتند عبد الله بن الحسین است پس آدم بمنزل او پس اذن دخول طلبیدم پس بیرون آمد
 بسوی من مردی که ظن کردم که او غلام او است پس گفتم او را طلب اذن کن برای من که داخل شوم
 پیر آقای تو پس باندرون رفت بعد ازان بیرون آمد پس گفت ملو داخل شو پس داخل شدم پس
 ناگاه من رشیدم بی روی در کنج بغایت جده کننده در عبادت پس سلام کردم بر او پس گفت مرا چیزی
 تو پس گفتم منم کلی نشاید پس گفت چیست حاجت تو پس گفتم آدم برای سوال تو پس گفت آنگاه نشی
 به پسر من محمد گفتم ابتدا کردم بتو یا یعنی که او را پسوند زنده ام پس گفت سوال کن پس گفتم خبره ملازمت که
 گفت زن خود را که مطاع بعد و ستاره های آسمان پس گفت زن او مطلقا می ماند می شود و به طلاق که عدد
 راس الجوز است و باقی ستاره ها گنا هست بر او و عذاب است یا یعنی که بیعت کرده و با آن مستحق عذاب
 شده پس گفتم در خاطر خود این یک علامت جمل این مرد است بکتاب الهی اشارت است یا اینکه آن فتوی بود
 مذنب ابو حنیفه است که در پنهان زبیدی بوده و اعتقاد امامت محمد بن عبدالله داشت و اطهار نمیکرده
 چنانچه شهرستانی در کتاب مل و نخل و زخشری در کشف گفت اصل فقلت ما يقول الشیخ فی
 المسح علی المصنوع فقال قد مسح قوم صالحون و نحن اهل البيت لا تمسح فقلت فی نفسی انتان
 فقلت ما تقول فی اکل الجری اهل الام حرام فقال حلال الا انا اهل البيت لا نشربه فقلت
 فخرجت من عنده الی نفاة فقلت فی نفسی ثلث ما تقول فی شرب النبیذ قال حلال الا انا
 اهل البيت لا نشربه فقلت فخرجت من عنده وانا اقول هذه الحصة کذب علی اهل
 هذا البيت ثم صرح الخف بضم خای با نقطه و تشبیه با پویشی از پوست که پشت پار اینز پویشاند
 باشد و کم گنده باشد و آنرا بجم موزه می نامند مثل چکه و چاق مشوری که از تیاج یا نشین باشد و اکثر تیاج
 خف ساقی داری باشد و در اصل استعاره موزه از پوست پای شتر یا اعتبار مشابهت و رکنده
 نشین چنانچه گویند بپیر یا است بنیذ بفتح نون و کسر یاء می نقطه و سکون یاء و نقطه در باین
 و زال با نقطه فیل یعنی مفعول است از باب نصر چیزی از غریبا مونیا عسل یا بربا گندم یا مانند
 آنکه انداخته شود و راب و آید بگوش می آید پس میست گفته میشود و مراد آنجا آن آید است

واین را دقتی کہ خوب صاف میکنند فراع لغم قاو تشدید قاف و الف و عین بنقط مینامند و لفظ
 بنید را در معنی دیگر نیز استعمال میکنند و می آید در آخر این حدیث یعنی پس گفتم چه میگوید شیخ در نسخ
 بر دو مؤخره در وضو پس گفت تحقیق مسح کردن بر آن جمعی صالحان و اہل بیت رسول مسح نمیکند
 پس گفتم در خاطر خود این دو علامت بشدیر جعل اشارت شد باینکہ چون آن قوم را صالح گفتم فالست
 بخوار اختلاف با جہادات و این اختلاف محکات قرآنست پس گفتم چه میگوید در خوردن حرامی یا حلالی
 آن را امر است پس گفت علامت مگر اینقدر است کہ اہل بیت رسول کریم است داریم آخر پس گفتم در
 خاطر خود این سه علامت جعل شد پس اشارت شد باینکہ این خلاف فتویٰ میرالمومنین است بنابر
 مذکور شد در حدیث سوم این باب پس گفتم چه میگوید در آشامیدن بنید مراد بنید مسکنت است
 گفت علامت اینقدر است کہ اہل بیت رسول نمی آشامیم آخر پس بر خاستم پس بیرون آم از نزد
 او و من بانو میگفتم کہ این طائفہ شیعہ امامیہ دروغ می بستند بر این خانوادہ رسول کہ علم جمیع حکام
 در میان ایشان است **اقضی** قد خلعت المسجد منظرنا لی جماعہ من قریش و غیرہم
 من النبا پس فسلیت علیہم ثم قلت لهم ما علم اهل هذا البيت فقالوا عبد الله بن الحسن
 فقلت قد اتيتہ فلم اجد عبدہ شیئا فرجع رجل من القوم رأسه فقال لیت جعفر بن محمد
 فهو علم اهل هذا البيت علیہم السلام فلامنه بعض من كان بالحضرۃ فخلعت ان القوم انما
 من ارشاد اہل البیاد اول فریۃ الحسن فقلت له ویک ایاہ اشد تشویش پس داخل مسجد
 رسول علیہ السلام شدم پس نظر کردم بنسوی جمعی از قریش و غیر قریش و مردم پس سلام کردم بر ایشان
 بعد از آن گفتم تحقیق طافات کردم و را پس بنیافتم نزد او و چہرہ از علم پس برداشت مردی کہ سر در پیش
 افکندہ بود از جماعت سرش را پس گفت طافات کن جعفر بن محمد را پاد او و اما تر این خانوادہ است
 پس سرزنش کردند و را بعض جمعی کہ در آن مکان حضور قبر رسول اللہ علیہ السلام بودند پس نشستیم
 کہ جماعت قریش جز این نیست کہ منع کرد ایشان را از رہنمایی من بسوی جعفر بن محمد اول بار صد
 بر جعفر بن محمد پس گفتم آخر در اعجب کاری کردی و را میخواستم اصل انصیت حتی صورتی
 منزله فقرعت الباب فخرج غلام ثم فقال ادخل یا اباکلب فوالله لقد ادهشني فخلعت
 وانا مضطرب و نظرب فاذا شیخ علیٰ مضی بالامر ففقم ولا ہز دعة فابتدأتی بعد ان سلت علیہ
 فقال من انت فقلت فی نفسی یا سبحان الله غلامہ یقول فی الباب ادخل یا اباکلب و یسألنی
 المولیٰ من انت ثم حرم مرقب کسرم و سکون را ہی بے نقط فتح قاو قاف است بر و بفتح پای
 یک نقط و سکون را ہی بے نقط و فتح وال بے نقط و انقط و عین بے نقط است یعنی پس رفتیم
 تا رسیدیم بمنزل او پس کو فتم در را پس بیرون آمد غلامی از او پس گفت داخل شو ای مرد قبیح کلب

پس چنانچه قسم که هر کس تحقیق یا ضطرب است یا نیست مرا پس داخل شدم و من مضطربم و نظر کردم پس ناگاه
 میری بود بر تپای نمازی بالشی و بی تلاشی که در زیر پای نماز یا شد پس ابتدا که بمن یا من بعد از آنکه
 سلام کردم بر او باین روش گفت مرا چه کسی تو پس گفتم در خاطر خود از روی تعجب سبحان الله غلام
 او میگوید مرا در در خانه که داخل شدای مرد قبیل کلب وی پرسد مرا آقا که چکسی تو اصل
 فقلت له انا الکلبی النسابة فضرب بیده علی جبهته و قال کذب العادلون بالله وضلوا
 ضلالا بعيدا او خسروا خسروا نه بینا یا ایاکلیا و الله عز وجل يقول اهل کنا عادا و ثمودا
 و احماجا لرس و قومنا یسئرون کثیرا و انتم هم انتم فقلت لا جعلت فداک فقال لا فتنسب نفوسک
 فقلت نعم انا فلان بن فلان بن فلان حتی ارتفعت فقال لا فقف حیث تذهب و یحک
 اتدری من فلان بن فلان قلت نعم فلان بن فلان قال ان فلان بن فلان الراعی الکودی
 فثم حرم العدل الی باب ضرب چیز بر اینموزن چیز دیگر کردن و مراد بعد از آن ایجاب جمعی است
 که کسب علم مشکلات بغیر طریق وحی الهی میکنند پس گفتم او را بنم بکلی بغایت بغایت و انی اینها
 علوم انبیاء و اوصیا الکر و علم کاف و سکون را و در ال بنی قاطع معروفتند که گوشت بسیار میلند
 و جدا ایشان این کرد عمر و بن مرتضی است یعنی پس گفتم او را بنم بکلی بغایت بغایت و انی اینها
 پس زد دست خود را از روی تعجب بر پیشانی خود و گفت دروغ گفتند جمعی که تنها در حکم کنندگانند
 یا الله تعالی و دیگر او گمراه شده که ای دور از حق و زیانکار شده از زیانکار به ظاهر مراد نیست
 که مشبهات را مثل النسب فالتی الله تعالی میداند و کسی که بتوسط وحی یا و رسیده باشد و باقی مردم
 حکم از روی ظن میکنند پس شریک بالله تعالی و حکم میشود ای مرد قبیل کلب بدستی که الله عز وجل
 میگوید در سوره فرقان و طاک کردیم عباد او و نمود او اهل عبادی را که کذب بنی خود کردند و او را
 در پناه انداختند و طاعت چند را که میان آن طوائف بودند بسیار و نسب ایشان نیز نسب آن طوائف
 بود پس آیا علم به نسب آنها داری تو که هر کدام پسر کیست و اجداد او تا آدم کیانند پس گفتم نه قربت
 شوم پس گفت آیا پس علم به نسب خود داری که خود را نسب به نام کردی گفتم آری من فلان
 پسر فلان پسر فلان تا بالا رستم یا نمیخیزد که رسانیدم یکی از اجداد که نام او مشهور است و نسب و نام
 معلوم است پس گفت مرا بایست نیست نسب تو باین که میری و چوب کاری کردی آیا میدانی که کیست
 فلان بن فلان یا یعنی که نام دو کس از اجداد را بر یکدیگر و پسر دیگر بشمارم مثلا همیان بن همیان
 گفتم آری همیان بن همیان است گفت همیان پسر عمر و بن مرتضی است همیان کردی است نه پسر همیان
 اصل اما کان فلان الراعی الکودی علی جبل آل قلا و فتنزل الی خلافة امراته فلان
 بن جبل الذی کان یرعی غنمه علیم فاطعها شیدا و عشیه اقلدت فلانا و فلان بن فلان

البقرة الطلاق ثم ان فاساك بمعروف او تسرك يا صان اصل ثم قال تسفل قلت ما تقول
 في المسح على الخفين فتبسم ثم قال اذا كان يوم القيمة ورد الله كل شيء الى بيته وورد الجسد الى النعم
 فتري اصحاب الجنة ان يذهب وضوءهم فقلت في نفسي ثلثان لا يخرج قسري بصفته عما يشهدت
 و اصحاب النار فاعلمت بالبيعة مخاطبته و اصحاب بقول جهنم و غير بقدره ان ائمت كائن و فتر
 بجهنم مير و و ان كنه ايت از جهنم بود ان اصحاب ان وضوء است بوضوءت في وضوءت بوضوءت
 يعني بعد از ان گفت سوال كن گفتم بوضوءت بوضوءت بوضوءت بوضوءت بوضوءت بوضوءت
 بانه انچه عهده الله در جواب گفته كرم ضاحكون اما بعد است بلكه اليشان مشركانه بعد از ان گفت
 اگر شود روز قيامت و تبر كروا لله تعالى بر غير البسومي خير خود يعني اينكه بزرگروا لله تعالى
 آن روز نماز كن و نبا كه سائر اجزاي بدن را بغير پوشش و بر گرد اندازد پوست را بجا يكي كه مسدود پس نخواهد بود
 اهل مسح بر موزه كه كجا ميرود وضوءي اليشان مراد ائمت كه وضوءت اليشان مخالف قول الله تعالى
 در آيت وضوءت و است چنانچه مسح در كلاه مخالف آئمت پس گفتم در خاطر خود اين دو علامت علم اين
 مراد است اصل ثم التفت الي فقال تسفل فقلت اخبرني عن اكل الجبن فقال ان الله
 عز وجل جعل مسحه خلافة من بني اسرائيل لما اخذ منهم مجازاة و الجزاء و الماشي و ما
 يسوي ذلك و ما اخذ منهم بوا فالقردة و الخنازير و الودود و ما يسوي ذلك فقلت في نفسي
 ثلث اشياء في شرح القدير خبري و زار و ما زاي كذشت در حديث سوم اين باب القردة بكسر قاف و فتح راء في القبط
 و اللفظ بمنع فرد بكسر فاف و سكنون راء و بر سينه بالوزر لفتح و او و سكنون يائي بكسر فاف و راء في القبط
 خا و در حديث مائده كريمة البرل بفتح و او فتح راء في القبط و لام حاء و در حديث مائده سوسا زاي كز و است
 بزرگيست كه دوم آن دراز است و سبران كوچك است يعني پس از آن در و من كز و پس گفت سوال كن
 پس خبر ده امر از خود روز خبري كه ايا احلا است يا نه پس گفت براي اشارت باینكه خرافات است هر چه كه ائمت
 عز وجل غير صورت كرد جمعي از بني اسرائيل را مراد جمعي است كه با وجود نهي الهی اليشان را روز قيامت
 صيده يائي كردند بجهنمي كه نام آنرا بجهنم شرعي كذا گفته اند پس هر چه در يائي لشكر از اليشان پس
 آن بجهنم است و زار است و ما زاي است و غير آئمت از جمله جانوران در يائي و هر چه در يائي اشارت اليشان
 پس بجهنم است و بجهنم است و و هر است و و است و غير آئمت از جمله جانوران در يائي بجهنم است
 در خاطر خود اين سه علامت علم اين مراد است اصل ثم التفت الي فقال تسفل و ثم فقلت ما تقول في النبيذ
 فقال اخلا فقلت اذا تبيد فطرهم في العكر و ما يسوي ذلك و تشر به فقال الله شه شه تلك الحرة
 المنته فقلت تبطلت فلذلك فاي ايدي تعني فقال ان احل المقدية تهلكه الى الله تعالى
 صلى الله عليه و آله بغير الملاء و قبيحنا طمناهم قاهرهم ان يبيدوا و اخلا في الرجل ما مره خا و

فان الله تعالى

لیکن فقہاء و محدثین کہ آنرا از قبیل وزن گرفته اند و در مقابل مساحت ذکر کرده اند و گفته اند کہ وزن در ہم میل و هشت جو میانه است و رطل عراقی صد و سی در ہم است بنا بر مشهور و رطل مدنی صد و نود و پنج در ہم است و رطل مکی و ولایت و شصت در ہم است و با محاسبه این بر وزن گرامی میانه در قرمز و بن و اصفهان و استخوان کردیم نہ رطل عراقی از یک من بوزن تبریز یا نزد و مثقال کم آمد و البتہ اعلم اصل قال سماعة قال الکلبی ثم نهض علیه السلام و قمت فخرجت و انا اضرب بیدی الی الاخری و انا اقول ان کان شیء فہذا انما یصل الکلبی یدین اللہ بحب اهل هذا البيت حق مات بشیء حر گفتم سوائے کہ گفتم کلبی بعد از آن بر خاست امام علیہ السلام بنماز خود و بر خاستیم پس بیرون آمیم و من نیز دم دست خود را بر دست دیگر و من میگفتم اگر مشکلی واقع بشود پس انیست یا نعمی کہ این عمل آن میکند و می تواند بود و کرد این باشد کہ اگر نماز غیر من البطایع اللہ تعالی را محسب است یا نعمی پس ہمیشہ کلبی میباید اللہ تعالی میکرد بحسب تبرک این خانوادہ رسول اللہ علیہ السلام و اما اصل عن هشام بن سالم قال کیا یا المدینة بعد وفات ابی عبد اللہ علیہ السلام انا و صاحبنا الطاق و الناس تحت جوف علی بن عبد اللہ بن جعفر ان صاحب کلام بعد ابیہم قد خلتنا علیہ انا و صاحبنا الطاق و الناس عندہ و ذلک انہم مروا عن ابی عبد اللہ اندہ قال ان الامر فی الکبیر ما لم یکن بہ عا حاة یستعمل عا کنا لیسالہ عند بابہ فیسالنا من الزکوۃ فی کجب فقال فی ما عین خبیتہ فقلنا فی ما یقال جرجان و نصف قلنا و الله ما یقول المرجئ هذا قال فرجع یدعی الی الساق فقبل و الله ما اضرعی ما یقول المرجئ بشیء و روایتی از مشایخ بن سالم گفتم بودیم در مدینہ بعد از وفات امام جعفر صادق علیہ السلام من و صاحب طاقی کہ ابو جعفر محمد بن النعمان احوال است کہ مراف بودہ در طاق الحمال در کوچه مردم جمع بودند و عن عبد اللہ بن علی بن ابراہیم است صاحب این امارت بعد از پدرش داخل شدیم بر او من و صاحب طاق و مردم نرو او بود و آن بسبب این بود کہ مردم شنیدند از امام جعفر صادق علیہ السلام کہ او گفتم پدر من کہ این امارت در بزرگتر لیس النسب کہ او ای کہ نبودہ باشد باو یعنی ابنا است یا نچہ بیان شدہ و شرح حدیث ششم باب شصت و دوم پس داخل شدیم بکلیش او بر اسے سوال ما و از آنچه می پرسیدیم از ان پدر او را و پس پرسیدیم او را از زکوۃ کہ در چند واجب می شود و پس گفت دو در ہم و نیم پس گفتیم بخدا قسم کہ نیکو بند ما خیر کنندگان باین را کہ تو گفتی بیان مرتبہ می آید الحمال مراد اینست کہ تو از ایشان نیز ما خیرتری کہ نمیدانی کہ اقل انصاب زکوۃ و ولایت و در محسب و در کبر از ان چیز است و واجب نیست پس بر داشت دست خود بر بنوی ایسمان پس گفت بخدا قسم کہ نمیدانم کہ چه میگویند یا خیر کنندگان و میتواند بود کہ با موصولہ باشد پس اقرار باشد یا نہ بعضی از احکام و الشان میدانند و من نمی دانم اصل قال

و قال ابو جعفر

فخرجنا من عنده ضللا لا نشدري الى ابي بنوينا وانا ولبو جعفر الى حول فقعنا فاق بعض اهل المدينة
 ما كس حيا سري لا نشدري الى ابي بنوينا وانا ولبو جعفر الى حول فقعنا فاق بعض اهل المدينة
 الى المعترلة الى الخوازم فحين كذلك اذا رايت رجلا شيئا لا اعرفه يؤم الى يمينه فنجفت ان يكون
 عينا من عيون ابي جعفر المنصور وخلق انه كان له بالمدينة جواسيس ينظرون الى من اتفتت
 شيئا جعفر عليه فيصرون عنقه فحققت ان يكون منهم فقلت الاحول تنم فاني خائف على نفسي
 وعليك وانا بردي لا يرده لك فتم عني لا تهلك وتعين على نفسك فتخرج غير بعيد ونبيت الشيم ذلك
 فاني ظننت اني لا اقدر على التخلص منه فخرجت تفسير مرية و قد ربي في آية در حديث دوم باب
 صد و دوم انما يكون المرء بغير ميم وسكون راسي ينفق وكسر ميم وعزه ما خود است از راه بعضي
 تاخير و عبارت است از جمعي كه تاخير كردن اعمال را از ايمان يا بمعنى كه ايمان را محض علم بجمع ما جاء به الرسول
 بشمارند و ميم عمل را داخل ايمان نمی شمارند خواه عمل مثل تصديق و خواه عمل بواجب پس تفاوت
 در وقت و ضعف قرار نمی دهند در افراد ايمان و افسق فساق را در مرتبه ايمان جبرئيل بشمارند و گاه
 لفظ مرء مستقل میشود در جمعي از اهل ايمان و كه تاخير امامت امير المؤمنين عليه السلام کردند و اول
 امام چهارم بشمارند القدرية بفتح قاف و فتح وال به نقطه و كسر راسي به نقطه و پای دو نقطه در پاين
 مشدود جمعي كه نسبت میدهد انفعال اختيارية بنده را بحض قدران بنده بمعنى محض تدبير او يا بمعنى
 بنده را قادر با استقلال بر افعال خود ميشمارند و اليشان در طرف مقابل بمره اند و شيئا امير و اسطر
 بيان دو طائفه و بيان مشدود باب سني ام كتاب التوحيد زيه جمعي اند از شيعة غير اماميه كه اهل اجتهد اند
 و فاكل اند يا مات زيه بن علي بن الحسين و المثال او و شرط امامت را فاطمي بودن و اجتهدا و خروج
 بسيف ميشمارند المعترلة جمعي كه ميگويد مير كسب زيان و مانند آن غير شرعي از ايمان بيرون است خواه
 با اصرار يا شيه و خواه بي اصرار و اگر في توحيد مير و غل و دزدانست بي اشتباه و طائفه معتزله را عميد يه تيز
 مينامند و در طرف مقابل مرء بمعنى اولئذ و شيئا امير و اسطر اند ميان آن دو طائفه چنانچه مي آيد
 در باب الاصرار الى الذنب و باب كسب زيان و الاخير مخفي نمائند كه نسبت ميان معتزله و قدر عموما مخصوص مرء است
 چون اكثر معتزله قدر يه تيز هستند و اكثر قدر يه معتزله تيز هستند ليكن چون اول جدائي و اصل من عطا
 كه رئيس معتزله است از اينست و خود حسن بصرى بر سر مسيله و عميد بوده و باقي مسائل مثل قول تقدير
 بعد از ان و در اكثر اليشان بهم رسيده و را بخيال غلظه ذكر كوراند با اعتبار بين مسيله و عميد الخوازم جمعي
 ميگويند حكم غير الله تعالى را هر چند كه از روي علم يا شيه تيز وى مي توان كرد كه شرك است و جمعي از اليشان
 خروج كردند بر امير المؤمنين عليه السلام و بيان مشدود حديث دوم اينجا كه اهل طائفه در طرف مقابل
 اهل اجتهدا و شيئا امير و اسطر اند ميان آن دو طائفه يعني اشخاص بن سالم گفت پس بيرون آيد

طائفه معتزله

از عز و عبد الله قطع گرامان نمیدانیم که بسوی کجای رویم من و ابو جعفر احوال تا امام حق را بخدمت من نشانیم
پس نشینیم در بعضی کوههای مدینه که یکصد گان سرگردان جمعیان بسوی کجای رویم و بسوی کجای رویم
در مشکلات متناهی میگویم آیا بسوی مدینه رویم یا بسوی قدریه رویم یا بسوی زیدیه رویم یا بسوی
مقتدریه رویم یا بسوی خوارج رویم هر کدامیست که بطلان این طوائف کفایت ظاهر است پس چون
بسوی ایشان رویم پس ایشان بودیم که نگاه دیدیم مردی پیرانید شافعی و او اشارت میکرد بسوی
من بدست خود که بیا پس ترسیدیم که باشد جاسوسان از جاسوسان منصور و او اینی و آن ترس من برای این بود
که بودند منصور را و در مدینه جاسوسان برای آنکه نظر کنند بسوی کسی که اتفاق کند شیخ امام جعفر صادق
علیه السلام را بر امامت او پیش رفته گردید پس ترسیدیم که باشد که از خبر او خبر آن جاسوسان پس گفتیم
احول برادر و دشمن من ترسانم بر جان خود و نیز ترسانیم نیست که این مرد پیرانید میخواست از خبر او خبر
و در مشو از من تا میباید با شک مشوی و خود مدبر کشتن خود کرده باشی پس در شد از من و بسپار و در
و از پی فرستم آن مرد پیر را و آن رفتن برای این بود که گمان کردم که من توانای نمیدارم بر مشاغل
شدن از او باین معنی که می توانم که بگریزم از او و بر آنکه رفیقان خود داشته خواهد بود و اصل غایت
اتباعه و قد عزمت علی الموت حتی اوردنی علی ثیابی الحیثی علیه السلام مخلا فی بعضی ابا دا
خادم الباب فقال دخل ربك الله قد خلت فاذا ابو الجحش موسی علیه السلام فقال البقیه
منه لا الی المرجئه ولا الی القدریه ولا الی الزیدیه ولا الی المختزله ولا الی الخوارج الی الی
فقلت خطلت فذلک مضمی ابوک قال نعم قلت ففی ما من بعد ذلک قال
شیئا والله ان ینھدک هذا انک فقلت جعلت فداک ان ینھدک الله بفرغم انه من بعد اینه قال
یرید ان ینھدک الله ان لا یغید الله قال قلت جعلت فداک من لئامن بعد ذلک قال ان شاء الله
ان ینھدک هذا انک قال قلت جعلت فداک وانت هو قال لا ما اقول ذلک قال فقلت
فی نفسی لو اصاب طریق المسئله ثم قلت جعلت فداک علیک امام قال لا قد اخلت فی شیء
لا یعلم الا الله عز و جل اعطاهما له و هیئته اکثر مما کان یحیل فی من ابيه اذا دخلت علیه ثم
قلت له جعلت فداک انشأ انک کما کنت انشأ ایاک فقال سل تخبر و لا تدع فان ادعیت
فهو اندج قال فتنا لته فاذا هو یحجر لا یترقی قلت جعلت فداک شیعته و شیعته اینک
ضالان قالوا الیهم و ادعهم الیک فقال اخذت علی الکتمان قال من التشت متهم شد
قالوا الیه و خد علیه الکتمان فان ادعوا فهو الذبح و اشار بیده الخلقه شیخ اعظمنا تیرش است
یعنی پس بدانشم از پی آن پیر میفرستیم و تحقیق قرار داده بودیم بر فرزند ما آنکه زسانید غریب در خانه
امام موسی کاظم علیه السلام بعد از آن و اگر داشت مر و رفت پس ناگاه خدمتگاری در در خانه آورد

پس گفت مراد ایش خانه شورت کنا و ترا اندر تو پس داخل شدیم پیش آنگاه و موی کنا هم بنظر آمد پس گفت مرا
به عنوان به انداز جانب خودش ای ای که سر گذشت خود را نقل کنم مردی بسوی من رسید و نه بسوی قدری و نه بسوی
زید و نه بسوی معز و نه بسوی خولج بنی ای بسوی من بیای بسوی من گفتم قربانت شوم رفت در رفت گفت
آری گفتم رفت بسبب مرگ یا غایب شد چنانچه مدتی این است غایب میشود گفت آری بسبب مرگ رفت
گفتم پس که امام است برای ای بعد از او پس گفت برای تقیه که میاید جای دیگر که میشود اگر خواهد الله تعالی
که راهشانی که ترا بآن امام راهشانی میکند گفتم قربانت شوم بدین تقیه که خواهد دعوی میکند که او است
بعد از پدرش امام خاتون گفت سجده عبد الله که میشود و الله تعالی مراد عبادت صحیح است و اشارت
باینکه عبادت غیر شیعه امامیه باطلست که غیر ایشان مشرکند هشام گفت قربانت شوم پس گفت امام
ای بعد از عبد الله یا عیسی که بنا بر اینکه او امام نباشد پس که امام است گفت اگر خواهد الله تعالی
را راهشانی کند ترا راهشانی میکند هشام گفت پس گفتم در خاطر خود که خوب و در نیافتم بروش سوال را
بروش دیگر میاید پس گفتم او را قربانت شوم بر تو ایی هست گفت نه برای اینکه اگر میگفت هست
سوال میشد که آن کیست و کسی را نمیخواست که گوید امام منست پس بغایت داخل شد مرا خبری که نمیداند
حقیقت آنرا اگر الله عز و جل آن چیز عظیم شریف او فرستد او بود پیشتر از آنچه فردی آمد بنی از پدرش
و حق که داخل میشدیم بر او بعد از آن گفتم او را قربانت شوم آیا سوال کنم ترا چنانچه سوال میکردم
زنت را پس گفت سوال کن تا خبر داده بشوی از حق و فاش کن پس اگر فاش کنی پس آن فاش کردن فحش است
تن آگاه او در عالمی بود که آخر می شود آن یکشبهه که گفتم قربانت شوم شیده تو و شیده پدرت که را باشند
بمنی که قصور ایام را نمیدانند پس ایامی اندازم بسوی ایشان این سر را و بخوانم ایشان را بسوی تو این
ست طلبیدن بر اینی نیست که بجهنم رفتی بر من شرط پوشانیدن را گفت هر کدام و در بایستی از او راستی
را تقیه می توان کرد پس بنمید از بسوی او و دیگر بر او شرط پوشانیدن را پس اگر شیده فاش کنند پس
ن فاش کردن فحش است و اشارت کرد برت خود و بسوی خلق خود اصل قال خزیت من عندی و ثقیل یا جعفر
حول فقال لی فادع الی قتال الیه و یحذرنی بالقتل قال ثم لقینا الققیل و ابابصیر قد خلاصا معهما
ثم و سائلناه و قطعنا علیه بالامامة ثم لقینا الناس احوالنا فکل من حقل علیه قطع الا طائفة عمار
محابه و بنی عبد الله لا یدخل الیه الا قلیل من الناس فلما را عذلت قال ما حال الناس فانخبرنا هشام
فندک عنک الناس قال هشام فاقعد الی المذینة غیر واحد لیه خبری و ثم هم هشام گفت پس
آن آدم از نزد امام موسی کاظم پس غایبات کردم ابو جعفر احوال را که در حال آن خانه ابتکار یکشبهه که چه خبر
را پس گفت مرا چه خبر بود آنجا که در آن بزمش گفتم را و افتن امام حق پس کایت کرد و مرا بر سر گذشت هشام گفت بعد
ن اوقات کردیم مردم شیده را فحش فحش پس هر که داخل می شدند بر او خبر می کردند و با امانت او اگر ملائکه عمار

حاشی بر اصل کمال

اصل قال فلم یزل یرصد ابی الحسن علیہ السلام حتی خرج الی ضیعة لہ فلقبہ فی الطريق فقال لہ
 جعلت فداک انی احب الیک من یدئ الی اللہ فدلنی علی المعركة قال فاخبرہ بامیر المومنین وما کان
 بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وَاخبرہ باسرار جلیلین فقبل منہ ثم قال لہ فہن کان یعلمہ المومنین
 علیہ السلام قال الحسن ثم الحسین حتی انتہی الی نفسه ثم سکت قال فقال لہ جعلت فداک فہو الیوم
 قال ان خبر تک تقبل قال بلی جعلت فداک قال انا هو قال نشئ استبدل یدہ قال اذہب الی
 تلك الشجرة وانشأ الی ام غیلان فقل لہا یقول ربی موسی بن جعفر قبل قال فانتہا فرأیہا واللہ
 تحذ الارض خذ احنی وقفت یدہ یدہ ثم انشأ لہا فرجعت قال فارتبہ ثم لم یزل الصمت والعبادة
 فكان لا یزال احد یتکلم بعد ذلك بشئ من شئ راوی گفت پس ہمیشہ انتظار میکشیدہ لافات امام را
 و رفت و تا آنکہ امام علیہ السلام بیرون رفت از یدہ یسوی دی کہ او را بود پس ما فایت کرد امام را
 و در راہ پس گفت او را قربانت معلوم ہر سبتیک من تحت میگیرم ہر تو در روز قیامت اگر حق را ہنائی بمن کرد
 پس را ہنائی مرا بر ششافت اللہ تعالی بر تو بیت کہ آن کدام است راوی گفت پس خبر داد او را با است
 امیر المومنین علیہ السلام با یعنی کہ خبر داد او را کہ ششافت بر تو بیت ہر پیروی امامی است کہ خفتاف و پیروی حق را حکام
 او اصلا نہا شدہ و آن خبر است بعد از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ میواسطہ در ایام امیر المومنین علیہ السلام و خبر داد
 او را با چہ از منافقان و مرتدہ ان بعد از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و خبر داد او را با کہ را بود کہ و حکم از اول
 مشترک مری ہر دہ بعد از ان تا آخر منافق بود و نہ اصلا ایمان گیرد خاطر ایشان نکرد و پدہ چنانچہ می آید
 و کتباہ الروضہ و رعدیش ابی الحسن موسی علیہ السلام پس آن خبر دہم را قبول کرد از امام علیہ السلام
 بعد از آن گفت او را پس بنا بر اینکہ ایام شنبہ بعد از امیر المومنین ہم گفت حسن بعد از ان رسیدہ بود
 بعد از آن ساکت شد راوی گفت پس آن خبر گفت امام علیہ السلام را قربانت شوم پس کیست آن امام
 امروز امام علیہ السلام گفت اگر خبر دہم تر قبول میکنی یا نہ گفت بلی قبول میکنم قربانت شوم گفت من آن
 امام آن خبر گفت پس بہر یک استدلال کنم بان بر اہانت تو لازمست امام علیہ السلام گفت ہر و بسوی ان
 درخت و اشارت کرد بسوی درخت ام غیلان پس گویا کہ میگویید ترا موسی بن جعفر کہ بیان آن ہر
 از نقل ابن حکایت دیگران گفت پس دیدم آن درخت را بعد از گفتن من این کلمہ بخدا قسم کہ ہمیشہ گشت
 دین را بر پنج نمودن گشتی عجیب تا الیستاد پیش امام علیہ السلام بعد از آن امام علیہ السلام اشارت
 بسوی آن درخت کرد برگشت راوی گفت پس آن مرد اقرار کرد با ما بیت او بعد از آن شعاہ نمود کرد
 سکوت و عبادت را پس نمی دید او را هیچکس کہ سخن گوید یا پادشاہ و غیر ایشان بعد از ان اصل
 سمعت یحیی بن الکتھم قاضی سامرا بعد ما جہدت یدہ و ناظر تہ و خاور تہ و واصلتہ و سأل تہ
 عن علوم ابی جعفر فقال بینا انا ذات یوم دخلت اطوف بقبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ

صلی اللہ علیہ وآلہ

ص الله فهو في رتبة شجر ذکر این کلام در این مقام نامرئوس نماید و دلیل بر این نیست که واقعه را
اعتقاد نیست که مهدی معبود امامی است که بعد از امام جعفر صادق علیه السلام بی واصل امام شود
پنا نیمی آید و در حدیث باز هم این باب پس مرادش نیست که دانسته بودم آن مهدی معبود و مهدی نیست
و نیز اندک مرادش بیان این باشد که این گفتگو داخل آن محقت مسئله نیست و پیش از این واقع
شده بود یعنی تحقیق ملحقه گفته بودیم پدرش را که پدر متیک من محبت بگیرم بر تو نزد اللہ تعالی غرض
در روز قیامت که تو دعوی کردی که برادر پسر عبد اللہ افطخ نموده امام پس پدرش گذاشته بود
و بر خود را بگردن خود بعد از آن گفته بود پدرم را که آری محبت بگیرم بر من آن نزد اللہ تعالی پس
هر چه باشد در آن از گناه پس آن در گردن نیست اصل فلما و دعته قال انه ليس احد
من شيعتنا يتبلى عليه و فينتكي يصبر على ذلك الا كتب الله له اجر الف شهيد فقلت في نفسي
والله ما كان لهذا ذكر فله ميت و كنت في بعض الطريق خرج في عرق المديني فلقيت هه شهدة
فلما كان من فادى تحت فلما دخلت عليه و قد بقي من وجعي بقية نشكوت اليه و قلت له جعلت
فدا العود درجی و بسطتها بين يديه فقال لي ليس على رجلك هذا بأس و لكن امرني بركك
الصحة فبسطتها بين يديه فعودها فلما خرجت لم ليث الا يسيرا حتى خرج العرق و كان وجهه
يسير الشجر بين يدي بصيرة جمول مضاعف غائب باب فقال است الا مبتلا از مود و در خواه بشعر
و خواه بحر البلية بفتح باء كسطة و سلام و تشديد ياء ي و نقطه در پائین و کسر او و سکون لام و تحذف
با نون بزرگ خواه و در مال و خواه در نفس و خواه و غیر آنرا بشکل لبشین با نقطه بصرف معلوم
مضارع غائب باب افتخاست الا تشكوا و بیماری الا بفتح هاء و سکون جیم و راء ی و نقطه فزاد
در فعل اختیاری میباشد و مراد اینجا عوض است یا در شهید نیز چه معتبر است هر چند که در یکدم باشد
و زیاده ثواب جبر شهید و در این زمان بر ثواب شهید بنزد مرتبه یا آنکه در شهید نیز ایمان معتبر است
یعنی بر آنست که مذکور شد در باب بنفاد و فهم که اعمال شهید در زمان مظلومیت امام افضل از اعمال
ایشان در زمان دولت امام است اضافت در عرق المديني لای است المديني بفتح میم و کسر و ال غنقط
و سکون بای و نقطه در پائین و نون و یای مشدده منسوب به بین بصيغة اسم مفعول معتدل العین
بای بعضی کسی که بار کرده شده است بغرضی که خوار کرده شده است و همه اینجا مناسب است چه مراد
بمعنی الید نمی رفته است که در بعضی از مواضع بسیار میباشد و از یاد می آید و اثر انمی باید گسیخت
بلکه بی باید پیچیده بخوبی آهسته آهسته بر آید و دره فی معین کامرانی گفته و الا بلایه عظیم میشود و آن
کوفتی است که بسیار صعب است و خوار میکند صاحبش را نسبت و از نیازی قبیل نسبت شخص به نسبت
مثل شخص انسانی عود بفتح عین بی نقطه و کسر او و مشدده و سکون زال با نقطه بصيغة امر با نفعل است

التعویذ بنه اداون کسے را از شر بدعا و مانند آن یعنی پس وقتی که وداع کردم اورا گفت بد رستیک
 شان اینست که نیست هیچیک از شیعہ ما در زمان مظلومیت امام که مبتلی شود یعنی عظیم ایما را شود پس صبر
 کنه نیز آن گمراہکے مینویسد اللہ تعالیٰ تر اسے او مثل مرز و نوا کرکشتہ شدہ در راہ الدلفا کے در زمان
 عدم مظلومیت امام پس گفتہ در خاطر خود بخدا قسم کہ نبود بر اسی این سخن یا دی با جمعی کہ من این مسئلہ را
 نپرسیدہ بودم پس البتہ در این مثنوی صحبت پس وقتی کہ رفتم و بودم در بعضی از راہ شہر خود آمد
 بمن رشتہ پس رسیدم از آن کہ گفتہ بسختی پس وقتی کہ شد وقت حج از سال آئندہ حج کردم پس داخل
 شدم بر امام علیہ السلام و حالیکہ تحقیق اندہ بودا در وقت من اندکی پس شکایت کردم بسوی او و گفتم
 اورا قربانت شوم بدعا پنہا دہ پائی ترا و کشیدیم پائی خود را پیش او کہ دعا کند و درست مالد بر آن
 پس گفت برای ما نیست بر این پائی تو باکی ولیکن بنامین پائی ترا کہ کی عیب بت پس کشیدیم آنرا پیش او پس
 پناہ دادا و آنرا پس وقتی کہ بیرون آمدم در گمان کردم مگر اندکی تا کہ بیرون آمد بمن آن رشتہ و بود و روان
 سهل اصل عن ابن قیامہ الواسطی و کان من الواقفۃ قال دخلت علی علی بن موسی الرضا
 فقلت لہ یکن اماما قال لا والا واجد ہما صامت فقلت لہ ہذا انت لیس لك صامت
 ولم یکن ولد لہ ابوجعفر علیہ السلام بعد فقال لی والله لیجعلن الله منی ما یتبہ الحق
 واحد و یحق بہ الیاء طل واحدہ قولہ لہ بدل شتہ ابوجعفر علیہ السلام بن شرح مضمون
 این گذشتہ در حدیث ہفتم باب پنہا دو و دوم اصل فقیل لابن قیامہ الا فتعک حذہ الایۃ
 فقال اما والله انہا لایۃ عظیمۃ و لکن کیف اصنع بما قال ابو عبد الله فی آیۃ شرح
 پس گفتہ شد این قیامہ را با تسلی نمیکند ترا این علامت است پس گفت آگاہ باش بخدا قسم کہ آن بر این
 علامتی نبرگست ولیکن چون کنیم با چہ گفت امام جعفر صادق علیہ السلام در حدیثی پس اشارت داشت
 بقول او کہ ان موسی قد لیس الدرغ و مساوی علیہ و بیان شدہ در حدیث سوم باب ہفتم دوم
 یا اشارتست با چہ کشتی روایت کردہ در ترجمہ بخلی بن القاسم کہ سمعت ابا عبد الله علیہ السلام یقول
 من ثمانیۃ عتھون سابعہم القاسم مخفی ثمانہ کہ این کلام بر تقدیر صحت روایت در زمان
 وجود امام موسی بودہ و مراد اینست کہ از رسول علیہ السلام تا امام موسی ہشت محدث موجود شدہ
 و ہفتم ایشان کہ امام جعفر صادق علیہ السلام باشد امروز البتہ است یکار امامت بنا بر اینکہ
 برای ما در وقت خود قائم است چنانچہ بیان شدہ در حدیث ہفتم باب شصت و نہم پس ابن قیامہ غلط
 تفصیدہ و معنی محدث مذکور شدہ در باب پنجاہ و چہارم اصل عن الثقات قال تلث خبرایان
 وانا واقف فمحدث معی ماعا و کان معی ثوب و شی فی بعض النزم ولم اشعر بہ ولم اعرف
 مکانہ فلما قد مت مرو و نزلت فی بعض منازلہا لم اشعر الا و رجل مد فی من بعض مولد بہا

عالمی صاحب کتاب

عائده او گفتیم غلام او را که بگوید آقا سے خود را کہ مروی از اہل کوفہ کہ سید رخاۃ بہت
 شنیدم آواز امام علیہ السلام را و او میگفت داخل بشوای عبد اللہ بن المغیرہ پس
 فتمی کہ نظر کرد و پسوی من گفت مرا تحقیق مستجاب کردہ اللہ تعالیٰ ترا و راہنمایی کرد
 پس گفتیم گویا می بینیم کہ تو بخت اللہ تعالیٰ بہر خود را یابی و معتد او بہر مخلوقین او کے
 عبد اللہ بن علی یقول بعید اللہ فضا ترا فی الصکائر فرج عن ذلک
 یترجمہ فقال انی عرضت لابی الحسن علیہ السلام و اسالہ عن ذلک
 فی شیعہ فقال یحییٰ حتی اذا لحذا فی اقبل یحوی بکشی من فیہ فوقع علی صدحہ
 و لرق فیہ مکتوب ما کان فی ذلک و لا کذلک و لیس فیہ بکشی بکشی و فتح لام
 ط و راہن مشدودہ فی غیر البیت عرفت بعین بقیطہ و تشدید را می بے نقط
 نہ متکلم و محد و از باب تفہیم بہت التعلیل پس کردن و مراد اینجا مہیا کردن بہت
 الرق و فتح را بے بے نقط و تشدید قاف پوستی نازک کہ در انجیز سے نازک
 اکان راجع بہت عبد اللہ و مہیا را علیہ مہیا کہ مقام امامت بہت یعنی فاعل مہیا
 امامت عبد اللہ افطع پس رفت بہ سائر پس برگشت از آن قول امامت عبد اللہ
 از سبب برپا شدن او پس گفت بدستی کہ من مہیا کردم برای امام علی نقی علیہ السلام
 او را از امامت عبد اللہ پس بہر خود و مراد را ہی تنگ پس میل بجانب من
 را بہر من رسید انداخت بجانب من پیچیدہ را از زمین خود پس نور و بر سینه من
 را گاہ پوستی یزید و را و مکتوب بود کہ بنود عبد اللہ در مقام امامت و نہ اندازن و انقیاد
 بود اصل جاء قب ام اسلم یوما الی النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و ہو فی
 سالتہا عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ فقالت خیر فیہم و انما جاءہم و الہ
 ام سلمہ حتی جاء علیہ السلام فقالت ام اسلم فاجابہا و امی و امی و امی و امی
 تب و علمت کل بنی و وصی لموسیٰ کان لہ وصی فی حیوۃ و وصی بعد موۃ
 فمن وصیک یا رسول اللہ فقال لہا یا ام اسلم وصی فی حیوۃ و بعد ممات و بعد
 اسلم من فعل فعلی فہو وصی ثم ضرب بید علی جہادہ من الارض فقرکھا یا صبیہ
 لایق ثم عجیھا ثم طبعھا بجامہ ثم قال من فعل فعلی فہذا فہو وصی فی حیوۃ
 و حرمہ ام اسلم لبوسہ فی صلی اللہ علیہ و آلہ و در منزل ام سلمہ بود پس رسیدم
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ کہ کجا بہت پس گفت بیرون رفت برای سبب سے و این
 نا انتظار و کہ نشینم نزد ام سلمہ ام سلمہ السلام پس گفت ام اسلم فدای تو باد و پدرم و مادرم

ای رسول الله صلی الله علیه و آله که در تنی که من تحقیق خوانم کتابهای انبیای سابق را و دانستم
 بر تنی و وحی را پس موسی بود و اوزا و موسی و زرتشتی او که بارون بود و موسی بعد از مردن او که
 یوشع بن نون باشد و همچنین عیسی پس کیست و وحی تو اسے رسول الله پس گفت و را ای
 ام سلمه و وحی من در زندگی من و بعد از مردن من کیست بعد از آن زود دست خود را
 بپار پیوستگی از زمین پس باید آنرا با انگشت خود پس گویند آنرا مانند آرد و خیر کرد و آنرا
 بعد از آن مهر کرد و آنرا با انگشت خود و بعد از آن گفت هر که کند مانند این کردن من پس او وحی
 در زندگی من و بعد از مردن من اصل فخر جنت من عند خالق علی علیه السلام نقلت
 انت و ای انت و وحی رسول الله صلی الله علیه و آله قال نعم یا ام سلمه ثم ضرب بیده الحصة
 ففرکها ففعلها کما هیة الدقیق ثم یخنها و ختمها بخاتم ثم قال یا ام سلمه من فعل فعلی هذا فهو
 وصی فایت الحسن علیه السلام و هو غلام نقلت له یا سید ای انت و وحی ایلک فقال نعم
 یا ام سلمه و ضرب بیده و اخذ حصاة ففعل بها کفعلها فخرجت من عند خالق فایت الحسن
 علیه السلام و انی لمستخیرة لیسنه نقلت یا بنی انت و ای انت و وحی اخیک فقال نعم یا ام سلمه
 انک یحیة ثم فعل کفعلهم فخرجت من فقرات بروش سابق و لا یحق نیست بلکه از دین ام
 سلمه است یعنی پس بیرون آمد از نزد رسول علیه السلام پس آمد نزد امیر المومنین علیه السلام
 پس گفتند اسے تو با پدرم و مادرم توئی و وحی رسول الله صلی الله علیه و آله گفت ای ام سلمه
 بعد از آن زود دست خود را بسوی پار پیوستگی از زمین پس گویند آنرا مانند آرد و خیر کرد و آنرا مهر کرد
 آنرا با انگشت خود بعد از آن گفت ای ام سلمه هر که کند مانند این کردن پس او وحی نیست پس آمد
 نزد حسن علیه السلام و او پس بود پس گفت ام سلمه او اسے آقا سے من توئی و وحی پورت پس گفت ای اسے
 ام سلمه زود دست خود را و فرات گرفت پار پیوستگی را پس کرد بان مانند کردن آن و پس بیرون آمد
 از نزد او پس آمد نزد امام حسین بر بالای کبر بر تنی که من بر آئینه کو چک می شمردم و مرا و پس گفتم
 او را اسے تو با پدرم و مادرم توئی و وحی پورت پس گفت ای اسے ام سلمه به مرا پار پیوستگی
 بعد از آن کرد مانند کردن ایشان اصل فخر تمام اسلام حتی تحت یعلی بن الحسید بعد قتل الحسن
 فی انصره فسالته انت و وحی ایلک فقال نعم ففعل کفعلهم صلوات الله علیهم اجمعین
 بشرح پس منزه شده ام سلمه تا رسید یعلی بن الحسین بعد از کشتن حسین و در گشتن او را که توئی
 و وحی پورت گفت آری بعد از آن کرد مانند کردن ایشان صلوات الله علیهم اجمعین اصل
 انت و یعلی بن الحسین و فعل علی بن جعفر محمد بن علی و معه کتب من اهل الکوفة فیدعونہ
 فیها الی انفسهم و یخبرونه باجماعتهم و یأمرونه بالخروج فقال له ابو جعفر هذه الکتاب

کتاب فی مناقب حضرت رسول

نماند باقی کسی که دل نهاده خود در کرده اند صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بدون الله تعالی را و بخود را
و طلب دنیا کار باغش میکردند بدستی که ایشان اصفا فائده نمی رسانند و در دفع از خود ابائی را از جانب
الله تعالی که در قیامت باشد برای اینکه اگر امام نبودی جزا خروج کردی پس پیش از وقت کار را ممکن
چرا بدستی که الله تعالی پیش از وقت کار می نمیکند برای پیش از وقت کردن بندگان و پیش گیری کن در
مکرم پیوسته الله تعالی را که عجز کنه ترا تحت پس بینا و ترا اصل حال فغصب ترید عین ذلالتکم قال
ایس الامام مناص مجلس فی بیته و امری سدره و قیظ علی الجهاد و کل الامر منی منع خونزده
و جاهد فی سبیل الله حق جهاده و رفع عن رعیت ذنب عن حرمه و فوج شیط بنای صدق
و پای کیفیت و طایفه بنیقه بعضی ماضی معلوم باب علم یا یا بغیض است الحوزة بفتح حای بنیقه
و سکون و او و زای با لفظ ملکیت پا و شاه الحرم بفتح حای بی لفظ و سکون با س
و و لفظ در این انچه حمایت و نگاهداری آن از فساد باید کرد مثل نهیب و فرزند و مانند آنها
یعنی را دی گفت پس غنیمت که شد زید غزو آن یا اینکه تو امام نیستی و من امام بعد از آن بر آن
و اینکه فزونی بسبب کی از شر و ما امامست آن و نیست نه و تو گفت نیست اما از جمله اهل بیت رسول
کسی که نیست و نه خود او نیست و نه خود او را که سبب جهاد و امر بترک جهاد کرده و لیکن امام
از کسی نیست که نگاهداری کرد از ضرر ملکیت خود را و جهاد کرد و در راه الله تعالی بکار آمد فی جهاد
الله تعالی و دفع کرد ضرر را از رعیت خود و را از ضرر را از نگاهداشتن خود اصل فقال ابو جعفر
علیه السلام هل تعرف یا اخي عن نفسك شيئا مما نسبته اليه الفقه فحكي عليه يشاهد من كتاب الله
و حجة من رسول الله صلى الله عليه و آله و آله و انما كان الله عز و جل اهل حلالا
و حرم حراما و فرض فرائض فضرر انما لا و سنسنتا و لا يحفل الامام القائم بامر في شبهة فيما فرض له
من الطاعة ان لا يبقية بافر قبل محله او محله قبله قبل حلوله بشيخ ان لا يبقية بتقدم من ان
پس باقی است و طرف متعلق باجمعه است با اعتبار اینکه مشتمل بر منع است مثل قول الله تعالی در سوره
انبياء و جعلنا في الارض رسولا من قبلك ان تبعد بهم لعلك تعلم ان الله تعالی بامر محمد باقر علیه السلام آیا میشناسی بعلم
یعنی ای برادر من از خودت چیزی را از آنچه نسبت دادی نفس خود را بسوی آنکه خواص امام باشد
پس آوری بر آن چیز گویا یعنی را از کتاب الله تعالی یا بر آن یعنی را از سنت رسول الله صلی الله
علیه و آله با زنی بآن چیز مثل که الله تعالی در امام گذشته کسی را امام کرده باشد که صفات و موافق
صفات تر باشد مثل آنکه حمل با احکام الهی داشت باشد و اجتهاد کند و مثل آنکه مادی که خروج
بسیاف نکرده باشد امام نباشد و زمانه خالی از امام باشد و چون خروج کند امام شود پس لازم آید
که علی بن الحسین امام نباشد و ایضا رسول علیه السلام در او انکی رسالت امور بجهاد بخود و در غار

پس گروانیده برای آن بیاد بمانی را گفته در مسو قه البقره واقع مسانیه صیف کجای را و زنی که در نزد وفات
 نایب قید رسد تعیین بدو یا قرآن پس گروانیده الله تعالی برای هر چیز بمانی و برای هر آنکه در تعیین اصل
 نایب است علی بن ابی طالب و یحیی بن ابی نضر و قشایان من متانک قشایانک و الا حلاله و من امر الله شانه
 فی شله و شنه و لا تتعاطوا من الی و لا تقطع الکله و لا تقطع الفضل و لا تقطع النظم و لا
 اجله فلو قد یبلغ من الی و لا تقطع الکله و لا تقطع الفضل و لا تقطع النظم و لا
 عقب الله فی الذایع و المتبوع الدال و الصغیر و العود بالله من امام ضلعین و قته فکون
 الذایع فیهم اعلم من المتبوع فشرح فشانک بفتح شین انقط و سکون همزه و فون فون بفتح
 مقدر است بفتح ذیم فشانک الا کل فتم همزه و سکون و فم کاف فغیب از دنیا الدلی بفتح میم
 و الی بفتح و الف مقصوره و ت بقای نیز الفضل بفتح فاء و سکون ضاد انقط بفتح ذیم و کامل بودن
 و هر دو اینجا ناسبت است متابع مرفوع و معطوف بر الفضل است النظام بکسر نون و و اوج و و و و
 مضاف الیه است الوقت بفتح و او و سکون قاف و نای و و لفظ و را لا تعین خبر از اینجا آمدن
 و بعد از اینجا یعنی معلوم است مثل فرض بعضی مقروض ضمیر و قته راجع امام است ضمیر فیه و اجمع بوقت
 است یعنی پس اگر باشی بر برائی از جانب مناسبتی که فیما بین تو بر تعیینی از کار خود بر بیان و الصحی این چنین
 ظاهر خود پس جدا شو پیش نهاد ظاهر خود را اینجا بخوانم حسین علیه السلام مامور بود و گذشته بعد برای
 هدایت جمعی از مومنان که داشتند بطلان بنای کج آمده ضلالت و او اگر پس قصد کس البتة کاری را
 که در شک و شبهه باشد و ترکیب مشهور طرف مشدین پادشاهی را که بنوا میه دارند که آفریننده نصیب
 دنیای آن و هر چه نشده است آن و هر چه رسیده تعیین دست آن پادشاهی پس اگر تحقیق رسد
 دست آن یا بفهمی که با فرسده و هر چه رسیده نصیب دنیای آن و رسد تعیین آن پادشاهی هر آنچه بر پیش
 یا بنامه آن و بی در پی بودن و رفتن آن و هر آنچه عاقبت کار رسیده از الله تعالی در نایب که لشکر بنوا میه
 باشد و متبوع که پادشاه ایشان باشد شماری و هر یکی بر نایب را بنایه میگیرم بالله تعالی و اما می که کم شود
 از فرض خود یا بعضی که ندانند بعضی از الف را و پادشاهی که رعیت را سوال کند از ان سئله پس باشند
 رعیت او در آن فرض و لا تر از امام اصل اتريد یا اخي ان یحیی مله قوم قد کفر و ابایا فلفه
 و عضو امر سله و اتبعوا الهوا ثم یغیر هدی من الله و ادعوا الخ لافقه یا ابرهه من الله
 و لا عهد من رسول الله اعدیک بالله یا اخي ان تكون حلا المضارب بالکناشته ثم ارفضت
 عیناه و سالت دموع ثم قال الله بدینا و بین من هتاک ایند ترا و حلا نلحقنا و انشینی
 سرنا و لنسبنا الی غیر حله فاما قال فیما صالم فقله فی انفسنا الشرح الی ارفضنا من ترشح
 الشک و نسبت آن بچشم مجاز است الله بدینا تا آخر شکایت از سئله است در ترک تفسیر و میتواند ببرد

سأخبركم ان الله

که شکایت از اهل کوفه باشد که آن کتابها را نوشته بوده اند الجید لفتح جسم و تشدید دال منیض الفسبب البر
 مرتبه بزرگی و مراد اینجا ظهور دولت آنکه هر کسی است یعنی آماجها ای که تجدد کنی طریقت جمعی را که منکر شدند
 آیات حکمت الله تعالی را که در آنهمانی از اختلاف و پیروی ظن هست مراد ابو بکر و عمر عثمان و سائر
 و آنکه ضلالت است که مخالفت کردند رسول او و تابع شدند رایهای و اجتهادات خود را بی را بنهایی
 از جانب الله تعالی و دعوی کردند خلافت رسول را بی بر طریقی از جانب الله تعالی و درستی از جانب
 رسول او بنیاد میدهم بنصبت ترا یا الله تعالی ای برادر من او اینکه واقع در روزگار امام محمد باقر نمی شود
 چه در روزگار امام جعفر صادق علیه السلام شد بعد از آن اشک و او پیشتر امام محمد باقر و
 و جاری شده اشکهای او بعد از آن گفت الله تعالی قاضی است میان ما و میان جمعی که درینند برادر
 ما را بپایان شرک آنکه ضلالت و جمعی که بر راه ایشان میروند باشد و منکر دانسته شد بدینکه اگر اهل
 باشد خواه در امر بهیرو تقید و خواه در غیر آن و فاش کردند از آنکه دعوی امامت باشد و نیست و او اند
 ما را بفر مرتبه بزرگی با ما یعنی که باعث این شدند که در سال صد و هجدهم هجری اظهار دولت حق نشود
 چنانچه می آید در حدیث اول باب هشتم و یکم و گفتند در پاسخیر بر آنکه بگویم در خود اشارت باینست
 که شمال ایشان نیست که ما با وجود انشای سراراده خروج و ایم و این باعث از راه میشود و حال آنکه
 ما را و آن غایب ما وقت ظهور مهدی موعود و اصل عن عبد الله بن ابراهیم بن محمد الجعفری
 قال انکنا اخذت بحجة بنت عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام تعزیهایان بنیتها
 و وجود ناعند بها موسی بن عبد الله بن الحسن فاذا هی فی باخچه قرینة امیر النبیان فزیارتهم
 ثم اقبلت علیه فاذا هو یقول لا یتنبأ لی لشکر الا انی یقول فیما لث اعد من رسول الله و اعان
 بعد و اسد الاله و ثالثا عباسا و اعدی علی الخیر و اعدی جعفر و اعدی عقیلا و اعدی بالزواجا
 فقال ایسنت و احلقتی زید بنی فاندفعت یقول منی الامام المتقین محمد و حمزة و علی و ابی طالب
 جعفر و منا علی صهره و ابن عمه و قار سه و الاله الامام المظهر و انما یقول فیما لث اعد من رسول الله و اعان
 ان یحیی ثم قالت خدیج سمعت عی محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام یقول انما یحیی بالزواجا
 فی الماتم الی النوح لتستل دمعها و لا ینبغی لها ان تقول عیفا فاذا جاء اللیل فالتودی الملائكة
 بالنوح ثم خرجنا لشرح الرؤوس فیم رای بے لقطه و منزه میشود و جمیع رئیس سر و اران السلام
 بفتح میم و سادون منزه و فتح تائی دو نقطه و بالا جانی که نرمان جمع میشود و را بخا برای نور کسی و اصل
 آن معد است و لهذا اعنات تانیث ندارد و در آخر بمعنی بعد مستعمل شده یعنی روایتیست
 از عبد الله بن ابراهیم که گفت آیدیم نزد خدیجه بنت جهم بن علی بن الحسین بن علی
 ابن ابی طالب علیه السلام عزامیدادیم او را بنصیب فوت پسر و دخترش پس یانتم

نزد او یعنی اینکه یا غنیمت در منزل او موسی بن عبداللہ بن الحسن بن الحسین بن علی بن ابی طالب را که در بر او پیش
 آمد و او را پیش خود مکرر نمود و در اول محبت کلامی بر او جاری نمود و فرمود که در گذشته شدت بدی بین ناگاه خدیجه
 در کناری بود و در او موسی نیز و یک زمان پس عزاد او یک انجماعت را یعنی اینکه رفتیم نزد خدیجه
 و در وفای که از فرزندان او و صاحبان ماتم بودند و عزاد او یک مجموع ایشان را بعینه از آن آدمیم
 نزد موسی پس ناگاه او میگفت و خیر ابو شکر را که مرثیه خوان بود که مرثیه بگو پس آن دختر گفت این دو
 بیت را مضمونش اینست بشمار رسول اللہ صلی اللہ و آلہ را و بشمار بعد از او بشمار از او بشمار از سوره را و بسوم
 عباس را و بشمار علی را که مضموب بهر غیر نیست و بشمار جعفر طیار را و بشمار عقیل را بعد از عقیل امامان
 اهل بیت را پس موسی گفت خوب مرثیه خواندی و بدوق در آوردی مرا یا دکن برای ذوق من
 مرثیه را پس شروع کرد میگفت دو بیت را که مضمونش اینست و او است امام متقیان محمد صلی اللہ
 علیہ و آلہ و حمزه از او است و پاکیزه کرده شده جعفر طیار و از او است علی که داد محمد است پاکیزه تر
 پس ایشان نزد دختر ابو شکر ناگاه نزد او و در شب در آید بعد از آن گفت خدیجه که شنیدم از موسی
 خود امام محمد باقر صلوات اللہ علیہ او میگفت محتاج نیست گم کردن و مرا تم بسوی تو که کشنده
 اگر برای اینکه باری کند اشک او را و سزاوار نیست تو که کشنده را که گوید سخن بر زهر را مرا و دشمن
 که بیت خواندن و بطریقه انداختن مردان خوب نیست پس وقتی که آمد شب پس از آن که در ششگانه
 بنوعه باغینی که فرشتگان ازین بیتمای گرفت و رفت و دارند بعد از آن بیرون آمدیم اصل فقد و نا
 الیها قد و قد اگر ناعند ها اختزال منزلها من حارای عبد الله جعفر بن محمد فقال
 حمد و دار نسبی حار السرقه فقال هذا ما اصفی مهد ینا یعنی محمد بن عبد الله بن الحسن
 تنازجه ید لك فقال موسی بن عبد الله والله لا خیر نکم بالعبج رایح ابی رحمه الله
 لما اخذ فی امر محمد بن الله واجمع علی لقاء اصحابه فقال لا اجد هذا الامر لیستقیم الا
 ان القی اباع عبد الله جعفر بن محمد فانطلق وهو متک علی فانطلقت معه حتی تبتنا اباع عبد الله
 علیه السلام فلقیناه خارجا یرید المسجد فاستار قفله ابی و کلمه فقال له ابو عبد الله
 علیه السلام لیس هذا موضع ذلك نلتقی انشاء الله فرجع الی مسجده را بشروح اللہ و نفهم غنیم
 بانقطه و سکون دال بے نقطه و اول روز الا خیر الی انقطه و رای بانقطه برده شدن جزو جزو
 از عدد و جزو آن جزو اشارت است بانیک منزل خدیجه جزو غنیمت امام جعفر صادق صلوات اللہ علیہ
 بوده که از آن جدا شده باین عنوان که کل خانه امام علیه السلام را محمد بن عبد الله بن الحسن بن علی
 و موسی است دیوان کرده و خدیجه بخیر بنشیند و بعد از امام علیه السلام بعضی آنرا جدا کرده و خدیجه بنشیند
 با بماریت داده و خدیجه فقال را موسی بن عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب است که در میان ایشان نیست

که شریعت امامت فاطمی بودن و اجتهاد و خروج جلیف است و شهرستانی در کتاب ملل و نحل ذکر کرده
 که ابوحنیفه فاکل با امامت بوده و باین سبب منصور و وائقی ابوحنیفه را حبس کرد و در حبس هر دو را به
 بتقدیر رایت است و صفات العجب است چه الف لام العجب برای عهد و پیمان است پس در حکم کفر است
 ال مبتدا است جمله ما اخذنا من محمد بن محمد بن محمد است فقال جواب ما است مثل فلما انجام الی البر لزم
 مقتضی فانطلق معطف بر مجموع جمله مبتدا است و خبر مبتدا اسم فاعل از معقل الفار وادی همسر الامام باب
 افتخار است همزه بان منقلب بیانشده و بواسطه اعلال افتاده و در بعض نسخ این حرف است یعنی پس خبر
 رفتیم پس است فمذبح اول روز پس گفتگو کردیم نزد خدیجه پداشدن منقول او را از خانه امام جعفر صادق
 عای السلام پس موسی گفت بعنوان خوشطبعی که این فانه الیست که سیمی بخانه دزدیست اثبات است
 پایگاه شبیه است تصرف خدیجه در آن تصرف دزدیده شده پس خدیجه گفت ای بن جبر است که در آن
 کرده مندی یا تو است بموسی محمد بن عبداللہ بن حسن را که نام خود را ممدی کرده بدو بهترین جواب گیری
 چه اب خوشطبعی میداد موسی را آن سخن پس گفت موسی بن عبداللہ بخدا قسم که هر آینه خبر میدهم
 شمار الدین یعنی خود دیدم بیان این آنکه پدرم رحمہ اللہ چون شروع کرد در کار محمد بن عبداللہ
 که او را امام کند و عزم بزم کرد که ملاقات کند بپاران خود که ایشان را دعوت بیعت محمد کند پس پدرم
 گفت نمی یابم که این کار استقامت بپرسد مگر اینکه ملاقات کنم امام جعفر صادق را پس روانه شد و او
 تکیه بر من داشت پس روانه شدیم با او تا آمدیم نزد امام علیه السلام پس ملاقات کردیم او را بر حال که
 از خانه بیرون آمده بود و او را در مسجد داشت پس داداشت او را پدرم و سخن گفت با او که بیعت کند
 با من پس گفت او را امام علیه السلام نیست این بنای آن ملاقات میکنم خامی دیگر با هم انشاء اللہ
 بمضی اینکه آنجا گفتگو میکنم در آن پس گشت پدرم خوشحال باینکه او بیعت خواهد کرد اصل
 ثم اقام حتی اذا كان القدر ابعده بیوم انطلقنا حتی واثیناه فدخل علیه ابی وانا معاه
 فابتدأ الکلام ثم قال له قد الله يقول قد علمت جعلت قد اذ ان البس لعلک وان قومک
 من خواص منی و لکن الله عزوجل قد قدم لک فضلا لیس هو لاحد من قومک وقد
 جعلک معدا لما اعلم من برك واعلم قد یتک انک اذا اجبتنی لم تخلف عنی احد من اصحابک
 ولم یختلف علی شان من قریش ولا غیرهم فقال له ابو عبد الله علیه السلام انک
 تجد عیبری اطوع لک منی ولا حاجت لک فی الله انک لتعلم انی ارید البادية واهل بها
 فانقل عنها وارید الحج فما امرک بالابتعاد کد و تعبت و مشقت علی نفسی فاطلب غیره و سلم
 ذلک ولا تعلم انک یحکمتی فقال له ان الناس ما دون اعتناهم الیک وان اجبتنی
 لم یختلف عنی احد و لک ان لا تکلف قبالا ولا مکروها قال و هم علینا انما من قبلنا خلوا و قطعوا

در بیان امامت

کتاب

کلاما فقال انی جعلت قد الشک ما تقول فقال تلقی المشاء الله فقال البس علی ما احب فقال
 علی ما احب الشاء الله من اصلاحک من شمس من و اعلم بعینه عظم است قد تک بعینه معلوم من حکم است
 بتقدیر فبتک بنفسی است او اعم بهابنی بر است که هم بحد شدن و اراده کالو نیست پس آن بالاتر
 از اراده است و میتوان بود که برای شک را وی باشد یعنی بعد از آن درنگ کرد و یا و خسته که فردا
 شد یا بعد از فردا یک روز و روزه شدیم تا آمدیم نزد امام جعفر صادق علیه السلام پس
 پس اقل شد بر او پدرم و من از دو دم پس پدرم ابتدای سخن کرد بعد از آن گفت امام من را
 در مجلس میگفت که تحقیق و التفتی قربانت شوم که سال مر از پا و بر تو هست و این که در خواشیا
 تو کسی هست که سال در تر از تو است اشارت باینست که محمد پسرم از تو سال در تر است و لیکن بعد
 مر و بر تحقیق تقدیم کرده برای تو فبانی را که نیست آن بر هیچیک از خواشیا خود تحقیق آدم
 نزد تو قبول کنی مرا جدا کنی از هیچیک از یاران تو و مخالفت نمی کنند بر من و کس از قریش
 و نه غیر قریش گفت او را امام علیه السلام بدستی که تو را نایب مرا صلیح تر از من و نیست حاجت ترا
 در من بخدا شوم که بدستی که تو میدانی اراده میکنم صحرا را یا بچه میشوم بار ده صحرا پس سنگینی جفا و تعب
 و مشقت بر نفس خود و بر سران غیر مرا و طلب کن از او آن مطلب را که داری و اعلام کن ایشان را
 که تو آدمی نزد من پس پدرم گفت او را بدستی که مردم کشند گان گردنهای خود و اندلسوی تو یا یعنی که
 به نظر تو و او را نه اگر قبول کنی سخن مرا جدا کنی نمی کنند از من هیچیک و برای تو شرط میکنم که تکلیف
 کرده نشوے جنگ را و نه چیز را که که و و طبع تو باشد موسی گفت بهم رسیم الشاء الله تعالی پس پدرم
 گفت آباء رسیدن را بر نمی نیست که من میخواهم گفت بر نمی نیست که تو میخواهی الشاء الله از اصول دستم وصل
 تمام انصر فحق جاء الی بیت فبعث رسول الله محمد فی الجهنه یقال له الا شق علی یلمین من المدينه
 فبشره و اعلم انه قد خطر له بوجه حاجته و ما طلب ثم عاد بعد ثلثه ايام فو ثفا بال باب
 ثم کنی حجب اذ لحن فابطاً الرسول ثم اذن لنا فدخلنا علیه فجلست فی فاحیه الحجر
 و دنا الی الیه فقبل راسه ثم قال جعلت قد الک بعد ثلاث ایتک را جیتا مؤملا قد بسط
 روحی و املی و رجوت الدیک الحاحی فقال له ابو عبید الله علیه السلام یا بنی عم اتی
 اعیدک بالله من التضرع لهذا الامر الذی افسدت قیه و اتی الخائف علیک ان یکسبک
 خیر الخیر الکلام بینک الحق انصی الی امالم لیکن ذریک من حرم پس از آن برگشت بلکه نماز نزد
 پس فرستاد و تمام بود برای البسوی محمد بن عبد الله در کوفی و در قیله جینه گفته میشود آن که ه را
 انشور و در شب زانه از دیش پس نزد او داد و او را اعلام کرد و او را کسا و ظفر یافته برای محمد پسر
 حاجت او و بچه مطلب دست که را می شدن امام جعفر صادق علیه السلام باشد بعد از آن پدرم

حاجت او را

برگشت لبسو سے امام علیہ السلام بعد از سه روز پس واداشته شدیم در درختان و بیشتر ممنوع
 نمی شدیم وقتی که می آمدیم بدرختان او پس ویر کردیم و برای طلب اذن دخول رفته
 بعد از آن اذن داد و او را لبس داخل شدیم بر او لبس نشستیم و در کنار خانه و نزدیک رست پدرم لبسو
 او پس بوسید سرش را بعد از آن گفت فریادت بشوم تحقیق بر گشتم لبسو تو امیدوار بفایده باشد
 تحقیق پس شد و امید و پیش نهاد من با یعنی که برو تحقیق ببینم و ده امید و ارشدم در یافتن
 حاجت خود را پس گفت او را امام غایب سرعوی من بدستی که من شخصیت بنده میبهم تر با الله
 از کتاب این کار کشب کردی روز خود را در فکر آن و بدستی که من هر آینه ترسانم بر تو این را
 که باعث شود و برای تو ترس پس که مشت گفتگو در میان آن دو تا آنکه کشید لبسو ای نجیبی خوش است
 پدرم با یعنی درستی کرد پدرم با امام علیہ السلام با وجود آنکه نمی خواست که درشت گوید اصل
 و کاف من قوله یا شیء کان الحسین احق بها من الحسن فقال ابو عید الله علیه السلام رحم الله
 الحسن و رحم الله الحسین و کیف ذکرته هذا قال لان الحسین علیه السلام کان ینبغی له اذا عدل
 ان یجعلها فی الامن من ذلک الحسن فقال ابو عید الله علیه السلام ان الله تبارک و تعالی لما
 ان اوحی الی محمد صلی الله علیه و اله الوحی الیه بما شاء و لم یو امر احد من خلقه و امر محمد صلی الله
 علیه و آله علیا بما شاء ففعل ما امر به و لم یستأنفوا لیه الا ما قال رسول الله صلی الله علیه
 و اله من تجلیه و قصد یقفلو کان امر الحسین علیه السلام ان یصیر هانی السن او ینقلها
 فی ولد هانی یعنی الوصیه لعل ذلک الحسین علیه السلام و ما حووا لمتهم عندنا فی الذخیره
 لنفسه فقد ولی و ترک ذلک و لکنه مضی لما امر به و قد حرم عدل یصفی ما فی معلوم باب ضرب است
 ما خیر از عدول یعنی ترک امامت بر رفتن یا خود را عدل ضد جوران در زمان یفتح هیزه و تخفیف
 این ترا انده است ضمیریه راجع بحسن است فی در فی السن برای سببیت است یعنی الوصیه کلام موسی است
 و او در و لید عالی است و او قال لایم در جمله عالیه غریب است ولی یصفی ما فی معلوم باب حسب است
 ضمیر راجع بحسین است و لکنه استبداد یک از ما هو بالمتهم است یعنی و بود از جمله قول پدرم اینکه یک چیز بود
 حسین اولی متصرف در امامت از حسین پس گفت امام علیہ السلام رحمت کن و الله لدنالی حسن را رحمت
 کن و الله لدنالی حسین را با یعنی که ایشان با هم مخالفی نباشند و چون گفتی این را گفت برای اینکه حسین را
 سزاوار بود و او را وقتی که از امامت و حیات و بیاعدول کرد و گردانید و وصیت داد و سزاوارتر از او بود
 حسن پس گفت امام علیہ السلام بدستی که الله تبارک و تعالی و حق کردی که لبسو محمد صلی الله
 علیه و آله و حق کردی لبسو ای اوصیای حق که خود خواست و مشورت نکرد با هیچکس از مخلوقین خود را ایشان
 را شمانی کنند و او را بسیار تر از محمد صلی الله علیه و آله از جمله اولاد ابراهیم و دمر و محمد صلی الله علیه و آله

آن بند پس گفت پسر من پیش من انشخص که رسول علیه السلام گفته بخدا قسم که هر آینه خبر خود را
 فی المنازل بمقابل هر روز که ظلم کرده اند روزی و بر ساعت ساعتی و بر سال سال و بر ایستاده و نشسته
 البتة بخبر خود را ای اولاد ای طالبان گشته شده اند و در کربلا و مانند آن اصل فقال له ابو عبد الله
 یغفر الله لك ما اذقنی ان يكون هذا الیبت یلحقی ما حیثما نلتك نفسک فی النار ضللا
 لا والله لا یملك الاکثر من حیطان الدینة ولا یبلغ علیه الطائف اذا احفل یخفی اذا اجهد نفس
 و ما لا مرمی یذا ان یقع فاقی الله و ارحمه نفسک و یقنی ابیک فوالله انی لا رایه اشام حجاجته
 اخرجه اصلا اب الرجال الی احرام النساء و الله انما المقتول بسدة الشیخ بین دو وها و الله
 الکافی صریحا مسلوا بانزله بنی حلیه بنده فکفی من این بیت از حفل است مرا ع اولش نیست رفیق
 یقتلک یا بریر فاما عبا عبا رت از عهد العبد است الطائف بلا تفتیق که مشهور و مجاز شده و ظاهر
 ایست که مراد اینجا که احد باشد فانه صاحب کتاب خلاصة الوفا قد و قال با بن زبیر السی قیادة اذا احدثت فانی
 من الطائفة و هو احد و مقبول بود که مراد و در بنده باشد که احاد بدین کرده الاحفال عبا بنی فقیه و فاسا
 مهالف و مد شدن و در کاری یعنی او احمد نفسه کلام موسی است الحجة بفتح جیم و سکون حای بنی فقیه ففتح
 و حای بنی فقیه و تابی و حدت بچکبک استعاره اینجا باعتبار نیست که بکبک مشهور است لبشوم بودن و دریا
 بفتح و ال است و تسمیر راجع بسده است بعضی باینکه شده اینجا و در زاده و در نیست بفتح جیم و سکون حای
 راست میا باشد و بعضی دیگر می میدارد و نیز در فروع به ال شمال است و نیز میسلو یا یا نائب فاعل مسلوا است
 یا مبتدا است و مسلوا خبر است و نصب مسلوا یا مانند نصب فاه و کلمه فاه الحال است یعنی پس گفت او را امام علیه السلام
 نصره و الله تعالی جزای تو این قسم دروغ ماکه نور دی چه تر مسامح که در یا بد مصنون این بیت بار مارا
 که زجر کن میش خود را تا بر برگزید فردای جزیر چه جز این نیست که باز زو انداخته نفس ترا و در غلوت
 گمراهی را اینجا ای اینکه میش برگزید غالب نمیشود و نه بخدا قسم که مالک نمی شود محمد پسر تو بیشتر از دلوار که
 مدینه را و نمی رسد حکومت او بکوه احد باید و در شهر مدینه اگر صاحب مهالف شود میخواست این را که اگر
 بکمال تعجب اندازد و نیست قضای الهی را هیچ چاره از وقوع پس از خدا ترس و رحم کن خود را
 و پسران پرت را مردن او را و ان عبد الله و اولاد ایشان است که مذکور میشود و در این حدیث چه بخدا قسم
 که من می بینم پسر ترا شرم نر بچکبک که بیرون آورده آخر اشتهای مردان لبسوی زبد انسانی زمان
 اشارت است به ای او میانی که نسبت با امام علیه السلام کرد و بگفتار شدن و کشته شدن مردن بسیار
 بباید او چنانچه مذکور میشود و در این حدیث و یقینا از منب ضلالت زید یلبس و یلبس و یلبس و یلبس
 دوست آن گشته شده در بند اشجع میان جانی که بنده آنجا و در زده بخدا قسم که هر آینه گویا که من پسر
 او ایستاده و تماشای میکنم هر حالیکه او افتاده است و بر کوه شده است لباس او میان دو پای من

اور جیسی موت ناموروت اور تہامید اصل ولا ینفع هذا الغلام الصبیح قال موسیٰ بن عبد الله یسئلی
 ویخرج معاً بیضهم رقیل صاحبہم بمصی فخرج معہ رایتہ اعدی فیقتل کبشاً ویفرق
 حبشہا فان اطاعنی فلیطلب الامان عند ذلک من بنی العباس حتی یأتیہ اللہ بالفرج
 ولقد علمت بان هذا الامویتم واما لتعلم وتعلم ان ابنک الکحول والاشقیذ لا کشف المقتول
 لشدۃ الشجع میں دورہ ہا عند بط مسیلہا شجر وفائہ کمی رسا ذابن پسرانچہ پیشندو
 ارمن گفت موسیٰ بن عبد اللہ کہ مرابندوست یابن اشارت و ہر آئینہ بیرہن خوانہ آمد الیہ با محمد
 بن عبد اللہ پس شکستہ و گریزان میشد و ابن پسر و کشتہ میشد و پار او مراد محمد است بعد از ان میر فی
 پس پیردن می آید پا او علمی و بگریس کشتہ می شود و سر دار آن علم مراد ابیرہیم بن عبد اللہ ہر او محمد
 مذکور است چنانچہ مذکور میشد و در این حدیث و تصرف می شود و لشکر آن علم پس اگر ابن پسر است
 من کند پس باید کہ طلب امان کند نزد آن از اولاد عباس تا وہ اورا اللہ تعالیٰ فرج از این بلا
 مراد طلب امان از مہدی عباسی است کہ خلیفہ شد بعد از منصور و انبیق و لہذا اسم خلیفہ آنرا مہدی
 نکلت و ہر آئینہ تحقیق و انستم خوب کہ این کار درست نمی شود و پیرستی کہ ہر آئینہ خواہی دانست
 این را کہ این کار درست نمی شود و خواہی دانست کہ پسر است آن کج چشم سبز چشم شوم کشتہ شد
 در بنہ قبیلہ اشجع میان دور آن بنہ نعو میان رودخانه آن بنہ حاصل مقام ابی و حو یقول ابی الخلی
 عنک ولتعودن الی بقی اللہ یک و فیک و ما اردت لہذا الا اعدناع غیرک وان تکون
 ذریعتہم الی ذاک فقال ابو عبد اللہ علیہ السلام اذہ یعلم اربہد الانضحک و رشکک
 و ما حل الا الجہد فقام ابی بجر ثوبہ معضبا فلقہ ابو عبد اللہ علیہ السلام فقال لہ خبرک
 انی سمعت عمک و هو خالک یدکر انک و بنی ابيک ستقلون فان اطلعتنی و لم یأتی بملاع
 بالقی احسب فافعل و اللہ الذی لا الہ الا ہو عالم الخیب و الشہادۃ الرحمن الرحیم
 الکبیر المتعال علی خلقہ لو دذت انی فدیئتک یولدی و باحیتم الی و باحیہل بنی الاموا
 یعدک عندی شیء فلا تری انی غشتشک فخرج ابی من عندہ معضبا آتسفا بشجر
 پس ہر فاست پدرم داد و میگفت بلکہ بی نیاز میکنم مارا اللہ تعالیٰ از دلو و نیز آئینہ ہر نگردی
 البتہ بسوی ما با اختیار و خودی آو رد اللہ تعالیٰ ترا و غیر ترانی اختیار داده نکر دی با این امتناع
 از مداکر امتناع غیر تر او انبکہ باشد امتناع تو و مضیاع لیشان ابوسے این امتناع پس گفت
 امام علیہ السلام اللہ تعالیٰ میداند کہ ارادہ نکردم مگر فیضت ترا و راستی ترا و نیست بر من مگر بقدر
 طاقت پس برخواست پدرم میکشید و دای خود را محض ہاک پس رسیدن ابی او امام علیہ السلام
 پس گفت اورا خبر میدہم ترا کہ من شغفم از امام محمد باقر علیہ السلام کہ موی تو است از میانہا در تو

حاجی خیر نسیم

اند کور میکرد که تو و برادران تو نخواهید گشته شد پس اگر طاعت من کنی و صلاح در این بنی کردی
 کنی این بار را بجای کنی که من بترسم که صبر و عدم خروج باشد پس کن این را قسم بخدائی که نیست شستن
 عبادتی که او دانی پنهان و آشکار است تدبیر کننده کل مخلوق است و رحمت کننده مومنانست برست
 بغایت بلند مرتبه است بر مخلوقین خود که هر آینه دوست داشتیم که قدرکم ترا بر فرزندان خود را بعضی
 فرزندانست بقرینه آنکه گفته و محبوب تر ایشان بسوسه می اسمعیل است چنانچه مذکور شد در حدیث
 چهارم باب مفاد و یکم محبوب تر خانواده خودتان تو از این گرامی برگردی و برابری نمیکند ترا
 نزد من چیزی پس قرار نمی دهی یا یعنی که قرار ده که من خلاف خالص سخن گفته باشم ترا پس بر
 آمد پدرم از نزد او غشیا که آورده اصل قال فما اتنا بعد ذلك الا قليلا عشرین ليلة فخرجوا
 حتی قدموا لرسول الله جعفر فاخذوا ابی و عمو متی سلیمان بن حسن و حسن و حسن و حسن و حسن
 بن حسن و داود بن حسن و علی بن حسن و سلیمان بن داؤد بن حسن و علی بن ابراهیم بن حسن
 و حسن بن جعفر بن حسن و طباطبا ابراهیم بن اسمعیل بن حسن و عبد الله بن داود قال
 قصصوا فی الحجة ید ثم حملوا فی محامل اعراف و طواف فیها و وقفوا بالمصلی الی شتات الناس
 قال فلف الناس عنهم و رفقوا بهم للحال التي هم فیها ثم انطلقوا بهم حتی وقفوا عند باب
 مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله ثم صعدوا البعاد بے نقط بيسنة مجبول یا باب
 ضرب یا باب بقیل است اعراف بفتح هزه و سکون عین منبسطه و رای بے نقط و جمع اعراف بفتح
 عین و تخفیف را و ده مکافاتی که بی پوشش از آفتاب است یا جمع عریض عین و سکون یا اسبان بفتح
 بی زین و اینجا استعاره شده برای کجا و قدامی بی کجا و پوش و بر هر قدم بر صفت محامل است لوطا
 که پیرو بفتح و او نیز انداز قفا هر دو جا بصیغه مجبول یا باب بقیل یا باب ضرب است انطلقوا بصیغه
 معلوم است و یا برای تقدیم است یعنی موسی گفت پس در یک نکره و یک بعد از آن که گمراست شب
 یا مانند آن تا آنکه آمدند پیغام آوران منصور و انقی بسوی یاکم و چه پس گرفتند پدرم را و همو یان
 مرا سلیمان و حسن و ابراهیم و داؤد و علی و گرفتند همو را دکان را سلیمان و علی و حسن و طباطبا عبد
 موسی گفت پس حکم کرده شدند در زنجیر آهن و بعد از آن پاره کرده شدند در کجاوه های سوز
 که نیز انداز نمود در آنها و او داشته شدند در محلی که وضعیست معروف در مدینه تا شبات کنند
 ایشان را مردم موسی گفت پس نگاه داشتند خود را مردم از ایشان تا او داشته شدند نزد رسول
 رسول الله صلی الله علیه و آله اصل قال عبد الله بن ابراهیم الجعفی فخذ ثوبا خديجة بنت
 عری بن علی انهم لما وقفوا عند باب المسجد الباب الذي يقال له باب جبرئيل اطلع عليهم ابو عبد
 الله عليه السلام و عامه رجائه مطروح الا يرض ثما طلع من باب المسجد فقال لعنكم الله يا عاصي

الانصار قتلوا ما علی هذا اما بعد ثم رسول الله صلى الله عليه وآله ولا ياتعتموه اما والله ان كتب
 حريصا ولكي غلبت وليس للقضاء مدفع ثم قام واخذ احدى نعليه فادخلها رحله والاخرى
 في يده وعامد مردائه بخرقه في الارض ثم دخل بيته فحضر عشرين ليلة لم ينزل يمينها الليل والنهار
 حتى تخفنا عليه فعند احد ثخذ خديجة شجر حجون در میان کلام موسی خدیجه بنی گفتم
 آنرا جعفری نقل کرده تا باز بر سر سخن موسی رود و مطلع هر دو با کسر سوره و نشدید طار و صیفا
 معلوم باب اقتضای است الاطلاع بنشیند طار بر آمدن و تقدیر آن بعلی برای افسوس معنی غلور است
 دیگر مطروح باعتبار اینست که عامه بعضی اکثر است با اعتبار مضایق الیه است که کثرت بجزو باعتبار است
 که او در وصاته یعنی مع است و ضمیر بجزو راجع است برادر و جمل استیناف بیان است یعنی گفت را که
 این حدیث عبد الله بن ابراهیم جعفری پس حکایت کرد و بارادراشتای سخن خدیجه بنت عمر بن ابی لفران
 آورفته بودیم که چون ایشان واداشته اند نزد در مسجد آن در که گفت میشود آنرا باب جبرئیل آمد
 و ظاهر مشرب ایشان امام جعفر صادق علیه السلام و اکثر روای او افتاده بود برین بعد ازان آمد
 از مسجد بدرون مسجد پس گفت اهل مسجد را لعنت کناد و شمارا الله تعالی اسی طوائف اهل مدینه مبارک
 این را گفت نه بر این بیان کرده بودید رسول الله صلی الله علیه و آله را و نه بر این بیعت کرده بودید
 و ادرا اشارت باینست که این همه از فساد های شماست که بعد بیعت رسول را نکستید و تا این که ضلالت
 شده و بعد از رسول کار باغیا کشید چاکر و می تنگن میشد اینها نمیشد آگاه باشید بخدا قسم که در تنی که
 من مریم بودم لیکن مغلوب شدم و نیست قضای الهی را دفعی برادر ایشیت که عرض در اصلاح نصیحت
 عبد الله و یاران او و بشنیدم چون میداد انتم که از شما دعوی آید و سخن نشنیدند یا مرا و اینست که عرض
 داشتم که تن را بجای خود قرار میدهم لیکن داشتم که از شما دعوی آید بعد از آن برخاست از مسجد و رفت
 یکی از نعلین خود را پس در پای خود کرد و آنرا و دیگر در دست او بود و اکثر روای او میکشید بانی آنرا
 در برین بعد ازان داخل خانه شد پس شب کرد و بخت شب همیشه که میگردد در آن بیازمی و در شرف روز
 تا آنکه نرسیدیم بر او که مبدا و اوقات شود پس این است نقل خدیجه در بیان سخن حاصل قال المجتهد
 وحده شاموس بن عبد الله ابن الحسرة لما طلع بالقوم فی القوم فی المحامل قام ابو عبد الله علیه السلام
 من المسجد ثم احوى الى المحمل الذي فيه عبد الله بن الحسن جرد كاهه ففتح اشد المنع وهو
 اليه الحرست قد فعا وقال تمنعن هذا فان الله سيكشفك ويكفي عيارك ثم دخل لهم الزقاق
 ورجع ابو عبد الله عليه السلام الى منزله فلم يبلغ بهن البقعة حتى اتى الحرمى بالثوب قد يدا
 و نه منته قاتنه فدقت اوسر که خات قیها و مضی بالقوم شجر طلع بصغر مجبول باب امر منع
 است الظهور بیرون آمدن برای تقدیر است اموی یعنی بیعت با ابی فالح است الا هو حرکت کردن

لم آغاز کہ بشدید زائے با لفظ مفتوحہ و کسورہ و بعینہ مضارع متکلم وحدہ از باب دفع علیہ است
 و در بعض نسخ بعین بے نقط است المعاذرة الکبار علیہ و کسیر یک دیگر در قوت و در بعض نسخ
 بعین یا فقط است المعاذرة نزاع و پیشی گرفتن ہر کسی در گفتگو و ہمہ اینجا مناسب است
 فیدہ سے لغاد یا فقط از باب نصر است اللہ مقبوض بفعل محذوف است بقدر یراؤ کر کہ اللہ
 و این در مقام قسم و ادن برائے منع کہے از خبر سے می باشد و الرحم عطف بر اللہ است ان تدبر
 بقدر بر من ان تدبر است و ظرف متعلق بمنع است کہ مقصود از قسم است یعنی اے پسر برادر من
 جدا شدو یا یعنی کہ طالب کن ہوا ان را و واگذار از خود پیرا کر کہ ان پیران بکاری نمی آیند ہون پس
 عمر پیشتر از امام علیہ السلام بود این کلام را سہل بر اعلیاء و ضعیف محمد و قوت خود کرد و با وجود آنکہ
 در لفظ یا ابن اخی اشعار بخلاف آن نیست پس گفت او را محمد چہ نزدیک است لغاوت میان من
 و میان تو در سن یا یعنی کہ تو جوان تر از من بسپار نیستی کہ از تو کار آید و از من نہاید پس گفت
 او را ابو عبد اللہ علیہ السلام بدستی کہ من اعلیاء عزیز تر و قوی تر بودم تو خود ہر تو نگردم
 و نہایدم تا بعد ہم ہر تو بشوم و این حکایتی کہ تو الحال در آنی پس گفت او را نہ خدا قسم نیست
 چارہ تر از اینکہ بیعت کنی پس گفت او را ابو عبد اللہ علیہ السلام نیست در من اینکہ از بنی دشمن
 روم و نہ اینکہ از دشمن گریز کنم یا یعنی کہ قوت تہیجکدام ندارم و بدستی کہ من ہر آئینہ ارادہ
 میکنم بیرون رفتن ہمراہ برائے تسخیر زراعت و معاش پس مخالفت طبع من میشود و آن
 بیرون رفتن او سبب میشود بر من تا آنکہ گفتگو میکنم یا من در آن باب اہل و عیال کہ چرا تسخیر
 معاش نمیکنی و مانع نمیشود از آن بیرون رفتن بصبح اگر ضعیف بدن و بیاد قوی و از م اللہ تمنا
 و قبولی را برای منع تو از اینکہ در گردان شدہ سے ادا و آزار کشیم بسبب تو را دینی است از
 بنی او یہا کہ واقع شد و مذکور میشود در این حدیث یا اشارت یافتہ کہ اللہ لشکر کشی کن و بجای
 منبش کہ از لشکر منصور و دانیقی شکستہ مشوی و ما از شکستہ شدن تو دلگیر میشوم اصل
 فقال لہ یا ابا عبد اللہ قد والله مات ابو الد و اتیق ایا جعفر فقال لہ ابو عبد اللہ علیہ
 و صا یصنع فی وقہ مات قال امرید اجمال طک قال ما الی ما قریب سبیل لا والله ما مات
 ابو الد و اتیق الا ان یكون مات موت النوم قال والله لمتی یعنی طالع او مکر صا و لمتی
 فی بیعتک فانی علیہ اباہ مقتدیدا قاصدہ الی الحبیب فقال لہ عیسیٰ بن مرید اما ان طر حناہ
 فی النبی و قد ضرب السجین و النبی علیہ السلام غلق حقاً ان یخرج منہ فخرج ابو عبد اللہ
 علیہ السلام ثم قال لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و تراءت لیسعی قال نعم الذی
 اکرم محمد اصلی اللہ علیہ و آلہ بالعبودۃ لا یجبتک ولا یشدہ و علیک شہی منہ الخلق و یفتح

این فیض فقط فتح نام آنچه بان در مستحکم نیست می شود یعنی پس محمد گفت اورا ابو عبد الله تحقیق بنماستم
 که در دوایتی مرادش منظور بود پس گفت ابو عبد الله علیه السلام و چه کار داری یا من و حال آنکه
 تحقیق بمرده گفت میخوانم که زیت یا بی بود وجود تو گفت نیست بسوی آنچه اراده داری راست
 یکد قسم که مرده دوایتی که مرده باشد مردن خواب محمد گفت بنده اقسام که هر آئینه نیست میسوی
 یا پس با اختیار یا بی اختیار و در صورت بی اختیار تشا گفت نمی شود و بیعت پس ابو عبد الله
 علیه السلام انشاء کرد و بعد امتناعی سخت پس محمد آمد کرد یا ابو عبد الله بسوی زدن و طل آنکه خراب شد
 زدن و بیعت امر و زبر آن در بندی و پیتر سم که بگر بر دواز آن پس خنده کرد ابو عبد الله هم
 از سخن چسب بعد از آن از روی عقب گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یا نیز اگر مردی منی
 اے محمد که بزندان کنی مرا محمد گفت آری بنده اقسام آنکه گرامی کرده محمد را صل الله علیه و آله بیعت
 که هر آئینه بزندان میکنم البت تر او هر آئینه سنگی می کنم البت بر تو اصل فقال له عیسی بن مرید
 احبسوا فی الخبا و ذاک دایم بیظم الیوم فقال ابو عبد الله علیه السلام انا والله انی
 سا قول ثم اصدق فقال له عیسی بن مرید لو نطعت لک سر فک فقال له ابو عبد الله
 علیه السلام اما والله یا اکشف یا اری ذک لکان یتطلب لنفسک یحرق اند خلی فیہ و ملائت
 فی المذکور بن عند القارانی لا ظنک انما صفت خلقک طرف مثل الحقیق الثانی شرح
 الخبا یفتح میم و سکون غای بانقط و فتح با می یکنقط و بخره یا نیکی چیز بر او در آن نهان کنند مثل سیاه
 چال را با یفتح را می بے نقط و کسر یا می یک نقط و طای بے نقط خانه مستحکم صفت بصیغ
 مجول باب لغز است و نائب قایل مصدراست الصبیق و بیعت بر و بیعت زدن و مانند آن
 از زن که آوری داشت باشد الصبیق یفتح با و سکون یا می و فقط و پائین و قاف شتر مرغ تیر
 تشبیه باعتبار نیست که در دتر از زاده مشکا می شود یعنی پس گفت عیسی بن مرید حبس کنید
 او را در محبوا آن خانه با ششکامی است امر و پس گفت ابو عبد الله علیه السلام عیسی را آگاه باش
 بنده اقسام که البته میگویم سخن بعد از آن القیدی کرده می شود یا بمعنی که چون بعلاید خواست و التفت
 که راست گفته ام پس گفت او را عیسی بن مرید اگر سخن میگوئی هر آئینه میگویم و بیعت را پس گفت
 عیسی را ابو عبد الله علیه السلام آگاه باش بنده اقسام اے شوم اے کیو چشم بر آئینه گو یا کس
 بر تو ایستاده ام تا شما میکنم که میطلبی برای خودت سوراخی را که داخل شوی در آن نمیشی
 نود و یک جمعی که یاد ایشان کرده می شود نزد ملاقات و لشکر با هم یا بمعنی که شجاعت ندارد اے
 در آن روز و بکار کسی نمی آید یا یاد تو کنند و بد رستی که هر آئینه گمان دارم بر آن اگر درست بر و بیعت
 زده شود تو بر و از کنی مثل شتر مرغ تیر که بزبان اصل فخر علیه محمد یا نه هار اجبسه و اشید و علیه

طایر شتر مرغ

و اغلظ علیه فقال له ابو عبد الله علیه السلام اما والله لکان بک خاسرا من سددت الشیخ
 الی بطن الوادی وقد حل علیک قمار من علم فی یدک طراقة تصفها الیض و نصفها السو علی
 فرس کیت اقرب فطعنک فلم یصنع فیک شیئا و ضربت علی شوم قرسه فطرحته و حمل
 علیک اخر خارج فی رفاق ال الی عامر الدلیین علیهم غلامان مشغوران و قد خرجت من تحت
 بیفته کثیرا و شرب الشر و فوج و الله صاحبک فلا رحم الله رفته فقال له حمد یا عبد الله
 حسبت فاخذت و قام الیه السراقی بن سلیم الحوت فذفع فی ظهره حتی اذل السی صطفی
 اما کان له من مال و ما کان لقومه من لم یخرج مع محمد فشرح فشرع یفتح نون و تشد
 قای مقبوضه و رای بنی قضا البصیضه فی معلوم باب التعلیل است التفریح کسے را بر و دیگرے و انیدان
 و مستطکر و ن یا تمہار بار حرفتہ و مضدر باب افعال است الانتہار بنون و رای بنی قضا
 تمییب کردن جدا مہیہ برای بیان قرانت البعل البصیض اسم فاعل باب افعال بابا باب تعلیل است
 الاعلام علامت اجینگ بر سب خود یا بر خود گذاشتن و التعلیم علامت جنگ بر خود گذاشتن العارۃ
 کسر طائے فی لفظ و برتے بے نقط و الف و وال بے نقط و تاسے وحدت یک نیز گو چک
 الکسیت بعض کاف و فتح میم و سکون یاسے و و نقط در پائین و تاسی و و نقط در بالا کسر الاقح
 یفتح نیز و سکون قاف و فتح راسے بنی قضا و تاسی بنی قضا اسے کہ در پیشانی آن سفیدی کو چکے باشد
 و الہ المبین کسر و ال بنی قضا و فتح نیز و منقسم بان بدل بنی قضا البیست الغدیر بنی قضا بنی قضا
 و کسر و ال بنی قضا و سکون تاسی و و نقط در پائین و رای بنی قضا کیس و المنقورة بقاء و الف و تاسی
 بنی قضا کیس بے افتد شدہ الرقہ کسر رای بنی قضا و تشدید میم استخوان آدمی کہ پوشیدہ باشد سبت
 البصیضه تاسی مخاطب باب الفراست السراقی بنی قضا بنی قضا و تخفیف راسے بنی قضا و الف و قاف
 و یار مشدودہ است منسوب بسراقتہ است و انیاعلم است سلخ یفتح مبین بنی قضا و سکون تاسی و تاسی
 سلخ الحوت بعضی پخت تاسی است و انیبالق است یفتح پس و وانید و غالب کرد بر او محمد
 کسے را بعنوان تمییب کہ حبس کن او را و مستطکر کسے کن بر او و تاسی و الی کن بر او پس کثرت محمد
 ابو عبد الله اکا و تاسی بخدا قسم کہ بر آئینہ گو یا کہ من بکسر تو ام بر حالی کہ بیرون آئی از سبت قبیلہ سبع
 بسو سے تمیان ار دذخات تحقیق حله کردہ باشد و ز دست او نیزہ کو چکی باشد کہ الف و تاسی سفید
 و نصف آن شباه بانتمہا بر آئینی کہ سشارہ میساقی پس از غدا بر تیرہ و پس از تیرہ کند در تو اصل او زنی
 و باغ اسب او را پس اند او زنی آنرا و حملہ کند بر تو مردی دیگر کہ بیرون آید از تو کہ پائل ابی عمار کہ
 دلمیان اند بر آن دو مرد و گیشومی یافتہ باشد کہ تحقیق بیرون آیدہ باشد او ز بر خود او موی بسیار
 و سبیل باشد پس او بخدا قسم کہ یار تو است یا یقینی کہ ترا میکشد پس رحمت کناد الله تعالی استخوان پر شید

در کتب الفقه

اور اور گوری آید در این حدیث کہ آن مرد حمید بن محمد بہت است این نفرین برای آنست کہ او کمال
سعی کرده و زود دست زد و کہ بنی العباس اند و میتوانہ بود کہ از قبیل نفرین نباشد بلکہ برای تنہا
شجاعت و دلادری او باشد چنانچہ در این مقام قاتلہ الد میگوند پس گفت ابو عبد اللہ علیہ السلام را
محمد بن ابی عبد اللہ علیہ السلام صاحب کردی و در کتابی کہ گفتی از قرآن و مانند آن پس خطا کردی
در حساب و بر خاست بسوئے ابو عبد اللہ علیہ السلام سراقی بن سلخ الحوت پس نزد و نشست
او را داخل کردہ شد و در زندان و دیوانی کردہ شد انچہ بود ابو عبد اللہ علیہ السلام را از زمانے
و ہر چہ بود و نشان او را از بختی کہ خروج نکردہ بود و نہ با محمد اصل قال فطلع با سمعیل بن عبد اللہ
بن جعفر بن ابی طالب و هو یمنہ کبیر ضعیف قد ذهب احدی عینیہ و ذهب جلالہ و هو
یحمل جلالہ من ابی الیہیۃ فقال لہ یا ابی اخي انی شیخ کبیر ضعیف و اذال برك و عونک حاج
فقال لہ لا ہذا من ابی تباہ فقال لہ وای شیخ تکتب بیعی و اللہ انی لا ضیق علیک مکانہم
ہر چہ ان کہتہ قال لا ہذا ان تغفل و اغلظ لہ فی القول فقال لہ اسماعیل ابع لی جعفر بن
محمد فقلنا تباہ جیعا قال قد عی جعفر علیہ السلام فقال لہ اسماعیل جعت قد اذال ابی تباہ
ان تباہ لہ فانقل لعل اللہ یکفہ عنا قال قد اجمت الا اکلہ فلیر فی رائیہ بشعر حرم
ہو سے گفت پس آورده شد اسمعیل و او پیر بزرگ سال ضعیف بود تحقیق رنتہ بود نوریکے از
او چشم او و رنتہ بود فوت و و پای او ہر مالی کہ او برداشتہ بود نوعی از برداشتہ کہ آراہنے
در آن بود پس محمد خواند او را بہ بیعت پس گفت او را ای پسر برادرم بدرستی کہ من پیر بزرگ
سال ضعیف و من بسوی نیکی و تو و دزد تو محتاج ترم از من بسوئے طلب بیعت تو پس گفت
او را چارہ نیست از انکہ بیعت کنی پس گفت او را دہ نوع فائدہ مند میشود بہ بیعت من بخدا قسم
کہ بدرستی کہ من پیر آئینہ تنگ میکنم ہر تو جایی نام مردی از لشکر را اگر تو بیسی او را گفت و را نیست
چارہ تر از انکہ کنی و درختی کرد بر اسے او در سخن پس گفت او را اسمعیل بخوان بر اسے من جعفر بن محمد
پس شاید بیعت کنیم با ہم ہو سے گفت پس خواند جعفر علیہ السلام را پس گفت جعفر را اسماعیل
قرابت بشوم اگر منی کہ بیان کنی برای محمد عاقبت این کار را پس بکن شاید کہ اللہ تعالی باز دارد
شر او را نام گفت تحقیق عزم ہزم کردم کہ سخن گویم با و پس باید کہ بیند و در من دید خود را اما تحقیق کہ
ہر چہ خواہد در حق من کند کہ بخیرای آن با و خواہد رسید اصل فقال استغفر لابی عبد اللہ
علیہ السلام انشد لک اللہ هل تذکرہ ما انکیت اباک محمد بن علی علیہ السلام
و علی حلتان صغرا و انت ما دامت المغلہ الی ثم یقلبت لہ ما یؤیکک فقال لی یبکینی
انک تمقل عند کبر سنک ضیاعا لا یتطبی فی دمک عن ان قال فقلت ہنی ذال قال اذا دعیت

اللباطل فابتنه واذا اظفرت الى الاحول مشتم قومہ ينتهي من آل الحسن على من سب
رسول الله صلى الله عليه وآله يدعوا الى نفسه قد يسمى بخير اسمه فاحدث عهدك
واكتب وصيتك فانك مقتول في يومك او من قد قال له ابو عبد الله عليه السلام
نعم وهذا ورب الكعبة لا يصوم من شهر رمضان الا اقله فاستودعك الله يا ابا الحسن
وعظم الله اجرنا فيك واحسن الخلافة على من خلقت وانا لله وانا اليه راجعون قال ثم
اجتمع اسمعيل ورجعوا الى الحبس قال فوالله ما امسينا حتى دخل عليه بنو اخيه
بنو معوية بن عبد الله بن جعفر فتوطؤوا حتى قتلوه وبعث محمد بن عبد الله الى جعفر
فخلى سبيله فبشره بئس گفت اسمعيل ابو عبد الله عليه السلام را قسم ميدهم ترا يا الله تعالی
که آیا بیاوی آوردی روزی را که آدم نرود دردت محمد بن علی علیه السلام و بر من و بر ما نرود
پس بسیار نگاه کرد پس بے من بعد ازان گریه کرد پس گفتم او را چه چیز گریه می آوردی ترا پس گفت
بر این گریه می آوردم و این که تو گشت می شوی نرود بسیاری سال تو گشت کل نیز نرود در خون تو و بر این
مثلی است ترا که چیز گریه کنی اعتبار باشد اما قبل گفت پس گفتم کی میشود این پس گفت وقتی که
خواهد شد بے بسو بے بیعت باطل پس ایکن ازان و وقتی که نظر کنی در کج چشم منم ثلثان خود
که بالاد و از اولاد حسن بر منبر رسول الله صلی الله علیه وآله طواند مردم را بسوی تقدیر امامت
خودش تحقیق بر خود نیست باشد نامی را که غیر نام اوست مثل مندی و مثل صاحب النفس الزکیه
پس باز گریه نرود ترا بمان خود را و بنویس وصیت نامه خود را پس بدستی که تو گشت می شوی آن نرود
یا فردا شک اسمعيل است پس گفت او را ابو عبد الله عاری بنیادی آوردی و این محمد که دعوی امامت
میکند قسم بصاحب کل اختیار کند که روزه بگیرد ماه رمضان مگر کمتر آنرا پس بخدا قسم پاره ترا می آید و این حسن
و بر رگ کند و الله تعالی نرود ما را و صبر در حق تو نمیکند و بالیشتی ترا بر عیال تو که پس و پس میگذازی
پس بدستی که ما از الله تعالی بدستی که ما بسو او باز گشت کنند تا نیم مرده گفت بعد ازان
بر دست شد از مجلس اسمعيل و بر گردانیده شد جعفر بسوی زندان منم گفت پس بخدا قسم که پشت
نرود ما نرود ما را و این شد بر اسمعيل پس آن بر او رش پس آن معوی بن عبد الله بن
جعفر طیار پس که مال گردید او را ناگشتند او را در فرستاد کسی را محمد بن عبد الله بسو جعفر
پس جعفر پس شد از راه او بر دست یا یعنی که راهی کرد او را حاصل قال و اقمنا بعهد ذلک حتی
استهالنا شهر رمضان فلبقنا خورج عیسی بن موسی یزید المدینه قال فنقدتم محمد
بن عبد الله علی مقدمه یزید بن معوی بن عبد الله بن جعفر و کان علی مقدمه عیسی
بن موسی و ولد الحسن بن علی بن الحسن و قاسم و محمد بن زید و علی و ابراهیم بن الحسن بن علی

نفرم یزید بن معاویه فقدم عیسی بن موسی المدینه و مدار القفال بالمدينة فقتل بکتاب
 ودخلت ملینا المسودة من خلفه عیسی بن موسی فقدم مقارن و مراد و انجا
 تعین است و لفظ وال بر سقارش ادا کرده اشارت باشد باینکه خود از مدینه بیرون فرقه و لشکری فرستاد
 بنزد یزید فقدم است و او بر او زاده اسماعیل است و میتواند بود که این منصب ما بر است گشتن اسماعیل
 که مذکور شد یافته باشد در اینجا از کتابان کافی غلطی شده بجای بنوا الحسن ابن الحسن میباشد بآب بضم
 قال بالقط و ای کینقط و الف و ای دوم کو بی است و بر بیرون مدینه که از انجا سیلاب متوجه مدینه
 میشود المسودة بکسر و امشده جماعتی که لباس خود را سیاه کرده اند و مراد لشکر عباسیان است که لباس
 خود را سیاه میکرد و اند یعنی و درنگ کردیم بعد از آن تا نو کردیم ماه رمضان را پس رسید با خبری که
 آمد بن عیسی بن موسی از بغداد بر حالی که اراده مدینه دارد و منقولست که لشکر عیسی چهار هزار کس بود
 موسی گفت پس تعین کرد محمد بن عبدالعزیز بر مقدمه لشکر خود بنزد او بود و بنزد یزید عیسی اولاً حسن
 بن زید بن حسن بن امام حسن علیه السلام و بود و قاسم و محمد که هر کدام همسر یزید اند پس عمویان
 اولاد حسن اند و بود علی بن ابراهیم بن حسن بن زید مخفی نماند که میتواند بود که تعین این جماعت
 بر مقدمه برای الزام محمد باشد اشارت باشد باینکه اگر قاطعی بودند و اجتهاد و خروج کسب قافله
 است و میکرد این جماعت پیش قوی بودند و در حواله امت و حال آنکه ایشان مانع اند پس شکسته شدند
 بن معاویه و آمد عیسی بن موسی به مدینه که متوجه مدینه شد و گردید جنگ لشکر محمد در مدینه باین معنی که ایشان
 در مدینه متفرق شدند اگر لشکر عیسی متوجه ایشان شوند جنگ کنند پس فرود آمد عیسی در سینه کوه ذیاب
 و داخل شدند بر ابا یعنی کرو با کردند سیاه پوشان از پشت ابا یعنی که از بلند مدینه متوجه مدینه شدند
 و از بابی دیگر اصل و خرج محمد فی اصحابه حتی بلغ السوق فاد صلهم و مضی ثم تبعهم حتی
 اتهمی الی مسجد الخواصین فظروا لی ما ضلک فضاء لیس فیہ مسود و لا مبیض فاستفد من حتی اتهمی
 الی شعب فزاده ثم دخل هذیل ثم مضی الی الشیخ فخرج الی الفارسی الذبی قال ابو عبد الله
 علیه السلام من خلفه من سکت هذیل فطلمه فلم یضغ فیه شیئاً و حل علی الفارسی فصرع
 فلیشوم فرسه بالسيف فطعمه الفارسی فاقبله فی الدیس و انتهی علیه محمد فصرعه فلقنه
 و خرج علیه حمید بن خطیبه و هو مدبر علی الفارسی بصریه من نفاق العمارتین فطعمه
 طغیة انفذ السنان فیه فکسر الرمح و حمل علی حمید فطعمه حمید بترج الرمح فصرعه
 ثم نزل الیه فصرعه حتی انحن و قتل و اخذ رأسه و دخل الجنح من کل جانب و احدثت
 المدینه و اهلینا لهرمانی الی الیاد شروح الخوام ففتح غای انقط و تشدید و الف تر بنفش
 با خود است از غای بالف بعد از غای و تخفیف میم یعنی ترب فضا عمر و دریدل است الشعب بکسر شین بالف

طایف

سال گذشته بود امام جعفر صادق علیه السلام در منصور و واقعی از عالم رفته بودند و مهدی بن منصور بحاجت غلیظه
 شده بود و بر گشتم از بند و ستان گریخته و او فرغ کرده شد و تنگی میکرد بر من شهر بایس چون تنگش شد
 بر من سخت شد ترس من بیاوردم و آنچه را که از نصیحت گفت بود ابو عبد الله که اگر اطاعت من کند
 ای که طلبت ان کنه از حق القیاس تا من از شتر و اصل غنبت الی المهدی و قد حج و هو خطب
 النابین فی کل الکعبه فاستغیرا وانی قلت من تحت المیزة قلت الی الامان یا امیر المومنین و ادک
 علی بنیجته لک عنده فیقال نعمه ما هی فقال له لک علی موسی بن عبد الله ابن الحسن فقال له
 نعمه لک الی ان یقبل الی اعطانی ما اتنی به فاحذرت منه عهدا و موثقی و وثقت لنفسی
 قلت الی اموشی بر ایله الله فقال لی اذرت انکم و تحبوا فقلت له اقطعنی الی بعض اهل بیت یقوم
 یا امیر المومنین فقال لی انظر من اردت فقلت بحکم القیاس بر محمد فقال الله یا ایها جبرائیل
 فقلت و کن لی نیک الی اخره اسئلك بحق امیر المومنین الی قبلتی فقلنی شیئا وانی فقال الی المهدی
 من یرفک و خذوا ارجاء و اکثرهم فقلت هذا الحسن بن مرید یعرفنی و هذا اموشی بن جعفر
 یعرفنی و هذا الحسن بن عبد الله ابن عیاس الی اخری فقالوا انهم یا امیر المومنین کالم یغیب
 عنا شریح الیس آدم لبسوی مهدی بن منصور و تحقیق حج کرده بود و خطب میگفت بر دم راد و ایام
 پیش خردار کشد که از بابیکه به شریک تحقیق بر خاستم از پانین منبر پس گفتم آیا ملائک هست ای امیر مومنان
 بر خالیکه و الا لت یکنیم بر خلاصه که برای تو نذر مقتت پس گفتم آری چیست آن پس گفتم
 و ایضا لی بیکم تر از بر موسی بن عبد الله بن حسن پس گفتم مر آری تر است ان پس گفتم او را دیده مرا
 و بیان که خاطر جمع شدم آن پس گفتم از و پیمانها و فایمکارها و خاطر جمع شدم برای تو دوم بعد از آن گفتم
 بر موسی بن عبد الله پس گفتم چون چنین شد گرامی داشتی میشوی پس گفتم او را پس بر لبیدی بعض
 خانواد که از ایضا و گنید بکار من نذر تو پس گفتم مر افکار کن که ام ترا داده داری پس گفتم عمری
 تر عباس بن محمد بن علی بن عقیقه بن عبد الله بن العیاس پس گفتم بیاس نیست مر او تو پس گفتم
 و لیکن مر اریست و مر عاقبت غیبه طلبم از تو یعنی این امیر مومنان که هیچ کار کنی مگر اینکه قبول کنی مر پس
 قبول کرد مرا و مرا ای خود پس و گفتم مر مهدی که میشناسد تر از موسی توئی و دور او و یاران یا اکثر
 ایشان بود پس گفتم بن الحسن این امیر مومنان را این امیر مومنان بر خیر میشناسد مر او این حسن
 بن عبد الله بن عباس میشناسد مر پس گفتم آن سکه کس که آری ای امیر مومنان گو یا که در این دنیا
 که بنده و ستان زنده نمائید از اصل ثم قلت الی المهدی یا امیر المومنین اقبل اخبر فی هذا للفقار
 انو هذا الرخیل و اشرف الی موشی بن جعفر قال موسی بن عبد الله و کذبت علی جعفر کذبه فقلت له
 و امری ان افرک السلام و قال له امام عدل و استواء قال فامر موسی بن جعفر بنیجته الکاف دنیا فامر موسی

و انما یخبر فی هذا

منها بالف دیار و صل عامتا اصحابه و دوصلتی فاحس صلح نیت ما ذکر و لذ محمد بن علی بن الحسین
نقلوا صلی الله علیه و ملائکته و حمله عرشه و الکرام الکاتبون و خصوصاً اباعبدالله علیه السلام
بلطیب ذلک و جزی موسی بن جعفر عتی خیرا فان الله هو لاهم بعد الله بشرح بعد از آن گفتم
مهدی را ای امیر مومنان برائتیه تحقیق خبر دوام ایمن ایستادن من نزد تو در این مرد و اشارت کردم بسید
موسی بن جعفر گفت موسی بن عبداللہ دوروغ گفتم و ایستم بر جعفر فوالی از دوروغ بیان این آنکه گفتم مهدی را و اگر کسی
که برسانم خبر از جانب او و سلام و گفت که مهدی امام عزالت و کرام است موسی بن عبداللہ گفت پس امر کرد
مهدی برای موسی بن جعفر و پنج هزار دینار طلا پس امر کرد برای من موسی بن جعفر از آن پنج هزار دینار طلا
پیر و هزار دینار و بخشش کرد مهدی همه داران موسی بن جعفر و بخشش کرد و از این بزرگواران که نیکو کرد
بخشش مرا با نیکی که بیشتر از دیگران بود پس هر جا که کور شوند او را محمد بن علی بن الحسین پس گویند
صلی الله علیه و ملائکته و حمله عرشه و الکرام الکاتبون و ممتاز سازید ابو محمد اللہ را بجا کینه تر مدلولت و خیر
و اید شده باد موسی بن جعفر از جاسته عطالی که با من کرد خیر و بد زستی که من برائتیه بخدا قسم غلام ایشانم
بعد از نبی اللہ تعالی اصل لما خرج الحسین بن علی المقتول بیخ و احتوی علی المدینه دعا
موسی بن جعفر الی البیته فانما فقال له یابن عم لا تکلفنی ما کلف ابن ملک اباعبدالله فیخرج
منی ما لا یرید کما خرج منی ابی عبد الله ما لم یکن یرید فقال له الحسین انما عرضت علیک امر
فان امر دین در خلت فیه دان که هسته لم احملک علیه والله المستعان ثم و دع فقال له ابو الحسین
بن جعفر خیر و دع یابن عم انک مقتول فاجد الضارب فان القوم فساق یظهرون ایمانا و یستفی
بشرکا بالله و ان الله و ان الله را جمعون اجتبکم عند الله من عصبة ثم خرج الحسین و کان من
امری ما کان فیصلوا کلهم کما قال علیه السلام منی من حنین بن علی بن الحسن بن الحسن بن الحسن بن
علی بن ابی طالب و در ذی القعدة سال صد و شصت و نه که در شب بیهوش و سوزم عزم از سال فوت مهدی
عباسی و زکری و خلافت پسرش بادی بود و خروج کرد و در بنده بندید و بیرون آمد با جماعتی از علمای من
بجاسته که و چون بجای رسید که نزدیک که است بیک فرسخ بقیع از راه ایستم و آنرا فرخ بقیع فالتفت و تشنه چنان
بالفعل بنیامند رسیدند و با لشکر بادی سیاه پوشان و سردار ایشان مهدی عباس بن محمد بن علی بن
برح العباس بود و در روز بیستم ذی الحجه سال مذکور و ایمن دادند او را و او را نشان بجلت کشته شوند پس
گفت اراده ایمن ندارم و جنگ کرد و یاران و اهل بیت او و سر او را برای بادی بردند و کشته گان سده روز
در صحرا بیدفن مانده تا آنکه بوزند گان محرر بعضی کشته های ایشان را خوردند و لهذا منقولست و کتابت علی بن ابی طالب
از امام محمد تقی علیه السلام گفته ام که من مصیبه بعد که گرام شد و اتجع من قح یعنی چون خروج کرد موسی بن
که کشته شد و خبر من و سلسله باشد بر دیده خوانند موسی بن جعفر و موسی بن جعفر و علی بن ابی طالب علیه السلام گفت

و قال له یابن عم لا تکلفنی ما کلف ابن ملک اباعبدالله فیخرج منی ما لا یرید کما خرج منی ابی عبد الله ما لم یکن یرید فقال له الحسین انما عرضت علیک امر فان امر دین در خلت فیه دان که هسته لم احملک علیه والله المستعان ثم و دع فقال له ابو الحسین بن جعفر خیر و دع یابن عم انک مقتول فاجد الضارب فان القوم فساق یظهرون ایمانا و یستفی بشرکا بالله و ان الله و ان الله را جمعون اجتبکم عند الله من عصبة ثم خرج الحسین و کان من امری ما کان فیصلوا کلهم کما قال علیه السلام منی من حنین بن علی بن الحسن بن الحسن بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب و در ذی القعدة سال صد و شصت و نه که در شب بیهوش و سوزم عزم از سال فوت مهدی عباسی و زکری و خلافت پسرش بادی بود و خروج کرد و در بنده بندید و بیرون آمد با جماعتی از علمای من بجاسته که و چون بجای رسید که نزدیک که است بیک فرسخ بقیع از راه ایستم و آنرا فرخ بقیع فالتفت و تشنه چنان بالفعل بنیامند رسیدند و با لشکر بادی سیاه پوشان و سردار ایشان مهدی عباس بن محمد بن علی بن برح العباس بود و در روز بیستم ذی الحجه سال مذکور و ایمن دادند او را و او را نشان بجلت کشته شوند پس گفت اراده ایمن ندارم و جنگ کرد و یاران و اهل بیت او و سر او را برای بادی بردند و کشته گان سده روز در صحرا بیدفن مانده تا آنکه بوزند گان محرر بعضی کشته های ایشان را خوردند و لهذا منقولست و کتابت علی بن ابی طالب از امام محمد تقی علیه السلام گفته ام که من مصیبه بعد که گرام شد و اتجع من قح یعنی چون خروج کرد موسی بن که کشته شد و خبر من و سلسله باشد بر دیده خوانند موسی بن جعفر و موسی بن جعفر و علی بن ابی طالب علیه السلام گفت

اولای پسر عوی من کلایف کن مرا آنچه کلایف کردی پسر عوی تو مرا محمد بن عبد الله بن حسن است که در حدیث سابق مذکور شد ابو عبد الله را پس بیرون آید از سخن درشت که اراده گفتن آن عمارم چنانچه بیرون آمد ابو عبد الله در حق محمد بن عبد الله سخنی که اراده آن نمداشت پس گفت اورا حسین بن جابر نیست که عرض کردم بر تو کاریر که مطلب من بود پس اگر اراده کنی آنرا داخل آن میشوی و اگر گراست کنی بزور ترابری آن نمی دارم و الله تعالی است مدد طلبیده شده بعد از آن و در آن کرد موسی بن جعفر را پس گفت اورا ابو الحسن موسی بن جعفر و قتیکه و در آن کرد اورا که ای پسر عوی من بدستی که تو درین حرکت که کردی کشته میشوی خواه امان بیاید پوشان از قبول کنی و خواه کنی پس خوب بعل آورد جنگ را که هر چه از سیاه پوشان کشته شود چو نیست چه آنجا هست سر کشان از فرمان الهی نماند اظهار میکنند امان بر پوست ربا و امان شرک میوزند و بدستی که ما از الله تعالی ایم بدستی که با بسوی او باز گشت کشته ایم حساب میکنم شما را از او ایستاده که خویشان پدزی ما بعد از آن بیرون آمد حسین پوشان را که و آنچه کشته شدند بنده ایشان چنانچه گفت موسی بن جعفر **اصل** کتب یحیی بن عبد الله بن الحسن بن موسی بن جعفر علیهما السلام اما بعد فانی اوصی بنقوی الله بهما و صبیح فانیها و صیته الله فی کلین و صیته فی کلین فی من نور علی من اوصی الله علی دین و فطر طاعتها بما کان من غنک مع خدا که در آن وقت شاورت فی الدعوی للرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله و خدا احتجبتوا و احتجبتوا ابو اء من قبلک و قد ایما اء عبدکم بالیس فکم و ببطم اما لکم و ما لم یعطکم الله فاستویم و اضللکم و انما یخیر الله ما خیر الله من یفقه شئ من حسی بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب مشهور با صاحب الدلم است و خروج کرد بنده بزرگ و بعد از برادرانش محمد و ابراهیم که مذکور شد در حدیث هفتم انبیا و بعد از حسین که مذکور شد در حدیث هجدهم انبیا التمنن بکای بنی قیطه و نون میشد به قصد تراب نعل بسیاری شوق آنندان بکمر خای با نقطه و ذال با نقطه ترک مدد الله تعالی المشاوره بشین با نقطه و رای بنی قیطه به انچه در بر میزدن را برضا بکمر است بنی قیطه و اء مقصود کسکه مردم با است او را منی باشند مرا یکی اینجا خودش و برادرش محمد و امثال ایشان است الاحتجاب خود را در حجاب کردن و مراد اینجا چیز است نه آن که در دست الاستوا در دیدن عقل کسی بخواندن او بجا نبه موا و موسی یعنی نوشت یحیی بن عبد الله بن حسن بسوی امام موسی کاظم علیه السلام اما بعد از حمد و صلوة پس بدستیکه من سفارش میکنم خودم را بر سر الله تعالی و باین ترس الله تعالی سفارش میکنم ترا چه سفارش ترس الله تعالی سفارش الله تعالی هست بعد از امتان سابق و سفارش الله تعالی است با آنچه شما از جمله کمال شوق تو بر امام است با کمال الله تعالی ترک مدد تو بشکر و باب کرده و تحقیق فساد کردی در خواندن داعیان ما مردم را برای خود در برد کرد و آنرا پدست نیز میباش از تو و در نیست که دعوی کردید امامت را که نیست بر است شما و این کردید امیدی خود را بسوی امامتی که نماده شما را الله تعالی پس در دیدن عقل مردم را و من ترساننده ام

اسكون تار و كسر او ياكے دو نقطہ در پائين مينا منته صاحب قاسوس گفته الترتيب كرنيل معصوم و تحفيث
 الفاجرا تبرى ولما مضى الغاشم المنقش ومن ايجال الشديده و هى بجوار الترتيق العقليه واليهين والغيرة بغض
 التى لا تبال الزجر والعرفان بلنعم اليك الصلح نشانست و نشانته همى فروخته در گوشه مانند
 مهر انگشته كليل نامتست و ضد حركت در دالات و مذكور شد در حديث هشتم باب هفتاد و دوم كه
 كه آن نشان در نشان امام موسى كاظم عليه السلام بوده و ذكر اين دو نشان براسه اشعار با حادش است
 كه از رسول عليه السلام در باب اخلاص واقع شده مثل آنچه منقولست بگفته اده لفرخ محمد بن خليفه يستخلف
 عترت من يعنى و ذكر كردى در كتابت كه من منع كردم مردم را از بيعت تو براى رغبت من در آنچه
 در دوست تو است از دنيا و منع كردم را از دخول در آنچه تو داخل بكن شدى و تو درانى اگر میخواستم ضعيف
 بودن از علم نسبت رسول و نه كى ديده و رى بر مان از محكمات قرآن وليكن اسد تبارك و تعال
 خلق كرده مردم را تركيب كرده شدگان از اجزاسه مختلفه و بگذاشتگان از هم در سيل نفسانى و ما جهان
 طبع مختلفه با يعنى كه بعضى رغبت دنيا دارند مثل تو و بعضى ندارند مثل ما پس خبرده مرا از ذلك كه مى گوى
 ترا از انما چيست عترت كه در بدن تو است با يعنى كه آن نشان چه چيز است و چيست صلح كه در بدن
 آدمى باشد با يعنى كه بدن من هست و آن چيست بعد از ان نبويس بسوسه من خبر نكر كه پرسيدم
 مراد حدى است كه از رسول عليه السلام منقول شده در ان دو باب اصل و انما متقدمه ما ليلك
 و لاحد ريك معصية الخليفة و احثك على برة و طاعته و ان تطلب لنفسك اما ان تطلب ان تاخذك
 الا ظفرو و يلزمك الخناق من كل مكان فتروح الى النفس من كل مكان و لا تنجلا حق عين الله عليك
 بنده و فضله و رقة الخليفة ابقا الله فيومك و رحمتك و يحفظه و يحفظ فيك ارحام
 رسول الله صلى الله عليه و آله و السلام علم من تابع لهدى انا قدا و حى اليان العذاب
 على من كذب و تولى قال الجعفرى فبلغنا ان كتاب موسى بن جعفر عليه السلام وقع فى يدي
 هرون فلما قرأه قلنا لانس يحملونى على موسى بن جعفر فهو بنى مما هو به شرس
 الخناق كبرفاى بالنقطه تحفيث لون رسيانى كه بكن كسى اندازند تا خفه شود و بجاوونى بتشديد و تحفيث لون
 بصيغه جمع مذكر غائب باب افعال است يعنى و من سفارش كنده ام بسوسه تو مى رسانم ترا از
 مخالفت خليفه ظاهر هر و نست و مراد خوش است و تحرص مى كنم ترا بر فرمان برادرى خليفه و اطاعت
 او و انيكه طلب كنى براسه خودت اما ان را از عذاب آخرت يا دنيا پيش از آنكه فرا گيرد ترا ناخنما
 شيرين و بكن تو افتد رسيان از به جانب پس روى كه طلب كنى براى خودت راه نفسى از هر طرف و نيا بى
 اين را و طلب اما ان براى انيست كه علكند بر تو اسد تعال بطاى خود و فضل رحمت خود و نرمى دل
 خليفه باقى داراد او را اسد تعال پس مان دهد ترا و رجم كند ترا و بر عايت كند در حق تو خوشيهاى رسول اسد

قال سأل السطاب العلم ورضيته كل مسلمة

المورد للمعال كدرين زمان برکت اسمال کتاب مستطاب شرح مقبول اناباب

اصول کانی
شرح
اصول کانی

مصنفه علامه آید محمد بن الاخیل و مراد کمال جلیل ریحیه الافعال لوسی و حسن

و مطبع فیض منبغ نشی نو شوق واقع کتب طبع

و لهذا افتاد بلفظ کرده است و ابو حمزه خیال خبر ظهور حدیث موعود کرده و شهادت حضرت امام حسین علیه السلام
سال شصت و یک هجری است پس مقدم بر سال هفتاد است صد و بیست و اوائل دولت منصور و وایتی بوده
در استقلال نه داشته و الله بکی علیه السلام با شیعه خود را وقت نیز فراغت داشته اند و اوقات بود که عبد الله بن
الحسین شروع در دعوت گرفتن برای پسرش محمد بن عبد الله کرده چنانچه مذکور شد در حدیث مقدمیم باب ششادم و وقتی
بوده که منصور در فکر بنای بغداد بوده چه اهل تاریخ گفته اند که منصور در وایتی در سنه شصت و دویست و هفتم
آغاز عمارت بغداد نموده بر وسط خروج محمد بن عبد الله بن الحسن و برادرش امیر ایمن چند گاهی آن عمارت تمام نموده
و چون منت و در زمان هم فارغ شده بار دیگر تغییر آن پرداخت و در سنه شصت و دویست و هفتم و هفتم با تمام رسید سال
صد و چهل بعد از وفات امام محمد باقر علیه السلام و قبل از وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است چه وفات
امام محمد باقر علیه السلام در سال صد و چهل و هشت بوده پس انجمن پیش قبل از سال صد و چهل صادر شده
محقق نمائیم که امثال این حدیث از قبیل استعاره تشبیه است که شایع است در قرآن و احادیث مراد است
که وقت ظهور دولت آل محمد صلی الله علیه و آله معلوم نیست اینقدر معلوم است که اگر قتل امام حسین علیه
السلام نمی بود در سال هفتاد و یک هجری می شد و اگر فاش کردن شیعه امر را را بکمیشتی که با الله مملکت و میران
ایشان بد نمی بود در سال صد و چهل می شد پس مراد حدیث فیه تا که فاعل حدیث بیان توفیق نیست بلکه اسرار
و غیر است مثل بیان شرک الله مملکت و شرک هر که بدوش ایشان می رود یعنی روایت است از ابو حمزه
تخالی بضم ثای سه نقطه منسوب به ثماله که پدر طائفه ایست و امام ابو حمزه ثابت است گفت شنیدم از امام
محمد باقر علیه السلام که می گفت ای ثابت بدوستی که الله مبارک و تعالی تحقیق بفرغت ما و شیعه ما نزد یک تعیین
کرده بود ظهور دولت این الله بدی را در سال هفتاد و یک هجری پس چون کشته شد امام حسین علیه السلام تحت شیعین
الله تعالی بر مشرکان اهل زمین پس تأخیر کرد برای اعدای آن مشرکان تا سال صد و چهل هجری پس حکایت کرد که امام
با برادر خود پس فاش کرد در حکایت ما را پس کشودید پرده بر ما را و دانست که آن زمان نیز فراغت ما و شیعه ما
نزدیک تعیین شد و چون افشای سر کردید از زمان نیز تأخیر شد و مگر دانید الله تعالی برای آن ظهور دولت
و قی معین نزد ما و محمی کند الله تعالی از بین افضل خلایق آنچه را که خواهد از عقاید و اثبات می کند آنچه را
که خواهد و نزد الله تعالی است اصل کتاب و بیان این آیه از سوره و عر شد و حدیث سوم باب سبت و چهارم
کتاب التوحید که باب الهی است گفت ابو حمزه پس حکایت کردم آن حدیث را برای امام جعفر صادق علیه السلام
پس برای تصدیق آن گفت تحقیق بود آن **دوم اصل** گفت عند بی عبد الله م اذ دخل علیه فصرخ
فقال له جعلت هذا اخبرني عن هذا الا هو الذي ينتظرون متى هو فقال يا مهنم كذب الوقا و قد والله
الاستعجابون و نجا السلطان **ششم** بودم نزد امام جعفر صادق علیه السلام وقتی که داخل شد برادر من کبرسم و سکون
افزودن زای با نقیض پس گفت او اقرانیت شوم خبر ده مرا از ظهور این امارت الله هر سه که انتظار می کشم که

کی می شود آن پس گفت اسی دهرم دروغ گفتند جمعی که تعیین کنند گان وقت آمد و یعنی شدند که میانی که کشیدند
 و نبات یا گفتند جمعی که تسخیم و درضا بقضا کنند گان آمد و آن **سوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام
 قال سئل عن القائم فقال کذب الوفاقون انا اهل البیت لا وقت شیخ روایت است از امام
 جعفر صادق علیه السلام را وی گفت پرسیدم او را از قائم آل محمد علیه السلام که کی دولت او ظاهر میشود
 پس گفت دروغ گفتند تعیین کنند گان وقت آن امام بیت رسول تعیین میکنند مراد از تعیین قبل از سال وقوع
 است پس منافات ندارد با آنچه گذشت و حدیث سی ام باب هفتم **اصل** قال آیه الله الخ
 در بیان وقت الموعودین شد **شرح** ادم گفت استماع کرد الله تعالی که گزین که مخالفت کند وقتی را که تعیین
 کنند قرار دهند گان مراد است که در سالی میشود که هر یک پیش از آن سال گمان آن نداشتند باشد
چهارم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال قلت لهذا امر وقت فقال کذب الوفاقون
 کذب الوفاقون کذب الوفاقون من هو سی ما خویر و انذالی مرید و اعدل هم تلیان یوما فاذلوا و الله
 علی الشیخین شرفا قال قوم قد غلبنا موثقی فنعصوا ما استوفوا و اذ غلبناهم فلهذا شیخا و علی مراد
 فقولوا اصل من و اذ غلبناهم فلهذا شیخا و علی مراد ما حذرناکم به فقولوا صدق الله و یومرنی
شرح مراد به وقت تعیین آنکه که دعوی تمام بوقت چیزی در مستقبل میکنند بی استناد بوی الهی پس دعوی
 علم غیب میکنند آن سوی تا آخر استیان است برای بیان آنکه علم غیب را غیر الله تعالی ندارد و صدق
 در اول و در دوم تنفیذ و الی است یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام را وی گفت گفتند ای
 ظهور این امرت اهل البیت وقتی تعیین است پس سر با گفت دروغ گفتند جمعی که دعوی تمام بوقت چیزی میکنند
 ای وی اشاره به آن است که این توسط حق و استنباط از قرآن به از سید بنویزد پس غیب را غیر الله تعالی
 کسی نمیداند تحقیق که موسی کیم الله علیه السلام وقتی که بیرون آمد و زده بسوی صاحب کل اختیار فرمود پس بگوید
 ما موز بود بر حقن بر این که گویند باشد و کرده است خود را سی و دنیا بگوید و میکند مردم با هم از روی حق
 بقدرت برضای بود وقت زده و مسلمان و آن و الله الشاهد میگوید به موافقت قول الله تعالی در سوره که
 و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله و غیر مصرح است باینکه چون در یکسر الله تعالی بگوید
 موسی را برسی و زده و دروغ گفتند است او که تحقیق خلاف و کرده و ما موسی پس کرده و آنچه کرده
 اگر گویند چندی باشد مراد است که موسی کیم الله علیه السلام بگوید و زده و الله وی حقن کرده و چون او غلبه شد پس
 و قیله این گویم شما ما سخنی یعنی از روی حقن و زده که شما را که چنین میشود و الله الشاهد پس بر آن هیچ که نمیدانیم
 پس گویند برست او را و زده و قیله گویم شما سخنی پس آید بر قدرت بگوید انشاء الله بگوید برست او و زده و قیله
 علی الله یا یعنی که باشد لایق این واقع بر وقت آن خواهد که قبول داد و شویرا و با و اول بسبب این غیب
 که شکرست بیان هر دو قول دوم ایمان است از هر یک که شکر قبول است چنانچه فی الجمله است و انشاء الله تعالی

استدلال باختصاص علم غیب بالله تعالی می شود نه بنظری خطای اعتقاد دیگران **اصول** عن الحسن بن علی بن یقطين عن اخيه الحسن بن علی بن یقطين قال قال لي ابو الحسن الشيعي باكماني مذماتي ستره شرح ترفی برای بی نقطه دون شده و مجهول صیغه مضارع غایبه باب تغیل یعنی روایت است از علی بن یقطين از برادرش حسین از پدرش علی بن یقطين گفت که گفت مرا امام موسی کاظم علیه السلام که جماعه شیعه خوشحالی کرده خواهند شد باز دوی از سالیان دو لیست هجری مراد سالی است که مامون حضرت امام رضا علیه السلام را طلبیده و ولی عهد خود کرده و شیعه آرزو باد در خاطر با قرار دادند چنانچه گذشت در حدیث بیست و نهم باب هفتاد و نهم می تواند بود که مراد این باشد که قبل از ظهور دولت مهدی موعود شیعه را دو لیست سال فی الجمله دوازده که باعث حصول بعضی آرزو باشد شود خواهد بود و میتواند بود که متصل بنظیر دولت مهدی موعود شود و الله اعلم و نزدیک این مضمون گذشت در حدیث سوم و ششم باب هفتاد و نهم **اصول** قال وقال یقطين لولدك علی بن یقطين ما بالنا فکان قیل لنا وقیل لکم فلم یکن قال فقال له علی ان الذی قیل لنا ولکم کان من مخرج واحد غیر ان هر که حضرت و اعظم محضه فکان کما قیل لکم و امرنا لم یحضره فعلنا بالامانی فلو قیل لنا ولکم ان هذا الامور لا یکن الا الی مائت سنه او ثلثمائت سنه لفتت القلوب ولوجع عامة الناس من الاسلام ولكن قالوا ما اسرعه وما اقربه قال قال القلوب الناس و قلنا بالفرج شرح علنا بعین بی نقطه مجهول باب تغیل یا باب نصر یا باب ضرب است التعلیل مشغول کردن کسی بلبام و مانند آن العلل ففتح بین و العلل ففتح بین ففتح لام آشا نیندن کسی را شترتی بعد از شترتی یعنی حسین گفت و گفت یقطين پسرش علی بن یقطين را بیست سال مگر گفته شد اما که دولت عباس در فلان سال بهم می رسد پس ظهور مهدی در آن سال نشد حسین گفت پس گفت او را بد رستی که بچه گفته شد ما را و شما را و از یک معدن که الله مهدی باشد الا آنکه کار شما حاضر شده بود و داد شیعه صریح آنرا پس شد چنانچه گفته شد شما را بد رسته که کار شما حاضر نشده بود پس مشغول کرده شدیم با آن و با چه اگر گفته می شد صریحاً ما را بد رسته که این کاری شود مگر تا دو لیست سال پایی صد سال شلا هر آینه سخت می شد و اما یعنی نرمی ایمان بر بومیت رب العالمین در و لها کم می شد هر آینه بر سر گشتند عوام شیعه از حقیقت اسلام و مخالفت می شدند ولیکن الله گفتند که چه زود است که آن وجه نزدیک است آن براسی طلب الفت و لها می مردم با هم و براسی نزدیک شمردن فرج مراد قدر مشترک میان حصول ثواب آخرت بر مردم و میان ظهور دولت حق است و می تواند بود که مراد ظهور دولت حق باشد چنانچه گفتند شخصی را طال بقا و ک گفت کفی بالانتهاء قصر الخفیه نماید که نظیر این تعلیل است تخویف با احتمال زود آمدن قیامت که در قرآن و احادیث نبوی بسیار است مثل عسی ان یکون قریباً و مثل بین یدی الساعة و **ششم اصل**

بر او شاهی که پیدای می شود بعد از رسول همه را این گفت و از من چسبیدی چنان کرد و هرگز دروغ نگویم یک
 دروغ و هر آنکه تحقیق خبر کرده ششم باین مرتبه و این روز یعنی بی گفت که با دشمنی در فلان روز بخواهد
 رسید دوم **اصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام يقول ويل لطفنا لا العرب من امر قرا قتي
 قلت جعلت فداك كرم مع القام من العرب قال تفريسيه قلت والله ان من يصنع هذا الامر منهم
 لكثير قال لا بد للناس من ان يخلصوا ويغزوا ويغزوا ويستخرج في الغزاة خلق كثير ثم شرح
 السلطان بضم طاء في نقطه وكتبت عن بالنقطه والتمس ما في ثمانيت جميع طاعني يعني جمعی که از خود تخاصم و از
 کردند و بعباس و طلب و نیا و ترک الله پدی علیه السلام مشغول شدند مراد او لا و عباس و البان
 ایشانست و ذکر العرب برای ایشانست که گشتگان ایشان عجم یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه
 السلام که می گفت دای طایغان عرب را از کربلائی که نزدیک شدند مراد خروج ترک و گشته شدن
 جمعی بسیار از سرکشان عرب است بدست لشکر بلاکو و بغداد و می توانند بود که مراد ظهور دولت عباس باشد
 چه شکست پی اینه از اهل افراسان شده و ایشان از عجم اند و می تواند بود که مراد ظهور مهدی موعود باشد
 چنانکه راوی خیال کرده که گفت قرأت بشوم چند کس با مهدی موعود از عرب خواهند بود گفت عدلی
 که گفتم بخدا قسم که کسی بیان می کند امارت الله پدی را یعنی شیعیه است از جمله عرب هر آنکه بسیار
 است گفت ناچار راست بروم و از این که خالص کرده شوند و جسد کرده شوند و غزال کرده شوند
 و بیرون بروند می شود از ایمان باین روش که نمار باقی نماند در غزال میشود بسیار اشاره بوقت نبوت مهدی
 و وقت ظهور و است **اصل** عن منصور قال قال لي ابو عبد الله عليه السلام يا منصور
 ان هذا الامر لا ياتيكم الا بعد اناس ولا والله حتى يموتوا ولا والله حتى تخلصوا ولا والله حتى يفتي
 من يشقى و يبعد من يبعد ثم شرح يعني روایت است از منصور گفت که گفت مرا امام جعفر صادق علیه السلام
 اسی منصور بدستی که ظهور این امارت حق تعالی آید شما را اگر بعد از اناسیدی و نه بخدا قسم تا بعد کرده شوید و بعد از
 قسم تا خالص کرده شوید و نه بخدا قسم تا ناقبت بخیر شود هر که لائق اینست که ناقبت بخیر شود و عاقبت
 بخیر شود آنکه لائق آنست که عاقبت بخیر شود **چهارم اصل** سمعت ابا الحسن عليه السلام
 يقول آلم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا وهم لا يفتنون ثم قال لي ما الفتنة قلت جعلت
 فداك الذي عندنا الفتنة في الدين فقال يفتنون كما يفتن الذهب ثم قال يخلصون كما
 يخلصون الذهب ثم شرح در آلم احتمالات است از آنکه الله اشاره بفتنه ابوبکر است که در سال
 وفات رسول شده و لام اشاره بفتنه معاویه است که در سال سی و هفتم وفات رسول مستقل شدند و هم
 اشاره ببولی عمری کردن معاویه نیز را است که در سال چهل و هفتم وفات رسول بوده یعنی شنیدم از امام رضا
 علیه السلام که گفت آنکه ایان کرد و مرا که و آنکه شسته میشوند باین که گویند مومن شدند و ایشان

انداخته درفته نشوند و بعد از آن گفت مرخصیت مرا باین قسمه تقسم قربانت شوم آنچه نزد ما در معنی یافتند
در مسائل دین است پس امام گفت بقسمه انداخته میشود چنانچه بدسته انداخته میشود و بعد از آن اشیر
بگفت مراد بقسمه و قربان نیست بلکه مراد فاعل کردن است گفت فاعل کرد و میشود چنانچه فاعل کرد
شود و طایفه برپه پنجم **اصل** عمر بن جعفر قال قال ان حدیثکم هذا الشیء ارجحه قلوب المؤمنین
(قوله فزیل و لا ومن یزید قد روت عنه لا ید من شیکو کتبت یقطی علیها فی بعانته و دلیله معنی لیمقله فیها
من یثقی الشیء بشیرتین حتی یأییق یحیها انما یزید و شیعتا **عنه** رعایت هست از امام محمد زمرادی گفت
که او هم گفت در شیکو حدیثی که شمر از انصاری میگوید در حدیثی که است از انصاری بن مردان برای شمر
تحقیق دانسته بزرگ پیروی من پس هر که تو را گفته بن پس یاد کنید برای او نقل حدیث را و هر که را که تو را
و گفته را یاد دارد بهر شیکو یا است ازینکه شمر فاعل کردنی گرفته اند مرتبه ایمان در ان فاعل کردن
هر چه فاعلی که انداخته شده و هر دامن شده و از بیان او غیر منسب بودن ان که می افتد از مرتبه ایمان و ان
فاعل کردن کسی کوشیده که مراد بهر که بزرگ بزرگ بن باشد یعنی از کمال زیرکی و دنیا موشگافی
میکنند انکه باقی میماند درین فاعل کردن که مراد بگفته حدیثی و شیده مراد فاعل شیده است ششم
اصل انت نادفادش بین المعیرة و ما من اعصاب الجلب و ابو عبد الله یسمع کلامه
نقال لانی ای شیئی انما هیجات هیجات کادانت لایکون اما کاد انت لایکون حتی یزید انکاد
لایکون ماعد و الله حدیثی من یثقی و یسید من یحد **عنه** بودم من و ما در
بن غیر و جمعی از یاران داشتند و او بعد صدق می شنیدند از امر او است که سخن وقت ظهور حدیثی
میگوید میگردد که شاید زود شود و بدین حدیث پس گفت بمنون استخدام انکاری و در چه چیز اید شده و او در
خیال شما در است خیال شده بگذاشتم که نمی بینید آنچه می کشید بسوی آن چشما می خود را تا غزال کذا
شود و بگذاشتم که نشود و آن چه را در شده بگذاشتم که نشود و آن که بعد از ان میاید از تو
آن بگذاشتم که نشود و آن وقت بخرید کسی که قابل آنست و وقت بخرید کسی که قابل آنست
باب ششاد و مسو **اصل** **باب** ان من عرف الامم یفر لکم هذا الامم
شیخ المیزان و من باب نشر باب العدل است و غیر ستر راجع بعد عرف است و علی فسر
کنایه از دین میسر و است یعنی این باب بیان آنست که هر که شناخت امام خود را یعنی در شکست
سکست شده چنانکه سوال امام از مرتبه نیست و انکه اقرار کرده که امام مقرر الطاعت لازم
و بوسیله رب العالمین است پس برای منی زاف کت و پیروی حق و اوجیت در هر زمان فرار
نیرساند او را خواسته پیش آمده فهمد این امر است حق و فرار و پس افتد و درین باب هفت حدیث است
اول **اصل** قال ابو عبد الله علیه السلام ان من عرف امامک فانک اذا عرفته لم یفرک

تقدم هذا الامر اخر يعني گفت امام جعفر صادق عليه السلام بشناس امام خود را چه بدستی که وقتی که شناسی
او در خبری رساند ترا خوا دیش افتد ظهور این امارت و خوا پس افتد **دوم اصل** عن الفضیل
بن یسار قال سئلت ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله عز وجل يوم ندعو كل اناس بما هم
فقال يا فضیل اعرف امامك واثق اذا عرفت امامك لم يصرك تقدم هذا الامر اخر او من عرف
امامه ثمرات قبل ان يقوم صاحب هذا الامر بقرآن من كان قاهدا في عسكره لا بمنزلة من قد
تحت لوائه قال وقال بعض اصحابه بمنزلة من استشهد مع رسول الله صلى الله عليه وآله
يعني روايت است از فضیل بن یسار گفت پرسیدم امام جعفر صادق عليه السلام را از قول خدای عزوجل
در سوره نبي اسرائيل يا ذن ابی محمد روزی را که میخوايم هر جماعتی را بسوی بهشت یا بسوی دوزخ یا امام
ایشان یعنی مژده بستی و دوزخی بودن بر حقیقت و بطلان آنکه خواهد بود پس گفت آنی مثل بشناس امام خود را
چه بدستی که تو وقتی که شناختی امام خود را خبری رساند ترا خوا دیش افتد ظهور این امارت و خوا پس افتد
و هر که شناخت امام خود را بعد از ان مرد پیش از آنکه بکار امامت ایستد صاحب این امارت حق شد
مانند کسی که نشسته باشد در لشکر او نهیم نیست بلکه مانند کسی است که نشسته باشد در زیر علم او
فضیل گفت و امام گفت یعنی یا ران امام حق مانند کسی است که شهید شد با حضرت رسول خدا صلی الله
عليه وآله وسلم **سوم اصل** عن ابی بصیر قال قلت لابی عبد الله عليه السلام جعلت فداك متى الفرج
فقال يا ابی بصیر و انت من يريد الله نيا من خوف هذا الامر فقد فرج عنه لا انتظارا يعني روايت
از ابو بصیر گفت گفتم امام جعفر صادق عليه السلام را فرما مت شوم کی است فرج آل محمد یعنی ظهور دولت حق
پس گفت ای ابو بصیر تو نیز از جمعی هستی که نداد و دنیا دارند که بیای سکنی هر که شناخت امام خود را پس غم
از دل او زدوده شده برای انتظار ظهور دولت حق اشاره است بآنچه گذشت در حدیث دوم این باب
که مانند کسی است که در زیر علم او باشد اگر برین حالت ببرد **چهارم اصل** سئل ابو بصیر
ابا عبد الله و ما اسمع فقال ترانی ادرک القائم فقال يا ابی بصیر البست تعرفت امامك فقال ای
والله و انت هو تناول يده فقال والله ما تبالي يا ابی بصیر ان لا تكون محبيا بسيفك في ظل
سراة القائم يعني پرسید ابو بصیر امام جعفر صادق عليه السلام را و من شنیدم باین روش که گفت
آیامی منی مرا که در ایام زمان قائم آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم را پس گفت ای ابو بصیر آیامی شناسی امام
خود را پس گفت آری و آمد می شناسم و توان امامی و گرفت دست امام را پس گفت بجز قسم که باکی
نماند ای ابو بصیر از این که نباشی حامل کشته بشمشیر خود در سایه ایوان قائم علیه السلام یعنی در ثواب
نماند آنی نیست میان تو و آن کس که در سایه ایوان او شمشیر حامل گرد و بجز مدت ایستاده باشد
پنجم اصل سمعت ابا جعفر يقول من مات ولین له امام فیسقته ميتة جاهلیة و من

روایت است از امام محمد باقر علیه السلام راوی گفت گفتم قول خدای عزوجل در سوره زمر در ذریات
می بینی آن جماعت را که دروغ بستند بر الله تعالی را و ای ایشان سیاه است گفت مراد کسی
است که گفت بدستیکه من امام و نیت امام اشاره است باینکه روسیاهی مناسب جزای کسی
است که دانسته دعوی دروغ کرده باشد و ظاهر شود راوی گفت گفتم هر چند که باشد از اولاد پیوسته
علی بن ابیطالب گفت هر چند که باشد چنان **دوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام
قال من ادعی الامامة و ليس باهلها فهو كافر یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه
السلام که گفت کسی که دعوی کند برای خود امامت را و او باشد از جمله قابلان امامت پس او
مشرک و پوشت زبانی العالمین است **سوم اصل** قلت لابی - ما الله علیه السلام جعلت قتالک
و یوم البقیعة تری انذیر کذا بولس الله قال کل من دعی امامه و ليس بامام قتل و ان کان
فاطمیا علویا قال و انذیر فاطمیا علویا شرح سفون بن سوانق حدیث اول است چهارم
اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول قال قتالک بیکم هم الله یوم البقیعة و لا یرکبهم
و لکم مذاب ادم من ادعی امامة من الله لیس له درس محمد اما ما من الله و من دعی ان لها فی
الاسلام ذبیب یعنی روایت است از امام جعفر صادق راوی گفت شنیدم از او که می گفت سه کس
اند که سخن با ایشان نمیگوید الله تعالی کفایت از عدم محبت است و پاکیزه نیستند از ایشان را و ایشان را
است عذاب در دوزخ کسی که دعوی کرد برای خود امامت را از جانب الله تعالی و کسیکه انکار کرد امامی را
از الله و کسیکه دعوی کرد که آن دو قسم اول را در حقیقت اسلام نبشی است پنجم **اصل** سمعت ابا عبد الله
یقول ان هذا الامر لا ید شیء غیر صاحب الا ان تروا حرمه یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام
که میگفت بدستی که این امامت حق دعوی نمیکند از غیر صاحبش مگر آنکه بخیر میکنند الله تعالی عمره را
یعنی و بال او میکند برای تعالی در روز قیامت عمر او را در دنیا ششم **اصل** عن ابی عبد الله
قال من اشرك مع امام امامته من الله کان مشرکا بالله یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه
السلام که گفت هر که شریک کند با منی که امام است از جانب الله تعالی باشد احقر از هست از شریک کردن امام
صامت با امام ناطق شد شریک کننده با الله تعالی در ربوبیت و دیگر اشاره است باینکه سوره بقره که انی
باجل فی الارض فلیذیر دلالت میکند بر آنکه چنانچه الله تعالی در ربوبیت شریک ندارد خلیفه او در زمین
شریک در امامت ندارد چنانچه بیان شیخ و حدیث چهارم باب هفتم و یکم **ششم اصل** قلت
لابی عبد الله عزوجل قال فی آیة من الاثمة و لا یقرک ان تعرف الاول قال فقال لعنه الله
هن اذانی البغضه و لا اعرف و هل الاخوان الاکابر یعنی نفی امام جعفر صادق راوی گفت مرا
بشناس امام زمان خود را و ضرر نمیرساند مرا این که شناسی امام سابق را و او را راوی گفت پس امام

پس خبر داده تحقیق انفراده انفراده تعالی دروغ را نپذیرد که منافق است با شواهد ربوبیت در زمین و آسمان و آیات حکمت کتب الهی مثل قرآن که هر یک دال است بر رسالتی پیرو ستم ظنون و احکام الهی و عدم امر الله تعالی بآن و خدا تعالی تا میوه انکار ایشان را بنیاید رسوا و ادهم اصل
 عن عبد الله بن منصور قال سئلت عبد الله بن ابي جعفر عن قول الله عز وجل قل انما حرم من الربا القومش
 ما ظهر منه ما و ما بطريق قال فقال ان القرآن له ظهرو و بطريق فجميع ما حرم الله في القرآن هو
 المظاهر و الباطن من ذلك اثمة الخبوء و جميع ما حرم الله تعالى في الكتاب هو المظاهر و
 الباطن من ذلك اثمة الحق یعنی روایت است از عبد الله بن منصور گفت پرسیدم از امام موسی کاظم علیه السلام
 قول خدا ای عزیز در سوره اعراف بگو ای محمد جز این نیست که حرام ساخته صاحب کل اختیار من رسوا
 را آنچه را که ظاهر باشد از جمله رسوا و آنچه را که پنهان باشد. او گفت پس امام گفت بد رسته که قرآن
 را ظاهر می هست و باطنی هست پس هیچ آنچه حرام کرده الله تعالی در هیچ قرآن آن ظاهر قرآن است
 و باطن که فیه مشهود از ان المذنب راست با یعنی که در ضمن نبی از زمان و خرد و قمار و مانند آنها نبی از پیروی الهی
 چه هست چه باقی احکام ایشان اعتبار از آنها قائم نمی رساند و جمیع آنچه حلال کرده در کتاب خود
 ان ظاهر قرآن است و باطن که فیه می شود از ان المذنب حق است با یعنی که حلال بودن حلالها با
 پیروی احکام الهی حق است در مسائلی که متعلق است با کتساب آنها و انواع لغت به آنها و الاحرام
 خواهد بود یا زده هم اصل عن جابر قال سئلت ابا جعفر علیه السلام عن قول الله عز وجل
 و من الناس من يتخذ من دون الله انداداً يحبونهم كحب الله قال هم و الله اولیاء فلان
 و فلان اتخذوهم اثمة دون الامام الذي جعل الله للناس اماماً قل ذلك قال و لویری
 الذين ظلموا اذ یرون العذاب ان القوة لله جميعاً و ان الله شدید العقاب اذ تبوء
 الذين اتبعوا من الذين اتبعوا و اول العذاب و تقطعت بهم الاسباب قال الذين اتبعوا
 لو ان لنا قوة فسنبأهم كما نبأوا و انما كذلك یریکم الله افعالهم حسرات علیهم و ما هم بخارجین
 من النار ثم قال ابو جعفر ثم و الله یا حاکم اثمة المظلمة و اتباعهم شرح من در من دون الله
 برای ظرفیت است دون یعنی کدام است الا انما جمع مذکر و فتح نون و قسید و ال فی لفظه مخفف
 مذ و یفتح نون و کسر دال اول مثل گفت و گفتان گریختگان که مانند شتران گسیخته همار که هر که است
 برای میر و نمراد فلان و فلان خصوص آن دو کس نیست بلکه مراد آن دو و مثل ایشان است
 یعنی روایت است از جابر گفت پرسیدم امام محمد باقر علیه السلام از قول خدا ای عزیز در سوره
 بقره و از جمله مردم جمعی اند که فرامیگیرند دشمنی الله تعالی گریختگان از فرمان الله تعالی را دوست
 میدارند ایشان را مانند دوست داشتن الله تعالی یعنی اطاعت حکم ایشان میکنند چنانچه اطاعت

الله تعالی بید کرد امام گفت ایشان بکدام قسم دوستان ابو بکر و عمر و عثمان اند فرمودند ایشان ایمان پیش
 امامی که گردانید و الله تعالی او را امامی برای مردم مراد علی علیه السلام است پس بسبب او را و
 آن معنی است که بعد از آن در همان دو آیه بعد از آن گفته و اگر سینه جمعی که می گردند پیروی امام را
 که می بینند عذاب را این را که توفیق یعنی بدو است از الله تعالی است همه پس امام حق در امری خلیفه است
 و این را که الله تعالی نکت عذاب است وقتی که تبرا کردند متوبان از ایمان اشاره بآنست که هر که تبری
 کند در دین بعد و ایمان فریاده می شود عذاب او پس الله فلا است نعمت بر ایمان خود خواهند کرد
 و از شران خود را فاضی خواهند بود و دیدند ایمان و متوبان عذاب را و پادیه و شد در ایشان
 با عثمایی ربط با هم مثل منافق دنیا که بر ربط الله فلا است و ایمان ایشان با هم حاصل می شد
 و گفته ایمان کوش برای بایرگشتی به نیاست بود پس تراجی کردیم در متوبان چنانچه تبرا کردند از
 تراجی حبه شرطیه است و با بعد از خدای آنست می تواند بود که فی الزمان باشد بقدر که در دنیا
 چنان می یابد ایشان الله تعالی علمای ایشان را حسرتا بر ایشان نیستند ایشان پیروان
 آنند چون از آتش جهنم بعد از آن گفت امام خود باقر علیه السلام ایشان سینه متوبان و ایمان
 درین آیات بکدام قسم ای جابر الله تاریخی جعل اند و ایمان ایشانند و از دهر اصل هست
 ابا عبد الله علیه السلام یقول فلا تله لا یختره الله علیه علیه القیمة و لا یخیرک بعد و لا یخیر
 عذاب الیم من ادعی امامة من الله لیست له و من تجدد اماما من الله و من یخیرک ان
 امامانی الاسلام تعصبا شرح این گذشت و حدیث چهارم این باب

صالح
 اصل
 این

باب هشتاد و پنجم اصل باب فیمین اذان الله عز وجل بخیر امام من الله جل جلاله
 شرح این باب در بیان مال کسی است که عبادت کرده ای عز وجل را بی پروای امامی که از جانب
 خدای جل جلاله است درین باب پنج حدیث است اول اصل من لی الحسن فی قول الله عز وجل
 و من اضل من اتبع هواد یخیر هدی من الله قال بعضی من اتخذ حیدر رایه بینه امام من اتخذ
 الهدی یعنی هدایت است از امام و فعلا علیه السلام در قول خدای عز وجل در سوره و من اضل
 کما تراه کسی که پیروی کرد تو او نفس خود را بی راستی از جانب خدای تعالی گشت بخیر کسی را که
 فر گرفت عبادت خود را ظن خود یعنی اعتقاد خود را اعتقاد در عبادت شمر دلی پیروی امامی از
 الله هر بی یمنی آنکه قائل باشد بآنکه در هر زمانی امامی مقرر من مطاعت هست که حق گفت نتوانی
 ادب اعتقاد نمی توان کرد بی سوال او بیواسطه یا بواسطه شیعی علی و در مسأله غیر منووح نیست دوم
 الدلیل من محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول من ادعی امامة بعد الله
 یجهد فیها نفسه و لا امام له من الله فسیحیه فی سبیل و هو ضال متعبد و ان مثالی لا یماله

و

و قتله کمثل شاة ضللت عن راعيها و قطعها ففجعت ذاهبة و حامية يومها فلما اجتاها الليل لصرة
 لقطع مع غير راعيها فجئت اليها و اقلرت بما فصاح الراعي الحق براعيك و قطيعك فانت تائهة
 متباعدة عن راسيك و قطعك ففجعت زعزعت و متحيرة قلادة كاذبي لها يرثلها الى مرتبها و اوردعا
 فبينما في ذلك اذا انفسر الذئب صنعها فاكلها و كذلك والله يا محمد من امير من هذا
 الامة لا امام له من الله حل و عرطا لها حادلا اصبر صامحا وان ماتت على هذا الخال مات
 ميتة كفر و نفاق و اعلم يا محمد ان ائمة الخوارج و اتباعهم كعز و لون عن دين الله قد ضلوا و اهلوا
 فاعمالهم التي يعملونها كرامات استبدت به الزندقية يوم عصمت لا يقدر احد من صاحبك شيدوا
 على شيء ذلك هو الضلال البعيد شرح مضمون اين گذشت و راي ب هتم سوم اصل
 قلت لا يعب الله ما الى اخلاط الناس فيكون عجب من اقوام لا يتوبون و يتوبون فلا تاولدنا لهم
 امانة و صدق و وفاء و اقوام يتوبونكم ليس لهم تلك الامانة و لا الوفاء و الصدق قال فاستجوب
 ابو حنيفة الله ما جالسنا قبلي على كالعنبران ثم قال لا دين لمن دانه الله بولاية امام جابر كيش
 من الله و لا عتب على من دانه بولاية امام عادل من الله قلت لا دين لا يملك ولا عتب على
 هذا قال نعم لا دين لا يملك ولا عتب على هؤلاء شرح العتب يفتح عين في نقطة و يسكون تاولد
 در بالا و بايك نقطة در زیر سر زرش يعني نعمت امام جعفر صادق عليه السلام و ايد رستيك من اين ترش نيگم
 مردم را پس بسيار ميشود تعجب من ان جمعي چندين که امام خود نميدانند شمار او و ايام خود و نميدانند ابو بکر و عمر و
 ايشان را امانت و راستي و وفا بعد است و جماعتي چندين که امام خود نميدانند شمار ايشان را نيست ايشان را امانت
 امانت و وفا بعد و راستي و بيان شد در حديث پنجم باب اولي کتاب الايمان و الکفر را دي گفت پس رت
 نشست پس رو آور د بر من مانند غضبناک بعد از ان گفت نيست اطاعت کسی را که اطاعت
 کرد الله تعالى را بر عيني امامي که از او پيرو نيست و نيست امانت او از حجاب الله تعالى گفت که نيست
 اطاعت ايشان را و نيست سر زرش بر ايشان گفت که تا نيست اطاعت ايشان را و نيست
 سر زرش بر ايشان اصل ثم قال لا اتسم بكون الله عز وجل الله ولى الذين امنوا يخبرهم
 من الظلمات الى النور يعني ظلمات الذنوب الى نور التوبة و المغفرة و لا يقم كل امام عادل
 من الله و قال و الذين كفروا اولياعم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات انما
 ضلوا بهذا انهم كانوا على نور الاسلام فلما الله تولى كل امام جابر ليس من الله خرجوا
 بولايتهم اياها من نور الاسلام الى ظلمات الكفر فواجب الله لهم النار مع الكفار و انك
 اصحاب النار هم فيها خالدون شرح استدلال اين آيه مبني بر آنست که الف لام در
 الذين آمنوا ابراهيم خاتمى است و اشاره است بان جماعت که مذکور در سابق که نمى كنند

بالخافوت ولکن بالمدلس تنال جمیع کد و زمان وفات رسول یافته باشند و انکار الله فلاحت نکرد باشند
 نیست و این موافق قول الله تعالی است و در سوره مائده می باشد من تیج رضوانه سبیل السلام
 و دیگر نعم من انکلمات الی الله باذن هر ادب و به اینجا تو به پیش از دم مرگ است برای علماء و اعلم اذن وقت
 دم مرگ است برای جهال چنانکه گذشت و در شرح حدیث سوم باب شانزدهم کتاب القتل که تو به
 از عالم فردم مرگ مقبول نیست و از جابل مقبول است لفظی برای اشعار باست که پیروی یک
 امام خائری برای انکه رجب الله عدل است یعنی بعد از ان برای استدلال گفت و آنگوش نمی اندازی
 برای قول الله تعالی و در سوره بقره که الله تعالی کار ساز آن جمعی است که بعنوان انکار الله فلاحت
 بر بوبیت رب العالمین شدند میان این انکه بیرون آورد ایشان را از تاریکیها بسوسه روشنی بخار
 برد بیرون آوردن از تاریکیهای گناهان غیر شرک و بسوی روشنی توبه و آمرزش برای ایشان
 بر امام عادل از اجاب الله تعالی را و گفت و جمعی که گرفتند با الله تعالی بسبب عدم کسب ایشان
 بطافوت کار سازان ایشان الله فلاحت اند بیرون می آورند ایشان را از روشنی بسوی تاریکیهای
 جز این نیست که خواست این کلام این را که ایشان بودند در زمان رسالت بروشنی اسلام و منافق بودند
 پس چون کار ساز خود کردند هر امام از راه پدرا که نیست است و از اجاب الله تعالی بیرون شدند
 بکار ساز خود کردن ایشان آن امام جائز را از روشنی اسلام بسوی تاریکیهای گناهان است
 و لازم ساخت الله تعالی بر ایشان آتش جهنم را با ساز گناهان که گفت پس ایشان اهل آتش جهنم اند
 ایشان در ان آتش و الی اند چنانچه هر فصل من ابی جعفر علیه السلام قال قال الله تبارک
 و تعالی لا یذهب کل رعیه فی الاسلام و انت بولا یکه کل امام جائز لیس من الله و ان کانت
 الرعیه فی انما لها بره قتیة و لا یذهب من کل رعیه فی الاسلام و انت بولا یکه کل امام عادل
 من الله و انکانت الرعیه فی انفسها مظالمه مسیئة یعنی روایت است از امام محمد باقر
 علیه السلام گفت که گفت خدای تبارک و تعالی یعنی اغنوم میشود از آیات قرآن که بر آئینه قذاب می گنم
 البته بر گناهان غیر شرک بر ریتی را که افضل و برتر اسلام باشد عبادت کرده باشد بکار ساز خود کردن
 هر امام از راه پدرا که نیست است و از اجاب الله تعالی هر چند که باشند آن بدعت و عبادت خود نیکو کار
 چه بسین فقه و هر آئینه میگردد از گناهان بر ریتی که درین هر اسلام افضل باشد عبادت کرده باشد بکار ساز
 خود کردن هر امام عادل را که است و از اجاب الله تعالی است هر چند آن رعیت در ادواتهای خود بجا کنند
 ابد که باشد چنانچه هر فصل من ابی عبد الله علیه السلام قال قال الله لا یستحق ان یعذب امتی و انت بولا یکه کل امام لیس
 من الله و انکانت فی انما لها بره قتیة و انت بولا یکه کل امام عادل علیه السلام را و می گفت که گفت بد ریتی که خدای تم شرم
 فی انما لها مسیئة یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام را و می گفت که گفت بد ریتی که خدای تم شرم

نمی کنند که عذاب کند امتی را که عبادت او کرده اند پیروی امامی که نیست و است او را از جانب الله تعالی
هر چند که ایشان در علمای خود نیکو کاران و پرهیزگاران باشند و بدینستی که خدای تعالی بر ایشان شرم
سیند که عذاب کند گروهی را که عبادت او کرده اند پیروی امامی که است او را از جانب الله تعالی باشند و
هر چند که ایشان در علمای خود بیگانه گان و کافران باشند فرق با است که بیان شد در شرح حدیث اول این باب
باب هشتاد و هشتم اصل باب من مات و ليس له امام من أمته المات
وهو من باب الاول

شهر این باب بیان حال کسی است که مرد و نیست او را امامی از ائمان و استی یعنی منکر می از ایشان شد
خواه امام مران او خواه سابق مران و ان از باب سابق است یعنی کمال مناسبت است میان اعدایی
که درین باب است و باب سابق است و درین باب چهار حدیث است اول اصل من الفضیل
بن یسار قال ابتدأ ابو عبد الله ع یوماً وقال قال رسول الله من مات و ليس له امام
فمیتة ميتة جاهلیة فقلت قال ذلك رسول الله قال ای و الله قد قال قلت فکل من مات
و ليس له امام فمیتة ميتة جاهلیة قال نعم یعنی روایت است از فضیل بن یسار گفت شروع در سخن
با ما کرد امام جعفر صادق ع روزی گفت که گفت رسول خدا هر که مرد و نیست او را امامی پس نوع مردن او
نوع مردن جمعی است که پیش از ظهور رسول جز کفر و شرک مردند مراد آنست که کی از اصول دین اعتقاد
بر وجود امام مقرر شد الطاقه است خواه بعنوان تعیین و خواه بعنوان اجمال تفصیلی که می آید در باب هشتاد
و هشتم پس گفت بعنوان تعجب آیا گفت از رسول خدا گفت آری قسم بخدا که تحقیق گفت گفت پس هر که مرد و نیست
او را امامی مردن او شرک است گفت آری دوم اصل سئلت اباعبد الله علیه السلام عن
قول رسول الله من مات و ليس له امام فمیتة ميتة جاهلیة قال فقلت ميتة کفر قال ميتة
ضلال قلت فمن مات ایوم و ليس له امام فمیتة ميتة جاهلیة فقال نعم یعنی پرسیدم
امام جعفر صادق ع یا از قول رسول الله که هر که مرد و نیست او را امامی مراد آنست است که از جانب
الله تعالی باشد پس مردن او مردن جاهلیت است راوی گفت پس گفتم مردن کفر هر چه که تو ارشاد
تکلیف داشتی آنها بر طریقی شود گفت مردن اگر است است یعنی کفر غیر مرجح است چه دعوی اسلام
سیند و حقیقت اسلام نیست پس همیشه در جنم خواهد بود گفت پس هر که مرد و نیست او را امامی
امامی مقرر شد الطاقه پس مردن او مردن جاهلیت است پس گفت آری نسو من اصل قلت
لانی عبد الله علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من مات بلا یورث
امامه مات ميتة جاهلیة قال نعم قلت جاهلیة بجهلا و جاهلیة لا یورث امامه قال
جاهلیة کفر و نفاق و ضلال یعنی گفتم امام جعفر صادق ع را آیا گفت رسول الله که هر که مرد و نیست او را امامی

فی ششاد امام خود را مردون جا بیت یعنی کفر و نفاق و انکار و بوسیت رب العالمین گفت آری گفتیم
 جا بیت کی مرع باشد یا جا بیت کی نیستا سد امام خود را یعنی جا بیتی غیر صریح گفت جا بیت کفر و نفاق و
 کفر ای یعنی جا بیت غیر صریح مراد است چہا سر اصل بقال ابو سعید الخدری عن رسول اللہ من دان الله
 بغير معاص عن صادق الزمہ الله البشردی انما من ادنی سماع من غیر الباب الذی
 فتحہ الله فهو مشرک و ذلک الباب المأمون علیہ سر الله المکنون شیء سرہ و بین حدیث
 بیان چہا طائفہ است اول و دوم مشایخ موفیہ و مجتہدان از جملہ ائمہ اثنی عشر و چهارم مریدان
 و مقلدان از جملہ ائمہ اثنی عشر عن الصادق اشارہ است بقول خدا تعالی در سورہ بقرہ آیت اولہ
 و کونوا مع الصادقین و الی یفتح ہمزہ و الت و لام و الت الفعل التفتیل است بمعنی فتح و مفعول
 دوم الزمہ است اخذ است از اول الفتح و کسر ہمزہ و لام و الت و ہمزہ بقلب از و او کہ درست
 کتب است اگرچہ خوشنہ است زیرا کہ ہمیشہ بزر است و می تواند بود کہ الی حرف جر باشد و قدید الزمہ باشد
 برای تعیین سنی تسلیم باشد نظیر آنچه گذشت در کتاب التزمید و در حدیث دوم باب اول فیسلک
 الی اعتقال الت الفتح عن شیطن و نون و الت مراد است اسیر بودن و بیج بی فائدہ کشیدن و ہرگز
 اینجا مناسب است اشارہ است بآیات سورہ تکوین بیان شود در حدیث دوم باب بعد و ہفتم علی حرف
 جر است و می تواند بود کہ کسر لام و بتقدیر یا سم امیر المؤمنین باشد و حاصل ہر دو یکی است و مراد
 امیر المؤمنین و اولاد معصومین است و اشارہ است بقول رسول اللہ صلی اللہ علیہ السلام علی الباب المکنون
 صفت سر است یا صفت المأمون است یعنی گفت امام جو فرصادی علیہ السلام ہر کہ عبادت
 کرد اللہ تعالی را بی شکی از امام راست گو کہ کلمہ و از روی حق باشد لازم او میگردد خدا می تعاقب
 اوست در دنیا و آخرت اسیری شبہات و افتال را و ہر کہ دشمنی کرد دشمنان را از غیر روی کہ کشود
 اللہ تعالی پس او شرک بہت دان در این است برہ از اللہ تعالی کہ در پیرودہ است کسی غیر وصی
 معصوم بر شقیقت آن مطلع نیست

باب ہشتاد و ہفتم اصل باب فیمن عرف الحق من اهل البیت و ہر آنکہ
 متبحر این بابی است در بیان حقیقت کسیکہ او را رسول است و شناخت امام حق را کسی از
 ایشان کہ شناخت دین باب ہمارہ است اول اصل صحت از رضا علیہ السلام بقول
 ان علی بن عبد اللہ بن الحسین بن محمد بن ابی طالب علیہ السلام و اقرابہ و
 بنیہ من اهل البیت ثم قال من عرف ائمتنا من اولادہ و اولادہم لہم من کمال الناس سنی
 شنیدہ از امام رضا علیہ السلام کہ گفت کہ علی و زینب و فاطمہ از اولاد من است از بعد از ان گفت کہ ہر کہ
 شناخت این امامت حق را از اولاد علی و فاطمہ شنیدہ باشد ہر دو ہم دیگر یعنی قراب ایشان در تصدیق

امام غنی بیشتر از ثواب دیگر است دوم اصل قلت لابی الحسن علیه السلام اخبرنی عن عاتک
 و لم یعرف حقیق من ذلك فاطمة هو و سائر الناس سواء العقاب فقال علی بن ابی طالب
 علیه السلام یقول علیهم ضعفا العقاب یعنی گفتیم امام موسی کاظم علیه السلام را خبر ده مرا از کسی
 که عذاب کرد ترا نشناختی حق ترا از جمله اولاد فاطمه علیها السلام و سائر مردم برابر اند در عقاب پس گفت
 امام زین العابدین علیه السلام که یافت بر اولاد فاطمه و برابر عقاب است سوم اصل
 قال فی عبد الرحمن بن ابی عبد الله علیه السلام المکر لهذا الامر من بنی هاشم و بنی هاشم
 سواء فقال فی لا یقتل المکر و لکن قل المجاهد من بنی هاشم و غیره قال ابو الحسن فتبکرت
 فیه مذکرت قول الله عز وجل فی اخوتک یوسف فمردم و هم له منکون دشمن و غیر هم در
 کلام سائل مجبور و معطوف بر بنی هاشم است و در کلام امام مرفوع و معطوف بر المجاهد است تبکدیر
 و غیر هم اذا اشبههم و حاصل جواب آنست که بنی هاشم اگر اسرار کنند محض عناد با حق است بر خلاف دیگران
 چه در دیگران نسبت به بنی هاشم فی الجمله می باشد بر چند اطلاق جامع نیز بر ایشان متبینه باشد چنانچه
 می آید در حدیث چهارم این باب پس گناه به بنی هاشم بیشتر است یعنی روایت است از عبد الرحمن که گفت
 او ابو الحسن است گفت گفتیم امام جعفر صادق را که منکر این امارت حق از اولاد هاشم و غیر ایشان برابر
 اند در عذاب آخرت پس گفت مرا نحو منکر و لیکن بگو جامع از اولاد هاشم و مانند جامع ایشان از غیر ایشان
 گفت عبد الرحمن پس فکر کردم در شک چه تفاوت است میان منکر و جامع پس بیا خود آوردم قول
 خدا می عز وجل را در برادران یوسف که پس شناخت یوسف ایشان را و ایشان منکر بودند مراد است
 که دانستم که گاهی منکر و نادان مستعمل میشود مثل این آیه و نادانی فی الجمله معذور می باشد چنانچه بیان شد و حشر
 سیزدهم باب شانزدهم کتاب العقل و جامع مخصوص کسی است که دانسته و حق کند و معذور نباشد
 مثل جمد و ایهام و استیقینا انفسهم چهارم اصل سئلت لرمضانی علیه السلام قلت له المجاهد
 منکم و من غیره سواء فقال المجاهد من له ذنبان و الحسن له حسنتان یعنی پرسیدم امام رضا
 علیه السلام را گفتیم او را منکر دانسته از شما اولاد رسول و از غیر شما برابر اند پس گفت سبک دانسته از جمله
 او را دانسته است و نیکی کار را در جمله ما او را و ثواب است

کتاب الحج و احرام

باب هشتاد و هشتم اصل باب ما یحب علی الناس عند مضي الیام

تدرج این باب بیان چیز نیست که واجب است بر مردم نزد رفتن امامی از دنیا درین باب سه حدیث
 اول اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام اذا حدث علی الامام حدثت کیف ایضاً للناس
 قال ان قول الله عز وجل قلوا لا نفر من کل فرقة منهم طائفة فلیقیموا فی الدین و لیتذکروا نوحهم اذا
 رجعوا الیهم اعلام میزدن قال هم فی حدیث ما جاور فی الطلب و هو لا الذی یقظون ثم فی حدیث

حتی یرجع الیهام یعنی گفتیم امام جعفر صادق را وقتی که حادث شد و بر امام مادته ترک چون می کنند
 مردم گفت کجاست یعنی بغایت نزدیک است قول خدای عزوجل در سوره که تو بپس چسبیده از نشانه از اهل
 سرزمین که عاود باشند از مؤمنان بر برایت سب العالمین آوازش بهر سائند در اطاعت رب العالمین
 بعرفت امام زمان و سوال از سائل و آوازه اعلام کنند و ترسانند جماعت خود را از عذاب تعالی کنند
 از شناخت ملاست و بوبیت و خود را باین دست که برگردند بسوی ایشان توبیخ این می شود در
 حدیث سوم این باب امام علیه السلام گفت آن طائفه معذور اند چنانکه در طلب اند و اینست
 که انتظار می کشند آن طائفه را معذور اند تا برگردند بسوی ایشان یا زمان ایشان دوم
 اصل سالت اباعبدالله علیه السلام عن قول العامة ان رسول الله قال من مات و لم یسلم
 امام مات میتة جاهلیة فقال الحق بالله قلت فان اماما هلك و مر جلا بخراسان
 لا یم من وصیه نریبیه ذلك قال لا یسمه ان الامام انا هلك و قت حجتیه و وصیه علی من
 حرمه فی البطل و حق المقر علی من لیس بحضرة اذ ابطلتم ان الله عزوجل یقول بلولا فخر
 من کل فرقة منهم حالته لیستفقوا ان الدین و نیکو بود و قومهم اذ ارجعوا الیهام لعل یحذرون
 یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از روایت اکثر مردم که می گفتند که برگردند بسوی او را ما
 مردون شرک آیین روایت حق است یا نه گفت حق است بجز آن قسم قسم نیستی که می گفتند که برگردند بسوی او را ما
 و خراسان است و نیکو اند که است و می او میسر شد او را آن و انصافین را دانست که و از سرین
 نمایان و از سرین او جاگز است یا نه گفت جاگز نیست او را و از سرین که هست که امام دقتی که مرد
 افتاد بران وصایت و می او کسی که با است و ران شهر یعنی نزد ظاهر میشود بیان حق بر ایشان و
 افتاد حق حرکت بقصد طلب بر کسی که نیست در حضور او وقتی که رسید خبر فوت امام سابق ایشان بترک
 خدای عزوجل میگردد و سوره که تو بپس نرفتند تا آخر می آنچه که گذشت و حدیث اول این باب اصل
 قلت فخر و اقوم فبذلك یعلم قبل ان یصل فیعلم قال ان الله عزوجل یقول و من یخرج من
 بیتک مما جوا الی الله و رسوله ثم یلزمه ما که الله فکذ و قع وجود فی الله یعنی گفتیم پس حرکت کردند
 می پس مرد یعنی ایشان پیش از آنکه رسد بطلب پس و اند امام زمان خود را چه حال دارد امام گفت
 بهر شکی که خدای عزوجل بگوید و رسوله و نیا و برگ بیرون آمد از جانب خانه مسافر برای اطاعت الله
 و رسولش بعد از آن که بر او امر پس تحقیق لازم شد مرد او بر الله تعالی یعنی او را ندانستی است
 که دانسته باشد امام زمان خود را اصل قلت فبلغ البیله بعقلم فوجدک متلقا علیک و باید
 و می علیک و نیت که الله عزوجل و الا فکذ و لا یکت من ید لهم علیک فیم ید نیت قال بکتاب
 الله یعنی گفتیم پس پرسیدم شهری که امام و را باین نیت شد بعضی از آنجا که است پس بابت ترا مشاء

برحالی که بسته شده بر تو و تو در انداخته شده بر تو و پرده ییچوئی مردم را بسوی خود نیست کسی که
 دلالت کند ایشان را بر امامت تو پس بچشمی شاهد مردم آن امام را گفت بکتاب الله تعالی که نزد
 آمده است بر رسول او اشاره است بایات حکمت قرآن که در آنها منی از اختلاف و پیروی ناسبت
 چه بانگ بتبی مسموم میشود که هر که در اول کار احتمال امامت در او هست و اما واقعی نیست الله تعالی
 من در فتویٰ میکند پس منحصر میشود در آخر کار احتمال در امامت در یک که امام هست از جانب الله تعالی
 اصل قلت فیقول الله عزوجل کیف قال امراک قد نکلمت فی هذا اقبل الیوم قلت اقبل قال
 بشرح یقول تقدیر اقیق قول کیف الامام است وحمله موصول یقول است خصمیه قال در اول راجع
 مالی عبدا بعد در دوم راجع با مدع و جل است یعنی نعمت آری پس سیوید خدای عزوجل که چونست امام نام گفت
 گمان دارم ترا که تحقیق سخن گفته باشی به بیان آیات حکمت پیش از امر و گفتن آری گفته آنرا خدای تعالی در
 حکمت قرآن اصل تذکره اول الله فی علی و مقاله رسول الله ص فی الحسن و الحسین علیهم السلام
 و ما حص الله به علیا علیه السلام و ما قال فیهم رسول الله ص و وصیته الیه و وصیه الیه و ما یصیبهم
 و اقر الحسن و الحسین بذلك و وصیته الی الحسن و تسلیم الحسین له بقول الله العلی ولی المؤمنین
 من انفسهم و اذ واجه امهاتم و اولوالا رحام بعضهم اولى ببعض فی کتاب الله بشرح منصوب و
 معطوف بر ما نزل است مشا و الیه بذک مجبوع من وصیته الیه و وصیه الیه و ما یصیبهم است و وصیته
 منصوب و معطوف بر ما نزل است و همچنین و تسلیم اضافه در تسلیم الحسین اضافه مصدر بمفعول است
 ضمیر له راجع امر امامت است بقول بقرن جبر و مصدر است و ظن متعلق به تسلیم است یعنی
 پس برای زیادتى بصیرت من امام مذکور ساخت آنچه را که فرستاد الله تعالی در حق علی اشارتست
 بآیه سورۀ مائدۀ یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک و بیان شده در حدیث ششم باب شصت و چهارم
 و آنچه را که گفت علی را رسول در حق حسن و حسین که ایشان وصی تواند و آنچه را که سر فراد و ممتا ذکر و خدای تعالی
 بان علی را در آیات قرآن چنانچه بعضی آنها مذکور شد و باب صد و هفتم و آنچه را که گفت در حق حسن که
 وصیت رسول بعلوی علی باشد و تعیین رسول علی را باشد و چیزی باشد که بر می خورد علی حسن و حسین
 را مثل غضب عظام کشوم را ذکر کرد که الله تعالی اقر حسن و حسین را با آنچه مذکور شد بیان جمیع اینها شد
 در حدیث چهارم باب شصت و یکم و ذکر کرد خالص کردن الله تعالی حسین علیه السلام را برای
 امامت یعنی امامت از اولاد و منتقل بدگران نمی شود تا قیامت بقول خدای تعالی در سورۀ
 احزاب چنانچه بیان شد در حدیث دوم باب شصت و چهارم اصل قلت فان الناس تکلموا فی
 الی جمعهم و یقولون کیف تمخضت من ولد ایه من له مثل قرابته و من هو اس منه و قصرات عمره
 بلوا صغر منه فقال لیرت صاحب هلاک الامر بکذا کمال لا کون فی غیره هو اولى الناس بالذی

قبله وهو اوصيه وعتله سلاح رسول الله ووصيته وذلك هدي ولا تنازع فيه قلت ذلك
 مستور عنافة السلطان قال لا يكون في سلاح ولا عتلة ظاهرة لعيني كنتم ليس برستی که مردم گفتگو کردند
 در امام محمد باقر و گویند چون تجاوز کرد امانت از بنده سپردن پدرش کسی را که اذراست مثل خویشی او با
 پدرش و بزرگ سال تر از او است و گویا کرد امانت از کسی که او کوچک سال تر از او است پس
 امام گفت شافحه میشود صاحب این امانت حق بیعتیست که نیک باشد بیکدیگر و در غیر او اول آنکه
 او نزدیک تر مردم است باعتبار علم با حکام و اهل کس که پیش از او بوده و انتشاره است بمعیار حکمات قرآن
 که مذکور شد و دوم آنکه او کسی است که پیش از او بوده و سوم آنکه نزدیک تر است سلاح رسول الله
 و وصیت نماید و مذکور شد در حدیث چهارم باب بیعت و یکم و مجموع آن سه فصلت نزدیک است
 و نزاع کرد و نمی شود در آن یعنی نیست که این گفتگو اگر بعد از علم با امانت امام محمد باقر است و برای
 طلب سرانجام پس جواب آنست که سر کفایت و امانی و مصلحت نبی و معلوم غیر خودش نیست و اگر
 بعنوان انکار است پس جواب آنست که هر یک از این سه معیار مستحق امانت است نه دیگران
 گفتیم برستی که سلاح و وصیت نماید پوشیده شده است از ترس بادشاه عالم گفت نمی باشد
 و پروردگار عالمی که آنراست برائی ظاهر اشاره است آنکه فصلت اول کافی است و با وجود این فصلت
 دوم نیز ظاهر میشود چنانچه گفته اصل ان الی استودعنی ما هناک فلما حضرت عقیقه لوفاته قال ادع الی شهادته
 فدعوت اربعة من قریبهم فاقم مولی عبد الله بن عمر قال اکتب حد اما اوصی به یعقوب
 بنیه یا بنی ان الله اشفعکم الذین فلا تموتن الا و انتم مسلمون و اوصی محمد بن یحیی الی جعفر بن
 محمد و امرة ان یکفنه فی بردة الذی کان یصل فیہ الجعفر و ان یحمله بعلمته و ان یریه قبره و یرفعه
 اربعة اصابع ثم یخفی عنه فقال المودة ثم قال للشهود و انتم فوا سر حکم الله فقلت بعد انصرف
 ما کان فی هذا بابا انت ان تشهد خلیفه فقال الی کرحه ان قلب و ان یقل انه لم یوصی فارتد
 ان یكون للحدیة شکر انین من گذشت و حدیث هشتم باب بیعت و هم اصل فهو الذی اذا
 قدم الرجل البلد قال من وسی فلان قبل فلان قلت فان اشرك فی الوصیة قال تسکونه فان
 مسیین یکم یعنی پس آن وصیت ظاهر امانت است که باعث آنست که وقتی که آید مردی آن شهر که امام
 در آن فوت شده گوید که کیست نبی فلان امام که فوت شده گفته میشود و فلان گفتیم پس اگر سابق شریک کند
 در وصیت چند کس اشاره به است بمثل آنچه مذکور شد در حدیث سیزدهم باب هتاد که حضرت امام جعفر صادق
 پنجکس را در وصیت شریک کرده و ظاهر گفتیم رسید مسائل شریک را که احتمال امانت او میدهد
 چه امام حق البته معلوم میشود شما بمعیار حکمات قرآن که مذکور شد سوم اصل قلت
 لابی عبد الله علیه السلام اصلک الله بلفظ اشکوک و اشققا فلو نلتنا و علفنا امر قال

ان علیا کون عالما و العالما یتوارث فلا یحکک عالم الا بقی من یعدله من یعلم مثل علمه و ما شاع الله
قلت فیسمع الناس اذا مات العالم ان یعرفوا الذی یعدله فقال اما اهل هذه البلیدة فلا
یعنی المدینه و اما غیرها من المملکات فیکدر میسرهم ان الله یقول و ما کان المؤمنون
لینفروا کافه فلو کانوا یفرقون کل فرقه منهم طائفه لیتفقوهوا فی الذلین و لیتذموا قومهم الما رجوا
الیم لعلم یحذر من قال قلت اسریت من مات فی ذلک فقال هو بمنزله من خرج من بلیته یحذر
الی الله و رسولہ ثم یدرکه الموت فقد و قدر احوکه علی الله قال قلت فاذا قدموا فی شئ یرفون
صاحبهم قال یعطى السکینه و الموقر و الهیئته تشرح فادرکوا لای تفرق است بر آنچه مفهوم میشود از
سابق بران اگر تکلیف بالایطاق نمی شود و واحد از افراد مکلفان و البته باشد که خالق عالم رب العالمین
است مکلف بسفر از وطنهای خودی شدند برای تفقه در دین نمیستدر و بعضی راجع بصاحب است
السکینه بفتح سین فی نقطه و کسر کاف الحالی که تسلی مرموم شود التوقار بفتح و او و الف و قاف و
را و بے نقطه صد سبکی و مراد اینجاست که هر وی فلان است الهیئته بفتح و سکون یای دو نقطه و این
و جزه جامع جمیع شروط چیزی بودن یعنی تقیم امام بغير صادق علیه السلام را نگه دارد و ترا الصدق را رسید
با کیفیت مرض تو و ترسیدم از فوت تو پس کاش اعلام کنی ما را یا تعلیم کنی ما را شک از او نیست که
کیست امام بعد از تو پس گفت برای بیان معیار حکمت قرآن که مذکور شد در حدیث سابق بدینست که علی
بود عالم جمیع احکام الهی و جمیع احکام میراث برده میشود تا آخر زمان پس نمی شود دانی جمیع احکام مگر آن که
یا قیامده باشد بعد از او کسی که میراث جمیع علم او را بپذیرد که نیز خواسته باشد الصدق و او برای تقسیم
باصطبار از منتهی است و اشاره است بآنکه در حدود امامت جمیع علم سابق را دارد و بعد از آن
زیاده میشود و شبهای قدر و مانند آن تفصیلی که مذکور شد در باب چهل و سوم گفتیم آیا پس گواش
دارد مردم را وقتی که مرد آن عالم این که نشناسد عالمی را که بعد از او دست پس گفت اما اهل این شهر پس
نه را وی گفت میخواست امام بآن اشاره مدینه را چون خودش آنجا بود مراد مدینه و حوالی مدینه است
چنانچه در سوره توبه پیش از آیه می آید که گفته یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین بالان
لا ابل المدینه و من جوامع من الاعراب ان یخلفوا عن رسول الله و اما غیر مدینه که شهرهای دیگر باشند
پس معذور اند بعد حرکت ایشان بیان این آنکه الصدق تعالی میگوید در سوره توبه و میسر نمود مومنان
بر بوبیت رب العالمین را که حرکت کنند جمیعاً از اوطان خود برای تفقه در دین بشناخت غلات
بر بوبیت رب العالمین را که امام زمان ایشان خواه رسول باشد خواه وصی رسول و سوال او
از مسائل دین باین معنی که اگر عیسر میبود و تکلیف کل واحد میکردم پس چرا حرکت نکردند از اهل سرزمینی
که جدا باشند از جمله مومنان بر بوبیت جمعی تا دانا شوند در کیفیت اطاعت الهی و تا اعلام کنند و از

عز لغت ترسانه قیله خود اذیتی که برگردن بسوی ایشان تا شاید که جمیع ایشان حذر کنند از خود را ای
و عذاب الهی که همیا بشده برای تعاضل کنندگان از طلب شناخت خلاصت از بوبیت و خود را بیان در
مسائل دین را وی گفت گفتیم خبر ده مرا اگر کسی که مرد در آن حرکت میست حال پس گفتند او در مرتبه
کسی است که بیرون رفت از خانه خود سفر کند و بجانب اطاعت الله و رسولش بعد از آن در یافت
او را مرگ لازم شد مرده او بر الله تعالی اقتباس انداخته سوره نسا را است و حال میی که در ضیعت
الامم با تظلم و سکوت در مشکلات مردن ازین معلوم می شود را وی گفت ائمتهم پس دقتی که آوند بشمارام
پس بچه خبر میشناسند امام خود را تا زنگفت داده منی شود امام باعث تسلی و علم جمیع احکام و استقلا
تمام است مراد آنست که بسوال او از مسائل زود معلوم میشد ولات او

باب هشتم در اهم اصل باب فی ان الامام متی بعد از ان که هر چند صراحتا
تذکره این بابست در بیان آنکه امام کی میداند که امارت حق منتقل شده بسوی او یا وقت مردن امام
سابق یا وقت رسیدن خبر فوت و زین ابیه شش حدیث است اول اصل قلت لابی الحسن
نسیه المسلمام قلت فمالک قد عرفت المقصود الی امیک ثم الیک ثم حلفت له و حق رسول الله
و حق فلان و فلان حق ما نعت الیه بانه لا یمیز حق لا یخبر فی به الی احد من الناس و سئلت
عن ابیه اخی فوام میت فقال قد والله مات فقلت جعلت فداک ان شیعتک یروون فیہ
سنن اربعه اثبته فی قول قد والله الذی لا اله الا هو ملک قلت خلاک لیعبه او هلاک موت فقال
هلاک موت قلت لعلک ان فی قیصر فقال حیاه الله قلت فادعی الیک قال نعم قلت فاشک
معلک فیها احد قال لا قلت فلیک من اخوتک امام قال لا قلت فانت الامم قال نعم شایع باسحاق
بکلفست است و غیر برای شناخت مناسب است از حدیث ابی ذر یا بنی انک این سوال پیش از تو اتر
خبر فوت امام منی بود و شاید که بعد از آنکه من سبیه تمام باشد چنانچه می آید در حدیث سوم این باب یعنی
تغم امام رضا علیه السلام یا فرزند خویش تحقیق شناختی خاص بودن نسبت به پدرت بعد از آن نسبت
بجو بعد از آن قسم خورم برای امام رضا که حق رسول الله و حق فلان مراد آنست که شمر دم الله
را تا رسیدیم با امام رضا علیه السلام این قسم خوردم که بیرون نرود و از من آنچه که خبر کنی مرا بآن بسوی پیش
از مردم و سوالی که در میان و من از پدرش که آیا زنده است او یا مرده پس گفت تحقیق بخدا قسم که مرده پس
تغم تر بنبت شمرم پدری که شاید تو در دایت میکنی که و امام متی کاظم طریقت چهارمی است یعنی مانند
یوسف پیمان میشود و به شایع میشود و نسبت به تو نیز که نسبت است حق عبادی که او گرفت تغم فرق غائب
شدن یا یافتن مردن گفت در حق مراد تغم شاید که تو از من در ترس باشی که میاد اجالی اظہر کنم و راست
که ای پس از وی نسب لغت میون الله تغم آیا وصیت که بسوی تو در اموال خود که چون کنی

بعد از آنکه گفت آری گفتیم پس آیا شریک کرد با تو در ان وصیت اموال کسی را گفت نه گفتیم پس آیا بر تو از جمله برادران تو امی هست گفت نه گفتیم پس بنا بر ان توئی امام گفت آری **دوم اصل**
 قلت للرضا علیه السلام ان رجلا عقی اخاه ابراهیم فذکر له ان اباک فی الحیوة و انک تعلم من فیک
 ما لا یعلم فقال سبحان الله یوفی رسول الله ولا یوفی موسی بن جعفر قد والله معطى کما مضى رسول
 الله صلى الله علیه و آله وسلم و لكن الله لم یزل منذ قبض نبیه علم جراحین علی هذا الدین علی
 الاولاد الا ما جرد و یعرفه عن قریبه نبیه علم جراحین علی هؤلاء و لیعلم هؤلاء لقد قضیت عنه فی
 هذا ذی الحجة الین دینا بر بعد ان اشتفی علی طلاق نسائه و عقی ما یسک و لکن قد سمعت حاکمی
 یوسف من اخوته **شرح** و جلا عبارت از عباس برادر امام رضا است که احوال او مذکور شد و حدیث
 یازدهم باب مقدار دیم و قریه بود که عبارت از دیگر باشد مخاطب در ایام و در ایام امام رضا است
 تفسیر لا یعلم رابع ابراهیم است علم اسم فعل است جراحین است یعنی یا نظر کن کشیدن را تا آخر ضمیر رابع
 بر عمل است یا رابع ابراهیم یعنی گفتیم امام رضا علیه السلام با پدری که مردی بازی داده برادر تو بر ایام
 را پس گفته او را که پدری که پدر تو در حیات است و پدر سئیکه تو نمیدانی ازین که او در حیات است چیزی را
 که ابراهیم نمیداند یعنی تو میدانی که پدر تو در کجاست و نمیکونی پس امام رضا از روی تعجب گفت سبحان الله
 میمیرد رسول خدا دینی میرد موسی بن جعفر یعنی مردی که حاضر بود و در حجره رسول خدا وقت وفات
 او با در کرد و خبر فوت او را و این برادران رد میکنند خبر فوت موسی را تحقیق بحد اقسام که رفت موسی
 چنانچه رفت رسول الله خرم و قسم دلالت بر ان میکند که امام رضا علیه السلام علم بهر سائیده بفوت امام
 موسی پیش از آمدن سعید خادم چنانچه مذکور شد و در حدیث سوم انبیا باب بعض خبر یک کس قسم نتوان خورد
 باین اعتبار حدیث دین باب نقل شده ولیکن الله تعالی همیشه از زمانی که گرفته نبی خود را از دنیا تا آخر
 منت میکند و باین توفیق سیداده باین دین اسلام بر فرزندان عجم که دور تر مردم اند از قبول دینی
 که عرب بان مبعوث باشد و میگردد اندیده از خویشان نبی خود تا آخر اشاره است بحد سعید قزوینی و دوم
 برادر و اشاره است بایمان سلمان و اشال او و بی ادبی عباس و عقیل و اشال ایشان پس میداند
 این جماعت عجم زادگان و او نمیداند ایشان را هر آینه تحقیق او اگر دم از ان مرد یا از ابراهیم در اول
 ماه ذی الحجه هزار دینار بطلان قرض بعد از ان که مشرف شده بود بر طلاق لیکن خود و از اد کردن مملوکان خود از ترس
 قرض خویشان که سباده اگر او گریزد زان و مملوکان در ازادار اقتضا از قرض خویشان و لیکن تحقیق شنیدی اسخه را
 که دید یوسف از برادران خود یعنی من ایشان نیکی میکنم و ایشان در برابر کمزیری من میکنند در اعلام فوت
 پدر سوم **اصل** عن الوشاء قال قلت لابی الحسن علیه السلام انهم سادوا منک فی موت ابی الحسن
 ان رجلا قال لک علت ذلک یقول سعید فقال جاع سعید لجد ما علت به قبل مجیئه فان ذمته

بقول طلعت ام فروة بنت اسحق في مرجع بيلا موت ابي الحسن عليه السلام يوم قلت طلعت ما وقد علمت
 بموت ابي الحسن عليه السلام قال نعم قلت قبل ان يقدم عليك سعيد قال نعم مشروحه سعيد ابن
 عامر قزوینی مذکور شد و حدیث یازدهم باب بقا و حکم حکمت لفتح الله و فتح لام فسد و سکون
 بین بی نقطه است و اطلاق کسی را خبر داده خبری کردن بر وجه تمام باین عنوان که خبر مصیبت آنرا ذکر کنند آنرا
 پس امام جنود صادق است و وفات امام موسی کاظم دوازدهم رجب سال هشتاد و سه بوده یعنی روایت است از
 دشا که اول از واقعه بوده است گفت لقمه امام رضا که واقعه نقل کرد و از تو دور فوت امام موسی کاظم که
 مردی از واقعه گفت ترا که دانستی آن فوت را سخن سعید که از بغداد یا از در خانه دالی مدینه خبر آوردن شده
 بانست که واقعه بعنوان اقرار می گویند که در زمانی که واسطه است میان فوت امام موسی و علم تو لازم می آید
 که زمانه دالی از امام باشد و امامی که علم با ماست خود را شش پانصد سالست یا مراد است که واقعه پسندید
 که بعضی خبر سعید دعوی علم خوب نیست پس امام گفت: به سعید بعد از آنکه دانسته بودم از ایشان که آمدن
 سعید را وی گفت شنیدم از امام رضا که میگفت بر وجه تمام خبر داد که مرده بود و خبر آنرا و بیعت امام موسی
 در راه رجب بعد از فوت موسی بیک روز لقمه خبر داد که مرده بود و بر حال آنکه تحقیق میدانستی به یقین فوت امام
 موسی را گفت ای شک ندارم اصلا و محض حق نبود لقمه پیش از آنکه وارد شد بر تو سعید علم داشتی گفت آری
 چه کار هر اصل گفت برضا خبری تن که امام موسی بدید به تمام حین چنانچه صاحب حدیث گفته
 او حین یعنی مثل ابي الحسن قبض بچند وقت هم فدا قانی لعلم ذلت حین یعنی صاحب حدیث بانی
 شے قال يلهم الله سلو حش خبرم فرغ و خبر من بعد الموت است بقدر مومن سوالی مثل اینی لقمه امام
 رضا علیه السلام را خبرده مرا از امامی که میداند که او امام است آیا واقعه میرسد خبر آنکه پدر او بقیع رفت چنانچه
 که موضع سوال باشد امام موسی است که گفته شده دنیا در بند او و تو انجانی گفت میداند از واقعه
 سیر در پیش لقمه بچه میداند گفت در دل ادوی اندازد از ائمه بعد تعالی اشاره است باستنباط از قرآن و
 از احوالی که حادث شود در آنوقت چنانچه می آید و حدیث بعد ازین پنجم اصل سرایت ابو الحسن
 علیه السلام فی ایوم الذی توفی فیهِ ابو جعفر فقال ان الله وانا الله وانا الله من اجبوت منه ابو جعفر فقلت
 له وکین عرفت قال لا والله قد اخطى ذلک الله لم تکن تعرفه یعنی ویدم در مدینه امام علی النقی را در روزی
 که فوت شده بود در آن امام محمد تقی را در بغداد پس گفت انا لله وانا الیه راجعون رفت امام محمد تقی از دنیا پس
 لقمه شد امام علی النقی را چون پیشانی رفتن او را گفت بواسطه آنکه بغایت داخل شد مرا فراتر برای امام
 قنانی در خنجر و شمع بر کوه آبی بگریه و زاری که شنیدم آن مرتبه را در خود هرگز نشا و است بآنکه کسی که
 عالم بحقیق قرآن و توابع که در شباهات قرآن هست باشد استنباط علم بنفس و واقع ازین حالت میتوان کرد
 هشتم اصل من مسألوا قال امر ابو براهیم حنین اخو جیه المیا الحسن ان یتنام عن ابیه فی کتب

در این کتاب

ابد اما کان حیا الی ان یاتیه خبره قال قلنا فی کل لیلۃ تفرش لای الحسن فی الدہلیز ثم یاتی بعد المشاء
 فینام فاذ اصبحت الصبح فخرجت الی منزله قال فعمکت علی هذا الحال اسبوع ستین فلما کان لیلۃ من اللیلات
 لطاعنا و فترش له فلم یات کما کان لای فاستوحش العیال و قعر و اودخلنا امر عظیم من البطاۃ
 و لما ان من الغدا الی الدار و دخل الی العیال و قد قد الی ام احمد فقال لها هات الذی اودعک اسی
 فصرخت و طمعت و جهما و شقت جیبها و قال مات والله سیدی فکلمها و قال لایا لا تکن لشیء و لا تفر
 حق یحیی الخضر الی انوالی شرح الشفاء و کبر عن بنیقطة و در تارکی اول شب و وقت خفتن و بفتح عن غلام
 آخر روز و در و اینجا مناسب است یعنی روایت است از مسافر گفت امر کرد امام موسی کاظم علیه السلام
 و قتی که بیرون برد شد بزور از مدینه امام رضا را که خوابد بر در خانه امام موسی در هر شب همیشه چند آنکه امام
 موسی زنده باشد تا و قتی که آید امام رضا را خبر فوت امام موسی کاظم با امام النبی خلیفه گذشت و حدیث چهارم
 این باب مسافر گفت پس فراموش می انداختم هر شب برای امام رضا در دلیز بعد از ان می آمد بعد از آنکه می نپس
 میوز آید پس و قتی که بصر می رسید بر گشت بسوی منزل خود مسافر گفت پس درنگ کرد بر این حال چهار
 سال پس چون شد شبی از شبها که در آمدن نزد ما و فرزند انداخته شد برای او پس نیا مد چنانچه می آمد پس
 و گشتند عیال امام موسی و مضطرب شدند و داخل شدند ملا زمان را حلقی عظیم از دنیا آمد او پس چون فردا
 شد آمد بجامه امام موسی و داخل شد بسوی عیال او و متوجه شد بسوی ام احمد پس گفت او را بده آنرا که بآیات
 و اد ترا پدرم پس ام احمد فریاد بر آورد و طایفه زردی خود را و درید گریبان خود را و گفت مر خدا قسم آقای
 من پس امام رضا باز داشت او را از دنیا می و گفت او را بمن مگو بچیزی و انظر اکر من فوت او را تا آید
 خبر بسوی حاکم مدینه اصل فخرجت الیه سفطا و انقی دینارا و آت ربعة الاف دینار فدفعت
 ذلك اجمع الیه دون عترة و قالت انه قال لی فیما بینی و بینیه و کانت الیک هذا احتسفی
 بمذبة الودیعة عندک لا تطلع علیها احد احتی اموت فاذا عفت من انک من ولدی
 فطلبها منك فادفعها الیه و اعلم انی قد مت و قد جئتکي و الله علامه سیدی فقبض ذلك منها و انزل
 بالاساک جمیعاً ان بر در الخیر و انصرف فلم یعد شیء من المیت کما کان یفعل فلبث الا ایاماً خیرة حرة و موت
 لزلۃ بقیة فعله الا ایام و تقعد تا الوقت فاذا هو قد مات فی وقت الذی فعل ابو الحسن ما فعل من یخلف
 من المیت و قد بینا ما قبض شرح اسقط بفتح سین بنیقطة و فتح فای طای بنیقطة سند و جرم بنیقطة تخمته میا بند
 زال و مراد اینجا حرف کتب و سلاح است او برای شبک را و نیست و کانت الخیرة بفتح همزة و کسر شای
 بر نقشه و سکون یای و دو نقطه در پائین و رای بی نقطه زنی که عزیز و گرامی باشد و کسی که خالص باشد
 خواهر و خواهر زن و برادر و اینجا مناسب است انحرط بفتح حاء و کسر رای بنیقطة و سکون یای و دو نقطه
 و باین دطانی بنیقطة کسی که گناه دارد ان میگذارد و سرش زای بندد و هر یکند یعنی پس

بیرون آورد و بسوی امام رضا علیه السلام صندوق حرمی را دو و نه بار دینار طلا یا چهار هزار دینار پس داد آنرا به باد و غیره و گفت که امام موسی گفت مرا در روز میان من و میان او بودم و محمد عزیز و گرامی نزد امام موسی نگاه داشت و خوب این امانت را نزد تو مطلع کن بر آن سبک را تا بمیرم پس وقتی که رفتم از مدینه پس هر که آمد نزد تو از پس آن من پس طلب کرد امانت را از تو پس بدو آنرا داد و بدان در آنوقت که من مردم ام احمد گفت و تحقیق آمد مرا بجز قسم عداست آقای من پس امام گفت آنرا اذن او را کرد عیال محمد را بخود و ادای رسیدن خمر لولی مدینه و برگشت بمنزل خود و بر پشت برای چیزی است از شب بروز آوردن بان روش که می کرد پس در یک نردیم گرد و زنی چند آمد کیه سیر کبریا کبریا و پس شمر و کیم را و تفحص کردیم وقت فوت امام موسی علیه السلام را پس آنکه او تحقیق مرد بود و در دستش که کرد امام رضا علیه السلام آنچه را که که باز آمدن نزد خاوندان شب در آنجا باشد و گفتن او آنچه را که گزشت از امام احمد

باب نودم اصل باب حالات الاذن علیه السلام فی النحر

شرح این باب بیان مراتب اذنت در سن نبوی بیان آنکه حدوث اذنت است و بطریق بلوغ نیست و بطریق نیز می تواند است و درین باب هشت حدیث است **اول اصل** عن یزید الکناسی قال سألت ابا جعفر علیه السلام کون عیسی بن مریم حنین تکلم فی المسجد حجة الله علیه اهل زمانه فقال یومئذ کانه بنیا حجة الله خیر مرسل اما تسمع لقوله حنین قال الی حنین اتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکاً ایما کنت و اوصانی بالصلوة و الزکوة ما دمت حیا یعنی روایت است از یزید که سنی که گفت او اینها را است گفت پرسیدم امام محمد باقر را که آیا بود عیسی بن مریم علیه السلام وقتی که گفتگو کرده و گویا در محبت الله تعالی را بر اهل زمان خود پس گفت بود عیسی در آن روز محل وحی الهی محبتی الله تعالی را بی آنکه رسول باشد آنگوش نمی اندازی بر قول عیسی که منقول شد در سوره مریم وقتی که گفت عیسی بدرستی که من بنده الله تعالی ام و پس از آن عیسی او را خود را داد مرا علم تو رسید و گردانیده مرا محل وحی خود و گردانیده مرا بسیار خالده هر جا که باشم خواه بر شریعت موی خواه بر شریعت یازد و صیغه اندوید که مرا خود در شکم مادر خواه پیرون باشد بنا بر آنچه می آید و حدیث دوم باب نود و دوم که امام در شکم مادر سخن می شنود و خبر را معلوم او میشود و سفاس کرد و مرثیای او زیرا که بود آن یعنی جامع شریعت تامل آن باشد چنانکه نذر و بستم بیان این آیه می آید و کتاب الصلوة در شرح حدیث اول باب اول اصل قلت مکان یومئذ حجة الله علی کعبه یعنی ملک المال و هو فی الموضع فقال کانه عیسی فی تلك الحال آیه للناس و رحمة من الله لیرام حنین تکلم فعبیر تنها و کانت بنیا حجة علیه من معهم کلامه فی تلك الحال ثم صمت فلم یتکلم حق مضت له سنان و کان

در این باب

ذکر با حجة الله عز وجل على الناس بعد صمت عيسى لبستين ثمرات ذكرها فوسمته ابنه يحيى الكتاب والحكمة
 وهو صبي صغير اما تسمه لقوله عز وجل يا يحيى خذ الكتاب بقوة و آتيناك الحكم صديا فلما بلغ عيسى
 سبع سنة تكلم بالنبوة والرسالة حين ادعى الله تعالى اليه فكان عيسى الحجة على يحيى وعلى الناس
 اجمعين **يعني** گفت پس بود عيسى در آن روز حجتى الله تعالى را بر ذكريا در ان حالت طفوليت بر حالى كه
 او در گمراه بود يعنى **يعني** از آن وقت امام بوده يا نه پس گفت بر اى بيان انگه عيسى در آن وقت
 امام نبوده بود عيسى در ان حالت علامت قدرت و ربوبيت الله تعالى كلى بر اى مردم و رحمت از جانب
 خداى تعالى بر اى مردم دقتى كه گفتگو كرد پس بيان حقيقت حال كرد از جانب مريم اشاره است با نچه
 منقول است كه مريم سخن نكرد در جواب محبى كه او را بخت زنا داشتند و اشاره كرد كه با عيسى سخن گويزد
 و عيسى بود محل دعى الهى بر كسى كه شنيد سخن او را در ان حالت يعنى بر بان بود بر عدم تمت بزنا بعد از ان ساكت
 شد عيسى گفتگو كرد تا گذشت او را دو سال و بود ذكريا امام و حجت الله تعالى بر مردم بعد از سكوت عيسى
 عليه السلام بدو سال مراد وقت كلام عيسى عليه السلام و بعد از آنست تا دو سال بعد از ان مرد
 ذكريا پس بيراث برد او را پسرش يحيى كه آخر ادصياى موسى بوده علم كتاب توريت را و او است
 گفتارى در دست كرد ايراد يحيى طفل كوچك بود آيا نشنيدى قول خداى عز وجل را در سورة
 مريم اى يحيى فرا گير توريت را بتواناى علم نطن و داد يكم يحيى را حكومت بر حالى كه طفل بود پس چون رسيد
 عيسى بهفت سال گفتگو كرد نبوت و رسالت و سقته كه وحى كرد خداى تعالى با و شريعتى تازه را پس
 بود عيسى حجت بر يحيى بر مردم همدا اشاره است بآنكه هر دو كلى كه مبعوث شود بشريعتى تازه البته وحى
 رسول سابق از امامان مغزول ميشود بسبب نسخ آن دين **اصل** و ليس بقى الارض يا ابا
 المالد يوما واحدا بغير حجة الله عز وجل على الناس منذ يوم خلق الله آدم و اسكنه الارض
يعنى محاست كه با قيامت زمين اى ابو خالديك روز بى امامى كه حجت باشد از جانب الله تعالى بر مردم
 خواهر رسول باشد و خداى رسول از روزى كه خلق كرد الله تعالى آدم را و مسكن او كرد زمين را
اصل نقلت جعلت هذا كالمعصية من الله و رسول الله على هذه الامة في حياة رسول الله
 فقال لهم يوم قامه للناس و نصبه على و دعاه الى دلاية و امرهم بعبادته قلنت فكانت طاعة على
 واجبة على الناس في حياة رسول الله و بعد وفاته فقال لهم و لكنهم صمت فلم يتكلم مع رسول الله
 و كان الطاعة لرسول الله على امته و على خلقه حتى هوى رسول الله كان الطاعة من الله و من رسول الله
 على الناس كلهم لعل بعد وفات رسول الله و كان على حليما تاما **يعنى** پس گفتم تر بابت شوم آيا بود على
 محبت از جانب الله تعالى و رسول او پيرن است و زنده گى رسول پس گفت آرى روزى كه او داشت
 او را بر اى امامت مردم و بلند كرد او را مانند علم و خواند مردم را بسوى رعيتى او را بر كرد الشياخ را با طاعت

او گفتیم پس بود اطاعت علی واجب بر مردم در زندگی رسول و بعد از وفات رسول پس گفت آری ولیکن
 علی ساکت شد پس گفتگو در امر و نهی حقائق نکرد با رسول و بود طاعت بر آس رسول و بعد از آنکه بر
 است او و بر علی و رسول و بعد از طاعت از جانب الله تعالی و رسولش واجب بر
 مردم جمیع ایشان بر آس علی علیه السلام بعد از وفات رسول و بعد از وفات علی علیه السلام و در آن یعنی با وجود
 فرض طاعت او بر مردم او بر خود را در زمان رسول و بعد از وفات رسول و در آن وقت و ساکت می بود و در
اصل قلت لله من الله اسلام قد كنت فسترك قبل ان يحب الله ليك ابا جعفر فقلت ليقول
 لييب الله لي غلاما فقد ذهب الله لك فقر عيوثا فلا ير اذا الله يومك فان كان كون فاني من
 ذا شئ امر جلد الا ابي جعفر وهو قائم بين يديه فقلت جعلت فداك هذا بين ثلث سنين قال
 و غير من ذاك شئ قد قام نبيك يا خبة وهو ابن ثلث سنين فقلت من همون اين گفته شد
 در حديث و هم باب سفيان و در مردم موم **اصل** عن ابي جعفر قال قلت لبراهيم بن يقطين في حديثه
 منك فقال ان الله تعالى اوحى الي راد ان يستخلف سليمان و هو صبي يرعى الغنم فانك قد ذك
 عباد بني اسرائيل و لما اؤتم فادى الله عز وجل الي راد ان اعطاه عصا المتكلمين و عصا سليمان
 و اجعلهما في بيت و اختم عليهما بخواتم النجوم فاذا كان من الغد فاني كانت عصاه قد ادرقت
 و اثمرت فهو الخليفة فاخبره راد و فقا و اذ مر خيما و سلمنا يعني و اقيمت از امام محمد بن ابي
 گفت گفتیم او را بد رسته که نمی توان گفتگو میکنند در یکی عمر تو پس گفت جدی که خدای تعالی وحی کرده
 و او که خلیفه خود کند سلیمان را و سلیمان طفل بود و گو سفید سحر انید پس منکر شد نه طاعت سلیمان را
 و بعد از آن بنی اسرائیل و علمای ایشان نیز مستند برایش سفیدان کردند و حکم طفل را بشنید پس وحی فرستاد
 الله تعالی بسوی او و گو که بگیر خوب گفتگو کنند که ترا و خوب سلیمان را و بگو از آن دو را در خانه و هر کس
 بر در آن دو خوب باشد ترا می از طاعت گفتگو کنند تا اشتیاقی کنند پس وقتی که شد بعضی فردا
 یعنی اول روز فردا پس هر که خوب است بختی برک داده و سود داده پس او خلیفه است پس خبر کرد
 ایشان را و او دین امتحان با یعنی که بچل آورد پس گفتند راضی شدیم و قبول کردیم خلافت
 سلیمان را **اصل** عن ابي عبد الله قال ابو بصير حدثت ابيه و سمی ذلام يقول
 خصامی لم يبلغ فقال ل كيف اتم اذا ختمتكم بمثل ستة مشرح الخو من سنج ساله و سنج
 شبر الا و بعد از این مناسب است یعنی و روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت
 ابو بصير داخل شدیم بسوی او و با من پسری بود که عصا کشی من سیر و خیمه را بود بالغ نشد و بود
 پس گفت مرا چون خواهم بود و قتیله تحت گرفته شود و بر تپا با می که خیمه را باشد اشاره است
 با خیمه می آید در موله ای صاحب که خیمه را بود و وقتی که پدرش از دنیا رفته پیچ **اصل** رسول بن زید

عنه ان مویار محمد بن اسمعیل بن ربع قال سئلته یعنی امام محمد بن سنان عن شیء من امر الامام فقلت
 من الامام بن علی بن سنان فقال نعم و اقل من حسن بن علی فقال سئلته عن شیء من
 مویار فقال انی سئلت احدی و عثمیا و دماکس یعنی . ایت که در سئل بن زید و علی بن هنر یار از محمد
 بن اسمعیل بن زید گفت پرسیدم او را میخواست بفرستد امام محمد بن زید را از خیزی که کار امامت یعنی شریف
 آل بن گفتم آیا حیاسته امام فرزند که از هفت ساله و در خصوص که نیست سال آنست که مذکور شد و در حدیث
 اول این باب که عیسی در وقت امامت هفت ساله بوده پس گفت آری و کمتر از پنج سال نیز پس گفت
 سهل پس حکایت کرد مرا علی بن هنر یار این کلام را در سال دولیت و ست و یک هجری یعنی علی بن هنر یار
 میان که که درین کلام اشاره است بآنکه قائم آل محمد در وقت امام شدن کمتر از عیسا نه خواهد بود این
 منی در بعض روایات است ینا کوئی آید در موله الصاحب ششم اصل کت و اقدامین رسد
 فی الحس منه السلام بحراسان فقال له فائل یاسیدی ان کان کون فانی من قال انی فی جمع
 ای یون انقائل استصغر من س الی جمع علیه السلام فقال فوالحس الله تادک و تعالی لعش
 عیسی بن مریم رسول الله صا صاحب شریفه مستد انی اصغر من الس الی الدیة فیة الی جمع علیه السلام
 این که شد در حدیث دوازدهم باب هفتم اصل اعنه عن اساده قال دایت الی جمع علیه السلام
 و قد خرج علی فاحداث الطرالیة و جعلت الطرالی راسه و رجليه لاصف قامته لاصحها معوضا
 اما کنه لکحی فقلت فقال ان الله استخفی الامامة تحتل ما احتج فی السوة فقال و انبیاة الحكم
 صبیها و لما علم استدلالهم اسر لایسة فقال یحور ان یوشقی الخیرة و هو صبی و یحور ان یوتاهها و هو است
 اربعین سة فخرج و بلغ اربعین سنه لفظ امام است چه مقصود اینجا نقل از سوره یوسف است
 از سوره احقات چنانچه می آید در ابواب التلخیص در موله الحسین بن علی که آیه احقات در حق امام حسین
 است یعنی روایت است از علی بن اسباط گفت دیرم امام محمد بن زید را بر حالی که از اندرون خانه خود بیرون
 می آمد بر من که بدین او رفته بودم پس خوب نظر کردم بسوی او و شروع کردم بطرف کردن بسوی او
 تا بیا که کم قد را در برای یاران مادر من پس میان اینکه من چنان بودم تا شست گفت ای علی بدستی
 که الله تعالی حجت گرفته بر خود را بیان در امامت او صیای رسول بنسبتی که مثل آنست که حجت گرفته
 آل در نبوت یعنی وصایت یا نبوت مراد آنست که شرط وصایت یا نبوت بیان این آنکه الله تعالی
 در سوره مریم فرموده و دادیم کچی را حکیمت بر حالی که طفل بود و گفت در حق یوسف در سوره یوسف
 از پی که رسید نبوت رسید کچل سال پس تحقیق جائز است که وصی داده شود در است گفتاری درست
 کرداری را در طفل باشد و جائز است که داده شود از او و فرزند میل سال باشد هفتم اصل
 قال علی بن حسان لانی جمع علیه السلام یاسیدی ان الله استخفی سیکون سیکون سیکون سیکون

صالح بن احمد

و ما یکره ان من ذلك قول الله ثم لقد قال الله لنبيه قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني نوالله ما تبعه الا على ذلك تسعة سنين وانا ابن تسعة سنين ثم قال انا كذا فمیر سبیلی است
 شل ما تم حاتم کذا از دی اندر من شل فمیر سبیلی است و عطف بر فمیر خرد و بر سبلی اعاده بار بار است نه از فمیر
 مطلقا و نه بر فمیر بشرط تاکید فمیر مرفوع منفصل چنانچه اینجا شده و میتوان بود که اذا تاکید ادعوا باشد
 چنانچه مشهور است میان مفسرین آخرین و حدیث در تفسیر علی ابن ابراهیم نیز چنین است و منافی آنست
 که می آید در ابواب التاویح که من سئ در بیعت رسول و دو سال بوده و ایضا من ابوجعفر در ادل امام است
 او هفت سال کسری بوده و ایضا ایمان علی در مفسرین دلالت بر جواز امامت در آن سن نمی کند پس در اینجا
 از کتابان عطفی شده و موافق آنچه می آید و حدیث شریف و ششم باب صد هفتم چنین می آید الا علی و ولده
 و تسعة بنین و اما من تسعة بنین یعنی گفت علی بن حسان امام محمد تقی علیه السلام را ای آنی آنی من بشک
 مردم انکار می کنند بر تو بلی من ترا پس گفت چرا انکار می شود نه بسبب این قول الله تعالی را بیان کن
 آنکه هر آینه گفت الله تعالی بنی خود را در مقام بیان بر بان بر منوع بودن جمیع اولاد من سابقه است
 بنو محمد در سوره یوسف بر این دعوت فلاق لبوسی او که ام الی را انیت چه بخوانم مردم را بسوی
 احکام الله تعالی بنا برید و دوری با نماند چنانچه بنی خود را بنی و دشمن و بر کذا تعین شد چنانچه قسم که
 تابع نشد بنی را در امامت از روی علم با حکام الهی مگر سئ و دو پسرش حسن حسین و نه فرزند حسین
 و بن از جمله نه فرزند من حاصل آنست که در خبری از کتاب الهی و سنت رسول و دلالت بر انشراط کبر سن
 در امامت نیست بلکه مقتضای آیات و حکمات که از ان جمله این آیه است حکم یغن جائز نیست و
 شرط امامت علم جمیع احکام الهی است و با اتفاق جمیع عقلاء غیر این دوازده کس از جزم بیان امامت
 علم از روی حق می کنند و این کافیت و بر بان امامت من و سنی آنچه در نسخ است ایست که
 علی و وقت تابع شدن نه ساله بود و من نیز فرزند نه ساله

صالح ترحم اصول فقه

باب تود و دیگر اصل باب ان الامام لا یغسله الا امام من الاولاد

تدریس این باب بیان آنست که غسل تمیید به امام را اگر ائمه از امامان درین باب سه حدیث است
 اول اصل عن ابو حمزه علیه السلام قال قلت له انهم یجوزون ان یغسلوا الامام لا یغسله الا امام قال
 فقال وما یأمرهم من غسله فقلت لهم قال قلت جعلت فداک قلت ام این قال مولای انه غسله
 تحت سرائر منی فقد صدق وان قال غسله فی تخوم الارض فقد صدق قال لا یحکمنا قال فقلت فما اقول
 لهم قال قل لهم ان غسله فقلت لهم انک غسله فقال نعم یعنی روایت است از امام رضا علیه السلام راوی
 گفت گفتیم او را که و انتم نیست میگیرید بر ما میگویند بدستی که غسل تمیید به امام را اگر امام را وی گفت
 ایس امام رضا علیه السلام گفت از چه دانستید که غسل داد امام موسی را پس تو چه جواب گفتی

ایشان را راوی گفت قربانت بشوم نعم ایشان را اگر گوید آقای من که او غسل و او دھام موسی علیہ السلام را در زیر عرش صاحب کل اختیارین پس دست گفت راوی گفت پس ایچ گویم ایشان را در جواب گفت بگو که من غسل را دم پس گفت نعم ایشان را که تو غسل و او ای بی آنکه گویم در جواب گفت آوی و گذشته در حدیث چهارم باب بنقاد و یکم که تفصیل در مدینه واقع شد در نزدی امام موسی علیہ السلام و این کافی است در جواب

دوم اصل سئل الرضا علیہ السلام عن الامام فی غسله الامام قال سنة مویست
 یعنی پرسیدم امام رضا علیہ السلام را از امام که غسل می دهد او را مراد آن است آیا
 احق است یا نه گفت طریقت موسی بن عمران است یعنی حق است که در شریعت موسی بهر سبب
 و منسوخ نشده درین شریعت یا مراد آن است که چنانچه موسی را جبب غسل داد پدرم را نیز
 غسل داد **سوم اصل** قلت للرضا علیہ السلام ان الامام لا یغسله الا الامام فقال مسا
 تدرون من حضر لعله قد حضر لا خیر من غاب عندنا لئلا یحضر و ایوسف فی یلبس حین غاب
 عند الوالد و اهل بیتہ ثم خرج من حضر مجبول باب نصر است نصیر علیہ نصیر شافست یا حاج بابام موسی است
 اینجا که نصیر حضرت و نصیر عنه حاج با دست خیر بودن باعتبار مجموع من حیث المجموع صفات است و من غاب عنه
 عبارت از ملائکه عذاب است یا باعتبار قدرت است و من غاب عنه عبارت از امام رضا علیہ السلام است
 الذین بدل یا عطفت بیان خیر است یعنی گفتیم امام رضا علیہ السلام را بد رستی که غسل نمی دهد امام را اگر
 امام مراد آنست که پس چون قدرت را غسل ندادی پس گفت ایامیند انید یعنی من حضرت را مراد آنست
 که میت را در دم مرگ محضر میگویند برای حضور ملائکه رحمت نزد او اگر مومن باشد ملائکه عذاب اگر کافر
 باشد شاید که حاضر شده باشند امام موسی را جمعی از ملائکه رحمت اگر تر اند از ملائکه عذاب که غائب شدند
 از او آن ملائکه رحمت آن جماعت آنچه که حاضر شدند یوسف او سچاه و قتی که غائب شده بودند از او پدر
 و مادر و سایر اهل بیت او مراد جبرئیل و رفقای او است و اشاره است بآنکه ایشان غسل داده اند
 امام موسی علیہ السلام را بار دیگر سوای آنکه من غسل دادم در مدینه و جبرئیل امام است و مراد بابام
 در حدیث که غسل نمیدهد امام را اگر امام اعم از آدمی و ملائکه است و ازین ظاهر میشود که تشبیه و افتقار و جواب دارد

باب نود و دوم اصل باب ضوالید الاکمه علیہم السلام

تشریح الموالید یعنی موالید یعنی موالید و او کسر لام مصدر میی که بمعنی ولادت یا جمیع مولود و سبقت
 مولود علیہ و حاصل هر دو یکست یعنی این باب بیان کیفیت ولادت الهی علیہم السلام است و
 درین باب هشت حدیث است **اول اصل** صحیحنا مع ابی عبد الله علیہ السلام فی السنة
 الف و لد فیها ابنه موسی فلما زلنا الانواء وضع لنا الغداء و کان اذا وضع الطعام لا صحابه
 الا و اطاب فقال مبینا نحن فاکل اذا اتاه رسول حمیدة فقال له ان حمیدة تقول فلا کمرت

نفسی و قد وجدت ما كنت اجد اذا حضرت ولادتی و قد امرتني ان لا اسبغك يا بئنا هذا افتقام
 ابو عبد الله عليه السلام فانطلق مع الرسول فلما انصرفت قال لدا عصابة سرک الله وجعلنا الله قدالة
 فلما انت صفت من صفة قال صلوات الله و قد وحب لي غلاما و هو خیر من بنی الله فی خلقه ثم
 حج کریم با ما جعفر صادق علیه السلام و رسانی که زائیده شده در آن پیشش موسی پس وقتی که فرود آمدیم
 در ارباب التبع بمنزله و سکون بای یک نقطه و داد و گفت مهدود که میان من و برید است گذشت برای
 ما خدا را التبع غیرین با نقطه و وال فی نقطه و الت مهدود و ولیم پاشت و وقتی که میگذشت طعام را براسه
 یاران خود بسیار بود و یکیز و میکرد آنرا را وی گفت پس میان یکدیگر مایه خوردیم تا که آمد پیغام آور حسین
 مادر موسی علیه السلام پس گفت او را پدر رسته که میبرد می گفت تحقیق بحالت غریبی هست یا بم خود را و تحقیق
 یا بقم وقتی که نزدیک شد زائید من تحقیق امر گوی مرا که بخیر کردن تو زائیم این پسر ترا پس برخاست
 امام جعفر صادق علیه السلام پس روانه شد با پیغام آور پس چون برگشت گفتند او را یا را نش فرستاد
 کما و ترا الله تعالی و ما راند اے تو کما و پس چه کردی تو از کار حسین گفت سلامت داشت او را
 الله تعالی و تحقیق بخشید مرا الله تعالی پسری و او بهترین کسی است که ساخته او را الله تعالی و محققین
 خود بعد از من اشاره است که کردم آنچه را که امام سابق در وقت ولادت امام لائق میبندد اصل و قد
 اخبرتنی حیدر شته با مروتنت لانی لا عرق و لمقد كنت اعلم به ما فعلت جعلت هذا لک لفلان
 اخبرتك به حیدر شته قال ذكرت انه سقته رطبه لیسین سقط واضعا يديه على الارض
 مرا افتام را حیدر الی السماء فاجتبرتها ان ذلك امامت رسول الله و امامة الامم من بعده یعنی
 و هر آینه خبر داد مرا حیدر از آن پس بخیر است که گمان که حیدر که من نمیدانم ترا و سر آئینه بودم تحقیق
 و آنرا تران خبر از او پس گفتم قرابت شویم پس چه بود از خبر که داد ترا بان حیدر و از کاران گفت که کرد
 حیدر که موسی فرود آمد شکم و قسمی که فرود آمد گذشت دوست خود را بر زمین برداشته سر
 خود را بسوی آسمان پس خبر دادم حیدر را که از علامت زاده شدن رسول است و علامت زاده شدن
 و منی دوست بعد از او اصل فقلت جعلت فداك و ما حذا من امامة رسول الله و امامة
 الامم من بعده فقال لي انه لما كانت الليلة التي علي فيها يجدي الى انك جد لي بكاس فيه شربة
 امراق من الماء والبن من الزبد و احلى من السميد و اجرد من النخل و امين من اللبن فسقاه اميا
 و امره بالجراح فقام ففعل بجيد و لما انكأ كانت الليلة التي علي فيها باني الى انك جد لي فسقاه
 لما سقى حيدلي و امره بمش الذي امره فقام ففعل باني و لما انكأ كانت الليلة التي علي فيها باني
 الى انك فسقاه بمشقام و امره بالذي امره به فقام ففعل بي و لما انكأ كانت الليلة التي علي
 فيها باني اتاني انت كما اتاهم فتعلني كما تغفل يوم فقلت بعلم الله و اني سمعته و ما يجب اللد فقامت

چهار بار و عاودت کرده شد و زبان روح فرستاده الهی تبارک و تعالی مکی را که تمام او حیوان است پس
 نوشت آن فرشته بر پاوی راست او این آیه از سوره انفاس که تمام شد مصداق کلام صاحب کل
 اختیار تو از روی راستی و عدالت نیست نیز بر بند و مصداقهای کثیره در او را و اوست شنوای بر او از
 و از این بر راز اصل و اذا وقع من لیکن امه و وقع و اضعا یدیه علی الارض را فعاد راسه لاله
 قدما و ضعیف یدیه علی الارض فانه یقبض کل ثم الله انزل الله من السماء نوالی الارض و اما بر فتح سر
 الی السماء فان سادیا میآید من یطمان العرش من قبل رب العزیز من الاشی فاصبر و احمل
 یعول یا فلان بن فلان اثبت ثلثت فاعظم ما خلقناک انت صفوی من خلقی و موضع سری و تیب
 علی و می و خلقتی فی الارض و لیکن تو لا یرحمتی و صحت جناتی و احلیت جو انمی
 ثم و عزی و جلالی الا صلی من واداک اشد علی فان و سمعت علیه فی دنیای من سبعة و زنة
 زلزال انت فی الصوت صوت المذوی احیایه و و اضعا یدیه را فعاد الی السماء یعول سئل الله انک
 الا هو و للامثلة و اولو العلم قائم علی القسط لا اله الا هو العزیز الیکم مشکوح این آواز و گفتار و جواب رسول
 استعاره تشبیه است مثل آنکه مشغول شده که در آخر بر شرب مکی را که اندک بخور که آید هیچ حاجتمندی هست
 که عرض کند حاجت خود را تا قضای حاجت آنکه در عبارت است از شناخت امام و ان حالت حقیقت ربوبیت
 رب العالمین را و الا لازم می آید که بر امام نبی باشد البتة ان یضم بای کی یقبضه و سکون طایفه یقبضه مع الی
 اندرونها بطنان العرش عبارت است از نوحی از حکمت قرآن که در آنها دلالت میکند بر وجود امام مقرب الطاعت
 و نه زمانی است الا ان یضم فا و می پیری یعنی وقتی که فردا آمد شکم مادرش کنراشت و دست خود
 را بسوی آسمان پس اما که داشتن او و دست خود را بر زمین پس اشاره است بآنکه او فرستاده گیرد
 هر عملی را که فرستاده الهی تعالی از آسمان بسوی زمین بعنوان وحی بانیا و رسل و اما بر داشتن او سر
 خود را بسوی آسمان پس اشاره است بآنکه او از دهنده زبان حال او از منید به او از میانای می بر زبان
 جانب صاحب کل عزت از ناحیه بلند مرتبه تر از بلند آن میانهای عرش بنام او و ام پدرش می گوید
 بر زبان حال ای فلان پسر فلان ثابت باش تا ثابت کرده شوی یعنی اختلاف و فتوی کن تا تمام تو در
 جریدة الهی ثابت شود چه برای کاری بغایت عظیم خلق کردم ترا تو خالص منی از هر مخلوق من و ما
 دنیهان و در وقت علم منی که به انبیا و رسل وحی شد و الی منی بروی انبیا و رسل و جانشین منی در زمین
 براتی تو و برای کسی نزد دست خود و شکر در ایت لازم کردم رحمت خود را و بخشیدم بهشتیهای خود را و حلال کردم
 بهشتیهای خود را بعد از آن قسم بعزت و بزرگی خودم که هرگز نمیدانم میسر دانم البته کسی را که دشمنی کرد در اینخت تر
 شد از خودم بر زمین که وسعت داده باشم بر او و مردمانی خود را و وسعت رزق من که برای خلائق از زمین
 پس وقتی که با خبر سیادت او از او از دهنده که مذکور شد در جواب می و در زبان حال آن مادی را

در آخر
 اصول

او گذاشته و دست خود را بر زمین برداشته سر خود را بسوی آسمان میگوید زبان حال آیة سوره آل عمران
 را که گوهری داد الله تعالی بوسیله خلق شواد بر بومیت در آسمان وزین که نیست مستحق عبادتی مگر او و درندگان
 دیگر گوهری دادند بوسیله تریل قرآن معج و صاحبان علم نیز گوهری دادند بر حالی که علم ایشان و فاکند
 بمران عدل که در خلافت است مراد حکما نیست که در آنها نمی از اختلاف شده و قیام بآنها عبارت
 از آنست که بعد بر صاحبان علم گرفته شده که اگر حکمین باید و سوال کنند چنانچه تعلیم کند خلایق را که هیچکس
 با احتیاج حکم از روی ظن نباشد چنانچه بیان شد در کتاب العقل و حدیث اول باب یازدهم که باب
 بذل العلم است یا مراد کتاب آسمانی است یا معنی که علم ایشان احوط کجیم متشابهات و احکام
 الهی کرده باشد و بر تقدیر مراد بادی العلم رسول و ادعای او دست چهر این قسم علم خارق و معجز است
 نیست مستحق عبادتی مگر او که ابد ازنده است ازین که گذشت در شرک خود را بان دست کردار است
 یعنی بود اشتن این سگوا و عذاب نمیکند خود را این را اصل قال فاذا قال ذلك اعطاه الله العلم
 الاول والعلم الآخر واستحق زيادة الروح فی لیل القدر قلت جعلت فداك الروح لیس هو جبریل
 قال الروح اعظم من جبریل ان جبریل من الملائكة وان الروح هو خلق اعظم من الملائكة لیس
 بقول الله تبارک و تعالی تنزل الملائكة والروح یعنی ام گفت پس وقتی که گفت آنرا که مذکور شد و او را
 بعد تعالی طی را که با نبیای سابق قبی شده و علمی را که بر رسول این است وحی شده و مستحق زیارت
 روح او را میشود و در شب قدر گفت قرابت شوم آیا روح نیست او جبریل گفت روح بزرگتر از جبریل است
 بر ستیکه جبریل از ملائکه است و بدر ستیکه روح آن مخلوق نیست که بزرگتر از ملائکه است آیا نیست این که
 میگوید اندک تبارک و تعالی و در سوره القدر که نازل میشود ملائکه روح مراد آنست که ظاهر این تفاضل
 تغایر میکند توضیح این شد در حدیث باب پنجاه و ششم و در اصل سمعت ابا عبد الله یقول
 ان الله تبارک و تعالی اذا احب ان یخلق الامام امر ملائکه فاخذ شربة ماء تحت العرش فیسقیها
 یا فانی ذلک یخلق الامام فیکت الابعین یوما و لیلۃ فی لیلۃ امه لا یسمع الصوت ثم یسمع بعد ذلک
 الکلام فاذا دلله بعث ذلک الملائک فیکتب بین عینی و تمت کلمه ربک صدق الله و لا لا لاسم بدل
 لکلماته و هو الصبح العظیم فاذا اصطفی الامام الذی کان قبله رفع لهذا المناس من نور ینظر به
 الی اعمال الملائک فیهذا یختج الله علی خلقه شرح عرش انجا عبادت از سطح محیط جمیع اجسام
 است یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت بدرستی که الله تبارک و تعالی وقتی
 که دست داشت که خلق کند امام را امر میکند مکی را پس فرامیگیرد آن ملک قدریک آشنایین
 ملائک از عرش پس می آشناند از آن شربت پدید آور پس از آن شربت خلقی سبب کند امام را
 پس بعد از خلق و در میان روح در او و رنگ می کند چهل روز و در شکم مادرش نشوند و از مردم را

بعد از آن پیشین و بعد از غیاه و در روز خفتن را یعنی لغت را یا و دیگر و با متباد که نیست استعوار الفاظ
 پس وقتی که زاد و میشود میفرستد الله تعالی آن ملک را پس بنویسد میان او و ششم امام آیه سوره انفار
 که میان شد و حدیث اول پس وقتی که رفت از دنیا داشت که بود پیش از او بر داشته شد برای این امام
 عمل نورانی که از نور است نظر میکند امام بآن محل نور بسوی اعمال خلایق و می آید در شرح حدیث
 بهنتم این باب بیان این آنکه آنخل نور قرآنست که در آن بیان بهر خبر است پس با این قسم کسی محبت
 سیکر و غذای تعالی بر خود رایان و فاسخان مخلوقین خود معلوم **اصل** حضرت ابی عبد الله علیه السلام
 یقول ان الله عز وجل لما اراد ان یخلق الامام من الامام بعث ملكا فاخذ شہر بدر محبت العرش ثم
 ارفعها او دفعها الى الامام فخر بها فیکتفی بالرحم اربعین يوما لا یسمع الکلام ثم یسمع الکلام
 بعد ذلك فاذا وضعته بعث الله الیه ذلک الملك الذی انعم الله علیه فکتب علیه
 عهده الامین و کتبت علیه بک صدق و مولا لا یبدل لکما حد فاذا قام بعد الايام و رفع الله له
 فی کل بلدة منار ان یظلم الی اعمال العباد ثم یخرج او برای شرک راوی است از القیاد و ادراشتن
 چیزی نزد کسی تا بیا کند و مضمون این نزاکت بسیار است و فرق آنست که امام در سابق مطلق
 بود و در اینجا مقید است با کلمه پیش نیز امام با شش چهار اصل **اصل** حضرت ابی عبد الله علیه السلام یقول
 ان الامام لیسع فی قلبه امر فاذا ولد خطا بن کفیه و کتبت علیه بک صدق و مولا لا یبدل
 لکما حد و هو السبع العین فاذا صار الامیر الیه جعل الله له عود امن نور یبصر به ما یعمل
 احل کما یبصر به و مضمون این نیز موافق سابق است **پنجم اصل** حضرت ابی عبد الله علیه السلام یقول
 ان جعفر یقول بعثت الی یقول الاوصیاء اذا جعلت کما اصحابها فترت شہر لغتیه و انما
 فی ذلک و من اذک المکان انما اولیها ان کن لایام تری فی سامعها جلا یبصر ما یبصر و یبصر
 لغتیه لایات ثم تنبه مر فیها فسمع من جانبها الامین فی جانب الیه صوات یقول حملت بحیوة و لغتیه
 الامیر و حلت بحیوة البشری بسلام علیهم و بعد خفتن بلد تمام تجد یبصر ذلک السامع من جنبها و یبصر
 لغتیه شنیدم آن بن جعفر را که میگفت شنیدم از پدرم امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت از میان و تنبیه
 آسین شوق ایشان در این ایشان بر خود هر یک از اوزان ایشان راست است و اندر بیوشی این یابند
 در آن کسی در آن روز خود اگر ایستنی در رو باشد یا در شب خود اگر ایستنی در شب باشد بعد از آن لغتیه
 بسیار می بیند در خواب بر در که فرد میاید و او را به پسردانی و قل پس خوشحال شود برای آن که
 را در بعد از آن پیدا شود از خواب خود پس نشود از جانب راست خود در طرف خا از او از میانی بعد
 از این راه و در روز ابتدای ایستنی او یا بیشتر از جانب راست شکم او و او را میکند و یا که گواید و طرف جانب او را
 که نشود ایستنی شدی برترین مخلوقین زان خود دیگری بسوی بهترین حالی و او را دی برترین فرزندان

یعنی آبستن شدی با و شرود و ریاب بر پسری مائل و انا و میاید مادر سگی و بدن خود پس با فاصله بسیار می یابد
بعد از آن نوعی از فرنی را که معلوم دیگر آن میشود از دو پهلوی خود و شکم خود اصل فاذا کانت السبع مشهوره
سمعت فی البیت حسا حثید اذا کانت الیللة التي تلد فیها طهر لها فی البیت نوحا و الا لایراة فیکرة الا
البلو فاذا ولدت قاعدا و ولجبت له حتى تخرج متر بعاثر لیستدیر بعد و قویه الی الارض فلا یخفی القبلة
حق کانت بوجهه ثم لیطس ثلثا شیدر یا صبعه بالتحمید و یقع مسرورا محتوفا و صا صیلا من فوق
و اسفل نابا و وضاحکاه و من بین یدیه مثل سبکة الذهب نوسر و یقید بومده و لست تسیل یدها فیها
و کذاک الانبیاء اذا ولدوا و انا الا و صباء اطلاق من الانبیاء و متحرک الحس کبیر حای فی نقطه و تشدید
سین فی نقطه و از حرکت کسی که دید و نمیشود و متر ربع اسم فاعل باب یفعل کسی که خبر نگون در حال یاد بریت
نباشد و رابعیا من فوق خبر است و اسفل عطفت بر خبر است و نایا عطفت بر مبتدا است بتقدیر
و نایا من فوق و اسفل وضاحکاه غیر عطفت بر مبتدا است بتقدیر وضاحکاه من فوق و اسفل الرابعة
یفتح را فی نقطه و بای یک نقطه و الف و کسرین فی نقطه و تخفیف یای و دو نقطه و راین و دندان شپتر
از نیمه دندانها و آن چهار دانه است دو در بالا و دو در پایین و هر یک از چهار دندان پهلوی رابعیه را
ناب دندان و الف و تخفیف یای یک نقطه می نامند و هر یک از چهار دندان پهلوی ناب را ضاحک
می نامند باعتبار آنکه در وقت خند و نمودار میشود و اطلاق بعین فی نقطه علی کبیرین و تكون لانهم فیها یکل
بأن یسته یستد نفی پس وقتی که شد دندانها با هم می آید و شنید در خانه و از حرکتی سخت چنانچه جمعی
بسیار تر و کند پس وقتی که شد شبی که میزاید در آن شب ظاهر میشود و او را روشنی که او می بیند آن روشنی را
نمی بیند از غیر او و اگر پدر آن طفل پس وقتی که دندانها او را نشسته و فراخ میشود مادر برای آن طفل تا برودن
آن استقیم سر نگون بعد از آن و در میزند آن طفل بعد از فردا دندان برین برای توجیه جانب قبله پس خطا
نمی کند قبله را هر جانب که باشد بروی خود یعنی روی خود را البته بدو دندان بجانب قبله می کند بعد از آن
عطسه می کند سه بار اشاره می کند با بخت خواجه اله تعالی برای عطسه و فردا آن بریده شده
و خنده کرده شده و دو دندان پیش او هست در بالا و یائین یعنی چهار دندان پیش او هست و دو دندان
پهلوی آنها هست در بالا و یائین و دو دندان پهلوی آنها نیز هست در بالا و یائین یعنی شش دندان
پیش از بالا و شش دندان پیش از پایین با او هست در وقت ولادت و در پیش او مانند شمس طلال نوری
هست و میماند در درش که در آن زاده شده اگر در روز باشد و در شب اگر در شب باشد برحالی که در آن
می ماند و دوست او طلال یعنی نور مانند طلا با و چنانچه انبیاء نیز وقتی که زاده شدند و خیرین نیست که
او میاد دل بسته شد گمانند از جانب انبیاء اشاره است بآنکه انبیاء بطریق اولی میماند خواهند بود و ششم
اصل عبد جلیل بن دراج قال ساری غیر واحد من اصحابنا انه قال لا یملک انی الامام فان

صالحی شرح اصول کافی

الامام یسوع الکلام وهو فی بطن امه فاذا وضعت کتب الملك بین ینیه و قمت کلمه ربک صدقا و عدلا
 لا یبدل لکلماته و هو السبع العظیم فاذا قام بالامر و قدر له فی کل بلدۃ منار ینظر منه الی احتمال السباد
 یعنی روایت است از جمیل بن دراج گفت روایت کرده است از اربابان ما که امام جعفر صادق علیه السلام
 گفت که گفتگو کنید در بیان مرتبه امام یعنی مرتبه امام بالاتر از آنست که شما خیال میکنید چه امام
 میشوند و سخن را بر خالی که در شکم مادر خود است شرح بانی این ظاهر شد از امام دین این باب هفت صلح
 اصل کنت انا و ابن فضال جلوسا اذ اقبل یونس فقال دخلت علی ابی الحسن الرضا فقلت له
 جعلت فداک قد اکثر الناس فی العمود قال فقال لی یا یونس ما ترا لا صوم حاسن حلید یرفع
 لصاحبک قال قلت ما ادری لکنه ملک موکل بکل بلدۃ و رفع الله به اعمال تلك البلدۃ قال
 فقال ابن فضال فقبل راسه و قال سرحک الله یا ابانحن لا نرا فی تجب فی الحدیث الخی الذی ینزع
 الله به عنا مشروح جلوس جمع بالس است و استعمال در دو کس شد و این صحیح است چنانچه می آید
 در کتاب انقیض و در حدیث اول باب جامع فی الی الغرض استیاضه که بین لهما الافراد و اوله صفتان و ثنیه اندوکه
 اشاره باشد بکلمه غایب بر این معنی بود من و ابن فضال ششگان که آید یونس که گنیت او بود نیست پس گفت داخل
 شدیم بر امام رضا گفتیم فرماید شوم تحقیق بسیار گفتگو کردیم در ستون نور که امام بان میان اعمال فانی
 را که آیا از چوبس باشد یا یونس گفت پس گفت مرا ای یونس چه خیال می کنی آنرا که ستون از آهن باشد
 شلکه برداشته میشود برای امام تو یونس گفت گفتیم نمیدانم گفت لیکن آن ستون عبارت از ملک است
 که موکلت به شهر نمایان میکند الله تعالی بان ملک اعمال آن شهر را مرد ملک قرآن است که طای که
 جبرئیل است آنرا آورده و همه چیز در آن بیان شد یا مرد ملک است که بعنوان تحدیث به استنباط امام
 از قرآن میشود و جزئیات اعمال بان معلوم امام میشود اگر یکدست استنباط آنها شود و چنانچه در شبهای
 قدر میشود پس منافات ندارد با آنچه گذشت و در حدیث سوم باب چهل و پنجم که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
 را ندانست که در کجاست راوی گفت پس برخواست ابن فضال پس بوسید سر یونس را و گفت
 رحمت کنما در الله تعالی ای ابو محمد همیشه می آید حدیث بکار آمدی را که غم را می زداید الله تعالی سبب
 آن از هشتم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال لا امام حشر علامات بولده من الحنونا
 و اذا وقع علی الارض وقع علی ساحتیه را اذ صوته بالشهادتین و لا یحبیب و تمام ینیه و کلام
 قلبیه و لا یتقلب و لا یجملی یری من خلفه یکایری من امامه و نحو که کرامت المسک و الارض
 مویکته بستره و انلاعه و اذا الیس درج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کانت علیه و نفاذ
 اذا السید غیره من الناس طویلیم و تصدیق ذات علیه شهادت او و محدث الی ان یتقیه ایامه و شهادت
 المظهر بکینه و شهادت و مراد اینجاست است که با اطفال در شکم مادر میباشند و بر بدن ناف می افتد

ایمان نمی باشد و کتاب بنای سه نقطه و هنوز و بای یک نقطه مصدر باب تفعیل و تقاض خیار که آنرا
 دین در و مینامند التعلیل مصدر باب تفعیل و متصل اللام و اوی بازی که از الکاش نیز مینامند یعنی بر توست
 از امام محمد باقر علیه السلام که امام را ذل نشان است اول آنکه روده میشود و مانند زان بریده و خسته کرده
 شده دوم آنکه وقتی که فردی آید بر زمین فردی آید بر دو کف دست خود یعنی آنها را بر زمین می گذارد
 بر حالی که بر دارنده او از خود است بشهادتین سوّم آنکه جنب نمیشود بر حالی که خواب میرود و او چشم
 او بسته نمیشود و چهارم آنکه نمیخوابد دل او یعنی در خواب نمی بیند که از او حرامی میسر نیاید یا یعنی که نه در
 خواب و نه در بیداری حرام از او سر نبرد و پنجم آنکه در خواب و بیداری نمیکند و گماکش نمیکند ششم می بیند از
 پشت خود چنانچه می بیند از پیش خود مراد آنست که اگر خوابد استنهاط از آن میکند و غالب را ایشان
 می بیند که می بیند حاضر را مقیم آنکه بوی بر از او بوی مشک است ششم آنکه زمین موی است بر ایشان
 و فرد بر آن بر از او نم آنکه وقتی که پوشیده زده رسول الله را شد بر او موافق ذکر شود و نه در از وقتی که پوشیده
 غیر از مردم خواهد و از ایشان و خواهد که از ایشان زیاد می آید زده رسول الله را و یک شبر مراد و نوع
 غیر ذات الفصولست چنانچه بیان شد و حدیث باب هفتم دهم و پنجم آنکه او محدث است در
 شهای قدر دانند آنها تا انقضای روزگار و چنانچه بیان شد و باب نهم و دهم و پنجم

باب نود و سوم صل باب خلق الله الانسان و اوله

شماره اول و اول عبارات از یک چیز است یعنی این باب بیان آفریدن خدا می تعالی است
 بدنه های الهی که در لوح ایشان و دل های ایشان که از چه چیز آفریده درین باب چهار حدیث است
اول اصل من الله الله قال ان الله خلقنا من طين و خلق ارجاس من فوق ذلك و خلق
 اسرار شيعتنا من طين اجسادهم من دون ذلك فمن اجل ذلك التراب بيننا و بينهم قلوبهم
 نحن الانبياء محمد ص خبر خلقنا راجع بوجهه و الله شاعر است العليون كسرة عن بي نقطه و تشديد لام
 مسوره و تشديد ياي و نقطه در این جمع علی مواضعی که جز از اسمان است و ارجاس موشیان
 انجا قرار میگیرد و صیغه فاعیل کسره تشدیدین از صیغ مبالغه است و از هر چیزی در صریح گفته علیون
 اسم اعلائی جنت است یعنی روایت است از امام جعفر صادق که گفت بدو سئید که خدای تعالی آفریده
 بدنه های ما را از بالاتر بای مکانها و آفریده روه های ما را از بالاتر آن باعتبار مرتبه و آفریده روه های
 شیعه ما را از بالاتر بای مکان و آفریده بدنه های ایشان را از پایین آن آنراست خوشی میان ما و
 میان ایشان و دل های ایشان اشتیاق میدارد بسوی ما همچنانکه چون وزن بی اختیار است
 در شدت شوق امیر المومنین علیه السلام و یازده فرزندان او بعد از رسول صل الله علیه و آله و سلم
 و ان شوق مکلف نیست و در اصل ایمان و اطاعت محمداست میشود بود که تعلیل در اینجا

در شرح اصول

حقیقی باشد و میگوید که مجازی و انقیل است لکن بتابع برتبوع باشد نظیر این آنکه گویند چون وقوع
فلان خبر معلوم بود واقع شد پس خبر برکتش به لازم نیاید و مثل این می آید در باب اول کتاب الایمان
و الکفر و تحقیق مقام آنست که الله تعالی از ازل دانسته که مقتضای حکمت ان بسیط را که تشابه الابرار
در حقیقت و کیفیت باشد خلق میکند و از امدادات سایر اجسام و ارواح مکهفان و ابدان ایشان و سایر
حیوانات میکند چنانچه گفته در سوره انبیاء و حیثنا من الما و کل شیء حی و دانسته که کدام از اجزای جمیع آن
بمقتضای حکمت مادی و ارواح مکهفین و مادی و ابدان ایشان میشود و دانسته که با مقتضای این و حکمت در
قدرت و الطافی که معنی اصل تکلیف است که ام از ارواح با دنیا خود و مشرک میشوند و مادی ایشان را
محل کیفیت طبعین کنند و خواجگی کیفیت همین کنند و کدام از ارواح موحه میشوند بهمان روش پس نیابت
ماده ارواح و ابدان موحه در کیفیت طبعین دادند و یک بقسم جمع کرده و داده ارواح و ابدان شکرین
را کیفیت همین داده و در یک مکان جمع کرد و بی آنکه آن کیفیت و دخل در اصل توحید و طاعت ایزد
شکر و معاصی داشته باشد هر چند که دخل در لواحق توحید و طاعات یا لواحق شرک و معاصی دارد
دوم اصل من لای عهد الله علیه السلام قال سمعته یقول ان الله خلقنا من نور طینة
صدر خلقنا من طینة عذرة مکنونة من تحت العرش و اسکن ذلک النور فیه خلقنا نحن خلقا و یثرا
نورانیین لم یعمل لاحد فی مثل الذی خلقنا منه فعباد خلق ارواح شقیقنا من طینتنا و ابدانهم
من طینة مفروقة مکنونة من ذلک الطینة لم یعمل الله لاحد فی مثل خلقهم من ذلک
الا انیاء و سلوات الله علیهم و کذلک ضربنا نحن و هم اذناس و سایر اذناس هم فی النار و لای انشا الله
نور غفلت عبادت اربکمال قدرت الله تعالی است و مراد آنست که ارواح ما انفس مخلوق شد و عرش اینها
عبادت ایزد می باشد جمیع اجسام است الارواحی باشند از اهل کعبه ایزد را بعد است الی جمیع اشیاء و هم
و جمیع جمیع اشیاء کبیر جمیع چیزی چند که ترک آنها کنند تا هر چه شود شده و باشد یعنی روایت از امام جعفر
صادق علیه السلام را و می گفت شنیدم از ادا که میگفت پدری که خدای تعالی آفرید روح ما را از روشنی
بزرگی خود بعد از آن صورت داد آفریدن ما را از مکی که محفوظ است در پرده است از زیر عرش بی فاصله
با این روش صورت داد که ساکن گردان روشنی را در آنچه از زیر عرش است بگشاید و مخلوقان و
آدمیان نورانیان گردانید برای هیچیک در انداخته آفرید ما را از ان قسمتی را آفرید و ما را شیعه ما را از مکی که
از زیر عرش است و بدنه های شیعه ما را از مکی که محفوظ است با این تر از آن گشت و گذرانین الله تعالی
هیچیک در انداخته خلق کرده شیعه ما را از ان قسمتی که انبیای سابق توضیح این میشود و حدیث سوم عیال و
آنست که شنیدیم ما و شیعه ما در حقیقت اشارت است بقول الله تعالی در سوره ابراهیم و اهل افکند
من الناس و می آید در حدیث اهل باب نمود و پنجم شدند باقی مردم که نشاء شد ترک شدگان برای

آتش جهنم و متوجان آتش جهنم **معلوم اصل** عن علی بن حطیة عن علی بن رباب سفیدانی یقول
 علیه السلام قال قال امیر المؤمنین ان لله فرادون عرشه و دوزن النور الذی دوزن عرشه و در
 نور ما و ان فی معانی النور و دوزن النور و دوزن النور و دوزن النور و دوزن النور و دوزن النور
 خمسة من الجنة و خمسة من الارض ففسر الحبان و فسر الارض ثم قال ما من نبی و لا ملک
 من بعد اذ جعله الا فخر فیہ من اجله الروحین و جعل البقی من احدی الطینتین فقلت لا یس
 الاول علیه السلام ما الجبل فقال الخلق غیره انما اصل البیت فان الله عز وجل خلقنا
 من العشر طینات و فخرج فیها من الروحین جمیعاً فاطیب بها طیباً و دوی غیره من النصال
 قال طین الحبان حبة عدن و حبة المادای و النقیم و العزجوس و الخلد و طین ارض مکة و المذبة
 و الکوفة و بیت المقدس و المارث **شرح** نور البصیفة ماضی معلوم **باب** فی بیان است و غیره راجع به و است و غیره
 راجع به است الحاقه ای فی لفظه و تشدید فیه یولی خبری که احاطه باینکه تفسیر روح القدس گذشت در باب
 نیجاه و حجم و تفسیر روح الامر گذشت در باب نیجاه و دشمن لایم در تفسیر برای انتقام است باعتبار شرف پس
 منافات ندارد بلکه این اهل جهنم نیز محقق باشد و غیر این عشر طینات باشد ففسر نام قال کلام علی بن بابویه
 مستتر در تفسیر راجع به امیر المؤمنین است ملک بکسر لام یعنی امام است ظرف درین بعده متعلق است بجمعه و
 بعدیت باعتبار تدریج ازا دی با طیب است و ضمیر راجع به نبوت است که در ضمن نبی مذکور است جنبه حکیم و ابی
 یک لفظ ماضی معلوم **باب** نصر و ضرب است ضمیر مستتر و جمله راجع باشد که است و ضمیر راجع به یک
 است و جمله صفت ملک است احدی الروحین عبارت از روح القدس است مراد به نبی و جعل است
 همانست که مذکور شد در این نبی و ظاهر من بعد جمله و آنچه گذشت در حدیث دوم این باب که لا الانبیاء
 است که ضم ملک نکرد در اینجا برای اشاره بان که اوصیای انبیاء نیز بوده اند احدی الطینتین عبارت
 از طینت جنت است اگر آنرا بجعل آفریدن ارواح انبیاء باشد و عبارت از طینت ارض است اگر مراد
 بجعل آفریدن ابدان ایشان باشد قلت لا بی الحسن طیباً کلام علی بن رباب است الجبل بفتح جیم و
 سکون بی یک نقطه است طیب بها المراب افعال است صیغه التعجب است ضمیر به راجع به راجع
 ال البیت است نصب طیناً بر مفعول مطلق است برای نوع و روی تا آخر کلام علی ابن عقیل است
 ضمیر غیره راجع به علی بن رباب است ابو الصاست جلوانی از اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
 صادق است یعنی روایت کرد علی ابن عقیله اهل بن رباب که بالا برد روایت را تا امیر المؤمنین را دی
 گفت که گفت امیر المؤمنین علیه السلام بدستی که از دست تعالی را نهیست نزدیک عرش او که سطح محیط
 اجسام شده باشد و نزدیک نهی که نزدیک عرش است نور نیست که منور کرده ان نه را و بدستی که
 در و لب نه در و دخی آفریده شده است یکی روح القدس و دیگر روحی که از وضع الله تعالی است

ترک شده شده در وقت آفریدن ارواح و البدان فاسقان

باب نود و چهارم در باب التسلیم و فضل المسلمین

مشهور این باب بیان آنست که تسلیم ماسوره است و قول الله تعالی و سورۃ الاحزاب و نماز اذهم الا
ایمان و تسلیم و در آن سورۃ و سلمو و تسلیم و در سورۃ النساء و سلمو و تسلیم که ام است و بیان فضیلت این
تسلیم درین باب هشت حدیث است **فصل اول** کلت لای جعفر علیه السلام الی توکلت موایک
لخلفنک بنوا بعضهم من بعض قال فقال و ما انت و ذلك انما کلف الناس ثلاثة معرفة الاثم و التسلیم
لهم و اورد تعلیم و التوکلیم فیما اختلفوا فیه **مشهور** تبرأ لیمنه مضارع معلوم باب علم است یعنی گفتیم امام
محمد را قرار بدستی که و اگر اشتیاق شدید خالص تر از حال که مختلف بودند باهم در طلب او یا در حق او اجتناب میکردن
ایشان از بعض دیگر را وی گفت پس گفت و چه کار است چرا با آن اختلاف و بر اوست با شیعه که من
در بیان ایشان اختلاف انداختم برای تفسیر یا بایمنی که چرا با ایشان شستی و گوش سخنمان ایشان که می
چرا این نیست که میگفت شد مردم بعد خیر اول شناخت امامانی که مفضل الطاعت اند و دوم قبول کردن و
کردن نهادن برای آمان و در آنچه و در خود بان مردم از باب الله شوم برگردانیدن بی و اگر اشتیاق کم نبوی
اند و آنچه اختلاف کردند و کس ایشان در آن اشاره است باینکه ایشان عمل بپسلیم کردند یا با یکدیگر جمع
سلوک طریق حق لغان میکنند و خود را از شیعه مایمنه **دوم اصل** قال ابو عبد الله علیه السلام و انما
قوما عبد الله و احد لا شریک له و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و حجوا البیت و صاموا شهر رمضان ثم قالوا
لشی صنعنا الله و منه سر رسول الله الا صنع خلایف الذی صنع او و احد و ان ذلک فی قلوبهم کافرا بهذا لک شریک
ثم تلا هذه کایة فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکوک فیما شیرو بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم خراجا مما قضیت
و سلمو تسلیم ثم قال ابو عبد الله علیه السلام علیکم بالتسلیم **مشهور** گفت امام جعفر صادق علیه السلام
و کما جمعی عبادت کتبه الله تعالی را رتبهائی شریک نباشد او را و عبادت ایشان و بیای دارند نماز را و دهند
زکوة را و حج خانه کنند و روز دانه ماه رمضان را بعد از آن گویند خیر را که تدبیر کرده باشند الله تعالی یا تدبیر
کرده باشد رسول اول یعنی در سنت رسول هیچ باشد اگر چه در قرآن صریح نشده باشد چه تدبیر رسول یا تدبیر
رسالت است نه انبیا خود چه که تدبیر کند بر دوشی و دیگر که خلایف آنست که تدبیر کردی تدبیر خوب است و موافق صلوات
و نظام ملک نیست یا نه از اول و دل خود بی آنکه زبان آن تدبیر چند که بعد از آن احتمال باشد هر آنکه بدیشوندان بشیر سبب
عدم تصدیق بر پوینت رب العالمین یا تدبیر وی ظن بعد از آنان خوانند این آیه و از سورۃ نساء که پس نه بخدا قسم لعاب
کل اختیار تو که مومن نباشند جمعی که دعوی ایمان میکنند مگر آنکه حاکم کنند ترا در آنچه سر بهم آورده میان ایشان
اند از آن نیابند در خاطر های خود شکی را از آنچه حکم کنی و قول کنند قبول کردن عظیم بیان این آیه بوجهی
اگر که منافقان نیستند آمد و حدیث مفتی امامی از آن گفت امام رضا علیه السلام که قبول کنشید

در آنچه رسیدیم از آشکارا ایشان مراد تصدیق بآنست که جمیع اعتقادات ایشان و جمیع کلمات
ایشان را احکام شرع قویست هفتم اصل من ای حیقو قال قال لقد خاطب الله امیر المؤمنین
فی کتابه قال قلت فی ای موضع قال فی قوله ولوا هم انظروا انفسهم جاؤک فاستغفروا لله واستغفر
لهم الرسول لوحد والله توایا سر جیاد لیس بک لا یؤمنون حتی یحکوک فیما یخرجونهم فیما لعادق واعلیه لیس
امات لله محمد الا یدله الامری بنی هاشم ثم لا یجد فان القیم عرجا ما قضیت علیهم من القتل
والعقود لیسوا تسلما مشهورا ظاهر آنست که این حدیث بیان عمل فی قیام قرآن است و آنچه گذشت در
حدیث دوم بیان لازم است و تفسیر بر آنکه مخاطب انجیز رسول نیست آنست که اگر مخاطب رسول
میبود بجای ما استغفر لهم الرسول و استغفر لهم میبایست چویش از آن و بعد از آن بعنوان خطابست
و التفات از خطاب بغیث و عود بکتاب متعارف نیست یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام
که گفت برائیه تحقیق مخاطب کرده خدای تعالی امیر المؤمنین علیه السلام را در کتاب خود را وی گفت هفتم
در کدام جا گفت در قول او در سوره انباء اگر این که ایشان وقتی که ظلم بر نفس خود کردند می آمدند نزد تو
بعد از خواهی پس از آن طلب آمرزش میکردند از خدای تعالی بطلب آمرزش میکرد برای ایشان
رسول بر آئینه می یافتند الله تعالی را بنایت قبول کنند توبه بنایت صاحب رحمت پس نه با جمعی
که چون نیامدند دعوی ایمان ایشان در غمت قسم لصاحب کل اختیار تو که بومن نیشوند بعد ازین
نیز مگر آنکه حاکم کند ترا در آنچه سرهم آورده میان ایشان امام گفت مراد از اینها شریکینم آنست که در آنچه
عبد بایم بستند ترا بیکه بر آئینه اگر میراند الله تعالی محمد را بیکه خود یا یکشته شدن بر گردانند این امر را الله
بنی هاشم و می آید در کتاب الروضه پیش از حدیث قوم صالح ابو بکر و عمر و ابوعبیده و سالم و عبد الرحمن بن عوف
و غیره بن شعبه در کعبه جمع شدند و قرار دادند این صومرا بعد از آن نیابند در خاطر های خود و تنگی را از
آنچه حکم کنی بر ایشان که حکم بکشتن باشد بسبب آن عهد با وجود تو بر یا گذشتن از نگاه باشد و قبول کنند
حکم ترا قبول عظیم هشتم اصل سنن ابی عبد الله علیه السلام عن قول الله عز وجل الذین یتقون
القول یتبعون احسنه لآخر الا یدله قال هم المسلمون لا ل محمد الذین اذا سمعوا الحدیث
لم یزیدوا فیه و لم ینقصوا منه جاؤا به کما سمعوه یعنی رسیدیم از امام جعفر صادق علیه السلام
از قول خدای عز وجل در سوره زیر مرده بدهندگان مرا جمعی که بشنوند این قرآن را پس نگویند چیزی
سببند بهتر آن قرآن را که حکمت باشد تا آخر آن که اولنگ الذین بداهم العهد و اولنگ هم اولوالباب
ایشان جمعی اند که راه نموده ایشان با خدای تعالی حق و ایشانند و پس انصاحان کردند بهما که مذکور شده
در اقبل این آیه که فرقی میکنند میان ایمانی که میدانند احکام الهی را و ایمانی که نمیدانند امام گفت که ایشان
از اسلام اند برای آنکه اگر آنحضرت صلوات الله علیه بر حکمت قرآن که در آنجا از اخلاق و سرور عظیم هست

نشان ایشان آنست که در تنبیه شنیده حدیث اهل خبر را بتصرف خود زیاد و کم می کنند در آن خبر را که اقباس بر آن کنند و کمی نمیکنند از آن خبری را که بقیص می آورند چنانچه شنیده اند یعنی عمل ابطا هر حدیث میکنند هر چه شد که ظن ایشان بر خلوات آن باشد

باب نود و پنج اصل باب ان الواجب على الناس لعل ما ينقصون منها حكم
ارباب الامانة فيسئلونك عن ما لم ينقصوا وعلماؤنا ولا يتيم وهو دهم
شهره است ودره است فیسئلونک بر آن است پس ان مقدار است در نفس مضاعفی که بقدر ان
باشد اعمال آن باز است مثل سمع العیدی خیرن ان ترا و چنانچه در بعض لغات و در کج آن یسر
اجمال واقع شده و همچنین است و علماؤ العالم متبع معلم یقین و کسریم و فتح لام آنچه بآن معلوم شود چه
یعنی این باب بیان آنست که واجب است بر مردم که بعد از کجا آوردن افعال حج خود آیند نزد امام هر چند
او را از معیار اسی صحت عبادت ایشان الله تعالی را یعنی سوال از آنها با تخم معصوم نبی الله تعالی
است و احکام کنند امام را بریتی خود و محبت خود برای او حاج ایشان محض صورت یعنی نباشد درین باب
سه حدیث است اول اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال نظر الى الناس يعلفون حول

الکعبة فقال هكذا كانوا يطوفون في الباطنية اما اسروا ان ليوفوا بها ثم فعدوا اليها فليعلموا
ولا يتهموا وودعهم ديعرنا عليا فنهضوا فقرأوا هذه الآية واجعل الله من الناس طغوى اليهم
ثم يفرقوا اشارت است آية سورتو به فلو انفرقا آخر باشد و بيان شد در حديث سوم باب
بشارت هشتم نوادر غير ان استعمل نمیشود پس تشيد آن بين الناس اشعار بانست که غير ایشان نشانند
به شناخت حقيقي يعنى روايت است از امام محمد باقر عليه السلام نظر کرد بسوى مردم که طواف میکردند
در دور کعبه پس گفت چنين صورت چنين طواف ميکردند مردم در زمان شرک نيز جز اين نيست که نموز
شده اند مردم در قرآن باين که طواف کنند به کعبه بعد از ان حرکت کنند بسوى پايس اعلام کنند و با
رضيتي خود و محبت خود و عرض کنند براه و خود را با نيمى که گویند هر خدمتى که داريد بفرمايد که اطاعت
ميکنيم بعد از ان خواند اين آيه را از سوره ابراهيم پس بسازد دسے چنبره را که از ناس باشد نه از ناس
باين روش که ميل کنند بسوى الله از اولاد اسمعيل که در بيت الله ساکن شده اند براى دوست کران
نماند و مر اصل سمعت ابا جعفر عليه السلام در ثلث الناس بکلمه ما فعلوه قال فقال فقال لکنال
الباطنية اما والله ما امروا بهذا و اما اسروا الا ان ليقتضوا انفسهم وليوفوا نذرهم فغيروا و با نفي خبر و با ولايتهم
و ديعرنا عليا فنهضوا ثم يفرقوا ان ليقتضوا يا بتدري لان ليقتضوا است آية سورتو حج ثم ليقتضوا انفسهم وليوفوا
نذرهم و ليوطوا بالبيت النيقى لغت خرد گويى و مناسب حج و هر دو انجا مناسب است و بنا بر اول
تقصاي لغت عبارت از دور کردن و گيختن چهل با کلام الهى است و بنا بر دوم عبارت از اتيان شاکی است

فان فيه دبراً من بيان است و اشاره است بآنکه در آیه سور حج در و جم عبارت است از آنچه مذکور است
در آیه سور اعراف آنست بر کلمه قالوا بلی و آیه سور اعراف لم یؤخذ منهم میثاق الکتاب ان لا یقولوا
على الله الحق و اشغال این چنانچه فی آیه در حدیث پنجم باب صدقه منتم یعنی شنیدم از امام محمد باقر بر حالی
که دیدم مردم را در کعبه و انچه را که میکردند از طواف و سعی و اوی گفت پس امام گفت این افعال فعا لیست و آنند
افعال زمان شرک باین معنی که محض صورت میفیبست آگاه باش بخدا قسم که ما مور نشدند فی حج مگر برای آنکه
رو کنند بجل خود را بایجاد آوردند مناسک خود را برای آنکه وفا کنند بعهده ای که برگردان ایشانست از
جانب الله تعالی باین روش که گذر کنند بایس خبر دهند ما بر هیتی خود و عرض کنند بر ما بد خود را سوام
اصل عن سلیمان قال سمعت ابا جعفر علیه السلام وهو داخل و انما خارج و اخذ بیدی
ثم استقبل البیت فقال یا سیدنا امیر الناس ان لا تؤاخذوا الا بحاجه فیطوؤا جمها ثم یأتوننا فیه لعلنا
ولا یتهم لنا و هو قول الله تعالی و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثم اهتدی ثم اودی بیده الی صدره
الی و لا یتنا یعنی روایت از سید گفت شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام بر حالی که او داخل مسجد
میشد و من بیرون می رفتم و گرفت دست مرا بعد از آن رو بکعبه کرد پس گفت ای سید چرا این نیست که ما مور شدند
مردم بآنکه آیند نزد این سنگها که کعبه از آن با ساخته شده پس طواف کنند بآنها بعد از آن آیند نزد ایس اطام
کنند ما را بر هیتی خود و این مضمون قول الله تعالی است و در سور طه که بدرستی که من بر آئینه بنایت بخشاشند و ام
کسے را که از شرک توید کرد و مؤمن بر بوبیت رب العالمین شد و بجا آورد عمل صالح را که حج باشد
مثلاً بعد از آن باد یا نیت بعد از آن امام اشاره کرد بدست خود و بسوی سینه خود گفت مراد آنست
که را د یافت بسوی ریتی بایمان این آیه شد در حدیث ششم باب پنجم اصل ثم قال یا سید یا فارس یک
المصادیق عن دین الله ثم نظری الی حقیقه و سیفیان الثوری فی ذلک الزمان و هم خلقت فی
المسجد فقال هو لاع المصادق عن دین الله بلا هی من الله و لا کتاب مبین ان هو لاع الا غایت
لو جلسوا الی یومهم فبال الناس فلم یجدوا احد یخبرهم عن الله تبارک و تعالی و عن رسول الله حتی یاتونا
فخبرهم عن الله تبارک و تعالی و عن رسول الله **تبارک** در سور حج چنین است و من الناس من یکاد فی
الله بغير علم و لا هدی و لا کتاب ینیرن فی عطفه فیضل عن سبیل الله و نزدیک باین در سور اتمان است و
در سور قصص چنین است و من اقل ممن اتبع هواه بغير هدی من الله و گذشت در حدیث اول باب
هشتاد و پنجم الا غایت جمع اخبت که افضل التفضیل خبیث است یعنی ناپاک و مراد اینجا شیاطین است
چرا ای کوشش طیه فیا است و ذکر فادر جزای او را در است مثل قول شاعر لولا کان قتل یا سلام فراحه
و ظاهر آنست که از تصرف کاتبان باشد و بجای فیا لیا لیا بلام باید و میتواند بود که کوشش طیه نه باشد
بعد از آن گفت ای سید آیا پس بنایم ترا جمعی که مانعان مردم اند از حقیقت اسلام بعد از آن نظر کرد

در حدیث اول باب هشتاد و پنجم

بسیاری بودند که از تقوای مخالفانست و سفیان ثوری که متقدم اسی صوفیاست و روان زان یعنی از انوقت
از کوسای ضلالت دیگران بر آنچه چشم او نبوده و دهان او گس برابر بود و بر جالی که ایشان یعنی آن دو کس و مثال
ایشان حلقه ای بودند و مسجد یعنی هر کدام باشند اگر دان یا مردان طقه داشتند پس امام علیه السلام
گفت ایمان منع کند گان مردم از حقیقت اسلام ندانی استی که از جانب اله تعالی شده و نه کتابی که صریح
محکم قرآن است و اشاره به آنست که محکمات قرآن موافق طریقه ایشان نیست بلکه ابطال صریح میکند
طریقه ایشان را که اختلاف و پیروی ظن است بدستی که این شیاطین اگر می شناسند و نه باسی خود یعنی
ترک تقوای ضلالت میکردند بر سرانیه و در میرند مردم برای طلب عالم دین اسلام پس نمی یافتند هیچ یک
از اهل ضلالت را که خبر و بد ایشان را از جانب خدا و رسول بکذب و اقرا تا که می آمدند نزد ما پس خبر میدادیم
ایشان را از جانب خدا و رسول از روی آگاهی

باب نود و بیستم اصل باب ان لا یحیی الا الله علیه السلام و ان لا یموت الا الله علیه السلام

شش سه این باب بیان آنست که الله علیه السلام داخل میشوند در که و رختانهای ایشان و باقی میکنند
بر فرشتهای ایشان و میدهند ایشان را خبرهای مخفی آنرا که اگر عالمه بواسطه خبری دهند که معلوم نباشد لازم
می آید که هر ایمی نمی باشد پس مراد آنست که اعلام ایشان میکنند بواسطه تحدیث که بیان شده در باب پنجم
در باب پنجاه و چهارم و در این باب چهارده حدیث است اول اصل من سمع کرمین البصری قال

گفت لا تزیید علی ائمة باللیل والنهار فربما استاذنت علی ابی عبد الله فاجل المائدة قد رفعت لعل لا

ادها عین یدیه فاذا دخلت دنیا بها فاصبت مع من الطعام ولا اناذی یدلک و اذا احقبت الطعام

عند غیره لم اقدر علی ان اتروک اتم من النخعة فشکوت ذلک الیه و احبته بانی اذا اکلت مسند

لم اناذ به فقلت یا ابا سيار انک تأکل طعام قوم الصالحین فاصابهم الملائكة علی فرشهم قال قلت فیکفرون

لکم قال نعم یدعون علی بعض صبیانه فقال لم اظنک بصیانا مناهم یعنی روایت از سماع که لقب او کرمین

و کنیت او ابوسیار است گفت بنحو لازم زیاد از گیار و در شانزدی پس آید بود که زنت و قول بر امام خبر بگو

میطلبیدم بر جالی که معلوم من میشد که سفره برداشته شده تا شاید بنیم سفره را پیش او باعث آن شود که طعامی

بر روی طعامی که خورده بودم تناول کنم متفرغ شوم پس وقتی که داخل میشدم تبشلیه نزد ایشان تناول میکردم

با وجود اکل متفرغی خودم آن طعام و از آن میکشیدم بان و اگر بعد از طعام متفرغی خود طعام میخوردم نزد غلام

توانائی نداشتم از کثرت آزار که قرار گیرم و نمیخوابیدم و در شب از فسخ معده پیش شکایت آن کوفت خود بسوی او

بردم و خبر دادم او را باین که من وقتی که خوردم نزد او از آن میکشتم از آن پس گفت اسی ابوسیار بدستی که تو

میخوری طعام جمعی را که صالحانند منافع میکنند ایشان را اما که هر فرشتهای ایشان یعنی ایشان بقلب از دست

که ما از کیه گاه خود حرکت نیکم و ایشان خبرت می آیند چها در اصل عن ابی الحسن علیه السلام
قال سمعته يقول ما من ملك يحيط الله في امر ما يحيط الا بد^۱ بالامام فرض ذلك عليه وان مختلف
الملائكة من عند الله تبارك وتعالى في صاحب هذا الامر يعني روايت است از امام موسی کاظم علیه السلام
راوی گفت شنیدم از او که میگفت نیست هیچ فرشته که در پیشتر شده و در کمالی و در کارای عظیم که میفرستد و را
برای آن کار مگر آن ملک ابتدا با امام نان نیکند پس عرض میکند آن که ارباب را دعویان تحریف و درستی که در وقت
نماز از جانب است تبارک و تعالی بی روی صاحب این امر است

باب نود و هفتم اصل بابان الحن تائیم فی سئلوسم عن معالم
دينهم ويتوجهون في امورهم عليهم السلام

معبر^۲ این باب بیان است که بنیان مومن می آیند نزد آنکه بی پس سوال می کنند آنکه را از مسایل می
صحت عبادت آن بنیان الله را میروند و دیگر با پای الله علیه السلام شخصی نمائند که بنیان نیز داخل است
رسول اند پس هر که دعوی اجماع میهدان کند و از اسناد سازد باطل عیب می باید که را می بنیان نیز
معلوم او شود تا استناد و بروایت لا یجمع حتی علی الفساده معقول باشد و ایضاً می تواند بود که امام این
زمان از مؤمنان بن نهان نباشد پس قول مخالفان که امام تمام از اینها جداست باطل عیب و واضح
العیل^۳ نسبت دین باب هفت حدیث است اول اصل عن سعد الاسکات قال اتيت

ابا جعفر فی بعض ما منته فجوعل يقول لا یقبل حتی حببت الشمس علی وجعلت التبع الا فی اوقات
ان خرجت علیه قوم کانهم الجراد الصفر عنهم البتوت قد انمکتهم العبادة قال فوالله لا نسائی ما کنت فیه
من حسن هیئت القوم فندخلت علیه قال لی امرانی قد شفقت علیک قلت اجل فوالله لقد انسانی ما
کنت فیقوم مروای نور و قوما احسن حیثه منهم فی زی رجل واحد کان الواهم الجراد الصفر قد انمکتهم
العبادة فقال یا سعد رایتهم قلت نعم قال اولئک اخرائک من الجن محال فقلت یا کونک قال نعم یا کونک
عن معالم دینهم وعلامهم وحوامیم معبر^۴ الجراد الفتح بهم وکفیت رومی فی فقه و الف و الی فی فقه الصفر
لنعم صادق علیه السلام سکون و جمع الصفر و البتوت بهم با می یک فقه و تاسی و فقه در بالا سکون و او را
و فقه در بالا جمع و الفتح و او تشدید و چون فقه می گوید که در میان مردم پیش متعارف است شقت بشن فقه
و دو ذات بعینه ماضی معلوم حکم و در باب نصر است اصل الفتح و فتح بهم و سکون لام حزن تصدیق
است یعنی رواست از سعد گفت که گفت آمدم نزد امام محمد باقر علیه السلام از اعدان من نزد او پس شروع کرد و گفت
سرعت و در دخول کن خبر کن آنکه گرم شد آفتاب برین و شروع کردم میطلبیدم سایه ای دیوار که در دفع
ضرب آفتاب شود پس ناگاه برین آمدم برین از خانه امام جمعی که شبیه بود به کبک زرد و بلاغی و زردی رنگ
ایشان را دیدم و چون باز می گوید و تحقیق ضعیف کرده بود ایشان را عبادت الله تعالی سعد گفت پس بخدا قسم

که فراموش ساخت بدون آمدن ایشان را از مشتقه که در آن بودم از گرامی آفتاب بسبب غلبه هیئت آن
 جماعت پس چون داخل شدم بر امام گفت مرا ای یایم خود را که مشتق انداختم بر تو بسبب نهی از دخول گفتم
 آری بنده قسم که هر آنکه تحقیق فراموش ساخت مرا آن مشتق که بودم در آن جمعی که گذشتند بمن ندید
 بودم هیچ جمعی را نیکوتر با ستار بیات از ایشان هیچ ایشان در صورت یکدیگر بودند گویا رنگهای ایشان
 بر رنگ تلخ زرد بود تحقیق ضعیف کرده بود ایشان را عبادت پس گفت ای سعد دیدی ایشان را گفتم نه
 گفت ایشان برادران مومن تو اند از جنیان سعد گفت پس گفتم جنیان سے آیند نزد تو گفت آری می آیند
 نزد ما الله بدی می پرسند ما را از اعلا سهای صحت عبادت ایشان و حلال ایشان و حرام ایشان و در
 اصل عن ابی عبد الله قال کتابا یبایع فوج علینا قوم اشباه الرط یعلمونهم انهم ذاکبیه فسلنا اباعدا الله
 عنهم فقال هؤلاء اخوانکم من الجن مشروح الرط یفهم رای با نقطه و تشدید طایفه از بنده ستانیان اند عرب
 جنت یفهم و تشدید تائی و نقطه در بالا الاز یفهم حمزه و ضم زای با نقطه و رای بی نقطه جمع از انگلیسی
 روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت بودیم در در خانه او پس بیرون آمدند بر جمعی که شباهت
 جنت بودند بر ایشان انگهها و در بالا بولیس پرسیدیم امام را از ایشان که کیانند پس گفت ایشان برادران
 مومن شما اند از جنیان منوم اصل عن سعد الا سکات قال اتیت اباجعوا اسرید الاذن علیه
 فاذا اسرا حاکل ابل علی الباب مصفوفة و اذا کلا صوات قد اسرقت ثم خرج قوم معتمین بالعمامة
 یشبھون الرط قال فدخلت علی ابی جعفر علیه السلام فقلت جعلت فداک ابضا اذنک علی الیوم و لری
 یوما خرجوا علی معتمین بالعمامة فانکرتم فقال قد سمی من ذاک ما سعد قلت لاقال فقال اذنک
 اخوانکم من الجن یا تو نایف غنوعا من حلالهم و حرامهم و معالهم دینهم مشروح الرط حال کبیر
 رای بی نقطه و رای بی نقطه و الف و لام و الرط اهل یفهم را و ح و حمزه و لام جمع راحله شترانی
 که برای سواری باشند یعنی روایت است از سعد خفاف گفت آمدن نزد امام محمد باقر علیه السلام توهم
 رخصت دخول بر او پس ناگاه راحله های شتران بر در خانه بودند راست داشته شده و ناگاه او را
 بلند شد چنانچه جمعی در دقت و داع بیرون رفتن از مجلس بزرگی زبان بدعا و ثنا میکشایند و بعد از آن
 بیرون آمدند جمعی بستر بر سر خود بپاها شباهت داشتند جنت را سعد گفت پس داخل شدم بر امام محمد باقر
 پس گفتم قرانت شوم و بر شد رخصت تو بر من لرزد و دیدم جمعی را که بیرون آمدند از خانه بر من بستگان بر
 خود لباسهای پس غربت بنظر آوردم ایشان را پس امام گفت آیا میدانی که کیانند ایشان می شنیدی
 از کدام طائفه اند سعد گفت گفتم نه سعد گفت امام گفت ایشان برادران شما هستند از جنیان می آیند
 نزد ما پس می پرسند ما را از حلال ایشان و حرام ایشان و معیارهای صحت عبادت ایشان چه اسرار
 اصل عن ابی بصیر فی قال اما انی یوجع عیونکم لعلکم بالمدینه تعزجت فینما انما یمن فی الوحایه را حدی

یعنی حکایت کرد در آنکه چقدر امام موسی کاظم علیه السلام گفت دیدم امام رضا علیه السلام را ایستاده بر در مسجدی
و سخن می گفت آهسته و ندیدم هیچکس را پس گفتم ای آقای من برای که سخن می گویی آهسته پس گفت این عامر
زهر نیست آمد نزد من سوال میکند و شکایت میکند از کسی بسوی من پس گفتم ای آقای من دوست
میدارم که بشنوم سخن او را پس گفت مرا بدستی که تو اگر نشنوی سخن او در گرم کرده میشوی به تب یک
سال پس گفتم ای آقای من دوست دارم که بشنوم آنرا پس گفت مرا گوش کن پس گوش کردم پس شنیدم
آوازی یار یک مانند آواز غزل و مانند آن پس بار شد بر من و تب کردم یک سال متشنم اصل
عن جابر عن ابی جعفر قال بینا امیر المؤمنین علی المنبر اذا قبل الثعالب من فاحیه باب من انوار المسجد
فهم الناس ان یقتلوه فادخل امیر المؤمنین ان کفوا فکفوا و اقبل الثعالب یتساقط علی انقی الی المنبر فطاول
نفس علی امیر المؤمنین فامشوا امیر المؤمنین ان یقف حتی یتفرغ من فحشته و لما فرغ من خطبته اقبل علیه فقال
لنت فقال انما امر بن ثمان خلیفتک علی الحزب و ان الی مات و او مانی ان امثک فاستطاع سرائک و قد اتیت
یا امیر المؤمنین فانا امر لی بر دما و فی نکل لیا امیر المؤمنین او صیك بتقوی الله و ان تنفوت فتقوم مقام
ابیک فی الحزب فاذنک خلیفتی علیهم فوج عرو و امیر المؤمنین و انصرف فرح خلیفته علی الحزب فقلت جعلت فداک
فما یثبک عمو و ذلک انا جواب علیه قال نعم فشرح ینساب لیس خلیفه و اذ ابی یک نقطه بصیفه مضاع معلوم عقل
العیون یعنی روایت از جابر از امام محمد باقر علیه السلام گفت میان آنکه امیر المؤمنین علیه السلام بر بن بود ناگاه آمد
ماری بزرگ در از از جانب در می آمد با می سجد کوفه پس قصد کرد مردم که بکشتند آنرا پس فرستاد
کسی را امیر المؤمنین علیه السلام که خود را بازدارد پس خود را باز داشتند و آمد آن ارشاد می کرد
تا رسید به منبر پس راست شد پس سلام کرد امیر المؤمنین پس اشاره کرد امیر المؤمنین بسوی او که صبر کند تا
فارغ شود از خطبه خود و وقتی که فارغ شد از خطبه خود رو آورد و بر منار پس گفت چه کسی پس گفت من عمرو و سپهر
عثمانم که پدرم خلیفه تو بود بر جنیان و بدستی که پدرم مرد و سفارش کرد مرا که آیم بسوی تو پس خبر گفتم ای
مرا که چه صلاح میدانی و امر آن سکنی در تعین خلیفه من و تحقیق آدم نزد تو ای امیر المؤمنین پس چه خبری
مرا آن و چه صلاح میدانی پس گفت او امیر المؤمنین سفارش میکنم ترا بر سر از تداب الهی تعالی
بر خود رانی در احکام الهی تعالی و باینکه برگردی پس فایم مقام بدست شوی بر جنیان چه بدست که تو
خلیفه منی بر ایشان امام محمد باقر گفت پس وداع کرد و عمر و امیر المؤمنین را و برگشت پس ادباً و مروءه
خلیفه امیر المؤمنین است بر جنیان پس گفتم امام محمد باقر را قربانت شوم پس می آید نزد تو عمر و براس
سوال از شکلات مسائل و این آمدن برای سوال مسائل واجبست بر او گفت آری هفتم
اصل عن النعمان بن بشیر قال کتبت من امیر المؤمنین یزید جعفی قلما ان کتابا المذنبه و دخل علی ابی جعفر و قد عود
جمع من مئذاه و هو مسرور و حقه و درنا احویج لاول منزل یعدل من فیدل المذنبه یوم حبه تعظیفا الزوال فلما

بعد سر این بامیت در آنکه ایشان وقتی که ظاهر شود امارت ایشان حکم میکنند حکم داود و سلیمان
 علیه السلام که میان می شود و شرح حدیث اول این باب و فی طلبه او ابرو دعوی را علیه السلام
 درین باب پنج حدیث است **اول اصل** عن ابی عبیده الجلی قال قال کنا زمان ابی جعفر
 علیه السلام حين قبض تتردد کالعقلم لا داعی لھا فلقینا سالرین ابی حفصة فقال لی یا ابا عبیده
 من امامک فقلت ائمتی آل محمد صلی الله علیه و آله فقال هلکت و اهلکت اما سمعت اذا ذات
 ایا جعفر علیه السلام یقول من مات و لیس علیہ امام مات میتة جاهلیة فقلت لی لعمری و قد
 کان قبل ذلك بذات ادنحوها دخلنا الی ابی عبد الله علیه السلام فورثک الله المعرف فقلت
 لا یا عبد الله علیه السلام ان سالما قال لی کذا او کذا قال فقال یا ابا عبیده انما یبوح
 فامیت حتی یخلف من یبعده من یعمل بعتل عمل و لیس لیسیرته و یدعوی متاعی الیه
 یا ابا عبیده انهم یمنع ما اعطی داود و ان اعطی سلیمان ثم قال یا ابا عبیده اذا قام قائم
 آل محمد علیهم السلام حکم بحکم داود و سلیمان لا یسأل بیتہ من شئ من حرم و قد کان
 المعرفة و رحمت منک به با سلم نیست بلکه ابو عبید از او و فیلس روایت ذکر کرد و فاعل کون ضمیرشان
 مستتر و راست و متو اند و ذکر فاعل کون و فلنا باشد بقدر این و فلنا و فاعل مدق مولانا محمد بن
 حمزه المدنی قال گفته الشاکب ثم و فلنا او فلنا و این نبی بر آنست که فاعل کون ضمیر مستتر راجع ابو جعفر
 صلوات الله و سلامه علیه باشد لم یمنع مجهول است مفعول اول لم یمنع است و نائب فاعل
 است اعطی مجهول است ضمیر مستتر راجع به است و مفعول دوم اعطی است و نائب فاعل شده
 برای وجود قرینه و او منصوب و مفعول اول است که مؤخر شده و ان اعطی بفتح هاء و تخفیف نون
 مجهول است و فلنا منصوب است مفعول دوم لم یمنع باشد ضمیر مستتر راجع به است سلیمان منصوب
 و مفعول اول اعطی است و مؤخر شده یعنی روایت است از ابو عبیده و فلنا گفت بودیم در زمان
 امام جعفر باقر و وقتی که گرفته شده از دنیا میگردیدیم مانند گوسفندان بر خالی که شبانی باشد کس
 ملاقات کرد ما را سالم بن جعفر پس گفت مرا ای ابو عبید کیست امام تو بگویم اما من از اهل بیت محمد
 انما گفت بخیاں آنکه معنی سخن من نیست که منور امام زمان خود را مخصوص نشاند امام پاک شدی و پاک
 کردی جمعی را که این سخن قبول کنند آیا تشکیک من و تو از امام محمد باقر علیه السلام که میگفت هر که مرد و در یک
 نیست بر او امامی مخصوص مرد مردن شرک گنیم بی بجان خودم و تخفیف بودیش از ان گفتگوی سالم به
 شب یا مانند شب آنکه داخل شدیم بر امام جعفر صادق پس روزی کرد و الله تعالی شناخت
 خصم من امام را پس گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را بدرستی که سالم گفت مرا چنین سخن ابو عبید
 گفت پس امام گفت ای ابو عبید بدینکه شان نیست که می میرد از آنکه بدی مرد را که اگر و امیت از او بعد

ما یمنع ما اعطی

از خود کسی را که عمل کند بماند عمل او و راه و دروازه و روش او و خواند مردم را بلیسوی آنچه خواند بلیسوی آن ای
 ابو عبید بن جری که نشان نیست که منوع نشد آنچه داده شد و او را این را که داده شد سیدان را سینه
 بر علی که بر او داده شده بود بلیسایان شد و داده شد بعد از آن گفت ای ابو عبید وقتی که ایستاد قائم
 آل محمد حکم کرد بحکم داود و سیدان یعنی آنچه طلبید گواه را بر دعوی جنایتی که داود و سیدان طلبیده و حکایت
 نمیکند که در سر و دهن مذکور است که قال لقد طلبک بسؤال فجعلک الی نقاجه و سیدان طلبیده و حکایت
 نفس غنیمت جنایت گذشت و در حدیث سوم باب ششم اشاره است بآنکه کیفیت حوادث معلوم او میشود
 باستنباط از قرآن **دوم اصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام يقول لا تدع حب الدنيا حتى
 يخرج رجل مني يحكم بحكومة آل داود ولا يستعمل بولاية يعطى كل نفس حقها یعنی روایت است
 از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت هر طرف نمی شود دنیا تا بیرون آید مردی از پشت من که حکم کند
 بحکومت سیدان که و نفس غنیمت کرد و طلبید گواه را بر دعوی جنایتی که داود و سیدان طلبیده و حکایت
 سوم اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام ما تمکون اذا حکمت قال بحکم کامله و حکم داود
 فاذا اورد میتنا الله الذی یس عندنا تلقانا به روح القدس **ششم** با درم بر ای تعبیر است
 یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام را بچهره و روش حکم می کنید وقتی که حکم کرد و شود گفت
 بحکم خدای تعالی و حکم داود یعنی احتیاج بگواه نداریم پس وقتی که وارد شود بر او برائی که حقیقت
 آن معلوم مانبا شد می دهد ما را حکم بحقیقت آن جسته مثل مراد بنون که حدیث است که مذکور شد
 در باب پنجاه و نهم و چهارم **چهارم اصل** عن عمار بن الحسین علیه السلام قال سئلت
 بابی حکم تمکون قال حکم آل داود علیه السلام فان اعیاننا فی تلقانا به روح القدس **ششم**
 الا عیالمانده که در منضمون این موافق سابق است **پنجم اصل** قلت لابی عبد الله علیه السلام
 ما سئله الاثر قال کمثر لذی القربانی و کمثر لذی شع و کمثر لآصف صاحب سیمان
ششم منضمون این که شد در حدیث اول باب پنجاه و سوم **اصل** قال بحکم کامله و حکم داود
 و حکم آل داود و حکم محمد علیه و آله و سئلنا ما به روح القدس **ششم** منضمون

این موافق حدیث سوم این باب است

باب نود و نهم باب ان استقی العلم من بیت آل محمد علیه السلام
ششم المستقی مصدقی از باب افتعال طلب آل که بان سیراب شوند یعنی این باب بیان آنست
 که طلب سیراب شدن بعلم از خانه محمد است و از غیر خانه ایشان باعث تشنگی جمل مرکبست و این باب
 در حدیث است **اول اصل** سمعت جعفر بن محمد یقول و عنده اناس من اهل الکوفة
 عیال الناس انهم اخذوا علمهم من رسول الله صلی الله علیه و آله فعملوا به و اعتدوا و ایزون

ان اهل بيته لم يخلدوا عليه ونحن اهل بيت ذريته في منازلنا الوحي ومن عندنا مخرج العلم الميم اذ ورد
 انهم طردوا عندنا ووجهنا نحن وصلتنا ان هذا الحال يعني شنيدم از امام جعفر صادق عليه السلام
 كه سفت بر حالي كه نزد اوجاعتي از اهل كوفه بودند تعجب مي كنم تعجب عظيم براي مردم خالف كه باعتقاد
 خود گرفتند علم دين خود را همگي آن از رسول الله صلى الله عليه وآله ليس على ربان كردند و راه يا فتند و گمان
 مي برند كه اهل بيت رسول الله فرار گرفتند علم او را و حال آنكه اهل بيت رسول و اولاد او كنيم
 در منزلهاي ما فرود آمد و حي كه قرآن باشد و از نزد ما بسيد و نرفته علم بسوي ايشان ليس آيا
 گمان مي برند كه ايشان دانستند و راه يا فتند و خداستيم ما و گرايشيم و بگرايشي كه اين هر آنچه بخيال
 است اشاره است براي آنكه مخالفان براي خود فقها تراشيده و اديان ساخته و الفت بائمه
 الهييت نمي كنند و در فوسى و نه در روايت يا وجود آيات در مدح اهل البيت مثل آيه تطهير و يا وجود
 احاديث رسول در شان اهل بيت مثل حديث سفينه و حديث ثقلين و دوم اصل حق رحل
 الحسين بن علي عليه السلام يا فتبيرة دهوريك ر بلا فدخل عليه قسم عليه فقال له الحسين عليه
 السلام من ايها البلاغات قال من اهل الكوفة قال اما والله يا اخا اهل الكوفة لو لي قناتك
 يا المدينة لا سأتك اترجيري من فارس تا و زوله بالوحي على جدي يا اخا اهل الكوفة ففتنه الناس
 العلم من عندنا فافعلوا وجهنا هذا اما لا يكون يعني ملاقات كردم و امام حسين را در مدينه و ترميم
 كرد با بوليس داخل شد بر او پس سلام كرد بر او پس گفت او را امام حسين عليه السلام از كه ام شهر باي
 تو گفت از اهل كوفه امام گفت آگاه باش بخدا قسم اى مرد كوفى اگر ملاقات مي كردم ترا در مدينه هر تيمينه
 ميمودم ترا از اترجيري از خانه ما و اتر فرد آورده و اوحي يا بر جدي اى مرد كوفى آيا پس طلب ميرب
 شدن مردم بعلوم از نزد ماست چون ايشان دانستند و ما باطل شنيدم اين خبر است كه نينا شد بر كز

و در
 كتاب
 الحجۃ
 سوم
 حصه

باب صدم اصل باب انه ليس شيء من الحق في ايدي الناس الا
 ما خرج من عند الاثمة وان كل شيء له مخرج من عند الله باطل
 متن اين باب بيان آنست كه نيت چيزي از يك رايه در دست مردم مگر آنكه بيرون آمده باشد
 از نزد الله و بيان آنكه هر چيزي كه بيرون نيامده از نزد ايشان بكار نيايدني است مثل رو ايات
 مخالفان از رسول و بواسطه الله و دين باب شش حديث اول اصل سمعت ابا جعفر
 عليه السلام يقول ليس عند احد من الناس حق ولا صواب ولا احد من الناس يقضي
 بقضاء حق الا ما خرج منا اهل البيت و اذا تشيعت بهم الا هم و كان الخياط منهم و انتم و اب
 من تله متن شرح استقنا از هر يك از حق و صواب و رجاء اول و قضا و خبر دوم است با در
 بهم براي تدبير است مراد به علي امير المؤمنين عليه السلام است و اولاد ائمه و درست يعني

شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود هیچیک از مردم بکار آمدنی و نه راستی و نیست هیچیک از مردم که
 حکومت کند بجز یکی که بکار آمدنی باشد مگر آنکه بیرون آمده باشد از امام بیت رسول یا یعنی که بر او ایستد که
 منقول از رسول شود و او در طریق آن نباشیم عمل نمیتوان کرد هر چند که موافق واقع افتد و وقتی که
 تصرف سازد مردم را کار را یعنی اختلافات در مسائل کند می باشد خطا از جانب مردم و درست
 از علم دوم اصل کنت عند ابی جعفر علیه السلام فقال له رجل من اهل الکوفه لیستل عن قول
 امیر المؤمنین صلواتی عما شئتم فلا تشلونی عن شیء الا انما انکم به قال انه لیس احد عندنا علم شیئ الا
 نخرج من عند امیر المؤمنین علیه السلام فلیذهب الناس حیث شاءوا فوالله لیس الامر الا من
 لهنا فاشارید وانی بینه یعنی بودم نزد امام محمد باقر علیه السلام پس گفت او را مردی از اهل کوفه
 که می پرسید از قول امیر المؤمنین علیه السلام که سوال کنید مرا از هر چه خواستید چه سوال نمی کنید مرا از
 هر چیزی مگر آنکه خبر می کنم شما را بآن گفت بدرسته که نیست هیچیک که نزد او علمی باشد مگر چیزی که بیرون آید
 از نزد امیر المؤمنین علیه السلام پس گویند مردم هر جا که خواستند چه بخدا قسم که نیست کار اسلام
 مگر از اینجا و اشاره کرد بدست خود و بسوئے خانه خود موم اصل قال ابو جعفر علیه السلام
 المسلمة بن کبیل والحکم بن عتبه شرفا و عزا فلا تجدان علما صحیبا الا شیئا خرج من عندنا اهل
 البیت یعنی گفت امام محمد باقر علیه السلام سلم و حکم را گویش شرق و روید و گو مغرب روید یعنی در صح جا
 علم صحیح بهم نمی رسد چه نمی آید بطریق را که بی عیب باشد مگر چیزی را که بیرون آمده باشد از نزد امام بیت
 رسول چهار اصل من الهی البیر قال قال ابی ان الحکم بن عتبه عن قال الله تعالی ومن
 الناس من یقول انا مع الله ویا یوم الاکثر ویا مام عیونین علی شرق الحکم و لیغرب اما والله لا یصیب
 العلم الا من اهل بیت نزل علیهم چه مثل یعنی روایت است از ابی بصیر گفت که گفت حضرت امام
 جعفر صادق علیه السلام را بدرستی که حکم از جمله آنکس است که خدای تعالی گفته در حق او در سوره
 بقره و از جمله مردم کیست که میگوید که ایمان آوردیم بر بوبیت احد تعالی و بر وزیر قیامت و نیستند
 ایمان آوردند گمان پس گویش شرق و روید و گو مغرب روید و گاه باشد بنجد اقسام که روشنی یا بد علم را مگر از این خانه
 که نزد آمد بر ایشان جبریل پنجم اصل سکت ابی جعفر علیه السلام عن شهادة ولد الزنا بنحو ذ
 فقال لا یفلت ان الحکم بن عتبه یزعم انها مجوز فقال اللهم لا تقرب ذنبه ما قال الله للحکم انه لذن کر
 الذ و لتوملک فلیذهب الحکم عینا و شاما فوالله لا یؤخذ العلم الا من اهل بیت نزل علیهم جبریل
 یعنی پرسیدم امام محمد باقر را از گواهی ولد الزنا آیا مقبول میشود پس گفت نه پس گفتم بدرسته که حکم
 دعوی میکند که آن مقبول می شود پس گفت خدایا سیاه بر زنگنه او را گفته ابدت تعالی برای حکم و ذنب
 از زن جنتی که آن علم است برای تو و برای جماعت تو چنان این شد و در شرح حدیث اولی ابی بصیر

پس گوید و حکم بجانب راست و چپ در راه میانه نرو و چه بخواه قسم که خرافه گرفته نمی شود و علم مگر از اهل خانه که فرود
آمد ایشان جبرئیل ششم **اصل** بین انا جالس عند ابی عبد الله علیه السلام اذ دخل علیه
عباد بن کثیر عابد اهل البصره و ابن شریح فقیه اهل مکه و عند ابی عبد الله علیه السلام معینون
فقد اح مولى ابی جعفر علیه السلام فسماله عباد بن کثیر فقال یا ابا عبد الله انی کثر ثوب کف
رسول الله صلی الله علیه و آله قال فی ثلثه اثواب ثوبین صحارین و ثوب جبره و کان فی البر
قله فکانتا از و عباد بن کثیر من ذلك فقال ابو عبد الله علیه السلام ان ثمنه مریم انما کان
عجوه و نزلت من السماء فکان من اصلها کان عجوه و ساکن من لقاط فحولون ثمنه
صحرایه و ابی لقط و الف و راسی بنقطه نصبه عنان ثوب بی ثمن استعمل میشود برای انسان و با ثمنین
استعمل میشود برای توصیف الجبره و کسر و فتح های بی نقطه و فتح های بی نقطه باشد که بسیار غرض باشد از درختی که
و تشدید راسی بنقطه نصبه فاضی معلوم باب افعال العجوه بفتح عین بنقطه و سکون جیم و رخت خرافه می مخصوص
که در درخت می باشد و بهترین خرافه است و از رسول در درخت غرس کرده و منقول است که از او
است چنانچه می آید در شرح حدیث هفتم باب عدد و لیست و چهارم اللقاط بفتح لام و تخفیف قاف
و الف و طاسی بی نقطه بر جیدن و از خرافه از زمین برای کاشتن و مانند آن اللون بفتح لام و سکون
و اندک و مراد اینجا بد ذاتیست که در رنگ تشبیه بخش ذات باشد پس محض ظاهر است یعنی سیاهان
که من شسته بودم نزد حضرت امام جعفر صادق ناگاه داخل شد بر او عباد عابد لیل البصره و ابن شریح
تشبیه این که نزد امام بود و میمون قدح که غلام امام محمد باقر گوید پس پرسید او را عباد و ابن شریح گفت
ابو عبد الله را که جامه که گفتن کرده شد رسول خدا چند عدد بود و پس گفت در سه جامه و دو جامه از صبر
بود و یک جامه جبره بود و در یک هم میرسد پس گوید ابا عبد الله از آن سخن پس گفت بدرستی که خرافه است
درخت مریم که مذکور است در سوره مریم خرافه نیست که عجو بود و فرود آمده بود از آسمان پس انچه روایت
از اصل آن شد عجو و در درخت خرافه که حاصل شد از بر جیدن و اندامه چرا که باشد پس در رنگ
شل عجو است بد ذات و لیکار نمی آید **اصل** فلما خرجوا من عندنا قال عباد بن کثیر لابن شریح

مات خرافه اصول کافی

والله ما لک من ماله الا لک الله الذی ضاری لی ابو عبد الله فقال ابن شریح هذا الغلام عجبک و قد منته
یعنی میموت فسماله فقال معینون ما قلتم ما قال لک قال لا والله قال انه ضراب لک مثل نفسه فافترک
انه ولد من ولد رسول الله صلی الله علیه و آله و علم رسول الله صلی الله علیه و آله ان غلامه فیه صواب و
ما جاء من عند غیره فیه لقاط شهره میمون و رجا لفظ عجی است باعتبار لفظ تشبیه بر بزرگواران
غیر منقسم یعنی پس چون بیرون رفتند باعث از نزد امام گفت عباد بن کثیر این شریح را بخواه قسم که نمیدانم که
چیز است این شریح که زود برای من ابو عبد الله پس گفت این شریح این غلام خبر میدهد ترا چه او غلام

ایشان است بخواند این اشاره میمون را پس برسد عبا میمون را پس گفت میمون آیا نمیدانی که چه گفت ترا
گفت نه بخیر اتم گفت او بدرستی که ز برای تو مثل خودش را باین روش که خبر کرد ترا که او فرزند نیست از فرزند
رسول خدا و علم رسول البدر ز فرزند او است پس هر چه آمد از تو ایشاں راست است و نه در آما از تو و غیر
ایشان پس عمل بآن مثل بر چندین دانه خرم از زمین است پیرا سکه کاشتن یعنی فائز در
آخرت بخار د

باب اصل و حکم اصل باب فیما جاء ان حدیثهم صعب مستصعب

در شرح مستصعب کبر سن بی نقطه مبالغه در صعب است یعنی این بابی است در بیان آنچه منقول
شده که سخن آنکه بدی شکل بنیات شکست مخفی نماید که اشکال از سه قسم است اول باعتبار تصدیق است
چنانچه مضمون حدیث اول و حدیث سوم و بعض حدیث پنجم این باب است و مصداق تحقیق این قسم
بسیار است از آنجمله این که اکثر آنچه در تفسیر متشابهات قرآن از آنکه بدی منقول شده درست نمی آید
بالبطیع جمعی را که عادت بخود را می گویند از آنس به تفسیر اهل بدعت گرفته اند و درست می آید بطبیع مومن متاهل
در کلام بطبیع فذو معلوم او میشود و کاکت تفسیر اهل بدعت و از آنجمله آنچه گذشت در کتاب العقل
حدیث هشتم باب الاخذ بالسنه و شواهد الکتاب که بن الفقهاء لایقون و ذلک و از آنجمله آنچه گذشت
در حدیث ششم باب جهل و کم کان ذلک و از آنجمله العامة و در حدیث ششم باب مذکور که حدیث
بعض السیقه بهذا الحدیث لا نکره و در حدیث ششم باب پنجاه و ششم که نقد قلت عظمیامن القول ما حدیثهم
ان الروح غیر جبرئیل و از آنجمله آنچه گذشت در حدیث دوم باب بنما و منهم که عقولکم تصغر عن ذلک و احکامکم
تقتصر عن حمله و از آنجمله آنچه گذشت در کتاب فضل القرآن که بدلت لا استطیع ان نلکم منی الناس و دوم
باعتبار تقیه و ترک افشای راز است چنانچه مضمون حدیث دوم این باب است سوم باعتبار
ترک اظهار آن و دیگر موضع تقیه است بسبب غایت آن و کمال محبت بان چنانچه مضمون حدیث
چهارم این باب است و درین باب پنج حدیث اول اصل قال ابو جعفر علیه السلام قال
رسول الله صلی الله علیه و آله ما حدیث آل محمد صعب مستصعب لایومی به الا مملک مقرب
او بنی مرسل او عبد امتی الله قلبه لا یامان یعنی گفت امام محمد باقر که گفت رسول خدا صلی الله
علیه و آله بدرستی که حدیث آل محمد مثل آنچه در آن نمی آید و بی من و بی از خفایات و بی از احوال و بی از
قرآن بظن هست مشکل بنیات شکست نگیرد و بان مفرشته مقرب یا غیر مرسل یا نبی که خالص
کرده باشد اندر دم دل او را برای ایمان مثل غیر مرسل و شیعه را میسر اصل نماید و در حدیث
در حدیث آل محمد صلی الله علیه و آله فلا تم له قلوبکم و عرفتموه فاقبلوه و ما انما منات و ما
نلوکم و المکرهه فروده الی الله و الی الرسول و الی العالم من آل محمد صلی الله علیه و آله

در حدیث ششم

وانشاء الله ان یحدث احدکم شیئاً من الاشیاء فیقول والله ما کان هذا والله ما کان هذا والاکلاک
 هو الکفر ثم حرر این کلام امام محمد باقر است و می تواند بود که کلام رسول باشد یعنی پس آنچه دار و شود بر شما
 از حدیث آل محمد پس نرم شود دلها می شناسد و آشنا شود از این پس فریاد آنرا در هر چه گرفته شود از آن
 دلها می شناسد و غریب شنید آنرا پس و اگر از یزید نیک و بد آنرا بسوی خدای تعالی و بسوی رسول
 و بسوی عالم آل محمد و بر این نیست که جنمی بودن این است که خبر داد یکی از شما بچیزی از حدیث
 آل محمد است که کفر یعنی آنکه ردیوبیت رب العالمین است دوم اصل
 قال ذکر التقیة یوماصعد علی الخسین علیهما السلام فقال والله لو علم ابوذر منانی قلب سلمان
 لعلمه ولقد اخبر رسول الله ینها فافتنکم بساتر الخلق ان علم العلماء صعب مستصعب لا یحتمل الا
 نبی مرسل او ملک مقرب او صدق مؤمن اعتمی الله قلبه لا یؤمن فقال واما صار سلمان یحیی
 العلماء لانه امر انما اهل البيت فلهذا لک نسبت الی العلماء ثم حرر گذشت و حدیث چهارم باب
 اول کتاب العقل که بعد تقدیر از آن است می آید در کتاب الایمان و الکفر در باب ششم کتاب
 الاذاعة است این که فاش کردن کسی قتل کسی است مثل ذکر و حدیث چهارم آن باب است
 عن ابی عبد الله قال اتقنا من اذاع حدیثنا قتل خطا و لکن قلنا قتل عمد شاید که مانی قلب سلمان عبارت
 ازین باشد که سلمان را باطن حکومت مانی را از جانب امیر المومنین علیه السلام سیکرد و خارج از کجایان کفرت
 فرستاده و معروفی آنجا را باستقواب آنحضرت سیکرد و چنانچه می آید در کتاب الایمان و الکفر در حدیث سوم باب
 پنجاه و پنجم که باب الدعاة است که یا بسوی ائمه کمون سری فی سرریک و الظرفی طایفک المداو فی
 لدوی و عددک من خلقی و عمر در ظاهر زیادت که حکومت سلمان از جانب اوست و در طلب خراج
 تفاضل سیکرد و در مجالس تفاضل این سیکرد که سلمان از جمله کمال نیست و ابوذر را کمال عداوت
 با عمر و کم حوصلی اگر باین سر آگاه میشد برای ابطال تفاضل اظهار آن میکردان باعث این می شد
 که عمر سلمان را بقتل آورد و ضمیر مستتر در تقدیر راجع با ابوذر است و ضمیمه باینه راجع به سلمان است
 و تقدیر اخباری بیان کمال محبت است ان علم آخر کلام امام جعفر صادق است و می تواند بود که بگوید
 کلام تقدیر اخبار باشد و می تواند بود که مجموع کلام علی بن الحسین باشد الف لام العلماء برای عهد دینی است
 و مراد کمالان در عالم است یعنی جمعی که علم ایشان بسیار باشد و رعایت حقوق مردم فرمودند چنانچه گذشت
 در کتاب العقل در باب استعمال العلم و از جمله علم مشکل آن علم است اعمادی که می آید در کتاب
 الایمان و الکفر و باب التقیة مثل خالطهم بالبرائیة و خالفهم بالولیة از اکنانت الامر و صبیات یعنی
 روایت نرو امام جعفر صادق گفت که کور شد اشکال سر فاش کردن و دزدی نرو از زمین البلیات علیه
 السلام پس گفت بجهنم که اگر میدانست ابوذر آنچه را که در دل سلمان بود هرگز بکشش سید سلمان را

بوسیله فاش کردن سر او از کم وصلی و حال آنکه هر آینه برادر بی قرار و دله بود و رسول المصمیان ابو ذر و سلمان
 پس چون کمان شایسته بر بانی مخلوقین که میان ایشان تقدیر نباشد بدرسته که علم کلمان در علم شکل
 بغایت مشکل است که حوصله آن نمی دردد مگر پیغمبر مرسل یا فرشته مقرب یا نبی مومن که خالص گردد
 الله تعالی دل او را برای ایمان امام گنت و جز این نیست که گردید سلمان از جمله کلمان و علم برای
 آنکه او مردیست از اینانی کمال اختصاص بپادار و پس برای ان نسبت دادم او را بعلمای کلمان
 در علم یا یعنی کفی ایچکه داخل ایشان کردم او را سوم اصل دفعه الی الی عبد الله علیه السلام قال
 ان حلیفا صعب مستصعب لا یحتمل الا صدق و در منبره الا قلوب سیف و احادیث حسنه ان الله اخذ من
 شیعتنا الیمانی کما اخذ علی بن ادم المست بر بکر بن ذی النادی الله له بالجنة و من البضای و لروود الینا
 حقا ففی المادخله المخلد المشرح و رقیما انجا عبارت از سرسیت که تا نیا منقول می شود در حدیث پنجم
 این باب یعنی راوی بالبر دست روایت را تا امام جعفر صادق که گفت بدرسته که حایت مادران
 شرک جمعی که سبک راه آنکه فطالت می کنند هست مشکل بغایت مشکل حوصله نمی دردد آنرا مگر سینه ای
 نورانی مثل انبیاء مرسل یا دلهای سلامت شده از هر عیب مثل انبیای غیر مرسل یا خودای خوب
 که با وجود اشکال صبر تو اندر کرد که انشای سرگشته مثل صابران شیعه امامیه بدرستی که الله تعالی
 گرفته از شیعه با پیمان ترک انشای سرنا چنانچه گرفته پیمان اقرار و پو بیت رب العالمین را بما و لاد
 آدم جمیع که گفته در سوره اعراف اینست صاحب کل اختیار شما پس هر که وفا کند برای ما پیمد ترک
 انشای سرنا و مخالفان و ناسیکنند الله تعالی برای او بهشت و هر که دشمن داشت ما را و انکر دلسوی
 ما حق مارا پس در آتش جهنم است و اما محبوس چه چهارم اصل کتب الی الی الحسن صاحب العسک
 علیه السلام جات فذلک ما معنی قول الصادق علیه السلام حدیثا لا یحتمل ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا مؤمن
 اعین الله قلبه لایمان مجاهد الجواب انما معنی قول الصادق علیه السلام ای لا یحتمل ملک ولا نبی ولا مؤمن
 ان الملك لا یحتمل حتی یخرج به الی ملک غیره و النبی لا یحتمل حتی یخرج به الی نبی غیره و المؤمن لا یحتمل حتی یخرج به
 الی مؤمن غیره فذلک معنی قول جدی علیه السلام یعنی نوشته بموسی امام علی علیه السلام
 که ساکن سامره است قربانت شوم چیست معنی قول امام جعفر صادق علیه السلام که حدیث
 ما تاب نمی آرد و آنرا فرشته مقرب و نه پیغمبر مرسل و نه مومنی که خالص گردد الله تعالی دل او را
 برای ایمان باعث سوال آنست که این منافات دارد و کسب ظاهر با آنچه در حدیث اول و دوم
 و سوم این باب مذکور شد پس اند جواب که جز این نیست که معنی قول امام جعفر صادق علیه السلام
 کتاب می آرد و آنرا میزدن میکند آنرا فرشته و نبی و نه مومن آنست که فرشته تاب نمی آرد و آنرا میزدن
 می کند آنرا بسوی فرشته مگر مثل خودش پس اینست معنی قول جدی یعنی جواب نیست که تاب آردن بخدا یعنی قصد قبول نیست

میل کرد و نمای ایشان بسوی شاخت او گفتگوی مایس اگر تیر این بود که ایشان آفرین شده اند این که مذکور شد
 هر آینه نمی بود و نه چنان و بعد از آن قسم بی نمی آوردند **اصل** ثم قال ان الله خلق انوارا لجهنم و النار ما رفا
 ان سلفهم كما يلقاهم و انوارا من ذلك و نفوت قلوبهم و ربه و عينا و لم يرحم قلوبا و كذا يواجه و قالوا
 ساحر كذاب قطع الله على قلوبهم و انساهاهم ذلك ثم اطلق الله لسانهم ببعض الحق فهدى بطور رب
 قلوبهم منكروا ذلك فقاموا و ساءلوه و اهل طاعته و اولادك ما صيد الله في امره فامرنا
 بالكف عنهم و الستر و الكتمان فالتقوا عن امر الله بالكف عنه و استودعوا امر الله بالستر و الكتمان
 عنه يعني بعد از آن گفت بدستی که آمد تعالی آفرید جماعتی چند را که عاقبت ایشان جهنم و آتش است پس
 امر کرد ما را که رسانیم ایشان چنانچه رسانیدیم جماعت چند اول و دیگر شدند از آن و نفوت کرد و نمای ایشان
 و برگردانیدند از باراد تا ب نیا و زنده آرد و دروغ شمرند تا و گفتند آن ساحر نبات دروغ گو است پس هر
 غفلت نهادند تعالی بر دلهای ایشان و فراموش ساخت ایشان را بام جودی که گویا کرد زبان ایشان را
 بر بعضی حق مثل فضائل علی ابن ابی طالب و اعلم بودن او از جمیع اصحاب پس ایشان زبان حکم میشنود بان
 و دلهای ایشان غریب میشد و آنرا یعنی مکنه آن خبر ندان گویا کردن برای آنست که آن باعث دفع شبهه شود
 از دوستان الله تعالی و اهل طاعت او و قرار گیرد و دلهای ایشان و اگر کسی نبود و دفع این شبهه معبود نمی بود و الله
 تعالی در زمین خود یعنی تنهای زمین بوجد و ائمه است و امر اگر ایمان ندانستند باشند از زمین بر داشته میشوند
 پس امور دشیم به بعضی حق از ایشان و پوشیدن و پنهان کردن پس چنان کنند از یکسره که امر کرد و الله تعالی
 به بزرداشتن حق از او و پوشانیدن از کسی که امر کرد و الله تعالی به پوشانیدن و پنهان کردن از او و جانی تفتیه
اصل قال ثم قال منع يده و كذا قال اللهم ان هؤلاء المشركين قليلون فاجعل محييا منا محيا و
 دما تاما ثم ولا تسلط عليهم عددك فتجيبنا بهم فانك انت اجمعنا بهم ثم تعبد ابدان ارضك و
 خط الله على محمد و آله و سلم تسليما يعني را دمی گفت بعد از آن بر داشت دست خود را بر عا و
 گریه کرد و گفت خدا یا این جماعت نشیده امامیه بر آئینه اندک مردمی اند پس بگردان زدگی بار از اندک
 ایشان و گردان مردن از مردن ایشان یعنی ایشان زنده و باشند و تسلط مکن بر ایشان و من عظیم از
 دشمنان ترا بر دوشی که ایشان را از پنج بر گردان منعمیت و اضطراب گرفتار کنی اما بسبب پنج بر شدن ایشان
 به بدستی که تو اگر بمعصیت گرفتار کنی ما را بسبب پنج بر شدن ایشان معبود نمیشوی هرگز در زمین خود یعنی نیز از
 زمین بر داشته میشویم و درود و فرستادند تعالی بر محمد و آل محمد و تسليما فرستد نوعی عظیم تسليما

باب صلد و دوم باب ما امر النبي صلى الله عليه و آله بالانصيحة
لا عمارة المسلمين و الزوم لجماعتهم و من هم

ما ذكره ايها باب لسان الترخي بما لخصه بودن براتی امامان مسلمانان و ملازم بودن جماعت امامان را و این

ان تفران اهل الکتاب تناولوا الی کل تروا ویتا ویتکم و بیان شد از خطبه مصنف در شرح فقهیم الی معرفه آثار
 مدیه بجای بی نقطه و ای و دو نقطه و در این اسم فاعل نوشت باب افعال است الا حاطه و ذکر فتنه بیض
 خبری که چرخ خردان خبر خارج نباشد و نقطه هر دو اینجا مناسب است و می تواند بود که بجای یک نقطه
 بی افعال باشد الا حاطه باطل کرد من یفتح میم و میمون نون مفعول محبط است و را هم فتح و او
 و فتح رای بی نقطه مخفیه و الف محذوفه است و منسوب است بر ظرفیه و ظرف خبر فیه ایست
 محذوفت بقدریم و را هم الواو اشیست و مراد اینجا بمن و را هم شیعیه است و می تواند بود که بعد از او
 خبره مقفوله یعنی ما می معلوم باب پنج یعنی را هم باشد یا بشد و الف ماضی معلوم یا بشد تفسیر یعنی
 انفا هم باشد السلول تا آخری و بعد از حدیث چهارم باب شیه و حبست و ششم تک فاعله غایب و و
 السلام یا مکمل السلام داوی باب ثقیل علی السیئات برای بیان فاعل و خودیم تا آخر است التکا نور مثل
 هم بودن و خنما پنجاه و این عبارت از کمال دوستی و اتحاد است چنانچه می گویند که خون زید و عمر و با هم
 میوشند یعنی هر کدام بکین خون دیگر میوشد مثل ریختن خون خود میداد یعنی بسین بی نقطه و عین ثقیله مضارع
 معلوم باب منع است السی کسب معاش و فراغت بآن و ششم بکسر زال یا لفظه و ششم میم عبارت
 از بعد ببول است و در باب الفاعل و در باب ارض مفتوح العتوه و در باب الام رعایت الام رعیت
 را اینجا پنجاه و شیه و در حدیث چهارم باب صد و بست و ششم کونا هم عبارت از فقر ای بر رعیت است
 خواه از بخواشم و خواه از غیر ایشان یعنی روایت است از احمد بن محمد بن عیسی ابی احمد بن محمد بن ابی نصر
 از ابن بن عثمان از ابن ابی یغفر از امام جعفر صادق که رسول الله و عطا گفت خردم از تحب شیفت باین
 روش که گفت لعنت و داد الله تعالی جن را که شنید گفتگوی مرا پس جمع کردند و اجزای آنرا در دل خود
 و حفظ کرد آنرا که فراموش نشود و رسانیدن آنرا کیسه که نشنید آنرا چه بستاند می شود که بر دامن آلت
 دانستن غیر داناست و بسیار می شود که بر دامن آلت دانستن نقل می کنند آنرا بسوی کسی که
 دانایتر از اوست اشاره است بآنکه درین الفاظ و فائق معانی بسیار نافع هست تغییر این الفاظ
 می دهد بلکه دیگری بهتر از شما فهمد و صفت بیگانی نمیکند بر بهتر از شما دل مژدی که مسلمان باشند آن سه
 صفت فالح کردن عمل برای الله تعالی هست و خالص بودن برای امانان مسلمانان است
 و بداندن از ایمان امانان است چه بد رستی که معاش و ادن آنکه مسلمین رعیت خود را احاطه میکند
 هر که که تابع ایشانست اشاره است باینکه می آید و حدیث چهارم باب صد و پانزدهم که و لو عدل
 فی الناس لاستغفوا یا مراد آنست که اول کلمه که میخوانند امانان مسلمانان و تابعان ایشان هم
 را بآن معنی شعار خود کرده اند و آنرا و آن تصدیق بصاحب کل اختیار کس و تخریر بودن الله از
 برتری نیست باطل گفتن کسی است که دفع کند آفت را و پنهان کند یعنی آفت را اشاره است بآنکه

صالحی در شرح اصول کافی

شواهد بر بوبیت و حکمت کتب الهی که در آنهاست از اختلاف و نیروی ظن است بر این و این است حدیث
 که آنکه مسلمین و اربعان ایشان و ابطال طریقه مخالفان ایشان پس هر که از قتل مسلمان است البته
 بیگانه نمیگردد از شیعه امامیه حدیثی شود بیان این که مسلمانان بر او را بر هم است خواتم
 ایشان و کسب معاش فراغت میکند بعدی که رسول ایشان در میان ایشان گذاشته
 فقرای ایشان اصل و دوازه ایضا عن حماد بن عثمان عن ابان عن ابن ابی یوفیر مشد
 و زاد فیہ و هم یبذل من مواهم و ذکر فی حدیثه انه خطب فی حجة الوداع بمحیی فی مسجد الجیف
 یعنی درایت که از حدیث مجتبی عسی نیز از حدیث عثمان از انان از ابن ابی یوفیر همان روش که مذکور شد و زیاده
 کرد و در این باب که او مسلمانان مدد همه در جمعی که مخالفان ایشان اند و ذکر کرد حماد در حدیث خود
 که رسول و خطب گفت در حجة الوداع بمنی در مسجد خیمت **دوم اصل** عن رجل من قریش من
 اهل مکه قال قال سفیان الثوری اذهب بنا الی جعفر بن محمد قال فذهبنا مع الیه فوجدناه قات
 و کب و ایه فقال له سفیان یا ابا هذیل الله حدیثنا بحديث خطبة رسول الله فی مسجد الجیف
 قال دعنی حتی اذهب فی حاجتی فانی قد را کیت فاذا حجت حدیثک فقال استلک بقرابتک
 من رسول الله لیا حدیثی قال فنزل فقال له سفیان مزی بدوات و قرطاس حتی اشته فذاع
 به ثم قال اکتب بسم الله الرحمن الرحیم هذا خطبة رسول الله فی مسجد الجیف یعنی
 روایت از مردی از قریش از باکنان که گفت که گفت سفیان ثوری برو با بسوی جعفر بن محمد گفت پس رفتند با بسوی امام
 پس با هم امام را تحقیق سوار شده چارهای خود را پس گفت او را سفیان بن ابی عبد الله خبر ده و اگر حکایت خطبة رسول الله در
 مسجد خیمت امام گفت و اگر از ما در دم و حاجت خود چه بزرگتر است و او را پس گفت که خبر ده مرا پس امام فرمود آمد پس گفت او را سفیان گفت
 بخوشی تو یا رسول الله که گویی که گفته خبر دهی مرا آن مرد گفت پس امام فرمود آمد پس گفت او را سفیان گفت
 کن برای من بدوائی و کافدی تا نویسم آنرا پس امام طلبید از ملازمان خود آنرا که گفت بعد از آن گفت بخوش
 بسم الله الرحمن الرحیم این خطبة رسول الله است در مسجد خیمت **اصل** فصر الله علیها امیر
 متاعی فوجها و بلغها من لیس فیها ایها الناس لیبلغ الشاهد الغائب فرب حامل فقه یسرف فیه و رب
 حامل فقه الی من هو افقه منه فلا یفل علیهم قلب امری مسلم اخلاصی للعلی علیه و النصیحة
 لأئمة المسلمین و الذود جماعتهم فان دعوتهم جمیعة مرد و انهم و المؤمنون المجمعون تکافأ فادعائهم و هم
 یلزمون و ام یسوی بآیة الله و انهم **شهر** سفیان بن ابراهیم از حدیث اول این باب **اصل**
 فکتب سفیان فی حوضه علیه و رب ابی عبد الله و جئت انا و سفیان فکنا فی بعض الطريق
 قال لکما انت حق نظر فی هذا الحدیث فقلت قد و الله الزم ابو عبد الله الله سر قبتک شیئا
 لا یدهب من قبتک ابد افعال و ای شیء ذلك فقلت ثلث لا ینزل علیهم قلب امری

اخلاص العمل لله قد عرفناه والتفصیل لا یتمر السالین من هؤلاء الأئمة الذین یجب علینا انصبتهم معوتهم بجهان سفیل
 ویزیدین معوتهم مردان بر الحکمہ دکل من لا تجوز شهادة عندنا ولا تجوز الصلوة خلفهم یعنی پس نوشت
 از ان سفیلان بعد از آن خواندن را برای احتیاط آنکه مباد اخطای کرده باشد در نوشتن و سوار شد
 امام و آدم من و سفیلان پس وقتی که بودیم در شاهی راه گفت مرا باش چنانچه هستی صبر کن تا فکر کنم در
 منی این حدیث پس گفتیم او را تحقیق کن چنانچه قسم که لازم ساخت ابو عبد الله که در آن ترا چیزی که نمی رود
 از گردن تو منی غل مستحکم بر گردن تو گذاشت پس گفت و چه چیز است ایچہ لازم ساخت گردن مرا پس
 گفت سه چیز است که یکی آنکه بکشد بر آئینا دل مردی که مسلمان باشد خالص ساختن عمل برای الله تعالی
 بتقیق شش تنم نیز ایمنی و التسیم معنی آن را دخالص بودن برای ائمه ان مسلمانان از گفت
 بیان این آنکه گمانند این ائمه مسلمانان که واجب است بر افعالش بودن برای ایشان یا معنوی
 بن ابی سفیلان است ویزید این معویه است و مردان بن الکرم است و هر اهل که از قبیل ایشان
 است و مقبول نیست گوایی او را و ما جز نیست نماز و پشت ایشان اصل و تولد الزوم
 الجساقهم فای الحماق و موی یقول مراد لصل و لم یصل و لم یقتل من خبا بدهدم الکعبة و غیره
 ایه فیه علی ایمان جبرئیل و میکائیل او قد می یقول لایکون ما شاء الله عز وجل و یکون
 ما شاء البلیس او هر دو می چوئی من مطالبان ابطال علیه السلام و شتم علیها بالکفر و حق
 یقول انما علی معرفه الله وحده لیس الا باین شیخ فیهما قال و یحک ای شیخ یقولون قلت یقولون ان
 علی بن ابي طالب علیه السلام والله الامام الذی یجب علینا انصبتهم و لزوم جماعتهم اهل بیت
 قال فخذ کتاب نفوذتم قال لا یخبر بها احد اشهره الریحی بضمیم و سکون رای لی نقطه و کسر جیم و
 جزو افزا است از رجا یعنی تا کسی که ایمان را محض علم بصدق جمیع امار الرسول می شمر پس ایمان را
 قابل صفت و شدت نمی شمر تا غیر میکند عمل با از ایمان خواه عمل تکلیف که تصدیق باشد و خواه عمل
 جوارح دیگر تفسیر این قدری گذشت در باب بی ام کتاب التوحید و محوری بفتح حای لی نقطه و سکون و او
 و تشدید یای و نقطه و پانین منسوب بکبر و ارباب ممدوده و مقصوده محله ایست در کوفه که خوارج اسبنا
 جمع شدند و مخالفت حضرت امیر المؤمنین اظهار کردند الجیمی بفتح جیم و سکون با و مسم منسوب بکرم بن فزوان
 ترمذی که در آخر زمان خلفای شیعیه بود و میگفت که ایمان محض علم بوجود مصلح عالم است خواه
 بمذونان بر بوبیت و ارسال رسول و خواه نه منیر بی راجع با ایمان است و تانیث این باعتبار خبر
 است یعنی و قول او که شد شدن آن تابعان آن آنکه تیر غل است بیان این آنکه که از جهات
 بد ایشان آماجش معنی است که میگوید کسی که نماز کرده باشد و روزه نه گرفته باشد و
 غسل جنابت نکرده باشد و خراب کرده باشد کعبه را و جماع کرده باشد با در خود و علم بصدق علی علیه السلام

داشته باشد پس او بر تبه ایمان جبرئیل و میکائیل است و در قوت ایمان با جنس قدر نیست که میگوید گاهی
 نشود و آنچه خواسته الله تعالی و میشود و آنچه خواسته المیس با جنس خود نیست که دوری می کند از علی بن ابیطالب
 علیه السلام و گویای می دهد بر او که با جنس جمیع که میگوید جز این نیست که ایمان شناخت الله تعالی است
 است بر تنهایی او و منع عالم نیست ایمان چیزی غیر آن نیست گفت عجب سخنی گفتی جماعت اهل البیت
 و شیعه ایشان چه چیز میگویند در معنی انجیث گفتیم میگویند که علی ابن ابیطالب علیه السلام بخدا قسم که دست
 و پس بی فاصله آمدی که واجبست بر ما لعن شدن بر ای او خداوند از جماعت ایشان که البیت اویند
 یعنی ضمیر جماعتهم بر علی و اهل بیت او راجع است مخفی ننماید که در عبادت این مرد با خوشی نیست چه
 اول آن بود که گوید لقول الله تعالی علی ابن ابیطالب علیه السلام و اهل بیته و الله اعلم بالصواب
 و ان الله و ما یکما علمتم از دم شیعتم آن مرد گفت پس بدست گرفت ایشان آیین نوشتند در پیش او
 کرد بعد از آن گفت خیر نه بان خطبه یا بان حکایت میکنی را سوم اصل قال رسول الله
 ما نقول الله عز وجل الی ذی له یحکم نفس الطاعة ما به و الله اعلم بالصواب و معانی ارفیق
 الکلمه شرح ارفیق یعنی وای ببقعه و کسوف و سکون یای و دو نقطه در ایمن نیست تساوت همزمان خواهد
 واحد و خواه شد و مراد اینجا اهل البیت و طائفه متوکلین است یعنی گفت و قبول شد انظر که در ای غریب
 بسوی دوستی از دوستان او که تعب سید خود را با طاعت امام خود و طاعت بودن مگر آنکه مقرر
 شد که با ما باشد در میان بصاحبان همزمان که بالاتر از جمیع مفسد جانمند در مرتبه چهارم اصل
 عن ابی عبد الله قال من فارق جماعة المسلمين فمید شد بعد خلق و یقته الاسلام من غفلت
 مشهور القیاس کسوف و سکون یای و دو نقطه در ایمن و دال بی نقطه مقدار الرقعة کسوف یای بی نقطه
 و قاف و تایی وحدت یک حلقه از حلقه طایفه ای که در زمینان قرار میدهند اجمعی در آن حلقه شوند
 یعنی روایت از امام جعفر صادق که میگفت هر که جدائی کرد و جاعت مسلمانان را که بیان شد
 در حدیث اول این باب بقدر یک وجب پس تحقیق بیرون کرد حلقه اسلام را از گردن خود یعنی
 رد آورد گردن خود را در یکی از حلقه ای دیگر که حلقه ای شرکست پیچید اصل عن ابی عبد الله علیه السلام
 قال من فارق جماعة المسلمين و نکت حقیقة الاسلام عباد الله ایلام مشهور النکت چون
 و تایی سه نقطه از باب نصر و ضرب شکستن عهد و مانند آن الصقعة لفتح صاد بی نقطه و سکون و قاف
 و تایی وحدت بیعت و مراد اینجا عهد الله تعالی است که از خلایق گرفته برای امام زمین عهد و اقرار
 بر بوبیت رب العالمین الا بعد من لفتح هجره و سکون جیم و فتح ذال با نقطه برید و دست و عیان خود
 یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت هر که جدائی کرد و جماعت مسلمانان را
 که بیان شد در حدیث اول این باب و شکست عهد امام مسلمانان را از دوز قیامت برید و دست شکست

بأنه کسی التبعیت کرده امام حق در باطن اگر چه در ظاهر مکرده باشد

باب صل و صوم اصل باب ما یجب من حق الامام على الرعية وحق الرعية على الامام

شرح این باب بیان آن چیز است که واجب است که حق امام بر رعیت است و حق رعیت بر امام درین باب
هشت حدیث است یا نه حدیث است **اول اصل** سئلت ابا جعفر علیه السلام ما حق الامام علی الناس قال
حقه علیهم ان یسمعوا له ویطیعوا فقلت فما حقهم علیه قال یقسم بینهم بالسویة و یدل فی الرعیة
فان ذاک فی الناس فلا یبالی من اخذ منها و منها و عن ابی جعفر مشه الا انه قال هکذا و هکذا
و هکذا و هکذا یعنی بین یاد من و من خلفه و من پیچیده و من شانه یعنی بر سر امام محمد باقر علیه السلام که نسبت حق امام
بر مردم گفت حق او بر ایشان آنست که گوش کنند حق او را و اطاعت کنند نعم پس چیست حق ایشان
بر او گفت قسمت میکند غنیمت و مانند آنرا با سویه و عدالت میکند و حکم میان رعیت پس و قسمی که باشد
آن قسم امامی در میان مردم پس باک ندارد که برود اینجا و اینجا یعنی باک ندارد از ضلالت او را نهیب
مختلفه که اطاعت او میکنند و در روایتی دیگر از امام محمد باقر علیه السلام همان روش است که گذشت
که اگر بجای شما چهار بار گفت بکنند ما و می گفت می خواست پیش خود و پس خود و جانب راست خود
و چپ خود حاصل هر دو روایت یکی است **دوم اصل** قال امیر المومنین علیه السلام لا تمعنوا
ولا تلم و لا تقشوا هذاکم و لا تقبلوا اثمکم و لا تصلوا و اعن حبکم فقتلوا و تذهبوا رعیکم و علی هذا
فلیکن تاسیس امور که در مواهذه الطریقه فانکم لو مانعتم ما طین من قد مات منکم ممن خالف
ما قد تدعون الیه لیدرکم و خرجتم و لم یعمد و لکن محجوب عنکم ما قد مایزوا و قریباً ما لیطرح للحجاب
یعنی گفت امیر المومنین علیه السلام خلیات مکنید و البیان خود را و انما انصافی مکنید را بهمان بیان خود را
و مانند نادانان سباید اما مان خود را و متفرق مشوید از سر رشته خود که دست نشود و برورد دولت شما
و بر اینکه نعمت پس باید که باشد بنام دادن کارهای شما و لازم باشد این روش را چه بدستی که اگر می دیدید
آنچه که بد کسی که تحقیق مراد از جمله شما کسی است که مخالفت کرد آنچه را که تحقیق خوانده میشود بسوی آن
مراد و بیان منافقان غیب الهی راست بر تئیه کتاب میکردید و را می بجا و منافقان و لیکن در پرده است
از شما آنچه تحقیق دیدند منافقان و تحقیق بنایت زد و انداخته می شود بر و صوم اصل صحبت
ابا عبد الله علیه السلام یقول فیما یشی الی الینی صلی الله علیه و آله نفسه و هو صیحه و لیس به
و مع قال نزل به الروح الامین قال فنادی علیه السلام الصلوة جامعة و امر المهاجرین و المقاتلین
بالسلام و اجتمع الناس فصدع الکبیری صلعم الشیر ففی الیم نفسه ثم قال اذکروا لله الوالی من بعد غیبتی
یعنی الایر محمد علی جماعت المسلمین فاجل کبیرهم و رجوع ضعیفهم و وقرع لهم و لم یقرع لهم فید لهم

بفقره فیکفر و هو اول یلقی له یاده و دهنم خیال قوم ضعیف و لم یجیز لهم فی یعونهم فیکتسب نسل امتی
ثم قال قلایلت و نصحت فاستهد و اقال ابو عبد الله علیه السلام هذا الحق کلام حکم بامر من الله
صلی الله علیه و آله علی منبره یعنی سفیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت رسانید بسوی
بنی خبر مرگ خودش برحالی که او بیارنود و بنود و دوری امام گفت نازل ساخت آن خبر را جبرئیل امام
گفت پس طلبید مردم را که حاضر شوند تا از برحالی که نماز جماعت باشد و امر کرد مهاجران و انصار
را بایراق پوشیدن شاید که برای تجیر حبش اسامه باشد و جمیع خند مردم پس بالارفت بنی منبر را
پس رسانید بسوی مردم خبر مرگ خود را بعد از آن گفت بیاد والی بعد از من بر است من اندازم
الله تعالی را با غیبتی که قسم بالله تعالی سیدیم آن والی را که هیچ کار نکند مگر آنکه رحم کند بر جماعت
مسلمانان که در حدیث اول باب سابق مذکور شد پس بزرگ شمر و بزرگ ایشان را و هر بانی که نصیحت
ایشان را و تعلیم کند و اناسه ایشان را و منور سازد ایشان را که بخواند ایشان را و بی نیکمندان ایشان را
با غیبتی که باعث انکار ایشان را و راستی را شود پس کار فرستاد و نه بند و در خود را و دخول ایشان بجاگاه او
که خود قوی ایشان نصیحت ایشان را و بزرگ کند ایشان را و در فرستادن ایشان بجاگاه بر نسل است
اشاره آتست که است حقیقی من ایشانند منافقان بعد از آن گفت رسانیدم رسانیدنی را و نصیحت
کردم پس گوید و اشد گفت امام جعفر صادق علیه السلام این آخر منی است که سخن گفت بآن رسول خدا
بر منبر خود و چه صاعقه اصل بجاگاه الی یایه المومنین علیه السلام صل و تین من هذان و
محلوان فامرا لغزاة ان یا تو ابالیتمی فامکنتم من رؤس الازقاق یلعقونها و هو یقسمها
لناس قد حان قتل لیدی امیر المومنین ما لم یلعقوها فقال ان الامام ابو الیاسی
و انما لعنهم هذا ابو عاتق الکاهن مشرک هذا ان یفتح و ارفع سیم و وال بانقظه و الت شهرست و حلوان
لبنم حامی بی نقظه و سکون لام و واد و الت موشی است و زرگ و شان الالباب کسره و بی نقظه
و الت حمد و پیروی یعنی آمد بسوی امیر المومنین علیه السلام غسل و انجیر از شهرمدان و محلوان پس امر کرد
که خدایان عملات کو ذرا که آورند میان را پس رخصت و او میان را که سر خیکمای غسل را می پسندند
بی ادبانه و یا نه الخقال مردم در خانه بزرگان میکنند و او قسمت نکرد و خیکما را با وجود حصه علی حده پس گفته
شد بای و امیر المومنین چیست برای ایشان کردی که گفته شد بزرگه امام پذیرفت است و بزرگت است که رخصت پسندان
بی ادبانه ایشان را و امیر المومنین چیست برای ایشان کردی که گفته شد بزرگه امام پذیرفت است و بزرگت است که رخصت پسندان
و صل اولی به من بعد منی فقیل له ما معنی ذلک فقال قول النبی صلی الله علیه و آله
من ترک دینا و ضیاعا فعل و من ترک مالا فلو دینه فالرجل لیست له علی نفسه ولا یتد اذا
لم یکن له مال و لیس له عیاله امر و کان فی اذا امر بحرق علیهم النفاقه و البنی و امیر المومنین

من بعد هذا الزعم هذا الفن هناك صادر اولي لهم من انفسهم وما كان نصيب اسلام عامته اليهود
 لا من بعد هذا القول من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وانهم امتوا الى انفسهم وعلى عيالاتهم
 من حصر الفسار بفتح ضاد بانقطه وياى ووقفه در يمين والفت وعين في نقطه معاش عيال وكبر فساد جميع
 نساء عيال كسبتن في نقطه جمعي كعباش الشيان بايد وارسيد الزعم باضي معلوم باب افعال است وضمير
 ستر رابع لكل واحد از بنى و امير المؤمنين ومن بعد هاست وضمير بارز راجع بومنين است كه عبارت از
 مجموع بول و عيال است ياراجع بكمالات است امتوا باضي معلوم از باب علم است يعنى ردويت است از
 حضرت امام جعفر صادق كه رسول گفت كه من اولي بتصرف هر موقوفه از خود شش و على اولي به تصرف ديگر
 مومن است بعد از من پس گفته شد امام جعفر صادق عليه السلام را كه محبت بازگشت اين بايعيني كه وجه اين
 محبت گفت وجه اين قول نبى است كه هر كه واگذازد قرضي را يا عيال بي معاش را پس برين است ادبى
 قرض او و معاش عيال او و هر كه واگذازد مال را پس از او نشان اوست بيان اين آنكه مرد را نيست
 برخودش اختيارى وقتي كه نباشد او را مالى بايعيني كه بي مال البته نوكر ديگر مى شود و اختيار خود ندارد
 و نيست مرد را بر عيال خود امر و نهى وقتي كه جارى نساند بر ايشان نفقه را و هر كه دام از بنى صلى الله عليه
 وآله و امير المؤمنين عليه السلام و امامي كه بعد از اين و باشد باعث شد بر ايشان مومنان اين مال را بپاى جمع
 خلافت چه دنيا بركت وجود او بايست و مال اوست حلال كرده براى مومنان چنانچه مى آيد در باب حدود
 چهارم پس از اينجا است كه گر بنده نبى و اوصياى خدا اولي به تصرف در مومنان از خود نشان مراد است كه هر كه بي مال
 است نوكر ايشان است و ظاهر و باطن و هر كه مال دارد مال او از ايشان و بركت ايشان هست و خاطر جمع
 است بايشان كه اگر بي مال شود ايشان نفقه ميدهند پس او تير نوكر است در باطن و بنود سبب اسلام اكثر
 جودان گر بعد از صد و ران سخن از رسول الله صرح ايشان اين شده برخود نشان كه اگر مفلس مى شود نفقه
 ميآيد بر عيال و ان خود تير ششم اصل قال رسول الله صلى الله عليه وآله انما مومن او مسلم مات
 وتركه دنيا تركت انى فساد ولا اسراف فخط الامام از تقضية فان لم يقضه فعلى ائمة ذلك ان الله
 تبارك و تعالى يقول انما الصدقات للفقراء والمساكين الآية فهو الفقار مدين وله هم عند الامام فان
 حسبه فهو ائمة شمس الآية منصوبت بتقدير اعنى الآية يعنى گفت رسول الله هر مومن و يا مسلم
 شك از راوى است كه مرد و واگذاشت قرضي را كه در خزانة مثل شرب خمر بنوده و تلفت خرمن
 نبود و پس بر امام است كه او اكنه از ايس اگر او اكنه ليس بر امام است گناه آن بدر شيكه الله تعال
 ميگويد او سر و توبه جز اين نيست كه زكوة براى محتاجان و فاكسان است تمام آيه بخوانم كه و العالمين
 عليها و الملفة قلوبهم و في الرقاب و العالمين في سبيل الله و ابن السبيل فرليفة من الله و الله علم
 كل جمعي كه كار كنان زكوة اند و جمعي از اهل اقرار بشهادت دين كه خيري با ايشان بايد و از اهل اسلام شوند

اتفاق قطع و فصل معامله خود یادگیری یعنی ردائیت از امام محمد باقر علیه السلام که میگفت یا فتم نوشته
در کتاب علی در تفسیر قول خدای تعالی و در سوره اعراف بدستی که زمین از عند تعالی است و ارث آن میسازد
هر که که میخواهد از زمین خود و عاقبت کار برای پسران کار راست کند من آن جمعی ام که میراث داد و دارا خدای
تعالی زمین و مالیم پسران را که گفته که کل زمین از است پس هر که احیا کند زمین را از مسلمانان پس باید
که آبادان کند یعنی انبیای ناقص بکار نمی آید باید که رساند که این زمین را بسوی امام از اهل بیت من و
حلال باشد و آنچه خود از آن زمین مخفی نماند که متعرض زمین اموات شد و از زمین معسوره ساکت شد
و اما که آن نیز معلوم میشود از افراسین چه دلالیت میکند بر آنکه معسور نگردد و باید پس اگر گذاشت آن زمین را یا خراب
کرد و از انتفاع انداخت و گرفت آنرا و دیگر مسلمانان بعد از او گذاشتن یا خراب کردن پس آبادان کرد
آنرا و احیا کرد آنرا پس او نیز وارث است بآن زمین از آن کس که و گذاشت آنرا که رای می دهد که رای آنرا
بسوی امام از اهل بیت من حلال است او را از آن تا وقتی که بکار هر شود قائم از اهل بیت من بشمار پس
احاطه کند زمین را و مخصوص کند آنرا و بیرون نهد مردم را از آن چنانچه احاطه کرد زمین خیر را رسول الله و مخصوص
خود کرد آنرا که زمین که بوده باشد در تصرف شیعه مالمه اما بعد از بدستی که قائم مقاطعه میکند بایشان برنجی
که دست ایشان است بر آن هیچ یعنی بی کرایه قرار می دهد چنانچه صریح می شود و حدیث سوم این باب
و اما سیگزاره زمین را در تصرف ایشان **دوم اصل** اخبرنی احمد بن محمد بن عبد الله عن
رواه قال الدنيا وما فيها لله تبارك وتعالى و لرسوله و لنا فمن غلب على شئ منها فليتيق الله
و ليه و حق الله تبارك و تعالی و سيدنا و اخوانه فان لم يفعل ذلك فان الله و رسوله و نحن برأء منه
ثم سحر ابراهيم الف باي بي نقطه و ابي بي نقطه و الف ممدود و بعضی بری است در صورت افراشته و
جمع تیر نمیدارد چون در اصل مصدر است و بعضی با و فتح را و حمزه و الف ممدود و بکسر و ضم بار و را و الف ممدود
جمع بری یعنی خبر نام احمد بن محمد بن عبد الله از امامی که روایت کرد احمد از او که گفت دنیا و آنچه در آن
است از الله تبارک و تعالی است و از رسول او است و از راست بعد از رسول پس هر که به تصرف خود او زده
بعد از آن غالب شدن بکسب ظاهر دنیا پس باید که بر کسب نماز عذاب الهی و باید که او را کند حق الله تبارک
و تعالی را اشاره بخمس و مانند آنست و باید که نیکی رساند برادران مومن خود را اشاره بر زکوة و مانند آن
است پس اگر کند آنرا پس الله تعالی و رسول او و ابرار و ابریم **موم اصل** عن عمر بن زيد
قال رایت سمعاً بالمدينة و قد كان حمل الى ابي عبد الله عليه السلام تلك السنه مكا فزده
ابو عبد الله عليه السلام فقلت له لم رد عليك ابو عبد الله عليه السلام المال الذي حملته اليه قال
فقال لي اني قلت له حين حملت اليه لئلا ياتي كنت وليت البحرين العوم فاعطيت اربعة الف درهم
و قد جئتك بخمسة الف درهم و كرهت ان احبس ماعذك و ان تعرض لها و حدثك الذي بين يديك ثم

حالی است اصل اول

فی الاموال فقال او مال من الارض وما اخرج الله منها الا للخص یا اباسیا وان الارض کلها لنا
 فما اخرج الله منها من شیء فهو لنا **مخرج** اعرض لعین فی نقطه وضا وبقطه مضاع شکم وصر باب
 شرب و علم است العرض للشی سر او لقرن لعنی و دانست او عربن زید گفت و یدم سمع را که گنیت او بوسیا رشت
 و یدنیه تحقیق برده بود بسوی امام جعفر صادق علیه السلام در آن سال الی یس بر گردانید بود آن مال امام
 یس گفتم مسیح را چرا کرد امام آن مال را بر تو که برده بودی بسوی او را وی گفت پس مسیح گفت مرا به شکی
 من گفتم امام را وقتی که برده بودم بسوی او مال را که بدرستی که من والی شدم بچین غرض مرد ایدر پس در یافتیم چهارصد هزار
 دریم را تحقیق آوردیم نزد تو خمس آنرا اشتاد و هزار دریم را که راک است و اقسام یکند نگاه داریم و بتو ندیم و اینست که
 اگر دایم آنرا از راه او تو مال آنکه آن حق تست که گردانید از الله تعالی و در الهامی پس گفت آیا دانست
 ما را از زمین و آنچه بیرون آورد الله تعالی از زمین که خمس اسی ابوسیا بدستی که کل زمین از است پس هر چه
 بیرون آورد الله تعالی از زمین هر چه باشد پس آن از است **اصل** فقلت له وانا احصل الیک المال کله
 فقال یا اباسیا قد طیبناک لک و لعلناک عنه فقم الیک مالک و کل ما فی ایدی شیئنا من الارض
 فقم فیه محللون حتی یقوم قائمنا علیه السلام فیمیدهم ضیق ما کان و یدیرک الارض فی ایدیهم
 و ما کان فی ایدیهم غیره فان کسبهم من ارض حرام علیهم حتی یقوم قائمنا فیاخذ
 الارض من ایدیهم و یمیزهم صفوة قال عمر بن زید فقال لی ابو سیار ما اری رجلا من اصحاب
 النبی ص و لا من بلی الاعمال یکل حلالا غیر ذی الا من طیب المذک **مخرج** فیمیزهم کما فی نقطه و
 بای یک نقطه مشبهه بای و نقطه و بای من مضاع غائب باب التعلیل است ابی ماله الحیا و کسب حلال
 حمد و ده و الجوه و یقع و کسر و فیم و سکون و بخشش بی موض و بی منت الطس یقع طای بنقطه و سکون بنقطه
 و فان کرایه زمین و خراج لعنی پس گفتم امام را کن می آوردم بسوی تو ان مال را پس گفت اسی ابوسیا تحقیق
 از طیب خاطر را که اشتیم از برای تو و مال را که دیدم ترا از آن پس با خود گیر مال خود را که آوردی نیز و هر چه در تو
 شیعه ماست از زمین پس شیعه و آن حلال کرده شد و آنرا دانست و کار است عالم آن که پس بشیعه شیدا
 کرایه املاک که در تصرف شیعه است و آنکه از زمین را در تصرف ایشان و آنچه باشد و تصرف شیعه
 ایشان پس بدستی که آنچه بهر ساند از زمین حرام است بر ایشان دانست فاکم الی یس فراگرد زمین را
 از تصرف ایشان و بیرون کند ایشان را خوار و زار گفت عمر ابن زید پس گفت مرا ابوسیا بنی منیم بیکیس را از
 صاحبان املاک و نه عالمان که خود و حلال را غیر من مگر شیعه که بطیب خاطر و آنکه اشتند برای او ان را
 چهار **اصل** عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له اما یحکم الامام ذکوة فقال بحت
 یا اباجمل اما علمت ان الدنیا و الآخرة للامام یضعها حیث یشاء و یدلها الی من یشاء و جائز له
 ذلک من الله ان الامام یا اباجمل لا یبیت لیلته ابد او الله فی غفره حق لیسأله عنه **مخرج**

می آید در حدیث چهارم باب بعد و بست و ششم که بر مال امام خمس و زکوة نیست سبب آنکه مکمل مستحقین و رحمت نفقه
 اوینده فاضل زکوة خمس از آن اوست و نقصان زکوة و خمس بر اوست پس فقیری بی مباشر سال
 نمی ماند یعنی روایت است از ابو بصیر که گفت او ابو محمد است از امام خضر صادق علیه السلام گفت بگفتم
 امام را آیا نیست بر امام زکوة پس گفت محال گفتی یا مردانست که قیاس کردی ای ابو محمد آیا هستی
 که دنیا و آخرت از امام است میگذارد آنرا هر جا که میخواهد و میدد آنرا هر که میخواهد جائز است امام را آنچه
 بگوید از جانب الله تعالی بدستیکه امام ای ابو محمد نمی باشد یک شب هرگز بر حالی که الله تعالی را
 برگردان احمی باشد که مطالبه کند او را **اصول** قلت لابی عبد الله علیه السلام ما لكم
 من هذه الارض فتبسم ثم قال **ان الله تبارك وتعالى بعث جابر بن عبد الله الانصاری** ان يخرج باب
 هامة ثمانية امار في الارض منها سيمان و جهمان وهو غمر بن و الحشوع وهو هو الشاش
 و مهران وهو هو الهند و بئيل وهو هو مصر و حجلة و الفرات فاستقت و استقت فهو لنا و ما
 كان لنا فهو لشيعتنا وليس لغيرنا منه شيء الا ما غصب عليه و ان و لنا الف و اوسع فباين ذه
 الى ذه يعني بين السماء و الارض ثم تلا هذه الآية قل هي للذين آمنوا في الحياة الدنيا الف الف
 عليها خالصت لهم يوم القيمة بل غصب شام و تبسم و كثر من جيفه است و كذا ما جازا اربعت برقه الله
 بعث است چنانچه حدیث هشتم گفتا بزرگوار می شود و مقصود هر است حتی آب بابلان و چاه السبع بفتح سین
 بنقطه و سکون یای و نقطه در باین و حاشی بنقطه آبی که جاری بر روی زمین باشد و سه رود که در باین است
 و ظاهر آنست که دو از آن رود متصل بهم شود و سیمان و در باین بنقطه شیش باشد پس عبارت از دو نهر یکا باشد
 آنچنانکه آن نهر شده بهشت باشد و صاحب قاموس گفته سیمان نهر بالشام و خرابه بصره و گفته و سیمان سر
 با و آرد آن نهر و نهر بلند و باین می تواند بود که بنقطه سفر باشد و هفت نهر مذکور شدن باشد و لفظ مناد را که
 ان سیمان جهمان بفتح جیم و سکون یای و نقطه در باین و حاشی بی نقطه و الف و نون یعنی لاکتشن است
 و نهر باین میانه باعتبار آنکه مردم بسیار در آن تلف میشوند اصل یا و او است بجا خرج لغتی است
 و در باین یا عرب چون است و صاحب قاموس در فصل جیم و حاشی و نون گفته و چون نهر خوارزم و جهمان
 نهرین الشام و مردم عرب جهمان الحشوع بفتح حاشی بالنقطه و ضم شین بالنقطه و سکون و او و عین بنقطه
 متواضع الشاش بفتح شین بالنقطه و الف و شین بالنقطه و ستار سفید و مراد الحشوع و نهر الشاش بفتح
 است که در بلاد رسی باشد اعتبار آنکه هر سال پنج می بندد و سفید می شود مانند ستار و احشام بر سر
 آن زرد می آیند و الزاع بقر فات میکنند و کسی آزادی نمیرسد و آنرا بقارسی اقل بهمه و الف
 و کسر ای و دو نقطه در بالامی مانند گویند رودی بزرگتر از آن در جهان نیست و صاحب قاموس گفته
 شاش بلد با و او نهر مهران کبیر هم و سکون با و ای بنقطه و الف و نون عبارت از رود نکست که بنود باین

در این باب اصول

بزرگ میکند فادما سقت برای بیان مالیت آنکه است به بیان نمونه ان یا برای تفریح بر خد شکاری جبرئیل
 است چه ان برای کسب ثروت بسبب خدمت امام است السقاة آب وادون بی حاجت بدو و بیان
 الاستقاء آب وادون با اشکال و نظیر این مذکور است و تفسیر قول خدای تعالی و رسوله یقصره لعلما
 کسبت الابرار ای استثنای منقطع است و از قبیل ما احسن زید الاما شاء است نه از قبیل ما جاب القوم
 الاما غرضب بر غین بانقطه و صادی نقطه و بای یک نقطه معلوم است باب ضرب است و بمقول آن
 حیزه وقتست بمقدیر غصب شیعتا علیه است اضافه در او سح ما بین از قبیل اضافه در زید افضل البلد
 است یا از قبیل اضافه در زید افضل الناس و ذکر کسر ذال بانقطه و کسر با الشباع اسم اشار و نمون است
 ذکر الحف وین علیها و ذکر کرم و ذکر با غصب برای تفسیر است و داخل نیست یعنی گفتیم امام جعفر صادق
 علیه السلام را چه خیر از شماست از جمله این زمین پس قسم کرد بدین زان گفت بدستی که الله تبارک و تعالی
 فرستاد جبرئیل را و امر کرد او را که بشکافد برای خدمت خلیفه الهی پشت پای خود دشت نهر را در
 زمین از آنجمله است و دهنر سبج و دهنر حیان و آن نهر ترخ است و دهنر شوع و آن نهر مانند دستا رسیده است
 و دهنر هیران و آن نهر بند است و دهنر بل و دهنر دبل و دهنر فوات نمونه ملک ما این که هر چه آب بمیخا لقه آن
 دشت نهر آب بدو و بیان وادیس آن از با است و هر چه باشد از مالس آن از شیعہ امامیه است نیست
 پس اما از مال خیری که آنکه ستم کند بشیعه ما را بر نمی که در ظاهر دنیا تصرف کرد و در ان اما حرام است بر او
 بدستی که دوست ما بر آید در خالتی است که فراخ تراست از جمیع حالاتی که در میان این دانیست پنجم
 میان اسمان و زمین را بعد از آن خوانند این آیه و ان سور و اعوان بگو که این دنیا و طبیعات رزق برای جمعی
 است که مومن بر بوبت رب العالمین شدند و در زندگی دنیا صنعت آن مومنان اینست که ستم کرده شد
 اند بران بر جاست که مقدر شده که خالص خواهد بود برای ایشان و در دوز قیامت بی ستم ششم
 اصل کتبت الی العسکری علیه السلام جعلت فداک مردی لمانا ان لیس لرسول الله صلوات الله
 علیه و آله من الدنيا الا خمس فجاء الجواب و ان الدنيا وما علیها لرسول الله فلیله الله علیه و آله و سلم
 یعنی نوشتم امام علی علیه السلام قربانت شوم شقو شدد برای آنکه نیست رسول الله در دنیا مگر خمس
 پس جواب که بدستی که دنیا و آنچه بر دنیا است از رسول الله است مراد آن است که بعد از او
 از ادبیات هفتم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال قال رسول الله خلق الله آدم
 و اقطع له الدنیه قطیعة فما کان لآدم فلو رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ما کان لرسول الله
 فهو لا یتم من آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ما کان لآدم فلو رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ما کان لرسول الله
 است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آفرید الله تعالی آدم
 را و بخشید از دنیا به یک مال او باشد چون خلیفه الهی است پس آنچه بود آدم علیه السلام را پس از رسول الله

است و آنچه بود رسول الله را پس آن از آنکه از آل محمد است چون خلفای الله تعالی اند هشتادم اصل
 عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان جبرئیل علیه السلام کوی بر جلد خمسة النهار و سنان المساء
 يتبعه الغرات و دبلة و ذیل مصر و مهران و نهر بلخ فاستقمت اوستی منها خلاصا و البحر المید بالذبا
 شجر کوی ماضی معلوم از باب علم است اگر کوی بفتح کاف و فتح راء بی نقطه احداث نه یعنی رود ایست
 از امام جعفر صادق علیه السلام گفت برستی که جبرئیل علیه السلام حفر کرد بر سر خدمت خلیفه آبی بجای
 خود و نهر را و زبان از بی او روان می شد فزاد و دجله و ذیل مصر و مهران و نهر بلخ پس آنچه و او آن پنج نهر
 آنرا آب داده شد بدو و زیسمان از آن پنج نهر پس از امام است و دریای خلیج یکی ازین نیز از امام است
نهم اصل عن السری بن ریح قال فلیکن ابن ابی عمیر یفیدل بهشام بن الحکم شیئا و کان لا یحب ان یتاذه
 ان یقطع عنه و خالفه و کان سبب ذلك ان ابا مالک الحشمی کان احد رجال هشام و وقع بینه و
 بین ابن ابی عمیر ملاحات فی شئ من الامامة قال ابن ابی عمیر الدنیا کلها لالامام علیه السلام علی
 حجة الملك و انه اذ لی بها من الذین هی فی ایدیم و قال ابو مالک كذلك امر الله الناس لیس
 الامام حکم الله به لالامام من الفی و الخفس و المغنم فذلك له و ذلك انما قد بین الله لالامام این
 یضنه و کیف یصنع به فتراضا بهشام بن الحکم و صار الله حکم هشام لابن عبد الله علیه السلام ابی عمیر فغضب
 ابن ابی عمیر و جهر هشام بعد ذلك بفتح سین بنین بنقطه و بای یک نقطه شد و مضایح غائب
باب انقال یا باب نصر است ایتانه منقول است و ضمیر راجع بهشام است الملاحات بجای بی نقطه
 و الف مصدر یا باب مضاعفة شاعرت در گفتگو الملك بفتح و ضم و کسر میم و سکون لام صامب اختیار
 خبری بودن با استقلال که لک منقول قال است و اشار الیه آن جمله بعد از آن است الفی آنچه
 از مالک کفار بے جنگ و فلبه لشکر متصرف امام آید مراد مجلس کل خمس است و اشاره است
 بانکه در آیه خمس عدم تکرار لام در الوتایمی و الساکین و ابن السبیل براسه اشاره بانست که ایشان
 مالک بعض خمس نیستند بلکه از قبیل نقطه است و لهذا اگر نصف خمس و فامباش سال ایشان کنند
 امام از مال خود دهم را میدهد و اگر فاضل آید از امام است مراد بغمم بفتح میم و سکون نین بنقطه
 و فتح نون اینجا انقال است این اشاره بخارج امام است مثل تیمی و مساکین و ابن السبیل از
 نبی باشم و غیر ایشان و تفصیل بیان اینها می آید در حدیث چهارم باب صد و بست و بستم یعنی روایت
 است از سری بن ربیع گفت بر اینی کرد ابن ابی عمیر بهجت بهشام بن الحکم خبری را و یک دو تر
 بر این نمی کرد آمدن مجلس بهشام را یعنی هر روزی آمد بعد از آن بریده شد از او و اظهار مخالفت او کرد
 و سبب آن این بود که ابو مالک حضرمی بود یکی از شاگردان بهشام و واقع شد میان او و میان ابن ابی عمیر
 از امی و خبری از مسائل متعلقه باست بیان این آنکه گفت ابن ابی عمیر کل دنیا لازم است بر راه ملکیت

و بدستی که او سزاوارتر است بدینا از جمعی که دنیا و تصرف ایشانست و گفت ابوالمک چنانکه ملکبانی که در تصرف مردم است از ایشانست مگر آنچه حکم کرده الله تعالی بآن که از امام باشد شش فی در آیه سوره حشر اما و الله علی رسول من اهل القری فلهذا لرسول ولدی القری و الیتامی و المساکین و این السبیل و شش خمس در آیه سوره انفال و اعطوا انما غنمتم من شیء فان خمسہ و للرسول و لدی القری و الیتامی و المساکین و این السبیل و شش انفال در آیه سوره انفال لیسو بکم عن انفال قل الانفال لله و للرسول پس این از اوست و آن نیز بی شرط نیست تحقیق بیان این کرده الله تعالی برای امام که کما یرت میکند آنرا و چون می کند بآن پس راضی شدند بشام بن الحکم که حکم کند میان ایشان و رفتند بسوی او پس حکم کرد شام موافق ابوالمک مخالفت آن ای پس قضیبات شد این الی عمر و مناقبت کرد بشام را بعد از آن

باب اصل و سیم اصل باب سیرة الامام و فی نفسه المظہر و الملبس اولی الامر

در بیان روش امام است در طعام و لباس و گفته که صاحب امارت ظاهر نیز شود و این باب چهار حدیث است اول اصل قال امیر المؤمنین علیه السلام ان الله جعلنی اماما مخلقه فقرض علی التقدیر بنی نفسی و معشری و ملیسی کضعفاء الناس کی تبتدی الفقیر نفقری و لا یفنی الغنی غناه یعنی گفت امیر المؤمنین علیه السلام بد رسته که گردانید مرا الله تعالی امام برای مخلوقین اولی واجب و لازم کرد بر من قرائه او بن مقدار را و بر سلوک من بامر مردم و بر خردن ایشان من و لباس من مانند ضعیف عالمان مردم تا سلی شود فقیر فقیر من و باعث زیاده روی در کسب و نشود ماله را را بالذاتی او دوم اصل عن المعلی بن خنیس قال قلت لابی عبد الله علیه السلام یوما جعلت فذالك ذکر آل فذلک و ما م نیه من التعلیم فقلت لولکان هذا الیکم لعشبا معکم فقال هیهات هیهات یا معلی اما و الله ان لوکان ذلک ما کان الا سیاسة اللیل و سیاحة النصار و لبس الخشن و اکل الخشب فردی ذلک عاقل رایت ظلامه قطصیر و الله فخره الا هذا منکر ان در لولکان بفتح حمزه و سکون نون زائده است برای رابط جواب قسم بقسم یعنی روایت است از معلی بن خنیس گفت گفتیم امام جعفر صادق علیه السلام را روزی که قربانت شوم بخوار سائید نبی عباس را و آنچه که ایشان در آنند گفت پس با خود گفتیم اگر می بود این حکومت دنیا مقوض بسوی شما برائین فراغت می کردم بشما پس گفت دو راست خیال تو دورست خیال تو ای معلی آگاه باش بخشدای قسم اگر سرمه بود این حکومت نمی بود برای ما اگر نگویانی شب و بود روز بر اسی کار سازی مردم دیوشین لباس درشت و خوردن طعام درشت پس دو گردوشه آن آزار از ما بسبب تمسک پس آیا دیری ستمی را بر گرد که گردانید آنرا الله تعالی نعمت برای من معلوم کرد این ستم یعنی رسالت برای ابالاتر از بیع نعمتهای متفاوتان است که گویا واقع میشود که نظام بر ایشان باعث نعمت ایشان

میشود **اصول** علی بن محمد بن صلوات الله علیه وعلته مزاحمت با عیاض بن احمد بن محمد و غیرهما
 با سائید مختلفه فی احتیاج امیر المؤمنین علیه السلام علی عاصم بن زیاد حین لبس العباء و ترک
 الملا و شکاه اخوه الرجیع بن زیاد الی امیر المؤمنین علیه السلام انه قد غم امله و احزن دلک
 فقال امیر المؤمنین علیه السلام علی عاصم بن زیاد فبحی به فلما رآه عیاض فی وجهه فقال له
 اما استحبیت من اهلك و اما دحت و لدک مفرح غیر ما حرج و سطوت برک و احدا از صالح ولد
 بزرگ است و ضمیر رافع بصلح و اجماع است حین احتیاج است و صفات الیه انجلد لبس و لدک است
 الملا و لقمیم و الف ممد و ده جمیع طایفه لقمیم و مدنا سے وحدت چاهه بائی نازک علی اسم نعل است یعنی چاه
 او را یعنی روایت کرد علی بن محمد بصلح بن ابی حماد روایت کرد جمعی از ایشان از احمد بن محمد روایت کردند هر یک از
 علی و از یاران از غیر صالح و احمد نیز بسند ما سے مختلفه تا امیر المؤمنین علیه السلام با معنی که سند
 روایت صالح و نه روایت احمد و سند روایت غیر از روایت امیر المؤمنین علیه السلام هر کدام سفارده
 سند دیگر است در حجت گرفتن امیر المؤمنین بر عاصم بن زیاد وقتی که پوشید عبا را و ترک کرد چاهه
 نازک را و شکایت او برادرش رجیع بن زیاد بسوی امیر المؤمنین که او تحقیق غمناک کرد و نشانی
 او بگیرد و فرزندان خود را بن پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام یارید عاصم بن زیاد را لبس آورده
 شد لبس چون دید او را برش روی نگاه کرد و روی او لبس گفت آیا شرم نکردی از
 زنت آیا غم کردی فرزندان را **اصل** اتی الله احل لك الطيبات وهو يكو احدثك
 منها انت احون على الله من ذلك اوليس الله يقول والارض وضعها للانعام فيها فاكه
 والنمل ذات الكمام اوليس الله يقول مرج البحرین یلتقیان بنبها برنخ لا یلتقیان الی قوله
 ینخرج منها الدار و الدار و الدار فی الله لا یتذال نعم الله بالفعال احب الیه من ابتد الیها
 بالمقال و قد قال الله عز وجل و اما ینتخبک فحدث مفرح این مضمون احتیاج است
 که آن جماعت روایت کرده اند و او را لبس اند برای عطف است بر مقدر و اشاره است
 بآیات که در اینجا مذکور نیست مثل قول خدای تعالی در سوره مائده یسلطونک ما ذوال اهلکم الطیبات
 در سوره اعراف قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده و الطیبات من الرزق جملة یلتقیان حال البحرین
 است التماس زمان و دوزخ بهم را جاری بخاری اتحاد کرده جملة نبها برنخ حال ان یلتقیان است یعنی
 مان کنی الله تعالی را از آنکه گمان کردی یعنی آن حال امام است وقتی که بادشاهی باو باشد و عیاض
 یا نیز می گوید الله تعالی در سوره احسن مخلوط کرد و در باره که کی شیرین است و انما شط العرب میانسند
 بر دریای عمان برحالی که با هم ملاقات میکنند برحالی که میان او دو حاجی است بیان این آنکه
 غالبی شود و هر یک که ام بر دیگری چنانچه محسوس میشود که در چندین فرسخ آب شط العرب در یابی شور را

میشکند و بهم مخلوط نمی شوند تا قول او که بگردن نمی آید از آن دور یا بعد از طهارت و اندر بزرگ و کوچک
چنانچه محسوس میشود در غرض مردار یکچون پس ای قوم برای خدا فکر کنید در حال این مرد هر آینه دست
زده کردن نعمتهای الهی تعالی بکار فرمودن آنها محبوب تر است نزد اله تعالی از دست زده کردن
آنها بدت و اجتناب فرمودن مردم از آنها و تحقیق گفته خدای عزوجل در سوره الضحی و اما نعمته را یک
نمود یعنی امانت صاحب کل اختیار تو پس حکایت کن این با طهارت آن بکار فرمودن و مانند آن
اصل فقال عاصم يا ابي عبد الله لو لم ينزل الله في مطلعك على المشوكة و في ملبسك
على خشونة فقال و يحك ان الله عزوجل فرض على الاثمة العدل ان يقدروا انفسهم
بضعفة الناس كيلا يتبع بالفتنة فقره فالق عاصم بن زياد الصباغ و ليس الملا شاعر يتبع
بما ي یک نقطه دایمی و دو نقطه در این مشدده و عین با نقطه مضارع معلوم از باب تسبیل است
ملاک شدن بادر با فقیر برای تعدیه است یعنی عاصم غافل شد از اشاره که در آن است
ذکر بود پس گفت عجب سخن گفتی بدستی که خدای عزوجل لازم کرد بر الله عدل که برابر کند خود را
به ضعیفی حال تر مردم تا مستحکم کند قماح را امتیازش پس انداخت عاصم بن زیاد عبا را و پوشید
جامه باریک **را چهار فاصل** حضرت ابا عبد الله علیه السلام و قال له رجل

اصح لك الله ذكرك ان علي بن ابي طالب عليه السلام كان يلبس الخشن يلبس القيص باو
دراهم و ما شبه ذلك و نرى عليك اللباس المديد فقال ان علي بن ابي طالب عليه السلام
كان يلبس ذلك في زمان لا ينكر عليه و لو ليس مثل ذلك اليوم مشهوره في غير لباس كل زمان لباس
اهله فبدان قائما اهل البيت عليه السلام اذا قام لبس ثياب على و سار بسيرة على عليه السلام
يعني حاضرهم و مجلس امام جعفر صادق عليه السلام و گفت او را مردی نگاهدار تا اله تعالی گفتی
که علی بن ابیطالب می پوشد لباس درشت را می پوشد پیراهن را چهار درجم و مانند آن پیراهن چهار درجم
را دمی نیم بر تو لباس عالی را پس گفت بدرستی که علی بن ابیطالب علیه السلام می پوشد آن را زمانی که بد
نمی نمود یعنی از باد شاه اشال این بدنی نماید و اگر می پوشد آن را درین زمان که بادشاهی از آنکه عدل بر رفته
مشهور می شد بدست مردم بسبب آن بیان این آنکه بهترین لباس هر زمانی که بادشاه لباس عالی
پوشد لباس متعارف اهل آن زمان است آن قدر است که قائم با ائمه است و حق که است بکار اوست
می پوشد مثل جامه های علی علیه السلام را

باب صد و ششم فصل اب نادا

تشریح این باب در بیان حدیث غیر مشهور است یعنی مضمون احادیث آن غریب است درین باب
چهار یا پنج حدیث است **اول اصل** عن ايوب بن لؤح قال عطس يوم ما وانا عند

فقلت جعلت فداك ما يقال للامام اذا عطي قال يقولون صلى الله عليك ثم مسح يوب اذ امر باب
 حضرت امام رضا عليه السلام و امام محمد تقی و وكيل امام علي القمي و امام حسن عسكري بود و بيان حقيقت
 تسليمه ميشود و در حديث سي و ششم باب آخرين و انجا استعاره شده براي درود يعني روايت است
 رايوب بن نوح كه گفت عطسه كرد و در روزي امام دمن نزد او بود پس گفت قربانت شوم چه گفته شود
 و امام را وقتي كه عطسه كند گفت ميگويند درود فرستد الله تعالى بر تو و در اصل نفس الى عباد الله
 عليه السلام قال سألوه جل عن اللقائم عليه السلام ليسم عليه ما سألوه المؤمنين قال لا ذلك اثم
 حتى الله ما يمل للمؤمنين عليه السلام لم يسم به احد قبله ولا يتسمى به بعده الا كما فرقت جعلت
 فداك كيف ليسم عليه قال تقول السلام عليك يا بقيقه الله ثم قرأ بقيقه الله خير لكم ان كنتم
 مؤمنين يعني روايت است از امام جعفر صادق عليه السلام ما دي گفت پرسيد او را مردی
 از قائم آل محمد عليه السلام كه آيا سلام كرده ميشود بر او يا بيري مومنان يعني گويند السلام عليك
 يا امير المؤمنين گفت نه آي است كه نام نهاده بان الله تعالى علي بن ابي طالب عليه السلام را
 نام خود نكرده بان نام پيكش پيش از علي و نام خود نميكنند بان نام مگر كافر ي گفت قربانت شوم چون
 سلام كرده شود بر قائم گفت ميگويند سلام بر تو يا داي يا قيان و خلفاي الهى بعد از آن خود از سوره
 بود كه يا قيان و خلفاي الله تعالى است براي شما كه تابع او شويد اگر باشيد مومنان در روايت رب العالمين
 نسوم اصل سالت ابا الحسن الرضي علي ابن ابي طالب امير المؤمنين عليه السلام قال لا بد
 بغيرهم العلم اما سميت في كتاب الله و غير اهلنا و في رواية اخري قال لا يسمونهم
 بغيرهم العلم بشروح المير كبريم و سكون ياي و نقطه در يامن و راي بي نقطه
 مصدر باب ضرب نقل غذا از سر ريشي بسوختني ديگر استعمال آن باعتبار آنست كه غذا ر فح
 خلط است و كسي كه نقل كرده آنرا از شهر علم كه رسول الله باشد علي بن ابي طالب عليه السلام
 است و پس انجا كه مذکور شد در حديث دوم باب صدم الميرة كبريم و سكون يا و نامي تائيت غلظ
 كه از جايي بجايي منتقل ميشود بدانكه در انجا چند احتمال است اول آنكه مير در اصل مير بود و چون كلمه
 كه در اصل فعل باشد و آنرا نقل كنند باسميت گاهي ياي آن منقلب به ميره ميشود مثل از لي فتح ميره
 و فتح را يي با نقطه و لام كه منسوب به لم يرنست بعد از حذف حرف نفی و مثل از لي فتح ميره و فتح را يي
 با نقطه و نون كه منسوب به نون يا منسوب به و نون بعد از حذف و او انجا نيز با منقلب به ميره شده
 بعد از آنكه مير را استعمال نكرده يا مير كرده اند يا راوه غالب دوم امير و اصل
 مير بوده و ميره را زاده شده و مير مصدر است كه معني اكم فاعل استعمال شده سوم آنكه مير را مير و اشتقاق
 كيرت يعني موافقت در اكثر خروف مثل ختم و كتم و انچه خوشي در كشاف و تفسير قول الله تعالى

در سوره الفجر قسم الله علی قلوبهم نکته الختم والکتم خوان پس مناسبست در معنی معیشت و در آنها و دنیا و آخرت
روح را تغذای علم تا نور یقین نامی و دو نقطه در بالا و سکون و او در میانی نقطه نمی ناسند و آن بوزن
تغیول است و تا زاده است پس شوق از امر است چهارم آنکه مقصود موافقت در اشتقاق
نیست بلکه مقصود بیان وجه اختصاص است به بیان آنکه باعث زندگی و روح حلال نقل علم
انچه شهر علم است یعنی رسیدم امام رضا علیه السلام را که جز نا امید شد علی بن ابی طالب امیر المؤمنین
گفت برای آنکه او نقل میکند برای مومنان غذای روح را که علم است آیا شنیدی در کتاب علم
در سوره یوسف که و نقل غذا کنیم برای اهل ما و در روایت دیگر گفت برای آنکه غذای مقبول برای
مومنان از جانب اوست نقل می کند برای ایشان غذای علم را اشاره است بقول رسول الله ما یحلل
و علی ابی طالب چهارم حاصل عن ابی جعفر قال قلت له ای علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین
قال الله مناک و هکذا انزل فی کتابه و اذا اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریبتهم بینهم
فمنهم المست بریکم و ان محمد از سولی دان علیا امیر المؤمنین علیه السلام شرح روایت
است از امام محمد باقر علیه السلام گفت چه اعلی را نا امید شد امیر المؤمنین و الله دیگر نشدند گفت
و الله ثم ان نام کرده او را و چنین فرد فرستاده در کتاب خود در سوره اعراف و یاد کن وقتی
را که بان گرفت صاحب کل اختیار توان اولاد آدم از کشته های اولاد آدم فرزندان ایشان را و گوید
کرت بشواید بر بوبیت در آسمان و زمین و مانند آنها آن اولاد آدم را بر خودشان باین روش
که بزبان حال گفت آیا شستم صاحب کل اختیار شما تا حکم من باشد و بر من ظن نکنید و اینست آنکه
علی نقل کنن غذای روح از شهر علم است بیان این شد و حدیث سوم ابی طالب میفرماید آیا است که میگفتند
بزبان حال بی چنانچه بیان شود در شرح حدیث چهارم باب ششم کتاب الامان و الکفر میفرماید بود که مراد آن شد
که از محمد تا آخر رفق قرآن بوده مخالفان اسفا تا کرده باشند و میفرماید بود که مراد آن باشد که بعنوان حدیث
آیسی است و داخل قرآن نیست و میفرماید بود که بیان تفصیل محل شهادت بر بوبیت باشد که در کتاب عامه
باب صد و هفتم اصل باب فیه قلت و تنفی عن التخیل فی الولاية
شرح انکلت بنیم لون و آنچه کات و ای دو نقطه در بالا جمع نکته بنیم لون و سکون و آن لفظه التخیل
بنیم لون و آنچه نامی و دو نقطه در بالا و جمع نکته بنیم لون و تا و فاجری که یک که فرزند از چیز دیگر
بکا ویدن الولاية کبر و فتح و او مصدربا علم است یا یفتح و او اتم مصدربا یعنی این باب است که
در ان اشاره و دلالت است از قرآن یعنی دلالت قرآن از حد و مصر برون است و اینها بدست زبان
باینمینی که دلالتی است که احتیاج بخورده نمی در فکر هست در استنباط آنها از قرآن درینکه در نهالی
از آدم تا الفراض دنیا امی که اولی باشد از مومنان بخودشان و عالم کجی احکام الهی باشد از آدم است

فصل فی اصول دین

خواه رسول باشد و خواه نبی رسول بدانکه در احادیث این باب مکرر مذکور می شود که جبرئیل فلان آیه را
چنین آورده و لفظ آن ماضی قریب است و نیست و جمعی آنها را حمل بر اسقاط و تغیر مخالفان می کنند
و میگویند اولی که مراد آنست که آن داخل صلب معنی آیه است و مراد بصلب معنی استعمل فیه الفاظ نیست
و گاه باشد که مراد آن باشد که دلالت آیه بر آن اذقیل محکماست بر معنی خود نه از قیاس دلالت
مقتضیات و گاه باشد که مراد این باشد که آن معنی برای آیه معنی است که جبرئیل بر رسول گفته و
رسول به امیر المؤمنین علیه السلام املا کرده و او نوشته در کتاب علی که آنرا جامع می گویند درین باب
نور و حدیث است **اول اصل** قلت لابی جعفر علیه السلام اخبرنی عن قول الله تبارک
و تعالی و قد نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المذنبین بلسان عربی مبین قال فی الولاية
لا میر المؤمنین علیه السلام بشرح می راجع بر جمع ضمیر است و تانیث باعتبار خبر است یعنی
نقتم امام محمد باقر از خود ملاز قول الله تبارک و تعالی و قد نزل به روح الامین
تو باشی از ترسانندگان مردم از عذاب بر خفا گفت آن زبان عربی ظاهر تا کسی سهل انگار نمی نمند
گفت آن امانت برای امیر المؤمنین علیه السلام است **دوم اصل** عربی عبد الله علیه السلام
فی قول الله عز وجل انما عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشققن
منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا قال فی دلایة امیر المؤمنین علیه السلام بشرح
الامانة این بودن و مراد اینجا این بودن بر عقل غذای روح از شهر علمست و الف لام برای خبر است
یا مراد این بودن بر احکام الهی است و الف لام برای عهد خارجی است و حاصل هر دو یکی است چه
معنی اول مختصر است در امیر المؤمنین علیه السلام چنانچه بیان شد در حدیث سوم باب سابق یا الف
لام برای خبر است و مراد بولایت امیر المؤمنین علیه السلام ولایت الهی اولاد اوست ذکر عرض بر
آسمانها و زمین و کرمها و اشخاص آنها بر سبیل استعاره تشبیه است برای بیان کمال اشکال امانت
و عذاب برداشتن خبری از جای این مراد اینجا برداشتن است از جای که الله تعالی و رسولش از او در
آنجا قرار داده مراد با انسان نوع آدمی است مثل و ناداته الملائكة یعنی روایت از امام جعفر صادق
در قول خدا عز وجل در سوره احزاب بدستی که ماعرض نمودیم امانت را بر آسمانها و زمین و کرمها پس
افتخار گردید از برداشتن آن از جای آن و ترسیدند از بازخواست آن و برداشت آنرا از جای آن
آدمی بدستی که ای بغایت بی گنده ناخردمند بوده امام گفت آن امانت امانت امیر المؤمنین است
مراد برداشتن از جای خود امتناع آن از امیر المؤمنین علیه السلام است و اخبار به لفظ ماضی در
عملها برای تحقق وقوع است یا عبارت از عهد منافقین و کعبه است چنانچه بیان شد در حدیث هفتم باب
نور و چهارم سوم **اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل و الدین

در سرور بقدر ختم شدن قلبی و کفایت اخلاص و معنی معیت و راتها و لذات و نزل
روح را بقدرای علم تا سور یقین تاسی و نقطه در بالا و سکون و او و رای بی نقطه نمی مانند و آن بوزن
تغیول است و تا زنده است پیش شوق از امر است چنانکه آنکه مقصود موافقت در اشتقاق
نیست بلکه مقصود بیان وجه اختصاص است به بیان آنکه باعث زندگی ارواح خلایق بقول علم
انچه شرف علم است یعنی رسیدیم امام رضا علیه السلام را که چنان امید شد علی بن ابی طالب امیر المومنین
گفت برای آنکه او نقل میکند برای مومنان غذای روح را که علم است آیا شنیدی در کتاب الله
در سوره یوسف که در نقل غذا کنیم برای اهل باد و زرد و ایت دیگر گفت برای آنکه غذای منتقول برای
مومنان از جانب اوست نقل می کند برای ایشان غذای علم را اشاره دست بقول رسول الله علیه السلام

و علی ابی طالب **ماصل** عن ابی جعفر قال قلت لعلمی علی بن ابی طالب امیر المومنین
قال الله سماه و هكذا انزل فی کتابه و اذا اخذ ربك من بنی آدم من خلیفه و معه ذریه هم و هم
علیه القدر المست برکم و ان محمد ارسولی دان علیا امیر المومنین علیه السلام شرح روایت
است از امام محمد باقر علیه السلام گفت چنانچه را نامیده شد امیر المومنین و آنکه دیگر نشد نگفت
السلام آن نام کرده او را و چنین فرد فرستاده در کتاب خود در سوره اعراف و یاد کن وقتی
را که بآن گرفت صاحب کل اختیار تو از اولاد آدم از شیعیان اولاد آدم فرزندان ایشان از اولاد
گرفت بشو اید ربوبیت در آسمان و زمین و مانند آنها آن اولاد آدم را بر خودشان باین روش
که بربان حال گفت آیا بنتم صاحب کل اختیار شما تا حکم کنم باشد و بیرون کنید و آیا نیست بلکه
علی نقل کنن غذای روح از علم است بیان این شد و حدیث سوم این باب مقبول است که گفته شد
بر زبان علی چنانچه بیان میشود در شرح حدیث چهارم باب ششم کتاب الامان و الکفر می تواند بود که مراد آن باشد
که از محمد تا آخر در نظر قرآن بوده و مخالفان اسفاط کرده باشند و می تواند بود که مراد آن باشد که بقول حدیث
تاسی است و داخل قرآن نیست و می تواند بود که بیان تفصیل محل شهادت ربوبیت باشد که در کتاب عایشه

باب صد و هفتم اصل باب فی حدیث و تفهیم التمثیل فی الوکایه
تفسیر حدیث انکلت بضم نون و فتح کات و تاسی دو نقطه در بالا و جمع نکته بضم نون و سکون کاف لفظه السقف
بضم نون و فتح تاسی دو نقطه در بالا و جمع نکته بضم نون و تا و فاخیری کرجک که فر و زید از چیز دیگر
بکاف و یدن الولا به کسر و فتح و او مصدر باب علم است یا بفتح و او اکم مصدر است یعنی این باب است که
در آن اشعار و لطائف است از قرآن یعنی دلالت قرآن از حد و حدیث بیرون است و اینها اندکیست از آن
باین معنی که دلالتی است که احتیاج بخورده نمی در فکر است در استنباط آنها از قرآن در نیک و در نهانی
از آدم تا انقضای دنیا امامی که اولی باشد از مومنان بخودشان و عالم جمیع احکام الهی باشد از آدم تا

کتاب المجتهد سوم حصه

خواه رسول باشد و خواه نبی رسول بدانکه در احادیث این باب کرده مذکور می شود که جبرئیل فلان آیه را
چنین آورده و لفظ آن موافق قرآن مشهور نیست و جمعی آنها را حمل بر اسقاط و تغیر مخالفان می کنند
و شیواند و که مراد آنست که آن داخل صلب معنی آیه است و مراد بصلب معنی استعمل فیہ الفاظ نیست
و گاه باشد که مراد آن باشد که دلالت آیه بر آن از قبیل حکمت است بر معنی خود نه از قبیل دلالت
مشابهات و گاه باشد که مراد این باشد که آن معنی برای آیه معنی است که جبرئیل بر رسول گفته و
رسول به امیر المؤمنین علیه السلام الماکرود و او نوشته در کتاب علی که آنرا جامعہ می گویند درین باب
نور و حدیث است **اول اصل** قلت لا بی جعفر علیه السلام اخبرنی عن قول الله تبارک
و تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المذکرین بلسان عربی مبین قال فی الولاية
لا امیر المؤمنین علیه السلام بقدر حرجی راجع بمرجع ضمیر بر است و تانیث باعتبار خبر است یعنی
گفتم امام محمد باقر از خود مراد از قول الله تبارک و تعالی در سورة شورا نازل ساخت آنرا جبرئیل بر رسول
تو با شستی از ترسانه گان مردم از عذاب بر رخا گفت آن زبان عربی ظاهر تا کسی سهل انکار نمی نمود
گفت آن است برای امیر المؤمنین علیه السلام است **دوم اصل** علی ابی عبد الله علیه السلام
فی قول الله عز وجل انما عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشقق
منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا قال فی ولاية امیر المؤمنین علیه السلام مشروح
الامانة این بودن و نرا و اینجا امین بودن بر نقل غذای روح از شهر علمست و الف لام برای خبر است
یا مراد این بودن بر احکام الهی است و الف لام برای عهد خارجی است و حاصل هر دو یکی است چه
معنی اول مختصر است و برای امیر المؤمنین علیه السلام حیاتی میان شد در حدیث سوم باب سابق یا الف
لام برای خبر است و مراد بولاية امیر المؤمنین علیه السلام ولایت الهی اولاد است ذکر عرض بر
اسما نهادن و کوهها و امتناع آنها بر سبیل استعاره تمثیلیه است برای بیان کمال اشکال است
و عذاب برداشتن خبری از جای این مراد اینجا برداشتن است از جای که الله تعالی در سولش آنرا در
آنجا قرار داده مراد با انسان نوع آدمی است مثل و ناداته الملائکه یعنی روایت از امام جعفر صادق
در قول خدا عز وجل در سورة احزاب بدرستی که ما عرض نمودیم امانت را بر اسمائها و زین و کوهها
امتناع کردند از برداشتن آن از جای آن و ترسیدند از بازخواست آن و برداشتن آنرا از جای آن
آدمی بدرستی که ای لغایت بی گنده ناخردمند بوده امام گفت این امانت امانت امیر المؤمنین است
مراد برداشتن از جای خود امتناع آن از امیر المؤمنین علیه السلام است و اخبار به لفظ ماضی در
علمها برای تحقق وقوع است یا عبارت از خبر منافقین در کبر است چنانچه بیان شد در حدیث نهم باب
نور و جام سوم **اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل والذین

الامن و اولاد لغیرت و ایمانهم نظم قال باجاءه یحیی من الولاية فلم یملطوها لولاية فلان و فلان
 فهو الملبس بالنظم **فما** یومر به فی بیان مخلوط بولایت فلان و فلان است الملبس بضمیم
 سکون لام و فتح بای یک نقطه و سین بی نقطه اسم مفعول باب تفعیل سبب التامیس حید و یلوق اند
 بود که ضمیر موراج به مصدر و یملطوها باشاره و ملبس مستزید یعنی تراشیده است از امام جعفر صادق
 علیه السلام در قول الله عزوجل در بیان اهل البیت و اهل الابداد سورۃ النعام آن جمعی که مومن شدند
 و مخرج نکردند ایمان خود را بگردن سبی این که گفت مراد آن است که ایمان آوردند بآنچه آورده اند
 محمد از جانب الله تعالی که است علی است و مخرج نکردند ولایت علی را بولای ابو بکر و عمر و امثال
 ایشان مراد بخلط بان آنست که سلوک طریقت ایشان کنند و پیروی نین با وجود نفی امامت
 ایشان بیان این آنکه آن ایمان مخلوط باطل است با وجود سبی کردن و احتمال غیر سلطان ندانند
 اشاره است بدفع توهم مؤخره مومن بهر گناهی چنانچه بیان شد در حدیث سوم باب شهادت و حکم چهارم
اصل ثلث اباعید الله علیه السلام عن قول الله عزوجل فلتکم مؤمن و منکم کافر فقل عرفت
 الله ایمانهم بولایتنا و کفرهم بعبادیم اخذ علیهم الميثاق فی صلب ادم علیه السلام و هم خیر
 و سوره کتاب چنین است و الذی فلقکم فکم کافر و منکم مؤمن و حدیث هفتم و چهارم نیابت نیز موافق نیست
 پس آنچه در اینجا است نقل بالمعنی است یا از غلط کتابان است عرفت ماضی معلوم باب تفعیل است التفریق
 پو یانیدن یوم طرف عرفت چنانچه ظاهر شود در حدیث هشتم و یکم نیابت فی صلب طرف عرفت است
 و هم ذوات و عاقل آن عرفت مراد ب بودن در صلب ادم وجود ارجح است بیش از وجود آدم
 الذی یفترق ذال بالنقطه و نشاید رای بنقطه جمیع ذمه مورج ای که یک که مریدان آن بوزن میداند و است
 یعنی پرسیدم امام جعفر صادق را از قول خدای عزوجل الله تعالی انکم است که تقدیر کرد شما را باین معنی
 از شما مومن بودید و بعضی از شما کافر پس امام گفت پو یانید الله تعالی ایمان ایشان را بسبب تصدیق
 است ما الله بادی خواه رسول و خواه وصی رسول خواه درین است و خواهد و ارم سابقه و کفر ایشان را
 بسبب عدم تصدیق امامت مادر و زنی که گرفت بر ایشان و در شیت آدم و ایشان مانند مورج پانز
 که یک بوزنچشم اصل عن ابی الحسن علیه السلام فی قول الله عزوجل یوفون بالتذکر الذی اخذ
 علیهم من ولایتنا یعنی روایت است از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام رضا علیهما السلام در قول الله
 عزوجل در سوره دهر و کامیکنند بذر انیکه مراد عهد است که گرفته شده بر ایشان که تصدیق امامت
 کنند **ششم** اصل عن ابی جعفر فی قول الله عزوجل ولوا نهم اقا مولا التوریه و لا یخجل
 و ما ازل الیوم من دهم قال الولاية یعنی روایت است از امام محمد باقر در قول الله عزوجل در سوره
 مائده و اگر این که ایشان بپای امید اشتند توریت و انجیل را و آنچه را که فرود آمده بسوی ایشان از

صاحب کل اختیار ایشان باین که امام گفت فرادجا انزل آت است هفتم **اصل** عن ابی عبد
 الله السلام فی قول الله تعالی قل لا یستعملکم علیه کجوا الا المودعه فی القربی قال هم الامم علیهم السلام
 شمر ختم فی برای تبیین است یا طیف موده است ضمیر هم راجع به قری است چه قری مودت است چه قری
 است و اقرب بافضل التبیین و انیت باعتبار قرابت است و بیان شد و شرح حدیث هم باب
 شصت و چهارم یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام در قول الله تعالی در سوره
 یوسف علیهم السلام انما برای تبلیغ رسالت مژدی لیکن مطلب هم دوستی را در قرابت نزدیکتر بر رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم امام گفت اهل قری الله اند که هر کدام ایشان و زمان نزدیکتر خلافت است بر رسول الله
 با اختیار علم و خویشی **هشتم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل من یطیع
 الله ورسوله فاجعل له فی الدنیا و الاخره من یدلک فافوزنا فیهما احکما انزلت شمر ختم برت مجبول
 تبیین اعوام باب غریب است یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام در قول الله عز وجل در سوره
 احزاب و هر که اطاعت کند الله و رسول او را در امامت علی و امانان بعد از او پس حق مطلب رسیده
 رسیدن عظیم چنین فرود آورد و چه شده این آیه یا معنی که مراد نیست که گفتیم یا یا معنی که لفظ قرآن چنین است
 و استقامت العقل آن شده **نهم اصل** و فسر الله فی قول الله عز وجل و ما کان لکم ان توفدوا رسول الله
 فی حجه الا مکره الذین اذوا و هو لیس فی ذلک الله عما قالوا انهم حرم اداوی بالابره سند را امام علیه السلام در
 قول خدای عز وجل در سوره احزاب و یوفدوا من شئرا که ایضا کشید رسول الله را در علی و امانان و همین مراد
 است از آن بعد از این بقاضی در سوره احزاب که یا ایها الذین آمنوا لا تکرهوا که لایحی جمع که مومن شدید باشید
 بر علی و آله و انبیا که ایضا اگر در مژدی را باجست پس بری سیاحت او را الله تعالی از هر جبهی که گفتند مراد بیان
 شمر است نه بیان تغییر و نیست موسی گویند که برستید از دعوی هذا الکرم و الله تعالی و نظیر این در دعوی
 امامت ابوکر شد با وجود این نمی و بری سیاحتی بعد تعالی رسول را ازین که چنان حمادی خلیفه اولی باشد
 آیات مجملات که در آنها نمی آید پیروشی ظن و احکامات نیست و تحت رسول لفظا است و دعوت و دعایش
 نفس دبی سابقین از آن مذکور است و باطل سوره النجم و بیان شد در شرح حدیث دوم باب نهم کتاب
 التوحید **ده اصل** سن الله رسول عن قوله تعالی فمن اتبع طریقی فلا یضل ولا یشتت قال من قال
 لا ائمتد تبع امامهم و لم یجوز طاعتهم یعنی بر خیزم امام را مژدی از قول الله تعالی در سوره طه پس هرگز نمی
 کرد راستی را ازین گمراه نمی شود و خطاب نمی کنند گفت مراد هر کس است که تصدیق کرد بائمه علیهم السلام
 باین مسئله که تصدیق کرد که در مژدی را که از آدم علیه السلام تا قیامت امامی منقرض الطاعت لازم
 است و پیروزی کرد و فرمود و ایشان را از دیگران شریف از اطاعت ایشان یا از امامی منقرض الطاعت لازم
 در فعل و قول تعالی لا اقم بکذا البیاد و انت حق بهذا البیاد و والد و والد قال انتم المؤمنین علی السلام

و ما ولد من الاثم یعنی بالا بر در اوی سزا نانی در قول خدا می توان در سوره البقره می آید که
 مشرکان خیال کردند قسم خود درین شهر و تو فرود آمد درین شهر و قسم بر آنند و آنچه زاید امام گفت مراد
 بود امیر المؤمنین علیه السلام است و مراد با ولد اولاد از آنکه است اخبار به بعضی برای تحقیق
 است و از **صل** عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله و اعلموا انما غنم من شیء
 فان الله خمسة و للرسول و لذي القربی قال امیر المؤمنین و الاثم علیهم السلام یعنی روایت است از
 امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله تعالی در سوره الفصاح و یزید که آنچه بدست آوردید ببنوان
 هر چه باشد پس از الله تعالی است خمس آن و از رسول است و از صاحب قرآن نزدیک تر است گفت
 مراد بنی القری امیر المؤمنین و الله و اولاد و است توضیح این میشود در باب مد و است و ششم **صل**
اصل سئلت ابی عبد الله عن قول الله عز وجل و من خلقنا امه یهود و ن بالمحق و یله
 یعد لون قال هم الاثم علیهم السلام یعنی رسیدیم امام جعفر صادق علیه السلام را در قول خدا می توان
 در سوره اعراف و از جمله مخلوقین جمعی اند که زانها میگویند بحجاب الهی و بان عدالت میکنند گفت ایشان
 این الله اند **صل** عن ابی عبد الله فی قوله هو الذی اتزل علیک الکتاب
 من آیات محکمات عن ام الکتاب قال امیر المؤمنین و الاثم علیهم السلام و اخر متشابها قال
 فلان و فلان فاما الذین فی قلوبهم زیغ اصحاب و اهل و لا یم فیبعون ما تشابه منه ابتغاء
 البغیة و ابتغاء ما و یله و ما یعلم تا و یله الا الله و الراسخون فی العلم امیر المؤمنین و الاثم علیهم السلام
 مع شرح انما تفسیر این آیه است در حدیث دوم باب است و دوم می آید در کتاب الایمان و الکفر و است
 اول باب بعدیم الاخر متبادر است مدول است از الاخر یا عطف بر الایات است فرق میان متشابه
 و میان ما تشابه است که تشابه یعنی قابل تشابه است و منی تشابه یعنی چیزیست که اشتباه و غلط است
 لبطل آمده و ازین حیث پیروی آن نهی شده است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام در قول
 الله تعالی در سوره آل عمران الله تعالی آن کس است که فرد فرستاد بر تو قرآن را از جمله آن آیات
 حکمت است که صحیح است و نسخ نشده آنها یاد و قرئت است امام گفت آیات محکمات امیر المؤمنین و ابی الله است
 یا یعنی که مستند حکم ایشان با است خود را جمله متشابهات است و تا و لی که پیش خود بخاطر کرده اند پس از جمعی
 در لغای ایشان می است امام گفت مراد از آن که ضلالت این استی است پس میگویند آنچه که غلط و اشتباه
 در آن واقع شده از قرآن از آن حیث که غلط واقع شده از قرآن یا یعنی که پیروی حیده غلط ایشان ضلالت
 در آن پیدا بسبب خواش احکامات او با جهادات و بسبب خواش عمل متشابه که بتواند ایشان متبعین فکر خود کرده
 اند یعنی آن اولیات را موافق سلیقه خودی یا سلیقه خود را تمسک می و تمسک اسلوب کلام منبع و وسیل تفسیر
 و یکسانی کنند و حال آنکه علم ندارد و تا و لی متشابه در وقت نزول مگر الله تعالی امام گفت و از آن علم که

بعد از این مکتوبات که هر یک سیصد و نود و یک تناسبات از وی وحی الهی تعالی بر رسول است امیر المؤمنین و اولاد
است میان اختلاف قرا و وقت بر الا الله و دین آیه شد در شرح حدیث دوم باب بست و دوم باب نهم
اصل ششم یعنی جعفر علیه السلام فی قوله تعالی ام حسبکم ان تنکروا علیما لم یکن الله الذین جاهدوا معکم
و فی قتل داس دون الله و لا یمولکم ولا المؤمنین و لیجیه یعنی یا مؤمنین الایم علیکم السلام لم یجدوا
الاولی من دینهم ششم بیان حقیقت نسبت حدیث علم الهی تعالی گذشت در کتاب التوحید و شرح
باب بست و چهارم که باب البید است باین روش که معنی او بر اولیای اوست از عالمه و انبیا و اوصیا
یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام در قول الهی تعالی در سوره توبه بکه آیا گمان کردید که اگر گشته
شوید بی اشیان و قنده و هنوز ذیالست یا شد الهی تعالی جمعی را که جهاد کردند از جمله شما و مقتدای خود کردند و اند
از عرض رسول او نه از عرض مومنان کسی را که خود را گنجینه و مومنان دین آیه الله معصومین اند که فراموش کنند
باست آن منافقان البعض الله مره افست که قند بان منافقان قند الله امی الهی تعالی و رسول و الله عدل
است چه غیر از الله عدل مومنان می آید و حدیث دهم مولی محمد الحسن بن علی که بالتعرض بامه ضلالت است چنانچه
بیان شد در شرح حدیث یستم ششم ششم ششم اصل ششم یعنی عن ابی عبد الله فی قوله عز وجل و ان جفوا
للسلم فاجبه لعلنا قال الدخول فی امورنا یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام
در قول الهی عز وجل در سوره انفال و اگر ما را شوم که کفار و منافقان برای اسلام و نفی شرک برای
الهی تعالی در ربوبیت یعنی اظهار آن کنند پس سل کن برای آن یعنی در ظاهر قبول کن و باطن آنرا الهی
تم و اگر گفتیم چیست این سلم گفت داخل شدن در قبول امارت ماضی لفظ دخول اشاره به تطبیق
بقول الهی تعالی او خلوا فی السلم کاذبی آید و حدیث بست و نهم و اشاره است بکه داخل نشدن در آن
به پیروی ظن میشود و آن منافق حقیقت اسلام است **فصل هفتم** اصل ششم یعنی عن زمره عن ابی جعفر
علیه السلام فی قول الله تبارک و تعالی لولیک طباعن طلق قال یا ذرارة و له ترکب هذه الامه
یعنی طباعن طبق فی امور ذلای و ذلای و ذلای شمر حرم الکریم مصدر باب علم و الازکاب گناه
کردن الطبق لفتح طای بنقطه و فتح بائی یک نقطه حالتی که بپوشاند چیزی باشد و مراد اینجا نوعی توکل است
چنانچه گفته در سوره بقره و احاطت به خطیه عن طبق صفت طبقات است یعنی ناشی از مرتبه سابق و او
در ادلم عطف بر مقدار است و اشاره است بکه پیروی ظن و احکام الهی شرکست چه جای تعیین امام
ضلالت و پیروی او در احکام یعنی روایت است از نزد او از امام محمد باقر علیه السلام در قول الهی تعالی
در سوره الشقاق هر آینه ترکب تو اشد التمسای شرک کن قریش مذہبی از مذاهب شرک را که ناشی از
مذہب دیگر از مذاهب شرک باشد یا معنی که الحال شرک هر یک دارد و بعد ازین شرک بنفاق خواهد داشت
سبب سوغ شرک در دل شما یا این معنی که انواع شرک با اقسام شرک است و هر یک ناشی از دیگری

پیش از آنکه جی بر زمین است و کلمات منصوب است تا مقبول عهده باشد یا قبل مجرور است و کلمات
 نیز مجرور است تا مضایق الیه باشد و مراد تصریح بقدر و وقفه قرآن باشد از آنکه بینه نهجول برای
 بیان معنی است یا اشاره با سقاط است و باقی ظاهر است از شرح سابق یکست و چهارم
اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال ادعی الله الی نبیة فاستمسک بالذی ادعی الیک انک علی
 صراط مستقیم قال انک علی ولایت علی و علی هو الصراط المستقیم یعنی روایت است از امام محمد باقر
 علیه السلام که گفت وحی کرد اله تعالی بسوی منی خود در سوره زخرف پس حکم بگیر با آنچه وحی شده بتو
 که منی از اختلاف و پیروی من باشد چه بدستی که تو برادر راستی یعنی است تو خالی از امام بعد از تو نخواهد بود
 تا اندیشه کنی از آنچه وحی نبوده امام گفت مصداق این سخن ایست که بدستی که تو برادر من
 تصرف بودن علی علیه السلام بعد از خودی و علی و پس بعد از رسول بیفصله مصداق صراط مستقیم
 است و بعد از ادله و اولاد او یکست و پنجم **اصل** عن جابر عن ابی جعفر علیه السلام
 قال نزل جبرئیل علیه السلام بکذبة الایة علی محمد بنما اشترکوا به انفسهم ان یکفروا بما انزل الله
 فی علی بنی العقی روایت است از جابر از امام محمد باقر علیه السلام که نازل ساخت جبرئیل این آیه را بر محمد
 در سوره بقره بدست که یهود و نصاری با عتقا و خود خریدند آن خودشان را از آتش جهنم این که پیروی
 کنند آیات حکمات کتاب الهی را که فرو فرستاد اله تعالی آنها را و در آنها منی انا اختلاف و سر من است
 بسبب زیادگی و فدوی الی امام گفت همان آیه ایست که در قرآن امثال آنهاست و لالت صریح بر
 است علی میکند پیروان من ترک عمل بآنها میکنند و عبادتی بیشترند از آل جبرئیل اشاره و آنست که
 ولالت آیه را یعنی از قبیل ولالت حکمات است و احتیاج به فکر ندارد و از تشابهات نیست یکست
 و هشتم **اصل** عن جابر قال نزل جبرئیل بکذبة الایة علی محمد بنما اشترکوا به انفسهم ان یکفروا بما انزل الله
 ان کتم فی ریب ما نزلنا علی عبدنا فی علی قالوا لیسو من من مثله یعنی روایت است از جابر که گفت
 حضرت امام محمد باقر که نازل ساخت جبرئیل این آیه را بر محمد در سوره بقره بعد از بیان بعضی شواهد
 ربوبیت که دلالت صریح دارد بر تصدیق ربوبیت رب العالمین بعنوان دفع دخل چنین و اگر بگوید
 در شک در نبوت نه برای انکار شواهد ربوبیت بلکه بسبب چیزی که نازل ساختیم بر بنده خود پس او در
 سوره که مانند بنده یا از جمله مانند آنچه نازل ساختیم در بلاغت یا درین که در حق کسی باشد غیر آنکه نازل شده
 در حق او از او نیز آید علم جمیع احکام تا پیروی من و اختلاف بر طرف شود امام گفت مراد ما نزلنا آیات
 است که دلالت بر هدایت علی دارد و شواهد و احکام که بیان شد در شرح حدیث دوم ما بیهیم کتاب التوحید
 و متواتر بود که مراد بیان اسقاط باشد یکست و هفتم **اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال
 نزل جبرئیل علی محمد صلی الله علیه و آله بکذبة الایة کذا یا ایها الذین اذنوا الکتاب آمنوا بما

هم میرسد و حاصل همه احتمالات یکست و البته سابق موافق است سی و حکم اصل عن
 ابی جعفر علیه السلام قال انکم اهل کفر محمد بن ابی الاقوی انفسکم عیوالات علی فاستکبرتم ففریقاً
 من آل محمد کن بتم و فریقاً تقتلون یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام و تفسیر قول ابی جعفر
 سور و بفر و انکم اهل کفر رسول بنی الاقوی انفسکم استکبرتم فریقاً که بتم و فریقاً تقتلون که گفت مراد آنست
 که آورده محمد بن زبیری را که میخواهد نفسهای شما را است علی را آورد پس خود را بالا بردید بکبر پس بعضی آل
 محمد را کذب کردند و بعضی را با وجود کذب قتل میکنند سی و دوم اصل عن الرضا علیه السلام
 فی قول الله عزوجل کبر علی المشرکین بولاية علی ما تله عوم الیه یا محمد من کلاية علی هکذا است
 الکتاب مخطوطة یعنی روایت است از امام رضا علیه السلام و تفسیر قول ابی جعفر در سورة شوری
 که سئلین شده بر مشرکانی که بسبب ولایت علی مشرک شدند انچه میخواهی ایشان را بسوی آن ای محمد که
 ولایت علی باشد خبری در کتاب علی که آنرا با جمعی نامند و تفسیر و قرآن بیان احکام است این آیه
 نوشته شده بخط علی و اطوار رسول الله و تفسیر سی و سوم اصل عن ابی عبد الله علیه
 السلام فی قول الله عزوجل الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی هدانا لهذا ما کنا لنهتدی لو ان هدانا الله تعالی
 اذا کان یوم القيمة دعی بالنبی صلی الله علیه و آله و یا امیر المومنین و یا اکثر من ولده علیه
 السلام فینصبون للناس فاذا و اقم شیعته قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا ما کنا لنهتدی
 لو ان هدانا الله یعنی هدانا الله فی ولایة امیر المومنین و یا اکثر من ولده علیه السلام
 ایام روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام و قول ابی جعفر در حکایت اهل بهشت در سورة
 دلالت محمد خدائی راست که راه نمودن سال رسول و ایزل کتب و توفیق ما را برای آیین و نسی بودیم
 و ششم الممن بود که راهنمایی کرد ما را الله تعالی پس امام گفت چون شود روز قیامت خوانده میشوند
 ان کتم فی لیب یا موسی و دیگر بنی و امیر المومنین علیه السلام و اما ان از اولاد امیر المومنین علیه السلام
 حضرت امام محمد باقر علیه السلام نظر مردم پس چون دیدند ایشانرا امامیه که شیعه محمد و آل او بنید گفتند محمد خدائی
 بر بویست که ولایت بر حق دارد ما نمی یافتم اگر راهنمایی کنی کرد ما را الله تعالی بلفظ هدانا لهذا ان کتم لهما فی
 در شک و رجوت نیز برای انکار است و امیر المومنین علیه السلام و اما ان از اولاد امیر المومنین علیه السلام
 سورة لا انخذلوا و لا یزحلوا و انچه نازل است الله تعالی هم یسألون عن النبی اعطیه قال النبی
 و حق او را از او نیز اعطیم بحکم پیروی از او است الحق قال ولایة امیر المومنین علیه السلام
 است که ولایت بر وصایت علی دارد و ششم کتب و توفیق ما را برای آیین و نسی بودیم
 و نیز آنرا که نزد ایشان اسقاط باشد کست و ششم از بدین سوال ایشان از خبری بزرگست که بیتی
 از علی علیه السلام است و آنکه بجزد و الاية هکذا یا ایها الذین امنوا انکم انتم و نسی

کتاب الحج و رسوم

باغبینی که رب ارقی بر نبوت رب العالمین است و سوال ایشان از آن بوده و الله تعالی ارجاع کرده
 سوال از آنرا در اول از نبوت رب العالمین و لهذا باستفهام انکار می مصدر شده چنانچه اگر کسی گوید
 حاکم فلان شهر را قبول ندارم و او را میگویند چه میگوید این قبول نه اشتق با و شاه است و بر سید امام
 جعفر صادق علیه السلام را از قول خدای تعالی و رسوله الکف در آن حالت که مشرک بی مدد گشت
 و دفع تصرف آتی نمیداد و اگر ظاهر است اولی تصرف بودن در نبوت برای الله تعالی که بکار آمد نیست
 و مشرکانی که بکار نشاء فی اذام گفت ولایت الله تعالی ولایت امیر المؤمنین علیه السلام است و این
 است بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که مقتضای ولایت الله تعالی و تصدیق مکهفان
 این است بآن بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم ولایت امیر المؤمنین صلوات الله تعالی و سلامه
 علیه است **سوم و بیستم اصل** عن ابی جعفر علیه السلام فی قوله تعالی فاقه و جهلک للذین
 حیفا قال فی الولاية یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام در قول الله تعالی بعد از نبوت
 پیروان ظن در سور و روم پس راست کن روی دل خود را برای اسلام بر حالی که ثابت قدم باشی
 از ام گفت آن دین ترک پیروی ظن و تصدیق امام مقرر فی الطاعت در هر زمان نیست خواه از رسول
 و خواه از من **و هشتم اصل** یرفعہ الی ابی عبد الله فی قوله تعالی و نفع الموازین
 انفسا لیوم القیم قال الانبیاء و الاوصیاء علیهم السلام **نهم اصل** راوی بالبر و سند
 روایت را تا امام جعفر صادق و قول الله تعالی در سور انبیاء و قرار میدهم ترا در راه که هست
 برای جزای روز قیامت ایام گفت مراد بر ترا و امای صل انبیاء و اوصیاء اند که هیچ زمانی خالی از یکی از
 ایشان نیست و صحت و فساد اعمال مکهفان با آنها سنجیده میشود **و هشتم اصل** قلت
 ابی عبد الله علیه السلام عن قول الله تعالی انت بقراءت غیر هذا اذ یتدبر قال قالوا و اوبدل
 علیا علیه السلام یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را در قول الله تعالی در سور یونس و
 اذ یتدبر علمیم آیتان بیانات قال الذین لا یرجون لقاءنا است و وقتی که خوانده شود بر مردم آیات با بر حالی که
 حکیمات باشد که حالت صیحه برهنی از انتخابت و پیروی ظن بر امام مقرر فی الطاعت کند گفتند جمیع
 که آید و نذر از نقای ما را مراد خلیفه ما یا سائر قرآنی را که این آید در آن نماند یا عوض کن و از اینجی که دیگری
 را بعد از این آیت کن امام گفت و تفسیر گفتند عوض کن علی را یا غیبتی که ضمیر او بدل را بجای است
و هشتم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن تفسیر هذه الاية
 ما سلکم فی سقر قالوا و لم یکن من المصلین قال عفا عما لکم من اتباع الاوصیاء الذین قال الله
 یتبارک و تعالی فیهم و المسابقون السابقون اولئک المقربون اما ترى اناس یمور الذی
 لا یسابقون فی الحیث یصل فی ذلک الذی حتی حیث قال لم یکن من المصلین لم یکن من اتباع السابقین

شمس سر الحییه بفتح حای بی اقله و سکون لام اسپالی که کجبت و وائیدن جمع شوند از هر جایی که متصلی مانود
 است از سلا بفتح صاد و لام و الف مقصوره یعنی دنبال است و مانند آن پس متصلی در اصل یعنی اسپه
 است مثلاً که سر آن نزد صلاهی اسپ سابق است بعد از آن متصل مستعمل میشود و بنا سبت در کس
 که از کسی جدا نشود و محافظت بر او کند از نالائق و لهذا مقتدی به علی می شود و آنرا در فارسی درو و میاند
 یعنی دفع نالائق از جزیری چنانچه بنجار را در و در گمیاسند و در و الله تعالی بر کس عبارت از گماشتن نیز
 صفت ملائکه موکلین بنویق مومنانست برای مخالفت بر او و از نالائق و در و ملائکه بر کسی عبارت از فرستادن
 ایشان الله تعالی راست به همیا کردن اسباب توفیق آنکس چنانچه می آید در کتاب الدعاء و حدیث ششم و چهارم
 باب الصلوة علی محمد و آل بیت و در و رسول و وصی او بر کسی عبارت از رعایت جانب او و شفقت بر او است
 چنانچه در تشهد نماز است و نماز می باسم آن شد باعتبار آنکه ان قائم نماز فریضه است و نسبت ان بایاتی نماز پیش
 نسبت نتیجه بقدرات و نسبت ثمره لشجره است چنانچه مستغفار میشود از قول الله تعالی در سوره عنکبوت عالم
 الصلوة ان الصلوة تنفی عن الفحشاء و المنکر و لکن الله اکبر و می آید در حدیث اول کتاب فی فضل القرآن که گفتن
 ذکر الله و سخن اکبر یعنی رواست از امام جعفر صادق راوی گفت پرسیدم او را از تفسیر این آیه در سوره بقره که
 حکایت جواب اهل جنت است و مقابل سوال اصحاب الیمین که چه خبر داخل کردند و ما را در جنت گفتند بنویم از اهل صلوة
 امام گفت خواسته الله تعالی باین آیه را که بنویم و باین بیان امامی که گفته الله تعالی در حق ایشان در سوره توحید
 که قسم سویم از اقسام غلات سابقان سابقین و ایشان از عمران باین آیه سویم و آنچه گذشت و حدیث اول
 باب بجا و پنجمی آید در حدیث یازدهم باب صد و دوازدهم از کتاب الایمان و الکفر یا منی بنی مردم
 را که می مانند آن اسپ را که از فی سابق است در میان اسپان متصل پس آن منی خواسته الله تعالی در
 جانی که گفته لم یک من المصلین یعنی نبودم از پیروان سابقان منی و من هم اصل عن ابی جعفر
 علیه السلام فی قول الله تعالی و ان لو استقاموا علی الطریقه لاستقیما هم مسلمون عذایق قول لا شریک
 قلوبهم الایمان و الطریقه هم ولایه علی بن ابی طالب و الاصباع علیهم السلام شرح مضمون این
 گذشت در حدیث اول باب سی ام **چهارم اصل** سالت ایا عبد الله علیه السلام عت
 قول الله عز وجل الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فقال ابو عبد الله استقاموا علی الاثمة و احدا
 بعد و احدا متنزین عنهم للملائکه الاحتجاب و لا تخجلوا و ابی جعفر التی کتمت توبه و دن تشریح
 این نیز گذشت در حدیث دوم باب سی ام **چهارم اصل** سالت ابا جعفر علیه
 السلام عن قوله تعالی قل انما اعطکم لواء احدة فقال انما اعطکم لواءیه علی علیه السلام
 فی الواحدة التی قال الله تبارک و تعالی انما اعطکم لواء احدة تشریح پرسیدم از
 امام محمد باقر علیه السلام از قول الله تعالی در سوره سبأ جو جز این نیست که پذیریدم شما را بیک خصلت

با منی که می‌دانی ربوبیت رب العالمین است و سوال ایشان از آن بوده و الله تعالی ارجاع کرده
 سوال از آنرا سوالی از ربوبیت رب العالمین و لهذا با استقامت انکاری مصدر رسیده چنانچه اگر کسی گوید
 عالم فلان شهر را قبول ندارد و او را میگوید میگوید این قبول نداشته است پادشاه است و پرسید امام
 جعفر صادق علیه السلام را از قولی خدا می‌توانی در سوره الکاف در آن حالت که مشرک بی مددگاریست
 و دفع لعنت الهی بخود و آنکه در ظاهر است اولی تصرف بودن در ربوبیت برای الله تعالی که بکار آمد نیست
 و مشرک آن او که بکار نیامد برای الله تعالی و ولایت الله تعالی ولایت امیر المؤمنین علیه السلام است و این
 است بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مراد آنست که مصداق ولایت الله تعالی و تصدیق مکلفان
 این است بآن بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ولایت امیر المؤمنین صلوات الله تعالی و سلامه
 علیه است **سید** و **شیخ** **اصول** عن ابی جعفر علیه السلام فی قوله تعالی فاقم وجهک للدين
 حنیفا قال فی الولاية یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام در قول الله تعالی فاقم وجهک
 لربک ان ظن در سوره روم پس راست کن روی دل خود را برای اسلام بر حالی که ثابت قدم باشی
 امام گفت آن دین ترک پیروی ظن و تصدیق امام مقرر الطاعت در هر زمانیست خواه رسول
 خواه و می‌رسی **و هشتم اصل** یرفعه الی ابی عبد الله فی قوله تعالی و لنضع الموازين
 القسط لیوم القيمة قال الامام علیه السلام و الا و صیاد علیه السلام **سید** راوی بالا برده است
 روایت را اما امام جعفر صادق در قول الله تعالی در سوره انبیاء و قرآن می‌دهم ترا و ترا که هست
 برای جزای روز قیامت امام گفت مراد بر ترا و برای علی انبیاء و اوصیاء که هیچ زمانی خالی از یکی از
 ایشان نیست و صحت و فساد اعمال مکلفان با آنهاست و میشود **و هشتم اصل** است
 انما یحید الله علیها اسلام عن قول الله تعالی انما یحید الله عن غیر هذا او بدله قال قالوا و بدل
 علیها علیها اسلام یعنی پرسیدیم امام جعفر صادق علیه السلام را در قول الله تعالی در سوره یونس و
 انما یمسک علیهم آیاتنا بنبات قال الفین لایرجون لغارناست و وقتی که خوانده شود بر مردم آیات با بر حالی که
 حکیمان باشند بر حالت هیچ برتری از احتیاجات و پیروی ظن بر امام مقرر الطاعت کند گفتند جمعی
 که آرد و ندارد لغای بار مراد خلیفه یا یا یا قرآنی را که این آیه در آن نیست یا عوض کن او را باینی که دیگری
 را بعد از آن آیات کن امام گفت و تفسیر گفتند عوض کن علی را یا جمعی که ضمیر او بدل را جابجایی است
و هشتم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن تفسیر هذه الآية
 ما سلکم فی سفر قالوا لربک من المصلین قال عنی لربک من اتباع الاجرة الذین قال الله
 تبارک و تعالی فیهم و انما یلقون السابلقون اولئک المقربون اما ترى الناس لیسوا الذین
 یوالیون فی غیبتهم و ذلک الذی حتی حیث قال لم نک من المصلین لربک من اتباع السابقین

بنا بر سر حد الحلیه لقیح حامی بی لفظه و سکون لام اسپانی که کجبت و دانیدن جمع شوند از هر جا که وصلی یا خود
است آن صلواتی که بعد از لام و الف مقصود یعنی ذنبال است و مانند آن پس وصلی در اصل یعنی اسپه
است مثلا که سر آن نزد صلاهی اسپه سابق است بعد از آن وصلی متصل میشود و بنا سبب در کتب
که از کسی جدا نشود و محافظت بر او کند از المالات و لهذا استقامی بر علی می شود و آنرا در فارسی در دو مینامند
یعنی دفع المالات از چیزی چنانچه بخار را در دو گر می نامند و در دو الله تعالی بر کس عبارت از گشتن از
صفه ملاکه موکلین بتوفیق مومنانست برای مخالفت بر او از المالات و در دو ملاکه بر کسی عبارت از گرفتن
ایشان الله تعالی راست بر همیا کردن اسباب توفیق آنکس چنانچه می آید در کتاب الاعداد و حدیث ششم و چهارم
باب الصلوة علی محمد و اهل بیت و در دو رسول و وصی او و کسی عبارت از رعایت جانب او و شفقت بر او است
چنانچه در تفسیر نماز است و نماز سببی باسم آن شد باعتبار آنکه آن فاتمه نماز فریضه است و نسبت آن باقی نمازین
نسبت بنتی بجدات و نسبت ثمره بجزه است چنانچه مستفاد میشود از قول الله تعالی در سوره عنکبوت
الصلوة ان الصلوة تنفی عن الفحشاء و المنکر و لذكر الله اکبر و می آید در حدیث اول کتاب فیش القرآن که سخن
ذکر الله و سخن اکبر یعنی روایت از امام جعفر صادق عادی گفت پرسیدم از ابا تقی این آیه در سوره بقره که
تکلیت جواب اهل جنت است و در مقابل سوال اصحاب الجین که چه چیز داخل کرد شما را در جنت گفتند بودیم از اهل صلوة
امام گفت خواسته الله تعالی باین آیه را که بودیم از اهل ایمان الهامی که گفته الله تعالی و حق ایشان و سوره بقره
که قسم سوم از اقسام غلات سابقان باشد سابقان ایشان از قرآن باین آیه سوره واقعه گذشت و حدیث اول
باب بنجاه و تخم وی آید در حدیث یازدهم باب عدد و دوازدهم از کتاب الایمان و الکفر آیه ششمی درم
را که می مانند آن اسپه را که از بی سابق است و ریان اسپان وصلی پس آن معنی خواسته الله تعالی در
جائی که گفته لم یکن المصلین یعنی نبودیم از پیروان سابقان سبی و هم هر اصل می باشد جعفر
علیه السلام می قول الله تعالی و ان لو استقاموا علی الطریقه لاسقیناهم من ثمره قد قایقون و این
تکلیف الایمان و الطریقه یعنی دلایم علی بن ابی طالب و الاذعیاء علیهم السلام بشرح مضمون این
گذشت در حدیث اول باب سبی ام چهل اصل سالت ابا عبد الله علیه السلام گفت
قول الله عز وجل الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فقال ابو عبد الله استقاموا علی الاثمه و اما
لعدوا و احل تبدل عینهم للملائکه لا یختاروا ولا یخترنوا و البشر و اما الجنة التي كنتم توعدون بشرح
این نیز گذشت در حدیث دوم باب سبی ام چهل و یکم اصل سالت ابا جعفر علیه
السلام می قوله تعالی قل انما اعطکم بواحدة فقال انما اعطکم بواحدة علی علیه السلام
می الواحدة التي قال الله تبارک و تعالی انما اعطکم بواحدة بشرح پرسیدم از
امام محمد باقر علیه السلام از قول الله تعالی در سوره سبأ که خبر این نیست که چند میزدیم شما را بیک فصلت

پس امام گفت مراد آنست که بنده میباید شمار را بر تصدیق امامت علی علیه السلام آنست و پس آن یک
 فصلت که گفته اند تبارک و تعالی که جز این نیست که بنده میباید شمار را بر یک فصلت که عمره ترا جمیع ارکان
 اسلام است **چهل و دوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل ان
 الذین امنوا ثم کفروا ثم امنوا ثم کفروا ثم امنوا ثم کفروا اول الذین کفروا هم الذین کانوا
 فلاں و فلاں امنوا بالنبی صلی الله علیه و آله فی ادلی الامر و کفروا حیث عرضت علیهم الولاية
 لکن قال البقی صلی الله علیه و آله من کنت مولا فخذ اشیاء مولا ثم امنوا بالبیعة کما میر المؤمنین
 علیه السلام ثم کفروا حیث مضی رسول الله صلی الله علیه و آله فم یقروا بالبیعة ثم اذدادوا
 کفرا یاخذهم من بایعه بالبیعة لم یفکوا عنه بقی فیه من الایمان شیء یعنی روایت است
 از امام غیر صادق علیه السلام در قول الله عز وجل و یؤمنون آیه سوره نسا و آیه سوره آل عمران بدرستی
 که جمعی که ایمان آورند بعد از آن کافر شدند بعد از آن ایمان آوردند بعد از آن کافر شدند بعد از آن ایمان
 شدند باعتبار کفر بزرگ مقبول نیست و توبه ایشان با جمعی که توبه از شرک میشد از رسالت نفع نمیکند و چون
 عالم اند حکمات قرآن توبه ایشان در حالت نزع مقبول نیست چنانچه بیان شد در حدیث سوم باب
 شانزدهم کتاب النفل و توبه از غیر شرک از شرک مقبول نیست اصلا یا آنرا نیرنی کنند برای بی توفیقی
 امام گفت این آیه نازل شد در ابوبکر و عمر و عثمان که اظهار ایمان کردند به نبی و ادوا که کار و اظهار کفر کردند
 جایی که و المنوره شد بر ایشان ولایت امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که گفت نبی در غدیر خم هر که بودم آنرا
 او پس علی آقایی اوست بعد از آن اظهار ایمان کردند به بیت امیر المؤمنین علیه السلام اشاره است با آنچه
 گذشت در حدیث هشتم باب شخصت و چهارم که ابوبکر و عمر و زید بن خطاب و عمار و زید بن جراح و ابوموسی
 سلام کردند بر علی با میری مؤمنان بعد از آن کافر شدند جایی که از دنیا رفت رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم باین روش که اعتراض نکردند به بیعتی که کرده بودند بعد از آن زیاد شدند باعتبار کفر بسبب
 و اگر چنین جمعی که بیعت کرده بودند در روز غدیر امیر المؤمنین را با جمعی که بیعت کنند برای ایشان در غدیر خم
 پس این جماعت مانند در ایشان از ایمان چیزی یعنی هر کدام که ایمان ایشان محض ظاهر بود با کار سیدل
 شد مثل انکه ضلالت و بعضی تابعان ایشان و هر کدام که در اطنان مؤمن بودند شدند مثل اکثر تابعان انکه
ضلالت چهل و سوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله تعالی الذین یزیدون
 علی ادیانهم من بعد ما تبین لهم الهدی فلاں و فلاں اذ تدوا عن الایمان فی ترک الذلایة الذلایة
 علیه السلام قلت قوله تعالی ذلک بالظن قالوا الذین کفروا ما نزل الله سنطیعکم فی بعض الامر
 قال نزلت و الله فیها دلی اتباعها و هو قول الله عز وجل الذی نزل به جبرئیل علیه السلام علیه
 و آله ذلک بالظن قالوا الذین کفروا ما نزل الله فی علی سنطیعکم فی بعض الامر قال دعوا بنی اصبه

در بیان اصول کمال

میبایست البته ایشان را بدترین اعمال ایشان که کفر ربوبیت بسبب ترک ولایت باشد چهل و نهم
اصل من ابی عبد الله ذلك بان الله اذا دعى الله وحده واهل الولاية كقرتم شمس
 ورسوله وؤمنوا فكم بان الله است وادوروا بل برای عشق تفسیر است اهل باطن مجهول باب تفسیر است
 و نائب فاعل ضمیر مستتر راجع بایده تعالی است التامی کسی را شقی خیر می شمردن الولاية منقول شامنه
 اهل است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر آیه سوره مؤمن که آن غضب الهی
 و خلوه جهنم نیست که وقتی که خوانده شد اید تعالی به تنهایی در ربوبیت عالمین و شمرده شد اید تعالی
 مستحق ربوبیت و انفراد حکومت منکر شدید حاصل نیست که اقرار بوجدانیت اید تعالی در ربوبیت
 ترک بی روی کن و اقرار بامت امام عالم جمیع احکام الهی که حکومت او حکومت الهی است میشود
 چنانچه گفته در سوره کنت بنیالک الولاية که لدی و بیان شد در جایش می و چهارم این باب مقتضی
هفتم اصل من ابی عبد الله علیه السلام فی قوله تعالی سالی سالی بعد از این واقع لشکرا وین
 الولاية علی لیس له دافع ثم قال هکذا اودیه نزل بها جبرئیل علی محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر قول اید تعالی در سوره معارج که علی بن ابی طالب کتبه
 علی را که شدنی است برای بنگران امارت علی بن ابی طالب علیه السلام با نمیشی که اگر امارت او
 بعد از رسول دلیل انکار ربوبیت رب العالمین است که مراد است درین آیه نیست آن عذاب
 دفع کنند بشفاعت و مانند آن بعد از آن امام گفت چنین با نمیشی که این تفسیر سیدم که نازل ساخته
 آن آیه را جبرئیل بر محمد چهل و هشتم **اصل** من ابی جعفر علیه السلام فی قوله تعالی انکم لفی قول
 مختلف فی اخر الولاية یؤفک عنکم من افک قال من افک عن الولاية فافک عن الجنة شمر فی امر
 الولاية متعلق به یؤفک است مقدم بران شده برای افاده مصرعی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام
 در تفسیر قول اید تعالی و سوره فاریات بدر تکیه شما اصحاب رسول و سخنی آید که مختلف است یعنی این
 اقرار ربوبیت رب العالمین نمیکند و بدل بعضی چسبیده و دل بعضی دور گرد میشود بعد از رسول از آن
 قول کسی که دور گردیده است یا غوامی شیطان و خدایان چون مراد است که بشیر دور گردیده
 شد بجز از حرص و تخمین امام در کار الهی امام گفت هر که برگردیده شد از بهشت مقصود و تفسیر نیست
 باینکه بیان آنست که حق تعالی روی بهشت خواهند دید چهل و نهم **اصل** سرانجامه
 ابی ابی عبد الله علیه السلام فی قوله عز وجل فلا أقمکم آفقیه و ما ادبرک ما لبعقه فک
 ر قیر یعنی بقوله فک سر قیه و الایه امیر المؤمنین علیه السلام فان ذلك فک مر قیر یعنی
 راوی بالا بر دند رانا امام جعفر صادق علیه السلام در قول خدا ای عذرا و ای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 در جرات داخل خود کنی تا که حرامی گاه را در ایمان است و چه چیز را که روزه است که این سخن را از کبر نیست

از آن جناب میفرموده بقول او در بیان این که در حق تصدیق است امیر المؤمنین علیه السلام را چه آنست را ندین
 کردن از آن جناب میفرموده آنکه توضیح این تأیید و این حدیث نقل باقی و بالعید آید و توضیح و تالیق آنست پس
 احتمال برداشتی که فائده دهد در آنچه می آید در حدیث هشتم این باب در سورة البقرة چنین است که جعل
 لرصین و لسانا و شفیعین و در میان العبدین فلا اتهم الحق و ما ادرک العتیه تک رقیة او الطعام فی
 یوم ذی سنبتیه یا ذامقربه او سکینا ذامقربته ثم کان من اللذین امنوا و تواصوا بالصبر و تواصوا بالمحرمه
 این فقرات بیان فضائل جنس منافقان و کفر است که بدین نوع دعوی ایمان به رسول در کرده و حیرت
 مال بسیار در معادنت او کرده و برای طلب حکومت بعد از رسول عینین کرده است و مراد از چشم
 آدمی است که برای نظر در شواهد عقلیه ربوبیت که در آسمان و زمین است بکار می آید خواه براسه
 خودش و خواه برای دیگری که کور را در ناد باشد چه معلوم میشود که اختلاف و خود را می و نیروی ظن باینست
 ذکر لسانا و شفیعین برای آنست که آنها علم با حقایق بهم میرسد و آنها علم بمجولات لیسوال ایام عالم
 بهنجیح احکام حاصل نمیشود از آن کرد و احتیاج بذکر سمیع نیست چه اتقاع به لسان و شفیعین
 در تحصیل مجولات می تسع نمیشود و او را در ناد و حالیه است بمقدیر قدره اشاره است بشواهد عقلیه ربوبیت
 و حکما بسیار از کتاب آبی که در آنها من از اختلاف و خود را می و نیروی ظن صریح شده و از آنها
 معلوم میشود و امام حق و امام باطل در هر زمان و می تواند بود که دو عاقله برالمجمل باشد چه استفهام الکلام
 است و المجعل یعنی جعلنا است و حاصل هر دو یکست لای نافی هرگاه داخل ماضی شود و اگر آن
 واجبست بشرط آنکه در جود عاقله باشد زیرا که جمله دعای مستقبل است در معنی و بر تقدیر لادر
 فلا اتهم العتیه ذکر آنست و برای آنکه جمله دعائیه است چه ولایت امیر المؤمنین بعد ازین است
 و بر یک از سنبتیه و مقرب و مقرب مصدیری میتو اندو بدیعنی گشتی علم و نزدیکی بعد از رسول و بعلم و
 با حکام و خاکساری عدم قابلیت توفیق و اسم مکان برای کثرت میتو اندو بدیعنی تسلط حکام و چون
 که فعل کثرت جهالت است و دین حق که فعل کثرت نزدیکی است و دین باطل که چون مزید فعل کثرت فکاره
 است که اصلا بکار نمی آید مثل فکرهای دقیق اهل قیاس و اجتهاد و در استنباط احکام تمایز عبارت
 از شیعه جاهل است که اقرار به پیری امام حق و مادری قرآن دارد و از ملازمت پدر محروم است
 ثم برای تعجب و عظمت است بالمعنی تک رقیة تا آخر و اشاره است بآنکه بیست کسی دیگر از ائمه
 حق و بعلم احکام بشیده و دفع شبهات مخالفان و قبی اقام عقیده است که بر غایت حد و لغتیه از ایمان
 و کس محققان باشد چنانچه می آید در کتاب الایمان و الکفر در باب نو و نفی که لا ایمان لمن لا یقینه له و ایضا
 سفارش بر تقیه و ران باشد و ایضا سفارش بر ایمان و ایمان بهم دلان باشد و کمال معویه قسم دل برای قید
 است که بعد از این قسمت ترجمه آید و می آید برای آن معانی و پیوستگی که آنها نظر کند و شواهد ربوبیت در ملکوت سموات

واض و زبانی و دولاب که آنها سوال اهل الذکر و کسب علم محمولات از امام عالم کند برحالی که تحقیق راه نمودیم
 بمکملات قرآن آن مشافق را دور او راه اشک و که یکی راه خیر و دیگری راه شر است پس بقوت و جرات داخل
 عقیده که حرامی گاه راه ایمانست شاد و ویرانه گاه که در آنکه صیبت آن عقیده آن را بنیدن گرد نیست
 از آتش جهنم یا تعلیم احکام است در روزی که امام جلیل سلطه باشد شیعه و در روز امام را با بی بضاعت
 بی توفیق و آبا و جود این فکر رقیه با الطعام بوده باشد از جمعی که تفتیه کردند و سفارش کردند که دیگر
 تفسیر تفسیر و سفارش کردند که دیگر را بمهرمانی با هم بداند که چون معانی قرآن بسیار است تفسیر و دیگر برای
 این آیات می آید در کتاب الصدقه و باب فضل الصدقه **پنجاهم اصل** عن ابی عبد الله
 علیه السلام فی قوله تعالی یشر الذین آمنوا لکم قدم صدق عند ربهم قال و لا یتدبر المؤمنین
 علیه السلام مشهوره القدم کسی که مرتبه عالی در خوبی دارد و مراد اینجا امام است و اضافت آن
 بصدق بمعنی راستی در تقوی بموافقت قول الله تعالی است در سوره توبه که یا ایها الذین آمنوا اتقوا
 و کونوا مع الصادقین و لای تفسیر آن اهم است و متواتر که تفسیر قدم صدق باشد و حمل مجاز باشد
 یعنی بر دایت است از امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر قول الله تعالی در سوره یونس و
 فرده و جمعی را که دیدند بر بومیت رب العالمین که ایشان را امام راستی هست در خیر نه صاحب
 کل اختیار ایشان با نیستی که الحال امام صاست است و بعد از رسول مطلق می شود گفت بودن
 قدم عبارت از امیر المؤمنین است **پنجاه و یکم اصل** عن ابی جعفر علیه السلام
 فی قوله تعالی هذان خصمان اختصموا فی ربهم قال الذین کفروا بولاية علی علیه السلام قطعت
 لهم ثیاب من نادر مشهوره قطعت مجبول باب فیصل برای بیان کثرت مخالفان است یا برای کثرت
 ثیاب هر که ام ایشانست یعنی روایت از امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر قول الله تعالی در
 سوره حج این دو نوح که جمعی اند که میدانند که الله تعالی می داند که مؤمنان را و دنیا با بامی که عالم
 به جمیع احکام باشد و در آخرت ثواب بر تصدیق از امام و دیگری جمعی که گمان دارند که بعد از رسول
 و راست در اکثر احکام غیر اجتهدا چیزی ننخواهد بود و خصم با هم اند که در حقیقت خصمیت در وجود
 صاحب کل اختیار خود کردند نوح اول قائل بحقیقت آمد و نوح دوم منکر اند پس جمعی که منکر شدند
 بر بومیت را و بمعتقد این انکار بعد از رسول آگاه و لایست علی سیفا صله است بریده شده برای
 ایشان موافق جنبه ایشان جامه برای بسیار از آتش **پنجاه و دوم اصل** عن ابی عبد الله
 علیه السلام عن قوله تعالی هذان خصمان اختصموا فی ربهم قال و لا یتدبر المؤمنین علیه السلام مشهوره
 این گذشته و حدیث سی و چهارم این باب **پنجاه و سوم اصل** عن ابی عبد الله
 علیه السلام فی قوله تعالی صیغه الله و من احسن من الله صیغه قال صیغه للمؤمنین

بالولاية في الميثاق يعني رواية است از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله تعالی در سوره بقره و لا تأخذ
 بالثیمة یعنی الله تعالی را یعنی نبی که الله تعالی و دوستان خود را آن می آراید و گیت بهتر از الله تعالی باعتبار
 زینت دادن امام گفت مراد از زینت تصدیق ولایت الله عز است که معیار تصدیق ربوبیت رب العالمین است
 و تنفیخ از ان بعضی الله تعالی باعتبار آنست که الله تعالی بفرمان کرده مومنان را به تصدیق بولایت در روز
 پیمان گرفتن بر ایشان باین معنی که در و اح پیش از خلق اید ان مخلوقین شده بصورت مورچه کوچک چنانچه
 بیان شد و حدیث چهارم این باب از من بزرگ کافر بوده **نیکاه و چهارم**
اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی قوله عز وجل وب اعترقی ولو الادی دلمن دخل بیتی
 مؤمنای یعنی الولاية من دخل فی الولاية فی بیت الانبیاء علیهم السلام یعنی روایت است
 از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله عز وجل و در سوره نوح ای صاحب کل اختیار من باینکه نگاه
 مرا وید و مرا و کسی که داخل شد مرا در خانه که گردید بر ربوبیت رب العالمین این آخر از است از
 الله عز وجل که دخول ایشان از روی غضب و انکار بر ربوبیت است می خواهد یعنی امام است را هر که
 داخل شد و را امامت داخل شد و خانه انبیاء **اصل** اخایزید الله لیذهب عنکم الرجس
 اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی الامم علیهم السلام و ولایتهم من دخل فیها داخل فی
 بیت النبی صلی الله علیه و آله یعنی و در قول الله تعالی در سوره احزاب جز این نیست که او را
 می کند الله تعالی که بر طرقت کند از شما چو کینی شک و بر ربوبیت رب العالمین را که اهل خانه رسولند
 و پاکیزه کند شما را پاکیزه کردن عظیم منجی اهل البیت الله را و امامت ایشان را بر که داخل شد و امامت
 داخل شد و خانه نبی تو کیم این آیه شد و حدیث اول باب شصت و چهارم **نیکاه و پنجم اصل**
 عن الرضا علیه السلام قال قلت له قل بفضل الله و برحمته فبذلک لیفرحوا هو خیر مما
 یجمعون قال بولاية محمد و آل محمد صلوات الله علیهم هو خیر مما یجمع هو لاع من دنیا و آخر
 و بر فضل متعلق باین است که چه جا آنکه موعظه من ریم و شفاء لمانی الصدور و هدای و رحمة للمؤمنین
 آید شما را قرآنی که نزل است از جانب صاحب کل اختیار شما و شفاعت مرضی را که در سینه است
 که میل با اختلاف در احکام الهی باشد و اینها نیست و محرمست برای جمعی که گردندگان بر ربوبیت رب العالمین
 اند و در فذلک برای تفریع مشار الیه ذلک است بولایت محمد و آل محمد نسبت به ترتیب لغت است
 پس تفسیر فضل الله بولایت محمد است و تفسیر رحمة بولایت آل محمد است چنانچه مر و است در قول الله تعالی
 در سوره نسا که لولا فضل الله علیکم و رحمته لا تعجزون الشیطان الا قلیلا که مراد به فضل الله نبی است و مراد
 به رحمة علی است پس معنی آنست که اگر فضل و رحمت او نبی بود و راجع شیطان پیشه بد با اختلاف و مسائل
 گرد قلیل از مسائل مثل ضروریات دین یعنی روایت است از امام رضا علیه السلام را وی گفت گفتیم

چه معنی دارد آیه سوره یونس که گویای محمد صلی الله علیه و آله و شفا بودن و راهب نمایی بودن و رحمت بودن و قرآن بود
 فضل الله و بوسید رحمت دیگری دوست پس باید که آن و چهره البتة خوشحال شوند که آن محمد است آن
 بهتر است از آنچه جمع میکنند امام گفت که مراد آنست که آنها بوسید و ولایت محمد است که دانا جمیع قرآن
 است و بوسید آل محمد است بعد از او که ایشان دانا جمیع قرآن اند و ایشان بهتر است از آنچه جمع
 میکنند بیکران ولایت ایشان از مال دنیا و آن قواعد ضلالت که بسبب دوستی دنیا افتخار
 میکنند **نجاه و ششم اصل** قال فی ابو عبد الله علیه السلام و نحن فی البطریق فی لیلة الجمعة
 اقرا فآية الیلة الجمعة قرانا فقرات ان یوم الفصل كان میقاتهم اجمعین یوم کاینی مولی
 عن مولی شیئا فکلام یصورون الا من رحم الله فقال ابو عبد الله علیه السلام نحن و الله الذی
 یرحم الله و نحن و الله الذی یستقی الله لکنا الخی عنهم **ششم اصل** فانما الیلة الجمعة محله تفرقة بین
 فعل و مقول لکنا اشاره بآنست که استناد الامن رحم منقطع است پس ضمیر میقاتهم راجع بشکران است
 که خلق آسمانها و زمینها را با آنچه شمرده خود را می میکنند یعنی گفت مرا امام جعفر صادق علیه السلام بربانی
 که مادر سفر در راه بودیم و شب جمعه بخوان که این شب جمعه است قرآنی پس خواندم سوره و خان را
 نارسیدیم بآنکه به رستی که روز دیوان میان اهل حق و اهل باطل و عدد و کثرت دشمنان است همه روزی که
 که دفع نفر میکنند متبوعی از تابعی اصلا و نه بدوران مدد و میشوند مگر کسی را که هم کند الله تعالی یغفر
 امام ما الله بدی کنجا قسم آن کسی ام که رحم میکند البتة تعالی و ما یجده انفسهم ان کسی هم که استناده الله
 میکند ارفع ضرر یکنیم انشیعه امامیه که تا بیان ما اند **نجاه و هفتم اصل** عن ابی عبد الله
 علیه السلام و قال لما تولدت و تعیما اخذت و احیة قال رسول الله صلی الله علیه و آله فی انک
 یا علی یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت چون نازل شد در سوره الحاقة اما فی
 الحاقة حملناکم فی الباری فجعلناکم مذکرة و نعیمها اما و قتی که زیادتی کرد آب سوار گردم شمارا در کشتی تا کنون
 آن کشتی را برای شما بیاورنده و بوبیت رب العالمین و تا حفظ کند جمیع اجزای آن مذکرة و نعیمی
 که حفظ کند جمیع اجزاست گفت رسول الله آن گوش تست ای تنی ظاهر این کلام آنست که غشاء
 آب نوعی از غیر باشد از غالب شدن اهل شرک و کشتی عبارت از قرآن باشد **نجاه و هشتم اصل**
اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال نزل جبرئیل بهذه الاية علی محمد صلی الله علیه
 و آله هكذا اخذ ال الذین ظلموا ال محمد حقهم قولا غیرا الذی قبل لهم فانزلنا علی الذین
 ظلموا ال محمد حقهم رجوا من السماء ما كانوا یفسقون یعنی روایت است از امام محمد باقر که گفت
 نازل سافت جبرئیل این آیه را از سوره بقره بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم یعنی در تفسیر این آیه گفت پس عرض کردند جمعی که
 ظلم کردند آل محمد را حق ایشان یعنی غیر آنچه در محکمات قرآن گفته شد ایشان را پس از آن افاضه جمعی که ظلم

هی انما هی و المامونون ففمن المامونون **شمار** خوانند و می تود امام جعفر صادق علیه السلام این فقره را از سوره توبه بگویند آری فسوق را پس البتہ بنید اللہ تعالی عمل شمارا و رسول او و مومنان مراد آن مردان بزرگوار این بود که اعمال خدائی معلوم باشد و در قیامت یاد و نیایش امام گفت نیست چنین این کلمه فراموش نیست که این کلمه و اعتقاد با نیست و ایمان آن اعتقاد با آن مراد آنست که آنچه تو فهمیدی غلط است و این کلمه خاص است و مردم عام می فهمند حاصل آنست که مومن و مومنی دارد و یکی گرونده و دیگری الین کفشی مردم از غلط و فتوی و مانند آن چنانچه می آید در حدیث و هم مولد ابی محمد الحسن بن علی و اینجا معنی دوم مراد است و موافق این گذشت در احادیث باب بستی و هم که باب عرض الاعمال علی النبی صلی اللہ علیہ و آلہ است **شصت و سوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال هذا اصل علی مستقیم **شرح** روایت از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت در آیه سوره که حججه که این راه علی است مستقیم است و می تواند بود که انصاف صراط بنام امیر المومنین قرأتی غیر مشهور باشد و می تواند بود که بیان معنی قرأت مشهور باشد و حاصل هر دو یکی است چه مراد بصراط اعتراف بر ربوبیت رب العالمین است که مقتضی پیروی امام عالم جمیع احکام است **شصت و چهارم اصل** عن ابی جعفر علیه السلام قال نزل جبرئیل بحدیة الایة هکذا (اقالی اکثر الناس) بولایة علی علیه السلام الا کفورا **شرح** بولایة متعلق بکفورا است یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام گفت نازل ساخت جبرئیل این آیه را از سوره بنی اسرائیل و سوره فرقان باین روش در تفسیر که اتفاق کردند بشیر فرمود با است علی که مصداق ربوبیت رب العالمین است مگر آن کار را **اصل** قال و نزل جبرئیل بحدیة الایة هکذا اول خلق من دیکم فی بولایة علی علیه السلام من شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر اما اعتدنا للظالمین بال محمد خاتم النبیین یعنی گفت نازل ساخت جبرئیل این آیه را از سوره الکہف باین روش در تفسیر بگویم محمد که کار آخری از جانب صاحب کل اختیار شماست در راست علی مراد معنی از اختلاف و پیروی نهن است پس هر که خواهد گوید و هر که نخواهد گوید و در مکار شود بخود دل بدستیکه بایا کرده ایم باین جمعی که می کنند **آل تبارک و تعالی** **شصت و پنجم اصل** عن ابی الحسن علیه السلام فی قوله تعالی و انما یستعبد الله فلا تمکون مع الله احد اقل هم الا و صبیاء یعنی روایت از امام موسی یا امام رضا علیه السلام در قول اللہ تعالی در سوره الجن و این که متوجهانی که امر کرده ایم مردم را بغیرتبی برای ما بغیران برداری ایشان در سوره نسا که الطیور اللد و الطیور الرسول و اولی الامر منکم از اللہ تعالی اندام یعنی که حکومت ایشان راجع بکومت اللہ تعالی میشود و از خود حکمی نمیکنند و در مسئله که اختلاف در آن و در ذیل آن رد پس نخواهند با اللہ تعالی هیچیک را شریک و هم گمان این که بنا بر این حکم متقدم است پس قول

الله تعالى و سور یوسف ان الحكم الله لا یختص فیست و بان مضمون آیه اشاره شده در سور لقمان که
 انی المعیر و توضیح این میشود در حدیث یقینا و نفهم این باب انام گفت مراد باینجا دو ضیاع است بعد از دنیا
 اشاره است باینکه اولی قول جمعی که اولی الامر و سور سار العیم کرده اند بروشی که مجتهدان داخل
 باشند گفته اند که مراد ساریا است و تفسیر دیگر که منافی این نیست برای آیه می یزد در کتاب الصلوة در
 حدیث یقینا باب سیم که باب افتتاح الصلوة است **و ششم اصل** عتق ابی جعفر
 علیه السلام فی قوله تعالى قل هذه سبیلی ادعوا الى الله على بصيرة اذا من اتبعی قال
 فی ان رسول الله صلى الله عليه و الله داعی المؤمنین علیه السلام و ادعیاء من قبلها
و ششم اصل ششم این گذشت در حدیث یقینا باب نهم **و ششم اصل** ششم
 ابی جعفر علیه السلام عن قول الله فاحرنا من كان فیها من المؤمنین فادعیاء من قبلها غیر
 بدیع من المسلمین فقال ابو جعفر علیه السلام ان محمد لم یبق فیها غیره **و ششم اصل** ششم
 برای بعضی است و من درین المسلمین برای اقتضای است بقرینه تفسیر لغز قول عثمانی یقینا
 امام محمد باقر علیه السلام از قول خدای عز و جل در حکایت لوط در سور ذاریات پس بیرون کردیم کسی را
 که در آن قریه بود از جمله مردمان آن قریه پس تیا قسیم در آن قریه از مؤمنان غیر خانواده
 که برای مسلمانان بود تا بان خالواده را از توبه و پند پس امام گفت تفسیر آن است و درین است ال محمد
 است خوانده در زمین غیر ایشان برای ابرایت خلافت **و ششم اصل** ششم
 ابی جعفر علیه السلام فی قوله تعالى فلما دابة لفة سیدت دجوة الذین کفروا و اقل هله الذی
 کنتم بالله عدون قال هذه کزلت فی امیر المؤمنین علیه السلام و اصحابه الذین هموا بهما یزیدون
 امیر المؤمنین علیه السلام فی اعطى الاماک لهم فتسعی و جوهه و یقال فی هذا الذی کنتم
 به تدعون الذی اتخلفتم اسیر یقینا فروع و رواه راجع است بین شیخی کبیا علی و جهم لم یمن
 یشتی سوا علی صراط یقینا الرزق فرب الاطلاق فیه بر اسم فاعل مشرق بر اسمی مسالمة سیا
 متبدی مستعمل متبدی فیه یقینا ساخت و لازم نیز مستعمل متبدی فیه یقینا شد و از اول است سیدت و از
 دوم فیه یقینا معلوم مضارع باب تفعلیل یا افعال است الفیله کسریه بن بالقطر و سکون ابی کت نقطه
 مضارع باب ضرب رشک بر وزن اغبط العمل افعیل التفصیل است و لازم دلیم برای تعدیه یقینا
 روایت از امام محمد باقر علیه السلام از قول الله تعالى در سورة المملکات پس چون آمدند فغانا کذا
 التبان و صی اورا بن روض که کمال و در تقرب است قبیح کرده شد و دیهای الله خلافت که شکر شد
 فضل ولایت را گفته شد یا معنی که ملائکه میگویند این آنکس است که بنام او میخوانند خود را امام گفت
 این آیه نازل شد در شان امیر المؤمنین و ابو بکر و عمر و عثمان که با او بودند و در آنجا که در آنجا که در آنجا

حق او نام او باشد می بیند و ریاست امیر المومنین علیه السلام را در شک فراموش حر مراتب ایشان را پس
 قیاس میکند از بدین رویه های ایشان را و گفته می شود ایشان را که این انگس است که در دنیا خود را بفرمود
 مراد است که انگس که نام او را امیر المومنین باشد برای خود ساختند شخصیت و **هفتاد و نهم**
 عن ابی عبد الله علیه السلام فی قوله شاهد و مشهود قال النبی صلی الله علیه و آله و
 امیر المومنین علیه السلام یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام در قول اندیم
 در سورة البروج و قسم گویای گوای داده شده برای او گفت مراد بشاهدی گوای بولایت امیر المومنین
 علیه السلام و او از جانب الله تعالی و مراد بشهود امیر المومنین علیه السلام است **هفتاد و**
اصل سألت ابی الحسن علیه السلام عن قوله تعالی فاذا من مؤذن یبشرون ان لعنة الله
 علی الظالمین قال المؤمن امیر المومنین علیه السلام یعنی رسیدم امام رضا علیه السلام را از قول
 الله تعالی در سورة اعراف پس اعلام کرد اعلام کنند عظیم میان انتخاب جنت و اصحاب جهم که تحت
 الله تعالی جمعی است که ظلم کردند امام را گفت آن اعلام کنند امیر المومنین علیه السلام است **هفتاد و**
حکم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی قوله تعالی و هذا والی الطیب من القول و هذا
 انی صراط الحمید قال ذالک حجة و جعفر و عبیدة و سلمان و ابوذر و مراد الله و المقادیر و ابن اسود
 و عمار و هذا و الی امیر المومنین علیه السلام **هفتاد و** الحجة ستوده افعال و مراد اینجا الله تعالی است یا
 امیر المومنین علیه السلام و حاصل هر دو یکست عبیدة و بعضی من بی نقطه و فتح بای یک نقطه و سکون یا
 و نقطه در این ابن الحارث بن مطلب بن عبدمنان در بدر شهادت شد مقداد بن عمر و سیر فائده اسود
 است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله تعالی و حق جمعی که ایمان
 و عمل صالح بجا آورده اند و سوره حج را خوانده شده بسوی راه ستوده افعال گفت آن این هفت
 کس اند که راه خوانده شده بتوفیق بسوی ولایت امیر المومنین علیه السلام **اصل** و قوله حبیب
 الیکم الایمان و زینة فی قلوبکم یعنی امیر المومنین علیه السلام و کوه الذکر و الکندر و الفسوق
 و العصیان الادل و الثانی و الثالث یعنی در قول الله تعالی در سورة الحجرات محبوب که الله
 تعالی بسوی شما ایمان را و زینت و ایمان را در دلها می شامی و باید با ایمان امیر المومنین علیه السلام
 را و کرده کرد بسوی شما انکار در بویست را و سرکشی از فرمان رب العالمین و گناه را مراد ابو بکر و عمر و
 عثمان است **هفتاد و دوم اصل** سألت ابی جعفر علیه السلام عن قوله تعالی ایوتئ
 من قبل هذا و ثامنة من علم ان کتم صادقین قال عنی بالکتاب التوریت و الانجیل و
 ثامنة من علم فانما عنی ذالک علم و صیاء الانبیاء علیهم السلام یعنی رسیدم امام محمد باقر را از
 قول الله تعالی در سورة احقاف او رید مرا کتابت میس از قرآن یا باقی نمانده از علم اگر بودی مرا و در

و از روی این جمیع ایشان و شریک اله تعالی میکند و حکم و مسائل شرع امام گفت خواسته کتاب
 تورات و انجیل و اشهاد و ایما قیامه و از علم پس چنین نیست که خواسته بان علم اوصیای انبیا را که بعد از نبیا
 در امتهای ایشان باقی میماند هفتاد و سوم **اصل** سمعت ابا الحسن علیه السلام یقول
 لما رای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بعد یاذی امیه یرکبون منبره اقلعه فانزل الله
 تبارک و تعالی قرآنا یتلوه و لا تلتا للملأه اسجد و لا دم فحجد و لا اابلیس الی ثم اوحی الی
 یا محمد انی امرت فلم اجمع فلا تجزع انت اذا امرت فلا تقطع فی وصیک ثم سرح لفظ الی در
 آیه سوره بقره و سوره طه است و اد سور و نبی اسرائیل چنین است و ما جعلنا الروایه الی انک الانفسه
 للناس و الشجره الملعونه فی القرآن و تخفم فیما یریدیم الا فنیما اکبر او اذ قلنا للملأه اسجد و لا دم فحجد و
 الا ابلیس قال اسجد لی من خلقت طینا الا کس استنسا منصل است جیما کجی می آید و کتاب الایمان و الکفر
 و اباب حد و یقیم که باب فی ذکر المنافقین و الضلال ابلیس فی الذخیره فی بعضی فحیدیم ز امام موسی کاظم
 علیه السلام که میگفت چون در خواب دید رسول الله یو بکر که از قبیله سیم است و عمر را که از قبیله همد است و
 عثمان را که از نبی امیه است که بالا رفتند منبر او را یا اضطراب انداخت او را پس زو فرستاد و بعد تبارک و
 تعالی چیزی از قرآن را که غم از دل بدر کند بوسیله آن و یاد کن ای محمد وقتی را که گفتیم طایفه را که فرمان
 برداری کنی آدم را که خلیفه من است پس فرمانبرداری کردند مگر ابلیس نکرد و کفر اقصاع کرد و از
 فرمانبرداری بعد از آن و تفسیر این آیه وحی کرد بسوی او که ای محمد بدرستی که من خالق آسمانها و زمین
 رب العالمین ام امر کردم پس اطاعت کرده نشدم و بعضی امر خود پس اضطراب کن تا دقتیکه امر کنی پس
 اطاعت کرده نشوی تو در روی خود هفتاد و چهارم **اصل** سألت ابا عبد الله علیه السلام
 عن قوله فتمکم کافو منکم مؤمن فقال خیرت الله عزوجل ایما فتمکم بعد الانشاد و کفرهم مجایوم اخذ
 علیهم الميثاق و ههنا منی صلب آدم ثم سرح معنویان این گذشت در حدیث چهارم این باب **اصل** اما
 والله ما هلك من كان قبلك و ما هلك من هلك حتى يقوم قائما الا ان ترد ولا یتقا و حدود حقنا
 و ما خرج رسول الله صلی الله علیه و آله من الدنيا حتى الهم رقاب هذه الامه حقا
 و الله یجیدی من یشاء الی صراط مستقیم یعنی رسیدیم و در از قول اله تعالی در سوره التین
 اطاعت کنید اله تعالی را در آنچه در حکمت قرآن گفته و اطاعت کنید رسول را در آنچه در حکمت است
 که تفسیر مشایخ است قرآن است پس اگر در گردان شوید پس جز این نیست که بر رسول ما سایه نماند
 است یعنی برای یکبار و خواهد بود که جهنمی نشد هر کس از شما بود از زبان رسول تا حال و جهنمی
 نشد هر که جهنمی شد تا آنکه ایستد قائم آل محمد گردد و ترک تصدیق را است و انکار حق و بیرون رفت
 رسول الله تا آنکه لازم ساخت که در نهانی این است و راجح ما و الله تعالی متوفیق اینان میکند هر که

خواهد بوسی را است اقتباس است از سوره بقره و سوره زمر و از آیه که انچه در حکمت قرآن و حکمت
 سنت رسول است ولایت است هفتاد و پنج اصل
 فی قوله تعالی و یترک معطله و قصر مشید قال البیضا المعطلة الامام الصامت و المعطس
 المشید الامام الناطق یعنی روایت است از علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر در قول الله تعالی
 برای تسلی رسول در کنیز سکران و در سوره حج و کاین من قرأها بالکمال و فی خاتمه علی عره شها
 و بر سوطه و قصر مشید و بسیار از جماعتی که هلاک کردم ایشان را از حالتی که ایشان می گفتند گال بودند
 یعنی ایشان خراب و ضائع بودند با وجود عروش ایشان و با وجود خیره خیره مستور که بکار بود و با وجود
 سیت محکم که هیچ بنیان بود امام گفتند معطله امام حیات است که وی امام زنده است و چون امام
 با نفس اشهد و قصر مشید امام ناطق است و بنا برین می تواند بود که عروش حکمت کتاب الهی باشد که در آنها
 برادرین و خوب تصدیق بر بوی رب العالمین و بر وی امام عالم جمیع احکام و ترک خود را می و بر وی امام
 جانی پر وی من است و این تقریر ظاهر شد که در اینجا علی بن موسی است و عروش جمیع عرش یعنی از توحید
 و نظام الهی است و بر معنی فایده است هفتاد و ششم اصل
 عن ابی عبد الله علیه السلام فی قوله تعالی و لیس الذین من قبلک لیس اکثرکم عبادا
 قال یعنی آن اشراک فی الولاية غیره بل الله قاعید و کن من الشاکرین یعنی من الله قاعید بالطلاق
 و کن من الشاکرین ان عسله تک باخیک و این عملک یعنی روایت است از امام جعفر صادق
 علیه السلام در قول الله تعالی در سوره زمر و بر آیه تحقیق می رود شد بوسی تو و بوسی ابا پیش
 از تو بهتر که ام هر آینه اگر شرک کنی با من باطل میشود البتة عمل خیر تو امام گفت بخواب این را که اگر شرک
 کند با الله تعالی در عبادت غیر از او یعنی که بخیر حلی از پیش خود کند و مسئله که اختلاف و بران و در
 دلیل آن روایت از امام بعد از خود یا از دیگری چه آن معبود ساختن آن خاتم است بلکه الله تعالی
 را به تنهایی پس عبادت کن پس امام گفت بخواب این را بلکه الله تعالی را بشناسی پس عبادت کن
 به فرمان برادری نه حکومت و در مقابل او باش از شکر گزاران برای آنکه مدد کردم ترا برادر است
 و بیکر عمت اشاره است بلکه وصی تو عالم جمیع احکام است و از پیش خود حکم نیکند هفتاد و
 هفتم اصل حدیثی جعفر بن محمد عن ابیه عن حده فی قوله عز وجل لیخافون
 نعم الله ثم یکرهوا قال لما نزلت انما اولئکم الله رسوله و الذین آمنوا الذین یقیقون
 الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم را کفون اجمع نفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه
 و آله فی مسجد النبوة فقال بعضهم لیخافون فی هذه الآية فقال بعضهم ان
 کفرنا بعباده الایة و کفرنا بشارتها و ان اصنافا فان هذا اذ لم یسلط علینا ابن ابی طالب

عنه

فقالوا قد علمنا ان محمدا صادق فيما يقول ولكننا نتولا ولا نطيع عنيا عليه السلام فيما امرنا قال
 حضرت هذه الآية يعنون نعم الله ثم يشكرونها يعنون يعنى دلايه على و الكفر الكافر و بالولاية
 فشرح ظاهر ان عیدت است که مجموع سوره نحل یا بعض در مدینه نازل شده باشد مگر انکه فترت
 مجبول باقیست باشد یعنی حکایت کرد مرا امام جعفر صادق علیه السلام از پدرش از حدیث در قول
 خدای عز و جل در سوره نحل می شناسد نعمت الله تعالی را بعد از ان می شناسد نعمت چون نازل شد
 آیه سوره مائده که بیان شد و حدیث سوم باب شصت و چهارم جمع شدند جمعی از اصحاب رسول
 در مسجد مدینه پس گفت بعض ایشان بعض دیگر را چه میگویند و این آیه پس گفت بعض ایشان اگر
 می دانستیم این آیه اقرار کرده خواهیم بود بباقی آیات نیز و اگر اقرار کردیم این آیه پس این خوار است
 وقتی که مسلط شود بر ابراهیم و جاکت پس با هم اتفاق کردند و گفتند تحقیق دانستیم که محمد راستگو
 است و آنچه میگوید و لیکن ما او را حاکم خودی دانیم و اطاعت نمی کنیم و آنچه امر کند علی ما یا در آنچه
 امر کرد محمد در حق علی امام گفت پس نازل شد این آیه که می شناسد نعمت الله تعالی را و بعد از ان
 می شناسد آنرا میخواند این را که می شناسد ولایت علی را که نعمت الله تعالی است و تقنی میسر است
 چنانچه گذشت در حدیث سابق و اکثر ایشان همان کافر اند که بودند تصدیق ولایت الله تعالی
 و ولایت رسول نکرده اند و از روی نفاق دروغ میگویند یعنی قبلی از ایشان کافر بدر آمده
 بودند باین کفر کافر و مرتد شدند **هفتم و هشتم اصل** سألت ابا جعفر علیه
 السلام عن قوله تعالى الذين يمشون على الأضراس قال هم الأوصياء من مخالفة
 عدوهم **تشریح** الهون سهل بودن مراد اینجا سهل است و چون اصل مصدر است بصیغه جمع
 یعنی رسیدیم امام جعفر باقر علیه السلام را از قول خدای عز و جل در سوره فرقان و عباد الرحمن الذين
 و بندگان خاص رحمن جمعی اند که میروند بر زمین سهل گفت ایشان اوصیا اند از ترس دشمنان ایشان
 سهل میروند **هفتم و هشتم اصل** عن الأصم بن نباته أنه سأل أمير المؤمنين عليه السلام
 عن قوله تعالى ان أشكرى ولوالديك الى الصير فقال الولدان اللذان اوجب الله لهما
 الشكر هما اللذان ولد العلم و وراثتهما و امر الناس بطاعتهما ثم قال الله الى المعبر من نصير
 المعيا حالى الله والدليل على ذلك الولدان ثم عطف القول على ابن حنيفة وصاحبه فقال
 فى الخاص و العام و ان جاهدك على ان تشرك بى تقول فى الوصية و تعدل عن امرت
 بطاعتهم فلا تطعهم و لا تسمع قولهم ثم عطف القول على الولدين فقال و صاحبهما فى الدنيا
 مروى يقول عرفت الناس فقالوا و ادع الى سبيلهما ذالك قوله ثم و اتبع سبيل من اصاب الى تم
 الى مرحوم فقال الى الله ثم الى ابا نقوه الله و لا تعصوا الوالدين و ان رضاهما رضى الله و عطفها على الله

تفصیح در سوره لقمان چنین است و وصینا الانسان لوالدیه جنتا محمداً و فصاله فی عامین
 ان اشکر لی و لوالدیک الی المصیر و ان جاہلک علی ان تشکر لی الیس ملک یعلم فلا تطعهما و صاجهما
 فی الدنیا معروفا و اتبع سبیل من اناب الی ثم الی مر حکم فانکم بما کنتم تعملون اللذان و العالم عبارت
 از دو چیز است اول حکمات قرآن که بمنزله مادر است بر آنکه آن حکمات اصل متفق علیه میان جمیع
 است است و ام الکتاب است چنانچه در سوره آل عمران فرموده بن ام الکتاب و دوم امام زمان
 خواهد رسول و خدا و می رسول که عالم جمیع مقناہات و احکام الهی است و مفر الذی راست چنانچه
 بیان شد در شرح حدیث و دوازدهم باب اول کتاب العقل در شرح و قال قل تعالوا آنا آخر دین بنی فاخت
 ندارد با آنچه می آید در حدیث ششم باب صد و بیست و چهارم که در رسول الله و علی با الوالدان چنانچه
 بیان شود پس اشاره است بآنکه کلمه امه استیفاء بیانی و وصینا الانسان است و منتهی خدمت
 میان اشکر که تفسیر آنست و مراد آنست که حکمات قرآن البتہ ربوبیت رب العالمین و ترک
 پیروی ظن و وجوب پیروی امام عالم جمیع احکام است پس ماضی بودن جمله برای تحقق و وقوع است
 قصص العباد اشاره است بآنکه الی المصیر برای دفع دخل است تا کسی خیال نکند که حاکم در مسائل
 شرح متعدد است چه حکومت امام و حکمات قرآن بعنوان اصالت است بلکه بعنوان وکالت در پرتو
 حکم الهی است از روی علم ظن چنانچه مذکور شد در شرح حدیث شصت و پنجم نیز منتهی بفتح حای
 لی نقطه و سکون نون و فتح نای و دو نقطه و بالا و در عمر است و صاحبش ابو بکر است و تعدیه هم
 ذکر عمر برای ابو بکر بجا افتد اقران است چه دنیا علی و من بقدر ذات و من علی و من است یعنی
 بر حالی که صاحب ضعف بر ضعف است و اشاره است باینکه حکمات را حاصل شد در زمان
 عمر بر روی شکست زمان ابو بکر و او در فصاله برای عطف بر جمله است یا جالیه است و علمه
 و فصاله حال از دین در علی و دین است و ضمیر فصاله راجع بوجهی مطلق است که قد مشترک است
 میان دو دین یا رابع بوجهی دینی و من است و بر هر تقدیر عامین عبارت از زمان خلافت ابو بکر است
 تقریباً باین معنی که جدائی دین در آخر دو سال است تقریباً که زمان انقضای یک دین و حدوث
 دین دیگر است الخاص و العام عبارت از کلام است که در آن حکم بکفر مخصوص که فردی است یا
 است و مقصود بیان حکم جمیع افراد است مثل کلامی که مشتمل بر ان و صلیه باشد مثل و لا تقول
 اف و یتو انک که مرا بلفظ الخاص و العام کلامی باشد که واقع در خواص باشد و در عموم عام فتمت یا مراد
 کلامی باشد که طائفه خاصه که اهل البیت و شیعه ایشان باشند تراش می کنند و طائفه عوام تراش می
 دیگری کنند و بر هر تقدیر مرفوع در جاها که باعث دو دین است و مدلول دینا علی دین است
 و ظاهر حدیثی که می آید در کتاب الایمان و الکفر در باب الوالدین موافق آنست که ان در وان جاہلک

و صلیه است نه تشریط و این که خدا را اطاعت برای تفریح است جزائیه نیست و مفسران مخالفان خیال کرده اند
 که ال تشریط و تاجزایه است و ناقض از این که تفریح هم شرط موجود است که اگر جایز باشد بگذرد و عرت بطلانست
 کند اشترک جائز باشد و این تفریح ظاهر می شود که مباحنه در نهی از اطاعت آن دو کس در صورتی که آن
 و صلیه باشد ظاهر تر است، تقول فی الوصیه مخاطب و منصوبست و تفسیر تشرک بی است و اشاره است
 بآنکه ادراک الیس یک علم عبارت از کسی است که حکم بر حق کند و یا برای سببیت است یعنی عالمی که ترالسبب
 قوی او علم حاصل نشود و حکم او بعنوان خلافت نباشد بلکه از پیش خود بظن باشد چنانچه گفته در سوره
 مؤمنون و من یدع مع الله امرا آخر لا یجوز ان لیه الوصیه عبارت از کسی است که حکم بظن کند الی ان
 مصدر و اصناست يقول و یقول عرت غایبست و ضمیر مستتر راجع بامد تعالی است عرت امر است
 و اشاره بآنکه مع و فاصفت مفعول مطلق مخذوف است و عامل آن مصدر صاحبها است مخاطب
 و مرجع حکم مرکب است از مخاطب و راجع و از خصمان او و ذکر الی مرجع هم آخر بر اے و لیکر کردن
 و راجع سبیل من ثاب است تا افراط در تقیه کند الی الله بتقدیر و فضا الی الله و شروع در
 تقیه می کند است یعنی روایت است از اصغ بن نباته که او پرسید امیر المؤمنین علیه السلام
 را از قول الله تعالی در سوره لقمان سناش ما انسان ما انست که شکر گذاری کن برای من و برای
 پدر و مادرت بستی من است بازگشت پس امام گفت پدر و مادری که واجب ساخته الله تعالی
 بر ای آنها شکر آنها را و و جز آنکه زانید بظلم را و او از حکمت را و ما مورد شد مردم با طاعت آنها
 در آیه سوره نسا الطیبه الله و الطیبه الرسول و او سله الامر مشکو دیب ان شد در حدیث اول باب
 شصت و چهارم اشاره است بآنکه اطاعت الله تعالی عمل بمحکات قرآن است و دوبار الطیبه گفته
 نه سه بار برای آنکه اطاعت رسول و ادلی الامر از یک قبیل است بعد از ان الله تعالی بر اے
 دفع فعل گفت بسوی من است بازگشت یعنی بازگشت بندگان در اطاعت محکات و اطاعت امام بسوی
 اطاعت الله تعالی است و از این بران اطاعت پدر و مادر است یعنی حکومت ایشان با صالت بعد
 از ان الله تعالی بیایند تخن و بر عمر و ابو بکر با یعنی که ارجاع ضمیر بوالدین که نزدیک است مکرده بلکه
 ارجاع ضمیر ببول و هنا علی و من کرده باین روش که گفته در کلامی که خاص است لفظا عام است
 معنی باین معنی که شستن بران و صلیه است یا در کلامی که خاص بآن دو است و مردم عام و پدر و مادر
 نه بی میفهمند به سبب غفلت از اسلوب کلام مبلغ و ازین که اگر چنان باشد که ایشان میفهمند فقرات
 بار لوط بهم میشود چه هر مادر نسبی شیر نمیدهد و زن خود را بلکه گاهی بدایه معاش میکند و اینها برادر
 نسبی که شیر نمیدهد دو سال نمیدهد واجب نیز نیست چنانچه و اولاد است بر رضع او و لادن حوین
 کاطین ذلک لمن اولاد ان تیمم الرضا عنه هر چند که به تعبیر اند از عمر و ابو بکر ترابر سسر آن که

شربک کنی با من عالمی را امام گفت مراد آنست که دخلی کنی در وصیتی که کردم و عدد دل کنی از کسی که امور
 شدی با طاعت او که امامی باشد که قیام حکمات ضائع و باطل است پس بنابرین وصیت اطاعت
 مکن عمر و ابو بکر را اصلا دشمنی کن آن دو را بعد از آن که الله تعالی بپایند سخن را برد و زاننده علم
 در جاع ضعیف بود الدین کرده و این روش گفته و عمر ای کن آن دو زاننده علم را در شایسته ای که انکار
 باشد الله تعالی می گوید درین کلام که بنسازان مردم را در غیر مواضع و جوب تقیه فضیلت آن
 دو زاننده علم را و بخوان مردم را بسوی راه آن دو زاننده علم یعنی ظاهر ساز برای مردم بر این
 حقیقت آن دو را و بگویم در معنی معروف اول قول الله تعالی است که و تابع شورا کسی را که
 رد آورده بسوی من توکل بعد از آن بسوی خست با پشت شما یعنی اگر مشتقی تو رسد در اتباع سبیل
 من از خصمان تو انتقام آنرا خواهم کشید پس بسیار ترساک سبش اشاره است باینکه چنانچه نفرط و تقیه
 قبیح است پس امام گفت و اگر اید بگویم در مسائل شرح را بسوی الله تعالی در حکمات قرآن که ما دارست
 بعد از آن بسوی که پیریم پس بکنید از عذاب الله تعالی و مخالفت کنید دو زاننده علم را چه بدرستی
 موافقت حکم ایشان موافقت حکم الله تعالی است و مخالفت حکم ایشان مخالفت حکم الله تعالی است
 اشاره است به عید و فانی بگویم بعد از هشتادم اصل سالت ابا عبد الله علیه السلام
 عن قوله تعالى كثر طيبة اصلها ثابت و فرعها في السماء قال فقال رسول الله صلى الله عليه و
 آله اصحابا و امير المؤمنين و فرعها في الارض اغصانها و علم الامم فخرها و شيعتهم المؤمنون
 و رعاها هل فيها فضل شوب قال قلت لا والله قال والله ان المؤمن يولد فورا و قد رقت فيها
 و ان المؤمن يعمود فتنسقط و رقت منها مشرعه در سورة ابراهيم چنین است الم تركيف ضرب الله
 مثلا كلمة طيبة اصلها ثابت و فرعها في السماء توتري اكلها كل حين ايا نذيري که چون زد الله تعالی سنی
 که گردانید در آن شل امام حق را که کلمه الله تعالی باینکه دوست یا آنچه امام باطل کلمه ایس و نا پاکست
 مانند یک درخت که بیج آن محکم باشد و تنه آن سر کشیده باشد میزداد باشد میوه خود را در وقت که خواست
 فتورق مجول باب ضرب یا باب الافعال یا الفعل است در قمر فروع و نائب فاعل است یعنی بر سیدم
 امام جعفر صادق علیه السلام را از قول الله تعالی در سورة ابراهيم یعنی مانند یک درخت که باینکه باشد
 بیج آن مستحکم باشد و بالذکر تنه آن سر کشیده و در آن زمان باشد را وی گفت امام گفت که رسول الله انما
 بیج آن درخت است و امیر المؤمنین تنه آن درخت است و امامان که از اولاد رسول و امیر المؤمنین اند
 شاخهای آن درخت اند و علم آنکه که رسول و امیر المؤمنین و اولاد ایشان میوه آن درخت است
 که بیج زمانی خالی از آن نیست و شیعۀ ایشان که مؤمن بر بوبیت رب العالمین اند یعنی امیر اند بزرگ
 آن درخت اند و ایدین کلمات که برای تلمیح شل نشینیم شایسته شک و شبهی هست را وی گفت

صالحه شریع اصول کامل

انگفته بجز اقسام امام گفت بخدا قسم که بدستی که مومن هر آئینه زاین می شود پس برگ داد و میشود یک
 برگ در آن درخت و بدستی که مومن هر آئینه می میرد پس می افتد یک برگ از آن درخت هشتاد و
و یکم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله تعالی یوم لا ینفع نفسا ایماها عالم
 لکن امنت من قبل یعنی فی المیتات او کسبت فی ایماها خیر قال الاخر ادب الانبیاء و الاوصیا
 و امیر المؤمنین علیه السلام خاصه قال لا ینفع ایماها کما سلبت متحرک لکن استیفاء
 بیانی سابق است پس مراد بنفسا نفس النعمه از آیات محکمات که در پیش این فقره مذکور است و
 می تواند بود که حال باشد از نفسا پس مراد بنفسا اعم است او برای تحذیر و گفتگو است و اشاره بان
 است که معطوف و معطوف علیه متلازم اند پس بهر کدام که خواهی انکشاف میتوانی کرد یعنی رواست از
 امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله تعالی و سورۃ النعام یوم یاتی بعض آیات رب لا ینفع
 روزی که می آید بعض آیات صاحب کل اختیار تو مثل حالت احتضار که پیش از آمدن الله تعالی
 است یعنی آمدن دیوان بزرگ او در قیامت و پیش از آمدن ملائکه عذاب است که بعد از دیوان
 بزرگ میگیرند مشرک را تا بجهنم برده فاندند پس نفسی را که دعوی ایمان کرده باشد و منع کرده باشد مردم را
 از عمل آیات محکمات که در آنها نهی از هر بدی نظیر است ایمان واقعی آن نفس در آنوقت چه خود این که
 مومن شده باشد در زمان سابق امام گفت مراد ایمان در روز عید گرفتن برادر و اح است که بصورت
 مورچه بوده اند چنانچه گذشت در حدیث چهارم این باب بقرینه تأکید آنچه مدلول ماضی است پس
 مراد سابق بر سابق است یا آنکه کسب کرده باشد در ایمانی که دعوی کرده در زمان سابق که زمان
 وجود ابدان و تکلیف است فولی را امام گفت مراد بجز اقرار بانبیا و اوصیا است خصوصا امیر المؤمنین
 نه برای این است مراد آنست که تصدیق ربوبیت رب العالمین بروشنی کند که لزوم انبیا و اوصیا
 برای هر زمانی تا انقراض دنیا ظاهر شود امام گفت نفع نمیدهد ایمان او را برای آنکه ایمان
 باطل است و بدیوان الهی نفی حقیقت ایمان از او میشود نه برای آنکه او یا اعتقاد خود مومن نبود
هشتاد و دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل یل
 من کسب سیئه و احاطت به خلیفته قال اذا احدا امامه امیر المؤمنین علیه
 السلام فادلتک اصحاب النار هم فیها خالدون یعنی روایت است از امام جعفر صادق
 علیه السلام در قول خدای عزوجل برای رد سخن جمعی که قول الله بغیر علم میکنند و میگویند ادرک
 نمیکند بار آتش مگر روزی چند مخصوص در سورۃ بقره بلی ادرک میکنند همیشه چه سر که کسب کند
 بدی را و احاطه کند با گناه او گفت وقتی که ربوبیت رب العالمین شود با کار است امیر المؤمنین
 علیه السلام مثلا که مقتضی حکم بظن است و مصداق کار ربوبیت است احاطه گناه میشود پس

ایشان اهل آتش اند و ایشان در آتش میشتند و هشتماد و سوم اصل عن ابی عبید
 الخداع قال سألت ابا جعفر علیه السلام عن الاستغاثة و قول الناس فقال دلتها هذا ولا یزادون
 مختلفین الا من رحم ربک و لذلك خلقهم یا ابا عبیدة الناس مختلفون فی اصابتهم
 القول و کلهم عاقل قال قلت له قوله لا من رحم ربک قال هم شیعتنا و لرحمتهم خلقهم
 و هو قوله و لذلك خلقهم بشارح مراد باستطاعت انجا قدرت بندگان است بر فعل که مشیت کسی
 که هر چه مشیت کند البتة میشود لعل بخلات آن گرفته باشد مراد بالناس قدری است که میگویند
 بنده قادر باستقلال است بر مکلف پس کافر مستطیع ایمان است و مشیت الهی تعلق با بیان او
 گرفته و موافق مشیت الهی فعل نمی آید بلکه موافق مشیت شیطان نفس می آید پس الله تعالی
 را چنین نمی شمارند که هر چه او مشیت کند البتة میشود و خدا را کافر با اختیار الله تعالی نسبت نمیدهند بلکه
 میگویند الله تعالی قادر نیست بر توفیق او و تفصیل این گذشت در باب سی ام و باب سی و یکم
 کتاب التوحید فمیر فقال رابع باب ام است و او در وقتا حالیه است بقدری و قد تلایا ابا عمیر فقال
 فقال است فی درنی اصابت برای تعلیل است الف لام القول برای عهد خارجی است مراد
 قول علی العبد لربی عمت و اشاره است بآنکه مراد با اختلاف که نمی از ان شره در اشغال قول
 الله تعالی و لا انک تو اکل الذین تفرقوا و اختلفوا اختلاف از روی ظن است و شامل اختلاف این
 علم که ابطال قول اهل ظن میکنند نیست یعنی روایت است از ابو عبید خفاف گفت پرسیدم امام محمد
 باقر علیه السلام را از استطاعت و ظن قدری که اکثر متفرقه اند در ان پس امام گفت برخانی که خواهند
 برای ابطال ظن قدری از آیه سوره عبود و لو شاء ربک لجعل الناس امة واحدة و لا یزادون مختلفین
 الا من رحم ربک و لذلك خلقهم و تمت کلمه ربک لا ملین جنت من الجنة و الناس اجمعین و اگر میخواهیست
 صاحب کل اختیار تو بر آئینه میگرد مردم را به یکدست که مومن باشند و همیشه مختلف خواهند بود در
 مسائل مگر کسی که بر توفیق رحم کرد او را صاحب کل اختیار تو برای رحمت تبریر کرد و ایشان را تمام
 عیار شده امامی که گفته الله تعالی است در هر زمانی با جمعی که حاجت ندارند مردم با اختلاف هرگز
 بر میانم الجنة جنت من الجنة و انما هم است که بعضی این آیه صحیح است که درین
 خدا را کافر و توفیق مومن از جانب الله تعالی با اختیار او است اے ابو عبید مردم مختلفند
 اند و مسائل بسبب تجزیکم از روی اجتهاد و جمیع اهل این اختلاف بمل جنت اند و مقصود گفتوگو نیست
 که درین حدیث مذکور نیست راوی گفت گفتیم قول او مگر آنکه رحم کرد او را صاحب کل اختیار تو چه
 معنی دارد مراد آنست که این چون جمیع شود یا لفظ کلهم که در تفسیر لفظ اجمعین گفتی امام گفت ان من حیوان
 شیعه امامیه و الله و برای رحمت خود تدبیر کرده طبعه را و آنست مضمون قول او که و برای آن رحمت

تبریز کرد ایشان را حاضرین گفتگو آنست که استنشا منقطع باشد و استعمال لفظ الناس در اعدای شیعه
 اامیه شده باشد برای اشاره بنهایت کمی شیعه اامیه و میتواند بود که مراد این باشد که استنشا منقطع
 باشد و لفظ کلام جمیعین عام مخصوص است بقیریه استنشا مخفی نماید که اسم است محمد است مرحومه است
 و درین حدیث دلالت برین هست که آن آئم مخصوص شیعه اامیه است از جمله مدعیان اسلام و ایمان
 باین اصل بقول لطاعة الامامة الرحمة التي يقولون و حق و سعت کشتی بقول علم الامام و دسح
 علمه الذي هو علمه کشتی هو شیعتنا ثم قال فساکتها للذين يتقون لعق و لایة غیر الامام و طاعة متبرک
 بقول هر سه جا غایت و ضمیر مستتر راجع باشد تعالی است لام در طاعة که سورا است الامام و در مضایحیه
 است الرحمة و در وقت ابام است و این فقره برای تفسیر لذلک خلقتم است التي يقولون بتقدیر التي يقولون
 فيها است و این فقره برای استنباط و بر تفسیر مذکور است و در سوره اعراف چنین است قال
 عذرا الی اصیب بهامن اشاره و حتی و سعت کشتی فساکتها للذين يتقون و یوکلون الزکوة و الذین یؤتیها
 یومنون الذین یتقون الرسول البنی الامی الذی یجدونه و مذکور شد در شرح حدیث دوم باب سیزدهم
 بقول علم برای تفسیر استنباط است علم ماضی معلوم باین تفسیل است و ضمیر مستتر راجع باشد تعالی است الامام
 منصوب و مفعول به علم است و دسح ماضی معلوم باب علم عطف بر علم است و علمه مرفوع و فاعل و سعت است
 ضمیر راجع به امام است و رابع بالذی است من برای بیست و برای جمیع میتواند بود ضمیر له مضاف
 الیه است در من علمه راجع باشد تعالی است کل منصوب و مفعول و سعت است و رابع یفخون و سعت علمه
 تا آخر است شیعتنا کبشیرن بالنقطه و فتح عین بی نقطه مصدر است و جود هو شیعتنا مفروض است و کلام امام
 است بم قال کبیر برای یک نقطه حرف جر و فتح نیر است و انتقام است و مراد آنست که اگر مراد الی در اینجا
 و سعت علم رسول و الهیبت او نباشد پس چه خواهد بود فساکتها برای تفریع بر و سعت رحمت است
 بکلیتیی که آن و سعت در موسی و عیسی و ادویای ایشان نیست سین در ساکتها برای تاکید است
 یا برای استقبال است و اشاره است بر آن بول آخر الزمان تا انقض دنیا ضمیر راجع به رحمت نیست بلکه راجع
 بحسنه است در حکایت قول موسی و اکتب لسانی من الدنیا حسنه و فی الاخرة و نولیس برای جمعی که کبیدند از دین
 فرعون شئی اسرار من در دنیا فسیلت بر سارا ام او در آخرت نیز یعنی ولایت تفسیر بخود و یتقون
 است یعنی الله تعالی در و لذلک خلقتم میگوید که خلق کرد ایشان را برای اطاعت امام حتی که میگوید
 در حق او در سوره اعراف و رحمت من گنجائش دارد هر چه بخواهد الله تعالی میگوید درین آیه اعراف
 که الله تعالی تعلیم کرد امام را و دسعت بهر سانه علم امام که از علم الله تعالی است هر سه و هر حادث در میان
 و زمین را از اول دنیا تا آخر دنیا آن و سعت که مذکور شد و سعت علم امام هدی است بچسب الله تعالی
 گفته متصل سابق که پس البته میبوسم حسنه دنیا و آخرت را برای جمعی که پشیمان میکنند بخوابد این را که

به نیز میکنند و سنی غیر امام حق را و اطاعت آن غیر اصل
 یعنی نبی صلی الله علیه و آله و الوصی و انعام یا سرم یا معروفات اخافام و میخافهم عن المنکر و المنکر است
 انکر فقل الامام و حمله و بحال لهم الطبیات اخذ العلم من اهله و یحرم علیهم الخبائث و الخبائث قول
 من خالف و یضع عنهم اصرهم و حی الذنوب التي كانوا یفتنون قبل معرفتهم فضل الامام و الاطلاق
 التي كانت علیهم و الاطلاق ما كانوا یقولون مما لم یکنوا امر و ایه من ترك فضل الامام فلما عرفوا
 فضل الامام وضع عنهم اصرهم و الاصر الذنب و حی الاحصار ثم تسبیحهم فقال الذین آمنوا یعنی
 ما الامام و عز و زکاة و نفس و کذا و اتبعوا النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون ثم مر در سورة اعراف
 چنین است الذین یقربون الرسول النبی الامی الذی یبینه و یکتبه باعدهم فی التوراة و الانجیل یا یزعم بالعرفت و یسبهم عن المنکر
 و یکل لهم الطبیات و یحرم علیهم الخبائث و یضع عنهم اصرهم و الاطلاق التي كانت و الذین آمنوا و عز و زکاة و نفس
 و اتبعوا النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون ترجمه آن جماعت از بنی اسرائیل که تابع میشوید رسول
 را که پیش از رسالت نبوت وارد و اصلی است آنکس است که می یابند بنی اسرائیل احوال او را و نوشته
 تر خود او را و تربیت و در انجیل امر میکنند ایشان را بتصدیق امام عالم کبج احکام و نبی میکنند ایشان را
 از خدا آن که پیروی غیر امام و پیروی نطق باشد و طلال میکنند بر ایشان کلمات پاکیزه با و او را و امر میکنند ایشان
 کلمات پاکیزه با و او را و امر میکنند ایشان کلمات پاکیزه با و او را و امر میکنند ایشان کلمات پاکیزه با و او را
 ایشان تفصیل این آنکه جمعی که ایمان آوردند بلکه در کتب است و در تربیت و انجیل و عظیم شمرند در دلهای خود و او را
 و در دگر داند او را و پیرو شدند آن روشنی را که فرو آوده شد از اصحاب برادران و ارحام مادران با و او را
 برادران ایشان پس ایشان اندر سیده کی بسته دنیا و آخرت تو ضیح خم قال یعنی نامی سه نقطه عطف بر قال فسا کتبها است
 و در محنت استفهام داخل است و او را و الوسی و القام از قبیل عطف و دو صفت یک موصوف است بر صفت
 دیگر آن موصوف و این دو صفت برای تفسیر نامی است زیرا که معنی و می اینجا کسی است که الله تعالی
 هر چه را که سفارش کرد نیست و خلق آسمانها و زمین برای او کرده با و سفارشش کرده با و معنی قائم
 اینجا کسی است که جمیع آنچه را که با و سفارش شده بجا آورد و باشد و معنی امی اصلی است یعنی مقصود
 اصلی از خلق آسمانها و زمین در و آنست و باقی مانند تمهید مقدمه و طیفلی است و نبی صلی الله علیه و آله
 آله و سلم مادر میان انبیا امی است و شیعه امامیه در میان ائم امی اند چنانچه گفته در سورة مجید بعث
 فی الایمین رسولا منهم و المنکر من اگر بتقدیر و المنکر صفت من انکر است الا امام هر سه جای می تواند بود که
 بفتح همزه باشد یعنی مقدم بر جمیع انبیا در مرتبه و میتواند بود که بکسر همزه یعنی پیشواست بکجج انبیا
 و بر بر تقدیر مادر رسول است اخذ العلم من اولی معنی کلمات از روی علم است و زکوة بعضی خالص است
 قول مخالف معنی کلمات از روی نطق است تا نیت ای در دهری الذنوب و در دهری الاصر با اعتبار خبر است

و اشاره است بآنکه اسم جنس بجای جمع مستعمل شده تقریر و انطال مادر کائنات عبارت از اله ضلالت
 است یقوتون بتقدیر یقوتون یا امام است مالم یقوتوا امر و ابیه اشارت بآنست که در امر باطاعت
 ادل الامر باطاعت اله ضلالت که پیروان ظن اندک شده و محال است که شده من و بین ترک برای
 سبب است و متعلق به یقوتون است تم تسبیح اشاره بآنست که قادر فالین برای بیان تفصیل است
 النسبة تفصیل بیان چیزی بنیایچه در سوره اخلاص که آنرا نسبت الرب می نامند ضمیر منصوب راجع باندین
 یقوتون است گذشته در حدیث دوم باب سیزدهم که النور فی هذا الموضع امیر المؤمنین و الامم و توفیقه
 حدیث ظاهر است از ترجمه و توضیح **اصل** یعنی الذین اجتنبوا الحیبت و الطاغوت ان یعبدوا ههنا
 و اهیبت و الطاغوت فلان و فلان و العباد طاعة الناس لهم ثم قال ان یبوا الی سربکم و اسلموا الیهم
 حرام فقال لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و الاکامام یشترع بقیام القائم و یظلمونه و یقتلونه
 و یانفکون فی الآخرة و الاوس و دخط محمد و آله الصادقین علی الموضع شارح یعنی الذین اجتنبوا اشاره
 بآیه سوره زمر است که و الذین اجتنبوا الطاغوت ان یعبدا و ان یوالوا الی الله لهم البشری فیشرع عبادت
 حق است که از شک و مانند آنست و طاعت حق دیگر است که از شک و مانند آنست و غیر آن یعبدا و طاعت
 به طاعت حق است و اشاره است بآنکه لفظ الحیبت و لفظ الطاغوت در آیه سوره نسا و الطاغوت و آیه سوره زمر
 یک معنی است استعاره شده برای امام ضلالت باعتبار نادانی با حکام الهی مانند جادات و عبادت مردم و ارجاع
 و التجهت و الطاغوت فلان تا و اسلموا المعترضه است ثم دهم قال یفتح ناسی لفظ اسم اشاره است یا یکسر برای یک نقطه
 و تخفیف سیم مفتوحه استقنایه است ثم دهم تراجم لفظ ناسی سه نقطه عطف بر قال ان یبوا است و اگر بر اسم
 تراجمی مرتب است دلالت بر تحجب میکند و اگر برای تراجمی زمان است اشاره است بآنکه نزول سوره
 یونس بعد از نزول سوره زمر است اگر چه هر دو یک است حرام بجای بی نقطه و داسی سه نقطه
 شده دو و الف ماضی معلوم با تفصیل است التحریه کسی را امر و ارکادی شمر و پیش از رسیدن آن
 بوقت آن کار اشارت است بقول الله تعالی در سوره یونس الذین آمنوا و کانوا یتقون چه بجای
 و اتقوا گفت و کانوا یتقون برای ادخال جمعی که در زبان رسول وفات یافتند و زبان عوی جبت
 و طاعت نرسیدند اما ایشان ایشان آن بود که اگر این زمان میرسدند اجتناب از حیبت و طاعت
 میکردند و افعال برای تحقیق است و یتقوا نیز بود که بیانیه باشد و او در الامام عالیه است بپای
 تفسیر لهم البشری است نظرت در فی الحیوة و فی الآخرة متعلق به بشری است بیان بشری و دنیا
 بشری و در حیات آخرت می آید در کتاب الجواهر در حدیث اول و دوم باب سیزدهم که باب بیان
 المؤمن و الکافر است و الامام اینجا یکسر سوره است و مراد امام زمان است خواه رسول و خواه نبی یعنی
 بنو ابراهیم الله تعالی به تا بیان نور که در حق ایشان گفته اولئک هم المفلحون جمعی را که اجتناب کردند

در بیان اصول کتاب

جست و طاغوت را در است محمد ابو بکر و عمر و عثمان است و عبادت ایشان نماز و روزه برای ایشان نیست
 پیروی مردم ایشان راست و در آن جنت و طاغوت است محمد و سفارش مردم باقتساب از ایشان گفته
 در سوره زمر که و الاذاریه حکم در مسائل شرع و تعیین امام را بسوی صاحب کل اختیار خود و ترک شرکت در
 ربوبیت کند برای او بعد از آن در سوره یونس سزاوار اقتساب از عبادت جنت و طاغوت شمر و مؤمنان
 بر سول خود را که مفعول اند یعنی شرط کرده در فلاح اقتساب بالفعل بلکه اکتفا بقوت ایمان و قابلیت اقتساب
 که خواهد اقتساب بفعل آمده باشد بعد از رسول و خواهد نرسیده باشد بزمان بعد از رسول پس گفت و سوره یونس
 ایشان را است و پس شروع در زندگی دنیا و در زندگی آخرت و حال آنکه امام زمان مژده میدهم ایشان را
 ایشان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم یکبار است و به غالب شدن او کشتن دشمنان ایشان و مژده
 میدهم نجات در آخرت و او را بشدن بر محمد و الهییت او که راست گویان در احکام الهی اند بر حوض کوثر
هشتاد و چهارم اصل عن عثمان الساباطی قال سألت ابا عبد الله عليه السلام

عن قول الله عز وجل ان من اتبع رضوان الله فبما عصى خطا من الله وما دله جهنم و پیش المصیر
 هم در جات عند الله فقال الذين اتبعوا رضوان الله هم الا مئودم والله يا عمار در جات المومنین
 بولايتهم و معبرتهم اياتا فيضا عفت الله لهم اعمالهم و يرجع الله لهم الدراجات العلی یعنی رهاست
 او عمار را باطلی که گفت پرسیدم امام جعفر صادق را از قول الله تعالی در سوره آل عمران آیه این که پیروی کند بعد
 الله تعالی را در احکام او یعنی حکم از روی علم کند نظیر مانند آنست که بازگشت کند بعضی از عباد الله
 تعالی و جای او جهنم باشد و بازگشت است جهنم ایشان که پیروی رضای الله تعالی کند و جات
 اند نزد الله تعالی پس امام گفت آن جماعت که پیروی رضای الله تعالی میکنند ایشان را الله عز وجل
 و ایشان بجز اقسامی عمار را بجا نهد در مؤمنین و بدرستی که مؤمنان و شناخت ایشان را مضاعف میکند
 الله تعالی برای ایشان ثواب عملهای ایشان را و بلند میکند برای ایشان درجات بلند تر بار هشتاد

و پنجم اصل عن ابي عبد الله عليه السلام في قول الله عز وجل اليه يصعد الكلم الطيب
 و اتقبل الصالح يرفعه و لا يتناهل اهل البیت و ادعى بقاءه الى صدمه با حقین لم يتوكلوا لم يرجع الله
 له عبد یعنی روايت از امام جعفر صادق عليه السلام در تفسير قول الله تعالی در سوره فاطر بسوی
 الله تعالی بالاير و سخن آنکه که آن عمل صالح امام و البستن با از الهییت بر سولست و درین اثنا نشان کرد بپست
 خود بسوی سینه خود پس برگردانم خود را بپایه ای برود الله تعالی و هیچ عمل او را حتی گفتن لا اله الا الله که طریب
 است **هشتاد و هشتم اصل** عن ابي عبد الله عليه السلام في قول الله عز وجل ان من اتبع رضوان الله فبما عصى خطا من الله
 سه جسته قال الحسن والحسين و يجعل لكم نوراً تمشون به قال امام قائم بن محمد یعنی روايت از امام
 جعفر صادق و از قول الله عز وجل در سوره حدید یا ایها الذين امنوا اتقوا الله و امنوا بر سول و یوکم امی جمعی که

عنه
 حاشی
 شرح اصول کافی

کتاب

انما ایمان کردن بر سر بزرگواران اله تعالی و ایمان واقعی آوردن بر سر رسول او در حق و معنی او نادم شمارا
 و در مثل هم یاد و در نیت از جمله نام که رحمت اله تعالی است گفت مراد بکفیل حسن و حسین است که بار
 هم اند در نیت و معنی اند و گرداننده برای شمار و شمی را که راه میرود و در احکام شرعی سبب آن گفت
 مراد به نور است است که افتد آنگاه یاد و در احکام شرعی سبب علم او و کجی احکام تفسیر دیگر گذشت
 در حدیث سوم ابی سیر در هشتاد و هفتم **اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام فی قوله تعالی و لیستینونیک احق هو قال ما تقول فی علی علیه السلام قل ای دینی انه الحق
 و میا انتم بمعجزین مشروح و روایت از امام جعفر صادق علیه السلام در قول اله تعالی و رسوله یونس سوال
 میکنند منافقان ترا که آیا حق است آنچه گفتی امام گفت مراد آنچه گفتی در راست مای است بگوئی قسم بصاحب
 کل اختیار من بدستی که آن بر تائیدی حق است و نیستید شما عاجز کننده او با خفای محبت است و شمار
 است باینکه آیات محکمات که در آنها منی از اجابات و بیرونی حق است تا القرآن دنیا کافی است و رحمت
 راست او و بطالان و عوهای گزاف منافقان **هشتاد و هشتم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام
 ای هید الله قال قلت له جعلت فداک قوله تعالی فلا تقم العقیبة فقال من الکرمة الله بولايتنا
 فقد حاز العقیبة و من تلك العقیبة انما مراد به ما یجی قال فسلک فقال لی ففلا فیدک هر فایز
 فداک من الدنیا و ما فیدا جلت لی جعلت فداک قال قوله تعالی فداک فقیتم قال الناس کلهم میبدا فایز
 غیر که و اصحابک فان الله فداک به فایز من النار بولايتنا اهل البیت یعنی روایت از ابان بن تغلب از
 امام جعفر صادق گفت گفتم او را قرابت شوم قول اله تعالی و رسوله الیه که بیان شد در حدیث قبل درم منیاب
 چه معنی دارد امام گفت هر که گرامی کرد او را اله تمام با امام و استن با یسحق گذشت از آن کمال و راست ما
 آن کس است که هر که بقوت و جرات داخل آن شد نجات یافت از آتش جهنم راوی گفت پس سالت شدم پس
 امام گفت آیا اعلام منم ترا نمی که آن بهتر است برای تو از دنیا و هر چه بدان است گفتیم علی اعلام من قرابت
 شوم گفت آن قول اله تمام است که عقیبه آنرا کردن گرد نیست بعد از آن و تفسیر آن گفت که این مردم
 همه بندگان آتش جهنم اند غیر تو یا یاران تو بدستی که اله تعالی آنرا و گرد و در دهامی شمارا از آتش جهنم
 بسبب امام و استن با اهل بیت رسول که جو از عقیبه است بر او است که البتة توفیق تو به از کبر و منفرت
 مغیره سید شما را چنانچه میان شد در حدیث سوم باب هشتاد و نهم کس منافات ندارد با آنچه می آید در حدیث
 اول باب هفتم کتاب الایمان و الکفر تحقیق نمائید که در توضیح آنچه در حدیث استیجاب بر جرم به شرح حدیث قبل و نهم
 این باب دارد **هشتاد و نهم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام فی قوله تعالی و لیستینونیک احق هو قال ما تقول فی علی علیه السلام قل ای دینی انه الحق
 و اد فوالله قدی قال بولايتنا امیر المؤمنین علیه السلام او من بعدک کما لو فکم بالجنه یعنی روایت
 از امام جعفر صادق در قول اله عز وجل و رسوله یونس و فاکنید به من که اقرار بر بولیت رب العالمین بر ترک

پیروی خود را بیان است چنانچه گفته در سوره اعراف الست بر کیم قالوا بی و در سوره اعراف لم یؤخر علیهم
 الخاق کتاب ان لا یقولوا علی الله الا الحق و در سوره هود الم عهد الیک یا بنی آدم ان لاتعبدوا الشیطان
 انما کفتم مصداق و قال بعد درین است بعد از رسول و قال یا بنی آدم امیر المؤمنین علیه السلام هست ما و ما کفتم
 برای شما بگفت که وعده شده برای مومنان حقیقی **فودم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام
 فی قول الله عز وجل و اذا نزلت علیهم ایاتنا بینات قال الذین کفروا الذین آمنوا ای الغریقین خیر مقاما
 و احسن ذلک یا قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله دعا قریشا لا یستأفکروا و انکر و افعال الذین کفروا
 من قریش للذین آمنوا الذین اقر و الامیر المؤمنین و لنا اهل البیت ای الغریقین خیر مقاما و احسن ذلک لایق
 منکم فقال الله مرد اهلیم و کما اهلکنا قبلکم من قرون الامم السالفة هم احسن اثنا و دریا مشهور
 من درین قریش برای سببیت است الذین اقر و ابدل یا عطف بیان الذین آمنوا است فاد فقال الله
 برای تفریع است یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلام و در قول خدا می عز و جل و در سوره
 مریم وقتی که خوانده شود بر ظالمان که انکار رب ربوبیت رب العالمین و بحکمت آورده اند یعنی ان
 معارفه که کدام ازین دو عالمه که سر و ان ظن و منکر ان پیروی ظن باشد بهتر است باعتبار منزلت
 نزد بادشاه و میکوتر است باعتبار قوت لشکر و اهل مجلس انام گفت خوانده بود رسول الله صلی الله علیه و آله
 قریش را که بعد از او ولایت امیر المؤمنین را قبول نکردند بسوی ولایت پاپس نفرت کردند در زمان رسول
 و منکر شدند بعد از وفات رسول پس گفته جمعی که کار شدند بسبب قریش جمعی را که مؤمن حقیقی شدند آن جمعی را که
 اقرار کردند برای امیر المؤمنین علیه السلام و برای اهل بیت رسول که کدام این دو عالمه بهتر است باعتبار منزلت
 دنیا و میکوتر است باعتبار لشکر و اهل مجلس این قول برای سرش و معارضه بود از جانب آن جمعی که کار
 شدند حقیقی خوانده درین زمانها مخالفان مستن با این نیشوند و میگویند چون میشود که این همه بزرگان
 اصحاب و بادشاهان و علمای که سه صد و چهار صد صنیعت دارند بجهنم روند و این شستی را نفعی که در
 مجالس راه ندارند و از ترس اظهارند پس خود نمیتوانند کرد بهیشت بروند پس گفت الله تعالی برای در آن
 سر و ان الله ضلالت بعنوا ان نقض اجمالی متصل باین در سوره مریم و بسیار بود مذکرها که دریم از قرون یعنی
 از آتمهای گذشته ایشان بهتر ازین جماعت الله ضلالت یعنی و پیروان ایشان بودند باعتبار مال
 و اسباب و اعتبار نمود و منزلت میان خلایق **اصل** قلت قوله من کان فی الضلالة فلیمد له
 الرحمن مدا و قال کلهم کالو فی الضلالة لا یؤمنون بولا یمید المؤمنین لا یؤمنوا کما انما یؤمنون بولا یمید المؤمنین
 لهم فی ضلالتهم و طعنایم حتی یوموتوا فیصیرهم الله شر مکانا و اضعف جند اقلت قوله حتی اذا ارادوا یعودون
 اما لئلا یردوا و اما الساعه فسیعلون من عوشر مکانا و اضعف جند اقلت اما قوله حتی اذا ارادوا یعودون
 فهو خروج القام و هو الساعه فسیعلون ذلک الیوم و ما انزل ذلک الله علی ید ی قاهر ذلک

توله من هو شر من انما لا یعنی عند القائم واضعفت جند انما سر که من متعل شریع کجای اکثریم بانه دکی مستثنی
 در اینجا می آید که الامن از خود غدا ان من عمل الساعة یکسی چنانچه شتری را می باشد یعنی نعمتی که معنی دارد و قول الله
 در روغن آن کافران بپوشان مل در سوره مریم هر که گمراهی است به تخلف از ان آیات محکات پس گوید و کرده
 باشد بکجک خود برای او مدبرش عالم به کردنی بمنزلت دنیا و دنیا که حاصل آنست که کبرای سوار شده شما که پیران
 خلق بمنزله از روی مقام و ندی و نیز جمعی که بهتر باشند از روی مقام و ندی برحق اند و ممنوع است مند
 منع آنکه می تواند بود که اهل فضالت را بدو شده باشد انام گفت در تفسیر مد که جمیع امت رسول بودند بعد
 از رسول و در گمراهی برحالی که ایمان نمی آوردند آیات محکات که دال بر ولایت امیر المؤمنین علیه السلام بود
 ولایت پاپس و قیاس و ابان ایشان بودند گمراه گمراه کنندگان پس مدو میگردد برای ایشان و گمراهی ایشان
 و زیاده روی ایشان تا وقتی که بمیرند پس میگردد ان الله تعالی ایشان را بعد از مردن زنده شدن و زمان قیام کل محمد
 برتر اعتبار بمنزلت دنیا و ضعیف تر باعتبار لشکر گفتیم معنی دارد و قول الله تعالی در سوره مریم متصل به سابق
 تا وقتی که دیدند آنچه را که وعده کرده می شوند پس آن خروج قائم آل محمد علیه السلام است که وعده
 شده و در کتب سابقه و در قرآن چنانچه گفته در سوره انبیا و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الراض
 یرثا عبادی الصالحون و خروج قائم است یکسی با معنی که پیش از عذاب ساعت می آید پس خواهند
 دانست یکسی آنروز را و عذابی که فردی آید یا ایشان از جانب الله تعالی بدست قائم او پس نیست شنی قول
 او که گیت او برتر اعتبار بمنزلت نزد قائم و ضعیف تر باعتبار لشکر اشاره است بلکه ذکر حتی الا اهل اعی
 تقویت سندش است بر سبیل نزاع و باین که در کلام لغت و نشر غیر مرتب است شریک با ناظر الساعه
 است و اضعفت جند ناظر بالعباد است باین که مادر اینجا برای شک یا ابهام یا اباحت نیست
 بلکه برای تفصیل است تا برای تخمیر مغالب در گفتگو است باین معنی که عذاب که ساعت هر دو به
 فعل می آید و هر یکی پس است در دلالت بر بدی منزلت و ضعف جند لیکن دلالت عذاب ظاهر است
 و لهذا مقدم شده و ذکر آنکه موخر است در وجود و دلالت ساعت خفی است و لهذا موخر شده تا ترقی
 مفهوم شود پس مراد آنست که گاهی عذاب است و گاهی ساعت بی عذاب یا مراد آنست که اگر خواهی عذاب
 را بگو و اگر خواهی ساعت را بگو **اصل** قلت قوله و یزید الله الذین اهدوا هدی قال یتیدم ذلالتهم

در کتاب اصول فقه

هدی علی حدی بابنا عم القائم حیث لا یحی و یزید الله الذین اهدوا هدی قال یتیدم ذلالتهم
 الرحمن عهد اقال الامن دان الله بولاية امیر المؤمنین و الامم تطهیم السلام من بعدة فهدو العهد
 عند الله قلت قولهم ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیمعل لهم الرحمن ودا قال ولاية امیر المؤمنین
 علیه السلام هی الورد الذی قال الله قلت فاما امیرنا فلا یسلک لتبشریه المیقین و تدو به قوما لدا قال
 انما یسره الله علی لسانه حیث اقام امیر المؤمنین علیه السلام علما قیشریه المؤمنین و انما یسره لکافرین

وهم الذين ذكرهم الله في كتابه لئلا يفتخروا انهم امنوا وقرآن ينور سورة هم است يعني گفتند چه معنی
 دارد قول او و زیاد میکنند الصدق را که بایات محکمات را و بکنی یافته راه یا قتی گفت زیاد میکنند
 ایشان را در آن روز خروج قائم را و یا قتی بر روی راه یا قتی دیگر بسبب پیروی ایشان قائم آل محمد را چه
 نفی نیکست و رب یعنی شکی نیست درین که این شخص همان است که موعود بود بلکه چنان بل ایشان می چسبید که
 که با و برآمده اند گفتیم چه معنی دارد قول او گناهاران در روز قیامت سستی بعنوان مالکیت نیستند شفاعت شافران
 مگر کسیکه برای خود فر گرفته باشد نزد مدبر عالم حیاتی را گفت مراد آنست که اعتراض بر بوبیت رب العالمین تبرک
 خود را می کرده باشد یا مصداق در زمان بعد از رسول عبادت الله تعالی است یا امام و استن امیر المومنین و امامان
 بعد از او که عالم کبیح احکام الهی اند پس آنست انحاء و عهد نزد الله تعالی گفتیم چه معنی دارد قول او بدوستی که جمعی که
 مومن شدند بر بوبیت رب العالمین و عمل صالحات کردند و و باشد که گردانند برای ایشان مدبر عالم دوستی
 گفت امام و استن امیر المومنین آنست آن دوستی که گفته الله تعالی ظاهر آنست که الذين آمنوا عبادت الله کان
 و ابو ذر و مقداد و امثال ایشان است واقعی و نسخ بوده و مراد به دوستی ایشان دیگر است و بنیو اند بود
 که عبادت از امیر المومنین و از دیگران باشد و ذکر امیر المومنین درین حدیث بر سبیل مثال باشد و مراد به دوستی دیگران
 ایشان را باشد گفتیم چه معنی دارد این که جز این نیست که آسان کردیم ابتدا بایات بیانات را بر زبان تو برای آنکه بشنوی
 دهی به او بر سر کار آن عذاب الهی را و در سانی با جمعی کافران را امام گفت برای اشاره بآنکه ماضی درین آیه که
 است برای تحقیق وقوع است جز این نیست که آسان کرد ابتدا را الله تعالی بر زبان رسول وقتی که واداشت
 در غدیر خم امیر المومنین را هم در میان خدایان پس بشارت داد با و مومنان بر بوبیت رب العالمین را و ترسانید
 با و که فرزند ایشان از کافران مسود اند که تیری و اموی و امثال ایشان باشند که ناسیده ایشان را الله تعالی به
 کتاب خود دل یعنی منکران بر بوبیت رب العالمین اشاره است بآنکه آسان کردن بسبب تصحیح باسم صی است
 که در آیات بیانات نشده و آنرا الله تعالی و آنکه داشته رسول با در وقت تصحیح باسم او و تصحیح باسم مومنان
 بایشان باسم شافقان یا خسارت نیر شود و بآنکه لرحم الله است شل حر و امر و الله یعنی کسی است که اصلا یسبیل کنی
 نکرد و باشد **اصل** قال و سئلت عن قولك الله لئن لم یفعلوا ما اناذروا لکم لکم فافعلوا قال لئن لم یفعلوا ما اناذروا لکم لکم فافعلوا
 انت فیکم انذارا با و لکم فافعلوا عن الله و عن رسولہ و عن وصیہ لکن حق القول علی الکفر من لا یقرن
 بولایت امیر المومنین و الا من بعدہ فافعلوا عن الامام امیر المومنین علیه السلام و لا وصیہ
 من بعدہ که قبل الم یقر و کان حق یقیم ما ذکر الله اننا جعلنا فی امانا قم اغلا لا فی الی الاذقان
 قم متحون فی ما ذکره قم قال و جعلنا من بین الیدیم سدا و من خلفهم سدا فاعشیتام قم لا یصرون
 حقو یرمنه لکم حیث انکروا ولا لایة امیر المومنین و الا من بعدہ هذا فی الدنیا و فی الآخرة فی یاد
 جهم متحون قم قال یا محمد و سوا علیهم انا نعیم ام لم یکن و هم لا یؤمنون بالله و بنو لایة علی

در غدیر خم امیر المومنین را

من بعدک قال انما تدر من انتج الذکر لعلی امیر المؤمنین علی السلام و خشی الرحمن الغیب نبیره یا محمد
 بنعمته و جبرکیم یعنی راوی گفت پرسیدم امام جعفر صادق را از قول الله تعالی در سوره اعراف که نبی که
 از عذاب آتی قومی را چنانچه خبردار شد ندیدد ان ایشان در این که ان خبر در ایشان اثری نمی کند پس
 ایشان مانند پدران غافل اند و این برای تسلی رسول است و در آنکه رفتار و منافقان بیان این آنکه گوید
 ارسال او برای مجموع انداز و عدم قبول شده امام گفت مراد آنست تا خبری را که آن جماعت قتلش را که تو
 در میان ایشان چنانچه خبردار شد ندیدد پدران ایشان اشاره بآنست که مانع نیست بلکه مصدریه است و
 مفعول متعلق برای تشبیه است و عدم اثر پس ایشان غافل اند از ربوبیت الله تعالی و از حاجت در
 سر زمان رسول او و از تهدید آتی منکران ربوبیت و حاجت بر رسول را بیان این آنکه هر آنکه بتحقق ثابت
 شده خدا لان آتی و حکم بدخول جهنم بر اکثر آن قوم امام گفت آن اکثر جمعی اند که از ایشان بگویند بادی به تصرف بوان
 امیر المؤمنین علیه السلام و امامان بعد از او پس ایشان مومن نمی شوند امام گفت مراد عدم ایمان با امام است
 امیر المؤمنین علیه السلام و او صیاحی بعد از او است پس چون افراد گردند شده عقوبت ایشان در آخرت
 آنچه ذکر کرد الله تعالی که بدست که اگر دانیدیم و اگر در نهایی ایشان علما س عظیم بیان این آنکه آنها
 نادانهای ایشان رسیده پس ایشان سر بالا کرده شده و اندلسیب آن علما س عظیم در آتش جهنم
 بعد از آن گفت و اگر دانیدیم در پیش ایشان مجابی مستحکم که آنچه فتوی بان سید هندی علم بان نمی تواند بهر سبب
 و در پس ایشان مجابی مستحکم که نمیتواند بکشت بطرف نفیض آن اشاره است به تعارض آراء
 اهل اجتهاد و پیشی که در راه پیش دارند و در راه پس بروی انداختیم ایشان را چنانچه گویا پرده بروی مکان
 خود انداخته و موافق نیست آنچه می آید در حدیث آمده و تفسیر الفی فی کمالی وجه پس ایشان نمی بینند
 چیزی را چنانچه مجتهدان توقف در مسائل میکنند این عقوبت از جانب الله تعالی برای ایشان سبب
 آنست که آنرا کردند ربوبیت رب العالمین را که مصداق آن بعد از رسول امامت امیر المؤمنین
 و امامان بعد از او است که دانیدن و از حیرت تعارض آراء و خلاص میکنند تا بعد از این عقوبت در
 دنیا است و در آخرت در آتش جهنم پس سر بالا کرده شده بسبب علما اند اشاره بآنست که او
 در و جلنا برای ترتیب بیان و عقوبت نیست بلکه دلالت بر ترتیب میکند برای ترتیب میان حکم بعقوبت
 آخرت و میان عقوبت دنیا است بعد از آن گفت ای محمد و برابر است بر آن اکثر خواهی ایشان را
 از عذاب آتی برای منکران ربوبیت یا خبری ایشان را ایمان نمی آورند ربوبیت رب العالمین و
 اولی تصرف ببدن امیر المؤمنین و آنکه بعد از او بعد از آن برای تسلی رسول گفت خبر اینست که
 مومن میکنی بآنرا کسی را که تابع شد یا در ربوبیت را میخواهد بگوید امیر المؤمنین را که مصداق یا در ربوبیت
 است بعد از رسول و رسیدن عذاب در هر کس عالم با بیان آنکه احکام شرح داخل غیب است یعنی املات

دران و در دلیل آن پیرو دو حکم غیر الله تعالی و دران معقول نیست پس مرده و او ای محمدر بنجانش گنا بان بر
 شفاعت شافعان و توانی را گاهی یعنی خالص از انودگی جزای آن گنا بان **نود و یکم اصل**
 عن محمد بن الفضیل عن ابی الحسن الماضی علیه السلام قال سالت عن قول الله عزوجل یرید ان
 لیطفئوا النور و الله یأمرهم ان یریدوا لیطفئوا الاکلیه امیر المؤمنین علیه السلام باخبرهم
 قلت و الله متهم نوره قال و الله متهم الا ماله لعل له عزوجل الذین امنوا بالله و رسوله النور الذی
 انزلنا فالنور هو الامام فاما در سوره اخرا بیکجای و النور الذی انزلنا ثم یرتابوا است و در سوره تین
 بیکجای الذین آمنوا فاستجابنا فی بیان شده و حدیث اول باب سیزدهم پس این نقل بالمعنی است ان
 هر دو سوره تا اشاره شود بان که هر دو بیک معنی است یعنی روایت است از محمد بن الفضیل
 انما مومسی کاظم علیه السلام گفت پرسیدیم او را از قول خدای عزوجل و در سوره هفت بیکجای کنندگان
 میخوابند بیکدیگر خاموش کنند مشعل الله تعالی را بدینهای خود یعنی بدینهای که بدل کسبیین باطل کنند و
 امام گفت مراد آنست که میخوابند بیکدیگر باطل کنند اولی بصورت بودن امیر المؤمنین را بدینهای خود و ثتم چه معنی
 دارد که الله تعالی تمام کنند نور خود است گفت مراد آنست که الله تعالی تمام کنند است یعنی
 در زمان قائم کل روی زمین را احاطه میکند و این معنی که امام حق است جمیع علوم شرع و مشروط امامت میکند
 و این معنی که باقی سیدار و سلسله الله را انقضاض دنیا و این معنی که محبت امامت خود را بی اشتباه و یکصد بیکجای
 قرآن شایسته مراد نور امامت است قول خدای عزوجل است انما جعلت که ایمان آورد و نذر بوبیت
 الله تعالی و به حاجت برسول او و بکجاست نبوری که فرزندادیم پس نور امامت است و پس مراد آنست که
 اطلاق نور بر امام و امامت هر دو معنی اند و باعتبار علم او جمیع احکام و اگر درین آیه نور را بر قرآن اطلاق کنیم
 مشتمل بر کرامت میشود چایمان برسول و ایمان به قرآن بیکجای راجع میشود **اصل** قلت هو الذی
 ادسل رسول الله صی دین الحق قال هو الذی امر رسوله بالولاية لوهیبه و الولاية هی دین الحق
 قلت لیظهره علی الدین کله قال لیظهره علی جمیع الاحیان عند قیام العقام علیه السلام قال یقول الله
 الله متهم نوره و لایزال قائم و لایزال کما فودن بولاية علی قلت هه انزل قال نعم اما هه الخوف فتزید و
 اما فیه خدایه شکی درین مضامین است که حق الله تعالی است که اوست بیکجای که آمدنی چنانچه گفته ذلک بان الله حق
 و ان الله حق من دونه و الباطل انشربل بیان معنی فیضی الحق بیان معنی الظلمی بیان اشارتی که مقصود و حکم باشد
 و خارج از مستعمل نیا لفظا باشد پس مثانی مستعمل فیما یخو اید بود معنی انتم چه معنی دارد و در سوره فتح الله تعالی
 انکسر است که فرستاد رسول خود را برستی که قرآن است و دین حق تعالی است گفت مراد آنست که
 اوست که امر کرده رسول خود را به تبلیغ ادلی به نصرته بودن برای دینی رسول و ادلی بصورت بودن دینی
 آنست دین الله تعالی انتم چه معنی دارد و این که تا غالب کنند دین حق را بر جمیع ادیان نزدایستادن قائم آل محمد

و این معنی که باقی سیدار و سلسله الله را انقضاض دنیا و این معنی که محبت امامت خود را بی اشتباه و یکصد بیکجای

نور امامت

بعد از آن امام گفت راستش را بر من می گوید امد تعالی در سوره صفت و امد تعالی تمام کن من و ولایت قائم
ست هر چند که گراهمت کند من کنان و الهبت علی نعمت منی که برای کافران گفتی بیا من متعلی فی لفظ است گفت
زری و این بیان منی پس بیان منی فی ذات و این بیان منی دیگر پس بیان منی خارج از من منی فی لفظ است
اشارت است بر منی دیگر که مذکور شد در شرح فقرات اولی تجدید **اصل** قلت ذلک یا هم
منوتم گفت و اقال ان الله تبارک و تعالی می مسلم یتبع رسولی و کایة و صیر من تقین و جعل من بعد
و صیر من امانتک محمد امد اقول بذلک قرآن افعال یا محمد اذ جاءک المنافقون بولایة و صیر
قالوا انشأ الله لک رسول امد الله یعلم انک لرسول الله یشهد ان المنافقین بولایة علی کاذبون انما ائخذ بالیهم
جنته فعدوا عن سبیل الله و السبیل هو الوعی انهم ساء ما كانوا یعملون ذلک یا هم آمنوا برسالک و کفر و ا
بولایة و صیرک قطع الله علی قلوبهم فلا یفقهون قلت ما معنی لا یفقهون قال یقولن لا یفقهون بنیوتک منکر
انچه و استیان است برای بیان آنکه کذب ایشان درین دعوی مخالف واقع است ایمانتم بر فتح منزه یعنی
خیر نیست که شما بر آن خود در جمع البیان گفته و فی الشواذ قرأه الحسن یا هم بالکسر و حاصل هر دو اثر نیست
و بنیوتک برای تقویت است یعنی نعمت منی دارد در سوره منافقین که ان بدی اعمال منافقان بسبب
اینست که ایشان موین شدند باز کافر شدند مراد آنست که ذکر ایمان چه دخل دارد اینجا امام گفت برای
این آنکه تم و اینجا برای محب و تراخی مرتب است نه برای تراخی زمان بدستی که امد تعالی نسیده کسی را
تألیف شده رسول او را در ولایت و می او منافق یعنی منافق با بر دو قسم کرده یکی منافق بر سالک و دیگری
مومن بر سالک منافق بر صایت و گردانیده کسی را که منکر شود و می او منافق باشد و منکر کسی که منکر
شده باشد بنیوت محمد را اشاره است بتفسیر قول امد تعالی در سوره منافقین یم الذین یقولون که مراد آنست
که این منافقان مانند آن منافقان اند و فرستاده بان خصمون آیاتی از قرآن باین روش گفت ای
محمد وقتی که آمدند نزد تو منافقان که بسبب افکار و می تو منافق اند گفتند گوی مییم کجی بدستیکه تو بر این
رسولی از جانب الله تعالی و امد میداند که تو بر آئینه رسول اولی و امد تعالی گوی میید یعنی بدستیکه منافقان
بسبب افکار و ولایت علی بر آئینه دروغ گویند میان دروغ گوئی ایشان آنکه فر گفته قسمهای خود مییری
از آتش جهنم یعنی خیال کرده اند آنچه را که قسمها برای آن خود دروغ میگویند امد تعالی میداند که تو رسول
اولی چه این لفظ در مقام قسم می شود سپری یا مراد آنست که فر گفته اند گردیدن باطنی خود بر رسول سپری
بر نقد دروغ گفته اند زیرا که محض ایمان باطنی بر رسول است نجات است چنانچه رسول هر گاه بدستیکه می باشد
سپری از آتش جهنم نمیشود پس این دعوی با زنی خوردند یا معنی که باعث جزات ایشان شده و منع کرد مردم
از راه امد تعالی امام گفت و ان راه امد تعالی ایمان بوحی است و پس بدستیکه ایشان بدستیکه میگردند
راه امد تعالی بخیال سپردن محض ایمان بر رسول باشد آن بدی بسبب آنست که ایشان ایمان باطنی بر سالک

فی علی قلت هذا انزل قال نعم قال لوکید او من بعض اهل و رسولی و کایه علی فان له ما رحمتهم خالدين
 فیها ابد آتیت حتی اذا رادوا ما وعدون فسیعلمون من هو اضعف فاصلا و اقل عددا یعنی بذلك العالم
 و انصاره شیخ بین فقرات قرآن انور و جن است و بعض آنها نقل بالمعنی است یعنی بقدره قال یعنی
 است یعنی نعمتی که منی دارد دخول الله تعالی از زبان موسی بن جبرئیل که شنیدیم راستی را که صدای او به
 رب العالمین باشد گوییم بان گفت راستی و ولایت امیر المؤمنین است پس آیتا یعنی آنست که گوییم
 باقای خود معنی فن یون بر آنست که پس هر که گوید ولایت اقای خود پس نمی تواند در روز قیامت
 بر طرف جزای از اجزای ثواب اعمال خود را و نه آلودگی جزای از ثواب را با لاش از ثواب که نعمت آنست
 در معنی بدی و معنی سب بیان عمل فی آنست که گفت یا بیان مصداق و لازم بیان شغل فی آنست که گفتی
 یا بیان مصداق و لازم آنست گفت بیان عمل فی نیست بیان مصداق است گفتیم چه معنی دارد قول او
 که ما که نشوم برای شافری را و نه استقامتی را مراد آنست که جزا و مقابل ضرر رفع نه گفت یا در
 مقابل رشد ضلال گفت امام گفت بدستیکه رسول الله خواند مرحوم را بسوی قبول ولایت علی پس
 جمع شد بدسوی او منافقان و پیش گفتند ای محمد صافات دارا و از قبول این پس گفت ایشان را
 رسول الله اختیار را بر کس بسوی الله تعالی نیست بسوی من پس تحت زده بدستیکه گویم و از اولین
 رفتند از راه او پس فرمود الله تعالی که بدستیکه من الله که نشوم برای شما دفع عذاب لفاق شما و ترک شما
 لفاق را مراد آنست که مطلب در میان آنست که البته در لفاق نمی رود و معذب میشود و در بیان این مطلب
 نیست که گویم و از لفاق و نه اینکه گوید مثلا لا در شما بگوید رستی که حال من نیز نیست که هرگز نیاوردیم
 و از عذاب الله تعالی اگر مخالفت نکنیم هیچیک بر نمی یایم و عرض رسی ما که بجانب او دم میکنی می یایم رسانیدن
 از جانب الله تعالی و میغاهای او را در علی که میاد من باشد از عذاب الی که گفتیم آنست که مراد بر سلاطین یا میغاهای است
 که در حق علی است شریعت گفت آری شریعت نه تا و ل بعد از آن گفت الله تعالی برای آنکه دهر که
 مخالفت کند الله تعالی و رسول او را در ولایت علی پس بدستیکه میاشد برای لوائش جنم بر جای که نذر
 باشد که دانی باشد در لوائش همیشه که معنی دارد که میاست تا وقتی که دیدند آنچه را که وعده داده میشود پس
 البته باز در خواهند آنست که گشت صنعت تر باعتبار مدگار و کمتر باعتبار لشکر گفت سنجو اید یا بوعده و ن
 خروج قائم و مدگار و آن او را که آن منافقان درین زمان زنده و معذب میشوند چنانچه بیان شده در شرح
 حدیث نودم این باب اصل قلت فاصی علی صایقون قال یقولون فیک و اهلکم و اهلکم و اهلکم
 یا محمد و المکذبین بوسیله اولی نعمه و ندمهم قلید قلت ان هذا انزل قال نعم و در سوره فتر
 فاختاره و کیلا و صبر است ادعای نادانها برای استیارت آنست که و اعطیت بر آنست و از تبه تفریح
 است یعنی نعمتی که منی دارد و پس صبر کن بر آنچه میگوید و میبینی که الله تعالی را رب المشرق و المغرب لا اله الا الله

و اینست که در حدیث آمده است که هر که مخالفت کند با علی علیه السلام در این دنیا و آخرت عذاب او در هر روز است

و اینست که در حدیث آمده است که هر که مخالفت کند با علی علیه السلام در این دنیا و آخرت عذاب او در هر روز است

فی شانزده گفت مرا دانست که میگوید در حق تو مرا و تهی است که سابقا ذکر شد و مفارقت کن ایشانرا
 در وقت فوت تو مفارقتی بدار که حکومتی توانند کرد و بگذار مرا ای محمد بکنند گندنگان بومی تو که صاحبان
 خمت دنیا و حکومت میشوند و حجت ده ایشانرا اندکی یعنی زمان حکومت و نعمت ایشان اندکی خواهد بود
 چنانچه در سوره زمر گفته قل کفرکم قلیلا لکن من اصحاب النار کثرتم ایامی استی که این که گفتی در بیان نبی
 الکذین بیان مستعمل فیہ است گفت آری تاویل نیست اصل قلت لیستقین الذین ادعوا الیک قال
 ایستقینوا انت الله و رسولہ و صبیحہ حق قلت ویزداد الذین امنوا ایمانا قال یزدادون بولایة الوصی
 ایمانا قلت وایرتاب الذین ادعوا الیک کتاب و المؤمنون قال ولایة علی قلت ما هذا الذی اب قال یعنی بذلت
 اهل الکتاب و المؤمنون الذین ذکر الله تعالی و لایرتابون فی الایة قلت و ما فی الاذکری للبشر قال نعم
 ولایة علی قلت اهل الاحادی الکبر قال ولایة قلت لمن شاء منکم ان یقدم او یتاخر قال من تقدم الی
 ولایتنا اخر من سقرو من تأخر عنا تقدم الی سقر الا اصحاب لعین قال هم و الله شیعتنا قلت لم یف
 من المصلین قال انما لنقول و می محمد و الاوصیاء من بعده و لایصلون علیهم قلت فما لهم عن انکار
 معرضین قال عن الولاة معرضین قلت کلا انها تذکرة قال الولاة تذکرة این نورات قرآن
 از سوره مدثر است غیر کلا انها تذکرة و می تواند بود که ذکر آن در مقام برای طلب تفسیر سرد باشد و در جواب اشاره
 باشد باینکه سرد و بیک معنی است مخفی نماید که در اینجا یازده سوره و جواب است و چون توضیح آن محتاج است
 بذكر ضمیمه نقل نشن یا را ضمیمه کنیم و در بیان احتمالی که مناسب این بنیاید توضیح میکنیم الا اصحاب بتقدیر قلت اصحاب
 است اول یعنی کثرت من معنی دارد قول الله تعالی علیها تسعة عشر و ما جعلنا اصحاب النار الا ملکة و ما جعلنا
 عدتهم الا فئة للذین کفرو لیستقین الذین ادعوا الیک کتاب موکل اند بر جنم نوزده کس یا نوزده صفت یکی
 مالک است و بجهده دیگر حاصل است از ضرب سدر شش چه اقسام کفر در هر استی سه است اول
 انکار ربوبیت الله تعالی چنانچه مذنب قدریه است و دوم انکار رسالت رسول چنانچه مذنب عیان علم
 غیبی تو سوا وحی بر رسول است سوم انکار و حق رسول چنانچه مذنب مخالفان شیعه امامیه است و
 اتالی که بتشریعت علیهم دارند شش اقسام است آدم و نوح رسول اولو الذم نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد چنانچه
 می آید در حدیث دوم باب و و اندیم کتاب الایمان و الکفر که باب الشریع است و اگر دانیدیم موکلان جنم را
 اگر ملائکه که فلاذ شده اند و از جنس بشر نیستند که مسایله در تعزیر بشر طبع ایشان باشد و اگر دانیدیم عدد
 نوزده را اگر گفته یعنی تلمید عذاب چنانچه گفت در سوره زاریات یوم هم علی النار لیفتنون ذوقوا فتنکم لای
 جمیع اقسام منکران از زمان آدم تا انقراض تکلیف خواهد ازین است و خواه اتم سابقا یقین کنند و سیر کنی
 فراتر بگذری از امتی از اتم که داده شده اند کتابی از کتابهای الهی باین معنی که قسمی از اقسام کفار در امتی
 از اتم نمونید که برای ما برکت نبی ما علیهم موکل بر جنم نیست که یقین کنند که ربوبیت الله تعالی

و رسالت رسول دو صلیت و صی رسول یکا را از نیست بر انکار هر یک در هر امتی ملک عظمیٰ موکل بر
 عذاب است و جمیع ایشان در تحت حکم مالک جهنم اند و هم گفته چو معنی دارد و زیاده شود جمعی که در باطن
 بر رسول شده اند اعتبار ایمان دیگر گفت مراد است که زیاده نمی شود بسبب تعیین اولیٰ تصرف
 بودن و صی باعتبار ایمان و دیگر بخصوص و صی سوم گفته چو معنی دارد و شائبه اضطراب است که گفته جمعی که داده
 شده اند گمانی از کتاب الهی و مومن اند گفته مراد است که مومن اند بولایت و صی که دین است علی
 است چهارم گفته چیست این اضطراب یعنی مراد اضطراب چیست و در چیز است گفت اینجا
 به فاعل لا یرتاب الی کتاب الهی و آن مومنان را که ذکر کرده اند تعالیٰ که ایمان نماند بر ایمان زیاد
 کردند پس اند تعالیٰ گفت شائبه اضطرابی نداشته باشد در ولایت و صی اشاره است بآنکه ایمان
 بولایت مخصوص و صی نیز مختلف است در شدت و ضعف پس اصل ایمان یعنی لغوی منافات ندارد بآنکه
 اضطراب لیکن کافی در نجات از جهنم نیست بلکه این نیز میاید که یک چنین کسی را بشاید چنانچه ایمان را بهر بیت و
 رسالت و مطلق و صی پس هیچ گفته چو معنی دارد و لا یعلم جزو در یک الایهود و صی الاذکری للبشر و صی
 بشکر برای صاحب کل اختیار ترا که برای دفع دشمن خود اطمینان و جود او تسهیل داده و در هر امتی از امت
 نوزده گانه لشکری گرد آورده یعنی که تعیین ایشان منوط باختیار خالق نیست و نیست آن لشکر را اگر با خشت
 یا د آوری بهر بیت رب العالمین و احکام الهی که وحی شده بانبیای نوزده گانه برای او وحی امام گفت آری
 مراد است که ولایت او صیای آن انبیا که دین است ولایت علی است برای او آوری است به بر آن
 پیشتر و سنان و بادشاهی دنیا محقق نمائند که این تقریرها هر میشود که لفظ نعم در اینجا برای ظهور است که این
 آیه ظاهر میشود چیزی که همیشه اله انظار میکرد و آنکه امام مظلوم متولد بود و آن منافات با است او
 ندارد پس قول خدا تعالیٰ که اگر اوقات با شما میبود و بادشاهی با شما میبود باطل است ششم گفته چو معنی دارد و کلام
 و الیل اذا ابد الصبح از سفر آنها لایحی الکبیر فی البشیر حاشا از خیال کسی که گوید وجود ولایت برای محض
 بی فائز است قسم ماه و قسم شب و قتی که بسرازمین قسم با حشر و قسم بر صبح و قتی که روشن شد یعنی قسم به
 اول روز که بدرستی که ذکر می آید از عظام امور است و حکمت عظمیٰ در وجود آن هست بر حال که ترسیده
 شده بشر باشد یعنی و قتی که صاحبش بسبب ترس از مخالفت و موافق غائب باشد چه جای و سبب که
 ظاهر مظلوم باشد امام گفت ولایت مراد است باینکه کسی که ذکر می که مرجع ضمیر آنها است باعتبار آنکه ولایت
 به یک معنی راجع میشود محقق نمائند که این تقریرها هر میشود که نذر احوال از ضمیر آنها است باعتبار آنکه هر سزاوار
 در حکم فاعل است پس بر تقدیر کبریت نذر است و علامت تائید و اخیل نذر نشده بلکه صاحب حال است
 است برای آنکه فعل اینجا یعنی فاعل نیست بلکه یعنی مفعول است مثل امرأة خرج و لا یستغرق بآنکه نذر است
 و درین آیات اشاره به غیبت کبریٰ صاحب الزمان است و لهذا در قسم اشاره شده بآنکه آن روزگار

سوره و هر بدستی که بیهوشی بیاورد مستعمل فیہ فرستادیم بر تو این آیات قرآن را که درین سوره
است که ان الذی ارشده الی انما یأمر بالعدل و فیہ یستعمل فیہ گفت مراد آنست که اولاد
علی فرستادیم نوعی از فرستادن گفتیم یعنی که گفتی بیا این مستعمل فیہ این لفظ است گفت آری میان
فیہ است بر حال که بان بیان غیر مستعمل فیہ نیست اشاره است بآنکه منزل این آیه برای بیان
تأویل آیات سابقه است به بیان آنکه تأویل آن آیات که به لفظ جمعیت در حق علی است چه منزل
مفعول مطلق برای نوع است بمعنی نوعی از منزل که بان تأویلی هست یعنی لفظ جمع درین آیات در
واحد مستعمل نشده اما آن آیات به قرپان واحد تأویل نشده گفتیم چه معنی دارد در سوره و هر بدستی
که این یاد آوری ربوبیت رب العالمین است گفت مشارالیه بنده و لا یتست که منزل بیت و تأویل
آیات سابقه بر آنست گفتیم چه معنی دارد در سوره و هر داخل میکند الله تعالی هر که اینچو اید در رحمت خود
گفت مراد رحمت اناست ما اهل البیت است امام گفت برای بیان تنه و جمعی را که ظلم میکنند الله تعالی را
همی کرده برای ایشان غذائی در دوزخ را آید یعنی که الله تعالی میگوید در سوره بقره و سوره اعراف
و ظلم که کردند ما و لیکن خودشان را ظلم میکردند امام در تفسیر این گفت بدینکه الله تعالی عزیز و متعزیز است
از یک ظلم کرده شود و ازین که نسبت دهد خود را بظلم و است بر خیزد که بعنوان نفی باشد لیکن الله تعالی مختلط
ساخته ما را که خلقای اویم خودشان این روش که کردند و ظلم ما را بجای ظلم او و دوستی ما را بجای دوستی او
بعد از آن فرستاده و انعمون چیزی از قرآن بر بنی خود با این روش که گفته در سوره نحل و ظلم که کردم
ایشان را لیکن ایشان ظلم میکردند ظلم که کردند ما را خود را ظلم کردند گفتیم یعنی که گفتی منزل این آیات سوره
بقره و اعراف و نحل است گفت آری **اصل** قلت و یل یوشذ لکن یدین قال یقول و یل لکن یدین
یا محمد با وحیت الیه من دلایة علی المرتضی الا دلین ثم تبعهم الا آخرین قال الاولین الذین کنوا المرسل
فی طاعتنا کادعیاء کذلک فعل بالمجربین قال من اجر مالی ال محمد و ركب من وصیه صادق
قلت ان المتقین قال نحن والله و شیعتنا لیس علی مله ابراهیم غیر فاد سائر الناس مناجاة و اعلم
این فقرات قرآن از سوره مرسلات است الم نملک مقتدر قلت الم نملک است و می تواند بود که بتقدیر
ان نباشد الاجرام کردن گناه بزرگ که بخشید شود و آن گناه را جریمه می نامند ط ابراهیم عبارت از
تصدیق حجت الهی است که مذکور است در سوره انعام و تلک حجتاً انما با ابراهیم علی قومه و بیان شد
در شرح عنوان باب بر این فتح بای که نقطه و برای بی نقطه و الف ممدوده مصدر است خبری مستعمل شده یعنی گفتیم
چه معنی دارد وای در آن روز برای کذب کند گناست گفت میگوید وای برای کذب کند گناست ای محمد یا محمد
کردیم بسوی تو که ولایت علی بن شد گفتیم چه معنی دارد آیا حلال پیشین از بعد از آن از کس ایشان غیر شیم
پیشین از گفت پیشینان جمعی که کذب کردند بسوی آل محمد و مرکب شدند از حق و سب و اورا انچه را

و هر یک شد مراد از فضیلت و بجا و امان ایشانست گفتیم چه معنی دارد ان المؤمنین فی ظلال و عیون بر شمس
 بر بزم بستان عذاب الهی در سایه لایبشها مید گفت مراد ما نیستیم بخیر اقسام و شیشه امامیه نیست بر لب ابراهیم
 غیر اوستانی مردم از آن بری اند **اصل** قلت یوم یقوم الروح و الملائکة صغالا یتکلمون کذاتة قل یحی
 والله المادون لهم یوم القيمة و المفاکود صوابا قلت ما تقولون اذا کنتم قال یحیی و یبنا و نضی فی
 نبیادنتع شیعنا فلا یرو و نادینا قلت کلام کتاب الفیاد نفی عین کمال الذین یجودانی حق
 الاثم و اعتدوا علیهم قلت ثم یقال هذا الذی کنتم به تکلون قال یعنی امیر المؤمنین علیه السلام
 قلت تازیانی قال نعم من روح بیان روح شد در باب بنیاد و نیم و باب بنیاد و ششم در ادب انبیا و اوصیا
 است که عالمان بکلی کتاب الهی اند یعنی گفتیم چه معنی دارد در مورد و تسار و زیوان بزرگ الهی روز نیست
 که می ایستد انبیا و اوصیا و ملائکه شاهدان اعمال و موکلان بهشت و موکلان و درخ می ایستند صفت زده
 بر یکدیگر سخن میگویند از بیت دیوان مجروح آیه را خواندم که الا من اذن له الرحمن و قال صوابا اگر کسی دعوت
 داد او را در هر عالم گفت حق را امام گفت بخیر اقسام آن معنی که رخصت شده برای ایشان رگو نند که تنه
 حق را گفتیم چه میگویند و حق که سخن گفتند گفت تعظیم میکنیم صاحب کل اختیار خود را و در دمی فرستیم بر حق
 خود شفاعت میکنیم بر شیشه امامیه خود پس بر یکدیگر انداختن اما صاحب کل اختیار گفتیم چه معنی دارد
 در مورد و مطلقین حاشا از خیال مشرکان بد رستی که سر نوشت فاجران بر آید در زمان سیاه چاست
 گفت مراد فاجران درین آیه می اند که ظلم کردند و حق اند و تعدی کردند بر ایشان گفتیم چه معنی دارد در
 مورد مطلقین که بعد از آن گفته میشود این آیه است که باو کذب میکرد و گفت میخواهد باسم اشاره
 امیر المؤمنین علیه السلام را گفتیم این میانست فی این لفظ است گفت آری **لود و دوم اصل**
 عن ابی بصیر عن ابی عبد الله السلام فی قول الله عز وجل و من اعرض عن ذکری فانه له معیشته
 ضحک قال یعنی به ولایت امیر المؤمنین علیه السلام قلت و نمیشود یوم القيمة اعمی قال یعنی امیر المؤمنین
 فی الاخرة اعمی القلب فی الدنيا عن ولایت امیر المؤمنین علیه السلام قال و هو یستخیر فی القیامه یقول
 لم حشرتی اعمی و قد کنت لخصیر اقال كذلك استک آیاتا فحسبتهما قال آیات الامم فحسبتهما و
 لذلك الیوم تنسی یعنی ترکها و گفت آن الیوم ترک فی الدار که ترک الامم علیهم السلام فلم جمع ابرهم
 ولم جمع قولهم قلت و كذلك بنجری من اسرف ولم یؤمن بآیات و به و لعداب الاخرة اشد و البقی قال یعنی
 من استرک ولایت امیر المؤمنین علیه السلام فیه دل و من بآیات و به ترک الامم معانده فی پیب
 آثاره و دل و قولهم یعنی روایت از ابی بصیر از امام جعفر صادق در قول الله عز وجل در سوره طه
 هر که در گردان شد از یاد ربوبیت من پس بد رسته که برای او ساقی بنایت ننگ است اشاره
 است با بنیاد کور شد در حدیث سابق و در آیه سوره لیس که و جعلنا من بین آیدیم سدا و من منقسم سدا

در باب بنیاد و ششم

فان غشیا بهم فسم لا یبرون گفت میخوابد بگری ولایت امیر المؤمنین علیه السلام را بگفتم چه معنی دارد در سوره طه
 دمی انگیزیم او را در روز قیامت و چشمم کو گفت میخوابد این را که کو چشمم است در آخرت که بعد از دوزخ
 و رشک فرمودنها است و چشمم کو در دست در دنیا از ولایت امیر المؤمنین علیه السلام امام گفت برای
 تفسیر که وادخیران است و آخرت میگوید چرا که چشمی مرا کو چشمم تحقیق بودم در او اهل قیامت صاحب
 چشم الله تعالی گفت در جواب او مانند آنچه گفته شدی بران آمد ترا علامت ربوبیت مالس فراموش
 کردی آنها را و همچنان که در فراموش کرده شدی میخوابد این را که ترک کردی ایضا و همچنان امروز ترک
 کرده میشود در آتش جهنم چنانچه ترک کردی الله مالس اطاعت نه کردی فرمان ایشانرا و شنیدی
 حق سخن ایشانرا شاه بانست که فراموش در اینجا استعاره شده برای ترک چه مشرک در دنیا فراموش
 نه کرده حقیقت بلکه ترک کرده دانسته و فراموشی برای الله تعالی محال است بگفتم چه معنی دارد در سوره طه
 و همچنان به کو کردن چشمم جز امیدم کسی را که بجا آورد که از خود و گردید با الله صاحب کل اختیار خود یعنی این
 جز انساب آن عمل است و هرگز نمیدانم عذاب آخرت سخت تر است از آزاری که الله مالس ایشان
 کشیدند و یادار تر است امام گفت که مراد من امرن کسی است که شرک کند در ولایتی که منسوب
 است بامیر المؤمنین علیه السلام یعنی ولایتی که از روی علم جمیع احکام است و شرک است میان
 او و الله او را و غیر او را یعنی کسی را که علم جمیع احکام ندارد و مراد به علم بآن آیات رب است که ترک کرد الله را برای
 عباد پس تابع نه شد احادیث ایشانرا و امام خود را و ایشانرا فصل قلت الله تعالی بعباده یزق من
 یشاء قال وکایة امیر المؤمنین علیه السلام قلت من کان یرید حرث الکثرة قال مودة امیر المؤمنین
 و الله تعالیهم السلام نزل فی حرثه قال نزیلة منها قال یستوفی نصیبه من ذلهم و من کانت
 یرید حرث الدنيا لوزنه منها و ما لقی الکثرة من نصیب قال لیس له من دولة الخی مع القام
 نصیب مشهوره اللطف آنچه نزدیک کند خیر را و دور کند بد را و آن بر دو قسم است اول آنچه واجبست
 بر الله تعالی نسبت به بندگان او که مکلف اند مثل عیش رسل و انزال کتب و تبیین ادویای دانیان
 و جمیع مسائل بعد از رسل و دادن نوعی از وسعت در قدرت که قدر مشترک است میان سعید و شقی
 چنانچه گفته لا یمکن لنفسه الا وسعها و هم از وسعت در قدرت که ذلک است بر قدر صحیح جمیع
 و باعث طاعت است البته و ان بر الله تعالی واجب نیست لیکن برای جمعی که میداند که اگر اطاعت
 بقدر مشترک می شد نیز اطاعت میکردند لطف را اندر می کند و برای بعض جمعی که میداند که اگر اطاعت
 به قدر مشترک میشد نمیگفت میکردند لطف را اندر می کند و برای بعض دیگر میکند و ازین تقریر ظاهر میشود
 که یزق استیانت بیانی است برای دفع دخل گویا که سائلی گفت که هرگاه همه محل لطف باشند پس
 مستقل خواهد بود در قدرت و الله تعالی قوی عزیر نخواهد بود و الاتفاوت و رعایت و محبت نخواهد بود

مجلس اول

جواب داد که بظن زائد تفاوت بهم میرسد پس متغیر نیستند و اقوی عزیز است و ایضا ظاهر شد که من کان
 بر استیانت بیانی استیانت اول است و باینکه سالی گفت تفاوت در لطف زائد خلاف عدل است جواب
 داد که لطف زائد منافی بعلم احدی است که بر تقدیری که کثرت بظن مشترک میکرد کسی چه میکرد و زیاده کردن
 لطف کان در دو جمله شرطی برای ولایت بر تقدیر است یا برای ولایت بردقت لطیف اول است که در آن
 وقت تسادی در لطف واقع شده چنانچه می آید و حدیث دوم آنگاه حاصل برد و یکست بلکه مراد دولت
 اخروی و علم کبیر احکام الهی است و من کان بتقدیر قوت و من کان است یعنی گنجه معنی دارد و سوره
 شوری الله لطیف بعباده و یرزق من یشاء و هو القوی الغزیز الله لطیف کنه است باجمع بندگان خود و بیان
 این آنکه روزی یکند بعنوان توفیق هر که که می خواهد ایمان بر او بیت رب العالمین و دوست بخت توفیق
 یک گفت مراد آنست که روزی می کند ولایت امیر المؤمنین علیه السلام را و الله که اولاد است
 یا یعنی که بعد از رسول بشناخت ایشان هیچ علی لکن آخرت نمی آید نعمتی چه معنی دارد و زیاده می کشم
 برای او در زراعت او گفت مراد آنست که زیاده میکنم بعنوان توفیق او از آن مبرفت باز امام و تفسیر
 این تفسیر گفت پس به تمام باز یافت میکند حصه خود از مروت احکام الهی را از دولت ایشان مراد آنست
 که مراتب زیاده کردن بعنوان توفیق مختلف است در حق مؤمنان بشدت و ضعف باقتضای اختلاف در
 اراده و حرث آخرت گنجه معنی دارد و هر که اراده میکرد زراعت دنیا را میدهم او را از دنیا نیست او را در حرث
 آخرت هیچ نصیب گفت مراد آنست که میت او را در معرفت دولت اخروی ایشان در صورتی که با تمام
 باشد نصیب این معنی که توفیق نقدین است ایشان آنوقت نیز حمیده آنکه شکرش در لای الهی و شکرش در لای الهی و شکرش در لای الهی

مکانی است که در آن

باب صد و هشتم اصل باب فیه تفت و جوامع من الروایة و الولاية

تفسیر این باب است که در آن لطائف و کلمات است که جمع کننده است جمیع اخبار و ملائکه و موشان را
 از محمد روایت ابل البیت و در ولایت ابل البیت درین باب نه حدیث است اول اصل کان
 ابو جعفر علیه السلام لیقول ان الله اخذ میثاق شیعینا بالولاية و هم ذریعهم اخذ الميثاق
 علی الذل و الاقواله بالربوبية و لمحمد صلی الله علیه و آله بالنبوة و التمسک و الاثر و مجرد و موقوف
 بر الولاية است یعنی میگفت امام محمد باقر علیه السلام که اندک زمانی گرفت میان شیعه و امیرا با امام خود و استن
 بار مالی که ارواح ایشان بشکل نوران کوچک بودند و روزی که گرفت میان شیعه و امام آنوقت از برای
 الله تعالی به صاحب کل اختیار هر کس و هر خبر نبوی و برای محمد به نبوت دوم اصل عن ابی جعفر
 علیه السلام قال ان الله خلق الخلق فخلق ما احب ما احب و کان ما احب ان خلقه من طينة الجنة
 و خلق من البغض ما البغض و کان ما البغض ان خلقه من طينة النار فخلق من طينة الجنة
 من الجنة و قال الم تری انی خلقت فی الشمس شیء و لیس لشیء ثم لیس الله فیهم النبیین و یوم

الى الاقرار بالله وهو قولهم من عاتقهم يقولون الله ثم دعاهم الى الاقرار بالنبیین فاقرب بعضهم
 وانكر بعض ثم دعاهم الى ولائنا فاقبلوها والله من احب وانكرها من البغض وهو قوله وما كانا ليوثا
 بما كننا بوابه من قبل ثم قال ابو جعفر عليه السلام كان التكنيب ثم شرح ابن حريث بانك اختلاني آية
 وحدث سوم کتاب الایمان والكفر فخلق برای تعقيب است اربعین حديث هفت جاستصل شده اول و
 دوم موصول است ویکای اول در کتاب الایمان والكفر من است وآن تبارک است وسوم موصول است
 وعبارة است از مصدر البغض وضمیر منصوب وعلقه راجع بارجع البغض است وشم تا فیه است وشم موصول
 است ذکر دکان صاحب تا آخر ذکر تکلیف ان برای اشاره بدو چیز است اول آنکه محبت النفس الی از
 صفات فعل است نه از صفات ذات چنانچه بیان شد و باب چهاردهم کتاب التوحید و دوم آنکه محبت النفس
 الی داخل علت تا طاعت و معصیت نه دکان نیست زیرا که مراد بدارما احب باب خوشگوار است و
 مراد بدارما البغض آب شور و تلخ که مذکور میشود در حدیث اول باب دوم کتاب الایمان والكفر و مراد بالجنة
 الجنة خردی آب بسیط قشایه الی آخر است که الله تعالی میداند علم غیب خود که آنچه از ان مخلوق میشود
 بهشت خواهد بود و خواه خوشگوار شود و خواه شور و تلخ و مراد بالجنة النار خردی آب بسیط قشایه الی آخر است
 که الله تعالی میداند علم غیب خود که آنچه از ان مخلوق میشود خشم خواهد بود برای خشی یا جانی باقیها خود خواهد بود و خواه
 شور و تلخ شود و خواه خوشگواران مخلوق هر دو بافتح خبره و تخفیف نون باضی معلوم است الطیفة کسبر طایفه
 و سکون یای دو نقطه در این و نون سرشت یعنی اوده خیرى الظلال کسبر طایفه با نقطه جمیع نقل سیاه
 اینجا استعاره شده برای توفیق خیرى شى کسب شى یعنی توفیق غیر معتدیه است که محض توفیق است که متعارف
 آنرا در مبدأ احکام ثواب و عقاب نمیشود و نظیر ان آنکه وجود ذمى را وجود ظلى مینامند البینین در اول بفتح یای
 یک نقطه و تشدید کسبر یای دو نقطه در این و فتح نون متینین است و مراد در راه ظاهر است که
 یکی راه تصدیق ربوبیت است که ظاهر الصفت است و دیگری راه انکار ربوبیت است که ظاهر البطالان
 است چنانچه گفته در سورة البقرة و هدیه النجدین و در فتح مانند دوم بفتح نون و کسبر یای یک نقطه خیرى
 و ان تصحیف مینماید در اول و در دوم درست است ضمیر مستتر درید عویم راجع به مصدر رعبث است
 و جمله حالیه است و مقصود تحقق اقرار بالله در انشا است ضمیر و هو راجع لمصدر رید عویم است یا راجع
 لمصدر رعبث است ضمیر و در دوم راجع لمصدر انکر یا است یعنی روایت است از امام محمد باقر
 که گفت بدرستی که الله تعالی ابتدای تدبیر مخلوقین خود که دلس از ان آفرید هر که را که دوست داشت
 و بود دوست و عاشق الله تعالی آنچرا که دوست داشت این که آفرید آنرا از سرشت بهشت و آفرید
 هر که را دوست نداشت و بود دوست نداشتن او آنچ که دوست نداشت این که آفرید آنرا از سرشت
 نازلیم بعد از ان بر محبت حیوان و مبعوضان را در سایه بالیس گفتم و چه چیز است سایه با مراد است

از آن پنج شایسته بیرون ستاره مستعمل شده گفت آیا نظر کردی بسوی سایه خود که چنانست ایضا معتقد به
 نیست آن وجه شایسته است و بعد از آن بر آنست مقدم در ایشان و در ظاهر هر که سخن آنان میگوید در بلاد را
 در ایشان بسوی اقرار بر بوبیت الله تعالی و آن خواندن مضمون قول الله تعالی است در سوره
 ناز و بر آئینه اگر سوال کنی در روز میثاق منکران رسالت را که گیت آنکه آفرید ایشان را بر آئینه
 میگرداند البته که الله تعالی است بعد از آن الله تعالی خواند ایشان را بسوی اقرار علیهم بانیا لیس اقرار کرده
 بعضی ایشان خواه محبوب و خواه مبغوض و منکر شدند بعضی که همه مبغوض اند یا آنکه دشمن اقرار بر بوبیت اقرار
 یان نیز کرده بودند چنانچه بیان شد و حدیث مهمم باب ششم کتاب التوحید بعد از آن خواند ایشان را بسوی اقرار
 علیهم بانماست ما و صیای پس اقرار کرد بان بخدا قسم هر که الله تعالی دوست داشت او را دوست داشتند آنرا
 با وجود اقرار بان دشمن اقرار بر بوبیت هر که الله تعالی دوست داشت او را و آن انکار مدلول قول
 الله تعالی است در سوره اعراف و محال است که گردند یا آنچه تکذیب کردند بیشتر از آنکه وقت تکلیف
 اول ادراج باشد بعد از آن گفت امام محمد باقر علیه السلام اقرار گرفته بود که تکذیب منکران به نبوت و ولایت
 ایضا یعنی وقت تکلیف ارواح پیش از وجود ابدان اگر گوئی این شرط نقل میکند ماضی را به مستقبل و وقت میثاق
 مستقبل نیست نسبت بزمان نقل از نقل سلم گویم نقل این شرطیه ماضی را به مستقبل شهود میان نگاه است
 اما تحقیق آنست که نقل میکند ماضی را بقدر شترک میان نقل بعضی حال زیرا که حال در عرف بخاک نیست
 و بعضی زمان گذشته و بعضی زمان آتی که متصل است بگذر و در اینجا متصل شده و بعضی حال که مستقبل است
 بزمان گذشته به قرینه لام و درین سالتهم لام تاکید فی الضمینه مضارع را برای حال و آن سالتهم در حکم
 مضارع است اگر گوئی وقت میثاق با منی نیز نیست گویم درین آیه استحضار ماضی و اجزای آن در مجرای
 حال شده مثل کلهم باسط ذریعهم بالوعید و موافق آنست در اوائل سوره زمرت معنی مثل اولین و
 من سلم اگر گوئی چه دلیل است در این آیه بر التزام این توبیه گویم اینست که مبع رسالت در زمان رسول
 و بعد از آن معرفت بر بوبیت بنودند بلکه در ایشان در وصف از زمانه بودند و هستند که ایشان را هر چه رسانند
 چنانچه می آید در کتاب الایمان و الکفر در باب صد و شصت و ششم که باب وجوه الکفر است مسموم اصل
 عن ابی عبد الله علیه السلام قال ولا یقنأ ولا یتقأ ولا یتقأ الله التي لم یبعث نبی قط الا بها یعنی رایت
 از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت اولی به معرفت بودن اولی بودن الله تعالی است که فرستاده نشده
 هیچ نبی را هرگز برای تبلیغ آن اولی به معرفت بودن الله تعالی یعنی نبی از خود را بی اختلاف و بی روی ظن
خهارهاصل معمت اباعبد الله علیه السلام یقول ما من شیء جاء قط الا جعفره حقا و
 انما یلحقه من سوانا مشهور و توفیقنا عطف است بر حقا عطف تفسیر و مراد فیل الله تعالی است عطف
 ست بر جعفر و مراد توفیقنا است یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت نیست

هیچ بنی که آورده باشد شرعی را هرگز نکرده آورده در میان احکام شریعت خود و خوب شناخت حق
 ولایت مآب الهیست رسول آخر الزمان را و خوب شناختن الله تعالی را را غیر ما هیچ **اصل**
 عن ابی جعفر علیه السلام قال سمعته یقول والله ان فی السماء لسبعین صفا من الله لکنه لو جمع کل
 الاذن کلهم یحسون عدل کل صفت منهم ما احصوه وانهم لیدعون بولایتنا و یحکمون بحکم من فی کل جموعی است
 نه یعنی کل افرادی یعنی روایت از امام محمد باقر علیه السلام را وی گفت شنیدم از او که میگفت بخدا قسم
 که بدستی که در آسمان هر آنکه نهاده و صف از ملائکه است که جمع شوند این زمین را یکی که حساب کند عدد
 مجموع یک صفت از ایشان را حساب نمی تواند کرد و ایشان را بدستی که آن نهاده و صفت بر آید عبادت
 الله تعالی میکنند بر سبیل دوستی یا یعنی عبادت ایشان مختص است در اظهار دوستی ما به صلوات بر محمد و
 آل محمد علی الله علیه و آله **ششم اصل** عن ابی الحسن علیه السلام قال ولایة علی مکتوبة
 فی جیب صفت الانبیاء و لم یبعث الله رسولا الا جنودا محمد صلی الله علیه و آله و وصیة علی
 علیه السلام یعنی روایت از امام موسی کاظم علیه السلام که گفت اولی بر تصرف بودن علی نوشته شد
 و جمیع کتب انبیا و نفرستاد الله تعالی رسولی را مگر به تبلیغ نبوت محمد و وصایت علی علیه السلام **هفتم**
اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال ان الله عز وجل نصب علیا علیما یدینه و یدین خلفه من
 عوفه کان مؤمنا و من انک کان کافرا و من حمله کان ضاللا و من نصب معرشی کان مشرکا
 من جاء بولایته دخل الجنة یعنی روایت از امام محمد باقر علیه السلام گفت بدستیکه الله عز وجل او داشته
 علی را نشان میان خود و میان مخالفین خود پس هر که شناخت ولایت او را شده چون او را شناخت شد
 منکر ربوبیت رب العالمین و هر که ندانست که ولایت او برای نشان ربوبیت رب العالمین واجب است
 و محض خاطر تصدیق ولایت او کرده شد گمراه و هر که او داشت با او کسی دیگر را باست شد مشرک
 و هر که او را در روز قیامت شناخت ولایت علی را در دیوان بزرگ الهی داخل بهشت شد **هشتم**
اصل سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ان علیا علیه السلام باب فتمحه الله فی عقله
 کان مؤمنا و من خرج منه کان کافرا و من لم یدخل فیهِ و لم یخرج منه کان فی الطبقة الذین
 قال الله تبارک و تعالی فیهم المشیه یعنی شنیدم از امام محمد باقر که میگفت بدستیکه علی درستی برای
 سابقین ربوبیت رب العالمین که گشود از الله تعالی برای خلق بعد از رسول پس هر که داخل شد آن دروازه
 یا یعنی که حکمات قرآن را که در آنها نهی از اختلاف و پیروی یکتا است دانست و تصدیق ولایت علی کرد
 شد یقینا ربوبیت رب العالمین و هر که بیرون رفت از آن دروازه یعنی که تصدیق ولایت علی نکرد و باشد منکر ربوبیت
 رب العالمین چنانچه گذشت در حدیث هشتم این باب و هر که داخل نشد آن دروازه و بیرون رفت از آن در شد در
 طایفه که گفته الله تعالی که مراست در ایشان اگر خود را چشم و اگر خواهم عذاب میکنم تا دوست با من باشد و نظاره

که مردی آمد بسوی امیر المومنین علیه السلام بایران خود بود پس سلام کرد بر امیر المومنین علیه السلام بعد
از آن گفت از روی نفاق من بکذا قسم که دوست میدارم ترا و امام خود سیدانم ترا پس گفت او را امیر المومنین علیه
السلام دروغ گفتی گفت بل بکذا قسم که بدستی که من دوست میدارم ترا و امام خود میدارم ترا پس
گفت او را امیر المومنین علیه السلام دروغ گفتی نیستی تو چنانچه گفتی بدستیکه الله تعالی آفرید او را و حق را
پیش از ایدان بدو بر ارسال بعد از آن و انمود کرد بر او دست را را پس بکذا قسم که ندیدم روح ترا
در آنکه و انمود کرد پس بجا بودی پس خاموش شد آنکه در نزد آن سخن و گفتگوی دیگر نکرد و امیر المومنین علیه
السلام باو در روایت دیگر گفت امام جعفر صادق علیه السلام بود آنکه در میان روز و در میان اهل نادر و م
اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال انما تعرف الرجل اذا اذنا بانه بحقیقة الايمان و حقیقة
النفاق یعنی روایت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که گفت بدستی که ما بر این میشناسیم مرد را وقتی
که دیدیم او را بمصدق ایمان و مصداق نفاق او که کیفیت رنگ او بمنمائی او باشد **هشوم اصل**
عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن الامام فوض الله اليه كما فوض الى سليمان بن داود
فقال نعم و ذلك ان رجلا سأل عن مسئلة فاجابه فيها و سألها عن تلك المسئلة فاجابه بغير جواب
الاول ثم سألها اخرى فاجابه بغير جواب الا و لاین ثم قال هذا اعطاه و افاضت او لفظا بغير حساب و هكذا
می فی قرائت علی علیه السلام یعنی روایت از امام جعفر صادق را وی گفت پرسیدم او را از حال امام که آیا
و الله الله تعالی اختیار را در جواب مسائل بسوی او میساخته و الله الله تعالی بسوی سلیمان بن داود پس قسم
آری و باعث سوال آن بود که مردی پرسید امام جعفر صادق را از مسئله و پرسید او را دیگری از همان مسئله
پس جواب داد او را بغير جوابی که اول را داده بود بعد از آن پرسید دیگری پس جواب داد او را بغير جواب آن
دو کس اول بعد از آن که جواب گفت معنون آیه من را که این بخشش است پس تمام بدو هر که که خواهم
انچه را طلبید یا بغيره را بعد از فضا البته که بعد از آن روش باشد یا نه یعنی که در زیاده و ادا و انقضی اختیار است و همچنین
تفسیر همین آیه در خواندن علی قرآن را بر رسول که سوال کرده و علی در حقیقه که از ابامعنی سینه خط خود نوشته
مرا داشت که اساک و برین آیه یعنی ندادن بعضی و دادن بعضی است یعنی ندادن **اصلا اصل** قال قلت
اصليک الله تعالی احب انهم بعد الجواب يعرفهم کلهم قال سبحان الله اما سمع قول الله عز وجل يقول ان فی
ذلك لایات للمتوسمین و هم الامم و الله البسیل قیم لا یخرج منها ابدا ثم قال فی فهم ان الامام اذا البصر له
الرجل عرفه و عرفه لونه و ان سمع كلامه من خلف حائلا عرفه و عرف ما هو ان الله يقول و من اياته
خلق السموات و الارض و اختلاف السنة و الواکم ان فی ذلك لایات للعالمین و هم العلماء فلیسمع شیئا من
الامر یفقی به الاخره فاجاب و احوالك فلذلك یحببهم بالذی یحببهم یعنی را وی گفت گفتیم که او را ما ترا الله تعالی
پس وقتی که امام علیه السلام جواب گفت مردم را این جواب مختلف میشناسد مراتب ایشان را که هر که امام را

چشم جواب اند گفت به عنوان تمییز بسمان الله آینه نشوی از الله تعالی که می گوید در سوره هجر در سیه که
 از قرآن هرگز علامت است برای اهل فرست و آن اهل فرست الله اند و بدینست که ان علامت بسبب
 راه استنباطی است که مستمر است امام گفت بپردان نیر و آن راه استنباط از ما سرگزبان این شد
 در باب بست و هشتم بعد از ان امام گفت مرا آری یثنا سده بدستی که امام وقتی که نظر کرد بسوی
 مرد شناخت او را و شناخت رنگ او را و اگر شنید سخن مردی را که هرگز بنظر او نیامد از پس و لوار
 شناخت که کیست او بدستی که الله تعالی میگوید در سوره روم در جمله علامتهای ربوبیت الله تعالی آن درین
 آسمان و زمین است و اختلاف زبانهای شما و رنگهای شماست و در تنبیه و تکرار آنچه مذکور شد که خلق و اختلاف باشد
 مرا کنیه نشان است برای دانیان و آن دانیان اهل بیت اند که دانیان جمیع کتاب آیی اند پس می شنود
 امام خبری را از کار مرد که سخن میکند بآن خواه کار آخرت و خواه کار دیگر اگر آنکه شناخت آن مرد را که آیا
 از اهل نجات است در آخرت یا از اهل طاک و جهنم پس برای آنست که جواب میدهد مردم را باینچه
 جواب میدهد ایشان را مراد جوابهای مختلف است

باب صد و دهم اصل ابواب التاریخ

تاریخ چون این باب مشتمل است بر چند بحث که هر کدام بمنزله باب است عنوان آن تاریخ بلفظ جمیع آوردن تاریخ
 بیان حال که بان بیان وقت ان نیز باشد یعنی این ابواب تاریخ احوال رسول و الله است و درین
 ابواب چهارده بحث است و هر یکی فی الحقیقت بابی علمیه است

بحث اول که باب صد و دهم است اصل مولد النبی و وقایع

تاریخ این تاریخ انو الیست که مناسب ولادت نبی و وفات اوست درین بحث کلام مصنف و چهل و
 دو حدیث است و آخر آنها عنوان علمیه دارد و کلام مصنف اصل و خدا بنی صلی الله علیه
 و آله و آله شریفه لیله مضت من شهر ربيع الاول فی عام الفیل یوم الجمعة مع احوال و روی ایضا
 عند طلوع الفجر قل ان ابیعت باریدین سنة و جعلت به امه فی ایام المشرق عند جریة الوسطی و کانت فی
 منزل عبد الله بن عبد المطلب و ولدته فی شعب ابی طالب فی دار محمد بن یوسف فی الزاویه القصوی
 عن یسارک و انت داخل الدار و قد اخرجت الحیوان ذاک المبتغی فصروه مسجد ایضاً فی تاریخ
 تاریخ ولادت میمون در زمان نو شیر و ان بود لام در لائمی عشره یعنی عند انت التشریق از شهر به صحر
 رفتن و عبادت کردن در مسجدی که در صحر است و باین اعتبار مسجد خیف را که در نری است شرق مدینه
 اسم مکان باب تغیل بنی اسد و باین اعتبار یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه از شهر ایام التشریق میباشد
 و بعضی در وجه تسمیه آنها ایام التشریق غیر این وجه گفته اند بهر حال اگر ایام التشریق اینجا سده و ذ
 ذی الحجه است مدت حمل رسول سده خواهد بود و یازده ماه و بعضی قده درین کرده اند بسبب آنکه از

خواص رسول شمرده نشده و این قبح ضعیف بنیاد چهره دایمی از آنکه در حصر خواص بنظر ترسیع بشماردن
 لم یصفان حجت نیست و اینها شاید که بر سبیل خرق عادت و غیر رسول تیر شدن باشد و مراد بایام التشریق
 روزی چند دیگر است و غیر موسوم حج شل ایامی که برای ترس آمدن پادشاه حبشه دخیل مردم که از
 شهر به صحرا اگر گریخته بودند و چنانچه بعضی مردم مکتبی بنیر و نه حجت عبادت قنوت و سجده نیست و مانند آن
 اشکال مرتفع میشود و بعضی در جواب این اشکال میگویند مراد بایام التشریق سه روز از ایامی است
 که غیر ذی الحجه است و کفار و غیر ذی الحجه نیز جمع میکردند چنانچه الله تعالی گفته در سوره توبه انما انسی بآیة
 فی الکفر و این جواب ضعیف بنیاد چه پدر رسول مومن بوده و مشابعت کفار درین کار از هر چند که بحسب
 ضرورت باشد بعید است خصوصاً در سال انعقاد حمل رسول یعنی زاده و شبی که زاده شد و از ده شب که گذشت
 بود از ماه ربیع الاول مخفی نماند که این تاریخ مرعی است بیان اهل که در حدیث و در بعضی بلاد هفتم شهر است
 در سال آوردن ابریم پادشاه حبشه دخیل مسمی به محمود را به قصد خراب کردن کعبه چنانچه می آید در حدیث است
 و ششم روز جمعه مقارن ظهر و منقول شده نیز که نزد طلوع صبح بوده مادر او آنوقت در منزل شوهرش
 عبد الله بن عبد المطلب که در بی خانه داشت در آمد او را در شکاف کوه که قسوب است بانی طالت
 در که در خانه تحیرین بوسه دگر بخنجر کرد و راست از در خانه از جانب در کنج جانب ست چپ تودرجالی که تودخل
 شوی آنخانه را و تحقیق بیرون آورد و خیزران به فتح خانی بانقطه و سکون یای و نقطه و راکن و ضم
 زای بانقطه و رای بانقطه و الف و نون که مادر مهدی خلیفه عباسی وزن منصور و انقی است آنجا را می
 که جد او از باقی خانه با و در آن روز بیرون و اگر و پس کرد آنخانه را مسجدی که نماز کنند مردم در آن حمل
 و بقی یکصد مبعشه ثلثه عشر سنه ثم هاجروا الی المدینه و مکث بها عشر سنین ثم قبض علیه السلام
 لا ثقی عشره لیله مضت من ربیع الاول یوم الاثنين و هو ابن ثلث و ستین سنه و توفی ابدیه
 بن عبد المطلب بالمدینه عند اخواله و هو ابن شهرین و ماتت امه آمنه بنت و هب بن عبد المطلب
 بن ذهل بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب و هو اربع سنین و مات عبد المطلب و بنو خواله
 سنین یعنی و مانند در که بعد از رسالت سیزده سال بعد از آن هجرت کرد و بسوی مدینه و مانند در مدینه
 ده سال بعد از آن گرفته شد از دنیا بعد از دوازده شب که گذشته بود از ربیع الاول مخفی نماند که مشهور
 است و هم صفاست روز دوشنبه و او از آن شخصت و سه سال بود و فات یافت پدرش عبد الله بن
 عبد المطلب در مدینه نزد خالوای خود و در آن روز که فرزند او ماه بود در آنوقت و مراد در آن آمنه و او فرزند
 چهار سال بود و در عبد المطلب و رسول را نزدیک هشت سال بود اهل و تزوج چند بجه
 و هو ابن بضع و عشرين سبه فولد له متعاقب مبعشه القم و رقیه و زینب و ام کلثوم و ولد له و بن
 المبعث الطیب و الطاهر و الصالحه علیها السلام و روی ایضا انه لم یولد له بعد المبعث الا فاطمه

والمصطفى والمصابرين وولد قبل بعثته وماتت خديجة عليها السلام حين خرج رسول الله صلى الله عليه وآله من المشرك وكان ذلك قبل الهجرة بسنة ومات ابو طالب عليه السلام بعد موت خديجة بئسنة فلما افتقدوا رسول الله شتأ المقام بكملة ودخله حزن شديد وشكى ذلك الى جبرئيل فادعى الله اليه فخرج من القبة الطام اعلمها خليس لك بكملة ناصر بعد النبي طالب واهله عليه السلام بالحق ثم شأ بشين فلفظ دون واهله باضي معلوم باب من است يعني انني في احوال خديجة راحة ودفد زبنت مائة وكسرى وولد زاده شد برای او از خدیجه پیش از رسالت او قاسم و رقیه و زینب و ام کلثوم و زاده شد برای او بعد از رسالت طیب و طاهر و فاطمه و زوایت شده نیز که زاده شد برای او بعد از رسالت مگر فاطمه و این که طیب و طاهر زاده شد پیش از رسالت او و مراد ذکر اولاد او از خدیجه است در که و ولد از ابراهیم از مدینه قطیعه در مدینه زاده شده مذکور نشده و مراد خدیجه وقتی که بیرون رفت رسول الله از شکاف کوه که منسوب بآلی طالب است و اما بخاطر ترس مشرکان مدنی حرکت نکرد و بود آن بیرون رفتن پیش از هجرت مدینه یک سال در مدینه و ابو طالب بعد از مدون خدیجه یک سال پس چون نیافت رسول آن دو کس را مگر طبع خود شمرده ماندن در که را در اصل شده او را ندیده سخت و شکایت کرد آن زاده را بسوی جبرئیل پس دعوی از شاد الله تعالی بسوی او که بیرون و و این جمع که ظالم اندازل آن چیست تراور که مددگار نمی که صاحب اعتبار باشد بعد از ابو طالب و امر کرد او را علیه السلام به هجرت مدینه **اول صل** قلت لا اله الا الله عليه السلام كان رسول الله صلى الله عليه وآله سيد ولد آدم فقال كان والله سيد من خلق الله و ما رواه الله بركة خيرا من محمد صلى الله عليه وآله يعني انتم امام جعفر صادق را که آیا بود رسول الله منتر فرزندان آدم پس گفت بود بخدا قسم هر که آید از الله تعالی و نیازد از الله تعالی آفرین را که آن بهتر باشد از محمد یا نبی که او بهتر است از محمد **دوم صل** عاصم علیه السلام و ذکر رسول الله صلى الله عليه وآله فقال قال امير المؤمنين عليه السلام ما رواه الله ثم خيرا من محمد يعني روايت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام برحالی که یاد کرد رسول الله را پس گفت که گفت امير المؤمنين عليه السلام نیازد از الله تعالی انسانی را که آن بهتر از محمد باشد **سوم اصل** عن ابی عبد الله عليه السلام قال قال الله تبارك وتعالى يا محمد اني خلقتك و عليا نور ايعنه و رواها بلا بدن قبل ان يخلق السموات و الارض و عروشي و عروشي قلم و قل خلقتي و محمد في ثم جمعت و و هي كما نجعتهما واحدة فكانت محمد في و قد سئى و قلعتي ثم قسمتها اثنين و قمت الاثنين اثنتين فصارت اربعة محمد واحد و علي واحد و الحسن و الحسين ثم خلق فاطمة من نور ابتداءها و رواها بلا بدن ثم قسمتها بينه فاضاء نوره فيسأله من حرمه اين حديث صحيح است و راين که نفس طمعه مجر نیست و حمل روح در نجاب آلتی که غیر مخاطب باين خطاب باشد نجات رکبت و از سابق عربی بیرون است یعنی روحا بلا بدن کلام امام جعفر علیه السلام

است و تفسیر توحید و الا لاهم می آید که کفار و شرک را باشد چه از دین ایشان نیز پیش از ابدان مخلوق
 شده پس نور یعنی ربوبیت رب العالمین است و مراد اینجا مصداق ربوبیت و نصب آن بر مالیت
 است از منقول اول خلق است و عرض اینجا عبارت از علمیت که دخی با نبی شده باشد و عبارت
 از آب بسیار است که ماده آسمانها زمین و آسمان آنهاست التعلیل گفتن لا اله الا الله تعالی تعجید گفتن الله اکبر
 التعلیل مبالغه در تسبیح یعنی گفتن سبحان الله تعالی ماضی حکم و حق از باب تعلیل یا باب ضرب است التعلیم
 و القسم بفتح قاف و سکون سین بی نقطه پاره کردن چیزی را قسمت ماضی حکم و حق از باب ضرب است
 القسم بضم سین کسی را چیزی که نصیب اوست خد نصارت راجع مطلق است نه مجرد واحد نصارت
 تا آخر این خلق کلام امام جعفر صادق است سبحان الله تعالی و فتح سین بی نقطه و حای بی نقطه است از باب
 منع السجده فریدن الله تعالی چیزی را که مبارک باشد یعنی عبارت از قدرت بر چیزی مبارک است ضمیر
 نوره راجع بالله تعالی است یعنی ربوبیت او یعنی روا نیست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفت
 که گفت الله تبارک و تعالی ای محمد بدستی که آفریدم ترا و علی را مصداق نور غلظت خود بخوانی است بر حالی که
 روح بی بدن باشد پیش از آنکه آفرینم آسمانهای خود را و زمین خود را و تخت حکومت خود را و درای خود را
 پس همیشه تعلیل میکردی مراد تعجید میکردی مراد ابدان از ان جمیع کردم و روح شما را باین روش که گردانیدم
 آن دو روح را یک روح متصل واحد چنانچه دو آب متفق در جمیع کیفیات که در دو کوزه باشد و یک کوزه
 ریخته شود و موجود دیگر غیر آن دو موجود از کتم عدم بوجود آید و هر یک از آن دو معدوم شود پس آن یک روح تعجید کرد
 مراد تقدیس میکرد مرا و تعلیل میکرد مرا و این معنی که اجتماع ایشان باعث قوت و زیاده شدن تقدیس شد
 بعد از آن پاره کردم آن یک روح را و در روح چنانچه در آب در هم ریخته را از موضع اتصال که سطح تقابل است
 جدا از هم کنند هر چند که نهایت مخلوط بهم شده باشد پس آماده وجود آن دو میشود و بخصایا بدیده و باین دلیل
 باطل میشود و خیال فدا شده که اعاده معدوم شخصی محال است و نصب کردم آن دو روح را روح دیگر که در
 عالم ابدان فرزندان ایشان شوند پس گردید روح چهار چندی و عالمی کی و حسن و حسین دو بعد از آن آفرید
 الله تعالی فاطمه را از نوری با منی که او نیز مصداق ربوبیت است لیکن بواسطه بیان کیفیت این خلق
 اینکه ابتدا که فاطمه را روح بی بدن بهمی که وجود او از تقسیم چیزی از ان چهار روح نشد بعد از آن آفرید را و او
 برکت را با بقدرت کامله خود پس روشن شد نور او در آیت معنی که مراد مصداق ربوبیت رب العالمین شدیم
چهارم اصل سمعت ابا جعفر علیه السلام يقول ادعی الله الی محمد صلی الله علیه و آله و آله و آله
 انی خلقک و لک ربک شهادت فیک من روحی کرامه منی اگر متذکر باشی اوجیت لک الطاعه علی
 خلقی جنیبا ان اطاعتک قبل طاعتی و من عصاک فقد عصانی و اوجیت ذلک فی ذلک نفسی و انفسه
 منهم نفسی شرح مراد بروح اینجا غیر مراد و آن در حدیث سابق است چه مراد در سابق نفس ناقصه مراد

امام جعفر صادق علیه السلام که بعضی ترش گفت رسول الله را بحیث افضل شدی و حال آنکه تو بسوء شدی
 آخر ایشان و آلت مهر ایشان که دیگر نمی بجز از تو نیاید گفت بفرستیدم بن آدم اول کسی که گردید در عالم ارض
 بی ایمان بر بومیت رب بن و اول کسی که جواب داد و قتی که گرفت الله تعالی باین انبیاء را چنانچه گفته در
 سوره اعراب و اذا اخذنا من النبیین میثاقهم و در سوره آل عمران فاذا اخذنا من النبیین ذکوا که زنت
 ایشان را بر خودشان که آیینستم صاحب کل اختیار و ما گفتند بی پس بودم من اول بی که گفت بی پس بنی
 ایشان را باقر بر بومیت الله تعالی مراد آنست که باین سبب افضل از ایشان شدم هفتم اصل
 من الفضل قال قلت لابی عبد الله علیه السلام کیف کنتم حیث کنتم فی الاخرة فقال یا فضیل کنا
 عند ربنا لیس عندنا احد غیرنا فی ملئ خضر نعیمه و نقد سه و لفلله و تجلده و هامن ملک
 محرق و لادی روح غیرنا حتی ابد الله فی خلق کما تشاء و خلق ما تشاء و کفیت شاء من الملائکه و غیره
 ثم الهمی علم ذلک الینا ثم سرح قلله کبیر طای بی نقطه و ای و حدیث است یعنی روایتست و افضل گفت
 گفتیم امام جعفر صادق را و چون بودید جای که بودید در سایه ای لطیف آبی بیان شد و حدیث دوم باب صد و
 ششم پس گفت ای افضل بودیم نزد صاحب کل اختیار خود یا بمعنی که جمیع لطیف او با بود بیان این آنکه بود
 در آنوقت نزد او هیچیک غیر ما بمعنی که دیگر نیز موجود نشده بود تا او لطیف و داخل شود در یک سایه لطیف بودیم
 که سبز بود و بهتری کنایه از خوری و محض ایمان است بیان این آنکه تسبیح میکردیم او را و تمجید میکردیم او را و تکبیر میکردیم
 او را و منبر بودیم در شسته مقرب و صاحب روحی غیر ما و قتی که بعلم سابق ما از خبری را می و دیگر را باین روش که
 آفرید هر چه که خواست چنانچه خواست از فرشتگان و غیر ایشان و بعد از آن رسانید علم آنرا بسوی ما هشتم
 اصل من ابی عبد الله علیه السلام یقول قال انا اول اهل بیت نور الله بالاسماء الله لما خلق
 السموات و الارض امرنا و ایدیا فنادی اسم الله لا اله الا الله ثم نادى اسم الله ان محمد رسول الله
 ثم نادى اسم الله ان علیا امیر المومنین حقا ثم نادى یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام راوی میگوید ما هم
 گفت ما اول خانه و اده هستیم که رفت و داد الله تعالی ما همای را بیان این آنکه بفرستید که چون آفرید اسماء
 و زمین را امر کرد ما دی را پس اندا کرد که گواهی میدیم مستحق عبادتی نیست مگر الله تعالی سزاوارد که گواهی
 میدیم که محمد رسول الله است سزاوارد که گواهی میدیم که علی امیر المومنین است سه بار پنج اصل عن
 ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله کان افلاکا کان خلق الکائنات و المکان و خلق نور الانوار الذی نورته منه الانوار
 و اجری فی من نور الذی الودت منه الانوار و هو نور الذی خلق منه علی و الاطهار من الاولین و اولین اولاد
 کون قبلهم انما یزوالا بجزای طاهرين مطهرين فی الاصلاب الطاهره حتى افرقت فی الطاهر الطاهرین
 فی عبد الله و اطهار شمس الکائنات و سکون حمزه مصدر باسبغ بستر شدن جسم روان و در اینجا
 وجود مکانی است المکان بفتح میم و سکون کان و فتح حمزه محل وجود و امکان الذی نورته منه الانوار و جعل خدود را

باید مصداق دینی است چنانچه ولادت میکند بران نقطه و اجزی نمیه و مراد بدم ربوبیت رب العالمین است
 و بر اربعہ نورہ باشد بنابر آنکہ من درین خلق منہ برای سمیت باشند نہ برای مجاوزت الظاہر بیکرہ المظہر منوع
 از الانس سرایت نقص از دیگران باو یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیہ السلام کہ گفت بدستہ کہ
 اللہ تعالی بود وقتی کہ وجود امکان نبود پس آفرید وجود امکانی را و ممکن را آفرید مصداق ربوبیت خود را کہ
 باعث وجود مصداقہای دیگر ربوبیت اوست آنکہ نور شرع بسبب او جمیع انبیاء و اممیاہی کہ مصداقہای
 ربوبیت اللہ یعنی ایشان بطفیل او مخلوق اند و جاری ساخت دران نور الانوار از نور ربوبیت خود کہ منور
 شدہ از او جمیع انبیاء و اممیاہ یعنی آنرا مصداق ربوبیت خود کرد و ان نور الانوار نوری است کہ آفریدہ از ان
 نور علی را پس پیشہ بود و نور را ولین چہ بیج چیز محدث تشدیدش از ان دو پس ہمیشہ با ہم جاری میشدند
 و یکفر کردہ شدہ در ایشہای پاکیزہ معنی آبائی ایشان ہون بودند تا آنکہ بعدا شدہ از ہم دو یکفر و تر
 و یکسہ در عبد اللہ و ابوطالب علیہما السلام **دعای اصل** عہد حاکم یزید قال قل للہ جہو
 علیہ السلام یا جبرائیل اللہ اول ما خلق خلقی محمد ا و مقررہ الہدایۃ المہتدیہ فکانوا الشباہ نور دین بدی
 اللہ قلت و ما الا شاح قال قل اللہ ابدان نورانیۃ بلا ادراج و کان شہید ابور و احد و سہ
 روح القدس فہ کان یصل اللہ و تفرقہ و لذلك خلقہم جماعۃ علیاء برۃ اصفیاء و یصلون اللہ
 بالصلوۃ و الصوم و السجود و التسبیح و التہلیل و یصلون الصلوۃ و یجوزون ویصومون و تسبیح اول
 منصب بر طرک زمان است و مراد از ان پیش از عہد و ت است است و عال ان خلق محمد است اصدرہ و
 مراد از ان بہ نہایت الہدایۃ منصب و مقول دوم خلق است الاشباہ جمیع شیخ یقع شین بانقطہ
 و فتح ہای یک نقطہ و ہای بی نقطہ اشخاص و طولیان و علویان النظم شخص ارواح جمیع روح است و مراد
 و حبست کہ در باب پنجاہ و ششم مذکور شد کہ روح من امر است و مخصوص مجہ و آل محمد است و تعدد
 باعتبار تعدد ایشان است و روح القدس شکر است در میان ایشان و انبیای سابقین چنانکہ مذکور
 شد در باب پنجاہ و نیم شار الیہ ذلک معنون خلق محمد او عترۃ الہدایۃ المہتدیہ یعنی روایت از جابر
 بن زید گفت کہ گفت مرا امام جبرائیل جابر بدستیکہ اللہ تعالی و در ادل تفریدن آفرید محمد و اہلبیت او را و ان
 را حق را یافتگان بکنی پس بودند پیش از اوست بہما سہ نور تزد اللہ تعالی لکنم و حقیقت مراد
 شہساد جہ سوال اشتراک شیخ میان چند معنی است پس گفت مراد مخفی نور است ایشان ابدان
 نورانی بودند پیش از آنکہ نور من امر از ایشان حادث شود و بود محمد پیش از اوست مدد کردہ شہ بیک روح کہ غیر
 روح من امر است و ان روح القدس است پس بر روح القدس عبادت میکرد و اللہ تعالی را دعوت و از ان
 عبادت میکرد و اللہ تعالی را پیش از اوست و بسبب آنست کہ از ان ایشان را حاکمان و در ایمان شکر کاران
 و دیگران عبادت میکنند اللہ تعالی را بہما زور و روزہ و خضوع و تسبیح و تہلیل نما میکنند نمازهای محمود و حج میکنند

روزه میدارند و روزه های معصوم را دانست که معصوم اند از اول عمر تا وقتی که به اقامت رسیده اند و در شهر
اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال کان فی رسول الله صلی الله علیه و آله ثلثة لم یکن فی احد
 عنده لم یکن له فی وکان لا یعرفی طریق فیرید به بعد یومین او ثلثة الا خوف انه قد اصر فی حبس عمره و کان
 لا یخرج و لا یجوز الا سجد له **شرح** غیر حج و رایت تا صفت احد باشد چه غیر کسب تولد باضا و نسیان
 یا منصوب است یا ششایع و فی حقین فی نقطه و سکون رای فی نقطه بوی خوش یعنی در ایست
 از امام محمد باقر که گفت بود در رسول الله صلی الله علیه و آله سیزده چیز نبود و در یکس غیر او نبود و او را سبیه یعنی پشیده ابروی
 میان او و قرص آفتاب بود و نمیکدشت در هر جای پس گذشته شود در آن راه بده از او دو و دریا
 سه روز مگر آنکه شناخته میشد که او تحقیق گذشته در آن برای خوشبوی او میدادند بود که این معرفت
 مخصوص بومان باشد چنانچه بوی سیرابین یوسف یعقوب علیهما السلام افتد و دیگران نمیکدشت
 نمیکدشت بپسلی و نه به رفتی مگر آنکه سجد میکرد برای او و او سخن بوی تراشیده از سنگ و بوی تراشیده
 از عریب و از کثیر و حجریل شال است **دوازدهم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال
 لما عرج بر رسول الله صلی الله علیه و آله انتقی به جبریل الی مکان فلی عنه فقال له یا جبریل
 انخلین علی هذا الخال فقال استنقه فی الله لعل و طیت مکانا ما و طاه بشیر و ما شمس فیرتیر
 قلبک **شرح** علی عند و ظاهر یک معنی است و هر دو از انقباض است با در انقباض یک است یعنی است
 از امام جعفر صادق گفت وقتی که بالا برده شد رسول الله صلی الله علیه و آله مراجع رسانید و در جبریل مکانی است بر پشت
 از او سنی و ایں مانایس گفت او را ای جبریل آیا میگذاری مرا برین حال پس گفت بر زنی باکی نیست
 چه بخیر افسر که فرست تو بر نیت است که هر آینه تحقیق قدم نهادی جایی که قدم نهاده آنجا انسانی و زنده آن
 انسانی پیش از تو سیزدهم **اصل** سأل بود بصیر با عبد الله علیه السلام و انا حاضر فقال جعلت
 قد الذکم عرج بر رسول الله صلی الله علیه و آله فقال هیرتین فادفعا جبریل و موقفا فقال له مکملنا لیم
 فامثل و دقت بر مقام او قدم ملک قطد و کاجا بربک یسلی فقال یا جبریل و کیف یسلی فقال یسلی بسبح
 قد دین ان ادب الملائکة و الروح سبقت و حتی خضی فقال اللهم عبودک قال و کان کما قال الله ذاب
 قوسین اذ احب فقال لما بود بصیر جعلت قد الذکم ما قاب قوسین اذ ادنی قال ما بین سیتما الی ما کما
شرح الایات اعلام کردن و واداشتن و هر دو آنجا مناسب است مکانیک منصوب فعل مقدر است و بنا بر اول
 بتقدیر اعرف مکانک و بنا بر دوم بتقدیر الزم مکانک است یصلی ما خود است از صلوه نمیشی متصل کردن چیز
 بخیر یا خیر بیان شد در حدیث سی و هشتم باب مد و مخم و مقصود اینجا تعیین و حی است قال یقول جواب
 سوال نیست بلکه برای تادیب است و جواب این سوال نفهم میشود از سوال جواب گیر که در آنجا است و از بعد است
 سبح خبر است نزد اخضر و کوفین و میدادند بود که سبح بداند باشد و انا قائل باشد بر منصوب باستمال است

حجت عبارت از تسبیح امام عالم کجاست و غضب عبارت از عذاب سروران که ضلالت است
 منکر منسوب به فعل مقدار است بقدر بر اسل عشق و غدا برای آدبی است که واقع شد در گفتن کیفیت
 اعلیٰ چه انتظار کرده که بباد اغیر علی وصی شود ضمیر و کان راجع بوضی است که معنوم شد از لعلی و مراد
 علی بن ابی طالب است و توضیح این شد در شرح دوم باب نهم کتاب التوحید که باب فی الباطل الرومیست
 در بخشی مقدار است حسین عبارت از دو خانه یک کمان است ایستیه بکسین بی نقطه و فتح یا سه
 نقطه در این و نای تانیت که عوضی و او است آنچه برگشته در سر کمان و مراد اینجا دستگیر کمان است که آنرا
 بضمه میانه بیان حجتی کمان است و نسبت و طرفت بان مساویست استهالی را سه بار بضمه و نوشت
 راجع به قوس برای توضیح آنست که مراد یک کمان است باعتبار دو خانه آن در بعض نسخ به ضم تشریح است
 که راجع به قوسین باشد یعنی همانند که ذکر قاپ قوسین اینجا اشارت است بآنکه این بیان احوال عربی دوم است
 زیرا که در سوره النجم که قاپ قوسین در اینجا مذکور است این نیز مذکور است که و لقد رآه نزله اخری و بیان
 شد در کتاب التوحید در شرح حدیث دوم باب نهم و بیان احوال عربی اولی می آید در کتاب الصلوة در
 حدیث اول باب صدم که باب النوادر است که لما عرج نبیه الی سموات السبع اما اولهن فباک علیه
 و الثانیة علیه فوضعه ثانی اخر یعنی پرسید ابو بصیر امام خیر صادق را در من حاضر بودم باین روش که گفت
 قربانت شوم مندر بار بالا بروه شد رسول الله به معراج پس گفت دو بار پس بار دوم بیا بار اول اعلام کرد
 او را جبرئیل مرتبه عظیمی را باین روش که گفت او را شناس نشن و در تیره خود را می محمد بود بر آئینه به تحقیق
 ایستادی و در تیره که نبود اینجا ایستاده هیچ فرشته و نه نبی باین آنکه بدو تیکه صاحب کل اختیار و وصی او را
 سپرد برای تو یعنی تابه معراج برای این آورد و گفت و چون وصی قرار میداد یعنی کرا وصی من میکند گفت
 میگوید بنیت منزه از شرک در ربوبیت بنیایت الغایت منزه ام من که صاحب کل اختیار را آنکه در محبتی
 گرفته و من غضب را یعنی خاطر جمع باش که جاها را را وصی تو نخواهم کرد اما حکم لکن کنند و شرک بر من نیست
 در ربوبیت و تانین امام عالم کجاست احکام در هر زانی زکتم مشرکانه غضب نمیکنم و بیان تفصیل مثل اربعه و یک
 در باب الایمان و الکفر در شرح حدیث بیست و نهم باب صدم و یازدهم که باب الذنوب است و در کتاب الدعا
 در شرح حدیث بیستم باب چهل و نهم که باب القول عند الاصباح و الامسا است پس گفت خدا ای امام کجاست
 امام گفت برای او در بیتابی رسول کمال ربط میان او و علی است بود وصی که علی باشد نسبت بنو
 چنانچه الله تعالی گفته در سوره النجم بمقدار دو خانه کمان در بعض شروط امامت یا با این تردید بعض دیگر پس
 گفت او را ابو بصیر قربانت شوم چیست معنی قاپ قوسین گفت مقداری که در میان دستگیر کمان است
 آنرا کمان یعنی لغات میانه دو خانه یک کمان در آن مقدار نیست اصلا اصل فقال کان بینهما
 قاپ قوسین و لا یصلح او قال یصلح فخطرت سماء لاجل الی ما شاء الله من نور الفطر کفالت

بنقدیر علی شکل براتنه است و در آن صنعت تخریب است مثل لقیقت نزدیک اسید البراش لفتح بای یک نقطه واری
 فی نقطه و الف و کسر ثانی سه نقطه و نون جمع برش بضم یا و سکون را و ضم ثانی بای و یسر و در اینجا استعاره
 شده برای انکشان باعتبار قوت شجاعت المشایسته کفیم هم و شین و کسر استخوان نشانده و مانند آن که
 زنی دارد الا ستر سال برای بی نقطه و سین بنقطه و الف محدود تصدیق اللام و اوی باب با استفعال
 انکر و اشتن و استحکام بدن چنانچه در یالس الاعضای باشد و ان علامت قوت بدن است و صفت
 استر است لشر و بکسر سین بنقطه و سکون رای سبب نقطه و ثانی تانیت بای از سنه که موضع قلاوه است
 کانهما خفته است و سالف و او و فتح سین بنقطه منصوب بر ظرفیه است و متعلق ظرف که مقدار است
 خرکان و در کانهما است و کان از حرف تشبیه بفصل است الی بحی مع است الکامل بکسر با جالی نادرین
 که گردن بان متصل است الا برین بکسر همزه و سکون بای یک نقطه و کسر رای بنقطه و سکون بای یک نقطه
 در یکن و فاف مرای و مانند آن کلفایه تشدید فاف و همزه واضی معلوم بان متصل است التکفوی میل نمودن
 از با لایه یکن العیب لفتح صاد بنقطه و فتح بای بنقطه و بای دیگر زین تشبیه یعنی کفیم امام محمد با قرع
 رایان کن برای من بیات رسول خدا را گفت میفرماید آشا ما خود شده سرخی و رخ و سیاه
 و چشم سوسه و دایره و غلیظ انگشتان گویا که طیار زخمیه شده بود بر شکل انگشتان او را بکسر براق و قوت
 رنگ بود بر زین استخوان و دو شان و قتی که رو میگرداند گویا میگردید بر جمیع بدن بسبب مال کین لیسب
 کمال استحکام بدن که او را بود یا مراد است که در جای که نشسته بود رو باین طرف و آن طرف میگردید
 تا شای مردم موی سینه کشیده بود از سر سینه او تا ناف او گویا که در میان نقره صاف کرده خنده
 بود یعنی بدن او سفید براق بود گویا گردن باینچه بان متصل بود از بدن مرای نقره بود نزدیک بود یعنی او
 و قتی که آب می آشامید که رسد آب با میخی که بینی او بکشید مال بود و قتی که راه سیرت سیر است
 نگاه میداشت مانند شکران بلکه مال می شد و در باین با شای رفتار چنانچه گویا که در هر انداز فریاد
 از شیب دیده نشد موافق میفرمود در میان پیش از او و بعد از او صلی الله علیه و آله و سلم یا نرد و هم
اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال ان الله تبارک
 و تم مثل لی متقی الطیث و علمتی اسمائکم کما علم ادم لاحاطه کلها تموی اصحاب الروایات فاستفوت
 لعل و شیعه ان ربی وعدت فی شیعه علی حصله قیل یا رسول الله و ما حی قال المعقود لمن آمن منهم
 و ان لا یغادرهم صغیره و لا کبیره و لهم قبل الیسئات حسنات معصوم التمثیل انکرا خیری را
 و انمودن الروایات بالغ جمع رایت علیها و مراد اینجا انکسرت خواهر انکه فضائل خواهر انکه بدی و غیره جمع رای
 معلول و بر دو انجا مناسب است پس بگوید در کتاب حصال و است کرده که روایات پنج است از معاصی و عذرین المعاص
 یا موسی اشعری را و ابو الاعور سلیمی و امیر المؤمنین علیه السلام لمن آمن منهم انشاء یا نیست که شیده علی

محل شریعت اصول کافی

بر دو قسم است یکی آنهایی که مؤمن اند بر بوی رب العالمین یعنی قائل اند بیکدولت ارباب معصیان نیست
 رب العالمین است و اختلاف و بیرونی شدن میکنند دیگر آنهایی که یقین میکنند و مانند ایشان که قائل
 اند بیکدولت الهی نیستند از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بدوستی که الله تعالی بخوان آشکارا
 نموده برای من نعمت نزدیکی که در ماده بودند و بنویزید نهایی ایشان درست نه شده بود تعلیم کردند و نهایی
 ایشان را چنانچه تعلیم کردند و امام جعفر صادق علیه السلام اشاره داشت بر تفسیر آیه سوره بقره پس گفتند
 بمن یا امان الله هر قوم بی امام خود پس استغفار کردند برای علی و اهل بیت و امامان ما باست اول بعد از رسول و پیغمبر
 بیان این آنکه خاصیت کل اختیار من و عده کرده در او شیعیه علی علیه السلام گفت شدای رسول الله و کلام
 از حضرت گفت آفرینش برای هر که گردون بر بوی رب العالمین از جمله شیعه علی و اهل بیت که باقی نگذارند ایشان
 گناه صغیره و کبیره را برای ایشان و پس عرض میکند الله تعالی بدو را در یکجا اشاره است باین سوره
 فرقان و در او به حسنات توبه و مغفرت است چنانچه گذشت در حدیث سوم باب هشتم و نهم **شارحه**
اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال خطب رسول الله صلی الله علیه و آله الناس ثم رفع یدیه
 الیهما قایضاً علی کفهم قال الله یرون انیما الناس میانی کفی قالوا الله و رسولہ اجمعین فقال فیما اسماء
 انما یوم و قیامکم الی یوم القیامہ ثم رفع یدیه فقال انیما الناس میانی کفی قالوا الله و رسولہ اجمعین
 فقال فیما اسماء اهل النار و اسماء الیوم و قیامکم الی یوم القیامہ ثم قال حکم الله و عدل فرقی فی الجنة
 و فرقی فی السعیر یعنی رواست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت خطبه گفته رسول مردم را بعد از آن بر پشت بر سر خود
 را بر خالی که بند کرده بود پشت خود را بعد از آن گفت ای یمنی و انبیای مردم که حیثیت در دست من گرفته اند
 در رسول او را نماند پس گفت و آنست نامهای اهل بهشت و نامهای بداران ایشان و قبیلہ بنی
 ایشان تا روز قیامت عبارت از علم اصحاب من است چنانچه گوید اگر دست نهشته شد بعد از آن
 پروا شد دست چپ خود را بعد از آن گفت ای مردمان آری امید انید که حیثیت در دست من گرفته اند
 تعالی و رسول او را نماند پس گفت و آنست نامهای اهل جحیم و نامهای بداران ایشان و قبیلہ بنی ایشان تا
 روز قیامت بعد از آن گفت حکم کرد الله تعالی و عدالت است یاره در پشت اند و پاره دو چشم اند اشاره است
 باین سوره شوری **اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام فی خطبته لم یخاطبکم فیها حال الذی و لا یخاطبکم فیها
 و حقا نعم فلم یمنع و بنالحمل و انا و عطف ما کان من عظیم عظیم و قبیح انما لکم ان اتخبکم اهل البیت و اهل
 اکرمهم علیهم محمد بن عبد الله فی حوت الغر و اولاد فی دومة الکرام محمد بن عبد الله مشوب حسبه و لا یخرج
 حسبه و لا یجوز عند اهل العلم مصحح لشرب به الا نبیاء فی کتبها و نطق به العلماء بفتحها و املت
 الحکماء بوصفها مذهب لا یدانی حاشی لا یوادی البیض لا یساعی شعیة الحیا و طبقة السماء **شرح**
 کلمه مشایخ قائل علم میر است و برانصوب و مقول کلمه منع است و اما منع است ان یمنع من سکون

ادم الى ابيه صلا الله في خلد فرقة و اکرم سبطا واضع رطو و اکلا حمل و ادفع حجر احتفظاه الله و ادلفناه و
 احتفاه و ادناه من العلم صفاته و من الحكم بياضه النمشه و حمة العباد و ربعا لبلاد **شمار** تبشیر ناهی معلوم از
 بانی فعل برای سبانه است و همچنین تفرع از جسم طامی فی القیظ و سکون با معبد راست که مستعمل شرح در
 اسم فاعل برای سبانه و مراد با سبیا یا کینه است یعنی بسیار بشارت دادند بآدم او هرست رسولی
 بعد از خود که است رسول دیگر باشد یا نبی که قائل شدند که در کتاب بشارت بآدم او هرست و بحد
 دفع کرد او را هریدری بسوی پدری دیگر که بغایت پاکیزه است و از زنی بغایت پاکیزه بسوی زنی دیگر
 مخلوط نشود او را در اصل رو که پدر آن باشد زنی نه مادر آن او و نه با غیر ایشان و بخشش نموده او را در اصل
 ولادت او جماعی یعنی جماع و وقت حیض و مانند آن بود و یا بیان معنی که در وقت حمل که نزدیک ولادت
 است جماعی نشدن چنانچه مشهور است که از آن ضرر بود و میرسد از آدم تا پدرش عبداللہ و پدرش
 فرود است که قریش باشد و در گرامی تر شیعہ و کیش است که بنی هاشم باشند و در رفیع تر طائفة یعنی ائمه است
 که عبدالمطلب و عبد اللہ و ابوطالب باشند و در محفوظ تر مادری است که محل حمل او است و مراد از کیش
 یا و کشته تر کناری است که کنایه از حمایت و تربیت ابوطالب و فاطمه است مانند باشد چنانچه می آید
 در حدیث است و کیم برگزیده او را الله تعالی و مقبول خود کرد و او را انتخاب کرد و او را و از او را از انش کیمید و اسے
 آرا و از حکمت چشمه های آفرینستاد او را بر حالی که رحمت الهی باشد بر ای میندگان و بهار باشد برای
 شهر یا یعنی باعث نجات و خورمی تا بیان او باشد اشاره است بآنکه بنی رحمت او است نه دیگری از دنیا
 و قائم که زمین را پاک از شرک میکند: نه او صیامی او است چنانچه بیان شد و حدیث باشد و رسوم
 باب صد و هفتم **اصل** و انزل الله الیه الکتاب فیہ البیان و التنبیان و الاذاعریا خیر ذی حوج لعلم بقوله
 قد بینة للناس و لیه بعلم قد فصله و دین قد او صفة و فرائض قد ارجعها و عدد و حد ما للناس و
 بینه و امور قد کشفها الخلفه و اعلم فیها کلامه الی البیانة و معالم تدعو الی الهدی الا فیبلغ رسول
 الله ما ارسل به و صلح بما امر و نادى ما حمل من افعال النبوة و صبر کربة و جهد فی سبیل دفع
 لاجته و دعاء الی البیانة و حتم علی الذکر و علم علی سبیل الهدی بمنابح و دواعی سن للعباد و اسماها و
 و منائی علم اعلامها کیدا یضلو من یعدا و کان بهم رؤفا و رحیما **شمار** بهمنیون بن گذشت و خطبه بصف
 یعنی و دوز فرستاد الله تعالی بسوی او کتاب را که در آنست بیان و کمال بیان بر حال است که قرآن است عربی
 بی آنکه صاحب کجی باشد یا بناید که پر بر کند از عذاب پیروان آنکه ضلالت اشاره است به آیه سوره زمر تحقیق
 بیان کرد قرآن بل برای مردم و ظاهر ساخت راه آنرا به حکمی که مکرر کرد آنرا و دین اسلامی که واضح ساخت
 آنرا که منادی پیروی حق است و لازمی چند که واجب ساخت آنها را مثل سوال اهل الذکر در مسائل مذمت و
 سکوت و جایی که سوال نیست و فرقی چند که فرقی کرد آنها را برای مردم و میان کرد آنها را مثل قول علی علیه

نیز علم و کاری چند که مستلزم کرد آنها را برای مخلوقین خود و تشکراتش عذاب اعم سابقه که اطاعت انبیاء
 مکررند در آنهاست اینها بی بسوی نجات از آتش جهنم و نشانه های که میخوانند مردم را بسوی او این ایشان
 پس رسانید رسول الله آنچه را که فرستاده شدن بود آن و صریح کرد آنرا که مامور شدن بود و یکجا آورد آنرا که تکلیف
 شدن بود که برای گران نبوت باشد و صبر کرد برای صاحب کل اختیار خود و جدا کرده در راه او و دست
 کرد برای امت خود و خواند ایشان را بسوی نجات از ضلالت و عذاب و حرص فرمود ایشان را بر یادآوری
 بوبیت رب العالمین که پیروی امام عالم کبیر احکام و در هر زمانی باشد چنانچه می آید حدیث اول کتاب
 فصل القرآن که سخن ذکر کند در راه خود ایشان را بر راه راستی که صبی باشد بر راهی واضح که حکمت باشد
 و بگویند با کسی که استوار کرد و برای بنده گان اهل آنها را مرد و تشابهات است که اصل آنها امام دجول حکمت است
 و محلی نوری چند که بنده ساخت برای مردم بنای آن محلی نوری نور را مگر آن نشود بعد از او بود رسول الله
 به بنده گان شرفی که اینان هیچ دم اصل سبب الیقین الاول کان رسول الله صلی الله علیه و آله
 بجز جابالی طالب فقال لا یکنه کان یستودعنا للوصایا فندفعها الیه قال قلت قد دفع الیه الوصایا علی
 انه یحیی به فقال لو کان محیو جابیه ما دفع الیه الوصیة قال فقلت فما کان حال الی طالب قال اقول
 ما بینی و ما جابیه و دفع الیه الوصایا و میات فی یوم مشهور المستودع به فتح الیقین کسی که قابل سپردن
 چیزی باد باشد کسی که چیزی باو سپرده شده باشد هر دو اینها بنا سبب است الوصایا عبارت از انبیای سابقین است
 بشخص خاص یعنی وفات سلیمان و عقیقهای موسی و مانند آنها خیمه ستود و دفع را راجع بر رسول و باز در الیه راجع
 ابو طالب است خیمه را نه راجع بر صدر دفع است یا راجع ابو طالب است یعنی راوی رسالت امام موسی و خیمه
 را او بود رسول الله معلوم به محکوم ابو طالب چون در بخت تربت و حمایت او بزرگ شدن بود پس گفت که اولین
 ابو طالب اعتمادی و قابل سپردن رسول و وصایای انبیای سابقین بود یا شمع که رسول آنها را یا او سپرده بود
 پس ابو طالب داد آن وصایا را بسوی رسول الله را و می گفت گفت پس داد رسول و وصایا را یا ابو طالب
 بنا بر آنکه محکوم باشد سبب آن دادن وصایا محکوم میشد بنیاد رسول الله بود وصیت را مردان است که
 سپردن آنها کسینی منافات ندارد با حاکم بودن بر آنکس چنانچه امام حسین بام سلمه سپرده بود راوی گفت پس
 گفتیم بود حال ابو طالب گفت آنرا که در بیعت نبیه و آنچه آورد آنرا و دیگر و انید بسوی رسول و وصایا او و مردان
 روز که وصیت نماید از بزرگانید نوزدهم اصل عن ابی جعفر قال لما قبض رسول الله
 باثنا عشر یوم یا رسول الله جتی خلقوا ان لا یسمیوا فظلموا و کادوا فی قلوبهم لان رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم و ترلا قرین و الا یجلون فی الله فیهما جم کذلک اذا ماتت کایرونه و لیس معون کلهم
 فقال السلام علیکم یا اهل البیت و محمد و آله و برکاتک فی الله عز وجل عزمت کل مصیبه و محبتکم کل هکلت
 و در آن لحظه که نفس از تنش رها نمود و اما تو و ایام که یوم القیمه فی ذی الحجه فتنه از دنیا می رود

شاع العود و شاع حرق الخواجل است و تراب غریب است اهل مغرب بند با احتیاط است و حجت مرفوع
 و مختلف بر السلام است یا منسوب و معطوف بر اهل است کل نفس تا آخر از سوره اهل عمران است انزور
 می تواند بود که معصوم باشد و جمیع عیال می تواند بود یعنی او را نیست از امام محمد باقر علیه السلام گفت فیکنه گفته بشد
 از دنیا رسول را اندر شب مانند اهل محمد را در ترسی از بسیاری اندوختی آنکه گمان مردم با ایشان این شد
 که در آسمانی برای ایشان آسمانی خواهد کرد و در زمینی ایشان را برسد و با یعنی که زود کشته نمی شوند چه
 رسول الله آرد و کرده بود و دیگر آنرا که اصحاب باشند و دورتر از آنکه مشرکان صریح باشند در راه الله
 تعالی پس میان آنکه آل محمد چنان اند و گویا بودند نگاه اندر ایشان آنکه کشیدند و ادای شنیدند
 سخن او را پس گفت سلام بر شما و ای اهل بیت رسول و رحمة الله تعالی و بر کتبی او بر سبک و قتل بر اهل بیت
 صلیت از هر صیبت و کجایت از هر ملامت و لانی است برای چیزی که رفت چنانچه گویا که او را که آن چیز
 شن هر چنان برای چنین است که بنام داد و میشود تو باهای خود را و قیامت پس هر که
 دور کرد شن از آتش جهم و داخل کرده شد بهشت را پس حق مطلب رسیده نیست از دل و در دنیا که برای
 خوردن یا یعنی که خیر امان بازی خورده که دل بان بسته **اصل** الله اختارکم و فعلنکم و طهرکم و
 جبکم اعبیت بنید و استودکم علی واه و کلم کتاب و جعلکم مایوت علی و عصا عزة و ضربکم بکم مثله
 من لوراء و عصمکم من الزلل و امنکم من الفتن فتنوا و اجزاع الله فان الله لم یفرج عنکم رحمة و ان یزیدکم حکم لکم
 فانتم اهل الله عز وجل الدین هم تمت النعمه و اجبعت الفرقه و استلقت الکفة و اتمم الویل و اتمم الکلم
 دار من علم حکم حق و حجتکم من الله و احیة فی کتاب علی عیاده للوئین ثم الله جل و اصر کما انشا و اقلید
 فاصبر و التواقب الامور و انشا الله هبیر تد قبلکم الله من نیه و حید و استودکم او ایامه المبرحین
 فی الارض و فی اجی امانه امانه الله صدق فایم الامانة المستودع و لکم المودة الواجبة و الطاعة
 المفروضة و قد قبض رسول الله و قد اکمل لکم الدین و بین لکم سبیل المخرج فلم تترك لجاهل عجز و فحل
 او عیاهل و انکرا و نسای تناسی علی الله حسابه و الله من و له حوائجکم و استودکم الله و السلام علیکم
 فسلطت ابانقر من اتمام التعزیه فبقال من الله تبارک و تعالی و کلم ثم انشا و یسوره اخبر
 است انما یرید الله یرید علیکم الحسب الی البیت و لیکرمکم بکلیه و فی البیت یلجذ و در حدیث بخار و هاجم باب
 صد و هشتم و شصت و شصت و است یسوره که منافقین و لید الفرة و الرسول و المؤمنین و ضرب لکم شلارن
 نور و اشارت بهت بایسوره نور مثل نور که شکیوة و بیان شد در حدیث نعم باب سیزدهم و امنکم من الفتن
 اشاره است بایسوره بقره و الفتنه اکبر من القتل فتنوا و الوار الله اشارت بایسوره اهل عمران با
 ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و العطاوا لفقوا الله لعلکم تفلحون و می آید در حدیث چهلیم که اهل بیت
 بغایت نزدیک الا و لیا جمیع ولی یعنی اولی بقوت در مومنان از خود نشان و دوست و دلا و اول ملاست

در حدیث
 در حدیث
 در حدیث

در حدیث

الذی علی صلیب انزلک و بطن حلالک و حجر کفالتک **شماره ۳۷** یقرنک مفسر مع مفسر باب انفعال کفیل باضی معادیم
 باب نصر باب تفصیل است یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت فرود آمد جبرئیل بر سبیل
 پس گفت ای محمد بدینکه صاحب کل اختیار تو میرساند ترا سلام و میگویی بدینکه کسی که من بخت حق حرام کردم
 آنش جنم را بر پشتی که فرود آورد ترا و شکمی که برداشت ترا و کناری که نگاه اری کرد ترا اصل فالصلب

صلب ابیک عبد الله بن عبد المطلب و البطن الذی حلالک فآنته بنت و هب و اما حجر کفالتک
 حجر ابی طالب و فی **روایت** ابن فضال و فاحیه بنت اسد **شماره ۳۸** این کلام را است فادرا صلب
 برای بیان است و مقصود مصر را نشان نیست بلکه چون مخالفان بسیار گفتند در ایشان کرده اند ذکر
 ایشان شده فادرا گفته بگویم اما است بقدر بداد البطن الذی حرک فطن آنست یعنی پشتی عبارت
 از پشت پدر او عبد المطلب است و شکمی که برداشت ترا پس عبارت از آنست بنت و هب است
 و اما کناری که نگاه اری کرد ترا عبارت از کناری تربیت ابو طالب است و در روایت ابن فضال از آن
 است که او کناری فاطمه بنت اسد است که مراد او را میرا المومنین باشد **بسمت و دوم اصل**

عن ابی عبد الله علیه السلام قال یحییو عبد المطلب یوم القیامه و حده علیه سیاه الا بیداع و یطیبه
 ملوک **شماره ۳۹** الامه جنسی از اجناس لشکر خلافت سائر اجناس است یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه
 السلام گفت بر آنکسینه میشود و عبد المطلب روز قیامت جنسی به تنهایی بر خالی که بر او باشد صورت انبیاء و
 جلالت بادشایان یعنی نبی و بادشاه مانند انبیاء بود چنانچه ظاهر میشود و در حدیث آنرا مانند بادشایان بود
 باعتبار حکومت که در زمان او هیچکس شل او نبوده و هیچ این دو صفت بسمت و سوم اصل

عن ابی عبد الله علیه السلام قال ابن عبد المطلب اول من قال یا بیداع و یطیبه یوم القیامه
 و حده علیه سیاه الملوك و سیاه الا بیداع **شماره ۴۰** چون بداد اصل لغت بمعنی پیشانی است استعاره
 لفظ بداد فیصل النبی از پیش خود خالی از جزائی نیست پس پیش از عبد المطلب کسی استعاره نکرده بود چون آدمی
 در وقت اضطراب و کمال خوف معذور میاشد و درجات در گفتگو عبد المطلب این جرات کرده و بعد از
 او ستمرشد مانند معنوی که وحی شده باشد و بیان معنی بداد شد و باب سبت و چهارم کتاب التوحید و
 ازین تقریر ظاهر شد که منافاتی نیست میان این حدیث و احادیث باب مذکور که دلالت میکند بر آنکه هیچ
 پیغمبری نبوت نشنیده مگر او را بدین **فصل** روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بدستی که عبد المطلب اول کسی
 است که تلفظ کرد بدو یعنی هم رسد کاری برای الله تعالی که پیش از حدیث آنکه هیچکس غیر خودش باشد
 حتی اولیاء آنکسینه میشود و روز قیامت جنسی به تنهایی بر خالی که بر او باشد جلالت بادشاه و صورت انبیاء
 بسمت و **چهارم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال یبعث عبد المطلب متوج و حده علیه
 لواء الملوك و سیاه الا بیداع و ذلك اندرون من قال یا بیداع **شماره ۴۱** این ظاهر شد از شرح بیان

نور و بفتح و فتح جیم فتح تا و فتح جیم کسی که تفسیر زبان کسی گفتی برای سمیت است آنرا تفسیر را سمیت
 بانه قطره کسر عین بی لقطه فاندل ترین جمعی منصرف بفتح رای منقطه مصدر می است یا اسم مکان است از باب
 انفعال یعنی شفت امام جعفر صادق ع گفتی که در اندک روز بادشاه و جسته سواران بسیار او را ایشان آن لیل
 که در قرآن مذکور است و نام آن محمود بود و تا خراب کند کعبه را همان دم گذار کردند بکعبه شتر سکه که
 عبدالمطلب را بود پس رانده آنها را بطرف خود پس رسید آن خبر عبدالمطلب پس آمد نزد پادشاه
 جسته پس بدانش شد کسی که پیشاخت عبدالمطلب را پس گفت این عبدالمطلب بن دادم است
 پادشاه گفت و چه خوبد پس چون خبر گرفتند از عبدالمطلب و ذکر کرد مطاوب خود را گفت یلایج آمده است
 برای گنج شتری که اندر است رانده اند لشکر آنها را میخواندند تو برگردانیدن آنها را پس گفت پادشاه جسته
 از آن خود را از روی تعجب که این مرد از جمعی و افضل ایشان است آدم بسوی خانه او که می ترسد از باب
 آنم آنرا او میخواندند مردن سردان گنج شتر خود را آگاه باش اگر میخواهی ازین خود داری از خراب
 کردن خانه را بر آئینه خود را می میگردد برگردانیدن بر او گنج شترش را پس گفت عبدالمطلب و یلایج او را
 چه گفت پادشاه پس خبر او را با یکدیگر گفتند پس گفت عبدالمطلب بن صاحب اختیار گنج شتر دین
 خانه را صاحب کل اختیاری است که نگاهداری میکند آنرا پس گردانیدند بر عبدالمطلب گنج شتر او را
 برفت عبدالمطلب بحاجت منزل خود پس گذار کرد و پیل در گشتن خود پس گفت پیل برای محمود پس
 چنانچه پیل خود را با یکدیگر می بینون اشاه سرگودیه میگوئی پس گفت آیا میدانی که برای چه آورده اند
 گفت پیل که پیشاختین شتر که نه پس گفت عبدالمطلب آورده اند از آن خراب کنی خانه را صاحب کل اختیار خود را
 پس را می بینی خود را گفتن آن پس پیل گفت بچنانچه میدانی شتر که نه پس برفت عبدالمطلب بسوی منزل
 خودش از آنجا فلما استحوذوا به لدخول الحرم عالی و امتنع خلیع فقال عبدالمطلب لیغض
 مواویه منذ ذلک اهل الجبل فانظرونی شیئا فقال ادی سوادا من قبل الجوف قال له یعیبه
 بهرک اجمع فقال له ان لا تشک ان یعیب فمالا ان یعیب قال هو طیر کثیر و لا اعرفه بحیث کل طیر فاستلوا
 خصاصة مثل خصاصة الخفاف او دود و خصاصة الخفاف فقال عبدالمطلب و رب عبدالمطلب ما تریا
 الا القرم حتی لما صارت اوتی و دسهم اجمع القرم الخصاصة فوقف کل خصاصة علی هامه و رجل فوجدها
 دیرة فقتلتها فاما انقلب منهم الا رجل واحد یحبوا الناس فلما ان انقلبوا فالت علیه خصاصة فقتلته
 و حرم تری شیئا بعد و استقامت لیسیر نیزه بر استقامت است جمع تاکید بر کبر است یعنی و یا ففتح جیم شتر
 عبارت از کمال تشخیص است پس اگر خبری نزد این کس باشد تمام چشم این کس آنرا دورا میکند و اگر دور
 باشد بعضی چشم آنرا دورا میکند چون خوب تشخیص آن نمیکند او شک باقی معلوم باب افعال است الحزن
 بفتح غای القطر و سکون و ال بالقطر و فاعدا رب ضرب انداختن شکر نریه بسوز و انباشت شهادت و انباشت

وآمد آن آفته انداخته شد یعنی پس چون صبح فردا که در اطل روز آمد و نذیل بار برای داخل شدن
پس با کرد از دخول حرم و سرکشی کرد و بر ایشان پس گفت عبد المطلب گفت اورا آیا دمی باید از آن چشم
نویسم پس گفت او را نه و بر آئینه نزدیک است که در یاد هر چشم من آنرا پس چون آن سیاهی نزدیک
شد به چشم او به چشم او دریافت آنرا همان دم گفت آن مرغ بسیار است و بیش از آن مرغ را نمی بینم
که هرگز آن پس مرغ را ندیدم بر جالی که بر میدارد هر مرغی در نقاشی شکر زده را مانند شکر زده یا کوکب تر
از آن پس گفت عبد المطلب قسم صاحب کل افتخار عبد المطلب که نمیخواهد آن مرغ گرانجامت را
تا چون گردید آن مرغ بالای سر کجاست همه انداخته شد شکر زده با فرد آمدن هر شکر زده بر فرق مردی
پس هر یک از آن را در سواخ پشت او پس کشت او را پس خلاص نشد از جمله ایشان مگر یک که خرد و در دم
پس چون خبر داد ایشان را بماندم انداخته شد بر او نیز شکر زده پس کشت او را پس **و ششم**
عن ابی عبد الله علیه السلام قال کان عبد المطلب یغزش له بقناع الکعبه لا یغزش لاحد غیره و کان
له ولد یقومون له راسه یمضون من دنامه نحاء رسول الله صلی الله علیه و آله و هو طفل یداسج
حق جلیس علی فقیه تاهوی لبعظم الیه لیمتیحه عنه فقال له عبد المطلب دع ابی فان للانداد
از آنکه شرح انشا بکسر ف و نون و الی و ممدوده قضای پیش در خانه یدرج بدال غنیه و جمیع مضاع معلوم
باب نصر است آناه ماضی معلوم باب تفصیل است القاتیه راه دادن چیزی ناه و ان شود و میو اندود که
از باب ضرب باشد و ماضی برای حق و وقوع در مستقبل باشد یا بر اس و وقوع باشد چه نبوت رسول ش از حدیث
او بود پس شاید در آن وقت شده باشد یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت برای
عبد المطلب فرش انداخته میشد و پیش در کعبه آتشید فرش انداخته نمی شد برای هیچیک غیر او بود و اندود
پس آن می آیتا و ند بر سر او پس منع میکردند کسی را که نزدیک شود با او پس آمد رسول الله بر جالی که غلی
بود که بر او سیرت و پس آن مطاع نشد تا آنکه نشست بر و در آن عبد المطلب پس کج شد بعضی پس بر
عبد المطلب بسوی رسول آمد و رکند او را از عبد المطلب پس گفت او را عبد المطلب و اگر از فرزند مرا
چه بدستی که فرشته تحقیق راه داد او را با نیاید بروی که شما مطاع نشدید **و هفتم**
عن ابی عبد الله علیه السلام قال لما ولد النبی صلی الله علیه و آله مکث ایاماً لیس له لبن فأتاه
ابو طالب علی ثدی نفسه فآثر الله فیہ لبناً فوضع منه ایاماً حتی وقع ابو طالب علی حلیقه السعدیه
قد نعد الیهما شرح میزنند بود که مراد به ثدی نفسه پستان ابو طالب خودش باشد و میو اندود
که مراد پستان زکریا فاطمه نبوت اسد باشد که مادر امیر المومنین است چنانچه می آید در حدیث سوم
مولد امیر المومنین که رسول او را مادر خود گفته و گفتن او امیر المومنین را برادر خود بسیار واقع شده
و من فاذ نیست میان این و در هیچ حضرت فاطمه علیها السلام چه آنچه متفق علیست عزت کج مادر میانی

و قهر بر رضانعی است و آتقا ابن بابویه در کتاب معانی الاخبار در باب معنی قول الصادق علیه السلام لا یخرج من الرضا ع الا ما کان محبوا روایت کرده که شرط حرمت آنست که رضا باستیوار و مانند آن باشد رضا معلوم باید ضرب و علم است یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت وقتی که زاده شدی درنگ کرد و چند روز برحالی که نبود برای او شیر می مراد آنست که سبب مرض والده اولی شیرانه پس انداخته او را ابو طالب بر پستان خود چنانچه برای سلی اطفال را مشغول میکنند پس فرود آورد و اندک زمانی در پستان ابو طالب شیر می پس شیر خورد از آن پستان چند روز فرود آمد ابو طالب در گرویدن برای طلب دایه بر منزل حلیمه سحریه پس داد او را بکلیمه **قیمت و هشتم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان مثل ابی طالب و مثل اصحاب الکعبه اسر و الايمان و الظهور و الشرف فانا هم اجرهم تین یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بدرستی که حال عجیب ابو طالب حال اصحاب کعبه است که در سوره الکعبه مذکور است چنان کردند ایمان را و اظهار کردند نزد و قیام نوس شرک را پس داد الله تعالی نزد ایشان را و باریکی برای ایمان و دیگری برای تقیه **قیمت و نهم اصل** عن اسماعیل بن جعفر عن ابيه قال قيل له انهم يزعمون ان اباطالک کان کا فوافعالک لک و اکيف يكون کا فواذ هو یقتل و العرق لولاء جلدنا محمد ا. بیکو منی خطبه اول الکلب **ششم اصل** بنوعی از حدیث آمده که از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است از ائمه ع عبارت از کتاب آدم است یا عبارت از عمده هر کتابی است که حکم باشد یعنی روایت است از اسحق بن جعفر از پدرش اسحاق گفت گفته شد امام را بدرستی که نمی توان دعوی میکنند که ابو طالب را کافر بود پس امام گفت در فرع گفته اند چون می باشد کافر حال آنکه او سیویدان است را آیا مشرکانی که خوشی میکنند بدعوی کفر من نه استند که ما یافتیم محمد را نبی که مانند موسی نوشته شده و در حقش که پیش از باقی کتب است **سی ام اصل** و فی حدیث اخر کفایت میکند ابو طالب کافر و هو یقول ما لفتاد علو المائنه انما کملا ب و لیدنا ولا یفیه بقیل الا بالحل و ایتقی یستقی النعمان بوجه و ثمال الدنای ع صفة الاول امل **ششم اصل** یعنی بعضی بنقله و نون و الف حمزه و د یعنی گرفتاری و خضوع غیر مستتر راجع به اینها است الا باصل جمع البطل که افضل التفضیل باطل است و او در ابیض و او رب است و برای تطهیر است چنانچه ابن هشام در کتاب مغنی اللیبب گفته و ابیض مجرب است گفته و در کتب مثل این نحوه اختلاف بسیار کرده اند و موافق مختار شیخ رضی در شرح کافی نیست که او حرون جز نیست بلکه عاطفه یا استیفاء است و بعد از او در رب مقدر است و رب اسم است مانند کم خبر و رمضان است این و مبتدا است و خبر ندارد و جمله لیستقی النعمان بوجه که صفت رمضان الیه است تا کم مقام خبر رب است و ثمال مرفوع و خبر مبتدا محذوف است بتقدیر و ثمال جمله صفت دیگر ابیض است همچنین است عصفه و ثقیل و ثمال و انقض است که هر یک از ثمال و عصفه بلکه جمله لیستقی النعمان بوجه نیز خبر رب باشد زیرا که

در قتل شارحان تفتک و فان تفتک لم یکن به عار و سبک و رب قتل طارعه گفته رب تبتد است و عار خبر آنست
 یستی متعارف بمول باب استفعال است التوام یفتح غین با نقطه ابر مرفوع و نایب فاعل است بادیه
 برای استانت است الوجه با و مرتبه عظیم التمال کبیر شای سه نقطه کار ساز جمعی الارامل جمع از یفتح هم
 و سکون رای بنقطه و فتح سیم زنت محتاج و زنی که با وجود احتیاج بی شهر باشد یعنی در حدیث دیگر حضرت
 ابراهیم صادق علیه السلام چنین است که چون میباشد ابوطالب کا فر و حال آنکه آدمی گوید این را و سبیت
 سرانینه و البته انجمنی که دل خود را خوش می کند بدعوی کفر من که فرزند ما که محمد باشد نه منسوب بدین
 فردا است و نه گرفتاری شود این روش که بازی خورد و از دین خود برگردد سخن باطل تر آن مردم که
 شرکان اند و بسیار سفید روی که طلب باران کرده می شود و ابریک مرتبه او باغینی که در دعای
 استقلا و وسیله بخشش الهی است کار ساز نیست لکن از زمان تملج و میوه است می
و یکم عن ابی عبد الله علیه السلام قال ینبأ النبی صلی الله علیه و آله فی المسجد الحرام و
 علیه ثیاب له حد و قال فی المشکون علیه سیلا ناقة فلو اتیایه بها فدخل من ذلك ما شاء الله
 و ذهب الی طایف فقال له یا عم کیف تری حسبی فیک فقال له و ما ذلک یا بن اخي فاجابه بالخبر
 هذا و ابوطالب حمزة و اخذ بالسیف و قال حمزة خذ السیف ثم توجیه الی القوم و النبی صلی الله علیه
 و آله معه فاتی قریشا و هم حول الکعبة فلما راوه تحملا لیش فی وجهه ثم قال حمزة امر السلاطین
 ففعل ذلك حتی اتی علی الخرم ثم انعت ابوطالب الی النبی صلی الله علیه و آله فقال یا بن اخي هذا
 حسبک فینا شرمح الجعد یضرم فیم و ال بنیقه و ال دیگر جمع جدید یفتح جم و کسر ال نو و السلی یفتح
 سین بنیقه و فتح لام و الف مقصوره یوسته که بر روی شهرت و با نند آن کشیده از شکم مادرش بیرون آید
 و از در نازی پارس میگوید حسب یفتح حای بنیقه و فتح سین بنیقه و بای یک نقطه شرم سیغه
 رواست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت میان آنکه بنی و مسجد الحرام بود و بر او و جانه چسب
 او را نو پس انداختند شرکان قریش بر او پارک ماده شیری را پس پر کردند جانه بای او را به پارس
 پس داخل دل رسول شد از غم آنچه انداخته بود پس رفت بهمان حال بسوی ابوطالب پس
 گفت او را ای عموی من چون بنی قدر مراد میان شما پس ابوطالب جواب او نداده گفت او را چیست
 این بیدی اینی پس برادرم پس خبر داد او را آن خبر که واقع شده بود پس طلب کرد ابوطالب حمزه را و
 رفت تشریف را و گفت حمزه را برادر بگیر یا خود این پارک را بعد از آن متوجه شد بسوی آنجا عت که این
 کار کرده بود و بدی با او همراه بود پس آمد نزد مشرکان قریش و ایشان در دو رکعه بودند پس چون
 دید ابوطالب را نشانی از غضب را در روی او دید و برادر است که شافقت گشته شدن خود را در آنچه
 ابوطالب پیش گرفته که اگر حرکتی کنید گشتی شهوند بعد از آن ابوطالب لب گفت حمزه را بحال پارک را بر سبیلای

روح کرد آنرا رسید بر آخر ایشان بعد از آن رو آورد ابو طالب بسوی بنی پس برای

سوال او گفت ای پسر برادر من نیست اعتبار تو در میان ماسی و دوم اصل

علیه السلام قال لما قوی ابو طالب نزل جبرئیل علیه رسول الله صلی الله علیه و آله فقال یا محمد الخج

من مکة فلیس لك فیها ناصر و قادت خویش بالنبی صلی الله علیه و آله فخرج هاربا یتحجب بالجل

بکماله فقال له الجبلون تضاد الیه متحجب توفی ما بنی محبول بالفضل است یا معلوم نارت بنای سلفه و الف

برای بی نقطه ماضی غایبه مقتل العین و او بی باب لغز است الجبلون یفتح مای بنقطه و ضمیم کوسه است و بملات

که که قوتشان که در پایی آن که و است یعنی و دانست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت دست که

گرفته شد از دنیا یعنی و یافت جمیع عمر در رزق خود را ابو طالب نازل شد جبرئیل بر رسول پس گفت ای

محمد بیرون رواز که چو نیست ترا و که مدد گاری که صاحب کل اختیار باشد و جرسند مشرکان قریش

از هر گوشه بروی بنی پس بیرون رفت گر بخت آمد تا بسوی کوسه که در که است گفته میشود از آن چون

پس داخل بنی ساسه که در آن که و است شد و تا حال مردم بزیارت انجامیر و ماسی و سوم

اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان ابی طالب استلم بحساب الجبل قال یکل لسان

معموم الحساب بحسری بنقطه و سین بی نقطه و البت و بای یک نقطه کافی مثل عطاء حساب الجبل یعنی

جمیم و تحقیق سیم مفتوحه جمیع جمیع اصناف خلایق و لضمیم جمیم و تحقیق سیم معنومه جمیع جمیع لفتح سیم و کسر سیم

و سکون بای و دو نقطه و در باین کسانیکه نیکو صفات اند که فرود آمدن باشند و انجامیر و مناسب است

و بنا بر اول کل لسان برای توضیح است و بنا بر دوم برای ترقی است کل لسان عبادت از انواع

بیان است مثل نظم و شعر و فضل و قول و پیش از نبشت رسول و بعد از آن و کنایه و صریح و حقیقت و مجاز

و امثال اینها که در بیات و خلط و افعال ابو طالب را است و ولایت را اسلام آدمی کند مثل آن که

ابن جوزی که از علمای مخالفان است در کتاب تنقیح ذکر کرده خطبه ابو طالب را در روز نکاح خدیجه

و در آن جمله ذکر کرده که و هو والد بعد بذاته بناء عظیم و خط جلیل و می آید در حدیث دوم و چهارم مولد

امیر المؤمنین علیه السلام تصریح بموانق این مضمون یعنی و دانست از امام جعفر صادق علیه السلام

که ابو طالب اسلامان شده بر دشمنی که کافی است جمیع اصناف خلایق را در معرفت اسلام و امام گفت

برای توضیح یا برای ترقی و بیان این که مخالفان تیر میزدند و مکار بر میگزیدند گفت که هر زبان اخبار اسلام

باید تا جتنی که آشنایانی باشند معلوم کنند اسلام او را سی و چهارم اصل

عن ابی عبد الله علیه السلام قال استلم ابو طالب بحساب الجبل و عقد بید ثلثا و ستین شد و عقد

بفتح سین بنقطه و قات و وال بی نقطه از باب ضرب است و ضمیر راجع است ابی عبد الله العده که در آن

و انگاه داشتن ایشان بر دشمنی که از آن عددی معلوم شود بیان این آنکه قد ماسی و هفت صورت

در تنقیح اصول کافی

میفرمودند ازین که دیگری قدر را در انداخته بود و آنکه مردم دیگر او را ذیل شمرند عزیز است نزد احدی
 و همان انعامی که در حدیث و از دهم باب سی و هشتم کتاب الایمان و الکفر فیما بین و ما بعد
 و التمسید از العاصون یعنی پس امیر المؤمنین گفت بدرستی که بهترین مخلوقین روزی که جمیع میگردد ایشان را
 الله تعالی برای دیوان بزرگ رسولان صاحب شریعت خلق اند که آدم و نوح و ابراهیم
 و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام باشند بدرستی که فاضل تر رسولان محمد است بدرستی که فاضل تر
 است بعد از بنی آن است و صبی آن است اما وقتی که ایاد او را بنی دیگر با نیخته که و صبا
 فاضل تر اند همیشه چند آنکه شریعت از بنی سابق منسوخ نشده آگاه باشید بدرستی که فاضل تر ایشان
 حضرت عبدالمطلب است و جعفر بن ابیطالب او را دو بال لیکن است می برد آن دو بال در پشت
 عطا داده نشده هیچیک ازین است دو بال غیر جعفر آن عطا پذیر نیست که گرامی کرده الله تعالی آن محمد
 و شرف داده او را و فرزند داده رسول که حسن و حسین اند و محمد می فرمود می گردانند الله تعالی
 هر که او را بسته از اهل بیت رسول بعد از آن خواند این آیه را از سوره نسا و هر که اطاعت کند الله تعالی
 در رسول ریس ایشان یا جمعی اند که نعمت داده الله تعالی ایشان که انبیا اند و شهدا اند و صالحان است
 از و خوب اند ایشان از روی توفیق یعنی کسی که بداند رفیق ایشان میشوند اطاعت الله تعالی و رسول
 است عده فضیلت از جانب توفیق الله تعالی نه مال و نه فرزند نه علم و نه بادشاهی چه آنها را این اطاعت
 دو بال صاحب است و کافی است الله تعالی بر حال که دانایان باشد و فتوی ده سی و هشتم اصل
 فی الجعفر علیه السلام قال قلت له کیف كانت الصلوة علی النبی صلی الله علیه و آله و آله و آله لما غلبه
 امیر المؤمنین علیه السلام و گفتند سجده ثم ادخل علیه عشرة قدار و احو له ثم وقعت امیر المؤمنین
 علیه السلام فی وسطهم و قال ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه
 سلوا تسلیمات یقول القوم كما یقول حتی یصل علیه اهل المدیته و اهل العوالی ثم حصر معنی یصلون و صلوا
 و صلایان شد و حدیث سی و هشتم باب صد و بیستم سجده بسین بی نقطه و جیم و الف ماضی معلوم باب ثانی
 است و در آن عبارت است از یک صفت در آن و در عقبه رو بر دین حجه مبارک می شد در صفون
 متعدد و نباشد داخل بعض بیوت شده باشند اما داخل حجه رسول نشده باشند و انوالی باقیع عین منقبه
 و او و الف دلام و یا جمیع عالیته مواضعی است و در نیم فرخی بدین و مانند آن یعنی رو نیست از امام محمد و
 را دی گفت گفتم او را چه قسم واقع شد نماز بر بنی گفت چون غسل داد او را امیر المؤمنین کفن کرد و او را
 پوشانید الله بعد از آن داخل کرد و ده کس را پس در روز دیگر دینی بعد از آن ایستاد امیر المؤمنین
 علیه السلام در میان آن ده کس دینی چنانچه می آید در حدیث سی و بیستم پس خواند این آیه را از سوره
 احزاب بدرستی که الله و ملائکته او را و می کنند بر بنی امی جمعی که مومن بر تو نیست رب العالمین شید و دو

ای مردم بدستی که رسول میفرماید که حاضر باشد و نذر و خواهی یعنی احتیاج پشیمانی این جماعت
 نیست مردم بسر خود نماز کنند و رسول گفته بدستی که من مدون میشوم و دروغی که گرفته شوم از دنیا در آن
 بعد از آن ایستاده و بر حج و سبزه نماز کرد و بعد از آن امر کرد مردم را و ده که نماز میکردند بر او و بر یون
 و حج و سبزه که بعد از آن بیرون میرفتند از حلقه طلاق تا جایی که بشود یا مراد آنست که داخل بعضی حجرات
 میشدند بعد از نماز بیرون میرفتند از آن تیر بر هر قدر میگردید و داخل حج و سبزه که نشد سبی و فهم
 اصل خدای جعفر علیه السلام قال لما قبض النبي صلى الله عليه وآله صلت عليه الصلاة والسلام فقلت
 لا أنصار فوجا فقال وقال أمير المؤمنين سمعت رسول الله يقول في صحته وسلا متنا انزلت هذه
 الآية في الصلاة على بعد قبض الله لي ان الله وملائكته يصلون على النبي يا ايها الذين امنوا صلوا عليه
 وسلموا تسليما يعني روايت از امام محمد باقر ع گفت و قمي که گرفته شد از بني نسا که در نماز و ملاکه و مهاجران
 و انصار فوج امام گفت که گفت امير المؤمنين شنيدم از رسول الله که ميگفت در ايام صحت و سلامت
 بود که فرياديت که فرود آورده شد اين آيه انصوبه از باب و نماز بر من بعد از گرفتن الله تعالى مرا از دنيا بدو شيكه
 شده بود و ملاکه او در دو سيکنه بر بني امي محبي که ايمان بر يوست رب العالمين آورده و گني بر بني و قبول كنيد فرمان
 او و قبول كنيد ان غدير جهم اصل قتلاي عبد الله عليه السلام ما معني السلام على رسول الله
 فقال ان الله تبارك و تعالى لما خلق نبيه و د صير و نبوته و ابنيه و جميعهم و خلق شيعتهم اخذ عليهم
 الميثاق و ان يصيروا و ايصاروا و ان يتقوا الله و د عدم ان يسلموا على الارض المباركة و الحرم
 الامان و ان يتركوا الميثاق المعهود و يطهر لهم السمعة المرفوعة و يرجعهم من عدوم و الارض التي سبها لها
 الله من السلم و يسلم ما فيها لهم لاشية في ما قال لا خصوصه فيها لعدم و ان يكون لم فيها ما يحسد و اخذ رسول
 الله على جميع الامم و شيعتنا الميثاق بذلك و انما عليه السلام تذكره نفس الميثاق و بعد ياله على الله عليه
 ان يعيده على و هو في الجبل السلام لكم جميع ما فيه شجر السلام محمدي و علي رسول الله صلى الله عليه و آله
 ما ان السلام استيعني انيكم حيث معني اين سلام يا مرفوع است ما قبله باشد و علي رسول الله صلى الله عليه و آله باشد
 يعني انيكم حيث معني اين كلام و بر هر تقدير يا ايها عباد الله است از ميثاق و عهد الهی چنانچه
 می آيد در كتاب العشرة و در حديث چهارم باب بستم که باب التسليم است فان سلام الله لا ياتي الا بالظالمين
 و حقيقة اين است که اسلام در اصل معني خيريت است که از جانب آن ضرري نباشد هر ضرري که بهر سبب از
 مخالفت آن باشد پس آن را بعد تعهد است زيرا که هر فردی ديگر سلام از جانب اوست چنانچه می آيد در كتاب الدعاء و
 حديث است و چهارم باب بستم که باب دعوات و خيرات لجميع الخلق للدين و الاخرة است اللهم السلام و شك السلام
 و ان يبروا و اشاره است بآيه سورة آل عمران يا ايها الذين امنوا اصبروا و د صابروا و اتقوا الله اعلم انكم تعلمون اني سلم سر و جا
 معاني سلم باب تفصيل چنانچه گفته در سورة بقره مسلكه لاشية فيها التسليم خالص کردن خيري از خودي باشد آن

مناجاة

و بالای روزن است الفقه بفتح فاء فتح عین فیکلفه کارکنان لا امنه مضارع شکلم و عدده از باب علم است یدب
مضارع بابنح است من در منبر برای سبیت است و ضمیر راجع بشی است یا از باب افعال است و کن برای
مجازت است و ضمیر راجع بادی است البصر بفتح بای یک نقطه و فتح صاد فیکلفه نور چشم و بصیرت دل
با دراک مذہب حق و مراد اینجا منتهی دوم است و اشارت است بآنکه عقل عوام در چشم ایشان هست
و عامی هر چند و اندک که قرب قبر بود حقیقت دعوی اهل ضلالت است نمی شود بلکه در نظر تحقیق مومنان
ایشان است اما دقت دیدن آنکس از شیطان بازی بخورد و از دین حق بر میگردد و چنانچه تجربه شده که جمعی
مذہب شیعه داشته اند و بعضی دیدن نشانهای که در حجره مبارک است برای قرآن دو امام ضلالت
از راه حق بیرون رفته اند پس اگر مشرت بر حجره ساد که شوند و آن قبر را اینجا بینند بیشتر از شیطان بازی
منجورند و غافل میشوند از این که زبان بعضی رسولان که بمخواب و ملائق بدن ایشان در زندگی بوده اند
مشترک بوده اند مانند زن پنج وزن و طوطی جایی کهسانی که بعد از وفات بی اذن و حجره و در مرقون
ساده باشند و پراه برد و همزه استفهام آنکه ری و فتح و او است و او عطف بر مقرر است بمقرر
ایری قهر و پراه و مراد دفع و سوسه از نفوس آنجا عت است چه باعث شوق بدیدن چیزی برود قسم
است بلی آنکه در همین آن کسب شرفی باشد مثل آنکه کسی رسول را بیند و از جمله اصحاب شود و دیگر آنکه
امر غریبه باشد که کسی دیگر کمتر باشد مثل آنکه رسول را با بعضی از اوج بیند و در اینجا سجده نمیت و مسکن
چنان باشد که مذکور شد متصور است چنانچه شخصی گفت اولاد باراک که از آنک و متیو اند بود که او پراه و در دم
بسکون و او باشد و همزه برای استفهام نباشد و حاصل برد و کیست یعنی روایت است از جعفر بن
محمد فطیب گفت بودم در مدینه و سقنی از مسجد که مشرت بیشتر بر قبر حسین تحقیق افتاد کارکنان برای ساختن
آن بالا میرفتند و فرودی آمدند و ما جمعی از شیعیان بودیم که در اینجا حاضر بودیم پس گفتیم یا آن خود را کدام از شما را آورد
بست که داخل میشود بر مجلس امام جعفر صادق علیه السلام اشب پس گفت لهران بن الی نصر که من
و گفت آخیل بن عمار مرا که من پس گفتیم آن دو کس را که سوال کنند او را برای ما از بالا رفتن که آیا جائز
است و ما هم بالا رویم و مشرت بر قبر بشویم پس چون شد وقت مقری از حمله زوالمات کردیم آن دو
کس را پس جمع شدیم نزد آن دو کس پس گفت آنهمین تحقیق پرسیدم او را برای شما از آن مسئله که ذکر کردیم
پس گفت دوست نمیدارم برای هیچیک از ایشان که بکند شود و بالا ای رسول یعنی این عمل بی ضرورت بی ادبی
است و ایضا خاطر جمع نمیتیم آنکس را که مبارک بیند چیزی که رود و بسبب آن بصیرت او یا نیز می بیند
رسول را ایستاده نماز میکرده باشد آیا نیز می بیند او را یا بعضی را نش

صالحی شرح اصول کافی

میست دوم که باب صل و یازدهم است اصل مولد امیرالمومنین ۴

تشریح این تاریخ احوالی است که مناسب ولادت امیرالمومنین علیه السلام است درین بحث کلام

سنت روزه حدیث یکم مصنف اصل ولد امیر المومنین علیه السلام بعد عام الفیل شش
سنة و قتل علیه السلام فی شهر رمضان تسع یقین منه ليلة الاحد ستة اربعین من الهجرة و هو انش
و سنه یقین بعد قبض النبی صلی الله علیه و اله ثلثین سنة و اماه فاطمة بنت اسد بن هاشم بن
عبد مناف و هو اول هاشمی و ولد له هاشم مومنین مشهور زاده شد امیر المومنین علیه السلام در زمان بهرام
بن شیرین بن نصر و پدر و زین بن هریر بن نو شیر و ان بعد از عام الفیل که سال ولادت رسول است سی سال
گشته شد در او رمضان نوزده شب که مانده بود از ان ماه مراد دوم صبح روز بیست و یکم کیشنه سال چهل از
حجرت و او زنده شست و سه سال بود باقی ماند بعد از گرفتن نبی از دنیا سی سال و مادرش فاطمة بنت اسد
بن اشم بن عبد مناف بود و او اول کسی است از اولاد اشم که هم پدر و هم مادر او از اولاد اشم است
اول اصل قال ابو عبد الله علیه السلام ان فاطمة بنت اسد جاءت الی ابی طالب لتبشیر به ولد
النبی صلی الله علیه و آله فقال ابو طالب اصحابی سبوا البشرك بمثلک الا النبوة و قال السبت تلذون سنتک ان
بین رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر المومنین علیه السلام تلذون سنة مشهور سبت یفتح سین بی نقطه و
سکون پای یک نقطه و نای و دو نقطه در بالا است البشرك مضاعف شکم و حده از باب تفصیل مرفوع و مجزوم
میوه از بود یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام که فاطمة بنت اسد آمد بسوی ابو طالب تا بشارت دهد در
ولادت نبی پس گفت او را ابو طالب هر گز یک سبت بشارت میدهم ترا موافق او و جمیع صفات مگر
در نبوت و ابام گفت سبت عبارت از سی سال است و بود میان رسول و امیر المومنین علیه السلام سی
سال دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان فاطمة بنت اسد ام امیر المومنین علیه
السلام كانت اول امراة هاجرت الی رسول الله صلی الله علیه و آله من مکة الی المدينة علی قلهیما
و كانت من ابر الناس بر رسول الله صلی الله علیه و آله فسمعت رسول الله و هو یقول ادعنا لثاس یحشرون
یلوم القیمة عراة کما لد و انقالت و اسوا ما قال فقال لها رسول الله قالی اسأل الله ان یبعثک کاسیة و
سمعت یذکر ضفطة الخیر فقالت و اضعفا فقال لها رسول الله صلی الله علیه و آله قالی اسأل الله
ان ینفیک ذلک مشهور و ایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بدرستی که فاطمة بنت اسد
مادر امیر المومنین علیه السلام بود اول زنی که مهاجرت کرد بسوی رسول الله از مکة تا مدینه پیاده بود
مای خود و بود از جمله سخن شنو اترو و هر بان تر مردم بر رسول الله داد شنیده و میگفت رسول الله بدرستی که
بر آن خیمه و جمع میشوند در روز قیامت بر یک مکان و خواجه زاده شد ندیس فاطمة بنت اسد گفت و اسوا ما
پس گفت او را رسول الله ندیس بدرستی که من فی ظلم از الله تعالی که بر انگیزد ترا پوشیده و شنیده از
رسول که ذکر میکردن قبر را که بعضی از مومنان در می یابند برای کفاره بعضی گنایان پس گفت
و ابی گفت او را رسول الله ندیس بدرستی که من بظلم از الله تعالی که کفایت کند باین معنی

حاشیه اصول کمال

بعد از آن روایت شد بر او چون شنیدند از او که میگفت لا اله الا الله یا بدرستی که من بود نیست می سپارم
 و روایت بعد از آن برگشت **اصل** فقال له المسلمون اننا رأينا لك فعلت أشياء لم تفعلها قبل اليوم
 فقال اليوم فقدت برأى طالب این کلمات لیکوت عندها الشئ تنوثر فی به علی نفسها و ولد ها وانی ذكرت
 اقیمة دان الناس یحشرون عرقة فقلت و اسواتها ففتمت لها ان یبعثها الله کاسیة و ذكرت
 ضغطة القبر فقلت و اضغناه ففتمت لها ان یکفنها الله ذلك ففتمت اقبیه و اضجعت فی قبرها
 انذمت و ان کت علیها ففتمت ما قال من فانها سئلت عن ربها فقلت و سئلت عن رسولها فاجابت
 و سئلت عن ولیها و امامها فارتج علیها فقلت ابعث ابعث فخرج ان وراکانت مغفلة از منته استلام
 و یکون مقصود است اینج برای تنقیض و کسری و نقطه در بالا و تنقیض جیم ماضی باب افعال است یا یقیم
 و تشدید جیم مجهول باب افعال است الایحاج یستن و در بالا و الایحاج اضطرار یعنی پس گفتند رسول و مسلمانان
 بدستیکه ما دیدیم ترا کردی چیزی چند که نگزیده بودی پیش از ما و پس گفت امر دنگم کردیم کی ابو طالب را بدستیکه
 شان نیست که بود فاطمه بنت اسد که هر گز نیامیده بود و خودی خوب پس نتایج سید و در بخوردن آن بر خودش
 و اولادش و بدستی که من بنه کور کردم قیامت را و این را که مردم جمع کرده میشوند در اثر درز بر چنگان
 پس گفت وارسد ابوالمس خاصم شدم برای اوین واکه کفایت کند او را و الله تعالی ازان مهم پس
 گفتن کردم او را پس این خود دخوا دیدم در قیام برای آن و عده سر شیب شدم بر او پس یقین کردم او را
 از آنچه پرسیده میشد از آن چه بدستیکه او پرسیده شد از صاحب کل اختیار او پس جواب داد و پرسیده شد از
 رسول او پس جواب داد و پرسیده شد از اهل بیعت او و امام و بعد از رسول پس بسته شد و جواب بر داد و
 اگر شنیده بود و چنانچه گذشت و حدیث دوم می آید در حدیث آمده پس گفتم پس تو سپر تو سواد **اصل**
 سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول لما ولد رسول الله صلی الله علیه و آله فتح لکمنة بیاض فارس
 و قعدوا شتم فجاؤا فلیت بیت اسد امیر المومنین الی ابی طالب صاحبک مستبشرة فاعلمت
 ما قالت امته قال لها ابو طالب و تعجبین من هذا انک تجلین و تلدین لوصید و ذریه شتم
 فارس پس را عبارت از بادشاه و عجم است چنانچه فارس میشود و حدیث دوم بحث شتم بیاض فارس عبارت
 از نصر کسری است که در محاسن بوده و آنرا از عجائب دنیا شمرده اند و آنرا بیاض مینا سیده اند و خلفای
 عباسیه آنرا خراب کرده اند و میتواند بود که عبارت از خزان کسری باشد چه اکثر آنها نقره بود چنانچه اکثر
 خزائن بادشاه شام طلا است و تنقیص ذکر این دو موضوع برای آنست که در آن ایام میان فارس و
 غیر روم محاذ بوده و خبر ایشان بیکه بسیار میرسیده یعنی شنیدیم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت
 یون ازاده شد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کشوده شد برای آنست قصر فارس و قصرای شام یعنی
 باب برداشته شد و آنها را دید و خبر داد پس آمد فاطمه بنت اسد مادر امیر المومنین بسوی ابو طالب علیه السلام

خندان و خوشحال پس اعلام کرد ابو طالب را آنچه گفت آینه پس گفت اورا ابو طالب علیه السلام و تعجب میکند
 ازین بد رستی که عجب تر آنکه تو آیتن میشوی می زالی به کمال خیر بشوی اورا و مدد گار و راجعها سر
اصل عن اسید بن صفوان صاحب رسول الله قال لما کان الیوم الذی تیقن فیہ امید المؤمنین
 ارتجح الموضع بالبعکاء و دهشت اساس یوم تیقن النبی صلی الله علیه و آله و جاء رجل بالکباد هو مسیر
 مستجمع و هو یقول الیوم انتظمت خلافة النبوة حتی وقت یطی باب البیت الذی فیه امیر المؤمنین علیه
 السلام فقال دحک الله یا ابی الحسن کنت اول القوم اسلاما و اخلصهم ایمانا و اشتد بهم یقینا و اخوفهم لله
 اغضبهم غناء و احوطهم علی رسول الله و آمنهم علی اصحابه و افضلهم سناقب و اکرمهم سوابق و اوفده
 در خجده و اقرعهم من رسول الله و اشتبههم به حدیثا و خلقا و سماتا و فعلا و اشرفهم منزلة و اکرمهم علیه
 غیر الله عن الاسلام و عن رسوله و عن المسلمین خیرا **مشهور** اسید بن حمزه و کسر سیم بنیقطة و سکون یا
 و نقطه در پائین و وال بنیقطة است و صاحب صفت اسد است و بنا بر قول بعضی که اورا از اصحاب نمی شناسند
 صفت صفوان است آنچه برای بنیقطة و جمع شده ماضی معلوم باب افعال است و دهشت بدال بنیقطة
 بالنقطة ماضی معلوم باب علم است و میتوان بود که مراد جلیل الیاس یا خضر باشد آئینة چشم نون و ضم بای بنیقطة
 و سکون داد و همزه و ماضی مصدریه و فصح طریق للناقب بر فتح سیم و نون و الف و کسرات و بای بنیقطة
 جمع منقبه بنیقطة سیم و سکون نون و فتح قاف آنچه باین نحو توان کرد مثل پدران صالح و کمالات نفسانه
 السوابق بسیم بنیقطة و کسر بای یک نقطه جمع سابقه بحسب ما دران یا اعمال صالحه با جمع سابقی بن
 باشل خاتم دو اتم آنچه مامور اند مردم که مسابقت بسوی آن کنند چنانچه گفته در سوره حدید سابقا
 مغفرة لمن یجزم و جسته می آید در کتاب الایمان و الکفر در باب السبق الی الایمان که باب نوزدهم اسید
 یعنی روایت است از اسید بن صفوان که از اصحاب رسول الله بود گفت چون شد روزی که از
 گرفته شد در آن روز امیر المؤمنین علیه السلام مضطرب شد کوفه بگریه خلعتی و خیران ماند مردم
 روزی که گرفته شد بنی اتم مردی گریه کنان و او شتابان بود گویای زنا لعه و انا الیه راجعون
 او میگفت امروز برین شد جانشینی که بزرگ می بستم مسائل باشد یعنی بعد ازین تا ظهور قائم
 جانشینی جمل و شیطنت خواهد بود اما ایستاد بر در خانه که دران بود امیر المؤمنین علیه السلام
 گفت رحمت کند ترا الله تعالی ای ابوالحسن بودی اول بزرگان اصحاب باعتبار اسلام و پیش
 ایشان باعتبار ایمان و حکم تر ایشان باعتبار طمیان خاطر بجزای اعمال و ترسان تر ایشان
 الله تعالی را در بزرگتر ایشان باعتبار تعجب و نگاهبان تر ایشان بر رسول الله و امین تر ایشان بر اصحاب
 رسول باین معنی که هر لشکر که تو سر داری ایشان بودی ان لشکر محفیقا تا ضرر بودند و افضل تر ایشان بآن
 پدران یا کمالات نفسانی و اگر اعیان تر ایشان باعتبار ما دران یا اعمال صالحه و بلند تر ایشان باعتبار در

کتاب اصول کافی

خست از یک تر اشیان بر رسول الله و شبیه تر اشیان بر رسول باعتبار طریقت و طبیعت و قصد و کردار و غیره
 اشیان باعتبار قرب نزد رسول و گرامی تر اشیان بر رسول پس جزا و دوا و تعالی از جانب اسلام و از جانب
 رسول و از جانب مسلمانان غیر اصل قویست حین ضعف اصحابه و بوزن حین استکانه و اندک خدمت حین و
 بوزن شایع رسول الله اذ هم اصحابه گشت خلیفته حقا لم تمنع و لم تمنع برغم المنافقین و فیتا الکافرین
 لکه الماسدین و ضغن الفاسقین نعمت بکلام حین قتلوا و نطق حین بیعتوا و مضیت بنود الله
 و از قضا و بقا بقا و داد و گشت اخفقتهم صوتا و اعلام قنونا و اطیعیم کلاما و اصبو بهم لطفک و الکرم رایا
 و اشجعهم قلبا و اشدیم یقینا و احسنهم علا و اعزیم بالامور و شارح ضعف معلوم باب حسن و نصر است
 النفس لعم فساد و سکون حین سستی و اعتماد و برات بیای یک نقطه و رای بنقطه از باب نصر است
 از باب تعالی است و الف اشباع از فتح کات بهم رسیده و از باب استقبال است نهضت بنون و فساد
 و نقطه از باب منع است و هنوز از باب ضرب و حسب و حسن است الوهن بفتح و او و سکون و فتح است
 کرم معلوم باب نصر است الهمة کبیرا و پیروی خواہش نفس لم تمنع معلوم فطالب باب مفاعله است
 لم تمنع معلوم فطالب باب منع و علم و حسن است یا از باب فعل است بجزوف یک الهم و فتح رای بنقطه
 و سکون حین بنقطه از باب نصر و علم و حسن و خوار و خواہی الکره بفتح و ضم کات و سکون راسے
 بنقطه است من جزئی و شقت نشو و بنا و شین بنقطه ماضی معلوم باب علم است جنبوا تها سے و نقطه
 در راه و دای یک نقطه و دو وین بنقطه ماضی معلوم باب فعل و در بعضی نسخ یستای و دو نقطه و بالا
 و دوین بنقطه است فم و ماضی معلوم باب ضرب است القنوت بفتح کات و ضم نون و سکون و دای و دو نقطه
 و طاعت یعنی توی شدمی و قتی که سست اعتقاد شد و از اصحاب رسول و بیدان کار از رفتی و تنبیکه
 اشیان خوار و داری داشتند و برخاستی و قتی که سست در کارها شدند و طاعت شدی شریعت و انفع
 رسول را و قتی که پیروی خواہش نفس کرد و از اصحاب رسول بیان این آنکه بودی خلیفه رسول و شایع
 کردی و در طلب خلافت و قتی که غضب کردند از تو و فروختی خودی نزد آنکه ضلالت کبیری منافقان
 که میل بر ذاتی تو داشتند و کشیم منکران و یو بیت رب العالمین و کنیا و خواہش علی حسد و کونجی قدر
 سرکشان و نزل پس ایستادی بکه را مات و قتی که کابل شدند و در ترویج خلافت بسبب آنکه اکثر ماس
 خلافت بان نامک و درج سپردند و تحت معنی و قتی که تو یک بجای شدند و قتی که دشمنی طم با کرم آبی و تنبیکه
 ایستادند و لوگ راه باطل پس مانع تو شدند و در کرم آبی پس دامن و دشدند بجای در کرم آبی و تنبیکه
 و دای پست مردم با حیات و داند و حبس رسول بنده تر اشیان با سبب اجماعت رسول و بیکر و تر اشیان
 با سبب کن و درست تر اشیان با سبب و قدرت سخن و بزرگتر اشیان با سبب و دای و دشدند و بیکر و تر اشیان
 با سبب و دل و سبب و تر اشیان با سبب و حیات و بیکر و تر اشیان با سبب و دای و دشدند و بیکر و تر اشیان

حالات اصول کمال

از قبول خلافت کینه های آنکه را که مومنان طلبیدند یعنی با وجود آنکه طلبیدند مگر وی دریافتی فی الجمله کینه های
 لشکر شام را پس معلوم شد که آشکارا کردن موافقی مصیبت بوده چه اگر چنان میشد کینه دشمنان بیشتر می شد
 و در آنوقت مومنان با تو خیر را که گمان نداشتند که واقع شود مراد جنگهای مادی است که واقع شد و
 گمان مومنان آن بود که کسی جدا آن ندارد که بعد از ظهور خلافت امیر المومنین علیه السلام با جنگ کند
 بودی برای کافران غلبه بر ریخته بر سر ایشان و غارت بانهای ایشان و برای مومنان نگه دار سده
 مصاری پس باینکه تقسیم خلافت امان را و قائل شدی به عطای امامت و ربودی خیر امامت
 که امان بودی آن ساقبت میکنند و برومی نفسیتها امامت را راضی کرده نشد محبت امامت تو
 و کمی نکردل تو و ضعیف نشد دید روی تو و ترساک نشد نفس تو و افتاده از دشمن نشدی و هیچ معرکه
اصل کنت کالجیل لا شکر که العواصف دکت کما قال امن الناس فی محبتک و ذات یدک و کنت
 کما قال ضعیفان بدک قویانی امر الله متواضعان نفسک عظیما عند الله کبیرانی الارض جلیلا
 عند المؤمنین لم یکن لاحد فیک مفضل ولا تعادل فیک مفضل ولا لاحد فیک مطمع ولا لاحد عندک
 هوادة الضعیف الله یل عندک قوی عزیز حتی تاخذ له بحقد و اتقی العزیز عندک ضعیف ذلیل
 حتی تاخذ منه الحق و القویب و البعید عندک فی ذلك سوا حقنی بودی مانند نو که حرکت نمیدهد آنرا
 با دلی سخت بودی چنانکه گفت رسول امین مردم در مصاحبت رسول در آنچه در دست تو باشد مراد
 استقلال با امامت است بعد از رسول و بودی چنانکه گفت رسول ضعیف در اندام قوی در کار احدی قاعله
 زنی کشته در حد ذات خود بزرگ درجه نزد الله بزرگ لغو و دین جلیل المرتبه نزد مومنان بنو سبک ما
 در تو راه عیب گوی و نه گویند و را در خمازی و عجبیک مادر تو طبع ذنب و سبک را نزد تو فاطره جلی ضعیف غول
 نزد تو در دزد و دیوان قوی عزیز بود تا فرایمی برانی و تمام حق او را قوی عزیز نزد تو دلیل بود تا فرایمی از
 ادبی مظلوم را نزدیک و در نزد تو در احقاق حق برابر بود **اصل** شانک الحق و الصدق و الحق و قولک کم کم
 و امرک علم و جزم و ادبک علم و غم فیما فعلت و قلنا فی السبیل و کمال العسر و اطفیت النیران و اعتدل بک الیه
 و قوی بک الاسلام و ظهر امر الله و لو کره الکافرون و ثبت بک الاسلام و المؤمنون و سبقت سبقا بعید
 و اتعبت من بعدک تعباً شدیداً فحملت عن البکاء و عظمت رزیتک فی السماء و هدت مصیبتک
 الانام فان الله وانا الیراحون رضیانی الله قصائر سلماته امره قوله ان یصاب فیسبون بمثلک
 ابد کنت للمؤمنین کفعا و حصنا و قرة داسیا و علی الکافری غلظه و غمظا فالحق الله بنبیه و لا احرنا
 ابرک و لا اصلنا بعدک **تاکید** ایشان بفتح شین با نقطه و سکون حمزه پیشه و کانج مجبول بابینج و سئل مجبول
 بابینج است و اعتدل و قوی معلوم است الزریه بفتح زای غنیقه و کسر زای با نقطه و سکون یای و نقطه و راین و راب
 بای کینه قیامه ثابت را سبأ حال است از غیر کنت الاحرام منع کردن کسی را از چیزی یعنی پیشه تو بخار آمدنی در آستی

و علمت باینسان بود و سخن تو کثرت و لایم اللطافه بود و کار تو خرد مندی و قانم کاری بود و درای تو علم و جد بود و در
 هر چه کردی تحقیق و واضح ساخته شد و حکمت از آن که در آنجا هستی از اختلافات و پیروی حق است و حکمت است
 رسول را تصدیق است که تو که مشکل بنیاد نزد جانان باعتبار کثرت مخالفان و فرود نشایین شده حکمت آشنای
 شبهات مخالفان و راست شد بتو دین الهی و قوت گرفت بتو اسلام و موهبتان و سبقت گرفتی بر امان
 دیگر سبقت و در بیان سنی که لغات میان تو و دیگران بسیار است و بجنب انداختن مرگ خود جمعی را که بعد
 از تو مرگ برادر مذنبی سخت چه تو بزرگ شدی از گریه یا معنی که از آن بزرگ تری که در مصیبت تو ایستاد
 شود و ذکر فضائل تو نشده و بزرگ است مصیبت تو در آسمان بر ملا که شکست عظیم داد مصیبت تو خلاف
 را و بد رستی که تا از بعد تعالی ایم و بد رستی که ایسوی او باز گشت کنندگان ایم راضی شدیم از جانب
 الله تعالی قضای او را و قبول کردیم برای الله تعالی کار او را پس بجزا قسم که هرگز مصیبتی بر مسلمانان
 نخواهد آمد بسبب مرگش تو تا آخر دنیا بودی برای مومنان پناهی و حصاری و سرگود بلند بر جاس که
 در دنیا باقی بودی و در کافران و مشرکین و دشمن بودی پس رسانا و ترا الله تعالی بدو جزی خود و محرم کند و ارا
 ثواب صبر بر مصیبت تو و گمراه کند و ما را بعد از تو **اصل** و سکت القوم حتی القتی کلهم و یکی یکی اصحاب
 رسول الله ثم طلبوه فلم یجدوا فیه یعنی راوی گفت و ساکت شدند مردمی که آنجا حاضر بودند تا آخر شد
 سخن آن مرد و گریه کردن آن مرد و گریه کردن اصحاب رسول الله بعد از آن شخص که دزد آن مرد و پس
 خود را و آنچه **اصل** عن صفوان الجمال قال کنت انا و عامر و عبد الله بن جرأمة الا در می
 عند ابی عبد الله علیه السلام قال فقال له عامر جعلت فداک ان الناس یزعمون بان امیر المؤمنین
 علیه السلام دفن فی الرحبة قال لا قال فاین دفن قال انه لما مات احمله الحسن علیه السلام فاتی بظهره
 لکوفه قریباً من النجف یسره من الغری میته عن الحیره فدفنه بینه ذکوة مبض قال فلما کان بعد فوجت
 الی الموضع فو تعبت من دفعائه ثم اتیته و اخبرته فقال اصبت راحک الله ثلاث مرات مشروح
 الریبه یعنی رای بی نقطه و سکون حامی بنقطه و بای بنقطه موضع است متصل مسجد کوفه یا فضا نیست
 در میان مسجد کوفه و محاتی است و کوفه ظهر یعنی حامی یا نقطه و سکون یا و رای بنقطه زمین بلند که در میان
 شهری باشد النجف یعنی نون و فتح جیم و فام یعنی که در کنار دریا و مانند آن باشد و آب بانجا رسد البسرة
 یعنی بای و نقطه در پائین و سکون سین بنقطه و رای بنقطه جانب دست چپ یعنی یعنی بنقطه و
 رای بنقطه و تشدید یا عمارت خوب و مراد اینجا عمارت است که در آن وقت مشهور بود و شهرت دارد که بای
 آن نعمان بن منذر بود البسرة یعنی بای و نقطه در پائین و سکون هم و نون جانب دست راست الخیر بکسر
 حامی بنقطه و سکون بای و نقطه در پائین و رای بنقطه نام شهری که نزدیک کوفه بوده الذکوة یعنی ذال
 یا نقطه و فتح کاف و الف و بای تائید پاکیزگی و تمامی و مراد اینجا سنگهای پاکیزه تمام چیده و در خیر است

پاشایان مشرب مغرب گفته و اصل مرکب میل علی اتمام تنزه کارالسین بالمدنهاية الشباب و نکارند
 بالقسطه نام تنها البین کسری کی نقطه سکون یای و نقطه در یائین و ضا و با نقض جمع بعض سفید یا یعنی
 روایت از صفوان شتر و از گفت بودم من و حار و عبد اللہ بن خذاعة ادی نزا امام جعفر صادق علیه السلام
 صفوان گفت پس گفت او را عامر قریات شوم بر دستک مردم دعوی می کنند که امیر المؤمنین علیه السلام
 مدون شده در حقه گفت نه ما گرفت پس کجا مدون شد گفت بدستی که او چون مرد بر داشت او را امام
 حسن علیه السلام پس آورد و پشت کوفه نزد یک لب دریا که در آنجا بوده جانب دست چپ از غری مراد دست
 چپ نهاده از کوفه است پس غری در دست راست میباید و جانب دست راست از غری یعنی حیرت و جانب
 دست چپ میباید پس دفن کرد او را میان حقیقی سنگهای که یکتیره و تمام حیدر شده است سفید است آن سنگها
 صفوان گفت پس چون شد دستم بعد از ان ملکیت خدمت بکمال پس بخاطر خود قرار دادم جای را از ان نشانی
 گرفته بود بعد از ان آدم نزد امام جعفر صادق پس خبر دادم او را که فلان موضع هست پس سوار گفت مرا
 فریب نمانی زمت کناد ترا الله تعالی **ششم اصل** عن عبد الله بن سنان قال قال لعمري يزيد ذقال لي
 اراك فركبت مصليا حتى اتينا منزل حفص الكناسي فالتفت فركب معنا ثم مضينا حتى اتينا القري فالتفت
 الي قوف فقال انزلوا هذا قبر امير المؤمنين فقلنا من اين علمت فقال انني مع ابي عبد الله حيث كان بالبحيرة
 غديرة فدخلت فله قبره يعني او را نیت از عبد المذنب شان گفت آن مرد من عمر بن زید پس گفت سوار پس
 سوار شد با او پس فتمیم تا آدم بمنزل حفص کناسی پس بیرون آوردم او را پس سوار شد با ما بعد از ان فتمیم
 با آنکه آدم نزد غری پس رسیدیم بسوی قبری پس گفت عمر بن زید فردا آید این قبر امیر المؤمنین است
 پس فتمیم از کجا دانستی پس گفت آدم نزد این قبر با امام جعفر صادق وقتی که بود و حیرت کرد و خبر داد مرا که
 آن قبر است **هفتم اصل** سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول ان امير المؤمنين عليه السلام
 له قوت في بني مخزوم راعا شابا منهم انا فقال يا خالي ان اخي مات و قد حزننت عليه حزنا شديدا فقال
 فقال له تشتهي ان تراه قال بلى قال فادري قبره قال فخرج ومعه بركة رسول الله متران بها فلما انتهى الى القبر
 سلمت شفاعة ثم ركضه بوجه فخرج مرفيعا وهو يقول بلسان الفرس فقال امير المؤمنين الموت وانت
 رجل من العرب قال بلى و لكننا متاع سنة فلان و فلان فالتفت المستأجر الحرة فتميم خاسي بالقطعة
 و ضم واد اول و سکون و او دو م مصدر باب نصر بودن نمی فخر و م خاسی بالقطعة و خاسی بالقطعة قبيلة است از بن
 دار الحمة است عبد المذنب مسعود یا خالی یعنی حقیقت نیست بلکه نمی فخر و م او را خال میقتد بسبب آنکه ویران
 ایشان خواهر زاده او بود البر و فتمیم بانی لميطة و سکون را می فتميمه و قاسی وحدت یکبار چه که بسیار پس
 با تیره و باشد تر از فتمیم و تشدید تاسی و نقطه در الا و اصل تاسی اولی نموده و کسر تاسی بالقطعة و فتمیم
 است الا تر لیا سنی را بالاسی لباسهای دیگر بر خور پوشیدن التمسک حرکت دومی و مراد اینجا حرکتی است چه چون

بجای خود میگذشت و حرکت دوری است انفس نفس فاد سکون رای غبطه و سنین غبطه بادشاه و حم و مراد
 اینجا مجوس است چون در الوقت اکثر مجوس بوده اند یعنی شنیدیم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفتند
 امیر المؤمنین را خالوی بودش و بنی ثمر و بنی سبک و جانی از بنی ثمر و امیر المؤمنین علیه السلام پس گفت
 او را ای خالوی من بدستی که برادر من در تحقیق که شکاک شدم براجمی باو سخت بسبب آنکه بر مذنب حق نرود
 امام گفت پس گفت او را پس دادی که منی او را یاد گفت بی گفت پس بنا برادر امام گفت پس بیرون
 آمد امیر المؤمنین علیه السلام با او بود یک برادر رسول الله بر جابله که پوشید بود خود را بان پس چون رسید بوی
 قبر پس حرکت کرد و لب او و بعد از آن زد و قبر را برپای خود پس بیرون آمد از قبر خود و سخن میگفت زبان
 مجوس پس گفت او را امیر المؤمنین علیه السلام آنرا زوی بر حالیکه تو مردی بودی از عرب گفت بی و لیکن
 با جمعی بودیم که مردم بر مذنب ابو بکر و عمر پس بر گشت در آنها ای هاشم اصطلح علی جعفر علیه السلام
 قبض امیر المؤمنین علیه السلام قلم الحسن بن علی فی مسجد لکوه فحمد الله و انقیط علیه و صل علی النبی
 علیه الله علیه و السلام قال ایها الناس انه قد قبض فی هذه الليلة رجل یأسبقه الاقوال و لا یدرک
 الاخر و ان کان لصاحب دایره رسول الله علیه و آله عن عینه جبرئیل و عن یسارک
 میکائیل لانیثی حتی یقیم الله له و الله ماترک بیضاء و لا حواء الا یبعثه و یرحم فضله عن
 عطاء ما د ان یشتري بها خاد ماله و الله لکن قبض فی الليلة التي قبض فیها و می موسی
 یوشع بن نون و الیللة التي عرج فیها یعیس بن مریم و الیللة التي نزل فیها القرآن شمس ان کثیره
 و سکون لون و مخففة اشد من قبله است له صاحب لفتح الام است فضلت لبا و ضاد بانقطة معلوم باب ضرب و علم است
 عطاءه اضافت مصدر رفیع علی است یعنی دادن او مردم یا بفعل است یعنی گرفتن او از بیت المال کنی او را است
 از امام محمد باقر گفت وقتی که گرفته شد از دنیا امیر المؤمنین ایسا حسن بن علی و بعد که وفاتش کرد و الله تعالی را شکر کرد
 بر او و صلوات فرستاد برین بعد از آن گفت ای مردم بدرستی که شان است که تحقیق گرفته شد از دنیا بدین شب
 مردی که مشی نگر فتاده و معی که مشی اند و سول بودند و دینی یا بند مرته او را جمعی که بعد از رسول شدند بدستی که
 شان نیست که بود بر آینه صاحب علم رسول الله و مع که جواد بر جانب راست و بود جبرئیل و بر جانب چپ او میکائیل
 نیکست تا آنکه فتح میکرد و الله قدر برای او خدای قسم که در گذشت از نال دنیا و فقر و زواری و زطلای و کفر و بقصد مردم
 زیاده مانده بود و او پیش از آن است که خبر داری نماید بان کثیره را برای اهل خود و بعد از آن که هر آنکه تحقیق گرفته شد از دنیا
 و می موسی که یوشع بن نون باشد و شبی که بالا برده شد و در آن شبی که بر رخ شوی که نازل شد و بیان فضیلت آن آن که
 بعضی میگویند که مراد است که ابتدای نزل قرآن در آن شب شد و تا برین شب قدر است و کیم خواهد بود
 انهم اصل نال ابو عبد الله لا تعمل امیر المؤمنین لوحد امن جانب البيت ان اخذتم مقوم المیر
 کفیتهم مخرجه و ان اخذتم مخرجه کفیتهم مقدم یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام رفته که

عسل داده شد امیرالمؤمنین علیه السلام نداده شد نه البتة او از جانب خانه که اگر گرفتند مشق را بروت را
 گفت که روزه شد پس آنرا یعنی آنرا بلا نگه بر میدارند و اگر گرفتند پس بروت را گفت که روزه شد پیش
 آنرا جفتی نماید که این ندانست و القای مقدمه از قرآن و مانند آنست تا مستقیماً شود از آنها این
 مضمون پس لازم نمی آید که اصل بیت او انبیا باشد چنانچه بیان شد در باب پنجاه و چهارم **اصل** سمعت
 ابا جعفر علیه السلام یقول دلالت فاطمة زهرا بنت محمد بعد بعثت رسول الله صلی الله علیه و آله بحسب سنین
 و تویت و لها ثانی عشر سنة و خمسة و تسعین یوم **شرح** ذکر این حدیث اینها وجود را که کمال ناسبت
 بحیث استثنی دارد بعضی اشارت باحوال امیرالمؤمنین است که غایبان بعد از وفات رسول هفتاد و پنج
 روز شروع در زیارتی و بدسلوکی با او کردند چنانچه مشهور است بخاندانی نیز ذابت کرده که مادام که فاطمه
 در صیانت بوده مردم حفظ ظاهر میکردند و چون از دنیا رفت بدسلوکی بیشتر شد و بعضی گفته اند ذکر این حدیث در
 اینجا از زیارتی کاتبان است یعنی شنیدم از امام محمد باقر که می گفت زاده شد فاطمه بنت محمد بعد از رسالت
 رسول پنج سال و از دنیا رفت و او را سیصد سال و هفتاد و پنج روز بود **یازدهم اصل** عن ابی عبد الله
 علیه السلام انه سمع یقول لما قبض امیر المؤمنین علیه السلام اخبره الحسن والحسين و جلات
 اخرا ما سمعته اذ اخبروا من الکوفة تزکوا عن ايمانهم ثم اخذوا فی الجیانة حتى مروا بوالی القری فذکروا
 و سودا قبله و انصرفوا **شرح** الجبلة یعنی جمیع تشدید بای یک نقطه و تلف و نون و تاء می نیشترین بلند هموار
 یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلام که راوی شنید از او که میگفت وقتی که گرفته شد امیرالمؤمنین
 بیرون آورد او را امام حسن و امام حسین علیهما السلام و دو مرد دیگر از او که چنانچه گذشت در حدیث ثانی و ثانی
 بیرون آمدند از دروازه کوفه و گذشتند کوفه از جانب دست راست خود و بعد از آن شروع کردند در سجای
 بلند تا گنگانیدند و در البسوی غری پس دفن کردند او را در است کرد قبر او را و برگشتند مراد آنست که از
 دروازه کوفه راست بطرف قبر او رفتند و جمعی که نزد کشتن از حیرت بکوفه مطلع نشوند بلکه بطرف دست
 راست رفتند تا بغری رسیدند و از آنجا بیان غری و خیره رفتند و دفن کردند چنانچه بیان شد در حدیث ثانی
بحث سوم که باب صد و دوازدهم است اصل مولد الرضا
شرح ولادت فاطمه در زمان بزدرین شهر را بن شیر و بن خسر و بر این زمین هرگز بن لوشیر و ان کوفه
 الرضا الفتح (ای) بالنقطه و الف مجرد زنی که روی او نمایان باشد و اینجا لقب است و درین بحث
 کلام مصنف و در حدیث است یعنی این تاریخ احوالی است که نسبت دارد بولادت فاطمه زهرا کلام
 مصنف **اصل** دلالت فاطمة علیها السلام بعد بعثت رسول الله صلی الله علیه و آله بحسب سنین
 و تویت علیها السلام و لها ثانی عشر سنة و خمسة و تسعین یوم **شرح** اینها چنانچه
شرح مضمون این گذشت در حدیث و **بحث و این اول الجبل** عن ابی عبد الله علیه

کتاب الخیر و حسن

صلوات الله وسلامه عليه قال ان فاطمة عليها السلام مكنت بعد رسول الله صلى الله عليه وآله
 خمسة وسبعين يوما وكان دخلها الحزن شديد على ابائها وكان ابنتها جابر بن عبد الله بن جابر
 على ابائها ويطيب نفسها ويغيرها عن ابائها ومكانه ويغيرها بما يكون بعد هاتفي ذمها وكان
 على علي بن السلام يكتب ذلك **تفريع** مضمون ان كذا في حديث فخر بن عبد الله **دوم اصل** عن
 علي بن جعفر عن اخيه ابي الحسن قال ان فاطمة عليها السلام صدقته تحف من العتبات الكوفة **تفريع**
تفريع الشيرازي ودر شاد وشارد وعلما كجاء الحكم لم يطعن بطاى بنقطة وناى سلفه مقارن صلوات
 باب نصر علم است القلت جركين شكن مستقى وخالص شكن لغني روايت از علي بن جابر ودر شاد ام موسى كذا
 السلام گفت بدر سفيك فاطمة لثابت است كودامين ودر شاد جركين ظالمان است ودر سفيك ودر قران انبيا
 معصوم نباشند يا حيي في مائة **سوم اصل** عن ابي عبد الله الحسين بن علي عليه السلام قال لما
 قبضت فاطمة عليها السلام دفنوا امير المؤمنين سرا ودفنوا في موضع قبرها ثم قام يقول وجهه الى
 قبر رسول الله صلى الله عليه وآله فقال السلام عليك يا رسول الله عني والسلام عليك عن
 ابنتك وذرئتك والباية في الذي يبقئك والحمد لله لها سر عذر الحاق بك **تفريع** الفوسيد
 يا سفيك كرون التماس اسم فاعل مرفوع است باخر سفيك باشد مقدم بقرينة اشعر المرفوع است وبقية است
 اما متعلق بخبر است هر چه منصوب است ومفعول به ثبات است وبقية المرفوع است وبقية المرفوع است
 سفيك باشد واسم مفعول باشد والمرفوع به فعل مقدر باشد بخبر اشعر المرفوع است وبقية المرفوع است
 وبقية مقرر باشد بيان اسم مفعول ومفعول ان ولما متعلق باشد بالتمتار وبقية مرفوع وبقية فاعل التماس
 باشد واین که لها نائب فاعل وسرعت منصوب باشد ضعیف است چه بهر چه مفعول به بکلام مذکور
 چیزی دیگر نائب فاعل میشود والحق بفتح لام رسیدن لغني روايت از امام حسين گفت چون گرفته شد زینما
 فاطمة ودفن کرد او را امير المؤمنين چنان وچو کرد اثر قبر را بر جای که او اندام که در کجا است بعد از ان به است
 پس گردانید روی خود را بسوی قبر رسول الله پس گفت سلام بر تو با وای رسول الله از جانب
 من و سلام بر تو با و از جانب دختر زيارت کننده تو خوايم و در خاک و در زمین تو و الله تعالى است اعتد
 کننده برای او و در رسیدن بر تو با **اصل** قل يا رسول الله عن صفيتك صبري وعف عن سيلة
 نساء العالمين تجلدي الا ان في التماسي لي بسنتك في خرقتك موضع لقولك قد وسدتك في ملحودة
 قبرك وفاضت نفسك بين صدرى و تحرى بلى في كتاب الله لي الخم القبول فانه وانا انية و احون
 و **تفريع** عن عبد الله بن جعفر بن محمد بن الحسن است التماسي و ال منقطة مصدر بفتح ال بكسر الهمزة و ال تمام قوت خود و ان نالت
 نسا است الاكبر سفيك و تشديد اللام لری التماس است التماسي سفيك و تشديد اللام لری التماس است التماسي سفيك و تشديد اللام لری التماس است
 خود در ان الفرقه لشم و سكون لری بنقطة و فان جدا شدن التماسي سفيك و تشديد اللام لری التماس است التماسي سفيك و تشديد اللام لری التماس است

فاعل التماس
 فاعل التماس

المؤدّة برندن مغول انبای منع و تالی وحدت یک شکاف که در پهلوی قبر است التوحید نون و سکون جای
 بنقطه بالای سینه که موضع قلاده است بی آنکه مضمون مستثنا است و برای رد عدم صبر است انعم
 بنون و بن نقطه افضل التفصیل است یعنی کم شد ای رسول الله از جانب مرگ دختر برگزیده تو صبر من
 و خوشد از جانب مرگ بهتر زان مخلوقین نشاط من مگر آنکه در مداد برای من بر است که تو اگر دی در جدالی
 تو جای تسلی است چه هرگز نمی تحقیق خواهی آمدیم ترا در مدتی قبر تو روان شد جان تو میان بالای سینه من و گلگون
 یعنی در اوقات نحر و صدر من محاذی دهن تو بود چنانچه کسی با دیگر سخن گوید تا وقت جان دادن و تقریب سینه
 آن دیگر محاذی دهن تو بود چنانچه کسی با دیگر دهن آن و دیگر محاذی دهن آنس شود در وقت
 جان دادن و بعضی گفته اند مراد آنست که سر رسول الله آنوقت در کنار امیر المؤمنین صلوات الله علیه
 علیه بود و در کتاب الله تعالی در سوره بقره آسان تر قبول هست یعنی خیری هست که باعث آسانی قبول صبر
 است آن آیت رستی که ما از الله تعالی ایم و باید رستی که بسوی او بازگشت کنندگان ایم اصل قد
 استرحمت الودیة واحلات الیهیة و اخلصت الزهراء فی القیم المصراة و العیارة و رسول الله اما حرمی
 رسول سدید و اما ائمه اهل بیت و اما کبریا من قبلی و انما دار الله فی دادک الی است فیها مقیم مکدم مقیم و مع
 سرعان مافوق دنیا و الی الله استکون شرح تشبیه رسول الله فاطمه با انت شده برای وجوب مراعات ادب و
 تشبیه بر و نیز شده باعتبار آنکه اگر نه نشود ادب صبر داده نمیشود و الاختلاس بخامی با نقطه و سین لی نقطه
 مصدر باب انفعال بودن و اتبع بصیغه تعجب است و مراد بیان تعجب میل بقای خود در دنیا و زیر آسمان
 بالای زمین است بعد از مفارقت آن عزیزان نه قیام آسمان و زمین و حد ذات خود و السید بفتح سین نقطه
 و سکون رای بی نقطه دالم السید سین نقطه و دال بنقطه اسم مفعول باب تفعیل کنجواب و نسبت آن
 بشب مجاز است هم مرفوع و مبتدا است المذکر مبسوط و تشدید دال چرک خالص از خون که در مل می باشد
 متبع لقات و یای و نقطه در یائین و حای بی نقطه اسم فاعل باب تفعیل مضان الیه ما است و بعضی میگویند
 که بفتح کات و سکون و فتح میم و تخفیف دال است یعنی اندوه و مرفوع خبر مبتدا است و هم بفتح او تشدید
 میم عطفت بر ما است هیچ کجیم اسم مفعول باب تفعیل است مضان الیه هم است سرعان بفتح و ضم و کسرین
 بی نقطه و سکون با س بی نقطه و الف و نون مقبوضه اسم فعل است به معنی ماضی و برای تعجب از سرع
 به فعل آمدن خستعل شده و اما تصدیق است فرق ماضی بمجول باب تفعیل است مصدر فاعل سرعان
 است یعنی تحقیق برگردانیده شد امانت و گرفته شد گرد و روبرو شد زهر اعلیاء السلام پس
 به است این آسمان داین زمین ای رسول الله اندوه من پس دالم است و اما شب من پس
 کنجواب کرده شده است و غمی که نبرد از دل من تا وقت که برگزیده الله تعالی برای من خانه ترا که
 تو در آن ساکنی مانند دلم که مرا زحرک است که صاحبش را بغایت متیاب میکند و مانند غم کسی است

صافی شرح اصول

که دوم بر هر یک گفته شود و علم و سببی نباید اصلانیت رود شد تفاوت میان ما و بسوی الیه تعالی شکایت و رد دل
اصول و سببیتک البته که تطابق افتاد علیهما فاحفظهما السؤال و استخبرهما الحال فلیکن
 غلیل مبتدع بصدورهما لم تجد الی شیه سببلا و مستقول و حکم الله و هو خیر الحاکمین **بمعنی** المستفهم یعنی او
 سکون ضاد با نقطه شکستن و ظلم کردن الاخراجا بای بنقطة و فاما بنقده و خبر کم برای تکرار است القلیل یعنی
 با نقطه و کسر لام و سکون نای و دو نقطه و در این مصدر راست بمعنی سوختگی دل متعال یعنی بنقطة و جیم اسم فاعل باب
 افعال صفت غلیل است الاعتلاج لی در پی شدن موج ضمیر لم تجد راجع باینکه است البت بفتح با س
 یک نقطه و تشدید نای سه نقطه برگزیده کردن غیر شبهه راجع به غلیل است یعنی و خوا به خبر داد ترا در تو به
 به کردن است تو پیشگست و ظلم او پس مکرر کن او را سوال و خبر گیر از او حال راجع بسا از سوختگی دل که
 میجو شد در سینه او نبی یافت بسوی برگزیده کردن آن را برای او خواهی و جواب او گفت که حکم میکند الله
 در دیوان بزرگ قیامت میان تو و ظالمان تو و او بهتر حاکمان است **اصول** سلام مودع لاقان و لا ستم
 فان انصرف فلا یمن ملائکه وان لم فلا یمن سوء ظن بما و احد الله الصابرين و الا و اها و الصبر ایمن و
 اجمل و لا غلبه المستولین لمجلت المقام واللبث لزاما معا فاذ لا عولت احوال الشکلی علی جلیل الموزین فلیعین
 الله تدفن ابنتک سر او تحفظ حقها و تمنع ارثها و لم یبقا عد العبد و لم یحلیت شک الذکر دالی الله یارسل الله
 المشی فی ذیک یارسل الله احسن العزاء صلی الله علیه و سلم و الرضوان **بمعنی** سلام مخصوص
 بر مفعول مطلق فاعل مقدار است و در پنج البلاغه چنین است و السلام علیکم سلام مودع مودع فاعل باب تفصیل
 است لا قال مجرور است تقدیرا ما صفت مودع باشد القالی بقای و الف صاحب بقض السلام بفتح سین بنقطة
 و کسر حزه بول ان و انصرف و دوران التمی از دستبخت شده مؤید نهیب کوفین است که ان گاهی بمعنی اذا
 می باشد مثل آنچه فی آید در کتاب الخیر باب پیشاد و پنجم که باب زیارة القیواس و انکم لاحقون الشاء الله و لغیرهم
 و کسرات از باب افعال است سوختن عباد از خزع و ترک صبر است واه بفتح و او الف و بای مفتوحه و اسم فاعل
 است یعنی تعجب میکنم از خوبی این دسوزین گاه که داخل ان میشود چنانچه در دوم شن اینجا الغلبه بفتح غین بنقطة
 و فتح لام و بای یک نقطه کمال تسلط و در اینجا زیادتی ظلم بر شیعه است المستولی کسی که بزور و بهتان خلافت
 و اجتناب آن میکند المقام یعنی هم میسر می باب افعال کنج خانه خود نشستن اللبث یعنی و فتح لام و سکون یا س
 دو نقطه و ثانی سه نقطه و بفتح لام و فتح بارنگ اللزام بکسر لام و راسی با نقطه و الف آنچه آن قطع و فصل شود
 که در آن از آن بزرگوار اند المکوت یعنی بنقطة و فاما گذشته مثل مجوس الاعوال بمصدر باب افعال گریه و نوحه الشکلی
 بفتح سین سه نقطه و سکون کات و لام و الف مقصود و مادی که فرزندش مرده باشد قادر تعین برای بیان و
 تمیز است البین یعنی بنقطة و سکون یا ی دو نقطه و در این و لون چشم و اینجا استعاره شده برای علم مثل و
 انفع علی یعنی حقها منصوب و مفعول دوم متضمم است از آنها منصوب و مفعول دوم منع است لکن نمی

با فقه متعارف معلوم بآیه نصر و علم حسن است اشتباکی کنیم تم دفع کون و الف متعوره معده می بآیه انتقام است
 بی در نیک برای سبیت است یقین سلام بر تو باد سلام و داع گفته که نه کاره است و نه کول پس اگر بر مردم
 از نزد ترس نماند کول بودن خواهد بود اگر درنگ کنیم بیشتر ازین نه از بدگمانی خواهد بود به توانی که دسره کرده اند
 ماردان را داده و داده چه توانست آن ثواب و صبر مبارک تر نفیس تراست و اگر نه ملاحظه زیادتی فایده
 انچه ضلالت و اتباع ایشان بر شیعه اهل البیت میبود هر آینه میگردانیدیم کج گیری درنگ را معیار می
 که دائمی باشد و هر آینه گریه میکردم مانند گریه کردن مادر فرزند مرده برای این مصیبت بزرگ چه درین
 چشم الله تعالی مرفون میشود و خیر توبه نهایی اشاره است بآنکه از پس آزرده است از ستمهای است
 تو وصیت کرده که ایشان براونماز بخند و مطلع بر قرآن بشوند و معلوم میشود حق اوست که در میشود میراث
 او و حال آنکه بسیار نه شده چنان تو که بر ظلمت گرفتاری و تنظیم اهل بیت خود گفته نشن از جانب تو یا داری
 ربوبیت رب العالمین در نبی از اختلاف و پیروی ظن و بسوی الله تعالی است ای رسول الله کایت
 من این مردم و بسبب وفات تست ای رسول الله بهتر مبر درین مصیبتا صلوات فرستد الله تعالی
 بر تو و دختر تو باد سلام و رضای الهی چهارم اصل

صلوات

قلت لابی عبد الله علیه السلام من غسل فاطمة علیها السلام قال ذاك امیر المؤمنین فکانی استعظمت ذلك من قوله فقال کایه فقلت بما
 احبرتک به قال فقلت قد کان ذاك جعلت ذاك قال فقال لا تضیقن فاطمه صد یقیر دم
 یکن یغسلها الا صدیق ام املت ان مریم لم یغسلها الا عیسی مثلاً فمفون این می آید در کتاب
 البناز در حدیث سیزدهم باب ببت و نعم که باب از اهل بیت الرأه است فقلت کسر فاد با نقطه و کون
 فاف ماضی مخاطب باب ضرب است یعنی گفت ام جعفر صادق را که غسل داد فاطمه را گفت آن شخص
 امیر المؤمنین بود و گو یا که من بزرگ شرمدم آنرا از جمله من او پس گفت گو یا که تنگدل شدی یا نه خبر کردم ترا
 بآن مادی گفت پس گفتیم تحقیق شد که گفتی ترابست شوم را دی گفت پس گفت تنگدل شوی البته چه
 بدرستی که فاطمه معصومه بوده و محال بود آنکه غسل دهد او را مگر معصوم آید یا ناستی که مریم را غسل داد
 مگر عیسی بنیم اصل عن ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام قالان فاطمة علیها السلام ما کان
 کان من امرهم ما کان احدثت بتلابیب عمر یخجل به الیهام قالت اما والله یا ابن الخطاب لو کان
 اگر که ان یصیب البلاء من الاذنیه لراحت انی ساقم علی الله ثم اجد لا سولج الا حیاة فکان فی غیر امرهم
 رابع بآنکه ضلالت و پیروان ایشان است و می تواند بود که رابع بایشان و اهل البیت باشد ما کان عبارت است از
 دخول عمر و ماضی دیگر و خانه امیر المؤمنین علیه السلام بقصد شستن خانه و اهل البیت برای طلب بیت علی باب و کون فاطمه
 فاطمه از شکم پسری را که رسول او را محسن نام کرده اند از است یعنی ازت بالاخذ است التلا بیت جمع تلبیب
 زیرا نهایی جامه اسپین و در ساقم برای تا کید مجموع قسم در سرعت یا بیت است فاطمه است قسم شکم

وحدیه از باب افعال است الاقسام قسم خوردن و قسم دادن و مراد اینجا معنی دوم است و اگر قسم
استغناء بینا مندرج میان اجابت و استجاب آنست که اجابت دادن مطلب است و استجاب قبول
طلب خواه دادن اثر آن خواه نیز ضرر کردن و گاهی استجاب بجای اجابت متصل میشود چنانچه می آید در حدیث
چهارم باب آینده یعنی روایت از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ^{علیهما السلام} گفتند بدستی که فاطمه گرفته که شد از کار
ایشان آنچه شد امر کرد که خود گرفته گرد میان چاههای عمر را پس کشیدند و را بسوی او بعد از آن گفت
آگاه باش بخدا قسم ای کبیر خطاب اگر نه این بود که من گواہیت دارم که باید بلا کسی را که بگناه است مثل
اطفال شیر خوار هر آئینه میدانی که من قسم میدهم بر اله تعالی به محمد و آل محمد در نفرین برای فحاشی که بعد
از آن می یاکم اله تعالی را اجابت کند و مراد آنست که مثل نفرین نوح میکردم و نزد عذاب میشد مستنسخم
اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال لما ولدت فاطمة علیها السلام اوحى الله الى ملك فاذنک ید

لسان محمد صلی الله علیه و آله ضماک فاطمه ثم قال انی فطمتک با لیم فطمتک من الطمث ثم قال ابو جعفر علیه السلام والله لقد فطعها الله بالعلم وعن الطمث فی الميثاق **فصل** فی العلم مصدر باب ضرب جدا کردن غیر به لفظ فاطمه است بطریق استخرا م فطمتک هر دو جا ماضی باب تفعیل است و همچنین فطما التفعیم کسی را جدا کننده کردن می تواند بود که این سه لفظ از باب ضرب باشند بنا بر آنکه فاطمه بمعنی فطیله باشد و بر تقدیر اول طمث بمعنی معصیت است و بر تقدیر دوم بمعنی حیض نیز می تواند بود یعنی روایت است اندام محمد باقر علیه السلام گفت چون زاده شد فاطمه وحی کرد اله تعالی بسوی فرشته پس گوید که در این لفظ زبان محمد صلی الله علیه و آله را پس نام نهاد و او را فاطمه بعد از آن اله تعالی گفت بدرستی که من جدا کننده گردم ترا ای محمد به علم باین معنی که علم جمیع احکام در او لاوتو اید پس جدا کننده گردم ترا از معصیت یعنی معصوم در اولاد تو خواهد بود و پس بعد از آن گفت امام محمد باقر عزا قسم که هر آنیک تحقیق جدا کننده کرده اله تعالی به علم و از معصیت در روز پیمان

بر ابراهیم هاشم علی بن ابی جعفر قال قال النبی صلی الله علیه و آله لفاطمة یا فاطمة قومی و انفرجی
 ذلک الصخرة فقامت فاخرجت صخرة فیها ثرید و عرق یقوس فاکل النبی و علی و فاطمة و الحسن و
 حسین علیهم السلام ثلثة عشر یوما ثم ان ام ایمن دأبت الحسین معوشی فقالت له من این ذلک هذا
 قال انما ناکله منذ ایام فانت ام ایمن فاطمة فقالت یا فاطمة اذا کان عند ام ایمن شیء فاما هو فاطمة
 و ولد ها و اذا کان عند فاطمة شیء فلیس لام ایمن من شیء فاخرجت لوامته فاکلت من ذلک ام ایمن
 فقدت الصخرة فقال النبی صلی الله علیه و آله اما لولا انک اطعمینها لاکلت منها انت و ذریبتک
 ان یقدم الساعترثم قال ابو جعفر و الصخرة عندنا یخرج بها قاضی ثانی زمانه **عشرون** الصخرة یفتح بها بیقطة
 سکون حامی بیقطة و فاکسیر جوین بزرگ الترید یفتح ثانی سه نقطه و کسر راسه بیقطة و سکون یا
 و نقطه و رایش و دال بیقطة نان ریزه کرده شده العراق کبیر عن بی نقطه و راسی بیقطة و الف و قاف

جمع عرق افتخ عین و سکون و پاچه ای گوشت که با هر یک از آنها استخوان باشد ام المین کیزی بود که از پدر
رسول الله با و میراث رسیده و قصات رسول کرد و آزاد کرد و مادر اسماء بن زید است و المین بن عبید بن
موسی زید است لذت تنون و فاد و ال بیقظه فاضی معلوم باب علم است یعنی روایت است از امام محمد باقر
گفت که گفت بی فاطمه را ای فاطمه بر خیز پس برون آور آن کالسده را ظاهر است که کالسده و خانه دیگر را در
زیر سر پستی بوده پس برخواست پس برون آورد کالسده را که در آن تریه و استخوانها با گوشت بوده
میخشد شور بای آن از اگر میبایا چنانچه چشمه ای آب میخشد و زیاد میشود وقتی که از بالای آنها آب
برداشته شود پس خوردنی و فاطمه و حسن و حسین سیر در و در و عدم ذکر امیر المومنین از آنست که در آن
امام رسول او را شاید بگوید نرساده باشد و در بعضی نسخ فاکل النبی و علی و فاطمه است تا آخر بعد از آن
پدرستی که ام المین و حسین را که با و خیزی بوده از آن پس گفت او را از کجاست برای تو این گفت بدست
ما بر آئینه میخیزم آنرا از چند در پس آمد ام المین نزد فاطمه و این گفت بعنوان محمد ای فاطمه وقتی که باشد نزد ام
چیزی پس برون آید که این برای فاطمه و اولاد است و وقتی که باشد نزد فاطمه چیزی پس برون آید برای ام المین
از آن چیزی پس برون آورد برای او از آن تریه پس خود ام المین از آن و آخر شد کالسده پس گفت فاطمه
بنی آگاه باش اگر نمی بود این که تو خوانیدی ام المین را بر آئینه میخوردی از آن کالسده تو و اولاد تو تا قیامت
بعد از آن گفت امام محمد باقر و آن کالسده را دست میزدی آورد و آنرا تا ام مادر زانش هشتم اصل
صحت ابی المصطفی علیه السلام یقول ینا رسول الله صلی الله علیه و آله حاکم اذا دخل علیه ملائک لم یأخذوا
عشره و دحما فقال له رسول الله حبیبی جبرئیل لم ار الی مثل هذا کما تصورتم قال الملائک لست
بجبرئیل یا محمد بعثنی الله عز وجل فی الذیج النور من المیزان قال من قال فاطمه من علی قال
فلما دلی الملائک انما ین کتفیه محمد رسول الله علی و فیه فقال رسول الله منذ کم کتب هذا ابن
الکلیف فقال من قبل ان یخلق الله ادم باشتین و عشرين الف عام یعنی شصتیم از امام موسی کاظم
که میگفت بیان آنکه رسول الله زنده بود ناگاه داخل شد بر او فرشته که او را بشت چهار و بود پس گفت
او را رسول الله دوست من جبرئیل زیدم ترا از پیش اینصورت پس گفت آن فرشته شصتیم جبرئیل ای محمد
فرشاد مرا خدا ای عزوجل که بخت کنم نور را برای تو رفعت که برایی که گفت فاطمه را برای علی امام گفت بعد از
هم ساری بشت گزائید آن فرشته ناگاه میان دو شانه او بود که محمد رسول الله علی و صید پس گفت او را
سوالی انداخته وقت هست که نوشته شد من و بران دو شانه تو پس گفت از پیش از آنکه فرستاده تعالی آدم ترا بشت و دو
سال **صل** سالت الرضا علیه السلام عن پدر فاطمه علیها السلام قال قد فقت فی فقیه الاولاد و تواتر المسیحه
صارت فی المسیح یعنی بر سیدم امام رضا را در قبر فاطمه پس گفت مد فون شد و خانه خود پس چون زیاد کردند بنی
در مسجد که دید در مسجد اشاره است بفراخ کردن عمر بن عبد الوزیر سجده در زمان خلافت ولید بن عبد الملك

بام ولید بن عبد الملک **اصیل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول لو کان الله شادک
و تعالی خلق امیر المؤمنین علیه السلام لفاطمة علیها السلام ما کان لها کفر علی ظهرها لادعی من ادم ذریه
یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلام با وی گفت شنیدم از او که میگفت اگر نه این میبود که الله تعالی
امیر المؤمنین علیه السلام را برای فاطمه زهرا بنی بود و شوهری که لایق او باشد بر وی چنین از ادم با هر که او است
میست یحیی که باک صلا و سیرت است اصیل مولد الحسن بن علی

شماره این تاریخ اولی است که نسبت به ولادت امام حسن بن علی دارد و درین بحث کلام مصنف و شش حدیث
است که **کلام مصنف اصیل** ولد الحسن بن علی علیه السلام فی شهر رمضان فی سینه ستمه
سنة اثنين بعد الهجرة و روی انه ولد فی سنة ثلث و مضی فی شهر صفر فی اخرا من سنة تسع و
الربعین و مضی و هو ابن سبع و اربعین سنة و اشهر و امه فاطمة بنت رسول الله علیه و آله
یعنی زاده شد حسن بن علی در زمان یزدگرد زاده رمضان در سال جنگ بدر سال دوم از هجرت و مقول
شده که او زاده شده در سال سوم و رفت از دنیا در ماه صفر در آخر ماه از سال چهل و نه و رفت از دنیا بر
حالی که او فرزند چهل و هفت سال بود و چندانکه و مادرش فاطمه بنت رسول الله است بدانکه در میان خاطر
میرسد که از کاتبان کافی سهوی شده باشد و کجای شهر الا شهر باید چه هرگاه ولادت در آخر ماه رمضان سال
دوم باشد مثلاً فوت در آخر صفر سال چهل و نه باشد عمر او چهل و شش سال و پنجاه روز خواهد بود اگر گوی چوب
بر دو و دو است **اول** آنکه چون ولادت رسول الله و نیست او و حجت او و وفات او در ربیع الاول بوقت شبی
تاریخ هجری نزد اهل اسلام ربیع الاول بوده و وقتیکه عمر به استعجاب عثمان بعد از هجده سال از هجرت تا چهره مبتدای
تاریخ هجری نزد اهل اسلام از ربیع الاول به محرم از اخت چنانچه این جوری ذکر کتاب تنبیح ذکر کرده و میگوید و درین
تاخیر برای این شده که ششین باشد که در محرم مصیبتی عظیم بر سر اهل بیت خواهد آمد پس رمضان سال دوم به اصطلاح
سابق است و با اصطلاح لاحق که وفات منی بر است رمضان سال اول میشود و دوم آنکه این تاریخ وفات نیز در
وی داخل باشد و در فی مصنف نباشد بلکه مرضی مصنف و تاریخ وفات آن باشد که می آید و حدیث سنی و منی
در اول معتبر و این معنی است و در دوم ابتدای کلام مصنف است گوئیم تفریق کند در جواب اول شده کجای
خود است و بان جمیع میتوان کرد میان دو تاریخ ولادت ذکر شده است و شش گشت باشد اما درین تمام خوب نیست
چون فاطمه در وقت هجرت هفت سال بود و بعید است که ولادت او در سال اول شده باشد خصوصاً
مشهور است که تاریخ فاطمه در سال دوم بوده و جواب دوم مناسب نیست چه مصنف و نظائر این ساکت نشده
از میان تاریخ وفات با اعتقاد خود اولی در جواب نیست که قابل شوم باین سهو کاتبان که در سینه و ربعین
شده چه آن منافات ندارد با حدیث دوم **اول اصیل** عن صفیة ابی جعفر علیه السلام یقول لما حضر الحسن
 علیه السلام الوفاة کل فقیه له یاب رسول الله بمکی و مکانک من رسول الله الذی انت به و قد قال فیکذا قال

و قد تجتحت شری حجة ماشیا وقد قمت فانتك مرأت حتى الغل بالغل فقال انما ابی الخسین لعل للطلع
 و ذاق الاحبة شلوخ الاول یفتح وادسكون وادسختی المطلع یفهم و تشدید طای میقده مفتوحه وفتح لام وین منقبه
 هم مفعول باسم مکان یا معبد یعنی باب انفعال است الاطلاق و السنین چیزی بعنوان اشرف بران و برتر تقدیر
 عبارت از خبر است که او مغلوب شده اند و فانی عبده چنانچه می آید و حدیث سوم و فراق کجسره عطفت بر المطلع
 است و میترانند و که عطفت بر رسول یا شید و معبد و صفات لغافل است نه مفعول الا بینه یعنی هم و که سر جانی قبیله
 و تشدید ای یک نقطه جمع حبیب و دستان و در و فراق الاجتهاد و اتراده و گدشتن اکثر شید و و را بکلیه یا
 معاد و و و یا کردن او باصلح یا ساد و است و میترانند و بود که المطلع یعنی احوال و قریات باشد و بنا برین هو ان است
 یا حقیقه که مفارقت گردید و خواهد بود و مجموع مصیبت یک باعث بر گریه خواهد بود یعنی روایت است از کسی
 که شنید از امام جعفر علیه السلام می گفت وقتی که جعفر شهادت امام حسن را برگریه کرد پس گفته شد او را ای سید
 رسول الله گریه میکنی از مرگ و حال آنکه مرتبه تو نسبت بر رسول الله از مرتبه اوست که تو ایان مرتبه و تحقیق گفت
 رسول الله در فضیلت مرتبه تو در مرتبه قیامت آنچه گفت و بیتی حج کردی است حج ساد و تحقیق منا صد کردی
 با فقر اهل خود را سرتبه آنکه یک فعل داری بر آنکه یک فعل گرداشتی پس گفت عطا کردی گریه من بر اے
 مرگ نیست جز این نیست که گریه میکنم برای او و وصف برای منی آنچه معلوم من شد که سبب مرگ من شده و
 بیوفائی دوستان **دوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال یحقق الحسن بهی و هو ابن سبع و
 اربعین سنه فی عام خبیث سنه عاشی ابد رسول الله صلی الله علیه و آله و آله البیعت یعنی روایت از امام جعفر
 صادق علیه السلام که گفت گفته شد از دنیا حسن بن علی و او فرزند اجل و بیعت سال بود تقریباً چنانچه گذشت
 در کلام مصنف و در سال نجاه هجری زنگنه گوی کرد یعنی بر رسول پس سال **سوم اصل** عن ابی بکر الخضر
 قال ان جده لا یبیت الا مع بنت بن قیس الکندی بنت الحسن بن علی و بنت مولا که فاما مولا که
 نقاه السم و اما الحسن فاستقمک فی بطنته ثم انقطع به ذات شری عبده که زن ابی حسن است و خبر از
 ابو بکر است و خواهرزاده های او و اد جاسم و دیگرش مجرب است و قیس بن اشعث و عبد الرحمن بن اشعث
 که از فاطمه انام حسن اند الا بتقاطعون و فاطمائی بنقیله بقدر رایب اقبال بر آنکه شدن یعنی روایت
 است از ابو بکر خضرمی گفت برستی که عبده دختر اشعث بن قیس کنیزی زهر داد امام حسن بن علی را و بر
 او اگزیزی را امام حسن پس را اگزیز اولین تی کرد و برادر چندان فرزندی نیافت و اما امام حسن پس ماند
 زهر در اندرون او و بعد از آن پاره پاره شده اند و در آن از نسبت آن پس وفات یافت چنانچه در
اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال یتخرج الحسن بن علی علیه السلام فی بعض عمره و معه رجل من ولد الزبیر
 لان یقول با ما یبینه فینزلوا فی منفل من تلك البیاض تحت نخل یا یس قد یلبس من احطش ففرض الحسن
 تحت تمحله و فرش الزبیر بخدا که تحت تمحله نخلی قال فقال الذبیری و رقع واسه لو كان فملا النخل رطب

لا یکنایه منه فقال له الحسن و الله لست فی الوطی فقال الزبیری ثم قال فرجع یدک الی السماء فادعنا بکلمه لم یفهم
 فاحضرت الفیقه صارت الی حالها فاودعت وحملت رطباً فقال الجمال الذی اکثر و استرحو الله قال
 فقال الحسن و یدک لیس لیکن فکون دعوة ابنی بنی مستجابة قال فصعد و الی الفخر فصرده اما کون فیها
 فکفایه یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت پیروز بن آدم حسن بن علی از مدینه یدکی از عمره باری
 خود را و او مردی رفیق بود از اولاد زبیر که قاضی بود با ما است امام حسن پس فرود آمدند در منزلی از ان منزل
 که میان مدینه و مکه است زیر درختان خرما که خشک بود و تحقیق خشک شده بود از تشنگی پس جا انداخته شد
 برای امام حسن علیه السلام در زیر یک درخت خرما و جا انداخته شد برای زبیری و زبیر را در زیر درختی دیگر گفت
 پس گفت زبیری برای که برداشته بود سر خود را برای نگاه بشاخصای آن درخت اگر می بود دین درخت
 رطبی بر آئینه میجویدیم از ان رطب پس گفت او امام حسن و پدر منی که بر آئینه اشتها می رطب داری پس
 گفت زبیری آری گفت پس برداشت دست خود را بسوی آسمان پس دعا کرد یعنی که زبیری نفسید
 پس بنزد زنگ آن درخت بعد از ان گردید بزرگ اصلی خود پس برگ داد و باز برداشت رطب پس گفت
 شتر داری که بر کوه گرفته بودند شتر من را از او این شتر است بخاتم گفت پس گفت امام حسن و ای بر تو نیست بن
 سحر و دیگن یک دعای پسری است که سحاب است گفت پس بالا رفتند از ان درخت پس چیدند آنچه را که بود
 و ان پس کافی شد ایشان را **پیچید** ان الحسن علیه السلام قال ان الله لم یخلق فیها سبعون الف الف لغت
 بالمغرب علیها سود من حديد و علی کل واحد منهما الف الف من سعیر و فیها سبعون الف الف لغت
 یکم کل لغت بخلاف لغت صاحبها و انما تعرف جمیع اللغات و ما فیها و ما یلحقها و ما علیها بجمعه فی ذی و غیر
 الحسیات اخیری صاحب قاموس گفت فصل نهم و بای کی نقطه و صا و بیقطة جالبص لفتح الباء و اللام و
 سکونها باید بالمغرب پس و ذی الشیء و گفته و فصل نهم و بای یک نقطه و قاف جالبص لفتح الباء و اللام و
 جالبص المصلح کسر میم سکون صا و بیقطة و الف و عین بیقطة کیما می در دو لغت و منیو اند بود که در اینجا
 یک لغت مراد باشد ضمیر راجع بکل واحد از دو لغت است لغت هر دو جا بقدر اهل لغت است ضمیر صاحبها راجع
 به لغت است یعنی آشنائی میان آن لغات نیست مادر ما فیها و در اینجا موصوله و عطف بر اللغات است مادر
 و اعلیها نانیه است یعنی پدر منی که امام حسن بن علی گفت پدر منی که المدنیان را و پدر شهر است یکی از ان
 دو حصاری است که بجای خشتهای آن یازده ای این است و بر سر کی از ان دو حصار پدر از برادر است
 و در ان شهر ما بنسب و برادران زبان است که سخن یگویدان بر زبان بخت زبانی که بهلوی آنست و بن
 میثاسم جمیع آن زبانها را هر چه در ان دو شهر است از شرق تا مغرب یعنی بیع آنها از قرآن مستنبط میشود
 و بن جمیع قرآن را میدانم پس منافات ندارد با جمل بعضی الفعل و نیست بر ان دو شهر جغنی از جانب
 المدنیان غیر بن و غیر حسین برادر مدنی من بیفایده مراد آنست که ایشان نیز مکتف اند تصدیق امت است

طایفه عربی و اصول لغات

مقرض الطاعت که مصداق ربوبیت رب العالمین است و واجب است بر ایشان عمل بمضمون آیه سوره
 فوالا لآخر من کل فرقة منهم طائفة فوالا این آیه بر ایشان رسیده باشد یا نه مضمون آن معلوم است بشوا
 ربوبیت در زمین و آسمان یا مراد آنست که ایشان تصدیق بامت کرده اند و موسی اند ششم اصل
 خرج الحسن بن علی علیهما السلام الی مکه سنة مائشیا و رمت عده ما عقال له بعض موالیه و در کتب
 مسکن عنک هذا الوم فقال کلا اذا التیقا هذا النزل فتر یستقبلک اسود و معدن فاستر منه
 و لا تمکسه فقال له مولاه بالی انت و امی ما قد منا صرنا فیه احد یبیع هذا الدواء فقال بلی انه
 امامک و انت المنزل فصار امیلا فاذا هو بالاسود فقال الحسن علیه السلام لمولاک و انتک الرجل
 تحذ منه الدهن و اعطه الثمن فقال الاسود یا غلام لمن اردت هذا الدهن فقال الحسن بن علی
 فقال النطق بی لیه و انطق فاذ حله الیه فقال له بالی انت و امی لم اعلم انک تحتاج الی هذا و ترى ذلک و لست
 اخذ له ثمننا اما مولاه و لکن ادع الله الخیر و رقی ذکر اسویا یحکم هل البیت فانی خلفت اهلی
 تحضی فقال النطق الی منزلک فذک ذهب الله لک ذکر اسویا و هو من شیعتنا تسبح و رمت معلوم
 باب منسوب است الوم لفتح و ادو فتح رای فبقیة ما قد من معلوم باب علم القدرم بر گشتن از سفر و ذکب اهم فعل
 است بمعنی ادرک الرجل منصوب است بمفعول به و ذکب باشد مشار الیه ذلک دم قدم است تحضی معلوم
 باب علم و منق و تفصیل یا مجهول باب علم و منق است الخاض بفتح و کسریم و حامی بالقطه و الف و مضاد بالقطه
 گرفتن در ذرا سیدک یعنی بیرون آمدن حسن بن علی بسوی که سالی پیاده پس آماں کرد و دو پای او پس گفت
 او را بعضی غلامان او اگر سوار شوی بر آئینه ساکن میشود از تو این آماں پس گفت حاشا که بی سوار شدن
 ساکن نشود و وقتی که رسیدیم باین منزل پس بدرستی که پیش می آید ترا سیاه و حامی و با او در دخی هست پس
 فریاد می کن از او و مضاد گفته در قیمت کن با او پس گفت او را غلام او پدرم و مادرم فدای تو باد و در دنت
 بر گشتن از که بر گشتن بنزلی از منزل که در پیش داریم که در آن کسی باشد که بفروشد این دو را پس گفت
 بی بدرستی که او پیش است نزدیک این منزل پس روانه شد و دلت فسخی پس ناگاه امام با غلام خود بخود روان
 سیاه پس گفت اما حسن غلام خود را در یاب آنرا در ایس بگیر از او و عن را دیده او را قیمت پس چون
 زبان کرد گفت ادب را آن سیاه که ای غلام برای که خواستی این رد عن را پس گفت برای حسن بن علی گفت
 مرا بر بسوی او پس بر دایس داخل ساخت او را بسوی امام سیاه گفت او را پدرم و مادرم فدای تو باد
 نیدانستم که محتاج میشود بسوی این و او بی آن آنرا را میباید و دیگر فقیرم برای آن قتی اگر ستم جز این نیست
 که من غلام تو ام ولیکن دعا کن الله تعالی را که دزدی کند مرا پسری درست اندام که دوست دارد شما اهل بیت
 رسول را چه بدرستی که من را که شتم زن خود را و در منزل خود بر حالی که در کار زانیدن بود پس گفت و را بخود
 بسوی منزل خود و چه بقیس که بخشید الله تعالی ترا پسری درست اندام و او را سیدم و او را پدرم

بمبحث پنجم که باب صل و جهار دوم است اصل مولد الحسین بن علی

شرح این تاریخ احوالست که نسبت دارد به ولادت امام حسین بن علی علیهما السلام درین بحث کلام مصنف

و پانزده حدیث است که درهم مصنف اصل و لدن فی سته ثلث و قبض فی شهر المحرم من سنه

احدی و ستمین من الهجرة و له سبع و خمسون سنة و اشهر قتله عید الله بن زیاد لعنه الله فی خلافة یزید

بن معاویه لعنه الله و هو علی الکوفة و کان علی النیل التي حاربت و قتله عمر بن سعد لعنه الله بکربلا یوم

الاثنين لعشر خلون من المحرم و امه فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی زاده شد امام حسین

علیه السلام در زمان یزدجرد در سال سوم هجری مخفی نماند که بنابر آنچه می آید در حدیث دوم و ولادت او

در ربیع الاول یا ربیع الآخر بوده و آن بهر دو اصطلاح که در شرح کلام مصنف که در بحث چهارم مذکور شد

داخل سال سوم بوده و شیخ مفید در تنقیح گفته و لدن بالمدينة آخر شهر ربیع الاول سته ثلث من الهجرة و در اینجا گفته

طمس لیال خلون من شعبان سته اربع من الهجرة و گرفته شد از دنیا در ماه محرم سال شصت و یک از هجرت

و او را بود پنجاه و هفت سال و چند ماه و گشت او را عبد المذنب زیا و لعنه الله و خلافت یزید بن معاویه لعنه الله

و عبید الله و ابی برکوفه بود و بود و ابی لشکر که جنگ کرد با امام و کشته شد او را عمر بن سعد و قاص لعنهم الله

و در کربلا روز دوشنبه وقتی که دوشب گذشته بود از محرم مخفی نماند که مخالفان و هم محرم را عید الفتح می نامند

و تعظیم بسیار میکنند بآنکه اول سال نیست و اصطلاح ایشان نیز اقرا براس تعظیم آن روز بسته اند و دوشنبه

را از ایام هفته مبارک شمرند چنانچه در کتب و تالیفات آن درین ایام نیز معمول است و مادرش و دختر رسول الله صلی الله علیه و آله

علیه و آله و سلم بود **اول اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال قبض الحسین بن علی علیه السلام

یوم عاشوراء و هو ابن سبع و خمسين سنة شرح این ظاهر است از سابق **دوم اصل**

عن ابی عبد الله علیه السلام قال کان بین الحسن و الحسین علیهما السلام طهورا و کان بینهما فی المیلاد

سته اشهر و عشر اشهر الطهر بضم طای فبقطه و سکون الی ای انخیز و مراد اینجا زمان اقل طهر است

که ده روز باشد المیلاد و کسر میم و سکون یای دو نقطه در این وقت ولادت و گاهی در یکان و ولادت

تیز مستعمل میشود و او در و عشر یعنی مع است و اگر و اعطف باشد عشر بر رفع خواهد بود و چنانچه در بعض

نسخ است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت بود فاصله میان ولادت حضرت

امام حسن و آلبتق شدن حضرت امام حسین ده روز و بود تفاوت میان ایشان در وقت شش ماه

یاده روز سوم **اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال لما حلت فاطمة علیهما السلام بالحسین

جاءه بهر شیل الی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال ان فاطمة ستلا غلاما تقتله امك من بعدک

فلما حلت فاطمة بالحسین علیه السلام کرهت حمل و حین وضعه کرهت و وضعتم قال ابو عبد الله

علیه السلام لم تر فی الدنیا ام تله خلا ما تکرهه و لکنها کرهته لما علمت انه سیقتل قال و فیرزل هذا

مادرش و دختر رسول الله صلی الله علیه و آله

الایة و دصینا الانسان بوالدیه حسنا حلقته امه که ها و وضعته که ها و حملده و فصاله شتون شکر ا
یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت چون بار برداشت فاطمه علیها السلام بحسین بی آنکه خود را
آب جبرئیل بسوی رسول الله صلی الله علیه و آله ببرد داشته زد و خواب زانید پسری را که می کشند او را راست تو بعد از
تو پس چون فاطمه با خبر رسول پیغام جبرئیل را دانست که بار برداشته بحسین گراست که در آن بار برداشتن
راود و نمی که وضع حمل کرد گراست که رو وضع او را بعد از آن گفت امام جعفر صادق علیه السلام دیده نشد
در دنیا مادری که زانید پسری را که گراست دارد آنرا ولیکن فاطمه گراست که در حسین را می آید دانست که اولتیم
گشته میشود امام گفت و در حق امام حسین نازل شد این آیه از سوره احقاف و سوارش نکردیم آن آدمی
را به پدر و مادر او نمی بار برداشت او را مادرش بر حال گراست از آمدن ای حمل او را وقت بازداشتن او از
شیری ماه بود که شش ماه مدت حمل است و دو سال مدت رضاع مخفی نماید که اگر الف لام الانسان را
درین آیه از برای جنس یا استغراق گیریم فقرات قرآن ما لکم هم مشود و ناسخ و حدیث آیند فطامری شود
چهارم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان جبرئیل نزل علی محمد فقال یا محمد ان
الله یبشرك بمولود یولد من فاطمة تقتله امتك من بعدك فقال یا جبرئیل و علی ربی السلام لا
حاجة لی فی مولود یولد من فاطمة تقتله امتی من بعدی فخرج ثم هبط فقال له مثل ذلك فقال یا
جبرئیل و علی ربی السلام لا حاجة لی فی مولود تقتله امتی من بعدی فخرج جبرئیل الی السماء ثم هبط
فقال یا محمد ان ربك یتزكك السلام و یتشرك بائنه جاعل فی ذریته الامامة و الولاية و الوصاية
فقال الی عند رضى شمس یعنی سلام گزشت و حدیث جبرئیل و حکم بحث اول لا حاجة برای رویشارت نیست بلکه
برای تعجب و استعجاب است باعتبار آنکه لشارت معنی مرده دادن است و آن در جای حیاست که مطلوب و
محتاج الیه باشد و هرگاه گشته شدن فرزند در وقت اخبار بان مذکور باشد محتاج الیه خواند آمدن بحسب ظاهر
پس اخبار بان مرده خواهد بود بحسب ظاهر قدر نیست برای فهمیدن سر و اطمینان نفس است یعنی
روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت بدستی که جبرئیل نازل شد بر محمد صلی الله علیه و آله
ای محمد بدستی که الهی مرده میدهد بر ترزاده شده که زاده میشود از فاطمه می کشند او را راست بعد
از تو پس گفت برای طلب بحقیقت این سخن ای جبرئیل و بر صاحب کل اختیار هست سلامی که داده
کرده حاجت نیست مرا و زاده شده که زاده میشود از فاطمه که میکشد او را راست من بعد از من ببالند
جبرئیل بسوی آسمان بعد از آن فرود آمد جبرئیل پس گفت مثل آنچه گفته بود پس رسول گفت ای جبرئیل و بر
نست سلام پس گفت ای محمد بدستی که تو میخواند ترا سلام موعود و مرده می دهد ترا آنکه آمدن
خواهد کرد و در ذریه آن مولود است و ادلی بقصرت بودن و وصی بودن را پس رسول گفت
بتحقیق تسلی شد فاطم من اصل ثم ارسل الی فاطمة ان الله یتشرك بمولود یولد لك تقتله امتی

من بعدی فارسلت الیہ ان لا حاجت لی فی مولود قتلک استاک من بعدک فارسل الیہ ان الله عز وجل
قد جعل فی ذریئہ الامامة والولاية والوصاية فارسلت الیہ انی قد رخصت فمخترکها ووضعتہ
کرها وحملہ وخصاله ثلاثون شهرا حتی اذا بلغ اشده وبلغ اربعین سنه قال رب اوزعنی ان اشکر
نعمتی الی النعمت علی وعی والدی وان اعل صلحا ترضاه واصح لی فی ذریعتی فلو انما قال اصلح لی ذریعتی
لکانت ذریعتہ کلهم ائمة ثم شرح فمختل نقل بالمعنی است از سورة احقاف الا شایع بنزهه وضم شین و
تشدید ال توت مراد اینجا توت گرفتن امام حسین است و در زمان رسول کسب جمیع علوم و کمالات و ظهور
فضیلت بسبب آیات و احادیثی که از رسول صادر شده در صفاتش و بیان فضیلت اگر چه منافقان
عمل با آنها نموده باشند اربعین سنه عبارت از سالهاست که امام حسین علیه السلام در بعض آنها کسی
سال است یا میر المؤمنین علیه السلام بوده و در بعض دیگر که ده سال است یا امام حسین بوده چنانچه که شست
در حدیث دوم بحث بنام که امام حسین بعد از رسول چهل سال زندگانی کرد قال رب اوزعنی بعد از بلوغ شده
و بلوغ چهل سال است که اول زمان امام حسین است نعمتک عبارت از اختصاص امامت
و ولایت و وصیت بذریعت کسی است که آن نعمت در اصحاب رسول مخصوص امام حسین و پیروان و وار
د است معالجا عبارت از جهاد و کشته شدن است که مرضی الله تعالی بوده چنانچه خبر میل علیه السلام
فرموده بآن داده و اصلح لی برای طلب و فالو بعد است که جبریل گفت فی دلتی ذریعتی اگر نمی بود جمیع ذریعت
او الله می بود یعنی ذریعت او با من کثرت که هست نمی بودیم امام در یک زمان متعدد ذریعات تحقیقی بخاند که
اگر این فقرات قرآن در حق شخصی خصوصیت نباشد از بلاغت بیرون می رود یعنی بعد از آن پیام فرستاد
لبسوی فاطمه که الله تعالی فرموده سید پدرم از زاده که زاده میشود برای تو می کشند او را است من از من پس
فاطمه پیغام فرستاد لبسوی رسول که الله تعالی فرموده سید پدرم از زاده که می کشند او را است تو بعد از تو پس فرستاد
لبسوی فاطمه که الله تعالی تحقیق گردانید در اولاد او امامت و ولایت و وصایت را پس پیغام فرستاد
که من راضی شدم پس بار داشت مادرش او را بر خالی که او دلگیر بود و وضع حمل کرد او را بر خالی که دلگیر
بود از ابتدای حمل او تا بریدن او از شیر سی ماه باقی ماند تا وقتی که رسید بحال و قوت خود و ایضا رسید
به چهل سال دیگر گفت اسی صاحب کل اختیار من امام کن مرا این که شکر کنم نعمت ترا که انعام کردی بر
من و بر پدر من و مادر من و این که بجا آورم عمل صالحی را که راضی شوی بآن و امام کن برای من در میان
اولاد من هرگز که میدانی امام گفت پس اگر این می بود که گفت که امام کن برای من در اولاد من هرگز که میدانی
هرگز نمی تخصی می شد ذریعت او را الله اصل ولم یضع الحسین علیه السلام من فاطمة علیها السلام
و لا من اتی کان یزنی به الی النبی صلی الله علیه و آله فیضع اهلها من فیہ قیص منہ ما یکفیه ابو سعید
و التثلیث ذیلت لعل الحسین من لحم رسول الله صلی الله علیه و آله و دمه و لم یولد لسته اشهر الا عیسی

الخلیل لہو قال فشی حتى وضع يده على جسد الحسين عليه السلام فاقبلت الخليل فلما نظروا اليه قال لهم
 عمر بن سعد لعنه الله فقتلوا شيروها الضمير فوالله لو كانوا يعرفون انهم قتلوا محمداً فوالله لكانوا
 افعال است فضة كثير فاطمة زهرا است زينب و فخر امير المؤمنين از فاطمة سفينة يفتح سبعين بنقطة و كسروا و سكون ياي
 و و لقطه در پايين و فون لقب است چون در سفری بار بسیار برداشته بوده و اسم او مهران را و و ياي راج
 است که غلام رسول با غلام ام سلمه بوده و او را اندا کرده بشتر خدمت رسول کسر جھول باب ضرب است
 به باب فاعل است و کتاب خراج الخراج در باب معجزات سيد الانبيا مذكور است که روى عن ابن الاثير الى
 عن سفينة مولى رسول الله قال خرجت غازيا فكلبني المركب في البحر آخر ابو الحارث كنيته بشير است و شير
 فضة غير سفينة است المصنف گردانیدن شير او از راد سفينة خود آهسته و فقه از باب تفصيل است يعنى چون
 كشته شد اما حم سين اراده كردند آن قاتلان که برانند بر پشت او اسبان را پس گفت فضة زينب را اى
 خاقون من بد رستى که سفينة شکسته شد كشتى او در راييس بيرون آمد بسوى حزر راييس ناگاه او بشيرى پديد
 پس گفت اى ابا حارث من غلام رسول الله لمس تا و ازى آهسته گردش و لغتى ميش مش او رفت و او را
 از او ظاهر مى شد که دلالت برين کند که از بي من بيا تا آنکه وقت گرد او را بر تراه و بشير خود آميده در کنارى
 پس بگذارد مرا و دم بسوى او داد اعلام كنم او را از آنچه ایشان ميكنند و پس رفت فضة بسوى بشير و گفت
 اى ابو الحارث پس برداشت بشير خود را بعد از ان فضة گفت آيا ميديانى که چه اراده دارند که کنند و او با هم
 حسين اراده دارند که برانند اسبان را بر پشت او را و اى گفت پس بشير رفت تا نهاد و دست خود را بر بدن
 اما حم سين عليه السلام لمس آمد سواران پس چون نظر کردند بسوى او گفت ایشان را عمر بن سعد لعنه الله
 بلايست بر منگر ديتر ابرگر و دي پس برگشتند **دهم اصل** سمعت ابا عبد الله عليه السلام
 يقول لما قتل الحسين عليه السلام اقامت امواته الكلبية عليه ما تها و تكت و يكن النساء و الهمدم حتى
 لمقت دموعهم و ذهب فنيهاى كن لك اذا رأت جارية من جواريتها تكي و دموعها تسيل
 قد شتيا فمالت ليعامالك انت من مينا تسيل دموعك قالت الى لما اصابني المجد شربت شربة
 سوي قال فاصرت بالاطعام و ايسو قه فاكلت و شربت و اعطيت و سقطت و قالت انما نريد بذلك
 نقوى على البكاء على الحسين عليه السلام **شعر** الماتم يفتح سيم و سكون همزة و فتح تاي و و لقطه و بالا
 اجتماع زان برى عز النساء و الحمد عطف بيان ضم و يكن است الحمد يفتح جيم و سكون با و ال بنقطة شقت
 السوي يفتح سين بنقطة و كسروا و سكون ياي و و لقطه در پايين قادت که آنرا است نيز نيز نيز نسبت
 شرب بان باعتبار آنست که آنرا داخل شترى ميکنند و مى آشامند يعنى شنيدم از امام جعفر صادق عليه
 السلام که ميگفت چون كشته شد اما حم سين راست گردن او که از بيى كلب بود و نه بود او و گر بلا بر او
 مائى نکره گر بگردن زان و كنيزان تا آنکه خشك شد اشكها حتى جهنم اى ایشان و بطرط شد از بسيارى گر پس

سیان آنکه زن او چنان بود نگاه دید کنیزی را از کنیزان خود که گریه می کرد و اشکهای او روان می شد پس
 طلبه او را بس گفت او را چه حالت است ترا که تو از میان مائی روان می شود و اشکهای تو گفت بد رستی کن
 چون رسیده آن توانی آشنا شدیم یک شربت قنوت امام گفت امر کرد آن زن بخوردن و قنوتها پس خورد و آشامید
 و خوانید و آشامید زنان دیگر را و گفته جز این نیست که میخواستیم بآن این را که قنوت بهتر رسانیم بر گریه بر
 امام حسین علیه السلام **اصل** قال داهدی الی الکلیبة جونا لثعین بها علی ماتم الحسين علیه السلام
 هذا رأی المؤمن قالت اهدنا قنوا واحدة اهدنا ما قلنا لتستعين بها علی ماتم الحسين علیه السلام قالت
 السانی عرسنا فافضع بها ثم اصرت لی فی قنوت من الدار فلما اخرجت من الدار لم یحس لها
 حس کا ناطون بین السماء والارض فلم یزل یبذل وجهه من الدار ثم ما **۳** الجون یضم جیم و
 سکون و او دون جمع جونی بشدید یا قسمی از مرغ سگوار که شکم و بالهای آن سیاه است و عاجز است
 و ضعیف راجع بهج مذکر کی که غریزی العقول باشد آنکه غریز مؤنث باشد لم یکن سجای منقطه و تشدید
 سین بے نقطه مجهول باب افعال است الحس بحسره آ و از نرم یعنی امام علیه السلام گفت
 ابید فرستاده ثابیسوی ذن کلبه مرغان سگواره تا مدد جوید بگشتن آنها و طبع آنها بر اتم امام حسین **۴**
 پس چون دید آن مرغان سگواره را گفت چیست این گفتند بیهیست که فرستاده آنها فلان کن تا مدد
 جویم بآن بر اتم امام حسین علیه السلام پس گفت نیستیم ما و عروسی که تنم کنیم بخوردن گوشت مرغ پس چه
 کار داریم بآن بعد از آن امر کرد به بیرون بردن آن مرغان پس بیرون برده شدند از خانه تشدید
 نشد برای آن مرغان یعنی از شدت ماتم کسی متفت آنها نشد که بدخیره برای وقت دیگر نگاه
 داشته شود و مردم بتا راج بردند چنانچه گو یا بیرونند آن مرغان میان آسمان و زمین و دیده نشد
 برای آن مرغان بعد از بیرون رفتن ایشان از خانه اثری

مبحث ششم که باب صد و پانزدهم است اصل مولد علی بن حسین

تأخر این تاریخ احوالیت که نسبت دادند ولادت امام زین العابدین و درین بحث کلام مصنف و شش
 یا هشت حدیث است **اول اصل ولد علی ابن ابی طالب** و ثلثین و قیض فی سنه خمس و عین
 و در سبع و خمسون سنه و امه سلامه ثبت یزدجرد بن شهویار بن شیرویه بن کسری ابر و یزد
 کان یزدجرد آخر ملوک الفرس **تأخر** ولادت امام زین العابدین در زمان امیر المومنین بوده و کسری
 بکسر و فتح کات و سکون سین منقطه و الف مقصوره معرب خسرت لقب است یعنی وسیع المملکت ابر و یزد
 تر سمره و سکون بای یک نقطه و فتح رای بی نقطه و کسر و او و سکون یای دو نقطه در این و رای نقطه
 لقب بفتح و او و قلب یا بالفت میباشد معرب یزد و یفتح بای عجمه و سکون رای بی نقطه و کسر و او و
 سکون یای دو نقطه در این و رای با نقطه بمعنی مظفر اسم پادشاهی است از پادشاهان عجم که دار الملک

الشیان مدائن بوده و ادیسر بر است و ادیسر نو شیر و آن است الفرس بضم فاء سکون و رای بی نقطه و نون
 بی نقطه و الفارس کسره را با و شاه عجم چنانچه می آید در حدیث دوم که خیرة المومنین العرب با شتم و من العجم فارس
 پس اضافه در ملک بیانیه است یعنی زاده شد امام زین العابدین و در سال سی و هشتم هجری در گرفته شد از
 و بنا در سال نود و پنج و او را بود پنجاه و هفت سال و مادرش سلامه دختر نرید جردین شهریار بن شهریار
 بن خسرو پرویز بود و نرید جرد آخر پادشاه عجم که الشیان را اهل کتب تاریخ سلاطینان می نامند و قاضی
اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال لما اقدمت بیت یزدجرد علیه السلام اشرفت بها عذاری المذنبه
 و اشرق المسجد بضوئها لما دخلته فلما نظر اليها عرطت وجهها و قالت افین روح با داه و مر
 فقال عمر ائتشتی هذه و مع بها فقال امیر المومنین علیه السلام ليس ذلك خیرها و رجلا من المسلمين
 و محسبها یفیشه خیرها فاجابت حتى وضعت یدها علی راس الحسین علیه السلام **مجموع** و اذت
 مجول باب افعال است و قدیر آن به علی برای تضمین معنی و در و است افین روح بضم حاء و کسره فاء مخفیه و
 شده و سکون می و نقطه در یان سکون نون برای آنکه لتقای ساکنین و لفت عجم جاز است
 و ضم رای بی نقطه و سکون و او و ضم که در بعضی لغات عجم بجای از الیسیب تعظیم متصل میشود معنی بدو کار
 است و میو اند بود که ان بضم همزه و کسره و فتح و ضم فامی مخفیه و مشدده با تون و لی تون و لغات دیگر
 نیز در آن هست و میو اند بود که اف کلمه علمیده باشد برای که است قیاد غیر ویرج کسره بانی یک نقطه و
 سکون یا و و نقطه در یان لیکن برین تقدیر میاید که جدا نوشته شود و حاصل هر دو یکسبت با و بانی نقطه
 و الف و دال بی نقطه و در بعضی لغات عجم با نقطه میاشد و الف برای طلب خیریت در لغزین و در دعا
 هر فر بضم با و سکون رای بی نقطه و ضم میم و زانی با نقطه و در خبر و پرویز است و معنی با دیشاد بزرگ تر
 از جمله پادشاهان عجم نیز آمده و بر تقدیر مقصود اینجا دیشام خبر و پرویز است که مومن نشد و نامه رسول الله
 را پاره پاره کرد و کار با بنی رسید و متعارف است که در دیشام کسی می گویند که بریده و شش لغت با و و
 به هر فرزد جرد است و مقصود دیشام اوست که پسوند بر کار و با بنی از ساند و خود در کتبت بجانب رای
 و بعضی می گویند مقصود اینجا دیشام هر فرزد خبر و پرویز است زیرا که او در زمان سلطنت خود که تون
 بعضی بود خان دوازده سال بود سیزده هزار اشرف و اکابر و مؤید از القبل و آورد آن باعث ترزلی
 در ارکان سلطنت سامانیان شد چون الف و نون ملحق بهر فر شد یعنی پادشاه کوچک از جمله پادشاهان
 اینجا شش رستم بن فرخ زار که سردار لشکر عجم بود در جنگ قادیسیه که میان لشکر عرب و لشکر عجم
 واقع شد و دست بلال بن علفه بضم عین بی نقطه و نشید لام مفتوحه و قایا قات کشته شدند و شل
 پادشاه ابوز که آخر سملان و از موالی امیر المومنین شد در مدینه بدست هبید الدین عمر کشته شد و بنان
 آنکه با اشجاع الدین ابوالوین فیروز را و او را که کشتن عمر یعنی روایت از امام محمد باقر علیه السلام که گفت

چون آوردند و خبر از پدر و زعمریه باهما افتند دختران مدینه برای تماشا می حسن و جمال او چون آردند
 از ایشانند و بودند و در شن شد سجد مدینه تبالش روی او چون داخل مسجد شدند چون نظر کردند بسوی
 او غموشانید روی خود را و گفت پدر و زعمریه را و او هرگز که به بدی تمیر او باعث این شده که این قایم
 را دیدیم پس عمر گفت آیا دشنام می دهد مرا این دختر و قصد از او کرد و با پس گفت او را امیر المؤمنین
 نیست آن دشنام برای تو بلکه برای دیگر است خیر کن او را که برگزیده مرد را از مسلمانان و حساب کن
 او را بجهت آن مرد و اعتبار پس خیر کرد او را عمر پس آمد تا نهاد دست خود را بر سر امام **صلی**
الله علیه و آله فقال لعنه الله لیلک لک منها خیر اهل الارض فولدت علی بن الحسین **شماره** سعد بن غایبه
 موکده بنون لقیله است و مقبول آن مخدوف است لک متعلق به تدن است یا خبر متبد است منها خبر
 مبتدا است یا متعلق بقرآن است خبر مرفوع و مبتدا است یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام صحبت
 نام تو پس گفت جهان را پس گفت او را امیر المؤمنین علیه السلام بلکه نام تو شهر بانویه است اشارت
 بآنکه شاه مناسب زنان نیست بلکه بانویه مناسب است و ایضا جهان شاه غیر الله تعالی کسی نیست
 بعد از آن گفت امام حسین را ای ابو عبد الله هر آینه خواهد از اجداد البتة براسه تو از او پسری که بهتر
 از من است در زمان خود پس زانید امام زین العابدین را **اصول** و کان یقال لعن بن الحسین
 ابن الخیرین فخره الله من العرب هاشم و من الیم فادس و روی ان ابی الاسود الدیلمی قال فیه
 سه و ان غلاما بین کسری و هاشم و کاکرم من یصل علی التمام **شماره** این کلام معصفت است و تواتر
 بود که تا فارس کلام امام باشد یعنی و گفته می شد امام زین العابدین را پسرد و برگزیده پس برگزیده کلام
 از عرب قبیل هاشم است که برگزیده آخرت است و از عجم جنس با دشا و عجم است که برگزیده دنیا است
 و منقول شده که ابو الاسود دلمی گفته و مرع امام زین العابدین این بیت را که بدستی که پسری که میان
 خسرو و هاشم است هر آینه گرامی تر کسی است که او نیمه شده بر او توفیر **مجموع** **اصول** سمعت ابی جعفر
 علیه السلام یقول کان لعن بن الحسین علیه السلام ما تخرج عنهما اثین و عشرين حجة ما رعهما و مرة قط
 قال لجماعت بعد موتهم و ما شترنا بهما الا و قد جاءنی بعض خدمنا و بعض الموالی فقال ان النافذة
 قد خرجت فانت قبر علی بن الحسین علیه السلام فابترکت علیه فذکت بحجراتها العترة و هم ترغوا فقلت
 اندکوها و حیثونی بهما قبل ان یعلو البنادیر و ها قال و ما کانت رأت العترة قط **شماره** قریع بقات و
 را می بی نقطه ماضی معلوم باب منع القرعة بفتح قات و سکون را یک زدن شتر تا بشین بالنقطه و عین بنقطه
 و را می بی نقطه معلوم باب نصر و حسن است است و بعض الموالی شک از او می است فانت کلام امام است
 انبارت بعد موت کلام را می است یا کلام بعض است و تمه فبارت بعد موت مخدوف است برای دلالت این کلام بر آن

فان کسبت بجای یک نقطه تمامی دو نقطه در بلاد راسی بی نقطه ماضی معلوم باب افعال است الا ترک را بر وزن
 نهادن الجران کجتریم تخفیف راسی بی نقطه و لغت و نون کردن شتر زجای کجتر و اطلاق ترخو برای بنی نقطه و لغت
 با نقطه معلوم غالبه مثل اللام باب نصر است الرعا یعنی راسی بنی نقطه و لغت محدود و فرید شتر از رومی در
 یعنی شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که می گفت که بود امام زین العابدین را ماده شتری که حج کرده برن
 است و در وج زده بود و از یک زدن هر گز گفت پس آمد آن پس باز برگ او و خبر داشتند که آن مگر بجای که
 تحقیق اندزد و نون پیش خادمان بعضی دوستان پس گفت پدرش که آن ماده شتر تحقیق بیرون رفت
 پس آمد نزد قبر امام زین العابدین پس روز انوی خود را بر لب قبر نهاد و پس باید گردن خود را وادان
 میکرد پس گفت در باید آنرا و باید زدن آنرا پیش از آنکه مخالفان خبردار شوند بآن یا میندازد امام گفت
 و ندیده بود آن شتر را هرگز چهارم اصل
 عن ابی جعفر علیه السلام قال لاهلکات ابی علی بن الحسین
 سباحت تا قدر که من الریح حتی صارت بحر الفلک علی القبر و تمحلت علیه فامرت بها فودیت الی مرعاه و ان
 الی کانی یج علیها و یقرم یقرمها و قرع قط ابن یزید شمس از ابی نصر راسی بی نقطه و سکون بنی نقطه حرا و
 و همچنین مرعی یفتح سیم و سکون و او و لغت مقصوره فرغت بشد راسی بنی نقطه و غین با نقطه ماضی معلوم
 با ثقل است التمرغ و رنگ کردن و همچنین شدن از در و کجاک غلطیدن و بجای مناسب است با نون
 یعنی خاتون عبارت از شهر بانویه است که مذکور شد و حدیث اول و ذکر این برای آنست که بسیار
 در هیچ کسی نجابت مادر او مذکور نشود پس این مصوب باخصاص است و در و لم یقرعها نصیر شریعت یعنی
 روایت است از امام محمد باقر علیه السلام که گفت چون وفات یافت پدرم علی بن الحسین علیه السلام آمده شتر را
 که او را بود ازیر آگاه بانهاد گردن خود را بر تر و رنگ کرد و بر آن پس آمد کردم بآن پس برگردانیده شد
 بسوی حرا و آن و بدستی که پدرم حج میکرد و بر آن عمره میکرد و نزد آنرا یک زدن هرگز خاتون زاده
 چهارم اصل
 عن ابی عبد الله علیه السلام قال لما کان فی اللیلۃ الی و عد فیها علی بن الحسین
 علیه السلام قال الحمد صلوات الله علیه یا بنی الغنی وضوء قال فقلت لخصته بوضوء قال
 لا ابی هذا فان بنیه شیئا مینا قال فخرجت فحمت یا لمصباح فاذا فید فادۃ مینة فحمت بوضوء
 غیره فقال یا بنی هذه اللیلۃ الی و عد فیها فادۃ مینة فحمت بوضوء قال فقلت لخصته بوضوء قال
 فحمت نیر شمس اما کسر لام و تخفیف میم است و اصول است و لغت متعلق بر قال است و عد بها مجوز است
 ضرب است و اشارت است بآنکه مرگ مومن مطلوب است یعنی التفریح بنوع سکون با بنی نقطه و کسر غیر با نقطه
 امر حاضر مثل اللام یا بی باب افعال است الایضا و طلب کردن برای کسی چیزی را و متجدد می شود هر دو
 مفعول بنفسه الوضوء یعنی و او و یضم ما و با نقطه و سکون و او و بنوع آب و دست نماز و یضم ما و دست نماز و یضم
 بجای بنی نقطه و ما و بنی نقطه و راسی بنی نقطه مجهول باب نصر و ضرب است یعنی روایت است از امام جعفر صادق

که گفت برای اینچه شد در شبی که و در داده شده بود در آن شب که ازین دار فانی ولت کند گفت با امام محمد باقر
ای لیسر من طلب کن برای من آب وضو را امام محمد باقر علیه السلام گفت پس بر خاستم پس آوردم نزد
او آب وضو را گفت میخواهم این را چه بدستی که در آن چیز نیست مرده پس گفت بیرون رفتم پس آوردم خارج
پس ناگاه در آن موی بود مرده پس آوردم نزد او آب وضو غیر آن پس گفت ای لیسر من شب آن
شب است که وعده کرده شد امام آنرا پس سفارش کرد برای داده شتر خود که حصار کرده شود بر اسکی آن
حصاری یعنی آنرا داخل حصار می کنند و آنکه راست کرده شود برای آن غنای پس کرده شد آن شتر در حصار
اصل قال فالتفت ان خرجت حتی انت القبر فصرمت بجوانها ودعت وحلت عیناها فاتی محمد
بن علی فقیل لمان الما قد خرجت فانماها قال صد الا ان قومی یارک الله ذیك فلم تفعل فقال وکان
لیخرج علیها الی مکة ففعلوا السوط علی الرجل فمالقوها حتى یدخل المدینة ثم خرج ان یفتح منزه و تخفیف
لوان بتقد رالی ان است حلت باضی معلوم باب نصر و ضرب است الی تجبول است صلیت صلیت صلیت
و سکون لم و کسبر الی تون اسم فعل است و می تواند بود که از امر صلی الله علیه و آله باشد می تواند
بعضی نسخ نیست ان کسبر منزه و تخفیف نون فقهه از شرطه است لام در لیجج مفتوحه است یعنی گفت
پس درنگ نکرد در حصار بیرون آمد تا آمد نزد قیس پس نهاد کردن خود را بران و فغان کرد و اشک داد
چشمهای آن پس آمد نزد امام محمد باقر علیه السلام محضی پس گفت او را بدستیکه تا تحقیق بیرون رفت پس
آمد نزد آن پس گفت او را ساکن شو الحال بر خیز بکرت کند الله تعالی در تو پس ترک کرد یعنی آنچه میکرد
وطن کرد پس امام گفت و بدستیکه شان این بود که بر آئینه امام زین العابدین بیرون سیرت بران سوی
که پس می آویخت تا ریزه را بر بالان پس نیزه آنرا داخل مدینه میشد اصل قال وکان علی بن الحسین
یخرج فی اللیل الطلوع فیملی الجواب فید الصبر من الدانی و الدیر اجم حتی یاتی بابا یا با فیکر عمر ثم
یلک یخرج المیر فلما مات علی بن الحسین علیهما السلام فقد داذ الله فعلوا ان علیا علیه السلام
ان یفعل یعنی امام جعفر صادق یا امام محمد باقر علیه السلام گفت و علی بن الحسین بیرون سیرت در شب
ریک با من روش که بر میداشت ایمان را که در آن میبود و همی آنها از زر طلا و نقره قومی آمد در بدر
تحتان پس گفت در بعد از آن پیدا کسی را که بیرون می آید پس یکی را بمقدار خطه و پس چون مرد علی بن الحسین
افتد آن فغان آنرا پس آنست که علی بن الحسین آنرا سیر و ششم اصل عن ابی الحسن علیه السلام قال
معه یقول ان علی بن الحسین علیهما السلام لما حضرتها الوفاة اثنی علیهم فتح عینی ففرأ اذ دعت
لواقعة وانا ففعلنا لك و قال الحمد لله الذی صدقنا وعدا وادونا الا انی یقولون من الهیة حیثین
ثم اجرنا عاملین ثم یقین من ساعته ولم یقل شیئا ثم یخرج روایت است از امام رضا را و می گفت شنیدم
او که میگفت بدستیکه علی بن الحسین علیه السلام وقتی که حاضر شد او را وفات میبوش شد بعد از آن

کشود و چشم خود را خواند سوره اذا وقعت الواقعة را و سوره انما نقضنا لک را و گفت از سوره زمر این را که حمد و سپاس الله تعالی راست که راست گفت ما را وعده که کرده بود و او را این زمین بهشت جایگرم از بهشت بر جا که میجویم پس خواب مرد مطیعانست بهشت بعد از آن گرفته شد از دنیا جان ساعت و دیگر نکفت چیزی از قبس کلام سابق که احوال آخرت اوست پس منافات ندارد با آنچه می آید در کتاب المناظر و حدیث اول باب سی و ششم که باب مدفن القبر است ثم قال احقر والی و المغوالی المشرح هفتم صل عن ابی عبد الله علیه السلام قال قبض علی بن الحسین علیه السلام و هو ابن سبع و خمسين سنة و فی عام خمس و سبعین عاش بعد الحسین علیه السلام خفا و ثلثین سنة ثم کرم کرامت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت گرفته شد از دنیا علی بن الحسین و او فرزند نجاد و هفت سال بود در سال بنقاد و پنج هجری زندگانی کرد بعد از امام حسین علیه السلام سی و پنج سال

بحث هفتم در باب صد و شانزدهم است اصل مولد ابی جعفر محمد بن علی

شمار این تاریخ احوالست که نسبت دارد بولادت ابو جعفر محمد بن علی اول درین بحث کلام مصنف و ش حدیث است کلام مصنف اصل ولد ابو جعفر علیه السلام سنة سبع و خمسين و قبض سنة اربع عشرة و مائة و در سبع و خمسون سنة و دفن بالمدينة بالقیع فی القبر الذی دفن فیہ ابوکا علی ابن الحسین علیهما السلام و کان اصدا م عبد الله بنت الحسن بن علی بن ابیطالب و صلواتهم الهادیة شرح زاده شد امام محمد باقر علیه السلام در زمان تغلب معاویه در سال نجاه و هفت هجری و گرفته شد از دنیا در سال صد و چهارده و او را پناه و هفت سال بود و مدفون شد در مدینه در بقیع و موضعی که مدفون شد در آن پدرش علی بن الحسین و بود مادرش ام عبد الله دختر امام بن علی بن ابی طالب علیه السلام و علی و زینم الهادیة اول اصل عن ابی الصباح عن ابی جعفر علیه السلام قال کانت امی قاعدة تصدع اذ تصدع الجدار و سمعنا هذه شد یلة فقا لبئیل هالا و حق المصطفى ما اذن الله لك فی السقوط فبقی معلقا فی الجو حتی جازته فتصدقا عنها الی بائة دینار قال ابی الصباح و ذکر ابو عبد الله علیه السلام حدیثا م ابیه یوما فقال کانت صد فیرم تذکره فی آل الحسن امرأة مثلها شکر لا یجیه است بقدر لا استقا و حق المصطفى و جمله ما اذن رفائیة است یعنی روایت از ابو الصباح از امام محمد باقر علیه السلام گفت بود مادر من شسته نزد وی و آری پس شکست آن دیوار و شنیدیم آواز شکست عظیمی پس گفت یا اشارت بدست خود کرد که ساقط شو بقی مصطفی رخصت بداد الله تعالی برای تو در افتادن پس باقی ماند آن کجاست دهوا نگذشت مادر من از آن پس تصدی کرد از جانب او پدرم بعد از شرفی ملا گفت ابو الصباح و یاد کرد امام جعفر صادق جده خود یعنی مادر پدرش را روزی پس گفت بنایت راست گو در دعوی ایمان و مانند آن بود و دریافت نشد در اولاد امام بن علیه السلام

صلواتهم الهادیة

فی مثل **ادوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان جابر بن عبد الله الاصفهانی کان آخر
 من ابی من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وکان رجلا منقطعاً الی اهل البیت وکان یعد
 فی مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وهو معتبر بعامته وسواء وکان ینادی یلیا قرأ بجمع یا ابا القاسم
 لکان اهل المدينة یقولون جابر یحیی کما ینقول لاد الله ما اجد وکنی محبت رسول الله صلی الله علیه وآله
 یقول الله سند ذلک رجلاً من اصحابی وشفاعة ثانی یقر العار ذلک الذی دهانی الی ما اولی
 لا تتجربا یبین فی نقطه جیم وراوی فی نقطه بسطن عمار برسر لی تحت الخنک تاخوب فریاد تو ان زدا البقر بفتح
 ای یک نقطه و سکون قاف وراوی فی نقطه از باب منع شکفتن و سعت دادن چنانچه امام جعفر جابر
 و سایر شیعیان را تعلیم سأل کرد التوحید جیم و سکون جیم وراوی فی نقطه نیران التماسل بفتح شین یا نقطه و سکون
 و هر دو مع شال کسر شین ففتح میم و الف عادات و حرکات و سکونات و شکل و مانند آنرا یعنی روایت
 است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بدستی که جابر بن عبد الله الاصفهانی بود آخر کسی که انداز
 و صحاب رسول الله بود مردی گشته از دیگران پیوسته بسوی اهل البیت رسول پس فی نشست نه مسجد
 رسول الله فاذا بر خود بسته بودی تحت الخنک عمامه سیاهی را و فریاد میزدی که ای شگافنده و وسعت
 و بسطن علم دین پس اهل مدینه می گفتند که جابر ندیان سیگوید پس او میگفت نه بخدا قسم که ندیان سیگویم لیکن من
 شنیدم از رسول الله که میگفت بد رسته که تو خواهی دریافت مردی را از من که نام او ام نشت و شامال او
 شامال من است بیشگاه و وسعت سید بر علم را شگافتنی و وسعت دادن عظیم پس آنست که باعث شده
 بر آنچه میگویم مراد آنست که طلب و شغف علم خود از او میگذرد **اصل** قال فبیننا جابر یتردد ذات یوم
 فی بعض طرق المدینه اذ مر بطریق فی ذلک الطریق کتاب لیه محمد بن علی خلفه اذ الیه قال یا غلام قبل
 ناقبل ثم قال لدا بر فاجبر ثم قال شامال رسول الله و الذی نفسی بیده یا غلام ما بهک قال الیه محمد
 بن علی بن الحسین علیه السلام فاقبل علیه یقبل و اسه و یقول بالی انت و امی ابوک رسول الله علیه
 علیه فاکه یقرک السلام و یقول ذلک قال فرجع محمد بن علی بن الحسین الی امیه و هو فخر فاجبره الخیر
 فقال لدا یاتی و قد فعلها جابر قال نعم قال الزم بیتی فکان جابر یاتیه طریقه النهار و کان اهل
 المدینه یقولون و اعجبنا که جابر یاتی هذا الخلق طریقه النهار و هو آخر من اتی من اصحاب رسول الله ص
 یعنی امام گفت پس میان این که جابر تردد میکرد و ساعتی زیاده را و تردد بعضی از راهبانی مدینه ناگاه
 گذشت بر اسی و در آن راه بیتی بود که در آن امام محمد باقر بود برای صحتی پس چون نظر کرد بسوی او
 گفت ای پسر شایسته آمد بعد از آن گفت او را بر و پس رفت بعد از آن گفت این شامال سوال نکردت
 قسم کسی که جابر من تقضیه قدرت دوست ای پسر حسیست نام تو گفت نام من محمد بن علی بن الحسین است پس
 رو آورد و بر او که میگوید سرش را و میگفت پدرم و امام فدای تو باد و بدست رسول الله منو انداز

سلام و نیکی از آنرا یعنی پیغام چند که رسول صلی الله علیه و آله داد و بود و رسانید امام گفت از کتب کثرت
 محمد بن علی بن الحسین النبوی پدرش و او مضطرب بود پس خبر داد و از خبر جابر پس گفت او را است
 پس کرد و آیا تحقیق بجا آورد آنها را جابر گفت آری گفت در خانه خود داشتم این سپهر بکتابت میبرد و میبرد
 که خاندان عدالت کنند پس جابری آمد نزد او در اول روز و آخر روز برای کسب علم دین و اهل مدینه
 میگفتند ای عجب برای جابری می آید نزد این سپهر در اول روز و آخر روز برای کسب علم دین و اهل مدینه
 او از کسی است که مانده از اصحاب رسول الله اصل فایده است ان مضمی علی بن الحسین علیه السلام
 کان محمد بن علی یأتیته علی وجه الکرامه لصحبته رسول الله قال فلیس محمد بن علی عن الله تبارک و تعالی
 فقال اهل المدینه ما رأوا احدا اجرام من هذا الخلد ای ما یقولون حدثهم عن رسول الله صلی الله علیه و آله
 و آله فقال اهل المدینه ما رأوا احدا قطا کذاب من هذا محمد شاعن لم یزک فلما راى ما یقولون کذب
 عن جابری بن عبد الله قال فصد فزک و کان جابری بن عبد الله یأتیته فیتعلم منه شرح فیه من کثرت علمه
 راجع بجا است ان مضمی تقییر الی ان مضمی است وفات جابر در سال سبها و ششت بود و حسن محمد بن علی
 آنوقت بست و کمال بود و وفات علی بن الحسین و فیک بود محمد بن علی سی و ششت سال داشت یعنی پس از جابر
 تا وقتی که رفت از دنیا علی بن الحسین و در زمان زندگی جابری محمد بن علی می آمد نزد جابری بن عبد الله و در سبیل تعلیم
 برای مصاحبت او رسول الله امام گفت پس نشست محمد بن علی و نقل میکرد برای اهل مدینه آنچه
 جانب الله تعالی و ذکر واسطه نمیکرد پس میگفتند اهل مدینه ندیدیم کسی را صاحب جرات تر از این
 چون دانست آنچه که میگویند نقل کرد و برای ایشان از رسول الله پس گفتند این مدینه ندیدیم هیچکس را
 و رؤف تر از این نقل میکنند بی ذکر واسطه برای ما کسی که ندیده او را پس چون دانست آنچه را که میگویند
 نقل کرد برای ایشان از جابری بن عبد الله امام گفت پس تصدیق او کردند و حال آنکه جابری بن عبد الله در
 زمانی که ندیده بود می آمد نزد او پس یاد میگرفت از او سائل دین را **اصول** عن ابی یحیی
 قال دخلت علی ابی جعفر علیه السلام فقلت له انتم و شد رسول الله قال نعم قلت و رسول الله و آله و اهل
 الانبیاء علم کما علموا قال نعم فقلت انتم تعدون علی ان یحموا الموتی و تبرؤا الا لکم و لا یزید قال لی
 نعم بان الله ثم قال لی احد منی لا یأبى محمد قد فوف منه فسمع علی و یحیی و علی بنی فابصر الله النبی
 و السماء و الارض و البیوت و کل شیء فی البیت ثم قال انتم انتم انتم فکون هکذا اولایک بالانسان و علیه
 ما علیهم یوم القیامه و تعود کما کنت و لا اله الا الله فاصاقت اعوج کما کنت فسمع علی بنی فعدت
 کما کنت فحدثت ابن ابی عمیر فحدث افعال اشهد ان هذا حق کما ان الله فحق العیسی و رواه است
 که نام یحیی بن القاسم است و کور را زیاد متولد شده و کنیت و دیگر او ابو محمد است گفت در خان ستم بر امام محمد پس گفتیم
 او را شما و از آن علم رسول الله گفت آری نعمت رسول الله و آله است علم انبیاست هر چه را که دانستند گفت آری نعمت پس

خانی شریف
 اصول کافی

تساعده باینکه زنده کنید مردگان را و بری از عارضه کنید کور مادر زاد و او صاحب پیسی را چنانچه در سوره
 آن عمران منقول شده از عیسی بن مریم گفت مرا آری باذن الله تعالی بعد از آن گفت مرا نزدیک شو پس ای
 ابو جحیف پس نزدیک شدم با و پس دست مالید بر روی من و بر دوشم من پس دیدم آفتاب و آسمان درین
 راه خانه را در هر خبری که در شهر بود بعد از آن گفت مرا آیا دوست میدادی که با منی میان و برای
 تو باشد یعنی که برای مردم دیگر است و بر تو باشد هر ضرری که بر مردم دیگر است در دوزخ است مثل حساب
 و جزای عمل با و دوست میداری که برگردی چنانچه بودی و برای تو بهشت باشد حساب گنتم این را که برگردم
 چنانچه بودم پس دست مالید بر دوشم من پس بر گشتم چنانچه بودم پس خبر کردم ابن ابی عمیر را باین خبر پس
 گفت گو ای سعید هم که این یقینی است چنانچه روز یقینی است **چهارم اصل** عن محمد بن مسلم
 عن ابی جعفر علیه السلام قال لیت فیما یوما اذ وقع ذریع و رتاق علی الخلف و هد لاهل یلمها اذ
 ابو جعفر علیهما السلام ساسه ثم نفسا فلما طار علی الخلف هد لاهل الاشی ساقه ثم نقصا قلت
 جلت فذلك ما هنرا الدلیل قانی یا س مسلم کلتی خلقه الله من الطیر او لجمه ادشئ فیہ فوج فهو
 اسمع لنا و طبع من ابن احم ان هذا الورشان ظن یا میرا ته فقلت له ما قلت فقال ففی بعد
 بن علی و ضیالی فاعبرته اندک ما ظالم قصدت ما شمرح الورشان فیقع و او وقع رای فی قیقه و شین
 بانقطه و الت دنون مرغیت شبیه کیوتر و آنرا قمری میگویند و اکثر استعمال آن در قمری نر است و ماده را
 قمر میانسند و معنی اول مراد است و کلام را وی دینی دوم مراد است و کلام امام در لای ال منقطه معلوم
 باب ضرب است ظاهر است که بجای علی الخلف باید که علی الخلف متعلق بوقوع نباشد بلکه صفت
 وقوع در شان باشد التبدیل بفتح با و کسر و الی و سکون یای و نقطه و یین خواندن کیوتر و اندک آن و شبیه
 آمدن پس اگر بجای آن علی الخلف باشد یا طرف متعلق بوقوع نباشد یعنی اول مناسب تر است و اللام
 و اما در بدل الذکر التبعه معنی اول مراد است یعنی رد امیت ان محمد بن مسلم اینا امام محمد باقر گفت بودم نزد او در
 ناگاه فرد آمدند جفت قمری از سر دیوار مجلس و خوانده خواندن که میباید پس بگریه و اندام محمد باقر بر ایشان سخن
 ایشان را یعنی جواب ایشان گفت که ساعت بخوان ملائکت بعد از آن بر او زدند پس گفت رفت شوم
 بیت این مرغ یعنی با من چه آمده بود و تو چو گفتمی لیت ای سیر مسلم هر خبری که خلق کرد الله تعالی آنرا از مرغ یا از چهار پا
 یا هر چه در آن جان هست پس آن سخن بشو و بوی با و فرغش و آنرا حسرت از فرزند آدم اشارت است بقول
 الله تعالی در سوره که گفت و کان الانسان الا کثرشی جد لای رتی که این قمری نر است کرده بر زارش که با کجری
 جفت شده پس قسم خور و زارش برای او که بگردان که اتمت کرد پس برگشت رضی شریف محمد بن علی که حکم کند میان
 پس رضی شریف یکم من پس خبر دادم نزد او که از او در عالم هست پس تصدیق کرد و فراده را در سر دیوار و
 غدر خورای کرد و پنجم اصل عن ابی بکر الحضری قال لما حمل ابو جعفر علیه السلام الی الشام المشتم

در مکانی صحیح است

بن عبد الملك وصار مایه قال لاصحابه ومن كان يحضر قد من بنی امیه اذا ما یقونی قد وینحی محمد بن
علیه را یقونی قد سکت فلیقبل علیہ کل رجل منکم فلیونحیتم امران یؤذنه لہ فلما دخل علیہ ابو جعفر
علیہ السلام قال بیدہ السلام علیکم فنعیم جمیعاً بالسلام ثم جلس فاداد هشام علیہ خفا بترک السلام
علیہ بالخلافه فجلس وفسر فقیه اذین فاقبل یونحی وبقول فیما یقول لہ یاجحد بن علی لا یرال الرجل منکم قد
شق عینی المسلمین ودعا الی نفسه ورم اندلا امام سفھا وقله علم وینحی بالاراد ان یونحی فلما سبکت
اقبل علیہ النعمه رجل بعد رجل یونحی حتی انقضى آخرهم یعنی رواقیست از ابو بکر الحضرمی گفت چوین
برداشته شد امام محمد باقر علیہ السلام از بنی یحیی ثاب سام لبسوی هشام بن عبد الملك کہ از خلفای بنی امیه
بوده و رسید بدور خانه او هشام گفت یا اران خود را دور هر که بود و مجلس او از بنی امیه و قتیله دیدم را
کہ سرزنش کرد محمد بن علی را بعد از ان دیدم را کہ ساکت شد پس باید کہ رو آور دیدم را هر مردی از
شمال پس باید کہ سرزنش کند او را بعد از ان امر کرد کہ رخصت و دخول داده شود برای او پس چون داخل
شد بر هشام امام محمد باقر علیہ السلام گفت بشاره دست بچپ اهل مجلس کہ السلام علیکم پس شامل کرد ایشان را
بیمه اسلام الی انصار هشام بعد از ان نشست پس زیاد شد هشام با بقا بر کینه بر امام بسبب ترک اسلام را
بر هشام فخلات رسول و تشبعت اولی رخصت پس رو آور و سرزنش میکرد او را و سیفت در ان می گفت
او را ای محمد بن علی همیشه مردی از شما بمقتضی شکاف اتفاق مسلمانان را بر خلیفه مختص نماز که تعارض کرده
ازین کہ اتفاق بر امامی که جابل بمسائل دین باشد من احتلاف در مسائل دنیست و انست فی الحقیقه
بتی عضای اسلام و دعوت کرد بسوی خود و دعوی کرد کہ اوست امام بسبب بی عقلی و کم دانشی و
سرزنش کرد او را با کینه خاطرش رسید کہ سرزنش کند او را پس چون ساکت شد رو آور و دند بر او تاخت
مردی پس از مردی سرزنش میکرد او را تا تمام شد سرزنش و از آخر اهل مجلس اصل فلما سکت النعمه
فبعث علیہ السلام قائم قائم قال ایها الناس این تذہبون و این یرا حیکم بنا هدی ایدیه اولکم و بنا یختم
آخرکم فایکن لکم ملک معجل فان لنا ملکاً مؤجلاً و لیس لجد ملکنا ملک لا نأهل العاقبه بقول الله
عز وجل ذالعاقتہ للفتین فامر به الی الحبس فلما صار الی الحبس لکم فیه یق فی الحبس رجل لا یترشد
وحن الیه فناء صاحب الحبس الی هشام فقال یا امیر المؤمنین الی اخاف تلک من اهل الشام
ان یحولوا ینک و بین عجبک هذا ثم اخبره بخبره فامر به فخل علی الیرید هو و اصحابه لیرد الی النایه
و امر ان لا یخرج لهم الا سواق و حال بینهم و بین الطعام و الشراب فصاروا قفاً لا یخرجون طعاماً ولا شراباً
شاکر المعجل و الموصل هم مفعول باب تفصیل زو و بر طوف کرده شده و وزیر بر طوف کرده شده یا زو
جاصل شده و دیر حاصل شده الترفعت برای عقیقه و شین بالقطه و فا از باب تفصیل کینه ان با بزرگ
انک تا تمام شود و در اینجا قبول سخن است انک انک تاجع ان قبول شود غیر منسوب راجع به کلام

و درین مجلس حق بجای بی افتاد و تشدید نمودن ماضی معلوم بآب ضرب است الحاق تنوش بی زنی و گریه بید
برای تنوش ان ضمیر البیاض کلام را مبع با نام است یعنی پس چون ساکت شدند تا کجاست برخواست
امام ایشان بعد از آن گفت ای مردم که امر ما در این راه ای باضلال و کجا خسته بشوید و برای شما باغی ای
شیطان و خدایان زمین آیا جنت با چشم ما هدایت کرد اند تعالی سابقین شما را و با حقم و است میکند آخرین
شمار پس اگر مانند شما را بدو شای که در دست قطع میشود پس بدرستیکه ما راست باد شای که مدبر بر طرف
بشود و نیست بعد از باد شای یا بدو شای دیگر چه اهل عاقبت میگوید خدای عز و جل در سوره اعراف
در سوره قصص دعا نیست که برای بر سر کاران از عذاب الهی است پس امر کرد شام با نام بسوی
زندان پس چون گزید بسوی زندان سخن گفت با طهارتی پس نامزد زندان مردی مکران که خوب نمید
سخن اور باقیات شتاق شد بان پس آمد زندان بان بسوی شام پس گفت ای زندان بدرستی که من ترسانم
بر تو از اهل شام که من خود میان تو و میان شستن تو درین مجلس حوشت بعد از آن خبر داد و از آن خبر داد و قبول
اهل شام کرد و زندان بود و در جمیع کلام او را پس امر کرد شام با نام کس و دادشته شد بر راه میان که راه شام
بر عیال است او و یاران او را برگردانید و بسوی مدینه و امر کرد که اگر احیاناً یا با وانی رسیدن زندان آورند
نشدند برای ایشان باز آید و بالغ شود میان ایشان و میان خردلی و آشامید پس راه رفتند و در جالی
کیمی یا قند خردلی را و ام آشامیدنی را اصل حتی اتقوا الی مدین فافلق باب المدینه و دو نفر
فیکما اصابهم الجوع و العطش قال فصعد جبل یشرق علیه قال اعط صوته یا اهل المدینه انظالم
اعلموا یا یقین الله یقول الله لیس الله خیرکم انکم موشعون و ما انا علیکم بنیظ قال و کون فیهم
شیخ کثیر را نام فقال لهم یا قوم هکذا والله دعوه شعیب النبی و الله لئن لم تخرجوا الی هذا الرجل
بالاصواق لتوخذن من قوتهم و من تحت ارجلکم فصعد قوتی فی هذا الموضع و اطيعونی و کون فی
فیما تسالون قال یا قوم قال فبادرنا و فاجروا الی محمد بن علی و اصحابه بالاصواق فبلغ هشام بن
عبد الملك خمر الشیخ فحلت الیه محله فیم مذر حاصبه یعنی نارسیدند بدین که شهر شعیب بود پس بسته شد
شهر نزد ایشان پس شکایت کردند یاران او اگر سنگی و تشنگی را را و بی گفت پس امام بالادف کوهی را در شرف
نشدند بر ایشان پس گفت بنده ترا و از تو را می اهل شهر می که ظالم اهل آن این باقیانه علم العلم که بر عیال و حی
کر یا یعنی که آن علم درین باقیانه میگوید الله تعالی در حکایت نصیحت شعیب اهل مدینه را در سوره جود
باقیانه علم الله تعالی بهتر است برای شما اگر باشد مومنان و غیر من بر شما نگاهبان و فیکه خدای بر شما
مارل شود و راوی گفت و بود در میان اهل آن شهر بری که من سال پس آن سر آمد نزد اهل آن شهر
گفت ایشان را ای جماعت من این نصیحت بخدا قسم که نصیحت شعیب بی است بخدا قسم که اگر بر این میروید
بسوی این مرد باز او را بر این میگوید الله تعالی از بالای شما و از زیر قدمهای شما پس است که دلیدم را

چنگی المارومشی فیہا یقول المین اعراق القری تاہیہا ابراہیم خلیل اللہ علیہ السلام
 ورجاء اول تاریخ روضہ اصفا مذکور است کہ اعراق القری لقب اسمعیل بن ابراہیم خلیل اللہ علیہ السلام
 برہم آن کردہ ظاہر است کہ وجہ آن این باشد کہ برکت او در زبیر قدم او آب در زمزم در کہ برہی
 پس ہی آمدہ بود کہ کمال شکی و حرارت و دوزخی دوی آن زمین از آب و بنا برین اعراق کبیر منہ مصلحہ
 باب افعال است و در معنی اسم فاعل متصل مشوفا و ماخوفاست از عوی کبیر عن فیکظ و سکون رای فیکظ
 یعنی درگ بنسار آنکہ بسبب اسمعیل و زان و عن خشک و زاز آب شدگی اذ آب تادی زمین بہر سبب شری لغت
 نامی سلفہ و کسر اسمی فیکظ و تشدید لام معنی کہ بعد از بی آبی و خشکی آید و در زمزم شود و ماخوفاست از عوی
 بفتح نامی سلفہ و فتح ز و الف مقصورہ میضرت حمل الملام بالی باب علم یعنی پیامبر و شہاد منصورہ و اسحق
 بسوی حسن بن بدین حسن بن علی بن بقیال و ام حاکم از طرف او بود بر حرم کہ و حرم مذہب کہ بسوی زان بر حرم
 بن احمد خانہ اورا این معنی کہ وقتی بسوی زان کہ او در خطہ با شریس انداخت آتش در خانہ امام حرم صادق
 علیہ السلام پس ز گرفت آتش و در دوزخ بر پس بیرون آمد امام حرم صادق علیہ السلام میگفت از آتش
 و شگفت من پس اسمعیل ام من پس اسمعیل علیہ السلام معلوم اصل عن ذلک مولانا ابی یزید بن عمر
 بن عبد اللہ قال خطبہ علی بن عبد اللہ علیہ السلام و عن ذلک بالی عبد اللہ علیہ السلام و عن ذلک
 حرمی فقال فی الفرائض المبرورہ و قال فی الفرائض المبرورہ و قال فی الفرائض المبرورہ
 بسوی فقلت لرجلک فذلک شیء فی حقیقت الرائی فقال اذهب الیہا اقول لک شہادہ لا شہادہ فی ہذا
 العین بالی باب ضرب بیانات افعال حقیقت یعنی از او نیست از ذوق غلام پس برین عین ہر گفت شہادہ بہر
 حرمی ہر مراد پس او بدو واسطہ است و قسم خود بر حرم کہ نہ مرا بیکہ بقبل او در مرال پس گویم از او پناہ برہم
 امام حرم صادق علیہ السلام پس اعلام کردم او را حکایت خود پس گفت مرا بر گرد بسوی او و بخوان او را
 از جانب من سلام و بگو او را بد رقتی کہ من بیاد ادم بر تو خواہی خواہی ظلام تو رفید را پس گفتم او را بہر
 پس گفت ترا بت شوم او شامی بد مذہب است بنیاد قبول محمد پس گفت بر بسوی او و بگو بگویم ترا اصل
 فقلت فذلک فی بعض البوادئ استقبلت اعوانی فقال این مذہب الی اوی و جہ مقبول ثم قال فی الحج
 یذک فقلت فقال لک مقبول ثم قال فی الحج کسانک فقلت فقال لی امض فلا یاس علیک فان فی
 کسانک و شائہ لو انیت یجا الجبال الرود انی لا نقاد لک شہادہ اعوانی عبارت از حضرت الیاس است
 و این علم اقبال قوم است چنانکہ از زمین چنان بیان شد و باب نسبت و شہادہ و حدیث دوم باب صدقہم
 سادات نذر دسیان اول ہم آخر کلمات او چہ مراد بود مقبول فیما ظاہر علم نیست کہ اگر معاضی و زدن
 تو باشد المیہ مقبول میشود و لہذا استکشاف از حال اعضا دیگر کردہ یعنی پس رو او درم با خود مودون
 بود پس چون در بعض صحرا بودم بر خود مر محو نشینی پس گفت کجا میروی کہ من ہی نیم در تو رہی شہادہ

بعد از آن گفت مرا برون آور دست خود را پیش بر آور و من پس گفت دست گشوده شود دست چپ را گفت
 مرا برون آور از آن خود را پیش گردم پس گفت سر بر روی پای نیست بدستی که بر دوز زبان تو خفا نیست که اگر
 پیری از آن نزد کو همای که با من جایست بر آئینه زنی تو می آید و عادت میکند ترا حاصل قال فقلت حتی
 وقف علی باب ابن هبیل و فاستاذنت فلما دخلت علیه قال ائتک عیاشی رجلاه باطلیم النطق و السیف ثم
 امرنی فقلت و شد ای و قام علی السیاف لیضرب عنقی فقلت ایها الامیر لم تصیری عنوة و اما جئتک
 من ذات نفسي و ههنا امر اذکرک لک ثم انت و شاک فقال قل قلت اهلنی قاصد من مضیر فخرجوا
 النطق لفتح و کسرون و سکون طامی بنقطه و عین بنقطه و نفتح نون و فتح ظا فرشی از پوست که می انداختند
 و زهر کسی که اراده گشتن او داشته اند تا خون او آن موضع را آلوده نموده و آن منسوب به تندر را جعفر
 النطق گفت به ای و در نقطه و بالا و فاضی فحول شکم و حده است از پای ضرب الکفت دست کسی را
 بر عقب بستن شد بشین با نقطه و ذال با نقطه یعنی معلوم باب نصر و ضرب است الشد و شقوق شدن
 شکسته و مانند آن رسی عبارت از جمعی است که بر سر او بوده اند در وقت دست بستن و تفرق ایشان برای
 آنست که چون او آلوده نشود و ضرب شمشیر ایشان زده شد تا که منسوب به وای یعنی مع است بقدرت
 مقرون و شاک یا مروج است و او برای عطف بقدرت و شاکت میفرماید و ان یعنی گفت پس ای
 ما ایستادم بر دینا و این پیغمبر پس در خصیت دخول طلبیدم پس چون داخل شدم بر او این شل را
 گفتم که آورده و تو خجاست و کشنده را و دای وای غلام حاضر کن قطع را و شمشیر و بعد از آن امر کرد پس
 دستهای من بر خفت بسته شد و متفرق شد بر سر من و ایشان در بر من شمشیر دار برای زدن گردن من
 گفتم ای امیر طغیان من سبب غالب شدن من نیست که ایزم بر تو و از خواست خودم درین بین است
 که منو سبب از برای تو و کاری که خواهی پس گفت منو گفتم در خلوت کن بر ایس امر کرد و هر که حاضر
 بود پس برون رفتند اصل فقلت له جعفر بن محمد انک السلام و لیقول لک قد اجرت علیک مولا
 و قد اذله فی ذلک و قال الله لقد قال لک جعفر هذا المعالاة و امرانی السلام فقلت فودها
 علی ناکه ثم حل الکافی ثم قال لا یقنعنی منک حتی تعقل لی ما فعلت بک قلت ما مطلق یدی بذاک
 و لا تطیب یدی نفسی فقال والله ما یقنعنی الا ذاک ففعلت به کما فعل لی و اطلقته فنادانی حاتم
 و قال امودی فی یدی ذک فذریها ما شئت فذریها منسوب است بخرج خافض و مر او قسم استعطانی
 است بقدر اسلک با من یعنی پس گفتم او را جعفر بن محمد می رساند ترا اسلام و دیگره ترا که تحقیق پناه دادم
 بر تو خواهی خواهی غلام تو رفید را پس می آید و او را به بدی پس گفتم بی طلبم از تو باشد تعالی که بر آئینه گفت
 برای او جوهر آن گفتگو را و رسانید مرا اسلام پس قسم خوردم بر صدق دعوی خود پس برگردانید
 بر من شد بار بعد از آن گشت و چند دست مرا بعد از آن گفت تسبی میکنه مرا از تو این گشت و در آن ناکه کنی بمن

آنکه را که مردم بگویند و این میشود دست من این کار و قرار دیگر و خاطر من پس گفت بخدا قسم که تسلی نمیکند
 مرا اگر آنکه گفت من پس کردم باو آنچه کرد او بدین دو کردم او را پس داد مرا آنکه شتر می خورد و گفت پسر ای من کرد
 رست تست پس تصرف کن در آن هر قدر می خواهی چها در اصل کن عند ابی عبد الله علیه السلام
 فقال عندنا خزائن الارض ومما فيها ولو شئت ان اقول يا حدى رجلى اخو حى ما فيك من الذهب
 ولم يرد قال ثم قال يا حدى رجلى فخطبنا في الارض خطبا فانفجرت الارض ثم قال سيداه فخرج سبيك
 ذهب قد رديتم قال انظروا حسنا فقلنا فاذا سبائك كثيرة بعضها على بعض مثلا لا فقال له بعضنا
 جعلت فداك اعطيتكم ما اعطيتكم وشيئكم مما جرت قال فقال ان الله سيجعل لنا ولشيعتنا الدنيا والآخرة
 ويطهر جنات النعيم ويطهر جلدنا والجنة الحسنى يوم نرانا امام جعفر صادق عليه السلام گفت نزد ماست خزینهای
 زمین را بگوید برای آنها و اگر خواهم که شما را بگویم بلی از دو پای خود که ای زمین بدون او آنچه را که در تست از
 طلا بر آید بر دل آورد بعد از آن اشاره کرد و بلی از دو پای خود بدین روش که کشید آن دو بار او زمین شدنی
 پس شگافه شد زمین پس اشاره کرد بدست خود بدین روش که بر زمین آورد شمس طلای مقداری که
 از زمین گفت خوب نگاه کنید در شگافه پس نگاه کردیم پس شمسهای بسیار بر بعضی آنها بر روی بعضی دیگر خورشید
 پس گفت اور بعضی با قربانت شوم داده شدید آنچه داده شدید و شیعه شما محتاجانند را و ای گفت پس
 از ما گفت بدستیکه الله تعالی جمع خواهد کرد برای ما و برای شیعه ما دنیا و آخر را در زمان مهدی و در آن احوال
 کرد شیعه ما را در پشتهای نعمت و داخل خواهد کرد دشمن ما را در جهنم **اصول** عن ابی بصیر قال کانه لی
 جارية رقیع السلطان فاصاب مالها فاعل قیانا فكان یجمع الجميع الیه و یشتوب بالسكر و یذنی فتشکو الی نفسی
 مرة فقام ینتقم فلیما تحت علیه قال لی یا هذا الا نادجل میتة وانت رجل معافا فلو عرفت من لعصا حبلک
 و جوت ان یتقد فی الله بک فوقع ذلک لی فی قلبی فلیما صرحت الی ابی عبد الله علیه السلام ذکرته له
 حاله فقال لی اذا رجعت الی الکوفة سیأتیک فقل له لیقول لک جعفر بن محمد دع ما انت علیهنا ضمن لک
 علی الله الجنة فلیما رجعت الی الکوفة اتانی فیمنی الی باحتسبه حتی خلا من رلی ثم قلبت لیه اذ ذکرتک
 الی عبد الله جعفر بن محمد علیه ما السلام فقال لی انما رجعت الی الکوفة لیسئلیک فقل له لیقول لک جعفر بن محمد
 علیه السلام دع ما انت علیه و ضمن لک علی الله الجنة قال لی ثم قال لی الله لقد قال لک ابو عبد الله هذا
 قال فقلت لیسئلیک قد قال لی ما قلت فقال لی بحسبک و مضی **یعنی** روایت است از ابو بصیر گفت بود
 همسایه که ملازمت میکرد با تشاه را پس بفرسانید مالی را پس جمعا کرد و نیز آن سرود کن (پس جمع میکرد جمیع
 آن نیز آن را مجلس خودی آشیامیدست گفته را و آزار میکرد مرا و همسایگی پس شکایت او بر دم بسوی
 خودش چند بار پس ترک نکرد پس چون الحاح کردم بر او که ترک کند گفت مرا ای مرد من مردی ام مبتلا به ترا
 و تو مردی معاف داشته شده بوفیق الهی از فسق پس اگر دانی و کنی حال مرا برای امام خود امید دارم که

برای دهر الله تعالی بوسیله توبیس قرار گرفت آنجن برای او در دل من پس چون گردیدم در سفر حج بسوسنه
 امام جعفر صادق علیه السلام ذکر کردم برای امام حال آن مرد را پس گفت مرا وقتی که برگردی بسوی کوفه البته
 خواهد آمد نزد توبیس بگو او را که میگوید ترا جعفر بن محمد و اگر از آنجا که توبیر آئی و ضامن میشوم برای توبیر
 الله تعالی بهشت را پس چون گشتم بسوی کوفه آمد نزد من در حله جمعی که آمدند بدیدن من پس وقتی که اراده
 برخاستن او کرد نگاه داشتم او را تا خالی شد منزل من بعد از آن گفتم او را که ای این مرد بدستگیر من بنماید
 کردم حال را برای ابو عبد الله جعفر بن محمد پس گفت مرا وقتی که برگردی بسوی کوفه البته خواهد آمد نزد توبیس
 بگو او را که میگوید ترا جعفر بن محمد و اگر از آنجا که توبیر آئی و ضامن میشوم برای توبیر الله تعالی بهشت
 را گفت ابو بصیر پس گریه کرد آن مرد پس گفت مرا قسم میدهم ترا بخدا ای فعالی که گفت ترا ابو عبد الله این
 سخن را ابو بصیر گفت پس قسم خوردم برای او که بدی که او تحقیق گفت مرا اینچنین گفتم که گفت مرا این پس است ترا
 و رفت **اصل** فلما کان بعد ایام بیت الی ذی القعدة و اذا جیئته دابة عیال فقال لی یا ابابصیر یا و الله
 ما بقی فی منزلی شیء الا قد اخرجته و انما تری قال قضیت الی اخواتنا فحجت لهما کسوة ثم تم ما بقی علیه
 ایام یسیره حتی بعث الی انی علی قاتی فجعلت یحیی الیه و اعالیه خوارق بالملوک فکنت عندک جالساً
 و هو یحیی نفسه فحش علی عتبه افاق فقال لی یا ابابصیر قد فی صاحبک لما تم تبص نصره الله علیه فلما
 حججت آیت ابابعد الله علیه السلام فاستاذنت علیه فلما دخلت قال لی ابنت امان داخل البيت و اهدی
 رجلی فی الصحن و الاخری فی دهلیز داره یا ابابصیر قد و فیدا لصاحبک یعنی پس چون شد بعد از من در منزل
 کسی را بسوی من در خانه مرا نگاه داد و در پشت خانه خود برهنه بود و برهنه بودن در پشت خانه برای آنست که عورت او
 بنظر نیاید پس گفت مرا ای ابو بصیر بگو قسم که نمائند در منزل من تنری مگر بر جالی که بزورن کردم آنرا و من خیارم
 که می بینی ابو بصیر گفت پس قسم بسوی برادران مومن ما پس حج کردم برای و بجزیرا که پوشانیدم او را بلبان
 بعد از آن نگذاشت بر او مگر اندک ایامی تا فرستاد کسی را بسوی من که من بجام پس بیا نزد من پس شرف کردم
 آدم بسوی او اینجا که کردم و او را تا فرود آمد بسوی مرگ پس در روز مرگ تو دم نزد او نشسته و او جان می داد
 پس بهوش شد بهوش شد بعد از آن بخود اندلس گفت مرا ای ابو بصیر تحقیق و فابوعد کرد و نام تو برای ما
 بعد از آن گرفته شد از دنیا رحمة الله علیه پس چون حج کردم آدم نزد ابو عبد الله پس طلب رخصت دخول کردم
 برادر پس چون داخل خانه او شدم گفتم برادرش گری از درون خانه برآی که می آید یا نه ای من و وقتی که در
 خانه و دیگری در دهن من ای ابو بود که ای ابو بصیر تحقیق و فابوعد کردیم برای همسایه تو ششم **اصل** عت
 صفوان بن یحیی بن جعفر بن محمد بن اسحق قال لی تدعی ما کان سلباً و حولانی هذا الامر و معرباً
 به و ما کان عندنا منه ذکر و لا مرفعه شیء مما عند الناس قال قلت لهما ما یلا و قال ابابصیر یعنی الله و الله
 قال لانی یحیی بن اسحق یا محمد انی فی حلاله عقل یودی عنی فقال لی ابی قد عتبه الله هذا الخلان

صالحی
 اصول کانی

آن مرد را منصور چهره است و در جای که از آنجا آمدی گفت قدم نزد آن نجاست و اینها خطای ایشان است قبض
ایشان مال را سوای حقیقین محمد بن یحیی که من آدم نزد او بر خالی که او نمازی کرد و مسجد رسول الله پس
نشتیم در پشت سر او و بخود گفتیم که فایز میشود پس مذکور میکنم برای او آنچه را که مذکور کردم برای ما را آن او
پس او تشابک که دو فارغ شد بعد از آن دو بمن کرد پس گفت ای این مرد بر من کس عذاب الهی را و بازی مزن
این بیت محمد را چه ایشان از آن وقتی است که از دولت اذلا و خردان که بر ایشان ظلم میکردند خلاص شده اند
و همه ایشان محتاج اند بعضی نقصان گرفته اند مال و معذور اند قصد خروج ندارند پس گفتیم چیست آن بازی کردن
نگاه کرد و ثرا اند تعالی را آن مرد گفت پس نزد یک کردش را بمن تا کسی نشود و خبر او را هیچ از کسی نشنیده بود
میان من و میان تو آنکه گویا که بود و در مجلسهای سازشهای تو مرا سوای خود گفت پس گفت او را منصور را
پس مهاجر را نگه ایشان نیست که نیست از اهل بیت نبوی که بر خالی که در آن محدث است و بدینستی که حقیقین محمد بن یحیی
است امر و پس شد این دلیل از است باعث اعتراف با این سخن که صدق ایمان است اهل البیت باشد
معنی محدث بیان شد و باب سوم **هفتم اصل** قبض ابو عبد الله جعفر بن محمد و هو ابن خمس و ستین
سنتی عام شان و این یحیی و عایش ابی جعفر علیه السلام در دعا و ثلثین سنته **ششم اصل** این ظاهر
است از سابق **هفتم اصل** عن ابی الحسن الاکبر علیه السلام قال سمعته يقول انا کفنت
ابی فی ثوبین شطونین کان یحوم فیهما فی قمیص من قمیصه و فی عمامه کانت لعلی بن الحسن علیه
السلام فی یوم ابتلاء و یاریعین دینا و **ششم اصل** شطوی بفتح شین با نقطه و طای بنقطه سوسب سب خطا
بالت مقصوره یا شیطان که بری است در بصر البر و ضم با می یک نقطه و سکون برای بنقطه و الی بنقطه جائه
بسیار در لغت و این حدیث می آید در کتاب الجنازه و باب است دوم که باب است بن الشیخ الطیف و اگر
است و در اینجا می آید و یاریعین و یاریعین است که استیثیه یاریعین و یاریعین و کان الیوم لیسای و یاریعین
و یاریعین و یاریعین است از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام را و می گفت شنیدم از او که میگفت پس گفتی که
پدر مرا در و جانم که از شما بود و احرام میکرد و در آنها و در اینها از سر اینها می آید و در عمامه که بود و علی بن حسین
علیه السلام و دو بروی که خبر خود را از آنجا شنیدی

صالحی شرح اصول کافی

صیحت نه که باب ضد و هیهی هم است **صل مولد الی الحسن ع**
ششم اصل این تاریخ احوال است که نسبت دارد بولادت امام موسی کاظم درین بحث کلام مصنف و ز حدیث
است **کلام مصنف اصل** ولد ابی الحسن موسی علیه السلام بالاواء سنه ثمان و عشرين
و مائة و قال لنبضهم تسع و عشرين و مائة و قبض لست خلون من رجب من سنة ثلث و ثمانین
مأته و ابن اربع و خمسین سنة و قبض بیعت ادنی حبس السملی بن شاهک و کان هارون
حرله من المدینه لغیر الیال یقین من شوال سنة تسع و سبعین و مائة و قال قدم هارون المدینه و منه

من عمره شهيد مضاعف ثم شخص هارون الى الحج وحمله معهم الصراف على طريقي البصرة فجلسه عند عيسى بن جعفر
ثم شخص الى بغداد فجلسه عند السندي بن شاهك فتوفي عليها السلام في حبسه ودفن ببغداد في مقبرة
قرش وامه ام ولد يقال لها حميدة مشهور زاده شد امام موسى كاظم عليه السلام در زمان ابراهيم
بن الوليد بن عبد الملك در ابواب رسال صد بست و هشت و بعض مردم گفته اند صد بست و نوزده شد
و زديا و قتي که شش شب گذشته بود از رجب از سال صد و هشتاد و سه و او فرزند پنجاه و چهار پنج سال
بود و از دنیا گرفته شد در بغداد و در زمان سندی بن شاهک و هارون با خود برداشته بود و از ازمير فتوی
که دو شب مانده بود از شوال سال صد و هشتاد و سه بر حال که آمده بود هارون بمدينه در وقت برگشتن او
از عمره و در رمضان بعد از ان بيرون رفت هارون بسوی حج پس برداشت او را با خود بعد از ان برگشت
از مکة براه بصره پس بنظر کرد او را نزد عیسی بن جعفر بعد از ان بيرون برد او را بسوی بغداد و نزد سندی
بن شاهک پس وفات یافت در زندان او و مدفون شد در بغداد در مقبره قرش و او را دیگر گفته ميشد
او را حميدة اول اصل دخل ابن عكاشة بن محسن الاسدي على ابی جعفر عليه السلام و كان
ابو عبد الله قائما عنك فقدم اليه عليا فقال حبة حبة يا كمال الشيخ الكبيرو المصلي للصغير و ثلثة اربعة
يا كمال بن يقطين انزل الشيخ و كله حبتين حبتين فانه يحب يعني داخل شد لير عكاشه پس محسن الاسدي
بر امام محمد باقر دام جعفر صادق عليها السلام سياده بود و نزد او پس پيش آورد امام جعفر صادق عليه السلام با
امام محمد باقر بسوی پسر عكاشه گوري پس چون پسر عكاشه خيكدان يكيدان بنی خود امام جعفر صادق يا امام محمد باقر را
گفت يكيدان يكيدان بنی خود انگور را پير كن يا طفل كو چاك برای بيقوني و سه دان و چهار دانه ميخورد انگور را
كسي كه از او فرط حرص گمان دارد كه او پسر خود را بخورد و انگور را و دانه و دانه در انهم بر سنيكه آن مستحب است
برای غير پسر طفل كه بنظر شد اصل فقال لابي جعفر عليه السلام لاي شئ لا تروج ابا عبد الله
و قد ادرك التزوج قال و بين يدي صرة مختومة فقال اما انديسيجي نخاس من اهل بروج فينزل
دارميون فنشتري ليه لبعك البصرة جارية قال فاني لذك ما اتى قد خلنا و ملع ابي جعفر عليه
السلام فقال الا احبكم عن النخاس الذي ذكرتم قد قدم فاحبوا فاشتر و اهل هذه البصرة منه
جارية يعني مكاشه گفت امام محمد باقر را چرا كه خداي گني ابو عبد الله را تحقيق رسیده بحد كه خداي كردن را كوي
گفت و پيش ابا م محمد باقر عليه السلام بمياي في سر لبر لوده پس گفت آگاه باش بدستيكه نشان ناست كه لبر
مي آيد برده فردسي از اهل بروج پس فروشي آيد و خاديمون پس خريداري ميكنم برای ابو عبد الله و پيشاني
از ان برده فروش كنيري را را و شي گفت پس برآمدن بكنيت كني برآمد از ابا م و افضل شيكم روزي
بر امام محمد باقر عليه السلام پس گفت آگاه باشيد خبر ميدهم شما را از برده فروشي كه گفتم او را تحقيق براي خدا
پس برويد پس خريداري نمايد اين همياني از او كنيري را اصل قال فاني النخاس فقال فلنبت

صالحه شريه اصول كتاب

ماکان عندی الا جاریتین مرلیتین احداهما مثل من الاخری قلتاً فاجرحهما حتی انظر الیهما فاخرجهما
 قلتاً بکم بقیعنا هذه المثلثة قال لیسبعین دیناراً قلتاً احسن قال لا انقص من سبعین دیناراً قلتاً انظر
 متک بقیعنا العرة ما بلغت ولا ندری ما قیاد کان عندی ورجل ابیض الرأس والحدیة قال فکروا وادعوا
 النفاس لا تفکروا فانها انقصت حتی من سبعین دیناراً واما ابیعلکم فقال الیشیخ ادنوا فدنونا وعلکنا الخاتم
 ووزننا الله نایر فاذا فی سبعین دیناراً الاخری ولا ینقص فاخذنا الحادیة ثم شرح التماثل بنای سه نقطه
 اسم قاض باب تفاعل بیاری که نزدیک صحبت شده باشد و بنایت خبری و رت باشد و هر دو اینجا مناسب
 است احسن افضل التفضیل و منصوب فیل مقدر است بتقدیر قل احسن یا امیر باب افعال است مرد
 ملکی بوده که موکل بر جمیده بوده یعنی راوی گفت پس آیدیم نزد برده فروش پس گفت تحقیق فروخته ام و راخیز که
 بود نزد من مرد و کنیز باری که یکی از آن دو بهتر از دیگری است گفت پس بیرون آور و ایشان را تا نظر کنیم بایشان
 پس بیرون آورد ایشان را پس گفتیم چند میفروشی باین نزدیک صحبت را یا بنایت خوب را گفت بیفروش
 استثنای طلب گفتیم بهتر بود یا چیزی بپیش گفت کم نمیکنم از بیفروش دینار طلا چیزی را یا کم نمیکنم از بیفروش یک دینار
 را گفتیم و در آخر دیداری میکنیم او را از تو باین میانی سر قدر که رسیدن باشد و بنایت خیر قدر است در آن و بود نزد
 برده فروش مردی که سفید بود موسی سر ویش او گفت از جدا کنیده مر و او را و بچشید پس گفت برده فروش
 جدا کنیده مر را چه بدرتیکه اگر کم بدارد یک حسب از بیفروش دینار و دینار و غیر و هم کشما پس گفت آن بر مرد
 من آید پس نزدیک او فقیم و جدا کردیم و هر را و کشیدیم دینار را پس نگاه آن بیفروش دینار درست بود که زیاده نبود و کم
 نبود پس گفتیم کنیز را **اصل** فادعنا فاطماتی جعفر و جعفر قائم عندی فاخبرنا یا جعفر عما کان فیما الله و اشقی
 علیه ثم قال لهما اما اسمک قالت حمیده فقال حمیده فی الدینا حمیده فی الاخرة اخبرنی عنک ابکرات ام ثیب
 قالت بکر قال و کیف و لا یقع فی ابی الدی الحاسین حتی الا فسد و فاعالت کان یحیی فی بیعتی فیعتد فی معتد
 الرجل من المرأة فیسلط الله علیه رجلاً ابیض الرأس والحدیة فلا یرال یلطم حتی یقوم عنی ففعل فی مراراً
 و فعل الشیخ مراراً فقال یا جعفر هذا هالیک فولدت تحمیداً هال الا و موسی بن جعفر علیه السلام
 حمیده ففعل یعنی فاعل است یعنی شاکوئین چه اگر کنی مفعول باشد علامت تائید و آن آن شود پس گفتیم که دم
 آن کنیز را بر امام محمد باقر و امام جعفر صادق السیاده بود نزد او پس خبر کردیم امام محمد باقر را باینچه شد پس
 حمد کرد الله تعالی را و شاکوئین بر او بعد از آن گفت کنیز را که حبسیت گایم تو پس گفت حمیده پس گفت تو
 شاکوئین برای اهل خود در دنیا گرفته شده در آخرت برای ایمان و عمل صالح خبر ده مرا از خودت
 که آیا بگری یا غیر بگری گفت بگری چون بگری و حال آن که واقع نمیشود در دست برده فروشان
 چیزی اگر آنکه بگفت آن را میترسید پس گفت می آمد نزد من پس نمی نشست جای از من که نشسته مر در دست
 از جای ننگ پس گماشت خدای عز و جل را و مردی را که سفید بود موسی سر ویش او پس همیشه غیاچی میزد و او را

آبریز ازین پس کرد این کار را بن چند بار دیگر و آن پیر مرد با چند یار چنین کرد پس امام محمد باقر علیه السلام گفت
 ای جعفر صاحبی کن و اورا پس زانید بهتر از این زمین و اورا زان خود موسی بن جعفر علیه السلام را در دم وصل
 من للعلی بن خنیس ان یا عبد الله علیه السلام قال حمیده مصفاة من الاذناس کسبیکم المذهب ما ذلت
 الاملاک تجرید الحق لولیت الی کرامته من الله و الحجة من بعدی یعنی روایتست از علی بن خنیس که امام جعفر
 صادق علیه السلام گفت بدرستی که حمیده صاف گردوده شده است از چرکینها مانند شمشه طلای همیشه می نشت می کند
 و او آتارسانید و شد بسوی من برای گرامی گردنی از جانب الله تعالی مرا و حجت بعد از مرا در دم وصل
 عن ابی خالد الزبانی قال لما اقدم ابی الحسن موسی علیه السلام علی اللدی القدمة الا ولی نزل
 ذی باله فکلیت احذیه فرانی مغوما فقال لی یا ابا خالد مالی اذاک مغوما فقلت کف لا اقم و انت تحمل
 الی هذا الطایفة ولا ادری ما یحدث فیک فقال لیس علی باس اذا کان شهر کذا او کذا و یوم کذا
 فوافی فی اول لیل یا کون لی هم الا احصله المشهور و الا یام حتی کان ذلک الیوم فوافیت المیل فارت عتله
 حتی کایت الشمس ان قلب و موسی الشیطان فی صدمی و تحوفت ان اشک فیما قال فبیننا انما کذا
 اذ انظرت الی سواد قد اقبل من ناحیة العراق فاستقبلتهم فاذا ابوالحسن امام القطار علی بغلته
 فقال اللهم یا ابا خالد قلت لبیک یا بن رسول الله فقال لا تشکن و الشیطان انک شکلت
 فقلت الحمد لله الذی خلصک منهم فقال انی الیهم عودة لا اتخلص منهم شاعرا قد مضی مجبول
 باب افعال است الاقدام پیش کسی رفتن و بعد از آن علی برای زمین معنی در دهرت باور با بی حسن برای تعذیر
 است القدره بهم ثابت و سکون دال اسم اقدام است و لعصب آن بر مفعول مطلق است و باله بنوع نرایی با نقطه و
 تحین بای یک نقطه و الف مضمی است که ابتدای مدیه است انظرت شام الطایفة لطایمی بی نقطه و الف
 و بین با نقطه و بای و نقطه و بای و بین و بای بیانته بغایت بیابک و ظالم لیل کبیریم و سکون بای و نقطه
 و بای و بین تل خاکست بر سر راه بغداد که میان آن و و باله ثل فرخ است و انرا کوته الرضا میانه است این فتح بهره
 و سکون بای یک نقطه و فتح با مضمی خوشحال است و منصوب است تا حال از ضمیر قال باشد یعنی روایتست
 از ابو خالد زبانی گفت که پیش برده شیده امام موسی کاظم علیه السلام بر مهدی عباسی که خلیفه باشد
 بعد از منصور و دو اشقی پیشش از دین اول فرد را در در زباله پس با او سخن اول میگفتم پس دیدم رفتن که پس
 گفت ای ابو خالد چیست مرا که می نیم ترا غمناک پس گفتم و چون غمناک میشوم و حال آنکه تو برداشته می شوی از
 مدیه بسوی این بغایت بیابک و نمیدانم چه حادث میشود در تو پس گفتم نیست بر من باکی و هیچگاه شد با چنین
 و در چنین پس استقبال کن مرا و اول سل باین معنی که از حیل گدازیش از آنکه از این ابو خالد گفت پس بنود
 مرا نگر می شمر دن ما بها خور و زها شند آنروز پس استقبال کردم نزد میل تا نزدیک شید آفتاب که فرود
 و انظر ابی انداخت شیطان در سینه من و رسیدم که شک کنم و صدق آنچه گفته بود پس میان آنکه من چنین

و بصیرت علی را داد الله به خیر و انوار الحق فارشادك الیه فانه و هو شیاعه و سلیك فان لم تکن و فخر علی
 و کبیرت فان لم تکن و فخر علی استک فان لم تکن و فخر علی و جندك فقلت لا بل انما قدر علی المسیح فی المبدن
 و المال مشهور مراد به علم النصرانیة علی است که صاحبش نصرانی باشد و مصدر اینجا بجای اسم فاعل استعمال شده
 برای سنان و همچنین است علم البیود و همچنین است علم الاسلام تا آخر و ضمیر مباد اول راجع بالنصرانیة است
 و در دوم راجع بالبیود است که مصدر باب فاعل است و یعنی بیود و یا است و تعیین ازانک بعینه و ال بر کلف
 شده و برای اظهار لطافت آن السامری منصوب بسامره کبیر میگوید و کیفیت میانی نقطه جمعی از بیود که مخالفت
 با جمیع ایشان دارند و بعضی احکام یا مراد کسی است که از اولاد سامری مشهور است و انزل من السماء عبارت
 از قرآن است خیر گمانی با نقطه و سکون یای و نقطه در پایین است فاد فخره برای بیان خیر بودن است باین
 روش که ضرر بخیر بودن آن نمیرسد خواه کسی از رعیت تصدیق آن کند و خواه نکند و میتواند بود که علم احدی
 برای اشغال قرآن بر محکات باشد و او برای تقسیم نباشد و او علم به احد برای بیان اشغال قرآن
 بر مشاهات باشد که معلوم کسی نمیشود ولی توفیق یزدانی الجواهر جمع و ضمیر شامی سه نقطه و تشدید و او
 به زانو نشستن و بجای بنقطه و بای یک نقطه نزدیک شدن و هر دو اینجا مناسب است از خفیه فتح زای با نقطه
 و سکون حامی بنقطه و فاصد باب منع پیش راه بر حقن الا است کبیر سحره و سکون بن نقطه و بای و نقطه
 در بالا نشستن یعنی پس گفت مر آن دان اگر میخواستی باین سخن که ارشدنی الی من هو اعلم منك عالمی را که علم
 نصرانی بودن باشد پس اطلی بن حریل سامری و انا ترمیم است به بیودی بودن امر و از اگر میخواستی عالمی را
 که اعلم اسلام باشد و اعلم توریت باشد و اعلم انجیل باشد و اعلم زبور و کتاب بود و هر گمانی که نازل تسدیر نبی از نبیا خواه
 نبوت او در زمان تو باشد و خواه در زمان غیر تو باشد و اعلم آنچه نازل شد از آسمان که بهترین کتاب الهی است باین
 روش که خواه دانست صدق آنرا یا تمسک از رعیت و دانست بیان واضح هر خبر را بعضی بواسطه شل مضنون
 محکات و بعضی بواسطه شل مضنون مشاهات که توسط محکاتی که در راهنهای ادا اختلاف و پیوستگی دلالت
 واضح بر وجوب پیروی امام معصوم همیشه معلوم میشود و در آنست برای مرض جمل برای هر کسی درایت بر کسی
 که طلب راحت کرده است و آن شده و دیده و روی برای کسی که خواسته باشد اند تعالی با و خیر را و انس
 گرفته باشد بسوی حق پس راه نیمایم ترا بسوی آن عالم پس بر و تو را و هر چند که براه رفتن بر و پای تو باشد
 پس اگر عاجز شوی پس بر و تو را و به زانوئی تو پس اگر عاجز شوی پس بر و تو را و بر روی خود پس گفتم
 نه عاجز نمی شوم بلکه من قدرت دارم بر هر سفری به بدن و به مال که خرج چاروا و خرج خود کنم اصل
 کمال فانطلق من فوق حتی تا فی یارب فقلت لا اعرف یارب قال فانطلق حتی تا فی مدینه النبی الذی
 ایت فی العرب و هو النبی العربی الهاشمی فاذا دخلها قبل عن ابی نعم بن ماری بن الحارث و هو
 عند باب مسجد ما و اظهر منة الصحابة و حلیتها فان والیهما استلذا و علیهم المیزان ثم تسلما علیهم

بن سید دل وهو یصح الزیور ثم تنال عن موسی بن جعفر فان منزله داین هو مسافر ام حاضر فاما
 مسافر انما یقصد ان سفرة اقرب فاضرب الیه ثم اعلان مطرا علی القوطه وعلو مطر وعلو الی ارشد وایک
 وهو یقرک الشلاله کثیرا وایقول لک انی لا کثر مناجاه ذی ان یجعل سلامی علی یدیک **شمار** فخر و
 عند راجع است بر بنی غم باعتبار انکه از منزل ایشان است و برین قیاس است ضمیر و موقع البرق یفتح بای یک
 نقطه و تشدید نای با نقطه و نای وحدت لباسی که مخصوص جمعی است و یکسره با صورت و هر دو انجا مناسب
 است الحلیه یکسره خانی بنقطه و سکون لام و یای و دو نقطه در پانچ نشان مثل زمانه بظان یفتح و کسر هم و
 سکون طای بنقطه و زای بنقطه و الف و نون بزرگ بر سیان القوطه البقم علی بنقطه و سکون و او و
 طای بنقطه موضع بسیار آب و درختان که بر دوزان آبادانی بسیار باشد مثل شهر شام یعنی لغت پس روان
 شود و چنین وقت که در آن هست بری شیرب را پس بگویم نمی شناسم شیرب را گفت برای منفسر آن پس روان
 شود و رسیدی به مدینه پیغمبری که مبعوث شد در عرب و اوست پیغمبر علی باشی که در کربلا مای مذکور است پس در
 داخل شندی از آن پس سوال کن آن منزل و از آنهم بن مالک بن نجار و منزل ایشان نزد در حدیده است و ظاهر
 سازد و خود لباس ترسانی و نشان ترسانی را چه بدستی که حاکم مدینه سخت گیری میکند بر آن طائفه که مسلمانان
 نزد ایشان تردد نکنند و خلیفه سخت گیر تر از حاکم است بر ایشان بعد از آن می پرسد آن طائفه را از منزل
 اولاد و مسند و دل و منزل ایشان در بقیع زیر است که میان تند و حدیث می و ششم است اول بعد از آن
 پیغمبری ایشان را از موسی بن جعفر و اینکه کجا است منزل او و کجا است او را مسافر است باید و منزل خود حاضر
 پس اگر باشد مسافر از بی او بر وجهی که سفرا و نزدیک تر خواهد بود از آنجا که رفتی بسوی او بعد از آن اعلام کن
 موسی بن جعفر که مطران بالا می شهر مکه که شهر و شوق باشد او آنکس است که در نهانی کرده در السبوی تو او میرساند و اسلام
 بسیار و یگوید ترا که بدستی که من هر آنکه بسیار میگویم مناجات صاحب کل اعتبار خود را که بوفیق خود گرداند اسلام مرا
 برود دست تو اصل نقص هذه القصه وهو قام معتمد علی عصابه ثم قال ان اذنت لی یاسیدی کفرت لک
 و جلست فقال اذن لک ان تجلس ولا اذن لک ان تکفر فجلس ثم القی عنه برئسته ثم قال جعلت فداک
 تا ذات لی الکلام قال نعم ما جئت الیه فقال له النعمانی ارد علی صاحبی السلام او ما ارد فقال له النعمانی
 علی صاحبک ان هذا الله فاما التسليم فذاک اذا اصابنی فیتنا **شمار** القصه یفتح فاق و تشدید صاد
 بنقطه برین و حکایت کردن و اول مراد است و اول و دوم و دوم و کس این میگوید که اگر با طائر قصه بگوید
 لغت شکم و حذر از باب تفصیل یا نصر است التفسیر یفتح کات تعظی که تعارف و خوش است بادشاه خود را بر
 دست بدست که اشتن یا گفت بر دست بریم گذاشتن یا کج شدن و سر در پیش افکندن در وقت التنازل
 و مانند آنها البرکس بضم با می بنقطه و سکون را می بنقطه و ضم نون وین بنقطه و تق و بادالی که گاه آن متصل
 نیست چنانکه لباس ترسانی است ان در آن نهاده لغت همزه و سکون توان مسرعه است علی صاحب من می خوا

طای بن سید دل

پس برادران را دعا می‌نمود و می‌تواند بود که آن معصوم باشد و حیدر علی صاحبک تا آخر دعا می‌باشد یعنی
 پس برادران حکایت را بر عالمی که او ایستاده تکیه کرد و بعد بر عصای خود بعد از آن گفت اگر رخصت دهم
 ای آقا من تقسیم کنم برای تو بر دوشی که بادشاهان خود را تقسیم می‌کنم و نشینم پس نامم گفت رخصت سید هم
 ترا کنی نشینی و رخصت نیز بدهم ترا آن تقسیم کنی پس نشست بعد از آن انداخت از خود بالا پوش خود را بعد از آن گفت
 قربانت شوم اگر رخصت بدهی مرا و سخن گفت آری بنامی دیگر برای آن پس گفت ترا برادران بر روی
 که مرا را بهائی بد تو که سلام یار سلام نیز می‌کنی پس گفت امام بر صاحب تو برگردانید و می‌گوید که هدایت کنایه
 اله تعالی و اسلام کردن پس آن وقتی است که گرد و در دین را که قبول می‌افزاید الهی است اشاره است با کجی زنت
 در حدیث بیستم باب صد و دهم و حاصل آنست که اسلام بر کسی برای تذکیر و توحید بر عید الهی است برای طلب حدیث
 محل بان پس مختص را بل دین حق است مگر در موضع تقیة اصل فقال لا یصلوا الی الله بکماله صلوات الله تعالی
 سل قال اغفر لی عن کتاب الله الذی انزل علی محمد و نطق به ثم وصفه بما وصفه فقال نعم و الکتاب المبین
 انما انزلناه فی قیلة مبارکنا فانما منذرین فیها یفرق بین امر حکیم ما تفسیر هانی الباطل فقال امام همو محمد
 در هونی کتاب بود الذی انزل علیه و هو منقوص الحروف و اما الکتاب المبین فهو امیر المومنین علیه
 علیه السلام و اما الیلتر المبارکة فطاهره صلوات الله علیها و اما قوله فیها یفرق کل امر حکیم یقول ینخرج منها
 خیر کثیر و جل حکیم و جل حکیم تبارک و تعالی و فتح حای فی قیلة و سکون بای یک لفظ
 در ای الی لفظ بغایت و اما و صالح یعنی پس گفت ادبار ترا سید برستی که من سوال میکنم ترا نگاه دارد و الله
 تعالی امام گفت سوال کن تریا گفت خبر ده مرا از کتاب اید تعالی که فرستاده بر محمد سخن گفت محمد بان کتاب
 بعد از آن وصفت کرد الله تعالی آن کتاب را با پنج وصف که در اول ترا بعد از پنج فری خروج و شل بنیامان کل شی
 و مانند آنها پس گفت برای وصفت دیگر آن کتاب در صورت و خان حرم قسم کتاب ظاهر کننده که بدرستی که
 فرد آورده ایم آن کتاب را در شری حرکت داده شده بدرستی که با دویم اعلام کننده گان احکام خود را برای خلافت
 اقرسانیدن از مخالفان آنها در انشعب جدا کرده میشود هر کاری که تسخیر نیست نیست تفسیر این آیه در جهان
 پس گفت امام پس مراد آن محمد است یعنی حوث ندانند و نشت بتقدیر یا حرم یعنی یا محمد و هم در کتاب بود که فرد
 فرستاده شد بر او نیست یعنی در آن کتاب تفسیر از محمد کج شده دان که کرده شده هر دو نیست یا معنی که محمد
 چهار حرف است و در آن نام شده برای اقتضای و دیگر و آن کتابت بین بینان و غیر از بینان است و الیلتر فاطمه
 است و اما قول او که فاطره جدا کرده شود هر اوست سخنی که بگوید الله تعالی که بر من می آید از شما و در آن نامی بسیار که
 بگوید امام زمان باشد باین پیش که هر حکیم خواهد بود که امام پس مرد و دیگر حکیم خواهد بود که امام حسین باشد
 و همچنین در آخر از زمان اصل فقال الرجل صف لی الا دل و الا اخر من هولاء الرجال فقال الصفات
 تشبهه و لكن الثالث من القوم اصعب لك ما ینخرج منه فسله و انه عندک لفی الکتاب التي نزلت علیکم

یساوی بالفران شتی مکتوم و الخلیل فاما اليوم الذی حجبت فیه لسانا نادای قیدوس ولد که داشتند
فاما نوره و اخره ال عمران لیلطو لالی مریم فقالوا العاصم انقص الله عليك و کتابه و علیا و کتابه خلیفه
قال نعم و قرآن الیوم الاجد ب قالی خلافتهم من مجلسك حتی یولد یك الله تعالی مرا بفتح می فتح ای منقطه و
آی سه نقطه و الف است و بعض نسخ بجای آ تا ای دو نقطه و یا لا است و میه بضم و او و فتح با و می منقطه
است مناسب قیاموس نام ما و مریم را حتم بفتح حای منقطه و تشدید نون گفته و موافق دین می آید و حدیث
اول باب صد و دوازدهم الشجر بفتح شین بالقطه و فتح رای منقطه جمع شجرة درختان تنیده و سپس بفتح قاف و کون
ای دو نقطه و یان و ضم و ال منقطه و سکون و او و سین منقطه و در بعض نسخ بجایش نون است بهم علام است
فادر قبل جواب اما در فاما الیوم است ضمیر فتمه را مع یوم است الا حایث بفتح حایر و سکون ح ای بی نقطه و فسح
و ال بی نقطه و ثانی سه نقطه تازه و تر مراد به الیوم الاحداث روز ولادت عیسی است و نسبت احدث
بآن نسبت بجایست چه صفت عیسی است باعتبار آن روز یعنی پس گشت امام اما در مریم پس نام او
مرثا است که بزبان عرب و همیہ میگویند و اما روزیکه حامله شد در آن روز مریم پس آنروز جمیع بود وقت ظهر و آنروز
است که فرود آمد در آن روز جبرئیل بر مریم و نیست مسلمانان را عید ی که ششده باشد سر و دار بر بلند و آن
از آنروز تقسیم کرده آنرا عید ببارک و تعالی و تعظیم کرده آنرا جمیع باین روش که امر کرد ما را که گردانیدیم آنرا عید
آنروز اجتماع خلایق برای نماز است و اما روزی که زانید در آنروز مریم پس آنروز سه شنبه است و جمیع برای
دیم از آنروز جمعی آبی که زانید بر آن جوی مریم عیسی را یا میشناسی آنرا تر سا گشت نه ثقت آن روز ثقت
و بران خبر واقع است و در آن خردا و اک انکور و بر ابر کرده میشو و نزد و هتادان با فرات آبی دیگر برای ناکای
انکور در نشان خردا اشارت است تفسیر قول الله تعالی در سوره مریم تحکم سر را پس اما روزی که منبشند
مریم در آن روز بان خود را از سخن گفتن و نه کرد قیدوس اولاد و خود را و اما همان خود را پس مدد کردند و او
بیرون آمدند از خانه بانی اولاد عمر آنرا که در مریم است تا نظر کند بسوی مریم گفتند آل عمران با قید و آن
اولاد و اشباح مریم را آنچه حکایت کرده الله تعالی در کتاب خود که قرآن باشد اشارت است بقول الله تعالی در
سوره مریم لقد جئیت شیئا فریبا احسنت ما کن ما کان البوک امر اسود و ما کانت اکب بغیا گفتند ای مریم لایسته
کردی که عجیب را اسے خواهر آنروز در اصلان بود و پدر تو مرد و نبود و مادر تو زانید پس آیا فیدری آنروز را که
که ام زنده بود گفت آری و دختره ام آنروز را در انجیل روز تازه تر یعنی در انجیل باین روش تعبیر شده از آنروز
امام گفت دین هنگام انچه پرسیدیم راست گفتی بر بنی خیم از مکان خودت تا آنکه را بهمانی گذر الله تعالی
اصل قال المصطفی ما کان اسم ای بالسرایته و العزیز فقال کان اسم بالسرایته عتق علیه و عتق و کات
اسم جد تک لایک و اما اسم امک العزیز فحو مایته و اما اسم امیک نعید المسمی و هو عبد الله بالعزیز المسمی
نعم عبد قال صدقت و برورت فاما کان اسم جدی ای قال کان اسم جدک جبرئیل و هو عبد الرحمن

سینه فی مجلسی هذا قال اما انک کان مسلماً قال ابوابهم فم و قتل شهیداً اخلت علیه اجناد قهقاره
 فی منزل علیه و الاجناد من اهل الدنایا قال فما کان اسمی قبل کنتی قال کان اسمک عبد الصلیب
 قال فما کنتی قال اسمک عبد الله یعنی گفت تر سابق بود نام مادر من لغبت سرانیه که انجیل بان لغبت
 است و لغبت عربی پس امام گفت و بود نام مادر تو سرانیه غفالیه و غفوره بود نام جد تو از جانب پدرت و اما
 نام مادر تو لغبت عربیه پس آن لویه است و اما نام پدر تو عبد المسیح است و پدر تو عبد الهی است لغبت عربیه و
 مسیح را بنده مراد آنست که آن نام مناسب نیست بلکه میاید که نام او عبد الهی باشد چه میی بنده نداده تر سا
 گفت راست گفتی و نیکو کردی چه بود نام جد من امام گفت بود نام جد تو جبرئیل و آن یعنی عبد الرحمن است نام
 نهادم جد ترا درین مجلس این نام که عبد الرحمن باشد اشاره است بآنکه مشارکت با جبرئیل و نام بی دبی است
 فی اعلام الاهی کجی از آن خوب نیست تر سا گفت آگاه باش بدینیکه نام جد من سلمان بود اما نام گفت آرسه و
 کشته شده مانند شهید داخل شدند بر او لشکری چند پس کشتند او را در منزل او بنیامان و آن لشکر با از ایشام
 بودند پس تر سا گفت چه بود نام من پیش از آنکه کنتی من شهود شود امام گفت نام تو عبد الصلیب بود یعنی
 بنده خاج تر سا گفت پس کجی نام میکنی مرا امام گفت نام میکنم ترا عبد الله اصل قال فانی امنت بالله
 العظیم و شهد ان لا اله الا الله و احد لا شریک له فرد احد الیس کما تصفه انصار الیس کما تصفه
 الی و د و لا جنس من اجناس الشریک و شهد ان محمداً عبداً و رسولاً و سلمه بالمحق فایان به کاهل و عی
 المبطون و انما کان رسول الله الی الناس کافراً الی الاحمر و الاسود کل فیهم مشرک فابصر من البصر و
 اهدی من الاهدی و عی المبطون و صل عنهم ما کانوا یدعون و شهد ان لدی لفظی بحکمته و ان من کان
 قبله من الانبیاء نطقوا بالحکمة الی الله و لا ذر و اعلى الطاعة لله و لا ذر و الباطل و اهل و الحس و اهل
 و هجر و اسبیل الصلوات و لا ذر و اعلى الطاعة لله و لا ذر و الباطل و اهل و الحس و اهل
 یحشون علی الخیر و یأمرون به امنت بالصغیر منهم و الکبیر و من ذکرک منهم و من لم اذک و امنت بالله بک
 و تعالی رب العالمین یعنی آن مرد گفت پس بدستی که من گردیدم بر بوبیت الله تعالی که بزرگست و گو اهی
 دارم که نیست مستحق عبادتی مگر الله تعالی به تنهایی شرکی نیست او را و استحقاق عبادت بر عالمی که بزرگ است
 مقصود اهل حاجات است نیست چنانچه بیان میکنند او را تر ساییان که بعضی میگویند او مسیح بن مریم است و بعضی میگویند
 ثالث ثلثه است چنانچه بیان میکنند او را هر دو که میگویند عزیز تر ساییان است و نه چنانچه جنسی از جنسهای اهل شرک اند
 بیان میکنند مثل آنکه میگویند که ملائکه دختران او یند و گو اهی میدهم که محمد بن و رسول است فرستاده او را بر حق
 پس ظاهر ساخت با حق را برای اهل حق و کوری گردن اهل باطل و اینکه بود رسول الله تعالی بسوی مردم
 همه بسوی سرخ و سیاه هر یک از خلائق در رسالت او داخل و شریک است با دیگران پس دیده وری کرد
 راه یافت بر رسالت او هر که راه یافت و کوری گردن اهل باطل و کم شد اهل باطل انچه دعوی میکردند باین معنی

که دعوی غیر معلوم میکند یا یعنی که آنچه گفت بطن خویشیت بلکه قول رسول است و آنکه هر که بپوش ازان دلی
اولیای که امیر المؤمنین و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد باشند سخن گفته بجلست رسا و در دند
بر اطاعت فلائق الله تعالی بطلاعت و نگاهداشت الله تعالی ایشان را از مصیبت پس ایشان برای
الله تعالی اند و برای دین اسلام مددگار اند بر عالی که تخلص می کنند خلافت را به نیک و لعمری کنند بیک
ایمان آوردیم که بیک ایمان و بزرگ ایشان و هر که بخاطر رسانیده از جبهه ایشان و هر که بخاطر رسانیده ایم
تا و زیارت و ایمان آوردیم بر بوی رب العالمین الله تعالی که صاحب اختیاریم هرگز نیست
اصلی ثم قطع زاده و قطع صلیبا حکان فی عنقه من ذهب ثم قال مونی حتی اضع صدقة فی حیث تأمرنی
فقال لها ما ذاك کان فله مثل دینک و هو رجل من قومك من قیس بن ثعلبة و هو فی نعمة کنتم تنعمون
و تجاوزا و اذلت ادعای او و دد علیکما حکما فی الاسلام فقال والله اصلحك الله انی لافعه و لقد ترکت
نعمتک ما تطرون بین فرس و فرسة و ترکت الف بغیر فحقک فیما او فر من حقی فقال له انت مولی الله
در سوره و انت فی حدیثک و علی حالک فحسن اسلامه و تزوج امرأة من بنی فهر و اصدقها
ابو ابراهیم علیه السلام خمسين دینار من صدقة علی ابن ابیطالب و اخذ مدد و اقام حته
اخرج ابو ابراهیم علیه السلام ذات بعد غزوة بمان و عشرين لیلة شمر صدقة لیسما دلی لفظه و
سکون دلی لفظه و ذات و نامی و حدت است الصدق استی و درستی مصاحبت الطوفان بکس طامی بنقطة
سکون را می بنقطة و فاسپ نجیب و در بعض نسخ طوق بفتح طاء و ضم را و او ذات است و آن مناسب
نیت یعنی بعد از آن بریدنا خود را و برید خاجی که بود در گردن او از طلا بعد از آن گفت امر کن بر ما قرار
دیم راستی مصاحبت خود را بجای که مکن مرا امام گفت و بخیار او نیست ترا که بود بر مانند دینی که داشتی و او
مردی است از جماعت تو از قبيلة قیس بن ثعلبة و او نعمت اسلامی است همچو نعمت اسلام تویس با هم
روستی کنید و مسالگی و مددیم کنند و آن بابت بخوده ام که و الدام و او دسافتن بر شاق شما را و اسلام یعنی
نقطة شما را می پس گفت بخدا شتم نگاه دارد ترا الله تعالی بدستیک من هر گز نمی یازم از نقعة تو و هر گز نمی یازم از نقعة
او هر چه خود رسد فاسپ نجیب میان زوده و الدام شتم نه زشت تر پس حتی تو در آن نه شتر است از حق من
از نقعة که تو بمن دینی پس نام گفت او را تو در پناه الله تعالی و رسول اولی یعنی تو اینجا همانی چندانکه تو در
سرحد خویشان تو بر حال خود می یعنی و شهر خود می سازی و اینجا مانند ابن السبیل محتاج بنقعة خواهم بود
همان مای پس نیکو شد اسلام آمد و خواست زنی از قبيلة بنی فهر و او آن زن را امام بخیار و دنیا طلا از
موقوفات علی بن ابیطالب و غلام و کنیز و او آمد و او خانه داد و اندک آنکه بیرون برده شد امام از مدینه بظلم
ارون پس مراد بعد از بیرون رفتن او است و شصت شب نیم اصل عن یعقوب بن جعفر قال کنت عند ابی
علیه السلام و اتاه رجل من اهل بخارا الی من الرهبان و معه دابة فاستاذن لهما الفضل بن سواد فقلنا

له اذا كان غدا فاجتنبوا عندكم من غير قالوا فافئنا من الغدا فوجدنا القوم قد اذوا فافئنا من غدا فوجدنا القوم قد اذوا فافئنا من غدا فوجدنا القوم قد اذوا
ثم جلس وجلسوا فبدأت الراوية بالسؤال فسالت عن مسائل كثيرة كل ذلك يجيبها وسالها
ابو ابراهيم عن اشياء لم يكن عندنا فيه شيء ثم اسلمت عشر حمران ففتح لون وسكون حمران وراى بشيرة
والف و لون اسم جديد وضع است از انجمن مضمونى است دیرین ام خير و خمر عبد الله سر امام محمد باقر است الفقه
بفتح حامي بنقطة وفتح صا و بنقطة و فاجامه بسیار گنده و توارى مضارع ثنوت غائبة از باب مقاعدة است
ضمير تراجيع كقسطه ليعنى و انست از يعقوب بن جعفر گفت بودم نزد امام موسى كاظم عليه السلام دانه نزد و
مردى از اهل بخران اين از رياخت كشان ترسايان و با او زنى رياخت كش ترسا بود پس فرست طلبيد
براي و دخل الشان فضل بن سوار پس المم گفت او را چون شود فردا پس بيا را نشانرا نزد جاه ام الخير
راوى گفت پس فتيتم فردا پس يافتيتم انجيحت را كه فضل و دو رفیق باشند آمدند پس امام امر كرد با و در جاده
گنده كه پوشانده آن زن را بعد از انلاشت و الا نشان نشسته پير شمع كرد آن زن بر پرسيدن سائل بسیار
و شنيد درهم آنها جو الي بعد از ان مسلمان شده زن اصل ثم اقبل الراهب يسئله فكان يجيبه
في كل ما يسئله فقال الراهب قد كنت قويا على ديني و ما خلقت احدا من التصاوى في الاذن يسئله
مسلط في العلم و قد سمعت برجل في الهند اذا شاع حج الى بيت المقدس في يوم و ليلة ثم يرجع الى منزله
بارض الهمد فسالت عنه باى اذن هو فقتل الى الله بسند ان و سالت الذى اخبرني فقال هو علم
الاسم الذى ظفريه اصعب صاحب سليه ان لما اتى يعرش سبأ و هو الذى ذكره الله لكم في كتابكم و منا
بعشره الايمان في كتيبا شرح خلقت بنجاسى بالقطر و فاضى حكم من از باب الفصل است تلخيص كسى را و پس كاشتن
و انجا كناية از دين است چه هر كرا و ديده بود و و پس گذشته بوديش از وقت حكم اين كلام المقدس بفتح سيم و سكون
فات و كسر ال و بالقطر و دين بنقطة مصدريه و مضاف اليه بيت است با و ريه برامى استغاثت است
يعنى نظر مطلوب يافت بعد از ان اسم و ميترو اندو بود كه صلح ظفر باشد يعنى در يافت آن اهم را كه مطلوب او بود
يعنى بعد از ان را آورده راهب مى پرسيد امام را پس جواب ميداد در هر چه سوال ميكرد و در پس گفت راهب
بتحقيق بودم تو را يعنى بحد و مصر بردين خود و در مايم همچيك از ترسايان را كه در زين رسد جاني كه من رسيدم
در علم و هر كس تحقيق شنيدم احوال مردى را و در بينه كه وقتى كه خوابد حج مى كند بسوى بيت المقدس در روز
و شى بعد از ان بر ميگرد بسوى منزل خود در زين بند پس پرسيدم از احوال آن مرد كه در كدام زين
بند است او پس گفته شد مرا به و سلكه او در سندان است و پرسيدم انكس را كه خبر داد مرا باحوال او
كه چون قادر شد بدان سرعت حركت پس او را بسته اسمى را كه ظفر يافت بان سهم صفت ديز و وصى سينان
چون آورده تخته را كه در شهر سبأ و آن تخته است كه ذكر كرده آنرا الله تعالى براى شما در قرآن در سوره نمل
و براى ما كرده و نهاى را گيرنيز و كنههاى ما اصل فقال له ابو ابراهيم عليه السلام حكم الله موت

اصل

وتمت اما حجت به الی وجهی هلا غویت للقدس فقال فی ثلاث محاربه الانبیاء واما کان یقال لهما
 شذیه الحاربه حتی یاموت المغرة التي كانت بین محمد وعلی صلی الله علیهما وحب المبله من اهل الشریک
 وجملة الثغرات فی رد الشیاطین فحوالوا له لواء فقلوا املک الاسماء وهو قول الله تبارک و تعالی البطلان
 لای یجد و الظاهر مثل الی الی الاسماء سقیموها انتم و اباؤکم ما ازل الله بهما من سلطان شیخ ضحیر قزو
 رابع بالذی بالشام است و مضمون جویت المقدس خبر مبتدأ است بقیران بیت المقدس و میو ان بود که ضحیر
 قزو رابع با حجت باشد و مراد بیت المقدس انجا لفظ بیت المقدس باشد مشار الیه ملک الذی بالشام است
 و تائید باعتبار خبر است المظفر بفتح مای بی نقطه و کسر خای بی نقطه و سکون یای و و نقطه و یای بی و و بی نقطه
 موضع کد صاری دار البلاستان و مراد اینجا بی توفیق است جلست بحکم و تخفیف لام مقصود ماضی معلوم غایب
 لا یقتل اللام اب نه است الثغرات بفتح نون و فتح طین بالقطعة جمع نفیست بفتح نون و فتح و سکون نین بالقطعة
 و اذ ای آتیه الذلیم دال و سکون و اذ و راسی بنقطه جمع و اذ و مراد به و الشیاطین اینجا دال بر علمای اهل ضلالت
 است التحویل گردانیدن خبری از حال کجالی دیگر مثل آنکه نام آل محمد را در آنچه در شام است استعمال کنند التبدیل
 عوض کردن مثل آنکه فعلا خبر الحاربه را استعمال کنند و عوض آن بیت المقدس استعمال کنند حکایت کردن
 مثل آنکه مدرسان نقل میکنند که نام آنچه در شام است بیت المقدس است ملک لاسامی مفعول نقل است و
 عبادت است از بیت المقدس که مستحق شد و آنچه در شام است و امثال مثل لات و غری و نوات که مستعمل
 در بیت باشد القاب الله ضلالت که مشهور است ضحیر بواجع بعد نقلوا است حید البطلان لای محمد و الظاهر مثل
 مقصود است و اشاره است بآنچه بیان شد در کتاب التوحید و شرح حدیث دوم باب پنجم که آیات اول سوره
 النجم در دو سه منافقان اصحاب رسول است که دعایت علی را بدست نداشتند لام در لال برای اغشاع
 است بقتیر لال محمد علی اعدائهم مثل بغیم و ضم نای سه نقطه جمع مثال معنی صورت تها که از سنگ چوب
 و مانند آنها تراشیده میشود یعنی پس کتم او را یا آنچه شنیده آنرا بسیار تا مرود تسمیه آنچه در شام است نیست
 که بیت المقدس است پس گفت مرا آنچه در شام است محرابهای پیغمبران است یعنی قبله در شرق و غرب ایشان
 بوده یا یعنی که ایشان در آنجا نماز کرده اند و راسی هر کدام مثنوی سین در آنجا هست و جز این نیست که گفته
 می شد آنرا ظفر الحاربه یعنی بیت المقدس گفته نمی شد در زمان اعیانی سابق تا آنکه آمد زمانی که واسطه میان
 محمد و علی و نزدیک شد بی توفیق بآل شرک یا یعنی که بغایت بی توفیق شدند و ملین شدند منحنان آهسته و خانه های
 شیاطین یعنی سخنان پنهان ایشان بر لاسد پس گردانیدند آنها را از جای بجا و عوض کردند آنها را به آنها
 برای خبر و حکایت کردند برای مردم این نامهای اخری را و آن حکایت نامهای اخری مضمون
 قول الله تبارک و تعالی است در سوره النجم باین برای آل محمد است یا یعنی که ضرر است بر اعدای
 ایشان که برای خبر و مانند آنها باین لقبهای دال بر روح قرار داده اند مثل حدیث و فاروق و ذو النورین

و ظاهر از بیان حال بجان آن است که نیست آن نامهای لات و غری و سنات و مانند آنها که نمی خندید بوجوه که نام
 نهاده اند آنها را شما برای خود و پدران شما برای بجان خود نفرستاده اند بجا که و تعالی بصندوق آنها حج برای
اصل فقلت له انی قد صوبت الیک من بلد یبعل لقصص الیک بخار و دعوا و هو ما و خونا و اجبت
 و اصیت مؤنسا الا کون ظفرت بحا قی فقال لی ما امری ما مک حلت بک الا قد حضر هاملک کرم و لا علم
 ان ابابک عین اراد الوقوع باملک الا قد اغتسل و جاءها علی ظهره و لا ازم الا انه قد کان درس المسقر
 الرابع من مشهوره ذلك فخرک بخیر مشهور مؤنسا البقمیم و سکون بنهر و گاهی قلب بود و میشود و کسر نون
 سین بی نقطه است الایناس دریا قن خیری بسبب قرآن احوال آن در علم ان کسیر بنهر یا نفع بنهر و کسین
 نون زاده است درس باقی معلوم باب نصر و ضرب است سفر راجع از انجیل است یا از تورت بر بر تقدیر مراد
 ختم کتاب الهی است بنابر آنکه منحصرا باشد بر چهار سفر و بتواند بود که تفصیل ذکر سفر راجع برای آن باشد که در آن
 سفر ذکر رسول آخر الزمان و اوصیای او باشد یعنی پس گفتم او را بدستی که من تحقیق سفر کردم بسوی تو دور
 در نو دیدم در تو چه بسوی تو دریای چند را و غمها و آذر و گهرا را و ترس را و گردیدم امروز و امشب دریا بنده
 این که ظفر نیامم بطلب خود که اسمی باشد که اصبت دانسته بوده پس گفتم در میان آنکه بطلب خود دانسته نیستم
 مادر ترا که حامله بودی که بر بچالی که حاضر شده نزد او فرشته گرامی و بلند انیم بدتر اوقتی که اراده جماع با او
 تو داشتی که بر بچالی که خود را شسته باشد و آمده باشد نزد او تو بر بچالگی و گمان ندادم که این را که در
 تو تحقیق خوانده بود و سفر چارم انجیل را یا تورت را در آن میداری شب خود پس عاقبت تو بچالگی خوانده شد
اصل ادب مع حیث حببت فاطن حق تنزل مدیتهم التي ليقال لها طيبة وقد كان اسمها فی
 الجاهلیة یترتب ثم اعد الی موضع منها ليقال له بقیع ثم سل عن دار لیمان لهادا و مروان فانزلها و اقامت
 ثم سل الشیخ الاسود الذی یکن علی بابها لعل البواری و هی فی بلادهم اسمها الخصف فاطن بقیع و قل
 له لعن الیک تریک الذی کان یتر فی نرا و فی البیت الذی فی الخشیات الا دبع ثم سل عن فلان
 بن المان الفلانی و سل عن نادی و سلمه ای ساهتم عیر فیها فلیریکاه او یصفیرک فترک بالصفه و ساهف
 فقلت فاذ البسه فاصنع ما اذا قال سل عن کان و عما هو و سل عن معالم دین من معنی دین یعنی شکر مراد
 بقیع بقیع زیر است چنانچه ظاهر میشود از حدیث سابق الشیخ الاسود عبارات افضل بن و است که حدیث
 مذکور شد الخشیات تصغیر است فلان بن فلان الفلانی عبارات از معنی بن جعفر العلویست باب ترک تصحیح کذا
 برای ادب انسانی بقیع نون و الف و دال بنقطه مجلس و مراد این یا پدر ام خیر و مانند آنست بر یکا و بقیع لام و ضم
 یای و دو نقطه در این و کسر یای بنقطه و فتح کان و الف که از اشباع فتح کان بهم رسیده و ضمیر راجع به فلان بن
 فلان است و ظاهر آنست که ساهف لک شتم بر صفت قلب باشد یعنی ساهفک که برای اشاد و این که ترا
 و امید اند چنانچه گویند که او را برای او میکنم بر عکس یعنی برگرد بشهر خود از برای که آمدی پس از آن روانه شو

مذکور است اصل کلام

و

تأذی وانی در مدینه میگویند که گفت میشود آنرا طبعی بفتح طای بی نقطه و تخفیف یای و دو نقطه در باین و تشدید و کسر آن نیز جایز است و تحقیق بود نام آن شهر در زمان جاهلیت که پیش از بعثت رسول است شرب بعد از آن متوجه شوی بسوی مدینه از مدینه گفته میشود آنرا بفتح بعد از آن سوال کن از سرای که برای فروود آمدن مسافران است به گرامی گفته میشود آنرا سرای مردان پس فروید یا آنجا و درنگ کن سه روز تا آنجا بچل فیهنند که تو بچه کار آمدی بعد از آن سوال کن هر مردی را که میباید بر آن سرای که میباید بویا بار و نام آنها در شهرهای حوالی اهل مدینه خف است بفتح خای با نقطه و فتح صادی نقطه و فای پس مهرانی کن بآن پیر مرد و بگوید که فرستاده مرا بسوی تو خواند که تو که زنی آمد کنج سرادخانه که در آنست چهار چوب یعنی در نه از بعد از آن سوال کن او را از حال موسی بن جعفر علوی و سوال کن او را که ایست مجلس او برای جواب مسائل مردم و سوال کن او را که در کدام ساعت روز گذار میکنند در آن مجلس یا یعنی که بآن مجلس می آید پس هر کسینه خواهد بود آن پیر مرد ترا آنس را که گفتیم ایشان او را بیان میکنند برای تو پس بی شناسی او را بیان میکنند و در و باشد که بیان کنم او را برای تو یا یعنی که زودتر از تو بگذشت او میرسم و بیان تو برای او میکنم یا این معنی که معلوم تو میشود که بر چه در بیان مرتبه او گفتیم درست است و میتوان بود که اشاره بصفتی باشد که گفته باشد برای راسب و در اینجا نقل شده باشد گفتیم او را پس وقتی که ملاقات کنم او را پس چه کار کنم او را معلوم من شود که تو راست گفتی گفت سوال کن او را از آنچه شده و از آنچه شدنی است و سوال کن او را از مسائل دین هر که گذشته و هر که باقی مانده حاصل فقال له ابو ابراهیم علیه السلام قد فعلت صاحبك الذی لغیت فقال الراهب ما احدثت هذا قال هو تم بن فیدوز وهو من ابناء الفرس وهو من امن بالله وحده لا شريك له وعبد لا خلاص الا اليه ان دعوتهم بن فیدوز لما خافهم فذهب له ربه حكمها وهداه السبيل الرشاد وجعلهم للتقین دعوت بينه وبين عباد الله الخلقين وما من سنة الا هو يزور فيها مکه حاجا ويعتمر في داس كل شهر مرة ويحيي من موضع من المعاد الى مکه فضلا من الله دعونا وكن لك بخير الشاكرين ثم سئل الراهب عن مسائل كثيرة كل ذلك يحجب فيها وسأل الراهب عن اشياء لم يكن عند الراهب فيها شيء فاجابها بها شرح الانبار معي از بجم که ساکن این شده اند و فرزندان و پسر و اینجا مناسب است الفرس بضم فاء و سکون راء می بقیه و پس بقیه بضم و بادشاهان بجم که در دارالملک ایشان مدائن بوده و پسر و اینجا مناسب است یعنی پس گفت راسب را نام تو بقیه بصفتی که کرده ترا صاحب تو که ملاقات کردی پس گفت راسب چیست نام آن مرد و فریادت شوم نام گفت و تو هم بن فیدوز است و او را از این بجم است و او از جمله کسی است که ایمان آورده است بر بوبیت اندام بیانی که شریک نیست او را و عبادت کرده الله تعالی را اینجا نفس ساقن عبادت و کمال الطیبه فی فاعروا و تحمید جماعت خود چون ترسیده از ایشان که دین او را ضائع کنند پس کشید او را صاحب کل اختیار را و حکمت و نموده او را راه راستی و گردانید او را از اهل پیرمیز از عذاب الهی و آشنائی انداخت میان او و میان بندگانش خود که

خالص کرده شده اند از هر عیب و نیست هیچ سال مگر بر حال که او زیاده میکنند در آن سال که اگر کج کنند سبب آنند
 باشد و عمره میکنند و سر بر ماه بیکار و می آید از جای خود از هند سیوی که بسبب فضیلتی که دارد از جانب اله تعالی
 و مددی که میکند اهل حق را و همچنین فرامیدد و اله تعالی شکر گذاران را بعد از آن پرسید امام دارا سبب از سال
 بسطید و جمیع آنها جواب میداد امام او را پرسید امام را سبب را از چیزی که بود نزد سبب در آنها با جواب پس خبر
 کرد امام او را جواب آنها **اصل** قرآن الراهب قال اخبرنی عن ثمانية احوت نزلت فثبتن فی الارض منها
 اربعة و اثنتی فی الهواء منها اربعة علی من نزلت تلك الاربعة التي فی الهواء ومن يفسرها قال فاما
 فیهن لما الله علیه فیسوکه و ینزله علیه ما لم یزل علی الصديقین والرسل والمؤمنین ثم قال الراهب فاجبتنی
 عن الاثنين من تلك الاربعة الا حوت التي فی الارض ما هي قال اخبرك بالاربعة كلها اما اولهن فلا اله الا
 الله وحده لا شریک له باقیا و الثانية محمد رسول الله محمدا و الثالثة عن اهل البيت و الرابعة شیعة
 صنادق من رسول الله صلی الله علیه و آله و رسول الله من الله بسبب یعنی نزلت در اول ماضی علوم با ضرب
 است و مراد نزل بر سوال است و در دوم ماضی مجهول باب تفصیل است و تعبیر از استقبال مطلقا یعنی براس
 تحقق وقوع است التمثیل مطابق کردن مضمونی با احوال کسی نیزل هر سجا مضاع معلوم باب تفصیل است
 مذکور غیر نیزل بر راجع است بالاربعة التي فی الهواء باعتبار آنست که مؤنث غیر حقیقی را مذکور جائز است افراد
 ضمیر بابی باعتبار آنست که راجع بکل واحدة است اهل مرفوع و خبر متبدا است و مکی اهل البیت بیان شد و حوث
 چهارم باب صد و هفتم یعنی بعد از آن بدستی که راسب گفت خبر ده مرا از پشت سخن که فردا آمد آسمان ظاهر شد
 و در زمین از آنها چهار سخن یعنی مضمون آنها هنوز بخل نیامده در زمین مانند چیزی که متعلق دیو باشد بر کلمات
 کرده شد آن چهار سخن یعنی مصداق آن چهار سخن کسی است که ظاهر سیاه و صدق آن چهار سخن را گفت آنس
 که قائم است مطابق میکند بر احوال او مضمونی را که مطابق نگردد بر احوال او صیای سابق و رسل و مومنان گیر
 بعد از آن گفت راسب پس خبر ده مرا از دو سخن از جمله آن چهار سخن که ظاهر شد در زمین که چیست هر یک از آن
 دو سخن امام گفت خبر ده مرا آن چهار همه اما اول آنها پس تو میدانی که باقی و منظور باشد و جمیع
 احوال و جمیع احکام الهی با تمعنی که از آن غافل نشوند اصلا تا بسا که سر و می ظن کنند و دوم رسالت رسول اله است
 بر حال که خالص شده باشد از آلائش خود را ای در بعض احکام الهی و سوم آنست که با او صیای رسول و چهارم
 آنکه شیعه نسبت بجا بر طبق عظیم اند و نسبت بر رسول اله را بر طبق عظیم و رسول اله نسبت با تعلق عظیم
اصل فقال له الراهب استجد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فان ما جاعله من عند الله حق
 و انکم صفة الله من خلقه و ان شیعتکم المظهورون المستدلون ولهم عاقبة الله و الحمد لله رب العالمین
 فذاعوا و ابراهيم علیه السلام بحجة خرد و قیص قوی و طیبسان و خف و قفسوة فاعطاه اياک و جعله الظهور
 و قال اثنتان فقال قد اختلفت فی سالی شیخ المستدلون و بعض نسخ بزال بالقطعة مفتوحة یعنی

خداوند و خداگان و ایشان است بگوید الحق و درود و قصص و غیر این سخن علی الذین استصفوا فی الارض
و یجهدون فی الله و یخلفون الوارثین چه دولت اندیشی دولت شیعه ایشان است و در بعض نسخ بدل بی نقطه که بتور است
یعنی استلال کنندگان نشواید ربوبیت و محکمت کتاب الهی بر عقائد خود الحقیقه تعظیم و تشدید یابی یا کس فقه قیاسی
استین کوتاه پیش و ان الخیر فی حق بالقطعه و تشدید زاری بالقطعه جائز یافته از شیخ و از شیخ القهری بضم قاف و
سکون و اندر سوب بقوسه ستان شهرست در کرمان و هر چه را که مانند بلذته اینجا باشد قومی می نامند الطیلان
بقع حامی بی نقطه و سکون یابی و نقطه در یابین و فتح لام و سین بی نقطه و الف و نون و عرب تا نشانه و تا الش
موضع است در حوالی دلم و پوشش اهل نجاشی و قای کوتاه می باشد یعنی پس گفت امام را را رب گوی
نیزیم که مستحق عبادتی نیست مگر الله تعالی بتمانی اگر شرکی نیست او را و این که آنجا آورده آرا محمد از جانب الله تعالی
حق است و این که شما بجزیره الله تعالی اید از مخلوقین او و این که شیعه شما یا کفر شدگان مذاشک در ربوبیت
رب العالمین خوار شمرگانه و بر اسے شیعه شما است عاقبت کاری که الله تعالی قرار داده و گفته و لعاقبه
المتیقین و ستایش الله تعالی راست که صاحب کل اختیار هر کس و هر خیر است پس طلبید امام موسی کاظم
علیه السلام چه خبری را بر سر این قوهستانی و چوقای را و کفرشی را و کلامی را پس داد آنجا را که مذکور شد
بآنروز و نماز ظهر کرد امام گفت خود را خسته کن پس را رب بعد از این مجلس گفت راوی را که تحقیق خسته کردم خود
را در روز هفتم اسلام خود و چنانچه کسی تازه از ما بدستور شده باشد ششم اصل مراد العبد الصالح
یا امرأة بنی دمی کی و صبا آنها جو لها یسکون و قد مات لها یقوة قد نامها ثم قال لها ما یبیک یا امتر الله
قالت یا عبد الله ان لنا صبیانا فاتیانی و کانت لی بقرة معیشتی و معیشة صبیانی کان منها و قد مات
و بقیت متعلانی و لدی لا حيلة لنا فقال یا امة هل لك ان احیها لك فاحلت ان قالت نعم یا عبد الله
فتبخی و صیر رکبتین ثم دفع یدیه هنیئة و حرك شفتیه ثم قام فصوت بالبقرة فقصها غسلة و اضرها جمل
فاصوت علی الارض قائمة خذا فظفرت المرءة الی البقرة صاحت و قالت عیسی بن مریم و رب الکعبة فخالط
الناس و صابیتهم و مضی علیه السلام یعنی گذشت امام موسی کاظم علیه السلام زنی در منی و آن زن گریه
میکرد بر حالی که مرده بود او را زاده گوی پس امام نزدیک شد آن زن بعد از آن گفت او را چه عجب
که او در ترا ای منبر الله تعالی گفت ای منبر الله تعالی بدین شک و اطفال عیان هستند و بود مراده گوی
که ساش من و ساش اطفال من بود از آن وقت مرد و ما من میاش و اطفال من نیز حار نیست ما را پس گفت
ای منبر الله تعالی از ابرامیل است بآنکه زخم کتم از برای تو پس در دل او افتاده شد اینک گفت آری ای منبر و بعد
تعالی پس کنایه زنت و نماز کرد و در کعبه بعد از آن برداشت و دوست خود را مکملی و جنبانید و لب
خود را بعد از آنی بر خاست پس آواز داد با گاو و گاو گشت زده ماده گاو را و گشت زدن از دانه پایی
نزد شک از ناویست پس ماده گاو را بست شد بر زمین ایستاده چون نظر کرد از زن بسوی مادر گاو

و انی
و انی

فریاد زد و گفت این مادر من است قسم برب کعبه اشاره است بآیه سوره آل عمران و احیی الموتی
 باذن الله پس امام غنوی که خود را ببرد و گردید در میان ایشان تا کسی نشناسد و رفت هفتم صل
 عن صیفت بن عبیده عن اسماعیل بن عماد قال سمعت العبد الصالح علیه السلام یقول یحیی الی رجل نفسه فقلت
 فی نفسه و انه یعلم عیوت الرجل من شیئته فالتفت الی شیخه المصنف فقال یا اسماعیل قد کان رشید
 الجری یعلم علم النبیاء و المرسلین و الا امام اولی بعلم ذلک ثم قال یا اسماعیل اصنع ما انت صانع خان عمرک قد فنی
 و انت ممت الی سنتین و اخوتک و اهل بیتک لا یلبثون بعدک الا لیسیر اخته تفرق کلماتهم و یخون بعضهم
 بعضاً حتی یشمت بهم عدوهم و کان هذا فی نفسک فقلت فانی استغفر الله تبارک و تعالی باعرض فیضی
 مشروح فی نفسه رابع برجل است و ذلک بقدر استقام و اجودان شکست رشید بعض را می بی نقطه از آدمی است
 است و حضرت او را تعلیم علم مایا و بلا یا میک و چنانچه مذکور است در کتاب کشی و بعض نسخ سنین سنتین است
 بعضی و رسال کان بالف و کشید نون کسوره و مفتوحه امر مضاعفت باب مفاعله است بذا منصوب است
 محلاً ما مفعول ان باشد لکن بنایت نهان کردن چیزی یا تحفیض نون مفتوحه ماضی از افعال ناقصه است و بذا
 مرفوع است محلاً ما اسم ان باشد بقدر فکان مثل بذا یعنی رد هیئت از صیفت بن عبیده از اسحق بن عمار گفت
 شنیدیم از امام موسی کاظم که میرساند بسوی مردی خبر مرگ آن مرد را پس گفت در دل خود آیا نیز بر رسته
 که او هر آینه میداند مردن مردی از شیعه خود را پس و باین کرد و مانند غضبناک پس گفت ای حق بقیق شنید
 جبری سید باشد الش بر گما و شقه های که بر سر مردم می آید و امام همدان از حضرت ابی القاسم آن بعد از ان
 گفت ای حق بکن آنچه را که تو ادا کردی آن دارم چه بدستیکم تو تحقیق باخبر رسید و بدو چنانکه تو می بینی تمهید
 روز و برادران تو و اهل خانه تو درنگ میکنند بعد از تو گر اندکی تا آنکه خفت میشود و نهانهای ایشان و دنیا میکنند
 بعض ایشان بعضی را تا آنکه شامت میکنند بایشان دشمن ایشان پس خوب نهان کن این را در دل خود پس گفت بدستی
 که من استغفار میکنم الله تعالی را از آنچه بهم رسید و در سنین اصل فلم یلیث اسماعیل بعد هذا المجلس
 یسیر اجماعی مات فانی علیهم الاقلیل حتی قام بوعاء با سوال الناس فافلسوا مشروح این کلام صیفت است
 با در سوال برای تعدیه است یعنی پس درنگ نکرد حتی بعد از این مجلس گر اندکی تا آنکه سرد اسحق پس ناید
 بر ایشان گر اندک زمانی تا آنکه بر شوت و او استند اولاد عمار که برادران اسحق و اهل بیت او باشند
 ما لهما می برابر می مردم که اهل دیوان آن زمان بودند پس نفس شدند هشتم اصل عن موسی بن القاسم
 البجلي عن علی بن جعفر قال جالساً فی محراب محمد بن اسمعیل و قد اعقرنا عمره و جب و نحن یومئذ بمکه فقال
 یا لعل الی ایدید بعد اذ قد احببت ان اودع علی بالحسن یعنی موسی بن جعفر علیه السلام و احببت
 ان تذهب معی الیه فخرجت معنحو اخی و هو فی داره الی بالجوبه و ذلک بعد المغرب بقلیل فاضرت
 الی باب فاسیابی اخی فقال من هذا فقلت علی فقال لی هوذا اخرج و کان یطی الوضوء فقلت المجل

نماید و در زمان زیاده میان تیر نهم اصل تبیین موسی و حضر علیهما السلام و هو این اربع و خمسين
سنة فی عام ثلث و ثمانین و مائة و هاتس بعد حضر خمس و ثلثین سنة شمس این طاهر است از سابق

میشد که باب جلد و نوزدهم است اصل مولد الی الحسن الرضا علیه السلام

شرح این تاریخ احوال است که نسبت دارد بولادت امام رضا علیه السلام و درین بحث کلام مصنف و ده حدیث
و نقل کلامی نسبت کلام مصنف اصل ولد ابو الحسن الرضا علیه السلام سنة ثمان و اربعین و مائة

و تبیین علیه السلام فی حضور من سینه ثلث و مائتین و هو این خمس و خمسين سنة و قد اختلف فی تاریخ
الآن هذا البیخ هو اصل المبتاع و یوفی علیه السلام بطوس فی قرية یقال لها ساباذ من فوقان

علی دعوة و یدف بها علیه السلام و کان المأمون استخضه من المذیبتی مرو علی طریق البصرة و
فارس فلما خرج المأمون و تخلص الی بغداد اذا استخضه معه فتوفی فی هذه القرية و امه ام ولد یقال

لها ام البیض یعنی ولادت ابو الحسن الرضا علیه السلام واقع شده در زمان منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس که عقیقه هم از عباس و دوم از خلفای عباسیه است ساباذ فتح سین بنقطه و لون و الف و با می بنقطه

و الف و ذال با نقطه و لی نقطه است من زوقان متعلق است بطرف در علی دعوة زوقان بنضم و فتح لون و سکون
و او و ف و الف و لون کی اندو شهر قدیم طوس است و دیگری طابری است بطایمی بنقطه و الف و

فتح با می یک نقطه و لی بنقطه و الف و لون که الحال خراب است و سنی بشهر طوس است علی دعوة فیر
مبتدا می نمود است بتقدیری علی دعوة یا لغت دیگر قریه است یعنی نادر شده امام رضا در سال

صد و چهل و شش هجری و اگر گفته شد از دنیا در سفر از سال دو و سیست و سه و او فرزند نجباء و نجبال بود و
بیتیق اختلاف کرده شد و تاریخ ولادت و وفات او اگر اینقدر است که این تاریخ که مذکور شد آن درست است

انشاء الله تعالی و گرفته شد بطوس و در پی که گفته میشود او را ساباذ ووری آن ده از زوقان برقداری
نمره و اریست و بدون شه ذوقان و و مأمون بیرون آورده بود او را از مدینه بجانب مکه و او را

بسی چون بیرون رفت مأمون از مکه و رفت بسوی بغداد بیرون برد او را با خویش گرفته شد از مدینه بعد از
برگشتن از بغداد و درین ده و مادر او کثیر بود که گفته میشود او را ام البنین اول اصل دوی و هشتم

من احمد قال قال ابو الحسن الاول علیه السلام هل علمت احدا من اهل المغرب قدم قلت لا قال یلی
لقد قدم رجل فانطلق ینافک و رکبت معه حتی انتهیت الی الرجل فاذا رجل من اهل المدینه
معه دققت قلت لیه اعرض علینا فعرض علینا سبع جواد کل ذلك یقول ابو الحسن لا حاجة لی فیها ثم

قال اعرض علینا فقال اهدنی الا جارية فیه فقال له ما مالک ان تعرضها فانی علیه فانصرفت
ثم ارسلنی من العبد فقال قل له کم کان فایتک فیها فاذا قال کذا و کذا اقل قد اخذتها فایتی فقال

ما كنت اری ان اتعدها من کذا و کذا اقلت له قد اخذتها فقال هی لك و لكن اخبرنی من الرجل انعم

كان معك بالامس قلت رجل من بني هاشم قال من ابي هاشم فقلت يا عبد الله الكثر من هذا المشرك
 بل المغرب يعني مسا و بجانب مغرب است و قيق و دقات جميع رقب است باطل المغرب يعني متولد در بلاد مغرب است
 و رفیق بفا و ذات است یعنی همراه یعنی و دانست از شام بن از گفت که گفت مرا امام موسی کاظم علیه
 السلام آیا دانستی چه یک را از سبب از آن مغرب که آمدن باشد گفتیم گفت بلی تحقیق آمده مردی پس
 روان شد با ما پس سوار شد و سوار شدیم با او تا رسیدیم بان مردی ناگاه مردی بود از اهل مدینه که او برده
 چند بود پس گفتیم او را و انمود که بر ما پس و انمود که در بام گفت که نیز تو نیز میگفت امام حاجت نیست نزد من مگر
 نیز می بینا پس امام گفت او را باکی نیست بر تو وین که و انمود که او را پس اصرار کرد آن مرد بر امام پس برگشت
 بعد از آن و نشاند مرد را و فرامی آرد و پس گفت گو آن مرد را چه مقدار بود و نهایت خواهش تو در قیمت آن کثیر
 پس وقتی که گفت اینقدر و اینقدر پس گو تحقیق که قیمت او را این قیمت پس دم نزد آن مرد پس بعد از آن من
 گفتم میخواستم که کم قیمت او را ازین قدر و این قدر پس گفتیم تحقیق که قیمت او را این قیمت پس گفت او از
 است این قیمت و لیکن خبر ده مرا که کیست آن مرد که بود با تو و در گفتیم مردی است از اولاد اوستام پس گفت
 از کدام سبب اولاد او را شمر است پس گفتیم نیست نزد من بیشتر ازین که گفتیم اصل فقال احدک من ههنا الوسیة
 الی شترتیا من حقی المغرب فلیقتی امیراة من اهل الکتاب فقال ما ههنا الا وسیة الی معک
 قلت استرهما فاضیة فقال ما لیون یعنی ان تكون ههنا عند شاک ان ههنا العیارة یعنی ان
 تكون عند حیدر اهل الارض فلا تکتب الا قلیلا حتی تلد منه فلا مال یولد لشرق الارض و لا غربها
 مثله حال فاینته فها فلم تکتب عندک الا قلیلا حتی ولدت الرضا علیه السلام یعنی پس آن مرد گفت
 خبر می دهم ترا از او و الی این کثیر و بی که من خریدم در و در بلاد مغرب پس ملاقات کرد مرا زنی از اهل یمن
 یا مانند آن پس گفت چیست این کثیر که باست پس گفتیم خریدم او را برای خودم پس گفت خواهد بود که مرا و از
 باشد که باشد این نزد من تو کسی بدی که این کثیر مرا از است که باشد نزد من نزدی زمین پس و رنگ نگیرد
 مگر اندکی تا بدید از او پسری که زاده میشود و در شرق زمین و در مغرب زمین باشد او را یک را نشی شام گفت پس
 آوردم نزد امام آن کثیر را پس و رنگ نگیرد و او مرا اندکی تا که زاده شد از امام رضا علیه السلام را دوم اصل
 ما یضی الی اراهم علیه السلام و حکم الی الحسن حضا علیه من ذلک فقیل له انک قد اظهرت امرا
 عظیمه و انما تحات علیک ههنا الطاعة قال فقال لیجی لوجهک فلا یسبیل له علی یعنی چون از
 و یافت از امام موسی کاظم علیه السلام و سخن و گویم امام رضا با امارا است خود تر رسیدیم بر ازاران اهلها پس
 گفته شد او را بدستی که تحقیق اهلها کردی کار بزرگ را و بدستی که نامی ترسیم بر تو و ازین بنایت طاعی
 را که از آن باشد را وی گفت پس امام رضا علیه السلام گفت گو سخی کن نهایت سعی خود چیست را اگر گفت
 و گفتمی او را بر من رسوم اصل دخلت علی الرضا علیه السلام فی بیت داخل فی جوف

عالم شرح اصول کافی

بیت ایلا فوضع يده على الكتف كان في البيت عشيرة مصابيح واستاذن عليه رجل فقبلاه ثم اذنت له
 شمس بجبريماضي معلوم ان بصيرت وان تقدي آمده و لازم آمده و بنا بر اول ياد بر بجبريماضي است و بنا بر
 دوم براي تقدير است يعني داخل شدم بر امام رضا عليه السلام و خانه داخل خانه و دير پوشي پس چون
 چراغ بود برداشت دست خود را پس آن دست شد چنانچه گوياد و زخمانه و چرخ بود و اذن دخول طلبيد
 بر او مردی پس روشن کرد خانه را بچراغي پس اذن داد او ريجهار ماصلا
 انتم اري قال كان لرجل من آل أبي ارفع مولى النبي صلى الله عليه وآله يقال له طيس علي بن قنصا ناني
 و ابلغ على و افاض الناس فلما ريت ذلك صليت الصبح في مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله ثم توجهت
 نحو الرضا عليه السلام و هو يومئذ بالعرفض فلما قومت من باب اذ هو قد طلع في حمار و عليه ثياب
 نظرت اليه استحييت منه فلما لحقتي و قد نظرت الي فسلمت عليه و كان شهر رمضان فقلت جعلني الله فداك
 ان تلو لك طيس على حقا و قد والله سهرت في دانا اظن في نفسي انه ياحملا بالكت عني و والله ما قلت لغير
 كم له على ولا سميت له شيئا فاصرتي بالجلوس الى سرجوه فلم ازل حتى صليت المغرب و انا صائم
 فخصنا صداري و اسرحت ان انصرفت فاذا هو قد طلع على و حولنا الناس و قد عقد له السؤال
 و هو يتصدق عليهم فخصي و دخل بيته يعني روايت ابو احمد بن عبد الله غفاري گفت بود مردی
 ما اذا اولاد ابو ارفع غلام بني که گفته می شد او را طيس و بود او سا بر من حق پس تقاضا کرد مرا و
 سهالنه کرد بر من و در کرد و مرا مرد و طلب حق سينه مرا طاست بسيار کرد و در پس چون يدم
 از نماز صبح کردم و مسجد رسول الله را بعد از اذان متوجه شدم بجانب امام رضا و او آنروز در شهر نبود و غير يقين
 بود پس چون نزديك شدم به خانه او ناگاه آن تحقيق پسر و آن سوار در از گشته و بر او بود پير است
 و دراني پس چون نظر کردم بسوی او شرم کردم از او که عرض حاجت خود کردم پس چون بين سيد ايشان پس نظر
 کردم بسوی من پس سلام کردم بر او و بود ماه رمضان پس گفتم قربانت شوم بديگه غلام زاده ترا که طيس است
 بر من حقيقت تحقيق بخدا قسم که رسد و مرا و من گمان ميداشتم و دل خود که امام امر خواهد کرد طيس را بدست
 از داشتن از من و بخدا قسم که گفتم امام را که چند او است بر من و نام نه بر دم براي امام خبری از دم و دينار
 پس امر کرد مرا بستاندن از راهی که بغيافيت ميرفت پس ما دم تا که از دم نماز شام را دین روز و از دم
 پس تکلل شدم و خواستم که برگردم پس ناگاه آن تحقيق ظاهر شد بر من و در و مرا بود و تيمم سر راه و
 تشنه بود و برای تصدق ادا بل طلب و او تصدق میکرد و ايشان پس رفت و داخل خانه خود شد
 اصل ثم خرج و دعاني فسمعت المير و دخلت معه فجلس و جلست فجلست احد شرعن ابن المسيب
 كان امير المؤمنين وكان كثيرا ما احده الله عنه فلما فرغت قال لا اظنك اظنك اظنك بعد فقلت لا فقال
 بطعام فوضع بين يدي و امره بالعلام ان ياكل معي فاصبغت و التلطم من الطعام فلما فرغنا قال الى ارفع المولى

وحد ما تحتها فرفعها فانها نير فاخذتها ووضعها في كفي وامر اربعة من عبيده ان يكونوا معي حتى
يلغوني منزلي فقلت جلست في ذلك ان طاشت عين السليب يدور دأكره ان يلغاني ومعى عبيدك فقال لي
اصبت اصايب الله بك الرشاد وامرهم ان ينصروا اذا اردت ان تخرج فلما قربت من منزلي والتمت مدخل
يعني بعد اذان الزمان بيرون آمد وطلبید مرا پس برخاسته رفتم بجای او و داخل شدم باو پس نشست و دست
پس شروع بحکایت میکردم او را و از بارون بن السیب پیش از آن مجلس نیز پس چون فارغ شدم از حکایت
گفتم گمان ندارم ترا که افکار کرده باشی هنوز پس گفت نه پس طلبید برای من طعانی پس گفته شد پیش
من و امر کرد غلامی را که طعام آورد و باین که مخورده باشد باین پس خوردم با غلام از طعام پس چون فارغ شدم
گفتم مرا بر دارین بالش را دیگر آنچه را که در زیر آنست پس برداشتم آنرا و آگاه دینارهای طلا بود پس
بر گرفتم آنها را و گذاشتم در آستین خود و امر کرد ده گس از غلامان خود را که باشند باین تا رسانند مرا به منزل پس
در شهر پس گفتم قربانت شوم بدستی که عسل ابن السیب میگردد و در کمر است و ارم ازین که بخورد و مرا و باین غلامان
تو باشند پس گفتم مرا دریافتی مصلحت را و ریایا و الله تعالی ترا از سببی و امر کرد غلامان را که برگردند و فکرم
من برگردانم ایشان را پس چون نزدیک منزل خود شدم و خاطر جمع شدم برگردانیدم ایشان را **اصل**
فصرفت الی منزلی و دعوت بالسراج و نظرت الی الدانیر و اذ اعی ثانیة و اذ بعوت حینا را و کان حق
الرجل طلی ثانیة و عشرين حینا را و کان فیها سراج یلوح فاجب فی حسنة فاحذتہ و قربت
من السراج فاذا علی نقش واضح حق الرجل ثانیة و عشرين حینا را و ما بقی فقولك و لا والله ما
عرفت ماله علی و الحمد لله رب العالمین للذی اعز و لیرتجح عرفت فیمنعت و تشدیدتوا مذکورا و استخرج
است یعنی پس گردیدم بسوی منزل خود و طلبیدم چراغ را و نظر کردم بسوی دینارهای پس آگاه و آنها را و
بشست دینار بود و بود در میان دینار دیناری و به خشی از کمال صفای پس بچوب آورد مرا خن آن
پس بدست گرفتم آنرا و بیا کردم ترا چراغ پس آگاه بران سکه آشکارا بود که حق آن مرد بدست است
و نیاز است و آنچه ما پس آن را نیست و نه بخدا قسم که خاطر داشتم تبارکی که خیر است آن مرد را بر من و
سایر الله تعالی راست که صاحب کل اختیار بر کس و هر خیر است آنکه غرض کرده اما می که خود عین کرده
اصل عن الی الحسن الرضا علیه السلام انه خرج من المدینة فی السنة التي خرج فیها هارون
بن عبد الله فأتی الی جبل عن یسار الطريق و انیت فاهب الی مکة فقیال لها فارغ فمظاہر الحسن الیرتج
قال بانی فارغ و هادئة یقطع اربا را با قلم بدار ما صنعت ذلك فلما ولی وانی هارون و نزل بلال الی الخ
وصعد جفر بن یحیی ذلک الجبل و امر ان یلین لہ ثم مجلس فلما رجع من مکة صعد الیر فامر لید مرثا
النصر الی العراق فقلع اربا را با قلم الف و کسر الی بقیة و عین بقیة موضع عالی بنایت خوب و
انیا اسم کرده است و می تواند بود که سمیه آن بفارغ برای آن باشد و حضرت است بفرع غنم فاد سکون را می

عازم شرح اصول کافی

کلمه حاجیه المأمون الی ذلک کلمه مشیخ ضمیر قال راجع است باین سرچشمه حدیث از او منقول است
 و مراد آنست که این الفاظ از یاسر است و بیان این مضمون را بقض و گیر نقل کرده اند و بخای با نقطه و
 نین بنقطه بی عقل و خلیفه که لشکر او را در گرد و پروانجا مناسب است و مراد این برادر مامون است
 و بقیه ای او شنیده است و او را از خلافت خلع کردند و باطل کردند و بعد از او از او برگشته به لشکر مخالفان
 ملحق شدند تا بار دیگر خود را خلع کرده امان طلبید و قبول کردند تا گشته شد در محرم سال صد و نود و هشت
 الحبل بفتح جیم و فتح بای یک نقطه بلا و دیم که از انجمله است قزوین را به او انفتح بنزد و سکون داد و او را لغت
 از ای با نقطه نه موضع است که میان بصره و فارس است از انجمله و مراد مامون است و روایت است
 از یاسر نام امام رضا علیه السلام و بیان بن الصلت هر دو گفت یا سرچشمه تا فر رسید خلافت امین عقل و استحکام
 یافت خلافت برای مامون نوشت بسوی امام رضا علیه السلام که در مدینه می بود و بطلبید قدوم او را
 بسوی خراسان پس عذر خواهی کرد بر مامون امام رضا بعد از چند سبب همیشه مامون می نوشت با او
 در آن باب تا آنکه امام دانست که چاره نیست و او را این که دست باز نمیدارد از او پس بیرون آمد از
 مدینه برحالی که امام محمد تقی علیه السلام هفت سال بود پس نوشت با مامون که سفر کن در راه دلم و قم و
 سفر کن بر راه بصره و واسطه و فارس خیالش آن بود که چون در دلم و قم رسید بسیار است مبادا و خلافت
 او خطی بهم رسد تا آنکه آمد بپس برای استخوان و نمود برادر مامون که بگردن خود گیر و امارت و خلافت را
 پس اب کرد امام رضا مامون گفت پس قبول کن ولی عهد بودن را با من معنی که خلافت بعد از من از تو
 باشد پس امام برای مصححت گفت قبول میکنم بشرطی چنانکه بطلبم از تو آنها را گفت مامون طلب کن آنچه
 را که خواستی پس نوشت امام رضا در عهد نامه بدینستیکه من داخل در عهد بودم و چون بشوم بشرط آنکه اگر من
 دینی کنم و دنیوی ندیمم حکم نکنم و کسی را حکم نکنم و کسی را عزل نکنم و تغییر ندیم خبر از حاکم کمال خواست و بیان
 واری مرا از آنچه فرموده شد همه از آن پس قبول کرد آنرا مامون بسوی آنچه مذکور شد عیاً فراداد و اصل
 نال خدا شفی یاسر قال فلما حضر العهد بعث المأمون الی الرضا علیه السلام یسأله ان یرکب و یحضر العید
 و یصل و یخطب فبعث الیه الرضا علیه السلام قد علمت ما کان یفنی و یناک من الشر و طانی دخول هذا
 الامر فبعث الیه المأمون اما ارید بذلك ان تطمئن قلوب الناس و یعرفوا فصلک فلم یرل علیه السلام
 براده الکلام فی ذلک فالح علیه فقال یا امیر المؤمنین ان اعفیتی عن ذلک فهو احب الی و ان لم
 تعفنی خرجت کما خرج رسول الله صلعم و امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فقال
 المأمون اخرج کیف شئت و امر المأمون القواد و الناس ان یمکروا الی باب الی الحسن
 یعنی راوی گفت پس حکایت کرد مراد یاسر گفت پس چون رسید عید مراد عید قربان به بنام مامون
 امام رضا علیه السلام می طلبید از او که سوار شود و حاضر شود در عیدگاه و نماز عید کند و خطبه گوید پس بنام

منازل حج

نماز

فرستاد پسوی او و امام رضا علیه السلام تحقیق دانستی آنچه را که بود میان من و میان تو که شرط دخول من درین کار و ولایت عهد
است دشواره است بدین غیر شایسته و با حق و دلاله دارد بر آنکه هر کس پیش از او عید بود و همان دستور باشد
پس بنیام فرستاد پسوی او مامون که جز این نیست که منی خواهم آنچه بگویم این را که قرار گیر و بر ولایت عهد
تو و لهامی مردم و شایسته فضیلت ترا چون او اهل طاعات بود و همان او باخواهی حاسدان این بود
که امام از عهد این کار بدی آید و خجسته خواهد شد و خطبه دانسته آن پس مکرر کرد امام بری گردانید بر آن
را و در آن باب پس با نیکو کرد و مامون بر امام پس گفت ای فلان اگر سعادت داری مرا از آن کار پس
محبوب تراست پسوی من و اگر سعادت نداری بیرون می آیم چنانچه بیرون آمد رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم در امیر المؤمنین علیه السلام پس گفت مامون بیرون رود و چنانچه خواستی و امر کرد مامون برادران را و لشکر را که
سوار شده و توجیه شد پسوی در خانه امام رضا **اصل** قال فحدثنی یاسر الخادم انه قد تعد الناس
لابی الحسن علیه السلام فی الطرقات و العطوح الرجال و النساء و الصبیان و البقع القواد و الخدای
یأبوا الی الحسن علیه السلام فلما طلعت الشمس قام علیه السلام فاستسل و تعیم همامه بیضلو من قطن
النق طرقتهم صنادید و طرقتهم کیفیه و تشرع ثم قال للجمع مرالیه انقلوا مثل ما نلت تم اخذوا
حکایتی و خرج و نخرج بین یدیه و هو خاف قد تفرع مرادیه الی نصف السیاق و علیه ثیاب مشرقه فلما شئ
و میشینا پس یدیه رفع و آسینه الی الساعه و کبر و ادب و تکبیرات فحیل الی ان الساعه و الحیطان تحاو و بالذکر
و الناس علی ثیاب و کتب و السوا و السلاح و تزیینوا باحسن الزینة یعنی راوی گفت پس حکایت کرد مرا
ای سرافهم که نشستند مردم برای تمامای امام رضا علیه السلام در راهها و احوال و در آن زمان و بطالع قتیق
شدند برادران و لشکر بر در خانه امام پس چون طلوع کرد و آفتاب امام بر خاست پس غسل کرد و بعد از غسل
بست لباس سفید که او از پیشه بود و از خف یک طرف از عمامه بر سینه زد و دو طرف دیگر را میان دو شانه
خود دو امین بر میان زد بعد از آن گفت جمیع خادمان خود را بکنند غسل آنچه کردیم بعد از آن گرفت بر دست
خود عصای سحر و بارید و پیش و یو دیم و او بر سینه خود بر خالی که بالا کرد و بود شب چاه خود را تا نصفت
ساق و براد بود و جاهای دامن بر میان زد پس چون بر او رفت و بر او قیام پس او برداشت سر خود را
پسوی آسمان و بگریه گفت چهار تیر پس نموده شد ساجد آسمان و دیوار را موافقت میکردند او را و تکرار گفتن و
سر دادن و لشکر بر در خانه بود و جمیع سلاح پوشیده و مزن و بهترین زینت **اصل** فلما طلعت علیهم
لهذه الصور و طلعت الرجا و قفص علی الباب و قفص ثم قال الله اکبر الله اکبر الله اکبر علی ما جدد الله اکبر
له ما رفقا من بکیر و انعام و انجید الله علی ما ابدلنا نزع عما اصبوا لیا قال یا سر و تفرع عرفت سر و المکابر و
نعم و الصیاح لما نظروا الی بی الحسین و سبطه القرد عین دجام و بر سر اعتناقهم لما ابدلوا الحسن علیه السلام حافیا
و کان میشی و یقف فی کل غیر خطوات و یکبر ثلاث مرات قال یا سر یخجل النساء السامع و لا یخجل

کتاب التوحید فی حق الله

والجبال تجاوبه وصارت مروضه واحده من اليكاء وبلغ المامون ذلك فقال له الفضل بن سهل
 ذوالرياستين يا امير المؤمنين ان بلغ الرضا عليه السلام المصلحة على هذا السبيل قتل به الناس و
 الراى ان تساله ان يرجع فبعث اليه المامون فسله الرجوع فذاع اليه الحسن بن محمد فليسر وركب ورجع
 ثم خرج على دهره جاتعلق استبغضه فمعه مشو وازجده سابق بتقدير كره على ما يخرج على ما بهر جابصديه
 است وكرهية الانعام فمعه عيذ الضحى است اليه من ان جبارا بالانعام تزدنيديه مفرد است بمعنى لغت
 ولما ضمير مفرد ذكر راجع بان شده در مورد نقل كه وان لكم في الانعام لعبره لتسليمكم ما في بطونه ودر سورة
 مومنون كما في بطونها است الترفع به ووراي بالقطه وودعين في نقطه مقصد بناب تغفل مضطرب
 شدن الضحى بفتح ضا بالقطه وكسر جيم وسكون ياي ووقطه در يائين وجم غفان رياستين غفارت از
 رياست لشكره لني سبه سالاري ورياست امر وقرر است يعني پس چون خبرون آمد و ظاهر شديد بران
 اين صورت وپروان اندام رفاقتي استاد برو خاند يك ايتادان بعد از ان گفت كبريات عيذ الضحى را
 بر حالى كه بنديسيك وديم كبريات آواز باي خود را گفت يا سر ليس مضطرب شده در مردم شهر مرو وگرير و غفان
 و فرياد چون نظر كردند بسوى امام و فرود آمدند سر داران لشكر از اسبهاي خود و از آهسته كفشهاي خود پرتان
 و ديدند امام را با برهنه ميرفت و بي ايتاد در هر ده گام و تكبير گفت شده بار گفت يا سر ليس نموده مي شده كه آسمان
 و زمين و كوهها موافقت مي كنند او را در تكبير و گردن شهر مرو يك آواز در غفان آرايس كه گرير بسيار شده
 و رسيد بامون خبر ان پس گفت او را فضل بن سهل كه صاحب رياست لشكر و رياست دفتر بودي فقال انگر
 ميرسد رضا بمقتلي اين روش فرقي ميشوند و مردم و صفت آنست كه التماس كني ازاو كه برگرد و چون قيام فرستاد
 بسوى امام مامون پس التماس كرد او را نه برستن پس طلبيد امام كفش خود را پس پوشيد از او سوار شدند
 برگشت هشتم اصل عن ياستوقال لما خرج المامون من خراسان يريد بغداد وخرج الفضل ذو القعدة
 وخرجنا مع ابى الحسن ورسد على الفضل بن سهل ذوالرياستين كتاب من اخيه الحسن بن سهل وخرجنا
 في بعض المنازل الى نظرت في تحويل السنة في حساب الهجرم فوجدت في غير انك قد وق في شهر كذا وكنه
 يوم الاربعاء حرم الحديده وها التار وها هي ان تدخل انت و امير المؤمنين والرضا عليه السلام الحمام في
 هذا اليوم و تحته فريد و تصب على يديك الدم ليرول عنك فبسه فكتب ذوالرياستين الى المامون
 بذلك و ساله ان يسال ابا الحسن عليه السلام ذلك فكتب المامون الى ابى الحسن يسال لذلك
 فكتب اليه ابى الحسن لست يد اخل الحمام قد اولا امرى لك ولا الفضل ان تدخلا الحمام عندا فاعاد عليه
 الرقة مرتين فكتب اليه ابى الحسن يا امير المؤمنين لست يد اخل الحمام قد افاي سرائت رسول الله ففهم
 عليه و انه في هذه الليلة في النوم فقال لي يا غلى لا تدخلا الحمام قد اولا امرى لك ولا الفضل انت
 تدخلا الحمام عندا فكتب اليه المامون صديق تبا سيدى قد صدق رسول الله صلى الله عليه و آله

عنه اصل كتابي

لست بدلیل الحام قد افاض الفضل علیهم تسبیح حق تعالی نماید که برادر فضل رضا معقولی که بخاطر گذرانی و زیارت
 باعث جزات مردم و کشته شدن او شدن و تحقیق اینکه چیزی باعث وقوع مضمون خود شود و کاذب است
 اگر چه صادق می نماید چنانچه گذشت در شرح حدیث چهارم باب چهل و یکم یعنی روایت است از یاسر
 گفت چون بیرون آمد ما چون از فراسان اراده بلند داشت و بیرون آمد فضل رئیس لشکر و بیرون آمدیم
 امام رضا علیه السلام و از و پیروی فضل کتابی از جانب برادرش حسن بن سهل بر حالیکه ناذر بعضی از نفرهای
 سیان فراسان و بلند او بودیم مضمون کتابت آنکه من نظر کردم در سال گردش اسب و در حساب ستارگان
 پس یافتیم در آن حساب که تو پیشی در راه چنین و چنین روز چهارشنبه گری متع و گرمی آتش را و مصلحت
 می بینم که داخل شوی تو و فلان و امام رضا در حمام درین روز که گفتیم خجالت کنی و در آن روز در حمام و درین روز
 خود خون را تا زایل شود از تو بخوش آن روز پس نوشت فضل با مضمون آن را و طلبید از او که طلب کند از امام
 رضا آنرا پس نوشت امون بسوی امام سیلعبید از او آنرا پس نوشت بسوی او امام علیه السلام
 که داخل حمام نمیشوم فدا و مصلحت نمیدانم برای تو و ز برای فضل که داخل حمام شود فدا پس مکرر کرد
 بر او زرقه را بار و دم پس نوشت بسوی او امام که اسی فلان داخل حمام نمی شوم فدا چه من دیدم رسول الله
 را درین شب در خواب پس گفت مرا اسی علی داخل حمام مشو فدا و مصلحت نمیدانم برای تو و ز برای
 فضل که داخل شود فدا پس نوشت بسوی او امام که راست گفتی اسی آقا می است گفت
 رسول الله من داخل حمام نمیشوم فدا و فضل خود بهتر می دانند یعنی آنچه خواهر کند اصل قال فقال یاسر
 فلما استینا و غاب الشمس قال لنا الرضا علیه السلام قولوا لقوله ما لله من شرم ما یذل فی هذا الملیة
 فم نزل نقول ذلك فلما هبط الرضا علیه السلام الصبح قال لی اصعد السطح فاستحج هل تسمع شیئا فلما
 صعدت سمعت فیهم فی الجیب و کثرت فاقنا عندهم بل ما مون قد دخل من الباب الذی کان الی حاسره
 من حاسر ابی الحسن و هو یقول یا سیدی یا ابی الحسن اجرك الله فی الفضل فانه قد اتی و کان دخل
 الحام قد دخل تلیر قوم بالسيف ففتکوه و لیس من حبل علیه ثلثة لغزوات احدهم ابن خالته الفضل
 بن آدمی البعلین فقال فاجتمع المبتد و القواد و من کان من رجال الفضل علی باب المامون فقالوا
 هذا المقتل و قتله یعنون المامون و لطلین بدمه و جاءوا بالیران لیرقوا الباب فقال المامون فی الحس
 یاسیدی ترى ان تحج الیه و تقر بهم قال فقال یاسر فکیب ابو الحسن علیه السلام و قال لی اسر کب
 و رکبت فلما خرجنا من باب الدار نظر الی الناس و کان تراحموا فقال لهم بیده که تفرقوا تفرقوا قال
 یاسر فاقبل الناس و الله لیقع بعضهم علی بعض و ما اشار الی احد لا کفی و من مشر حتر می حاطب بتقدیر
 استقامت و در راه و من کجای قال فقال یاسر من است قال نعم یعنی راوی گفت پس گفت یاسر چون باخرو ز
 رسیدیم و فرخست آتیا گفت ای امام من را بگو چه میگویم باقیه کجای از شهر آنچه نازل شود درین شب

کمر بر لبش پیشه کردیم از راس چون گذاردا امام رضا غفر له را گفت مرا بالای بام و لبش گوش کن که اگر میشنوی آفرای
 پس چون بالا رفتیم شنیدیم آوازی و آن آواز را ندیده و نشنیده بشنید پس نگاه بامامان شدیم تحقیق داخل شد
 از دری که بود بسوی خانه بامان از خانه بامام رضا و طویون می گفت ای آقای من ای ابو الحسن مزداد
 ترا الهی تعالی در فضل چه او بود و بیا بر سر آمد و داخل شده بود حمام را پس داخل شده اند برای او جاشی
 با شمشیر را پس گشته اند او را و گرفتند از جمعی که داخل شده اند بر او سگش کرد و یکی از ایشان پس خاله
 فضل پس روی اقلین یعنی رئیس الی دفتر حاضر شد دفتر لشکر یا سرگفت جمع شدند لشکر و سرداران و دیگر
 بود از مردان فضل پرور خانه بامان پس گفتند ای هر یک یکمان گرفتار کرده فضل را کشته کور میخوانند
 یا شایده بامان را و هر آنکه خودخواهی او سکنیم البته داد و بداد آتشها را بسوزانند خانه بامان را پس گفت
 بامان امام رضا را ای آقای من آیا خود می بینی که بیرون روی بسوی آنجا عت و متفرق سازی ایشان را
 راوی گفت پس گفت یا سر پس سوار شد امام رضا و گفت مرا سوار شو پس سوار شد پس بیرون آمدیم
 از در خانه نظر کرد بسوی مردم بر حالی که کثرت کرده بودند پس گفت ایشان را با شماره به دست خود که متفرق شوید
 متفرق شوید یا سر پس رو برگردانید و مردم بخوابیدم کمی افتاد بعضی ایشان بر روی بعضی از سرعت
 در گریز و شایده کمر بسوی ایشان که آنکه دید و رفت **حاصل** عن میافرقال لما امره اذ هار من بیت
 المسیب الی یوم القیوم بن جعفر قال لی ابو الحسن الرضا علیه السلام اذهب الیه و قتل له لا تخرج غذا
 فانک ان خرجت عید اجزمت و قتل اصحابک فان سالک من این علمت هذا فقلت من رأیت فی الذم قتل
 فایتیه فقلت له جعلت فداک لا تخرج هذا فانک ان خرجت هزمت و قتل اصحابک فقال لی من این
 علمت هذا فقلت رأیت فی الذم فقال نام العید و لم یغسل استه ثم خرج فاجتمع و قتل اصحابه یعنی روایت
 است از مسافر که غلام ایام رضا بود گفت وقتی که اراده کرد و بارون بن السیب که حاکم برین بود که می رنجید
 با محمد پس امام جعفر صادق علیه السلام که خروج کرده که دادا که دیدی راست و آخر مغلوب شد و در خراسان
 و باقی یافت گفت امام رضا بر بسوی بارون و گویا که بیرون مرو و فر و اید رستی که اگر بیرون روی
 فر و امیر نری و کشته میشو و لشکر تو پس اگر برسد تر که از کجا و ایستی این را پس بگو یعنی آن تو بر دیدم در
 خواب مسافر گفت پس ایوم نزد راس گفتم او را و باریت شوم بیرون مرو و فر و اید رستی که اگر بیرون روی
 میگر نری و کشته میشو و لشکر تو پس گفت مرا از کجا و ایستی این را پس گفتم دیدم در خواب گفت خوابم غلام و
 نه شبته بود نه نشین خود را یعنی که خواب اختیار می دار و بعد از آن بیرون رفت پس گریخت و کشته شد لشکر او
حاصل قال و حاشی میافرقال کنت مع الی الحسن الرضا علیه السلام عینی فریحی بن خالد فغلبی سراسیه
 من الغبار فقال ما لک لا یدری ما یحل یوم فی هذه السنة ثم قال فاعجب من هذا اها ربک و انما
 کما این و ضم اصبعه قال میافرقال ما عرفت معنی حدیث و حتی دفن ما معنی

حاشی
 بن جعفر

ادی گفت و حکایت کرد مرا سزا گفت بودم با امام رضا و زنی پس گذشت با فوج سواران کجی بن خالد که چغیر
بر کی است پس امام پوچانید خود را از کثرت غبار هم ستوران پس امام گفت بیچارگان نمیدانند که چه بر سر ایشان
سے آید اسال اشاره دست تا که گذشت و حدیث پنجم بعد از آن گفت و عجب ازین که بارون و من مانند
این دویم و پهلوی هم گرفت و زنگشت خود را عجب تر بودن با اعتبار آنست که وقت آن بسیار دور تر از وقت
اول است و در اول قتال نفوس از ترس احوال هست و در دوم نیست بکه از کمال عداوت میان اهل بیت
و خلفای غیبا نیکی گفت سنا فرس نبخدا قسم که ندانستم معنی سخن او را تا آنکه دفن کردیم امام را و پهلوی
قبر بارون آنگاه که دوم کرده برای آنکه اول و دوم آن وقت معلوم شد **دوم اصل**

اخبرنی بعضی اصحابنا انه حمل الى ابي الحسن الرضا عليه السلام مالا لم يخطر فلم يركه سربه قال فاقصمت
لنك ذلك و قلت في نفسي قد حملت هذا المال ولم يسره فقال يا قلام الطست والماء قال تقعد على كرسي
وقال سيدة وقال للعلامه صب على الماء قال فجعل يسيل من بين اصابعه في الطست ذهب ثم انفت
الى فقال لي من كان هكذا الايبالي بالذي حملته الميه يعني خبر او در بعض ايران را که او بر داشته بود
که او بر داشته بود بسوی امام رضا مانی که او را عظمی بود پس ندید که خوشحال شده باشد آن گفت غمناک شدم
بر اسی آن و گفتم در فل خود تحقیق برواشته بروم و زنا دین مقدار مال را خوشحال نشد باز پس گفت اے
غلام بنار طشت و آب را پس نشسته بر کرسی و اشاره کرد بدست خود غلامی را که بر نیزه است من آب را
گفت پس شروع شد روان می شد از میان انگشتان او و طشت طلا بعد از آن و کرد و بن پس گفت
مرایا کسی که باشد چنین پر و اندیشه را و بجای که برداشته بروی نزد او **اصل نقل** عن محمد بن سنان
قال قبض علی بن موسی و هو اثنی عشر و اربعین سینه و اشهر فی عام اثنتین و مائتین عاش بعد
موسی بن جعفر شهرین سنه الا شهرین و ثلاثه شهر **شرح** این اشاره با خلافتیست که سابقا مذکور شد
یعنی روایت است از محمد بن سنان گفت گرفته شد از دنیا علی بن موسی الرضا علیه السلام و او فرزند
چهل و نه سال و چند ماه بود در سال دولیت و دو ماه بعد از موسی بن جعفر علیه السلام است سالگرد و ماهیاد
بحث یازدهم که باب صد و هشتم است اصل مولد ابی جعفر محمد
بن علی الثانی علیه السلام

شرح این تاریخ اوست که نسبت داد ذی ولادت امام محمد تقی علیه السلام که ابو جعفر بن علی علیه السلام و است
چون ابو جعفر محمد بن علی اول امام محمد باقر علیه السلام است درین بحث کلام مصنف و یازده حدیث است و نقل است
کلام مصنف **اصل** و لذو علیه السلام فی شهر رمضان سنه خمس و تسعین و مائت و قبض
علیه السلام سنه عشرين و مائتین فی اخر ذی القعدة و هو اثنی عشر و عشرين سنه شهرین
و ثمانیه عشر یوما و دفن بیحد احدی مقابر قریش عند قبر جده موسی علیه السلام و قد کان

صالحی شریف اصول کافی

اللعنم اشخصه الی بعد اذ فی اول هذه السنه التي توفی فیها دامه ام ولد یقال لها سبکة نوسیه و قیل ایضا ان اسمها خیزران و سدی انها کانت من اهل بیت ماریه ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعضی ازاده شد اما محمد تقی علیه السلام در زمان محمد امین بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که هشتم است از عباس و ششم است از خلفای عباسیه در ماه رمضان از سال صد و نود و پنج و گرفته شد از نویدار سال و ولایت و بست در آخر ذی القعد و او فرزند بست و پنج سال و دو ماه و بیست و روز بود و مردن شد در بغداد و در مقابر قریش نزد قبر جدش موسی و تحقیق معتصم خلیفه عباسی بیرون آورده بود و او را از مدینه بسوی بغداد در اول این سال که وفات یافت در آن سال و مادر او کنیز بود گفته می شد او را اسبیکه یونیه و گفته شده نیز که اسم او خیزران بود و منقول شده که او بود از خانوادۀ ماریه مادر ابراهیم سبط رسول الله صلی الله علیه و آله **اول اصل** عن محمد بن حسان علی بن سالم قال محمد و کان ذیلها قال کنت بالبحرین فلیقی ان هذا کسر حلا محسوسا الی یه من ناحیه السام مکتولا و قال لوالده تنبا قال فی عن خالد فامیت الباب و بدلت البوابین بالحیة حق و صلت الیه فاذا سرج له فصر فقلت یا هذا اما قصتک و ما امرک قال انی کنت سرجا و السام اعبت الله فی الموضع الذی یقال له موضع رأس المسین علیه السلام فبینما انا فی عباده الی اذ ایتانی شخص فقال لی تم بنا فقلت معه فبینما انا مع اذ انا فی مسجد الکوفة فقال لی تعرف هذا المسجد فقلت نعم هذا مسجد الکوفة قال فصلی و صلیت معه فبینما انا معه اذ انا فی مسجد الرسول بالمدينة فسلم علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلمت و فصلی و صلیت معه فسلم علی رسول الله فبینما انا مع اذ انا بمکه فلم اذ لی معه حتی قضی مناسکهم و قضیت مناسکهم معه فبینما انا معه اذ انا فی الموضع الذی کنت اعبه الله فیه بالشام و مضی الرجل ثم سحر الکلیل بفتح کاف و سکون با می یک نقطه صدر باب ضرب نیکر ان نهادن القصه کبر کاف و تشدید صاد لی نقطه سرگزشت یعنی روایت است از محمد بن حسان از علی بن خالد گفت محمد بن حسان که بود علی بن خالد دید می پیش از وقوع آنچه مذکور می شود و بسبب آن برگشت و اما می شد گفت علی بن خالد بودم در سامره پس رسیدم بن که در آنجا مردیست محبوب که آورده شد از جانب شام مقید به نیکر ان و گفتند که او دعوت نبوت کرده گفت علی بن خالد پس آدم به در زمان برای و رسیدن حقیقت خبر و گرمی کردم با و زبان و طرازان تا رسیدم بن مرد پس ناگاه در بهر زبانی با او معلوم من شده که او مردی است که با او فهمی هست پس غنم می مرد چسبیت سرگزشت بود و چسبیت کار تو گفت بدستی که من بودم مردی در شام عبادت میکردم الله تعالی را در جای که گفته می شد آنرا جای حسین علیه السلام میان این که من در عبادت می کردم که می کردم بودم ناگاه از نزد من شخصی پس گفت مرا فرخاسته با ما باش پس برخاستم با او

شدم میان این که با او بودم ناگاه دین در مسجد کوفه شدم پس گفت مرا حق شناسی این مسجد را پس گفت نمی
 این مسجد کوفه است آن مرگفت پس نماز کرد و نماز کردم با او پس میان این که من با او بودم پس ناگاه ه من
 در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه شدم پس سلام کرد بر رسول الله و سلام کردم و نماز کرد
 نماز کردم با او و صلوات فرستاد بر رسول الله پس میان این که من با او بودم ناگاه ه من در مدینه شدم پس
 پیش با او بودم تا بجا آورد عبادت حج یا عمره خود را و بجا آوردم عبادت خود را با او پس میان این که
 من با او بودم ناگاه ه من در جایی شدم که عبادت میکردم الله تعالی را در اینجا یعنی در شام و رفت آن مرد
اصل فلما كان العام القابل اذا انما به فعل مثل فعله الا اني فلما فرغنا من مناسكتنا و سر دس
 ال التام و معارفتی قلت سالک بالحق الذي اقتدر على ما ريت الا اخبرني من انت فقال انا محمد
 بن علي بن موسى عليه السلام قال فتراني في طريق الخندق اتيت الى محمد بن عبد الملك الزيات فبعث الى و اخبرني
 و كلبني في الحديد و حملني الى العراق قال فقلت له فارجع قصتك الى محمد بن عبد الملك ففعل و فكر
 في قصته ما كان فوقع في قصته قل الذي اخبرك من التام في ليلة الى الكوفة و من الكوفة الى المدينة
 و من المدينة الى مكة و رددك من مكة الى الشام ان يخرجك من حبسك هذا اقال علي بن خالد
 فتمني ذلك من امره و مرقت له و امرته بالعزاء و الصبر قال ثم مكثت عليه فاذا الجند و صاحب
 المرس و صاحب السجن و خلق الله فقلت ما هذا فقالوا المجرول من الشام الذي تدينا افتقد
 الباهجة فلا يدري اخسفت به الارض او اختلطته الطير مشحون لعلته يفتح فانه سكون
 حين في لفظ مصدر است و ما برای دهدت نوعی است تراقی برامی بی نقطه و ذات ماضی معلوم
 باب تفاعل است التراتی نهایت بالارفتن و مراد اینجا مشهور شدن است الف و لام الخبر برای
 عهد فارسی است و مراد از خبر دعوی نبوت است الزیات روغن زیتون فروش و صفت عبد الملك
 است چنانچه ظاهری شود از حدیث اول بحث دوازدهم فارغ امر حاضر را بمنع است الزیع فیکدون
 و مراد اینجا اظهار خبری نزد عالم است قصه کبیر قان و تشدید صادر هر سجا یعنی کتوبی است که در اینجا
 سر کسی نوشته شده باشد رفع ماضی معلوم با تعبیل است و ضمیر مستتر راجع به محمد بن عبد الملك است
 البارقه بجای یک نقطه و الف و کسر را می بی نقطه و حاشی بی نقطه است که گذشت و بعضی گفته اند
 که البارقه بعد از ذال مستعمل می شود و قبل از ذال الیه مستعمل میشود یعنی پس چون شد سال
 آنرا ناگاه ه من آن مرد بودم پس گردش کردن او کرد و اول بود پس چون فارغ شدیم از افعال حج
 یا عمره خود برگردانیدم را بسوی شام و قصد مفارقت من کردیم طلبیدم از تو بگو آنکه قادر کرده
 تر از آنچه دیدم که هیچ کارکنی مگر آنکه خبر دهی مرا که چه کسی تو پس گفت من محمد بن علی بن موسی ام آن مرد
 گفت پس مشهور شد این خبر و دعوی نبوت با قترای مردم تا آنکه سید بسوی محمد بن عبد الملك نيات

که سپید سالار و ائمه خلیفه عباسی بوده و بعد از وفات و ائمه حکم متوکل کشته شده پس فرستاد بسوی من و گرفت
 مرا و مجوس کرد و در کجیم و با خود آورد و مرا العراق بی آنکه حقیقت پرسند که دعوی نبوت نکردم علی بن خالد گفت پس
 گفتیم آن مرد را بفرست عذر را بسوی محمد بن عبد الملک تا بداند که دعوی تو چیست شاید که چون مطلع شود
 نجات دهد و بر این که در آنچه را که گفتیم و مذکور عرض خود آنچه را که واقع شده بود پس محمد بن عبد الملک انوشته
 در عذر خود او و بنحو آن استنصر که بگو آنکس را که بیرون برود ترا از شام در کیش بسوی کوفه و از کوفه به مدینه و از
 مدینه به مکه و دیگر گردانید ترا از مکه بمطعمه به شام که بیرون آورد و ترا از زندان تو مستحق نمازد که ذکر
 فی لیلة انجاء و الا تملی کتبه بر آنکه در اول حکایت قبینا انما فی عبادتی چنین باشد که قبینا انما ذات لیلة
 فی عبادتی بود و در بارشاد منقید موافق نیست در مضمون اگر چه تفاوت در الفاظ داد و گفت علی بن خالد
 پس غمناک کرد مرا آن خواب در کار او و مرا کردم و او را بصبر و مبالغه در صبر علی بن خالد گفت بعد
 از آن در اول روز و فردا رستم هر سه را و تا تسبی دوم او را پس ناگاه در اینجا بود و ملائکه و ستمدار
 یسنا قیامان را و بعد از آن بانان و جمعی بسیار خلق خدا پس گفتیم چیست این جمعیت پس گفتند آن مرد که
 آورده شده بود از شام یعنی آنکه دعوی نبوت می کرد و نامیدار شده است پس دانسته نمی شود
 که آیا چنین آید و خبر داده یا مزج بود و او را زبده بان معنی که داده بودند و از هر طرف سسوده بامده
 و او نیده نیست و از عجب آب آنکه جماعتان بد را می بهره کار ضایع زود گاه چندان حال را با و در
 می کنند مثل آنکه علی ای ایشان در تصانیف خود در باب بسطه زبان گفته اند که مردی بخار آب
 رفت و بسوی بکر و در غوطه خورد و در آب در شامی خود خوردن بسوی او بملو افتاد و شرف و در غوطه
 آب آن شده چون سر بیرون آورد زلی شده بود در کنار شهر دیگر و بشوید هرگز و در غوطه سال
 فرزند آن را مید و باز در آب غوطه خورد و چون سر بر آورد و در همان موضع اول بود و بسوی او که
 بهیابوی افتاده بود هنوز آب میرنجت و چون بسوی او برگرد و بخانه برزدنش گفت تو بر گران رفتی بیلدگی
 و بعد از آنکه را که مذکور شد از اهل بیت رسالت قبول میکنند **دوم اصل** کتبت بحمد الله و بحمد
 مدینه الرسول صلی الله علیه و آله و کان ابو جعفر علیه السلام حی فی کل یوم مع الزوال الی المسجد
 فینزل فی بعضه و یصیر الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یسلم علیه و یرجع الی بیت
 فاطمه علیه السلام فیمسح بقلبه و یقوم و یصلی فوسوس الی الشیطان فقال اذا نزل فاهب
 حتی تأخذ من التراب الذی یطأ علیه فجلست فی ذلک الیوم استطاع لا یصل
 هذا فلما کان وقت الزوال اقبل علی حماره فقام ینزل فی الموضع الذی کان ینزل منه
 و جاء حتی نزل علی البصره التي علی باب المسجد ثم دخل فسلم علی رسول الله صلی
 الله علیه و آله و سلم قال ثم ارجع الی المكان الذی کان یصلی منه ففعل هذا ایاما

یعنی بودم در سالی بخاور مدینه که مدینه رسول الله است و امام محمد قتی می آمد و در هر روز در اول وقت زوال
بسوی مسجد رسول می برودن میکرد و از باغین خود را می ایستاد پس نماز میکرد پس اندیشه بد انداخت
در دل من شیطان این روش که گفت وقتی که فرود آید در سخن پس برو تا فرانسگری از خاکس که
پای نگذار و بر آن دی تواند بود که نسبت این اندیشه شیطان با عباد آن باشد که بدعت است با اعتبار
آن باشد که آخر ظاهر شده که مرضی بام خود هیچ تهر است مثل این حدیث است با بحث حدیث عداوت
فاغان غفلت و تابان ایستادن میشود یا باعتبار آنکه اکثر خاک استل آن موضع نجس می باشد و اخراج
سنگ نزه از مسجد چنانچه مذکور می شود خوب نیست پس شستم در آن روز که دوسه بهر سید
انتظار یکشدم و او را گفتم این کار را پس چون شد وقت زوال همان دم آمد بر در از گوشه که او را بود
پس فرود نیامد در چائی که فرودی آمد در آن و آمد سواره تا فرود آمد بر بالاس سنگ بزرگ که بر در مسجد
است پس از آن داخل مسجد شد پس سلام کرد بر رسول الله و ای گفت بعد از آن برگشت بسوی مکانی
که نماز میکرد در آن پس بعل آور و آن روش را چند روز اصل فقلت اذا خلعت نعلیه جئت
فخلعت النعلین اللذین یطأ علیہ بقدمیه فلما ان کانت من الغدا جاء عنده انی والی فقلت
علی الصخره ثم دخل فسلم علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ثم جاء الی الموضع
الذی کان یصلی فیه فصافی نعلیه ولم یخلعهما حتی فعل خلعت ایا ما یفعلن پس با خود
گفتم وقتی که بیرون کن نعلین خود را می ایتم پس فرامیگیرم سنگ نزه را که می ایستد بر آن بود و پاس خود
پس چون شد فرود آمد ز زوال پس فرود آمد بر آن سنگ و در مسجد بعد از آن داخل شد پس سلام کرد
بر رسول الله تعالی بعد از آن آمد بجای که نماز میکرد در آن پس نماز کرد در نعلین خود و بیرون نکرد
آنها را تا آنکه بعل آور و آن روش را چند روز اصل فقلت فی نفسی لم یحیا لی ههنا و لکن
اذ صلب الی باب الحمار فاذا دخل الی الحمار اخذت من اللزب اللذی یطأ علیہ فقلت عن الحمار
لانی و بدخله فقبل لی انابه یدخل حمارا بالنعیم لعل من و لله طبعه فتعرفت السو ما لذلک
ولا دخل فی الحمار و صرت الی باب الحمار و جلست الی الطلیحی احدی و انا انتظر حیث یشاء فقال الطلیحی ان
اربت دخول الحمار فقم فادخل خانه که یحیا لک ذلک بعد ما عاتلت لم قال کان یابن الریحان ید
دخول الحمار قال قلت و من ابن الرضا علیه السلام قال رجل من آل محمد یصلح و یمنع و یمنع له و
لا یمنع من یمنع له و یمنع من یمنع له و یمنع من یمنع له و یمنع من یمنع له و یمنع من یمنع له و یمنع من یمنع له
له و یمنع من یمنع له و یمنع من یمنع له و یمنع من یمنع له و یمنع من یمنع له و یمنع من یمنع له و یمنع من یمنع له
السهم و نزل علی الصبر فقلت فقل فی هذا الذی یمنع من یمنع له و یمنع من یمنع له و یمنع من یمنع له و یمنع من یمنع له
لا والله ما فعل هذا فقل فی هذا الذی یمنع من یمنع له و یمنع من یمنع له و یمنع من یمنع له و یمنع من یمنع له

دل میرفتد مرا بخدا و لیکن میروم به جهنم پس قتی که داخل حمام شود فرمایم گویی از خاکس که پایم بگذارد بر آن پس سوال
کردم مردم را از حمامی که داخل آن می شود حمامی را که در یقین است از مردمی که از اولاد طلحه پس خبر گرفتیم
روزی را که داخل حمام می شود در آن روز رفتم به حمام و نشستم بسوی حمامی که او از اولاد طلحه است
گفتگو میکردم با او و من انتظار آمدن امام میکشیدم پس گفت حمامی که اگر آمده داری دخول حمام را پس برخیز
پس داخل شو چه درستی که میرغش شود ترا دخول حمام بعد از ساعتی رفتم و جبرامی سر می شود گفت براس
آنکه پیر امام رضا علیه السلام راده دخول حمام دارد را وی گفت و گفتم کیست پیر امام رضا صلوات الله
عز و جل و سلامه علیه و علی آباء الطیبین الطاهرین گفت مردی است از اولاد محمد و او را است
صلواتی و بر بزرگاری گفتم او را این بزرگداشت نمیدهد که داخل حمام شود با او غیر او گفت مضائقه ندارد برای
بغایت ادب خالی میکنم براس او حمام را و وقتی که آمد را وی گفت پس میان آنکه من بچنان بودم ناگاه آمد
امام و با او بودند غلامی چند از او می آمد پیش پیش او قلاصه که با او حصیر بود تا داخل کرد حصیر را بجا
حمام پس نشوده انداخت آنرا و رسید امام پس سلام کرد و داخل خانه که دالان حمام است شد سواره
بر در از گوش خود داخل حمام کن شد و فرود آمد بر حصیر پس گفتم حمامی را نیست آنکه صفت کردی او را
با آنچه صفت کردی که صلاح و دورع باشند و او متکبرانه داخل حمام کن شد پس حمامی گفت این مرد متکبر
قسم که نکرد این را بر بزرگوار و پس گفتم در دل خود این از اثر عمل نیست من کشیدم این عمل متکبرانه را بسوی
او اصل ثمر قلت انظره حتی یخرج فیخرج فلیعلی انالی ما احدث اذا خرج فلما خرج فلیسج عابا لحما
فادخل المسجد و ركب من فوق الحصیر و خرج فقلت فی نفسی قلا والله اذیته و کذا اعدوا و فماتت
منه ابدا و حقه عزلی عاذاک فلما کان وقت الزوال من خلات الیها ما قبل علیا حماره حتى ننزل فی
الموضع الذی صکان بنی فیہ فی الحین و دخل سلم علیا رسول الله صلی الله علیه و آله و جاء
الی الموضع الذی کان یصل فیہ فی بیت خاتمة علیها السلام و حلج فضیه و قاک یصل یعنی پس گفتم با خود
که انتظار میکشیدم تا بیرون آید که من در یابم آنچه را که آمده کردم و قتی که بیرون آید پس چون بیرون آمد و لباس
پوشید طلبید دراز گوش را پس داخل کرده شده بجا من و سوار شد از بالای حصیر و بیرون رفت پس گفتم
در دل خود تحقیق بخدا قسم که آمده کردم و او بر نمیگردد که قصد کنم آنچه را که قصد کرده بودم از او برگردم و جزم شد
قصد من بر آنچه گفتم پس چون شد وقت نزد او ای زمان روز که بجام رفته بود آمد سوار بر دراز گوش خود تا فرود آمد
در جلای که فرود می آمد و چون داخل مسجد شد پس سلام کرد بر رسول الله صلی الله علیه و آله بجا که غازی کرد
در آن درصیت فاطمه و بیرون کرد فطین خود را و بر خاست غازی کرد و سعی مرا صلی علی
علی بن اسحاق طقال خرج علی ففطنت الی ما سفة و نزلیه لا صفت قامتہ لا صفا بنا عصر فبینا اننا
لذلک حتی قعدوا قال یا علی ان الله اخرجک من امانه یثقل ما اخرجک به فی التوبة فقال و اتبنا العلم

صلیاً قال ولما بلغته سنة اربعین سنة فقله یحیی بن یزید لکنه صلیاً و یحیی بن یزید یسطاها و هو ابن
 اربعین سنة شرح مضمون این گشت در حدیثی است بمقام باب دوم چهارم اصل عن محمد
 بن الریان قال دخلنا مع علی بن جعفر علیه السلام بکلی حيلة فلم یکنه فیه شیء فلما اغتسل و اراد
 ان یربض علیه ابنته دمع الی ما تفرق و حقیقة من اجل ما یکون الماکل واحدة منهم جاء ما فیه یجوز
 یستقبلن ابی جعفر علیه السلام اذا قعد موضعاً کذا فی غلم یلتفت الیهن شرح عقل بغین بالنقطه و
 تشدید لام ماضی معلوم باب فقال است و ضمیر مستتر راجع بامون است الاعتلال بنایت تشنه شدن مراد
 اینجا غایت اشتیاق مصاحبت است یعنی بیای یکسلفه و نون مضارع معلوم باب ضرب است ان
 یعنی علیه بنده کنایه از ترویج دختر خود برای ابی جعفر است ال کل واحدة بیان الی ماضی و صیغه است برای
 یکم و الف و تحذف هم ظرفی از فقره یا از شیشه یستقبلن حال مقدره است از کل واحدة تعدیقات و عین یبقیطه
 و ذال یبقیطه ماضی معلوم باب ضرب است و ضمیر مستتر راجع بابو جعفر است فی موضع متعلق بقعد است الاخیار یفتح
 همزه و سکون ذای با فطه و یای و فطه در پائین الف و رای یبقیطه جمع خیر بتران یعنی روایت است از
 محمد بن ریان که گفت حمله بست مامون بر امام محمد تقی که او را داخل مجلس فسوق خود کند بر حمله پس ممکن نشد
 او را در امام چیز از آنچه مطلوب بود و پس چون بنایت مشتاق و تشنه اختلاط او شده و اراده کرده که
 داخل کند بر او دختر خود ام الفضل را با باعث اختلاط شود او و دوست کنیز از جمله مقبول تر چیز است که
 می باشد به هر یک از ان کنیزان حامی که در ان گوهر قیمتی بود برای آنکه آرایش خود با آنها کند پس تهدید
 لازم نیست بلکه ذکر آن از قبیل بیان است یا برای آنکه هر یک طبعه از حواجر در دست داشته باشند و شو
 باشد پس جام متعدد و خواهد بود بر معاشی که و بر و شو و نام را وقتی که بنشینند امام در جای بهتر آن یعنی
 نایبی کنند و مرتبه ائمه معصومین را بخود قرار دهد پس ایشان چنین کردند و انفات نکرد و بسوی ایشان حمل
 و کان به حمل یقال له مخارج صاحب صوت و عی و ضرب طویل اللحیه خدا عاکه الماکمون فقل یا
 امیر المؤمنین ان کن فی شوق من امر لدنیا فاننا الکفیک امره فقله یحیی بن یزید فی جعفر فشق مخارج
 شھقة بجمع علیه اهل الدابر و حمل بضرب یحیی و یغنی فلما فعل ساعة و اذا ابو جعفر علیه السلام
 لا یلنفت الیه و لا یمینان لا شعا لا فخر رض الیه و اسه فقل ان الله یأذا العتوتون قال غسقط المضرب
 من یدیه و الواقع فلم یبق بیده الی ان مات قال خذ الی الماکمون عن حاله قال لما صارت ابو جعفر علیه السلام
 فخر عن فزع لا اذین بجا ایدیه شرح انما برای مفاجات است ثم یفتح تائی سه فقطه اسم اشاره است
 منع جواب لما است العتوتون بضم عین یبقیطه و سکون تائی سه فقطه و ضم نون ریش را و درازی بریش و هر دو
 اینجا مناسب است المضارب بکسر میم و سکون ضا و فقطه است که بآن مینوازند و آنرا زخمه میگویند
 یعنی بود در بغداد و در یک نام او مخارج بود او صاحب و از در باب بدون رباب بود یعنی بسیار خوش آواز

و خوشنواز و در اندر پیش بود پس طلبید او نامون بر اس فرستید کردن ابو جعفر پس بخارق گفت است غلام
 اگر باشد مثل ابو جعفر و چنانچه از کار دنیا پس من کفایت میکنم تو کار او یعنی فرستید او از و ساز من البته میشود
 پس نشست پیش ابو جعفر علیه السلام پس آواز کشید بخارق آواز کشیدنی که جمع شدند بر او و این خانه نامون
 یعنی از خانه است دیگر یا خانه که او بود آمده و شروع کرد میزد بر باب و خوشخوانی میکرد پس چون کرد یک
 ساعت و ناگاه ابو جعفر علیه السلام التفات نمی کرد بسوسه او و نه در دست راست و نه در دست
 چپ یعنی سر در پیش افکند و بود پس برداشت ابو جعفر علیه السلام بسوسه خارق سر خود را پس گفت
 پسر من کن از عذاب ابدا ای صاحب در اندر پیش را وی گفت پس افتاد زخمه از دست او و بر باب نیز
 افتاد پس فائده نبرد بدو دست خود را مردن یعنی دو دست او از کار افتاد را وی گفت پس سوال
 کرد او را نامون از حالتی که بر سر او آمد پس گفت چون آواز داد من ابو جعفر با ضرب اب فدا دم اضطرار
 که بهوش نمی آیم از آن هرگز پنجه حاصل عن داود بن القاسم الجعفی قال دخلت علی جعفر
 بن معی ثلث رقیع غده عنقه و داشت بهت علی فاغتمت فقتلوا احداها و قال هذا رقیعة زیاد بن
 شیبب ثنی و اول الثانیة فقال هذا رقیعة فیلان ففهم انما فخر الی فقبسوا شرم ففهم فافهم
 و کسرا و تشدیدتای دو نقطه در بالا محمول ماضی تکلم و مدد است و در بعض نسخ بجای قبابی یک نقطه است
 المفهومی بهوت یعنی ردایست از او دین قاسم جعفری که از او ابو جعفر طیار است و کنیت او ابوالشیم
 است گفت داخل شد بر امام محمد تقی و با این سه مکتوب بود که چسبیده بود و خوان آنها را نویشتند
 بود که بکه باید داد و مشتبه شده بود بر من پس غمناک شدم که از سفر آمده ام و مکتوب را بر صاحبش
 نمی توانم رسانید پس گرفت یکی از آنها را گفت این مکتوب زیاد بن شیبب است یعنی او پدرم
 خود نویشت یا بر عکس بعد از آن گرفت دوم را پس گفت این مکتوب فلان است و سوم معلوم میشود
 از دانستن او در صورت اشتباه پس حیران شدم من از علم او پس نظر کرد بسوی من پس قسم کرد حاصل
 قال و اما فی ثلثه انما فیلان احداها الی بعضی بنی عمه و قال اما انه سيقول لك دلی علی حریف
 و شتر فی بیما متاعا فله علیه قال غابنته بالمدنان فقلت لی یا اباها شتم دلی علی حریف و شتری
 فی بیما متاعا فقلت نعم بعضی را او گفت و داد و در سه مدد و بیار طلا و او کرد مرا که بر آورم آنها را بسوسه
 بعضی را و از او وی او گفت آگاه باش بدستی که او البته بگوید ترا که زنهائی کن مرا بر صاحب و قوسه که
 خریداری نماید بر من بیا آنها متاعی پس اینها را زنهائی کن و بر صاحب و قوسه و او گفت پس بر دم نزد
 آن مرد و بیار را پس گفت برای ابو الشیم را زنهائی کن مرا بر صاحب قوسه که خریداری نماید بر اس من اینها
 متاعی پس قسم کردم که میگویم حاصل قال و کلنی یطال ان کلله و یخلفه فی بعض مواضع فدخلت
 علیه کلله فوجدته یاکل من جملة ما یطعمه کلله فقلت یا اباها شتم کل و وضع بین یدا

و اینها را زنهائی کن

خبر قال ابتداء من غيب سلة يا غلام انظر الحمال الذي تاتاه ابعها شرفه اليك يعني او دگفت و گفتند و باين سار بلسه گفتگو کنم يا ابا جعفر عليه السلام براي او که داخل کند ساربان را در روضه کربلا خود يعني نوکر کند او را پس داخل شدم بر ابا جعفر عليه السلام تا گفتگو کنم با او و راس ساربان پسر درياقم ابو جعفر را که چيز تناول ميکرد با او چي بودند و ميرفشد مرا سخن با او پس گفتم اي ابوالمشهم تناول کن و گفتا شسته شدمش من طعام بعد از آن گفتم به پيش گيري از جانب و به التماس من راس غلام ملاحظه کن ساربان را که آورده زردا و را ابوالمشهم پس با خود کن و را اصل قال و دخلت مع خلعت يومئذ تا انقلبتم جعلت فداك في لحي لهما اكل الطين فادع الله لي فسكت ثم قال جبر اياكم ابتلاء منه يا اباها شتم قلنا ذهب الله عنك اكل الطين قال ابوالمشهم فاشتمني باغضب الي منته النعم يعني داو و گفتم و داخل شدم با ابو جعفر عليه السلام ساعت روزي در بستاي پس گفتم و را قربانت شوم و بهر ستم که من بر آيميز بهر خورون گل پس دعا کن اسد تعالي را بر راس من تا آن بلا از من بر طرف شود پس ساکت شد بعد از آن گفتم بعد از چند روز به پيشگيري از جانب و اي ابوالمشهم تحقيق بفرمان کرد اسد تعالي از تو خوردن گل را گفتم ابوالمشهم پس چي چيز نکرده تر نسبت بسوي طبع من از خوردن گل امروز ششم اصل عن علي بن محمد عن محمد بن حمزة قالما شمني عن علي بن محمد او محمد بن علي الهاشمي قالت دخلت على ابي جعفر عليه السلام صبيحة عرسه حيث بفي ابنته المأمونة و كنت تاتيات من الليل و جاءني فاول من دخل عليه في صبيحة انا و قد اصابني العطش فخرجت و كنت ادعو بكاء فظفر ابو جعفر عليه السلام في خفي قال ظنك عطشان فقلت اجني فقال يا غلام و يا جابرهما سقنا ماء فقلت في نفسي لاساعة يا قونية بما عني معونه به في غنيمت لذلك فاقبل المغامرة و الماء مقبسم في وحيي فقال يا غلام تا و في الماء فتناول الماء فشرب ثم تناولني فشرب ثم عطشت ايضا و كررته ان ادعوك بكاء ففعل ما فعل في كل و في فلما جاء الغلام و معه القدر حقلت في نفسي مثل ما قلت فكل و في فتناول القدر ثم شرب ففعل ما فعل في قسم قال محمد بن حمزة فقال لي هذا الهاشمي انا اظنه لما يقولون شرح او براي شك علي بن محمد بن حمزة است در نام مروی عنه يا جزم باين که بر هر تقدير بر هاشمي است و در خصوصيت شخص او شكی نيست و او در و او حار به كلام امام است تا هر که ام در عقب برده باشد است و در و در و در و در که براي شك را و ي باشد بسيون يفتح يا و ضم سين تشديد يسيم متنازع معلوم باب اخر است و ضمير منصوب راجع با ابو جعفر است عليه السلام يعني زهرمي شامان تا آه بايان آب قال محمد بن حمزة كرم علي بن محمد بن حمزة است هذا الهاشمي بمروی عنه است که نام او مجهول است که آيا علي بن محمد است يا محمد بن علي يعني روايت است از علي بن محمد بن حمزة هاشمي زهرمي هاشمي که نام او علي بن محمد يا محمد بن علي است گفتم داخل شدم بر ابا جعفر عوسي او در واني که زفات کرده بود و بهر خرامون ام الغفل و

مانند اثر اصول کافی

تناول کرده بودم در شب دوائی پس اول کسی که داخل شد بر او صبح عروسی اومد و دم و تحقیق بمن سیده بود تشنگی و نمخو استم که طلب کنم آب را پس نگاه کرد ابو جعفر در روی من و گفت گمان دارم ترا تشنگی پس گفتم آری پس گفت ای غلام یا ای کنیز یا شامان ما را آب پس گفتم در دل خود که درین ساعت می آورند زدا و آبی را که زهری آشفامند را بآن آب این خیال بآن کرده که امام اسفنا گفت و نگفت اسفنا پس غمناک شدم بسبب آن خیال پس آمد غلام و با او بود آب پس ابو جعفر تبسم کرد در رو من بعد از آن گفت ای غلام بده بمن آب را پس گرفت آب را پس آشفامند آب را بعد از آن داد بمن پس آشفامند محضی نمائند که تبسم کردن و گرفتن و آشفامند دادن برای اشاره به بطلان خیال و دست بعد از آن تشنگی شدم نیز و نمخو استم که طلب کنم آب را پس کرد آنچه که کرد در بار اول و وقت طلبیدن آب گفت اسفنا پس چون آمد غلام و با او قوج آب بود گفتم در دل خود مانند آنچه گفتم در بار اول پس گرفت قوج را بعد از آن آشفامند پس از من تبسم کرد و گفت محمد بن جعفر پس گفت ملازمین مرا بشی است و من گمان دارم ابو جعفر را چنانچه شما میگوئید یعنی گمان دارم که او امام عالم کبیر علوم باشد اشاره است بآنکه آن هاشمی مخالفت بوده و بسبب این دلالت میل نمیکرد و هفتاد و اصل استادن علی بن جعفر علیه

السکاه و من اهل النواحي من الشيعة فاذن له فخره خلافاً لواله في مجلس احدثه عن ثلاثين الف مسألة فاجاب عليه السكاه و له عشر سنين يعني رخصت دخول طليبه بعد اتمام محمد تقی عليه السلام جمعی از جانب اهل اطراف از جمله شیعہ پس رخصت داد و ایشان را پس سوال کردند در یک مجلس از سی هزار مسئله پس جواب داد و او را ده سال بود اگر گوی این مستبعد است و وقت وفات مثل این در یک مجلس کند و فارق عادت در اهل اطراف معقول نیست گوئیم میتوان که اهل اطراف خسائل خود را در طول او را ثابت کرده باشند و در یک مجلس امام عرض شده باشد برای طلب جواب و امام جواب را در یک مجلس نوشته باشد خواه بخرق عادت و خواه موافق عادت و بنا برین بهتر آنست که من در من اهل النواحي برای تجاوزت باشد اگر چه برای تعیین نیز میتوان بود هشتاد و اصل عن عیسی بن عیسی انه دخل علی ابي الحسن علیه السلام و امر له بشئ فخذ به و طبعه یحیی بالله قال فقال له لو فخر الله قال انه دخلت بعد علی بن جعفر علیه السلام و امر له بشئ فقلت بطریق الله فقال لی تا کتبت یعنی روا نیست از عیسی بن علی که داخل شد بر امام رضا و امر کرد برای او بهای پس گرفت آنرا و حمد کرد و الله تعالی را و عیسی گفت پس امام گفت چرا خند میروی الله تعالی را و عیسی گفت بعد از آن داخل شدم بعد از امام رضا بر امام محمد تقی علیهما السلام و امر کرد بر آب من بهائی پس گفتم ای محمد پس گفت مراد ب آن سوختی یعنی سخن پدرم را بیهوش آوردی هفتاد و اصل عن محمد بن یونس قال دخلت علی ابي الحسن الثالث علیه السلام و فقال یا محمد حدثت بآلی فخر حدثت فقلت مات محمد فآلی الحمد لله حقاً حصیته له اربعاً و عشرين مرة فقلت یا سیدای الوعدت ان هذا یسرک

حاج شیخ اصطفی قزوینی

الحجة شافعی را غدا و اینک خال یا محمد را که قدری ماکال بخندد الله جل و اعلیٰ قال قلت لا قال خالیه
فی شقی فقال خلک سکران فقال لیل الله علی کنت تعلم انی مسدت لک صانعا فاذا قد طعوا الحرج ذل الا
سرفاهه لک خبیت الا بام حق حربه و الله ما کان له لئلا خذنا سیرا و هو افلاکات کما مرجه الله و قد
احال الله عز وجل منه و ما نزل به الا و لایاته من اعدائه شمس و قمر و نفع و فزع رای بنی قریظه و عیون غلام
بن یقظین بوده و پدر محمد است که مذکور می شود در حدیث پنجم و از پدرم و دیگر نیز پسرا و ست الحرب
نفع و ای بنی قریظه و فزع رای بنی قریظه و بای یک نقطه تاراج کردن کسی را مالش حتی برای استنفا است حرب
ماعی مجهول باب نصرست و ضمیر مستتر ثائب فاعل است و ماله منصوب و مفعول و م است یعنی و است
از محمد بن سنان گفت داخل شدم بر ابو الحسن ثالث یعنی امام علی نقی پس گفت ای محمد آیا حادث شده
باین بیت فرج ما دیش پس گفتم فردا عزرا جمله اهل بیت فرج پس گفت الحمد لله انک شمر دم از او بستی و چهار بار
پس گفتم از روی تعجب ای کای من که رسید انتم این خبر خوشحال میکنید ترا بر آئینه ای آدم نزد تو با هم پهنه میدویم
بسوی تو برای دادن این خردو گفستی ای محمد که این نیز نمیدانی آنچه را که گفت عمر محمد بن علی پدر مراد او می گفت گفتم
که گفت پدرم گفتگو کرد با او در چیزی پس گفت گفتم گمان میدارم ترا که مست باشی پس گفت پدرم فدایا اگر
میدانسته باشی که من با خود روز ریزی ده ام برای تو روزی را پس بچشان و راضی تاراج کردن و خواری اسیر
کردن پس بخدا قسم که نگذشت روزی که ترا از آنکه تاراج کرده باشد مال او را و چشیده مرده او را بعد از آن گرفته شد
اسیر و نیست که مرد رحمت نکند او را و الله تعالی و تحقیق انتقام کشیده خدای عز و جل از او و همیشه غالب میکند
دوستان خود را با انتقام از دشمنان خود در دنیا یا عقبی **دهم اصل** عن ابی هاشم الجعفری قال
صلی الله علیه و آله کرمی منجد السدا و صل بنانی موضع القبلة سواء و کذلک السدا
الشی فی المسجد کانت یا بسطة لیس علیها ورق قد عابا و تعبا تحت السدا و فاضت السدا و اوقرت
و حملت من عابها کثیرا مراد مسجد السدره سمی است که بر در خانه سبب است و در میان فضات
آن یک یک درخت کنار بود و امام در و تکیه که از بغداد بجانب مدینه میرفتند با دختران من ام الفضل و ثمة و غروب
آفتاب آنها رسید و فرو آمد بقدر وضو و نماز مغرب و نوافل و تعقیب آن مسجد و متوجه مدینه شده و مراد
بموضع القبلة حراب مسجد است السوا یعنی سین بنی قریظه و الف حمده و مراد اینجا نماز شام است که نسبت
بماضی و ساخر بر ابراست و اشاره به آنست که نماز حقن نگرفته بیرون رفت از مسجد است و مراد
باب تغزل خود را میبای نماز کردن بوضو و ساختن یعنی روا نیست از انابا و ششم جعفری گفت نماز کردم با نام
محمد تقی علیه السلام در مسجد رسیده و نماز جماعت کرد با مادر و حجاب نماز مغرب و مذکور کرد انابا و ششم که آن
درخت کنار که در مسجد بود خشک بود و خود بر آن برگی پس امام طلبید آب و وضو ساخت زیرا آن یک درخت
کنار این زنده شد آن درخت و برگ داد و بار داد از آن سال یا **دهم اصل** عن المصنف

[illegible]

من کسی بنیاده به مدینه حیره و رسیدن من یاد او از ده روز است خیر اینی گفت پس گفت خرابه درستی که مرد می که
 ساکنان مدینه اند میگویند که تحقیق مرده پس چنین گفت در آن مردم که ساکن مدینه اند به امام دانستم که مسائل
 خود را است بعد از آن گفت حاجی که رجعت متوکل که برادر او است یعنی چه حال دارد و گفتم و الا دانستم و او را
 بدتر مردم باعتبار حال در زمان خیران گفت پس امام گفت آگاه باش بدرستی که او صاحب این مال است
 خلافت است الحال چه کرد پس روشن زیتون فروش مراد محمد بن عبد الملک است که مذکور شد در حدیث
 اول سبغت یازدهم گفت قمر بخت شوم لشکر با دوست و حکم کم او است خیران گفت پس امام گفت آگاه باش
 بدرستی که آن اطاعت لشکر او را شوم است بر او اشاره است بآنکه مرا بر گاه زیاد از حد مستقل شدند
 کشته می شوند خیران گفت بعد از آن امام ساکت شد پس گفت خرابا چاره است که روان شود و تدبیر با
 الله تعالی و میانهای او یعنی آنها تعلق از مقضای خود می کنند ای خیران مراد او این است تحقیق شست
 بخلافت متوکل که جعفر نام دارد و تحقیق کشته شد پس روشن زیتون فروش پس گفتم که قمر بخت شوم گفت
 بعد از بیرون آمدن تو از سامره پیشش روزی در راه اصل عن صاحبین سعدی قال دخلت علی
 ابي الحسن علیه السلام فقلت له جعلت فداك في كل الامم مراد و اطفاؤه نزلت و التفت به بربك
 حقن لولك هذا الخان الا شمع خان الصعاليك فقال ههنا انت يا ابن سحيد ثوابی بده او
 قال انظر منظر فانا انا بن وضاعت انفات و مرصعات باسرات فھن خيرات عطرات و ولدان
 احسن اللؤلؤ البکون و اطبار و ظباء و غار تغور غار بصري حشمت عین فقال حيث کنا فلهنا لنا
 عقيد المستافى خال الصعاليك شرح متوکل کتابی با امام نوشت و بکمال تعلیم او را به امده طلبید و چنانچه
 آن مذکور شود در حدیث بمقتضی آنچه چون وارد سامره شده سفارش کرد که روز اول او را باندیند تا فردا آمد
 در ساری که نام آن خان الصعاليك است و یک روز آنجا بود تا برای او خانه تعیین کرد و باز یک براسه تعیین
 است چه تعیین کنی چنانچه متعدی مستعمل میشود لازم متعلق میشود مشار الیه به نام مرتبه آن مراتب اعتقاد بان
 است یا خان الصعاليك است الالاف است بضم حظه و ضم نون و فاء و میده با الالباسرات بهای یک نقطه
 و الف و کسرین بنقطه و رای بنقطه تحمیل کرده باینکه کمال رسیده با العطرات بفتح عین بنقطه و کسر
 طای بنقطه و رای بنقطه گرامر و اورج داده با خوشبو با و همه با شامه است ضمیر باین ارج مجبور
 خیرات و ولد است و تانیث مبنی بر تغایب خیرات بر ولد است یعنی او نیست از صاحب بن سعید گفت
 داخل شدم بر امام علی النقی در روز دخول او در سامره گفتم او را قمر بخت شوم در دستکار با اراده کرد و نزد
 خلفای خلافت پرشانیدن نور ترا و کوتاه نمودن ترانها آنکه فرو آوردند ترا درین ساری زبون تر که ساری فقرا
 است پس گفت هنوز درین اعتقادی قوی پس سعید یا مراد است که تو در ساری فقرای مابعد از آن اشاره
 کرده است خود و گفت باین طرف نگاه کن پس نگاه کردم پس ناگاه مطلع شدم به خبر او را که نورس بود در آن

مرغزار یا حوران گزائی پسران بودند که ایشان را دیده تازه از مدینت بیرون کرده بودند و مرغزاران و نهروانی که
 به جوشیدار و حشریه بودند پس بران شدیده فن کنند و از فراخی آن چشم من بین امام گفت هر با شما هم پس این با ما هم است
 تیسیم در سری فقر اگر گویا بنام خودی بود دست او قیامت گویم قیامت و نظیر نیست در احوال قبر من که در ری برشت
 آتیا شده می شود و نظیر دیگر گذشت در حدیث سوم بحث دوم سوره اصل عن اسحاق الجلاب
 قال استندت لابی الحسن علیه السلام فمما تدره فدا عانی فاحخلق من اصطلب داخله
 مویهم و امسکوا عن فیه فجلعت افرق ثلاث الغامه فبین امرنی به فبعثت الابی جعفر علیه السلام الخواص الدان
 والی غیده هم عمل امری فداست که فیه فی الا فصلان الی بغداد اذ الی الدان کان ذلک بین من التوقیه فکنت لابی
 تقی علیا عندنا فاشترکت معنی قال فکنت فلما کان یوم عرفة اذت عندنا و بین لمانه که فخی فی عراق
 له فلما کل فی السحر انانی فقال یا اسحاق فوال قفرت فبعثت عینی فاذا انک علی بابی ببغداد و کت ال
 فدا فکنت علی الدان و انا فی حدیثی نقلت لکم معرفت بالعلکین خطبت ببغداد الی العبد المذنب
 الجلاب یفصح بجم و تشدید لام و بای یک نقله کسی که کارش این باشد که گویند و مانند آنرا در جای خریدار است
 فانه و بجای دیگر مرد الا مطبل که بخیزه و سکون صا و بیقظه و قش طای بیقظه و سکون بای یک نقله جاس
 چار و ابی بشت به و ال است ابو جعفر پسر بزرگ امام علی النقی است که نام او محمد است و در زمان حیات
 پدر و فوات یافته چنانچه مذکور شد در احادیث باب چهارم و چهارم الرواق کبر و ضم رای بیقظه و تخفیف
 فاد فانه که مانند خیمه است و ایران پیشگاه فانه و هر دو اینجا مناسب است عرفت بتشدید رای
 بیقظه است التعریف و قوف و عرفات در نزدی انجبه و اینجا استعاره شده برای ملازمت امام من روز
 یعنی روایت است از اسحاق جلاب گفت خریداری کردم برای امام علی النقی گو سفند بسیار پس طلبید و پس
 داخل کرد و مرا از راه طویل خانه او بسوی جای فراخ گئی شناختم آنجا را پس شریع کردم جدا میکردم آن
 گو سفندان را برای هر کسی اگر کرد مرا بجا کردن برای او مثل فقر و غیر ایشان پس فرستاده شدم بسوی
 ابو جعفر و بسوی والده او و غیر ایشان از جاما که می اندر کرده بود مرا بجا کردن گو سفندی را براس ایشان نهادن
 در عرصه طلب رخصت کردم از او در برگشتن بسوی بغداد بجا نب پدم و مادر دم و برادر دم در روز ششم
 ذی الحجه پس نوشتم در راس عرصه بسوی من مهمانی خواند و بچند آن بر میگرددی سخن گفت پس و بچشم
 و چشم بجا نام در روز عرفة در خدمت امام بودم و شب عید از دروان امام بپس ندم و چون شد
 وقت سحر آمد امام پیش من پس گفت ای سخن بر خیز گفت سخن پس بچشم پس کشودم و چشم خود را
 پس نگاه من بر در خانه خود بودم در بغداد سخن گفت پس داخل شدم بر در خود و آمدند بران
 بدین من پس گفتن ایشان از اوقوف عفات کردم در سامره و بیرون رستم و بجهت او بسوی غایب که هر
 اصل عن ابراهیم بن محمد النظار عن ابی محمد النظار عن ابی محمد النظار عن ابی محمد النظار

فلو یحییٰ حیلان عسکه بملایه فندرت اما ان عوفان بحال فی الحقیقه علی بن محمد یا که جلایه ارضی علیها
 وقال له الفقیر خاقان لوبعثت لی هذا الرجل فسالته فانه لا یجوز ان یتکون عینا بصفه یفسد
 بها عنایت فیبحث الیه ووصف له علتة ففی الیه الرسول بأن یجعله کسب الشیة فیدان بمقام وورد
 فیوضهم علیه فاما رسول الله اخبرهم باصلها وکثر من قولیه فقال فی الحقیقه هو الله اعلم بما قال ان یضرب
 الکسبه علی کل ما قال ووضعه علیه فخلبه الله وکثر من قولیه وخرج منه عاتق فیه ویشترت امامه
 معافیة فخلت الیه عسکره کثرت دینا کثرت ذنوبی اکثر استقل من علتة ففسخ الیه البطلان العلوی بان
 امولک فقل الیه وسانح خاقان لیسعد الحجابی شحم علیه باللیل فخذ ما تجد عندی من الاموال و
 الیسکله واصل الی مشرح الکسبه لیم کات وکون سین یقطعه وای ربک فقطه کجاره ووزن عتاری و
 مراد ان یطاش کلیست که لکه کوب شده ورجائی گو سفند و در هم چسبیده مانند کجاره نیات بر دهن
 وافت و فاما بعلی بن محول باب نصرست الدون مخلوط کردن و ترک کردن آب و مانند آن البوم مصدر
 باب نصرستیان بر کسی رختن یعنی روایت است از ابراهیم بن محمد طاهری گفت بیمار شد متوکل از
 دست بیرون آمد در بدن او نزدیک شد از آن به بلاکت پس برات نکرد و بچیک که دست مال کند
 آنرا بپشت پس بر کرد ماد و متوکل اگر عافیت داده شود این را که بفرستد بسوی ابوالحسن ثالث علی بن
 محمد بن عظیم را از مال خود گفت متوکل را و بر او فرخ بن خاقان کاش میفرستاد بسوی این مرد پس
 می طلبیدی از او علاجی چه بدستی که او فانی شیت از این که باشد نزد او علاجی که کشاد داده می شود
 بان از تو پس متوکل پیغام فرستاد بسوی امام و بیان کرد برای او مرض خود را پس امام برگردانید
 بسوی متوکل پیغام او را بیان کرد گرفته شود شکل لکه کوب گو سفند پس مخلوط کرده شود به گلاب
 پس گذاشته شود بران ذل چون بر پشت پیغام آورد و خبر داد ایشان را شروع کردند اهل مجلس بپاشیدن
 آنچه متعارف است در مجالس اهل بطلان استرا بیکر دند از سخن امام پس گفت متوکل را فرخ که او بچیکم
 داننا تر است با آنچه گفته امتحان کنید و حاضر کرده بشان شکل ساخته شد شکل چنانچه گفته بود و گذاشته شد
 بر دل پس غلبه کرد بر او خواب و ساکن شد در دل بعد از آن کشوده شد و بیرون آمد از آن ماده که بود
 در آن و در ده داده شد و او متوکل بخوشحال متوکل پس فرستاد ماد از متوکل بسوی امام ده هزار
 دینار طلا بر سر خود دید از آن بر قاضی متوکل از کوفت خود پس بدگویی کرد بسوی متوکل الطحاوی
 علوی یعنی به متوکل گفت که او رتوده هزار دینار طلا و سلاح از بر است امام فرستاد پس گفت
 متوکل سعید یا سیدبان را بیان بر و بر سر او بچسب و بگریخته می یابی نزد او از ما و سلاح و بیمار
 بسوی ستم اصل قال ما هم من سعید فخلک من سعید الحجاب صرحت ان امره باللیل و معی
 سید سعید اب السطح فیما انزلت علی بعضی من ربه فی الظلمه ثوابه کف اصل فی اللغات فنادی یا سعید

مکانی از اصول کافی

کتاب

جمعی که ظلم کردند که چنانچه بازگشتی بازگشت میکنند بسوی الله تعالی بچهار اصل
 الفرجی قال قال محمد بن الفرج ان ابا الحسن عليه السلام كتب اليه يا محمد اجمع امره وخذ خبرك
 قال خاتما في وجه امری لیسالی در می واکتب ما اذی فی حق علی رسول جملی من مطهر مقدس ومرت علی کل ما
 ملائک وکنت فی السجی فان سئین تعوذ وحر علی مننه فی السجی کتاب فيه يا محمد لا تغفل فی ناحية الجانب
 الفرجی فخرت للکتاب فقلت یکنه بلی بجهذا اذ ما فی السجی ان هذا العجب فما کنت ان غلی عنی الیهیر الله شرک
 ناحية بآمنون است الجانب منصوب فعل مقدر است بتقدیر الزام الجانب الفرجی وآن عبارت است از
 شام است وادخل لاف لاف لاف الجانب شعار بقوت فرب کوفین است ودر سورہ قصص ماکنت
 بجانب الفرجی از فقیهنا الی بوسی الامیر که از قبیل اضافت موصوف است بصفت یسے تاویل لشی روایت
 است از علی بن محمد النوفلی گفت که گفت وراحم بن فرج که ابو الحسن ثالث نوشت بسوی او که ای محمد جمیع
 کن متفرق کار خود را و فرایضا و محمد گفت من در جمیع متفرق کار خود بودم که چه نوشته بسوی من یعنی
 جمیع دستم سر آن را تا وار و دست برین پیغام آوری از جانب خلیف و برداشت مرا از مصر نیکرده و دست
 زدی بر سر چه مالک بودم و بودم در زمان پشت سال بعد از آن دار دست برین از ابو الحسن و در
 زمان مکتوبی که در آن بودای محمد فرود میا در جای دیگر لازم باش جانب مغربی را پس خواندم
 مکتوب را پس در دل خود گفتم می نویسد به من این را و من در زمانم بدستی که این بر آئینه عجب است پس
 در یک ناکم تا آنکه بند برداشته شد از من الحمد للہ حاصل قال وکتب الیه محمد بن الفرج یسألہ عن
 صیایه فکتب الیه یسوف نزد علیک ویاضریک کا حق علیک فلما شخص محمد بن الفرج الی الحسک
 کتب الیه یسوف صیایه و مات فیبل خلک شرح الضیاع کبر ضا دبا نقطه مای و نقطه در بایش انت وین
 بنقه طبع صیغ فتح ضا و سکون یا زینهای که از آنها منافع حاصل میشود کتب مجهول است یعنی نوفلی گفت نوشت
 بسوی ابو الحسن ثالث محمد بن الفرج می پرسید او را از احوال مستقلات خود پس نوشت بسوی او که بعد از آن
 برگردانیده میشود تو و ضرر غیر آنند تر اینیکه برگردانیده نشود بر تو پس چون بیرون آمد محمد بن الفرج از
 شام بسوی سامره بسبب طلب احمد بن حنبل چنانچه مذکور میشود نوشته شده بسوی او از جانب مردم
 در مصر این که ظالمی که مستقلات را غصب کرده بود و او پس داد آنها را تا مبادا که شکایت نزد متوکل کند و محمد بن
 الفرج در پیش از رسیدن آن مکتوب حاصل قال وکتب احمد بن الحنفی الی محمد بن الفرج یسألہ الخرج
 الی الحسک فکتب الی ابی الحسن یسألہ فکتب الی الخرج فان فیه فیک انشاء الله فخرج فلیکب الی صیایه و مات
 یعنی نوفلی گفت نوشت احمد بن الحنفی که از در آن کج ده یکو محمد بن الفرج مطلیع از و کتیر و آن را در شام بسوی سامره پس
 در شام محمد بن الفرج بسوی ابو الحسن ثالث بشورت میکرد و او را و چون امر کرده بود که لازم شام باش پس نوشت
 بسوی او که بیرون رو بجانب سامره که در آن بیرون رفتن کشاد کا است انشاء الله تعالی پس بیرون رفت

پس در برگ کرد و گویید که مادر و کثرت را بجا عبارت از مردن و من است چه و اصل نعم آخرت میشود و عبارت
از اوقات امام است و بختیدن جامه است چنانکه نمی آید در حدیث ششم بجا عبارت از واپس
دادن ضاع است که مذکور شد اگر چه نفع آن با و لا و عائد میشود چه باعث آن خروج بسامره شد
نinthم اصل عن احمد بن محمد بن خالد بن ابي يعقوب قال را ایه یغنی عن الاصل موقته
ما استمر فی عشیة فقامت علی باب الحسن فطرق الیه و اعطت من غلام فدخلت الیه عائدا بعد ايام
من عیلت و قد ثقل ما حصل فی بانه بعد الملیه یعقوب و خلاصه واد در جبهه وجهه تحت راسه قال الحسن
حیه مشر ح و لی عشیة متعلق برایت است و قد منقل حال از خصم را بایت است فاد رفتت برای
برمان را بیه است یعنی روانیست از احمد بن محمد گفت خبر داد مرا ابو یعقوب گفت دیدم پدرت محمد بن
الفرج را پیش از مردن او در سامره در آخر روزی و حال آنکه استعجال کرده بود ابو الحسن را و در دخول
ابو الحسن در سامره پس نظر الهفات کرده ابو الحسن بسوی محمد و بیار شده بود محمد در فردای آنروز باین
روس دیدم را که داخل شدم بسوی او و سرکش کننده بعد از چند روز از بیماری او پرسیدم که
شکایتی شده بود از بیماری پس خبر داد مرا که ابو الحسن فرستاده بسوی او و جامه را پس محمد گرفته آنرا و بچیده
آرد او و گذاشته آنرا و زیر سر خود را و یعقوب گفت پس گفتی کرده ست در آن جامه اصل قال
احمد بن ابي یعقوب را ایه ابو الحسن مع ابن الخصب فقال له ابن الخصب سو خلت هذا فقال
لما لم اعد من المذلة فزعت اذ لم حتی و ضم الی الحق غلاما قال ابن الخصب فیه عیة هجره سر کمر
سین بینة قطره تخفیف رای میفطر امر عقل العین باب ضرب است احمد بن الخصب که از مرزبان بوده و وقتی
که با امام بمانه متعین که بنیغه روانه و هم است از خلفای عباسیه غیرت بر این را گفته و چون مطلع بوده بر حد
خلیفه کنایه گفته و قصد او باین کلمه این بود که در پرده گوید که پای خود بر و بسلاح خانه و جعلت
فداک در مقام از قبیل ساجلی یا قبیل آنست که شخصی از حرمیان مسافری را دیده سواره بنمزبان
دانست که عاجز است گفت از کمال خوشحالی این که بطلب رسیده فرو دانی گفت قربانت شوم الحق فتح
وال بنقطه و فتح باوقات در جواب است که برای فشردن تعبیه میشود چنانچه صحافان سیدانند و آن را
شکسته بنما نیز یعنی بنون و عین بنقطه محمول است یعنی گفت احمد بن محمد که گفت ابو یعقوب که دیدم
ابو الحسن ثالث را با احمد بن الخصب پس گفت او را ابن الخصب برو قربانت شوم پس امام گفت
او را تو پیش از منی پس در برگ نکرد که چهار روز تا آنکه گذاشته شد شکسته بر ساق پای ابن الخصب را و او را
کشید بر برای که چنان کرده باشد بعد از آن خبر برگ او آورده شد اصل قال و روی
عنه انه دخله علیه ابن الخصب ففی الله لقی طلبها منه بیث الیه لا ففعلت به من الله عز و
جل معناه لا یحق و یما قیلة فاخله الله عز و جل فی ذلك الا انما مشر ح چون خلیفه در کمال عداوت

غلط کرده اند این را معلوم ایشان میشود باستنباط از قرآن نه بکاشفه

مبحث سیزدهم که باب صد و بیست و دوم است اصل مولد
ابی محمد الحسن بن علی علیه السلام

شرح این تاریخ احوال است که نسبت داده بود ائمه امام حسن عسکری علیه السلام درین مبحث کلام صفت
و بیست و هشت حدیث است کلام مصنف در حدیثی که در بیست و هشت حدیث است و در این حدیث
ما این و قبحی علیه السلام و الطحطاوی که آن لیل خلوت من تهمید بیع که اول سنه ستین و ما این
و هو این تمان و عشرین سنه و درین فی داره فی البیت الذی دین ویه ابی جبرین دایم امه ام ولد
یقال لها حدیثه یعنی زاده شد امام حسن عسکری علیه السلام در زبان ابی جبرین مختصم بن هارون الرشید بن
مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که ششم است از عباس و نهم از خلفاء عباسیه
در ماه ربیع الآخر و بیست و دو و هجری و گرفته شد از دنیا در روز جمعه و قتی که بیست شب گذشته
بود از ماه ربیع الاول سال دو بیست و شصت هجری و او فرزند بیست و هشت سال بود و مدفون شد
در خانه خود که مدفون شد در آن پدرش در سامره و مادرش کنیز بود و گفته می شد او را حدیث اول
اصول کان احمد بن عبد الله بن خافان علیه الضیاع و الخلیع بقوفی و فی مجلسه یوما ذکر
العلویه و هذا هبتم و کان شدید الصب فقل ما رأیت ولا عرفت بسیر من دای رجلا من العلویه
مثل الحسن بن علی بن محمد بن الرضا علیه السلام فرقی هدایه و سکون و عفاف و بذر و کرمه عند
اهل بیت و بنی هاشم و قد یحیی ایاک علیا ذی الحسن منهم و الخضر و کذا ذلک القواد و الوتر و
عامه الناس فان کنت یوما قائما علی راس ابی و هو یوم مجلسه للناس اذ دخل علیا حجاب فقلوا
ابو محمد الرضا یا بابالب فقل بصوت عال انما نواله فتعجب و معیت منهم انهم جبر و یکنون را رجلا علی
ابی یحضرته و لم یکن عندا که خلیفه او ولی عهد او من امر السلطان ان یکفی فدخل رجل
اسم حسن القامة جمیل الوجه حید البدن حدث السلس لمجاله و هیبة فلما نظر الیه ابی قاسم
فیقول الیه خطا و الا اعله فقل هذا ابی جبر من بنی هاشم و القواد فقل انما منه عاقله و من جملة حدیث
و اخذ بیده و اجلسه علی مصلاة الذی کان علیه و جلس الی جنبه مقبلا علیه و وجهه و جعل یکلمه
و یفادیه بنفسه و انا متعجب مما اری من اذ دخل الحاجب فقال الموفق قد جاء و کان الموفق اذ دخل
علی ابی نقده و محابه و خامه فواد فقام و ایدین مجلسی فی وین بکب لاله اسرینا طین الی ان یدخل
و یخرج فلم یزل الی مقبلا علی ابی محمد و یدنه حق نظر الی غلبان الخاصة فقل یحیی ذلک اذ اشدت
جعل فی الله و لا الذی قال الحجا به خدا و اید خلف السباطین و اید لاله ای الموفق فقام و قام
ابی و عافیه و فی شرح العتق علی اشد ابی العباس احمد بن التوکل بن مختصم بن هارون بن مهدی

صالحی شرح مولا کافی

بن محمد بن محمد بن علی بن عبد السلام بن عباس یازدهم است از خلفای عباسی در جرب سال دویست و پنجاه
 و شش خلیفه شدند در جرب سال دویست و هشتاد و پنج از مرد و عبید الله بن خاقان وزیر مقتدر بوده و مفتوح
 برادر مقتدر بوده و صاحب اختیار و همت او بوده منصب فتح تونج سکون صادر داشت کسی چیز برادر مقابل
 بنیر و دیگر و مراد انجا قائل شدن با ما است کسی است که پیروی ظن میکند و احکام در مقابل با می که شواهد
 بر بویست و حکمات قرآن که در آنها نمانی از اختلافات پیروی ظن نیست و دلالت بر ما است او میکند و احکام او
 از وی علم است ظن امدی بفتح با سکون دال بر بیقظ و بای و وقفه در باین روش سلوک لغفات بفتح عین
 بیقظ و بکسر عین سکون فاشرف دنیا تقدیر صنایع غائب باب تفصیل است ضمیر مستتر راجع بابی است ضمیر
 ما از منصوب راجع باب و محمد است ظاهر است که انجا از کلام کتابان کافی چیز افتاده باشد و چنین باید که
 تقدیر بنفسه و تقدیر السطاف بفتح سین بیقظ و الف و کیم و طای بیقظ صفت مردم یعنی بود احمد بن عبید الله
 بن خاقان متصدی الملک فاحصه دیوانی و وزیر مال جهات دیوانی در قلم پس گذشت در مجلس او و روزی
 یا او داد علی و اختلاف مذهب ایشان که بعضی امامیه و بعضی کیسانیه و بعضی زیدیه و بعضی فطحیه و بعضی
 اسماعیلیه و اقیقه اشاره بذهب ایشان است که ما مانعی از اختلافات میکنند و خود نیز در آن کار اندو
 غافل شده ازین که در این اختلافات که منعی عنه است اختلافی است که از طرفی باشد که کم بطن شده و در آن
 اطراف چنانچه بیان شد در شرح حدیث هشتاد و سوم باب صد و پنجم و این در غیر شیعیه و لیه است و بود احمد
 بن عبید الله متعصب در مذهب ناصبیان پس از آن گفت ندیدم در سوره مدی را و ادلی بن ابیطالب
 مثل حن بن علی بن محمد بن ابی الرضا در مثل او و جمال خود بدین و و حفت او و زبکی او و گریای بودن او و نزد
 اهل خانواده خود و سائر بنی هاشم در تقدیم ایشان او بر صاحبان سزا و جمله ایشان و صاحبان شرف دنیا
 همچنان اندر سواران و وزیران جمیع مردم یعنی ایشان نیز مانند فائده ها و سائر بنی هاشم تقدیم میکنند بر صاحبان
 سن و بزرگی دنیا بیان این آنکه بدست کسی بودم روزی ایستاده بر سر پدرم و آن روز شستن او براس
 دیوان مردم بود یعنی اول آن روز پیش از شرف مدیوان بود که ناگاه وار و شد بر پدرم ملازمان او پس
 گفتند ابو محمد بن الرضا در خانه است پس پدرم اندوی اضطراب گفت با او بلند رخصت دخول دهید
 او را پس تعجب کردم از آنچه شنیدم از ایشان این که جرات کردند بکنیت مذکور میکردند مردی را بر پدرم و
 بکنیت مذکور می شدند نزد او و اگر خلیفه یا ولیعهد خلیفه یا کسی را کلام کرده باشد خلیفه که مذکور شود و کنیت
 پس داخل شد مردی گندم گون خوش قد تکیو و خوب اندام و جوان او را رفعت شان و مهارتی بود پس چون
 نظر بوی او کرد پدرم بر خاست میرفت با استقبال او چند گام و بنحیدر افتادم پدرم را که کرده باشند این کار را
 با تو حیک زبانی هاشم و سروران پس چون پدرم نزدیک او شد بجل گرفت او را بوسید روی او را و سینه
 او را و خوب گرفت دست او را و نشانید او را بر جای نماز خود و گریه از شروع در دلوان نشسته بود و

صالح بن احمد کانی

جای ناز و شست پدم در بلوی دوا آورده بود و بر روی خود شروع کرد گفتگو میکرد و او میگفت او را
 قربانت شوم و من بشکست بودم از آنچه میدیدم از پدرم که ناگاه داخل شد ملازم پس گفت موافق برادر
 خلیفه تحقیق آمد و موافق و قس که داخل میشد بر پدرم پیش نهاد می دادند ملازمان او و مقربان و سرداران و پس
 می ایستادند و وصفت تا آنکه داخل شود و بیرون رود پس باند پدرم در آورده بر او حجر گفتگو میکرد و باو حجر تا آنکه
 نظر کرد بسوسه غلامان پیش خدمت پس گفت ابو محمد را درین هنگام اگر خواهی برو گردانا در اسد تعالی
 فدای تو بعد از آن پدرم گفت ملازمان خود را را می کنی ما را در پشت دو صف تابند و او را این مرد
 میخواست با اشاره موافق را پس برخواست ابو محمد و برخواست پدرم و بغل گرفت ابو محمد را و رفت
 ابو محمد اصل فقلت کجای ابی و غلانه و بلکه من هذا الذی کنت یقول علی و فعل به ابی هذا الفعل
 ضاها هذا العلوی یقال لما الحسن بن علی یعرف بالبر الحضا فاذ دعت غلبا و احذر یوم یومک فقلنا متکلم
 فامح و امر ابی و ما رایت فیه حق کان اللیل و کانت عادته ان یصل العتمة فیکتفح فیستطیع فیما یحتاج
 الیه من المطا حرات و ما یرفعه الی السلطان فلما اصاب و جلس جئت فجلست مع ابی و یله و لیس عندنا
 احد فقال لی یا احمد انک حاجة قلت نعم یا اباة فان اذنت لی سالتک عنها فقال قلا اذنت یا بنی
 فقل ما احببت قلت یا اباة من الرجل الذی دانتک بالکف ما فعلت به ما فعلت من الکمال و الکرامة
 و التبحر و فدا یت به نفسک و ابویک فقال یا بنی انک ام الرافضة ذلک الحسن بن علی المرحوم بآب الرضا
 بسکنت ساعة فو قال یا بنی ای زالت کلامه غنی خلفاء بنی المعصی استحق احد من بنیها شرف
 غیر هذا و ان هذا الیستقیم کافی فقبله و غفقه و هدایه و صیانت و زهد و عبادت و جلیل اخلاقه
 و صلاحه و لم یأت اباه دایت رجلا حرا کثیرا فاضلا فاذ دعت فقلنا و غیظا علی و ما سمعت
 منه و استزد به ففعل و قوله فیه ما قال فشرح الرضا جمیع رافض ترک کنندگان مراد اینجاست جمیع آنکه
 ترک کرده اند نه تنها اکثر اصحاب بعد از رسول و آن دو قاتل صبی است الخیر فتح حرم و سکونهای باقطعه
 عاقل و خوش فکر و گرامی و خشنوده و همه بختی مناسب است الاستراذة برای باقطعه و الفت و دال بینقطه
 کسی را صاحب کتابی شمردن در کاری ابطال نماید و در آن وجهی پس گفت ملازمان پدرم را و غلامان او را
 و ای بر شما کیست این که بکنیت مذکور کرد و او را بر سر پدرم و کرد و با او پدرم این کار را که کرد پس گفتند این از
 او لا علی بن ابیطالب است گفته میشود و او را حسن بن علی که مشهور است باین الرضا پس زیاده شد
 تعجب من و ما ندیم آن روز و منظر باندیشه ناگ در کاما و کار پدرم و در آنچه دیدم و در حسن بن علی از صفات
 خوب تا آنکه شب شد و عادت پدرم آن بود که میگذاشت در غایت خشن و بعد از آن می نشست پس فکر میکرد
 در آنچه محتاج می شد با آنکه مصلحت بهر آنی آنچه عرض باید کرد آری به بادشاه باشد پس چون ناز گداز داده
 نشست آمد پس نشست پیش او و بنمود و در محبت یک پس گفت مرا ای احمد خواهی حاجتی هست گفتم آری

وطلبوا اثره واولاده ورجاوا ان یساعده علی العمل فخلاقی علی جواریه یظن انهم یفعلون بعضه ان هساک جاسریه
 وکحل فجلت فی حجره وکل بها کثر فی الخادمه واصحابه ولسوقه معهم ثم اصابه فاجبه ذلک فی قبیئته و
 سالت الا سواق وریکت بنو هاشم ولفواد طین و ساکن الدامیل فی جنازته فکانت سبعین رابی یوم مئله
 لشبهها بالقیمة یعنی و فرستاد بادشاه که محتما باشد بسوی سزای حسن بن علی جمعی را که او بدندان سرار او
 کاویدند اندر خون خانه های آن سرار و هر که دند بر هر چه در آن سرار بود و سبجو که دندنی پسرش را و آوردند
 زنانه را که میشناختند بستنی را پس داخل شدند آن زنان یکیز آن حسن بن علی علیه السلام نظر کردند
 آن زنان بسوی کنیزان که آیا کسی از ایشان آبستن است یا نه پس مذکور کرد بعضی از زنان که اینجا
 کنیز نیست که آبستن است و زنان دیگر شکر آبستنی او بودند پس که ده شد آن کنیز بجز احتمال آبستنی در
 حرم و موکل شد آن کنیز بخیر خادم و تابحال و در زنان نیز ایشان موکل شدند یعنی شروع کردند بخواران
 احتیاطا در بیان گیری حسن بن علی علیهما السلام یعنی تفصیل و تکفیل او و بسته شد بازار با و سوار شدند
 از خانه های خود بنو هاشم و سرداران و پدرم و باقی مردم بسوی نیش و پس شد سامره در آن روز
 مانند قیامت اصل طاهر علی بن قبیئته بعث السلطان الملقی علیه بن النعمان کل و اذبح بالصلی علیه
 فلما وضعت الجنائز لالصلی علیه دنا ابو عیسی منه فکشف عن وجهه فصرخه علی بنی هاشم من
 العلویة و العباسیة و الفواد و الکتاب و القضاة و المعذون قل هذا الحسن بن علی بن محمد بن الرضا
 ما کان تحت الظلمة علی فراشه محضه من خدام امیر المؤمنین و تقائه فلان فلان من القضاة قال
 و فلان من المتطبیین فلان و فلان ثم غلج وجهه و امر بجله علی منی بسط دایره و دفن فی البیت
 الذی دفن فیهِ ائمه ثم حرم الحنفی بفتح مای بقیقه و سکون تاسی و نقطه در بالا مرکب آن منسوب
 است بر مفعول مطلق براس نوع و مراد جمع الف مردن باجل خود که بکشتن است باعتبار آنکه علامت
 آن و لا ظاهرا میشود یعنی چو فاخته شد انداز تفصیل و تکفیل او فرستاد بادشاه باو عیسی پسر شکر که پس از او راه
 نماز بر حسن بن علی پس چون گذاشته شد نعش در صحن خانه بر لب نماز بر او نزد یک شد ابو عیسی نسبت
 باو پس کشوده پرده از روی او پس و نمود که را و بر مبنی هاشم از اولاد علی و اولاد عباس سر داران و
 نویسندگان و قاضیان و جمعی که مردم اعتقاد بیدالت ایشان استند و گفت این حسن بن علی بن محمد بن الرضا
 است مرد باجل خود بر جاشه خوب خود حاضر بودند نزد او و در وقت مردن جمعی که حاضر بودند در خانه او از
 نادانان و معتدیان و فلاح فلان از جمله طبیبان حافظ فلان فلان بعد از آن پوشید روی او را و او را کرد
 به برداشتن او از صحن سرای او و مدفون شد در خانه که مدفون شدند آن پدرش اصل فلان دفن
 خلا السلطان الناس فی طایفه که یکم التفتیش فی المنازل و الا و حرق و قواعی قصه میراثه و له
 نزل الدین و کلاوا حفظ المجاریة التي توهم علیها العمل که همین حتی بقین سلطان العمل فلان العمل

عشق قسم بیعت بین امامه و اخیه جعفر را دعوت امامه وصیته و ثبت ذلک عند القاضی السلطان
 علی ذلک یطلب اثرا و ولداه شرح و حیدر امانت مصدر مقبول است معنی بودن مادر او و او را بر
 ضبط مال و ارباب غائب میتوان بود که امانت بفاعل باشد معنی و معنی کردن او مادر او را برای ضبط مال او
 و حاصل هر دو یکست باین معنی که وصیت او برای مادر باینکه مخصوص او باشد و السلطان مبتداست
 علی ذلک بیانیه است و تعلق است به یطلب مشارالیه ذلک ثبوت وصیت است یطلب خبر مبتداست
 و میتوان که علی ذلک خبر مبتدا باشد باین روش که علی برای استعلا باشد و مشارالیه ذلک طلب و کثرت
 تفتیش باشد و جمله یطلب باستیناف بیانی باشد یعنی چون مدخون شد باز شروع کردند بادشاه و مردم
 در جستجوی پسر حسن بن علی و بسیار شدند و دیدن در منزلهای کنیزان و فغانهای مردم و خود داری کردند
 قسمت میراث او و مانند آنجا عمت که موکل شده بودند نگاه داشتند آن کنیز که خیال کرده شده بود و او
 آبستنی بجای خود ظاهر شدند و بدون آن آبستنی پس چون نابود شد آن آبستنی از کنیزان او قسمت کردند
 میراث او میان مادر او و برادرش جعفر این بر بندهب مخالفان است که با وجود مادر برادر را میراث میدهند
 و آنرا تقصیب مینامند و دعوی کرد مادر حسن بن علی را و ثابت شد آن وصی بودن نزد قاضی و بنابر
 اینست که بادشاه جستجو میکند پسر حسن بن علی را با طرد آنست که دعوی کرد مادر حسن بن علی و وصیت
 کرده بر او من فلان چیز را و ثابت شد آن وصیت نزد قاضی یعنی دادند مادر را آنچه را و بادشاه هنوز
 بر آنست که بود جستجو میکند پسرش را **اصل** فجاء جعفر بعد ذلک الی ابی فقال اجعل لی مرتبة
 اخي و اوصی الی امیك فی کل سنة عشر الف دینار فزیه ابی و اسعه و قال له ادع السلطان
 جرح حسیفه فی الدین و عموان ابانک و اخاک ائمة لیدعهم من ذلک فله یقیه الیه ذلک فان کنیت عند
 شیعة امیك و اخیک اما فلاحا حاجة الی السلطان یزیدک حل لهما و کما غیر السلطان ان انک عند
 بهذا المذلة لکن تنالها بنا و استقله ابی عند ذلک و استضعفه و اهلان محجب عنه فلم یکن له فی
 المذخول علی محقق مات ابی و خرجنا و هو علی تالی الخ الخ السلطان یطلب اثرا و ولد الحسن بن علی علیهما
 السکام یعنی پس از جعفر بن ازان بسوی پدر پس گفت بگردان برای من منصف برادرم را و میرسانم به تو
 هر سال سبست هزار دینار طلا پس منع کرد او را و پدرم و دشنام داد او را و گفت او را ای کودن بادشاه
 برهنه کرده شمشیر خود را در جیبی که دعوی کردند که پدران تو و مادران تو اما مانند منی بسیار آن باعث را گشت
 تا بر گرداند ایشانرا از آن دعوی پس میرفتند بر سر بادشاه آن مطلب پس اگر باشی نزد شیعه پدرم
 و برادر خود را ام پس حاجت نمیست تر بسوس بادشاه و نه غیر بادشاه تا ترا قرار دهد بر منصف
 ایشان را و اگر نباشی در نزد شیعه و باین مرتبه در نمی یابی اما منست را جدم را و کم قدر شمر دارم نزد
 او که گفت که وضعف و همتم را و او را که دلا زما را خود را که جعفر ممنوع شود از دخول در مجلس

ربیع الآخر سال دویست و چهل و هشت و معز او را خلع کرد در سال دویست و پنجاه و دو و و اما داد و
بعد از آن بقتل آورد یعنی حکایت کرد برای من که حین عارث قزوینی گفت بودم باید رم در سامه و بود
کار پدرم بیطاری در طویل امام حسن عسکری علیه السلام احمد گفت بودم مستعین استری که ندیدم مثل آنرا
در خوش صورتی و بزرگی و استر میگذشت که کسی سوار شود و حاکم کند و زین کند و تحقیق مستعین جمع کرد ۵۰
همان استرجعی را که رام میکنند چار و با را پس میرفتند بود ایشانرا نزد سوار و در سواری آن احمد گفت پس
گفت مستعین را بعضی هستند آن شرب و ای فلان آیا نمی فرستی بسوی حسن بر آن فرمانا بیا بید پس یا آنکه سوار
میشود استرا و یا آنکه سبک استرا و را پس خلاص میشود از او احمد گفت پس مستعین کس فرستاد بسوی
ابو محمد و رفت با ابهرم پس گفت پدرم که چون داخل شد ابو محمد در خانه مستعین بودم با او پس چون داخل شد
ابو محمد بسوی استر که ایستاده بود آن استر در میان خانه پس و خانه بسوی استر پس انداخت دست خود را
بر کف استر گفت پدرم پس نظر کردم بسوی استر به جای که عرق کرد تا در آن شد عرق بعد از آن امام رفت
بسوی مستعین پس سلام کرد و بر مستعین پس خوش آمدی گفت مستعین یا امام و نزد یک خوش شاند
اصلی فقال یا انا محمد بن النعمان البخل فقال ابو محمد انی فی النعمان یا غلام فقال المستعین یا بچه
انت موضع طبله سانه تو قام ما حله تو رجع الی مجلسه و قعد فقال لی یا انا محمد ما سرحه فقال لا و
یا غلام ما سرحه فقال له انت فقامه فامیه فامیه و رجعه و رجعه فقال لی یا انا محمد ما سرحه فقال لی
من عیون منفتح علیه ثم ركبته فی الدار فحملته علی الخلة فحملته فی حیثی منی بکون ثم رجعه فحمل فقال له
المستعین یا انا محمد کیف را بته قال یا انا محمد فانی امیر المؤمنین حدیثک علیا فقال ابو محمد
مثله که که مدبر المؤمنین قال فقال المستعین یا انا محمد فانی امیر المؤمنین حدیثک علیا فقال ابو محمد
که ای یا غلام حدیث فاحده ای ففاده شرج بلجه لفتح با و سکون نیم و فتح لام و حیم معرب همواری است
یعنی پس مستعین گفت ای ابو محمد کدام کن این استرا را پس گفت ابو محمد پدرم را که بجای کن آنرا ای استر پس گفت
مستعین که تو بجای کن آنرا پس امام گذشت خود را بارانی خود را بعد از آن بر خاست پس بجای کرد استرا را
بعد از آن بر گشت بسوی بای خود و نشست پس مستعین گفت او ای ابو محمد زین کن آنرا پس امام گفت
پدرم را ای پسر زین کن آنرا پس مستعین گفت تو زین کن آنرا پس بر خاست با و دوم پس زین کرد استرا را و
بر گشت پس مستعین گفت او را که در خود می بینی که سوار شوی آنرا پس امام گفت آری پس سوار شد استرا را
پس آنکه سر کشی کند با امام بعد از آن دو امید آنرا در محض خانه بعد از آن و انداخت استرا را بر همواری در فتنه
پس رفت به سر فتنه ای که در استر می باشد بعد از آن بر گشت پس فرود آمد پس گفت او را مستعین ای
ابو محمد چون دیدی استرا را پس گفت ای فلان ندیدم مثل آنرا یا اعتبار خوش صورتی و خوش فتنه ای و طاعتی
مثلش مگر بر است طان پدرم گفت پس مستعین گفت ای ابو محمد پس بدرستی که فلان به تحقیق سوار کرد

صدیخم یان در از گوش و صد بر لبه یاسی بیرون میروم بسوی گردستان که میان بغداد و تبریز است
اصل قال فلما خرجنا من الباب خرج علينا غلامه فقال يا اخي اهل بيتك علي بن ابي طالب و محمد و ابناءه فلما دخلنا
 عليه و سلمنا قال لا بي يا علي ما خلفك عنا في هذا الوقت فقال يا سيدي استحييت ان الفاكه على
 هذه الحال فلما خرجنا من عنده جاءنا غلامه فتناولني صخرة فقال هذا خصاله في درهم مائة الكسوة و مائة
 الدين مائة النفقة و اعطاني صخرة فقال هذا ثلث مائة درهم ليجعل مائة في شئ من مائة الكسوة و مائة
 للنفقة و كذا يخرج الى الجليل صهر لي سواد فشرحت سورا ففهم سمين ميفقه و سكون و او و را ي ميفقه و العت
 محدوده و مقنونه و موضعيت از قول ابغداد الخي محمد بن علي گفت چون سيدم بر دستان ابو محمد بيرون آمد بسوی
 ما غلام او پس گفت داخل شود علي بن ابراهيم و محمد که پس اوست پس چون داخل شدیم بر او و سلام کردیم گفت
 پدر مرا که ای علی چه باعث دوری تو بود از ما تا این زمان پس گفت ای آقای من شرم کردم از این که ملاقات
 کنم تا بر این فلاس پس چون بیرون آمدیم از نزد او آمد نزد ما غلام او پس داد پدرم بر او چهل سکه پس گفت
 این پانصد درهم است دو سست برای لباس دو سست برای آرد و صد برای دیگر خرجها و او در ایمیانی
 پس گفت این سه صد درهم است بگردان صد را بقیعت در از گوش صد برای لباس صد را بخر و
 برو بسوی گردستان و برو بسوی سورا و **اصل** فصهر لي سواد فشرحت سورا ففهم سمين ميفقه و سكون و او و را ي ميفقه و العت
 العت دينار محمد انقول بالوقت فقال محمد ابراهيم ففهم فقلت له و يحاك اتريد ابراهيم من هذا اقال
 فقال هذا امر قلنا جينا عليه يعني پس رفت محمد بن علي بسوی سورا و که خدایي گردنم نه پس اهل صل استقلال
 او او و نه از دینار تا است هر سال با وجود این قابل میشود به مذہب و اقیقه که میگویند امام موسی کاظم علیه السلام
 در حیات است و مهدی موجود است و امامت الله بعد از او را قبول ندارند پس گفت محمد بن ابراهيم که
 پس گفتم او را حجب حال ناری آیا سخنی بر زبان براناست ابراهیم عسکری که ظاهر تر باشد از این پس گفت این
 مذہب نیست که تحقیق بر آمده ایم بر آن شکاست ترک آن **پنج اصل** حله تفاحه بن الحرج الفز و یحیی
 قال كنت مع ابی بصر بن رافع كان ابی رافع اعطاني لبيطرة في مدينتي محمد عليه السلام قال كان عند
 المستعين بغل احمر مثله حسنا و كان له كاهن ينفخ بالمر والباء و السرح و قد كان جرح عليه الراجحة فلم يكن
 له امر حيلة في ركوبه قال فقال له بعض بني كاهنه يا امير المؤمنين اني كنت بعثت الى الحسن بن الرضا حقي يحيى
 فاما ان يركبه و اما ان يقتله فاستدعيه منه قال فبعثت الى ابی محمد و وضعه معاه ابي فقال لي في ما دخل
 ابو محمد الا ان كنت معه فظن ابو محمد اني الفحل و احقا في صحن الدار فعمل عليه فوضه بیدر علی
 كفه قال فظن لي البطل و قد اعرق حتى اسأل المشرق منه ثم صبرا الى المستعين فلم عليه فحجب
 به و قرب شجر المستعين باسد الى العباس احمد بن محمد بن ششم بن هارون الرشيد بن مهدی بن منصور بن محمد
 بن علی بن عبد الله بن عباس دیم است از عباس و دو و از دیم است از خلفای عباسی خلیفه شدد

صالح بن محمد کاف

از برادران یعنی بنو جشمید تا چار و است تو باشد پس گفت ابو محمد پدرم را که ای پسر غیر استر را پس گرفت استرا
 پدرم پس کشید از آن ششمه **اصل** عن ابی هاشم الجعفری قال شکوت الی ابی محمد علیا
 السلام الحاجة فحاک بوجهه عاکه مرضی قال و احسبه عطا که بمندیل واحد خمس مائة دينار فقال یا
 ابا هاشم خلفاء و اعدائهم یعنی روایت است از ابی هاشم جعفری گفت شکایت بردم بسوی امام حسن عسکری
 علیه السلام بجهیز برادران من را کشید بنایا و خود زمین را ابو هاشم گفت و گویا دردم او را که او پوشانید آن
 موضع خراش را بدستمالی و بیرون آورد و با نصدید یا بر طلا پس گفت ای ابو هاشم بگیر و معذرت دارم را
 اشارت بآنست که مصلحت نیست که پیش ازین یا زود و ترا زین پدرم **هفتم اصل** عن ابی علی
 المظفر انه کتب الیه سنة القادسیة یجلب انصراف الناس و انه یخاف العطش فکتب علیه السلام
 امضا فافوض علی کوائف الله فوضوا سالمین و الحمد لله رب العالمین یعنی روایت است از
 ابی علی مظهری که او نوشت بسوی امام حسن عسکری علیه السلام در قادیسیه اعلام کرد او را که مردم امسال
 فسخ عریضت حج کرده اند و این که از شدت گرما امسال ترسیده میشود و تشنگی در میان راه که پس امام نوشت
 بسوی آنجا عمت که فسخ عریضت کرده بودند که روانه نشوید چه تومی نیست بر شما انشاء الله پس رفتند بسلامت
 و الحمد لله رب العالمین **هشتم اصل** خذل بالجعفری من الی جعفر خلق لا قبل لمدهم فکتب
 الی ابی محمد علیه السلام یشکوا ذلک فکتب الیه یکفون فذلک اذ شاء الله فخرج الیه هم فی نفس
 یسیر و القوم یزیدون علی عשר فی الف و هو فی اقل من العت فاستبأهم ثم خرج من آل متعلق
 است به نزل قبل بکسرات و فتح بامی یک نقطه است تکفون مضاع مضاعف باب اخر است استبأهم
 بهای یک نقطه و العت و حای بنقطه است یعنی فرود آمدند با ابو هاشم جعفری را و او را جعفر طیار بر لب جنگ
 جماعتی که طاقت نبود جعفر را بدفع ایشان پس نوشت بسوی امام حسن عسکری علیه السلام شکایت می کرد
 آن بلا را که جمعی قلیل و دشمن بسیار و ورم را گرفته اند و ما بجزاری که نجاتیم پس امام نوشت بسوی او که
 بر میگردد اندید آن بلا را انشاء الله تعالی پس از حصار بیرون آمد بسوی دشمنان با جمعی قلیل بر حالیکه آن دشمنان
 زیاد بر سبب هزار بود و او با جمعی کمتر از هزار بود پس ستا صل کرد دشمنان را **نهم اصل** حبس
 ابو محمد علیه السلام عندنا علی بن یاکر مش و هو انصبب الناس و انشدهم علی ابی طالب و قیل له فاعل
 له و افعل فما اقام عندنا کلایه و ما حتی وضعناه لیل و کان کلایه فخرجت الیه اجالا و هی غظا کما
 خرج علیه السلام من عندنا و هو احسن الناس بصیرة و احسنهم فیه قوه کما یشرح یار مش بیانی
 و و نقطه در پائین و العت و حای بنقطه و کسیرم و فتح شین بانقطه نام یکی از ترکمان است که در آن زمان
 تسلط داشته و اصل آن معنی برگزیده است و اختلاف نسخ در آن هست معنی نصیب بیان شده در شرح
 خورشید اول یعنی محبوب شد امام حسن عسکری علیه السلام نزد علی بن یاکر مش و او ناصب تر مردم و دشمن

ایشان بر آگاهی بود و گفته شده بود و از جانب خلیفه عباسی که بمن با او مکن یعنی اقسام ایند
 با و برسان پس درنگ نکرد امام زکریا و اگر بگویند که علی گناشت و پس سوری روست خود را بر زمین عباسی
 امام کنایت است از کمال تعظم و برتبیان است چشم خود بسوی امام از بزرگ مرتبه شمردن و تعظیم پس
 امام بیرون آمد از نزد علی بر حلقه که علی نیکوتر مردم بود باعتبار دیده وری و نیکوتر مردم بود باعتبار
 گفتگو و حق امام ده حاصل کتب است از ابی محمد اسامه عن ابی العیبه و هو عن ابی العیبه و هو عن ابی العیبه
 من دون الله و لا رسول و لا المؤمنین و لیجی و قلت فی نفسی کافی الکتاب من ترویج المؤمنین
 ههنا فخرج الجواب بالولیة الذی یقامه و لا یأمر و لا یمنع و لا یستغنی عن المؤمنین منهم فی
 هذا التوضیح فمعرفة الدین یؤمنون علی الله فیجیبا ما یأمرهم بشرح من معنی فی است دون ظاهر است
 بمعنی پیش این معنی که حاجت میان شما و میان خدا و رسول و ائمه در میان خود بود یا بمعنی بالا باین معنی
 که سخن ولیجه را شنوند و سخن خدا و رسول ائمه را شنوند ولیجه کسی که اعتماد بر او کنند و او را از اهل اعتماد
 نباشد و ما خود است از و بیج معنی گنجیند خود در جائی بر و فصل بمعنی فاعل است و تا بر آن نقل
 از وصفیت با همیت است و در سوره توبه چنین است اتم ستم آن ترک و ما یعلم الله الذین جاهدوا منکم
 و لم یخذلوا و اخطاب بمنافقان است که تصدیق نبوت بی تصدیق بولایت کرده اند و آنرا کافی در ایمان خیال
 کرده اند بلکه آگاهان گردید که و اگر داشته میشود و معذب نمی شود و هنوز ندانسته اند تعالی جمع بلکه
 دفع کردند ضرر جزو دشمنان را از جمله شما ائمه و حکایت کردن و مراد اینجا استکشاف است فادرفهم
 برای بیان است فخر بضم یا و کسرم و سکون یا و زای با نقطه منقطع غائب باب افعال است یعنی نوشتن
 بسوی امام حسن عسکری می پرسیدم و از معنی ولیجه و آن قول است تعالی است یعنی در ضمن قول است تعالی
 است در سوره توبه که فرما اگر تقید پیش است تعالی و در پیش رسول و در پیش مومنان گنجیده را
 و گفتم یا خودی آنکه در کتب نوشته باشم که بیان رایی می مومنین در این آیه باین معنی که آیا لفظ مومنین
 عبارت از کسان باشد و استکشاف کرد که افاضل و مومنین که کسان ایشان در اینجا بیان آن اینست
 که ایشان اما مانند که این میکنند مردم را بر است تعالی پس معنا میکنند است تعالی باین کردن ایشان را دانست
 که دعوی علم به مشابهاست قرآن که بیان گشتی است میکنند از جانب و حق است تعالی بر رسولش پس
 است تعالی تصدیق ایشان میکنند چنانچه گفته در سوره آل عمران الراسخون فی العلم یقولون آنا بکل من عند ربنا
 و میان شد و حدیث دوم باب بیست و دوم و مناسبتی می شوند که است تعالی عذاب نکند او را
 پس است تعالی قبول ضامنی ایشان میکنند مثل آنچه گذشت در و ریش پنجم بحث ششم یا سزده هم
 اصل حدیثی است از ابی جعفری قال شکوت الی ابی محمد صلی الله علیه و آله فقلت الی است
 مضی الیوم الطهر فی ذلک الی فان خرجت فی وقت الطهر و صلیت فی منزلی کما قال علیه السلام و کنت مضی

فأمرت أن اطعمه من كسبه وذلكت فاستجيب له فأمرت أن يفرج وجهه إلى حائله الدنيا فكتب أن
إذا كانت لك حاجة فله شئ من كسبه وطلعه أفانك قري ما كتب له ساء الله يعني بحاريت كردار او باشم
جعفری گفت شكایت نوشتم بسوئے امام حسن عسکری علی زندان و از نازند پس نوشت بسوئے من
که تو نماز میگذاری امروزه در منزل خود پس بیرون آورده شدیم از زندان در وقت نماز ظهر یعنی از گذاردن
در منزل خود چنانچه گفت امام بوجودم تنگ دست پس راه داده کرده بودم که طلب کنم از او چند دینار طلا در آن
مکتوب که شکایت نوشته بودم پس شرم کردم از او و نوشتم پس چون رفتم بمنزل خود روانه گردیدم و بسوئے
من صد دینار طلا و نوشت بسوئے من که وقتی که باشد ترا حاجت پس شرم کن و طلب کن آن حاجت را
چون بدیدم که قوی می آید که خواهی انشا باشد فاعلمه و از ده هزار اصل سمعت ابا محمد
علیه السلام غیره که یک عالمه بلغا هم نزل و در ده مصداق کتب فنجبت من ذلک و قلت لهذا و لذل
والمدينة و لم یظهر لاحد حق مع ابوالحسن که له احاد فکیف هذا الاحداث نفسی بذلک فاقبل
فقال ان الله تبارک و تعالی بعباده من خلقه بكل مقدر و یطبع اللغات و يعرفه که من انما کما کمال
و الجادات و کذا ذلک لم یکن بین الحجة و الحق فخر شریح ترک بضم نون سکون برای مینقطه بحر و
است تا بدیل تفصیل لغاتم باشد العاقل یبفتح صا و مینقطه و قات و العت و کسر لام و فتح باهی یک نقطه
جمع صقلاب بکسر صا و سکون قات یعنی سرخ و سفید است و الحاق تکبیر بر استعجاب است و مراد طائف
چند کس و مانند ایشان است که در بلاد شمالیه اندکشی عبارت از قرآن است و اشاره است بقول استحقاق
در سوره غل تبارک و تعالی یعنی شنیدم از امام حسن عسکری علیه السلام مکرر که گفتگو میکرد با غلامان
خود بزرگانهای ایشان خواه طائف ترک و خواه طائف روم و خواه طائف مصفا البیست عجب کردم از آن
چون فرمود این زاده شد در مدینه و بیرون نیامد از خانه تا آنکه وقت از دنیا پذیرش امام علی نقی نرسیده
پس چون نشست دانستن او این بزرگانهای مختلف ما و گفتگو میکردم اینها را بادل خود پس زو آورد
من پس گفت بدتر می که است باری که تعالی ممتاز کرد امام خود را از باری خلقین بدانش هر چیز چنانچه گفته در
سوره اعراف و رحمتی و معیت کشتی در بیان شد در حدیث هشتم و سوم باب صد و یازدهم و سیزدهم است
و عالم است بقرآن که در آن میان هر چیز است و میداند او دانش تبارها و معرفت تبارهای غافل و غمرا و هر حادث
اگر نمی بود آن دانش قرآن نمی بود میان امام و رعیت فرقی یعنی امام بمنزله رعیت می بود و احتیاج میداشت
علمی مبین و در اصل کتب الایمان محمد علیه السلام اساله عن اکامه هل یجعله و قلت
نفسی بعد ما فعلت انما کتبک لاختلاف شیطان و قد اعلم الله تبارک و تعالی او لیکانه من ذلک فویرد
جواب حال که نامه فی المنام حاله و فی الحقیقه که لا یغیب النور من نور شیئا و قد اعاد الله او لیکانه من
الانسان که ما حدیثک مصداق شرح فصل مجبول باب ضرب است الکتاب عبارت از کتب است

صافی شیشی اصول کا بی

که این سوال در آن نوشته شده است که اگر کسی که مانند شیطان باشد درین که نمود بگوید دست چنانچه
گفته شد در سوره غی ابراهیم و اجلیب علیهم السلام و تشدد و یکم دریا نقتل یعنی تو شتم بسوی امام حسن مجسری
می پرسیدم و از آن حال امام که می آید می شود و گفت در دل خود بعد از آن که حاکم کرده شده بود آن مکتوب و قاصد
رفته بود که اختلاف مانند کافر شیطان کردن است و تحقیق پناه داده است به بارک و تعالی آنم خود را از آن پس آمد
عواب که حال آنکه در جواب همان حال ایشان است و دریداری یعنی نمودن بود و از ایشان فعل نمی بود غیر نمیدانست
از علم ایشان نیز بر او تحقیق پناه داد الله تعالی آنم خود را از دریا نقتل شیطان ایشان را چنانچه گفته تراد تو
بعد از ارسال مکتوب چهاردهم اصل اختلافی در صدای مسئلتان از حدت الکتاب فیهما است
ابن محمد علیه السلام که گفت اساله عن القائم اذا قلتم بکلیف و ایر علی سله لاندی یقضه فیهم یمنی الناس
واردت ان اساله عن شئی الخی الی الی الی فاعلمت فی جوابی فاجاب الخی فاجاب الخی فاجاب الخی فاجاب الخی فاجاب الخی
الناس بکلیف فاعلمت ان اساله عن القائم اذا قلتم بکلیف و ایر علی سله لاندی یقضه فیهم یمنی الناس
فاجاب فی رافقه و علقه فاعلمت ان اساله عن القائم اذا قلتم بکلیف و ایر علی سله لاندی یقضه فیهم یمنی الناس
ابراهم فاعلمت ان اساله عن القائم اذا قلتم بکلیف و ایر علی سله لاندی یقضه فیهم یمنی الناس
سه مسئله دوم جواب بنامه برای اشاره بر آنکه مجلس معین بن زاهد داشت و می تواند بود که عطف بر کتب باشد
چونچو آنچه نوشته شد در حکم یک مسئله است فاعلمت فاعلمت فاعلمت فاعلمت فاعلمت فاعلمت فاعلمت فاعلمت
افعال است فاعلمت فاعلمت فاعلمت فاعلمت فاعلمت فاعلمت فاعلمت فاعلمت فاعلمت فاعلمت فاعلمت فاعلمت
در خاطر دو مسئله اراده نوشتن کردم در آنها بسوی امام حسن مجسری پس تو شتم می پرسیدم و از آن قائم
آل محمد که وقتی ایستد بکار امامت بچند حکم خواهد کرد و کجاست جای او که حکم میکند میان مردم به علم خود که
بسته است از قرآن که بیان کنی است مانند حکم داود و عیسی علیه السلام و از چنانچه بیان شد در باب نمود و شتم
و سخن است که طلب کنی علامه را بر سر تپ ریح پس فراموش کرده شده بیان این اینست که بنویس
در پارچه کاغذ و بیا و بر آن بر صاحب تپ چه بدستی که او صحیح میشود و حکم الله تعالی اگر خواسته باشد الله تعالی
این فقره از سوره انبیاء که ای آتش باش با خنک و سلامتی بر او ایم پس تو شتم بر صاحب تپ ریح آنچه را
که ذکر کرد امام پس برگشت بسوی محبت پیاپی در حکم اصل قعدت که این مورد علی ظاهر الطریق فلان
مرد شکوت الله العجابه و علف لاندی لیس عندی حرم فافوقه کون علف لاندی علف لاندی علف لاندی علف لاندی
بالله کذا و ذلک من ساقی حینا لاندی علف لاندی علف لاندی علف لاندی علف لاندی علف لاندی علف لاندی
غلامه مانده دنیا و از قبل علی فقال علی لاندی علف لاندی علف لاندی علف لاندی علف لاندی علف لاندی علف لاندی
علیه السلام که در کون کما قال فذلت ساقی حینا لاندی علف لاندی علف لاندی علف لاندی علف لاندی علف لاندی علف لاندی
لاندی علف لاندی علف لاندی علف لاندی علف لاندی علف لاندی علف لاندی علف لاندی علف لاندی علف لاندی علف لاندی

کردم بآن و مردم را قابل شمردم که فروغم از ایشان و با خبر روز رسیده ام پس که در نزد امامت بر حاکم است که
گذارد و بدو هم نماز خفتن را پس گفت آری آقای من مرد اسپ تو پس غناک شد و دانستم که ابو جعفر خواست
این را که گفت معاوضه کن **اصل** قال خود دخلت علی ابی محمد علیه السلام و بعد ایام ما خانة اقول ع
یعنی البته اخلاف علی اذیة ادکت انعمت بقوله لما جلست قال نعم فخلعت علیک ذاباة
یا غلام اعطاه بخذ فی الکعبت هلا حیدری فرسک و انطا طاول عمر الیغنی راوی گفت بعد از آن
داخل شدم بر امام حسن عسکری بعد از چند روز و من میگفتم در دل خود کاغذی ام بجای است منت میکردن چو کاغذ
را به غناک شده بودم یعنی او پس چون نشستم گفت آری بجای است تو منت میکنی بر تو چاره ای را
ای پسر بده او را یا بوی من که گمراست این بهتر است از اسپ تو و بهر او رقرار تر است و دراز تر است
هفدهم اصل گفت ابی محمد علیه السلام مر حین اخذ الامهندی فی قتل الموال یا سیدی
الحمد لله الذي شغلنا عنا فقد بلغنا اننا بهما ذك و يقول والله لا جلیه من عن جلد بکلا و من
فوقه ابو محمد علیه السلام بخطه انما قصير لم يترك عدل من يوم ما هلا خمسة ايام و يقتل في
اليوم السادس بجلدها و انما استخفاف بمزجه فكان لما قال عليه السلام في شرح المهدي باشد
محمد بن داود بن مصعب بن هارون بن مهدي بن منصور بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس چهارم است
از خلفای عباسیه در شعبان سال دویست و پنجاه و پنج خلیفه شد و در حب سال دویست و پنجاه و
شش در مکان برادر خود که در بعد از کشته شدن صالح بن وصیف که صاحب عمان او بود و آوردن
سر او مجلس مهتدی و گردانیدن سر او در بازارها و آذین کردن سر او از دیوار تجانه مهتدی و تغافل کرده گند زاید
تا اراده کشتن او کردند و در طلبید و بچکس بداد و گردنا گرفتار شدند و ضعیفین او را فشرزدن تا ملاک
شد امام در عمره برای تعدیه است بکریه بنعم یا و سکون میم و کسرانی میبکشد و بهر مضایع غائب باب
انفال است الامراء گوارا شدن طعام و انجا استعاره است بعنوان حکم برای بی علاج شدن مهتدی
و ضمیر مهتدی راجع به تحقیقات یا بکلوا و از بهوان و استحقاقات است و ضمیر باره منصوب راجع به مهتدی است
یعنی نوشتم بسوی امام حسن عسکری علیه السلام وقتی که شروع کرد مهتدی در کشتن شیعه امامیه که ای آقا من
به خدای را که غافل کرد مهتدی را از آنچه تحقیق رسید بن که او تهدید میکند ترا و میگوید بخدا قسم که بری اندو زم
البتة انک شیعه امامیه از روی زمین مرادش قتل امام پیش از تولد فرزندش از او بوده چنانچه می آید در
حدیث اول صحت چهارم پس نوشتم امام بخدا خود این اراده او کوتا کند تدرست عمر و رایتها از
امروز پنج روز که او کشته میشود در روز و پنج ششم بعد از خواری و سبک شدن که گوارا میشود آن سبک شدن
او را یعنی تغافل میکند از ترس و نوش جان او میشود آن سبکی یعنی شد چنانچه گفت امام هیچکدام اصل
گفت ابی محمد علیه السلام انما یبذل الله لی من وجه عینی و کان احدی علی ذل النبی

والاخرى عاصرون فكتب الى حبس الله عليك عينك فافاقت الصبيحة ووقع في الحزب الكتاب
اجرك الله وحسن ثوابك فانتقمته لذللك والى والى اعرفت في اهلى الحزب فاما كان بعد ايام جئتني
وجئت ابني طيب فقلت ان التعزية لى المعنى نوشتم بسوى يام حسن عسكري عليه السلام سيطلبه دم اذا وكر
وكان الله تعالى لى لى من بسبب در چشم من و بود كى از در چشم من رفته و ديگر بى بر خطه
برقش پس نوشتم بسوى من نگاه داشت اسدقلى بر تو چشم ترا پس برگشت به صحبت آن چشم من كه
هنوز رفته بود و نوشت در آخر مکتوب كه مرده باد ترا اسدقلى و نيكو كند ثواب ترا پس غمناك شدم
برائى آن و نغمه نستم در مردم خود و بچه يك را كه مرده باشد در آن نزدكى پس چون شد بعد از چند روز
آمد نزد من خبر وفات بسوى كه طيب نام داشت پس دانستم كه آن تعزیه برائى او بوده نويزدهم
اصلى قدامه علينا كبر من داي حبل من الله مصره يقال له سبعين الليله يظلم الى المهدى و
في ضيعة لحد غصبا اياك شقيق الحاد و اخرجه منها فاشترى عليه ان يكتب الى ابى محمد يسأله
تسهيل امرها فكتب اليه ابو محمد لا عليك ضيعة ترك اليك خلافتك مرا الى السلطان الى
الوكيل المذموم في يداه الضيعة و هو فاما السلطان اكل عظم الله برب العالمين فلقية فخلل الوكيل
في يداه الضيعة فكتب الى عندا خروجه من مصلون اطلبك و اخراج الضيعة عليك فوجدها عليه
القاضي ابن ابي الشوارب شهدا به الشهود و لم يثبت ان يتقدم الى المهدى فصار كرت الضيعة في
يداه و لم يكن له اخذها بعد ذلك بشرح الحكم فرمان و مراد آنجا بجل شهادت است و ميتواند بود كه مراد
فرمان باشد خبر فتح بيم و سكون باى يك نقطه و راى بنقطه است يعنى وار و شد بر باد برادر مرده
از اهل مسكه گفته ميشود و او را سيف بر لب لبيث برمالى كه اظهار مظلوميت خود آورده بود بسوى همدى در
مستقل كه او را بود در دفتر تحقيق زيور گرفته بود آن مستقل را از او شفيع فادم همدى يعنى بويلى خود را بخا
نوشته بود كه آن را بر و بر گيرد و برون كرده بود وكيل شفيع آن مرده را از تصرف در آن مستقل پس صلاح بريم
برائى او كه نويسد بسوى يام حسن عسكري عليه السلام طلب كند از او آسان كردن الله تعالى كار آن
مستقل ابد عا پس در جواب نوشتم بسوى ابى همام باكى نيست بر تو مستقل تو برگردانده ميشود بر تو
پس مر و بسوى باد شاه برائى شكايه و برگرد به مهر و ملاقات كنى وكيل شفيع را كه در تصرف او هست
و بزرسان او را به باد شاه بزرگتر كه الله صاحب كل قضاء هر كس در هر چيز است پس رفت بمهر و ملاقات
كرد وكيل را و ترسانيد او را تا كه امام گفته بود پس گفت او را وكيل شفيع كه در تصرف او بود مستقل تحقيق نوشته
شده از جانب شفيع بسوى من در لياحى كه تو برون رفته بودى از مصر طلب كنم ترا و برگردانم مستقل با
بر تو پس آن وكيل برگردانيد مستقل را بر او بشهادت قاضى مصر ابن ابى الشوارب و شهادت و ابى همام
ديگر يام را دانست كه شفيع نوشته بود كه بعد از ديوان در حضور قاضى و كند پس ديوان شد و گواهي

بر حقیقت آن مرد دادند و قاضی فرمان داد که در کد پسر او رد کرد و فرمان قاضی و گواهی گواهان بر
 حقیقت و محتاج نشدن مرد که در دوسوی همدی پس گردید آن مستقل برای او و تصرف او نشد
 براس آن مستغنی غصبی بعد از آن **اصل** قال و هذا ثوبی سیف بی اللیث هذا قال بخلت ابنی
 علیاً و صرعه خرد و جی عنها فانی الی الخراس مناه و کان صبی قبی علیاً فی ضیاع فکتبت
 الی ابی محمد اسأله الدعاء لا یبقی الخلیل فکتبت الی قد عوفی ابنک المعلن و مات الکبیر و صبیک و
 قبیک فاحمد الله و اکتب فی حیطه اجره فخرج علی الخلیل ابی قد عوفی من علت من مات الکبیر و یوم
 و خرج علی جواب ابی محمد علیه السلام بشرح نظر ماست یا ظراف عوفی و ما نسبت یا ظراف نور دست
 یعنی راوی گفت و حکایت کرد برای من سیف بن لیث گفت و گفت که شما پسر را که مراد بود بیمار در مصر
 نزد دیون آمدن من از مصر بجا بیاورید و پسر را که مراد بود و فیروز و سالار و زانوا و بود و وصی من و وکیل
 من و عیال من در مستقل من باین معنی که وکیل و خرج بود پس فقی که در سامره بودم نوشتم بسوی
 امام حسن عسکری علیه السلام میطلبیدم از او دعا براس پسر من که بیمار بود پس نوشتم بسوی من که
 تحقیق صحت داده شد پسر که بیمار بود و مرد آن بزرگ که وصی تو بود پس حمد کن اسد تعالی را برای صحت او
 و اضطراب کن برای مردن که یا عل شود ثواب صبر تو پس او در شد بر من مکتوب از جانب صبر که پسر من
 تحقیق صحت داده شد از بیماری او و مرد بزرگ تاریخ مردن باروزی که وارد شد بر من با جوابم و فانی
 بود دستم **اصل** کان کاتبی محمد فکیل قد اتخذه معه فی الدار هجره فیکون فیها معه خدام ابی
 حارث الکلبی الخادم علی نفسه فانی کان یکتبه نبینه فخلل له نبینه الخادم علیه و نبینه و بابت
 ابی محمد ثلاثه ایام بمقله قال غدا فی الخلیل فانی یکتبه اذا انابا که جواب فقیه حق جاب بنفسه فقی
 عاباب الحیره ثم قال یا هوی که اتفقوا الله خافوا الله فلما اصحنا امر بینه الخادم ما خواجی من الدار
 بشرح ضمیر اخذ و ضمیر بعد و جاب کبیر فکیست ضمیر نفسه اخذ فادام است یا راجع کبیر است المستنبه اسم فاعل
 باب تعبیل بابا بفعال است التنبیه لا تقباه بیدار شدن و مراد بجا پیشانی از بصیبت است تعبیر از دو کس
 به مولا را اشاره بخود و لکن کاتبان اعمال است یعنی بود امام حسن عسکری را وکیل خرجی که تحقیق ساخته بود در کوی
 خانه خود در سر حجره که بود در پهلوی خانه و در آن حجره بود غلامی سفیدی پهل را ده کرد وکیل غلام را بر خودش
 پس غلام قبول نکرد مگر آنکه آرد و برای او بوزه پس بجهت بهر رسانیده برای او بوزه را بعد از آن داخل شکم
 بوزه را بر حجره غلام نا آشامد و شروع در بصیبت دیگر شود میان او و میان امام سه در قفل کرده شده بود
 راوی گفت حکایت کرد برای من آن وکیل گفت بدستی که من بر آئینه از خواب غفلت بیدار و از اراده
 پشیمان شده بودم که ناگاه من مطلع شدم به در آنکه کشوده میشود تا آنکه امامم به خودی خود ایستاد و حجره پس
 گفت ای این جماعت پر میز کنید از عذاب الهی پس چون به صبح رسیدم امر کرد به فروختن غلام و بیرون

کردن من از آنکه نه نیست و یکم اصل ناظر است در این من التوفیه بکافه و از توفیه قدامت
 سر من سرای و قد علی بقلبی متوا من مقاتله خاف لجالس علی باب احمد بن الحنفیه اذا قبل
 ابو محمد علیه السلام و من الامامه قیوم و لا کتب فخط الی و اما ریساجه احد الحاد فاذ انقضت
 معتبرا علی شرح التوفیه ففتح نای سه نقطه و فتح نون جمع که قائل اند وجود و قائل نماند که فعل بحکم برام در تحت
 قیما و قدر آن دیگری نیست و این غریب بحسب و قدریه است چنانچه بیان شد در کتاب التوحید در باب
 است و نیم خانه احمد بن الحنفیه عبارت از خانه ایست که از قتل شده بریان چهره احمد در زمان امام علی نقی مکتوب
 شد چنانچه بیان شد در حدیث ششم بحث دوازدهم و میتوان بود که احمد ندیده باشد و این گفتگو را امام در زمان
 پدر خود کرده باشد و لمو کتب بفتح سیم و سکون فاو و کسکاف و بای یک نقطه جماعت سوادان شتر را
 که با زیت باشد و مراد اینجا جماعت ایلی است بساجه جمله بعد از خبر است و بتقدیر قول است ایس
 بفتح یک نقطه و تشدید سین بنقطه طلب چیزی و مراد اینجا مطلوب است و اضافت آن به ضمیر کلمه الغیر
 از قبیل اضافت بمفعول است یعنی آنچه باشد لغالی طلب از ما کرده یا از قبیل اضافت بمفعول است یعنی آنچه
 ما طلب آن سیکلمه ضم حای سه نقطه و تشدید با سه یک نقطه و ضمیر غائب راجع باشد لغائه است
 احوال است از ضمیر حید و کرا را حاد برای تاکید است و میتوان بود که اول واحد باشد و او آن از
 قلم کتابان فاده و در بعض نسخ بجای بسا خیمه بسیار است برای حرف ج و فتح سین و تشدید بای یک نقطه
 و الف و بای یک نقطه و تای تائید و ضمیر راجع بابو محمد و برین تقدیر احد مفعول فعل محمد و ف است بتقدیر
 اعونه احد یعنی بشناس بگانه و او نس دیگر نیز هست یعنی سباحه کردم با مردی در امل و از که میان بصره
 و فارس است بعد از آن آمدم بسا مرد بر حالیکه چسبیده بود بدین من چیزی از گفتگوی او پس بدرستی که
 من بر آنکه نشسته بودم بر در خانه احمد بن الحنفیه که ناگاه آمد امام حسن عسکری علیه السلام از دیوانخانه
 غلیظه در در و جماعت ایشان پس نظر کردم سوی من و اشاره کرده گفت بطاوب ازاد و حق الله تعالی است
 بر حالیکه بگانه می تابا ش پس از دم بیوش بعت و دوم اصل عی اجدانم الحنفی
 قال دخلت علی ابی محمد علیه السلام و ما فی حاله ما کنت یومنا فاجابنا عن ابی محمد علیه السلام فیلسه انین
 حاجت له لعل او بدته و خصه من علی بالی بالناحه فقال انزلت ضیة فاعطینا له خاظم رجعت الی اکر الحنا
 الله و کادنا شتم فقلت ما سید ابی محمد انا علی الله انا علی الله و در این طاعته فقال عفو الله اننا انا انا
 یعنی روایت است از ابو شتم جعفری گفت داخل شدم بر امام حسن عسکری علیه السلام و زرس بر آنیکه من
 اراده داشتم که طلب کنم از او نفقه که او نمی فرماید که بیا زده آن انگشتری که طلب برکت کنم براس خود
 بآن پس شستم و فراموش کار کرده شدم آن را که آمده بودم براس آن پس چون و واع کردم
 و برخاستم ناگاهت بسوی من انگشتری را پس گفت خود استی نفقه پس دادیم ترا انگشتری را

صالحی از اصول کانی

پیچ

قائمہ بردی بنی قین مزد سائنن را گوارا کتا و ترا ای ابو ہاشم پس گفتم ای آقایی من گواہی میدهم کہ ترا و سے
 شرف در مومنانی از چنانہ شدہ تعالی و امام منی کہ پرستش شدہ تعالی میکنم بفرمان بردی تو پس گفت
 آمد از آمد تعالی گناہان را برکت نوا ای ابو ہاشم نسبت و سؤ و اصل کننت ادخل عا دحل
 علیہ السلام کذا فاعطی فی انعامہ فاجلہ ان ادعوا لکما فیہ فسیقول ما فیہ اسما و یجحد انہ نفس
 یا الفیوض فافکر فی حالہ فیقول یا علامہ دابتہ یعنی داخل میتدم بر امام حسن عسکری علیہ السلام پس
 تشنہ می شد م بر ما لیکہ نزد او بودم پس بزرگتر از آن می شمر دم آن را کہ طلب کنم در حضور او آب را پس گفت
 ای غلام آن آب درہ او را بسا کہ گفتگو میکردم با خود بر فراستن ہا من دروش کہ فکر میکردم در آن پس میگفت ای غلام
 حاضر کن چارہ ای او را نسبت و چھا را اصل دخل الباسیوں علامہ کہ بہت
 و صیف و دخل صا کہ بن علی وغیرہ من الفرفریں عن عدہ الناحیہ علامہ کہ بنی صیف عند ما
 حبسہا با محمدا فقال لعم صا کہ و ما احسن قدا و کلت بہ بجلین شرمی فدانت علیہ وعدہ صا کہ من
 العبادۃ والصلوۃ والعبیاء ما لای در عظیم صقلت لعمہا فافیہ و فکاہما نقول فی دخل یہ و ما الفکار عقیقہ
 اللیل کلا لای شکوہ کہ یتشا علی فاذا انظرنا الیہ اسر بقلات و انصنا ویدہ الحلا ما کما فکاہما من العسا
 حلا معوا ذلک انصر فوا خائبین شرح اسر رفتی است در شرف و متعارف است در عراق عرب
 الفرافش یفتح قارای بیقظہ و الف و ہمزہ و صا کہ بیقظہ مع فرجیہ ففتح فا و کسرا و سکون یای و فلفظہ
 در پائین گوشتی کہ میان پہلو و شانہ است و وزوہ و وزوہ درمی آید یعنی داخل شدہ و لا دعباس بر صالح
 بن و صیف کہ صاحب مہات حسدی بود و بر حسدی گیت بر امام کہ زندان کردہ بود و صالح بن صیف
 امام حسن عسکری را پس گفت ایشان را صالح بن صیف و چہ چارہ کنم در نماز و روزہ بسوی کا عظیم پس گفتم
 ایشان را در باب آزاد کردن و پس گفتند چہ بگوئی در باب آزاد کردن مردی کہ روزہ میدادہ و در روزہ
 و قیام بعبادت میکند در تمام شب و سخن نمیگوید و مشغول چیزی دیگر نمی شود و وقتی کہ نظر میکنیم
 بسوی او و روزہ درمی آید پہلو ہای ما و بغایت داخل میشود ما را تا شے کہ توانائی نداریم بر دفع آن از خود
 پس چون آنجا عت شنیدند آزاد را برگشتند نا رسیدگان بمطلب خود نسبت و بنیچ اصل حلا
 محمد بن الحسن المکوف قال حدثنی بعض اصحابنا عن بعض خصماء العسکری الصباری کان بابا محمدا علیہ
 السلام نعمت الیہ فمدوا فی حقہ صلی الطاهر فقال لی اقصہا لہا اللعرق قال ناولی عرقا لہا ثم من اللعرق
 القی تقصدها فقلت فی نفسی ما کریت اما لہا العجب من هذا یا مریفا قصدا فی وقت الطاهر لیس یس و ت
 قصدا و الثانیۃ عرق لا اذہمہ ثم قال لی انتظر کن فی الدار طرا امسعد علی و قال لی سر ج الد و غرحت
 ثم قال لی امساک فامسکت ثم قال لی کن فی الدار فلما کان نصف اللیل رمل الی و قال لی سر ج
 الد و قال نعمت اکثر من عجوبی کما ولی و کرہت ان اسأله مقال فخرجت حرج حلا من کا و لہ الخ قال احمد

صالح بن صالح

میگرداند شمنی عبد العزیز بن دلف و نیز بدین عبد السلام نام نوشت بسوی او که ما عبد العزیز بن تحقیق
 کفایت کرده شدی هم او و اما بنیاد پس بدستی که ترا داد و ایستادن نزد الله تعالی هست در قیامت
 برای روانی ظلی که بر تو کنند پس مرد عبد العزیز و کشت نیز بدین محمد بن حجر را بست و هفتم اصل
 سلیمان بن محمد علیه السلام فی خبری کان یضیق علیه و یؤذیه قال فقلت له اصل تا میباشاق الله کند و
 من فی منزلک و عرفت ما بهارحه و قلت انی اخذت عليك منه فقال لا سر منیه بید السباع غرض
 اخذت به فی ای علیه السلام قال نعم بصل و حتی حو لشمس از برای ماضی مجهول است یعنی سپرده شد امام
 حسن عسکری علیه السلام بسوی خیر فادام محتضار نزد او مجوسان شدند تنگ میگرفت بر امام و آنرا میگردا و را
 راوی گفت پس گفت خیر را نشد ای بر تو بریز کن خدایا ای که نیست در منزل تو و نشانانید
 آن زن خیر را صلاح امام و گفت بدستی که من ترسانم بر تو از او که مبادایا ای بسبب آنرا و بر سر تو آید
 پس خیر گفت هر آینه می اندازم البته او را در میان درندگان بعد از آن کرد و خیر آنرا که گفته بود با امام
 پس دیده شد امام ایستاده نماز میکرد و درندگان بر دور او جمع بودند و اصلا شعرش را و توبه ندیدست
 و هشتم اصل عن احمد بن اسحاق قال دخلت علی ابی محمد علیه السلام فوالله انی لکتاب لعنظر
 لی خطه فاعرفه له و اورد فیقال نعم ثوقال یا احمد انی لخط یختلف عليك من بی القلی الی القلیط الی القلیط
 انما یقیق فلا تنسک ثوب عابا لادوات فکتب جلی فیستعمل الی مجری الدوات فقلت فی نفسی و هو یکتب به سبب
 القلیط الذی یتب به فلیا فخرج من الکتابه اقبل یحلف فی هو یسیر العلامه بن الدوات ساعة ثوقال
 لک یا احمد فاعرفه له و لک شمس حرام الاستدلال طلب مدد یحکمانیدن آب یا مرکب در دوات تا اگر غلیظ باشد
 یا کم مرکب باشد روان شود و ای برای انتها است مجری میم و سکون جیم و فتح را مصد می است یعنی روان
 شدن نسبت مجری به دوات نسبت مجازی است و مراد روان شدن مرکب دوات است یعنی
 روانیست از حبرین استی گفت داخل شدم بر امام حسن عسکری علیه السلام پس طلبیدم از او که بنویسد تا نظر کنم
 بسوی خط او پس بنشام آنرا وقتی که مکتوب او وارد شود بر من پس گفت آری مینویسم بعد از آن گفت ای
 احمد هر وقت که خط من البته خواهد شد و با تو با تسامحی که میان قلم گنده است با قلم یا یک پس
 خوب ملاحظه کنی در وقتی که قلم گنده تر یا با یک تم نوشته باشم بعد از آن طلب کرد دوات را پس نوشت
 چون مرکب خوب روان نبود شروع کرد اصلاح روان میکرد و یحکمانیدن آب یا مرکب تا آن که روان شود
 دوات پس قلم در دل خود در وقت نوشتن او که طلب کن از او قلمی را که نوشته باشم پس چون قلم را
 اکبت بر کرد و در من میزد با من برعکس که او پاک میکرد و نوک قلم را با پارچه که باد دوات میباشد براس
 پاک کردن قلم بعد از آن گفت بگری احمد پس داد مرا آن قلم اصل فقلت جعلت فدا لک انی ممتنع شئ
 یصیب فی نفسی و قد مررت ان اساکن بالکف فامو یفصلی خلک فقال و کهو یا احمد فقلت یا سید

مر روی مناعی بآنکه ان نوم الانبیاء علیهم وعلو المنین علیما کانتم ووجه المنا فقین علی شما اند هم
 ووجه الاشیا طین علی ورض هم فقال علیه السلام کذاک هو خلقک یا مسرور یا خانی اجمهان انا که علی
 عینی ذاک یکنی وکیا خذ فی النور علیا وفسکت ساعیه تعقل یا احمد احد من فایموت منه فقال ما دخل
 بیدایک بیا بک فادخلها فاکخرجید من تحت ثیابه وادخلها تحت ثیابی فسمی بیده الیمنی علی
 جانب الایسر بیده الیسری علی جانب الایسر قال احمد فما اقدار ان انا مر علی بسا راوی
 من ذلک خلک فی علیه السلام وکیا خذ فی نور علیها امهله یعنی پس گفت قربانت شوم بدرستی که من
 غناکم براسم چیزی که بر سر خود می آید تحقیق خواهم که سوال کنم پدر ترا پس میفرستد مرا آن امام گفت و صحبت
 آن ای احمد پس گفتم آقای من مشغول شده برای ما از پدران تو که خواب پیغمبران بر قفا های ایشان است خواب
 مومنان بر جانهاست راست ایشان است و خواب منافقان بر جانهای چپ ایشان است خواب
 مشرکان صریح بر رویهای ایشان است پس گفت امام چنین است آن پس گفتم ای آقای من بدرستی که سعی
 میکنم که خواب کنم بر جانب راست خود پس نهن نمی شود مرا و نمیگیرم در خواب بر جانب راست پس امام
 ساکت شد یک ساعت شاید که برای کرد و دستنباط علاج او از قرآن باشد چه علاج هر شخصی بروش
 است بعد از آن گفت ای احمد نزدیک شو بمن پس نزدیک شدم با و پس گفت داخل کن دست خود را
 در زیر لباس های خود بروشی که دست متصل به بدن شود پس داخل کردم آنرا پس بیرون کرد و در دست
 خود را از زیر لباسهای خود یعنی هر دو استین خود را بیرون آورد و داخل کرد و در دست خود را از زیر لباسها
 بیرون آورد دست راست خود را بر جانب چپ من و دست چپ خود را بر جانب راست من برداشت و گفت احمد
 پس قدرت ندارم که خواب کنم بر جانب چپ خود از وقتی که کرد آنرا امام با منی میگردد در خواب بر جانب چپ املا

صالحی اصل کافی

بحث چهارم که بآیه صمد و بسمت سوم است اصل مولد صاحب الزمان
 شرح این تاریخ احوالی است که نسبت اردو ولادت صاحب الزمان درین بحث کلام مصنف وی و
 یک حدیث است کلام مصنف اصل ولدا علیه السلام للنفعت من شعبان سنه
 خمس و خمسين و ما بین شرح زاده شد صاحب الزمان علیه السلام در نصف از شعبان سال
 دویست و پنجاه و پنج مخفی فاند که بنا برین وقت وفات امام حسن عسکری علیه السلام نمیکند بود و موافق
 آنچه گذشت در حدیث چهارم باب نودم که باب حالات علیهم السلام فی السن است و این منافات دارد
 با ظاهر آنچه در ذیل حدیث اول می آید چنانکه دلالت بر چهار سالگی میکند و این منافات دارد با آنچه مذکور
 شد در حدیث پنجم و حدیث بیست و نهم باب هفتاد و نهم که باب فی الغیبه است و با ظاهر آنچه در ذیل حدیث
 دوم می آید چنانکه دلالت بر دو سالگی میکند و این منافات ضروری میسازد زیرا که آنچه منافات
 است نیست اول اصل یعنی آنچه درین بحث آمده قال خیر من ابنی محمد علیه السلام حین

فمن لم يدرى هذا الحد من افتقار على الله في اولياته فليكن له عقب فكيف سأل الله في اولياته
الله ودلالة ولد سماهم هم مسنة مت وخبين وما تين شمس ۱۲ این گزشت در حدیث
نجم باب بنفاد و نجم و در بنیامیویم زبیری بضم زای با نقطه و فتح های یک نقطه و سکون یاء و نقطه
در میان و رای بنقطه و یای نسبت جبارت از هندوی است چون زیر که نام معتز است جزا خود را
از مخالفت منع کرده و در جای خود خلیفه ساخت و او نیز مانند معتز بخوارگی گشته شد و می تواند بود که
از زیری بفتح زای با نقطه و کسر حزه باشد و منسوب بر زبیر یعنی غریب شیر باشد و اشاره به هدیه هند که
بر برادران خن انهم هدی باشد و نه کور شد در حدیث همدیم بحث سیزدهم و حاصل هر دو یکیست و ترک
تقریح باسم هندی برای اقلیدراوی است مخفی نماند که دولت آنرا کلام احمد بن محمد است و ظاهراً
آنست که این کلام مرعفی معتف ره نیست و اگر منظران سما باشد منافات نخواهد بود میان کلام
و این کلام یعنی بیرون آمان بجانب امام حسن عسکری وقتی که گشته شد جای نشینان و مانند زیر که اینست
منزل کسی که افترا کند بر الله تعالی واجب نیست در هیچ زمانها و این عوی منافات نخواهد بود بوجوه و حکمت
قرآن است که دلالت بر نفی از اختلاف و پیروی ظن میکنند پس اقرار است بر الله تعالی بیان این آنکه دعوی
کرد که او میکشد مرابری عالی که نیست مرا فرزندی پس چون دید قدرت الله تعالی را در گشته شدن بعد از
خواری و زاده شد بر اسم امام حسن عسکری علیه السلام پس سر کلام نهاد و او را م حمد د در سال
دویست و پنجاه و شش **دوم اصل** علی بن محمد فک حادثنی عهد الغیة اننا علی بن ابی اهییم
فی سنة تسع من سبعین و اثنین قال حدثنا محمد بن علی بن عبد الرحمن العبدی عن عبد قیس
عن صوفی عن علی بن العجلی عن رجل من اهل فارس سماه قال اتیت سرحدی فلویت باب ابی محمد
فادعانی فنی غیبات استاذنی فادخلت و سلمت قال لی یا ابا فلان کیمن تعالی ثم قال لی افعدا میا
فلان ثم سألنی من جماعة من رجال و نسائه من اهل ثم قال لی یا ابا فلان کیمن تعالی ثم قال لی افعدا میا
فی خلافتک قال فقال فاکن ملا ابر قال فکنتم فی الامام مع الخادم ثم صرحت استری اهل الخواص من
السوق و کنتم ادخل علیهم من غیباتهم اذ اکلن فی حال لرجال فدخلت علیهم و هو فی حال الخواص
فلمعت حذرة فی البیت فنادانی معاذک الله ثم سلم لجلل خدیج که ادخل فخرجت علی جارینة معها
ثقی مغطاً ثم دکانی ادخل فدخلت و نادانی لجارینة فخرجت فقال لهما کیف عیامک فکست
عن غلامی بن حسن النوبة و کشته عن بطنی فنادی انا شعرنا بیهن لبته الی منقره الخن لیسیر باسح
فقال فنادی صاحبکم ثم امرهم انهم لک فنادی انا شعرنا بیهن لبته الی منقره الخن لیسیر باسح
منقول این گزشت در حدیث ششم بن بنیامیویم و تقاریر است از آنجا که امام گشت مرا ای ابو فلان چه
حال داری یعنی کیسه مرا گفت بعد از آن مرا گفت نشین ای فلان یعنی نام مرا نیز گفت و من از آن پرسیدم مرا از

صالح بن احمد

مال ایشان و حرام ایشان بر شریعت هیتی پیشکلاست و بومی شدند مردم بسوی مایاد شاه پس هر که مقرب
 او بود پس از هر نعمتی که می کردیم مذکور کردن رسول الله صلی الله علیه و آله را می کردیم آنچه بخاطر داشت از لغت او در کتب
 ائمه مذکور کرد پس گفتیم این نبی که مذکور است در کتبهای ائمه تحقیق پنهان شده بر ما کار او که آیا آمده یا نه
 و واجب است بر ما تحقیق از او و پیروان او و اتفاق کرد و مصححت یعنی ما برین کار و اتفاق کردیم بر آنکه
 من بیرون روم و طلب کنم برای ایشان **اصل** خرجت و بی ملک جلیل خسرت اثنی عشر شهرا
 حتی قریب من کابل معضی فی قوم من الاثر فقطصل علی و خلفه الی خرجت جراحک شدیدی و دفعت
 الی مدینه کابل فانفانی ملکاً لما وقعت علی فی مدینه بلخ و عاکم اذ ذلک داود بن العباس بن
 ابی کاسم بلغ حدی و فانی خرجت من کابل من المند و تعلت لافک رسیه و ناطرت الفقهاء و اصحاب الملک
 فامر الی داود بن العباس فی حصر مجلسه و جمع علی الفقهاء فنانظر فی فاعلمهم انی خرجت من بلخ و اطلب
 هذا السوالی و جدیته فی الکتب فقل انی مع ما ساءه فقلت محمد فقال هو بنیدنا الذی يطلب القهر
 عن شرا یقه فاعلم فی فقلت لهم اننا علم ان محمد بن ابی محمد سابق که اعلم هذا الذی تصفون امر که
 فاعلمونی موضع الاقصاء فاسأله عن علامات عند فی حکایات فانک ان صاحب الدار و طلبت
 امنت به فقالوا قد مضی علیه السلام شرح به و در فقال باکی غیر مستتر در فقال است و رابع به داود
 است نیما خبر بدست الذی بتد است و بر عکس یعنی پس بیرون آمدن از هند و پاس مال بسیار بود پس
 سفر کردم و در ده ماه تا نزدیک شدم به کابل پس سر راه گرفتند مرا جمعی از ترکان پس مرا دهانی کردند بر من
 گرفتند مال مرا و مجروح شدم بجر احمای سخت و انداخته شدم بسوی شهر کابل پس فرستاد مرا پادشاه کابل
 چون مطلع شد بر حکایت من که از هند برای طلب نبی آخر الزمان بیرون آمدم و با علمای کابل مباحثه کردم
 و تسلی نشدم بسوی شهر بلخ که علمای آنجا علم از علمای کابل انداخته اند که ایشان مرا تسلی کنند و حکم بر بلخ
 وقت این واقعه داود بن العباس بن ابی اسود بن جردیس رسید به داود حکایت من و اینکه بیرون آمدم از
 هند طلب گزاری آخر الزمان و یاد گرفته ام لغت فارسیه را و مباحثه کرده ام در کابل با فقهاء و بکلمین پس
 فرستاد بسوی من داود بن العباس کسی را برای طلب پس حاضر ساخت مرا در مجلس خود و جمع کرد بر من
 فقهای بلخ را پس مباحثه کردند با من پس علام کردم ایشان را که من بیرون آمدم از شهر خود طلب کنم
 این نبی را که یافته ام نام و نشان او را در کتب ائمه پس داود گفت هر کیست آن نبی و چیست آن
 نام او در کتب ائمه پس گفتم محمد پس داود گفت آن نبی با منیت که طلب او ممکن نیست پس بنشینم فقها را
 از احکام شریعت او پس اعلام کردند مرا آن احکام پس گفتم ایشان را من میدانم که محمد نبی است چنانکه
 که این شخص است که بیان میکند باین علم که کند مرا جای او تا متوجه او شوم پس مبالغه در سوال کنم
 او را از نشان چندی که نزد من است از نبی آخر الزمان و دلیل چند بر نبوت او پس اگر باشد یا من که طلب

او که در میان آوردم با و پس گفتند او را از دروازه افتاد اصل فقلت من و صیبه و خلیفته فقالوا ابو بکر
قلت فسموه لی فان هذا کتبه قالوا عبد الله بن عثمان و نسبوا الی قریش قلت و نسبوا الی محمد بن
و نسبوا الی فقلت لیس هذا اسم کجی الا فی طلبه خلیفته اخذوا له بن و ابن عمه و النسب من محمد بن
و ابو له و لیس هذا النسب من محمد بن عیسی بن مرثی بن عبد الله بن عثمان و نسبوا الی
و قالوا ایضا که این اسم از این است که من الشراک الی الکفر هذا احلال الله و فقلت لهم یا قریه انما قریش
مستحقان لهذا افاقر حقته ارفقها اقوی منه انی و جملة صغیرة هذا الرجل و الکتاب الی الله عز و جل
و انما خرجت من بلاد الهند و من العزلة و کنت فی طلبه فلما اجدت من امر حکم که لانی ذکر کرده ام
النسب الموصوف و الکتاب ذکره و غنی شرح قریش لقب نصر بن کنانه است تمسک بفتح سین صفت
دین است و به مرفوع است محلا و نائب فاعل است یا بکر حسین خبر دیگر دل است و به مرفوع است
محلا و بصفت یعنی پس گفتیم پس کیست و بی و و خلیفه او پس گفتند ابو بکر گفتیم پس نام او را بگوئید
برای من چه بدستی که این کیست او است گفتند نام او عبد الله بن عثمان است و نسب او را مذکور
کردند تا قریش که عبد الله بن عثمان بن عامر بن عمر بن کعب بن سعید بن تمیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن
فهر بن مالک بن النضر باشد گفتیم پس بیان نسب کنید برای من محمد بنی شماست پس بیان نسب کردند
او را بر آب من که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن قیس که مشهور
بکلاب است این مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر باشد پس گفتیم نیست این آن
یا که من طلبکارا و ام و آن یا که من طلب میکنم او را کسی است که خلیفه او و برادر او است و درین یعنی برادر
رضاعی او است چنانچه بیان شد در حدیث نسبت او ششم بحث اول یا یا یعنی که عقد موافات میان ایشان
است چنانچه مشهور است و پدر محروی او است و نسب و شوهر و دختر او است و پدر او او است نیست
این نبی را فرزند من که باقی مانند بر روی زمین غیر او را این حرف است که خلیفه او است غام گفت پس
جستند بر روی من و گفتند ای حاکم بدستیکه این تحقیق بیرون آمده از شرک بسوی انکار امام حق خون امان
مباح است پس گفتیم ایشان را ای جماعت من مردی را که با من دینی است که تمسک بآن کرده ام ترک
نمیکنم آنرا تا بنیم دینی را که آن قوی تر از آن باشد بدستی که من یا فخر نام و نشان این مردی را که طلب میکنم
در کتابهای که فرو فرستاده آنها را باشد تعالی برانبیای خود و بر این نیست که بیرون آمده ام از شهرهای
و از عزت و اعتباری که بودم در آن برای طلب او پس چون فهم کردم از کار یا شما که مذکور کردید خود او
آن نبی که بیان کرده شده است بنام و نشان در آن کتابها پس دست از من برداشتند اصل کلام غام است
که اگر من تقدیر نبی شما میکردم و تصدیق امام شما می کردم بنابر سبب شما گشتنی می بودم لیکن من تصدیق
بنی شما کرده ام و هنوز از اهل ذمه ام اصلا و بحث العامل الی راجع بقال له الحسن بن

و بقیة متفکران و فرحت علی رقیعة الرجل اذا مضى من الغم ان كانا حاصل ما معك فرحلت سملت
 ما معنی فی الطريق صلواته یقطع الطريق فاستین دجالا فاجتازت علیه فی یوم فللمنه فوافیت
 العسکری نزلت شرجا فخرج بها و زای بانقطه و عین منقطه مضاعف حکم و هذه علوم باب علم و منع یا بنحو باب
 افعال یا تفصیل است الفزع اضطراب الاخرع و التفرع مضطرب کردن و مراد اینجا فکرهای باطل در وقت
 خوابیدن است در باب جانشین امام حسن عسکری که ظاهر نیست یا مراد دیدن خوابهای پریشان است ضمیر
 و اوصی للمناجاة رافع بابین علی است و ضمیر مستتر در امره رافع یا محمد و ضمیر بارنده رافع به حسن است الکنس
 بفتح کاف و و سکون بای یک نقطه و سین منقطه حصه در باب ضرب پر کردن چاه از خاک مانند آن معنی
 روایت کرد علی بن محمد از سعد بن عبدالمعنی گفت بنده هستی که حسن بن النضر ابو صدام و جماعتی دیگر از اهل قم
 گفتگو کردند بعد از رفتن امام حسن عسکری علیه السلام در اموالی که در تصرف و کلای صاحب الزمان در می آید و
 خواستند که تلفض کنند که آیا کسی آنها را انانیشان بگیرد یا خود باین حیلست حاجی میکنند آنها را پس آن
 حسن بن النضر بسوی ابو صدام در قم پس گفت بنده هستی که من را دفع حاج دارم پس گفت ابو صدام تا خبر آن را سال
 پس گفت او را حسن بدستی که من مضطرب بشوم در وقت خواب چاره نیست از بیرون رفتن تا شخص شود مرا
 حقیقت حال و کلای قائم و سفارشش کرد بسوی اسام بن محمد بنی حسن معنی خود کرد و احمد از ایل و مال که در قم
 داشت و سفارشش کرد اسام برای قائم بمال که تسلیم حسن کرد و امر کرد او را که نزد خود بیرون نکند چیزیست از آن مال
 اگر از دست خود بسوی دست قائم ببرد از معلوم شدن علم یقینی که او قائم است مراد آنست که بگویند بلکه ما را
 حیل کرده باشند سعد گفت پس گفت حسن چون رسیدیم به بغداد و بگریه گرفتیم خانه را پس فرود آمدیم آنجا
 پس آوردن نزد من بعضی و کلای صاحب الزمان علیه السلام جاسها و دینارهای طلا و او آنکه داشت نزد من
 پس گرفتم او را و پیستند آن گفت آن چیز نیست که می بینی یعنی نسبت بگرا یا طلبیست که پیش خود میگیری یا باین
 معنی که خواهی یا مورد شد که آنرا چه باید کرد بعد از آن آورد و کلید دیگر مثل آنها را و کلید دیگر نیز پر کردند خانه را
 بعد از آن آوردن نزد من اسام بن محمد بنی حسن معنی که کلید بزرگ بود از اموالی که بود نزد او پس تعجب کردم و ماندم اندر آنکه
 پس وارد شد باین رقیعة آن مرد معنی قائم که وقتی که گذشت آنروز این قدر این قدر پس بار کن یا بگریه که
 باست پس کوچ کردم و بار کردم آنچه را که با من بود و در راه خرامی بود که ماهی میگرداشت مرد پس گذشتم
 بر او و بسلامت داشت مرا الله تعالی انا و پس رسیدم بسامره و فرود آمدم در منزله اصلی
 فوجدت علی رقیعة ان احمل ما معك فصبیته فی صیان الخالین فلما بلغت الدار اذ اذیة استودعنا
 فقال انت الحسن بن النضر قلت نعم قال ادخل فادخل فدخلت الدار فدخلت بیتا و فقلت صیان الخالین و اذا
 فی رواية البیت اخبرنا ان الله اخبر كل واحد من الخالین و خفیة و اخبروا اذا بیت علیه سترون و
 منذ و احسن بن النضر و احمد الله علی ما من به علیک و تشکلت فی الشیطان تشکلت و اخبرنا الی

صالح بن محمد بن علی

ثوبین و قتل بی حد و استغفار و کفایتها و خرجت قال سعد فاقضها الحسن بن الحسن فماتت و شجره و نخل
و کتب فی التوبه شجره الصیان بکسر فم و فتح صاد و یقفه و یای دو نقطه در پائین حوالا مانند آنکه برای محافظت
بازی که میدارند میان تنبلی یعنی پیش از شد برین رفته از جانب قائم که باری جانب مانجه را که با شست پس
جاء ادم آنچه را که باس بود و در حوالا حالان پس چون رسیدم بند نیز سرانگاه در آنجا غلام سیاهی بود و ایستاده
پس گفت تو حسن بن العفری گفت آری گفت داخل شو پس داخل سر شدم و داخل خانه شدم و زانی کردم حوالا
حالا را و آنگاه در گوشه خانه نان بسیار بود پس داده شد به هر یک از ما را و نان و حالا را از خانه
بیرون کردند آنگاه خانه بود که بران پرده آویخته بود پس از داده شدم از آن خانه که ای حسن بن العفری که کن
اسد تعالی را بر دوانی که نهاد الله تعالی آن بر تو که با نجا آمدی و اضطراب تو بر طوط شد و شک کن در وجود
حجت عالم بجمع احکام آتی با وجود این همه شاهد بر بویست و نکات قرآن که در آنها حق از اختلاف و خود راستی
و بیروی ظن نیست و فرستاد بجا نبس دو جامه و گفته شد مرا که بگیر آن دو جامه را چنانچه و در آنجا که عمار بن عوف
بسی آنها پس گرفت آنها را و بیرون آمد گفت سعد بن عبد الله پس برگشت حسن بن العفری بجا نبس قم و مرد
در ماه رمضان همان سال و کفن کرده شد و در آن دو جامه بجمع حاصل علی محمد بن احمد و احمد بن یحیی
عمر یار قال شکک عند محمدری محمد علیه السلام و اجتمعت عند ابي مال جلیل فخرجت بکمال السفینه
و حرجت معه متبعاً فوعک و عکاسه و ایداف قال یأبى عنی فمات و قال لی ابي مال فی هذا اللیل
و اومی لی فمات فقلت فی نفسی لکی ابی لبوحی بشی غیر صحیح اصل هذا اللیل لی العرق و اکثری و اقل
علی الشط و انما هذا البشی و ان و جمعی منی کو ضوحه ایا ما فی محمد افکاره و کما قصصت له فقد مات
العراق و اکثری مدار علی الشط و یقین ایا ما اذا لا بر قعة مع رسول فیها یا محمد معک کذا و کذا فی
جی مکن و اقل احق حق علی جمیع ساجی ماکر اخطبه علی افسلیته الی الرسول یقیمه ایا ما که بیرون می آید
و انتم تحت لحدی الی قد اقمنا مکان ایهیک فاحمد الله شجر و عکس معین یقین ببول لب ضرب است
الو عکس فمات و سکون عین کوفت و بیاری القصور فمات و صاد و یقفه و فاصد باب ضرب خوردن
و استامیدن و دور و دراز یعنی و فامیت از محمد بن ابی انیم بن نهزاد اهو ازی گفت شک کردم در وجود
فرزند و بقای حجت نزد رفتن امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا بسبب آنکه معتقد قتلش بسیار کرد و نیافز
و شهرت اید که فرزندی نمانده و جمیع شده بود و خود پدرم که از و کلاهی صاحب الزمان طبعه السلام بود در گفتن
اموال از شیعه امامیه مالی عظیم پس برداشت آنرا از بصره و سوار شد کشتی را و بیرون آمد با او بجا نبس بغداد
مستایف کننده پس گفت تا که شد کوفتی سخت پس گفت ای پسر کن بر گردان مرا به بصره چه آن بیماری
مرگست و گفت مرا به بصره کن عذاب الهی را درین مال سفارش کرد و بیستی من آنرا با صاحب الزمان برسانم
پس مرد پس گفتم و بدل خود کنی نو دین که بدیدم بحد و صیحت کن بخیر که ماطل باشد می برم این مال را

بسوی سامره و بکره میگرم خانه بکره را شرط و بکره میگرم بچیک یا چیز است که نهاده دارم و اگر آشکارا شود برای من و لی
بر امانت فرزند و یا بنده آشکارا شدن دلیل امانت در روزگار امام حسن عسکری علیه السلام روانه میکنم مال را
بسوی صاحب آن و الا فراموش میکنم آن پس مردم سامره و بکره را بگویم خانه و بکره را نه شرط بماندم چند روز پس
ناگاه من شدم بارقه که پیغام آوردی بود در آن رقعہ نوشته شده بود کلامی محمد باقر چنین چنین است در میان
چنین چنین تا آنکه حکایت کرده شده بود در آن رقعہ بر من جمیع آنچه با من است از چیزی که ای کاش طاهر کرده بود
تا بنام علم من پس سپردم آن مال را بر رسول و ماندم چند روز که بر داشته نمی شد مرا سر بسپاری همیشه مرد در پیش
آنگونه بودم و غمناک شدم پس بیرون آمد رقعہ دیگر بسوی من که تحقیق و ادایم ترا در جای پدیدت در گرفت
مال از شیوه امیر پس حکایت شد تعالی را ششم اصل او صلبت اشیا با امر باقی الحاد فیها کسوا و حجب
فقیلت و رجع علی السوا فامر بتبکیر فکسها فافاد فی وسطها صاعقل جادیدا و نجاسا و صغیرا فاحرجه
فانفذت الی اهل البیت فقبیل یعنی رسانیده ام به صاحب چیزی چنانکه از زمان حاکم بودی و فرستاده بود
و با آنها دست برین طایفه بر او پس مقبول شد آنها و برگردانیده شد بر من دست برین پس مبرور شدم شکستن
آن پس شکستم آن را پس ناگاه در میان آن چند تنقال آهن و مس با روی بود پس بیرون آوردم آنرا پس
فرستادم طایفه را پس مقبول شد هفتم اصل این قوم من اهل المداینه من الطالبین كانوا یقولون
بالحق فکان فی الوطائف قد علیه فی وقت معلوم فافاد ابو محمد علیه السلام رجع قوم منهم عن القول
بالحول فمردحت الوطائف علی من ثبت منهم علی القول بالحول و قطع عن الباقین فافاد که و قال اگر من
طاعت الله رب العالمین بشرخ عن الباقین مرفوع است بخلاف و انب فاعل قطع است یعنی بدو است که
جمعی که از اهل مدینه از آل ابوطالب قائل بودند بذهب حق پس و طائف وارد میشد بر ایشان از سامره در
موجود پس هر سالی پس چون رفت از دنیا امام حسن عسکری علیه السلام برگشتند جمعی از ایشان از قائل شدند بفرزند
یعنی برگشتند از بذهب حق اما بنی که زمانی قائلی از امام معصوم می باشد بسبب قائل نشدن بوجود فرزند امام
حسن عسکری علیه السلام پس وارد شدند آن و طائف بر هر که باقی بماند ایشان بذهب حق بقتل شدن
بفرزند و بریده شدن از جماعت دیگر پس بدو گویی شوند آن جماعت دیگر در محاسن شیعه که با دین و بیست رب
العالمین میکنند با اعتراض بجهت در هر زمان یا مردی این محبت که نام مردم خوب در محاسن ایشان مذکور
نیشود و جدا شده است که صاحب کل اختیار بر کسی هر چه است هشتم اصل علی بن محمد قال وصل
رجل من اهل السواد کما قد علیه و قیل له اخذ حق ولدک منک و هو اربعمائة درهم فکان
الرجل فی واد کاضیا فلو انما یسکه فکذا حبسها علیه فمظفر فافاد فی قوله نعمه من ذوق المال اربعم
مائة درهم فاحرجه فافاد الباقی فقبیل یعنی علی بن محمد گفت رسانید مردی از اهل رؤسای عراق عرب
مالی را بسوی صاحب الزمان علیه السلام پس برگردانیده شد بر او و گفته شد او را که بیرون کن حق اولاد

صالحی رسولی

آنرا با طبا و خراج کردم بر آن مالی عظیم یعنی هر جا که طبعی حاذق گمان می کردم مبلغی میفرستادم تا بیاید و ملا حظت کند
برای او پس گفتند غیبت شما هم برای آن دوائی پس نوشتم رقتی بسوی صاحب الزمان علیه السلام می طلبیدم
و عار از پس نوشت بسوی من که پوشاناد ترا شد تعالی لباس عافیت و گرداناد ترا بدوستی مادر دنیا و فرقی ما
در آخرت را وی گفت پس بیامد بر من یک بفته تا آنکه عافیت داده شدیم و گردید مثل کف دست من پس
طلبیدم طبعی از ایران ما را و نمودم و باو جای آنرا پس گفت شما هم برای این دوائی سعی در هیچ کتابی مذکور
و از هیچ استادی منقول نیست **دوازدهم اصل** علفی علی بن الحسین الیما فی قال کنت
ببغداد فقیهات قافلته لعلهم یبیین فاجرت الخرج معهما فکلبت النفس الا فون فی ذلک فخرج فخرج لا یخرج معهم
فلیس ذلک فی الخرج جمعتهم خیرة واقم بالکلی فة قال فقلت وخرجت القافلة فخرجت علیهم فحفظوا
فاجلحکم یعنی روایت کرد علی بن محمد از علی بن الحسین بمینی گفت بودم در بغداد پس میباشند قافله پس تو هم
به صاحب الزمان علیه السلام طلب می کردم رخصت را در آن پس جواب بیرون آمد که بیرون مرو با ایشان چه
نیست ترا در بیرون رفتن با ایشان خیرست درنگ کن در کوفه را وی گفت و ماندم در کوفه و بیرون رفت
قافله پس بیرون آمدند بر ایشان قبیله حنظله پس بلاک کردند ایشان را اصل و کنت استاذن و کوب
لما فلم یبق خذ فی فضا لک عن المارکب النقی خرجت فی ثلاث السنه فی البصره فاسلم معهما ملک حبش
علیها قوم من اهلها یقال لهم البواجر فقطعوا علیها شجر البجر ویداد مراد ایجاد جلود و فرات و مثال
آنهاست و میتوانند و که مراد از همان باشد را امید یفتح باو سکون یای دو نقطه در پائین و دال بنقطه مصدر
باب ضرب از اجون یائی مضطرب که زده کردن و مصدر را اینجا بمعنی احم فاعل است و مراد حرمان است
البواجر یفتح بای یک نقطه و او و الف و کسری بای بنقطه و جمع بارج کسره و لا حان ریاض صاحب قوم
در کار خود یا جمع بارجه کشتیهای بزرگ که در دریای جنگ میباشند بر هر تقدیر مراد ریاض دانست که
حرابی دریا میباشند مثل فرگیان در دریای عمان یعنی نوشتم بسوی صاحب الزمان علیه السلام طلب
رخصت می کردم در سواد شدن کشتی در مسافرت پس اذن داده نه شده براس من پس پرسیدم
احوال کشتیهای که بیرون رفت در آن سال در دریای سلامت مانده بود از آنها یک کشتی بیرون آمده
بودند بران کشتیها طافه از حرمان که گفته میشود ایشان را دریا در آن پس راه زنی کرده بودند بر آنها
اصل قال وردت العسکر فاقیت الامام و مع الغیب و لها اکام احدا و لو اعترف الی احدی
احدی فی السجده بعد فراغی من التذکره اذا انجادم قد جاعنی فقال لی قم فقلت له اذا الی این
فقال لی الی المنزل فقلت ومن اذا العسکر امر صلت الی غیری فقال لا ما ازلست الا الیک انت علی بن
الحسین رسول جعفر بن ابراهیم فرقی حقن زلفی فی بیت الحسین بن احمد ثم اناشاک فلم ادر ما قاله
حقن زلفی جیهما احکام و جلست عند ثلاثه یا هر و استاقته فی الزیارة من داخل فاخذ لنا من ریت لیل

شرح المصنف بفتح سیم و غین بالقطر و سکون یای دو نقطه و پائین و بای یک نقطه معصوم است یعنی نزد
 ائمه جعفر بن ابراهیم نیشاپوری مذکور شود در حدیثی که پس میتوان بدو که مراد از آنجا او باشد و در کتب جلال
 جعفر بن ابراهیم بن لوح از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام مکرده شده و شاید که همان باشد و هر بقدر
 جواب سائل که بر او شکل شده بود علی بن الحسین را بسامه فرستاده بود و حسین بن احمد متواتر بود که بن شبان فریونی
 باشد یا این ادیس قبی باشد یا بنی بنون و بای یک نقطه و هجزه ماضی معلوم باب افعال است و ضمیر ستر راجع حسین
 بن احمد است جمیع منصوبت بر مفعولیت و در بعض نسخ آنانی جمع است و بنا برین ضمیر راجع بخادم است و باری
 تقدیم است و حاصل هر دو یکی است یعنی عجب بن حسین بنی گفت و در دسامه شدم پس آمد نزد در مقبره امام
 علی ثقی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام باین معنی که زیارت ایشان را زیرون در کردم نزد خود ب
 آفتاب و گفتگو کنم بر یکس و آشنائی نکردم بسوی عجبیک و من غایب کردم در سجده نفاغ شدن از
 زیارت ناگاه با خادمی شدم که تحقیق آمد نزد من پس گفت مرا بر خیز پس گفتیم او را وقت که برخیزیم
 بجا بروم پس گفت مرا بسوی منزل تاد را فرود آئی گفتیم و کیم من شایکه تو فرستاده شده باشی
 بسوی غیر بن و غلط کرده باشی پس گفت نه فرستاده نشدم مگر بسوی تو تو علی بن الحسین فرستاده جعفر
 بن ابراهیم پس گذرانید مرا فرود آورد در خانه حسین بن احمد بر آنچه محتاج بآن بودم یعنی گفت تو براس فلان
 و فلان مسائل آمدی جواب چنین چنین است و درین وقت دانستم که سرگوشی او از جانب صاحب الزمان بوده
 برای اعلام مسائل و جوابها و بنا برین خود دیگر مراد آنست که ندانستم که چه گفت تا وقتی که آورد خادم نزد من
 گفتواری که شل بود بر مسائل و جوابها و زیارت دانستم که سرگوشی او این بود که او بر من مطلبی آمده و را
 حکایه ای کن تا من بپایم و داندم نزد حسین بن احمد سه روز و طلب رخصت کردم از حسین یا از خادم در
 زیارت دو امام از درون اشاره است بآنکه دخول مقبره آن دو امام بر رخصت خلاص احتیاط است چنانچه
 شیخ طوسی در کتاب تهذیب ذکر کرده پس رخصت داد مرا پس زیارت کردم از درون از شبی سیصد و هشتاد
 اصل الحسن بن فضل بن زید الیائی قال کتب ابی بخطه کتابا فوجوابه ثلثون کتبت بخطی فوجد
 جوابه ثلثون کتبت بخطه فوجدت من فضله اصحابنا فایم جوابه نظرنا فکنت العلة ان الرجل یقول قولنا
 قال الحسن بن الفضل فوجدت العلق و و ردت طویس و عزمت الا اخرجک عن بیته من امری
 و فخرج من صواحبی و لاحتجت ان اقیم بها حقاً فصادق قال فی خلال ذلک یضیق صدری بلقاکم
 و اخاف ان ینفی تنالی فقلت فقلت یمنی مالی محمد بن احمد انما کما فقلت فی جمل فی مسجد کذا و کذا
 فانه یقال له دخل فقلت فخرجت الیه فدخل علی رجل فاناظر الی فقلت و قال لا تغتم فانک ستج
 فی هذه السنة و تموت الی هک و ولده سالما قال فانا انذرت و سکن قلبی و اقول خا مهادق
 خلای و الحمد لله شرح القرطی بفتح قاف و سکون لای بنقطه و فتح سیم و طای بی نقطه منسوب بقرطه

مسند باب غلظه باریک و دریم نشن خط و اینجا استعاره شد برای طائفه که ایشان را باطنیه نیز مینامند و بعضی ایشان خود را اسماعیلیه میگویند و ایشان دریم کرده اند مقالات زمانه را با قواعد اسلام و در مقالات خود خیالات شعریه و کلیات مشوشه بسروتن میگویند که از عقل شرع دور است و هرگاه گفته شود بایشان که اینها محال است عقل و شرع است میگویند اینها اسرار است و غیر عقل خاص که اهل باطن اند باینها نمی رسد طوس ایض طای بنقطه و با و سین بنقطه موضوعیت معروف و ذر اسان و درین مقام مناسب نیست و ظاهر اینست که در اینجا از کاتبان کافی غلطی شده باشد و طوبی باینهم طوا سکون و او و بای یک نقطه و الف مقصوره که مؤنث است بطبیقه که بهتر نقطه پای سامه است و بر هر تقدیر مرداد خانه امام است و نو و صلیه است انصاف معلوم مضارح سکلم و ده از ان قبض است محمد بن احمد از کلامی صاحب الزمان است و محکم به ضاد با نقطه و وای بی نقطه معلوم باب علم است انصاف خنده و اینجا استعاره شده برای اظهار بیان و انجلاخ حوائج چنانچه در استعاره نیز میگویند فحکاک الارض الا و بر و المعین بالجهر و الصدف اللؤلؤ و تیکه شکو فیما و بر یا مروارید نفیس ظاهر میشود و میتوان بود که از باب تفصیل باشد و کنایه از خوشحال کردن باشد و بر هر تقدیر تا نظر است به بندین امری و حجاج من حوائجی مشار الیه امصد و محکم است مشار الیه لک بخط خود در دست از غلای یاران و بحسب ظاهر پس نیامه جواب آن پس ملاحظه کردم پس ظاهر شد که بوده باعث آنکه آن مرد گردیده بود از دین خود و قریه مطلق شده بود گفت حسن بن فضل پس وارد سامره شدم و زیارت کردم خسانه امام علیه نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام را و با خود قرار دادم که بیرون فرودم از سامره و گریه از پیرایه که دلالت بر صحت کازین کند که جوابی که وارد شد حقیقی دارد و نه و بعد از آن بمآمدن حاجت چند که دارم یعنی چیزیه چند که در دل گرفته ام آنها را صریح به من اعلام کنند هر چند که محتاج بشوم باینکه در سامره تا آنکه از اخلاص تصدیق کرده شود بر من حسن گفت و در اثنای آن تکمیل میشدم باینکه در سامره و می ترسیدم که فوت میشود از من حج آن سال حسن گفت پس آمد روزی بسوی محمد بن احمد تقاضا میکردم او را که ویرشد و ظهور بر بیان و انجلاخ حوائج من پس گفت مرا برو بسوی سحر چنین و چنین بفرستی که ملاقات میکند ترا در اینجا مردیست مراد خادم صاحب الزمان است یا مراد آنحضرت است پس رفتم بسوی آن مسجد پس داخل شد بر من مردی پس چون نظر بسوی من کرد اظهار بر بیان و انجلاخ حوائج من کرد و گفت مرا گلین مباش سبب غدغه فوت حج چه بدستی که تو البته حج میکنی امسال و بر میگردد بسوی بابل خود و فرزندان خود درین سیر است حسن گفت پس خاطر جمع شدم و قرار گرفت دل من بر حالی که میگفتم ویر دل خود این بر بیان و انجلاخ حوائج دل من پس آن جواب است که آمده بود و چه طاعتی را است اصل قال ثور مدحت بالعسک فخر جت الی صره فیما دنانیر تو بیا غنممت و قلت فی نفسی جزائی عند القوم هذا واستطعت ان اقبل فرج دعا و کتبت راضیه و کتب لذلای قبضه امفی علی بی و لم یتم تکلم فیها کبرون تعذلات بعد الذلای ندمه شایده تا وقت

صالحی شریع اصل کافی

فی نفسی کفرت بر دی علی مولای و کتبت رقعۀ اعتقاد من فعلی و ابوابی که شود استغفر من ذلک و انقادتها
 رقصت التمسیر فانانی ذلک انکفر فی نفسی و اقول ان حرکت علی الله تبارک و تعالی حلل جملہ اعمالہ و احداث
 فیہا کما حللہا الی بی فانہ اعلم منی لعل فیہا بامیثا یخبر الی الی رسول اللہ الی محل الصبر ساءت اذا
 لم تعلم الرحا نبار بما فعلنا ذلک عموالینا کور باسأ لو انک تیدک و یلہ و نخرج الی خطائن فی حرک
 بینا فاذا استغفرت اللہ فاللہ یغفرک فاما اذا کانت سر عینک و عقد نیتک ان لا یحدث فیہا احداثا
 و لا تنفہا فی طریقک فقلہ مر فناء کعبک فاما الثوب فلا بد منہ لیس فیہ شجر ابو ربایہ
 یکتظ و او و ہمزہ مضاع معلوم حکم و مدہ از باب نصر است تمحیل مع معلوم و مدہ از باب تفضل است التمس
 دست بردست الی بین از روی کمال تا سفت الامر و کبر معارب نقطہ و دروای بی نقطہ ربیماے کہ بان
 سر بیان و مانند آن بسته میشود یعنی حسن گفت بعد از آن بار دیگر وارد سار و شدم پس بیرون آمد
 از جانب صاحب الزمان علیہ السلام بسوی من چہیاست کہ در آن دینار ہای طلا بود و جامہ پس نگین شدم و
 گفتم در دل خود کہ پا داش من نزد جماعت من خیال خواہند کرد کہ من برای طبع مال آمدہ ام و بکار بردہ ام
 اجمالت را باین روش کہ برگردانیدہ دینار ہا و جامہ را و نوشتم رقعہ کہ من برای طبع مال نیامدہ ام و نجات
 کرد مرا و سولے کہ واپس گرفت آنہا را از من یعنی کہ اینچہ پس از آن خوب نیست و سخن نگفت در آن باب یک
 کلمہ بعد از آن شیمان شدم بعد از رفتن رسول شیمانی سخن دگفتم در دل خود و کافر غمت شدم برگردانیدن
 بر نام خود عطای او را و نوشتم رقعہ دیگر عذرا ہی میکردم از کار خود و اعتراف میکردم بہ گناہ و استغفار
 میکردم از آن و فرستادم آن رقعہ را و برخاستم دست بردست میا لیدم از کمال تا سفت پس من بان
 حالت بودم و فکر میکردم در دل خود و میگفتم با خود کہ اگر برگردانیدہ شود بر من دینار ہائی کشایم بند آنہا
 را و کاری نمیکنم در آنہا تا برم آنہا را بسوی پدرم درین چہ بدستی کہ او دانا تر است از من تا بجا آورد
 در آنہا با خیر خواہی و مراد است کہ اگر مصلحت در اظہار باشد اظہار کند و الا پنهان کند و مردم خیال نکنند
 کہ من برای طبع رفتہ و مردم پس بیرون آمد از جانب صاحب الزمان بسوی من و سولے کہ آوردہ بود بسوی
 من آن چہ میان را کہ بدکردی و فیئ کہ اعلام نکردی آن مرد را کہ لیس کہ کردیم آن عطار را با شیخہ خود بسا کہ
 شیخہ را طلب کرد آن عطایا از اندمالی کہ طلب برکت میکردند بر سہ خود بان و بیرون آمد از جانب صاحب الزمان
 علیہ السلام بسوی من کہ خطبہ کردی در برگردانیدن تو عطای ما را پس چون استغفار کردی اسد تعالی را
 پس اللہ تعالی مغفرت میکند برای تو و اما چون بود قصد تو و حرم بیت تو کہ کار سے کنی در دینار ہا و اصلا و
 نجی کنی آنہا را در راہ خود پس تحقیق برگردانیدیم آنہا را از تو یعنی آنہا را واپس نمیفرستیم و اما جامہ پس
 چارہ نیست از این تا احرام عمرہ و حج کنی در آن یعنی آنرا واپس فرستادیم گیر اصل قال کتبت فی
 معینین یا بردت ان کتبت فی الثالث و امتنع منہ فحافہ ان یکرہ ذلک و خود را جواب المعینین

والله لا اله الا الله وحده لا شريك له يعني وحسن گفت در قهه نوشتم بسوی صاحب الزمان در دو مطلب
 او خواستم که تو بسوم در مطلب سوم و خود بخاردا شتم انان از تو من که نخواهی ترا پس و در جواب آن
 در دو مطلب و جواب مطلب سوم نیز که نوشتم بودم تحصیل و حمد الله تعالی راست **اصل** قال
 و كنت واقفت جعفر بن ابراهيم النخعي سوري يسلم بجور على ان اركب معه وازطه فلما اويت بغداد
 و لما لي فاست قلته وذهب اطلب اعداء خلقني ابراهيم وضايعا ان كنت صارت اليه وسانته ان يكثر لي
 في فوجي فلهذا اعدا فقال لي اني اطلب اعداء قتل لي ان يصبوا في حوضي فاحسن معاشرته واطلب له عدلا
 واكله مشر وواقفت به فان وقاست لمواقفة الناس قرار دادن چیزی و بتقدیر فابرقان نیز
 میتوان بود و حاصل هر دو یک است الاستقالة طلب بر من در آنچه قرار یافته ضمیر استقلته راجع به جعفر است
 و مسئله فوجده عطف بر ذهاب است فقال عطف بر یقینی است یعنی حسن گفت و التماس کرده بودم
 جعفر بن ابراهيم بن شياحوري را در نیشابوري که سوار شوم با او و بکجا و او شوم در راه حج پس چون
 رسیدم به بغداد شیمان شدم پس التماس کردم جعفر را که بر من زند آن فرار داد او شتم میطلبیدم بکجا و او دیگر
 را پس ملاقات کردم ابو عبد الله بن ابی جهم که از اکابر شیعه امامی است بغداد را رفته بودم بسوی او
 التماس کرده بودم او را که برای من بگیرد مرا پس یافته بودم او را که راه آنچه التماس کرده بودم پس
 گفت مرا دست است که در جستجو تو ام و تحقیق گفته شد مرا از جانب صاحب الزمان علیه السلام که بگری
 که حسن یافت تو میکند امسال در راه حج پس بگری یا او را تسلط او را و طلب کن برای او بکجا و او بگری یا بگری
 او آنچه خواهم **اصل** محمد بن علی بن محمد بن الحسن بن عبد الحمید قال شکست ف
 امر حاجز فجمعت شيئا فخرجت الى العسكر فخرج الى ليس فينا شك ولا فحين يقوم مقامنا بامرنا
 رحما معك الى حاجز بن زيد شرحه حاجز بجای منقطه و الع و حيم و زامى بانقطه این نیز از و کلا می
 صاحب الزمان علیه السلام است یعنی روایت کرد علی بن محمد از حسن بن عبد الحمید گفت شک کردم
 در کار حاجز که آیا اموالی را که میگیرد و خود تصرف میکند یا صاحب الزمان علیه السلام میرساند پس
 جمع کردم چیزی از مال صاحب الزمان بعد از آن فرستم بسوی ساحره تا خود تسلیم کنم پس بیرون آمد بسوی
 من که نیست در وجود ما که حجت الله تعالی ایم شک و نه در آن کس که قائم مقام ما میشود و فرموده ما با یعنی
 که هر که با او در مالی را که آورده نمی آید میگوید و چون با او را وکیل کرده ایم برگردان آنچه را که باست بسوی
 حاجز بن زید و با و تسلیم کن تا باعث اعتبار او باشد **اصل** محمد بن علی بن محمد بن الحسن بن عبد الحمید
 صله قال لما كاتب ابي وصار له امر لي كان لا في على الناس سفاحا في من مال العزير فكتبت اليه
 اعلمه فكتب طالبا لهم واستغنى عليهم فقصوا في الناس لا حيل طجد كانت عليه سفحي بما ربه اذ
 حينا فريحت اليه اطلبه فاطلقني استغنى لي بنيه وسفاه على فتكلمت اليه فقلت قال وكان ما مضى فثبت

صالح الصولاني

علی الحیثه واحداث جعله وصحبته الی سلطان المار وکلمه سکر الکیبر وفتح السفاوح بر فتح سین بنقطه و
 فاوا لغت وکستاری دونقطه بالا وجمیع جمع سفتجه بنیم سین و سکون فا وفتح تازده که وکل کے در شهری گیرد
 و شخصی تا آنکس در شهری دیگر بویکی آن شخص دهد وراست هر دو یعنی راه قائده باشد و مصدر بفتح سین است
 الغریم بفتح فین یا نقطه وکسر است بنقطه سکون یای دونقطه ودر پائین قر خدای و قر خواد و هر دو اینجا
 مناسب است چه مراد امام که جانشین رسول است در ادای قرض داران و نفقه عیال بے حیزان
 چنانچه بیان شد در احادیث باب صد و سوم و می آید در حدیث چهارم باب صد و سبت و تفسیر و حق امام
 در اموال خلاف بسیار است استقصایضا و بنقطه سبت یعنی روایت کرد علی بن محمد از محمد بن صالح همدانی
 گفت چون مردی در مدینه وکیل صاحب الزمان بود در همان و کرد به کار وکالت براس من بود بهر
 بر مردم اموالی که در همان گرفته بودند از پدرم تا در بغداد تسلیم من کنند مردم ایشان و ابضا حیات
 علیه السلام رسانم پس نوشتم بسوی صاحب الزمان اعلام میکردم او را که چنین اموال نزد مردم
 است پس نوشت که مطالبه کن ایشان را و سبالبه کن بر ایشان پس دادند مرا مردم گریاک مرد که بود
 برو سفتجه بپار صد دینار پس آدم بسوی او مطالبه میکردم او را که چنین اموال نزد مردم است پس در
 دادن حق دفع الوقت کرد و مرا بسوی کرد با من پسرش و دشنام داد و من پس شکایت او بر مردم بسوی
 پدرش پس گفت وجه شده یعنی اگر ترا دشنام داده باشد سهل است پس چه پیدم بر ریش او و خوب
 اگر نتم ای او را و همچنان یک دست در ریش دیگر در پاکشیدم او را از خانه که دکان او بود تا میان قضای
 سر است او و لکن مردم او را لکن بسیار اصل خرج ابنه یستغیث باهل بغداد و یقول قی ما ففضی
 قد قتل لادای فاجتهدت منهم الخلق فکبت حاقی و قلت کسنت کما اهل بغداد یقولون مع الظلم
 علی الخریب المظلوم لانا رجل من اهل همدان من اهل السنة و هذا لا یسبغ لای اهل قضاة الرض بلدها
 بحق و ما یخل فانا علیه و المذللان یذللوا علی حاقوته حق سکتهم و طلب الی صاحب السفتجه و
 جلت بالخلاق لای یوفی فی خالی حقنا خجتم عنه یعنی پس بیرون رفت پسرش مدوی کرد باهل بغداد
 و میگفت قی ما ففضی ببعیق کشت پدرم را پس جمع شدند بر من از اهل بغداد و جمع بسیار بد او پس
 سوزندم چار و اسه خود را چنانچه کسی به داد خواهی تا کم رود و گفتم خوب کار بد کردیدی اهل
 بغداد و دیگران را ظالم بر غریب مظلوم من مدوی تا اهل همدان از اهل سنت احوال را نسبت میدی باهل قی و نفس
 تا بر حق مراد مال مرا محمد گفت پس مدد کردند مرا و خواستند که داخل دکان او شوند تا حق مرا از او بگریزند
 با من ساکن کردم ایشان را لکن داخل دکان نشوند و التماس کردند بسوی من این شخص که سفتجه نزد او بود و
 قسم بزن طلاق خورد که او کند با تمام من مال مرا تا بیرون کردم مردم را از خانه او و نشان دهم
 اصل من بد و غلام احمد بن الحسن قال و ردت الجبل انک اقل بالامانه اجم جمله الی ان

[illegible]

مکتوبی که آورده بود یعنی تفصیل آن اموال و احوالی که واقع شده و این که چه کنند آن مال از شمشیر
و ابو طالب آنرا یک مرد بستم اصل علی بن محمد قال حمل رجل من اهله کما تشبهت ابوه فصار
بعضی سیاقاً باباً فانفذ ما کان معه فكتب اليه ملكه بالسيف الذی نسبتا نشر آیه هزله
والف وبای یک فقط و گاهی بجای او ادیب باشد موضعی است نزدیک سواد یعنی علی بن محمد گفت بمردن
سودی از اهل آن ممال را که رساند آنرا به صاحب الزمان علیه السلام و فراموشش کرد شمشیر را در آب
پس فرستاد آنچه را که با او بود و سه ماه پس نام نوشت بسوی او که چسبیت حکایت آن شمشیر که
فراموش کردی آنرا بستم و یکجا اصل الحسن بن خفیف عن عاصیه قال بعث عبدالله
الى مدينة الرسول صهره خافك و كتب الى خفيص ان يخرج معهما فخرج معهما فلما وصلوا الى
الكوفة شرعوا في الخادمين مسلحين فما خرجوا من الكوفة حتى ورد كتاب من العسكر
بعد الخادم فلما رأى شرب السكين عزى عن الخدمه نشر الحزم لفتح غاي بالنقطه و فتح دال
بنقطه جمع خادم محض ملوک خواه غلام و خواه کنیز خادمان متنبه خادم بعض نوکران است یعنی روایت کرد
حسن بن خفیف از پدرش گفت فرستاد صاحب الزمان علیه السلام ملک چند را بسوی مدینه رسول او
با ایشان موکل بودند و نوکر نوشته خفیف که بیرون رود با ایشان پس بیرون رفت با ایشان همچنان سپید
بلوفه آشامید یکی از آن دو نوکر دست گرفته را پس بیرون رفتند از کوچه تا رسید مکتوبی از سواره از
جانب صاحب الزمان علیه السلام باین مضمون که آن نوکر که آشامیده است گفته را بر گرد و سر زول
شد از نوکر بست و دوم اصل عن احمد بن الحسن قال اوصى يزيد بن عبد الله
بالأمانة سيف و مال و انفاذ من الدابة و غير ذلك فلم يجث السيف فن ردا كان مع
ما بقت له سيف فلم يصل الا كما قال نشر و غیر فروغ و معطرت بر زمین است یعنی روایت است
از احمد بن الحسن گفت وصیت کرد بواسطه صاحب الزمان علیه السلام یزید بن عبداللہ بکار روانی و شمشیر
و مانع دیگر گذشت در حدیث شانزدیم در آن مال دیگر گردید و فرستاده شد قیمت چاند و غیر آن
فرستاده نشد شمشیر پس نوشته آمد که بود آنچه فرستاد بخشیری پس نرسید یا پنجاه گفت باین معنی که
مضمون آنچه وارد شد بخاطر است اما لفظ آن بخاطر نیست بست و سوم اصل علی
بن محمد عن حماد بن عمار عن ثابت بن شاذان النيسابوري قال اجتمع عندي خمسةائة درهم تنقص عشرون
درهما فانفتحت ابعت خمسةائة تنقص عشرون درهم فاكفوني فقلت من عندی عشرین درهمی و شما کی بقضا کالی
الا بلدی و اما کتابه کی خیفا روی دوم ملت خمسةائة درهم لك متخمس عشرة و من درهما سیع
روایت کرد علی بن محمد از محمد بن علی بن ثاذان نیشاپوری گفت جمیع شدن نزد من از مال صاحب الزمان بانصد و در
گر بست در هم پس خوش نیامد که فرستم بانصد در هم گر بست در هم را پس داخل کردم از نزد خود بست

در یک و فرستاد آنرا را بسوی محمد بن جعفر اسدی که وکیل بود و نوشتیم که چه مقدار آن از دست یابی را بدهد
که رسید پانصد دریم تر است از آنجا بیست و دریم بیست و چهار مراد اصل الحسین
بن محمد الاشرع و قال کان من کتبات ابی محمد علیه السلام فی الکتاب علی الجندی قاتل فارس
و ابی الحسن داخل فی امضی ابی محمد علیه السلام و در دستیناف من صاحب الاجد ۶۱
ابن الحسن و صاحبها و لو یمن دخی من الجندی بقی قال فانتقم من الله فی فوری و نعی الجندی بعد
خلایف شرح الاجزاء و یکم و رای بقی نقطه و الف مرده نفقه دادن بعنوان و طیفه فارس بن حاتم بن
بابویه قزوینی خالی بوده ملعون شده بسبب اعتقاد آنکه نامه علم غیب دارد که مخصوص احد تعالی است
و غایب شده ازین که علم ایشان بحدوث آینده باستنباط از قرآن است که بیان گشتی است یعنی
حسین بن محمد اشعری گفت و ارشد که تو بما نام حسن عسکری اسوی من که وکیل بودم در و طیفه دادن بخرید
کننده فارس و برابو الحسن و بر دیگرے پس چون از دنیا رفت اما حسن عسکری علیه السلام وارد شد
امضا از صاحب الزمان علیه السلام براس و طیفه ابو الحسن رفیع او و وار د نشد در کار او و چند چیز است
حسین گفت پس نگین شد که مبادا مقصوب شده باشد پس رسد خبر برگ جنید بعد از آن پس
و نیکو حاصل علی بن محمد عن محمد بن صالح قال کان علی جار یة کنت معجبا بها
عکبت استأمن فی استیلاءها فو رداستولدها و یفعل الله ما یشاء فو طیتها فحملت فم
اسقطت فماتت یعنی روایت کرد علی بن محمد از محمد بن صالح که از و کلاست چرا آنچه که پشت در حدیث
پانزدهم گفت بود مرا کنیز است که بودم باطل با و پس نوشتیم به صاحب الزمان علیه السلام مصححت
میدیدم در فاصله کردن با و پس وارد شد که فاصله کن او را بیکند پس احد تعالی آنچه را که بخواد پس مجامعت
کردم او را پس آستین شد بعد از آن انداخت باطل را پس مراد بیست و ششم اصل
علی بن محمد قال کان ابن العجی جعل بقلته للحدیة و کتب بذلک و قال کان قبل اخر اوجه
الثلث فخر ما کله منه اذی المقدم لو یطعم علیه احد فکتب الیه فاین المال الذی عنزلته
لا فی المقدم امیر یعنی علی بن محمد گفت گردانیده بود ابن العجی ثلث مال خود را براس صاحب الزمان علیه السلام
بنذر و مانند آن نوشته بود و مکتوبه باین مضمون بسوس صاحب الزمان علیه السلام در وقت
فرستادن مال تحقیق داده بود بعد از آن رویش از فرستادن او ثلث مال را بسوس چه خود او یا بفرست
مطلع نه بود بر آن بچیک پس صاحب الزمان نوشته بسوس او که پس کجا بیست و ثلث مالی که
جد کردی آنرا بر ابو المقدم بیست و هفت اصل علی بن محمد عن ابی عقیل
علی بن نصر قال کتب علی بن نصر با دالیمیری یسأل کفنا فکتب الیه انک تفتاح
الیه فی سنة ثمانین فمات فی سنة ثمانین و عبت الیه بالکفی قبل موته یا مامر شمر

که برسانم از باب نام پس گفت اورا محمد که غلط کردی من نیشا سم از آنچه میگویی چیزی را پس کمر چای پوی کرد
 آن مرد با او و محمد اظهار نادانی میکرد و او متفرق میکردند تا سوسان را در اطراف و خود را باز داشتند
 و کلا بگی اگر رفتن مال سبب آنچه سفارش کرده شده بود مشکلی بسوی ایشان محقق نمائند که این قضیه باعث
 شکرگیری خلیفه و غیبت کبری شد چنانچه در حدیث آخر اشاره بآن میشود سعی و بیکه اصل علی
 بن محمد قال حدیثی عن زید بن عماره مقابله فی شب و الخیر فیما کان بعد استهضه عا لوزیر الما فطانی فقال له
 القم فی الظلمات و البر سین و قل اللهم کف عنکم و المقابله فی شبی فقام الامام الخلیفه ان ینطقه مدخل منی امام
 خلیفه بن علیه شرح الحیر فتح فای بنی نقطه و سکون و فتح فای دو نقطه در پایین و رای بنی نقطه مستدیر
 باب علم حیران بودن در مشکلات چنانچه در زمان غیبت کبری است و آن مرفوح و معطوف بر نبی است و علم
 نمی و تدبیر الحیر بر است اشاره به سبوت نبی و استمرار آن و معصومت حیر و استمرار آنست و سکون یا نام فکری
 است در سمر و نام کربلا است و برین دو تقدیر مجبور و معطوف بر مقابر است اولاد و فرات انهم قادی
 بنی نقطه و الف و تهای دو نقطه در بالا قبیله ابو الفتح بن جعفر بن فرات است که زور رای خلفای عباسی است
 البرس کبرای یک نقطه و سکون رای بنی نقطه و سین بنی نقطه موضعی است میان کوفه و حله ظاهر آنست که
 وزیر از آنجا بوده یعنی علی بن محمد گفت بیرون آمد از جانب صاحب الزمان علیه السلام نمی که از استمرار آن
 اکسیت از زیارت کاظمین که در مقابر قریش در بغداد مدفون اند و بیرون آمد این که بعد ازین زمان حیرت
 مستمر است که غیبت کبری باشد و آخر از الله تعالی میداند پس چون شد بعد از چند ماه طلب کرد
 وزیر خلیفه با فطانی را پس گفت اورا ملاقات کن اولاد و فرات را و اهل برس را و گویش ایشان را که زیارت میکنند
 مقابر قریش را چه تحقیق اندر کرده خلیفه که تفحص کرده شود هر که زیارت کنند پس گرفت و گیر شود بر او
 محقق نمائند که غیبت کبری در سال سه صد و بیست و نه شده و در آن سال آخر سفر ابو الحسن علی بن
 محمد السری و فات یافته و مصنف ده نیز در آن سال وفات یافته و در شانزدهم ربیع الاول آن
 سال از احی باسد ابو العباس احمد بن جعفر بن المقدر بن احمد بن المقدر بن الموفق بن المتوکل که سیزدهم است
 از عباس و بستم است از خلفای عباسیه و خلافت او شش سال و دو ماه و ده روز بوده و وفات یافت
 و بجای او برادر او المتقی باسد ابو اسحاق ابراهیم بن جعفر شد و خلافت او سه سال و یازده ماه بوده بعد
 از آن خلق کرده شد از خلافت و میل کشیده شد بعد از آن بیست و پنج سال زنده بود و بی خلافت
 باب صد و بیست و چهارم اصل باب صاحب الزمان عیسی بن عیسی علیه السلام

صاحب الزمان

شرح این باب امامی است که وارد شده در است و از ده نام و نقص بر ایشان درین باب
 نوزده حدیث است اول اهل عدل من اصحابنا عن احمد بن محمد البرقی عن ابی هاشم
 داود بن القاسم الجعفی عن ابی جعفر الثاقف علیه السلام قال اقبل الممدانی منین علیه السلام

ورحله الحسن بن علی و هو متک علی بن سلیمان فدخل المسجد الحرام فجلس فاقبل من رجل من المدينة
 والباس فلم یعلم ان امیر المؤمنین علیه السلام قد فزع فجلس ثم قال یا امیر المؤمنین اناس کذا عن ثلاث
 مسائل ان الخبزیة تنی بین علی بن الحسن و الفخیر و کما من امرک ما قطع علی بن الحسن لیسوا بما موثقی فی قیامهم
 و آخرهم وان یکنی لا یخفی علیک انک و هم شیخ عموه فقال له امیر المؤمنین علیه السلام سلفی
 عما بدلت قال خبزیة عن الرجل یخاف ان یتذهب فیه و عن الرجل یتکبر فیه و عن
 الرجل یتکبر فیه و ان کما کما و ان کما کما فالتفت امیر المؤمنین الی الحسن فقال یا ابا محمد اجابہ قال
 اجابہ الحسن لشرح ما موعوله و منسوب است کما ما مقول یذکروا باشر و جارت است از رموی
 فخلات قضی به فان و نذا و انفعه انی جلوم باب ضرب است و فیم ستر راجع باست یعنی روایت
 کردند جمعی از یاران انا صاحب بن محمد برقی از ابو یاسم داود بن فاسم جعفری انا ما محمد تقی گفتند امیر المؤمنین
 علیه السلام و یا او حسن بن علی بود او انکی کرده بود بر دست سلمان پس داخل مسجد الحرام شدند پس نشست
 ناگاه آمد مردی خوش صورت و خوش لباس پس سلام کرد بر امیر المؤمنین علیه السلام پس جواب سلام داد
 پس آن مرد نشست بعد از آن گفت ای امیر المؤمنین یا سیریم ترا از سه سئله اگر خبر دای هر آنها را دانستم
 آن جمعی که دعوی فیما بین من غیر منکرند فرستند از کار تو چیز را که حکم کرد بر ایشان به ترک و تفاتی
 غصب کردند فلان و ترا و مشرک منافق شدند و این که ایشان نبوده اند محل اعتمادی در دنیا ایشان و در آخر
 ایشان و اگر ظاهر شد مفتی دیگر تو نیز جاهل باشی میدانم که تو و ایشان بیک راه آید و برابریم آید در عدم
 استحقاق امامت پس گفت او امیر المؤمنین علیه السلام سؤل کن مرارا از آنچه بخاطر تو رسد گفت خبر ده
 مرا از مرد و تنبیه خوابید که امیر و روح او و از مرد که چون چیز که خوابید که ای به یاد او می آید و از مرد گاهی
 تشبیه شود در شکل به عویان خود و گاهی به خالویان خود پس التفات کرد امیر المؤمنین علیه السلام بسوس
 حسن و گفت ای ابو محمد جواب ده و او را امام گفت پس جواب داد او را حسن و تفصیل این باب و در کمال الدین
 و تمام النعمه چنین نقل کرده و قال یا ابا محمد فیه فقال یا ما سئلت عنه من امر الانسان اذا نام من ینبیه روحه
 فان روحه متعلقة بالروح و الريح متعلقة بالهواء الی وقت ما یتحرك صاحبها للقیقة فان اذن السعد و جل
 بر ذلک الروح علی صاحبها جذبت تلک الروح الی روح و جذبت تلک الروح الی روح الی روح فاجبت فاسكنت
 فی بدنه وان لم یاذن السعد تعالی بر ذلک الروح الی صاحبها جذبت الهوا و الريح و جذبت الريح الروح فلم یتم
 الی ما جبر الی یوم یجرب و اما ما ذکرک من امر الذکر و النساء فان قلب الرجل فی حق و عار الحق طبق
 فان من الرجل عند ذلک علی محمد و آل محمد صلوة تامة انکشف ذلک الطبق عن ذلک الحق فاضاء
 القلب فذکر الرجل ما کان نسیه و ان لم یصل علی محمد و آل محمد و انقص من الصلوة علیهم انطبق علی
 ذلک الحق فانظم القلب و نسی الرجل ما کان ذکره و اما ما ذکرک من امر المولود الذی یشبه اعمامه

از پیاد و بر و پس نظر کن کہ کیا میرویں بیرون منت حسن بن علی اصل فقل ما کان اکابر و فہم جملہ
 خراج من السجاء فکسبت الیہا فخذ من ارض حق اللہ صرحت الی امر منین علیہ السلام و اعلمتہ
 فقل یا ابا محمد ان عرفہ قلت اللہ و رسولہ و امیر المؤمنین علیہ السلام اعلم قال ہوا محضر
 علیہ السلام یعنی پس گفت نام حسن علیہ السلام در نقل ابن حکایت در وقت دیگر بنور در نظر من گرفتار وقت
 گذشتن پاس او بیرون از مسجد پس از آن نماز گزیدم کہ بجا رفت از زمین پس بر شتم بسوی امیر المؤمنین
 پس اعلام کردم اورا پس گفت ای ابو محمد یا عیسیٰ ای اورا گفتم اللہ تعالیٰ و رسولہ و امیر المؤمنین
 علیہ السلام دانانرا ندگفت او خضوعی است اصل و حدثنی محمد بن یحیی عن محمد بن الحسن
 اصحفا عن احمد بن ابی عبد اللہ عن ابی ہاشم مثلاً سواد قال محمد بن یحیی فقلت لمحمد بن الحسن
 یا ابا جعفر و ددت ابی ہذا الخیر جاء من غیر ہذا الخیر ابی عبد اللہ قال فقال اللہ تعالیٰ قبل الخیر
 بعشر سنین شرح گذشت در حدیث مستقیم باب ہفتاد و نم کہ در ابتدا ی غیبت صفائی صاحب الزمان
 بسیاری از مردم را حیرتی میشود کہ بعضی در آن سنان و بعضی عود بایمان میکنند و این اہل عود از کمال غبار
 این رحمت اند و جواب احمد بن ابی عبد اللہ بقرنی را حیرت و عود می شدہ بود باین سبب احمد بن محمد بن
 عیسیٰ اورا از تم اخراج کردہ بعد از آن عود فرمودہ و عود خواستہ پس محمد بن یحیی دفعہ کردہ کہ بباد این
 روایت بعد از عود براس دفع قیمت از خود داشتند و محمد بن الحسن دفع دفعہ او کردہ پس مراد بحیرت
 حیرت احمد بن ابی عبد اللہ است و سواد احمد امین گھتہ کہ مراد غیبت صاحب الزمان است و میتوانہ بود کہ
 مراجع شود بآنچہ گفتم دوم اصل عن عبد الرحمن بن ساعدی عن ابی بصیر عن ابی عبد اللہ علیہ
 السلام قال قلنا ابی الجار بن عبد اللہ اکامہا علی ان لا یلیک حاکم ففق یحیی علیک ان اخلو لک
 حاساتک عھا فقل لہ حاکم ابی کادقات احدہ بخلافہ فی بعض الايام فقل لہ یا کاجاب اھلک عن
 اناج الذی رايتہ فی یدنا فی فاطمہ فذکر رسول اللہ و اکامہا علی ان لا یلیک حاکم ففق یحیی علیک ان اخلو لک
 یعنی روایت است از عبد الرحمن بن ساعدی از ابو بصیر از امام جعفر صادق علیہ السلام گفت کہ گفت پدرم
 جابر بن عبد اللہ ابی جازی را پدریست کہ در بسوی تو حاجتی است پس کے آسان میشود بر تو کہ خلوت
 کنم با تو پس سواد از آن حاجت پس گفت اورا جابر در سہر و قحی از او قات کہ دوست داشتی آسان
 میشود پس خلوت کرد با او در روزی از روزهای پس گفت او دای جابر خبر دہ مرا از لوسے کہ دیدست آزا
 در دست ہارم فاطمہ بہت رسول اللہ و از آنچہ خبر داد بایان ماورم کہ آن در آن لوح نوشته شدہ
 اصل فقل جابر انہد بک اللہ انی دخلت علیک فاطمہ فی حق رسول اللہ فقلت ہا بک و دہ الحسنین
 و رايت فی یدہما کوا الخضر فقلت انہ منہ من جرد ما یأتیہ لکنا با ابیمن شباہ لون الشمس فقلت لہا
 یا جانی یا بک رسول اللہ ما کھذا اللوح فقلت ہذا اللوح صلا اللہ علیہ اسم ابی و اسم

حدیثی از جابر

از پی ادب و پیر نظر کن که کجا میرود پس بر کن رفت حسن بن علی اصل فقال ما كان الا ان وضع رجله
 فخرج من المسجد فمكثت اياما خاضعا من امر حق الله فخرجت الى امير المؤمنين عليه السلام فاعلمته
 فقال يا ابا محمد ما تعرفه قلت الله ورسوله واما المؤمنین عليه السلام اعلم قال هو اخضر
 عليه السلام یعنی پس گفت نام حسن علیه السلام در نقل این حکایت در وقت دیگر نبود در نظر من گرفتار وقت
 گذشتن پاسبان و بیرون از مسجد پس از آن نماز کردم که کجا رفتم از زمین پس بر شتم بسوی امیر المؤمنین
 پس اعلام کردم و او را پس گفت ای ابو محمد کجا میشتاسی و او گفت همسایه و رسول او و امیر المؤمنین
 علیه السلام و اما تازه گفت او خضری است اصل و حدیثی محمد بن یحیی عن محمد بن الحسن
 الصفار عن احمد بن ابی عبد الله عن ابی هاشم مثله سواء قال محمد بن یحیی فقلت لمحمد بن الحسن
 واما جعفر و در آن زمان همدان بخاراج آمد من شیخه احمد بن ابی عبد الله قال فقال لعل حدیثی قبل الحدیث
 بعشر سنین بشرح گذشت در حدیث یستم باب هفتم و دوم که در ارتباطی غیبت صفاری صاحب انزبان
 بسیاری از مردم را حیرتی میشود که بعضی در آن میمانند و بعضی خود با بیان میکنند و این اهل خود از جمله اخبار
 این است اند و جواب احمد بن ابی عبد الله برقی را حیرتی و خودی شده بود باین سبب احمد بن محمد بن
 غیبی و در از آنم اخرج کرده بعد از آن خود فرموده و عند خود است پس محمد بن یحیی و غده کرده که با دارا این
 روایت بعد از خود بر ماست دفع تمست از خود باشد و محمد بن الحسن دفع دفعه و او کرده پس مراد بحیرت
 حیرت احمد بن ابی عبد الله است و مولانا محمد امین گفته که مراد غیبت صاحب الزمان است و میتوان بود که
 مراجع شود و آنچه گفتیم و در اصل عن عبد الرحمن بن سالم عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه
 السلام قال قال ابی الحجاج بن عبد الله الا نصار عن ابی الملیک حاکم فقی یحیی عن علیک ان اخلوا
 فاما لك عنهما فقال له جابر ای کلا وقت احبته فخلایه فی بعض الايام فقال له یا جابر احب من
 اللوح الذی رأیت فی مدینة فاطمة بنت رسول الله و ما احبته به ای انه فی ذلک اللوح مکتوب
 یعنی روایت است از عبد الرحمن بن سالم از ابو بصیر از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفت پدرم
 جابر بن عبد الله الانصاری را پدر رسته که خبر بسوی تو حاجتی است پس بگو آسان میشود و بر تو که خلوت
 کنم با تو پس سوختنم ترا بآن حاجت پس گفت و او را جابر در هر وقتی از اوقات که دوست داشتی آسان
 میشود پس خلوت کرد با او در روزی از روزهای پس گفت و دمای جابر خبر ده مرا از لوسی که دیدی آنرا
 در دست با درم فاطمه بنت رسول الله و از آنچه خبر دادی بآن با درم که آن در آن لوح نوشته شده
 اصل فقال جابر انشده بالله انی دخلت علیک فاطمة فی حق رسول الله فقیته بک و ذی الحسین
 و رأیت فی یدیک لرحا اخضر فقلت انه من ذی الحسین و رأیت فیه کتابا ابی عن شبهة لونی الشمس فقلت لها
 یا ابی فای یا بنت رسول الله ما هذا اللوح هذا قال رسول الله فیه اسم ابی و اسم

یعنی واسم این اسم الا و صیاحی لدی اعطانیه ای ایسترف بدین قال جابر فاعطینیه اسمک فاعطیه فقل
 واستسخره فقال فی قل لا ینکح ابناک تعذر علی قال نعم شیء معه اطلق منزل جابر فاخرج صحیفه
 من رقی فقال یا جابر انظر فی کتابک که فو علیک فطر جابر فی نسخه فقله ای فاکذا لکن من حرف
 فقال جابر فاشهد بالله انی حکما را آیت من اللوح مکتوب بانشرح باد را باشد برای معاصبت است تشبیه
 و مراد منور اسد قاسم است در وقت گواهی و در وقت القیبه من تاب و نون و همزه صنی علوم کلم و حده از
 باب تعبیل یا باب نصر و ضرب منع است بنابر اول یا در ولاده براسه بسبب است و بنابر ثانی براسه تقدیر
 است التهنیت مبارک و گفتن انا کسر فتح با و سکون فون و همزه مبارک بودن یعنی پس جابر گفت گواهی
 میدهم بالله تعالی که من رفتم نزد مادرت قاطعه در زندگی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس مبارکباد گفتم و در ولادت
 امام حسین علیه السلام و دیدم در لوح نوشته غیده را ندیدم آنجا بنویس تو ای امام پس گفتم او را فرای تو باد پدرم و مادر می
 و خبر رسول الله صلی الله علیه و آله پس گفت این لوح است که بهرید فرستاد از الله تعالی بسوی روشنی آن لوح است
 نام پدر من نام شوهر من نام و پس من نام اوصیا از جمله اولاد من داد مرا آن پدرم تا خوشحال کند مرا آن اشاره است
 یا زده بودن بسبب شنیدن خبر شهادت امام حسین علیه السلام چنانچه بیان شد در حدیث چهارم مولد الحسین بن
 علی گفت جابر پس داد مرا آن لوح بادر ت فاطمه علیها السلام پس خواندم آنرا و نوشتم آنرا پس گفت پدرم
 پس آیا میسر است ترا ای جابر که عرض کنی آنرا پس گفت آری پس رفت با او پدرم تا منزل جابر رسید و چون
 آورد طوماری را از پوست پس پدرم گفت ای جابر نگاه کن در نوشته خود تا بخوانم بر تو پس نگاه کرد
 جابر در نوشته خود پس خواند آنرا پدرم پس مخالفت نکرد حرفی از نوشته را پس گفت جابر گواهی میدهم
 بالله تعالی که من چنین که خواندی دیدم آنرا در لوح نوشته اصل کسره الله الرحمن الرحیم هذا کتاب
 من الله العزیز الخیر علی نبی و نوره و سفیر و حجاب و دلیله نزل به الروح
 الامین من عند رب العالمین بشرح این فقرات عنوانست پس مشارالیه بنا ما بعد این فقرات
 داخل مشارالیه نیست یعنی ابتدا میگویم بنام اسد قاسم که در عالم است مهران به مومنان است
 این مکتوب است از جانب الله تعالی که بی ننگست بی گبی است برای محمد که نبی اوست و روشنی
 احکام اوست و خبر او را پوست بسوی کلفان و اسطه است میان او و کلفان بر بنام بسوی احکام اوست
 فرود آورده آنرا جبرئیل امین از نزد صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز اصل عظمیای محمد اسمانی و مشک
 نعانی و کافحه که فیانی انا الله لا اله الا انا فاعلم الجبارین و مدعی المظلومین و دیکان الدین است
 انا الله لا اله الا انا فی جاعیه فضی و خاف غیث علی علیه عذابه انا اعذیه احد امن العالمین
 خایای ذابعد و علی و علی فی لوح انعت نبیا فاکملت ایا ما و انقضت ما تکه انا جعلت الذم یا فی فضلک
 علی که نبیاء و فضلت و صیحت علی الا و صیاح و کرمتک بشلیک و سبطیک و حسن و حسین فجعلت حسنا علی

خارج از اصول کتاب

ایای دو نقطه در پایش تا دو نقطه در بالای دوزن فعلیت بغایت قبیح است بدعات لعبد الصالح عمارت از ذوات القدر
 هست که فوقان با مناد طوس از بناهای اوست التشفیع مقدم بر باب تفصیل قبول شفاعت کسی یعنی اول اولاد
 حسین که ایشان ثواب عقاب میکنم علی است که متر عبادت کنندگان است و زیت دوستان من است که ساعیه
 و پسرش که در شکل و شمایل شبیه بدو بوده خود است که رحل باشد که شکافنده و وسعت دهند و است علم دین
 در او مخدّن است حکمت حرا و البته جنمی میشوند شک کنندگان در امامت جعفر یعنی برگردانده سخن و مانند برگردانده
 سخن ثابت و لازم شده این سخن از من که بر آئینه تعظیم میکنم مقام جعفر و او بر آئینه خوشحال میکنم و در پیش جعفر
 او بود کنندگان او و دوستان او بقتنا و قدر تدبیر کرده شده بلکه از جعفر اسوی ضلالتی که کور باطن است
 ضعیف شده است برای این که رسته حکمت قرآن من که آنها می باز اختلاف و خود را می و پیروی ظن هست
 کسی نمیشود و بران عقلی من که شواهد بر روی دست در آسمان و زمین که هر یک ال بر وجوب ترک اختلاف خود را می
 و پیروی ظن است نهان نمیشود و این که نمک آن شامانیده میشوند بجام تمام یعنی هر کدام در دلمان امامت خود
 ظاهر باشد علم او کتب احکام و معجزات او از نظر من الشمس است و هر کدام که غائب باشد مدینه و او اهل
 فیت صغری است علم او و معجزات او بواسطه سفر او از نظر من الشمس خواهد بود و تا در نصیبت که می اشتباهی را مات
 او و بقای او حجت فاند بیان این آنکه هر که منکر شود یکی از ائمه حرا پس تحقیق منکر شده ولی نیست بودن بر این
 معنی که اخبار روایت مدعیان کرده و هر که تغیر در آیه کلامی از آیات حکمت کتاب حرا که در آنها می از امانات
 کتاب و خود را می و پیروی ظن هست چنانچه می بکاره تخصیص و تا و ال آنها میکنند پس تحقیق افزا کرده بر من
 وای بر است افزا کنندگان منکران نزد آئین شدن عمر موسی بنده من و برگزیده من در طی کلام
 من است و مددگار دین من است و کسی است که میگند امام بر او بارهای گران که بجای بارهای نبوت است
 و آرمود میکنم و را بقوی بودن بجای آن بارها یعنی که چنانچه رسول محتاج بر مشرکان حرج کرد و آزارها بکشید
 او نیز احتیاج بر طای منافقان خواهد کرد و آزارها خواهد کشید می کشد و آزارها بدترین خلق و حیث بغایت منکری
 که با من باشد نمون میشود در شهر است که براننده آزار و القدرین در پیروی بدتر خلق من که با من باشد
 باشد ثابت و لازم شد این سخن از من که بر آئینه خوشحال میکنم علی را بعد از حکم منافقان باین که او عظیم است و
 پسرند از پس امام نیست به محمد پسر او و جانشین او بعد از او و وارث علم او پس محمد بعد علم است که در قرآن
 است محل نیست که در جملهم و مانند آنست و حجت مسلم بر خلق من نمیکرد و دیگر آنکه میگردد و انم بشت
 را تمام او قبول میکنم شفاعت او را در هتاد کس از این بیت است او که جمیع ایشان تحقیق مستوجب جرم شده اند
 اگر آن شفاعت نباشد و او به شفاعت طلب توفیق در دنیا است چه مشرک بشفاعت آفریده نمیشود
 یا در شفاعت در گناهان غیر مشرک است پس مستوجب جرمی بودن بر فرض عدم شفاعت منافقات نازل
 باین که من معذب نمی شود و چه البته شفاعتی نخواهد شد و عاقبت بخیر میکنم بعبادت برای پرستش علی

سازش و اسرار کانی

که امام نیست و در دگاردین نیست و گواه ربوبیت نیست در مخلوقین من و امین نیست بر قرآن که در حق
 نیست بیرون می آورد از عالمی خواننده ثلاثی را بسوی راه من و خزینه دار را براس علم احکام من که حسن باشد
 اصل و اکمل ذلک ما بنه در درجه الحاکم علی کمال و می و جهه علیسی و صبر یا یوب فتدلی
 اولیائی فی سهانه و تقاضای سوا حکما اتحادی فی سلسله ترک و التالیف فی قنولون و یحرقون و یکو نون
 ذانفین مرعوبین مجالین مصبوعین تصبیه که مرضی بدانان خود و فی سوا الولیل و الزینة فی سنا هم اولان
 اولیائی حقان خود دفع کل فتنه عمیاء حدس و وهو الکشف الزکری و دادم که خاصه که مغال و اولان
 علیه حصولات من رب خود و راحة و اولان هم الفتاد و نشتی کمال می عبارت از لباس طعام موافق اهل فقر است چنانچه
 است چنانچه صاف زورده حرا الیه انوشالی و هایش عبارت از لباس طعام موافق اهل فقر است چنانچه
 امیر المؤمنین علیه السلام میکرده و بیان شده در آخر حدیث باب صد و پنجم که از او خوشا بود و قائم موافق او خواهد کرد
 و می آید در حدیث هم که فلان امیر المؤمنین علی ستمه المسیح و فسخ تهادی بدال بنیفته معلوم باجمول باطل تعامل
 است التهادی علی کبر و در اطراف و بهرید فرستادن جمعی چیزه را بسوی یکدیگر و بنابر اول بمعنی آنست که
 آن سر بر سر نیزه یا در حرکت می آید و بنابر دوم آنست که ظالمان آن سر را از نزدیک دیگر میفرستند از روی
 شادی و ظاهر آنست که برای بنیفته محمول باشد و ما خود باشد از هر بفتح و او سکون رای بنیفته و او
 مصدر باب نصر یا از هر می مصدر باب ضرب یعنی زدن بکسر یا بمعنی عصا الرعب بفتح راء بنیفته و سکون
 عین بنیفته و بای یک نقطه باضطر ابنا فتن کسی را تهدید و جلین فتح و او و کسرای بنیفته ما خود است از
 و حل بفتح و او و سکون و فتح تا آنگی که رفته در ایجاد و رسانند و در ایجاد مانده گان است یعنی و کال سکون آنچه
 را که مذکور شد بهر حسن می خرم و بر حال که رحمت است برای مخلوقین بر دست قدرت موشی و خوش شانی
 صیسی و صبر لوب پس خواند و شوند و دستان من در زمان و بگوید زده میشود سر را ای شان چنانچه زده
 میشود سر را ای غلامان ترک و دیم پس کشته میشوند بعضی زردستان من و سوخته میشوند و بعضی دیگر میباشد
 ترسانان تهدید کرده شده گان در مانده گان بیان این آنگه رنگ کرده میشود زمین بخونهای ایشان فلان
 میشود و او و یلا و فغان در زمان ایشان ایشانند و دستان من حقا با ایشان دفع میکنند هر ضلالت که در دل
 خفیف را یعنی ایشان از خبیث دفع شبهات مخالفان ابطال دعوی اجماع ایشان میکنند در زمان غیبت امام
 و با ایشان بر طرف میکنند اضطراب مومنان را که بسبب شهادت مخالفان میباشد و دفع میکنند اشکاء غلظها
 را که بسبب شبهات منافقان میباشد آن دستان من بر ایشان است عطا یا از جانب صاحب کل اختیار ایشان
 و رحمت ایشان اند پس راه یافتگان بحقیقت کار اهل حق و باطل اصل قال عبد الرحمن بن سالم
 قال ابو جبریل لعلم تسع فی دهر لک هذا الحدیث لکفک فقهته الا عن اهل المعنی گفت عبد الرحمن بن
 سالم که گفت ابو جبریل که اگر شنیدی میباید در مدت عمر خود هیچ حدیثی را که دلالت کند بر امامت ائمه هدی

و بر حوادث آینده مگر این حدیث را بر آئینه کافی است زیرا پس نگارنده از آن مردم که از اهل بیت میث که فخران شیعه
 اما میباشند **سوم اصل** بن سلیم بن قیس قال سمعت عبد الله بن جعفر الطیار يقول کنا عند
 معاویة انا والحسن والحسين وعبد الله بن عباس وعمر بن امویة واسامة بن زيد انهم اصابوا بنی بنی معاویة
 کما هم فعلت لمعاویة سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول ان اولی بالمؤمنین من انفسهم هو اخی
 علی بن ابیطالب اولی بالمؤمنین من انفسهم وانا استشهد علی قال الحسن بن علی اولی بالمؤمنین من انفسهم
 ثم ابی الحسن من بعدنا اولی بالمؤمنین من انفسهم وانا استشهد فاسأله عن ابی الحسن وعلی بن ابی طالب
 من انفسهم فاستدركهما علی ثوابه فقال بن علی اولی بالمؤمنین من انفسهم وسمعت راکمیا حکیم
 فکلکله اثني عشر اماما فسمعت من ولاد الحسن قال عبد الله بن جعفر استشهدت الحسن والحسين وعبد الله
 بن عباس وعمر بن امویة واسامة بن زيد فشهدوا وعلی عند معاویة قال سلیم وقد سمعت ذلك من سلمان
 وابی ذر والمقداد وذكروا انهم سمعوا ذلك من رسول الله صلى الله عليه وآله یعنی روایت است از سلیم
 بن قیس گفت شنیدم از عبد الله بن جعفر الطیار که میگفت بودیم نزد معاویة بن ابی سفیان و امام حسن و امام حسین علیهما السلام
 و عبد الله بن عباس و عمر بن عمر بن امیه و اسامه بن زید پس گذشت میان من و معاویة سخن ظاهر نیست که در
 تفسیر خود را در جواب باشد که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم تا کنون در کتاب سطور را بیان شد در شرح حدیث
 دوم بابت شهادت چهارم و اینکه گفتگو در زمان یکی از خلفای ثلاثه شده باشد چه عمر بن امیه و در حقیقت کشته شده
 پس گفت معاویة را که شنیدم از رسول الله که میگفت من اولی بتصرف در مؤمنانم از خودشان بعد از آن برادر من
 علی بن ابیطالب اولی بتصرف در مؤمنان است از خودشان پس و قیام که او شهید شود پس پسرش حسن بن علی
 اولی بتصرف در مؤمنان است از خودشان بعد از آن پسر حسین بعد از حسن اولی بتصرف در مؤمنان است از
 خودشان پس قیام که شهید شود پس پسرش علی بن حسین اولی بتصرف در مؤمنان است از خودشان و البته
 درمی یابی او را ای علی بعد از آن پسرش محمد بن علی اولی بتصرف در مؤمنان است از خودشان البته درمی یابی
 او را ای حسین پس کلام کرد و از از تهمه دو اند و امام نه ایشان از اولاد حسین است گفت عبد الله بن جعفر
 بجوابی طلبیدم حسن و حسین عبد الله بن عباس و عمر بن امیه و اسامه بن زید را که معاویة گفت سلیم و تحقیق شنیدم آنرا که عبد الله بن جعفر
 کرد از سلمان و ابو ذر و مقداد و گفتن آن همه کس که ایشان نیز شنیدند آنرا از رسول الله چنانکه مراد اصل
 عن ابي الطفيل قال شهدت جنازة علي بن ابي طالب و معي عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و علي بن ابي طالب و علي بن ابي طالب
 فاقبل غلام يهودي جميل دعي عليه ثياب عسك و هو من ولد هاشم بن حنيفة فقام علي بن عباس عمر فقال
 يا امير المؤمنين انت اعلم هذه الاممة بكتبا محمد و مرئيهم قال فطأ طأ عمر اسأله فقال يا ابا عبد الله اعني
 ما عاد عليك القول فقال له عمر لم يردك قال اني جئتكم مرثاة النفسى ساكامة دنيها فقال ذلك

ای می شود و ناجایه اعدا و مقابله علیه السلام فقال له اخبرني عن التلذذ بالخنزير في منى محمد كره مرانا
عندنا في اي جنه تكون ومن سألته معناه في جنة فقال يا هذا اني عشت لعمري لا يضر محمد خذني
من اخلد لي وكنيتي شون بخلاف من حاله وادبهم قال الدينار سب من الخصال الرواسي في الارض و
سكني محمد في جنة معه اولئك كمن في عشت لعمري لا يضر الله الذي لا اله الا هو في
الجنة هذا في كتابي هذا من كتبه بيده وادبهم في عشتي اني لم يفرغت خبره واولا زاول قطره خورني
چكيه شد بر روی زمین که کدام قطره است آن اول چشمه که روان شد بر روی زمین که کدام چشمه است آن
اول چشمه که بخوار داشته شد بر روی زمین که کدام چیز است آن پس جواب داد او را امیر المؤمنین علیه السلام
پس کن پس گفت او را خبر ده مرا از سده که خبر ده مرا از محمد که بی آخر الزمان است که چند است او را از جمله امام
عدالت یعنی امام بغایت عادل و در کدام بهشت میباشد که قرار گرفته است باین معنی که برضای او قرار
میگیرد و او در بهشت او گفت ای یار وونی بدستی که محمد را دوازده امام عدالت است که خبر ده مرا از ایشان
را و اگر ایشان هرگز و اگر در ایشان را و دیگر کسی نمی شوند بسبب مخالفت هر که مخالفت کند ایشان را و
بدستی که ایشان در دین خود حکم نمایند از کوههای که لنگر است در زمین بیان شد در شرح خطبه مصنف که
چون زمین کوهها را قرار شده هر یک از کوهها آب که در کوهها گرفته است مانع حرکت زمین است با کلید
و بانی محمد در بهشت مخصوص است که دیگری از انبیا و اولیای سالت در اینجا با او نیست می آید حدیث
هفتم که خبر موفقی است از جمله مواضع جنت عدن با دوست آن دوازده امام عدالت قرار است که از دوازده
گشته دیگر با ایشان شریک نیست پس منافات ندارد با آنچه می آید در حدیث که زنان ایشان همراه اند
پس گفتن را به دست گفتی نعم بخدائی که نسبت است حق جادائی که او که بدستی که من هر آینه نمی بایم آن جوابها را
که گفتی در نوشته پدرم یارون که نوشته آنرا بدست خود و گفت از اموی عمومی من تا بنویسد اصل
قال فاحسن لي عن الواحد في اخيه في عشتي محمد كره يعيش من بعداه و هل يموت او يقتل قال يا هذا اني
يعيش بعد ثلاثين سنة لا يزيد و هو ما لا يقص يوم آخر يضرب ضربا مبرحا ثم يموت يعني على قومه فيضمهم الله
من هذا اقال فصاير الاخبار في وقته كسيفه و هو يقول لا شهيد الا الله لا اله الا الله و الله لا يشرك له
ولا يشهد الا محمد و عبداه و اولادهم و وصيه يعني ان تتفوق كل حقائق فان تقطع و لا تستضعف
قال ثم مضى به على عليه السلام الى منزله فخلعه معالي الدين ثم خرج ضمير لا يريد ولا ينقص رابع ثلثين سنة
يعني على قومه كلام راوی است و تفسیر فرقه رابع بر علی است مشا را لیه نه بحیث است او در آنوقت دست
به چاسم گذاشته بود و مشا را لیه نه قرن است شاید که فراد یا وونی برای دیدن نشان زخم عمر و بن
عبد و در یک طرف بر امیر المؤمنین علیه السلام باشد و اشارت او بطرف دیگر باشد و دانسته باشد که او
از واقعه این است است که نگذاشته است در کتاب یارون است یعنی بضم کاف و سکون سین بنقطه و کسر تاء

رضای داشته باشند و در بعض نسخ در اینجا بجای علی بن ابی طالب است و اکثر کتب و حدیث از باب افعال مقدس
 فقال است و بتقدیر استقام است هر چه در باب نقطه و راست به نقطه شده و در بعضی
 - علوم باب تفهیم است. انصر بر بغایت و آوردن بر کسی و بغایت و توش کردن و بغایت فریاد
 زدن و همی بخامنه است یعنی شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که میگفت آن دوازده امام که
 این است محمد از جمیع ایشان محدث اند از جمله اولاد علی و رسول الله و علی با ایشان را شنیدگان حدیث براس
 باقی آمده اند پس گفت علی بن راشد و بود در او در رضای علی بن الحسین علیه السلام از جانب مادر علی که آیا
 من منکر شدم از آپس خوب و آورد امام محمد باقر علیه السلام و گفت آگاه باش بدستی که پسر رضای
 مادر تو بود یکی از ان محدثان **هفتم اصل** عن ابی سعید الخدری قال كنت حاضرا لما هلك
 ابو بكر واستغلت عمرا قبل يهودى من عطاء يهودى فسمعتهم يقولون لا اله الا الله اعلم اهل زمانه
 حقى رجع الى عمر فقال له ما علمك في حديثك اسرايلا الا سلاما على اخير نبي عما استلكت عنه فانت اعلم
 اصحاب عهدك بالكتاب والسنة جميع ما يريد ان اسأل عنه قال فقال له طرقت في بيت هناك لكن
 ارشد الى من هو اعلم امتنا بالكتاب السنة وجميع ما قد تسأل عنه وهو في انك فاولى على عليه
 السلام فقال له اليهودى يا عمر ان كان هذا كما تقول فذلك دليل على النفاق انما خافوا علمك مني
 عمر شرح اين قضيه فرئيس البيت كه ذكر شد در حديث چهارم اگر چه بسيار تشبيه است يعنى روايت
 است از ابو سعيد خدرى گفت بودم حاضر وقتى كه بلاك شد ابو بكر و غليغه كرده شد عمر در ميان اين آمد
 جهودى از بزرگان جهودان حوالى مدینه و دعوى ميكردند جهودان مدینه كه او داناتر از من خود است
 تا آنكه او از بلند كردن بسوى عمر اين روش كه گفت اى عمر بدستى كه من آمده ام نزد تو اراده دارم اسلام را
 خبر ده مرا از آنچه سوال كنم ترا از آن پس تو عالم تر از من و اصحاب محمد خواهى بود بكتاب سنت و جميع آنچه اراده دارم
 كه سوال كنم عالم اين است را از ان را وى گفت پس گفت او را عمر بدستى كه من تيمم در آن مرتبه كه تو خيال
 كودى ليكن ما بهمانى ميكنم ترا بسوى كسى كه عالمتر است بكتاب سنت و جميع آنچه سوال كنى از آن و آن
 انيست پس اشاره كرد بسوى على پس گفت او را آن جهود كه اى عمر اگر باشداين مرد چنانچه گفتى پس چه كار
 است ترا با جمع مردم و ترا بخلافت بر حالى كه ز اين نماند كه اين داناتر شما باشد پس در شتى كرد با و عمر
اصل ثامن ابو بكر قالمالى عليه السلام فقال له انت كذا كذا عمر فقال له سا قالمالى عمر اخبرنا قال
 فان كنت كما قال سألتك عن اشياء اسرايلا ان اعلم اهل بيعة الله منكم فاعلم انكم في دعواكم
 خبيكة ثم ما علمى ما قد قيل من ذلك اذ دخل في حينه كذا سلاما فقال له سيد المؤمنين عليه السلام
 نعم انما اذكرك انك لم تزل عما بدالك اخبرنا الله انشاء الله قال اخبرني عن ذلك وثلث وواحدة
 فقال له عليه السلام يا حي قيوم و لم يزل اخبرني عن سبب فقال له اليهودى و انك ان اخبرني

بانکه سالتك عن النقیة واکه كعت ذاك اما اجبت في هذه المسج فالت اعلم اهل الكا من انك لم
 واولی الناس بالناس فقال له سل عما لك یا یهودی ثم خرج فرجع وخر سداى فخره فاست بقدر
 نحن غیر ما دون خبر آنست یعنی بعد از آن بدستی که آن جهود در فت مبعوی علی پس گفت ایابا تو چنانست که گفت من
 علی گفت و چه گفت عمر پس آن جهود خبر داد و او را گفت عمر پس آن جهود گفت اگر یاشی چنانچه گفت بر سوال
 میکنم ترا از چیزى چند که خواهم که بدانم که آیا میداند آنچه را که سوال میکنم یکى از شما پس با نام که شمار
 دعوى خود که ما بهتر استیم راست گویند و باطل و آن صدق دعوى داخل میشود در دین شما که اسلام
 است مراد آنست که شما میگوید و راستدال بر حقیقت اسلام که در هیچ استی عالم بجمع دین نیست و
 همه پیروی تان میکنند که منبى عنه است در هر شریعتی که این است چنانچه گفته دوسره آل عمران یا اهل الکتاب
 تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم و بیان شد در شرح خطبه مصنف در شرح فند بهر الی معرفت تا آخر پس اگر دعوى
 وجود عالم دین است راست است تاج دین شما میشود و الا فلا پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام امیری
 من چنانکه گفت تو عمر سوال کن از هر چه بخاطر است رسد تا خبر دهم ترا بآن انشاء الله گفت خبر ده مرا از سه
 مسئله و سه مسئله و یک مسئله پس گفت او را علی ای جهود چه گفتی خبر ده مرا از معرفت مسئله پس گفت او را
 جهود بدستی که اگر خبر دهمی مرا سه مسئله سوال کن ترا از باقی والا خود را نگاه میدارم از سوال از دخول در دین
 شما پس اگر جواب گفتی مرا در دین مسئله پس تو دانا تر اهل زمین فاضل تر ایشانی و سزاوار تر مردی بتصرف در
 مردم یعنی امام تو نبی نه این عالمان پس گفت او را سوال کن از هر چه بخاطر رسد ای جهودی اصل
 قال خب فی عن اهل حجر خضع علی وجهه که مرض و اولى شجرة فخرست علی وجهه که مرض و اولى عین
 نبعت علی وجهه که مرضی فاخبره امیر المؤمنین علیه السلام فقال له الیهودی اخب فی عن هذه
 که همه که لها من امام همدانی و اخب فی عن نبی که محمد ابن منهل فی الجنة و اخب فی عن معنی الجنة
 فقال له امیر المؤمنین علیه السلام ان هذه که همه اتی حرام که همدانی من ذریة نینها و ان همدانی
 معنی اما منل نبینا فی الجنة ففی افضلها و اشر فکجنة عدن اما من معنی فی منله فیه کفوی که
 که همدانی عشر من ذریة و امم وجد تبهم امامهم و خرا یحکو که عشر که فیه احد عشر الذریة
 بضم و کسر ذال بالنقطه و تشدید رای بنقطه و تشدید یای و نقطه در یاقین فرزند و زن و انجا اول مراد است در
 ذریة و دوم مراد است در ذریة و هم منی بمنزله استنا است چنانچه بیان شد در حدیث بشتم منزل
 رسول و ائمه در منزل جنت بودن مناقات ندارد و بدون بعضی مؤمنان در جنات عدن اما در آن منزل
 یعنی جهود گفت خبر ده مرا از اول سنگی که گذاشته شد بر روی زمین و اول درخته که نشانیده شد بر روی
 زمین و اول چشمه که جوشیده بر روی زمین پس خبر داد او امیر المؤمنین علیه السلام بعد از آن گفت
 او را آن جهود خبر ده مرا زمین است نبی آخر الزمان که چند است آنرا از امام همدانی بعد از رسول و خبر ده

ما فی شرح رسول کا فی

فرستاد محمد را بسوی جبرئیل که گردانیده بعد از او درازد و در وی بعضی ایشان گزیده و بعضی ایشان مانده
 هر وی باری شده با او و روشی از روشهای آسمانی مثل آنکه اوصیای موسی همه حکومت داشتند و اوصیای
 عیسی همه مظلوم بودند و از خواه در جمیع عمر خواه در بعض عمر و امیلا که بن از محمد اند بر و ش اوصیای عیسی و بود و
 اوصیای عیسی نیز درازده و بود امیر المؤمنین علیه السلام بر و ش مسیح در لباس و طعام موافی اهل فقر را در آنکه
 خوارین داشت مثل سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و جابر و مانند ایشان مثل خوارین عیسی و مولانا محمد امین که
 درین که بعضی او را که شمرند و بعضی حق او را منکر شدند ده هجرا اصل عن ابی جعفر التائس
 علیه السلام ان امیر المؤمنین علیه السلام قال کذبی عیسا من لدن لیلۃ القدر رقی کل سنة و انه یقول
 فی تلك الیلۃ امر السنة و لایک الا که کذا بعد رسول الله صلی الله علیه و آله معقال ابی عباس
 من هم قال لنا واحد عشر من صلواته محمد بن شریح مضمون این گزشت در حدیث دوم باب بیرون
یا سرده و اصل و بعد الا که مسند قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله که صحابه
 امنوا بلیلة القدر را آنها کنونی علی بن ابیطالب لولاه که احد عشر من بعد ای یعنی و منقول است بان
 شد حدیث سابق از امام محمد تقی گفت که گفت رسول خدا صاحب خود را که ایمان آوردید به شب قدر این که آن
 میباشد بر است علی بن ابیطالب و برای فرزندان او که یازده اند بعد از من یعنی نزول را که بر امام زمان مخصوص
 بزمان من نیست و بعد از من نیز خواهد بود بر است و از ده کس که مذکور شد و **یا سرده و اصل**
و بعد الا که مسند ان امیر المؤمنین علیه السلام قال کذبی سکر یوما لا تحسب الذین قتلوا فی
 سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یزکون و اشهد ان رسول الله صلی الله علیه و آله
 مات شهیدا و اهله ایتانک قایقن اذا جاءک فان الشیطان غیر یخیل به فاخذ علی علیه السلام
 بیده ای بکر فاستراهما النبی فقتل لیسما ابابکر من بعلی و باحد عنده من ولده کان هم مثل ای الامه النبوة
 و تب الله عافی یدک و لانه لاحی لا فیه قل شیخ ذهب فلم یشرح تخیل بجای با فقه و تشدید
 یای و نقطه در پائین اسم فاعل اقبض است تخیل در آمدن کسی بصورت دیگر انهم یعنی یا کبیر سجزه است ضمیر
 ذهب راجع بابو بکر است لم یجرحول غائب محوز العین معقل اللام باب منع است و ضمیر مستتر راجع یجرحول
 ایمان و ثوبه است و فاعل محذوف عمر است که منقول است که چون ابو بکر قصه را با و گفت جواب داد که
 که سخنمی باشم را هنوز تو امر و میدانی ما تو جماعت دعوی کردیم چون میتوانیم که برگردیم یعنی و منقول است
 همان سنه از امام محمد تقی که امیر المؤمنین گفت ابو بکر را و زنی از سوره قال عمران که گمان کن البته جمعی را که
 کشته شدند در راه خدای تعالی مردگان یعنی بخیران از آنچه واقع میشود بعد از ایشان بلکه زندگان اند نزد
 صاحب کل اختیار خود به کمال تقرب و زنی داده میشوند بطعم آنچه حادث میشود و مانند آن گویای مبدء هم که
 رسول است و رفت از دنیا کشته شده در راه الله تعالی یا آنچه منقول است که زن بود و در راه داده و ذکر

مرص آن ذکر کرده تا آخر بسبب آن از دنیا رفت بخدا شک که هر آینه می آید البته نزد تو پس یقین بدان که اوست
وقتی که آید نزد تو بدستی که شیطان بعنوت او می شود و چنانچه خود از او شنیدی پس گرفت علی دست ابو بکر
را پس نمود او را بنی پس گفت او را ای ابو بکر ایمان آور به علی و یازده فرزند امام از فرزندان او که ایشان مثل
س اندر جمیع کمالات مگر نبوت و توبه کن بسوی الله تعالی از خلافتی که در دست داری چه بدستی که نشان
انست که نسبت حق ترا در ان امام محمد تقی علیه السلام گفت پس ابو بکر رفت نزد رفیق خود براس مشورت
پس صلاح دیده نشد ایمان و توبه چنانچه نماند که میتوان بود که لم یعلوم باشد و ضمیر مستتر راجع بابو بکر باشد
و میتوان بود که لم یشد یقین ماضی معلوم باب نصر باشد و ما خود از لم یشد در یافتن شیطان کسی را باشد
و بر بفتح بای یک نقطه تشدید ذای با نقطه یعنی متعصب عبارت از عمر باشند و تفصیل آنچه عمر در وقت
بابو بکر گفت و اشعار بر طبق آن خواند مسطور است در کتاب رشتا و القلوب دلی مسین دهم
اصل سمعت ابی جعفر علیه السلام یقول لا تنی عسکرک ما من آل محمد الا کلهم محالون
عن ولده رسول الله و ولده علی بن ابیطالب فخر رسول الله و علمه العالیان شرح مضمون این
که نسبت در حدیث ششم چنانچه شرح دهم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال یکون تسعة اثمة
بعد الحسین بن علی فاسمهم فاقمهم علیه السلام یعنی رواست از امام محمد باقر علیه السلام که گفت
میباشد نه امام بعد از حسین بن علی علیهم السلام ایشان ایستاده بخارکوست است از جمله ایشان یازدهم
اصل سمعت ابی جعفر علیه السلام یقول عن ائمتنا علی ما من هم حسن و حسین علیهما السلام
ثم الاثمة من ولده الحسین علیه السلام یعنی شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که میگفت دوازده امام
از جمله دوازده امام است حسن و حسین بعد از ان امامان از جمله اولاد حسین علیه السلام شانزده هجده
اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله ابی و اخی عشر من ولدی
یا ستی علی رضاکا رضی بقی و انکله و اوجبکما ابنا ارثنا الله لا رخلی تسمی باهلها فاذا ذهب
اکثری عشر من ولدی ساکنه اکا رضی باهلها و کمینظر الشرح و انست عطف بر ولدی است
یا عطف بر اثنی عشر بنابر آنکه فاطمه علیها السلام داخل اثناعشر باشد و نمی یارین احتمال است فاذا ذهب
الاثنی عشر من ولدی و میتوان بود که بر سبیل تغلب باشد یا بنی برین باشد که داماد دهم فرزند است یا بنی
برین باشد که می آید در باب آینده که چیزی که در کسی گفته شود و در او نباشد و فرزند باشد همچنان است
که در دست و نظیر این فقره می آید در حدیث آینده از بفتح ماضی ب نقطه و تشدید ذای بالقطه
مسدر باب نصر و طرب است یعنی حکم کردن چیزی تا حرکت نکند و مصدر راجع به اسم فاعل است
و چون اصل آن مصدر است مفرد است با وجود آنکه معنی جمعی است یعنی او را دای جابها یعنی رواست
از امام محمد باقر گفت که گفت رسول الله بدستی که من و دوازده از اولاد من و توای علی ما کن کتبگان

زمین ام را در پنجاه سال زمین است که کوههای زمین باشد یعنی به حرکت میخ کرده احدی تعالی زمین را منع کرده
 ازین که حرکت کند با آتش به کوههایش و قتی که روند و بازده اند و لا دمن حرکت میکند زمین را با آتش
 به برداشتن کوهها از زمین و حملت داده میشود تا بل زمین بعد از آن واقع یعنی همه بلاد خواهند شد
هفدهم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله من ولد ای اثنا عشر نقیبا
 نجبا محمد ثواب من یحییهم القاتل علیه السلام و یلحق یلحقها عدا که کما ملکت جبرما
 شرح من ولدی بر پسران تکیب است و مانند آنست که بیان شد در شرح حدیث گذشته چه یکی از آنها داخل
 اولاد نیست اعصیت گواه جماعت و مراد اینجا گواه بر نبوت رب العالمین است و اگر نباشد بر نبوت باطل
 میشود تجویز اختلاف و خود را می و دیگری ظن یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله من دوزده گواه اند بر نبوت
 سخن کرده شده و آنکه اند فماتند شدگان با تمام اتی اند از ایشان بر پا دارند حق است بر میکند زمین
 را از عداالت چنانچه پیش از نظم هیچکدام **اصل** عن کلام قال حلفات فیما بین و بین نفسی ان
 که اکل طعاما یا بها را با حق یقوم قال محمد صلی الله علیه و آله فلا خلت علی فی عبد الله علیه
 السلام قال فقلت له رجل من شیعتک جعل الله علیه ان که یا اکل طعاما یا بها را با حق یقوم قال
 آل محمد قال فصم اذ یا اگر ام و لا تصم العیدین و قال الله فی القرآن ان الله انزل فی هلاله المخلق
 الحسین لما قتل تحت السموات و الارض و من علیها و الملائکة فقالوا یا ربنا انزلنا فی هلاله المخلق
 حق محمد صلی الله علیه و آله ان که یا اکل طعاما یا بها را با حق یقوم قال محمد صلی الله علیه و آله ان
 و یا سموات و یا ارضی اسکنوا ثم کشف حجابا من الحجب فاذا خلف فیها ثمانا عشر صیال له لذلک یبدا
 الفان القاتل من یدفعه فقال یا ملائکة و یا سموات و یا ارضی هذا انصر لها قالوا لا انزلنا
 شرح که ام بکسر کات و تخفیفه رای به تلفظ یافت کات و تشدید را و با وجود این روایت از واقفیه شده
 حلف اینجا بمعنی نذر است بقرینه بعد علیه من آن بیاید که عبادت باشد مثل صوم الحج بفتح عین و نقطه
 و تشدید جیم مصدر باب ضرب و علم فراد بر آوردن حقی ناما که میتواند بود که کلام اینجا بر پسران استغفار تشبیه
 باشد برای مبالغه در بدی قتل حسین علیه السلام قدرت الله تعالی بر انتقام و مبالغه در عداوت انتقام از قاتلان بر پسران
 حقیقت حج و طلب جواب بفعل نیامده باشد و نظیر این در قرآن و حدیث بسیار است مثل ان یقول له
 کن فیکون و مثل یوم یقول لجنهم ان امواتا ان یفتح جیم و تشدید ذال با نقطه مصدر باب فسر استیصال کردن
 با و بر استخوان و صندل است فمیزبست در قاتلها راجع باشد تعالی است یا راجع با ما است یعنی روایت است
 از کلام گفت نذر کردم میان من و خودم که بخورم طعامی در روز هرگز تا ایستد بکارا است تا آل محمد پس
 داخل شدم بر امام جعفر صادق علیه السلام پس گفتیم او را مردی از شیعه شما واجب شرعی کرده بر خود که
 بخورد طعامی در روز هرگز تا ایستد قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت پس روزه بگیر برین تقدیر

[illegible]

فلا تنکحوا فحشا منکم خلا ما استعوب بنزع خافض است به تقدیر فلام و اگر عمل مجازی باشد احتیاج
 به تقدیر نیست ظاهر ای لا یكون البنت رسولاً آنست که الف لام المذکر و الف لام الانثی براسه جنس باشد
 و این کلام از قبیل نفی لازم برای دلالت بر نفی لزوم باشد یا بمعنی که بنت رسول نمیشد و الا ذکر ما شد
 انشی خواهد بود و ملائکه این باطل است بلکه انشی مانند ذکر است در احکام آتی و این معنی بر آنست که کاتب
 تشبیه دلالت بر تابعیت مشبه به میکند و کالیف آتی بتوسط ارسال و لا متوجه مردان میشود و ناایشان بزنان
 برسانند چنانچه الربال قومون علیه النساء و اگر زن رسول شود برعکس خواهد شد ذکر قبول اسد عزوجل براسه
 اشاره باینست که ما قبل تا اینجا کلام مادر مریم است و ما بعد کلام اسد تعالی است و در قرآن کلام اسد تعالی
 در میان کلام مادر مریم در آورده و اشاره باین میشود و نیز در کتاب المحیض در حدیث چهارم باب هیچیم که باب
 الحائض تقضی الصوم و لا تقضی الصلوة است و صاحب مفتاح و تابعان افزا زایل عریض الف لازم
 الذکر و الانثی را براسه عهد فارسی گرفته اند و آنرا نیز کلام اسد تعالی گرفته اند و ضمها انشی براسه تعجب
 در و اهرام لک ذکر است و لم یس لک ذکر الانثی براسه تعجب در و جاعله رسولاً است یعنی روایت است
 از امام جعفر صادق علیه السلام گفت پدری که اسد تعالی وحی فرستاد بسوی عمران پدر مریم که من خواهم بخشید ترا
 پس هیچ اعضا و برکت داده نشد به بی حجب میکند کور مادر زاد را و صاحب برص را و زنده میکند مردگان را
 حکم اسد تعالی و خواهم گردانید او را رسول بسوی بنی اسرائیل یا بمعنی که اولاد دعوت ایشان میکند چنانچه رسول
 آخر الزمان مبعوث بجمع بود و نا اولاد دعوت ایل که و حوالی آنکه و چنانچه گفته در سوره بنی اسرائیل است و ام القری
 و من حولها پس حکایت کرد عمران زن خود خنه را با پنجه دخی شد و بود خنه مادر مریم نزد خود شش استنی پس
 پس چون زائید مریم را گفت ای صاحب کل اختیار من بدستی که من زائیده ام او را دختر نیست مردانند
 زن و در کالیف آتی بلکه برعکس است مردش آن بود که دختر رسول نیتواند بود و میگوید اسد عزوجل در سوره
 آل عمران و اسد و انما تراست با پنجه زائید یا بمعنی که دختر همان مرد است که موخود است نه باعتبار خودش
 از زودت حقیقت بلکه باعتبار رعایت نوعی از اتحاد میان آدمی آنکه از او زاده شود براسه رعایت
 معصیت درین نوع نه بهر همین چون بخشید الله تعالی مریم را عیسی آنکه بشارت داده بان عمران را و در
 کرده او را پس وقتی که بنا بر رعایت تعلقی گویم در مردی چه مثل آنکه او قائم آل محمد است و مثل آنکه گفته
 شود که امیر المؤمنین علیه السلام اول آنرا و صیاد رسول است پس باشد در فرزند او یا فرزند فرزند او
 پس بیگانه مشتمل بر او یا مادر آنست که غلط مشتمل بر آنرا دو ماصصل عن ابي عبد الله علیه
 السلام قال اذا قلنا فی رجل فوهه فلم یکن فیہ وکان فی ولده او ولد له فلا تنکحوا فحشا فان
 الله یفعل ما یشاء شرح الکثرین معلوم است از سابق و معنی آنست چه بدستیکه الله تعالی میکند
 آنچه را که خواهد و ذکر این براسه دفع دخل است تا کسی نگویید که این تعبیر خلاست چه الله تعالی خود کرده چنانچه

در حدیث سابق مذکور شد و ما نیز ابرام کردیم در بعضی کلمات خود و جعل در یک فاذ بان شما عاظمه بعمل آتی نمی کنند
سوم اصل صحت ابا عبد الله علیه السلام بقول قد یعقوبه لا حل بعدل و یجوز و فی سبب
الیه و لم یکن فامریه فیکون ذلک ابنا و اوی اینها من بعد از فیه و هو شرح و فی سبب الیه یعنی و قد
فی سبب الیه است و لم یکن قال است از ضمیر مستتر در فی سبب فیکون معلوم بابت تفعیل است یعنی شنیدیم از
امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت گاهی بر سبیل حقیقت می ایستد مردی بخاری که عدالت است یا ظلم
و گاهی بنسب یا ویشود عدالت یا ظلم و اگر ده آنرا بر سبیل حقیقت پرسش یا پس پرسش بعد از او پس آنچه پرس کرده
همان است که به پدر نسب شده بر سبیل محار

باب صد و بیست و ششم اصل یاکان الائمة کلهم قاتلون بامر الله
هادون الیه علیهم السلام

شرح این باب بیان آنست که اکثر جمیع ایشان ایستادگانند بجا رسد تعالی را بپایانند بسوی الله تعالی
 درین باب سه حدیث است **اول اصل** عن المحکم بن ابی نعیم قال سمعت ابا جعفر علیه السلام
 وهو بالمدینة فقلت له علی بن ادریس الرکعی المقاملان اما لقیته کما اخرج من المدینة فحقا علم
 انک قائم الی امه که قام یحیی بن یثی فاحتمت ثانیین یوما فاما استقبلنی فی طریق فقال له یا حکم
 واذک لهننا بغد فقلت انی اخبرک بما جعلت الله علی فلو تأمر بی ولو تهف عی شیء ولم یجبه
 بشیء فقال بکر عا عند ذلک المتزل فعدوت علیه فقال علیه السلام رسول عن حاجتک یعنی
 روایت است از عمر بن ابونعیم گفت آمد نزد امام محمد باقر علیه السلام و او در مدینه بود پس گفتیم او را بر من است
 نذری میان رکن حجر اسود و مقام ابراهیم یعنی در آنجا نهد کرده ام اگر من ملاقات کنم ترا این که بیرون زوم
 از مدینه تا داکم که تو قائم آل محمدی یا نه پس جواب داد مرا بچیز پس اندم در مدینه سی روز بعد از آن بخورد
 مراد را ای پس گفت ای حکم و بدستی که تو بر آئینه درین شهره هنوز پس گفتم بدرستی که خیر و آدم ترا
 بجا بگردانیدم از ناسد نخاسه بخود بند پس مرا کردی مرا که درین شهر را ش و نمی کردی مرا از چیزه از
 بودن درین شهر و جواب گفتی مرا بچیزه از حقیقت آنچه سوال کردم پس گفت زود بیا نزد من اول
 فردا در منزل پس زود فرما نزد او پس گفت سوال کن از آنچه حاجت تست **اصل**
 قلت انی جعلت الله علی بن ادریس ما و صدقنا بین الرکن ط المقاملان اما لقیته کما اخرج من
 المدینة فحقا علم انک قائم الی امه که فاکتنت انت و ابطنت ط و احدثت انت سررت فی الا مرض
 فظلمت العاش فقال یا حکم کلنا فاقولوا له قلت فانت المهدی قال کلنا فهدی الی الله قلت فانت
 صرحت بالسیف قال کلنا صاها بالسیف و اهرث بالسیف قلت فانت الذی تقتل اعداء الله و یعز بک
 اولیاء الله و یظهر بک دین الله فقال یا حکم کیف اکون انا و قدام بلغت خمساً و عین طان صرحت

صافی ثریح، اصول کافی

هذا الامر لم يقرب عهدنا اليك منى واخذت على ظهرك الامانة فشرح مقتودان جواهرها بانك قد سأل
 معلوم است از سوال اول كه چنان است كه در سوال آخر گفته بمان اينست كه اگر مطلب تو ثواب آخرت
 است پس درمابطه تو در امرى بلكه در ائمه مظلومين بشير است چنانچه بيان شده در احاديث باب ششاد و ششم
 پس جنس و اضطراب در انتظار فرج خوب نيست و اگر مطلب تو دنياست برك آن مطلب بهتر است
 بصبر جميل و جمع ميان انتظار فرج و ترك جزع و اضطراب بدهى تحقيقات دال مجبول باب ضرب است
 يا تشديد دال معلوم باب افعال است و دال دل منقلب است الى الله تعالى بخضه الى علم الله است
 وفات امام زين العابدين عليه السلام در سال نود و پنج هجرى بوده و ولادت امام محمد باقر عليه السلام در وقت
 حدوث امامت برائى اوسى و هشت سال بوده و بعد از هفت سال از حدوث امامت اين كلام از او
 صادر شده پس در ادانست كه حدوث امامت در سن بنا بر آنكه من فنت سال است كه امام تو ميمدال
 و الحال چهل و پنج سال دارم در سال سى و شتم شده و حدوث امامت صاحب الامر در كوكبى ميباشد يا هر اد
 آنست كه او در كوكبى غائب ميشود و در حال غائب نشده ام و در اندر احاديث تعمير از او بعلام شده
 چنانچه گذشت در حديث پنجم باب هفتاد و نهم كه ان للعلام غيبه پس چون من صاحب الامر باشم و اينها
 چون امام محمد باقر عليه السلام فرمود چا بگ سوارى بر او شكل بوده آفرانيز علامت مملوده ساخته
 يعنى پس گفتم بدرستى كه من گردانيدم براى الله تعالى واجب بر خود نندرى و روزه و صدقه ميان ركن و
 مقام اگر من بر خودم تراين كه برون نروم نه زدينه تا دانم كه تو قائم آل محمدى يانه اگر باشى تو ملازم باشم ترا
 و اگر نباشى تو حركت كنم در زمين پس مطلب كنم معاش را پس گفت اى حكيم هر يك اقام است بكار الله تعالى
 گفتم توئى راه نموده شده بعلام حوادث گفت هر يك باره نموده ميشود بسوى علم حوادثى كه محتاج بآنست
 و مستنبط از قرآن است گفتم پس توئى صاحب شمشير گفت هر يك صاحب شمشير و وارث سلاح و شمشير رسول
 است گفتم پس توئى آنكه سيشى دشمنان الله تعالى را و غزوه ميشوند و در وستان الله تعالى و استبكار ميشود و بتو
 دين الله تعالى پس گفت اى حكيم چون ميباشم من آنكس مالانكه امروز كه هفت سال از امامت من گذشتيم
 رسیده ام چهل و پنج سال و بدرستى كه صاحب بن كار كه آخر گفتى نزد يك تراست باعتبار نسبت او بشيخو
 در وقت امامت ما و رقيه غيبه از من سبك تراست از من بر پشت چار واد و ما حصل عن
 ابي عبد الله عليه السلام انه سئل عن القاص فقال قلنا قاصا كعبا مر الله و احدا بعدا واحدا
 حتى يجئ صاحب السيف فاذا جاء صاحب السيف جاء بامر غير الله و كان بعضى روايت است
 از امام جعفر صادق عليه السلام كه او رسیده شده انقاعم كه كدام از شماست پس گفت هر كدام را ما استاد
 بكار الله تعالى است بى بعد از يكى چنانچه بيان شده در شرح حديث اول آيد صاحب شمشير كه جدا كند
 پس وقتى كه آمد صاحب شمشير آورد كاري را غير كاري كه بوده بانه منى كه كاري الله تعالى در آن وقت

غیر کار سابق است اگر چه همه دست سوم اصل قلت ای علی الله علیه السلام و یومئذ عوکل
اناس ما ما هم قال ما هم الذی بین اظهروا و هو فاکو اهل زمانه یعنی گفتیم امام جعفر صادق علیه السلام
را برای طلب تفسیر قول خدا تعالی در سوره نمل که سیلیم بر جی رایا امام ایشان گفته ایم ایشان
آنکس است که میان ایشان است یعنی در زمان ایشان امام زنده است خواه ظاهر و خواه غائب است
ایستاده بکار آتی در زمان خود خواه ظاهر و خواه غائب

باب احد و بیست و هفتم اصل یا باب صله الاصل

شرح درین باب بیان توابعی است که درین باب بیست و هفتم اصل
قال ابو عبد الله علیه السلام من ذم ان کا نام بختا جالی مافی اید و اناس فحوکافا اناس
بختا جولی ان یقبل منه کما کمال الله عز وجل خدا من اموالهم مبدلة تطهر هو و من کفیه بها
شرح ظاهر این حدیث آخرین باب آنست که صدقه انجا یعنی تصدق نباشد چه گرفتن آن برای
خود بر امام حرام است بلکه یعنی راستی باشد و در دلیل راستی یاد دوشی باشد مثل بدیع یعنی گفت امام
جعفر صادق علیه السلام هر که دعوی کند که امام محتاج است بسوی مالی که در دستهای مردم است پس
کا فرستد این معنی که باید تعالی را محتاج شمرده یا امام را خلیفه آتی شمرده جز این نیست که مردم محتاج اند
که قبول کنند از ایشان امام بیان این آنکه گفته اند ای عزوجل در سوره توبه قبول کن اسے محمد از ابو ال
مؤمنان علامت صداقت است یا که پاک کنی ایشان را از گناہان و خالص بندگان مرتبه کنی ایشان در ایمان
آن دو مر اصل سمعت ابا عبد الله صلوات الله عز وجل و سلمه علیه یقول ما کنی
شیء أحب الی الله من اخراج الدار هو الا کا ما فان الله لیجعل له الدار هم فی الجنة مثل جبل جلد
قال الله یقول فی کتابه من ذال الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه اضعافا کثیرا قل
هو الله فی صله الا کا ما کا مة یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت که نسبت به عباد
محبوب تر نزد خدا تعالی از بیرون کردن در برها از مال خود بسوی امام و بدین تیکه است تعالی بگوید در قرآن
در سوره بقره کیست آنکه قرض دهد از تعالی را قرض خوب پس چندین بار بکنند تعالی آنرا براسا و
برابر برای بسیار بگفت آن بجز قسم که در داری امام است و پس مراد آنست که هر قرضی که بدهند از تعالی را
توبت پس صفت قرض خوب و در انجا باعتبار آنست که آن محبوب تر است نزد خدا تعالی از بانی قرضها
سوم مر اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ان الله لم یسأل خلقه ما فی ایدیهم
قرضها من حاجة به الی خلاصه ما کان الله من حق فاعاها و اولیة یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام
که میگفت بدین معنی که خدا تعالی در قول او در سوره بقره من ذال الذی یقرض الله من طلبید از مردم آنچه را که
در دست دارند بجز قرض براسا احتیاجی که او را بآن باشد این معنی که برای پاکیزگی ایشان طلبید

صالحه و حسنه

و هر چه باشد الله تعالی را از حق بر خلاف این پس جز این نیست که آن حق از امامی است که او تعیین کرده یعنی مراد
 درین آیه صله امام است چنانچه اصل عن ابی جابر علیه السلام قال سألت عن فوال الله
 عز وجل من ذالذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاً عافلاً و له اجر کثیر قال من ذلک فی صله اهل کلام
 یعنی روایت است از امام موسی کاظم علیه السلام را وی گفت پرسیدم او را از خدای عزوجل در مورد
 تجدید کیست آنکه قرض بدهد الله تعالی را قرض خوب پس چندین برابر کند الله تعالی آن قرض را برای او و او را
 باشد ثواب گرامی گفت نازل شد این آیه در یاری کردن کی امامان پنجم اصل عن الحسن بن میسر
 عن ابيه قال قال لی ابو عبد الله علیه السلام یا میسر بن یحیی بیهوش بودم بهایه ها را عظم تر نهادم احد
 یعنی روایت است از حسن بن میسر از پدرش گفت که گفت مرا امام جعفر صادق ای میسر در مسجدی که یار سه
 کرده شود آن امام بزرگ تر است باعتبار قدر ثواب آنکه او حد ششم اصل عن ابی عبد الله
 علیه السلام قال در هر چه بویصل بیهوش بودم بهایه ها را افضل من الفی الف در هر چه فیما سواها من وجوه الابرار
 یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت یکدم که یاری کرده شود آن امام فاضل تر است
 باعتبار ثواب از دوز از هر چه که صرف شود و غیر آن از راههای گوناگون هفتم اصل سمعت
 ابی عبد الله علیه السلام یقول فی کذا من اجد الله فرحاً وانی لم اکن اهل المدینه ما کما هاردا
 بلکه کاکان تطهر فی بعضی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت بدرستی که من هر آینه میگویم
 آنکه از شما شیعه امامیه در هر چه را و حال آنکه بدرستی که من از جمله مالداران اهل مدینه ام اندامم آن گرفته
 گران را که شما پاک شوید از گناهان

صالح بن محمد موصوفی

باب صمد و نسبت و هشتم اصل باب الفی و انفعال فی نفس الحسن حد و ده و ما یجب فیه

نشر الفی یفتح فاد سکون یای و نقطه در پائین و بمنزه مصدر باب طرب برگشتن و مصدر اینجا
 بمضی فاعل است و چون اصل آن مصدر است بمضی متعل شمرده با وجود آنکه جمع مراد است از انفعال
 جمع نفس یفتح نون و فاعل بنشیده شده با و مراد اینجا داده با است یعنی این باب بیان معنی فنی در اصطلاح
 شرع است و بیان معنی انفعال در اصطلاح شرع و بیان اقیانوس نفس از تصدیق بیان قسمت خمس بشش
 قسم و بیان آنچه ادای خمس واجب است درین باب کلام مصنف و نسبت و نسبت حدیث کلام
 مصنف اصل الله تبارک و تعالی جعل الادیانها کما یأسیها الخلیفه فیه یعنی یعقول الله الادیان
 انی جاعل فی الکلام خلیفه تکانت الادیانها کما یأسیها الخلیفه فیه یعنی یعقول الله الادیان و خلفائه
 فاعل علیه اعدا و هو ثم بعد الیهم یخرج و غلبه معنی فیه و هو ان یعنی الیهم بغلبه و عرب
 و کان حکمه فیه ما قال الله عز وجل و اعلم انما نعتمد من شیء علی الله فیه و الرسول الذی یقرض

نیست تا جمیع قریب باشد مثل نریب و غرائب فرق میان سائکین فترامی آید در حدیث چهارم در شرح
 در الفقه ان التي اجرت تا آخر لم یوجت بمحول باب فاعل است و فاعل مخدوف رسول است الایجاب
 تدریجاً در آن سبب و شریک و آن متعدی بیک مفعول است و چون با در بخیل برآید تعدیه است
 در اینجا متعدی به مفعول شده و مفعول اول مخدوف است و ظرف نائب فاعل است یعنی
 لم یوجت العسکر و لیکن بخیل یعنی بدرستی که اسد تبارک و تعالی گردانید جمیع ال زمین را بر اسد هاشمیین خود
 در جائه که میگویی لکه را در سوره بقره که بدستی که من خواهم گردانید در زمین هاشمیین نبی چنانچه من مالک جمیع
 مال زمین ام و مالک باشد به نیابت پس شد جمیع ال زمین بر اسد آدم و گردید بعد از آدم بر اسد نوح و
 فرزندان او و هاشمیینان او و خلافت الهی که بعد از نبی چنانچه گفته در سوره ص یا داود انا جعلناک خلیفنا فی الارض
 پس آنچه غالب شدند بر اسد دشمنان خلفاء الهی و بعد از آن برگشت بسوسه ایشان بجنگ
 و غالب شدند بر آن نامیده میشود فی در اصطلاح شرع و فی در اصل نیست که برگردد چهره
 بسوسه خلفاء الهی به غالب شدن در جنگ و دست حکم امام در فی آنچه اسد تعالی حکم کرده و
 گفته در سوره الفتح و بدانید که آنچه بهی بدست آوردید هر چه باشد پیشتر نیست که از اسد تعالی بشیخ یک
 آن از رسول است و از صاحب خویشی نزدیکتر رسول است که امام بعد از او باشد و یتیمان مسکینان
 و مسافران محتاج پس خمس از اسد افاضه است و از رسول است و از محتاج رسول است که
 و صواب باشد پس نیست فی که معنی راجع است و حرازم نیست که راجع چیز بر ایمان کنند که بود در دست
 غیر ایشان پس گرفته شد از آن جماعت غیر شمشیر و آنچه برگشت بسوی رسول او صیای آنکه دو اندید شنید
 بر آن اسپان و شتران و سواری لشکر پس آن داخل افعال است آن از اسد تعالی و رسول است و پس نیست
 هیچکس از آن شرکتی یا شریکی که چهار خمس آن به لشکر داده نمی شود و حرازم نیست که گردانیده شده
 شرکت لشکر در چیزه که جنگ کرده شد بر سر آن پس گردانیده شد از بر اسد لشکر که جنگ کرده
 از جمله غنیمتهاست که غیر زمین مفتوح الفتح است چهارم حصه و از بر اسد رسول یک حصه آن حصه که از
 رسول است حصه میکند آنرا بر شش حصه سه حصه از دست باین معنی که میان او و جوی او و هدائی نیست
 و سه حصه از یتیمان و مسکینان و مسافران محتاج است از قبیل نفقه و انا افعال پس نیست این روش را
 و آن بود افعال از رسول و پس مخفی نماند که در حقیقت فرقی نیست میان افعال و میان خمس چه اگر
 نصف خمس فایضه سال تمام و سائکین این السبیل کنند امام از افعال نفقه میدهد و اگر از نصف خمس
 چیزه زیاده بر نفقه ایشان باشد از امام است چنانچه می آید در حدیث چهارم این باب لیکن نصف
 این را گفته بر طبق آنچه در سوره الفتح است چه در آنچه خمس قسمت واقع شده و در آیه افعال
 نشده و بر اسد افاده آنکه و اکثر نفعت خمس فایضه سال ایشان میکند اگر مردم خمس را بدینند

پانچویں بیان شد در شرح حدیث پنجم این باب از جمعی آنکه قرن کردند و تعالیٰ ایشان را با خود و نبی خود یکی
 بعد از یکے باین روش که گفته در سوره حشر آنچه برگردانید و سید رسول خود از دست مشرکان که کفر از سر
 اندیش فلک پس از او تعالیٰ و از رسول است و از صاحب خوشی نزدیک تر است که امیر المؤمنین علی امامان
 بعد از او باشند هر یک در زمان خود و یتیمان و مسکینان با اعتبار طبع بقدر حاجت از راه کلیت امام گفت
 مرا یتیمان و مسکینان را راست و پس دیگر دانیده او تعالیٰ بر اسب با حشر در قسندق منزه کرده اند و
 نبی خود را و منزه کرده از این که طغیه در برابر کس است آنچه در دست مردم است که نقصدق باشد
دوم اصل عن ابی جعفر علیه السلام فی قول الله عز وجل و اعلموا انما اعلمکم مرسله
 فان الله خبسه و للرسول و لذلک القرین قال هم فربا رسول الله و الحسن و الله و الله و الله و الله
 بشرح قریه بضم فاء و چون هم جنس است بجای جمع مستعمل شده و تفسیر آنست که منزه از دینا آنچه
 بیان شد در شرح کلام مصنف ضمیر هم راجع بذی القربی است و جمع برای بیان آنست که در هر زمان
 یکی میباشد و مراد یکی بعد از یکی است یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام در قول سعد بن ابی
 در سوره انفال و باینکه آنچه پیغمبری است آورید هر چه باشد پس از او تعالیٰ است و هیچ یک از رسول
 است و از صاحب خوشی نزدیک تر رسول است گفت مدلول ذی القربی متعدد است یکی بعد از یکے
 همتایان رسول و آن پنج یک از او تعالیٰ و از رسول و از امام و از امام و از امام است **سوم اصل**
 عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان انفال ما لیس فی حقیقت علیه بخیل و لا رباب و قوم صالح و آل ابراهیم
 اعطوا بایدام و کل ریح خیرة و بطون و اودیه فهو لرسول الله صلی الله علیه و آله و هو الامام من بعد
 یضعه حیث یشاء یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت انفال که در سوره انفال مذکور
 است چیز نیست که در دیده نشده و از او اسبان شکریه و شتران سفاری و شکر مراد فک و امثال آنست
 که رسول و امیر المؤمنین یتیمانی گرفتند از ارباب زمین جمعی که مصالحه کردند و بعضی اطلاق خود را و آنکه شتند
 با مال جمعی که دادند از ارباب دست خود مثل خزین و هر چه از زمین خراب و شکم و زره و پستانها و سوار رسول الله
 است و آن از امام است بعد از او و میگردد و از ارباب حرب که میخواهند چرخها **بر ما اصل**
 عن العبد الصالح علیه السلام قال الحسن من خمسة استیاء من الفاتح و الغرض و من الکون
 و من المعادن و المالاخة یوفی من کل هذه الصنوف الحسن و یجوز لی حمله الله و تقسیم
 الا ربعة الا خمسین من قاتل علیه و قاتل ثلاث و یقیم فیهم الحسن علی استیاء هم هم الله و هم
 لرسول الله صلی الله علیه و آله و هم لذی القربی فیهم الیتامی هم لیس آلین و هم کما بناء الیتیم
 فیهم الله و هم رسول الله صلی الله علیه و آله و هم من بعد رسول الله علیه و آله و مراده و له
 تارفة استهم سهمان و راتة و سهم و مقسوم له من الله و تعریف الحسن که از نصف الحسن الباقی

اشاره نابل قسمت بعد ایشان نه باشد یا قابل قسمت باشد اما می کند از قدری که بی نیازی ایشان در آن است
 واجب است بر امام که نفقه دهد از مال خود بقدری که بی نیاز شوند آن و جز این نیست که گردید و واجب بر
 امام این که نفقه دهد ایشان را براس این که از دست آنچه زیاده اند از ایشان مراد است که هر که در صورت
 زیادتی زیادتی را می برد براس خلافت آتی در صورت کی نقصان میکند و این وجه در ترکات نیز جاریست
 چنانچه می آید که فان فضل ذلک من شیء رولی یا آخر اصل و اما جعل الله الخمس خاضعاً
 لهم دون مساکن للناس واینها سبیلهم عوضاً لهم من جهادات الناس من غیرهم من الله فیهم
 لقربانهم رسول الله علیه و آله و کریمه من الله لهم عن اوساخ الناس فجعل لهم خاضعاً
 من عند الله ما یغنیهم به من ان یصلحهم فی موضع الاذل و المسکنة و کما یاس بجهادات بعض
 و هو ارجح الدین جعل الله لهم الخمس هم قرابة النبی الامین ذکرم الله فقال و انذر عشیرتک الا حقیرین و هم
 بنو عبد المطلب انفسهم الذکر منهم و الاثنی عشر هم من اهل بیوات قریش و کما من العرب اجد
 فیهم و کما من غیر فی هذا الخمس من موالیهم و قد جعل صید قات الناس بلوایهم و من الناس سواهم و من
 کانت امه من بنی هاشم و ابوقریه من سائر قریش فان الصید قات غل له و لیس له من الخمس شیء لان
 الله تعالی یقول لا تدعهم لایا کهم بشرح فائمه مفعول دوم جعل است عوضاً نیز مفعول دوم جعل است
 یا بقدری عطف بر فائمه است نیز بر مفعول له جعل است و کما ان عطف بر نیز بر است و یؤید آنرا آخر براس
 بیان اینست که باعث بیاد است و استحقاق ششم نیست و عبد المطلب نیز نیست بلکه هر باعث آن خوش
 نزد یک رسول بودن است قرینه تفسیر فائمه یعنی خویشان نزدیک است چنانچه بیان شد در شرح کلام
 مصنف موالیهم مبتدا است و لایفهم خبر مبتدا است که مقدم شده و لایفهم عطف بر لایفهم است و مفعول
 است باین معنی که میستند مثل ایشان حقیقت و نه مجازی یا یا متعلق بقرات در منم است و ذکر لایفهم باین
 عبد المطلب یعنی بر اینست که از شایع بغیر او و عبد المطلب فی غانده الدعوة و الله عطف براس
 طعمای و مانند آن و نام بودن و مراد اینجاست اول است چه اگر مراد نام بودن می بود بجا است لایفهم
 یا یا ششم می بود و ایضا خطاب با امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم و سلامه علیهما و باقی این
 علیهم السلام باین زبان رسول الله ص است یعنی و جز این نیست که گردانیده الله تعالی
 این خمس را مخصوص براس خویشان امام نه مسکینان مردم دیگر را و اگر بکنار آن مردم دیگر گردانید این
 خمس را مخصوص براس خویشان امام از تصدیقات مردم براس میسر کردن الله تعالی ایشان را
 بسبب خوشی ایشان یا رسول الله و براس منزه کردن الله تعالی ایشان را از هر که براس
 مردم که تصدیقات ایشان است بیان این آنکه گردانیده برای خویشان رسول و پس از جانب خود باین
 معنی که خود را نیز داخل کرده در حصه تا معلوم شود که از قبیل طو است است از قبیل گدائی داده ایشان را

صافی شرح کانی

آنچه باین نیاز میکنند ایشان را آن ازین که گردانند ایشان را در مرتبه نوازی و گدائی و باین نیست بعد قات
 بعضی ایشان بر بعضی دیگر و آن جمعی که گرداننده اسد تعالی بر است ایشان نفس را ایشان خویشان نبی اند
 اجتماعت اند که مذکور کرد ایشان را اسد تعالی باین مدتش که گفته در سوره شعر او بر سران از عذاب آتی
 خویشان خود را که نزد دیگر اند و خویشی و ایشان فرزندان عبدالمطلب اند خودشان نه متعلقان ایشان خود
 خود مدد باشند از جمله فرزندان عبدالمطلب و خود نه نیست داخل در ایشان از اهل خانواده ها به قبیل
 قریش و ناز باقی عرب هیچیک و نه بر سبیل حقیقت داخل در ایشان اند و نه بر سبیل مجاز درکم ایشان اند
 در استحقاق این خمس متعلقان ایشان و گاهی طلال شود و تصدقات مردم دیگر بر است متعلقان ایشان و متعلقان
 باقی مردم برابرند و هر که باشد از فرزندان با ششم و پدرش از باقی قریش پس بدستی که تصدقات مردم
 دیگر طلال میشود بر است او نیست او را از خمس چیزیست چه بدستی که اسد تعالی میگوید در سوره احزاب
 بخوانید پس خوانندگان را بسوی رزق بسبب پدران ایشان با نیمی که اگر پدر ایشان با شمی باشد رزق
 ایشان از خمس است و الا از تصدقات است هر چند که مادر ایشان با شمی باشد اصل و ملاک
 صفوا المال ان یاخذ من هذه الاموال صفوها الجارية لا فارصة والدالة الفارصة والثوب
 والمتاع بما یجب او یستحب فلما فله قبل القسمة وقبل اخراجه الخمس لانه یسدد بالک المال
 جمیع ما ینوبه من قبل عطاء الملقاة فلو تم غیر ذلک مما ینوبه فان بقی بعد ذلک شئ اخر جاز الخمس
 منه فتمعه فی اهله وقسم الباقی علی من ولی خلقه و ان لویق بعد ماله و ان ثب شئ فله شئ لوجه
 و لیس من قاتل شئ من اهل رضی و لا ما غلبوا علیه الا ما احتوی علیه العسکر لیس علی عرب من
 القسمة شئ و ان قاتل من الموالی کان رسول الله صلی الله علیه و آله صاخره الا عرب ابان ید اعظم
 فی ديارهم ولا یصاخره و اعلى انه ان دم رسول الله صلی الله علیه و آله من عداوة دهم ان یستقر هم
 فقیاتن هم طیس لهم فی المغنیة فهدیت سنحجاریة فیهم و فی غنیم شرح ان یاخذ عطف بان صفو
 است الا ما احتوی برای استثنای منقطع است و میتوان بود که متصل باشد و هم بدال به نقطه ماضی معلوم
 باب منع و علم است و هم بفتح دال بی نقطه و سکون یا معنی اسم فاعل است یعنی که فروگیرند و یا مصدر است
 فروگیرتن و نسبت مجازی است ان ران میفریم زانده است برای تکرار معنی ان درانه و منه عطف
 بر نصیب است یعنی و امام است فاعل ان لیکن باشد آنکه گیرد از جمله این اموال فی فاعل آنرا مثل کنیز
 خوب چاره وای خرب جامه و انتفاع با آنچه خواهد بید یا مبی کنه بیان پس آن برای او جائز است پیش از بجهت
 کردن و جائز است و آنکه علاج کند بآن مال جمیع آنچه را که ضرورت میشود او را مانند دادن مال جمعی را از بزرگان
 که اهل اقرار بشهادتین اند تا ابل تسلیم نمیشوند و غیر آن یعنی بنو زبایان در دل ایشان حکم جائز گرفته است
 بلکه اقرار بشهادتین می کنند ما که که از فی بایشان داده شود و ایت قلوب ایشان می شود

صالحان اصول کانی

پس اگر باقی ماند بعد از آن ضروریات چیزه میروند میکند خمس از آن پس قسمت میکند خمس را
در اهل خمس که شش صفت باشند و قسمت میکند باقی را در لشکر که جمع کرده اند آن مال را و اگر نماند
بعد از علاج و ضروریات چیزه برای لشکر نیست برلے لشکری که حرب کرده اند چیزه از آنها و
نه مالی که مشرکان و کذا داشته اند از ترس لشکر و اگر نماند لیکن حصه ایشان در چیزه است که مانده اند
در آن از لشکر و نیست برلے بادیه نشینان عرب از قسمت فی چیزه هر چند که حرب کنند از جانب امام چه
بدستی که رسول الله علیه و آله صلوات الله علیه کرده اند ایشان باین روش که و اگر در ایشان را در مواضع
خود و محراب و بنیاد طلب علم دین برین شرط که اگر فروگیرند رسول الله از جمله دشمن او جمیع طلب حرکت
از ایشان کنند پس جنگ کند به مد ایشان بر حالیکه نباشد ایشان را در آنچه سعی بدست آمده باشد منع که فی
باشد حصه و روشی که روان باشد در ایشان و غیر ایشان باین معنی که ایشان مانند مسلمانان نباشند و طلب
حصه از فی اصل و اگر سخون التي خذت عنوة فخیل و الرجال ففی موقوفه متروکه فی ید من
یجرها و یجیدها و یقوم علیها علی ما یصلحهم الوالی علی قدر طاقته من الخیال النصف و الثلث و الثلثین
و علی قدر ما یکون لهم صلاحا و ینصرونهم فاذا اخذوا من غیرهم ما اخذوا فاخذوا منه العشر من الجنیم
مما شفت النساء و سقی میی و نصف العشر مما سقی بالدهانی و النواخره فاخذوا الوالی و وجه فی الحجة الله
و جهما الله علی ثمانية اسهم للفقراء و المساکین العالمین علیها و المولفة قلوبهم و فی الرقاب و المناصرین
و فی سبیل الله و ابن السبیل ثمانية اسهم یقسم بینهم فی مواضع و یقرها استغنون به فسیقسم بالضعیف
و بالتقیر فان فضل من ذلک شق فی الی الی و ان نقص من ذلک شق و لم یکتفوا به کان علی الوالی
ان ینو ذلک من عدله بقدر استطاعته حتی یتغفوا و یؤخذوا بعد ما یقی من العشر فیقسم بین الوالی و بین
شركائه الذین هم عامل الایمان و ذکرهم فیدفع الیهم انصباهم علی ما صلحهم علیه و یؤخذ الباقی فیکون
بعده ذلک امرایا اعوانه علی حاج الله و فی مصلحة ما ینوبه من تقویة الایمان و تقویة الدین و فوجیه الجماع
و عدل ذلک مما فیه مصلحة العامة لیس فی ذلک تلیل و کان فی شمس مظاهر حدیث اول باب نود و نهم
کتاب الایمان و فکر که باب المؤمنین و علامه و صفاته است نیست که فرق میان فقرا و مساکین این باشد که فقرا
تردد بجای میکنند و مساکین برلے شکی در خانه نیست خود مساکین و کم تردد دارند یعنی و رفیقین است که گرفته
میشود از مشرکان بد و زنیان و شران و داری اینها و کذا داشته شده است یعنی داخل فی آنچه حصه
میشود نیست و کذا داشته میشود در تصرف جمعی که آباد کنند آنها را و زنده دارند آنها را و بایستند
بر آنها بر آن شرط که مصالح میکنند با ایشان امام بر قدر توانائی ایشان از حق آب و زمین که نصف حاصل
باشد و در ثلث و اصل باشد و بر قدر آنچه برای ایشان مصلحت باشد و ضرر نرساند ایشان را امر دانست
تعیین قدر منوطه برای امام است و مختلف می شود باختلاف زمینها و اهل زمینها آنچه بیرون کرده باشد مثل

احترت حداد و بخار قیمت عوالم و مصالح الاطاک و مانند آنها از اخراجات زراعت ابتدا می کنند امام پس
 بیرون می کنند از آنچه مانده بعد از وضع اخراجات ده یک را از مجموع بانه یعنی کمتر از موضع آنچه مصالحه بران
 کرده از آنچه دمی است و رآیند و آن است و بستان و یک را مانده آنچه داده شده از چاه با و بر خنوا و شترن
 آبکس پس میگردان ده یک و بستان و یک را امام پس روان می کند آنرا در هر سه که قرار داده آنرا
 اسد تقاسم بر شش حصه برای فقرا و مساکین کارکنان بر تصدقات و جمعی که انما لی اقرار به شهادتین
 که انما لی تسلیم نیستند و مستمال شده اند و در زندگانی که درآمد دارند و قرض دارند و در راه اسد تقاسم
 که جهاد است یا اتم از جهاد و امثال آنست و راه گذرانها هشت حصه است که قسمت کرده میشود میال آن
 هشت هفت در جای ایشان باین معنی که مذکور شهری در باین تحقیق شهر دیگر قسمت میشود بلکه در باین تحقیق
 همان شهر قسمت میشود و بقدری که بے نیاز میشوند آن در آن سال تا سر حاصل دیگر بے نیازی و سختگی
 پس اگر زیاد مانده از قدر بے نیازی از سال ایشان چیزی بمرگردانیده میشود و بسوی امام مخفی نماند
 که برگردانیدن اشاره بآنست که دنیا مال امام است و گرفتن امام آنرا از قبیل فقر و گرفتاری تصدق
 نیست بلکه از قبیل گرفتن مال خود است از کسی که محتاج بآن نباشد ایضا مخفی نماند که ظاهر این
 مخالف مشهور بین المتأخرین است که مستحق در یک دفعه بقدر نفقه چندین ساله خود از زکوة میتوان گرفت و اگر
 کمی کند از قدر بے نیازی ایشان چیزی و اکتفا به عشر و نصف عشر شهر خود نتواند کرد و واجب است بامام
 که نفقه ده ایشان از خود بخود و بقدر وسعت معاش تا ایشان بے نیاز شوند و گرفته میشود و بعد از آنچه
 مذکور شد آنچه باقی مانده عشر مثلاً پس قسمت کرده می شود میان امام و میان شریکان امام آن جمعی اند که
 ایشان کارکنان آن زمین اند و از اغان آن زمین اند پس داده میشود بسوی ایشان حصه بایه ایشان
 بر آن شرطی که مصالحه کرده امام ایشان بر آن شرط مثل نصف و دو ثلث و یک ثلث و گرفته می شود
 باقی مانده پس می باشد آن باقی مانده بعد از آنچه مذکور شد که مؤنت اهل استحقاق باشد که تصدقات شهر
 ایشان و قایم معاش ایشان نمیکند و موجب لشکر که بعد از او بنده و در اسد تقالی و در مصلحت آنچه ضرر میشود
 امام را مثل قوت دادن مال سلام در راهها جهاد و غیر آنچه مذکور شد از جمله آنچه در آن مصلحت
 جمیع مسلمانان است نیست برای امام از آن حاصل زمین فتوح الغنوه کم و نوبت بسیار یعنی هفت خود می کنند پس
 منافات ندارد با آنکه کل روسه زمین از امام است چنانچه بیان شد در احادیث باب صد و چهارم
 اصل و له بعد الحسب الا انقال و الا انقال کل رضى خیرة فله با داهلها و کل ارضی لرضی و یوجب
 علیها غنیل و کار کاب و لکن صالحا صالحا و اعطوا بامامهم علی غیره قتال و له رضى الجبال و یطون
 الا و دية و الا جاور و کل ارض مینة لارب لها و له صوافی الملوك ما کان فی
 ایدیه من غنیل و جوار و الغنم کالان الغنم کاله و قد و هو و ارض من کار و ارض له

یعنی من کلا حیل القدر بشر بادیہ ای یک نقطہ واقع و دال بر نقطہ ماضی اجوت باب ضرب است بید
 و ایوادرقت و بریدہ شدن در دوسال بحال و مانند آن کہ مذکور است اینجا داخل انفال است اگر چه بسیار
 دیگر مذکور شدہ الا و در جمع وادی درہ ہا و رودخانہا مکان حلقہ بیان موقوفی است یعنی در امام موسیٰ
 خمس انفال و انفال ہر زمین است کہ خراب است کہ ترک کردہ اند از اہل آن و ہر زمین است کہ دو اندوہ
 شدہ بر آن زمین اسچان و شتران سواری لشکر و لیکن صلح کردہ اند یا امام اہل آن زمین صلحی و دادہ اند
 بہت خود و پنجیک و آن امامت سرایے کوہ ہائے ہر چند کہ در تصرف دیگران باشد و کما ہائے درہ ہا و
 رودخانہ ہا و نیست آنہا و ہر زمینی کہ آباد شدہ باشد و صاحبی نہاست از امامت خالصہا
 بادشاہان اہل شرک مراد ہر چیز است کہ باشد در تصرف ایشان نہ از راہ غصب از مسلمانان یا از اہل
 عہد چہ بدترتی کہ مغبوب جنگی برگشتہ میشود بسوی ہاشم و امام فارت کسی است کہ نیست وارث
 او یا یعنی خویش و اقارب چنانچہ می آید در حدیث مجید و امام نفقہ میدہد کسی را کہ وسیلہ دیگر براس
 نفقہ نما را حاصل و قال لا اله الا الله لا شئ کان من صنوت کما حوالا کہ و قد قسمہ فاعطی
 کل ذی حق حقہ الخاصۃ والعامة و الفقراء و المساکین و کل صنوت من صنوت الناس فقال
 لموعذل فی الناس کہ استغفوا ثم قل ان العذل باخل من العسل و کہ یعدل اکہ من یحسن العذل
 یعنی و امام موسیٰ کاظم علیہ السلام گفت بدترتی کہ اسد تقاسم و انگار اشتہ چیزے از اقسام ما ہما را اگر
 بر حالے کہ قسمت کردہ آنرا پس دادہ ہر صاحب حق را حق او خواہ بود یا شتم و خواہ باقی مردم و فقیران را و
 مسکینان را و ہر قسمی از اقسام مردم را پس از ان امام گفت اگر وہایت کردہ شود عدل سے کہ اسد تقاسم
 قرار دادہ در مردم ہا بن معنی کہ ہمیں امام معصوم عالم بجمع احکام کردہ شود ہر آئینہ بے نیاز کردہ میشود مردم
 بعد از ان گفت بدترتی کہ عدالت اتی شیرین تر از عسل است و عدالت اتی را بجا نمی آورد مگر کسی کہ خوب بجا آوری
 مسائل عدالت را اشارت است با بطلان گزاف مخالفان کہ بہ عدل عمر دنیا زندہ با وجود و اقرار بطل و مسائل
 دین و اقرار بہ علم امیر المؤمنین علیہ السلام اصل فال و کان رسول الله صلی الله علیہ وآلہ یقسم
 عدالتا للবাদی فی البوادى و عدالتا لاهل الحضر و اهل الحضر و یقسم بنہد یا سویۃ علی ثانیۃ
 حتی یعطی اهل کل ستم ثنائی و لکن یقسم علیہ فادری یحضر من احصاۃ التائینۃ علی قدر ما یقیم کل
 صنوت منہد بعد از اسد تقاسم لیس فی ذلک شئ موقوف و کہ حصصی و کہ مؤلفات اما یقسم ذلک علی قدر ما یوری
 وہا یحضر حق یساہل فاقہ کل قومہم وان یغفل من ذلک فضل عہد و المال حلالہ الی غیرہم بشر
 من دین انصاف تبغیضہ است اگر انصاف اصناف بالتائینۃ از قبیل انصافت موقوف بصدقہ باشد و
 بیانیدہ است اگر انصافت لامیدہ باشد و از قبیل انصافت جزو کل باشد مادر ما یقیم مصدیرہ است بقدر
 بجزن جزو تومین است و نظیر متعلق ببقیم است لسنہ حضرت قد است مشار الیہ ذلک در دو باب

قد رفته است و در سوم قدم ما برسی است الموت و بقاوت و نای دو نقطه در بالا چیزیست که معین باشد
 و او نیت باشد اگر چه معین بحسب عقل یا نقل باشد آن یکم گفته و تخفیف نون شرطیه نیست چه مراد
 ماضی است بلکه معنی اذ است چنانچه مذکور است که فیهن است عرضوا بعین بی نقطه و رای بی نقطه ماضی مجهول
 باب تفصیل است و غیر مفعول اول و نائب فاعل است المال مفعول دوم و عمارت از فضل است التعریض
 ضد تعریض و مراد اینجا محروم کردن کسی از چیزی است بگردانیدن آنچه از آن کس بیرون دیگر کسی حل
 بحاکم بی نقطه ماضی معلوم باب ضرب است و غیر مستتر راجع به رسول است و غیر بار از منسوب متصل
 راجع به مال است و جمله استیناف میانی عرضوا المال است یعنی امام موسی کاظم علیه السلام گفت و رسول احد
 قسمت میکرد و تصدقات اهل محراب و مستحقین اهل محراب را و تصدقات اهل شهر را در مستحقین اهل شهر و قسمت
 میکرد میان ایشان برابر هشت حصه تا میداده باشد اهل هر حصه را هشت یک و لیکن قسمت میکرد
 تصدقات را بر مقدار جمیع که حاضر نبود و در او از هشت صنف بر مقدار واداشتن هر صنف از ایشان
 که حاضرند بقدری که برای سال آن صنف کافی باشد نیست در آن نفقه سال چیزیست که معین باشد
 و تفاوت بحسب اشخاص و اوقات نکند بحسب عقل و نه بحسب نقل و نه بحسب استمرار در سنوایت
 جز این نیست که میگذاشت نزد هر کس نفقه سال را بر مقداری که معلومت میدید و اموالی جمیع بود که
 حاضری شدند نزد او تا آنکه بسنت راه حاجب هر جمعی از مستحقین را و وقتی که زیاده می آمد از آن قدر
 زیادتی محروم میشدند از آن مال زیادتی بیان این آنکه باز بگردانمال زیاد را بسوسه غیر ایشان از
 مستحقان زکوة در موضعی دیگر اصل و الا لعلک فی الوالی و کل امر من تحت ایا ما لیس فی اخی که بقوله
 و ما صکان امتا حایه عوۃ اهل الحی و اهل العدل کانت دمة مر رسول الله صلی الله علیه و آله
 فاکا و لیس و اکا حصین خمة واحدة لاد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال المسلمون
 الحی و تنکافی دما و هم ویسعی لمن منهم احدکم شرح و کل عطف بر الافعال است الدعوة معاش دان
 امام رعیت را و کلمه که جمعی خصم خود را بسوسه آن خوانند و هر دو اینجا مناسب است المسلمون تا آخر
 گذشت در حدیث اول باب صد و دوم معینی و اختیار افعال مقوض بسوی امام است و همچنین هرگز نیست
 که مفتوح شد در روزگاری تا آخر الزمان افتتاح آن افتتاح بدعوت ائمه ظالم باشد و خواه بدعوت
 اهل عدالت باشد چه بدستی که بعد رسول الله در باب افعال و در باب زمین حقوق العنوت و در باب
 سناش دادن امام رعیت را در پیشینیان و در پسینیان یک عهد است چه بدستی که رسول در سنج خیف
 درین بعد از سفارش مردم با تجمیع ائمه سلیمین و لزوم جماعت ایشان را هر چه چنانچه گذشت در حدیث اول باب
 صد و دوم گفت مسلمانان برادران هم اند برادر هم است خونهای ایشان و کسب معاش و فراغت میکنند
 بهر دس که رسول ایشان در میان فقرا و ایشان گذاشته اصل و لیس فی مال الخمس زکوة لاد

فقراء الناس جعلوا لهم فاما طالع الناس على ثمانية اسهم فلم يبق منهم احد وجعل الفقراء قرابة النول
 صلى الله عليه وآله نصفه الخمس فاعفينا هم به عن صدقات الناس وجعلت الصدقات النجى والى الامم
 فلم يبق فقير من فقراء الناس ولم يبق فقير من فقراء قرابة رسول الله الا وقد استغنى فافقوا
 لهذا ان لم يكن على مال النبي الالى زكوة الا انه لم يبق فقير محتاج ولكن عليه ما يشاء تنوبهم
 من جوده ولهم من تلك الوجوه كما عظم شرح قرآنهم وروايتهم كانت است جنانهم شرح
 كلام منصف ومصدقات النبي بتدريس وولى عطف بر النبي است وخبر بتدريس مخزون است بتقدير
 ومصدقات النبي وولى الامر مقررة ومصدقات النبي وولى الامر اتفاق در صورت بجز وفقدان است
 جنانهم شرح در سابق در نصف خمس که وان عجزوا نقص عن استغنائهم کان علی الولى ان یفقی من عنده و
 گذشت در زکوة ان نقص من ذلك شیء ولم یقفوا به کان علی الولى ان یموتهم یعنی نیست در مال خمس که
 مردانمانده باشند یکسال زکوة چه بدستی که فقرا و مردم غیر خود باشند گردانیده شده زکوة ایشان
 در امان مردم بر بهشت حصه که بیان شد درین حدیث بے نیاز کرده فقرا و خویشان رسول را
 بسبب نصف خمس از صدقات مردم دیگر و معاش داد نهایی نبی در زمانش و امام زمان بعد از آن
 زمان معلوم و مقررات در صورتی که نصف خمس از زکوة و فایده معاش مردم کند پس مانند فقیر از فقرا
 مردم دیگر و مانند فقیری از فقرا و خویشان رسول اگر بر مالی که بے نیاز شده پس هیچ بے معاش نیست برای
 آنست که نبود بر مال نبی و بر مال امام زکوة یعنی جنانچه زکوة واجب نیست خمس نیز واجب نیست چه
 بدستی که مانند فقیر که بی معاش باشد ولیکن بر نبی و اوصیای او چیز بے چند که واجب است ضرور میشود
 ایشان را از راهی چند مرد صدقات در صورت عدم و فایده نصف خمس زکوة به معاش مردم و مانند آن
 از عطا یا بے الجحیان و غیر ذلک است و گاهی برای نبی و ائمه نفع حاصل میشود از آن راهها چنانچه
 حرج بر ایشان واقع میشود اشارت است بآنکه در صورتی که نصف خمس زکوة زیاد باشد از معاش فقرا
 در سال آن زیادتی از نبی و اوصیا است و الجحیان مثلا نصف و هدایای آورند و آنرا از نبی و اوصیا
 است اصل ماوراء الجحس موهب علیه السلام علی المهدی سناک یسبب المظالم فقال
 یا اعیان المؤمنین یا اباک مظلما تنالون حق قال له وما ذاک یا ابا الحسن قال ان الله تبارک و تعالی
 لما خلقه علی نبیة صلى الله عليه وآله فذلك ما اراه الله یوجع علیه یخیل ولا یرکب فأنزل الله علی
 نبیه صلى الله عليه وآله و ات ذالقرنی حقهم فلو یدر رسول الله صلى الله عليه وآله و اه و مسلم
 منهم فواجع فی ذلک جد علی و اجم جابر بن سببه فان حجی الله الیه ان ادفع فذلک الی غایة علیها السلام
 خدمه اکهار رسول الله صلى الله عليه وآله فقال لها یا فاطمة ان الله امر فانی ان ادفع الیک فذلک فقال
 قد قبلت یا رسول الله من الله و منک فلم یرل و کما و هاتهما حق رسول الله صلى الله عليه وآله

ششم مهدی پسر منصور و دوفی است نام او محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
 است ششم از عباس دوم است از خلفای عباسیه در ذی الحجه صد و پنجاه و هشت خلیفه شده و در محرم سال
 صد و شصت و نه وفات یافت المظالم جمع مظلمه یعنی ستم و سکون ظای بالقطعه فتح و کسر و نیم لام آنچه بکلمه گفته
 شود فک بفتح فاء فتح دال بے نقطه موصیعه است نزدیک مدینه و صاحب مجمع البیان گفته که از مدینه سه
 میل است و بیعی دور و دوسه روز و شش روز نیز گفته اند و بر هر تقدیر آن داخل خیر نیست چنانچه جوهری
 و صاحب قاموس تبوک گفته اند قریه بنجر و بعضی گفته اند شهر است و قلعه آنرا شمرخ نامند نزدیک
 خیر است و چون خیر مفتوح شد اهل آنجا طلب امان کردند که آن شهر را بر رسول الله و انذار ندین مخصوص را و
 شد و تسبیح آن با اسم فک بن عامر است چنانکه او در آنجا نزول کرد مخفی ماند که ظاهر را و الا با آنست که
 شهر باشد و در همانک آن باشد و میباید بود که مرادمانی حکما باشد لم یوجت معلوم از باب افعال است و
 خیر است بر ارج بر رسول است با در تحویل براسه تقدیر بمفعول دوم است و مفعول اول محذوف است بقدر
 لم یوجت العسکر و اشاره است بقول الله تعالی در سوره حشر و اما فاء و الله علیه رسول من یم فیما اوجت
 علیه من ذیل و لا نکاب و لکن الله یسطر سله علی من یشاء و الله علیه کل شیء قدیر و اما فاء و الله علیه رسول
 من اهل القریه فلهذا و لا رسول الا فی القریه و الینامی و المساکین و ابن اسبیل کما یکون دولة بین الاغنیاء
 سلم بیان این ظاهر میشود فی جمله از آنچه گفتیم در شرح حدیث اول با سه پنجاه و دوم چون آیه و آت القری
 حقه در که نازل شده چنانچه می آید در حدیث اول باب هفتم کتاب الامان و الکفر فتح فک در مدینه
 شده پس امر به انزال در فائز لای علام و وجوب عمل بآن آیه بسبب حصول شرائط و وجوب است نظیر آنکه
 کسی که چندان که مال ندارد عمل و بآیه و آت الزکوة واجب نیست و بعد از آن ماله که بحد نقاب رسد
 واجب میشود و بعضی میگویند که سوره بنی اسرائیل کی است مگر چند آیه و از آن جمله است و آت القری
 حقه چنانچه صاحب مجمع البیان نقل کرده القری مؤنث اقرب است که فعل التفضیل است و تانیث آن
 باعتبار آنست که موصوف آن قرآه است و قرابت رسول نزدیک آنست که با وصایت و شرکت در علم
 بحج احکام آتی باشد پس فی القری یعنی نام از جمله خویشان رسول است من یم یعنی بر آنست که در آنوقت
 که آنرا وصیا موجود بوده اند امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و اگر چه رسول میبایست که صاحب حق
 در آن وقت امیر المؤمنین علیه السلام است چنانچه بیان شد در حدیث دهم باب شصت و چهارم اما نمیدانسته
 که آیا اگر حق را بخودش دهد بصاحب نزدیکتر است یا بر پیشانی او دفع فک الی فاطمه نیست که نه بخودش
 و نه بر پیشانی او بلکه دادن فاطمه علیها السلام موافق بر مصلحت است یعنی وقتیکه داود در نزد امام
 موسی کاظم علیه السلام بر مهدی وید مهدی را که در مظالم میگردید گفت ای خندان چیست حال مظلمه ما
 که برگردانیده نشود و بیوت ما پس گفت او را و چیست آن مظلمه ای ابو الحسن گفت بدرستی که الهی

شده باشد و بجای اهل علی بن ابی طالب پس چون خلافت کرد ابو بکر میرون کرد از فدک و کلا فاطمه
را پس آمد فاطمه علیها السلام نزد او پس طلب کرد از او که برگرداند فدک را بر فاطمه علیها السلام پس
گفت او را بیا نزد من سیاهی را یا سفیدی را که گواهی دهد بر آن تو با آنچه گفتی که فدک داخل ملک رسول
بوده و او به تو داده است پس آورد امیرالمومنین علیه السلام را و امیر المؤمنین را که نیز رسول بوده از میراث
پدرش و آزاد شد پس گواهی دادند بر آن فاطمه که از رسول صلی الله علیه و آله شنیده اند حکایت فدک را
که ملک رسول بوده و بفاطمه علیها السلام داده با مراد تعالی پس ابو بکر نوشت بر آن فاطمه بزرگ کلام
ابو بکر و داخل در فدک را بسبب آنکه ایجاب تخیل در کتاب نشده و مال رسول بوده و بنی القریه داد
پس فاطمه علیها السلام میرون آمد و آن نوشته با او و چون آنچنان در زیر چادر کاغذی را میگشاید و آن کاغذ
در میرون چادر است پس بخورد و در آنکس پس گفت پس چیست این کاغذ با تو است دختر محمد محضی بنابر
که از کمال عداوت نام رسول برد و گفت یا بنی رسول و این فاطمه نیز ابو بکر گفت نوشت
است که نوشت آنرا بر آن من پس از تو خواهم گفت بنابر آن کاغذ را پس با او دادن کرد فاطمه پس
عمر بر آن کاغذ را از دست او و نگاه کرد در آن پس آب و دهن انداخت در آن کاغذ و محو کرد نوشته آنرا
و پاره کرد آنرا پس گفت عمر فاطمه را مجموع آنچه قصرت میخواهی یعنی اکثر آن نه دوانیده بر آن پدر تو را
شکر را و نه شتران شکر را باین معنی که اگر فدک را بتو دهم باین سبب که نوشته شده اینجا لازم می آید
که اکثر مالک محروم به بتو دهم پس بگذار که هر ارادگر در نهاس ماعنی ما را زیر بار خود کن تا من ترک خلافت
کنم پس گفت امام موسی کاظم علیه السلام را مهدی که ای ابو الحسن حد و فدک و توابع آنرا بیان کن پس گفت
حدی از آن کوه احد است و حدی از آن عرش مشراست و حدی از آن کناره در ریاست و حدی از آن
دو مبه انجمن است پس مهدی گفت او را فدک و توابع آن جمع نیست گفت آری ای سلطان این همه
است بدستی که این همه را بجز نیست که نه دوانیده بر اهل آن رسول خدا سپان لشکر را و نه شتران سوار
لشکر را پس مهدی گفت بسیار است من فکر نمی کنم در آن شش صلی سمعت ابا جعفر
علیه السلام یقول ان هذا انقل حقی سورة الكهف انقل جلع کلا نصف شرح الانفال کبر بزره
مصد باب انقال بنشین و مراد اینجا بنشینیدن است تعالی چیزی را بر رسول و ذی القربی است و اشارت
است بمضمون آیه سوره حشر انا و الله علی رسول که مذکور شد در شرح حدیث ششم الجمع به فتح حیم و سکون
وال بنقطة و عین بنقطة بریدن یعنی گوش و مانند آنها یعنی شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که
میگفت بنشینیدن است تعالی در سوره حشر انا و الله بر رسول و ذی القربی آنست که عطیه آبی بر آن
تسبیح که آن تصریح میشود بطلان مذاهب مخالفان و در سوره انفال بریدن یعنی مخالفان اشاره است
باینکه اگر انا و الله علی رسول را بنی القربی و سایر خویشان رسول دهند چنانچه در سوره حشر است دیگر

فرمودی برای ائمه ضلالت نمیانند که آن حکومت توانند که در چنانچه در حدیث سابق گفته شد که عمر گفت فضیله
 الحبال فی رقابنا و باین که اگر نفس غنیمت را بدی القربی و سایر خوشان رسول و هند چنانچه در سوره
 انفال است دیگرانی براس ائمه ضلالت نمیانند که باین حکومت توانند که دهفته اصل عن الرضا
 قال سئل عن قول الله واعلموا انما غنمتم من شئ فان الله خسه والرسول الذی اقر به فقیل له فما
 كان فله قل هو فقال لرسول الله و ما كان لرسول الله فله فقل لیه انما رایت ان كان صنع
 من الاصل فان اكل ما یصنع به قال ذاك لای الا ما ما رایت رسول الله کیف
 یصنع الیس انما كان یعطی عما ینمی لک الله که ما معنی روایت است از امام رضا علیه السلام بر او
 گفت پرسیده شد از قول ابد تعالی در سوره انفال و بدانید که آنچه به سعی بدست آورید از دست مردم
 پس از اسد تعالی است نفس آن و از رسول است و از صاحب قرابت نزدیکتر رسول است که امام بعد
 از رسول باشد بن روشل پرسیده شد گفته شد و اگر که پس آنچه بود از اسد تعالی پس براس کیست آن
 پس امام گفت برای رسول است و آنچه بود از رسول صلی الله علیه و آله پس از امام است پس گفته شد و اگر
 پس خبر داد که اگر باشد صنفی از سه صنف که در تهمه آیه است بیشتر و صنفی کمتر چه کار کرده می شود یعنی آن
 صنف شمس که از غیر امام است گفت این کار مفوض بسوی امام است خبر ده مرا که رسول اسد چون میکرد
 آیات همین بود که میداد آن صنف را بران نمی که مصاحبت وقت در آن میدانست با آنها کشت و کشت است
 همچنان است امام **فصل فی تفسیر** عن ابی جعفر علیه السلام انما کان رسول الله الذی اقر به و الفضله
 و الحمد لله و الرصاص و المهر فقال علیها الخمس شرح مرصاف مفتوح برای بی لفظه برد و قسم است بیا
 و آن مرب است و سفید و آن قلعی است یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام که او پرسیده شد از
 معر نهایی طلا و نقره و آهن و رصاص و مس پس گفته بر آنهاست خمس **فصل فی**
 نه را در آن قال که ما معنی و ینقل و یعطى ما یشاء قبل ان تقم السهم و قد قال رسول الله بقوم
 لم یجعل لهم فی الفی ضیبا و انشاء قسم ذلک بینهم شرح این حدیث موقوف است و قصد براره
 آنست که انکی از ائمه شنیده ام تفسیر آن نه کرده ضمیر بنوعی جامع بایل سهام است و میتوان بود که راجع بقوم
 باشد بخیری به برای بی لفظه معلوم باب انفال است مثل معلوم باب انفال است یا باب نصر یا باب
 تفصیل است یعنی روایت است از زرار که گفت امام از فی و ظلیف میدهد و بخشش می کند و میدهد
 آنچه را که میخواهد پیش از آن که قرار گیرد پنج سهم در فی و تحقیق که جدا کرد رسول الله به بد جمع که
 نگردانیده بود براس ایشان در فی حصه مثل عراب چنانچه مذکور شد در حدیث چهارم این باب
 مراد آنست که اگر غنیمت قسمت نشود بر شکر سبب معلومی که رود به غنیمت و شکر درین وقت
 مانند عراب خواهند بود و اگر خواه قسمت میکنند فی را میان اهل سهام پیش از اجرا و انفال و اعطای

که نیست فائده که در آن خمس واجبست و نیست تفسیر فائده قرار داد خاطر تو شکا ندارد ترا اسد نقض این که
 مستثنی بر من بیان آنچه مذکور شد تا نباشم پاندر بر جرای که بآن حرام خمس از درست نباشد براس
 من و درست نباشد و نه پس نوشت فائده از جمله چیز است که کسب میکنی آنرا بسوی خود بسوی
 در سودا از نفع آن سودا در زراعت بعد از خرچ مقررست خود و عیال و بعد از عطاسه که تو دیگران کنی
 باین معنی که در خرچ و با آن خمس نیست و در آنچه باقی ماند بعد از آن خمس هست و آن باقی مانده معنی فائده
 است سیزدهم **اصل** بکتابت الی ابی جعفرنا خمس اخذها قبل المقتی فانه او بعد للمقتی
 فی کتاب بعد المقتی یعنی نوشتیم بسوی امام محمد تقی علیه السلام خمس را بیرون کنم از مال خود
 پیش از وضع خرچ یا بعد از وضع خرچ پس نوشت که بعد از وضع خرچ میتواند بود که مراد خرچ در ابراج
 تجارت و زراعت و مانند آنها مجموع خرچ تحصیل آنها و خرچ سال باشد و در خانم و گنج و معدن و
 غرض تو خرچ تحصیل باشد و **سپس چهارم اصل** عن ابی جعفر قال شقی
 قوتل علیه علی شهادته ان کاله الا الله وان محمدا رسول الله فان لنا خمساً و کاله
 که احد آن بیشتر می من الخمس شیئاً حتی یصل الینا احقنا یعنی روایت است از امام محمد باقر
 علیه السلام گفت هر چیزی که جنگ کرده شود بر سر آن بر شهادت آنکه سخن عبادتی نیست مگر اسد نقض و این
 که محمد رسول است یعنی فی ذلک لشکر که مدعی اسلام باشد حاظه بآن کند پس بدستی که از ما است
 خمس آن و طلال نمی شود بر سه می یک که خریداری نماید از آنچه خمس مادر آن نیست چیزی تا برسد بسوی
 ما حتی با کثیر متشکی است از شیئاً بدلیل آنچه می آید در حدیث شاز و کم و میتوانکه شیعه اما میستثنی باشد
 از احادیثی که **ترجمه** **اصل** عن عبد العزیز بن نافع قال طلبنا الاذن علی ابی عبد الله و
 ارسلنا الیه فارسل الینا ادخلوا اثنتین اثنین فدخلنا وانا رجل معی فقلت لیس حبل
 احب ان یحل بالمسنة فقال نعم فقال له جعلت فداک ان ابی کان من سبأ بنو امیه و قد علمت
 ان بنو امیه لم یکن لهم نجر و اولی و لم یکن لهم مال فی ایه یجوز قلیل و کثیر و انما ذلک لکم
 فاذا ذکرتم حرالذی و کنت فیه دخلی من خلائک ما یکاد یفید علی عقله ما انا فیه فقال له انت
 فی حل فما کان من خلائک و کل من کان فی مثل حالک من ذلک و هو فی حل من ذلک قال فقمنا
 و خرجنا فسبقنا معتب الی المنقر للعود الی بنی یثرب ان ابی عبد الله فقال لهم قد خلف عبد الله
 بن نافع یثربی ما خلفه مثله احد قط قبل له و ما ذلک ففسر له و شرح احرب و غل و کس و کس براس
 آن بوده که امام میدانسته که حال دو کس که اول خوابند آن مخالفت حال دیگران است باعتبار آنکه آن
 دو کس از غل براس نبی امید تو بر کرده بودند و دیگران در غل براس ایشان بوده اند اخذت متعین معلوم
 مضاعفت تکلم وجهه از باب افعال است تحمل براسه غیقظه مضایع معلوم مضاعفت متعین باطل باب نه است

اگر بفتح ماکشودن گردد باید بالمشکله برای آنکه است تقدیم تلیل و کثیر از موقوفی سائل است لکن
مفعول به ذکر است در بعضی نسخ بجای ذکر ت و لکن است و بنا برین در بفتح راء مینقطه
و تشدید دال مینقطه معند بر باب فسر مفعول به ذکر است یعنی معنی معلوم الحال از باب
افعال است علی بجزت جرو تمیز کلمه وحده است عقیقی مفعول به بیضه است مادا و انافیة نافیة است و
میتواند بود که موصوله باشد و قائل بیضه باشد و از قبیل وضع ظاهر در موضع مشعر باشد بنا بر آنکه در بیضه
تمیز تر نباشد و غیره راجع بآوردن انافیة باشد و میتواند بود که نافیة باشد و جمله استینان بیانی
باشد بنا بر آنکه در بیضه تمیز تر باشد و غیره راجع بالذی باشد من درین و رانی بیانیه است راو
بفتح و او و راء بے نقطه و الف محذوره بمعنی امام و ثلث آمده و مراد اینجا معنی اول است مثل
وکان ورائهم ملک و عبارت از عبد العزیز است و مناقات تبارک باللفظ کل چه گاه بی مصداق تفسیه کلیه
تفسیه شخصی میباشد معنی هم هم و فتح عین مینقطه و تشدید تائی و نقطه در بالا مکسوره و بای یک نقطه
بهتر غلامان امام جعفر صادق علیه السلام است و رفتن او بسوی جماعت بیرون راء اذن دخول دو
کس دیگر است ظفر یافتن عبد العزیز یا آنچه دیگر کس بر گزین یافته با اعتبار نیست که بے طلب است طلب
او حاصل شده و مطلب رفیق او با طلب حاصل شده و در صورت طلب احتمال عدم پیدا می باشد
چنانچه می آید در حدیث است و تفسیر معنی روایت است از عبد العزیز نافع گفت با جمعی غلامان را که
خلفا بنی امیه طلب رخصت دخول بآدم جعفر صادق علیه السلام کردیم و فرستادیم غلام
او را بسوسه او برآید رخصت پس فرستاد بسوسه را که داخل شود و کس دو کس پس داخل
شدیم من و مردی بے نام پس گفتیم آن مرد را که دوست میدارم که تو مترخن و کنی سوال باین معنی
که تو ابتدا سوال کنی من جواب را بشنوم پس آن مرد گفت آری چنین کنم پس آن مرد گفت امام را
قرآن است شوم بدستی که بدست من بود از جمعی که اسیر کردند ایشان را خلفای بنی امیه و علمای که تکفیل
ناله شد و ایشان فرمودند و تحقیق دانستام که بنوا امیه نبود با ایشان را که حرام کنند بر مردم ما را
را که دیگران ملال کرده باشند و نمایان که حلال کنند بر مردم ما را که بر دیگران حرام کرده باشند و
نه بوده ایشان را از جمله آنچه در تصرف ایشان است مال کم و نه مال بسیار و حرام نیست که آنچه
در تصرف ایشان است مال شما است مراد آنست که چون این را داشتیم ترک عمل ایشان کردیم بسوسه
و گفته که بخاطر میرسانم آنچه را که بودم در آن که عمل از جانب خلفای بنی امیه باشد داخل میشود از آن بخاطر
گذاشتن حالتی که نزدیک است که فاسد کند برین عقلی مراد آن حالتی که من در آنم پس امام گفت آن مرد
را که تو در حالتی از آنچه بود بسبب عمل بنوا امیه و الحال آنکه بدی و هر که بود مانند حال تو که پیش من است
پس او نیز در طبیعت است از آن عبد العزیز گفت پس برخاستم و بیرون آمدم پس پیش از آن بیرون رفتم

معتب بسوی جماعتی نشسته که انتظار میکشیدند رحمت امام را پس گفت ایشان را که تحقیق ظفر یافت
 عبد الغفر زناغ به مطلبی که ظفر یافت به مانند آن منصب میباید هرگز گفته شد معتب را که وجه بود این ظفر پس
 تفسیر کرد و آنرا بر لب ایشان کسب آنکه او سخن گوید و استعدا کنند امام او را طلال کرد و اصل
 اندام فاضل علی ابی عبد الله علیه السلام فقال له الشان ابی کان من سنیاء ن سیه
 و قد علمت ان بغی میه کم لیکن العظم من خلک تحلیل و کثیر و اقل و ان تعجلن من خلک فی حل
 فقال و ذلک الینا ما ذک الیام ما کنا ان تلی و لا حشر و فی حرج الرجاء و غضب ابو عبد الله علیه
 السلام فلم یدخل علیه احدا من ذلک الیام الا ما کنا ابو عبد الله فقال انا تعجبون من فلان
 یحیی فی بة ای ما صنعت بنو امیه کهانه بی ان خالک لنا و لم ینتفع احدا فی ذلک الیام بقلیل
 و لا کثیر الا اولین فافهمنا عینا کما ندرنا شرح و ذلک بتقدیر استفهام الحارثی است الا اولین
 تا آخر القات از کلم غیبت است عینا به کسر عین به نقطه و سکون یا به دو نقطه در پائین و نون الف
 ماضی مجهول باب ضرب است العیاء بفتح عین خبر دادن و العیان به کسر عین خبر دادن کنه از بابا پسر
 مطلب است و مبتواند بود که بنیم عین به نقطه و کسر نون و یا به دو نقطه در پائین مجهول ناقص اوی
 باب نصر باشد الفوة بفتح عین دوستی و مهربانی و مبتواند بود که بکسر عین با نقطه در پائین معلوم ناقص
 یا ای باب علم باشد الغنی بکسر عین و فتح نون و الف بے نیاز بودن یعنی پس بر قاستند دوس
 پس داخل شدند بر امام پس گفت یکی از آن دو قرأت شوم بدرستی که بود پدرم از جمله امیران
 علمای نبی امیه تحقیق دانستم که نبی امیه نبوده ایشان را از آن چه داشتند مالے کم و نه مالے
 بسیار و من میخواهم که گردانی مرا از مالے که بمل از جانب ایشان بهر سر در رعیت پس امام گفت
 و آیا حلال کردن مقوض بسوے ما است نیست آن مقوض بسوے ما جائز نیست ما که حلال کنیم و
 نه این که حرام کنیم تا امر اتی نباشد پس بیرون آمدند آن دو مرد و غضبناک شد امام علیه السلام پس
 داخل نشدند بر او و هیچیک از جماعت مادران شب نگذاشتند که کلام با او کرد امام علیه السلام باین
 روش که گفت آیا تعجب نمیکنید از ظلال کس که می آید نزد من و طلب حلیت میکند از من آنچه کردن نمی
 یا یعنی که ترک عمل ایشان نکرده پس طلب حلیت آن بجای طلب حلیت خلافت نبی امیه است گوایه خیال
 میکند که آن حلال کردن نبی امیه بدست ما است و منتفع نشد هیچیک در آن شب بکم و نه بسیار برگرد و کس اول
 چه بدرستی که ایشان خبر داده شده اند با آنچه مطلب ایشان بود نشان ده ما اصل
 عن خبر اهل کذا اسی قال ابو عبد الله علیه السلام من دخل علی الناس و الناس علی الناس فقلت
 لا ادری جعلت فلا ادری قال من قبل حسن اهل البیت الا تری انهم یسألوننا عن اهل البیت و لا یسألوننا عن اهل البیت
 لم یلا ده شرح ایلا و بکسر سم و قس و ایدت و مراد اینجا کار و لادت است بمعنی ام و ولد الا لم یسألوننا

نفرہ است یعنی روایت است از امام جعفر صادق را وے گفت پرسیدم اورا از گنج کہ چند واجب است
در آن گفت پنج یک و پرسیدم اورا از معادن طلا و نقرہ کہ چند واجب است در آن گفت پنج یک و چنان
است تمام کہ اعم از سر و تن یعنی است دس آہن و ہر چیز کہ حاصل شدہ باشد از معدن اگر فتنہ میشود و اندک
گرفتہ میشود از طلا و نقرہ **بسم اصل** عن محمد بن مسلم عن احادہما علیہ السلام قال ان اشدا
ما فیہ الناس یوم القیامۃ ان یقفوا صاحب الخمس فیقول یا رب خمس و قد طینا ذلک
لشیعنا لتطیب ذلک و تقیم و لتتوا و انک تسمی یعنی روایت است از محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیہ السلام
یا امام جعفر صادق علیہ السلام گفت سخت تر آنچہ در آئند مردم در روز قیامت آنست کہ برخیزد امام
ہر زمانہ کہ صاحب خمس است پس گوید صاحب کل اختیار من نظام می کنم خمس خود را اما گفت
پس طلال کردیم بر عیت خود تا برابر سے شیعہ امامیہ خود تا پاکیزہ شود ولادت اولاد ایشان مراد
حلال کردن درآمد و نہ بسم چنانچہ بیان شد در حدیث شانزدہم **بسم ویکو اصل**
عن ابی الخسین السلام قال سالکہ عما یخرج من البحر من اللؤلؤ و الیاقوت و الزبرجد و عن معادن
الذهب و الفضۃ ما فیہ قال اذا بلغ ثمنہ دینار فافیہ الخمس **شرح** و الیاقوت و الزبرجد
عطف بر است و میتواند بود کہ عطف بر اللؤلؤ باشد باعتبار آنکہ بعض یاقوت و زبرجد بہ کنک
زمین رود خانہ باہم میرسد و میتواند بود کہ از رسیدن قیمت بدینار بعد از وضع اخراجات تحصیل آن
باشد بہ قرینہ حدیث سیر دہم یعنی روایت است از امام موسی کاظم علیہ السلام را وے گفت پرسیدم
اورا از آنچہ بیرون می آید از دریا و از مایہ و یاقوت و زبرجد از معدن ہماے طلا و نقرہ کہ چہ چیز واجب
است در آن گفت و قتنہ کہ رسد قیمت آن بہ یک دینار طلا پس در آن واجب است خمس
بسم و دوم اصل عن علی بن محمد یاکر قال لکتب الیہ یا سیدنا و ارجل دفع الیہ
مال یجی بہ ہل علیہ فی ذلک المال حیث یصل الیہ الخمس و علی ما فضل فی یدہ بعد الحج
فکتب علیہ السلام علیہ الخمس **شرح** این حدیث مضمونست و علی بن محمد از اصحاب امام
رضا علیہ السلام و امام محمد تقی علیہ السلام است یعنی روایت است از علی بن محمد یاکر گفت نوشتم
با امام امی آقای من مردے دادہ شد با و مالے کہ گنج کند آن آیا واجب است بر قدر آن مال و قتنہ
کہ می گردد بسوے او خمس یا واجبست بر آنچہ باقی ماند در دست او بعد از حج پس نوشت نیست
بر او خمس اصلا اشارت است بآنکہ خمس و غنیمت است و آن داخل غنیمت نیست چہ بہ سعی
حاصل شدہ چنانچہ بیان شد در اولین باب **بسم و سوم اصل**
الرضا علیہ السلام فیما یصل الی ابی فکتب الیہ ابی ہل علی ما سرجت الی خمس فکتب الیہ
الخمس علیک فیما سرج بہ صاحب الخمس **شرح** سرج بہ سرج بہ تعلق و راسے بی نقطہ

و نای بی نفقه مندر باب منع روان شدن بادر بعد از براس تقدیر است العمل بهر ای کسی به مال
مانند آن سرحت نمی طلب باب تغیر است یعنی روانه کردن امام رضا علیه السلام بآنرا و بسوی پدرم
پس نوشت بسوی او پدرم که آیا پس در آنچه روانه کردی بسوی من خمس هست پس نوشت بسوی
او که خمس اجنبی است بر تو در آنچه روانه کردی از صاحب خمس مخفی نماند کفایه در نهج است که خمس مال
امام باشد و ذکر اینانی که مستحق نصف خمس اند براس نفقه باشد چنانچه مذکور شد در شرح حدیث
چهارم این باب پس دادن خمس از قبیل رد بعض عطای کسی خواهد بود و این منافات ندارد با آنکه
اگر غیر صاحب خمس نیز چیزی به کسی عطا کند خمس نداشته باشد چه ذکر و چه بی منافات ندارد
با آنکه وجه دیگر داشته باشد چنانچه گذشت در حدیث بیست و دوم این باب بیست و چهارم
اصل کتبت الی ابی الحسن علیه السلام اقرأ فی عیالین مھر یا کتبت لک بیک نیا و حجت علی صاحب
الاضیاع نصف السدس بعد المونة و انه لیس علی من لم یقوم یضیعه بمونة نصف السدس الا بخبر ذاک
فاختلف من قبلنا فی ذاک فقالوا یجب علی الضیاع الخمس بعد المونة مؤنة الضیعة و خراجها
مؤنة الرجل و عیاله یکتب علیه السلام بعد المونة مؤنة عیاله و خراج السلطان شرع مراد
با صاحب الضیاع جمعی مانند مالک افعال بر تصرف ایشان است و بیان شد در حدیث چهارم این باب که
مساع خراج زمین مفتوح الغنوه فقر او را در افعال بافتی را امام است و تعیین نصف سدس برای خرج
زمین مفتوح الغنوه و اجاره زمین افعال بوده و تعیین مقدار قلیل برای رعایت معلومت شیعه و تخفیف
بر ایشان است چه در زمان خلفای نبی العباس ظلم و دست اندازی بر ایشان بسیار واقع می شده
و چنان بر رخ خروج و اجاره از کسی که آباد نکند از قبیل تحقیق است چه ممکن بود که اجرت المثل زمین را
مطالبه کنند نقالو ایکب تا آخر نقل یک مذهب است از جمله دو مذهب بل اختلاف و این مذهب منی
بر قیاس خمس است بر خراج مفتوح الغنوه و اجرت افعال و این باطل است و مذهب دیگر آنست که امام
در جواب گفته یعنی نوشتم بسوی امام علی نفی که داد پس تا خواندم علی مزیار نوشته پر تو امام
مصدق نفی را در آنچه واجب ساخت بر اهل اطلاق که مفتوح الغنوه است یا از افعال است که نصف سدس
حاصل باشند بعد از اخراجات زراعت و زکوة و این که نیست بر کسی که آباد نکند از زمین خود را که مفتوح الغنوه
است یا از افعال است بیخ خود که براس آبادانی میاید نصف سدس و نه غیر آن پس اختلاف کردند
که نزد امام انداز شیعه در آن جمعی گفتند که سوای نصف سدس که خراج است و هلال جاره است و نیست
بر آن مالک خمس بعد از وضع خراج که خراج از ملکیت و خراج امام ضلالت است نه خرج آن مرد و عیال او
پس نوشت که در چه خمس بعد از خرج آن مرد و خرج عیال او و بعد از خراج امام ضلالت است بیست
و پنجم **اصل** کتب بر رجل من تبار فارس من بعض موالی ابی الحسن علیه السلام یسأل

مسائل در اصول کافی

اولاً فی الخس فکتب الیه بسم الله الرحمن الرحیم ان الله حاسم کرمه ضمن علی العمل الثواب
 و علی الضیق العظیم لا یجوز مال الا مع ما جاهد الله فان الخس عونک علی دینک و علی عیالک و علی
 موالیک و ما تبذلک و نشد فی من اعراضنا من سطوته فلا تقو و دعائک و لا تضر موانعک
 دعائنا ما قدرتم علیه فان اخرجه مفتاح سرر فکرم و تخلص ذنوبک و ما کنتم دون
 لا نفسک لیوم فاقتم و المسلم من یقی الله بما عهد الیه و لیس المسلم من اجاب باللسان خائف
 بالقلب و الکفر نفسی حرام ثم یخرج او تشدیدیم رغبت در چیزه و مراد اینجا مرغوب است و فرق میان
 ثواب و بیم آنست که ثواب معارف تقسیم است چون در مقابل فعل اختیار نیست و بیم مقابل تقطیع نیست
 چون در مقابل حالت غیر اختیار است و آراء و ضویر نیز چنانست که کسر دال اشارت است بآنکه مالک
 خمس بودن ما از جمله براین بر امامت ما و بطلان امامت مخالفان است چنانچه بیان شد در حدیث
 ششم این باب و میتواند بود که بفتح دال باشد ما قدرتم بمعنی ما دام است ضمیر علیه راجع بدعائنا
 یعنی نوشتن مرده از سوداگران فارس بسبب بعض غلامان امام رضا علیه السلام به این معنی که کتاب است
 آن غلام بر او میطلبد از امام رضا علیه السلام در خمس یعنی خمس را صرف خود کند و به صرفت و جوب
 نرساند پس نوشتن بسوی او بسم الله الرحمن الرحیم بدرستی که احدی تعالی صاحب کل اختیار
 آسمانها و زمین است و کریم است خاص شده بر کل خیر ثواب آخرت را و بر تنگی مثل مفلسی و بیاری
 که بخواهند اختیار است حصول مطلب را و آخرت مراد آنست که طلب ما خمس را براسه مصلحت کاتر
 مشکافانست نماز قبیل معنای آنکه چنانچه احدی تعالی محتاج نیست اگر مالا کرمین آنست و عیال ثواب نمیدهد
 و تنگی عوض نمیدهد بلای نیست مالی براسه مردم گران را و بی که طلال کرد آنرا احدی تعالی از ان راه بدرستی که
 خمس بدو است بر استقامت اسلام که مادریم یا بر ادای قرض ما و بر نفقه عیالان و بر نفقه شیعیان ما
 که یم یا سکیانند یا فقیر یا مسافر باشند و چیز نیست که میدیم یا از او میخواندیم بعضی عرفه ما به خود را از
 کسی که میسریم از علم او مراد آنست که احدی تعالی غنی است و ما چون غلغای اویم احتیاج پنجس نداریم
 برای مصلحت کار خود چنانچه بیان شد در حدیث اول باب صد و هشت و هفتم و لیکن گاهی برای مصلحت
 کار مشکلفان محتاج میشویم یا آن تاقی ظاهر شود و مردم ثواب دریا بند پس دو رکعت خمس را از ما و محدود
 کنیم خود ما را از دعای ما چنانکه توانائی داشته باشد بر آن دعا چه بدرستی که بیرون کردن شما خمس
 از مال خود کلید رزق شما است بوسیله دعا ما و بر طرفت کردن گناهان شما است و چیزه که ذخیره
 نیکنسید براسه خود ما برای روز حاجت شما که قیامت است و سلمان کیست که وفا کند برای احدی تعالی
 بسوی او از تکلیفات و نیست مسلمان کسی که قبول کند صاحب کل اختیار بودن رب العالمین را بر زبان و
 مخالفت کند بدل به ترک عمل بمقتضای آن اسلام لبست و ششم اصل قله رقوم من

حراسان علی الحسن وعلیه السلام وفسلوه ان یجعلهم فی حل من الخفیة فیما اصاب من هذا القصر
 بالمودة بالسنته وقر وون عنا حقاً جعله الله لنا وجعلنا له وهو الخفیة فی جعل لا یعمل لا یعمل
 لا یعمل منک فی حل شرح ما امل کما فی بقیة صیغ تعجب است ما خود از محال نفهم منیم نیست چه
 می بخا فاء الفعل است ودر محال نفهم منیم زانده است بلکه ما خود است از محل بفتح می و سکون ما بمعنی شدت
 و کمر و هر دو اینجا مناسب است و میا بر دوم نسبت مجازی است براسه مبالغه چنانچه می گویند که اگر
 نفع و نایب بقیة ضاد بافتحه و تشدید نون مخاطبین باب منع یا باب افعال است المحض الا فی
 فاعل کردن یا در المودة براسه تقویت است یعنی وارد شدند جمیع از خراسان بر امام رضا علیه السلام
 پس طلب کردند از او که گرداندا ایشان را در حلیت از شمس پس گفت چه سخت است این طلب
 شایان این آنکه فاعل می سازید بر ما دوستی را بر بنا تر است خود و دور می کنید از ما حق را که گردانیده
 از احوال تعالی براسه ما و گردانید ما را براسه آن و آن خسراست بودن ائمه براسه شمس شاره
 است باینکه اختصار شمس غنیمت بازل بیت رسول از جمله دلیل امارت ایشان و بطلان امامت ائمه
 خلفا است چنانچه گذشت در حدیث ششم این باب میگردانیم بحیاط از جمله شمارا در حلیت از شمس
بسمت و هفتم اصل گفت عند ابی جعفر الثانی اذ دخل علیه صالحة بن محمد
 بن سهل و کان یقول لوالده فقال یا سید علی جعلت من عشرة اهل حنی فانی اتقدها
 فقال لیس فی حل فاما صالحة قال ابو جعفر لحدیثهم شب علی موال حنی آل محمد طایفه منهم و ستانهم
 و فقرهم و اناسیهم فیما اخذوا له نوحی فیقول اجعلنی فی حل قوا ظن انی اقول لا افعل الله
 لا یستلهم الله فی القیمة عن خلق سوا حنینا **شرح** بودم نزد امام محمد تقی علیه السلام وقتی که
 داخل شد بر او صالح بن محمد بن سهل و تولیت میکرد صالح از جانب سلم امای که را که وقت است در قم
 بر آل محمد و ایتام ایشان و مساکین ایشان و فقرای ایشان و مسافران ایشان بشرط آنکه متوسل امام
 یا نائب امام باشد پس گفت امام راهی آقای من گردان مرا زده هزار درهم در حلیت چه بد رسته که من
 خرج کردم آنها را پس امام گفت او را در ملتی پس چون بیرون رفت صالح گفت امام محمد تقی یکم از ان
 جماعت بر می دهد بر اموال ائمه آل محمد و یتیمان ایشان و مسکینان ایشان فقیران ایشان و مسافران
 ایشان پس میگردان از یعنی پنهان میکند و میگوید خرج کردم من از آن پس می آید پس میگوید که گردان
 را در حلیت آید اما من می بری او را که ظن این دارد که میتوانم گفت که نمیکتم ترا در حلیت اگر دهم بحدیثم که
 هر آینه سوال نخواهد کرد البته بعد تعالی ایشان را در در و ترقیامت الا ان اموال حق میخوانم و مساکین
 و فقرای و اناسی سبیل سوال کند **بسمت و هشتم اصل** سئل ابی عبد الله علیه السلام
 ان یفعل و غویب الله فیقول فقال علیه الحسن یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را

از غرض مراد یک آید واجب در آن چه مقدار است پس گفت واجب است بر آن خمس مراد آنست
 کہ اگر قیمت آن بدینا رسیدہ باشد چنانچہ بیان شد در حدیث بہت و یکم این باب بحد اشد قضاے
 تمام شد شرح کتاب حجت کہ کتاب سوم است از سی کتاب کہ جز کتاب کافی کلینی است رحمہ اللہ قضاے
 وبعد ازین انشاء اللہ تعالیٰ شروع میشود در کتاب لایان و الکفر فی غایت الشایع خلیل بن غازی القزوینی
 عفی اللہ عنہ وعن والدہ وعن عشیرتہ وعن اجماعہ من تحریرہ یوم الجمعۃ الثانیۃ والعشرین من جمادی الاول
 سنۃ سبع و ستین و الف ہجریۃ بدار الموحدین قزوینی و علی اللہ علی محمد وآلہ المعصومین اسے یوم الدین

فائز الطبع الصافی شرح اصول کافی از کارپردازان مطبع

الحمد للہ الذی اکل لنا الدین و اقم علينا النعمۃ و ہدانا الی الصراط المستقیم و طریق الجنة و الصلوة و السلام علی
 فائز انبیاءہ الی القائم محمد بن المصطفیٰ المہدی علیہ السلام و علی الخلق العظیم و علی آلہ البہاء و علی آلہ المجتہبین
 سیدنا و معبودنا و دیننا محمد بن ابی الحسن علی بن ابی طالب سید الوصیین و ولی الدنیا و الدین الذی البطلان لہ
 المفرقین فی اللجۃ و شج جہاہ الجاحدین بالغ شجۃ صلوۃ غریبۃ مستقیمۃ مادام النور و افعال الظلمۃ و لعنۃ اللہ
 علیہم اجمعین مادامت السموات متحرکہ و الارض ساکنۃ مطمئنۃ اما بعد بقرایۃ صاحب اطیاب
 واضح باد کہ این گوہر نایاب لا جواب یعنی شرح کتاب الحجۃ کہ حصہ دوم جز سوم از اجزای ہفتگانہ صافی
 شرح اصول کافی است و از مصنفات طبیبات راس فقہاء و عظام سنی رسول رب علیل مولانا مقدس
 ملا خلیل ابن غازی قزوینی (غفر اللہ عنہ) و پیش ازین نیز ہمدردین مطبع کلم و الامامیہ ہفتشی
 نو لکھنؤ و سی آئی ای بانی مبانی ہفتشی نو لکھنؤ و پیرس واقع سنۃ ہجری مطابق سنۃ ۱۲۸۱ غنیمتین تا آخر
 حصہ دوم متعلقہ جز سوم و سپہ سالار جزو چہارم تا آخر جزو ہفتش بحالیہ طبع نورانین علی گردیدہ صفائز
 دیدہ منتظران و مشتاقان سیر احادیث و اخبار شدہ بود بحمد اللہ کہ درین زمان سعید و او ان
 جمیع توفیق موفقی و معین بتائید ائمہ معصومین باز بحسب ایام مرجع ارباب علم و فن ذی ہمت
 و مروت بابو ہفتشی پراگ نا را بن صاحب بار دوم بقرۃ طبع صفابار و نورانی گشتہ نور افزای
 دل و دیدہ مشتاقان لطفاً ظاہر شد

فہرست	نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
	برایین غم - جلد اول مصنف سید مرزا حسن		مجموعہ مرتبہ فقیر - جلد اول از سید	
	متخلص بہ عشق حسین رباعیات و		مجموعہ مرتبہ فقیر - جلد دوم از سید	
	مراتی بین مطبوعہ غیر	۵۰	مجموعہ مرتبہ فقیر - جلد سوم از سید	
	کلیات مراتی - رباعیات و سلام		مجموعہ مرتبہ فقیر - جلد چہارم از سید	
	از مرزا سلامت علی متخلص بہ دبیر		مجموعہ مرتبہ فقیر - جلد پنجم از سید	
	کامل و دو جلد بین	۱۰۰	مجموعہ مرتبہ فقیر - جلد ششم از سید	
	(جلد اول) جلی قلم و مصرعہ کاغذ سفید		مجموعہ مرتبہ فقیر - جلد ہفتم از سید	
	(جلد دوم) متوسط قلم سے مصرعہ		مجموعہ مرتبہ فقیر - جلد ہشتم از سید	
	کلیات مراتی - رباعیات و سلام		مجموعہ مرتبہ فقیر - جلد نہم از سید	
	سیر بہر علی صاحب متخلص بہ انیس کامل		مجموعہ مرتبہ فقیر - جلد دہم از سید	
	چار جلد بین	۱۰۰	مجموعہ مرتبہ فقیر - جلد ہجدهم از سید	
	(جلد اول) کاغذ خانی و سفید		مجموعہ مرتبہ فقیر - جلد نوزدہم از سید	
	(جلد دوم) کاغذ سفید و خانی		مجموعہ مرتبہ فقیر - جلد بیستم از سید	
	(جلد سوم) کاغذ سفید و خانی		مجموعہ مرتبہ فقیر - جلد ہجدهم از سید	
	(جلد چہارم) کاغذ سفید		مجموعہ مرتبہ فقیر - جلد بیستم از سید	
	کلیات مراتی - رباعیات و سلام		مجموعہ مرتبہ فقیر - جلد ہجدهم از سید	
	از مرزا صاحب متخلص بہ موش		مجموعہ مرتبہ فقیر - جلد بیستم از سید	
	کامل تین جلد بین	۱۰۰	مجموعہ مرتبہ فقیر - جلد ہجدهم از سید	
	(جلد اول) کاغذ خانی و سفید		مجموعہ مرتبہ فقیر - جلد بیستم از سید	
	(جلد دوم) کاغذ سفید		مجموعہ مرتبہ فقیر - جلد ہجدهم از سید	
	(جلد سوم) کاغذ سفید		مجموعہ مرتبہ فقیر - جلد بیستم از سید	
	مجموعہ میلاد مصطفوی - شامل تین		مجموعہ مرتبہ فقیر - جلد ہجدهم از سید	
	رسالہ از سید وزیر حسین		مجموعہ مرتبہ فقیر - جلد بیستم از سید	